این مطلب در نزد هر محقق محقق است

که کتاب مستطاب نهج البلاغة تالی کتاب آسمانی و ثانی سبع المثانی است لا یاتیه الباطل

من بین یدیه و لا من خلفه ترجمه قرآن مبین است و مودت امیر المؤمنین لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین کلام علی کلام

علی و ما قاله المرتضی مرتضی نهم ام الکتاب و فصل الخطاب و کل شیء احصیناه فی کتاب مبین و هیچ بر ارباب بصیرت مسلم است که

امثال این شرح مبارک از ناحیه مقدسه زبدة علمائنا الانجاب و قدوة حکمائنا الاقطاب صاحب العظمة فی قلوب

الاضداد و الاحباب ذی الحشمة و المهابة فی صدور اولی الالباب محمد بن محمد بن

محمد اللاهیجی محتدا الاصفهانی موطنا الرازی

مدفنا المشتهر بمیرزا محمد باقر النواب

حسب الامر المبارک السلطانی

صادر شده فجعلها فاحاشر صدور

یافته بر بیاض شرح هذا مثبتا اصل کتاب بین الکتب و لیس صحیح فی الانتها شیء

از احتیاج الناس الی دلیل چه این کتاب مستطاب بی شائبه تکلف و بی داعیه تصلف سماء است پر از کواکب حقایق و دریا

شقایق دقایق ففی کل سطر منه روض من المنی و فی کل شطر منه عقد من الدرر هر کس بدیده انصاف نگرد گوید الحق

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق و چون ابواب آن کتاب بهشتی آراسته بید که فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین من جواهر التفسیر

و زواهر التأویل و بدایع الحکم و جوامع الکلم و الدقایق العرفانیة و المعارف الکشفیة الیقینیة جهان انسان شد انسان

جهانی نباشد خوبتر از این بیانی هر کس از اهل حکمت و عرفان باشد با این نظر در این نسخه شریفه می یابد که از فاضل متبحر و این

حکیم متاله تمام مسائل حکمت و مطالب عرفان و لباب علم توحید صفو علم صفات از زبان فارسی و بیان عربی نفهمیده در این شرح مستطاب

کتابی که الحق شایسته هزار تحسین و صد هزار نوع آفرین است علم الله که از صدر اسلام تاکنون کتابی بزبان فارسی باین اسلوب

مرغوب و وضع بدیع تصنیف نشده است و انی و ان کنت الاخیر زمانه لات بما لم یستطعه الاوائل فها هو هذا کتاب لم

ینسج علی منواله و لم یات احد بمثاله لم یسبق الیه احد من الاولین و لا یطمع فی الاتیان بمثله احد من الآخرین و چون بعضی از علما

اعلام در این ایام این گنج نهفته و از در نسفته را از جهت طبع نشر آن از حیز ظهور بروز جلوه گر داد و خواص و عوام را از انوار و دولة

ابدی و نعمت سرمدی مکنتر مستفید و محظوظ فرمود و چون از آن زیر در عوالی باید که مرور ایام و لیالی از اداء و اعالی از جوهر عوالی ابر چیده و نایاب

از دیار بروز و هر چه بیشتر جستند کمتر می یافتند لهذا جنابان رفیع الشأنان فاضلان الاعزه الآقا میرزا محمود و جناب الآقا

میرزا ابو القاسم (شفیعی) زید توفیقهما تا جرکتابفروش اصفهانی در معرض طبع و نشر این نسخه شریفه با جد و افی و جهد کافی

بر آمدند با کمال دقت مواظبت در استنساخ و صحت مقابله نمودند و علاوه شرح دیوان امیر مؤمنان علیه السلام الله الملک المنان که از

مصنفات عالم نحریر حسین معین الدین میبدی است در حواشی که خالی از مناسبت نبوده ملحق فرمودند امید است که

مطبوع طباع خاص و عام گردد و باید اخوان مشار الیهما را از دعای خیر محروم نسازند و شرح دیوان

مذکور ترجمة الفاضل المتبحر القاضی الامام حسین بن معین الدین المیبدی نسبة

الی قصبة میبد و هی قریة کبیرة بقرب مدینة یزد علی رأس عشرة فراسخ منها

تقریبا و کان من اعاظم متأخری علماء العامة و متکلمیهم البارعین

و صوفیتهم المتشرعین جید التصنیف کثیر الفنون

شتی منها کتاب المعروف الموسوم

بالهدایة فی الحکمة و الکلام و منها شرح علی کافیة ابن الحاجب

و منها شرح علی شمسیة المنطق و منها شرح الفارسی الکبیر علی دیوان امیر المؤمنین و قد

ضمنه فوائد لا تحصی و جعل فی اوله فواتح سبع یذکر فیها قواعد المتصوفة و یشیر الی بعض عقایدهم الرصینة

و رسومهم و اداب نحلتهم و حکایات احوالهم و عرفانیاتهم فی اثبات النفوس فی الانسان الکبیر و الصغیر و جملة ما یتعلق بذلک من مسائل الحکمة و الریاضة و الکلام

و اودع فی الطبعة سطرا او فیا مرفقا من المؤمنین فضائل الله الباهرة و معجزاته و مکارم اخلاقه و محامد سیاساته و قد طبع فی الایران فی

دار الخلافة الطهران فی دار الطباعة آقایان اخوان کتابچی بید محمد هما صواب انطباع بدیر

هذا کتاب شرح نهج البلاغة للعالم المحقق الفاضل المدقق وارث علوم العلماء العامل صاحب الحکمة المتعالیة العالم الربانی مولانا ... ۱۲۱۰

محمد باقر اللاهیجانی المشتهر بنواب قدّه

هذا شرح دیوان المنسوب الی الامام علیه السلام الحسین بن معین الدین المیبدی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و ولایت در میادین فتوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق بنجام حکمت و الهام بر صفایح قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت مثنوی ای نور تو در جملهٔ اشیا ظاهر در منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول این سلسله هم آخر و درود نامحدود و درود بی‌انتها بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند و اصناف مناهی و ملاهی را بتیغ تنبیه و تادیب الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بمیمنت کرامت از سرچشمهٔ فیض اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت سرمدی بر روی مبتدی و منتهی گشوده شعر آن روز که آب داده شد لوح قلم در بزم عیان نهاده نور تو قدم کردند محققین اسرار قدم بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم و بر آل و ولایت مآل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان او سرهاها افراشته اند بعرش مجید سوده و بر سریر امامت و خلافت متمکن و در مدینهٔ رأفت و رحمت متوطن بوده بموسا فرانی از احل طریق و مجاوزان منازل حقیقت مخفی نیست که علم روشن ستاره ایست که در آسمان همت انسان تابد و نادر گوهری است که در چمن حقیقت از شاخ شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشتگان و ارقام سعادت ابدی بر جبین سعادت او نوشته علیک بمجلس العلم تحلی نشو چون بدی باشد که او را جان نیست و دلی که بسکه وا نیش نرسیده از غایت قلیبی ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس موفور و ستایش نامحصور مخصوص پروردگاریست که مستور است از غایت ظهور و محجوب است از شدت نور و از توحد در ذات بی‌همتا از درک هر عارف و از تفرد در صفات برتر است از وصف هر واصف او است مختص بوجوب وجود و ما سوی او است مخصوص بحدوث و عدم او است مبداء هر وجود و او است منتهای هر موجود هر چیز جز او است در هلاکت سالک فالله الباقی و کل شیء هالک شهد الله انه لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله آن رسولی که حد مشترک است میان وجوب و امکان و واسطهٔ ایجاد ارواح است و اکوان و غایت خلقت افلاک است و ارکان و خاتم است میان پیغمبران اللهم فصل و سلم علیه ما تعاقب الجمال و الجلال و تعاند الجنوب و الشمال و علی آله الذین هم خیر آل و اکرم الاولیاء فی الاباد و الازال اما بعد چون بفرمان قضا جریان اعلیحضرت قدر قدرت قضا توامان سلطان اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ماحی آثار کفر و طغیان مجتهد در منصب سرادق امن و امان ممتثل ان الله یأمر بالعدل و الاحسان مالک رقاب امم خلیفة الله علی العالم ناصر شریعت و تربیت سالک طریقت مستقیمه باسط مهاد عدل و انصاف هادم اساس جور و اعتساف و الی لواء ولایت در آفاق مالک سریر خلافت باستحقاق مجد در اعلاء کلمة الله ممد در احیاء سنن رسول الله السلطان الغازی المجاهد فی سبیل الله نصیر الحق و عز الدنیا و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو المظفر پادشاه جم اقتدار فتحعلی شاه قاجار ابد الله ارکان سلطنته و ابد ظلال ایالته برهان لا زالت الاطراف مکشوفة باشراق معدلته و الاکناف مکتنفة بسحائب رأفته شرف نفاذ یافت که اقل الاقلین و اذل الاذلین بنده جانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی خطب نهج البلاغه را ترجمه نماید لهذا امتثالا لامره الاشرف المطاع این اقل قلیل و اذل ذلیل باعدم استطاعت و قلت بضاعت مستعینا بالله تعالی و مستظهرا بنبوة خاتم النبیین و متمسکا بولایة سید الوصیین امیر المؤمنین و الائمة الطاهرین علیهم صلوات الله و سلامه اجمعین بترجمهٔ وجیزهٔ مشتمله بر فوائد عالیه و فرائد غالیه که شروح مبسوطهٔ سلف خالی از آن بود اقدام نموده امید که از فضل و کرم حضرت پروردگار و عنایات رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمهٔ اطهار و مدد بخت بختیار پادشاه نامدار جم اقتدار سایهٔ حضرت کردگار بانمام رسیده در نظر کیمیا اثر پادشاهی جلوهٔ اعتنا و اعتبار یافته باعث افتخار و اعتبار و سبب رستگاری این ذرهٔ بیمقدار در دنیا و عقبی گردیده ثواب آن عاید روزگار پادشاه کامکار جم اقتدار خلد الله ملکه گردد و علی الله التوکل فی القول و العمل و منه العصمة عن الخلل و الزلل و چون کلام معجز نظام شاهد هر کلامست لهذا در اثناء ترجمه استشهادا باشعار و کلمات بلغاء مطلقا نشد بسم الله الرحمن الرحیم

من خطبة له علیه السلم یذکر فیها ابتداء خلق السماء و الارض و خلق آدم علیه السلم

یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلم است که مذکور میشود در آن ابتداء خلق کردن آسمان و زمین و خلق کردن آدم الحمد لله یعنی

نرسیده از غایت قلیبی بود از نسبته لله در القائل ضل الناس موتی و اهل العلم احیاء و الناس مرضی و هم فیهم اطباء و الناس ارض و اهل العلم فوقهم سماء و نور و ما فی النور ظلماء و فرق العلم راس الخلق کلهم و سایر الناس فی التمثیل اعضاء علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح رموز دقایق و نظام سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود است ... علم بکمال معرفت راه دهد علم ...

وجان آگاه دهد گرچها طلبکه نزا جاه دهد ورخو طلبه بقاء بالله دهد وبحکم انا مدینة العلم وعلی بابها کردر جامع ترمذی مسطور است وانا میزان الحکمة وعلی لسانه کرد رشان علیه
امام غزالی مذکور بر طالبان طرق ایقان شاه بان حقوق عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین امام المحسنین تعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت
جمشید سریر کرامت افق مطارح لاهوت غارف مدارج ناسوت منبع عیون شاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار دفوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف هدایت عنوان صحیفه عنایت
دیباچه رسالة هدایة مرکز دایره سیادة قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت نمک خوان ملاحت ترسما ساحت فاتح معرکه قضا و قدر همتاز از حضرت خیر البشر انبیه اسماء وصفات

الامامیة مرتبه خلافة وشاهی صفات مخصوص
بنص من کنت مولاه فعلی مولاه
مخصوص بنص ما انتجبته و
لکن الله انتجاه انکه هر فقره
از دو القعاد کلام او طبقه
از طبقات فصحاء عرب را درهم
شکسته سلسله وا ایان وی که
لامع نقطه دار صاحب هدایه
او نبوسته متن قنبر شاه چون
سواد الوجه فی الدارین هشت
نور میگیرد مدام از روی قنبر
آفتاب لا فتی الا علی در سینه
خود نقش کرد ورنه از هر چه
بغیر فتاد آفتاب چون شود
صوصفت میانی نغیر مهر او
هر مرا رزق کند از چرخ دبیر آفتاب
در قیامت چون رساند شربت
کوثر بخلق جام گردد بر کار حوض
کوثر آفتاب کرمثالی از جرخ
خواهم که سازم آشکار در خیال
من شود هر دم مصور آفتاب
کی ز مغرب باز گردید برای طا
عتش گردیده او را بجان مقام
جاکر آفتاب نور می بخشد
بخاص عام عالم بید ربیع شد
مکر از خاک در گاهش قمر افتا
بای تا سر شرف نور معرفت می
بیندش گوئیا زاید با مهر ش
ز مادر آفتاب آدم اولیا
خاتم اصفیا صاحب اقسام
مناقب ناصب اعلام مناجب
اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
سلام الله علیه وعلی من تقرب
الیه و از سخن او که مقبول البلغا
مکه و شرب و مسلم فصحاء مشرق
ومغرب ثبت الناس اسرار
دین و اقتباس انوار یقین کنند
خاصه دیوان اشعار حقایق
اشعار که بی شایبه تکلف و
بوی ائحه تصلف آسمانی است پر
از کواکب حقایق و چون بر از
شفا بود دقایق ص نجائب
غرایب آیات نزهه رغائب
غایات کاسنجده عقایق
احکام قانون حکمه حقایق حکم
رقایق بسطر مدینه مشتمل بر
هرانیه معمور سفینه مظهر
بر صدر بحر معجز ص صوامع
اذکار لوامع فکره جوامع
آثار فوامع غره مدارس تنزیل مجاری غبطه مفارس تاویل فوائد مسر منعه آرائه توحید مدارک زلفه مسالک تمجید ملائک نصره کان پر از جواهر لطائف بحری پر از
لئالی معارف ص شواد بمباهاة هوادی تنبیه بوادی فکاهات غوادی رجبیه جواهر انبیاء زواهر وصله ظواهر انباء قواهر صولة کیمیای که قلب ها صور را بصورت کمال رساند عین

حقیقت حمد در ضمن هر فردی از افراد که متحقق شود مختص بذات واجب الوجود مستحق هر عبود بتست زیرا که حمد ستودن جمیل و نیکست باز اء جمیل
و نیک و جمیل بمعنی صاحب جمال یعنی کمالست و کمال مختص بخداست و در غیر او نیست الا ظل و عکس کمال او و بعبارة دیگر جمیل حقیقی از اسماء مختصه بخدا
باشد و در غیر او راجع باو قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور پس هر حمد و سپاس و هر جمیل حمد و سپاس و باشد پس جمیع افراد حمد مختص شد باو
الذی لا یبلغ مدحته القائلون یعنی آنخدائی که نمیرسند بحقیقت صفت سپاس او هیچیك از گویندگان زیرا که مثل و مانند ندارد نه در ذات و نه
در صفات لیس کمثله شیء چه در ذات و صفات واجبست بالذات و ما سوای او از ذات و صفات ممکنند بالذات و هرگز ممکن مثل واجب نباشد پس با
مثل صفات و کرده ممکنات نیست مر ممکنات را ممکن نه و بغیر مثل صفت و ستایش او نمیرسد بصفتی که ستایش او شود و ممکن و مقلد دنبا
مکر بحکایت سپاسی که او خود را بان ستوده با اقرار بعجز و قصور چنانچه ما ثور است که لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك یعنی حد
و رسیدن بر ثناء تو مقدور نیست تا احصاء آن شود توانی کسی که ثناء برخود کرده فعلاو قولا از برای تعلیم و حکایت عباد و عبادت و ازاین تعبیر
ظاهر شد عدم تفرقه بین الحدیثین و اینکه حدیث علوی علیه الصلوة والسلام مثبت لا تفسیر و بیان حدیث نبوی صلی الله علیه واله و تفرقه
بینهما و لا یحصی نعمائه العادون یعنی احصا و احاطه نتوانند کرد عطایا و بخششها او را هر که اراده عد و شماره آن کند و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها زیرا که نعمتهای او غیر متناهی و بیشماره است از جانب بندگان پس شماره ندارد تا احصا شود و از جانب منعم وقوف نفاد ندارد تا منتهی و با خر
آن توان رسید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و لا یؤدی حقه المجتهدون یعنی ادا و
استیفاء نتوانند کرد حق آن منعم را که شکر ش باشد کوشش کنندگان زیرا که شکر عبارت از صرف بنده است جمیع ما خلق و انعم علیه لاجل ما خلق له
و آنچیزی که لاجل ما خلق است نیست الا معرفة ذی درحدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در کلام مجید است
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و تفسیر شده که الا لیعرفون و حق معرفت او ممکن کسی نیست پس اداء حق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاهد
صدق این مقالست قول لا احصی ثناء علیك الذی لا یدرکه بعد الهمم یعنی خدائی که در نیابد او را همتها و عزم و اراده ها دور گرد یعنی همتهای بلند که
قصد امور مهمه میکنند زیرا که امکان بذات خود دور است از واجب و واجب بذات خویش دور است از امکان و هرگز دور عین نزدیك نشود تا
ادراك شود و لا یناله غوص الفطن یعنی نمیرسد باو فرو رفتن زیرکیها یعنی فطنت فرو روندهء در بواطن معانی عمیقه زیرکان زیرا که دریافتن
بی وجود و ظهور در یابنده نشود و با ظهور خدا از شدت ظهورش جمیع مخفی و غیر ظاهر بند پس اگر از برای غیر ظاهر شود و غیر باو برسد لازم
میاید که ظهور عین خفا و مخفی عین ظاهر باشد الذی لیس لصفته حد محدود یعنی آنخدائی که نیست از برای وصف کردن او حد و تعریف
محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین بشود از برای وصف کردن و زیرا که حد از برای ماهیت است و وجود خدا سبحانه و تعالی
صرف وجود و منزه از ماهیت است این کلمه با خواتش از قبیل و لا تری الضب بها ینجحر است یعنی در آن بیابان سوسمار ندارد تا بسوراخ رود
و لا نعت موجود یعنی و نه نعت صفت ثابت یعنی صفت ندارد تا ثابت بشود در وصف کردن او زیرا که صفت نیست الا حصر و قید و خدای تعالی
بلند است از حصر و قید و لا وقت معدود یعنی و نه وقت شماره شده بسیار یعنی زمان ندارد تا با شماره بسیار باشد و گفته شود که تا
بسیار وقتا است که بوده یا تا زه بهم رسیده است و لا اجل ممدود یعنی و نه اجل بسیار دراز یعنی اجل و مدت ندارد که تا اجلش بسیار دراز
باشد و گفته شود چه بسیار عمر شده و از خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه موهوم مقدار حرکت و تغیر است و حرکت و تغیر
بر واجب و ا نیست تا زمان او مقدار تغیر او باشد و متحرکات و حرکات تغیر که البته حادث و مبدء و منتهی دارد آن محیط بر آن و ازلی و ابدیست
پس مخاط مقدار آن نتواند شد فطر الخلائق بقدرته یعنی اختراع کرد جمیع خلایق را بقدرت و توانائی خود بدانکه قبل از شروع در بیان
لا بداست از ذکر پاره از معانی و آن اینستکه مراتب وجود مختلفست و اعلی مرتبه آن بعد از وجود حقیقی و تقدس وجود مطلق سر منبسط و عالم امر
و مشیت و اراده است و در حدیث رضوی علیه الصلوة والسلام است که الابداع و المشیة و الارادة اسمائها ثلاثة و معناها واحد
و بعضی را اطلاق عالم امر نیز گویند و این عالم را عالم کرم وجود است از برای او اولی و آخری نیست مکر وجود حق واجبی و این عالم مسکن
بر کرده است ارکان هر چیز را و در دعا است و بالاسم الذی ملاء ارکان کل شیء و بالاسم الذی لم یخرج منه الا الیه و او ستمحیط هر چیز و مکان
هر چیز مکان و متمکنست بجمیع معانی تمکن و انصا و بالاسم الذی احاط بکل شیء و در خطبه دیگر از حضرت است انه کان الشیء من مشیته
و در حدیث است خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة و در حدیث رضویست فالخلق الاول من الله تعالی الابداع و بعد از این
وجود مقید است و کلیات این وجود بر سه صنف است اول عالم جبروت و آن با صطلاح اصح اول وجود مقید و عالم علم و عالم عقول مجرده از
ماده و صورت و مدت است و با صطلاح دیگر مجموع عالم ملکوت و ملک است و همچنین اصطلاحات دیگر در مقامات متناسبه و لا مشاحة فی
الاصطلاح بعد ظهور المراد دوم عالم ملکوت عالم فلک و عالم نفوس مجرده از ماده و مدت نه مجرد از صورت سیم عالم ملکست و آن عالم
اجسامست اول آن جسم کل و محدد جهات است از افلاک و آخرش کره خاك و میانه جبروت و ملکوت برزخی است که آن عالم ارواح و مثل نوریه
صور مجرده از ماده و عالم فانی نفست و میانه ملکوت و ملك نیز برزخی است که آن عالم مثال و اشباح مادیه است و اول فیض خدا ی تعالی و تقدس
عالم

الحمد لله که نشر ما دبیر حجابرا زلال وصال حیات ابد ضمن بشائر اقرار بصائر عبره شرائر آثار ذخائر دعوة مبانی مناجاة معانی نتائجه معالی مجاجاة مبانی فضیه فوائد الهام زوائد نعم
عوائد انعام هموائد نعم درظروف حروف الوف اسرار مندرج و درکسوه مداد ش صنوف انوار مندمج آفتاب حقیقت از بروج ارقام اولامع وظاهر و معانی ابیات ما نند اهل البیت کامل
والماهر ض الطائف احیا ودظائف منجز صحائف اخبار خلایف حسیبه صنوف عبارات وصنوف تحبیر حصول اشارات اصول تحبیر وسر کمال کلام خاتم الاولیا آنست که نطق احسن خواص انسانست
وارتفاع وانحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامعست کلام حقایق نظام مش مطابق آن واقعست ش شامه که

عالم ابداع و مشیت است که خلق کرده شد آن را بی واسطه نه از چیزی بگویند نه از برای چیزی دیگر و نیست میان خدا تعالی و میان ابداع و مشیت غیر از نفس
ابداع بلکه ابداع و مشیت عین یکدیگرند فصل نیست میان صانع و مصنوع بتقریب آنکه نیست در وقت صنع میان صانع و مصنوع چیزی
نه وجود و نه عدم و وصل هم نیست بتقریب عدم جنسیت بلکه اوست وحده و تنها در ازل و ابد صنع او قائم باوست بقیام صدور نه بقیام عروض
و نیست عالم امر و نیز نیست میان عالم امر و عالم خلق که تمام آنست عالم دیگر تا باشد چیزی نه فصل و نه وصل مثل آنچه مذکور شد و هکذا میانه
هر جنسی و جنسی دیگر پس نیست در وجود فصلی از خدا تعالی تا تری الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین پس بعد از ذکر آنچه مذکور
شد گوئیم که فطر در اصل بمعنی شق است اگرچه در غالب استعمال بمعنی ابتدا و اختراع باشد و قول او علیه السلم فطر الخلائق بقدرته احتمال دارد
که بمعنی غالب که ابتدا و اختراع است باشد و در اینصورت اشاره باشد بوجود عقلی اشیاء عالم عقل چنانچه اشاره بان شد و نشر الریاح برحمته یعنی پهن ساخت
بادها را برحمت واسعه خود قوله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و این کلمه اشاره باشد بوجود نفسی اشیاء که لوح محفوظ است و وتد
بالصخور میدان ارضه یعنی محکم و استوار کرد اضطراب و حرکتها و کوههای سخت عظیم طبیعت جسمیه زمین ماده مضطربه متزلزله را سعه را و
اشاره باشد بوجود طبیعی حسی که وجود عالم اجسام باشد زیرا که جسم مطلق مرکبست از زمین ماده مضطربه بالقوه و صورت سنگین صلب بالفعل
و وجود ماده بتقریب قوه ضعف متقوم است بوجود صورت بالفعل و بوجود صورت بالفعل ساکن از اضطراب باشد و احتمال دارد که فطر
الخلائق بقدرته شق چه فطر بمعنی ابتدا باشد و چه بمعنی شق که اصل معنی اوست لکن در اینصورت فطر الخلائق بحذف مضاف باشد یعنی شق اصل
الخلائق و یا از قبیل جعل المبهم باشد نه از قبیل شق الحجر یعنی صنع الشیء لتحصیل الخلائق و علی ای حال اشاره باشد بعالم امر و مشیت و وجود
مطلق منبسط که از او تعبیر شده بنفس رحمانی و عما و هواء و ماده کل نسبتا و با جمیع مخلوقات از قبیل نسبت نفس انسانست با حروف بسیط هشتگانه
و قول امام و نشر الریاح برحمته اشاره باشد بتمام عالم مجردات که مجموع دو عالم جبروت و ملکوت باشد که اول وجودات مقیده و ابتداء
تطورات نفس رحمانی باشد و تعبیر از آن بریاح بسبب غلبه حرارت عشق و خفت تجرد شان باشد و قول او علیه السلم و وتد بالصخور میدان ارضه
اشاره باشد بعالم خلق و عالم مادیات و تمام عالم اجسام که تلک تقیدات وجود مطلقند که محکم شده است اراضی مواد مضطربه آنها بصور بعض
و جبال عظیمه سنگین طبیعت الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین و بنا بر این ربط از با و ملحق بسیار ظاهر است نیز اختصاص ذکر
فقرات ثلثه باهم در این مقام بخلاف حمل بر ظاهر کلام چه رعایت ذکر شان در غایت خفاست کالا یخفی اول الدین معرفته یعنی اول و ابتدا دین دعوت
معرفت خدا است شروع است در بیان و برهان کلمات سابقه از الذی لیس لصفته حد تا اینجا که مشتمل است بر چهار صفت سلبی و مقصود است
بر مبیح بیان بر سبیل شرح بعد از لطف لکن در اول در غایت مشوش بنا بر اشتراک ثانی با اول در برهان و ظهور اجزاء آن در ثانی و اختصاص اول
بمزید بیان و در نواحی مرتب در نظم طبیعی و مراد از اول دین اول الدین در نحو میتواند بود خارج از دین باشد و مقدم بر او یا از دین باشد و
مقدم بر سایر و مراد از دین اعتقادات یقینیه و احکام ثابته منسوبه بشرع پیغمبری است و بهمینان در این مقام بقرینه لام مراد شرع پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه و آله است و معنی معرفت شناختن است و شناختن شیء بدو نحو میتواند شد بتصور و بتصدیق اما تصور یا بکنه است
و یا بوجه اما تصدیق یا تصدیق بوجود فی نفسه آن شیء است و یا تصدیق بثبوت و وجود سایر محمولات غیر وجود فی نفسه آن شیء و معرفت و تصدیق
بوجود خدای تعالی و نفقه مر ممکن و واجبست عقلا و شرعا و بر دو قسم از تصدیق و اما معرفت و تصور خدای تعالی بکنه و بحد ممکن نباشد زیرا که حد
بجنس و فصل است و منحصر است بماهیات کلیه و خدا تعالی عین صرف وجود و معری از ماهیت است و وجود جنس و فصل نمیتواند داشته باشد
زیرا که جنس و فصل از اجزاء ذهنیه اند و وجود خارجی که نفس کون در خارج است چنانچه در ذهن در نیاید لازم میاید که کون در خارج نفس کون
در ذهن بشود زیرا که وجود بنفسه کاین است نه بکون دیگر و آن محال باشد پس معرفت و تصور کنه خدای تعالی ممکن نشود اما تصور بوجه چون
صفات زائده ندارد بدلیلی که مذکور میشود پس تصور بوجه صفاتی نیز ممکن نباشد پس معرفت تصوری خدای منحصر شد بوجه و بعنوانات
لا نفقد بمعرفت آثار شاهد که نیز وجهی از وجوه اوست مثلا بتصور صانع بی صانع و موجود بی علت و واجب الوجود و امثال آنها و معرفت این
وجه داخل دین نیست لا بوجه مقدمه و توقف زیرا که دین نیست الا اعتقادات یقینیه و احکام و قضایای حقه و آنها بسته الا بتصدیقات
لکن متوقف باشد بر تصور یا بن وجه چه تصدیق موقوف بر تصور ولو کان بوجه پس مراد از معرفت در قول امام اول الدین معرفته
اگر این نحو از معرفت باشد اول دین بمعنی موقوف علیه بودن خواهد بود میتواند بود که مراد از معرفت و اینکلام تصدیق بوجود فی نفسه باشد
و مراد از اول در اینصورت با زموقوف علیه بودن نیست لکن نسبت بسایر اعتقادات دینیه زیرا که هیچیک از آنها صورت نه بندد الا بعد از
تصدیق بوجود خدای تعالی اما تصدیق بوجود یا داخل در دین است یا نه در او و توقف است زیرا که اول تکالیف دینیه در اینجا بکلمه توحید
اقرار بیکانگی خداست نه تصدیق بوجود خدا پس اگر داخل در دین بودی چون مقدمست بایست اول تکلیفات بودی لکن میتوان گفت که چون
تصدیق بوجود خدا از فطریات است بدیهیات مرکوزه در جبلت انسان اگرچه خفائی در الجمله در نظر قاصرین داشته باشد لهذا در تکلیف اکتفا
بمان معرفت جبلیه شده و اول اعتقادات تکلیفیه کلمه توحید کردیده باشد اگرچه این نیز فطری و بدیهی باشد لکن با ثبوت خفائی و در این

مهش غلام مهراست کثیر
ناطق بکمال اوست قران عزیز
کرمد و کلام او رفیع است چو
دور در خانه یکد خدا مانند
مهر چو و چون ذره خاکسار
و مطروبه مقدار حسین بن معین
الدین میبدی رحمة الله علیه
بالفیض اثر مکه در سایر اوقات
با بال کامل او متوجه و با هذه
محبه او منتسبه است از عالم غیب
اشاره منزه از ریب رسید که
این دیوان رفیع ایوان و سیع
میدان را شرحی باید نوشت
تخم سعادت بکار دار اراضی قابلیات
میباید کشت بنا بر این
مقدمه قدم در این خرج عمیق نهادم
و در مدینه علم را بمفتاح تحقیق
گشاده و در تنقیح مقاصد و
توضیح معاقد آن قصب سبق
از اقران بودم و احتراز از ایجاز
المخل و اجتناب از اطناب الممل
الزام نموده تا این علم که بعض
از بروز نشست فکر را در نهان میماند
هر طایفه که بااینهمه کون
هر بیت شریف بود هم در سانان مفاخر
محمد بکر و هم چنان بعض علوم
نیست که این بحار حاشا که شعر
غیر جامی است اگر یک بیت از شعر
اوست مراد عقبی و دنیا کافی
است بنگر تا بدهم جهد در
مرقوم از سینای من آسمان افراشتم
فزاید تا شد از بالای من جون
سحر گو بهم معراج شکر آن دو
بیاست پای ذره ام کشد و فلک
طیلسانی منه هر روز صبح اوست
تا قلم کشم زبان تا نگرند غیر
متحیر جا هر از اجزای من طبع
من تا کنت چون نزیاد فیض
مرتضی او که هر تا رجویش
از دریای من که هو ذی ذو
الفقار مهر او در دست ال انهم
کردی طا این نظر اندر گهای من
خاک راه مرد و چشم من
بجای سرمه است نعلین دید
از مرتضی بر دیده بینای من
کرمنت نها مد جسم فراز
میکنم نیز این ره گرن که
شنید از آوای من ای صبا
در کرد منتها کرد پس سوی
نجف

بعد عرض چون فرد فرد رهم اعضای من التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل و
مواقع خلل اقلام ازلام نماند در قلم زده خامه اصلاح سازند چه ضمیر نان مبادا میدارند که خود را خالی ز لذهه شما زد و نعم ما قیل شرنا و اهرنا علی الارض

قسطها و للارض من کاس الکرام نصیب ش من خود چه کسم که در شمار آیم یا در صف اهل دل سوار آیم مقصود همین استکه ذکر شان علی گویم سخنی چند بکار آیم و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در اثنای شرح مفید است و اکثر آن مشتمل بر فواید جدیده مسطور خامه تحریر و مزبور نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه فاتحه اول در بیان راه راستکه مسلوک اصفیا است قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول و وصول بقواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکماء مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکماء اشراقیین است که ایشانرا رواقیین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه و شک بسیار است و قدم عقل لنگان و همکذ افکار افکار پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس کلام بر تخمین و گزاف و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و یکدیگر چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشند امام فخر الدین قدس سره گوید نهایة اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال و کم قد رأینا من رجال و دولة فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال و ارواحنا فی وحشة من جسومنا و حاصل دنیانا اذی و وبال و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال و ربیع از امام شافعی روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد زیرا که کلام علم نیست و امام مالک فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع و الاهواء و اصحابه و گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقه و غایة عنایة علما در شان کلام کلام امام غزالی است در احیا که در هر شهر یک شخص میباید که این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلائل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکوة نبوت است و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام خصم نیست علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث و بعضی افسانه تقلید از سر بدر ون انداخته فطرة اصلیه را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و در کوبیدن انبیا کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوة و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده

صورتا لثبته یا بدا لتصدیق به زاد دکمال معرفة التصدیق به حمل کرد بمعنی بکرچنانچه مذکور میشود و کمال معرفة التصدیق به کمال بمعنی تمام وما یتم به الشیء است یعنی تمام معرفت خدا جل وعلی بتصدیق باو است و این کلام معجز نظام دو احتمال دارد اول آنستکه تصدیق باو کمال و متمم معرفة او است و معرفت بدون تصدیق ناقص است و اما احتمال دوم آنستکه معرفت و بروجه کمال و تمام مستلزم تصدیق بوجود او است و در این صورت معرفت بمعنی تصور باشد و در اول معرفت بمعنی تصدیق بوجود است و معنی التصدیق به نظر بخصوصیت مفهوم از اضافه تصدیق باینکه موجود است بوجود مختص باو که عین ذات است باشد یا بمعنی که ذات صرف وجود است و بجمیع موجودات اینکه ذاتی و ماهیتی ندارد غیر حقیقت وجود و موجود است بعروض وجود مثل سایر موجودات ممکنه و شاید که بتقریب اراده این معنی گفته باشد التصدیق به نه التصدیق بوجوده زیرا که در این صورت تصدیق بوجود تصدیق بذات است و ما ذکرنا یظهر ان کلامه مبنی بر احتمال اول گوئیم که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود او است تصدیق باینکه موجود است بوجودیکه عین ذات و ماهیت او است زیرا که اگر ماهیتی داشته باشد غیر صرف وجود و موجود باشد بوجود زاید البته ثبوت وجود از برای آن ماهیت بعلت و سببی خواهد بود چه عرضیات البته معلل باشند بذاتیات و علت وجود ماهیت ماهیت نمیتواند بود چه بدیهی است که علت وجود البته باید موجود باشد و ماهیت قبل از وجود البته موجود نیست پس علت خارج خواهد است پس ممکن باشد نه واجب پس در این صورت تصدیق بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نشد پس معرفت او که تصدیق بوجود واجب باشد تمام نباشد بدون تصدیق بوجودیکه عین ماهیت باشد هو المطلوب و کمال التصدیق به توحیده یعنی کمال تصدیق باینکه خدای تعالی عین وجود است واحد و یگانه دانستن او است زیرا که چنانچه مجرد و واجب باشند البته امتیاز آنها از یکدیگر بنفس ذات نتواند بود که عین صرف وجود است والا لازم آید که واحد اثنین و یک دو بشود و اینکه بالبدیهة باطلست بلکه بجزو ذات غیر وجود خواهد بود پس عین صرف وجود نباشد نمیتوان گفت که حقیقت هر دو واجب عین وجود است و اما وجود را دو هویت بسیطه مختلفه متمایزه بتمام هویتها است و هر یک غیر هویت واجب باشد و مفهوم وجود عرضی آن دو هویتها باشد و متمایز باشند از هم بنفس هویت مخصصه متمایزه بدون لزوم واحد اثنین شدن زیرا که گوئیم که اطلاق و حمل وجود بر آن دو هویتها یا بمحض اسم است یا بسبب یک معنی و مفهوم و ماهیتی و نشاید اول زیرا که فطرت بالضروره حکم میکند به تمیز البته منفهم از استماع لفظ وجود یک معنی و مفهومی و حکم میکند که آن مفهوم محض لفظ واو و جیم و دال نیست بلکه یک معنی است از معانی و صفتی است از صفات و اعتبارات عقلیه و شک نیست که یک مفهوم بعینه عنوان و ما بازاء دو حقیقت و دو هویت مختلفه من جمیع الجهات و اللوازم و الخواص نمیتواند بود والا لازم آید که واحد اثنین گردد بالبدیهة امتیاز آن دو واجب به تشخص زائد بر ذات هم نمیتواند بود والا لازم آید که خارج ذات داخل در ذات باشد زیرا که احتیاج نوع بسبب تمام شدن اصل حقیقت نیست چه ذاتیات حقیقت بتمامها متحقق شود حقیقت مستحق معروضیت وجود و تشخص خواهد بود بلکه در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتشخص پس اگر حقیقت چیزی نفس وجود و تحقق باشد و در موجود شدن محتاج به تحقق زائد نباشد آنچه را که فصل افاده کند با و نفس تحقق او که عین وجود و تحقق است افاده خواهد کرد نه وجود وجود و تحقق تحقق را و آنچه مفید عین حقیقت است منحصر است بذاتیات ماهیت پس لازم آید که تشخص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد و این خلف و باطلست و نیز لازم آید که تشخص واجب مرکب باشد از حقیقت وجود و تشخص پس وجود تمام حقیقت نشد بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر و باطل پس بدون توحید تصدیق بعین بودن وجود ناقص باشد نه تمام و بتفضل تمکن نعم و توفیق او و بهدایت نبی او و ولی او علیهما و آلهما افضل الصلوة و السلام باین تقریر و اصح المقدمات کنده شد اصل و بیخ شبهه عبد الشیطان مشهور بابن کمونه که بر اکثر دلائل توحید ایراد داشت بحمد الله و نشکره و کمال توحیده الاخلاص له یعنی تمام و متمم توحید او است خالص و بسیط دانستن او زیرا که اگر مرکب باشد البته اجزاء او نیز واجب باشد و الا اگر ممکن باشند کل نیز ممکن باشد و انحلال فرض و باطلست و تمام بودن این دلیل در اجزاء غیر محموله خارجیه چون بسیار واضح است و اما در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل بیک وجود پس با بسطها در مقدمه بدیهیه شهادة کل صفة انها غیر الموصوف و کل موصوف انه غیر الصفة است که عن قریب مذکور میشود یا واجب بودن اجزاء تشریکست نه توحید پس بدون اخلاص توحید ناقص باشد نه تمام و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی تمام اخلاص و بسیط دانستن او است نفی صفات حقیقیه نفس الامریه زائده بر ذات از او اعم از اینکه صفات غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زائد است بر موصوف که نفس باشد و حمل نمیشود باو بحمل هو هو و نمیتوان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا اینکه صفت حقیقیه نفس الامریه محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان و ناطق بر انسان اما صفات اعتباریه محضه مثل صفت عالم نسبت بفرد علم قائم بذات موجود در خارج پس دلیل جاری بر نفی آن نمیشود زیرا که در خارج و نفس الامر نیست الا موصوف فقط اما تمام نبودن اخلاص بدون نفی صفات از جهت آنستکه اگر صفات زائده داشته باشد لازم آنستکه مرکب باشد نه خالص و بسیط باین دلیلی که مذکور میشود لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة و مراد از صفت در این مقام مطلق ما یوصف به است یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که آن صفت غیر موصوف است زیرا که وجود فی نفسه هر صفت نیست الا وجود آن صفت از برای موصوف که محتاج بوجود او و الا صفت صفت او نباشد پس باید البته وجود جدا گانه و تغایر

تراشند بر طبعشان گذارد که بسر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بتحقیق شوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء از بهر فرشتاجنان جمع مرد کردند
باوی گروهی خود را کم در مدرسه هر علم کآموخته اند فی القبر یضرهم و لا ینفعهم تا چند چنین جاهل ابتر بودن هر روز زر روز پیش بدتر بودن درپند صفات
که نبیاد بباشد با مردم درویش مکدر بودن شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشفه میفرماید که تا چراغ نفر افروخته ام در شفاخوانم وابن نظم اوست وکم قلت للقوم
انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استهانوا بتوبیخنا فرعنا الی الله حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس وعشنا علی ملة المصطفی ظ فکر بر خود آدل ز دزی و بکر کن درد

نفس الامری و متمیز از واقع از موصوف داشته باشد تا محتاج محتاج الیه متحقق شود و از جهت شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت است زیرا که
موصوف من حیث انه موصوف تا وجود نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر ندا شته باشد چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم
هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامریه است اعم از اینکه صفت در موصوف در خارج دو وجود داشته باشند و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود
بر موصوف بهو هو بلکه بذو هو حمل شود مثل سواد و جسم یا آنکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و موجود باشند بیک وجود و در وجود خارجی از هم
ممتاز نباشند بهیچ وجه مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف که زید باشد متحد باشند در وجود و در وجود خارجی میان زید و ناطق و ماشی فرقی
و امتیازی نباشد اگرچه در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند نظر بشهادت حال هر دو چنانچه گذشت زیرا که موصوف احق است بسزاوارتر است
بان وجود از صفت خود و غرض از این کلام متقن محکم تمهید مقدمه بدیهیه ایست که موقوف است بر آن برهان نفی صفات زائده و غرض از تعمیم این حکم دخول
صفات متحده با موصوف است که علی الظاهر خفائی دارد بتقریب اتحاد در وجود محل توهم جاری نشدن احکام مغایرت است در آن و بیشتر مدخلیت این مقدمه در
برهان نفی صفات بتقریب اثبات غیریت در این فرد و اجرای احکام است در آن چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب توقف
و مدخلیت مقدمه مشار الیها با کلمه فاء تفریعیه میفرماید فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمه بدیهیه
مذکوره هر کس که خدای منزه از جمیع نقایص را موصوف داند بصفات حقیقیه زائده بر ذات و در نفس الامر و واقع او را معروض صفت حقیقیه
واقعیه ایجابیه داند مثل اینکه علم او را مثلا صفت خارجیه زائده عارضه بر ذات او داند و او بسبب عروض خارجی این صفت زائده متصف
بصفت عالمیت نه اینکه چون ذات او چنانچه عین وجود و فرد وجود داشت نیز عین و فرد قائم بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفت عالمیت پس
بتحقیق که گردانیده او را قرین با لکسر و کفو و همسر یعنی با موجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت زائده چون صفت کمال است ممکن
بالذات نباشد و الا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود ممتنع الزوال است بالبدیهه پس واجب بالذات باشد پس کفو و مثل خدا باشد و من
قرنه فقد ثناه یعنی و کسی که خدا را کفو خدا دیگر داند پس بتحقیق او را ثانی اثنین یعنی یکی از دو واجب داند و من ثناه فقد جزأه و من جزأه
فقد جهله یعنی و کسی که او را یکی از دو واجب داند پس بتحقیق که تجزیه و تقسیم کرده او را با جزاء زیرا که هر دو کفو و هر دو واجب مشارکند
در صفت وجوب وجود که حمل میشود بر هر دو که واجب الوجودند پس خالی از این نیست که این صفت محموله مشترکه یا ذاتی وجود است
یا عرضی چه بتقریب اشتراک عینیت متصور نباشد پس اگر جزو است ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که منتهی شود
بما به الاشتراک ذاتی بمثل برهانی که در توحید گذشت و در این مقام توهم که حمل صفت واجب بر هر دو بمحض اسم واو
والف و جیم و با نیست بالضروره پس بالضروره بتقریب یک معنی و مفهومی خواهد بود و این معنی واحد در هر یک یا بازاء تمام حقیقت
و یا بازاء جزو حقیقت محال است که بازاء تمام حقیقت هر دو باشد و الا لازم میاید که معنی واحد بعینه دو معنی مختلف الحقیقه باشد و این
باطل است پس بالضروره بازاء جزو حقیقت هر دو باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک متجزی شدند باین جزو مشترک و جزو دیگر
مختص ممیز بتقریب تعدد و امتیاز از هم پس واجب الوجود متجزی شد بجزو ذاتی و البته آن اجزاء اعم از اینکه اجزاء خارجیه غیر محموله باشند
یا اجزاء محموله نفس الامریه باید واجب بالذات جدا کانه نفس الامری باشند نظر بمقدمه کلیه بدیهیه شهادت مذکوره و استلزام
امکان جزو امکان کل را و کلام در این واجبها متعدده مثل کلام در واجبها مفروضه اولست و هکذا پس لازم آمد که حقیقت واحد
هویت شخصیه واجبه مرکب باشد از حقایق و هویات شخصیه واجبه غیر متناهیه نه بسیط و خالص و همچنین مستلزم باشد جهل و عدم معرفت
که اول دین و اول غرض است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محال محال است و تصدیق بوجود محال نیز محال است پس ثبوت صفات
باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب اما بیان احتمال دوم پس این نحو است که اول الدین معرفته یعنی مقدم بر اعتقادات دینیه معرفت و تصور
او است اگرچه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق و کمال معرفته التصدیق به یعنی تصور بروجه تام معرفت او که بروجه
صانع بودن صانع جمیع ممکنات باشد یا بوجه اینکه جمیع ممکنات در موجود بودن محتاج باو باشند و او اصلا احتیاج بغیر نداشته باشد یا بوجه
اینکه سد جمیع انحاء عدم ممکنات میکند مستلزم تصدیق باینکه موجود است البته باشد و الا چنانچه بعد از تصور این عنوان تصدیق
بوجود معنون او نکند باید تصدیق بوجود هیچ ممکنی بل موجودی نکند و اینکه باطل است و کمال التصدیق به توحیده یعنی تصدیق بوجود او بروجه
تمام مستلزم یگانه دانستن او است زیرا که تصدیق بوجود او بروجه تمام باین نحو است که ذات او صرف هستی و چونکه صرف وجود قائم بذات است
موجود است بذات خود و این نحو تصدیق بموجود بودن او مستلزم توحید و بی شریک بودن او است زیرا که در صرف شیء تعدد متصور نیست
و الا لازم آید که واحد عین اثنین باشد و کمال التوحید الاخلاص له یعنی توحید او بروجه تمام مستلزم خالص و بسیط دانستن او است زیرا که
توحید بروجه تمام آنست که اجزاء واجبه نیز نداشته باشد چه مستلزم امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته
مستلزم بساطت او است و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اخلاص و بساطت او بروجه تمام مستلزم نفی صفات زائده است
از او زیرا که بساطت بروجه تمام آنست که در حد ذات خود سلب صفات کمال نیز نداشته باشد و الا آن سلب ذاتی و جزو ذات باشد زیرا که

ذات عین

غاشی نشود بر زمره اولی حکیم
عجیم کو نکند انکار وفود بشبه معاش
کز دم صبح مدد یابد انفاس نسیم
دام سخت است مگر یار شود فضل
خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز
شیطان رجیم و امام غزالی
در رساله المنقذ من الضلال
تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی
سینا که از اکابر حکما مشائین
اند فرموده بواسطه نفی علم
حق بجزئیات و نفی حشر اجساد
و ایجاب قدم عالم و تکفیر ایشان
علی در زمان محمود او هم کرده
اند و او گفته کفر چه من گزاف و
آسان نبود محکم تر از ایمان
من ایمان نبود در دهر چه من
یکی او هم کافر پس در دهر هر
یک مسلمان نبود فتح انصاف
آنکه بچراغ عقل راه حق نمی
تواند دید و بوسیله برهان
بمطلوب اصلی نتوان رسید
لقد طفت فی تلک المعاهد
کلها وصیرت طرفی بین تلک
المعالم فلم ار الا واضعا کف
حائر علی ذقن او قارعا سن نادم
آگدای خانه رو چه که در در
مغان میدهند آبی و دلها
توانگر میکنند تا آفتاب
نبوده بر دل طالب نمی تابد
بمقصود خود نمی یابد قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله مصطفی کشا
علی از کای علی شیر حق پهلو
پردلی ایلیت بر شیر مکن
هم اعتمید اند را در سایه
نخل امید خوش در آ از
سایه آن عاقلی کش نبار
بر دار زمانه که ظل او اند
زمین جو کوه قاف روح آ
سیمرغ بر عالی طواف کر
بگویم تا قیامت مدح او هیچ
آنرا مقطع غایت مجو در شر
رو پوش کشته است آفتاب
فهم کن و الله اعلم بالصواب
کسی انه و اجر نفسا و وسواس
شیطانی نجات داد که طفل
مکتب علمک ما لم تکن تعلم و
کان فضل الله علیک عظیما

باشد و اصل بنای بی خاک را مسالکان ما للتراب و رب الارباب و ما الکان ما الک حقیقه باشد بقیاسات عقل یونانی نرسد که سر بدیع عالی عقل خود که بست با منطق رای ره برد تا جناب پاک
خدای کر بمنطق کسی ولی بودی شیخ سنت ابو علی بودی چشم عقل از حقایق ایمان هست چون چشم اکمه از الوان ضد متحدان علما ان تردکشفه فرد سبیلی و اشرع فی اتباع شریعته و ما نال شیئا

ذات عین سلب نمیتوان بود بالبدیهه واخلاص وبساطت باین وجه البته مستلزم نفی صفات زائده خواهد بود والا در مرتبهٔ ذات مسلوب الصفات
ودر حد ذات سلب آنها را خواهد داشت وباین معنی اشاره شد که لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة یعنی
از جهت شهادت دادن حال هر صفتی که غیر موصوف است یعنی در حد ذات خود موصوف را ندارد و سلب او را دارد و همچنین شهادت حال هر موصوفی که صفت را
در حد خود ندارد و سلب او را در حد ذات دارد و شهادت تا ز طرف صفت بتقریب متعلق شدن شهادت موصوف نیست زیرا که هرگاه مغایرت باین
نحو میان موصوف و صفت نباشد لازم آید که صفت موصوف نباشد بالبدیهه فمن وصفه سبحانه فقد قرنه یعنی پس کسی که از برای او صفت
زائده قرار داد پس ذات او را مقارن ساخت در مرتبهٔ ذات با سلب آن صفت از قبیل مقارنت شیء با ذاتیات خود ومن قرنه فقد ثنّاه وکسی که مقارن
ساخت او را در ذات با سلب صفات پس تثنیه و تعدد در او قرار داد ومن ثنّاه فقد جزّاه وکسی که تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او
قرار داد و او را صاحب جزو دانست نه صرف وجود ومن جزّاه فقد جهله وکسی که او را صاحب جزو دانست نه صرف وجود پس بتحقیق که معرفت
بر وجه تام باو بهم نرسانیده است و اینکه خلاف فرض و باطل است پس صفات زائده باطل و نفی آن حق باشد و هو المطلوب ومن اشار الیه فقد
حدّه شروع است در بیان کلمهٔ لیس لصفته حدّ محدود یعنی کسی که اشاره کرد بسوی خدا باشارهٔ عقلیه بتقریب ظهور محسوس بودن خدا
ووضوح بطلان اشارهٔ حسیّه بسوی او پس بتحقیق که محدود ساخت او را وگردانید او را صاحب حد و نهایت و طرف و جامع و مانع ساخت
او را و تعیین کرد از برای او طبیعت کلیهٔ عقلیه ومن حدّه فقد عدّه وکسی که محدود و معین ساخت او را در عقل بطبیعت و مهیت
کلیه پس بتحقیق که او را در خارج واحد عددی و شخص واحد متشخص بتشخص زائد بر مهیت و جزئی حقیقی باصطلاح گردانید زیرا که طبیعت
کلیهٔ عقلیه در عقل محتمل جزئیات و اشخاص کثیره و مبهم است و در خارج واحد و متشخص و شخص معین نمیشود الا بضم تشخص معین که بنحوی از
وجود باشد پس هویت واجب تعالی مرکب شد در خارج واقع و نفس الامر از مهیت و وجود پس مقومات علل مهیت که از او سؤال میشود بفیم چیست مهیت
کلیه شیء ماده و محل و ما بالقوه شخص است ومقومات وعلل وجود که از او سؤال میشود بعلی م یعنی بر چه چیز استوار و قائم است چه تشخص
و وجود ما بالفعل شخص و شخص قائم بر او است خواهد داشت واز اینجاست که تعریف بعلل اربع میشود و در معروض سؤال بفیم و علی م خواهد
بود ومن قال فیم فقد ضمّنه در قاموس است وما جعلته فی وعاء فقد ضمّنته یعنی کسی که سؤال از مقومات مهیتی خدا کرد که جنس و فصل
باشد وگفت فیم یعنی خدا در کدام مهیت و ماده و محل است پس بتحقیق که گردانید او را در ظرفی و ظرفی را مقر و محل قرار او قرار داد و واجب تعالی
مستقر و قرار جمیع ماسوا است و محال است که مقرّی داشته باشد ومن قال علام فقد اخلی منه یعنی کسی که سؤال کرد از مقومات وجودیه خدا
که فاعل و غایت باشد وگفت علی م یعنی خدا تعالی بر چه چیز قائم است و بکدام فاعل و غایت برپاست پس بتحقیق که خالی گردانید او را از وجود و
محتاج بغیر ساخت در وجود و اینکه بیّن البطلان است پس اشارهٔ عقلیه و تحدید و تعریف حدّی خدا محال باشد کائن لا عن حدث در قاموس
است رجل حدث السن بیّن الحداثة وحداثة الامر ابتداؤه بپا دست زیرا که ولا وقت معدود یعنی کائن و موجود و ازلی همیشه بوده است نه اینکه
بودن و هستی او از ابتداء باشد و حادث باشد بحدوث زمانی و وجودش مسبوق باشد بعدم زمانی زیرا که ابتداء زمان وجود داشتن مختص
بممکنات با موجد است و واجب همیشه بوده بذات خود نه بعلت و موجدی پس نمیتوان گفت که تازه بهم رسیده و حادث است یا بسبب رو فنی است
که بوده پس معدود بودن نشود موجود لا عن عدم بپا دست زیرا که ولا اجل ممدود یعنی موجود است نه از عدم یعنی موجود است نه بجاد
از عدم ذاتی کرده که مسبوق باشد بعدم ذاتی و حادث باشد بحدوث ذاتی والا لازم میاید که ممکن و محتاج بعلت باشد نه واجب قدیم
وهر چه قدیم بالذات است و بی علت موجود است البته ممتنع است عدم و انقضاء بقای او پس نمیتوان بود که با اجل و مدت منقضیه دراز ناکونا
باشد مع کل شیء لا بمقارنة شروع است در بیان فطر الخلائق تا اول الدین وچون فطر الخلائق فعل است فاعل و مفعول ابتداء شده بر بیان
فاعل یعنی خدا با هر چیزی مع است با جمیع اشیاء یعنی بمعیت قیومیه و او است قیم و مقیم هر چیز و هر چیز باو قائم و برپا است لکن قیام صدور نه قیام
عروض و ورد جوشن است یا من کل شیء موجود بک یا من کل شیء قائم بک زیرا که جمیع ممکنات در ذات خود نیستند بی او و باو پاینده هستند
و برپا و چنانچه پاینده بذات خود برپا برپا نباشد همه چیز بی پا خواهد بود پس او است پاینده و پایندهٔ هر چیز و با هر چیز اما نه بمقارنت و مصاحبت و همسر
بودن زیرا که نیست بالذات با هست بالذات دعوی همسری نتواند کرد وغیر کل شیء لا بمزایلة یعنی مغایر است با هر چیز از ماسوا در ذات و صفات
و ممتاز است از جمیع اشیاء و هیچ چیز مشابهت باو ندارد لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء اما نه از روی مزایلت و مفارقت زیرا که قیم و برپا دارندهٔ
شیء اگر از شیء مفارقت کند آن شیء شیء نخواهد بود چه شیء بودن فرع برپا بودن است فاعل لا بمعنی الحرکات والالة یعنی فاعل و صانع است
نه بقصد حرکات و انتقالات نه خالی بحالی و خاستن باشد که از حالت غیر ملائمه منتقل شود بحالت ملائمی و همچنین نه بقصد آلات باین
معنی که صنعت کرده باشد آلات کمالی را از برای خود و مصنوع خود را آلت کمالات خود گردانیده و باو مستکمل باشد زیرا که شیئی تا در ذات
خود ممتلی و پر از کمال نباشد ممتنع است فیض و رشح کمال ازو پس کاملست در ذات و مملو است ذات او از کمال که مفیض جمیع کمالات است
نه اینکه مفیض است تا کامل گردد بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه یعنی بصیر و نگاهبان و دیده بان و حافظ هر چیز است بعلت آنکه منظو

منه غیر مسبوق علی کدی فی القبض والبسط ما فنی دعا لطالب معالی العشق ملکی وحبذا المعالی وکل العاشقین عتیق واصغر اتباع علی عین قلبه عرابیس ابکار المعارف دقیق
فتح در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفت اشیا کما هی از ماه تا ماهی علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف ولیس یعرفه من
لیس یشهده وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان این طریق غریق دریا یقین اند هر چه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند حضرت محمد مصطفی در
شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صفحهٔ ذات ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در فلک هر چه سر و پا خالد باشد آیینهٔ دل ایشان زنگ و بادهٔ توحید
ایشان رنگ ندارد ظ غلام
همتانم که زیر چرخ کبود ز هر
رنگ تعلق پذیرد آزاد است
طایفه باشند بر دفع الشان
عظیم القدر و مشاهده کنند
کما یرون القمر فی لیلة البدر تا
من خبر از طور تصوف دارم
بر ماضی عمر خود تأسف نکنم چون
ترک تکلفات می کنم صد
عیش نشاط بی تکلف دارم
ض وثم سبیل واضح لمن اهتدی
ولکنما الاهواء عمت فاعمت
شنیده باشی که اسکندر نقاشان
خطا و چین را فرمود که دو
دیوار مقابل را نقش کنند پرده
در میان آویختند و از طرفین
خیالات انگیختند نقاشان خطا
نقوش مختلفهٔ غریبه می کاشتند
و استادان چین تصفیه و تجلیه
بکار میداشتند بعد از رفع
حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان
خطا را بعرق جبین و کدح یمین
حاصل شده بود زیاده تر از
آن در صفحهٔ استادان چین
بنمودش ای دل ز طریق اهل
صورت بگذر آیینه شو ز هر
کدورت بگذر گر بوی صفا
عارفان میخواهی از هر چه
ترا نیست ضرورت بگذر ظ
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
شیخ ابویزید می فرماید
اخذتم علمکم میتا عن میت
واخذنا علمنا عن الحی الذی
لا یموت ش پرسید ز سر آ
عشق جام دل من وز او حر
خود شستنم تمام دل ش گفت
سخن شهد زبانم هر روز امروز
رسید خوش بکام دل من
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین
گفت بم عرفت ربک فرمود
بواردات ترد علی القلوب
فتعجز النفوس عن تکذیبها
ض وثم وراء النقل علم یدق
عن مدارک غایات العقول السلیمة
تلقیته منی وعنی اخذته
ونفسی کانت عن عطائی
ممدّی ظ مبین خبر گدایان
عشق را کابعلوم شهان
بی کمر خسروان بی کلاه اند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشاه اند غلام همت دردی کشان یک رنگم نه این گروه که ازرق دلق و دل سیه اند و مخالف این طایفه با یکدیگر
مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و افشاء اسرار بعضی میگویند ایکی الی الشرق ان کانت منازلکم من جانب الغرب خوفا للقیل والقال اقول بالخد خال حین اذکره خوف

لیه و محفوظ با لذات در خلق او نیست زیرا که ممکن حفظ ذات از نزول نازله عدم و وقوع واقعه اسباب فنا نتواند کرد و بر نگاهبانی و حفظ حافظ
الی حافظ محفوظ است از بلیات عدم پس هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خودی نیست در میان خلق او یعنی مخلوقی محفوظ بالذات نباشد پس
بناچار با نگاهبان بی نگاهبان خواهند بود و نگاهبانی نگاهبان منحصر است باو نیز او ست بصیر علی الاطلاق و مؤید این مقالست قوله تعالی
قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ قُلْ هُوَ رَبِّی اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ بَصِیْرٌ و قوله تعالی مَا یُمْسِکُهُنَّ اِلَّا الرَّحْمٰنُ اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ بَصِیْرٌ یا اینکه بصیرا
یعنی بینا و خبیر است در افعال و فعل او از روی خبریت بعلت اینکه از جهة خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق او جای نظر و تامل نیست و همه
افعال او متقن و محکم باشد پس البته باید فاعل آن افعال بینا و خبیر باشد مُوَحِّدًا اِذْ لَا سَکَنَ یَسْکُنُ اِلَیْهِ یعنی منفرد و تنها است زیرا که مسکن
و چیزیکه اطمینان باو بهم رسد اطمینان راحت موجود نیست غیر از او تا طلب انس او کند و از موانست با او راحت حاصل نماید زیرا که غیر او با لتمام
ناقص بلکه عین نقص باشند و او ست تمام و فوق تمام و هرگز تمام اطمینان و راحت از ناقص نمیتواند کرد بلکه ناقص از کامل اطمینان و راحت حاصل
کند و قوله تعالی اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ وَلَا یَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ و مستوحش و با وحشت زحمت و تعب نیست از نبودن چیزیکه اطمینان و
راحت از او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تام الکمالست در ذات و صفات پس مطمئن و با راحتست بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر
نیست کمال اطمینان و راحت دارد و ما نوس است بذات خود و بکمالات ذات که عین ذات باشد تا اخر سید بیان فاعل فَطَرَ الْخَلَائِقَ و شروع است
ببیان فعل فطر اَنْشَأَ الْخَلْقَ اِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ اِبْتِدَاءً مقصود بالذات بیان نفس فعلست اگرچه در ضمن آن بیان فاعل نیز باشد بوجهی چنانچه
در فقره بعد که بیان مقصود بالذات بیان مفعول و مخلوقست اگرچه بیان حال خالق نیز بشود بوجهی بلکه فعل نیز و همچنین در سابق یعنی
انشاء و اختراع کرد خلق را نوع انشاء عجیبی و ابتداء کرد خلقش را نوع ابتداء عظیمی اگرچه انشاء و ابتداء در اغلب کتب لغت معنی آمده اند که
ایجاد غیر مسبوق بمثل آن ایجاد باشد فا فرق هم گفته اند در اینمقام تحرزا عن التکرار باینکه انشا ایجاد نیست بغیر از موجد و منشی چیزی
مقدم بر مخلوق و منشا باشد و ابتداء ایجاد نیست که از موجد و منشی قبل از این فعل فعلی ناشی نشده باشد و اولی اینکه انشا اشاره باشد
بایجاد اشیاء در عالم ابداع و مشیت و وجود مطلق بسیط و منبسط و ابتداء اشاره باشد بایجاد اشیاء در عالم علم و عقل اول وجود مقید بنحویکه
سبق ذکر یافت اگرچه وجودات عینیه جمیع مخلوقات ابتداء باشند بوجهی چنانچه در صحیفه کامله است وَکُلٌّ نِعَمُکَ اِبْتِدَاءٌ بِلَا رَوِیَّةٍ اَجَالَهَا
یعنی آن انشاء و ابتداء بی رویه و فکری بود که جولان داده باشد آن فکر را یعنی فکر و رویه در او نیست تا جولان دهد و استعمال کند و را
زیرا که رویه و تفکر و تدبر نیست الا تدبیر در حصول عقلی یا خارجی امری که حاصل نباشد و آن حصول کمال باشد و حصول علمی و عقلی
اشیاء ثابت است از برای خدا در مرتبه ذات او لا و ابدا و تدبیر در حصول حاصل محالست مثل تحصیل حاصل و حصول خارجی اشیا ما ذکر
او کمال نیست و الا لازم میآید که کامل بـ[...]ص و فاعل کامل تام بناقص باشد پس خدا چون کاملست فاعلست نه فاعلست کامل
گردد وَلَا تَجْرِبَةٍ اِسْتَفَادَهَا یعنی و نه بتجربه و آزمایشی که طلب فایده و نفع او را کرده باشد یعنی تجربه در حقش ممکن نیست تا طلب فایده او
کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسی است که علم بحقایق و خواص و مصالح و منافع و مضا[...] نداشته باشد خواهد بامتحان و آزمایش
علم حاصل کند و علم خدای تعالی نافذ و محیط بجمیع اشیاء است ظاهرا و باطنا ذاتا و صفتا آثارا و خواصا مصلحة و مفسدة پس تجربه در خود او
روا نیست و فعل او محض خیر و مصلحت است بمحض علم ذاتی وَلَا حَرَکَةٍ اَحْدَثَهَا یعنی و نه بحرکتی مطلقا که احداث کرده باشد آن حرکت را نه حرکت
فکریه و نه حرکت اینیه و نه حرکت کیفیه و نه غیر آن یعنی حرکت در ذات خدا ممکن نیست که تا خلق و فعل او از روی حرکت شود زیرا که مطلق
حرکت نفس تغییر [...] و تغییر از خواص امکانست پس بر واجب محال باشد وَلَا هَمَامَةِ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِیْهَا یعنی و نه تردد نفسی و تزلزل خاطر
که مضطرب باشد در جهة آن یعنی تردد خاطر نداشت تا بسبب او اضطراب حاصل کند که آیا این فعل که کرده شده مصلحت بوده یا نه و کلمه
فی در فقره مثل فی در فی هرة حبستها اشتای لاجلها و نداشتن تردد باین سبب است که تردد مستلزم جهل بعواقب امور است و جهل بر عین
علم روا نبود اَحَالَ الْاَشْیَاءَ لِاَوْقَاتِهَا یعنی گردش داد وجود اشیاء را بتقریب رسیدن باوقات آنها یعنی گردانید اشیاء را از طوری بطوری
از جهة رسیدن و منتهای که وجود اشیاء در آن وقت مصلحت بود یا جولان و انتقال داد از طوری بطوری در مقامات و حیثیتی باشد و لئم
بَیْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا یعنی التیامی که التیام و امیزش داد در میان مختلفات آنها مثل التیام نفوس مجرده با اجسام مادیه و ماده بالقوه با صورت بالفعل
و محبت منفی با وجود ثابت و هکذا وَغَرَّزَ غَرَائِزَهَا یعنی مرکوز ساخت طبایع آنها را و جاگیر گردانید هر طبیعت را در موضع مستعد و ماده مناسب
یا ثابت و محکم ساخت آثار طبایع اشیاء را که در آثار خودشان بی اختیارند و آثار غریزی طبایع است وَاَلْزَمَهَا اَشْبَاحَهَا یعنی لازم اشیاء گردانید
اشخاص آنها را یعنی لوازم و آثار اشخاص را یا آنکه مشخصات که عوارض مشخصه و علامات تشخص اند لازم اشیاء گردانید و اشباحها از سنخ
بمعنا صل باشد نیز روایت شده یعنی لازم اشیاء گردانید اصول آنها را یا بمعنی که مزائلت و مفارقت و تخلف نداشته باشند از هم و بسر حد
وجوب رسیده اند و از بعض احتمال بیرون آمده باشد عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا یعنی در حالتی که علم و دانش داشت با آنها قبل از ابتداء
آنها بسبب علم بذات خود که علة العللست و علم تام بعلت مستلزم علم تام بمعلولست پس در مرتبه ذات علم داشت باشیاء پس

حُجُبِهِ فیها الْقَائِلُ ... اقول بالحد خال حین اذکره خوف الرقیب و ما بالحد و الخال و بعض میگویند الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بُح
با سم من اهوی و دع عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فتح جمعی پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
بَیْنَ المحبین سر لیس یفشیه قول و لا قلم للحق للخلق یحکیه ابن عباس گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود
و من خود را پیش آن چون سبوئی یا فتم پیش دریای بزرگ و هم او فرمود اگر بتفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار
کنید و حضرت میر فرماید در
سینه من علمی است که اگر آنرا
بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید
چنانچه ریسمان دراز در آبِ چاه
و هم فرمود لو شئت لاوقرت
سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة
الکتاب و هم انحضرت اشاره
بی کینه خود کرد و فرمود ان ههنا
اعلوما جمة لو وجدت لها
حملة و در صحیح بخاری مذکور
است که ابو هریره گفت
حفظت عن النبی صلعم وعائین
من العلم اما الواحد فبثثته
فیکم و اما الاخر فلو بثثته
قطع منی هذا البلعوم و امام
زین العابدین فرمود انی
لاکتم من علمی جواهره کیلا
یری الحق ذو جهل فیفتننا و قد
تقدم فی هذا ابو حسن الی
الحسین و وصی قبله الحسنا
و رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لا استحل رجال مسلمون
دمی یرون اقبح ما یاتونه
حسنا و جنید قدس سره
گفته لا یبلغ احد درجة
الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق بانه زندیق و امام
غزالی در احیا نقل کرده از
بعضی عرفا که سبب پنهانست
ابدال از چشم اکثر مردم آن
است که ایشان طاقت دیدن
علماء وقت ندارند برای
آنکه این علماء در نفس امر
جاهلانند و نزد خود و نزد
جاهلان عالمانند و در نظر
مازی من بی بصران نجیر اسند
من چنینم که نمودم دیگر ایشان
دانند عاقلان نقطه پرگار
وجود ند ولی عشق داند که
در این دایره سرگردانند و صف
رخساره خورشید زخفاش
مپرس که درین اینه صاحب
نظران حیرانند انقدح فیه
شرف الله قدره و ما زال
مخصوصا به طیب لثنا رجا
لهم سر مع الله صادق
و لا انت من ذاک القبیل
و لا انا فتح زنهار
و هزار زنهار که از انکار اولیاء احتراز کن و باعتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب ... فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیبلی گفت ای
ابو موسی چون بیابی کسی را که ایمان بسخن اهل این طریقه داشته باشد الناس کن که برای تو دعا کند برای آنکه او بی شبهه مستجاب دعوه است تا چند طریق جاه و حشمت طلب بیم

بیان مسلک آصفیہ

برہنر کہ مفتاح سعادت طالبیم باطن ما از فیض معمور شود از باطنا قل فقر همه طالبیم وله آینۂ ذات حق چه میدانند ازهر جهت قبلہ ما اینانند تکوم نر بکند
بگرد ایشان هرگز زانو که بسه بزرگ غالی شانند وکل الہم سول ودین ومذهب ووصلکم سولی ودینی هواکم وانتم من الدنیا مرادی وهمتی مناء عناکم واختیاری
یضاکم نوا زموشی فاضل تر بخواهی بود ببین که او را باخضر چه صورتها رو نمود گفته اند پیش علماء محافظت زبان باید کرد وپیش سلاطین محافظت چشم وپیش ذکر الله
دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقراست وکار مخصوص با ایشان خواه کم باشد وخواه راست رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وتمار رکنا هم ینفقون کالمعی

عالم باشیاء بوده در مرتبه مقدم بر ابتداء وانشاء اشیاء محیطا بحدودها وانتهائها یعنی درحالیکه در همان علم محیط بود بحدود وکنه اشیاء وبغایا
وفوائد آنها یعنی علم تام الاحاطه وعلم تفصیلی داشت باشیاء عارفا بقرائنها واحنائها یعنی درحالیکه شناسائی داشت بقرائن احوال آنها و
اطراف امور آنها یعنی شناخته است بمواقع آنها نظر بمقتضیات احوال واطراف وجوانب ملابسات آنها یا عارف بود بقرین هر یک آنها یعنی ذوات
آنها واحناء وعوارض آنها ومقصود بالذات از این فقرات از انشأ انشأ تا عارفا بقرائنها بالتمام بیان کیفیت فعل فاطر است وخلاصه اینست که فطر
انسانی ملتبس بعدم فکر وروبه وعدم تجربه وعدم حرکت وعدم همامه یا مجهول داشتن یا وفات خاص منا سبه ونحو ملابسات نقلان لا تعد ببعد
یا وقات مصالح آنها و یا اثبات واحکام اصول و الزام فروع و یا احاطه بکنه وحد آنها وعرفان بمواقع آنها ثم انشأه سبحانه تعالی فتق
الاجواء وشق الارجاء وسکائک الهواء چون فاعل وفعل که لفظ فطر مشعر بر آنست بیان شد شروع شد در بیان مفعول فطر که مخلوقات
باشند بتبیان با بسط از بیان سابق اجواء جمع جو بمعنی فضاء است وارجاء جمع رجاء ممدود بمعنی طرف است وسکائک جمع سکاکه بمعنی هوا
بالا وملاقی آسمان وقبل از شروع در ترجمه ما چاره است از ذکر تفصیل کلیات مخلوقات مشروحا اولا وبعد از ان تطبیق هر یک از کلمات خطبه
بر معانی مقصوده از آنها در ترجمه ثانیا پس گوییم بحول الله تعالی وقوته که اول فاتق از حقیقت عالم ابداع ومشیت و اراده است که در تبه سبق
ذکر یافت که از آن تعبیر شده بعماء ونفس رحمانی و مقام او ادنی واین محیط است بکل ومحل وفضا ومکان جمیع عالم امکان واینست
موصوف باوصاف خالق واینست باهمه خلایق ونسبتا وبا سایر مخلوقات نسبت نفس انسانیست با حروف ونسبت هست گا ه تر و باعتبار اینکه محیط
ومحل کل است فضا عالم امکانست وباعتبار اینکه حروف وکلمات الهیه از او حاصل میشوند نفس رحمانی هوا است واین اول فاتق باختلاف آرا
او بسیط است بنسبت ذات او وتعدد وکثرتی بحسب اصل ذات اصلا ولکن متکثر میشود بتکثر آثار بحسب تعدد قابلیات واستحقاقات مفعولات
بعد از ان اول صادر از او واول طرف نهایت او عقل اول است که عالم علم ومجموع معانی ومقام قاب قوسین وقلم اول است وصدور عقل از نار مشیت مثل
صدور شعله چراغ است از آتش وامتیاز عقل از مشیت مثل امتیاز همزه است از الف وکثرتی در عقل نیست باعتبار تشخص صوری واما باعتبار
تشخص معنوی مجموع معانی کثیره مجرده از ماده وصورت ومدت است وبعد از آن اول صادر از عقل نفس کلیه که مجموع صور مجرده از ماده ومدت
دون صورتست واین است لوح محفوظ وکتاب مسطور چنانچه عقل اول قلم است وطور ومیان عقل ونفس برزخی است لا یبغیان که
آن عالم روح وعالم مثل و ارباب اصنام است که مجموع رقائق ومثل مجرده است ونسبتا و با نفس مثل نسبت عالم مثالست با عالم
اجسام واول صادر از نفس کلیه طبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد واول صادر از طبیعت کلیه هیولای کلیه است که آخر
مجردات واخر حاشیه وجود است وبواسطه طبیعت کلیه وهیولای کلیه صادر میشود جسم کل وحقیقت جسمیه مطلقه واین حقیقت
جسمیه مطلقه متصل است بسوی دو حقیقت اصلیه یکی هیولی دوم صورت جسمیه که حال در هیولی ومقوم وعماد وحامل وجود محل است
که هیولی باشد ولازم این حقیقت جوهریه است یک حقیقت عرضیه که نفس امتداد وتکمم است وآن دو حقیقت جوهریه هرگز منفک از
جسمیت نمیشوند در هیچ حال واز هم هرگز جدا نمیگردند وانعدام هر یک مستلزم انعدام آن دیگر است ومتضمن این دو حقیقت جوهریه میشود
صورتی از صور مختلفه الحقایق جوهریه دیگر که منوع آن حقیقت ملتئمه است بنوع عالم نوعا وبسبب این صور حاصل میشود انواع مختلفه اجسام و
میتواند شد زوال وانفکاک یکیک از این صور منوعه بسبب تعاقب بدل اگرچه زوال وانفکاک جمیع آن صور منوعه با بقاء جسمیت ممکن نباشد
وقبل از انضیاف آن صورت آن حقیقت ملتئمه جوهریه را نحو وجودیست معین ومتشخص بتشخص صورت شخصیه مرسله مبهمه بنحویکه منافی نیست
تشخص وجود انواع بعد از آنرا واین حقایق را در مطلق جسم وجود نیست مگر متن واقع اگرچه در فرد جسم هم موجود بوجود فرد هم باشد وگویا عالم
اجسام با آنچه در او است از قوی وطبایع در متن واقع یکدائره است که محیط است بان دائره ماده اولی که واقع است در وسط نفس کلیه وبعد
آن جسمیت مرسله مبهمه محیط بکل است که حامل وعماد هیولای محل خود باشد وبعد از آن جسم کل باشد که حاوی جمیع ما تحت خود از اجسام
وبعد از آن سایر اجسام بسیطه سماویه وارضیه اند بر ترتیب نظام لائق که اول آنها فلک اطلس باشد که عرش است بیک اعتبار وآخر آن کره
ارض باشد مع ما بینهما وبعد از آن معدن ونبات وحیوان وانسان باشد از مرکبات **وجوه مقام** مقتضی بیانست که از بعضی ادبا تاثر امثلا
نیست وکلمه ثم در مثل این مقامات منسلخ از تراخی است بلکه از برای تعقیب بیانی است بیانی دیگر پس بعد از آنچه مذکور شد میتواند بود که مقتضی
کلام امام چنین باشد که انشا واختراع کرد کشودن فضاها را وشکافتن اطراف هوا واجزاء بالا ملاقی با آسمان هوا را ومراد از کشودن فضا
فضاء کشوده انشا از قبیل رجل عدل که در حقیقت یک فضا وباعتبار فضاها است ومراد منبسط وکشوده است پس گویا نفس کشودن است
مراد از شکافتن اطراف اجزاء بالا نفس طرف جزو بالا شکافته است که باعتبار اطراف اجزاء است ومقصود از جو فضا کشوده عالم مشیت
ووجود مطلق منبسط ونفس رحمانی که فضا جمیع عالم ایجاد است بوده باشد که باعتباری وجود مطلق منبسط وباعتباری نفس بحرکت وهوا وفضا
ومکان جمیع امکنه وممکنات است ومراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید وطرف اول هوا است بوده باشد ومراد بجزو بالا ملاقی
باسمان نفس کلیه که جزو بالا ملاقی باسمان عقل است بوده باشد وتعبیر از عقل بطرف هوا واز نفس بجزو بالا بنابر شدت بساطت ونورانیت

کہ آب بقوت از سر چشمه جوشد
دکاهی بر او افتاب کی گذارد
کہ گاه بچشم راه یابد بود
بمثابه آن آبست ودل عارف
بمثابه چشمه ودنیا بمنزله کاه
با احمد غزالی قدس کمتر بود
زاد در ویش بود از دی وچند بود
اسب اسغر دار بی فرمودم
هیچ طویله در کل ندارم نزد کر
دل ان الله لا ینظر الی
صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم ودنیا
نکم الفقر بطونها یعنی در
ویشان جمال صرف وصفا
محض است اگر میدان یکسی را
از این چه نقصان بود از
کمال خود باز نمیمانی لیکن
چون ملحد بصورت موحد
برمیاید وزندیق بهیئه صدیق
مینماید تمیز میان این طوایف
مشکلست وطالبان صادق
از این تمیز چون در دل نه
هر که چهره برافروخت دلبری
داند نه هر که آینه سازد
سکندری داند هزار نکته
باریکتر زمو اینجا است نه
هر که سر بتراشد قلندری
داند علامت آن زندقه
سوزم که در گدا صفت کیمیا
گوی داند حاضر باش که
صید اهل شید نشوی وبغرور
شیطان از راه نروی صوفی
نهاد دام سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما بپناه خدا
رویم ز آنچه آستین کوته
دست دراز کرد فردا که
پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز
کرد ص ولا تتبع من هو
نفسه له فصار نفسه اماره
واستترت نقد صوفی نه
صافی بی غش باشد ای بسا
خرقه که مستوجب آتش باشد
اکثر درویشان فانها دربند
ارایش ودر مقام آسایش
اند نه از عرفان خبر دارند
ونه از احسان اثر اموال
ایشان از سایر مردم بصورت

وباطن ایشان بهاتکلف ورنیست من گوید جماعتی که راهی دادیم وزکسوه عارفان پناهی داریم کو تاج نمد کمال ایشان باشد ما نیز از این نمد کلاهی داریم اما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم مصرع صد
خار ز از بهر گلی آب میدهند من در کسوه فقر کاملان میباشند در زیر نمد اهل دلان میباشند مقصود ز صد هزار درویش یکی است منکر نشوی که جاهلان میباشند فتح اکو

مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطائف معارف ذاتی و از شنیدن آن خوشوقت و بر حال مشتری از صحبت صاحب کمال کامل متوالی شد چنانکه صاحب طبع موزون که بعجیب شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسی است که طبعش موزون نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد ای آنکه بشعر بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت زاهد که بذوق بیا خوش باشد چون اهل دلی دید مشوش باشد انکم کرکند نکته عرفان تصدیق از روی مثل چون بز اخفش باشد و علاقه مناسبتا نسبتکه در اول حال مصنفات حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس سره بتخصیص

فاتحه اولی

اوست که گویا ظرف خارج از مد نفس باشد و در مد نفس جزو اول نفس باشد و این جزو محل و مجرای آب است که جاری شد از وسط و در وسط فاجاریها ماءً متلاطماً تیاره متراکماً زخّاره اجاری یعنی اجری بست چنانچه در بعضی نسخ اجری است و با خام نزدیک باشد است یعنی پس جاری و روان ساخت دران سکائک برا یعنی انشا کرد آب جاری عظیم را که این صفت داشت متلاطم و برهم کوبنده بود تیار ان آب یعنی موجهای برهم خورده آن و نیز این صفت داشت که متراکم و برروی هم چیده بود موجهای برهم نشسته او و مراد از این آب عظیم هیولای اولی است که بسیار بزرگ و ماده و اصل جمیع مایات واجسام است و مرهیات از اجسام بسیطه و مرکبه کثیره متعدده با انحاء مختلفه از تراکیب و آثار و هیجان آثار و عوارض آنها تمامی موجها متلاطم متراکم تیار و زخار آن دریای عظیمند که مثل آب سهل التشکل است باشکال مختلفه اجسام بسیطه و مرکبه حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة یعنی در حالتی که باد کرد آن آب عظیم را بر پشت باد سخت جهنده و وزنده شکننده و چون هیولی نیست الا فعلیت قوه جمیع اجسام و بالفعل نتواند بود الا بصورت جسمیه بالفعل آن موجود نبود ن صورت قائم و بر پا نمیتواند باشد لهذا مفیض خیر وجود و واهب جود افاضه کرد صورت جوهریه جسمیه را برا او که حال در او و مقوم و عماد وجود محل خود باشد و این محل تابع او ست در تحیز و پر کردن مکان و اشاره حسیه و وحدت و کثرت و غیر آن و بنفسه نسبت با او حکمی الا قوه و قابلیت و ریح عاصفه درین مقام عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیت آب هیولی است و چون هیولی قائم باوست گویا بر پشت او بار شده است و تعبیر از صورت بریح بجهت حرارت عشق او و رطوبت سیلان و سبک و سخن و تند و وزنده او ست در انواع و اصناف و اشخاص اجسام و بسبب شوق و تلاشی و حدت و سبکی بوصال طائر قدس نفس انسانی و قفس شدن از برای او فامرها بردّه و سلطها بشدّه یعنی پس امر کرد باد را بامر تکوینی در سرشت آن باد خلق کرد که آن آب را برگرداند بفعلیت وجود از قوه بودن یعنی او را از قوه ذاتی بفعلیت یعنی برگرداند و رد اشاره است بفعلیت یعنی که سابق در صلب آباء داشت اگرچه آن فعلیت یعنی اجمالی و این فعلیت تفصیلی باشد و مسلط گردانید آن باد را بر بستن و نگاه داشتن آن آب از سقوط بچاه فنا چه از شدت قوه بر کنار چاه عدم نشسته است چنانچه او را محکم بباد بندند و باد بر جمیع او پیچیده نشود باقی نخواهد بود و قرنها الی حدّه یعنی مقارن گردانید آن باد را با حد و نهایت آب یعنی که فرو گرفت جمیع آنرا تا اخر از باطن و ظاهر و چیزی را از او فرو نگذاشت و پیچید بر جمیع اجزاء و اطراف و نهایات او و تمام باد با تمام آب بهم پیچیدند و مخلوط شدند بلکه متحد شدند بطوریکه چیزی از هیچیک زیاد نماند و از تمام این آب و باد بحقیقت هم رسید بنا اینکه این باد را برا حصه حصه ساز د چنانچه شان باد جهنده دیگر است با آنکه مقارن و ملازم او ساخت تا آخر کار یعنی که هرگز از هم جدا نشوند تا وقت اجل معلوم والهواء من تحتها فتیق والماء من فوقها دفیق یعنی در حالتی که همان هوا که صاحب طرف بود بتقریب لف و لام در تحت این باد کشاده است و این آب در بالای آن جهنده و بلند شونده آنرا زیرا که آن هوا نفس رحمانی ماده و محل و باطن جمیع کلمات الله است و این ریح نیز از جمله کلمات الله است پس البته آن هوا نیز محل این ریح و تحت او و باطن او خواهد بود و چون آب بر پشت باد است پس بالای آن باشد از این حیثیت ثم انشا سبحانه ریحاً اعتقم مهبّها یعنی پس انشا کرد خدا منزه از نقایص باد عظیم دیگر را در حالتی که ریح کیاه و شجر و نبات نشست و زیدن این باد یعنی این باد نفس نوع اخیر و منوع آن باد و آب گیاه و شجر نبات آنها است و بعد از آن نبات نوع دیگر از آنها بهم نرسد و بانجهت این باد منوعه را ریح عقیم گویند و معتقم است یعنی قبول عقم و نزاینده کرده است و در نسخه دیگر اعقم مهبها است یعنی بادی که این صفت دارد که خدا عقیم گردانیده است وزیدن او را و مال هر دو یکی باشد و ادام مربّها یعنی دائم و باقی داشت اقامت او را یا ملازمت او را لکن لزوم نوع این باد را نه شخص باد را در همه جا و اعصف مجراها یعنی تند گردانید جاری شدن و وزیدن او را و ابعد منشاها یعنی دور گردانید منشأ ایجاد و مبدء جریان این باد را چه منشا این باد هم از نفس کلیه است نه از آب و باد اول فامرها بتصفیق الماء الزخار واثارة موج البحار یعنی پس امر کرد بامر تکوینی این باد را به برهم زدن آن آب موج زننده و بر انگیزاندن موجهای کرد دریاها اندکه مراد از آن موج دریائی است از برای جبل نوعی فمخضته مخض السقاء سقاء بکسر خیک و مشک آب یعنی پس این باد بامر الهی جنبانید آن آب قائم بر پشت باد اول با او متحد شده را مثل جنبانیدن مشک دوغ که تا کف و مسکه از او بهم برسد و عصفت به عصفها بالفضاء یعنی و زاند و جنبانید آن ابر را مثل جنبانیدن همان باد فضا و هواء محض را یعنی آن آب را که بر پشت باد اول نشسته بود و قائم و متحد با او بوده و با و بسته شده و برهم پیچیده و سنگین شده بود بطوری جنبانید که هواء خالص را جنبانید و ایماء است باینکه آن آب تنها نجنبانید بلکه آب و باد هر دو را با هم جنبانید ترد اوله الی اخره وساجیه علی مائره یعنی و این صفت داشت آن باد که رد میکرد و منقلب ساخت اول او را که ریح اول باشد بر نهج آخر او که همین باد باشد یعنی آن باد اول را در وزیدن و جنبش تابع و بر نهج صفات و آثار خود کرد چه آن باد نیز نوعی بود تام لکن بعد از حصول صورت نوعیه متحد با او و منوع بنوع دیگر متشوق بسبب او ورد کرد و منقلب ساخت ساکن و واقف او را که همان باد اول باشد بر نهج متحرک او که همین باد باشد چه آن باد اول چون از جنبش و حرکت خود مرا برا نوعی حاصل کرد پس گویا ایستاده و بسبب این از او حرکت و جنبش جدید باید بشود مثل جنبش باد دوم تا نوعی دیگر حاصل آید حتی عبّ عبابه و رمی بالزبد رکامه یعنی تا اینکه بلند شد معظم او و انداخت کف برهم جمع آمده او و بعضی حصه از نوع آن آب با باد اول ممزوج و متحد شد مفروز و معین شد از برای حصول نوع اخیر فرفعه فی هواء منفتق وجو منفهق یعنی پس بلند کرد آن کف را در هواء گشاده نفس رحمانی

و در فضاء

احیا و کیمیا در تواتر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعسف و اصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیدکه یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام هم بزبان حال این گوید و مرا از علماء معتقد باشد کرد حقیقه جهال اند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده سخن گوئی که مکر زاهدان سودی هست و زفضل تو امیدی بو که هست این ره در چنان شوند لیکن کرترا هرگز نشود کان که معبود هست و معاندان امثال این در وقت حیات امام هم گفته اند و رساله در باب اعتراضات ایشان نوشته و از جمله اعتراضات آنست که تو قائلی بتجرد نفس ناطقه والحمد لله که اینسخن امروز مسلم اهل اسلام است و مولینا سعد الدین در شرح مقاصد گوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود و از نفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله ظ زاهد از راه بو بندگی نیز معتقد و راست عشق کار است که موقوف هدایت باشد و شیخ محی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در دره فاخره میفرماید که شیخ بن زید اندلسی گفت در باز او رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت برام کرده بود خرید و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار کردم حق تعالی باز بینائی ام داد نشست سن هر کس که بعشق دوست صادق باشد با خلق جهان دلش موافق باشد یک نکته نگوید که نباید گفتن کاری نکند که غیر لایق باشد و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوگی کرده بود و آواز کشید گفتم این خوک چیست گفت این حمدین است که خدا مرا بر او مسلط کرده تا بر نبیه کنم که بجهت سبب نزد او مستحق لعنت شده ام ظ زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه •

بیان مسلک اصفیا

نیست و امام عبد الله اسعد یافعی ذکر ارشاد کرده که شیخ بن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که در راس مائة اولی عمر بن
عبد العزیز بود و بر راس مائة ثانیه امام شافعی و بر راس مائة ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس مائة رابعه ابوبکر باقلانی و بر راس مائة خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه
خمسین و اربعمائه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بعسکر سلطانی رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه
بوی تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بمکه رفت و در رجعت ده سال در دمشق بود بعبادت و اما احیاء او بیشه کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک نظام الملک او را بتکلیف

ودر فضا و مکان واسع ابداع و مشیت و اشاره است باستعداد قریب از برای فیض وجود تازه و افاضه وجود جدید چه بلند در هوا و جو
عبارتست از وجود مقید و جبل مرتفع اینجا ست مثل بلندیهای حروف نسبت بهواء نفس انسانی فسوّیٰهنّ سبع سمٰوات
یعنی پس ایجاد کرد بر نهج راست بدون کجی و اعوجاج از بعض آن کف بلند شده هریک از آسمانهای هفتگانه را هر
آسمانی را از بعضی از او و اول آسمانی که بعد از عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است ایجاد شد فلک شمس است که در وسط
و بجای قلب است و روح حیات از قلب بسایر قوای مدرکه و غیر مدرکه میرسد پس فلک شمس مدد جست از ذات طبیعت کلیه
و ایجاد شد فلک مریخ و از صفا او و ایجاد شد فلک زهره و باز مدد جست از ذات نفس کلیه و ایجاد شد فلک مشتری و از صفا
او و ایجاد شد فلک عطارد و باز مدد جست از ذات عقل کل و ایجاد شد فلک زحل و از صفا او و ایجاد شد فلک قمر و این بود
بیان تسویه افلاک فجعل سفلاهنّ موجا مکفوفا یعنی خلق کرد آسمان زیرین از هفت آسمان را مفوّج و متحرک در حالتی که ممنوع است
از خروج از مکان خود و اختصاص زیرین بحرکت با اشتراک سایر با او گویا بتقریب سرعت حرکت خاصه او باشد بالنسبه بسایر آسمان
دیگر و علیاهنّ سقفا محفوظا و سمکا مرفوعا یعنی خلق کرد زبرین آنها را بام محفوظ از سقوط و بلند بنیاد و بلند و غرض بیان هیئت
خلقت هفت آسمان است که گویا خانه ایست زمین آن در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف و بام آن ثابت باشد و آسمانهای میان آن خوانها و
حجرات از برای سکان و متوطنین در آن بغیر عمد ترونها حکایت حال ما صنعه است و همچنین بغیر عمد یعنی بدون ستونها اقامه کرد آن آسمانها را
تعبد از مثل بسقوط در حد ذات خود شان و مراد از ستون حسی است که نفی شده اما حقیقة پس بستون مشیت خدا بر پا میباشند جمیع آسمانها
ما تلد تسقط و لا دسار ینظمها یعنی بدون میخ بر هم بسته منتظم ساخت آنها را بلکه باراده نافذه منتظم گردانید آنها را ثم زیّنها بزینة الکواکب و
ضیاء الثواقب یعنی زینت داد آن آسمانها را بزینت که کواکب باشند و بروشنی دهنده ها که از شدت روشنی درخشان گویا نفس روشنی و سوراخ کنندگان
چشم نگاه کننده باشند واجری فیها سراجا مستطیرا یعنی روان ساخت در آن آسمانها چراغی که منتشر است روشنائی آن چراغ یعنی آفتاب و قمرا
منیرا و جاری ساخت در آن ماه نور دهنده را فی فلک دائر یعنی در حالتی که هریک از آن چراغ و ماه در یک آسمانی ثابت و مستقر باشند که آن آسمان
دور کننده دیگر در زمین است و سقف سائر یعنی هریک تابند در روز در سقف سیر کننده که فلک نهم باشد یا در زیر سقف آسمانیکه بالای آنها است
و رقیم مائر یعنی تابند در سطح آسمان دورنده و ابتداء ثم فتق ما بین السموات العلی یعنی پس واکرد و ابداع کرد آن مخلوقاتی را که در بین و میان
و جوف آسمانها بلند بودند یعنی در جوف و در مکان خالی آنها که باطن آنها باشند متوطنند که ملائکه علل وجودیه و مقومات تحقق آنها باشند
فملاهنّ اطوارا من ملائکته یعنی پس پر ساخت آن آسمانها را با نواع ملائکه خود و انتساب بذات مقدس بتقریب تشریف ملائکه است مثل
بیتی و روحی یعنی پر ساخت جاهای خالی آنها را چه ملاء ذرخالی میشود و آن جای خالی بواطن آنها است زیرا که علل وجودیه بواطن معلول و
معلول ظواهر علل اند و هر معلولی ممکن و هر ممکن در ذات خود مجوف و میان تهی است و پر است بعلت خود و هریک از مکونات را چه سموات
و چه ارضیات عقلی و روحی و نفسی و جسمی هست و جسم آنها ظاهر و عقل و روح و نفس آنها باطن است و هریک از بواطن اگرچه واحد
بطوری اما متعدد نیز بطوری دیگر و از برای هریک آنها جنود یست غیر محصور بعدد خلایق و اسماء آنها ملائکه است چنانچه مرویست
که خدای عز و جل را ملکی است که از برای او سرها است بعدد سرهای خلایق از خلق شده و خلق نشده تا روز قیامت و بر هر سری وجهی و زبان
است از برای هر شخصی از بنی آدم یکسری از سرهای آن ملک مقرر است و اسم آن شخص از بنی آدم بر روی آن سر نوشته شده است و بر هریک از آن
روها پرده انداخته شده است که بر چیده نمیشود آن پرده ها تا آنوقتیکه متولد شود در دنیا و برسد بحد بلوغ و بعد از آنکه بالغ شد پرده بر داشته
میشود پس میافتد در دل آن آدم نوری که میفهمد با آن نور واجبات و مستحبات و خوب و بد و مثال آن نور مثل چراغ است در خانه و بانیم ضعیف و در
معتقده وارد شده است **و اصل ملائکه** بر چهار صنف میباشند که در هر مقامی مناسب آن مقام اسامی مختلفه از برای آنها است چنانچه گاهی
سجد و گاهی رکع و گاهی صافون و گاهی مسبحون گفته شد و گاهی بعضی از آنها را امناء وحی و گاهی السنة رسل گفته شده و بعضی دیگر آنها را
حفظه عباد خوانده شده و بعضی دیگر را سدنه ابواب جنان و بعضی از آنها حملة عرش نام برده شده و هکذا اما آن چهار صنف از ملائکه
صنفی از عالم نفوس و صنفی از عالم ارواح و صنفی از عالم عقول و صنفی از عالم ابداع و مشیت باشند و باین چهار صنف کلیه ملائکه اشاره
فرموده اند که منهم سجود لا یرکعون یعنی بعضی از آن ملائکه ساجدین باشند و راکع نشوند و آن ملائکه عالم نفوس اند که جبهه همت آنها
همیشه بر زمین طبیعت گذاشته است و دقیقه از شغل طبیعه جسمیه باز نایستند و صورت آنها در میان حروف صورت ب مبسوطست و چون
از بواطن نفس اقرب از همه بوده باین تقریب بعد از ذکر اجساد ذکر ملائکه این قسم را مقدم داشت و همچنین در تتمه بترتیب الاقرب فالاقرب
و رکوع لا ینتصبون یعنی بعضی از آن ملائکه راکع باشند و راست نشوند و سر بلند ننمایند و این قسم از ملائکه از عالم ارواح باشند که مثل نور ثبت و
ارباب اصنام و بواطن نفوسند و آنها از عالم عقل متنزلند اما بعالم نفس نرسیده اند بجسم آنها بعالم است و جسم دیگر بعالم عقل و عالم آنها برزخ
میان عقل و نفس و صورت آنها در میان حروف صورت دال است و صافون لا یتزایلون قوله تعالی و انا لنحن الصافون یعنی بعضی از آنها

صافون

بنظامیه نیشابور برد و مدتی
آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاه
و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن
و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم
مشغول بود و در صباح یوم
الاثنین رابع عشر جمادی الآخر
سنه خمس و خمسمائه وفات یافت
و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید
زاست منسوب بغازه اهل خوارزم
و جرجان که عطار را عطاری
گویند و اشتهر در تسمیه موافق
اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید
بتخفیف زاست و غزاله دهی است
از ولایت طوس و امام احمد برادر او
از اهل کشف بود و عین القضات
همدانی مرید اوست و در قزوین در
سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت
و فتح طریق اشراق بر زمی است
میان تفکر و تصوف و اشراقیان را
تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه
میباشد و صاحب مکاشفات
صوریه و مشاهدات معنویه اند
و قدما حکماء همه اشراقی بوده اند
و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا
و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم
کرده اند و گویند اغاثا ذیمون
شیث است و هرمس هرامسه
مدوّن احکام نجوم و طلسمات و
طب است ادریس و لقمان شاگرد
داود بود و فیثاغورث شاگرد
سلیمان و افلاطون خاتم حکما
اشراقی است و ارسطو که شاگرد
او بود طریق نظر پیش گرفت
و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر
فیلقوس رومی بود و حکمت را
تدوین کرد و او را معلم اول
گویند و حکماء بعد کتاب او را
رفتند و استفاده میکردند
و لهذا ایشان را مشائین گویند
و بعد از ارسطو حکمه بتحریف
تافت و اعظم اسباب تحریف نقل
کتب حکمیه بود از لغت یونان بر
لغت عرب و ابو نصر فارابی تصنیف
بسیار کرد و تارک دنیا بود و در
سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائة وفات
یافت و فاراب موضعی است از
ترکستان و ابو علی حسین بن عبد
الله سینا در صفر سنه سبعین
و ثلاثمائه در ولایت بخارا

متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه او را ببیند و بیفائده از آن کتب یافت و آخر آتش بر کتب خانه افتاد
و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را باحراق آن کتب متهم ساختند چون سامانیان بر افتادند و دولت ایشان منقرض گشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بگریخت و بهمدان

در سنه ... چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام یافعی گوید در اخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمائه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیاء حکمه اشراقیه کرد و مرتاض و ملند
و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک ظاهر بن سلطان صلاح الدین معتقد او شد فقها حسد بردند و ملک صلاح الدین نوشت که او افساد دین خواهد کرد بفرستاد
او را در سنه ست و ثمانین و خمسمائه بکشتند عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و عمر او سی و شش سال بود و تا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات
گوید ارسطو را در خواب دید
که مدح و ثنای افلاطون می
گفت پرسید که هیچکس از
فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید
گفت نه بمرتبه او رسید و نه
بجزئی از هزار جزو مرتبه او
پس من جمعی که میشناختم می
شمردم و او ملتفت نمی شد
و چون ابو یزید بسطامی و ابو
محمد سهل بن عبد الله تستری
و امثال ایشان را نام بردم خرم
شد و گفت ایشان فلاسفه و
حکماء بحق اند و از علوم رسمیه
گذشته اند و بعلم حضوری
اتصالی شهودی رسیده اند
و مشغول نبودند بعلائق هیولی
جنبش ایشان از آن جاست
که جنبش ما است و سخن ایشان
از آنجا است که سخن ما است
و هم در تلویحات گوید لا یکون
الانسان من الحکماء ما لم
یحصل له ملکة خلع البدن
و لا یلتفت الی هؤلاء المتشبهة
بالفلاسفة المخبطین المائلین
فان الامر اعظم مما قالوا و
نیز گوید هؤلاء القوم و ان
ضلوا و دفعوا ما اطلعوا
علی کثیر من خفیات سرایر
الاولین سیما الانبیاء منهم
و او را در کشف مرتبه بلند
بود و نظم او است اقول
لجارتی و الدمع جار و لی
عزم الرحیل الی الدیار ذرینی
ان اسیر و لا تنوحی فان
الشهب سیفها السوادی
فسیر السائرین الی نجاح و
مال المترفین الی بوار و انی
و الظلام رایت ضوءا کان
اللیل زین بالنهار و یا ندیمی
من الصنعاء برق تذکرنی منه
قرب المزار و کیف اکون
للذبیان طعما و فرق الفرقدین
و این دار الرضی بالاقامة
فی فلاتهم و ابعد العناصر
جواری الی کم اجعل الحیات
صحبا الی کم اجعل الطین
جاری اذا الاقی ذاک الضوء
افنی فلا ادری یمینی عن
یساری ولی سر عظیم منکروه بدتون الروس علی الجداد و ارسطو در اثولوجیا گفته خلوه کردم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نمودم از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسن و خوبی و نوری عجیب می
دیدم و خود را جزئی از اجزاء عالم روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده میکردم که زبان از وصف آن تواند گفت و گوش نتواند شنید ناگاه فکر میا

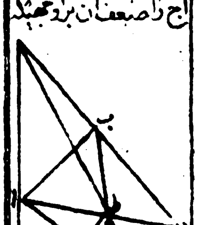
صافون باشند که در برابر عظمت و جلال کبریا باستقامت صف کشیده اند و هیچ سمت طرف نظر را حرکت نمیدهند و از مقام خود هرگز
زایل نمیشوند و مفارقت نمیکنند و پیوسته در تماشای جمال حق مستغرقند و التفاتی بچیزی ندارند و این قسم از ملائکه از عالم عقول اند بواسطه
ارواح که دائم باستقامت وجود قائم باشند و انحنا و اعوجاجی بهیچوجه از برای آنها نیست و مطلقا التفاتی بسافل ندارند اگرچه آثار و اضائه از
ایشان ناشی شود و اقدم بر دیگران باشند در وساطت فیض و صورت آنها در میان الف قائم است و مسبحون لا یسأمون قوله تعالی و انا لنحن المسبحون
یعنی بعضی از آنها تسبیح کنندگانند که دلتنگ نمیشوند بتقریب آنکه لم یخرج منه الا الیه باشد چنانچه در ادعیه ماثوره است و
اینقسم از ملائکه از عالم ابداع و مشیت و عالم قدس و ملائکه مهیمنین و مقدسین باشند که بالمره از جمیع غافلند حتی از ذوات نورانیه عشق
خودشان و خودی در میان نمی بینند و اینها الف علی باشند و نسبت ایشان با سایر مثل نسبت الف با کن است با متحرک و در حدیث نبوی است
که زمین سفید نورانی است از خدا که مملو است بخلقی که نمیدانند که خدای تعالی خلق کرده است آدم و ابلیس را و مسبح مجمه آن گویند که جواد شده
نوریت بمرتبه باشند که گویا صرفند و بوی از مهیت هم ندارند پس لا الت آنها بر تقدس و تنزه جناب مقدس بیشتر است لا یغشیهم نوم العیون
یعنی هرگز فرو نمیگیرد اصناف ملائکه را خواب چشمها زیرا که خواب چشم عبارتست از تعطیل حواس و آلات ادراکات ظاهره و ملائکه لا یعصون
ما امر الله اند و بحسب جبلت از ادراکات و لوازم آن غافل نمیتوانند بود و چشم و گوش و هوش باطن ایشان بتقریب تجرد باز است و خواب عیون
با ایشان فرو نمیگیرد که خواب مستی و مدهوشی عقل از برای آنها هست چنانچه از ملاحظه جمال حق مست و مدهوش شدند اگرچه تمام هوش شدند
و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان یعنی فرو نمیگیرد ملائکه را سهو عقول بشری که عبارتست از عدم التفات بعد از آن
با محفوظ بودن در خزانه باشد و نه سستی در بدنهای بشری که عبارتست از کلال قوای جسمانیه حاله در بدن باشد و نه غفلت نسیان بشری
که عبارتست از نبودن در خزانه با نبودن صور علمیه در خزانه باشد زیرا که ملائکه من حیث آنها ملائکه قوای ادراکیه و آلات فعلیه آنها قائم بجود شان
و از آن حیثیت آلات و ادوات جسمیه ندارند زیرا که مجرد اند از مواد اگرچه مدبر و کارفرمای قوای جسمانیه باشند و از ادراکات خود هرگز غافل
نیستند و بتقریب اشتغال بآلات جسمیه هرگز سستی عارض آنها نمیشود بلکه از افعال خودشان قوت می یابند و قید عقول و ابدان و نسیان بتقریب
آن است که غفلت مستی شهودی الیه از برای آنها هست که از شدت مشاهده غافلند از مشهود و حال آنکه نفس شهود اند و منهم امناء علی
وحیه و السنة الی رسله و مختلفون بقضائه و امره یعنی بعضی از ملائکه که از جمله صنف مذکور نیز بیرون نیستند اگرچه در بعضی از مقامات
اسامی مختلفه داشته باشند و از آن جمله در این مقام است امناء بر وحی خدا اند و زبانان و ترجمانانند بسوی پیغمبران خدا و تردد کنندگان
با حکام و اوامر خدا و این قسم از ملائکه از حزب عقل فعال اند که جبرئیل امین و روح الامین و حامل وحی و زبان و مبین کلام الله و
متمثل بصورت دحیه کلبی است در وقایع و غزوات متردد و آینده و رونده است با احکام و اوامر بسوی پیغمبر و وصف امانت ایشان
عبارت از حفظ ایشان است مر کلمات الله تعالی را بدون تغییر و تبدیل چه لازم امین است حافظ بودن و تردد و امد شد بتقریب صلاح و نعت آن
و زبان بتقریب بیان است و منهم الحفظة لعباده و السدنة لابواب جنانه یعنی بعضی از ملائکه حفاظ و نگاهدارندگان بندگان اویند یعنی حافظ
و نگاه میدارند عباد را از رسیدن امور یکه مستعد و مستحق نیستند اعم از آنکه خیر باشد یا شر و سدنه و خدمه دروازهای بهشت خدای
تعالی اند و این سدنه و دربانهای بهشت نیز حفظه اند در حقیقت لکن حفظه علوم و اعمال زیرا که بهشت را هشت دروازه باز است که
کار از آن دروازها داخل رضوان و جنان میشوند و آن هشت قوای مدرکه است پنج حواس ظاهره که ظاهر است و سه مدرکه باطنه که حس
مشترک و قوه واهمه و قوه عاقله باشند و دو قوه شهویه و غضبیه که قوای عملیه اند از جنود و تبع حس مشترک و واهمه باشند و ملائکه موکله
باین هشت قوه حفظه علوم و اعمال آنها باشند پس که حق و خیر است خدمه و دربانان بهشت نیز باشند و هفت قوه از قوای هشتگانه
که غیر قوه عاقله باشد بعینها سدنه و دربانهای جهنم نیز باشند در صورتیکه ادراکات خلاف واقع و اعمال شر تحصیل کنند و ملائکه
موکل با آنها در آن نوبت بعینه خدمه ابواب جهنم باشند چون صد در خلاف واقع و شر از قوه عاقله ممکن نیست پس دروازه جهنم هرگز بسته شود
بهشت هشت در است و جهنم را هفت در و متعرض نشدن سدنه جهنم بتقریب ظهور تقابل است و این قسم از ملائکه از عالم مثل و ارباب اصنام اند
که جمیع قوا و حواس افراد انواع ایشان در تحت تصرف ایشان است و جنود ایشان باشند و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم یعنی بعضی
از آنها ملائکه باشند که پاهای آنها ثابت است در زمینهای پست و المارقة من السماء العلیا اعناقهم یعنی گردنهای آنها بیرون رفته و گذشته
است از آسمانهای بلند و الخارجة من الاقطار ارکانهم یعنی بیرون رفته است از اطراف عالم ارکان و اصول اعضاء آنها و المناسبة لقوائم
العرش اکتافهم یعنی موافق است بالهای عرش را دوشهای آنها و این ملائکه حمله عرش باشند که موصوف باین اوصاف اند پس لا بد است از بیان
عرش در این مقام و بیان حمله آن اما بیان عرش پس در خبر است که جناب قدس الهی خلق کرده است عرش را از چهار نور نور احمر سرخ و نور اخضر
سبز و نور اصفر زرد و نور ابیض سفید و آن نور علم است که حمله عرش حامل آن نور اند بنهی الحدیث پس عرش را چهار رکن باشد

دومین

من و آن نور حجاب شد و من متعجب ماندم که چگونه از انعام تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق از بن مشهور از افلاطون
نسبت کرده اند و مرو نیست که هر دو واقع شده باشد و تو هم نکنی که این مراتب علیه و این مناصب سنیه و قف و مبنیت که در ازمنه ماضیه بوده که مبنی روح القدس ابا زمند
فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد دل مانند چشمه ایست که سرچشمه عالم ملکوتست و راه آب انوار و رون چشمه انبا شنه و راهی چند از پرده گشاده و اینها کاینه میاید
و در چشمه فاسد میشود اگر این راه ها بخلوة و عزلت مسدود سازی و آب فاسد یعنی خاطر بیرون کنی و راه اصلی بریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو دلهای

در یمین و در یسار و نور ابیض اعلی یمین و نور اصفر اسفل یمین است و نور اخضر اعلی یسار و نور احمر اسفل یسار است و باین انوار اشاره است
تسبیحات اربعه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله نور ابیض است و الحمد لله نور اصفر است و لا اله الا الله نور اخضر است
و الله اکبر نور احمر است و این ارکان اربعه جمیع وجودات مقیده اند که اول آن عقل اول است و آخر آن کره خاک است **و اما** بیان حملة حق سبحانه و تعالی
بازاء این ارکان اربعه چهار ملک خلق کرده که حملة عرش ایشانند و آن جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل قوله تعالی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم
ثم یحییکم و معنی حمله بودن آنستکه در هر رکن هر یک مشغول بشغل مخصص بجود باشند و از برای هر ملکی از این ملائکه اربعه جنود و اعوانی اند
غیر متناهی و احصاء عدد آنها نمیکند غیر از خدای تعالی و موکل آثار خلق جبرئیل است در هر یک از ارکان و موکل آثار رزق میکائیل است
در هر یک از ارکان و موکل آثار موت عزرائیل است در هر یک از ارکان و موکل آثار حیات اسرافیل است در هر یک از ارکان و نور ابیض عقل
کل است و نور اصفر روح کل است و نور اخضر نفس کلیه است و نور احمر طبیعت کلیه است و نور اصفر برزخ است میان ابیض و اخضر و در
هر یک از کاینات این چهار نور که خلیفه اند و این چهار ملک متحمل شغل خود میباشند در هر یک از ارکان مثلا در آثار رکن نور ابیض جبرئیل
متحمل خلق است و میکائیل متحمل رزق است و عزرائیل متحمل ممات است و اسرافیل متحمل حیات و همچنین در ارکان دیگر از انوار پس صحیح است که
اقدام ایشان ثابت در ارضین سفلی و گردنهای ایشان بیرون رفته از آسمانهای علیا و دوشهای آنها موافق قوائم و ارکان عرش است و در
اطراف و جوانب عالم از ارکان آنها باشند ناکسته دونه ابصارهم یعنی نگونسار است و بنور عرش چشمهای ایشان متلفعون تحته با جنحتهم
یعنی لحاف خود کرده اند و بر خود پیچیده اند پرهای ایشان در تحت عرش و پرده مرغ عبارت از آلت پریدن او است در هوا و در ملائکه عبارت
از قوه علوم و معارف آنها است که با آنها سیر در ملکوت و ملک میکنند و ملائکه حمله عرش منتهای علم و معرفت و سیر علوی آنها در عرش
است که همین انوار اربعه باشد و بالا تر از آن راه معرفت و سیر علوی را ندارند پس که چشم بینائی آنها رو بپائین است یعنی ببالا نمیرود و
پرهای آنها بر خود آنها پیچیده است یعنی باز نیست که پرواز بکنند یعنی پرواز ببالا تر از عرش که در مرافق در نمیشود زیرا که ببالا تر از آن مقامات
دیگر هست که حمله عرش را در سیر آنان راه نیست و چشم دیدن و پر پریدن بسوی آنها ندارند قوله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم
یعنی از برای هر ملکی مقامی و رتبه معین است که در سیر الی الله از او تجاوز نتواند کرد چنانچه از حدیث معراج معلوم میشود که حضرت پیغمبر ختمی
بجائی رسید که خطاب جبرئیل امین شد که تقدم یعنی پیش بیا و پیش بر یا بیا در حضرت رفتند و این مقام اولی است و در حدیث است که لم تخلق قبل
یعنی عرش الا ثلثة اشیاء الهواء و القلم و النور ثم خلقه من انوار مختلفة من ذلک النور نور اخضر و نور اصفر و نور احمر و نور ابیض
پس معلوم شد که از خلقت انوار اربعه عرش و بالا تر از آن بازم مراتب چند است و آن مراتب جای ملائکه مستجمین است چنانچه گذشت و حمله
عرش را در آن راه نیست و از آن مراتب تعبیر شده بنقطه رحمت و الف اعلی و نفس رحمانی و ریاح مبشره و سحاب مزجی و بعد از نقطه و الف و ریاح مبشره و سحاب
مزجی سحاب متراکم است قوله تعالی یرسل الریاح یعنی الف اعلی بشری بین یدی رحمته یعنی نقطه حتی اذا اقلت سحابا ثقالا که متراکم باشد و در آیه
دیگر اشاره شده بسحاب مزجی و هو الذی یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما و رکام سحاب ثقال است که سقناه لبلد میت اشاره بآن
و سخن بسیار است و میان تلک مرتبه سکون اولیست مضروبة بینهم و من دونهم حجب العزة و استار القدرة کلمه دون چنانچه بمعنی نقیض
فوق آمده بمعنی قبل و قدام و بمعنی اقرب نیز آمده است چنانچه در اینمقام است یعنی زده شده میان این ملائکه حمله و میان ملائکه که پیش از این و نزد
و اقرب از ایشان حجابهای عزت و پرده های قدرت که این حمله را علی بن ثابت ان حجابها و پرده ها نداده اند چنانچه در حدیث معراج است
که لو دنوت انملة لاحترقت که اگر یکسر انگشت نزدیک میشد میسوخت لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین
و لا یحدونه بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنظائر یعنی ملائکه متوهم پروردگار ایشان نمیشوند بصورت ساختن و بصوت علمیه و نوهم
بجهة آن فرموده که عقل هر گز عقل در ادراک او و هم است چنانچه در حدیث است لا توهمه و لا تتهمه یعنی موهوم و متهم نشاید خدا را
و در حدیث دیگر است کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی هر وقتیکه تمیز بدهید خدا را بعقول
خودتان که در جنب ادراک او وهم است بباریکترین معانی عقلیه پس آن مدرک شما مخلوق است مثل شما و مردود و راجع است بشما و خدا
نیست زیرا که محیط محاط نشود بالبداهة و ملائکه اجرای اوصاف مصنوعات بر صانع نمیکنند که تشبیه و تهمت بر او بست چنانچه در حدیث
سابق گذشت که و لا تتهمه و تحدید و تحدد و محصور بهیچ مکانی نمیکنند او را نه عقلی و نه حسی بعد و اشاره بسوی او نمیکنند بنظائر و امثال
و اشباه یعنی تصور نکنند که مثل یکی از مخلوقات است در ذات و صفات و یا اشاره بنظر مطلقا عقلا و حسا بسوی او نمایند از نیکه حد
تعریف از برای او قرار دهند و یا اشاره حسی بسوی او نمایند و او را مشار الیه باشاره حسی بدانند خلاصه معنی که عارفند و جاهل
نیستند **منها فی صفة خلق آدم صلوات الله علیه** یعنی بعضی از آن خطبه در صفت خلق و ایجاد کردن آدم ابو البشر
است و قبل از شروع ناچار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج بآنست پس گوئیم که ایجاد و فیض بر دو قسمست اول
فیض اقدس است و آن عبارتست از اعطاء نفس قابلیت استعداد و افاضه وجود ذوات بعضها بدون سبق استعداد و قابلیت و بالجمله

مردم زنده گردد و بر مجالکو... ش و در وقت سحر از غصه بجا تم زادند و امدادان ظلمت شب حیاتم دادند بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند فتح بعضی اغراض تام از حکمت داشته و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیت آنستکه در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و اقسام ریاضی از هیئت و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسائل طبیعی موافق حکماء باشد و در الهیات و بعضی طبیعیات موافق صوفیه و ایشان مشابه است بطور ابی هریره که در حرب صفین میگفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معویه ادسم و القتال اسلم شمس الدین سهروردی در تاریخ الحکماء گوید و بائی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مضرت و ... دل مکعب وحی آمد بیکی از انبیاء بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند و با زیاده شد صورت حال را با آن نبی گفتند وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلو ساخته اند و آن نه تضعیف مکعب است پس استغاثه بافلاطون کردند او گفت شما را نفرت از هندسه بود حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبت واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام در اینمطلب آنکه خط آب را طول مذبح فرض کنیم و خط اج را ضعف آن بر وجهیکه



زاویه ب اج قائمه باشد و تتمیم سطح اب ج و وصل قطر اد و تنصیف اد بر نقطه ط و اخراج خطین دج و دب باستقامت کنیم و کار مسطره بر نقطه ا نهیم
و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین ط ه و ط ز متساوی شوند اکنون اب و ب ه و ج ز و اج اربعه متوالیه اند بر نسبت واحد یعنی نسبت اب به ب ه چون نسبت ب ه به ج ز ...

وچون نسبت دح بهرا برای انکه اکر قطر ب ح کر بصره ده بر نقطه ط کذا ود وصل کنیم دا ز نقطه ت عمود ط ح بر خط ح دا خراج کنیم البته منصف ح داست و سطح تدد دح با مربع ح ح مثل مربع ح ز است بشکل ششم از مقاله دویم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح ت ب در دح با مربع ح ح یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل مربع ح رح ط است یعنی مربع رط وبمثل این بیان کنیم که سطح ده در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع ح ز مثل مربع ط ا است یعنی ط پس سطح ب د در دح مثل سطح ه ه در ه ب است پس نسبت د ر بر د ه یعنی نسبت آب بهر ب ه بشکل چهاردم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت ره ب بر دح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل نسبت د ح بر ح ا بهمام و شانزدهم

فاصنه ذوات مستعده وجود است بدوانها اعم از انکه نفس استعداد و ماده باشد یا غیر آن دو قسم فیض مقدس است و آن عبارتست از افاضه صور بر وفق استعداد ماده ها بلد و مطابق امر یکه ماده قابل آن باشد پس افاضه در این قسم از جهه ماده و تمامیت استعداد او باشد بخلاف قسم اول که بغیر از افاضه و امکان وجود دیگر محتاج باستعداد جدا نخواهد بود و خلقت آدم از قسم اول است بفیض اقدس و متولد است نه پراکه انتهاء سلسله توالد انواع متوالده بفرد متولد واجبست بتقریب وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب الوجود پس البته فرد متولد بفیض اقدس خواهند داشت وآن فرد در سلسله انسان متوالده آدم ابو البشر است لکن بتقریب استعمال بجهات متکثره متعدده محتاج است بحصول شرایط و اطوار مختلفه در اصلاب آباء علوی و امهات سوالبد ثلثه بدون تراخی زمان ونظیر انرا فراد متوالد این نوع است در دائره زمان فوله ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر و این اطوار بدون مدخلیت تاثیرات اجرام علوی و استعدادات مواد سفلی و مرور زمان نه اطوار دیگر در اصلاب آباء علوی که عقل کل و نفس کل و خیال کل باشد نشود ولکن در فرد متولده انسانی اکتفا باطوار در اصلاب آباء شده و بدون مدخلیت مرور زمان و استعدادات مواد در عالم طبع موجود شده معدن ونبات و حیوان و انسان نوع بی تراخی و تخلل زمان و چون مناط احکام بصورتست نه بماده لهذا در جمیع اطوار اجرا شده بر صورت صفات و آثار متعلقه با دم ع ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة یعنی پس جمع کرد خدای منزه از نقایص از درشت و سنگلاخ زمین و نرم و هموار زمین و از شیرین خوشگوار زمین و تلخ شور زار زمین مکنوع تربتی را یعنی تربه مخلوطه و ممزوجه از هر دو قسم را و مراد از ارض طینت و سرشت مطلقه و مراد از تربت طینت و سرشت مخلوطه است و مراد از درشت و نرم و شیرین و تلخ دو چیز هست که بر هر یک اطلاق ذواسم صحیح است واندو چیز طینت طاعت که زمین نرم و هموار و منبت زرع و اشجار شیرین بسیار است و طینت معصیت که زمین درشت کوهسار دشوار و منبت خاشاک و خار تلخ بی غبار است و طینت آدم ع مخلوط و ممزوج از این دو طینت طاعت و معصیت است و از این جهة است که انبیا و اوصیاء و مؤمن و کافر از او متولد میشوند چنانچه در احادیث طینیات مذکور است از آنجمله حدیث امام ناطق بحق جعفر الصادق است علیه و علی آبائه الف الف الصلوة والسلام در زمانیکه خدای عز و جل اراده کرد که خلق کند آدم ع را مبعوث ساخت جبرئیل را در اول ساعت روز جمعه پس جبرئیل قبض کرد بدست راست خود قبضه که رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا و بر داشت از هر آسمانی تربتی را و قبض کرد قبضه دیگر را از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پایین پس امر کرد خدای عز و جل کلمه خود را پس نگاهداشت قبضه اولی را بدست راست خود و قبضه دیگر را بدست چپ خود پس شق شد طین بدو شق پس پراکند از زمین پراکندنی و از آسمان پراکندنی پس گفت آنچه را که بدست راست بود از تست رسل و انبیا و اوصیا و صدیقون و مؤمنون و سعدا و هر کسیکه اراده کنم کرامت او را پس حضرت فرمود که پس واجب لازم شد از برای ایشان آنچه را که خدا گفته است بجوریکه گفته است و گفت خدای تعالی بانچه در دست چپ بود از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر کسیکه اراده کنم خاری و شقاوت او را پس امام فرمود پس واجب شد از برای ایشان آنچه را که خدا گفته است بجوریکه گفته است پس طینتین مخلوط شدند جمیعا و اینست قول خدای تعالی که ان الله فالق الحب والنوى پس حب طینت مؤمنانست که محبت خدا بر انها نسبت داده شده است بر آنها محبت خدا و نوی طینت کافرانست که دور شدند از هر خیر و نامید نشدند بسوی مکر بجهة اینکه دور شدند از هر خیر و دور جستند از خدا و نقل شد از حدیث بقدر احتیاج وتمام تفسیر این حدیث شریف تا معلوم شود کلمات حدیث علیهما الصلوة والسلام در این مقام اما مراد از روز جمعه و روز آخر شش روز آفرینش است که در قول خدای تعالی است الذي خلق السموات والارض في ستة ايام و آن ایام از یکشنبه است تا جمعه چه ابتدا خلقت آسمانها و زمینها در روز یکشنبه شده چنانچه در کلام امیر المؤمنین است في احد البناء لان فيه نبتا الله في خلق السماء و مراد از ایام اطوار وجود است و اول طور یکشنبه است که طور وجود عقل کل باشد و دوم دوشنبه است که طور وجود نفس کل باشد و سیم سه شنبه است که طور وجود طبیعت کلیه است و چهارم چهارشنبه است که طور وجود هیولای کلیه است و پنجم پنجشنبه است که طور وجود صورت جسمیه است و ششم روز جمعه که طور جمع وجودات که وجود جسم باشد که مرکبست در عالم شهادت از سه طور وجود هیولا و صورت جسمیه و صورت نوعیه که این مجموع عالم شهادت و طبع است و باطن شهادت که عالم غیب است نفس است چه طبع نفسی است متنزل و نفس طبعی است مترقی و باطن غیب که سر است عقلست چه نفس عقلی است متنزل و عقل نفسی است مترقی و باین تقریب جمعه گفته شد که جمع اصل آفرینش است و روز شنبه سبت و صفر و خالی است اینستکه یهود روز شنبه را روز عید و شکر انه میدانند و به هیچ کاری مشغول نمیشوند الا عبادت و روز یکشنبه که ابتدا است روز عید نصاری است که چون ابتدا فیض عالم در او شده است آنها آنرا محترم و روز شغل شکر میدانند و روز جمعه عید محمد صلی الله علیه و آله است که مظهر اسم اعظم است که اسم الله باشد و جامع جمیع اخلاق الله و خاتم جمیع انبیا است بمقربه جامع بودن جمیع صفات کمالیه و روز عبادات ما است و چون اشرف همه انواع نوع انسانست و ابتدا آن نوع آدم است لهذا اول ساعت روز جمعه نوبت خلق او شده است و اما بیان قبضها نظر بظاهر حدیث هفت قبضه است که از هفت آسمان ده طینت طاعت بر داشته شده و از هفت زمین ده طینت معصیت و گویا بنا بر اختصار باشد و الا باید ده قبضه باشد که قبضه از کرسی که فلک هشتم است و قبضه از عرش که فلک نهم و قبضه دیگر از زمین باشد که این سه قبضه نیز در طینت طاعت اهل باشد و مقابل

این

بیندا خت عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیک شیئا و علی گفت ان کان عثمان فد اجتهد فقد اخطا وان لم یجتهد فقد غشک و روز بروز دائره خلاف وسع میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذاهب چهار رسید که در ضعها وا ایشان ابو حنیفه و نعمان بن ثابت بوده و در سنه ثمانین متولد شده و او و بعضا تکلیف کرده ندیم سلطان منصف بشرایط امامت بود و

مذکوره بیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اثبات مرتبها بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس نسبت آب بر ح اچون نسبت آب بر ب است مثلثه بالتکرر و بصد مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر آب مکعب معمول بر ب بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و آن مطلوبست و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که ایشان را در ریاضیات خطا نیست و سطح اسطرلاب رصد موج غریبه شدند در جمیع مسائل این قبیل باشد انکشاد که ایشان را در ریاضیات شده صوفیه را در الهیات است و لا یشبه مثل خبیر الی الله المرجع والمصیر فنح اختلاف در مسائل شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی پیدا شد و تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقاء که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد گذاشت ابوبکر حکم کرد که مادر را ثلث مال است و جد را باقی و عمر گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث باقی عثمان گفت هر یک را ثلث است و علی گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت خواهر را نصف است و هر یک از جد و مادر را نصف باقی و زید بن ثابت گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و اما شافعی موافق او است چه حضرت رسالت در شان او فرمود افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس در عول مخالف علی و زید و عبد الله بن مسعود بود و میگفت من باهلنی باهلته ان الله قد جعل في مال واحد نصفا و نصفا او ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در زمان عمر امر با حصار کرد و بو تجهیم

این قبضات سه قبضه دیگر علاوه طینت معصیت باشد که قبضه ما تحت ثری و ثری و طمطام باشد قوله تعالی الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى **و در** بعضی احادیث نیز طبقات ثلثه در طبقات زمین وارد شده است و مراد از اخذ قبضات از سموات و ارضین مدخلیت آنها است در تمامیت ماده و جبلت شخص مطیع و عاصی بجهت زیادتی مدخلیت آسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت لکن آسمانها بتقریب آثار وجود آنها که خیر و غالب است بر هیئات آنها و زمینها بتقریب آثار هیئات آنها که منبع نقائص و شرور و غالب است بر وجود آنها قبضات آسمانی مخصوص شد بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه **در حدیث** شریف کلمه کن است قوله تعالی اِنَّ مَثَلَ عِيسٰى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ و مراد از کلمه کن حرف و صوت نیست بلکه جوهر بسیط قدسی که از عالم ابداع و مشیت است چنانچه در سابق در حدیث گذشت که خَلَقَ اللّٰهُ الْاَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَخَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا و مشیت را دو دست باشد یمین که ید رحمت است که ولایت و محبت علی ولی الله باشد که عدد اسم شریف ایشان با عدد یمین مطابق است و شمال که ید عدل است پس قبضات مأخوذه از سموات که طینت طیبه خیرات و طاعات است با سنا مسالت شد بدست یمین رحمت و معنی امسالت تقاضای اسباب و موجبات مفضیه بسوی طاعت این طینت و جبلت باشد و قبضات مأخوذه ارضین که طینت خبیثه و شرور و معاصی است امسالت شد بدست شمال عدل و غضب و امسالت عبارت از تقاضای اسباب و موجبات مفضیه بسوی معصیت این طینت و جبلت باشد و مراد از طینت جبلت و سرشت هر شخص است نظر بعلیه مقتضیات آثار خیر که وجود است یا آثار شر که مهیت است زیرا که جمیع خیرات آثار وجود باشند که خیر است و جمیع شرور آثار مهیت و عدم باشند که شر است و بسبب شق شدن طین بدو شق تکلیف اول اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ و محمد نبیکم و علی ولیکم باشد که در عالم علم و شهود اصلاب جمیع گفتند بلی و قبول کردند لکن بعضی بقلب و لسان که آنها جبلات طاعات باشند و سپرده شد بید یمین رحمت که اسباب طاعات و خیرات باشند و در اس و اصل آن محبت و ولایت امیر المؤمنین علی ولی است که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ و آنها نیز دو فرقه اند مقربین که انبیا و اوصیا باشند که مشاهده انوار جمال کردند بنور بصیرت و قبول کردند بقلب نورانی و اصحاب یمین که اولیا و اتقیا باشند که قبول کردند بمشاهده آیات آفاق و انفس **و بعضی** دیگر قبول کردند بزبان بدون قلب بلکه در دل منکر و مستهزئ بودند که آنها جبلات معصیت باشند و سپرده شد بید شمال نقمت که اسباب معاصی و شرور باشند و راس و اصل آن عداوت و بغض جناب ولایت مآبست که بُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ و این گروه اصحاب شمال و کفار و نصاب و ارباب خلاف باشند و این بسبب جناب ولایت مآب قسیم جنت و نار شد بسبب حب و بغض که سبب کلی و اصلی از برای طاعت و جنت و معصیت و نار است و این دو طینت مخلوط شد در طینت جبلت و سرشت حضرت آدم و مراد از حب در قال لو الحب طینت مؤمن است که محب خدا و رسول خدا و ولی خدا باشد قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهُ و مراد از نوی طینت کفار و مخالفین است که دور از محبت خدا و نبی و ولی باشند **پس از** این حدیث ظاهر شد که مراد از حزن و سهله و عذبه و سبخه ارض طینت طاعت و معصیت است و مراد از تربت طینت حضرت آدم است که مجموع و مخلوط دو طینت است سَنَّهَا بِالْمَاءِ یعنی آمیخت آن تربت را با آب و مراد از آب علم و عقل کل و معنی است که از او تعبیر شده در حدیث وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ و مراد از آمیزش تربت با آب وجود عقلی آن تربت است در عقل کل بوجود نفسی حَتّٰى خَلَصَتْ یعنی تا اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صورت شد آن تربت نظر بوجود بودن او بوجود عقلی وَلَاطَهَا بِالْبِلَّةِ یعنی چسبانید آن تربت را بهم و ترتیب و مراد از نم نفس کل که نم و رشحه از عقل کل است و مراد از چسبانیدن موجود شدن آن تربت است در نفس کل بوجود نفسی حتی لزبت یعنی تا اینکه آن تربت چسبندگی بهم رسانید یعنی در معنی و صورت خود زیرا که عالم نفس کلی عالم مجرد از ماده و مدت است نه مجرد از صورت پس چسبندگی معنی بصورت فَجَبَلَ مِنْهَا صُوْرَةً ذَاتَ اَحْنَاءٍ وَوُصُوْلٍ وَاَعْضَاءٍ وَفُصُوْلٍ یعنی پس خلق کرد از آن تربت بعد از آن دو نحو از وجود صورت صاحب اطراف و جوانب و پیوستگیها و اعضا و گسستگیها یعنی آن تربت مصور بصورت متصف باین اوصاف شد یعنی موجود شد در عالم طبع با لوازم وجود طبیعی عنصری که سر و دست و پای ذات مفاصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل باشد که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشد و کانه فرمود ذات صورت حیوانیه اَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ یعنی خشک کردانید او را تا اینکه استمساک یافت یعنی صاحب صورت جمادیه و معدنیه شد که بتقریب یبوست حفظ ترکیب آن کند در مدت معدنیه وَاَصْلَدَهَا حَتّٰى صَلْصَلَتْ یعنی صلب و املس یافت از خاک گردانید او را تا اینکه گنده و متعفن شد مثل گنده شدن تخم در زمین و آب یعنی گنده یعنی مستعد از برای نبات و صاحب صورت نباتیه شد و ترتیب ذکری منافی با ترتیب طبیعی نیست یعنی صورتی شد جامع و صاحب این اوصاف که صفت حیوانیه و معدنیه و نباتیه باشد لِوَقْتٍ مَعْدُوْدٍ وَاَجَلٍ مَعْلُوْمٍ یعنی تا رسیدن وقت و زمان شمرده شده و اجل و مدت معلومه معینه از برای نفخ روح ثُمَّ نَفَخَ فِيْهَا مِنْ رُوْحِهِ یعنی پس دمید در آن صورت از روح خود یعنی ایجاد کرد در آن بکمرد از نفس مجرد انسانیه او و کلمه ثم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در اینها از برای تفاوت در رتبه با درجه است و گویا میفرماید که ایجاد کرد خدای تعالی شخص معدن و نبات و حیوان و انسان بوده را اما بیان روح و نفخ **پس روایت** از امام ناطق بحق جعفر صادق علیه السلام که سوال شد از او از قول خدای تعالی وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِيْ که چگونه بوده است این نفخ پس حضرت فرمود بتحقیق که روح متحرک است مثل ریح یعنی باد و نامیده نشد روح مگر اینکه اسم او مشتق و اخذ شد از اسم ریح و نیز روح او وده نشد او را اگر بریح

نکرد و اول دکوفه صد تا زیاد اش نه زده روز هر روز ده تا زیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین وماة و امیر المؤمنین علی در شان ثابت حاضر بود بر گردن او و در تیر او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی وحمل المال الیه والخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة کالدوانیقی واشباهه وقالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم ومحمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنک وکان یقول فی المنصور واشیاعه لو ارادوا بناء مسجد وارادونی علی عد آجره لما فعلت و ثانی مالک بن انس و در سنه خمس وتسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع وسبعین ومائة وفات یافت و شافعی شاگرد او بود و ثالث امام شافعی محمد ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب و سایب در روز بدر مسلمان شد و شافع در طفولیت نبی را دید بود وولادت شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود در سنه خمسین وماة ووفات او در مصر در رجب سنه اربع ومائتین و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره در عروه میفرماید که رجال الغیب لکن تمام از مذهب امام شافعی میگذرانند و شیخ محی الدین در باب سیصد و سوم از فتوحات نقل میکند که شافعی از اوتاد اربعه بود و رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع وستین وماة و شاگرد شافعی بود در بغداد متوفی شد در سنه احدی واربعین ومائتین و اما مذاهب شیعه بواسطه لعن و طعن ارذال ایشان در شان صحابه مردود است و اثر آن مذاهب در میان جمهور اهل اسلام مفقود و جمال الدین حسن بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب نبوة از جامع الاصول گفته المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی وابی حنیفة ومالک واحمد ومذهب الامامیة و تعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه امام علی بن موسی الرضا بوده چه ظن او آنکه من یجدد در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد نیست و هر مذهب را در سر مائه مجددی هست و اعدل طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است چه ایشان گویند که علی ابن ابیطالب افضل الصحابه است الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها وقاعدة دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة وتطییب قلوب العامة فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا وسیف امیر المؤمنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف والضغائن فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل ولا تنقاد الرقاب کل الانقیاد وکانت المصلحة ان یکون القائم بهذا الشان من عرفوه باللین والتودد وقاضی ابو بکر با فلانی

لفظ ریح از جهة اینکه ارواح مجانس مریح باشند و اضافه فرشته بسوی ذات او مکرر از برای اینکه اورا برگزیده بود سایر ارواح مثل اینکه گفته یعنی از سوی خدا نبی و پیغمبری از پیغمبران را خلیل و امثال اینها و هر مخلوقی محدث است مربوب است مدبر است این است تمام حدیث. بدانکه ارواح بر دو طایفه اند اما طایفه اولی ارواحی باشند که متعلق بملأ اعلی باشند تجاوز نکنند از آنجا اصلا و در وسع جبلت ایشان نیست اطوار وجود و در طبع فطرت آنها نیست مگر یا قیام یا رکوع یا سجود قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم پس اگر مقدم بشود یکی از آنها محترق شود بنور شهود و اگر موخر گردد واقع شود در هاویه عصیان معبود و این طایفه را اضاف غیر متناهیه باشد وما یعلم جنود ربک الا هو واما طایفه دوم ارواحی باشند که در جبلت آنها است تطور باطوار وجود منازلا و تحول از انوار شهود مترقیا از طوری بطوری دیگر اعلا از اول تا اینکه متدل شود بانوار علیین و منخرط گردد در سلک قدوسین در درجه علیا و این روح سزاوار است باصطفا. ولائق است بارتضاء وشایسته بمبدئیه اولی از جهت تحصیل علم بجمیع انواع مستکنه در بطن اطوار و حامله بقابلیه اسرار منطویه در آثار و این روح شریف نیست الا نفس کلیه ناطقه الهیه از جهة بودن او مظهر انوار جمالیه و جلالیه و بتقریب بودن جبلت او بسیر عوالم نزولیه و ترقی بسوی مدارج صعودیه پس بالضرورت بسبب معلم اسماء و محیط بارض و سماء و مستحق اضافه بذات جل و علا خواهد بود و بعد از تمهید این بیان بیان حدیث شریف که ترجمه کلام امیر المومنین علیه الصلوة والسلام اینست که چون نفخ در لغت دمیدن و نحوی از حرکت است و حرکت در جسمانیات است بان جهة سوال شد از کیفیت نفخ روح خدا در آدم و حضرت در جواب فرمودند که روح دمیده شده را تو هم متحرکست مثل باد و مراد از حرکت نزول و صعود و تغیر و حدوث است یعنی ذاتی است متصف بصفت تغیر و حدوث و خفت و حرارت مثل ریح که متحرک و حادث و خفیف و حار است و غرض دفع توهم بودن روح است از سنخ واجب الوجود که از توهم ناشی است از اضافه بذات مقدس و وجه مشابهه روح باریح اما در تغیر و حدوث پس ظاهر است و اما در خفت متفرع بجرد بودن او و اما در حرارت بتقریب ناشی شدن او و حرارت غریزی در بدن و اما دلیل اضافه بذات مقدس بتقریب تشریف و توقیر است چه این روح اشرف و اقوی از ارواح بنی آدم و غیر بنی آدم است بتقریب بودن او از عالم مشیت و اختصاص او بخاتم رسالت اما حقیقت و ذات روح پس از عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی و تصور کنه آن متعسر بلکه متعذر است و معرفة بان حاصل نمیشود الا بمعرفات بوجه و بعلامات و آثار چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در آیه شریفه گفته شده یا انکه گفته شود که مثل ریح متحرک و متغیر است و محدث و مخلوق و مربوب و مدبر است چنانچه بحدیث شریف بیان شد و از ظاهر آیه من روحی مستفاد میشود که روح منفوخ در آدم غیر روح مضاف است بتقریب کلمه من که بی شبهه تبعیضیه نیست زیرا که روح مجرد متجزی نمیشود بلکه نشوی و ابتدائی است پس باید منفوخ در آدم که روح شریف ایشان باشد ناشی شده باشد از روح مضاف و آن روح روح اعظم و روح مضاف بذات شریف حضرت ختمی است که فرموده اند اول ما خلق الله روحی که در ایض جمیع مخلوقات است و از اینجا فهم کن مرتبه مضاف الیه را و معتبرین در توجیه نفخ روح بنا را بر استعاره گذارده اند که چنانچه نفخ حسی مبدء است از برای اشتعال هیمه و فتیله و همچنان ایجاد این روح نیز باعث است بر اشتعال بدن بحرارت غریزی و الا نفخ حقیقی بر خدا بتقریب مجالست و منافات با الوهیت نیز سخنی گفته که اقرب بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم رشحه و ظل و ضوئی است از نور روح اعظم محمدی و نفخ روح شود در بدن آدم از نور شمس روح اعظم مثل نفخ روح ضوء است بتقاع روی زمین از نور شمس که از نور شمس چیزی منفصل نشده روشن کرده است بقاع مکنه زمین ها مجرد دمیدن از افق فافهم فتمثل لها بشرا سویا از اذهان بجبلتها بوی بر پا راست ایستاد آن صورت بعد از نفخ روح تند حالیکه حاصل شده بود انسان صاحب هوش و قوه ادراک در باطنی که جولانگاه مبادی انفوة را یعنی واهمه و حس مشترک و صیغه مضارع حکایت حال ماضیه است و فکر یتصرف بها یعنی و صاحب قوه مفکره که بتصرف درمدرکات میکرد بسبب این قوه مفکره و جوارح یختدمها و ادوات یقلبها یعنی صاحب جوارح و اعضای ظاهریه که خدمتکار گرفت آنها را و صاحب الات باطنه دیگر که آنها را در آن کارها که اینها آلت آن کارند و معرفة یفرق بها بین الحق والباطل والاذواق والمشام والالوان والاجناس یعنی و صاحب قوه معرفت شناسائی که تمیز کند بسبب او میان حق و باطل و معقولات و چشیدنیها و بوئیدنیها و دیدنیها بچشم جنسها از کیف و کم و وضع و متی و این و امثال اینها از هر مقوله از مقولات که باشد در محسوسات اگرچه انقوه بعضی را بالذات درک کند و بعضی دیگر را بالتبع مثل حق و باطل را و قول والاجناس تعمیم است بعد از تخصیص و مراد از انقوه ممیزه قوه عاقله است معجونا بطینة الالوان المختلفة یعنی در حالتیکه خمیر نسبت سرشته بطینت بسرشت انواع مختلفه از مومن و کافر و منافق و مستضعف و امثال اینها و الاشباه المؤتلفة یعنی بطینت معانی و صفات متشابهه متماثله مؤتلفه که در یک شخص جمع میتوانند شد مثل ملکات نفسانیه از سخاوت و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال اینها والاضداد المتعادیة یعنی بطینت حالات متضاده که با هم در یک شخص جمع نمیشوند مثل خواب و بیداری و سیری و گرسنگی و حرکت و سکون و نشستن و ایستادن و امثال اینها والاخلاط المتباینة من الحر والبرد والبلة والجمود یعنی و سرشته است باخلاط متباینه با هم از صفرا و سودا و بلغم و دم والمسائة والسرور یعنی غم و شادی یعنی حالاتیکه بواعث و دواعی غم و شادی است و استادی الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم وعهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له والخنوع لتکرمته یعنی خدا تعالی طلب ادا کرد از ملئکه امانت خود را که در نزد ایشان گذارده بود و ادای وصیت خود را بسوی ایشان که محکم و استوار کرده بود در اذعان و اعتراف بسجود

از برای

در ملل و نحل گوید لا خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض فی قولهم الذین ادعوا ان الله قد حل فی الائمة و مذهب اکثر شافعیه آنستکه شهادة مبتدع غیر مکفر مقبول است و اگرچه سب صحابه کند و امام الحرمین و امام غزالی و بغوی گویند شهادة کسیکه منکر امامت ابوبکر و عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید مقبول نیست لیکن شهادة کسیکه تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع است و اکثر اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی تعیین ننماید که برای اجمال ناسی از مسلمین بروافض هند هدیهم الله طریق الفلاح ورزقهم رحیق الفلاح فتح مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مخطی است ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند مجتهد در این مسئله مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است چه ظن مجتهد بان منتهی او شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلدان و جمعی بر آنند که خدا را حکم معین هست و مصیب یکی است و از این جمع بعضی گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق شعور بحکم حاصل میشود و آنکه یافت مصیب است و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابو اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر مریسی گویند دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق در این مسئله مذهب اشعری نیست پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشند لهذا در شان علما کمان بد مبرو و زبان بطعن ایشان مگشا چه بحکم آیه لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة غیبت علماء اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت در شان ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوة از مشرق آدم طلوع کرد بتدریج مرتفع میشد و ظل ضلالت نقصان مییافت تا بحضرت خاتم که آن ظل معدوم شد و نبوة بحد کمال رسید اکنون که دین با نحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی ولیست که قائم مقام آن نبی است و بضبط امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام مینماید و چنانچه مشارب انبیاء مختلف بود مذاهب این علما مختلف است و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا با وکرم ربتی آسمقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند و حضرت رسالت نسبت علی و عیسی بیان فرموده و در غایت بعد و حیث در این باب خواهد آمد انشاء الله و چنانچه مذهب علما منهوم مشت تکفیر اهل قبله بجهت صریح تحجیت و شان نیست هیچ دانائی شبهه از صراط مستقیم بیرون نرود و باختیار اسیر قید ضلالت نشود لا یقسم که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة

مبانی مسالک اصفیاء

وجادلهم بالتی هی احسن بطریق رفق و لطف جوف شبهه از لوح دل او بتراشی و با کراهان با دیه طلب و مقام اشفاق و ترحم باشی نقش درست دلش نشان بار از دل که
درست ادش و یاری ما توانی داد شیخ علاء الدوله قدس سره میکوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از ناجیه در حدیث ستفرق امتی علی نیف و سبعین فرقه فالناجیة منها واحدة
ناجیه بی شفاعتست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم **فاتحه ثانیه** در ذات خدای تقدس
وتعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر **فتح** صوفیه گویند ادراک ذات بحث و غیب هویت کرا از اشارات و عبارات

از برای آدم و بتواضع و فروتنی از جهت اکرام داشتن و تعظیم او و بیان این امانت و صیت آنست که در حدیث است که خدا تعالی خلق کرد اول خلق از روحانیین
از یمین عرش از نور خود عقل را و نیز در حدیث است که اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول مخلوق
که عقل اولست نور و روح محمد است و حضرت ختمی مآب صاحب عقل اولست پس عاقل مطلق باشد و معنی بودن عقل اول نور و روح شریف او
آنستکه طینت و سرشت او که اعلی علیین است از سنخ عقل اولست و بعد از تحصیل کمالات و ترقیات بمرتبه عقل اول رسیده است و بغیر از او
احدی را این منزلت و مرتبت نبود و در همان حدیث است که خلق کرد خدای تعالی در خلف و پشت سر عقل اول از ظلمت و از آب تلخ جهل را و بیان آن اینستکه
خدا تعالی هیچ مخلوقی را فرد و قائم بذات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات زوج باشند الممکن زوج ترکیبی چنانچه در حدیث است که ان الله تعالی لم یخلق
شیئا فردا قائما بذاته لیدل علیه و قال تعالی ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و سر آن اینستکه ذات واجب تعالی وجود صرف بحت بسیط است
به بیان و برهان و نقل و عقل و وجودات مفاض از او ناقص و محدود و مرکبند زیرا که چون فیاض علی الاطلاق محض جود و کرم و فیض و فضل جود کرد فا
کرد و جودی را دران وجود و جهت حاصل خواهد شد جهتی بسبب انفعال و جهتی بسبب فعل فاعل و اما از جهت انفعال که از ذات آن وجود فاضر است
حاصل شد مهیت و اما از جهت فعل که از جانب فاعلست حاصل شد وجود مثل اینکه کوئیم اوجده فانوجد مثل کسر فانکسر لکن در انکسر ذاتی هست
که قبول کسر میکند و منفعلست اما در ایجاد وجود اول بغیر از فاعل چیزی نیست که قبول وجود کند پس وجود مجعول بجعل بسیط فی حد ذاته نظر باینکه
بنود از فاعل حاصل شده است منفعلست و نظر باینکه از فاعل حاصل شده است فعل فاعلست پس اثر اوجد وجود است و خاصیت انوجد مهیت
و آن مخلوق اول مرکب شد از وجود و مهیت اما بنحویکه وجود بحیاله موجودی باشد و مهیت بحیالها موجودی دیگر نیست بلکه اصل مجعول و موجود
متحقق در خارج وجود است که فعل فاعلست و مهیت مجعول بالتبع و موجود بالمجاز و جهت حد و نقص و ظل اوست و موجب نعوت و صفات
خاصه این وجود است که این وجود خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات ممتاز است پس وجود نور و ظهور و جهت فعلیت باشد و مهیت
ظلمت و خفاء و جهت عدم و قوه و در شدت ضعف و کمال و نقص وجود و مهیت متعاکس باشند و هر قدر که در مخلوق وجود شدیده و کامل است
مهیت ضعیفه و ناقص است و بالعکس پس با هم کمال تقابل و تعاند را داشته باشند و حال آنکه در یکجا جمعند و این بسیار غریب است و
واشد و اقوی از همه وجودات وجود عقل اول که عقل کل است که طرف اول وجودات مخلوقه است بمرتبه ایست در کمال و شدت که گویا مهیت
ندارد اما بری از مهیت نیست الا واجب الوجود بود و اشد و اقوی از همه مهیات مهیت هیولای اولی است که آخر حاشیه وجودات مخلوقه است و
شدت نقص و قوه بدرجه ایست که گویا خطی از وجود ندارد اما بی وجود نیز نیست الا معدوم بودی و هر کمال و خیر راجع بوجود است که عین
کمال و خیر است و هر نقص و شر راجع بمهیت است که نفس قوه و عدم است و منبع همه کمالات و خیرات وجود است و عقل و معدن همه نقایص و شرور
مهیت است و جهل و چون وجود عقل اول که رأس همه وجودات و انوار است پس منبع جمیع علوم و خیرات باشد و مهیت هیولای اولی چون ریشه همه
عدمات و ظلمات است پس منبع جهل اول و تمام جهلها و شرور باشد و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق و عین نور و علم است وجود
ظلمت مهیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شد پس صحیح است که در خلف عقل اول از ظلمت و از آب تلخ خلق شد جهل و در وقتیکه خدا تعالی اراده
خلق آدم کرد امر کرد بجبرئیل امین که آن نور اول را که نور و طینت محمد مصطفی است بعد از تنزلات و تطورات در اصلاب طاهره آباء علوی
قرار دهد در صلب حضرت آدم ابو البشر و بجهت تکریم و تعظیم آن نور امر کرد ملئکه را بسجود از برای آدم قوله تعالی فاذا نفخت فیه من روحی فقعوا له
ساجدین و اشاره باینست دعاء عمهد و صیت بسجود و خضوع از برای اکرام آدم در حدیث است که علی بن الحسین علیهما السلام گفتند که خبر داد مرا
پدرم از پدر خود رسول الله که گفت ای بندگان خدا بتحقیق آدم وقتیکه دید نور درخشنده از صلب خود در زمانی که خدای تعالی نقل کرده بود
اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پشت او و دید نور را ظاهر نبود نزد اشباح پس گفت ای پروردگار من چیست این انوار پس گفت خدای عزوجل
نورها اشباحی اند که نقل کرده ام آنها را از اشرف بقاع عرش بسوی پشت تو و از این جهت امر کردم ملئکه را بسجود از برای تو بجهت آنکه تو ظرف
شده از برای آن اشباح پس گفت آدم یا پروردگار کاش ظاهر میساختی آنها را از برای من پس گفت که نظر کن ای آدم بسوی بالای عرش پس نگاه
کرد آدم پس واقع شد نور اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عرش پس نقش بست در عرش صورتهای نورهای اشباح ما آنها که در پشت
آدم بود مثل نقش بستن صورت انسان در آئینه صافی پس دید اشباح ما را پس گفت چه چیز اند این اشباح ای پروردگار گفت خدا تعالی ای آدم
اشباح افضل خلایق و مخلوقات من باشند اینست محمد و منم حمید محمود در کارهای خودم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم خود و اینست علی
و منم العلی العظیم مشتق ساختم از برای او اسمی از اسمم و اینست فاطمه و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنانم از رحمتم در روز فصل قضا
من و فاطم اولیاء من از چیزها یکه عار و عیب ایشان بود پس مشتق ساختم از برای او اسمی از اسمم و اینست حسن و اینست حسین و منم محسن
مجمل مشتق ساختم اسم این دو نفر را از اسم خود اینجماعت برگزیده ها مخلوقات من باشند و بزرگان خلایق من باشند بسبب ایشان مؤاخذه می
کنم و بسبب ایشان عقاب میکنم و بسبب ایشان ثواب میدهم پس متوسل شو با ایشان بسوی من ای آدم هر وقت که رو بدهد بتو امر عظیمی پس بگردان ایشانرا
بسوی من شفیعان خود پس بتحقیق که من قسم یاد کرده ام بر نفسم قسم حقی اینکه خائب نسازم بسبب ایشان آرزوی را و رد نکنم بسبب ایشان

سائل را

معرا و از هو و اعتبارات
مبرا باشد محالست لایحیطون
به علما پس تا کرد تعین
نشانی ابدل مشکل که شهود
حق توانی ای دل خواهی که
بری راه بسر منزل او میرو
نشان بی نشانی اید و
بواسطه کمال دانم و در خبر که
در شأن عبادی دارد ایشانرا از
تامل در ذات خود تحذیر فرمود
تا اوقات ایشان ضایع نشود
ویحذرکم الله نفسه والله رؤف
بالعباد عنقا شکار کس نشود
دام باز چین کاینجا همیشه باد
بدست است دام را فدع عنک
بحرا ضل فیه السوابح وحصر
سید بشر فرمود ما عرفناک
حق معرفتک و همچنین فرمود
ان الله احتجب عن العقول کما
احتجب عن الابصار وان الملأ
الاعلی یطلبونه کما تطلبونه
انتم ظ در ره عشق نشد کس
بیقین محرم راز هرکسی بر حسب
فهم گمانی دارد و ابن عباس
گوید جمعی تفکر در ذات خدا
میکردند نزد حضرت فرمود که
تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدره
ظ من گدای تمنای وصل او
هیهات مگر بخواب ببینم خیال
منظر دوست دل صنوبریم
همچو بید لرزانست ز حسرت
قد بالای چون صنوبر دوست
و ابوبکر گفته العجز عن درک
الادراک ادراک و امیرالمؤمنین
علی ابن را در قطعه نظم
فرموده در حرف کاف خواهد
آمد انشاء الله پس اسلام را اطراف
فرابیش آوردن آئینه چین بسوی
زنان آوردن از باد رخ شیخ برنک
آوردن بتوان نتوان ترا بجلال آورد
و چون فرعون از کنه ذات خدا سوال
کرد و یا موسی گفت ما رب العالمین
موسی بذکر صفات اشتغال کرد تا بکنه
ذات تن کند او محالست و فرعون
از جهل با برای مصلحت او را بجنون
نسبت کرد پس موسی صفات دیگر نیز
بیان فرمود و گفت ان کنتم
تعقلون فد تحیرت فیک

خذ بیدی یا دلیل المتحیرین ذاتی که نکنجد بخیال من تو شد فهم صفات او کمال من تو ابداع همه شد بکنهش کرد نرسم که بسوی بر بال من توصی وما اخترت حتی اخترت حبیک
مذهبا فواحیرتا لولم یکن فیک حیرتی اما ادراک ذات متعالی باعث از ظهور نور او و در مجالی ممکنست و آن منقسم است که ادراک او نتواند از آنکه مدرک معین حقیقت هم دست امیرالمؤمنین علیه فرموده

ساتلی‌ها پس از این جهت وقتی که لغزید از خطیئه آدم خواند خدا تعالی را با بیشان پس خدا قبول کرد توبه آدم را و بخشید او را فقال تعالی اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس و قبیله یعنی گفت خدا تعالی سجده کنید ای ملائکه از برای آدم پس همه ملائکه سجده کردند الا ابلیس و جنود او بدانکه ملائکه
جمیعا جنود عقل اول باشند و شیاطین کلا جنود جهل اول باشند و چون مرتبه عقل اول که را اعلا علیین وجود و رتبه جهل اول را اسفل
السافلین مهیئ بود میان عقل اول و جهل اول تعاند و تنافر ذاتی متحقق شد و چون امر به سجود از برای آدم بتقریب اکرام و تعظیم
نور عقل اول بود که در صلب او قرار داده شده بود و از جهت بغض و حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس شیاطین بود استکبار ورزید
سجود نکرد و بغیر از او جمیع ملائکه سجود کردند از جمله ساجدین بودند حمله عرش که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و تمام
ملائکه سموات و ارضین مامور بسجود بودند و سجود هم کردند الا ملائکه فوق حجب که ملائکه سرادق جمال و سکان مقام او ادنی باشند که انها
مامور بسجود نبودند زیرا که آنها از انوار عقل و روح نبی و ولی ختمی علیهما الصلوة والسلام باشند و تعظیم و تکریم شیء مر نفس خود را معقول
نیست اما ابلیس از جنس ملائکه نیست زیرا که ملائکه از عالم ارواح و مجردات و شدید الوجود و جنود عقل باشند و ابالسه از عالم طبع و
مادیات و شدید الماهیه باشند و چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله تعالی قل الروح من امر ربی ابلیس اعظم مقابل او از عالم طبع موسس
آثار ماهیات است چنانچه روح موید آثار وجود است لکن داخل مامورین بسجود از برای آدم بود اگرچه از جنس ملائکه نبود اما والی و حاکم بود بر ملائکه
که ساکن در زمین بودند بعد از جان بن جان چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملائکه بود در آسمان و عبادت خدا تعالی میکرد و ملائکه
گمان میکردند که او از آنها است و حال آنکه از آنها نبود و بتقریب اینکه خدا تعالی خلق کرد نوع مخلوقی را قبل از آدم و ابلیس حاکم بود در میان آنها
پس فساد کردند در زمین و سرکشی کردند و خون ناحق ریختند پس مبعوث کرد خدا تعالی بر ایشان ملائکه پس کشتند ایشان را و اسیر کردند ابلیس را
و بردند با خود بآسمان و بود با ملائکه و عبادت خدای تعالی میکرد تا اینکه خدا تعالی خلق کرد آدم را پس وقتی که خدا تعالی امر کرد ملائکه را بسجود
آدم و ظاهر شد حسد او مر آدم را و استکبار او دانستند ملائکه که ابلیس از آنها نبوده و حضرت فرمودند که ابلیس داخل در امر بسجود آدم شد
از جهت اینکه از جمله ملائکه بود بسبب والی و حاکم بودن و حال آنکه نبود از جنس ایشان انتهی و ابلیس که داخل مامورین بود استکبار ورزید
سجود نکرد و تمام جنود و اعوان او نیز متابعت او کردند در سجود نکردن اما عبادت او و ابلیس بصورت عبادت بود و بقصد بندگی نبود بلکه
باین قصد بود که شاید باین وسیله بار دیگر والی و حاکم شود و مراد باسمان بردن او شاید جا دادن او باشد در کره نار که در قرب آسمان
واقع است و آسمان و بالا است نسبت بعناصر و با ملائکه عبادت کردن عبارت از اینست که او هم در کره نار مشغول بعبادت بود چنانکه
ملائکه آسمان مشغول بودند و ملائکه آسمان مطلع بر عبادت او بودند و گمان میکردند که از حزب ملائکه است لکن بتقریب مصلحتی خدا او را در
نار چندی روزی جا داده است تا وقت استکبار معلوم شد حال او بر ملائکه اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار
واستوهنوا خلق الصلصال یعنی بر خود آنها را عصبیت انانی و غالب شد بر آنها شقاوت و بدبختی جبلی زیرا که باشد که آنها از غلبه عصبیت
مخلوقند بتقریب تقابل و تعاند ذاتی با وجود ات متعصب بالذات اند با شخاصی که آثار وجود در آنها غلبه دارد و عزت بر خودشان بسته به
تقریب خلقت بدان آنها از آتش و حرارت دانستند مخلوق از خاک نمناک که ذره را قوله تعالی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین فاعطاه الله النظرة استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی پس
عطا کرد خدا تعالی با بلیس مهلت را از جهت اینکه مستحق مر غضب شود و از جهت اینکه امتحان او تمام شود و دیگر برساند وعده او را پس گفت بتحقیق تو از
از جمله مهلت داده‌هائی تا روز وقت معلوم که قیامت باشد و اما حکمت مهلت ابلیس که منبع شرور است پس از جهت اینست که از متممات خیرات است از جهت
اینکه طاعت در صورتی طاعت است که قدرت بر معصیت و متمکن از فعل او باشد بسبب بودن اسباب و آلات معصیت و با بودن شوق نفس بسوی او
پس هرگاه با قدرت بر فعل معصیت ترک شود طاعت بکند طاعت تمام خواهد بود و هرگاه قدرت بر معصیت نداشته باشد ترک کند و طاعت که
در حقیقت طاعت تامه کامله نکرده است پس چون خیرات تمامیت ندارند بدون وجود اسباب و دواعی معصیت لهذا حکمت کامله تقاضا کرد
وجود شیاطین را که بالذات راغب بمعاصی و داعی اند بسوی شرور پس در حقیقت سببی از اسباب طاعاتند اگرچه بالعرض باشد بلکه از
وجود آنها طاعت و معصیت هر دو به حد کمال میرسد و همچنین بر عکس آن وجود اسباب و دواعی طاعات بالعرض متمم معاصی نیز باشند
چنانچه بالذات متمم طاعاتند پس ملعون از اسباب طاعت و معصیت نوع خاص از وجود را مرتبتی است که بدون آن حاصل نشود و از وجود محض
منع این نحو وجود بخل و محال است ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها عیشه وآمن فیها محلته یعنی جا داد خدا سبحانه و تعالی آدم را بسرائی
که خوش کردانید در آن سرا عیش و گذران او را و امن کردانید در آن سرا منزل او را از همه محذورات اما این سرا بهشتی بود از بهشتها دنیا که در
در زمین و در آن تولد یافته و وصف از بهشت خدا تعالی گفته است لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا و بهشت خلد
که در قیامت وعده شده البته نیست زیرا که بعد از دخول در آن بهشت خروج از آن ممکن نیست و آدم از این بهشت خارج شد پس این بهشت
بهشت برزخ است که ماوای ارواح مومنین است و در حدیث است که در سمت مغرب است و آب فرات از آنجا میآید و آفتاب در آن بهشت طلوع و غروب

میکند

اللّه تجلی لعباده من غیر ان رأوه واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم و قسم دیگر که ادراک آن باشعور باشد مذکور مخصوص خواص حضرت مرتضی و مولی دانسته فعرفوه فعبدوه لم
اعبد ربا لم اره شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم
صورته وهویته شیخ ابو یزید گفته سالهاست که من با غیر خدا سخن نگفته‌ام و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم پس از حسن که جلوه میکند مر نفس او صاف کمال او نفس
و بدین طریقه که ایشان میشوم امام حسن فقه شود و اکثر میگویم یکی و متکلمان نگویند معرفة ذات ممکن نیست و امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه‌اند و شیخ ابو علی گفته
اعتصام الوری بمعرفتک
عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ما عرفناک
حق معرفتک ای او را هم
صورت که ملاحظه کنی بحقیقت
نداری و ملاحظه کرده بعوالم
صورت تصور هویت ذکر پس
پرده مطلق که بود زهی صفت
پاک هرگز نتوان نمود او را
زانرو که بعقل چون نه زاید
البته بصورتی بر آید پس هر چه
تو میکنی خیال باشد مظاهر
جمال او و هر چند که تصور کنی
ذات در غایت خفاست یعنی
بوجود و در غایت ظهور است
افی الله شک فاطر السموات
والارض و بعضی از محققان
مثل امام راغب بیان آن
فرموده‌اند جنید گفته
ما الدلیل علی اثبات الصانع
کفی الغداة عن المصباح عن الا
صباح و ظاهر است که کمال
ظهور سبب خفا است الشیء
اذا جاوز حده انعکس الی ضده
آنکار که غیر او مرا پیدا نیست
در گلشن وصل او مرا جای
نیست کرکنه حقیقتش خفائیم
دارد در هستی ذات او خفا
بار نیست فنح صوفیه گویند
ذات معدوم از صور آید عدم محض
و نفی صرف قدم بمنزله شهود
و مواطن وجود یعنی چنانچه
معدوم محض مانع وجود بدیع
آینه موجود حقیقیم مرئی است
عدم میگردد ذات هیچ چیز را
معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اگر چوب را آتش بسوزد ذات
معدوم نشود بلکه صورت او
مبدل گردد و هیئت خاکستر
ظهور کند و واجب الوجود آن
است که در جمیع احوال باقی
و ثابت است و ممکن الوجود
صور و احوال که تبدیل
میابد ذلک بان الله
هو الحق وان ما یدعون
من دونه هو الباطل و حجاب
حق عالم ظهور و حقیقت
مطلقه او بصور مختلفه
متعدده که شاهد میکند الله
نور السموات والارض هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله حق نور که بذات خویش پیدا شد است از دید حسن خویش پیدا شد است در تصور حسن میکند جلوه گری در کسوه عشق
بی سر پا شد است و جز مظاهر مقصود این طایفه است التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها پس مصدر مبدل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل

مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هرچه بدا و نظر کنی خود باشد و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتمّ یقتضی الارواح عن مادة وکما انّ الصور الجسمیة لا یستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لابدّ لها من مادة صالحة للصور تلک الصور وهی حقیقة الحقایق وجوهر الجواهر وهویة الکل واصلها وهیولاء الحاملة للصور وجوبها وامکانها هستی که در او ظهورات حق است در دیده اهل کشف مرآة حق است در مظاهر و مبین که معروض فنا است و باطن او دیگران ذات حق است وهم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرفه من الحق فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی ذهنه بتاً عن العالم او عرّیاً عنه فما عرفه ولا عرفه شعر تا باغ دل از فیض حق گلشن شد ما هیئة ما روی او روشن شد امروز که خورشید رخش جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد واما غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقّی العارفون عن حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیرها لکائنا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلاً وابداً لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقة است و بعضی مناسب آنکه ملحوظ اول عرفا از شیء حقیقة او است چه اینطایفه استدلال از مؤثر بر اثر کنند نه از اثر بمؤثر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ولهذا ابوبکر گفته ما رأیت شیئا الا ورأیت الله و وجه بد بعضی سواد الوجه فی الدارین یعنی معنی است سواد و عبارت از زوال تعین است شعر از نقطه چه حرفها بیچکه نمود وین طرفه که غیر نقطه نیست وجود انگشت از حرف عمر گر بردار یک نقطه شود مرکز پرکار شهود دروشی مصطفی را با عمر بدو واقعه دید هر سه متصل بهم نشسته بودند و بعد آنحضرت از نور بود برنگی که تعبیر از آن نمیتوان کرد و آن رنگ بتدریج مبایه بیرنگی میگرو و چون نزدیک میشد که از نظر غایب شود اندرویش سؤال کرد و همینکه آنحضرت بسخن مشغول میشد برنگ اول عود مینمود ناگاه عمر با اندرویش گفت که من حقیقة همه چیز میدانم الا حقیقة تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقة همه چیز میدانی حقیقة او هم میدانی برای آنکه حقیقة جمیع اشیاء واحد است

میکند لکن غیر آفتاب شما وکسی که در اینجا است آفتاب شما را نمی بیند از اینجا که پرتو میاید آفتاب شما را می بیند وَحَذَّرَهُ ابلیسَ وعداوتَه فاغترَّه عَدُوُّه نفاسةً علیه بدارِ المقام ومرافقةِ الابرار یعنی خدای تعالی ترسانید آدم را از دشمنی ابلیس قوله تعالی فقلنا یا آدم انّ هذا عدوٌّ لک ولزوجک فلا یخرجنّکما من الجنّة فتشقی پس فریب داد آدم را دشمن او از جهة ترغیب کردن ابلیس مر آدم ببراء برپا داشته شد یعنی همیشه و بمرافقه نیکوکاران قال الله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلّک علی شجرة الخلد وملکٍ لا یبلی واما حقیقة فریب و وسوسه وانمود کردن خیر شدن نفع چیزی است بر کسی وحال آنکه در واقع نافع و خیر نبود باشد وابلیس بوساطه حیه که نیکوترین حیوانات بهشت بود فریب داد آدم را و حیه اشاره بحیات است و چون ابلیس از وراء حجاب بآدم رسانید که در اکل شجره ممنوعه حیات ابدیست و هر که بخورد دائم در بهشت منعم خواهد بود و هرگز از برای او زوالی نیست و باینجهة ممنوع شده از اکل شجره وآدم بطمع حیات ابدی مرتکب اکل شجره شد پس بواسطه حیه که طبیعت حیات باشد فریب داد او را و ملک موکل بحیات اسرافیل است و عالم ارواح است و باینجهة جمیع ارواح جزئیه را ابجیات باشند در طلب او بآن ملک بدون تفکر میشتابند و باینجهة آدم فراموش کرد تحذیر عداوت ابلیس را و غافل شد از وسوسه او و فریب خورد فباعَ الیقینَ بشکّه والعزیمةَ بوهنه پس بسبب فریب ابلیس فروخت و تبدیل کرد یقین بمنفعت نخوردن شجره را بشک و تردد خود در منفعت و هم تبدیل کرد عزیمت و تصمیم نخوردن را بر سستی و بی رغبتی خود در نخوردن و باین سبب اعتقاد کرد منفعت طرف دیگر را که خوردن باشد و مصمم شد بر آن واستبدل بالجذل وجلاً وبالاغترار ندماً یعنی بدل کرد بشادمانی ترس و خوف را یعنی خوف بعد از اکل را بجای شادمانی و خوشی که داشت قبل از اکل گذاشت و همچنین پشیمانی و تأسف را بجای طلب عزتی که طمع داشت از گفته های ابلیس گذاشت ثم بسط الله سبحانه له فی توبته ولقّاه کلمة رحمته یعنی بعد از آنکه خوف خدای تعالی و پشیمانی از کرده در او پیدا شد پس قرار داد بساطی از برای او در توبه او یعنی او را ممکن در توبه ساخت چه که توبه نیست الا پشیمانی و ندم از برای قبول توبه او بخاطرش آورد کلمه رحمت و بخشش را که در اول خلقت اشباح و تمثال آنرا دیده بود در عرش و تحقیق کرده بود و خدای تعالی گفته بود که اینها را شفیع کن در وقتیکه از برای تو داهیه روی دهد که اینها خمسة النجباء بودند ووعده المردّ الی جنّته در اینمقام حذف و ایصالی است یعنی بعد از آنکه بخاطر او کلمه رحمت را آورد آنها را شفیع خود ساخت قبول کرد خدای تعالی توبه او را و وعده داد باو رد کردن بسوی جنت او را یعنی جنتی که مماثل او باشد اگرچه بسیار بهتر از آن باشد یا جنتی را که بعد از توبه مآل الت و مستحق شد و الا رد بجنت اول که در او بود انتهی نشد فاهبطه الی دار البلیّة وتناسل الذرّیة یعنی پس بعد از آنکه وعده رد بهشت داد گردانید و قرار داد هبوط او از بهشت او را هبوط بسوی دار بلیه و امتحان یعنی دائم مبتلی و ممتحن باشد تا انجاز وعده را مستحق شود و همچنین گردانید هبوط بسوی تناسل ذریه و احفاد و اولاد و تا اینکه منشأ نسل انبیا و اوصیا و اولیا و اتقیا گردد یعنی بعد از آنکه هبوط او هبوط حرمان بود هبوط رحمت و غفران شد والا اصل هبوط پیش از توبه و عفو و فقد بود واصطفی من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم وعلی تبلیغ الرسالة امانتهم باز در اینمقام حذف و ایصال است یعنی بعد از آنکه آدم در دار بلیه سکنی کرد و تناسل و توالد کرد و اولاد و احفاد متکثره بهم رسانیدند از دار بلیه بجنت موعود رفت برگزید از اولاد آدم پیغمبران که گرفت عهد و پیمان آنها را بر وحی و امانت آنها را بر تبلیغ رسالت یعنی بسبب قوت قوه علمیه و عملیه آنها را موثوق و مؤتمن گردانید از برای تحمل وحی و تبلیغ رسالت یعنی آنها را محل وثوق وحی و امانت تبلیغ ساخت بجهة کمال قوه علمیه و عملیه که در آنها خلق کرد لمّا بدّل اکثر خلقه عهد الله الیهم یعنی در زمانی که بیشتر از خلق خدای تعالی تبدیل کردند عهد خدا بسوی ایشان که در عالم ذر گرفته شده بود و خطاب شده با ایشان در اصلاب آباء علوی در عالم نفس کل و دعوت کرده آنها را بسوی اقرار بربوبیت و نبوت از برای هر نبی و ولایت هر وصی و اول آنها اقرار بنبوت خاتم النبیین و ولایت خاتم الوصیین و اولادش بود و تمام اقرار کردند و گفتند بلی و شهدنا و بعد در دار دنیا غافل شدند از آن عهد و تبدیل پیمان کردند و برخی نبوت را و جمعی ولایت را قال الله تعالی واذ اخذ ربّک من بنی آدم من ظهورهم ذرّیّتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربّکم قالوا بلی مروی است از ابا جعفر میگفت که خدای عز و جل زمانیکه بیرون آورد ذریه آدم را از ظهر او تا اینکه بگیرد بر ایشان میثاق و پیمان بربوبیت از برای خود و بنبوت از برای هر پیغمبری پس اول کسیکه اخذ کرد از برای او بر ایشان میثاق بنبوت آنکس را محمد بن عبد الله بود پس گفت خدای عز و جل مر آدم را که نگاه کن چه چیز می بینی پس نگاه کرد آدم بسوی ذریه خود و حال آنکه آنها ذر بودند یعنی مثل مورچه کوچک بودند که پر کرده بودند آسمان را حدیث طولی دارد نقل شد بقدر احتیاج و مراد از بودن ذریه در ظهر آدم وجود ذریه آدم است در نفس کل که از آباء علوی مخلوقات است و در نفس کل جمیع مخلوقات موجود بودند بصورت حاصله در نفس کل و موجودند در او و اطلاق ظهر بر او بجهة مظهر بودن از برای طوائف ذریه است پس نسبت بهر طایفه ظهر و مظهر و اضافه بآدم بجهة علیت او است نسبت باو زیرا که هر علت ظهر و ظهیر معلول است اما تخصیص بوجود نفسی بجهة آنستکه خلائق در عقل موجودند من حیث المعنی نه بصورت و مصور بصورت بودن در نفس است و اول تصور در عالم نفس کل است اما فهم آنها و جواب گفتن بجهة آنستکه موجودات انفالو کلاً صاحب ادراک و صاحب نطقند بزبان ملکوتی و ادراک و نطق و زبان هر عالمی موافق آن عالم است قوله تعالی وان من شیء الا یسبّح بحمده گواه صدق است بر اینمطلب با بودن براهین قطعیه عقلیه و نقلیه و مراد از ظهر بودن آنستکه هر علت از ذریه

مصور

نیست در مذهب من صد شاهد و نور یکیست خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست اینجا که مقام پاکبازان باشد دائم بیقین که دار و منصور یکیست فتح صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد در وجه

فاتحهٔ ثانیه در

زمین اسغدا دهر موجود بذات خود تم هستی مبکا ردا الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط س درذات و صفات هر کرا باشد بشر هرکز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب ویکی شود باده وآب در مذهب ادیکی شود مسجد و دیر اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم
فلم تعذنه واستطعمت فلو تطعمی دی عبادا نتاشتی وحسنک واحد وکل الی ذات الجمال یشیر دست و طوق گردن جانت سر برآورده از گریبانت منتو نزدیکتر ز حبل ورید
تو درافتاده در ضلال البعید چند کردی بگرد هر سر کوی درد خود را دوا ز خود جو شیب بالا و پیش و پس منکر در کشان درزه گوبیان سر مزدبان مایهٔ سراجه عیب هستند

۲۰

مصور بودند بصورت علمیه علیحده مثل اینکه کسی تصور کند ولد خود را و ولد ولد را و همچنین تا هزار ولد و هر قدر که مقدور ش باشد لکن
در خیال اما ها وجود نیست که منشا آثار خارجی نیست و وجود را نعالم بتقریب شدت نورانیه با وجود بودن در نفس اشد از وجود خارجی این
عالم است ما لوهر دریه در موجر تجبه ا نستکه نفس اگرچه مجرد است از ماده در نفسها اما بوجهی مقارن ماده است مثل عقول نیست که
بالمرة مفارق باشد و با بنجهة استکه موجودات درا و صاحب صور نشد بدون موجودات در عقل و ا نقدر از مقارنت هر کاه مقدر شود
مجسم کردد بقدر جسم موجر کو چلن خواهد بود اما اقرار در ان عالم پس باختیار صورا نها است و انکار بدر این عالم بتقریب شهوت مادة انها
واکتفا بهمین قدر از بیان در این مقام لائق بیا نست فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن
عبادته یعنی بعد از انکه تبدیل کردند عهد خدا را پس جاهل شدند حق خدا را که معرفت خدا تعم باشد و گرفتند امثال را با او و شرکا را با او و جولان
و حرکت دادند شیاطین آنها را از معرفت خدا تعم و نگذاشتند که مقیم در معرفت باشند با حیله و را ایشان کشتند شیاطین از جهة تجاوز از معرفت
خدا و بریدند ایشانرا از عبادت خدا فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه یعنی در وقتیکه تبدیل عهد کردند بسیاری از خلق و جاهل شدند و
شریک گرفتند پس مبعوث ساخت خدا تعم بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را که امداد و ارا ستر تبلیغ رسالت بودند پی در پی فرستاد نبو
ایشان پیغمبران خود را که برگزیده و شایسته بودند تحمل وحی الهی را لیستأدوهم میثاق فطرته یعنی از برای آنکه طلب کنند از ایشان اداء عهد خلقی و جبلی
انها را یعنی برانگیزند انها را بر اداء آنچیزی را که برا و مفطور ند که اقرار بعبودیت از برای خدا تعم و برسالت انبیاء ع باشد و یذکروهم منسی
نعمته یعنی بیاد بیاورند ایشان نعمت فراموش کرده خدای را یعنی شکران نعمت را قوله تعم فاذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی یعنی
نعمتهای حاصله از حیات و صحت و اموال و بنین را که فراموش کرده اند شکر انرا بسبب غرور شهوات دنیویه و ایفاء عهد با یمان و طاعت خدا
را و یحتجوا علیهم بالتبلیغ یعنی احتجاج کنند بر ایشان بتبلیغ رسالت پروردگار بوعد و وعید ایشان و یثیروا لهم دفائن العقول یعنی و بهن
و بیان کنند از برای آنها آنچیزهایی را که مدفون و مرکوز در عقول است از اقرار بعبودیت و وحدانیت و یروهم الایات المقدرة یعنی و بنمایند با یشان
و اگاه کنند ایشانرا بعلامات قدرت کامله خدا تا یقین کنند بر انجاز وعد و وعید هدایت یا بند من سقف فوقهم مرفوع یعنی از ان ایات
قدرت سقف و بام بلند بالای سر ایشانست که آسمان باشد و مهاد تحتهم موضوع یعنی و خوابگاهی است در تحت ایشان است یعنی زمین که بسبب لست
در ان آرمیده اند و معایش تحییهم یعنی اسباب معیشت و زندگانی ایشان که احیا ایشان میکند و زنده میدارد ایشانرا از بر و باد و آب
و عیون و انهار و امطار و کشت و زرع و اسفار بر و بحر و سفن و جمالات و دواب و انواع ماکولات و مطعومات و ملبوسات که تعیش و حیات
بدون جمع امثال ان اسباب ممکن نیست الا بقدرت کامله خدا تعم و این خود بدیهی اول اگرچه منبه بخواهد و آجال تفنیهم یعنی و مدتهای
عمر یکه منقضی میشود و با نقضای ان ایشان را نیست در دنیا میسازد تا مفتون بدنیا نشوند و اوصاب تهرمهم یعنی و مشقتهائی که پیر می
کند ایشانرا از امراض و بیماری و فقر و درماندگی و امثال انها و احداث تتابع علیهم یعنی وقایع و نوازلی که پی در پی بر انها وارد میشود
از نقص در اموال و انفس بتقریب موت و فوت نفوس و اموال و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة
او محجة قائمة یعنی و هرگز خالی در نگذاشت خدا تعم خلق خود را از پیغمبریکه ارسال شده بود از جانب او و یا کتابی که منزل بود از قبیل صحف و
توریة و انجیل و قرآن یا حجة لازمه مر رسالت که وصایت باشد زیرا که رسول بی وصی نمیشود و یا راه جادهٔ عقل که بر پا است در هر کس رسل
لا تقصر بهم قلة عددهم یعنی رسلیکه کم بود ایشانرا قلت عدد انها یعنی وفای نهایات ایشان میکردند با قلت عدد چه مرتبها راستر بودند
بانواع علم و حکمت در اسباب هدایت خلق کوتاهی و کمی نداشتند و لا کثرة المکذبین لهم یعنی و نه کثرت مکذبین از برای ایشان یعنی بسیاری انها
اصلا موجب کمی ارشاد و هدایت ایشان نمیگردید بلکه رسل در هدایت و ارشاد خلق وافی و کافی و شافی بودند اگرچه مکذبین و منکرین بسیار
بودند چه نور آفتاب به نسبیای هبا مبثوره در ره را خفا نخواهد داد من سابق سمی له من بعده یعنی از پیغمبر سابقی که نام برده بود از برای او
پیغمبری که بعد از او میامد یعنی بوحی او را شناسانده بود و نیز بخلق میرسانید مثل قول عیسی یأتی من بعدی اسمه احمد و غابر عرفه من قبله
یعنی و پیغمبر باقی مانده لاحقی که او را شناسانده شده بود پیغمبران گذشته پیشین یعنی رسل سابق مخبر بلاحق بودند و لاحق مصدق سابق
باخبار شرایع و اوضاع و حقیقت انها علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور یعنی بر همان نسق سرعت عصرها و گذشت زمانها
و سلف الاباء و خلف الابناء یعنی رفتند پدران و جانشین شدند پسران الی ان بعث الله سبحانه محمدا صلی الله علیه و آله لانجاز عدته
و اتمام نبوته یعنی تا اینکه مبعوث ساخت خدا تعم محمد ص را از برای ختم کردن وعدهٔ خود و ختم کردن پیغمبری خود از جهت اینکه او است شاهد
و بینه از برای شهادت همه انبیا در قیامت پس ختم و لازم میکرد انها ثواب و جزا را که وعده و وعید شده از برای عباد و چون تتمیم مکارم
اخلاق کرد پس بالاتر از او پیغمبری ممکن نخواهد بود پس ختم شد باو پیغمبری ماخوذا علی النبیین میثاقه یعنی در حالتیکه گرفته
شده بود در عالم ذر عهد اقرار بنبوت او را بر جمیع انبیاء چنانچه در حدیث سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبری که میثاق گرفته شد
باقرار بنبوت او بر پیغمبران و غیر ان ما محمد بن عبد الله بود مشهورة سماته کریما میلاده در حالتی که مشهور بود علامات نبوت او و قبل از بعثت

از کرامات

دامن تو تازه جیب و فی انفسکم
افلا تبصرون من عرف نفسه
فقد عرف ربه غاشغ دیداز
دل بر تاب حضرت حق تعالی
اندر خواب دامنش را گرفت
انعم خو که ندارم من از تو
دست دیگر چون در املاح خواب
درویش دید حکم کرفته را من
خویش تو مدت ده روا ایستکه از
بعض سوره کربوه فرمود و الذی
محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل
الی الارض السفلی لهبط علی الله
پس خواند هو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل
شیء علیم کفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا
ان من بر چرخ و ان او نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است
حضرت نجم الکبری کوید غایب شکم
و حضرت رسول ص را دیدم کفتم
یا رسول الله حیثت معه رحمن
کما الذی علی العرش استوی
پس کفتم حیثت معنی رحم فرمود
و کان بالمؤمنین رحیما حجاب میان
تو و حق نه اسما نست و نه زمین
حجاب هستی موهوم استکه تو
بخود نسبت میکنی س ابدلچ
هر ذره گرد فرد م گردی تا روشن
بر صفا چه انجم گردی چیزی
تو کم نیست که او را طلبی ز نهار
در این کوش که خود کم کردی اگر
تو نباشی او باشد و بس تعالی و
تقدس لا یزال یتقرب العبد
الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره
و یده و رجله و لسانه
بی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی یمشی و بی ینطق
بقدر نیستی تو هستی حق
ظاهر میشود نمی بینی که
در رکوع سبحان ربی
العظیم میگوئی و در سجود
سبحان ربی الاعلی س
خواهم که شوم پاک ز هستی
بر هم یا بم ره معراج ز
پستی بر هم ابروی
حبیب را کنم قبلهٔ خویش تا باشد که ز عجب و خودپرستی برهم حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود و بر در خانه رسید اسب از آب نمیگذشت امر کرد آب را تیره ساختند
و بگل آلوده کردند اسب در حال بگذشت فرمود تا خود را میدید از این راه عبور نمینوانست کرد س از هستی خویش گر تو غافل نشوی هرگز بمراد خویش واصل نشوی

اوازکرامات وعبادات واعمال که ازاو بظهور رسید و بزرک بود ولادت او ونجابت وکرامت وبزرگی حسب ونسب بطور بست که راه حرف دراو نبود وَاَهلُ الاَرضِ یَومَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَاَهوَاءٌ مُنتَشِرَةٌ وَطَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ یعنی اهل زمین در آنوقت صاحب ملتهای متفرق و خواهشهای منتشر و راههای متفرقه بودند بَینَ مُشَبِّهٍ لِلّٰهِ بِخَلقِهِ اَو مُلحِدٍ فِی اِسمِهِ اَو مُشِیرٍ اِلیٰ غَیرِهِ یعنی اهل زمین در ملت و مذهب میان این سه فرقه بودند که خدا را بخلق خدا یعنی اوصاف خلق را از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه مجسمه که خدا را مثل خلق خدا صاحب اعضا و جوارح و مکان و وضع میدانستند که همه آنها از صفات و خواص خلق است یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی صفات خالق را از برای مخلوقات ثابت میکردند مثل مشرکین عرب که میگفتند عزیر و مسیح پسران خدا و واجب الاطاعه اند و بعضی دیگر میگفتند که بتها مثل لات و عزی و منات معبودند مثل خدا و هکذا یا اشاره بسوی غیر خدا میکردند یعنی آثار عالم کون و فساد را نسبت بغیر خدا میکردند مثل طباعیه و دهریه که طبیعت و حرکات فلکیه و مرور ازمنه و دهور را موثر در امور میدانستند و اینها را معین میکردند در وقایع و حوادث و در منافع و مضار نه خدا تعالی را و تفصیل کلیات اینها اینست که یا جماعتی بودند که متدین بدینی و شریعتی بودند و فرقه اولی مثل یهود و نصاری و صابئه و مجوس بودند که اصل دین اینها درست نهایت تغییر بود و ملتی داشتند مخترع و شبیه ملت چنانچه قول خدا تعالی است وَقَالَتِ اليَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحنُ اَبنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهُ وَقَالَتِ اليَهُودُ عُزَيرٌ ابنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى المَسِيحُ ابنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ اليَهُودُ يَدُ اللّٰهِ مَغلُولَةٌ و مجوس اثبات میکردند واصل را و اسناد میدادند هر یک خیر و شر را بیکی از آنها و گمان کردند که میان آن دو اصل جنگ و جدال واقع شد و ملائکه واسطه شدند و صلح دادند آنها را باینکه عالم سفلی با شر باشد مدت هفت هزار سال اما غیر اهل ملت و دین پس چند صنف بودند بعضی از آنها اعراب مکه و غیر مکه بودند و معطله بودند صنفی از معطله انکار کردند خالق و بعث و معاد را قائل شدند بطبع زنده کننده چنانچه هر سال فصل ربیع ظاهر و باید و میوه میدهد و بدهر و زمان مفنی و ممیت میدانند مثل موسم زمستان که سرما هلاک میکند گیاه و برگ و میوها را قال اللّٰه تعم قَالُوا اِن هِيَ اِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنيَا نَمُوتُ وَنَحيَا وَمَا يُهلِكُنَا اِلَّا الدَّهرُ و منحصر دانستند بر تحلیل طبیعت و ترکیب و صنف دیگر از معطله اقرار بخالق و ابتدای خلق او کردند اما انکار بعث و معاد و حشر و نشر کردند قوله تعم مَن يُحيِي العِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُل يُحيِيهَا الَّذِي اَنشَاَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ و صنف دیگر از آنها بنوع حشر و نشر نیز قائل شدند اما بت پرستیدند و گفتند اینها شفعای ما باشند پیش خدا روز قیامت قوله تعم وَيَعبُدُونَ مِن دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَنفَعُهُم وَلَا يَضُرُّهُم وَيَقُولُونَ هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللّٰهِ و از این گروه بودند قبیله ثقیف عرب که اصحاب لات بودند و طایفه و قبیله قریش و بنی کنانه که اصحاب عزی بودند و بعضی دیگر از اینها صورت ملائکه قائل بودند و بت میساختند و عبادت آن صورتها میکردند که ملائکه شفیع اینها باشند و دسته دیگر بودند که پرستش میکردند جن و شیاطین را قوله تعم بَل كَانُوا يَعبُدُونَ الجِنَّ اما فرقه غیر معطله یعنی محصله پس در جاهلیت برسه نوع از علوم ممارست و مداومت داشتند اول علم انساب و تواریخ و ادیان ماضیه دوم علم بتعبیر خواب سیم علم قیافه و کهانت و سعید و انوا یعنی علم ستاره شناسی بود و انوا جمع نوء بضم نون نوست بمعنی ستاره است و بیست و هشت ستاره که مطالع هر یک را معین میدانستند قائل بودند و میگفتند که در مدت سال هر سیزده شب ستاره از آن ستارها ساقط میشود در مغرب وقت طلوع صبح و طلوع میکند ستاره دیگر در مقابل او در همان ساعت و در وقت سقوط ستاره و طلوع ستاره دیگر میگفتند البته باد یا شی می بارد و هر باران را نیز منسوب باینها میدانستند و میگفتند مُطِرنَا بِنَوءِ كَذَا و مرویست از حضرت رسول که گفت کسی که بگوید مُطِرنَا بِنَوءِ كَذَا یعنی باران ما بسبب سقوط فلان ستاره است پس بتحقیق که کافر شده است بانچه که نازل شده است بر محمد و از قبیله عجم غیر عرب طایفه براهمه هند بودند که مناط اعتقادات و احکام سیاسات را بحسن و قبح عقلی میدانستند و باینجهة انکار ملل و شرایع و ادیان میکردند و منسوب بودند برهم که از آن طایفه کرا و را براهام میگفتند و بعضی از اهل هند اصحاب بددیه بودند و بد را شخصی میدانستند در این عالم که نکاح نمیکند و ولد نمیآورد و طعام نمیخورد و آب نمیآشامد و پیر نمیشود و نمیمیرد و بعضی دیگر از کفار اهل علم و قائل بعلم فلک و نجوم و احکام ادوار و تاثیرات کواکب بودند و بعضی دیگر اصحاب روحانیات بودند و میگفتند روحانیات واسطه میان خدا و خلق و رسول میباشند از جانب خدا لکن متمثل میشوند بصورت بشر از برای رسالت بدون کتاب و صحف و از جانب خدا امر و نهی میکنند و بعضی دیگر آفتاب پرست بودند و ستاره پرستان که آنرا و بعضی ماه پرست بودند و آثار را از ستاره و کواکب عموما یا خصوصا میدانستند و در حقیقت این طوایف و بعضی دیگر ستاره پرست بودند و هم بت پرست بودند چنانچه بعضی از بت پرستان بتها را بصورت ستارگان میساختند و پرستش میکردند ستاره صاحب صورت را و امثال این آراء و مذاهب باطله که در کتب تواریخ و سیر مسطور است در اقطار و اکناف عالم بودند فَهَدَاهُم بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَاَنقَذَهُم بِمَكَانِهِ مِنَ الجَهَالَةِ یعنی پس هدایت کرد و راه نمود آنها را براهنمائی و از ضلالت و گمراهی و خلاص ساخت آنها را بمرتبه عظیمی از جهالت ثُمَّ اختَارَ سُبحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ لِقَاءَهُ وَرَضِيَ لَهُ مَا عِندَهُ یعنی پس بعد از اکمال هدایت خلق اختیار کرد خدا منزه از برای محمد ملاقات منتهای مرتبه قرب و منزلت و مرحمت خود را و حال آنکه راضی بود از برای او بانچه که در نزد خدا داشت از مرتبه و قرب و عزت یعنی اختیار کرد از برای او ملاقات پروردگار خود را بتقریب ضا تقرب منزلت و عزت او و میخواست تا اقرب حضور باشد بتقریب ضامنک از او و نه اینکه ملاقات را از برای عتاب میخواست قوله تعم يَا اَيَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِي اِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرضِيَّةً

فاکرمه الکمال

از بحر ظهور تا بساحل نشود ندمند هیا اهل عشق کامل نشود شیخ صوفیه گویند تجلی آن است تا از جمال خود بظهور آید که حسن خود را در اینه مشاهده کند با این وجود مطلق اسماء اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مرائی تعینات و مجالی تخصصات تجلی کرده و حسن خود را در اینه ها مختلفه دید و در هر اینه بصورتی مناسب آن نمود و خجسته دمکان کثرت پیدا شد صد هزار اینه دار شاهد مقصود من روی هر اینه دار دجان که او پیدا شود یابن آدم انی بحسی لن تحب فتحبنی فلهذا کرنی مخفیا ند سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود دجون نعیتراس اعتبار دیست و ظهور او بواسطه نور بیست که در مراتب ساری است جنید که حدیث کان اللّٰه ولم یکن معه شیء شنید فرمود الآن ایضا کما کان و کوئیا این ضمیمه در حدیث مندرج است و کان اللّٰه در اواز قبیل و کان اللّٰه علیما حکیما و کان اللّٰه رحیما است که انکه اهل بیت کرا شارت اند نکتها هست بیمحرم اسرار کجاست دلم معشوق صحبت شیخ است ملول یار بر بحر خانه خمار کجا است و قبه ماهیا جمعند و گفتند چند گاه است که ما حکایت بحر شنویم و میگویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیدیم بعضی شنید بودند که در فلان دریا ماهی دانائی است و آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند و برو سیدند گفت چه چیز غیر آب این نماید تا من آب را بشما بنمایم ذلطها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد گوهری که از صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با وی بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد آنت آم انا هذا العین فی العین حاشا حاشا من اثبات اثنین بس ای مرغ دلت گشته مقید بقفس کامل نشوی تا نکنی ترک هوس گر همینی خویش حجاب نشود دایم نظرت بذات حق باشد بس و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات او قادح نیست شعر آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته جمله یک نور است لکن رنگها مختلف اختلافی در میان این ان انداخته و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا پرتو آفتاب که بر زمین میافتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیگردد و اگر بر شیشهای ملون تابد هر جا برنگی نماید و تعدد نفس امر از لون مراتب است و اگر بر فاذ و راه افتد هیچ نقص در او پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور مظاهر نور حق اند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص قال النبی ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقولون انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ باللّٰه منک فیتجلی لهم فی صورة عقایدهم فیسجدون له و قال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة

فاتحه ثانیه دررد

الکمال فیقبلونها الخ درعشق خانقاه وخرابات فرقی نیست هرجا که هست پرتو روی حبیب هست بنا براین شیخ در بعض مواضع میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه
فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن فی نفسک هیولی لسایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک وتعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما
تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این وذکر ان ثمه وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد
فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت الغفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور الخ حکم مستوی ومستی همه برخاتمه است کس نداند که آخر بچه حالت برود گر روی آخر عمر از مئ معشوقه

فاکرمه عن دار الدنیا ورغب به عن مقارنة البلوی یعنی پس گرامی داشت اورا از رحلت دار دنیا و دور گردانید اورا از گذشتن مصاحبت بلاها وکلمه
عن در زهد و جا بمعنی گذشتن است ورغبت بمعنی تعدیه است فقبضه الیه کریما صلی الله علیه واله یعنی پس قبض کرد اورا بسوی خود در حالتیکه مکرم وصاحب
منزلت ومرتبت بود وگفته نشد قبض روح بجهة آنکه تمامش روح بود و روح تمام وخلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر
طریق واضح ولا علم قائم یعنی بر جا گذاشت در میان شما آنچه را که انبیاء سلف در میان امت خود شان گذاشتند بجهة آنکه انبیاء نگذاشتند کلمه
امت را بی راعی بعد از خود شان و بدون راه واضح و نشانه بر پای زیرا که بنده مهجور و راه دور و بیابان به بجوری راهبر و نور از رحمت عفو
بسیار دور است پس لطف و چنانچه تقاضا کرد نعشا بنیا را همان لطف الله تقاضا کرد خلافت اوصیا را چنانچه اصطفا انبیاء بر صلاح وصواب دید او
چه علم او نافذ است بر شناختن هر کسی که الله ارتضا او صیا نیز مبنی بر قرار داد جانب الله خواهد بود و واگذاشتن کتاب مشتمل بر کلیات هر باب مؤید و جوب
مؤید خواهد بود که مدینه علم را بابیا باشد زیرا که مملکت بینشان موج سراب و نقش بر آب بود کتاب ربکم مبینا یعنی آنچه را در میان شما گذاشت کتاب پروردگار
شما است در حالتی که بیان کرده شده بود با پیغمبر بیان کرده بود و شاید که مبینا بصیغه فاعل بیان ما خلفت باشد و کتاب ربکم مفعول مبینا باشد و حلاله و حرامه
بدل او باشد یعنی گذاشت مبین کتاب حلال و کتاب را حرام او را و مراد از مبین وصی باشد که تمام انبیاء در میان امت گذاشتند و مراد نوع وصی و نوع
کتاب است حلاله یعنی حلال آن کتاب را مثل قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام وحرامه یعنی حرام او را مثل حرمت علیکم المیتة والدم وفرائضه یعنی واجبات
او را مثل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة وفضائله یعنی مستحبات او را مثل ومن اللیل فتهجد به نافلة وناسخه یعنی رافع حکم آیه دیگر را مثل فاقتلوا
المشرکین کافة ومنسوخه یعنی حکمی که برداشته شده باشد بآیه دیگر یا بحدیث مثل لکم دینکم ولی دین ورخصه یعنی حکمی که بجهة توسعه عباد قرار داده
شده باشد و الا اصل حکم غیر آن باشد مثل من کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر مثل روزه رمضان در غیر رمضان از
برای مریض و مسافر رخصت است وعزائمه یعنی احکامی که تجاوز نتوان کرد اگر چه بمشقت هم باشد مثل واقیموا الصلوة وخاصه یعنی
لفظی که شامل متعدد نباشد مثل حج البیت که البیت خاص است وعامه یعنی لفظی که شامل متعدد باشد مثل من قتل مؤمنا وعبره
یعنی احکامی که باعث عبرت خلق باشد مثل فاخذه الله نکال الاخرة وامثاله یعنی آیاتی که مشتملست بر تشبیهات مثل مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه ومرسله یعنی کلمه که قید نداشته باشد مثل فتحریر رقبة ومحدوده یعنی کلمه که قید داشته باشد مثل رقبة مؤمنة ومحکمه
یعنی کلمه که اشتباه در معنی آن نباشد مثل والله بکل شیء علیم ومتشابهه یعنی کلمه که معنی او واضح نباشد مثل ثلثة قروء که احتمال طهر
وحیض دارد مفسرا مجمله یعنی در حالتی که تفسیر کننده بود مجملات او را یا تفسیر کرده شده بود مجملات او مثل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة
ومبینا غوامضه یعنی در حالیکه بیان کننده بود مشکلات او را مثل کهیعص بین ماخوذ میثاق علمه وموسع علی العباد فی جهله باینست
از برای آنچه را که در کتابست بنحوی دیگر از تقسیم یعنی آن کتاب از حیثیت آیات بر اینست میان آیاتی که اخذ شد از جانب خدا عهد علم او را یعنی
واجب ساخته است علم او را بر عباد ومعذور در جهل او نیستند مثل توحید و قوله تعالی قل هو الله احد قوله ولا یشرک بعبادة ربه احدا ومیان
آیاتی که وسعت داده شده است عباد را در جهل او مثل کهیعص وحمعسق وبین مثبت فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه یعنی داثر است میان
اینکه مثبت معلوم باشد در کتاب وجوب او ومعلوم باشد در سنت حدیث نسخ ورفع الحکم مثل آیه واللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم
فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت نظر بمضمون این آیه حکم زانیه حبس و نگاهداشتن
در خانه بود تا مردن او و در سنت وحدیث نسخ حبس شد بحکم برجم و سنگسار کردن زانیه وواجب فی السنة اخذه مرخص فی الکتاب ترکه یعنی
ومیان آنکه واجب است در سنت و حدیث اخذ او ومرخص شده در کتاب ترک او و بر عکس اول مثل رو به بیت المقدس نماز کردن در اول
اسلام نظر بسنت پیغمبر واجب بود و بعد بجهة آیه تولی وجهک شطر المسجد الحرام نسخ شد و رو بکعبه واجب شد وبین واجب لوقته
وزائل فی مستقبله یعنی در میان امریستکه واجبست در وقت مخصوص او و در مستقبل او زائل است مثل حج واجب در مدت عمر در وقت استطاعت
واجبست یکمرتبه و بعد از گذاردن در مستقبل دیگر واجب نیست هر چند از اطاعت باز ماند و مستطیع گردد و مثل نذر که معین در وقت خاص
ومباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه ومباین صیغه فاعلست از مفاعله و بفتح نون و مضافست بر بین و عطفست
بمبنیات سابق یعنی و حال آنکه آن کتاب متفرق وجدا کننده است میان حرامهای او بعضی را از بعضی از حرام کبیره بزرگی که وعده نیم و ترس بر آن داده
انتهای خود را مثل ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یا صغیر و کوچکی که مستعد و مهیا کرده از برای آن غفران و بخشش خود را
مثل آیه انه هو الغفور الرحیم وامثال آن وبین مقبول فی ادناه وموسع فی اقصاه یعنی ومیان مقبول در نزد خدا در ادنا و اندک او مثل صدقه
اگر چه نصف خرما باشد مثل آیه ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و وسعت داده شده و بخشیده شده از برای عباد در منتهای او بلکه بر اقل اکتفا نموده
کرد مثل فاقرؤا ما تیسر من القرآن

ومنها فی ذکر الحج

یعنی بعضی از آن خطبه در بیان حج است وفرض علیکم حج بیته الذی
جعله قبلة للانام وچون در عبادات بدنیه عبادتیکه بحسب صورت مذکر حشر و نشر و روز جزا باشد منحصر بود در حج از برای مذکر روز جزا ختم
شد خطبه ببیان حج یعنی واجب کرده است بر شما عبادت شرعیه معلومه متعلقه بخانه او را آنخانه که گردانیده است آنرا قبله از برای مردمان یعنی

معصوم او بیزاریست از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه مخالطه سلب و کرمیچ نقصان نیست اگر حق بر ایشان ظهور نکند بفضل او ناقص باشد پس معصوم او بیزاریست از خدای ناقص و ملک
نیستکه ناقص خدا نیز انشاید پس بیزاری ایشان از خدا باشد و کفر هیچ یک لازم نیاید ز نهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قائلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند معنی

بکبیر حیف دقان که بکبیره
بطالت برود فرق حکما واکثر
متکلمان به تنزیه حق قائلند
وبعضی متکلمان به تشبیه ومشبهه
متمسکند بالرحمن علی العرش
استوی واینما تولوا فثم
وجه الله وید الله فوق ایدیهم
ولتصنع علی عینی و یا حسرتی علی
ما فرطت فی جنب الله والسموات
مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار
قدمه فی النار و قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن و
وضع کفه بین کتفی وضحک حتی
بدت نواجذه ووجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة وانکم سترون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
ولا تضامون فی رؤیته ورایت
ربی فی احسن صورة ورایت ربی
فی صورة شاب امرد قطط و
منقولست که ابوذر غفاری گفت
یا رسول الله هل رایت ربک
فرمود نورانی اراه ومنزه صوفیه
رقم نورانی را در لفظ دو کلمه
میسازند نور وانی بفتح همزه
بمعنی من این ومشبهه آن آیات
کلمه میدانند مثل روحانی و
صوفیه گویند حق بحسب ذات
منزه است از تنزیه و تشبیه
در مراتب اسماء وصفات موصوف
صوفیست بهر دو و کسی که از تشبیه
به تنزیه میکرود نمیداند که
تنزیه تشبیه است بمجردات
فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا
وان قلت بالتشبیه کنت محددا
وان قلت بالامرین کنت
مسددا وکنت اماما فی المعارف
سیدا حضرت سید شریف
گوید متکلمی وصوفی مناظره
کردند متکلم گفت بیزارم از
انخدائی که در سلب و کرمیچ ظهور
کند صوفی گفت بیزارم از آن
خدائیکه در سلب و کرمیچ ظهور
نکند حاضران مجلس حیران کردند
که یکی از این دو کافر شدند
و کاملی سخن ایشانرا توجیه
کرد بآنکه متکلم اعتقاد کرده
که سلب و کرمیچ در غایت خسة
اند و ملابسه مخالطه با ایشان
نقصان لازم است پس

کعبه بُرید فیه وُرُودَ الانعام یعنی وارد میشوند مردمان آنخانه را مثل ورود گوسفندان و شتران و سایر چهارپایان بآب چنانچه چهارپایان در ورود

بآب حریص و مزاحم یکدیگر میشوند مثل آن حاجیان وارد کعبه میشوند وَیَألَهُونَ اِلَیهِ وُلُوهَ الحَمَامِ و مشتاق بسوی او مثل شوق کبوتران حرم که همیشه

در آنجا مقیم و در طواف اند چنانچه اگر آنها را بپرانند بسرعت مراجعت میکنند جَعَلَهُ سُبحَانَهُ عَلامَةً لِتَوَاضُعِهِم لِعَظَمَتِهِ وَاِذعَانِهِم لِعِزَّتِهِ یعنی گردانید

خدای سبحانه عبادت حج را نشانه از برای فروتنی و تذلل بندگان از برای عظمت و بزرگی او و علامه از برای تصدیق مر غلبه او و برخلاق حج در آنجا

وضع و تشریع همه و با خاک مذلت برابر بودند یعنی کسی که با خلاص مر تکب این عبادت میشود علامه و نشانه است که در آنکس تواضع و خشوع و اد

هست وَاختَارَ مِن خَلقِهِ سُمَّاعًا اَجَابُوا اِلَیهِ دَعوَتَهُ یعنی برگزید از بندگان خود شنوندگانی را که جواب دادند خواندن او را بسوی حج اشاره

بمضمون آیه وَاَذِّن فِی النَّاسِ بِالحَجِّ یَأتُوکَ رِجَالًا وَعَلَی کُلِّ ضَامِرٍ یَأتِینَ مِن کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ در حدیث است که چون ابراهیم از بناء بیت

فارغ شد جبرئیل با و نازل شد و امر کرد او را که اعلام کند مردمان را بحج گذاردن پس ابراهیم گفت پروردگارا صداء من نمیرسد بهمه کس

خطاب شد که اعلام بکن پس حضرت ابراهیم بلند شد بر مقام و مشرف شد بآن تا اینکه گردید مقام مثل بلندترین کوهها و مقام سنگ مقام

ابراهیم است و رو کرد ابراهیم بجانب راست و چپ مشرق و مغرب و ندا کرد که یا اَیُّهَا الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیکُمُ الحَجُّ اِلَی البَیتِ العَتِیقِ فَاَجِیبُوا رَبَّکُم یعنی

امر دمان واجب شده است بر شما قصد کردن بسوی خانه قدیم خدا بجهت عبادت کردن پس جواب بگوئید پروردگار شما را پس جواب گفتند هر کس

که در صلبها مردان و ارحام زنان بودند و گفتند اَللّٰهُمَّ لَبَّیکَ یعنی بار خدایا اجابت کردیم و خدمت بندگی میکنیم خدمت کردنی متوالی پیاپی

و مراد از جواب مردمان در اصلاب ظهور استعداد و قابلیت طینت آنها است در وقتیکه در اصلاب آباء علوی موجود بودند وَصَدَّقُوا کَلِمَتَهُ

یعنی اذعان و قبول کردند کلمه امر او را بحج کردن وَوَقَفُوا مَوَاقِفَ اَنبِیَائِهِ یعنی ایستادند در مکانی که انبیا او ایستادند یعنی در مقام اطاعت

و بندگی وَتَشَبَّهُوا بِمَلائِکَتِهِ المُطِیفِینَ بِعَرشِهِ یعنی و مانند شدند بملائکه که دائم بطواف عرش خدا میکنند باعتبار اینکه بیت المعمور که

در آسمان است محاذی کعبه است و طواف کعبه ما محاذی است تا بالای عرش اعظم پس ملائکه طواف بیت المعمور نیز کردند وَیُحرِزُونَ الاَربَاحَ

فِی مَتجَرِ عِبَادَتِهِ وَیَتَبَادَرُونَ عِندَهُ مَوعِدَ مَغفِرَتِهِ یعنی جمع میکنند منافع بسیار را در تجارت عبادت خدا که خدای تعالی منافع را

بایشان در دنیا و آخرت میرساند و پیشی میگیرند در نزد خدا تعالی بوعده گاه مغفرت و بخشایش او که در محل بخشش آنها پیش روی

دیگران میباشند جَعَلَهُ سُبحَانَهُ لِلاِسلامِ عَلَمًا وَلِلعَائِذِینَ حَرَمًا یعنی گردانید خدای تعالی آن خانه را از برای اسلام علامه و نشانه و از

برای پناه برندگان حرم محترم و مأمن از عذاب قوله تعالی وَمَن دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا فَرَضَ حَجَّهُ وَاَوجَبَ حَقَّهُ وَکَتَبَ عَلَیکُم وِفَادَتَهُ یعنی واجب ساخت

قصد کردن او را بجهت حج و لازم گردانید حق او را که عبادت در او باشد و نوشت بر شما و واجب گردانید وارد شدن او را فقال سُبحَانَهُ وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ

حِجُّ البَیتِ مَنِ استَطَاعَ اِلَیهِ سَبِیلًا وَمَن کَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ العَالَمِینَ یعنی پس گفت خدای تعالی که از برای خدای تعالی است واجب بر مردمان که ادای

حج بیت آنکسانی که استطاعت مؤنت راه بسوی بیت را داشته باشند و کسیکه استطاعت داشته باشد و نرود کافر شود پس بتحقیق که خدای تعالی

بی نیاز است از جمیع عالمیان یعنی چنان نیست که نقصانی عاید او شده باشد بلکه ضررش عاید آنکس میشود و خدا بجهة نافرمانی او را

عذاب میکند زیرا جز و منفعت او را خواسته و او چنان دانسته که منفعت ندارد و ترک کند پس تکذیب خدا کرده که کافر شد **و من**

خطبة بعد انصرافه من صفین یعنی بعضی از خطبهای آنحضرت است بعد از مراجعت از صفین و آن اسم موضعی است

از شام اَحمَدُهُ اِستِتمَامًا لِنِعمَتِهِ وَاستِسلامًا لِعِزَّتِهِ وَاستِعصَامًا مِن مَعصِیَتِهِ در قاموس است اِستَتَمَّ النِّعمَةَ سَأَلَ تَمَامَهَا یعنی حمد و شکر

میکنم خدای تعالی را از جهة حصول سؤال از برای تمام نعمتها و از جهة حصول انقیاد و خضوع از برای قوت و غلبه او و از جهة حصول

امتناع از معصیت او بتوفیق و لطف او و مصادر ثلثه مفعول لاجله باشند از قبیل قعدت عن الحرب جبنا و ارداف لفظ حمد بسؤال اتمام نعمت

ایمائی است لطیف باینکه شأن عبد شکر است نه حمد بتقریب استغراق بنعم کامله لا تعد و لا تحصی که شکر هر یک از آنها واجب است عقلا و نقلا

و اداء عشری از اعشار و یکی از بسیار آن از حد اقتدار عبد بیرون است پس فراغت از ستایش واجبه کی مقدور گردد تا بنافله آن پردازد

و اما حصول سؤال اکمال نعمت بتقریب حصول نعمت استعداد است بفیض اقدس پس زبان استعداد فعلیت عبودیت میسر بدرگاه رب

العزة باز است و استدعاء اتمام آن نعمت و رسانیدن باعلی مراتب رضوان و جنت اما حصول انقیاد و خضوع پس بجهة تفهیم حصول معرفت

فطری و غریزی او باشد چه استلزام معرفت فطری مر کمال الخضوع و انقیاد را از برای کاملین در استعداد از اوضح واضحات است چون حصول

خضوع موجب زیرای امتناع از معصیت است بلا شبهه و امتناع از معصیت متفرع است بر آن باین سبب مردف ساختند و نعمت

کامله را باین نعمت عظمی وَاستَعِینُهُ فَاقَةً اِلَی کِفَایَتِهِ اِنَّهُ لا یَضِلُّ مَن هَدَاهُ وَلا یَئِلُ مَن عَادَاهُ وَلا یَفتَقِرُ مَن کَفَاهُ یعنی طلب میکنم عون و

یاری او را از جهة حصول احتیاج بسوی کفایت کردن و بی نیاز کردن او اما طلب یاری در مطلوب و از جهة آنستکه کسی را که او هدایت

نمائی کرد البته بمطلوب میرسد و گمراه نمیگردد و اما احتیاج سائل بسبب آنستکه کسی که خود را محتاج باو نداند در معرض معادات

با او در آید و رنجور البته نجات از برای او نخواهد بود زیرا که او قاهر و غالب است بر قهر او گیرند است اما کفایت و اغناء او از جهة آنستکه کسی را

باب تیمم

معصوم ایشان بینا دیقوا است بعبارة در بیان اشاره بر عیان بدیع لفظ عنوان گفته که ادا مراد ایشان بی زیاده و نقصان کند هرچه در این مسئله گویند اگر از وجهی بتقریب ذهن

است مقصود از وجهی دیگر بتعید است و انّ قیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالیه قاصر عرفا گویند اسرار حقیقت بمضمون گفته این دو مجلس یکی آنکه کفتن آن

بظاهر شریعت راست نیست و یکی دیگر آنکه عبارت ما ادا آن وفا نمیکند و کفر در افشاء سر الربوبیة کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبادت

که برای فاش کردن سر الربوبیة گویند سبب خفا شود و مولینا نظام الدین نیشابوری در تفسیر واذا سألک عبادی عنی فانی قریب جیب میفرماید بلا دنیة من ذات العالم الا و نور الانوار

محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع انا لتعبیر عن بعض ذلک یوجب شنعة الجهال دون الیه حذار الرقیب و کتمان سر الحبیب اذا ما تلاشت فی نوره یقول ادع عبدک فانی قریب قاضی عضد الدین گوید مولینا کمال الدین عبدالرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و چنانیکه مشعر بغیریت دو ما میکوئیم لیس فی الدار غیره دیّار و هذا العذر اشد من الجرم فیح صوفیه گویند وجود لا بشرط احدیة جمع و هو بشرط و در جمیع موجودات است و نسبتش بشرط لا امر تبة احدیة و برزخ البرازخ و عماد و بشرط جمیع اسماء و صفات مرتبة الوهیة و مرتبة واحدیة و اطلاق عما بر مرتبه احدیة موافق حدیث است و ترمذی گوید ابن حنبل از نبی پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه هواء و ما تحته هواء و خلق عرشه علی الماء و عما ابر رقیق و چون ابر محسوس را هواء فوق و تحت لازم است بنفی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر معقول است قدماء حکماء در مسئله وجود موافق صوفیه اند و قائلند که نور حق در مراتب از اثبات بطریق رمز منقول است که از جهة وحدة نقطه پیدا شد و از حرکة نقطه خط و از حرکة خط سطح و از حرکة سطح جسم ظاهر بیانک چنانکه امروز هم نزد بین دور شد که کبند چرخ ابن شنید ما باد زیر خرقه نامور منکشم صدا بیر نمیکند این ماجرا شنید و ابو علی در نمط تاسع اشارات کفته العارف هش و بش بسام یبجل الصغیر مثل ما یبجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من

النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق و دلیل که معرفة نورصفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید و حضرت سید شریف در حواشی شرح تجرید بتحقیق سخن ایشان

کرده میگوید کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا و ما لم یلاحظ العقل انضمام الوجود الیه لم یمکن له بحکم

فاتحهٔ ثانیه در

بکونه موجوداً لکل مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجوداً فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجوداً الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما
یحتاج فی کونه موجوداً الی غیره ولو کان ذلک الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر للوجود فهو ممکن ولا شیء من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغایرة للوجود بواجب وقد ثبت
بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الواجب الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر له لذاته فلما وجب ان یکون الواجب جزئیاً حقیقیاً قائماً بذاته ویکون تعینه بذاته
لا بامر زائد علی ذاته وجب ان یکون الوجود ایضاً کذلک اذ هو عینه فلا یکون الوجود مفهوماً کلیاً یمکن ان یکون له افراد بل هو فی حد ذاته جزئی حقیقی لیس فیه امکان تعدد ولا انقسام

کاو بے نیاز گرداند هر که محتاج باشد بخواهد بود البته فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن یعنی هر گاه بکفایة اغناء او هر که کسے محتاج
باشد نشود و مطلقا غنی گردد پس ان کفایة اغناء او هر گاه سنجیده شود بمیزان و محل اعتبار عقل البته زیاده ابدا از هر نقودے که موزون
بود بموازین از محسوس و معقول بهتر ابدا از هر جواهر که مخزون باشد در خزائن از حس و عقل و اشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهم
باینکه نیست معبود بحق مطلقا مگر موجود حق واجب الوجود صانع جمیع عالم و این کلمه شریفه چنانچه دلالت میکند بر توحید و یکتا نبودن
او دلالت میکند بر هلاکت و بطلان ما سوای او از جهت آنکه هر غیر ها لکی فی الجمله مطلوب است و مطاعست و شاید و حول و قوتی در او متصور
شود پس و الهیتی را شاید قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و این کلمه طیبه نفی کرد هر الهی را غیر از او پس در هیچ چیز مطاعیت نگذاشت
و نیز دلالت کرد بر اینکه هر عبادتی که سر زند از هر عابدی بالحقیقه عبادت او باشد و راجع باو شود از جهت آنکه عبادت نیست الا غایت خضوع
و تذلل از برای ذی قوت و قهر و دیگری برکت و خیر و قوت و خیر در هر جا که متخیل شود نیست الا از او پس خضوع و تذلل هر ذی قوتی راجع
شد باو و این کلمه کلمه ذکر است چه مندرج میسازد ذاکر را بتوحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچه مذکور شد و چون
ذات حق را نسبتی با احدی نباشد پس هیچکس را وصله بعرفان ذات متعالی او نداد و آنچه ممکن است از او در معرفت مرتبه رحمانیت و فیض
اوست چنانچه در بعضی از خطب است و برحمانیته استوی علی کل شیء و رحمانیته منسوبست بمرحوم و مفاض و عبد متقرب این نسبه و
استغراق بمراحم بیکران و نعم بے پایانا و اول التفاتی که از برای او حاصل میشود التفات بنعم است که موجب شکر او میگردد و بشکر مستعد
فیض و رحمت میشود و بزبان استعداد دائم سائل و امل است کرم وجود مقدس او را و باین جهت کلمه الحمد لله کلمه دعا باشد نیز ذکر و چون اول
توجه بکلمه شکر است و از ان مستعد و مستحق افاضات معارف و کمالات میگردد ابتدا شده بجمله که کلمه شکر است و بعد از آن اشتغال یافته
بکلمه ذکر که کلمه طیبه است شهادة ممتحنا اخلاصها یعنی شهادتیکه امتحان و آزموده شده باشد اخلاص آن شهادت را در حدیث است که امام
جعفر صادق ع گفتند که کسی که بگوید لا اله الا الله مخلصا داخل میشود به بهشت گفتند اخلاص آن اینست که مانع شود لا اله الا الله او را
از هر چیز که خدا عز و جل حرام کرده است بمضمون این حدیث اشاره است ممتحنا اخلاصها یعنی شهادتی که آزموده شده باشد اخلاص متعلقه بآن شهادت
را بسبب اینکه باز داشته است قائلش را از جمیع مناهی و محرمات معتقدا مصاصها مصاص بضم یعنی خالص یعنی شهادتیکه اینصفت داشته باشد
که اعتقاد شده باشد خلوص و صدق آن شهادت را مرویست از حضرت رضا ع که گفتند که گفت رسول خدا بدرستیکه لا اله الا الله کلمه عظیمه کریمه است بر
خدا عز و جل کسی که بگوید آنرا مخلصا مستوجب بهشت میشود و کسیکه بگوید کاذبا محفوظ گرداند اسباب مال و خون خود را و بازگشت بسوی آتش
باشد و نظر باین حدیث اخلاص بمعنی صادق داشتن نیز باشد و مطابق این حدیث است مضمون معتقدا مصاصها یعنی شهادتیکه اعتقاد شده باشد
خلوص و صدق آن شهادت را نتمسک بها ابدا ما ابقانا و ندخرها لاهاویل ما یلقانا یعنی در حالتی که متمسک باشیم باین شهادت همیشه مادام که
خدا تعالی باقی دارد ما را و ذخیره کنیم این شهادت را از برای خوفها چیزیکه میرسد ما را از امر اخرت فانها عزیمة الایمان یعنی از جهت آنکه این
شهادت واجب لابد منه ایمانست زیرا که چون توحید فطری است و از جمله تصدیقات اولیه است پس اول کلمه در دین اقرار باین کلمه است و تتمه آنها
از فروع و توابع است مرویست که حضرت رسول ص فرمود که حق خدا تعالی بر عباد اینستکه شریکی از برای او قرار ندهند و نیز مرویست که حضرت رسول ص فرمود
بهترین عبادات گفتن لا اله الا الله است وفاتحة الاحسان یعنی از جهت اینکه این شهادت ابتداء احسان خداست مرویست که گفتن لا اله الا
الله ثمن و قیمت بهشتست و نیز در حدیث است که کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له پس از برای اوست بهشت و مرضاة الرحمن یعنی
رضا رحمن و سبب خوشنودی اوست مرویست که نیست کلمه از کلام نزد خدا تعالی دوست تر از گفتن لا اله الا الله و محبوب هر کس البته مرضی او است
ومدحرة الشیطان یعنی این شهادت منع و دور کردن شیطانست مرویست که از رسول خدا ص که گفت که میگوید خدا جل جلاله که لا اله
الا الله حصن و حصار منست پس کسیکه داخل او شود ایمن از عذاب منست سرّ همه اینستکه چون این کلمه مشتمل بر توحید ذات و صفات و
افعالست غایت قصوای همه عبادات و منتهای رضا معبود است و مانع قرب شیطان عنود است قوله تعالی ومن یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا و اشهد ان محمدا عبده ورسوله یعنی شهادت میدهم که محمد بنده خدا و رسول و فرستاده اوست و چون
ختم انبیا و واسطه فیض جمیع مخلوقاتست در ابتدا و وصال رسیدن خلایق است بخدا در انتها لهذا بعد از ستایش و ثنای خدا تعالی و شهادت بر
یگانگی او متوسل شد بشهادت بعبودیت که اخص صفات اوست چه اوست ملقب بلقب عبد و متحقق در مرتبه عبودیتی که کنه اوست ربوبیت
چنانچه در حدیث است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اوست در عبودیت فائز بدرجه قرب نوافل که بی یسمع و بی یبصر که مرتبه از ربوبیت
استکه آن عبودیتاست نیز متوسل شد برسالت او که تتمه شهادت بوحدانیت و منشا رسیدن بکنه آن شهادتست ارسله بالدین المشهور
یعنی فرستاد خدا او را با دین و شرع معروف یعنی معروف بصدق و حق والعلم المأثور یعنی با نشانهای منقوله یعنی معجزات والکتاب المسطور
والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع یعنی با کتاب نوشته شده یعنی واجب شده باذعان و قبول عقول یعنی کلام صامت و ناطق و با
نور مرتفع منکشف علو لا فهذا علی مولاه و با ضیا درخشنده ائمه هدی و با امر فارق میان حق و باطل قائم المصطفی ازاحة للشبهات

واصحابها

وقاهم بذا تهم عن کونه عارضا لغیره فیکون الواجب هو الوجود المطلق المعری عن التقیید بغیره والانضمام الیه فعلی هذا لا ینضم بوهم الوجود للماهیات الممکنة فلیس معنی کونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الی حضرة الوجود القائم بذاته وتلک النسبة علی وجوه مختلفة وانحاء شتی یتعذر الاطلاع علی ماهیاتها فالموجود کلی وان کان الوجود جزئیاً حقیقیاً هذا ملخص ما ذکره بعض المحققین من مشایخنا قال ولا نعلمه الا الراسخون فی العلم ومما یؤید کون الوجود عین الواجب ان الوجود فی حد ذاته ینافی العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لا ما عداه لا یمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شک ان الواجب هو الذی ینافی العدم لذاته ما لا ینافیه بواسطة غیره فان قلت ماذا یقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات یظهر فیها ولا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقییدات وتعینات اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدة الکشفیة دون المناظرة العقلیة وکل میسر لما خلق له شرح ابیات نظر بطریق عقل پایم بر نمر و انکا بقدم بر قدم مجنون نه خواهی که چه لا الا ریزت بوئی یا بے صدد داغ چه من بر جگر بر خون نه ظ هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ما را ز منع عقل مترسان و مے بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست و صاحب مفاحص گوید تعبیر از مبدأ بوحده

مهتر است ز تعبیر بوجود بواسطه آنکه وحده اشمل از وجود است و حضرت سید علی همدانی تعبیر بلفظ فرموده و شیخ فخر الدین عراقی بعشق وللناس فیما یعشقون مذاهب
ظ ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کان کوش بدقصه ما هم نما شنید تعالی العشق عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال اذا ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطة

باب تعليم

والمثال اینهمه گفتگوی توحیداست راه وحدت بترک و تجرید است سخن وحدت کشد همچو سراب از سراب ای بسی که شد سیراب راه توحید و رقدم زد نتوان
مفرد باید چو جام زدنتوان امید بجود واجب الوجود آنکه سالکان طریقت را بمنزل مراد رسانند و طالبان حقیقت را شراب وصال چشانند تش یارب بجهان روی دلم
برگردان حالی که مراهست نکوتر گردان رام ببر ابروی توحید نما تا چند بهر طرف دوم سرگردان **فایده ثالثه** در اسماء و صفات ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها
وذروا الذین یلحدون فی اسمائه فیخ صوفیه گویند اسم ذات است با صفتی معین و تجلی خاص و سخن در این اسم است که عین مسمی است باعتبار و نه در لفظ چنانچه متکلمان پندارند و حق

واحتجاجا بالبینات وتحذیرا بالآیات وتخویفا بالمثلات یعنی از برای ازاله کردن شبهات باطل مبطلین را و از برای غلبه کردن بحجتها و آیتها
مر منکرین را و از برای ترسانیدن بعبرتهای مر منافقین را و بیم انداختن بعقوبات مر فاسقین را والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین یعنی و حال
آنکه مردمان در فتنها و فسادها بودند که قطع شده بود در آن ریسمان دین و شریعت و از برای شرایع پیغمبران ریسمانی که سبب رسیدن خلایق بآن
بخالق بریده شده بود بالمره وتزعزعت سواری الیقین یعنی و متزلزل بود ستونهای یقین که اعتقادات حقه باشد واختلف النجر وتشتت الامر
یعنی و مختلف بود اصل که دین باشد و پراکنده بود امر و شغل دین یعنی احکام دینیه که هر کسی بر وفق خواهش و هوای نفس خود حکمی میکرد
وضاق المخرج وعمی المصدر یعنی و تنگ بود راه بیرون شدن از کفر و ناپدید بود مصدر و مناص استخلاص فالهدی خامل والعمی شامل یعنی
پس هدایت بی‌نامی که نام بود و کوری و ضلالت شایع عصی الرحمن ونصر الشیطان یعنی استعانت میشد رحمن و یاری میشد شیطان وخذل الایمان
یعنی و فرو گذاشته شد ایمان فانهارت دعائمه یعنی پس افتاده بود ستونهای ایمان وتنکرت معالمه یعنی و ناشناخته بود علامتهای و ودر
سبله یعنی در رفته و باطل شده بود راهها او وعفت شرکه یعنی محو و ناپدید شده بود راهها واضح او واطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه
ووردوا مناهله یعنی و اطاعت کردند شیطان را پس رفتند راهها او را و وارد شدند بآبگاهها او را وبهم سارت اعلامه وقام لواؤه یعنی
بسبب مطاوعین سایر و روان شد بیرقهای او و برپا شد علم او فی فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها
یعنی واقع بودند در فتنهائی که برهم کوفته ایشان را بموزهها و شتران خود و پامال کرد ایشان را بسمهای شکافته کاوان خود و ایستاد بر سر
سمهای اسبان خود فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون یعنی پس نهاد آن فتنها سرگردان و متردد در میان حق و باطل
و نادان بخیر و شر و نفع و ضر خود شان و بلاها گرفتار ان بودند فی خیر دار وشر جیران یعنی حیران بودند و سرگردان و جاهل و مفتون
در خیر دار یعنی و شهرهای همسایه دنیا بودند یا در خیر دار مکه و شر جیران اهل مکه بودند نومهم سهود وکحلهم دموع یعنی خواب نهانی خواب
و سرمه آنها اشک بود بارض عالمها ملجم وجاهلها مکرم یعنی در زمینی که بود دانای آن زمین زبان بسته و ذلیل و نادان آن مطلق العنان
و عزیز **ومنها یعنی آل محمد** یعنی بعضی از آن خطبه بود که قصد کرد آل محمد را هم موضع سره ولجأ امره وعیبة علمه وموئل حکمه
وکهوف کتبه وجبال دینه یعنی اهل بیت رسول خدا محل راز نهان و علوم نهان او بند و پناه امر و شغل او بند که هدایت خلق میکنند و جعبه
تیر علم ظاهر او بند که مجادله با خصم و میکنند و مرجع حکمتها و مصالح دین او بند که باعث اصلاح دین و بند و مفر فرایض و سنن مکتوبه او بند
که بایشان رجوع میشود و کوهها و اوتاد دین او بند که دین بایشان ساکن است بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه یعنی باعانت
ایشان راست کرد و تا بودن پشت دین خود را و برد و زائل کرد لرزیدن گوشتهای دوش خود را از بار رسالت که ایشان متحمل سنگینی آن شدند
و بالجمله ایشان اند امانه از برای تحمل علوم الهیه و حفظ آن از در است و ضیاع و ساعی در هدایت خلق و مجادل با خصوم و مروج دین و شریعت
ید او لسان او قدم او و مرجع احکام فرائض و سنن و مصاحب سر و علن و خلیفه و جانشین او در حق بیقین **ومنها یعنی قوما آخرین**
یعنی بعضی از آن خطبه بود که قصد کرد قوم دیگر را زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور یعنی کشتند دانهها فجور و فسوق را
در مزارع دلهای خود شان و آب دادند آن زرع را بآب غفلت که باعث نمو فسق و فجور است و چون ثمر این زرع عذاب و هلاک کند این بود
پس درو کردند خوشه خسران و زیان را لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد یعنی نسبت نمیتوان کرد بآل محمد احدی از این
امت را ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا یعنی تساوی داده نشد بآل محمد احدی را که جاری شده است نعمت شریعت ایشان بر او هرگز از
جهت اینکه نعمت دین از ایشان سر زده و بجمیع سرایت کرده است پس هرگز منعم علیه همسر منعم نتوانند بود هم اساس الدین وعماد الیقین یعنی
ایشاناند اساس دین و ستون اعتقادات یقینیه چه بنای شریعت و اعتقاد بسبب هدایت و ارشاد ایشان برپا است الیهم یفیئ الغالی وبهم
یلحق التالی یعنی بسوی ایشان راجعست غالی یعنی گروهی از علم و اعتقادات و بایشان لاحق است تالی غالی یعنی از عمل و عبادات که تالی علم است
و لاحق بهدایت و ارشاد ایشانست و الا تالی جهل است ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة یعنی مملوک ایشانست و بس
در حق ایشان ثابتست وصیت و وراثت خلافت الآن اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله یعنی حالا در ما نیست که برگشت حق غصب شده خلافت
بسوی اهل حق و نقل شد بسوی محلی که از آنجا نقل شده بود بعد از آنکه آن محل اهل بیت نبوت و عصمت باشد **ومن خطبة له المعروفة
بالشقشقیة والمقمصة** یعنی از جمله خطبهای آنحضرتست که مشهور است بخطبه شقشقیه و خطبه مقمصه اما وجه تسمیه شقشقیه
بجهة آنست که در آخر این خطبه در جواب ابن عباس گفته یابن عباس هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت و شقشقه در لغت چیزیست
مثل شش گوسفند که بیرون میآورد او را شتر مست از دهان خود و میدمد او را و در برگلو صدا میکند و حضرت در جواب ابن عباس
گفته که آن سخنان که مذکور شده در حین مستی شوق بهدایت خلق بود که گفته شد گویا شقشقه شتر صدا کرد و باز ایستاد در مقر خود
و مثل آن سخنان در آن مجلس ذکر نخواهد شد و باین سبب این خطبه مشهور شده باین اسم اما وجه تسمیه بمقمصه بجهة آنست که چون در ابتداء
این خطبه حضرت گفته اما والله لقد تقمصها فلان چنانچه در ترجمه اش مذکور خواهد شد موسوم شد بخطبه مقمصه و این خطبه

آنست که از وجهی عین اسمنه و
وجهی غیر او اطلاق اسم بر صفت
هم شایع است و اسم صفت قسمست
چه اطلاق او بر ذات باعتبار
امری عدمی است و او را اسم
ذات گویند مثل قدوس با
باعتبار امر وجودی است که تعقل
او بر تعقل غیر موقوف نیست
و او را اسم صفت میگویند مثل
حی یا باعتبار امر وجودی است
که تعقل او موقوفست بتعقل غیر
است و او را اسم فعل خوانند
مثل خالق و اسم جامع الله
و رحمن است قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن و امهات اسماء
اول و آخر و ظاهر و باطن است
و اما اسم اعظم در غایت خفا
و اطلاع بر آن موقوف کشف
است و شیخ محی الدین در
باب هفتاد و سیم از فتوحات
در جواب محمد بن علی ترمذی گفته
الاسم الاعظم الذی لا مدلول
له سوی عین الجمع و هو الحی القیوم
فلا بد فان قلت فهو الله
قلت لا ادری فانه یفعل بالجبلة
وهذه اللفظ انما یفعل
بالصدق اذا کان صفة
للمتلفظ بها بخلاف ذلک الا
ولکن الظ من مذهب الترمذی
ان راس الاسماء الذی استوجب
جمیع الاسماء انما هو
الانسان الکبیر و هو الکامل
و در باب صد و هفتاد و هفتم
فرموده معلوم عند الخاص
والعام ثم ان اسماء ما سمی
الاسم الاعظم و هو فی آیة الکرسی
و اول سورة آل عمران و من
الاسماء ما هی حروف مرکبة و
منها ما هی کلما مرکبة مثل الرحمن
الرحیم و هو اسم مرکب کبعلبک
والذی هو حروف مرکبة
کالرحمن و خذ و اعلم ان الحروف
کالطبایع والعقاقیر للادویة
لا شیاء کلها لها خواص
ما بمفردها و لها خواص بترکیبها
و گویند شخصی از حضرت ابو
یزید بسطامی پرسید اسم
اعظم کدامست گفت تو اسم

جمع

اصغر بمن بنما که من اسم اعظم بتو بنمایم آن شخص حیران شد و مرو همه اسماء حق عظیمند و گویا غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده و اظهار آن منافی ادب است فیخ صوفیه گویند هر
زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت آن منقضی شود مستور گردد در ذیل اسمی که دولت رسیده باشد و ادوار کواکب سبعه که هر یک هزار سالست از این مربوط است و کل یوم هو فی شان اشاره با نست

ان بوم ما عند بك کالعسر مما تعدون ش ای بود قود ذکر شد عالم ظاهر اسما بود و طبیعت ام الظاهر علم توشید انداز شعاع تم سید اخبر قسّار بخشش حاتم ظاهر وانما المیسر متمیزه در علم حق اند وایشا ن اعیان ثابته کویند خواه کلی باشد و خواه جزئی واسماء این صور علیه در لازل ۵ یض شد اندازذات حق بفیض اقدس صور علمیه بعینها باید با جمیع توابع ولوازم بفیض مقدس واعیان ثابته نسبه باسما ابدا ند و نسبه باعیان خارجه ارواح و واسطه اند در ایصال الفیض باعیان خارجیه لکن فیض منحصر در این نیست بلکه فیض بی واسطه هم موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و لکل وجهة هو مولیها وجمیع حقایق ممکنة الوجود در خارج موجود ند و تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها واما ممتنعات بعضی اند که صور الشان در علم حق متحقق است و مظهر اینها چند ند که هرگز از خلوتخانه بیرون نیاید و دعاء سید بشر اللهم انی اسئلك بكل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او علمته احدا من عبادك او استاثرت به فی علم غیبك اشاره باین اسما است و این اسما مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسماء اند که مبادی اعیان ثابته و بعضی اند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریك باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق با ایشان باعتبار علم او است بوهم و عقل که توهم و فرض وجود ندارد و میکنند و شیخ علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل ولا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد والحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض وذات حق را در هر آن شانی است که نه در آن سابق آن شان داشته و نه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب مکی در قوة القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی صورة مرتین ولا فی صورة الاثنین و اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجود میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشان را ملبس بلباس وجود میسازند بل هم فی لبس من خلق جدید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب و بعض حق مانند آب روانست و موجودات مانند فرض جزوات اجزاء فرض کرد تعیین که آن جزو در او باشد غیر آن است که سابق در آنجا بود و غیر آنی که در آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ دائمی بینی که شعله او هر نفس هوا میشود و شعله تازه بعد از قبل در وجود میاید و تو میپنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت است و هر جا که لطف ایزدش پیوست در آن دم بی بی بیداد قهر شکست این تبرع وجود و خلع ذاتی که چراست از نظر ظهور او برای این که هست و حاضر کردن تخت بلقیس از برای بود که او در سبا بنا بر خلع مذکور معدوم شد و در همان آن ...

جمع کثیر و جم غفیر از علماء عامه و خاصه روایت کرده اند و در ضبط و ترجمه آن کوشیده اند اما والله لقد تقمصها فلان یعنی آگاه باش ای مستمع که بتحقیق که پوشید فلان یعنی ابوبکر پیراهن خلافت را و در بعضی نسخها بلفظ ابن ابی قحافه نیز نقل شده است و ابی قحافه پدر ابابکر است وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی یعنی و حال آنکه میدانست و جزم داشت که رتبه و منزلت من از برای خلافت از جهت کمالات علمی و عملی و نص پیغمبر بگردانیدن خصوصا در منزل غدیر خم مثل منزل قطب آسیا است نسبت باسیا و قطب میخ وسط آسیا است که دوران آسیا قائم باوست و بدون او آسیا گردش و خاصیت آسیائی ندارد و سنگی است مثل سایر سنگهای بی مصرف و امیر المؤمنین قطب اسلام و دین وجود شریف خود را نسبت بخلافت پیغمبر مثل نسبت قطب با آسیا گفته از برای تنبیه سامعین که بدانند که ثمره خلافت در غیر او مثل آسیای بی قطب است و ثمر خلافت که نیابت خدا و رسول هدایت خلق کردن باشد بر او مترتب نمیشود بلکه کفر و ضلالت از او حاصل است پس بی مصرف بلکه مضر است چه خلاف مقصود از او حاصل میشود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر گفته شود که چه میگوئید شما در این کلام امام که صریح است بر ظلم کردن قوم و غصب کردن امر خلافت پس اگر شما قائلید باین قول پس طعن زدید در قوم و اگر حکم نکردید بر قوم بر غصب پس طعن زدید بر متکلم بر ایشان و گفته است در جواب که امامیه از شیعه این کلمات را بر ظاهر خود گذاشته اند و میگویند که رسول خدا نص و تصریح کرد بخلافت امیر المؤمنین و غصب کردند حق او را و اما اصحاب ما پس از برای ایشان هست که بگویند که چون امیر المؤمنین افضل و احق بود و عدول شد از او بسوی کسی که مساوی با او نیست در فضل و موازی او نیست در جهاد و علم و مشابه او نیست در بزرگی و شرف جایز است و را گفتن این سخنان اگر چه آنهائی که پیش از او موسوم بخلافت شدند عادل پاك باشند و بیعت آنها صحیح باشد آیا نمی بینی که هرگاه در بلدی دو فقیه باشند یکی اعلم باشد از دیگری بطبقات کثیره پس سلطان آن انقص را قاضی گرداند آن اعلم متألم میشود و گاهی زبان بشکایت میگشاید و این شکایت طعن نیست بلکه از جهة عدول از احق اولی است و اصحاب ما نظر بحسن ظنی که بصحابه دارند حمل میکنند این را اگر واقع شد از آنها بر وجه صواب و میگویند که ملاحظه مصلحت کردند و از فتنه و فساد ارباب عناد ترسیدند پس عدول کردند از افضل اشرف احق بسوی فاضل دیگر پست تر از او و لابد ناچار این کلمات را که صادر شده است کسی که اعتقاد دارند تمامی آنها که در جلالت و رفعت نزدیکست بمرتبه نبوت باید تأویل بکنند و حمل بکنند بر تألم از عدول از اولی و اگر گفته شود خالی از این نیست که عدول کردند صحابه از افضل بسبب علت و مانعی در افضل یا آنکه بدون جهة و سبب محض هوای نفسانی مفضول را بر فاضل مقدم داشتند پس اگر بدون علت و بمحض هوا بود پس باطل بود و اگر بجهة مانعی بود که مذکور میکنند که مردم دشمن داشتند امیر المؤمنین را و حسد میبردند پس واجب بود که معذرت بخواهند از امیر المؤمنین در عدول از او و اعلام او نمایند و او را باخبر سازند بر مصلحت پس چگونه نیکو خواهد بود از او شکایت بعد از آن و چگونه است قول او که تزدیك بود که حمله بریم بر آنها و در جواب گفته شده است که امیر المؤمنین علیه ظن برفتنه و فساد هم نرسانید چنانچه صحابه ظن بردند چه بسیار است که انسانی غالب میشود ظن او بر امری که غیر او ظن بر خلاف آن حاصل کرده باشد و اما حمله بردن در قول او محمولست بر حمل در مناظره نه در حرب و اگر گفته شود که هرگاه امیر المؤمنین علیه ظن بر وجود علت و مانع در خود نداشته شکایت کرد پس مسلم داشتید که امیر المؤمنین اسناد ظلم را بر ایشان داده و نسبت داده بایشان غصب حق خود را پس چه فرقست میان این نسبت و نسبت ظلم بصحابه از جهة مخالفت نص و چگونه گریختند از نسبت امامیه ظلم را بایشان از جهة دفع نص و واقع شدید در اسناد ظلم را بایشان بتقریب خلاف اولی بدون علت و مانع و معلوم است که مخالفت اولی بدون مانع مثل نص است در ظلم و در جواب گفته شده است که فرقست میان این دو امر از جهة آنکه هرگاه امیر المؤمنین نسبت داد ایشان را بمخالفت نص البته باید نص موجود باشد و هرگاه نص موجود باشد پس ایشان بسبب مخالفت نص فساق و کفار باشند و اما اگر امیر المؤمنین نسبت داد ایشان را بترك اولی بدون سبب داد اولی پس نسبت داد امیر المؤمنین ایشان را بامری که ایشان ادعا کردند خلاف او را پس ظن قوم اگر صحیح است پس میخی نماند در مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند در ظن بردن و چون مجتهد بودند معذور خواهند بود تمام شد کلام ابن ابی الحدید و نقل این کلام طویل الذیل ابن ابی الحدید را بجهت اتمام بتقریب نمایاندن اواست بحقیت خلافت خلیفه بحق امیر مؤمنان علی علیه السلم در مواضع متعدده در اثناء این کلام و تصریح بر فسق و کفر غاصبین حق او در آخر کلام بجهة تصریح کردن او که هرگاه امیر المؤمنین نسبت داد مخالفت نص را پس البته نص موجود باشد پس مخالفین و منکر نص فساق و کفار باشند و حال آنکه خود نقل کرده که در آخر خطبه سابق امیر المؤمنین گفته و فیهم الوصیة والوراثة الان اذ رجع الحق الی اهله و وصیت نیست الا نص رسول و مراد از حق در الان اذ رجع الحق الی اهله که البته خلافت است پس مراد او از وصیت بخلافت باشد که نص رسول است پس اسناد خلاف از حق و وصیت بمخالفین نیست الا اسناد مخالفت نص که وصیت است پس بنا بر تصریح و التزام ابن ابی الحدید باید البته نص موجود و مخالفت قوم نص باشد پس قوم البته فساق و کفار باشند و در غیر این موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که اسناد مخالفت نص را بآنها داده و شکایت بسبب بدعت نه بسبب ترك اولی پس بنا بر التزام و الزام آن منصف البته باید آنها فساق و کفار باشند و این قول حجه بسیار

٢ صفحکما ذکل اولیاء از زمان بود نیز در سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان در این مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از هیولی اعراض است و جوهر اعراض در هر آن متجدد میشود فتح صوفیه گویند که ذات حق معلوم نیست که صفاتا او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر ما هیت انسان تابید ادراک آن بوجهی معتقد میتوان و وجوب وجود که انسان از انبست ده رفهم آن قاصر است امهات صفات حیوة و علم و اراده و قدرة و سمع و بصر و کلام است اینها را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام الائمه نیز جمیع حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و قدر اول نظر را نسکه حیوة شرط علم است و قدرة ثانی با نکه علم اشرف از جوهر است و صفات حق عین ذات است

صادق و بر حق است و چه بسیار دلیلها سند لال و الزام و الزام کرده است که بر هان است بر فسق و کفر آن قوم نیز دلیلست بر خطاء در اجتهاد و چه بسیار ظاهر است بر منصفی که شکایتها متکاثر در مقامات متعدده با اشتمال بر تهدید و وعید آخرت و اظهار آن تقسیم دلیلها نیست الا بجهت مخالفت نص رسول بجهت نزول وحی الهی و تعیین و تشخیص بحضرت از برای خلافت بی خلافیات ایشان تضییع و تخریب دین و شریعت شدن و از برای ظن بر ترک اولی بودن و مخالفت نص رسول البته کفر است بی شک و بی ریب کما لا یخفی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر یعنی در دعا لیکه فرو میاید از من سیل علوم و منبع و انتفاع کمالات بدرجه باشم که اول باران رحمت کمال بر من میبارد و از من جاری و ساری میشود بما دون و حیاض و هر یک بقدر احتمال دو فراخی و وسعتشان پر میکردند از علم من و بالا نمیرود در پرید بسوی من مرغ پرنده یعنی در رفعت مرتبه و منزلت نزد خدا و عالم بمرتبه میباشم که طائر وهم و خیال هیچکس بسوی او نمی پرد زیرا که مقدور او نیست تا بسوی او بپرد و ادراک کند قدر بلندی آن مرتبه را فسدلت دونها ثوبا یعنی بعد از انکه ابو قحافه پیراهن خلافت را بناحق پوشید حال انکه میدانست که حق من است نظر بعلم و با وصاف کمال و استحقاق من و مردم نیز بناحق او را مبارکباد گفتند و بگرد او در آمدند و او را بجهت مستقل در تصرف خلافت شد پس من فرو گذاشتم نزد خلافت جامه مطالبه و استرداد را و طویت عنها کشحا یعنی پهلو تهی کردم از خلافت و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء ارتای یعنی طلب رای و التدبیر یعنی شروع کردم اینکه رای و تدبیر کنم در میان اینکه حمله برم با دست بریده شکسته یعنی با نداشتن سپاه و اعوان که دست قدرت تسلط اند او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی یا انکه صبر و حوصله کنم بر ابر بسیار تاریک مشکل امر استرداد خلافت تا انکه هواء مطالبه روشن گردد یا یعنی که صبر کنم بر ظلمت و تاریکی ضلالت و گمراهی خلق تا وقتی که برسد وقت هدایت انها یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر یعنی در حالتیکه بود امر آن خلافت بحول میرسیدند در آن از صعوبت و دشواری مردمان بزرگ سن و پیر میشدند اطفال خورد سال و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه یعنی بمشقت بسیار در طلب حق زیست میکرد در آن مؤمنی تا اینکه ملاقات میکرد پروردگار خود را و نمی یافت راحت حق نمیدید فرایت ان الصبر علی هاتا احجی یعنی پس دیدم که صبر کردنم بر چنین ما جری اولی و خوشتر است فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی یعنی پس صبر را اختیار کردم و حال انکه در چشم از بسیاری گریستن بر حال خلق چرک رمد بود در حلق و گلو غصه بی پا در و شد بود اری تراثی نهبا یعنی و حال انکه میدیدم میراث خلافت خودم را تاراج شد یعنی یقین داشتم که از ابن ابی قحافه نیز دیگران بتاراج خواهند برد میراث خلافت مرا حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی ابن الخطاب بعده یعنی تا اینکه گذشت غاصب اول براه خود یعنی وفات خود یعنی وفات کرد پس انداخت بسبب وصیت کردن دلو خلافت را بسوی چاه عمر بن الخطاب بعد از خود ثم تمثل علیه السلام بقول الاعشی سید رضی میگوید پس مثال آورد و قول اعشی شاعر را شعر شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر یعنی چه بسیار فرق دارد آن روز من که بر پشت شتر سوار بودم و روزیکه با حیان برادر جابر بودم اعشی شاعری بود از بنی قیس و حیان و جابر و برادر بودند حیان بزرگتر بود و جابر کوچکتر و حیان صاحب قلعه بود در یمامه و بزرگ قوم و مطاع و در نعمت و دولت و رفاهیت و ثروت بود و محفوظ بود از رنج سفر هرگز سفر نمیکرد و دائم مشغول بعیش بود و اعشی شاعر ندیم و مصاحب او بود و انشاء در بیتی از قصیده میگوید چه دور است میان آن روز یکه بر پشت شتر سوار بودم و زحمت و تعب سفر میکشیدم از برای تحصیل معیشت و میان روزیکه ندیم و مصاحب حیان برادر جابر بودم با نعمت و دولت و عزت و غرض از تمثیل توجع و تحسر است و تشبیه ایام میکه با برادر بزرگ خود بود که رسول خدا باشد و با عیش و شادمانی و عزت تمام اصحاب محترم میدانستند با ایام بودن اعشی ندیم حیان که در نهایت عیش و عشرت میگذرانید در آن ایام و تشبیه ایامی که مقطوع البد مغصوب الحق و قرین با اندوه و غم و با غصه ضلالت عرب و عجم و زحمتهای آن سید امم بود با ایامی که اعشی سوار ناقه بود و بهر سو متحیر و منکدر روان بود و نمیدانست که بکجا رود و چه ندید پیش آرد فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لاخر بعد وفاته یعنی ندا میکنم بتعجب را در میان اینکه ابا بکر طلب میکرد اقاله و فسخ بیعت خلافت را از مردم در حین حیات خود و میگفت اقیلونی و لست بخیرکم یعنی ای مردم فسخ بیعت من کنید و مرا از خلافت عزل کنید که من خیر شما نیستم و غیر من خیر شما است و خیریت دنیا و آخرت شما در انست نه در من با وصف انکه منسوب بریاست و حکمرانی بود و در عصر خود در عزت دنیوی ملتذ بود اما باین میکرد که خلافت در او بخلافت حق است و او مستحق نیست و در وقتیکه علامات موت در او ظاهر شد و ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از لذت دنیوی محروم خواهد شد و کسی بغیر با دارد نمیرسد با زعهد بیعت خلافت را او وثیقه نوشت که خلافت بعد از وفات او با عمر باشد و وزر و وبال غصب ایام عمر را نیز بگردن گرفت با نداشتن لذات دنیوی و داشتن عقوبات اخروی و این قسم در فنا را الحق محل تعجب است و منتهای حسد و تعصب نعوذ بالله ثم من غضب الله لشد ما تشطرا ضرعیها یعنی هر اینه بسته و محکم شد تجزیه و تقسیم کردن ابا بکر و عمر دو پستان ناقه خلافت را یعنی منفعت دنیوی خلافت را با هم تقسیم و تجزیه کردند جزوی را ابا بکر برداشت در حیات خود و جزو دیگر را بعمر گذاشت در زمان خود و دوست داشتند از خلافت لذت دنیوی را و نوشیدند از شقاوت عقوبت اخروی را فصیرها فی حوزة خشناء یعنی پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن و درشت که عمر باشد یغلظ کلمها و یخشن مسها یعنی در حالتیکه غلیظ است جراحات زبان آن طبیعت خشن و درشت است ملامسه و ملاقات

با تفاق صوفیه و حکماء یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق انچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم که مبدء انکشاف است بتو قائم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیاء محتاج نیست بوصفی که قائم باشد باو بلکه ذات او مبدء انکشاف است و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت و متغایر اند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات است با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت باینست انچه مرتضی فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه و در بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت خدا عالمست چه مراد از عالم و دانا نیست که اشیا بر او منکشف باشد خواه مبدء انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک چنانچه میتوان گفت صفات خدا عین ذات است میتوان گفت غیر ذات است باعتبار مفهوم و میتوان گفت که نه عین ذات است و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حقیقتی است عین ذات و علم او بعالم و صور اشیا است در او اجمالی و خواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیاء عین حقند باعتبار وجود و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بل یکچیز بصورت حالیه و بصورت محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل حیرت علماء و حکماء است عبارت از این علم محیط است و انچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فعال است مراد استنجه صور علمیه او صور علمیه حق است و ما ثبتت وحدت

و حضائق صور کلیه اشیاء است در علم حق و اگر کوئی عین اسماء است هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز با نسکه علم خدا بالحصولی است و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح کرده که حضوری و در تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشی للذات المجردة عن المادة و این حکایت در علم بمعنی ماده و بعضی دفع اشکال بان کرده اند که معلوماته

در عقول عالیه میرسند و عقول عالیه نزد حق حاضر فتح مشهور است که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات نه بجزئیات بر عکس فابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست مولینا
قطب الدین رازی در محاکمات گوید مراد قدما استکه علم حق با حوال ماضی و حال و مستقبل بتصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن با اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است
وهمه نسبت با و مساویند و چون خواهی که این معنی را نیک دریابی زمان را بریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد اگر مورچه متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود رنگی غایب گردد و
اگر تو مشاهده کنی همه یکنظر توانی دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته

۳ غیر صورة م

۲۸

ارکانی و یعنی صاحب گفتار نا هموار و کردار نا هنجار بود و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها یعنی بسیار بود لغزش در آن طبیعت و بسیار بود عذر
جستن از برای لغزش از جانب او چنانچه در غلطها بسیار میگفت لولا علی لهلک عمر و بار ها گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
و امثال این حکایتها از او مشهور است فصاحبها کراکب الصعبة یعنی صاحب آن طبیعة مثل سوار بر شتر چموش بارکش است ان اشنق
لها خرم و ان اسلس لها تقحم یعنی اگر سوار بر مهار شتر را بخود بکشد پاره میشود بینی او و هرگاه سست کند برود و در افتد که بهراسد از اینکه صاحب
ان اخلاق در خلافت و ریاست اگر میخواست عنان اختیار مردم را بکشد و نگاه دارد که فساد نکنند دماغ نخوت او پاره میشد و کسی مطیع او نمی شد
و اگر میخواست ارخاء عنان مردم بکند و مساهله کند با خلق در احکام برود مردم با فساد و غلط میکرد و امر نظام و نسق مختل میشد خلاصه
با همه نکراء و شیطنت سیاسة ملکی را نمیتوانست بنمود و منی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض یعنی مبتلا شدند مردمان قسم
بحیات خدا بخبط و بیراهه و سرکشی کردن در امر دین و دنیا از خبط و بیراهه و سرکشی کردن خلیفه زمان خودشان و گرفتار شدند به تلون و
انتقال از حالی بحالی شدن و بعرض راه رفتن یا مردم نه بر طریق مستقیم رفتار کردن بجهة تلون مزاج رئیس ایشان فصبرت علی طول المدة
و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله یعنی پس صبر و تحمل کردم با این صدمات در دین و ضلالت مسلمین بود رای ده سال مدت خلافت او که هر کار
مدت کمی از او ابو هجی بود و بر شدت محنت او که هر کار هر کاهی او و کوهی بود تا اینکه گذشت براه خود و وفات کرد جعلها فی جماعة زعم انی احدهم
یعنی گردانید قرار امر خلافت را در میان دسته که گمان کرد که من یکی از آنها باشم در مرتبه و استحقاق و اشاره است باصحاب شوری یعنی اصحاب
مشورت و قصه شوری چنانست بعد از انکه ابو لؤلؤ زخم زد عمر را اعیان و اشراف نزد او جمع شدند و گفتند سزاوار آنست که تو خلیفه و جانشین
خود گردانی کسی را که تو او را راضی باشی در جواب گفت که من دوست نمیدارم که متحمل خلافت شوم زنده و مرده حضار گفتند که ما با تو مشورت
میکنیم تو ایمخبر صلاحیت بگو پس گفت آنهائی که شایسته این امر بند هفت نفر بند که از رسول خدا شنیده ام که آنها اهل بهشتند یکی سعید بن
زید است و من او را اخراج از این امر میکنم چون از اهل بیت منست گویا عرض او این بود که ملکه بجهة قرابت او و بعد از این سخن اصرار در تعیین
او نماید و گفت از شش نفر دیگر سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی است اما سعد بن وقاص مانعی ندارد
مگر بجهة درشتی که دارد و اما از جانب عبد الرحمن پس از جهة اینکه قارون این امت است اما از جهة طلحه پس بجهة تکبر و نخوت او و اما از
جانب زبیر پس بجهة بخل و خست او و در بقیع دیدم که از برای یکصاع گندم مقاتله میکرد و صلاحیت این کار را ندارد مگر مردیکه وسعت خلق
داشته باشد و اما از جانب عثمان پس از جهة دوستی اشتن و مر قوم و خویش خود را و از جانب علی پس از جهة حریص بودن در امر خلافت
پس گفت که صهیب سه روز با مردم نماز گذارد و شما ها در خانه خلوتی جمع کنید این شش نفر را سه روز تا متفق بشوند بیکی از خودشان پس
هرگاه پنج نفر متفق شدند و یکی خلاف کرد بقتل برسانید او را و اگر چنانچه سه نفر بر قرار شدند بامر کسی و سه نفر دیگر بامر کسی پس شما اختیار
کنید آنسه نفر را که عبد الرحمن در میان آنها باشد و آنسه دیگر را بقتل برسانید پس وقتی که از پیش او بیرون رفتند و جمع شدند از برای
تعیین خلیفه عبد الرحمن بن عوف گفت که از برای من و پسر عمم که سعد بن وقاص باشد ثلث این امر است پس ما دو نفر خود را از امر خلافت
خارج میسازیم و طالب امر خلافت نیستیم و اختیار میکنیم مردی که بهترین شما باشد از برای خلافت پس قوم گفتند که ما راضی هستیم غیر از علی زیرا که او متهم است در این امر و چون عبد الرحمن مایوس شد از رضا بعلی رو کرد بسوی سعد و گفت که بیا تا تعیین
کنیم مردی را و با او بیعت کنیم پس مردم هم بیعت خواهند کرد کسی را که ما با او بیعت کردیم پس سعد گفت که اگر عثمان متابعت تو بکند من
سوم شما باشم و اگر اراده داری که عثمان را تعیین کنی پس علی را دوست میدارم و الا فلا و چون عبد الرحمن از موافقت سعد مایوس
گردید پس مردم داشتند ابو طلحه با پنجاه نفر از انصار و ایشان را تحریص کرد بر تعیین خلیفه پس دو کرد عبد الرحمن بسوی علی و دست او را
گرفت و گفت بیعت میکنم با تو باین نحو که تو عمل کنی بکتاب خدا و سنت و طریقه رسول خدا و طریقه دو خلیفه سابق ابی بکر و عمر پس علی
گفت بیعت میکنم باین نحو که عمل بکتاب خدا و سنت رسول خدا باجتهاد رای خودم پس دست علی را رها کرد پس رو آورد بعثمان
و دست او را گرفت و گفت با و مثل آنچه بعلی گفته بود پس عثمان گفت آری پس سه دفعه مکرر کرد همین قول را بعلی و عثمان و در هر
دفعه علی علیه السلام جواب گفت بطوری که در اول جواب گفته بود و عثمان همان طوریکه در اول گفته بود پس بعد از آن عبد الرحمن گفت
خلافت از برای تو است ای عثمان و با او بیعت کرد پس مردم بیعت کردند با عثمان و این بود مجمل قصه شوری و امیر المؤمنین ع در این
خطبه بعد حکایت این قصه گردانید استغاثه بخدا است را از برای شوری و گفت فیا لله و للشوری یعنی پناه بخدا عز و جل طلب مینمایم از تو میکنم
از جهة شوری که شد و مشورتی که کردند متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر یعنی در چه زمان قبول
عروض کرد و واقع شد شک و تردد در من در بودن با اول آنها که ابی بکر باشد تا اینکه بکردم که مقارن گردانید شوم بسوی مثل این
اشخاص یعنی در هیچ زمان شک و تردد در من بهم نرسید که با ابی بکر که اول و مقدم و پیشوا و بزرگ آن جماعت بود مع و مصاحب باشم
در امری تا اینکه در یکجا جمع گردانیده شوم با این اشخاص در شوری و مصالحه و من اعظم شانا و اجل قدرا باشم در علم و فضل و حکمت و تدبیر

کرخود

لذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی
الصادرة التی بها هو هو و اعتبر
من نفسک انک تعقل شیئا
بصورة تتصورها و تستحضرها
فهی صادرة عنک لا بانفرادک
مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک
مع ذلک فانک لا تعقل تلک الصورة
بغیرها بل کما تعقل ذلک الشیء
بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها
من غیر ان یتضاعف الصور فیک
بل ربما یتضاعف اعتبارات
المتعلقة بذاتک و بتلک الصورة
فقط علی سبیل الترکیب و اذا کان
حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة
غیرک هذه الحال فما ظنک بحال
العاقل مع ما یصدر عنه لذاته
من غیر مداخلة غیره فیه و لا تظنن
ان کونک محلا لتلک الصورة
شرط فی تعقلک ایاها فانک
تعقل ذلک مع انک لست بمحل
لها بل انما یکون کونک محلا لتلک
الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة
لک الذی هو شرط فی تعقلک
ایاها فان حصلت تلک الصورة
لک بوجه اخر غیر الحلول فیک حصل
التعقل من غیر حلول فیک و معلوم
ان حصول الشیء لفاعله فی کونه
حصولا لغیره لیس دون حصوله
الشیء لقابله فاذن المعلومات
الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته
حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو
عاقل ایاها من غیر ان یکون هی
فیه و اذا تقدم هذا فاقول قد
علمت ان الاول عاقل لذاته من
غیر تغایر بین ذاته و بین عقله
لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین
و حکمت بان عقله لذاته علة لعقله
لمعلوله الاول فاذا حکمت بکون
العلتین اعنی ذاته و عقله لذاته
شیئا واحدا فی الوجود من غیر
تغایر فاحکم بکون المعلولین
ایضا اعنی المعلول الاول و
عقل الاول له شیئا واحدا
فی الوجود من غیر تغایر یقتضیه
کون احدهما مباینا للاول
و منفردا فیه و کما حکمت بکون
التغایر فی العلتین اعتباریا
محضا فاحکم بکونه فی المعلولین
کذلک فاذن وجود المعلول
الاول هو نفس تعقل الاول

ایاه من غیر احتیاج الی صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالی عن ذلک ثم لما کانت الجواهر العقلیة تعقل ما لیس بمعلولات لها بحصول صور فیها و هی تعقل الاول الواجب و لا موجود الا و هو معلول
للاول الواجب کانت جمیع صور الموجودات الکلیة و الجزئیة علی ما علیه الوجود حاصلة فیها و الاول الواجب یعقل تلک الجواهر مع تلک الصور لا بصور غیرها بل باعیان تلک الجواهر و الصور و کذا الوجود علی ما هو علیه فاذا

فاذا لا یعزب عن علمه مثقال ذره و فعل حق نزد حکما بر وفق اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل جز لازم ذات و مست چنانچه علم و سایر صفات کمال لازم ذات است و مقدم
شرطیه اولی واجب التحقق است و مقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقیق و اطلاق ایجاب بر ذات خدا بنا بر اعتبار میکند سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و توهم نکنی
که ایشان نفی اراده از حق کرده گفته اند چنانچه احراق و اضائه از آتش ظهور میابد افعال از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم و حکیم لفظی است اما متکلم
میگوید اراده منتهی سلسله اسباب است و محال ترجح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح و حکیم میگوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی سلسله اسباب ذات حق است و منشأ اراده است فیح میان

که خود را هم شود مثل این طایفه ضاله جهله سازم لکنی اسففت اذ اسفوا و طرت اذ طاروا یعنی لکن بر زمین نزدیک میشوم در پرواز وقتیکه این
طایفه بر زمین نزدیک میشوند و بلند میپرم وقتیکه انها میپرند که بلکه انها را رام و مطیع خود کردانم و براه هدایت در آورم مثل کبوتر اهلی که با کبوتران
وحشی پرواز میکند در نشیب و فراز که بلکه انها را رام و اهل سازد خلاصه غرض از اینکلام بیان حکمت بودن آنجناب است با ایشان در شوری فصغی رجل
منهم لضغنه یعنی پس منحرف از من شد مردی از انجماعت بسبب کینه و حسد ش یعنی طلحه یا سعد ابی وقاص و مال الآخر لصهره یعنی و میل کرد مرد دیگر
یعنی عبد الرحمن بجهه داماد او با عثمان زیرا که او شوهر خواهر مادر عثمان بود مع هن و هن یعنی باد و نفر دیگر که ذکر آنها قبیح است از رذالت
و دنائت مثل عورت که مراد دو نفر باقی است الی ان قام ثالث القوم یعنی تا اینکه بر پا شد سوم قوم که عثمان باشد در خلافت نافجا حضنیه بین
نثیله و معتلفه یعنی در حالتی که بر کننده بود هر دو پهلوگاه خود را از طعام و شراب یاد کرده و ثابت بود در میان سرگین انداختن و علف خوردن یعنی
شغل او فقط خوردن بود و قام معه بنو ابیه یعنی و برخواستند با او پسران پدر او یعنی بنو امیه که اقارب او بودند یخضمون مال الله خضم الابل
نبتة الربیع یعنی و حال آنکه میجویدند از روی دهان مال خدا را یعنی بیت المال را مثل خوردن شتر گیاه بهار را یعنی آنچه بیت المال بود مجموع را می
خوردند با قوام و اقارب نفرا و مساکین را محروم و گرسنه میداشت الی ان انتکث علیه فتله یعنی تا اینکه وا تابید بر او فتیله کردها و تابیدهای او که
از اینست که مردم میکه بر سر او جمع امده بودند متفرق شدند از او و دیگر جستند و اجهز علیه عمله یعنی و جلدی در کشتن او کرد عمل او که سیر کردن
خویشان و گرسنه داشتن خدمتکاران باشد و کبت به بطنته یعنی برو در انداخت او را شکم پر کردن او و پر خوردن مال فقرا و کبت ایراز هلاکت
او است از اسراف در بیت المال فما راعنی الا و الناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطی الحسنان یعنی پس بروع و خوف
نینداخت مرا چیزی مگر اینکه مردم بسوی من مثل یال کفتار هجوم آوردند بر من و هجوم آوردند از هر جانبی تا اینکه از ازدحام خلق لگدمال و پامال شدند
امام حسن و امام حسین در میان کثرت مردم و شق عطفای یعنی و دریده شد هر دو پهلوی ردا و جامه ام مجتمعین حولی کربیضة الغنم یعنی در حالتی که
مردمان جمع شده بودند در حوالی من مثل گله گوسفندان یعنی از برای بیعت کردن فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری یعنی پس در وقتیکه
بر پا کردم امر خلافت را طایفه نکث کردند و شکستند بیعت را مثل طلحه و زبیر و پاره در گذشتند از قول خود شان مثل خوارج و
فسق آخرون یعنی و فاسق شدند و از اطاعت خدا بیرون شدند جماعتی دیگر مثل اصحاب معویه کأنهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی گویا حکایت شده که رسول خدا
خبر داد علی را که بعد از این مقاتله میکند با تو ناکثین و مارقین و قاسطین یعنی فاسقین نشنیده اند که خدای منزه از جمیع نقایص
میگوید که این سرای آخرت را من قرار داده ام از برای آن کسانی که اراده نداشتند بزرگی را در زمین و نه فساد را و خیر عاقبت از برای پرهیزکاران است
بلی و الله لقد سمعوها و وعوها لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها یعنی آری سوگند بخدا بتحقیق که شنیده اند
و حفظ کرده اند در مصاحف در خاطر و لکن زینت داده شد متاع دنیا در چشمهای ایشان یعنی شیطان زینت دنیا را در چشم ایشان
جلوه داده و اینها را فریفته کرده بان و خوش آمد ایشان را نور و زیب مال دنیا باین تقریب بر را بطاق نسیان گذاردند و نشنیده انگاشتند
و بظلمت ضلالت و گمراهی گرفتار شدند و عزت دنیا را اختیار کردند و ذلت آخرت را اما لک شدند اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة یعنی
آگاه باشید که قسم بان کسی که خلق کرد حبه را و آنرا که روزی اشرف مخلوقات است ایجاد کرد انسان را لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة
بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها یعنی قسم باین کس که اگر نبود
حضور آن کثرت و بسیاری حاضرین از برای بیعت و برپا شدن حجت و سبب من بسبب تحقق اعانت و کثرت و ازدحامی که در یاری گری جمع
آمده بودند و عهدی که خدا بتحقیق گرفته است بر علماء که اقرار و رضا داده نشوند بر پر خوردن ظالم از ظلمش و گرسنه ماندن مظلوم از ستم
ظالم هر آینه میانداختم ریسمان و مهار خلافت را بر کوهان شترش که هر جا که خواهد برود و در هر خواری که خواهد بچرد و متحمل بار
ضلالت و گمراهی هر ظالمی و فاسقی بشود و لسقیت آخرها بکاس اولها یعنی و هر آینه آب میدادم آخر خلافت را بکاسه خالی اول یعنی همان
کاسه خالی اولش و همچنان تشنگی بر تشنگی اول باقی باشد و هلاک شوند اهلش از عطش و اختیار میکردم خلافت را و سیراب با بحیات
ابدی میکردم آنهم اهلش را و لالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز یعنی و هر آینه شما یافته اید که دنیای شما این دنیای
با این ناز و نعمت و ثروت و دولت غیر مرغوب تر و خوار تر است پیش من از ضرطه یا عطسه بزی یعنی بادی که از بز خارج شود از بینی او و یا
از مبعرا و قالوا و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه یعنی گفتند راویان
خطبه که برخواست بسوی او مردی از اهل ولایت در نزد رسیدن آنحضرت باینموضع از خطبه او پس رسانید با و مکتوبی پس متوجه شد
که نگاه کند در آن مکتوب فلما فرغ من قرائته قال له ابن عباس رضی یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت یعنی پس
وقتیکه فارغ شد از خواندن آن مکتوب گفت مر او را ابن عباس که یا امیر المؤمنین کاش بر آنی گفتار تو را از آنجائی که رسانیدی فقال
هیهات یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی پس گفت چه بسیار دور است ای پسر عباس مثل آن سخنان از گفتن آن کلمات

متکلمان اختلاف است که کلام
الله حادث است یا قدیم و متأخران
محاکمه کرده اند که کلام لفظی
بسبب ترتب حادث است و کلام نفسی
قدیم و قاضی عضد میگوید
اعلم ان الاصحاب لما راوا اجماع
الملتین علی النتیجتین المتنافیتین الحاصلتین
من قولهم الکلام صفة لله تع
و کل ما هو صفة لله تع فهو قدیم
فالکلام قدیم و الکلام مترتب
الاجزاء مقدم بعضها علی بعض
و کل ما هو کذلک فهو حادث
منع کل طائفة مقدمة منها کالمعتزلة
للاولی و الکرامیة للثانیة و
الاشاعرة للثالثة و الحنابلة
للرابعة و الحق ان الکلام یطلق
علی معنیین علی الکلام النفسی
و علی الکلام اللسانی و قد
یقسم الاخیر الی حالتین ما للمتکلم
بالفعل و ما للمتکلم بالقوة و
یتبین الکل بالضد کالنسیان
للاول و السکوت للثانی و
الخرس للثالث و المعنی یطلق
علی معنیین المعنی الذی هو
مدلول اللفظ و المعنی الذی
هو القائم بالغیر فالشیخ الاشعری
لما قال الکلام هو المعنی النفسی
فهم الاصحاب منه ان المراد
منه مدلول اللفظ حتی قالوا
بحدوث الالفاظ و له لوازم
کثیرة فاسدة کعدم التکفیر
لمنکری کلامه ما بین الدفتین
لکنه علم بالضرورة من الدین
انه کلام الله تع و کلزوم عدم
المعارضة و التحدی بالکلام
بل نقول المراد بالکلام النفسی
بالمعنی الثانی شاملا للفظ و
المعنی قائما بذات الله تع و هو
مکتوب فی المصاحف مقروء بالالسنة
محفوظ فی الصدور و هو
غیر القراءة و الکتابة و الحفظ
الحادثة کما هو المشهور من ان
القراءة غیر المقرو و قولهم
مترتب الاجزاء قلنا لا نم بل
المعنی الذی فی النفس لا ترتب
فیه و لا آخر کما هو قائم بنفس
الحافظ و لا ترتب فیه نعم الترتب
انما یحصل فی اللفظ لضرورة
عدم مساعدة الالة لو هو

حادث منصرف محمل الادلة التی تدل علی حدوثه جمعا بین الادلة و هذا البحث و ان کان ظاهره خلاف ما علیه متأخروا القوم لکن بعد التأمل یعرف حقیته و الحق ان هذا المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ لا
غبار علیه فاحفظه و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و حکیم محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل در نهایة الاقدام همین معنی قائل است و امام غزالی در الجام العوام گوید امام احمد بن حنبل از ابو هریره

نقل

شقشقه بود که در کلو واز داد بپایی پس قرار گرفت مثل او زمکر رد در کلو شتر در وقت مستی قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط

کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین بلغ منه حیث اراد یعنی گفت ابن عباس پس قسم بخدا میخورم که هرگز اندوهگین نشدم مثل

اندوهگین شدن من بر آنکلام که نبود امیر مؤمنان برسد از آنکلام بهر جاکه اراده داشت برسد **و من خطبة له** یعنی از خطبه

امیر المؤمنین علیه السلام است بنا اهتدیتم فی الظلماء یعنی بسبب ما اهل بیت رسول هدایت یافتید و راه راست دین و شریعت را دریافتید

درحالتی که در تاریکی ضلالت و جهالت بودید یعنی در عین ضلالت گمراهی فسق و شرک و بسبب ارشاد و راهنمائی ما اهلبیت ای مستمعین

حاضرین و غائبین راه خدا و شریعت غرا را یافتید و از ضلالت و گمراهی عقوبات آخرت خلاص شدید و این حقی است بسیار بزرگ بر شما

ای بندگان خدا و کفران این نعمت بزرگ کفران نعمت خدا و کفر است اینکلمات منتهای مرتبه وعظ و پند است و وضع منت و تسنمتم العلیا

یعنی و سوار شدید بکوهان ناقه بلند یعنی رفعت و بلندی آخرت یافتید و درجات عالیه بهشت را مستحق شدید بجهة عبادات و اطاعت خدا

کردن بسبب راهنمائی ما پس باید قدر این نعمت را دانسته باشید و بنا انفجرتم عن السرار یعنی بسبب طلوع آفتاب هدایت ما اهلبیت نبوت

داخل فجر صبح دین و شریعت بیضا شدید در حالتیکه تجاوز کننده و درگذرنده بودید از تاریکی شب آخر ماه ضلالة و کلمه انفجرتم ندرتم

دیگر نیز یعنی افجرتم باشد وقر سمع لم یفقه الواعیة یعنی سنگین و کر شده باد گوشی که نفهمد صوت و صدای هدایت و ارشاد را و خواندن را

خدا را و گوش دهد بندای شیطان و دنیا و وعظ و پند است که مبادا چشم بمتاع دنیا دوزند و گوش بنوید دوان دهند و جمع شوند بر سر ظالمین

و نشناسند صدای هادی را از مضل و این کلمه نفرینی است بر آنکسی که اعراض کند از داعی و خواننده راه خدا فاسقین مثل آنان از قبیل طلحه و زبیر و معویه

که جنود شیاطین و راه زنان دین مسلمانان و گمراه کنندگان بندگان اند بر خارق نبوی و البته گوشی که نشنود صدای داعی راه خدا را و پیروی

اطاعت او نکند و خالی اینکه اصل خلقت و قوه سمع و گوش از برای اینستکه بشنود سخن حق نافع را و با اینحال اعراض کند از آن و گوش بسخنان

و دعوت شیطان دهد و از نفع عظیم آخرت محروم ماند بجهة نعم و تلذذ پنج روز فانی دنیا غذا دهد و فا البته نفرین بر چنین گوشی که کر گردد لازم

انا قرب قربا بست و کیف یراعی النبأة من اصمته الصیحة یعنی چگونه مراعات کند و گوش دهد صدای هموار را کسی که گوش او را سنگین و کر کرد

است صدای بلند سخت یعنی چسان ملاحظه و مراعات صدا و وعظ ضعیف و هموار ما را خواهد کرد گوشی که ضیحه وعظ کتاب خدا یتعم و ضیحه

رسول خدا آنگوش را کر و سنگین یافته باشد مثل آنکه گفته وقر اذا نیا و قر و آنگوش پند بزرگ سخت آنها را نشنیده باشد و کر باشد

از شنیدن چنان صیحه هر گز صدا و وعظ و پند من که در جنب صیحه و عظ آنها ضعیفست بآن گوش نخواهد رسید هرگاه آن صداها

تا ثیر در ایشان نکرده باشد البته او از نصایح من نیز تاثیری نخواهد کرد و اینکلمه نیز کمال نصیحت و وعظ و هدایتست که مستمعین آگاه

بشوند که وعظ و پند آنحضرت مطابق و موافق وعظ خدا و رسول خدا است چنانچه واجبست شنیدن آنها نیز واجبست گوش گرفتن

سخنان حکمت امیز ایشان و چنانچه نشنیدن قول خدا و رسول خدا و پیروی نکردن آن موجب ضلالت و کفر و عذاب آخرتست البته نشنیدن

قول آنحضرت که مطابق قول خدا و رسول خداست و پیروی نکردن او موجب و باعث ضلالت و کفر و عذاب آخرتست ربط جنان

لم یفارقه الخفقان یعنی پس بسته شده و مطمئن باد دلی که مفارقت نکرده است او را خفقان و اضطراب خوف و خشیت خدا یتعم

یا ساکن و مطمئن باد دل خوفناک یعنی دلی که خوف و ترس خدا دارد و سزاوار مستحق دعا است که خدا یتعم سکون معرفت کامله یابد و کرامت

فرماید شراب طهور کافور عین الیقین را با و چسانیده یا آنکه جزایست از برای ایشان که بسته باطاعت خدا دلی که مفارق او نیست اضطراب خوف

خدا یا خوف رند لایشان حاصل بشود و دل ببندند باطاعت خدا و ثابت قدم در راه حق و در جهاد در سبیل الله باشند ما زلت انتظر بکم

عواقب الغدر و اتوسمکم بحلیة المغترین یعنی همیشه منتظر در شما عواقب و نتایج و ثمرات غدر بی وفائی را و نشان میکنم شما را بصفت فریب

خورندگان یعنی نتایج و ثمرات بی وفائی و فریفته شدن بنوید شیطانی شما را همیشه ملاحظه میکنم و شما را پند میدهم و آگاه میگردانم که

مبادا غافل بشوید و فریفته گردید و طریق بیوفائی پیش گیرید آخر الامر بنتایج و ثمرات آن که عقوبات دنیا و آخرتست گرفتار شوید چنانچه

طلحه و زبیر کردند از حاصل عمر بر نخوردند و بثمر شجر نفاق رسیدند و با حقیقت خواری قتل و نهب اند دنیا بی وفا رفتند و عذاب ابدی آخرت را

بتن خریدند و رسیدند تا بجه رسیدند سترنی عنکم جلباب الدین یعنی پنهان کرد مرا از هدایت شما پیراهن دین و لباس تقوای دین قوله

و لباس التقوی ذلک خیر یعنی چون ملتبس بلباس تقوی بوده و هرگز لباس فسق نمی پوشیدم این باعث شد که بعضا من نکردند و

جامه فسق غصب حق خلافت مرا پوشیدند و حجاب شدند و مخفی ساختند نور هدایت مرا از شما پس بسبب پیراهن تقوی و پرهیزکاری

چندگاه نور هدایت من مخفی و مستور بود از شما و شما بتاریکی گرفتار بودید و بصرنیکم صدق النیة یعنی بینا گردانیده است مرا بر شما

صدق نیت من یعنی چون نیت خیر در شما دارم و بنور صدق نیت و صفای فطنت بینا باشم از جانب خدا یتعم بر حال شما و بر خیر و شر و نفع

و ضرر شما و آنچه را که صلاح شما میدانم گوشزد شما میکنم و شما را بخیر و صلاح میخوانم بدون خدعه و مکر و نفاق بلکه از روی صدق نیت

و محض قربت و صلاح و خیر عاقبت دنیا و آخرت شما شما را دعوت میکنم و هدایت میکنم پس البته با صدق نیت باشید تا خدا یتعم نور هدایت

درعل

نقل کند که در خلافت امیر المؤمنین عمر بمجلس او بودم شخصی پرسید کلام الله مخلوقست یا نه عمر تعجب کرد و فرو ماند و گرفت بحضور امیر المؤمنین علی عم آورد و گفت ببین که این شخص چه

گوید چون آنحضرت این سخن بشنید متغیر شد و سر بپیش افکنید و تاملی فرمود پس فرمودند آخر زمان از این سخن فتنها پیدا شود و اگر من خلیفه بودم گردن این شخص را میزدم زهی کشف

عالی که بواسطه این مسئله چقدر اهانت بعلماء دین رسید **فتح** قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و زمن بحسب

قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلی است بموجودات و این علم تابع علمیت باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض

و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل

ان نبرأها قل لن یصیبنا الا ما

کتب الله لنا هر شی بلسان استعداد

فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم

ادعونی استجب لکم دعا و مستجاب

میشود و بمقصود خود میرسد نظر

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

از جانب مبدء هیچ بخل نیست یکی

کم مستعد ایمانست از خدا ایمان

میابد یکی که مستعد کفر است

کفر میابد ان الذین کفروا سواء

علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم

لا یؤمنون و ما ظلمهم الله و لکن

کانوا انفسهم یظلمون فلا تلومونی

و لوموا انفسکم ظ هر چه هست

از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه

نیست ازابن حاجب در اماضی

مختلفة الاستعدادات بنابات

متنوع ظاهر میشود قیصری در شرح

فصوص گوید الاعیان لیست

مجعولة بجعل الجاعل ابتو جید

الایراد بان یقال لم جعل من

المهتدی مقتضیة للاهتداء

و عین الضال مقتضیة للضلالة

کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین

الکلب کلبا و عین العین و عین

الانسان انسانا ظاهر اهل

الاعیان صور الاسماء الالهیة

و مظاهرها فی العلم بل عین الاسماء

و الصفات القائمة بالذات القدیمة

بل عین الذات من حیث الحقیقة

فهی الثابتة ازلا و ابدا لا یتعلق

الجعل و الایجاد بها کالاسماء

الفنا و العدالیها مباع کرد

دا کرنا س عنسازد و رنگ را زر

نمیسازد کر با بر را زنگین نمیسازد

خدا یتعم ذات را ذات نمیسازد

و وجود را وجود نمیسازد ذات

موجود میسازد از ابو علی

الوجود مفیض الماهیات لیست

مجعولة بجعل الجاعل بر سیدند

فرمود جاعل او را او عینسازد

بلکه او را موجود میکند و نیز خاتم

قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت

است اگر موافق قضا باشد

چگونه راه نماید العبر لک من الامر

شی انک لا تهدی من احببت و سر

قدر از بعضی از انبیاء مخفی بوده

و عزیر که استعلام آن کرده

خطاب آمد که لئن لم تنته

لا محون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیاء واقف باین سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی متواتر گفتند ادعو الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا با نبوة آنستکه و هی هم از قضا است

و ثواب و عقاب خاصیة عمل دنیا است و عمل و نیت نیک مقتضی بهشت است و عمل و نیت بد مقتضی دوزخ است چنانچه سموم باسهل و زهر با تلست و مجیء خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه

دردل شما اندازد و بخیر و صلاح خود که فوز و رستگاری دنیا و آخرتست برخورید اقمتُ لکم علی سُنَنِ الحقّ فی جوادّ المَضلّة یعنی برپا داشتم و
وا داشتم مر شما را بر راه حق در جاده و راه واسع زمینی که در آن زمین راه گم شده بود حیث تلتقون لا دلیلَ و تحتفرون و لا تُمیهون یعنی در امکان
که ملاقی یا هم و مجتمع بودید و دلیل و هادی راه حق نداشتید و چاه میکندید و آب نمی جستید و بهلاکت مشرف بودید الیوم انطق لکم
العجماء ذاتَ البیان یعنی امروز بنطق مقال درآوردم حالات و صفات بی زبان مقالی صاحب بیان حالی را یعنی اخلاق حمیده و صفات پسندیده
و ملکات قدسیه خودم را که از شاهد حال مراتب معنی آن بین و واضح بود اگر چه بزبان مقال شرح حال دعفت و مرتبت خود نمیکردند
و من امروز تشقّق لکم از برای تذکیر یادنی هدایت و اطمینان شما بعنوان وعظ شمه از کرایم صفات و جلائل اخلاقم را اظهار کردم یا انکه امروز
ناطق شد از برای شما بکلماتی که بزبان مقال نداشتند و صاحب بیان بودند در وعظ و پند شما با اصول مراتب فصاحت و بلاغت و باکمال
وجادت و قلّت غرب رأی امرء تخلّف عنّی یعنی دور باد رأی مردی که تخلف کرده است و مخالفت از طاعت من ورزیده است نفرین است بدور
بودن رأی و تدبیر او از صواب در دنیا تا همیشه خائب و خاسر باشد در رأی و تدبیر خود یا انکه اخبار است مر شما معین را و آگاه کردنست
ایشان را که هر کس که تخلف از اطاعت من کرده است رأی او از صواب دور است و همیشه رأی و تدبیر او در امور مقرون بخطا است و باخیبت
و خسران خواهد بود تا شما معین احتراز از تخلف کرده باشند ما شککتُ فی الحقّ مذ اُریتُه یعنی تشکیک و تردد نکردم در امر حق از آن زمانیکه
نموده شدم حق را یعنی هرگز تردد در حق نداشتم که احتمال وقوع در باطل در من باشد از آن زمانی که حق را بمن نمودند یعنی در اصل
جبلت و طینت زیرا که با حق سرشته است مقرب باینکه سرشت او از اعلا علیین است هرگز تردد بسوی باطل نمیکند و صاحب عصمت است
و کلمهٔ اُریتُه از قبیل عرضنا النّار علی الحوض است لم یوجس موسی خیفة علی نفسه أشفق من غلبة الجهال و دُول الضلال یعنی در ضمیر
نکذرانید موسی خوفی را بر نفس خود ترسنا که تر از غلبه جهال و دولت گمراهان چنانچه خدا تعالی حکایت کرده از کلیم قالا ربّنا اننا نخاف
ان یفرط علینا او ان یطغی فقال عزّ و جلّ لا تخافا انّنی معکما أسمع و أری یعنی هیچ خوف موسی بر نفس او نبود بلکه از این بود که مبادا از سحره
مکلفین مفتون شوند و از راه حق خارج شوند من نیز از دشمنان خوفی بر نفس خود ندارم بلکه از بندگان خدا و مکلفین میترسم
که شاید از تو بیدها دروغ و فریبهای فروع آنها از جاده حق بیرون بروند و براه ضلالت افتند و مستحق عذاب شوند الیوم
تواقفنا علی سبیل الحقّ و الباطل یعنی امروز ایستاده ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالف بر باطل تا که وقت فتح
نصرت خدای تعالی در رسد یا اینکه امروز ما واقف و مطلع شدیم بر حق و باطل و واضح شد حق و باطل و ضمّ نفس شریف با ایشان در اطلاع
از قبیل قول خدا تعالی باشد در حکایت قول انبیا انّا او ایّاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین من وثق بماء لم یظمأ یعنی کسی که اعتماد بآب عظیم
داشته باشد هرگز تشنه نمیگردد امّا انکسانیکه تکیه بسراب کرده اند هلاک خواهند شد آب کنایه از علم و یقین است کسیکه در اعلام مراتب
یقین است و وثوق و اعتماد تمام بآن آب حیات علم و یقین دارد البته هرگز تشنه نمیشود مثل امیر المؤمنین ع تا فی حوض و هر که دست بآن ندارد
و جاهلست البته در هلاکتست و من الماء کلّ شیء حیّ و این کلام کمال تاکید و تحریص است مر شما معین را در استغنا مر در دین و جهاد در تحصیل یقین

و من کلام له علیه الصّلوة و السّلام لمّا قبض رسول الله صلّی الله علیه و آله و خاطبه العبّاس و ابو سفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة

یعنی از کلام مختص بامیر المؤمنین علیه الصّلوة و السّلام است در زمانیکه
از دنیا رحلت نمود رسول خدا و مخاطب ساختند او را عبّاس و ابو سفیان پسر حرب در اینکه بیعت کنند از برای او بخلافت ایّها النّاس شقّوا
امواج الفتن بسفن النّجاة یعنی ای مردمان بشکافید موجهای فسادها بکشتیهای رستگاری و مراد بکشتی های نجات و رستگاری نفس شریف
ایشان و اولاد ایشانست چنانچه حضرت رسول خدا گفته مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد
غرق یعنی صفت اهل بیت من مثل صفت کشتی نوح است در طوفان غضب الهی کسی که سوار آن کشتی شد رستگار شد و کسی که تخلف
کرد غرق شد پس در این امت مرحومه نظر بگفته رسول خدا هر کس در کشتی اطاعت و فرمان برداری اهل بیت سوار شد و استوار شد البته
رستگار است از نکبات دنیا و عقوبات آخرت و هر کس که تخلف کرد البته غرق عصیان و هلاکت دنیا و آخرت گردید لهذا حضرت بعنوان وعظ
میگویند بآنها که از روی نفاق و عناد قصد فتنه و فسادها کرده اند سوار بکشتی تولا و اطاعت ما بشوید و بشکنید موجهای فتنه و فساد را که
صلاح دنیا و دین شما در اینست گویا که این با ابو سفیان باشد که در آن مخاطبه خود قصد نفاق و فتنه داشته است و حضرت امیر المؤمنین ع
بعلم ولایت دانسته قصد او را و او را پند میدهد و عرّجوا عن طریق المنافرة یعنی عدول کنید از راه منافرت و نفاق بسوی منزل ملائمت و
وفاق تا موجب دفع فتنه و فساد در دین شود و کار عباد الله باصلاح انجامد و ضعوا تیجان المفاخرة یعنی بر زمین گذارید تاجهای مفاخرت و بزرگی را
از سر خودتان و ترک ادّعا باشد به سوی بکنید تا فتنه و فساد از میان برخیزد و دین مردم سالم ماند و اینهمه ضلال و اضلال نیست الا مفاخرت
و بزرگی و طلب جاه و جلال و دولت و مال أفلح من نهض بجناحٍ او استسلم فاراح یعنی رستگار است کسی که قیام کرد بامر با بر قوت و قدرت
یعنی رستگاری و غلبه در نهضت و قیام بجهت با قوت اعوان و انصار است و اعانت و نصرت از من اقوی حاصل نیست یا کسیکه گردن نهاد یعنی انقیاد

مظلوم

بیان صفا

میکند که هر که حلم او شبیه او خرم شد و در مقام احسان و انعامست و هر که حکم او فیشید و ملول شد در مقام ابدا و ایلام است هیهات سخن هذا المثل سخن طلبت امر که شنید
صحتر از امر و هر که نشنید مریض ماند و از صحت و مرض خارج آن الله لغنی عن العالمین ط زعشوا تمام ما جمال الیا و مستغنی باب بلا تخال ختم چه حاجت وی بیار افتح بعضه میگویند
مؤثر و وجود خدا نیست لکن شیت الله بان جاریست که بعد در عقب آن خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن سبب سیر شدن است و کل الذی شاهد سر فعل آنرا
عقد لکن یحجب الاکثر که اذا ما ادان الستر لم یر غیره ولا یبق بالاشکال الاشکال بعینه مثل مر نیک بک که مشوق چون نقصانست دانستن آن ذوغر حق عین خطاست در چشم کسی که
مظهر صدق صفاست حق
فاعل مطلق است اگر بر سبیل
وا سطه یقه گویند اگر عبد را
هیچ قدرت نیست جبر لازم در
با به میتند شعث بهم او فو
حاشا است اما العارفون من
اهل الله فلا یرون ان شه قدرة
حادثه اصلا ایکون عنها فعل
فی شیء ط رضا بداد بدون
جبین گره بگشا که بر من تو در
احیا دنگشاده است اگر گو بند
قدرت دارد اما قدرت او تأثیر
در افعال او ندارد اشاعره
وایشان گویند فعل عبد مخلوق
حقست و مکسوب او یعنی مقا
قدرت او و اینمعنی شبیه است
با نکه شخصی باری بر دارد و کسی
در زیر بار او نهد یک انکه بار
در بار بر دار شدن داشته باشد
و سببا هو قدرت در آن تأثیر نیست
که او بینهٔ ذات متصف است
و فایده این قدرت آنست که
وفا بیر حق باشد از نسبت فعل
شر با و وجه مناسب بر هم
است حی علی الصلوة از مو
ولا حول ولا قوة الا بالله
از سامع بارها گفته ام باز دیگر
میگویم که من دلشاد این ره نیز
نخود میپویم در پس آینه طوطی
صفتم داشته اند آنچه استاد ازل
گفت بگو میگویم من اگر خار اگر
گل چمن آرائی هست که از آن دست
که نمیروید کم میرویم و معنز لگو بند
عبد را قدرت هست و افعال او
مخلوق او و ارطابقه اند قدریه
گه ابو داود از ابن عمر روایت میکند
که حضرت مصطفی در شان ایشان
فرموده القدریه مجوس هذه
الامة چه مجوس معتقد فاعل
قائلند و میگویند یزدان فاعل
خیر است و اهرمن فاعل شر
و هم انحضرت فرمود لعنت القدریه
علی لسان سبعین نبیا و ایشان
میگویند قدریه جمعی اند که
گویند خیر و شر بتقدیر است
قران بخلاف سخن ایشان ناطق
است الله خلقکم و ما تعملون
لا اله الا هو خالق کل شیء
جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ط کردیج
پیشانی گره دل است حکیم نیست مکو بجز کار نیها خدا کند دیکا فتاده که ده فضل عقل نیست و هم ضعیف رای فضولی چرا کند مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد و انکو نه این ترانه سراید خطا کند حضرت

مظلوم بودن و محروم ماندن از حق خود پس حاصل کرده است احتراز از لقمه دشمنان را مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغَصُّ بِهَا آكِلُهَا یعنی آن خیام بجرب
بودن با اعوان و انصار آب متعفن و لقمه ایست که گلوگیر میشود بان لقمه خورنده آن لقمه و کنایه از آنست که در اموقف که اعوان و انصاری نیست مطالبه حق
و اقامه لوا حرب کردن مثل آب متعفن و لقمه گلوگیر است که اطفا نایره عطش طلب و جوع غلبه نمیکند بلکه امر سخت تر میگردد وَمُجْتَنِي الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ
وَقْتِ إِينَاعِهَا كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ یعنی چیننده میوه در غیر زمین زراعت که زمین شوره باشد چنانچه زراعت در زمین شوره بیحاصل است
چیدن میوه در غیر وقت رسیدن او بی ثمر است و هیچ منفعت ندارد و وقت رسیدن آن مثل زراعت کننده است در غیر پس در اموقف که اعوان
و انصاری نیست طلب حق و محاربه کردن بی حاصل و ثمر است و نفع ندارد وَإِنْ أَقُلْ يَقُولُوا حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ وَإِنْ أَسْكُتْ يَقُولُوا جَزِعَ مِنَ
الْمَوْتِ یعنی پس اگر سخن مطالبه حق بگویم میگویند حاسد بن که حریص است بر پادشاهی و سلطنت و اگر ساکت باشم از حق خود میگویند
منافقین که خوف کرد از مرگ هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِي وَاللَّهِ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ یعنی چه بسیار دور است آن گمانها
بعد از آن همت کوچک اول و این همت بزرگ آخر قسم بخدا بتحقیق که هر آینه پسر ابی طالب مانوس تر است بمرگ از انس طفل به پستان مادرش زیرا که
کسی که فائز گشته است بموت ارادی و با آن مرگ انس و الفت گرفته است چگونه وحشت خواهد داشت از موت طبیعی اختیاری چه بعد از آن مرگ
این موت حیات است چنانچه گفته اند مُتْ بِالْإِرَادَةِ تَحْيَ بِالطَّبِيعَةِ یعنی بمیر بارادة زنده شو بطبیعت زندگی طبیعی مرگ حقیقی است و مرگ او حیات
بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَى مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْأَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ یعنی بلکه مشتمل بر علم مستوری که اگر ظاهر کنم آن
علم را هر آینه مضطرب خواهند شد مثل اضطراب ریسمان دلو در چاه عمیق دور قعر و آن علم مکنون حکمت و سر قضا است که مکنون نهمیر
صاف خاطر یا اوصاف انبیا است چه ایشان نایب علم باشند و باطن قضا و سر قدر و معلوم ایشانست حکم و مصالح هر چیز چه طینت
روح شریف ایشان از اعلا علیین است که عالم علم قضائی باشد و سرشت بدن لطیف ایشان از عالم علم قدریست که موطن ارواح مؤمنین
باشد پس اول و نهایت صلاح و غایت هیچ مخلوقی بر ایشان مخفی نیست احکام فالبیت تحمل تمیز از آن ندارد چنانچه شمه از آن بمشام مردم
برسد در چاه طبیعت مضطرب خواهند بود از دلو و بخند در چاه بعید القعر هذا صلاح در افشا آن نباشد پس البته آنچه واقع شود عین حکمت
و صلاح خواهد بود پس رضا بقضا و صبر بر بلا با اولی خواهد بود که الصبر مفتاح الفرج **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا أُشِيرَ إِلَيْهِ**
بِأَنْ لَا يَتْبَعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَلَا يَرْصُدَ لَهُمَا الْقِتَالَ یعنی از کلام مختص بحضرت امیرالمؤمنین است در وقتیکه اشاره
شد بسوی او باینکه تابع نشود طلحه و زبیر را در حرب و مهیا نکند از برای آن دو نفر قتال و جنگ را در وقتیکه نقض بیعت با امیرالمؤمنین
کرده بودند وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا وَيَخْتِلَهَا رَاصِدُهَا یعنی بخدا بتحقیق سوگند که نمیشوم
مثل کفتار که میخوابد بر درازی مدت سنگ یا چوب بر زمین زدن آهسته صیادان تا اینکه میرسد باو طالب صیاد او و مرتب میکند او را
منتظر او در رصد صید میکند او را مشهور است که کفتار غافل میشود در سوراخ خود بحیله آهسته و با چوب بر زمین زدن صیاد با او
چنان بداند که طعمه ایست از برای او و از سوراخ بیرون بیاید پس بگیرد صیاد باو الت صید محکم ببندد سوراخ آماده صید او است پس صید
کند او را و حضرت در جواب ما نعین از جهاد با طلحه و زبیر میگوید که تاخیر در جهاد در این موقف صلاح نیست اگر تاخیر شود مثل حیله صیاد و کفتار
میشود و این نفر مستضعفین تا فریب خواهند خورد و آشوب فتنه عظیم بر پا خواهند کرد و شر بزرگی در دین پیدا خواهد شد و جمع کثیر بضلالت
و کفر گرفتار خواهند شد و نقض بر الهی و مصلحت و فتنه ما ضا تاخیر در جهاد نمیکنند و غفلت از شر آنها مثل غفلت کفتار است از حیله
صیاد چه آنها عباد الله را بحیله و مزد صید ضلالت خواهند کرد وَلَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنِ الْحَقِّ یعنی و لیکن میزنم به
همراهی کسیکه رو آورده است بسوی حق کسی را که رو گردانیده است از حق و رو آورده است بباطل وَبِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبَ
و بهمراهی کسیکه گوش گیرنده کلام حق و نیز خدا و رسول است کسیرا که گوش سر کش و شک آورنده کلام خدا و رسولست أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ
عَلَيَّ يَوْمِي یعنی همیشه در این ند خودم تا اینکه برسد روز مرگ من یعنی روز رحلت از دنیا فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ
مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا یعنی پس سوگند بخدا بتحقیق که دائم ممنوع بودم از حقم و تفضیل داده غیر را
بر من بوده او آنزمانیکه خدا تعالی قبض روح پیغمبر کرد تا امروز مردمان یعنی از آنروز علی الدوام منع و غصب حق من شده غیر را بر من زیادتی
داده شده در اختیار حق من و من بر وفق مصلحت و نبودن اعوان و انصار حق کما هو مطالبه حق نکردم و امروز که مصلحت اقتضا کرده است
و جمعی رو بحق آورده اند لازم است که تاخیر نکنم تا باعث فساد و افساد کلی نشود **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی بعضی از جمله خطبه
امیرالمؤمنین است اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلَاكًا یعنی اخذ کردند و گرفتند شیطان را از برای امر و کار خود شان ملاک و مناط یعنی
امر شان را منوط و مربوط و قائم بشیطان کردند و شیطان را قیم امر شان ساختند مراد مدة معاندین است وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكًا یعنی و گرفت
شیطان ایشان را شرکاء در ضلالت فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ یعنی پس تخم ضلالت در اشیانه سینهای ایشان گذاشت و تربیت کرد تا جوجه
هوا و هوس خود یعنی و خود پرستی بر آورد وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ یعنی جنبید و راه رفت در کنارهای ایشان و مخلوط و متحد شد با ایشان

فاتحه ثالثه در

مصطفی فرموده و ان نومن با لقدر خیره و شره و امام جعفر صادق ع با قدریه گفت فاتحه بخوان چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون نوید افعال مستقل و متمکن چرا
استعانت از خدا میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشا شیخ در جواب فرمود
سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ سرایاده ما و اسنادن حضرت دوست که هر چیز بر سر ما میرود اراده اوست و صوفیه گویند بحکم خلق الله ادم علی صورته شر نسبته اقتدار فعل
هم از آن روی بود که ما شد جام گفته های او هماییم که ما هم چو هست پیدا اشد پس اگر گوییم افعال از ما است راست باشد و اگر گوییم از خدا است هم حق است و مشهور آنست که حکما در این مسئله
موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف اینمعنی است چه مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط الا شد و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است که باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صادر شود و با مذا افلاطون نقل میکند العالم کرة والارض مرکز الانسان هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشارات گوید الاول مبدع جوهر عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة الواجبة لا یمکن الوسایط من الاستقلال لوفور فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها یحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة والمتوسطة الی العالیة والواجب ان تنسب الکل الی المبدأ الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی و هذه مؤاخذة تشبه المؤاخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل جل جلاله ان الوجود معلول له علی الاطلاق فانهم تساهلوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا لما اسندوا بنوا مسائلهم علیه و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه با یخ مذهب نمود و میگوید الحق عندک وانه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی ضربین منها ما امکانه لازم الماهیة کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده فائضا عن الباری تعالی من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبله حتی تکون الامور السابقة مقربة للعلة الفائضة الی الامور اللاحقة
و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و حدثت عنه و لا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد فهم حکما گویند هر چه

موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او وترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است کما باشد که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی اعضا سالم بمانند وهذا بصورت
سلامت مراد است ومرضی و قطع انگشت مراد است وغیر مرضی واگر گوئیم شر قلیل برای خیر کثیر شر کثیر است هم راست باشد و در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست ودر صراط المستقیم ایدل کسی
گمراه نیست وتحقیق مقام آنکه خدا حکیم است پس میداند که احسن نظام واصلح اوضاع در آفرینش عالم چیست وقدیر است پس میتواند که برطبق علم خود عالم را خلق کند وفیاض
مطلق است وهیچ بخل در او نیست پس آنچه داند وتواند بفعل آورد واگر نه متیسر نیست که هر جزوی از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد وکل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع
باشد وملاحظه کل انسب است
از ملاحظه جزو بنا بر این کل
با حسن اوضاع مخلوق شده
ونزد ایشان قضا وعنایة علم
حق است با حسن اوضاع مخلوق و
اگر چنین نماید که وضع جزوی از
اجزاء بهتر از آن که هست میتوا
بود نه محل مناقشه است
خواجه نصیر الدین گوید
جز حق حکمی که ملک را شاید
نیست حکمی که در حکم حق فرق
امید نیست هر چیز که هست
آنچنان میباید آنچیز که آنچنان
نه باید نیست معمار که طرح
خانه میکند شاید که بعضی
اجزاء او بهتر از آنکه هست طرح
کند اما طرح کل مقتضی آن
باشد که جزء بر آن طرح که مسطور
کرده شد گفت با امر بالیح
مدخول نیست وانچه بدو نظر
توان بنیست احمقی میگفت
قتال کرد از چه او زبیر سؤال
گفت هستند او دو چیز نهان
که نبی وولی ندارد آن تا
تلاش خاذیسته روده من تا ز
مقتول او شهید کزین نظر
تا لک این چنین نبید تا زین
حمله تا زین نبید اینچنین
بوده اند روی شان ای مرتضی
ز صحبت ایشان سبک خواهد
نه در زیر اندیشی است جب
جوئی خلاف درویش است
از حکیم اعزیز مکنا باید مرد
او کرد اینچنان تا بد آدمیش
جزع در فوت نا مور وحرص در
طلب آن علامت جهلست چونا
بهر حال مجبوریم خواه که افعال
ما بقدرة حق باشد وخواه
بقدرة ما باشد او ل محتاج
بیان نیست وثانی بسبب آنکه
فعل ما ممکن الوجود است وهر
ممکن الوجود تا بواسطه علت
تامه واجب الوجود نشود ممکن
نیست که موجود شود چون علت
تامه او متحقق شود ممکن نیست
که موجود نشود وانچه درشان تو
مقدر است بتابه سایه ایست
کرد وبا قتاب حقیقت که واکر

فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم یعنی پس نگاه کرد بچشمهای ایشان وسخن گفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم وزبان ایشان شد پس بچشم شیطان
دیدند چنانچه شیطان بچشم ایشان دید وبزبان شیطان گفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان گفت وشیطان چشم وزبان ایشان شد وایشان چشم و
زبان شیطان فرکب بهم الزلل یعنی پس سوار کرد ایشانرا بمرکب لغزش از دین وزین لهم الخطل یعنی زینت داد از برای ایشان سخنان دروغ فاسدرا
فعل من شرکه الشیطان فی سلطانه یعنی اخذ کردند شیطانرا اخذ کردنی مثل فعل کسی که شریک او باشد شیطان در سلطنت خود ونطق بالباطل علی
لسانه ومثل فعل کسی که گویا بباطل باشد بر زبان شیطان پس فعل وفعل شیطان باشد وقول او قول شیطان ومن کلام له
علیه السلام یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک یعنی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه السلام است که قصد کرده است باین کلام
زبیررا در حالی که اقتضا میکرد آن حال گفتن آن کلام را یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه یعنی زبیر که نقض بیعت کرد گمان میکند که بیعت کرده بود بدست
خود وبیعت نکرده بود بدل خود یعنی بیعت ظاهری بود نه بیعت بقصد ورضا پس موثق ومؤکد نبود تا نتواند شکسته شد ودر شکستن آن معاتب
ومعاقب باشد فقد اقر بالبیعة وادعی الولیجة یعنی بتحقیق که اقرار کرد به بیعت وادعا کرد در ضمیر او بودن که آن بیعت بیعت نبود وبصورت بیعت
داوری وداخل در بیعت نشده وقصد بیعت از آن نکرده وواضح نبوده ومعلوم است که از عاقل صدور چنین فعلی بی موجب وباعثی نتواند بود
پس گویا ادعا کرد که مانعی وباعثی بود بر متحقق نشدن بیعت بقصد ورضا پس بود وشبهته فلیأت علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج
یعنی پس باید البته اتیان کند بر آن ولیجه بامری باعث وسبب مبین ومعلومی که شناخته شود که امر آن سبب ولیجه وادخال بود والا چنانچه امر
نداشته بر عدم قصد واراده بیعت پس البته داخل شود در بیعتی که خارج شده است از آن گویا قصد امیرالمؤمنین از این کلمات ترغیب او
بود برجوع ببیعت وپشیمانی از نقض وخاطر جمعی بعفو وقبول انابه وتوبه ونوید دفع موانع موهومه او ومن کلام له علیه السلام یعنی
بعضی از کلام مختص بامیرالمؤمنین ع است وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین الامرین الفشل یعنی بتحقیق که خروشیدند وصدا کردند مثل رعد
ودرخشیدند مثل برق از برای حرب وجدال یعنی باطراف وجوانب صدای جدال واراده حرب نمایندند وانجا در آمدند وحرکت کردند از
برای جدال وبا این دو حال بی دلی وترسیدن از آنها ظاهر شد واین محل تعجب است ولسنا نرعد حتی نوقع یعنی نیستیم ما که بخروشیم تا اینکه وا
سازیم حرب را ولا نسیل حتی نمطر یعنی وهجوم بر لشکر نیاریم ونمی تازیم بر معسکری مثل سیل تا اینکه باریم بر آنها باران تیر ونیزه واین نحو
شعار شجاع وباین طور است طرز جنون ومن خطبة له علیه السلام یعنی وبعضی از خطبه امیرالمؤمنین ع است الا وان الشیطان قد جمع حزبه
واستجلب خیله ورجله یعنی آگاه باشید وبتحقیق که شیطان که ابلیس باشد جمع کرده است طایفه خودرا ودر یکجا کشانیده است سواران
وپیادگان خودرا که اعوان اواند وجمع آوری کردن رئیس قوم متکبر طاغی را از طاعت داعی بحق مر طایفه وقبیله خودرا از میان فتنه وفساد در دین
زیرا که این اجتماع لازم دارد آن اجتماع اجتهاد ستنرا از جنود باطنی شیطان جهل را بر بکری وشرتی متفق وجمع نشوند جمعیت گروه شریری بر فتنه
وشری البته جمع نخواهند شد وان معی لبصیرتی یعنی آگاه باشید که بینائی در دین ودنیای من همراه من است از برای من غفلتی از حق دست
نمیدهد زیرا که امیرالمؤمنین از اعلا علیین واز عالم علم است وحقیقت علم چگونه با جهل وغفلت جمع شود ما لبست علی نفسی ولا لبس علی یعنی
هرگز تلبیس بر نفس خود نکرده ام یعنی حقیقت واصل خودم را که عین علم است ملبس بلباس جهل نکرده ام وفطرت اصلی خودم را از دست نداده ام
وذات نورانی من مخلوط ومخفی بجهل طبیعت نگشته است بلکه جهل طبیعتم را منور بنور علم ساخته ام واورا محجوب شعاع نور علم کرده ام
وتلبیس کرده نشده است بر من وکسی نتوانسته است که مشتبه سازد بر من امری را نه شیطان داخلی ونه شیطان خارجی اما شیطان داخلی
زیرا که سلطان قوتین شهویه وغضبیه که واهمه است که باین دو قوه امررا بر سلطان عقل مشتبه سازد وشررا بصورت خیر وضرر را بسیمای
نفع جلوه دهد ومطیع ومنقاد قوه عاقله ایشانست واز اطاعت وسر پیچان نیست وخیانتی باو نمیتواند کرد چنانچه از آنحضرت مرویست که
گفت که من شیطانم را دو دفعه مسلمان کرده ام یعنی نظر بدو قوه شهویه وغضبیه او که منقاد ومطیع عاقله او شدند واما شیطان خارجی
زیرا که رب النوع آنها ورئیس حقیقی آنها که موسوس در صدور ناس است مثل آنچه مذکور شد فریضه عاقله وخادم وچاکر او باشد پس البته
مکر وحیله جنود واعوانش مخفی بر مخدوم ومولای او نخواهد بود پس هرگاه خدعه خادم ظاهر باشد پس البته چیزیرا نتوانند مشتبه کرد و
در قرآن مجید حکایت از قول شیطان شده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین وایم الله لافرطن لهم حوضا
انا ماتحه یعنی سوگند بخدا است که هر آینه پر خواهم کرد از برای ایشان حوضی را که من سقاء آن باشم چون حوضهای صحرا از سیل پر میشود وسپاه
شبیه بسیل میباشند ودر خراب کردن هر جائی که بگذرند امیرالمؤمنین در تهدید قوم عاصی میگوید که پر خواهم ساخت حوض معسکر را از
سپاه عظیمی که سقا وامیر آن وصاحب تصرف در آن خودم باشم نه اینکه امیر دیگر تعیین کنم بر آن عسکر وخودم بنفس نفیس مباشر این جهاد خواهم
شد که باعث کمال قوت آن جیش وعسکر گردد لا یصدرون عنه ولا یعودون الیه یعنی بصفتی باشد آن حوض وعسکر که ایشان نتوانند که
رجوع از او کنند وروی بگردانند بجهت اینکه محاط بان جنود شده ومفری نداشته باشند وعود بسوی او وروی بجانب نیز نتوانند آورد چه
قوت وتوانائی مقابله ومقاتله با آن عسکر را نخواهند داشت پس بغیر از اینکه بهلاکت دنیا وعقبی گرفتار شوند نصیبی نخواهند داشت

ومن

پشت سایه تو ندیم کم خواهد شد ونه زیاده ... بر درشام کدام نکته درکار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود پس ... نستکر روده ... ما تواند از سایه خود اجتناب
کی امید که این تحقیق در ازل بسبب هدایت ... باشد ... ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فاتحه رابعه

انسان کبیر کتاب الحکمة آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر صوفیه گویند مجموع فلکیات و عنصریات یك بدن است که عقل اول روح او است و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه قوای
و غیر آن قوای او ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در فص هود ع گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان
الحکماء اخذوا العالم حیوانا واحدا و سموا جسمه جسم الکل له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل
و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکاین الفاسد و ربما عنوا بکل کل من الثلاثة الجزء الاعلی و نفسه و عقله حکما گویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است نه اقتضا وجود

وَمِن كلامٍ لَهُ لابنه محمّد بن الحنفيّة لمّا اعطاه الرّاية يوم الجمل یعنی از جملهٔ کلام امیر المؤمنین ع است از برای پسر خود محمد بن الحنفیه در زمانیکه داد علم جنگرا باو در روز جنگ جمل که جنگ با عایشه باشد که سوار شتر شده بود در روز جنگ تَزُولُ الجِبالُ وَلا تَزُلْ یعنی از جا کنده میشوند کوهها و حال آنکه تو از جا کنده نمیشوی در ظاهر خبر است و در معنی نهی است یعنی اگر از جا بجنبند کوهها تو باید از جا نجنبی و استوار بر جای خود باشی عَضَّ عَلى ناجِذِكَ یعنی دندان بگذار بر آخرین دندان تو یعنی همه دندانها را بر یکدیگر بگذار و تحمّل کن شدائد جنگ را و بی حوصلگی مکن اَعِرِ اللهَ تعالی جُمجُمَتَكَ یعنی بعاریه ده راه خدای تعم بده کاسه سر تو را یعنی مجموع فکر و خیال تو را که در موطن کاسه سر تو جای داده شده صرف کن در جهاد خدای تعم یا عازم باش که سر ترا در راه خدا بذل کنی در این جهاد که البته خدای تعالی زندگی دنیا و آخرت بتو کرامت خواهد کرد تِدْ فِی الاَرضِ قَدَمَكَ یعنی میخ در زمین بکن پای ثبات تو را یعنی در زمین ثابت قدم باش و عزم فرار مکن اِرمِ بِبَصَرِكَ اَقصَى القَومِ یعنی بینداز نظر تو را در منتهای امر قوم و ملاحظه کن غلبه قوم را که در آن وقت بچه ذلت گرفتار میشوی وَغُضَّ بَصَرَكَ و چشم بپوش از خیالات دیگر و ثابت قدم در شبهات باش که کشته شدن بهتر است از آن ذلت یا آنکه نظر بکن بمنتهای جبن و خوف قوم را و چشم بپوش از عدت و کثرت آنها اِنَّ النَّصرَ مِن عِندِ اللهِ تعالی یعنی بتحقیق که یاری کار ما البته نصرت از جانب خدا خواهد شد قوله تعم وَمَا النَّصرُ اِلّا مِن عِندِ اللهِ و قوله تعم فَاِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُونَ

وَمِن كلامٍ لَهُ لمّا ظَفَرَ باصحاب الجمل وَقَد قالَ لَهُ بعضُ اصحابه وَدِدتُ اَنَّ اَخی فلاناً كانَ شاهِدَنا لِيَرى ما نَصَرَكَ اللهُ بِهِ عَلى اَعدائِكَ یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در وقتیکه ظفر و نصرت یافت باصحاب جمل و گفت حضرت را بعضی از اصحاب او که دوست داشتم که برادر من فلان زنده بود و میدید ما را تا میدید که چه نصرتی داد ترا خدای تعم بر دشمنان تو فقال علیه السلام اَهَوى اَخيكَ مَعَنا فقال نَعَم فقال ع فَقَد شَهِدَنا فی عَسكَرِنا هذا اَقوامٌ فی اَصلابِ الرِّجالِ وَاَرحامِ النِّساءِ سَيَرعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ وَيَقوى بِهِمُ الايمانُ یعنی گفت امیر المؤمنین ع که آیا خواهش دل برادر تو بودن با ما را پس گفت آنشخص بلی پس گفت امام ع پس بتحقیق که حاضر بودند در این لشکر ما جماعتی که در اصلاب مردانند و در ارحام زنانند و هنوز بهم نرسیده اند تا وقتی که بدنیا بیایند از دوست داران ما باشند و چون بشنوند جدّ و اجتهاد ما را در جهاد فی سبیل الله دوست میدارند و خواهش میکنند که کاش در عسکر ما بودند و چنانچه آنها که هنوز موجود نشده اند حاضر باشند برادر تو که با این آرزو مرده است بطریق اولی نیز اگر اینچه غایت فائده بودن در معسکر ما است از ثواب از برای ایشان نیز رسیده است و این جهاد بتقریب اینچه هر درجه ما پیدا میکنیم در کوشش راه خدا تعم شیعیان ما چون از شعاع ما میباشند از برای آنها نیز بر نسبت درجه ما درجه حاصل میشود بلا شك زیرا که شعاع آفتاب در سیر مشارق و مغارب و طلوع در آفاق و اقالیم همراه او است و هم مفارقت از او نمیکند مثل حسبی آنهر ولد که مولی را اعتبار و اعتلا افزاید غلمان و خدّام او را نیز همان نسبت عزت و احترام زیاده گردد و آن دوستان که هنوز نیامده اند بعد از آنکه آمدند از دماغ معاندین ما در زمان ایشان از خوف سطوت آنها خون روان خواهد شد و از بیم و ترس دماغ خواهند کرد و ایمان بسبب آنها قوت خواهد گرفت یا بعد از این نفاق بوجود ایشان خواهد کرد و استعداد وجود ایشان را حاصل میکنند و آنها موجود میشوند در آن زمان

وَمِن كلامٍ لَهُ فی ذَمِّ البَصرَةِ وَاَهلِها یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در مذمت بصره و اهل بصره كُنتُم جُندَ المَرأَةِ وَاَتباعَ البَهيمَةِ یعنی بودید شما سپاه زنیکه عایشه باشد و پیرو بهیمه که شتری باشد که عایشه بر او سوار بود در روز جنگ و قائم مقام علم لشکر بود و کنایه است از نقصان عقل و دین آنها زیرا که مروی است از پیغمبر خدا ص که گفته النِّساءُ ناقِصاتُ العَقلِ وَالدِّينِ و اینطایفه در باطن نیز لشکر زن بودند چنانچه در ظاهر بودند پس خصلت ایشان نیز خصلت زنان باشد جند ظاهری و باطنی زن گردیده اند همچنین در باطن باید صفت بهائم را داشته باشند که تابع بهیمه شدند که راکب جمل باشد چنانچه او بی عقل بود و از جهل و نادانی دنیا را بر دین اختیار کرد تابعین او نیز البته احمق و جهول باشند در این اختیار رَغا فَاَجَبتُم وَعُقِرَ فَهَرَبتُم یعنی صدا کرد شتر پس اجابت قول او کردید و بر سر او جمع شدید و پی کرده شد در روز جنگ بر پی شدن شتر او پس گریختید یعنی در روز جنگ بجرد اینکه شتر او که بجای علم او بود پی شد و نوا است بپا ایستاده و معنی پی شد عسکر او گریختند اَخلاقُكُم دِقاقٌ وَعَهدُكُم شِقاقٌ وَدِينُكُم نِفاقٌ وَماؤُكُم زُعاقٌ یعنی دنائت و رذالت خلق و ملکه شما است و خلاف پیمان کردن عهد شما است و منافق بودن دین و مذهب شما است و شور و تلخ بودن آب سرشت شما است چنانچه در حدیث طینت که کفار و منافقین طینت و سرشت آنها از آب اجاج ملح و مؤمنین از آب عذب شیرین اَلمُقيمُ بَينَ اَظهُرِكُم مُرتَهَنٌ بِذَنبِهِ یعنی کسی که منزل کند در میان شما و با شما در یکشهر باشد گرو گذاشته شده است بگناه خود یعنی خود را رهن و وثیقه گناه خود قرار داده است که اگر گناه نکند خود را بعوض گناه بدهد و خود را که نخواهد با دیش التزام کرده است گناه را که از هم نشینی با شما البته مرتکب گناه میشود که مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم وَالشّاخِصُ عَنكُم مُتَدارَكٌ بِرَحمَةٍ مِن رَبِّهِ یعنی کسی که مفارقت از شما نماید و از میان شما بیرون رود دریافته شده است برحمت بزرگی از جانب پروردگار خود یعنی ادراك او کرده است رحمت عظیمی که از عقوبت گناه بودن در میان شما خلاص گشته است كَاَنّى بِمَسجِدِكُم كَجُؤجُؤِ سَفينَةٍ قَد بَعَثَ اللهُ عَلَيها العَذابَ مِن فَوقِها وَمِن تَحتِها وَغَرِقَ مَن فی ضِمنِها یعنی گویا من است مسجد شما مثل سینه کشتی که برانگیخته باشد بر آن کشتی از بالا و پائین خدای تعم عذاب را

یعنی از

ذات او نه اقتضاء عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است باو و جوهر پنج قسم است هیولی که محل آن است و صورة که حال است جسم طبیعی که مرکب است از این دو و نفس ناطقه که اگر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرف است گاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم میدارند و عقل که از ابن عباس نقل میکند که مصطفی فرموده العین حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصر است در تاثیر در ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون ناشی نفس و عقل است صوفیه گویند بعضی مجردات هست که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را ملائکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند بتخفیف و جمهور در این اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی و صورت کنند و گویند جسم مطلق همین است که نزد مشائیان صورت جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان پیش ایشان بعد است موجود قائم بذات خود منطبق بر جسم نه تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و شیخ محی الدین در این مسئله موافق اشراقیین است و در باب صد و نود و هشتم از فتوحات گفته الخلاء ممتد بر ولو لم یکن کان ما امتد الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء و هم در این باب گفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستداره فاظهر فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول در اینجا بر مذهب مشائین است چه حکمای اشراق میگویند که الخلاء و لا امکان له و هیولی هر فلك مغایر هیولی فلك دیگر است و مغایر هیولی عناصر است چه خود همه امد که هر یك از اینها معلول عقلی خاص اند اما هیولی عناصر یکی است بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگر است مثلاً قطعهای چوب را هیولی سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیت که قابل صور روحانیست و اینجا حکیم او را هیولی گویند صوفیه او را اعیان و جوهر هباء و عنقا و سیمرغ گویند و در الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء الحلیه منقول عن امیر المؤمنین علی علیه السلام

لما ارادها منبثة في جميع الصور وهي مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزى بل هي كالبياض في كل ابيض بدا مر وحقيقة ولا يبقى ولا ينقص من البياض في قدر ما حصل منه في هذا الابيض
و وجه تسميه بعنقا آنستكه هيولى بعنوم بمثل صورت معدوم است وشيخ در باب پنجاه و دوم وهشتم از فتوحات ميفرمايد الطبيعة معقولة الوجود غير موجودة العين ففي قولنا هي مخلوقة
مقدرة لان الخلق التقدير وما يلزم من تقدير الشي وجوده فالخالق له معنيان المقدر والموجد فمن خلق فقد قدر و اوجد پس ميگويد الجوهر الهباء مثل الطبيعة لا عين له في الوجود
وانما يظهره الصور وهو معقول غير موجود بالوجود العيني و وجه تسميه به سيمرغ خفا اوست چه سيمرغ اصلست گويند سناخ الاسنان و بيت له سنخ و مولانا عبد الرزاق در اصطلاحات

يعني از بالا باد هابسيار شد بر او بود كه عنان اختيار از دست اهلش در ربوده از باين بسنك و كوه يا امواج شكسته شود البته غرق شود
كسانيكه در آن كشتي باشند منقولست از تواريخ كه دو دفعه بصره غرق شد با اهلش يكدفعه در عهد القادر بالله عباسي و دفعه ديگر در ايام
القائم بامر الله عباسي و انچه امير المؤمنين ع خبر داده بود دو دفعه متحقق شده است **وفي رواية اخرى** و در روايت ديگر وارد است وايم
الله لتغرقن بلدتكم هذه كاني انظر الى مسجدها كجؤجؤ سفينة او نعامة جاثمة يعني سوگند بخدا كه هر آينه غرق خواهد شد شهر شما كه
اين بصره باشد تا اينكه گويا نگاه ميكنم بسوي مسجد اين شهر مثل سينه كشتي در آب يا شتر مرغ در آب خفته است **وفي رواية اخرى** و در روايت
ديگر كجؤجؤ طير في لجة بحر يعني مثل سينه مرغ در ميانه دريا و نقل شده است كه بطوري غرق شد در آب كه باقي نماند از او مگر گوشه
از مسجد جامع بصره كه مثل سينه كشتي يا مرغ در دريا بود **ومن كلام له عليه السلام في مثل ذلك** يعني از كلام امير المؤمنين ع
است در مثل آن كلام سابق يعني در باره بصره ارضكم قريبة من الماء بعيدة من السماء يعني زمين و موطن شما ظاهر و باطن شما نزديكست
بآب شور و تلخ دريا و دور است از آب شيرين آسمان كه باران رحمت باشد و چنانچه در ظاهر خلقت در كنار درياي شور و تلخ نشسته ايد كه بسبب
بخار دريا مزاج شما از حد اعتدال بيرون و در جميع قوي و حواس ناقصيد نيز در باطن طينت بر لب آب شور و تلخ اسفل السافلين نشسته ايد
كه باعث خروج از اعتدال دين و ايمان و از فطرت اصلي شما است و چنانچه در ظاهر دور هستيد از باران رحمت امنيت و صحت و سلامت از نكبات
نيز در باطن دور هستيد از باران فطنت و سعادت و سلامت از عقوبات خفت عقولكم و سفهت حلومكم يعني سبكست عقلهاي شما و نادانست
عقلهاي عمليه شما يعني در قوه علميه و عمليه ناقص باشيد يا انكه سبك عقل باشند علماء شما و نادان باشند عقلهاي شما فانتم غرض لنابل
واكلة لآكل وفريسة لصائل يعني پس شما نشانه ايد از براي تير انداز حوادث و بليات و لقمه ايد از براي خورنده اموال كه ارباب استيلا
وجور باشند و كشته شده ايد از براي شيران حمله برنده ستمكار **ومن كلام له ع فيما رده على المسلمين من قطائع عثمان**
يعني از كلام امير المؤمنين ع است در باره چيزهائيكه رد كرد او را بر مسلمانان از قطايع يعني اراضي خراجيه بيت المال كه بعنوان تيول و سيور
غال باقوام و عشاير خود داده بود والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملك به الاماء لرددته يعني سوگند بخدا هر گاه كه بيابم آن مال را
كه تزويج شده باشد بآن مال زنان و خريده شده باشد كنيزان البته رد خواهم كرد بمستحقين از مسلمانان يعني اگرچه مهر زنان و قيمت كنيزان
كرده باشد استرداد خواهم كرد فان في العدل سعة و من ضاق عليه العدل فالجور عليه اضيق يعني پس بتحقيق كه در عدل وسعتست چه سبب
است از براي وسعت مردمان در معيشت دين و دنيا و كسيكه تنك باشد بر او عدل و دلتنك شده باشد از عدل پس ظلم و بي اعتدالي بر او تنگتر
خواهد بود يعني جور جا بر او را دلتنكتر خواهد ساخت يعني باعث گرفتاري او خواهد شد بجور و ستم جابر كه دلتنكتر بشود از آن با رضا
بر عدل يا اينكه كسيكه دلتنك باشد از وقوع عدل بر او پس بايد دلتنكتر باشد از وقوع جور بر او پس بايد بر عدل راضي باشد **ومن
كلام له عليه السلام لما بويع بالمدينة** يعني از كلام امير المؤمنين ع است در حيني كه بيعت كردند خلق با او در مدينه مشرفه ذمتي بما اقول رهينة
وانا به زعيم يعني پيمان گرو است بانچه ميگويم يعني پيمان من وفا ميكند بانچه بگويم و من كفيل و ضامن قول خود باشم يعني عهد من باخذ
موفي بعهد است و التزام من مؤيد قول است بمقتضاي ان من عمل خواهم كرد من صرحت له العبر عما بين يديه من المثلات حجزته التقوى
عن تقحم الشبهات يعني كسيكه خالص باشد از براي او عبرتها از عقوبات دنيا و آنچه پيش روي او است مانع خواهد بود پرهيزكاري او از
انداختن نفس خود به شبهات و تلبيسات و خالص بودن از براي او عبرت از عقوبات پيش روي او كه دنيا باشد بجهة آنستكه ذات شريف
ايشان از طينت اعلا عليين و منزه است از مقتضيات طبيعت دنيا و آنچه كه موجبات عقوبات است پس موجب عبرت در او نيست تا عبرت حاصل
كرده باشد پس عبرت كه غير او عبادت كنندگان از نزد او از موجبات عبرت پس باعث عبرت نداشت تا عبرت حاصل كند پس عبرت او عبرت خالصه
است و عبرت خالصه البته مقتضي تقوي و پرهيزكاري جبلي است و تقويه اي مانع ذاتي است از اقتحام و در افتادن در شبهات و تلبيسات
پس البته معصوم است از خطا و ضلال و زلل پس البته موفي الوعد و صادق القول باشد الا و ان بليتكم قد عادت كهيئتها يوم بعث الله
نبيه يعني آگاه باشيد بتحقيق كه بليه و امتحان خدائي شما عود و رجوع كرد مثل حالت روزي كه مبعوث كرد خدا تع پيغمبر خود را و بليه امروز
بليه جاهليت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه ص حصلت ايام جاهليت عود كرد تا خلافت بر حق امير المؤمنين ع شاهد بر آن حديث
من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهلية پس چون خلق از زمان رحلت تا خلافت بحق امام زمان را نشناختند البته بر جاهليت
و كفر رجوع كرده اند مثل جاهليت و كفر زمان بعثت والذي بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر
حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم يعني سوگند بخدائي كه فرستاده است پيغمبر را بحق و راستي كه هر آينه بوسوسه و
اضطراب آميخته ميشويد آميختني عظيم و بيخته خواهيد شد بغربال امتحان بيخته شدني صعب و بر هم خورده ميشويد مثل بر هم خوردن
و آميزش ديك تا اينكه بر گردد زير شما ببالاي شما و بالاي شما بزير شما يعني باغواء شياطين مضله در وسواس و تفرقه آراء خواهيد
در افتاد و شما را خواهند بيخت بغربال ميان زود درشت و خشن شما را خواهند اختيار كرد و در ديك ضلالت خواهند ريخت و آميزش

گويند السنخ هو الهباء المسمى بالهيولى لكونها غير واضحة ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت عمر جزء آنستكه انجز بان تمام شود و حكما در صورت اعتبار آورده اند يكي صورت جسميه كه هيولى با او جسم مطلق است و صورت جسم مطلق را جسم كل گويند و يكي صورت نوعيه كه جسم مطلق با او نوعي از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتيه و نفوس حيوانيه و نفوس منطبعه فلكيه در تحت صورت نوعيه اندر متكلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نميدارند و ظاهر آنستكه صورت جسميه مرتبه تنزل هيولى است كه محقق حيثيت اولي است و صورت نوعيه مرتبه تنزل صورت جسميه فتح جسم دو قسم است بسيط و مركب با اشتراك جسم را برزخ گويند بسيط را عادل و مركب را مزدوج و هر جسم مكاني طبيعي و شكلي طبيعي هست شكل طبيعي بسايط كرويست كه بوخلد قريب بما بوان گوطاني بر دوي زمين آب كند آب بيشتر تر در ازهاي گرد در قله كوه بر آب كند چه سطح آب قطعه ايست از كره كه مركز او مركز عالمست و چون كره محيط با بند بكره ديگر و سطحهاي ايشان متوازي باشند شو متحاطه پس از شو محيط خواهد بود و اينها لطيفه ديگر هست كه چون ابر افشاند هر قطره بشكل كروي ظاهر شود و جسم بسيط افلاكست و كواكب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بيشتر در فلكيات استعمال كنند و افلاك كليه نه است فلك الافلاك پس فلك البروج پس فلك زحل پس فلك مشتري پس فلك مريخ پس فلك شمس پس فلك زهره پس فلك عطارد پس فلك قمر و مولانا قطب الدين علامه در تحفه گويد فلك نهم بالاي فلك شمس هست و مولانا غياث الدين جمشيد كاشي در رساله سلم السماء دفع شبهه او نموده و فلك الافلاك كه فلك اطلس و فلك اعظم گويند كره ايست متوازي السطحين كه مركز او مركز عالمست و هيچ كوكب در او نيست و فلك البروج مثل

او است و جميع ثوابت در او مركوزند و انچه مرصود شده هزار و بيست و دو اند و منطقه فلك الافلاك كه معدل النهار است و منطقه فلك البروج كه دائره البروج است بدو نقطه متقابل با تقاطع كرده اند يكي را نقطه اعتدال ربيعي گويند و ديگري را نقطه اعتدال خريفي و غايت بعد دائرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صيفي است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوي و باين چهار نقطه دائرة البروج بچهار ربع منقسم

فائده چهارم

میشود و مدهٔ قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول اربعه مشهوره و در اکثر معموره دو ربع ملاصق را بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که هر یک از آن بچهار نقطه گذرد و یکی بنقطهٔ اعتدال و یکی بنقطهٔ انقلاب فلک البروج بشش دایره بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشان را هم برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه مسقطه و لفظ رفیع الدرجات و العرش ملایم این مقام است چه عدد رفیع سیصد و شصت است و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر منزلی دو برج و ثلث برجی باشد اسامی بروج و منازل باعتبار کواکبی چند که در وقت تسمیه

خواهند داد ما اینکه اذله شما اعزه خواهند شد و اعزه شما اذله وَلَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصَّرُوا وَلَيُقَصِّرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَقُوا یعنی پیشی بر خلق میجویند آنجماعتی که مقدم قوم بودند و کوتاه قدر و منزلت بودند نزد رسول و کوتاه در منزلت و قدر میشوند جماعتی که پیشی گرفته بودند در اسلام و سابق و بلند بودند در قدر و منزلت نزد رسول وَاللّٰهِ مَا كَتَمْتُ وَشْمَةً وَلَا كَذَبْتُ كِذْبَةً یعنی سوگند بخدا یتعم که کتمان نکرده ام کلمه را و دروغ نگفته ام دروغ گفتنی یعنی هرگز از من صادر نشد کتمان و چشم پوشی و دروغ و آنچه گفتم بیان واقع بود است و راست وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهٰذَا الْمَقَامِ وَهٰذَا الْيَوْمِ یعنی بتحقیق که خبر داده شده بودم باین مقام خلافت و این روز که بجهت رسیده ام و مردم با من بیعت کرده اند أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَخُلِعَتْ لُجُمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ یعنی آگاه باشید که بتحقیق که خطایا و گناهان اسبی است چموش و سواری ندهد و رام و عاقل نیست سوار شده اند بر آنها اهل آنها و کنده اند لجامهای آنها را پس انداخته اند سواران را بآتش جهنم أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُلٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَأُعْطُوا أَزِمَّتَهَا فَأَوْرَدَتْهُمُ الْجَنَّةَ یعنی آگاه باشید که بتحقیق پرهیزکاری شتران باشند رام و نرم رفتار سوار شده اند بر آنها اهل آنها و بدست آنها داده شده است مهار آنها را پس وارد میسازند سواران را به بهشت حَقٌّ وَبَاطِلٌ وَلِكُلٍّ أَهْلٌ یعنی در موجودات حقی است مطلق و باطلی است مطلق و از برای هر یک از حق مطلق و باطل مطلق اهلی است اما حق مطلق پس خیر مطلق است که خدا است باشد و اما باطل مطلق پس شر مطلق است که شیطان باشد و اهل خیر تمام اهل الله باشند و اهل شر همگی اهل شیطان وَلَئِنْ أَمِرَ الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَ یعنی و اگر بسیار باشد اهل باطل هر آینه همیشه کرده است این باطل را اهلش و بشیوع رسیده است کار شر و هر کس او را با نکار دش شناخته است و مخفی بر کسی نیست و کاری تازه نیست وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ لَرُبَّمَا وَلَعَلَّ یعنی و اگر کم باشند اهل حق هر آینه یافتن آنهم بعنوان رُبَّما که باشد و امید هست که باشد بود و شناسائی اهل حق دست بر هر کس نیست منتهای معرفت با اهل حق در مردمان با سطور است که رُبَّما باشد این شخص باشد و امید که آن شخص باشد و یقین قطعی با اهل حق نیز مثل اهل حق قلیل است و ارباب یقین بیقین کم باشند یا اینکه اگر چه بودن حق قلیل است رُبَّما باشد که بود است در زمان ماضی و امید هست که بعد از این ظاهر بشود وَلَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ یعنی هر آینه کم وقتی است که ادبار از حق کرده چیزی پس روی آورد بحق زیرا که آنچیزی که ادبار کرد از معنی که حق بود بسوی لفظ و نیز اقبال کرد بسوی معنی که حق بود و عقل کل بود و نور پاک مصطفوی و اهل بیت او و انبیا و اولیا که عباد مخلصین باشند و بیقین آنها قلیل باشند و جهل کل که ادبار کرد و اقبال نکرد و با جنود متکثره خود مدعین ادبار ما نندند و فاشی و ساری نشده در خلق جنود او چنانچه شیطان گفت لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ

وَمِنْ هٰذِهِ الْخُطْبَةِ

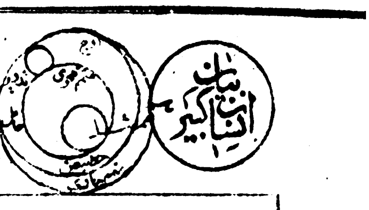
و از جمله این خطبه است شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ أَمَامَهُ یعنی رو گردانیده شده است از معاصی کسی که بهشت و دوزخ پیش روی نظر او است یعنی کسی که قائل بمعاد است و اعتقاد کرده است که البته مرجع همه بثواب و عقاب خدا است البته از کاری که موجب عقاب است خواهد باز ایستاد و قیام خواهد کرد بعبادتی که موجب صواب است یا اینکه کسی که البته موجبات بهشت و دوزخ در پیش روی ذات او و در ذات او است بالبدیهه خود بجبلت طالب این دو مطلوب و ساعی در تحصیل آن باشد و بحسب جبلت و غریزه مشغول است بهمین دو مطلوب تا مدد توفیق کدام یک از آنها و کمک خذلان بکه روی نهد سَاعٍ سَرِيعٌ نَجَا وَطَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا وَمُقَصِّرٌ فِي النَّارِ هَوَى یعنی کسی که بحسب جبلت دونده شده است بسوی حق و درنگی ندارد البته رستگار است و بمنزل رسیده است و کسی که طالب و شایق بسوی حق است لکن کند است در سیر و عمل امید نجات از برای وی هست که در آخر وقت بمنزل برسد و کسی که مقصر و کوتاه همت است بحسب غریزه و شوق و سعی ندارد و وامانده از طلب است البته افتاده است در آتش هلاک قوله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ اشاره باین سه فرقه است الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ یعنی جانب راست و چپ راه راست واضح محل ضلالت و باعث گم شدن است و راه راست و عدل است که جاده و رهروان رفته اند و به منزل مقصود رسیده اند خلاصه وسط عدل است و انحراف جور عادل ناجی و جایر هالک است بالبدیهه عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَآثَارُ النُّبُوَّةِ یعنی بر آن جاده است کتاب باقیمانده از رسول و آثار نبوت و باقی مانده از او که یکی از ثقلین است مرویست از پیغمبر که إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللّٰهِ وَعِتْرَتِي مَنْ تَمَسَّكَ بِهِمَا نَجَا وَمَنْ تَرَكَهُمَا هَلَكَ یعنی وا گذاشته ام در شما دو چیز بزرگ و سنگین را یکی کتاب خدا است و یکی عترت و اهل بیت من کسی که متمسک باین دو شد رستگار است و کسی که وا گذاشت این دو را البته هلاک شد وَمِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ وَإِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ یعنی از آن جاده است سنت و طریقه نافذه رسول خدا چه عدل است که رساننده بحق است بسوی او است رجوع عاقبت کار خلق در دنیا و آخرت یعنی میزان عدل است همه را با وی سنجند هَلَكَ مَنِ ادَّعَى وَخَابَ مَنِ افْتَرَى یعنی هالک است کسی که ادعا کند عدل و حق را و محض ادعا باشد و زیانکار است کسی که افترا کند و دروغ گوید که من اهل حق و عدل ام زیرا که میزان عدل و حق برپا است بعد از سنجیدن ادعا و افترا رسوا است مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ یعنی کسیکه ظاهر سازد صورت خود را از برای حق یعنی ظاهر سازد توجه خود را بحق هالک است نزد جهال مردمان یعنی جاهلان حق او را هالک خواهند دانست چه حق را نشناخته اند تا متوجه بحق را بشناسند چون خلاف جهل ایشانست حکم بهلاکت نجات میکنند وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ یعنی کافی است در جاهل و نادان بودن شخص اینکه قدر خود را نداند زیرا که قدر خود را که

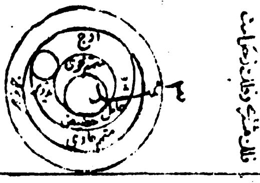
سامت بعبع نبودند و اکنون تغییر یافته اند و دور نیست که احکام متعلق ببروج هم از این قبیل باشد و شیخ محی الدین در عقله میگوید دوازده ملک در فلک بدوازده برج متعلق اند و بنوبت حکومت در عالم تدبیر و تسخیر میکنند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سال است و نوبت ملکی که متعلق است بثور یازده هزار سال و بر این منوال که میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار سال است و هر یک باب حینئذ در تعیین فصول عالم عرف اطباء آنچه ربیع پیش ایشان از ابتدای فصل اعتدال است تا زمان شدت حرارت و خریف از زمان بمضی او و ابتدای برودت و صیف زمان شدت حرارت و شتا زمان شدت برودت فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و او را فلک ممثل گویند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل با محدب او است بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر او است بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز دیگر محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است غلظ او از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی معکوس و آفتاب کره ایست مصمت در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بدو نقطه بدین هیئت

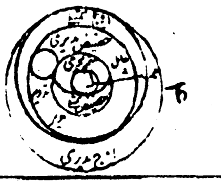


و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتابند لکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجا ش حامل میگویند و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر گویند و این کواکب مرکوز اند در تدویر

و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه بدین هیئت و فلک قمر مانند این افلاک است لیکن آنچه در این افلاک ممثل نام دارد اینجا ش مایل گویند و محیط است بمایل فلکی متوازی السطحین که او را جوزهر گویند بدین هیئت و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل و در ثخن ممثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او و مماس محدب ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس







ندانست که حق است و با باطل قدری غیر را نیز البته ندانسته بعقاید پس البته جاهل قدر خود جاهل قدر غیر نیز باشد پس کفایت کرد جهل بقدر
خود از برای جهل مطلق لا یهلک علی التقوی سنخ اصل و لا یظمأ علیها زرع قوم یعنی هلاک نمیشود سنخ اصلی که آن سنخ بنا بر تقوی باشد یعنی
اساس اصل اعتقادی که آن اساس بر تقوی باشد هلاکت و زوال نمی پذیرد از صدمات مبطلین و زرع و کشت عمل قومی که آن کشت بر تقوی
باشد البته تشنه و بی آب نخواهد ماند و از گرمی فتنه و فساد خشک نخواهد شد خلاصه کلام اینکه اعتقاد و عملی که حاصل از تقوی باشد البته
مستحکم القواعد و البنیانست هلاکت و ضیاع ندارد و مثمر ثمرات خود باشد بخلاف اساس و کشت بغیر تقوی که در معرض هلاکت و خشکی
است بانکه چنانچه قال الله تعالی اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلٰی تَقْوٰی مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٍ خَیْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیَانَهُ عَلٰی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ و استتروا فی بیوتکم
واصلحوا ذات بینکم یعنی پنهان باشید در خانهای شما و ظاهر مشوید از برای فتنه و فساد و باصلاح بیاورید فسادیکه میان شما یعنی فساد داخلی
خود را باصلاح آورید باشید باعث ازاله فساد خارجی مشوید والتوبة من ورائکم یعنی توبه از وراء شما است و بعاقبت شما است از شما تخلف
ندارد هر وقت بخواهید و با او رو آورید باشید میسر است با شما البته پس توبه مکنید که عفو از جرائم است و لا یحمد حامد الا ربه و لا یلم لائم
الا نفسه یعنی باید حمد و شکر نکند شاکری بتقریب حصول نعمتی مگر پروردگار خود را زیرا که جمیع نعماء از او و از دست منعم و او سبب الاسباب
نعمت بس شکر مختص با وست نه از برای انسان که آلات و ادوات حصول نعمتند و باید ملامت نکند لائم و ملامت کننده از وصول نقمتی مگر
نفس خود را زیرا که از شرارت نفس خود بان گرفتار شده است قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و

من کلام له علیه السلام فی صفة من یتصدی من الامة للحکم و لیس لذلک باهل

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در صفت کسیکه از امت متوجه بشود و چاره ساختن حکم خدا را در میان مردمان و نبوده باشد اهل از برای حکم کردن و قابلیت حکمرانی را نداشته
باشد ان ابغض الخلائق الی الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه یعنی مبغوض ترین خلایق نسبت خدای تعالی یعنی مستعدترین از برای غضب
خدا دو مرد اند مردیکه خدا تعالی او را بخود وا گذاشته باشد یعنی او را مخلا با نفسش کرده و میانه او و میانه شیطان را خالی کرده باشد از موانع
و او را امور اعتماد بنفس خود کرده باشد و خود را منشأ اثری بداند فهو جائر عن قصد السبیل یعنی پس او مایل از وسط راه است مشغوف بکلام
بدعة و دعاء ضلالة یعنی او دل شکافته دوستی سخن بدعت است و اختراع در دین و احداث چیزی که از دین نبوده باشد و دل شکافته دوستی
خواندن ضلالت و گمراهی باشد یعنی عاشق بدعت و ضلالت است مشغول و خواندن مردم است با حداث در دین و گمراهی از صراط مستقیم زیرا که کسی که
اعتماد بنفس خود کرد و بنده هوا و خواهش نفس شد البته متصف باوصاف شیطان باشد و صفت و حالت شیطان نیست لا کفتن و خواندن خلق
بدعت و ضلالت فهو فتنة لمن افتتن به یعنی پس او فتنه و فساد و رسوائی از برای هر کسی است که مفتون باو و تابع و مرید او است ضال عن هدی
من کان قبله یعنی او گمراه است از طریق عدل و راه راست راه نماید کسیکه پیش از او بود مضل لمن اقتدی به فی حیوته و بعد وفاته یعنی و گمراه
کننده است هر کسیرا که پیرو او است در زندگی و مردگی او و حمال خطایا غیره یعنی بردارنده گناهان غیر خود است بتقریب سبب شدن بر گناه او
رهن بخطیئته یعنی گرو گناه کردن خود است یعنی گناه کردن لازم اوست و رجل قمش جهلا یعنی و مردیکه جمع کرده در خود جهل را موضع فی
جهال الامة یعنی انداخته شده یا تند دونده است در میان نادانان امت غار فی اغباش الفتنة یعنی غافل کائن در تاریکیهای فتنه و
فساد و ضلالت است عم بما فی عقد الهدنة یعنی کور است بمنفعت و مصلحت در عقد صلح با دشمن قد سماه اشباه الناس عالما و لیس به یعنی نام
گذارده اند مثل و مانند های مردم او را عالم و دانا و حال آنکه نیست دانا بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر یعنی داخل در صبح
پس طالب شد و راغب گشت در بسیار و پر از جمع شدن و فراهم آمدن آنچیزیکه کم او با نفع تر است از بسیار یعنی راغب و طالب در بسیار از جمع
شدن اموال و حطام دنیا در نزد او که کم او با خیر تر است از بسیار او زیرا که ضرر کم او کمتر است از ضرر بسیار او حتی اذا ارتوی من ماء آجن
و اکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره یعنی تا زمانیکه سیراب شد از آب گندیده که علم نکرا و شیطنت
دنیا باشد و در نزد خود جمع ساخت از فضول و بی فائده متعلقات بحکمرانی نشست در میان مردمان از برای حکم کردن و ضامن شدن مر پناس
ساختن چیزیرا که مشتبه بود بر غیر او که فسق و جور او باشد یعنی نشست در میان مردمان در حالتیکه حکم کننده و ملتزم خالص ساختن فسق خود با
که بر غیر خود مشتبه بعدل ساخته است چه از احکام و فتاوی خلاف حق فیقی را که از نشستن در مقام قضا داشت بسر حد کمال و نهایت
و خالص و صرف میسازد فان نزلت به احدی المبهمات هیأ لها حشوا رثا من رأیه ثم قطع به یعنی پس اگر فرود آید باو و رجوع باو بشود یکی از
احکام مبهمه غیر معلوم مراد را آماده و مهیا میسازد از برای جواب آن فضول بی فایده و پوسیده از رای و ظن خود را پس حکم بجزم با آنچه خود در جواب
آن گفته است میکند و اجرا امیدارد فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت یعنی پس او در تلبیس و مشتبه ساختن تشکیکات خود یعنی
احکامیکه برای پوشیده خود کرده مورد واقع عبارت تشکیک چیزی دیگر نیست مگر تنیدن عنکبوت بلعاب دهن خود شبکه از برای
صید مگس یعنی او هم از برای تلبیس و فریب احکام خود لعاب کلمات دهن خود که مطلقا استمساکی ندارد و بوزیدن نسیم شبهه و تشکیکی
از هم میریزد شبکه و دام دلائل و براهین چند کشیده تا که صید عوام الناس کرده باشد لا یدری اصاب ام اخطأ فان اصاب خاف ان یکون قد

باشند و ما مطلع بر آن نباشیم و مثل اینکه تخصیص عقول در و معقولات عرضی دهند و خواص ظاهره بدیع میکم بندد و صاحب بحضیر بر انند که اکتفا با فلاک سبعه سیاره نتوان کرد با مکه تواند
و دوایر بروج بر عقب مثل فعل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یکتنس باشد که ایشان را حرکت ده مدیحرکه اولی و فلان تابع را نصیبا شد که هو را حرکت ده مدبحر کرتا سرعود وابر بروج سحر لے باشد بحر که سرعة

فائده چهارم

چند فلک جزئی غیر آنکه مذکور شد بنا بر جمهور مشهور است و بنا بر اکثر محققین علی الرأی و انجا بطلب ارباب هیئت از دانستن حرکات و اوضاع کواکب رصد و غیر آنها افلاک که این امور بآن منتظم و منتفی
تواند بود اثبات میکنند که کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم دارد منع نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر حامل موافق مرکز کرده اند کما چنانچه این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما
زانجا که آگاه نیست و هیئت فیه لطیف علی شریعت امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش عمر اثری مجسطی میخواند بعضی فقها آمد از چیست که شما میخوانید گفت تفسیر اولم ینظروا الی
فوقهم کیف بنیناها میکوئیم و جمهور متشرعه فلک الاطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین برآنست که عرش و کرسی محیط اند بافلاک نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک یازده او موانیا

خطا و ان اخطاء رجا ان یکون قد اصاب یعنی در حالتی است که بمیدانند که صواب بود در آنچه حکم کرده است یا خطا و غلط و دایم در میان خوف و رجا است
پس اگر تیری بیندازد یکی انداخته و صواب نیز گفته باشد خوف اینکه بگویند خطا کرده است دارد با امید صواب بودن و اگر خطا کرده است که شغل
او سنا میدانکه مشتبه شده و بگویند که صواب بسته دارد با احتمال اینکه گویند که خطا کرده است پس در هر حکمی از احکام خود خوف تخطئه و امید
تصویب دارد جاهل خباط جهالات یعنی نادانست و خبط کننده در بیابانهای نادانیها و احکام مبهمه خود یعنی در احکام ملتبسه نیز خبط در تلبیس میکند
و مفتضح میگردد عاش رکاب عشوات یعنی شبکور است در شب تاریکی ابهام مسائل مشکله قدم تلبیس عمیا نهاده دارد با وصف اینکه دائم سوار
تلبیسات است ملکه در تلبیس دارد لم یعض علی العلم بضرس قاطع یعنی دندان نجزم بر روی علمی نگذاشته و یقینی در مسئله حاصل نکرده غیر از
توهم و ظنی یذری الروایات اذراء الریح الهشیم یعنی پراکنده میسازد روایات را مثل پراکنده ساختن بادگیاه خشک را زیراکه چون فهم ندارد
رانداند و عمدا هر یکی را در مقام خود نقل کند و در موضع خود معاد شرا جاری سازد و در خلاف موقع جاری میسازد و نقل میکند و از نقل و نفعی
مقام غافل میشود پس مثل باد است که گیاه خشک بیفاید را پراکنده ساز لا ملی والله باصدار ما ورد علیه یعنی قسم بخدا که مکث و ماهر اصدار
و اجرای جواب مسئله که بر او وارد شود و از او جواب بخواهند ندارد لا یحسب العلم فی شیء مما انکره یعنی گمان علم و تصدیق در مسئله از مسائلی که او منکر
و نفی میکند و از جهل مرکبش گمان ندارد که مسئله را که او منکر و جاحد اوست نیز مصدق است دراو و نیست البته تصدیق بحقیت او باید شود و لا یری ان من
وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره یعنی گمان نمیکند از وراء انچه بر او رسیده است از علم راهی از برای غیر خود یعنی آن مبلغ از علم که باو رسیده است کسی غیر از او
راهی بفوق نیست یا اینکه گمان نمیکند آن حکمی را که فهم او رسیده است باو و از وراء آن و فوق آن محل رفتن از برای غیر او باشد که فهم غیر او بتواند برسد
بمبلغ فهم او و در مسئله هیچ کس نمیرسد و ان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه یعنی اگر مشکل باشد بر او امری و حکمی کتمان میکند او مر او نستن
او را یعنی میپوشاند ندانستن او را و میگوید دانستن و نیافتن است از شدت جهل و نادانی خود یا اینکه کتمان دانستن او میکند و میپوشاند شدن
او را از جهت ندانستن حکم یا اینکه کتمان او میکند از جهت دانستن و اطلاع غیر که مبادا از آن حکم مطلع شود و از او مطالبه جواب بکند و کتمان بعلت
جهل و ندانستن خود باو تصرخ من جور قضائه الدماء یعنی فریاد میکند از ظلم حکم ناحق او خونهای بناحق ریخته و تعج منه المواریث یعنی و صدا
بلند میکنند از او میراثهای بغیر مستحق رسیده و بناحق تقسیم شده و ملخص تعریف میان دو مرد با وصاف مذکور اینست مرد اول ضال است و از صواب عیا
و مبدع در اعتقادات یقینیه دینیه و مضل خلایق است در اصول دین و مرد دوم ضال و مضل است در فروع دین و احکام و فتاوی شرعیه بعد از بیان
خصال دو مرد شکایت از عوام مردم مانند اشکوا الی الله من معشر یعیشون جهالا و یموتون ضلالا یعنی شکایت میکنم بسوی خدا بتعالی از گروهی
که زیست میکنند جهال و نادانان و میمیرند گمراه و چیزی لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق بیعا و اغلی ثمنا من الکتاب اذا حرف عن مواضعه
یعنی و نیست در میان ایشان متاعی رایج تر در بیع و بلند بهاتر از کتاب خدای تعالی هرگاه تحریف و تغییر داده شود از محل و معانی واقعیه او و بر وفق هوا
و هوس ایشان تغییر کرده شود ولا عندهم انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر یعنی و نیست در نزد ایشان ناشایسته تر از احسان و نیکی یعنی جمیع
ماموراتی شرعیه و نیز در نزد ایشان شایسته تر از زشتی و قبیح یعنی جمیع منهیات شرعیه

و من کلام له فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اختلاف علما در فتاوی ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه
یعنی وارد میشود بر یکی از قضاة مسئله از جهت حکمی از احکام پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها
بخلاف قوله یعنی وارد میشود آن مسئله بعینها بر غیر او پس حکم میکند آن غیر بخلاف قول اول ثم تجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم
فیصوب آراءهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد یعنی پس اجتماع میکنند قضاة و حکام با آن مسئله در نزد پیشوای آنجا که
گردانیده است ایشان را قاضی و حاکم پس حکم میکند بصواب و درست بودن رأیهای همه آن حکام و حال آنکه خدای آنها یکی است و پیغمبر آنها یکی و کتاب خدا
آنها یکی پس اختلاف احکام در آن مسئله واحد چگونه باشد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله
سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه یعنی آیا آن اختلاف بسبب اینست که خدا بتعالی منزه از نقصان امر کرده است ایشان را با اختلاف
پس ایشان اطاعت امر او کرده اند یا اینکه باطل است بجهت آنکه اختلاف موجب حیرت عباد است و از حکیم خبیر شایسته نیست یا نهی کرده است ایشان را
از اختلاف و پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود آن احکام نه صواب و اینکه منافی تصویب امام ایشان است یا اینکه
خدا بتعالی نه امر باختلاف کرده و نه نهی و فرستاده دینی ناقص پس قدرت بر اتمام نداشته و الا البته موجب اتمام میفرستاد پس طلب اعانت و کمک از ایشان
کرده در اتمام دین و این نیز باطلست بالبدیهه و باتفاق زیرا که خدا بتعالی عاجز نمیتواند بود و استعانت و بمخلوق نیز محال باشد بالبدیهه و اتفاق
ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی یعنی یا اینکه خدا را حاکم نمیدانند بلکه حاکم ایشان باشند پس اینها شرکاء خدا باشند و از
برای ایشانست که حکم کنند و بر خدا است که راضی باشد بعلت شرکت در حکومت و این نیز باطلست بالبدیهه و باتفاق اینها ام انزل الله دینا
تاما فقصر الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه یعنی یا اینکه خدا حاکم است و فرستاده است دین و احکام دین را تمام پس رسول خدا

کمال الدین عبد الرزاق در شرح
فصوص مذکور ظاهر اینست که مراد
از فلک عرش عقل اول است و از
فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات
متوجهند عقل و غیر آن بخلاف
آنچه منافی دین است و مذهب شیخ آنست
که عرش و کرسی فلک اطلس و فلک
ثوابت قابل خرق و التیام نیستند
و باقی عنصریند و استعداد خرق
دارند حکما گویند هیچ فلک قابل
خرق و التیام نیست ادله ایشان
مخصوص فلک الافلاک است دلالت
الافلاک هم تمام نیست و بعضی گفته
تعوبیت جانب حکما میکنند بسبعا
شداد متصلات میشوند لیکن در
السماء انشقت معنی خلاف این
و ما لها من فروج نیست چه بنا بر
بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق
میکنند چه بینی که در آیات قرآنی
سبع سموات وارد شد فتح حکما
گویند جهة حقیقی دو است فوق و
تحت و مرد و فلک اعظم محدود
میشوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز
او بنا بر این او را محدد جهات گویند
و جمیع افلاک شفافند یعنی
ابصار نمیشوند نه خفیفند و نه
ثقیل چه خفت میل بمحیط است و ثقل
میل بمرکز و نه سرد و نه گرم
نه تر و نه خشک و نمو و ذبول
و شهوت و غضب ندارند و قابل کون
و فساد نیستند و همیشه متحرک
باستداره بارادة و حتی تا فلک
از ملک سر فلک چه گردانست
ملک امد تن و ملک جان است
عرش و کرسی و جرمهای کرات کنیز
است از بهائم و حشر آنچه خفته
مکن جار فیان هیئت جان مهر
عرش جان و تصور نکنی که چون
افلاک حی ناطق اند مجید ادنی
بجوان ناطق مانع باشد چه مراد
از حی ناطق حیاتست و از حیوان
جسم نامی متحرک بارادة و علم
قدیم بر حوادث بروجه علیه
موقوف امر نیست که بوجهی
مستمر باشد بوجهی متجدد
و باعتبار استمرار مستند
باشد بقدیم و باعتبار
تجدد واسطه صدور حوادث
شود و آن حرکت فلکیه است
و مشائین گویند عقول را
جمیع کمالات ممکنه بالفعل
حاصل است و فلک را جمیع کمال ممکن بالقوه نیست لا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورد و آن ممکن نیست مگر بتدریج بوسیله حرکت بفعل میاید و در فلک
متشبه بفعل است که واسطه ایجاد او است و اشراقیان گویند حرکت افلاک مثال فیضی است که از اهل کمال بواسطه بوارق قدسیه و سوانح انسیه میکنند و صوفیا گویند و بوش هم از غم دوست در خروش هم

آتش اندرک و هوا در نیجا کرد و بر خاک آب بدروان و بعد اشراق انوار بر هر فلک ذنب النوع است که شرح آن خواهد آمد انشاء و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکت مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت مستعد اشراقی دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه مشود و نور کواکب از ات الا جرم ماه که تیره است و نور او از افتابست و در وقت اجتماع روی تاریک ماه مواجه ما است و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوء که فاصلست میان روشن و تاریک منطبق است بر دایره رویه که فاصلست میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره و تقاطع کردند هلال پیدا شد و بعد انفراج دایرتین روشنی میافزاید تا وقت مقابله که بازم ایرتین متطابق شدند بدر مرئی شد و بر این منوال که نور زیاده میشد نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین مخفی یا محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و افتاب چنان نماید که افتاب بی نور شد و آن کسوف است و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و افتاب ماه بی نور شود و آن خسوف است و اکثر بر آنند که کواکب را الوان هست زحل را کونه و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمره و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفره و بعضی بر آنند که این اختلاف اضواء است نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف او است یا او بمثال اینه است و شبح جبال و بحار با و منعکس میشود و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده است و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار مستقار بر است که بیک لحظه متمایز نمیشوند و عناصر چهار اند خفیف مطلق حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هوا است ثقیل مضاف بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد یابس که خاک است و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش و هوا کرویتر حقیقیه مانده اند و باقی اگر چه بواسطه تا ثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار انگشت باشد و اب بهیئت کره است بجز آنکه بعضی از ان قطع شده و از خاک مملوکشته مر آن مجموع اب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا بمشایعت فلک حرکت کرد و کره آتش پیدا شد و سن هست که حرارت نزد منطقه اسرع است و شدیدتر از سرعت میکاهد اگر تکون مذکور تا قطبین بود آتش اهلیلجی تام و محدب او کره تام باشد و اگر نبود مقعر اهلیلجی

کوتاهی در تبلیغ و رسانیدن و ادا کردن دین و احکام دین کرده باین سبب خلاف در میان علماء بهم رسیده است و این بالبدیهه باطل چه رسول البته خائن نخواهد بود و الا لازم اید یا اغراء خدا امر خلق را اگر عالم بخیانت او باشد یا جهل خدا اگر نداند خیانت او را یا عجز از ارسال رسول امین و حال آنکه خدا البته تام القدرة باشد و تمام اینها اتفاقی نیز باشد وَاللهُ یَقُولُ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وَفِيهِ تِبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً و بعد از اقامه براهین عقلیه بر بطلان اختلاف ذکر میکند شواهد نقلیه را بر بطلان او یعنی و خدا تعالی میگوید که ما تفریط نکردیم و وانگذاشتیم در کتاب چیزی را و در کتاب بیان هر چیزی باشد پس هرگاه چیزی تفریط نشده و هر چیز در کتاب باشد پس البته موجب اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در مدح کتاب که بتحقیق که بعضی از کتاب مصدق بعضی باشد و بتحقیق که اختلاف در کتاب نباشد و هرگاه عدم اختلاف مدح کتاب باشد پس اختلاف مذموم خواهد بود و چگونه اختلاف در احکام را خدا راضی باشد پس گفته است خدا سبحانه و اگر بود کتاب از پیش غیر خدا هر آینه می یافتند در او اختلاف بسیاری و دلیل بر آنکه کتاب از خدا است عدم اختلاف شده چون احکام نیز از خدا است پس بایدالبته بی اختلاف باشد پس بعد از ذکر دلائل و شواهد بر بطلان اختلاف بیان میکند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی نشده الا بسبب جهل بکتاب پس هر که عالم بعلم کتاب است حکومت را لائق و شایسته است وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ یعنی بتحقیق قران ظاهر او خوب و خوشاینده است و باطن او دور رس است بجواهری که در قعر او است غوص غواص نخواهد رسید لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ وَلَا تَنْقَضِي غَرَائِبُهُ وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ یعنی فانی نمیشود خوبیهای او و هر قدر که فوائد و نکات خوب از او استنباط کنند نفاد ندارد و تمام نمیشود احکام غریبه مشکله او و هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام در او بشود با تمام نمیرسد و کشف و دفع نمیشود ظلمات و تاریکیهای جهل الا باو پس نیست سبب اختلاف الا جهل بکتاب و جاهل بکتاب حکومت را نشاید از جهة بطلان اختلاف پس مختلفین حاکم نباشند بلکه ظالم و غاصب باشند

و من کلام له علیه السلام قاله للاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی کلامه شیء اعترضه الاشعث فقال هذه علیک لا لک یعنی بعضی از کلام امیر المؤمنین ع است که گفت اشعث بن قیس را و حال آنکه آن امام بر منبر کوفه خطبه میخواندند پس گذشت در کلام او چیزی و اعتراض کرد بآن کلام اشعث و گفت این کلام تو بر ضرر تو است نه از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر بتو دارد و نفعی از برای تو ندارد و کلامی که اشعث بر او اعتراض کرد چنین بود که امام در خطبه مذکور میکردند حکایت حکمین در جنگ معویه را پس مردی از اصحاب او برخواست و گفت نهی کردی مرا از تحکیم پس امر کردی ما را باو یعنی نظر بفعل تو در جنگ معاویه و قول و فعل امام هر دو حجت است و نمیدانیم کدام خوبست و امام در جواب مرد گفتند هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ یعنی امر بحکومت حکمین در جنگ معاویه جزاء کسی است که ترک کرد حزم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت منست که ترک حزم و احتیاط کردم و راضی شدم بحکومت بجهة خوف وقوع فتنه شدیده و کفر در میان مردم لهذا مصلحت آن وقت تقاضا کرد رضا بحکومت را اشعث کلام امام را نفهمید و چنین دانست که میگوید که غافل شدم و ترک حزم و مصلحت کردم پس اعتراض کرد که این کلام مضر بحال تو است نیز اگر امام باید بصیر و دانا و غافل از مصلحت نشود و حزم از دست ندهد پس این کلام تو منافی با خلافت تو است و بعضی گفته اند که مراد آن بود که جزاء و تقصیر قوم بود امر حکومت و آنها اصرار کردند و من موافقت قوم کردم و نوع الجانی متحقق شد بآن جهة رضا دادم شد بحکومت و من میگویم که شاید مراد امام ع این بود که سخن و سؤال تو جزاء و عقوبت و تعرض بر کسی است که ترک حزم کرده باشد در رضا بحکومت جنگ معویه و من حزم و احتیاط فتنه و فساد شدیده و کفر خلق را در نظر گرفتم و مصلحت در حکومت دانستم در آن وقت و رضا دادم و چه بسیار از محذورات است که با منفعت و مصلحت بسیار مامور و مستحسن گردد و اشعث گول جهول ربته درک کلام امیر المؤمنین ع را نداشت جسارت بمثل آن سخن نالایق کرد فَخَفَضَ إِلَيْهِ بَصَرَهُ ثُمَّ قَالَ وَمَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي یعنی پس امیر المؤمنین ع نگاه تند بسوی او انداخت پس گفت چه چیز دانا ساخت تو را که کدام چیز بر ضرر من است و کدام چیز از برای نفع منست جاهل را بر عالم سخن نیست و چون تجاهل عنود از منافقین بود و قصد بش بود الاشرور فتنه لهذا مستحق لعن گردید عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ حَائِكُ ابْنُ حَائِكٍ مُنَافِقُ ابْنُ كَافِرٍ یعنی بر تو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او و نفرین و دعا بد جمیع لعنت کنندگان ای جولاه پسر جولاه ای منافق پسر کافر گویا اشعث و پدرش حائک و جولاه بوده اند یا تعریضا این اسم کنایه کردند از برای نقصان عقل و کمی استعداد درک و دناءت طبع و ردائت خلق که موجبات نفاق و کفرند و تمام در اشعث ملعون جمع بود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که عقل جهل معلم یعنی کار دور عقل بافت حائکست و عقل حائک عقل زنی است و زن عقل از برای او نیست و با زمرویست که مشورت نکنید معلمین و حوکه را یعنی کار دور و جولاه را پس بتحقیق که خدا تعالی سلب کرده است از ایشان عقول ایشان را لَقَدْ أَسَرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَالْإِسْلَامُ أُخْرَى فَمَا فَدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُكَ وَلَا حَسَبُكَ یعنی بتحقیق که اسیر کرد تو را کفر یکدفعه و اسلام دفعه دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شد و دفعه دیگر در اسلام بود پس مرد بی عقل بی تدبیر و بیمرد نابشی و حزم و احتیاط ندارد که خود را باسیری داده دو مرتبه پس از یکی از این دو مرتبه اسیری فدیه تو نشد و وا نخرید تو را مال تو و حسب و بزرگی تو یعنی مال و حسب تو مانع اسیر شدن تو نشد و احترامی و عزتی از برای تو نبود نه در کفر و نه در اسلام و الا بایست که محفوظ باشی از ذلت اسر و اما اسر در کفرش چنان بود که طایفه که پدرش را کشتند

ناقص و محدب کره تام یا ناقص باشد مقعر غیر صحیح یا خود منقلب میشود اهل اکسیر بفرع و انبیق خاک را آب کنند و ابرا بجوشانند تا هوا شود و هوا در کوه خدا و انتش شود و هوا ابر و اب شود و ذکا اهل شرع است و افتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی متحرک کنند و هر یک حد اث دایره در دوم میکنند و ایشان امد اده یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان

نوفاتحه چهار ماه در

مرطی و عرضی از فلک تنصیف مدار یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست بر دو زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه
قطع ما از راه شمالیه بر وجهی کنند که ایجه فوق افق است اعظم باشد از ایجه تحت افق است و قطع ما از راه جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود و شب کوتاه تر
و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا بر دو زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بان متعین شده و ابتدا اقلیم
اول آنجا است که اطول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدا هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام زیاد میشود اخر اقلیم سابع آنجا است که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه تقریبا

و بطالب چون خروج کرد و اسیر شد و سه هزار شتر داد و خود را خرید و بخدمت پیغمبر رسید و در دست او بشرف اسلام مشرف شد اما اسلامش بعد از رحلت پیغمبر مرتد شده حضر موت را از ادای زکوة و اباکرد از بیعت ابا بکر پس ابی بکر زیاد بن لبید را
با جمعی بر سر او تعیین کرد پس با ایشان مقاتله کرد اشعث و محصور شد در قلعه و زیاد در محاصره او شدت کرد و ابا نمود و منع کرد پس اشعث از زیاد
امان خواست از برای اهل خود و از برای بعضی از قوم خود و غافل از امان خواستن از برای خود شد و بعد از انکه بیرون آمد از حصار زیاد بن لبید
چون امان با و نداده بود او را اسیر و مقید و محبوس از برای ابی بکر فرستاد و تتمه محصورین بگمان اینکه از برای انها نیز امان خواسته از حصار بی
امان بیرون امدند زیاد بر انها داخل شد و کشت از انها انقدر که با یست بکشد وَاِنَّ اَمْرَءً دَلَّ عَلیٰ قَوْمِهِ السَّیْفَ وَ سَاقَ اِلَیْهِمُ الْحَتْفَ لَحَرِیٌّ اَنْ
یَمْقُتَهُ الْاَقْرَبُ وَلَا یَاْمَنَهُ الْاَبْعَدُ یعنی مردی که را هنما و باعث شد بر قوم خود شمشیر را و راند بسوی ایشان مرگ چنانچه امان از برای انها از
زیاد نگرفت و انها با اطمینان او بی امان از حصار نزول کردند و طعمه شمشیر مرگ شدند هر اینه سزاوار است که دشمن داشته باشد او را نزدیکان
او و ایمن نباشند او را بیگانگان او و امیر المومنین ع انها عوض را بجمیع صفات رذیله خوانده اند از جهل و کند فهمی و دنائت و فجور و نفاق و جبن و غدر
و قسوه و ظلم و خست و لئامت و شرارت و افساد و سرکشی پس با ستجماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسول خدا و جمیع انبیا و اوصیا
و اولیاء و مومنین باشد و در تاریخ مذکور است که مسلمین لعن میکردند اشعث را و کافرین نیز و اسراء قوم او تمام لعن میکردند او را و زنان
قوم او را نام گذارده بودند عُرْفُ النَّار یعنی سیل آتش بتقریب با دی غدر و مکر او با قوم و انداختن خود را در آتش حرب دنیا و عذاب آخرت

و من خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المومنین است فَاِنَّکُمْ لَوْ عَایَنْتُمْ مَا قَدْ عَایَنَ مَنْ مَاتَ مِنْکُمْ لَجَزِعْتُمْ وَ وَهِلْتُمْ وَ سَمِعْتُمْ وَ اَطَعْتُمْ
یعنی بتحقیق که اگر بچشم خود ببینید انچیز را که بچشم خود دید کسی که مرده است از شما هر اینه جزع کنید شما و بترسید و بشنوید او امر و نواهی خدا را
و اطاعت و پیروی کنید و غرض از اخبار تخویف و انذار است با هوال و عذاب آخرت بان نحوی که عاصیان مرده بمجرد انتقال از دنیا بآخرت بچشمهای
خود دیده اند و ذوق او را چشیده اند و چنانچه اهل دنیا در دنیا شبهه از ان امر مشاهده نمایند البته بگوش قبول بشنوند انچه را که انبیاء و اوصیاء از جانب
خدا با یشان القا نمایند و اطاعت و پیروی کنند و خدا ی تعالی در قران مجید نیز اخبار بان کرده یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ
مِنْ سُوْءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَهَا وَبَیْنَهُ اَمَدًا بَعِیْدًا یعنی روزی که می یابد هر نفسی انچیز را که کرده است از خیر در حالتی که حاضر ساخته شود جزای ان عمل را از
برای او و انچه کرده است از اعمال بد دوست میدارد و تمنا میکند که کاش میان او و میان عمل بد او زمان دراز بود و بجزای او نمیرسید و لکن
مَحْجُوْبٌ عَنْکُمْ مَا قَدْ عَایَنُوْا یعنی ولکن پوشیده شده است از شما انچیز را که مردها بچشم خود دیده اند یعنی چون حالت انها از شما پوشیده است جزع
و فزع نمیکنید نمی شنوید و گوش نمیکنید پند و وعظ و احکام الهی را و اطاعت خدا و رسول خدا و خلیفه برحق نمیکنید و سبب حجاب اشتغال مردم است
باعمال دنیویه ما دامی که انسان در دار محنت مثلا است و مشغول بلذات و مشتهیات قوه شهویه و غضبیه است و عمل بمقتضای طبع مینماید
ممکن نیست که مشاهده امور و احوال آخرت کرده باشد و چنانچه در خواب بمجرد اینکه از حواس ظاهره فارغ است و نفس معطل است از استعمال
ان مشاهده امور چند میکند که حاضر نمی شود مطلقا احساس بان نمیتواند کرد و چنانچه دیدن اشیاء در خواب با چشم خواب میباشد همچنین دیدن
احوال و اهوال آخرت در فراغت کلی ممکن و میسر نیست و ان بعد از موت است یا طبیعی یا ارادی زیرا که اشتغال با شغال دنیا البته غفلت و نوم
از آخرت است و موت تنبیه الانتباه اینست که وارد شده که اَلنَّاسُ نِیَامٌ وَاِذَا مَاتُوْا اِنْتَبَهُوْا وَقَرِیْبٌ مَا یُطْرَحُ الْحِجَابُ یعنی نزدیکست زمان طرح
و دفع و افکندن حجاب و موانع دیدن احوال و اهوال آخرت و بانقضا مدت عمر و زیستن در دنیا که در حقیقت و در نظر اعتبار اگرچه بسیار باشد
انی است بمنصه ظهور و شهود میرسد وَلَقَدْ بُصِّرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ یعنی بتحقیق بینا گردانیده شده اید اگر بینائی باطنی داشته باشید زیرا که مخبر صادق
بجمیع انها خبر داده است پس اذعان بصدق او لازمست حصول یقین و جزم بان احوال و اوصاف و موت نیست الا سبب بادنی ظهور و انکشاف
و اگر در کسی شکی باشد البته شک بصدق مخبر صادق داشته و یقین کفر را تحصیل کرده است و حجابی در این سرا اعظم از کفر نیست و در عالم
شهود مشاهده خواهد نمود نتایج انچه را که در دنیا مشغول با و بوده قوله تعالی فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیْدٌ یعنی پس برداشتیم از
تو پرده علایق و مشتهیات تو را پس چشم تو امروز تند است و بینائی وَاُسْمِعْتُمْ اِنْ سَمِعْتُمْ یعنی و شنوانیده شده اید اگر قوه سامعه باطنی داشته
باشید و بگوش اذعان و قبول بشنوید زیرا که مخبر صادق اخبار بان کرده و اقرار با و موجب اذعان و شنیدنست و مانع نیست الا انکار با و که کفر
است وَهُدِیْتُمْ اِنِ اهْتَدَیْتُمْ یعنی و راه نموده شده اید اگر قبول و استعداد راه بردن بحق را داشته باشید زیرا که هادی راه راست از جانب خدا
منصوب و فرستاده شده و شما را بعدل هدایت کرده است لکن شقاوت و استکبار شما و ما بعث شیطان هوا و هوس نفسانی شما سبب غوایت و
ضلالت شما شد و از جاده واضح و ظاهر راه منحرف شدید و راه بحق نبردید وَبِحَقٍّ اَقُوْلُ لَقَدْ جَاهَرَتْکُمُ الْعِبَرُ وَزُجِرْتُمْ بِمَا فِیْهِ مُزْدَجَرٌ یعنی براستی
میگویم بتحقیق آشکار و ظاهر ساخت از برای شما احوال انفس و آفاق را عبرتهای دنیا و انچیزیکه باعث عبرت خلق میشود از سوانح قرون ماضیه مثل
قوم نوح و عاد و ثمود و غیر انها که بتقریب عصیان و نافرمانی پیغمبران عقوبت در دنیا بر انها وارد شد و با قبح وجه بهلاکت و بوار گرفتار رشدند و حال
انکه عشری از اعشار و کمی از بسیار انچیزیست که بعد از موت عاید و گرفتار انها خواهد شد و نیز در حقیقت منع کرده شدید بمخبر بکه در ان

موضع

اصول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها انسانا فیصیرها تلک القوة منیا و تلک القوة تکون صورة الحافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان المنی تتزاید کالاثر الرحم بحسب استعداد
تکتسبها هناک الی ان تصیر مستعد القبول نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فتجذب الغذاء و تضمها الی المادة فینمیها و تکامل المادة تربیتها اباها فیصیر الاصل عضد

نفر انها ابتداء اقلیم اول و خط استوا
است و اخر اقلیم سابع اخر عمارات
که عرض و شصت و شش درجه است
و اطول ایام انجا بیست و چهار ساعت
فتح جسم مرکب با مزاج زاید و
... دو از امید بحفظ ترکیب و هیئت
اول انها ان گویند ... زانا قص
و چون عناصر متصغر و ممتزج شوند
و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط
که حادث شود مزاج است و طبیعتی
گویند کیفیات عناصر معدوم
شوند کیفیت و حد حادث که
شود و اطبا گویند ان کیفیات
معدوم نشوند اما با هم نزدیک
میشوند بعضی زمان شیخ
... بعضی کرد
...
مجموع صورت فایض میگردد
و مزاج متل حقیقی که عناصر
او بحسب کم و کیف مساوی باشد
محال است لکن هر چند مزاج باعتدال
حقیقی او بسته تر ...
بواسطه وحدت ... مزاج
فایض میشود ...
اعتدال حقیقی ... فایض
و صورت نوعیه است برای حفظ
ترکیب یا بیان ... فایض ...
نباتیه است برای حفظ ترکیب ... تغذیه
و تنمیه و تولید مثل و نفس حیوانی
فایض ... نفس حیوانیه است برای
امور مذکوره و حس و حرکت ارادی
و اول ... صورت فایض میشود
که حافظ ترکیب است بعد از ان
خلع ان صورت و لبس نفس نباتیه
میکند پس خلع ان و لبس ... حیوانیه
پس مستعد نفس ناطقه میشود
... که کند که انسان
برصورت ... برای حفظ ترکیب
و بر نفس نباتیه برای تغذیه و تنمیه
و تولید مثل و بر نفس حیوانیه برای
احساس و حرکت ارادی و متعلق
میشود با و نفس ناطقه برای ادراک
معقولات ... قال
المحقق الطوسی فی شرح الاشارات
ما یقتضیه القواعد الحکمیة الی
... فادها الشیخ ... غیر ان نفس
الابوین تجمع بالقوة الجاذبة
اجزاء غذائیة ثم تجعلها اخلاط
... بینها بالقوة المولدة
مادة المنی و تجعلها مستعدة

بیان انسان کبیر

مع ما کان یصدر عنها المعدنیة الا فاعیل وهکذا الی ان یصیر مستعدة لقبول نفس کل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن یتکامل الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق ویبقی مدبرة الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدء حدوثها الی استکمالها نفسا مجردة بحرارة یحدث فی فحم من نار مشتعلة یجاوره ثم یشتد فان الفحم بتلک الحرارة یستعد لان یتجمر وبالتجمر یستعد لان تشتعل نارا واشبهوه بالنار المجاورة فمبدء الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک الصورة الحافظة واشتدادها کمبدء الافعال النباتیة وتجمرها کمبدء الافعال الحیوانیة واشتعالها نارا کالناطقة واعدل انواع حیوان انسان است و اعدل اصناف انسان نزد

موضع و مقام منع شما بود از پند و قصص و احادیث قرون ماضیه و گروه‌ها الکه لکن استعداد قبول را نداشتید و قبول نکردید قوله تع وَلَقَدْ جَآءَکُمْ مِنَ الْاَنْبَاۤءِ مَا فِیهِ مُزْدَجَرٌ وَمَا بَلَّغَ عَنِ اللّٰهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاۤءِ اِلَّا الْبَشَرُ یعنی نرسانده است از جانب خدا احکام را بعد از رسولان آسمان که ملائکه باشند که بانبیا نازل میشوند مگر بشر که بجهة بشر مبعوث شده اند و طریق انذار و ارشاد خلق ممکن نیست بغیر از این طور و توقع زاید بر این توقع محال و مبتو و مقصد نخواهد بود

و من خطبة له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المومنین ع است فَاِنَّ الْغَایَةَ اَمَامَکُمْ قبل از ترجمه ناچار است از ذکر معنی غایت و مراد از ان پس گفته میشود که غایت یعنی نهایت و منتهی است و چون منتهی بی مبدء نمیشود پس لازم دارد مبدء را نیز و مراد مبدء و منتهای انسانست در اطوار وجود و مبدء انسان فطرت اولی اوست و نهایت او باز بفطرت اصلیه اوست قوله تع کَمَا بَدَاْنَا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ و قوله تع اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الرُّجْعٰی و مبدء انسان بهشتی است که آدم در آن بود قوله تع اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ و قوله تع خَلَقْتُکَ وَلَمْ تَکُ شَیْئًا و منتهی فنا در توحید است که بهشت موحدین است قوله تع یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیۤ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبٰدِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ و آمدن از بهشت بسوی دنیا نزول از کمال است بسوی نقص و از عالم امر بعالم طبع و سقوط از فطرت اصلیه که صدور خلق از خالق نمیشود الا باین طریق و رفتن از دنیا بسوی بهشت توجه از نقص است بسوی کمال و از عالم طبع بعالم امر و رجوع بسوی فطرت اصلیه و ناچار رجوع خلق بسوی خالق نیست الا باین طریق قوله تع یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُهٗ اول وجود بعد از عدم است و افول نور و آخر عدم بعد از وجود است و طلوع نور و انسان بجبلت و غریزه طالب مبدء و کمال خود است که منتهای رجوع اوست قوله تع فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ و بعد از آنچه مذکور شد معنی کلام امیر المومنین ع اینست که پس بتحقیق که غایت و نهایت یعنی منتهی و مرجع شما پیش روی شما است و شما بالطبع بسوی او میروید وَاِنَّ وَرَاۤءَکُمُ السَّاعَةَ تَحْدُوْکُمْ یعنی و بتحقیق در عقب شما ساعتی که قیامت باشد قائد شما است و بنغمه خوش حدی شما را میکشاند بسوی غایت و نهایت شما یعنی اجل و موت قائد شما است مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهٗ و در حدیث است اَلسَّاکِنُ اِلَی الدُّنْیَا یُحْدٰی بِالْمَوْتِ و اگر شما بالطبع سالک بسوی نهایت و منتهای خود که فطرت اصلیه و بهشت موحدین و فناء در توحید است نمی باشید لکن تَخَفَّفُوْا تَلْحَقُوْا یعنی سبک بشوید و واگذارید اوزار و اثقال طبیعت و ملکات ردیه نفسانیه دنیه دنیا و بیرا تا ملحق بشوید بغایت و نهایتی که بجبلت طالب و ذاهب بسوی آن میباشید الا البته باز ماندید از فطرت اصلیه و مبدء خود و بنار هجران لهای مشتاق خود را خواهید سوخت قوله تع نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ و بدون نفض و تکاندن گرد و غبار عالم طبع و آلودگی دنیا وصول بغایت قصوی و فطرت اولی و جنة المأوی ممکن و مقدور نخواهد بود فَاِنَّمَا یُنْتَظَرُ بِاَوَّلِکُمْ اٰخِرُکُمْ یعنی پس بدرستیکه آخر شما انتظار کشیده اول شما است چه رجوع نهایت و منتهی باولست و کل جاذب جزو است چنانچه جزو طالب کل است پس فطرت اصلیه منتظر یکبار است بجذب و نهایت منتظر بفتح است بطلب و کشش معشوق با کوشش عاشق متمم و مثمر قرب و وصولست و بدون آن نیست مگر هجران موصول

و من خطبة له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المومنین ع است اَلَا وَاِنَّ الشَّیْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَهٗ وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهٗ یعنی آگاه باش و بتحقیق که شیطان برانگیخت گروه خود را و واداشت جماعت خود را لِیَعُوْدَ الْجَوْرُ اِلٰی اَوْطَانِهٖ وَیَرْجِعَ الْبَاطِلُ اِلٰی نِصَابِهٖ یعنی تا اینکه برگردد جور و ظلم بسوی محل اقامه او که عبارت از فاسق باشد و راجع شود باطل بسوی اصل خود که جاهل باشد وَاللّٰهِ مَاۤ اَنْکَرُوْا عَلَیَّ مُنْکَرًا یعنی سوگند بخدا اینهم که انکار بر من و عصیان بر من نکردند بجهة حصول منکری و غیر مشروعی زیرا که آنچه را که ادعا میکنند یا منکر نبود یا او فاعل منکر نبود و مراد نسبت قتل عثمان است با یشان وَلَا جَعَلُوْا بَیْنِیْ وَبَیْنَهُمْ نِصْفًا یعنی و قرار ندادند میان من و خودشان انصاف و عدل را و آنچه میگویند کذب و زور و خلاف واقع و منافی انصاف و عدلست وَاِنَّهُمْ لَیَطْلُبُوْنَ حَقًّا هُمْ تَرَکُوْهُ یعنی و ایشان طلب میکنند حقی را یعنی خون عثمان که حق است طلب آن از قاتلش که خودشان باشند و او را واگذاشتند وَدَمًا هُمْ سَفَکُوْهُ یعنی و خونی را که خودشان ریختند آنخون را فَلَئِنْ کُنْتُ شَرِیْکَهُمْ فِیْهِ فَاِنَّ لَهُمْ لَنَصِیْبَهُمْ مِنْهُ یعنی پس اگر من بودم شریک ایشان در آن خون پس از برای ایشانست حظی و نصیبی از آنخون پس مطالبه کردن ایشان غلط است زیرا که قاتل وارث نیست تا مطالبه خون تواند کرد وَلَئِنْ کَانُوْا وَلُوْهُ دُوْنِیْ فَمَا التَّبِعَةُ اِلَّا عِنْدَهُمْ یعنی و اگر ایشان مباشر بودند بدون اذن من و دخلیت من پس عقوبت آنخون نیست مگر بر ایشان پس از من مطالبه کردن ظلم خواهد بود وَاِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلٰۤی اَنْفُسِهِمْ یعنی و بتحقیق بزرگتر دلیل و سبب ایشان بر عصیان من خون عثمان است و آن بر نفسهای ایشان لازم است زیرا که ایشان مباشر قتل عثمان بودند یَرْتَضِعُوْنَ اُمًّا قَدْ فَطَمَتْ یعنی سبب عصیان مطالبه خون نیست بلکه شیر میخواهند از مادری که از شیر دادن طفل باز ایستاده است یعنی توقع دارند اقطاع و ادرارات و اسبوغ مال از خلیفه زمانی که مادر و مربی آنها است و از این مقوله شیرها حرام پستانش خشک گشت و باز ایستاده است از این شیرها و آن مادرها که بخلاف حق این شیرها حرام مال فقراء و مسلمانان را بحلق ایشان میکردند مرده ند و رفتند وَیُحْیُوْنَ بِدْعَةً قَدْ اُمِیْتَتْ یعنی و میخواهند زنده شدن بدعت عثمانی را که بتحقیق که مرده است و زائل شده است و ثانیا ان بدعت عود میکند یَا خَیْبَةَ الدَّاعِیْ یعنی خاصر بشوای حرمان دعوت کننده که خوانند من بحرب و قتال مَنْ دَعَا وَاِلٰی مَاۤ اُجِیْبَ یعنی کیست که میخواند و بسوی چه چیز اجابت کرده میشود اشارتست بر اینکه خوانندگان بقتال و آن خود معلوم است بی قدر و بی حرمتی سبب انکه بخلاف حق بیت المال و مال فقرا را خورده باشد وَاِنِّیْ لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ وَعِلْمِهٖ فِیْهِمْ یعنی من هر آینه راضیم بحجت خدا بر ایشان و علم خدا درباره ایشان و آنچه کلام الله و سنت رسول خدا است و آن علم و حکم خدا و رسولست درباره ایشان بحسب استحقاق ایشان

ابو علی سکان خط استواء نزد امام فخر الدین سکان اقالیم رابع و معدن و نبات و حیوان موالید ثلاثه گویند و املاک را آباء و عناصر را امهات چه از حرکات افلاک بر بالای عناصر این سه متکون میشوند چنانچه از حرکت اب بر بالای ام فرزند متولد میشود نفس نباتی را چهار خادم است که ایشان از قوای طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و این چهار مخدوم چهار دیگرند و برودت و رطوبت و یبوست اند و قوای نفس حیوانی که ایشان را قوای نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه و مدرکه یا ظاهر و اند یا باطنه و مدرکه ظاهره پنج اند اول لامسه که در پوست بدن است ثانی ذائقه که در عصب لسانست و التذاذ او لقائم است عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه صاحب طعم و غوص میکند در ان عصب ثالث شامه که واقع است در زائدتین مقدم دماغ که شبیه به اند بدو سر پستان و التذاذ و هو ایست متکیف برائحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب رائحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است و التذاذ او هواء متموج است که موج او هوا مجاور صماخ میرسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده ماند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است و ابصار نزد طبیعیین و ارسطو بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورت مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه خروج شعاع است از حدقه و اتصال او بمبصر و فارابی در رسالة الجمع عن رأی افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است بنوعی از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطه هوا ایست متکیف بشعاع بصر و شیخ مقتول گفته بمقابله مستنیر با چشم درست که در او رطوبت صافی صیقل باشد علم حضوری اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه ذو است بر سبیل مسامحه مشهور شد که پنج است اول حس مشترک که مدرک صور است و او را بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس و او نسبت با حواس ظاهره چون حوضی است که از پنج جوی با و ریزد ثانی خیال که خزانه حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط مشغولست و اگر عمل او در معقولات استعمال

فائده چهارم

کند متفکره است و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است و از نوع وهم که ملک متخیله است مزاحم عقل است در معقولات و موافق او است در محسوسات لهذا غلط در یافتن آن کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس و اهرمن است و مراد از اینکه ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوتها منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض او است و شیخ محی الدین در بعض الیاسیه گوید الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة وبه جائت الشرایع المنزلة فشبهت و نزهت شبهت فی التنزیه بالوهم و نزهت فی التشبیه بالعقل الخامس حافظه که خزانه وهم است و در دماغ دو تجویف است بجویف اول محل حس مشترک و خیال است مقدم این تجویف محل حس مشترک است و مؤخر آن محل خیال و تجویف ثانی محل متصرفه است

و رضا عبارتست از عدم تجاوز از آن یعنی آنچه ذکر ایشان طلب میکنند از قبول عثمان و اعطاء اقطاعات و ادرارات من و ان با ایشان بر وفق مقتضای کلام خدا و رسول و حکم مستفاد از ایشان با ایشان رفتار میکنیم و تجاوز از آن نمیکنیم اگر آنها راضی نشوند غیر از سیف چیزی دیگر نخواهد بود فَاِنْ اَبَوْا اَعْطَیْتُهُمْ حَدَّ السَّیْفِ یعنی پس اگر ابا کردند از پیروی حجت خدا و حجت بر آنها تمام شد میدهم با ایشان تیزی شمشیر را بعوض آنچه مطالبه بخلاف حق میکنند وَکَفٰی بِهِ شَافِیًا مِنَ الْبَاطِلِ وَنَاصِرًا لِلْحَقِّ یعنی کافیست حد شمشیر ایشان را در شفاء اهل حق از مرض تعدی و جور باطل و در یاری کردن از برای حق وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثَتُهُمْ اِلَیَّ اَنْ اَبْرُزَ لِلطِّعَانِ وَاَنْ اَصْبِرَ لِلْجِلَادِ یعنی از عجب و موجب تعجبست کس فرستادن بسوی من که بارز و ظاهر شو در میدان حرب از مضاربه نیزه و صبر و تحمل کن از برای مجادله با شمشیر هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ یعنی مفقود و مرده به بیند مادرهای ایشان را اولاد مرده ایشان را لَقَدْ کُنْتُ وَمَا اُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَلَا اُرْهَبُ بِالضَّرْبِ یعنی بتحقیق که من بوده ام و بودن محض بمن است در مقام حرب و جهاد و دیگران منسوب و نابود بوده اند و این مسلم است در نزد همه کس و هرگز ترسانده نشده ام بحرب و هیچکس نبوده که نسبت ترس حرب را بمن داده باشد و بیم داده نشده ام بضرب نیزه و شمشیر و کسی نسبت بیم مضاربه بمن نکرده است وَاِنِّیْ لَعَلٰی یَقِیْنٍ مِنْ رَبِّیْ وَغَیْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِیْنِیْ یعنی بتحقیق که من هر آینه استوار و مستحکم با شم بر یقین از جانب پروردگار من و من مرتبه بحیات فانی ام و زنده ببقاء باقی و این مرتبه که امثال شما ها از او دوریم و ترس میباشد دیگر را باو نمیتواند کشید من از جانب پروردگار من از امر نجات و حیات یافتم و اینرا در با من است نه وحشت و من شبهه از دین خود ندارم که اسلام و فطرت اصلیه است نداده ام و با سلام ثابت قدم و بمقتضای آن عمل میکنم و بجزا خیر خود رسیده و رضوان خدا را برای خود خریده ام نه مثل شما که در شک باشید در اسلام خود و اعتقاد بخدا و رسول نداشته باشید و بنده هوا و هوس و شیطان مجسم بوده و از مرک با بیم و ترس باشید

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْاَمْرَ یَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ اِلَی الْاَرْضِ کَقَطْرِ الْمَطَرِ اِلٰی کُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِیَادَةٍ اَوْ نُقْصَانٍ یعنی بعد از حمد خدا و درود بر رسول پس بتحقیق که امر تکوین و فضل نازل میشود و فرود میاید از آسمان بسوی زمین مبثوث و پراکنده در جمیع اقطار زمین از ماده و مستعد مثل قطرات و دانهای باران که از آسمان فرود میاید مبثوث و پراکنده در جمیع اکناف زمینی که مستعد باران است و میرسد بسوی هر نفسی و ذاتی آنچیز یکه قسمت و تعیین شده از برای آن نفس از زیاده و نقصان در عمر و مال و جاه و اولاد و غیر ذلک یعنی هر چیزی که در عالم کون متحقق است لابد نازل میشود از آسمان علم خدا و اول نوشته میشود بقلم قضاء الهی بر لوح محفوظ و از آنجا نوشته میشود بر لوح قدر محو و اثبات قوله تعالی یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ و از آنجا نازل میشود بر اراضی مستعده خلق بر هر یک بروفق استعداد و صلاح و سداد و متحتم و واجب میگردد بر آن نهج که در علم قضا و قدر خدا گذشته و فرود آمده است و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است که نمیشود چیزی در آسمان و زمین مگر به هفت چیز خدا تعالی بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس کسیکه گمان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از اینها پس بتحقیقکه کافر شده است و در روایتی وارد است پس بتحقیق که مشرک شده است و مشیت و اراده عبارتست از قلم و لوح خدا و قدر عبارتست از اندازه و تحدید و تعیین اشیاء و قضا بعد از قدر عبارتست از نظم و تمامیت اشیا و اذن در امضا و اظهار اشیاء است در عالم کون و اجل در مدت بقاء اشیا است و کتاب در حفظ اشیاء است فَاِذَا رَاٰی اَحَدُکُمْ لِاَخِیْهِ غَفِیْرَةً فِیْ اَهْلٍ اَوْ مَالٍ اَوْ نَفْسٍ فَلَا تَکُوْنَنَّ لَهُ فِتْنَةً یعنی پس اگر در وقتی یکی از شما به بیند از برای برادر خود کثرت و بسیاری در فرزند و مال و اعوان و انصار پس نباید سبب شود از برای فتنه و فساد و افتتان او بتقریب ناراضی بقسمت و نصیب خدائی و حقد و حسد و کینه بر او و تلاش افساد و افناء عطایای الهی بر او و حصول عبودن او از برای شما فَاِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ یَغْشَ دَنَاءَةً تَظْهَرُ فَیَخْشَعُ لَهَا اِذَا ذُکِرَتْ وَیُغْرٰی بِهَا لِئَامُ النَّاسِ کَانَ کَالْفَالِجِ الْیَاسِرِ الَّذِیْ یَنْتَظِرُ اَوَّلَ فَوْزَةٍ مِنْ قِدَاحِهِ تُوْجِبُ لَهُ الْمَغْنَمَ وَتُرْفَعُ عَنْهُ الْمَغْرَمَ یعنی و بتحقیق که مرد و شخص مسلم مادامیکه نپوشیده است لباس دنائت و خست و پستی ظاهره و واضحه را که ذلیل و خاضع باشد بسبب آنکه در وقت که مذکور شود دنائت او و برانگیخته شوند با و بسبب دنائت او لئام و خسیسان مردمان باشد نزد مثل مرد غالب برنده قمار بازی که منتظر باشد اول برد از تیرها قمار را که موجب و سبب شود از برای او غنیمت را و دفع کننده باشد از او غرامت و مراد از یاسر صاحب قمار است که در جاهلیت می باختند با یکدیگر با تیرها و در قرآن مجید منع و نهی از آن شده و از لام اشاره بانست و آن چنان بود که ده نفر اجتماع میکرده اند با قداح و سهمها چند و بر هفت سهم علامت میگذارده اند با نام یا بعلامت بیکی بر یکی علامت یک نصیب و بر دیگری علامت دو نصیب و همچنین تا هفت سهم معلم بعلامت هفت نصیب متزاید بترتیب از یک تا هفت که مجموع بیست و هشت نصیب شود منقسم بهفت سهم و این هفت سهم مغنم است چه صاحب هر یک غنیمت میبرده و هر یک از آن قداح را اسمی میکرده اند صاحب نصیب هفت را که از همه بیشتر است قدح معلی گویند و بر سه سهم دیگر علامتی نمیگذارده اند و از آن سه تیر مغرمست که صاحبان باید غرامت بکشند پس شتری را قیمت میکردند و بعد از نحر به بیست و هشت قسم تجزیه میکردند علی السویه و این ده تیر را در کیسه میگذاردند و بدست کسی که نداند که تیرها چه علامت دارد میدادند پس او از نام هر یک تیری بیرون آورد و بصاحبان اسم میداد و از روی بیرون آمدن تیر عمل میکردند و صاحبان سه تیر که نصیب نداشت غرامت قیمت شتر را میکشید و صاحب هفت تیر دیگر موافق سهم خود غنیمت از اقسام شتر میبرده و بفقراء ایثار میکردند و خود نمیخوردند و باین قمار مفاخره میکرده

و مقدم این تجویف با واخر و جمیع تجاویف محل وهم است و مؤخر تجویف ثانی با واخر تجویف اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقتول گوید واهمه و متفکره یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و گویند جمیع صور در حواس باطنه منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجودند و نفس مشاهده آنها از آنجا میکند و خیال مرآت و مظهر آنها و گویند معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است چنانچه کلیات در عقول و قوه محرکه یا باعثه است و آن بسوی تحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخا عضلاتست فتح از مرکبات ناقصه آثار علویه است که آنها کائنات جو گویند و هوا ممزوج با بخارات و آتش ممزوج بخار دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد مجمع سحابست و اجزای که فرود میاید برف و باران و نظایر آن مانند ژاله و رشته قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخانه در جوف سحاب محبس میشود و از آن شکاف رعد و از آن رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکره آتش رسید آتش میشود اگر لطیف است شهاب مینماید و اگر کثیف است ذوات اذناب و نیازک و از حرکات ابخره و ادخنه و غیره هوا متموج و متحرک میشود و آن باد است و مشهور میان قوم آنستکه اجزاء رشیه صغیره نقلیه میان ماه و ما مجتمع میشوند بر وضع که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه میشود و ایشان بواسطه صغر محاکی ضوء ماه هستند بشکل او پس دائره نور مرئی میشود و آن هاله است و چون پشت بآفتاب کنیم و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس و قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در او اخر تنقیح المناظر تخطئه قوم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از انجا تطلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین او را میلرزانند و میشکافند و آن زلزله است و آن چشمه یعنی بخاریست که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت آب میشود و بیرون میاید و بعضی آنست که بعمق زمین نفوذ کرده منعقد آب چشمه بسبب فرو باران زیاد میشود فتح نفس ناطقه کاشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد یا فلکیه است امام فخر الدین

میکردند و هر کس را که با ایشان در این قمار نمی‌شد مذمت میکردند و بعضی از اینطریق طریقهٔ دیگر نیز نقل شده که شتر را بده قسم متجزی میساختند
اند باجزاء معینه و بر هفت قدح و سهم علامت نصیب میگذاردند یا باسم آن قدح یا بعلامتی دیگر از یک تا هفت سبیل تزاید و بر سه قدح و سهم
دیگر نیز علامتی میگذاردند لکن بی نصیب و بعد از آن قداح را بدست شخصی میدادند و از پشت سر او شخصی که او را رقیب نام نهاده‌اند قداح را
یکیک میگرفته باسم یکی از آنها یا زها یا باسم هر کس که اول در میامد آنشخص اول استیفاء نصیب خود میکرده از شتر و هکذا تا آنها که هنوز
اقداح آنها اخراج نشده اقسام شتر استیفاء شده و بغنیمت برده شده بود هر یک بقدر نصیب قدح خود غرامت قیمت شتر بخرج شده‌اند مر کسیکه
و از برای آنچه قدح بی نصیب در خروج غبنی بود و نیز در عدم خروج غرمی شبیه است مسلمی که متلبس بلباس دیانت نشد بقمار بازی که
منتظر است در اول وقت ستکاره قدح و سهمش را که باعث غنم او شود و دافع غرم از او گردد کذلک المسلم البریء من الخیانة ینتظر احدی
الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له و اما رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال و معه دینه و حسبه یعنی مثل آن فالج یا سر قمار باز است این
بیزار از خیانت در حالیکه انتظار میکشد یکی از دو حالت نیکو را یا خواننده خدا را که مرگ و موت باشد که هر کس را بسوی خدا میخواند پس آنچه در نزد
خدا است از رحمت و مغفرت بهتر خواهد بود از برای او از کثرت اهل و مال در دنیا روزی دادن خدا با و پس ناگاه او صاحب اهل و مال گردد و با او
باشد دین و کرامت او ان المال و البنین حرث الدنیا و العمل الصالح حرث الآخرة و قد یجمعهما الله تعالی لاقوام یعنی بتحقیق که مال و اولاد
زراعت دنیا است و عمل صالح زراعت آخرت است اموال و اولاد زینت تفاخر دنیا فانی اند و عمل صالح زینت تفاخر عقبای باقی اند و گاهی خدای تعالی
جمع میکند هر دو را از برای جماعتی که صلاح و خیر میدانند قوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا پس عاقل باید طالب باشد چیزی را که بهتر است در نزد پروردگار ثواب و ثابت است نه چیزی که حقیر و فانی است در نزد پروردگار تواب نه
فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه و اخشوه خشیة لیست بتعذیر یعنی بپرهیزید از جهت خوف خدا آنچیزی را که امر کرده است خدا شما را بپرهیز
کردن آن او از جانب ذات خود و بترسید خدا را ترسیدنی که نباشد متلبس بعذر یعنی خشیت خالص از ارتکاب چیزی از منهیات و محارم که باعث تقصیر
و عقوبت باشد و اعملوا من غیر ریاء و لا سمعة یعنی عمل عبادات بکنید بدون دیدن و شنیدن مردم یعنی عمل نه از برای آن باشد که کسی به بیند
و بشنود که عمل خیر و عبادت کرده اید فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی نفسه یعنی از جهت اینکه کسیکه عمل بکند از برای غیر خدا میگذارد خدا وا
گذارد او را بسوی نفس او یعنی خالی میسازد میانه او و میانه شهوات نفسانیه او که عبادت هوا و شیطانست در ضلالت و شرک خواهد افتاد نسئل
الله منازل الشهداء یعنی سؤال و طلب میکنیم از خدا مقامات شهدا را که صبر در بلایا باشد و معایشة السعداء یعنی و سؤال میکنیم از خدا
زندگانی نیک بختان را که بی حسد بکسی باشد و مرافقة الانبیاء یعنی سؤال میکنیم مرافقت و مصاحبت پیغمبران را در عمل بدون ریا و سمعه زیرا که
اعمال پیغمبران خالص الوجه الله است و چون صدر این خطبه در نهی از حسد بود و بعد از آن امر بصبر و بعد از آن امر باخلاص و ترک ریا و سمعه
پس طلب کرد از برای نفس خود آنچه را که آن وعظ و پند بغیر داده بود تا زیاده ترغیب و تحریص در قبول باشد ایها الناس انه لا یستغنی الرجل
و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم یعنی ای مردمان بتحقیق که بی‌نیاز نیست مرد اگر چه صاحب مال باشد از عشیره
و قبیله یا دیگر خود و دفاع و منع ایشان از او ضرر دشمنان را بدستهای خودشان که شمشیر و نیزه باشد و بزبانهای خودشان که بخوانند مردم
بطاعت و ترک معصیت او باشد بعد از امر بمحاسن اخلاص و اخلاق بعبادات امر است بدلجوئی و جمع آوری عشیره از برای جهاد که محتاج آن
در آن بعشیره و قبیله و بدفاع ایشان باز او و دشمنان او بدست و زبان و هم اعظم الناس حیطة من ورائه یعنی و حال آنکه آنها بزرگترین مردمانند
از برای رعایت و حفظ جانب او از پشت سر او و در غیبت او و المهم لشعثه یعنی و جمع آورنده‌ترین مردمانند از برای متفرقات او یعنی هر چیز که
از او پراکنده شود از اعوان و انصار و اموال و ضیاع و عقار آنها جمع آورنده اند با نها مستوان جمع کرد پراکندها را و اعطفهم علیه عند
نازلة اذا نزلت به یعنی مشفق و مهربان‌ترند از مردم براو در وقتیکه شدتی از شدائد در بر او نازل شود و آنها در آنوقت غمخوارترند از هر کس
باشند نسبت باو و لسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه غیره یعنی زبان راست و ذکر جمیل که لازم گردانیده خدا باو را
از برای مرد در زبان مردمان بهتر است از مالی که بارث بغیر بدهد یعنی بقاء ذکر خیر در زبان مردم او را در دنیا بهتر است از ارث او که باقی بماند و وارث
منتفع شوند زیرا که ذکر خیر در زبان مردم باعث دعا و طلب مغفرت میشود از شنوندگان اقارب و اجانب و ارث باعث طلب مغفرت است از ارث بر
اقارب و سبب بقاء ذکر خیر در میان مردم نیست الا احسان و انعام و بخشش و داد و دهش بمردمان و توصیف بقاء ذکر جمیل تحریص و ترغیب است
ان ومنها یعنی بعضی از خطبه است الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة امر است بمراعات با اهل و صلهٔ ارحام یعنی
آگاه باش نباید عدول کند و رو بگرداند یکی از شما از قرابت و نزدیکان و خویشان در حالیکه به بیند در آنها فقر و احتیاج را ان یسدها
بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه یعنی عدول و انحراف و رو از اینکه سد کند احتیاج خویشان را باعطاء و بذل آنچنانکه زیاد
نکند او را عزت و اعتبار اگر امساک کند آن عطیه را و کم نکند از او مقدار آن اگر تلف و ضایع سازد آن عطیه را و من یقبض یده عن عشیرته
فانما تقبض منه عنهم ید واحدة و تقبض منهم عنه ایدی کثیرة یعنی کسی که منع کند و نرم نگرداند دست کرمش را از قبیلهٔ خود پس قبض نکرده

گویند فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبدأ اراده کلیه است و یکی منطبعه که مبدأ ارادهٔ جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته ذلک شیء لم یذهب الیه احد فان
الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین مباینتین هو الذی ما و مشائین بر آنند که نفس فلک منطبعه است و بعض شیخ ابوعلی بر آنست که مجرده است و بعض
و صاحب محاکمات گویند الحرکات الجزئیة و الاوضاع الجزئیة لا یحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سائر الافراد علی السویة فلا یختص بعضها بالوقوع فلا
یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة ینبعث من تلک الارادة الکلیة و المراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون
فی الفلک قوة جسمانیة ترتسم
فیها المرادات الجزئیة و الاو
ضاع الجزئیة و المشابه جزئه
الفلک لا یختص بعض اجزائه
بتلک القوة دون البعض بل هی
ساریة فی جمیع الفلک فتلک
القوة المنطبعة کالخیال فینا
الا انه غیر سارية فی جمیع البدن
و الذات المجردة کالنفس النا
طقة الانسانیة و گویا مراد
امام فخر الدین همین است لکن
سائر بعنوان تعبیر از قوه
خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی
گویند هر یک از کواکب سیاره
مانند لست در افلاک جزئیه
او مانند سایر اعضا و نفس
متعلق است و لیکن کوکب را
کوکب با بنا افلاک پس نفوس
فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه
و ابوعلی گوید هر فلکی نفسی است
و هر کوکبی نفسی که محرک آن او را
بحرکه و ضعیه پس نفوس بعدد
افلاک و کواکب باشد و عقل
نزد مشائین ده است و میگویند
خدا واحد محض است از واحد
محض جز واحد صادر نمیشود و اند
و آن واحد که از خدا صادر شده
عقل اول است که حکماء فرس او را
بهمن گویند و از عقل اول باعتبار
وجود و امکان و وجوب بالغیر
عقل ثانی و فلک اطلس و نفس
او و همچنین تا ده عقل و نه فلک
و نه نفس پیدا شود و موجود شدن
عقل یا نفس از عقل مثل آنست
که چراغ از چراغ روشن کنند
بی آنکه از چراغ اول چیزی کم
شود و از عقل عاشر که ملقب
بشرع جبرئیل است هیولی عناصر
و صور و اعراض و نفوس و عقول
ایشان صادر شده و اشراقیین
عقل را نور قاهر گویند و
شیخ مقتول در حکمت اشراق
باعتبار کواکب ثابته گوید
القواهر لا یقدر البشر علی
احصائها و ضبط ترتیبها
و نزد مشائین نوع هر عقل
مغایر نوع عقلی دیگر است
و انواع عقل منحصر اند در
شخص و فی حکمة الاشراق
ان الانوار سیما المجردة غیر
مختلفة الحقائق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسائط عنصریه و مرکبات تها اشباح مجرده نوری دارند که عقل مدبر آن نوع است و او است غاذی و منمی و مولد
اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوی عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی و قصد بستان علامه در اطفال الفصاحة

فاتحه چهارم

سیر و عبران مستند برب النوع است و ارواح غریبه و نفوس مناسبه و رب طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه که در او است و حکماء فرس رب آب را خرداد گویند
و رب اشجار را مرداد و رب آتش را اردیبهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این سخن موافقست با حدیث انه ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقی
بدن نیر کردم و رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت قال انا الطباع التام و کانه اشار الی رب النوع و فرق میان نفس و رب
النوع آنست که نفس متعلق است ببدن [illegible] و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس ناقص است بالقوه بدن و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند یعنی

وباز نداشته از ایشان از جانب خود مگر یکدست یعنی یک نفر در حالتیکه قبض و امساک و فراگیر شده از جانب عشیره از او دستهای بسیار که دست
چندین کس باشد برا که احسان یک کس از عشیره وجب میل و رغبت خدمت همه شود و امساک از یک کس در وقت احتیاجش باعث نفرت
وضجرت و یأس بقیه خواهد بود ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة یعنی کسیکه نرم باشد جانب او و از جانب او توان منتفع شدن خشک
و ممسک نباشد همیشه و دائم خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت و مهربانی چه الاذنان عبید الاحسان **ومن خطبة له علیه السلام**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین است ولعمری ما علیّ فی قتال من خالف الحق وخابط الغی من ادهان ولا ایهان یعنی سوگند بحیاتم که نیست بر من
در قتال و جنگ کسیکه مخالفت حق کرده و راه کج ضلالت و گمراهی را رفته است از مداهنه و سستی فاتقوا عباد الله وفروا الی الله من الله پس
پرهیزکاری پیشه کنید ای بندگان خدا و فرار کننده بگریزید بسوی رحمت خدا از عذاب خدا و گریختن از اطاعت جهاد در راه خدا از جهة فرار از
مرگ گریختن از رستگاری حیات است بسوی هلاکت و موت ابدی زیرا که مرگ در راه خدا حیات است قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و از برای فرار بسوی خدا سه مرتبه است **اول** فرار از بعضی آثار بسوی بعضی آثار دیگر مثل فرار از اثر غضب خدا
بسوی اثر رحمت خدا یعنی ترک کردن معصیتی که علامت غضب است و کردن طاعتی که علامت رحمت است **دوم** مشاهده افعال متقنه محکمه آفاق و انفس
خدا و ارتقاء از انجا بمبادی ان افعال که صفات کمال خدا باشد مثل علم و قدرت و حیات و حکمت خدا **سیم** ترقی از مقام صفات که نموده اند
شده که زاید بر ذات و مثل صفات مخلوقین باشند بسوی ذات یعنی که ذات بذاته بدون ملاحظه امری ورای ذات از امور حقیقیه و اعتباریه معنون
بجمیع عنوانات صفات کمالیه و منعوت بنعوت جلالیه است بدون شایبه ترکیب و نقص و احتیاج چنانچه در سابق نیز ذکر یافت و چنانچه مرویست
از رسول خدا که گفتند در سجود اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک وامضوا فی الذی نهجه لکم یعنی بگذرید و بروید در راهی که از برای شما واضح ساخته است حقیقت آن راه را وقوموا بما عصبه بکم و ربطا
بایستید و راست شوید بریسمان محکمی که بشما بسته است و ربط میان خلق و خالق قرار داده است که حبل المتین تولای والی برحق و ناصر حق و
هادی بحق امیر المؤمنین باشد که راه بخدا بغیر از ان ولی حق نیست فعلیّ ضامن لفلجکم اجلا ان لم تمنحوه عاجلا یعنی پس علی ولی الله امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام ضامن و ملتزم است رستگاری شما در صورت تولای او و از برای رستگاری و فائز شدن بحیات ابدی و عیش سرمدی سرای اجل
اخروی شما اگر نرسید بعطایای دنیوی و حال آنکه البته رستگاری و عطایای دنیا و آخرت هر دو را ضامن است البته بان خواهید رسید **ومن**
خطبة له وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد وقدم علیه عاملاه علی
الیمن وهما عبید الله بن العباس وسعید بن نمران لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة فقام علی المنبر ضجرا
بتثاقل اصحابه عن الجهاد ومخالفتهم له فی الرای فقال یعنی از خطبه امیر المؤمنین است و بتواتر و پیاپی
خبرها رسیده بود بامیر المؤمنین ع در استیلاء و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهائیکه در تصرف امیر المؤمنین ع بود و وارد شده
نزد او دو نفر عامل و حاکمی که تعیین کرده بود در ولایت یمن که آنها عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بودند در وقتیکه غالب شده بود بر ولایت
یمن بسر بن ابی ارطاة پس بر پا شد امیر المؤمنین ع بسوی منبر در حالتیکه تنگدل بود بسبب سنگینی اصحاب او از جهاد کردن و مخالفت آنها مر او را
در رای و امر و گفت امیر المؤمنین ع باهل کوفه ما هی الا الکوفة اقبضها وابسطها یعنی نیست مملکت من مگر کوفه که بچیم و پهن میکنم او را یعنی در
دست منست و تصرف در او میکنم هر نحو که بخواهم ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک فقبحک الله یعنی ای کوفه اگر نباشی تو بحالی از احوال
مگر آنکه تو باشی بحالی که بوزد گردبادهای تو و برانگیزد گرد و غبار فتنه و فساد و خاشاک مردمان رذل و عصیان را پس قبیح گرداند ترا خدا یعنی
در نظرها و خراب و ویران کند ترا که هیچکس میل در تو نکند با آنکه اگر نباشی تو مگر کان و معدن در حالتیکه بوزد گردبادهای فتنه و فساد تو
خدا ترا قبیح و بیرونق و خراب گرداند و بعد از ان مثل زد از برای کمی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب از مال و دولت دنیا **بشعر**
لعمر ابیک الخیر یا عمرو انّنی علی وضر من ذا الاناء قلیل یعنی قسم بجان پدر خیر و خوب تو ای عمرو که من از حظ و نصیب دسومت و چربی چسبیده
بته ظرف کم از طعام چربی در ظرفی باشم و غرض از ایراد این شعر کنایه از اینست که حظ و نصیب من از مملکت و منفعت آن بقدر دسومت و چربی
کمی باشد که در ظرف باقیمانده از طعام بعد از خالی شدن ظرف از ان **ثم قال علیه السلام** یعنی پس گفتند امیر المؤمنین ع در علت و سبب
دولت و مال بردن اهل شام از اهل کوفه و خصلت هر یک را انبئت بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون
منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی بتحقیق که خبر داده شده ام از جهة بسر که بر آمد و طلوع کرده در یمن
و مسلط شد بر اهلش سوگند بخدا که من گمان دارم این جماعت را که زود باشد که دولت برند از شما اهل کوفه و شما را رعیت خود
گردانند بسبب جمع شدن و متفق گردیدن بر والی باطل خود شان و متفرق شدن شما از خلیفه و امام برحق شما وبمعصیتکم امامکم فی الحق
وطاعتهم امامهم فی الباطل یعنی و بسبب معصیت و نافرمانی شما امام و امیر شما را در راه حق که جهاد فی سبیل الله باشد و طاعت و فرمان
بردار [illegible] امام و پیشوای خود را در راه باطل که [illegible] شیطان و کفر و طغیان باشد وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم یعنی

اصل نوع را یعنی منطقو و مثل
افلاطونی عبارة از این عقول نیست
واین غیر مثل افلاطونیه که
شیخ آنرا خواهد [illegible] شیخ
[illegible]
وجود [illegible] معقول [illegible]
[illegible] بلانقسم
[illegible] است و او عرضی است
که بذات خود قابل قسمت باشد و
[illegible] منفصل یعنی عدد
[illegible] و او یا قار الذات است
[illegible] که خط است و سطح
[illegible] یا غیر قار الذات است
[illegible] حرکت قطعا
[illegible]
[illegible] حرکت توسط
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیشود و ابو
[illegible]
[illegible] کیف و او عرضی است
که بذات خود قابل قسمت نباشد
[illegible]
[illegible] کیفیات استعدادیه
[illegible] قوت و کیفیات
[illegible] مثل زوجیت
و کیفیات نفسانیه که جن
[illegible] علم و قدرت و اراده
[illegible] راسخ
[illegible] غیر راسخ را حال
[illegible] محسوسه که مشمومات
[illegible] و مسموعات که صوتست
و مذوقات که طعوم است
[illegible]
[illegible] و عفوصت و حمو
[illegible] و دسومت و
[illegible] و مبصرات که ضوء است
و لون [illegible]
[illegible]
[illegible] لین و ملا
[illegible]
[illegible] انفعالات
[illegible] وضع و او هیئتی است
که عارض شیء شود بسبب
[illegible]
[illegible] متکرر
[illegible] این و او هیئتی
است که عارض جسم شود بسبب
حصول او در مکان [illegible]
[illegible] و او هیئتی است که عارض
جسم شود بسبب حصول او در
زمان [illegible] سابع ملک

وجود او و هیئتی است که عارض شیء شود بسبب چیزیکه محیط اوست و منتقل است بانتقال او مثل [illegible] و او تأثیر است [illegible] مطلق و
صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند [illegible] تفصیل [illegible]

بسبب ادا کردن امانت بسوی مصاحب و امام خودشان و خیانت کردن شما با صاحب و مالک شما و مراد از اداء امانت وفا کردن بعهد بیعت و شنیدن امر و سخن و توصیه او و بخیانت وفا نکردن بعهد بیعت و نشنیدن امر و توصیه و سخن او و بنفاق و حیله و مکر رفتار کردن و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم یعنی و بسبب افعال صالحه انها در بلاد شما و افعال صالحه انها الفت و مودت و موانست با هم در ولایت خودشان و اعمال فاسد حقد و حسد و کینه و بغض با یکدیگر در شهرهای ایشان فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته پس اگر امین سازم یکی از شما را بر کاسه چوبی هر اینه میترسم که ببرد آن کاسه را با بند کاسه یا ببرد آنکس بند کاسه را اشاره است بکمال خیانت و دنائت ایشان که بر قدح چوبی که مالیتی ندارد امین نیستند و اگر دسته سر داشته باشند خیانت در آن میکنند پس چگونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند اللهم قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئمونی یعنی بار خدایا بتحقیق که ملول گردانیدند این قوم را که بسیار انها را براه حق و جهاد و احکام شرعیه که بر انها مشقت است خواندم و پند دادم انها را و انها نیز ملول گردانیدند مرا که تمرد امر من و انکار دین کردند و هدایت نیافتند و کوتاهی در راه حق و جهاد با دشمن خدا کردند و تنگدل ساختم ایشان را و ایشان نیز تنگدل ساختند مرا بهمان سببی که مذکور شد فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی یعنی پس بدل کن مرا بایشان بهتر از ایشان را یعنی بهتر از اینقوم در اطاعت کردن امر خدا و رسول در عوض اینقوم از برای من مهیا کن که در نصرت دین ثابت قدم باشند و عوض من شخصی را برایشان مسلط کن که در دنیا و اخرت شر ایشان باشد در دنیا بجبر و ظلم با ایشان رفتار کند بعد از آن چنانکه من رفتار میکنم و در آخرت سبب ضلالت و کفر و هلاکت ایشان گردد نه مثل من که ضامن نجات و بهشت ایشان باشم اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء یعنی بار خدایا بگداز دلهای ایشان را مثل گداختن نمک در آب احتمال دارد که غرض از این کلام دعا باشد بتقریب رافت و شفقت بر انها که خدایا دلهای قاسیه سخت سنگ انها را بگداز و نرم گردان تا بشنوند سخن حق را و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بگداختن دلهای ایشان باتش جهنم چنانکه در دنیا قبول سخنان حق نکردند و میل بباطل و کفر کردند اما و الله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم یعنی بدان سوگند بخدا که دوست میداشتم و آرزو میکنم که باشد از برای بعوض من بدل از شما هزار سوار از قبیله بنی فراس پسر غنم بسبب شجاعت و حمیت و سخن شنیدن انها هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم یعنی در مقام ضرورت حضرت اگر بخوانی می ایند بنصرت تو از ایشان سواران چند مثل ابرها باریدن تابستان در سرعت و شدت و با اسلحه تمام ثم نزل علیه السلام من المنبر یعنی پس بعد از اتمام خطبه بزیر آمد از منبر

و من خطبة له علیه السلام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است ان الله بعث محمدا صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین و امینا علی التنزیل یعنی بتحقیق که خدا تعالی فرستاد محمد ص را ترساننده از برای عالمین و امانت دار بر تنزیل یعنی فائده فرستادن نیست که خلایق را از عذاب خدا بترسانند و بخلق آنچه خدا گفته بی خلاف و خیانت برسانند اگرچه بشارت بثواب نیز از فوائد بزرگ بعثت است نهایت چون در آن بسوی اطاعت ناقص عقلها را تخویف نفع آن بیشتر است چنانچه حصلت بهائم است اکتفا بانذار شد و انتم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار منیخون بین حجارة خشن و حیات صم یعنی و حال آنکه در حین بعثت آنحضرت گروه عرب بر دینی بد بودید که شرک و بت پرستی باشد و در سرا و جایگاه بد بودید بعد فرود میامدید در میان سنگهای درشت و مارهای کر نشونده از سنگها و مارها حسی یا معنوی که دشمنان سر سخت نسبی و بلیغی باشند تشربون الکدر و تاکلون الجشب یعنی میاشامیدید آبهای لجن شیار را و میخوردید طعامهای ناگوار بی مزه را و تسفکون دماءکم و تقطعون ارحامکم یعنی میریختید خونهای شما را و قطع میکردید ارحام شما را در مخاصمت و جدال الاصنام فیکم منصوبة و الآثام بکم معصوبة یعنی در حالتی که بتها در میان شما نصب بود از برای عبادت کردن و گناهان بسته شده بود بشما بعنوان لزوم و بی انفکاک و غرض تذکار و انذار ایشان است به بلیاتی که قبل از بعثت مبتلا بودند و از برکت بعثت رسول و هدایت او و اطاعت ایشان نجات یافتند و باستراحت دنیا و آخرت رسیدند که شاید متنبه گردند و نعمت کر قبل از خلافت خلیفه امیر بحق حال ایشان مثل حال اهل جاهلیت بود و الحال اقتضا اطاعت و نجات ایشان است نه زمان طغیان و عصیان و الاعقوبات و نکبات جاهلیت قدیم عود برایشان خواهد کرد

و منها یعنی بعضی از این خطبه است فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت و اغضیت علی القذی و شربت علی الشجی و صبرت علی اخذ الکظم و علی امر من طعم العلقم غرض ذکر حال شریف ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر ص در امر خلافت که چون بی اعوان و انصار بود گذشت بر او از ظلم و جور و غصب حق او آنچه گذشت یعنی پس نگاه و ملاحظه کردم نبود از برای من معینی و یاوری مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم با ایشان از موت و راضی نشدم از برای ایشان از فوت شهادت در جهاد را و چشم بر هم گذاشتم بر درد و اذیت و آشامیدم بر گرفتگی گلو از غصه و اندوه و صبر و تحمل کردم بگرفتن مجرای نفس از غم و اندوه و به تلخی از درخت علقم تلخ از گذران روزگار و چون کلمات صادقه و اضحه او ناطق بود مجملا بر آنچه بر او گذشته از ظلم و جور و اجبار پس محتاج بنقل اخبار ناقلین اخبار نشد و اکتفا بترجمه کلمات معجز آثار رشد

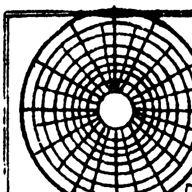
و منها یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین ع است و لم یبایع معاویة حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمنا یعنی مبایعه و معاقده و معاهده در یاری و اطاعت کردن نکرد عمرو پسر عاص با معویه تا اینکه شرط کرد که عطا کند و واگذارد با و بازاء بیعت او ثمن و قیمتی را که شهر مصر باشد فلا ظفرت ید البایع یعنی پس ظفر و فیروزی نیابد دست بایع و فروشنده دین بثمن دنیا که عمرو باشد یا دست مشتری و خریدار که معاویه باشد و بیع بمعنی فروختن و خریدن هر دو آمده است نظر بکرفتن

الامر کرده و مصنع که اینها بحسب نوع قدیمند و بسبب شخص حادث و انواع متوالد و هم قدیمند و انواع متولدا احتمال تقدم و حدوث ندارند و قدم منافی استثنا قدیم بواجب الوجود نیست یعنی که شعاع از شمس موجود است تا شمس بوده شعاع بوده و هرکه خاتم از حرکت انگشت است ثانی بحسب زمان برا و اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدا کی عالم را آفریده گفت آنروز که قول را ابطال میکردند و غرض او انستکه ترتیب اصول موجودات عقلست نه در خارج ظ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتائید نظر حل معما میکرد دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و میزان صحیح در دانستن اشیا کلام انبیاء است و متابعت غیر ایشان غلط و خطا است ظ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد سایه پرور من از که کمتر است از استان پیر مغان سر چرا کشم دولت در این سرا و گشایش در این در است و فقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و ذبیحتهم و لا یقرون بالجزیة اجماعا الدهریة القائلون بقدم العالم علی الصورة الکائنة انفا فتح صوفیه گویند نفس انسانیه مطابق نفس رحمانیست و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیئتی چند مختلفه که در مخارج طاری او میشوند بیست و هشت حرف شوند و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که اورا هیولی کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و جوهر بسبب تعینات مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلماتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و چنانچه ظهور نفس انسان مقتضی انستکه دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود ظهور فیض رحمن مقتضی انستکه دم بدم حقایق و صور که در او مستور است بارز گردد و هر مرتبه از این بیست و هشت مراتب عبارت از حرف خاص با اسمی با مدلول اسماء حسنی و با حرفی از بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل قمر دارد و بروجهی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات مسطور است مذکور خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقه محمدیه و دره بیضا و ظل اول و عقاب گویند مناسب اسم بدیع است یعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکبند با ابداع ایجاد شی است بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل که او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا زمرده و یاقوته حمرا گویند و شیخ محی الدین هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة نفخ بعد تعدیلها مناسب باعث است و هما و بطین کرسه

بکر فلن ثمن بدا لبایع باید عمرو عاص باشد و نظر بظفر کشان و مقصود معاویه مشتری نیست باید معویه باشد و هرد و محتملست وَخَزِیَتْ اَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ یعنی خار و رسوا باد امانت مشتری که معاویه باشد مراد از امانت و معاقد باشد که بتقریب عزت و غلبه با عمرو بسته بود خار بشود یعنی سبب خاری و رسوائی او بشود و عکس مطلوبش نتیجه بخشد یا خار و رسوا باد امانت عمرو عاص بیعت بسته شد با او که دین خود را بدنیا بفروشد و مراد از امانت المبتاع عمرو عاص باشد یعنی امانت امین و مشورت و مملکتی که مبتاع و عقد بیعت بسته شده است با او و معاویه او را امین و نفس امانت خود دانسته و یا امانت از برای مبتاع یعنی عمرو عاص که امانت و امین بود از برای مبتاع که معاویه مشتری باشد غرض نفرین است بر آن دو شریر طاغی ملعون فَخُذُوا لِلْحَرْبِ اُهْبَتَهَا وَ اَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا یعنی اخذ کنید و بردارید از برای حرب و جنگ استعداد را یعنی آماده حرب باشید مهیا و آماده بسازید از برای حرب چیزها که باید آماده ساخت از برای جنگ از ادوات و آلات و اسلحه چون ظاهر شد خوا معاویه مردم شام را به بیعت خود و آوردن عمرو عاص را و بیعت کردن با او پس ظاهر شد آماده و مهیا شدن او از برای محاربه و مقاتله و امیرالمؤمنین نیز امر کرد اصحاب خود را با آماده شدن بجهاد فی سبیل الله فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَعَلَا سَنَاهَا یعنی پس بتحقیق که افروخته شده آتش حرب و مرتفع و بلند شده روشنائی آتش حرب وَاسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَاِنَّهُ اَدْعَى اِلَى النَّصْرِ یعنی و شعار خود سازید و علامه و لازم خود گردانید صبر و طاقت در محاربه را از جهة اینکه صبر خواننده تر است مرد را بسوی نصرت و غلبه یعنی داعی و سببست از برای نصرت و غلبه بر خصم **وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است چون خبر ورود جنود معاویه ابلیس بولایت انبار و قتل والی مدائن بامیرالمؤمنان ع رسید بیرون رفت غضبناک بسوی نخیله و با او رفتند مردمان پس امیر بالا رفت بر زمین بلندی و بعد از حمد خدا تعالی و صلوات بر پیغمبر تحریص و ترغیب کرد مردم را بجهاد فی سبیل الله بذکر فضایل جهاد و گفت اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ بدانکه قوة غضبیه که اعظم قوای بدنیه است در صورت افراط و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امر شرع تهور و از جنود جهل و شیاطین است در صورت تفریط و انقیاد از عصبیت و حمیت عقل و شرع جبن و از انصار جهل و شیاطین است در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امر شرع و حمیت و عصبیت ایشان شجاعت است و از روسا عقل و باب بزرگ رضوانست و از آثار شجاعت جهاد است و جهاد بر دو قسم است یک قسم اصغر و جهاد فی سبیل الله است قوله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و غرض از آن اعزاز دین و تقویت شرع مبین و احقاق حق و ابطال باطل و افشاء هدایت و اتمام نور ولایت است اگرچه کراهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیگر اکبر و جهاد فی الله است قوله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و غرض از آن تقویت قوة عاقله و نورانیه و استخلاص ارواح عالیه از حبس دار غربت طبیعت و استخلاص آن از لوث اوساخ مادیه و ارجاس طبیعیه و استجلاء آن بانوار علوم الهیه و ارجاع آن بعالم عقول و ملائکه است و در حدیث نبوی است که در رجوع از بعضی غزوات حضرت ختمی فرمود که برگشتیم از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر پس گفته شد یا رسول الله چیست جهاد اکبر گفت مجاهده نفس و در مصباح الشریعه مرویست از حضرت صادق ع که گفت طوبی و خوشا از برای عبدیکه از برای خدا مجاهده کند با نفس و هوای خود و کسیکه شکست لشکر هوای خود را و ظفر یافت برضای خدا و کسی که تجاوز کرد عقل او از نفس اماره او بسبب جهد و استکانت خضوع بر بساط خدمت خدا پس بتحقیق که رستگار شده رستگاری بزرگی و پرده تاریک تر و وحشتناک تر نیست میان عبد و خدا از نفس و هوا و نیست از برای قتل و قمع این دو سلاح و آلتی مثل افتقار بسوی خدا و خشوع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری در شب پس اگر بمیرد این مجاهد مرده است شهید و اگر زنده ماند مؤدی شود بسوی رضوان اکبر قال الله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَاِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ پس بجز آیات و اخبار ظاهر گردید اینکه چنانچه جهاد اصغر فی سبیل الله جهاد و قتالست با کفار و مشرکین جهاد اکبر فی الله جهاد و جدالست با نفس اماره کافر و هوای نفسانیه مشرک و چنانچه واجبست قتل و قمع کفار و مشرکین از برای احقاق حق و اتمام نور و ظهور راست قتل نفس اماره و قمع هوا از برای قطع نظر از ما سوا و قصر نظر بخدا و چنانچه در جهاد فی سبیل الله اگر بکشد غالب باشد با دولت و ثروت و سرور باشد و اگر کشته شود و مغلوب گردد با اجر و مثوبه بود در جهاد فی الله اگر بمیرد در اثنا جهاد از شهدا و ماجور خواهد بود قوله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ یعنی کسی که بیرون رود از منزل نفس اماره و هوا و نفس در حالتی که هجرت کننده باشد بسوی شناسائی بخدا و اطاعت رسول او و دریابد او را مرگ پس بتحقیق که جزاء او بهشت است بر خدا باشد و در حدیث قدسی است که مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَشِقَنِي وَمَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ وَمَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ عَلَيَّ دِيَتُهُ فَاَنَا دِيَتُهُ یعنی کسی که طلب کرد مرا یافت مرا و کسی که یافت مرا عاشق من شد و کسی که عاشق من شد من عاشق او شوم یعنی کسی که طلب کرد و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنوافل و مستحبات از عبادات من دوست میدارم او را یعنی بر میدارم حجاب از دل و انوار علوم در دلش میاندازم و کسیرا که من دوست دارم او را بنحوی کشم نفس اماره و هوای او را و منقطع میگردانم او را از ماسوی و کسیرا که باین طور کشتم پس بر منست دیه او و کسی که بر من باشد دیه او و من باشم دیه او و من باشم بصر او و سمع او و دست او و پای او بلکه همه او و او بمن می بیند و می شنود و دست قدرت او دراز و پای رفتار او باز باشد پس اگر این مجاهد زنده ماند بعد از فراغ از جهاد

فلسفه چهارم

کوکبند و طبیعت که او را ام عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله که ثریا که شش کوکبست و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عبارة عندهم عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة السارية فی الاجسام بها تصل الجسم الی کماله الطبیعی و اما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هبائی که صور اجسام در او ظاهر شده مناسب آخر است و حاء مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را غراب گویند مناسب ظاهر است و عین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب یازدهم از فتوحات گوید طبیعة و هبا برادر و خواهر یک پدر و یک مادر اند و طبیعة با هبا نکاح کرد جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکور است و کاف و نثره که دو کوکبست و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکبست و ظهور ایام از این فلکست و او مظهر عرش روحانی است که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقدر است و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنت و سقف جهنم است و مظهر کرسی روحانی که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار دارد و فلک زحل مناسب رب است و یاء دو نقطه تحتانیه و زبره که دو کوکبست و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و صرفه که یک کوکبست و اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و فلک مریخ مناسب قاهر است و لام و عوا که پنج کوکبست و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و فلک شمس مناسب نور است و نون و سماک اعزل که یک کوکبست و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و ظهور لیل و نهار از این فلک است و فلک زهره مناسب مصور است و راء مهمله و غفر که سه کوکبست و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و فلک عطارد مناسب محصی است و طاء مهمله و زبانا که دو کوکبست و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و فلک قمر مناسب مبین است و دال مهمله و اکلیل که سه کوکبست و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین و کره اثیر مناسب قابض است و تاء مثناة فوقانیه و قلب که یک کوکبست و کره هوا مناسب حی است و زاء معجمه و شوله که دو کوکبست و کره آب مناسب محیی است و سین و نعایم که هشت کوکبست و کره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله و بلده که خالی است از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ظاء معجمه و سعد ذابح که دو کوکبست و نبات مناسب رزاق است و ثاء مثلثه و سعد بلع که دو کوکبست و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب قوی است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب لطیف است و باء یک نقطه و فرع مقدم که دو کوکبست و انسان مناسب جامع است



ومیم وعوع موخر که دو کوکب است و مرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات است و آو و دو شاکه یک کوکب است و عدد کوکب هر منزل از تحفهٔ شاهیه
نقل شد و بعضی مخالف این هم گفته اند فتح ترتیب منازل قمر براین وجه است که مذکور شد و حروف هم بحسب مخارج براین ترتیب اند لیکن
موجودات براین ترتیب نیستند و عناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از خاک است و انتها بفلک زحل و جن
مقدم است بر معدن و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند و بسی از آیات قرآنی بر این معنی ناطق است منها قوله تعالی قل

تغییر خواهد کرد و در رضوان اکبر و رضوان اکبر آنست که حادث شود و باقی بود و برود برضاء او باشد و بخشد چیزی مگر بامر او چه فانی آ
از خود و باقی است بخدا و در کوحی قدیم است که یا ابن آدم خلقتك لاجلی اطعنی اجعلك مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون یعنی ای پسر آدم تو را
از برای بندگی خلق کرده ام طاعت و بندگی بجا آر میگردانم تو را متخلق باخلاق خودم هر گاه دعا یا نفرین بکنی در امری البته با جابت مقرون میگردد و
صاحب کرامات و معجزات میشوی و بعد از تذکر این همه مذکور شد رجوع میشود بترجمهٔ خطبه یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول میگوییم
که بتحقیق که جهاد بابی از درهای بهشت چنانچه مذکور شد فتحه الله لخاصة اولیائه یعنی گشوده است خداوند کامل از برای مخصص
با اولیا و محبین خود زیرا که شجاعت و تعدیل حقیقی قوه عضبیه مخصص با اولیا است مثل تعدیل سایر قوی فهو لباس التقوی یعنی و آن جهاد لباس
تقوی و پرهیزکاری است چه جهاد دافع شر اشرار و مضار کفار است از متقین پس مثل لباس است که دافع حر و برد است از شخص ودرع الله الحصینة
یعنی درع و زره و حصن و حفظ خدا است از تیر و نیزه و وسوسه شیاطین کفار و در رسد و رد مؤمنان وجنته الوثیقة یعنی سپر محکم است از برای
گرز و شمشیر و خدعه اباء منافقان بر دماغ مطیعان فمن ترکه البسه الله لباس الذل وشملة البلاء یعنی کسی که ترك کرد جهاد را بپوشاند
خدای تعالی بر او لباس خاری و رداء بلا را زیرا که با ترك جهاد غلبه و تسلط اعدا است که مستلزم مذلت و خاری و بلاء و محنت آ ودیث بالصغار
والقماء یعنی وحقیر کرد آید میشود انکس بسبب مذلت و اهانت وضرب علی قلبه بالاسهاب وادیل الحق منه بتضییع الجهاد یعنی زده میشود بر دل او
در دو عقل او و برگردانید و دور داده میشود حق از او بسبب ضایع کردن جهاد وسیم الخسف ومنع النصف یعنی و زحمت داده و الزام کرده میشود
بنقصان و ظلم و منع کرده میشود از انصاف و عدل الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا ونهارا و سرا و اعلانا یعنی اگاه باشید و من
خواندم شما را بسوی قتال و جنگ این قوم شب و روز در نهانی و اشکارا وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم یعنی و گفتم بشما که بجنگ انها بروید
پیش از انکه بجنگ شما بیایند فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی پس سوگند بخدا که جنگ نکردند طایفهٔ هرگز در اصل و وسط
منزل و خانه خود شان مگر انکه مغلوب و ذلیل شدند فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان یعنی و کار
وحواله کردید بعضی از شما امر را بعضی دیگر و یاری نکردید بعضی بعضی را تا انکه ریخته شد از اطراف بر شما غارتها و نهب اموال را و تصرف کرده شد
بر شما و طنها و منزلهای شما هذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار وقتل حسان بن حسان البکری یعنی اینست برادر غامد یعنی سردار معاویه
که از طایفهٔ غامد بود بتحقیق که وارد شدند سواران او بولایت انبار و او کشت حسان بن حسان بکری عامل انبار را وازال خیلکم عن مسالحها
یعنی و زایل کردند و از جا کندند سواران شما را از مکان اسلحه داران شما یعنی مستحفظین بلاد و راهها را از مواضع خودشان دور کردند و
لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المراة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها یعنی خبر بمن رسید
که مردی از انها داخل در منزل زن مسلمه یا ذمیه میشد پس در میاورد خلخال از پا و دست بند از دست و گردن بند از گردن و گوشوار از گوش
آن زنان را وما تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام یعنی امر زن امتناع از امر نمیتوانست کرد و نمیتوانست باز پس نداز او مگر بترجیع و
ترد دصدا گریه و خواندن او برحم و قرابت او ثم انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم ولا اریق لهم دم یعنی پس برگشتند با غنیمت بسیار در
حالتی که نرسید مردی از انها را جراحتی و ریخته نشد مر انها را خونی فلو ان امرا مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما یعنی پس اگر بمیرد
مرد مسلمانی بعد از این ماجرا از شدت حزن بوده است توبیخ و سرزنش کرده شده بلکه کان به جدیرا یعنی بلکه بود بان مرگ سزاوار فیا عجبا عجبا
والله یمیت القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی پس چه بسیار عجیب است سوگند بخدا میمیرد دل از حزن
و اندوه و میکشد هم و غم را از اجتماع انجماعت بر فعل باطل خودشان و تفرق شما از کار حق شما که تقاصر از انها باشد فقبحا لکم وترحا حین
صرتم غرضا یرمی پس قبح و زشتی از برای شما باد و اندوه لازم شما باد در وقتیکه گردیدید نشانه که انداخته شده باشد بسوی او تیر یغار علیکم
ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون یعنی و غارت برده شد بر شما و غارت نمیبرید بر انها و جنگ کرده شد بید و شما جنگ
نمیکنید و عصیان خدا کردند و شما راضی میشوید فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر یعنی پس
امر کردم بسفر کردن بسوی انها در روزهای گرم گفتید که این روزها شدت گرما است مهلت ده ما را تا سبك شود از ما گرما واذا امرتکم
بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد یعنی هرگاه امر کردم شما را بحرکت کردن بسوی انها در زمستان
گفتید که این ایام شدت سرما است مهلت ده ما را تا زایل شود از ما سرما کل هذا فرارا من الحر والقر یعنی همه این سخنان بود از جهة
فرار از مشقت گرما و سرما فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر یعنی پس هرگاه شما باشید که فرار میکنید از گرما و
سرما پس شما بخدا سوگند که از شمشیر فرار کننده تر خواهید بود پس مردم جبون و ترسناك باشید پس ادعاء شجاعت شما بیجا باشد یا اشباه
الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال یعنی ای مانندهای مرد و حال انکه مردها در شما نیست و ای خوابها اطفال
وعقلها زنان صاحب حجله و پرده یعنی ایمردمان بی مردی و مردی بی فکر و بی عقل مثل اطفال و زنان نو عروس لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم
معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما یعنی هر اینه دوست داشتم که من نمیدیدم شما را و نمی شناختم شما را هیچ وجه شناختنی بخدا

سوگند

[Margin]

انکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین وتجعلون له
اندادا ذلك رب العالمین وجعل
فیها رواسی من فوقها وبارك فیها
وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام
سواء للسائلین ثم استوی
الی السماء وهی دخان فقال لها
وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین فقضیهن
سبع سموات فی یومین و گویند
زمین در یکشنبه و دوشنبه
افریده شد و سایر انچه در زمین
است در سه شنبه و چهارشنبه
و اسمانها و انچه در آنست در
پنجشنبه و ادینه و واحدی در تفسیر
بسیط از مقاتل نقل کرده که
خلق اسمان مقدم بوده بر خلق
زمین و امام فخر الدین در تفسیر
کبیر موافق واحدی و استشهاد
بایهٔ ءانتم اشد خلقا ام السماء بنیها
رفع سمکها فسویها واغطش
لیلها واخرج ضحیها والارض
بعد ذلك دحیها میتوان کرد
و متابعین انکار جن کنند و گویند
نفوس ناطقه که از ابدان انسان
مفارقت کردند اگر خیر باشند
معاون نفوس خیره متعلقه
با بدان میکنند و ایشان را جن
گویند و اگر شریر باشند معاون
نفوس شریره میکنند و ایشان را
شیاطین خوانند و شیخ مقتول
حکیم بو خود ایشان قائل است و در
اشراق گوید اهل دربند و اهل
مدینه که انرا میانه گویند
مشاهده جن بسیار میکنند
وصوفیه گویند جن روحی چند
نوری متجسد در اجرام لطیفه
که اتش و هوا از ان اجرام لطیفه
است چنانچه بر انسان اب
وخاك و ایشان بواسطهٔ لطافت
اجساد و قوهٔ ارواح قادرند بر
تشکل باشکال مختلفه و مزاوله
اعمال خارجه از وسع بشر و غذاء
ایشان هوائی است متکیف
بروایح طعام و لهذا حضرت
مصطفی در شان استنجاء
فرمود انها زاد اخوانکم من
الجن و قال الشیخ محی الدین
اخبرنی بعض المکاشفین انه رای
الجن یاتون الی المعظم فیشمونه
ثم یرجعون و گویند ایشان را ذریه

قبیله اند و حرب میان ایشان واقع میشود و بعضی گرد بادها را حرب ایشان دانسته و چون بصورت حسیه ظاهر شوند ما دام که با ایشان نظر داشته باشد غایت تواند شد مقید باشند و چون قتل
صورتی از ان صورتها تفانا فقد منتقل شوند به برزخ نقل استادنا العلامة مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل التقی الکامل السید صفی الدین عبدالرحمن اللاریجی انه قال

ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابوبکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا وخرج علینا ثعبان فتبادر
الناس الی قتله فقتله الی ابن عمی فاختطف ونحن نری سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان اخر النهار جاء وعلیه
السکینة والوقار فسئلناه ما شانک فقال لما هو الان قتلت هذا الثعبان الذی رایتموه صنع بی کما رایتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلنا ابی وبعضهم اخی وبعضهم
قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل لصق لی وقال للجن انا بالله وبالشریعة المحمدیة فلما ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما
صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله
وادعوا علیه فقال الاولاد
ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت
حاشا لله انما نحن وفد بیت
الله الحرام نزلنا هذا المنزل
فخرج علینا ثعبان فبادر الناس
الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع
الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله
سمعت ببطن نخلة عن النبی
من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة
ولا قود وهو جن که عاصی
شیطانست و اول کسی که شیطان
مسمی شد حارث نام داشت و
بعضی گویند نسبة ابلیس بجن چون
نسبة ادم است به بشر و صحیح
انست که او اول اشقیاء جن
است چنانچه قابیل اول اشقیاء بشر
بود وعلماء شریعة خلاف کرده
اند که شیطان مسلمان شود یا نه
بعضی گویند نشود و حدیث ان
الله اعاننی علیه فاسلم بضم
میم خوانند ای کشت مسلمان یا
بفتح میم خوانند بمعنی انقیاد
وبعضی گویند شود واسلم بفتح
میم خوانند بمعنی امن وصاحب
فتوحات گوید هو الاولی والا
ودر بعضی دیدم که شیخ علاء
الدوله میگوید بعد از بیست
سال که سلوک طریق حق کردم
شیطان آمد مرا وسوسه
کرد در بقاء نفس بعد از خراب
بدن و چون او را الزام کردم
گفت من یاری کننده مخلصم
در معارف هوسوسه جماعتی
ام که منزلزلند در اعتقاد پس
پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی
آن زمان که در شط افتاد گفت
اری من دست مردان میگیرم
فتح صوفیه گویند حضرات
کلیه الهیه پنج است اول حضرت
غیب مطلق وان اعیان ثابته است
دوم حضرت غیب مضاف که نفس
مطلق اقرب است ان عقل کل
ونفس مجرده است ثالث حضرت
غیب مضاف که بشهادت مطلق
اقرب است ان عالم مثال است
رابع حضرت شهادت مطلقه
که از مرکز ارض است تا عرش
خامس حضرت جامعه وان عالم
است بتفصیل وانسان بالجمال
وسیر نقطه وحده در نصف
دایره وجود نزولی است و
بجمیعه انسانست ولیلة القدر ناظر باینست تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر ودر نصف دیگر عروجی است یوم القیمة مطابق اینست تعرج الملائکة والروح الیه
یوم کان مقداره خمسین الف سنة وعالم شهادت مظهر عالم مثالست واو مظهر عالم ارواح واو مظهر اعیان ثابته واو مظهر اسماء الهی وحضرت واحدیه واو مظهر حضرت احدیه والحاصل

سوگند که معرفت شما کشایند پشیمانی را ودر عقبت داورد حزن وغم را قاتلکم الله لقد ملئتم قلبی قیحا وشحنتم صدری غیظا یعنی بکشد شما را
خدا یتعه بتحقیق که پرساختید دل مرا از چرک وزرد و مشحون و مملو گردانید سینه مرا از غیظ وخشم وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا یعنی
در حلق من ریختید جرعها غم واندوه را دم بدم وافسدتم علی رایی بالعصیان والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابیطالب رجل شجاع
ولکن لا علم له بالحرب یعنی فاسد و مختل گردانیدید بر من رای و تدبیر مرا بسبب عصیان و نشنیدن سخنان مرا و فرو گذاشتن اطاعت مرا
تا اینکه گفتند قریش که پسر ابی طالب مردیست شجاع لکن علمی و دانشی از برای او نیست بحرب و جنگ کردن لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها
مراسا واقدم فیها مقاما منی یعنی از برای خدا باد پدران قریش و خدا بر کند پدران ایشان را ایا هیچ کس بوده از قریش شدید تر بممارست
ومباشرت از برای حرب از من و بیشتر از من قایم در حرب لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین یعنی بتحقیق که
برخواستم در حرب و حال انکه نرسیده بودم به بیست سالگی واین زمان انحال شده ام بر شصت سال لکنه لا رای لمن لا یطاع یعنی لکن نیست رای و
تدبیری از برای کسی که مطاع نیست یعنی رای او عمل نمیکنند یعنی تدبیر او مفید فایده نخواهد بود پس گویا تدبیر ندارد ومن خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الدنیا قد ادبرت واذنت بوداع یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول او پس تنبیه
است بر اینکه بتحقیق که دنیا رو گردانیده است و اعلام کرده است بوداع یعنی مستلذات دنیوی از جاه و مال و عزت و اقبال و اولاد و اعوان و
انصار و رجال اگرچه رو او رده باشند بشخصی بیقین روا از او گردانیده اند زیرا که آنا فانا لحظة فلحظة انشخص عمر شی در نقصی در گذر و حواس و قوی
او در انحطاط وادراک لذات او در نقصان و بتمامه در فنا و انعدام است بعد از موت از مجموع عاری و خالی است چیزی از لذات دنیوی از
برای او باقی نخواهد ماند پس اقبال دنیا عین ادبار است و زبان حال جمیع ان احوال اعلام میکنند انشخص را بوداع کردن و مفارقت
نمودن از او اگر او را چشمی و گوشی باشد که عبرت گیرد بی بیند رو گردانیدن او را و بشنود اعلام وداع و فراق او را وان الاخرة قد اقبلت و
اشرفت باطلاع یعنی بدرستیکه اخرت رو اورده است و مشرف شده است باطلاع احوال اهل دنیا زیرا که دنیا و اخرت متقابلان باشند وگر
یکی از انها لازم دارد رو اوردن مقابلش را پس هرگاه دنیا آنا فانا رو گردانیده است از شخص و دور شونده است پس آنا فانا اخرت رو اورنده است
و نزدیک شونده است و چون دار اخرت دار شهود و حضور است و دار دنیا دار غفلت و غرور پس صحیح است که اخرت مشرف و مسلط است باطلاع
احوال و امور دنیا چه دار حضور متحقق میگردد الا وان الیوم المضمار وغدا السباق یعنی بدان و اگاه باش که ریاضت و سوقان شخص در
روز دنیا است و کوی سبقت سواران میدان جزا بودن در فردا است کسی که بریاضت عبادات پیمود سومت و چربی حب دنیا را از خود نگداخت
نمود اند رمیدان حساب و جزای اخرت نجات تاخت و با تحمل او زار معصیت با بردن بارها گران غضب و شهوت بسته او را در گروبا سا نقین
الا باحت فالسبقة الجنة والغایة النار یعنی عطاء و جایزه گرو برنده بهشت است و چون در بیتوه گرو متاع مرغوبی ضرورست که از جانب
امام و پادشاه قرار داده شود از برای سابقین مجاهدین که او را سبقت گویند لهذا از جانب مالک الملوک از برای گروه مجاهدین ظاهر و باطن
دار قرار بهشت قرار داده شد و مجبر صادق بیان بدان داده و اخبار کرده است و هرانکس که گیت همت در ریاضت دنیا لنگ نشد در مضمار اخرت
بدون پرباد حساب رار ادر اول قدم پای برسنگ و غایت فایده لذت علیف و علیق نشو از ش نیست جز خیبت و خسران و نار و سخط مالک
جبار افلا تائب من خطیئته قبل منیته یعنی ایا پس نیست توبه کننده از گناهان پیش از موت و مرگش و معنی توبه ندم و پشیمانی است از کرده ها
ناشایسته و تلافی کردن شایسته و توبه درگاه است محض کرم بر روی گناهکاران باز از جانب کریم بی نیاز و با مرتفع در گفتی اینس و منا و سرباز
زدن از ان نیست جز سرباز زدن جبلت و طبیعت از اغاز و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه لهذا توبه مقدم شد بر عمل در ندا و از الا عامل
لنفسه قبل یوم بؤسه یعنی ایا نیست عمل کننده و کار کننده از برای منفعت نفس خود پیش از روز شدت احتیاج او که روز قیامت و جزا باشد
که هیچ چیز باعث نجات از عقوبات و نمی شود الا اعمال الصالحه او و احتیاج شخص در روز جزا باعمال صالحه بیش از احتیاج او است بضرورات
حیات دنیوی زیرا که با فقد ضرورات حیات خلاصی است از شدائد دنیوی و با نبودن اعمال صالحه گرفتاری دائم است بعقوبات اخروی
الا وانکم فی ایام امل من ورائه اجل یعنی اگاه باش و بتحقیق که شما ثابت باشید در اوقات آرزو و زندگانی که از پشت سر او میرسد اجل و مرگ
غفلت و نا گهان پس فعلت معصیت با آرزوی طاعت نیست مگر ناگهان گرفتاری در دست مرگ و هلاکت فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله
نفعه عمله ولم یضره اجله یعنی پس کسیکه عمل و عبادت کرد در اوقات آرزو زندگانی خود پیش از حضور و امدن وقت مرگ او نفع می بخشد
او را عمل او و ضرر بار و نمیرساند مرگ او ومن قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله وضره اجله یعنی و کسی که تقصیر و کوتاهی کرد در
اوقات آرزو زندگانی خود پیش از حضور و امدن وقت مرگ او پس بتحقیق که زیان کرد عمل او یعنی ضایع شد و وقتش گذشت و عملی نخواهد
بود تا با نفع یابی نفع باشد مثلا و ضرر باو میرساند وقت مرگ او یعنی وقت مرگ ضرر و عقوبت او باشد چه روز اول قیامت روز مرگ است
الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة یعنی اگاه باشید پس عمل و عبادت کنید بسبب شوق و رغبت در بندگی چنانچه عمل و طاعت میکنید
بسبب بیم و خوف و ترس عقوبت باز خواست از نکردن بندگی زیرا که بندگی بسبب ترس از باز خواست در حقیقت نوعی است از اکراه و اجبار

فاتحهٔ [illegible]

شود یعنی آنکه سرافیل بعرش است و پا بزمین و معنی نفخ او در صور که جمیع صور نیست یعنی آنکه خدا را فرشته ایست که چند هزار سر دارد و هر سری چند هزار زبان و شیخ عزیز نسفی در اینمقام گفته چون باطن عارف باو گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت تو زبان نهیا داری بر بانی دیگر اینسخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست و ناسوت انسان و ملک عالم شهاده امّا در جبروت و ملکوت خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و امثال قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملائکة المهیمة والعقول السماویة والعضریة البسیطة والمرکبة التی هی المولید الثلث واهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة والعضریة البسیطة والمرکبة وما فی الوجود شیء الا وله من الجبروت والملکوت عقل و نفس و انیحو مطابقست با حدیث ان لکل شیء ملکا و نزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون

و او را نیست و قدرتی نیست با بندگی با ختیار و ان اجرش قدر است و این ترتیب با مقدار و اعتبار الا و انّی لم ارکالجنّة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها یعنی آگاه باش و بتحقیق که نمی بینم مثل بهشت چیزی و مطلوبی در حالتیکه خوابیده است طالب و خواهان آن و غافلست از آن و طالب آن نمیکند و نمی بینم مثل آتش شری و محذوری و مهروبی در حالتیکه در خواب غافلست هارب و گریزان آن یعنی چه بسیار اکستی کم اکتساب کند بهشت را و چه بسیار کم است کسیکه اجتناب کند از آتش الا و انّه من لم ینفعه الحقّ یضرّه الباطل یعنی آگاه باش و بتحقیق کسیکه نفع نبخشد او را امام حق عادل ضرر میرساند باو رئیس باطل جائر یعنی کسیکه منتفع نشود از حق عادل البته منتفع نخواهد شد از جائر باطل بلکه متضرر خواهد شد از او در دنیا بتقریب وفانی و ستم او و در آخرت بتقریب پیروی ظلم و جور او و من لم یستقم به الهدی یجرّ به الضلال الی الرّدی یعنی کسیکه راست نگرداند او را هدایت و راهنمائی بحق میکشاند گمراهی او را بهلاکت یعنی با راه نمائی بحق و بینائی بسر منزل نجات نرسد و او باختیار انحراف ورزد از جاده راه بهلاکت افتد البته بگمراهی و او در ورطه هلاکات افتد بشبهه الا و انّکم امرتم بالظّعن و دللتم علی الزّاد یعنی آگاه باشید و بتحقیق که شما مامور بید با مر تکوینی طبیعی بارتحال و کوچ کردن از دار فنا بعالم بقا و آفاق نامتحرک و منا وکوچ بر کوچید بحسب جبلّت و طبیعت و عموده شده اید بزاد و توشه که اعمال الصالحه باشد مسافر بزاد نرسد الا بهلاکت و انّ اخوف ما اخاف علیکم اتّباع الهوی و طول الامل یعنی و بتحقیق که ترسناکتر چیزی که میترسیم بر شما متابعت هوا و هوس و طول و درازی امل و آرزوی شما است یعنی خواهش شما امتثه دنیا و او روی جمع و درکان ترسناکتر چیز بسیار از برای شما زیرا که باعث غفلت و عصیان و نافرمانی شما است از امام بحق و موجب گرفتاری شما است بهلاکت دنیا و آخرت تزوّدوا فی الدّنیا من الدّنیا ما تحرزون به انفسکم غدا یعنی زاد و توشه بردارید در دنیا از دنیا آنقدر که نگاه دارید باو نفسهای شما را در فردای آخرت یعنی توشه آخرت بر دارید که دنیا از جمله اسباب دنیوی که تا در آخرت فائز و رستگار و در صحبت ابرار باشید و الا گرسنه و تشنه در نار خواهید بود زیرا که زاد آخرت منحصر است بعلم و عمل و عالم رستگار است و عالم جاهل در نار و تحصیل علم و عمل بآلات و قوای بدنی است ما دامیکه در دنیا است تا بسبب علم و عمل در حزب ملائکه و اخیار گردد و نجات یابد و الا از زمرهٔ شیاطین و اشرار و مخلّد در نار خواهد بود و رفعت کلام معجز نظام امام علیه السلام فوق ادراک کل ناس است علیه السلام

و من خطبة له

یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است ایّها النّاس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصّمّ الصّلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء یعنی ای مردمانی که در یک مکان و ولایت مجتمع است بدنهای آنها و مختلفست خواهشهای آنها کلام و سخن شما در مقام شجاعت و مردی نرم میکند و ضعیف میگرداند سنگهای صلب سخت را و فعل و کار شما که نشستن است در منازل خود و مجادله و محاربه با اعدا قدم بیدان نمیگذارید و باز از جنگ ترس شما میدهد بطمع میاندازد دشمنان را او دشمنان طمع و لایت و مال شما میکنند تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد یعنی میگوئید در مجالس شما چنین و چنان یعنی سخنان لاف و گزاف بر زبان میرانید پس هرگاه که قتال و حرب نزدیک شود میگوئید حیدی حیاد یعنی انحراف جو یعنی برسید وقت انحراف من حیاد یعنی منحرف شوید شما و حیدی حیاد کلمه ایست که در وقت فرار از حرب میگویند یعنی پای ثبات در میدان نمی فشارید و راه فرار را در نظر میگیرید و میگوئید الفرار الفرار ما عزّت دعوة من دعاکم یعنی عزیز و غالب نشود خواندن کسی که خواند شما را یعنی در یاوری کسی که شما را خواندن خواندن سبب غلبه او نشود بتقریب یاری نکردن شما او را و لا استراح قلب من قاساکم یعنی راحت نیابد دل کسیکه متحمل زحمت و مشقت شما شد یعنی از شدت زحمت و مشقت شما قابل راحت نخواهد بود اعالیل باضالیل یعنی کار شما علیها گفتن بضلالتها و اباطیلها است یعنی در تعلل امر جهاد مشغول و کار شما علتها و بهانه های ضالّه باطله گفتن است دفاع ذی الدّین المطول یعنی مثل دفع کردن مماطل قرض است صاحب طلب را امروز بفردا یعنی اما ندانید شما هر داعی جهاد فی سبیل الله را امروز بفردا حواله میکنید لا یمنع الضّیم الذّلیل یعنی منع ظلم و جور جائر را نمیتواند بکند کسیکه ذلت و خواری را بر خود پسندیده و لا یدرک الحقّ الّا بالجدّ یعنی ادراک و رسیدن بحق نمیشود مگر بسعی و تلاش ایّ دار بعد دارکم تمنعون و مع ایّ امام بعدی تقاتلون یعنی کدام خانه و شهر را بعد از خانه و شهر شما منع میکنید از تصرف و خرابی دشمن یعنی هرگاه خانه و شهر خود را منع از تصرف دشمن و خرابی از او نکردید هیچ دار دیگر را نتوان منع کرد و در هر جا که سکنی نمایید دشمن تصرف میکند و از دست تصرف شما بیرون میآورد و با کدام امام و امیر بعد از نسل من امیر شجاع عادل بر حقی مقاتله و جهاد خواهید کرد و دفع دشمن از خود خواهید کرد المغرور و الله من غررتموه یعنی مغرور کامل و فریب خورده واقع سوگند بخدا کسی است که شما فریب داده اید او را و من فاز بکم فاز بالسّهم الاخیب یعنی کسیکه رستگار شد و غلبه کرد بر خصم باعانت شما رستگار شد بقدح و تیر که نصیبی ندارد در قداح و تیرهای قمار جاهلیت و آنست تیر است که غنم ندارد و غرم دارد چنانچه سابق ذکر یافت یعنی بمنع رستگاری با شما غرامت کشید نسبت بغیر این از براو او نصیبی نیست و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسیکه تیر انداز گردد شما را اصل تیر بدشمن انداخت پس بتحقیق که تیر انداخته است به تیر سر شکسته بی پیکان که اگر به نشان برسد کارگر نخواهد بود و برگردد چنانچه شما نیز اگر بدشمن بر خورد بید دافع و قاطع او نیستید و بنیل مقصود بر میگردید اصبحت و الله لا اصدّق قولکم و لا اطمع فی نصرکم یعنی صبح کردم بخدا سوگند در حالیکه تصدیق قول نکنم قول و عهد شما را و طمع ندارم در یاری و یاوری شما و لا اوعد العدوّ بکم یعنی نمی ترسانم

یعنی

دشمن

نطق منهم کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبّح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السّلام علیک یا رسول الله و شیخ محیی الدین میفرماید من میشنوم از اشجار که ذکر خدا میکنند و در زبان حضرت سخن چند میگویند که هر انسانی در دل آن نتواند کرد

فاتحهٔ خامسه

در انسان صغیر که انسان است یعنی انسان کبیر لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون فیح حکماء و امام غزالی و امام راغب گویند نفس هو مشعور به است در جمیع اوقات حتی خواب و اغما و مستی و بدن و اجزاء او چنین نیست پس نفس غیر بدن و اجزاء او باشد و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه دائم متحللست و نفس متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه محسوس معلوم استکه موش مثلا در هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار ذات خود و لهذا شیخ مقتول برانستکه حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست چنانچه مذهب قدما است و ابو علی در جواب سؤال بهمنیار تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات را بحکم وجود بهمنیار ابداء احتمال تبدل ذات در انسان کرد و فرمود پس من نه آنکسم که سؤال از او میکردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا للوضع اللغوی لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط و لا دلیل لهم علی ذلک و لا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات والجهل بالشیء لا ینافی وجوده و امعان النظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات و از سخن قیصری فهم میشود که مراد منفردان از نطق یعنی لغویست و شیخ ابو علی در اول دانشنامه علائی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور

یعنی نمیتوانم تیرهانم دشمنها بسبب شما زیراکه دشمن از شجاع میترسد نه از جبون ما بالکم ما دائکم ما طبکم یعنی چیست حال و خصلت شما چه چیز است دواء درد بیدردی شما وچه چیز است علاج جبن وترس شما القوم رجال امثالکم یعنی جماعت دشمن مردانند امثال شما واز بنی نوع شما وشما چرا مثل انها نباشید در مردی و مردانگی اقولاً بغیر علم آیا میگوئید قولی بدون علم واعتقاد وغفلة فی غیر ورع یعنی آیا غافلید غفلتی در غیر ورع یعنی غفلت با فسق در ان وطمعاً فی غیر حق یعنی آیا طمع دارید طمع در غیر حق یعنی آیا شما میگوئید سخنان اسلام وایمان را بدون اعتقاد بصدق وحقیقت ان وغافل باشید غفلتی در غیر ورع واجتناب از محارم یعنی غفلت کائن در فسق یعنی غفلت بالغه بحد فسق وافراط در ان ومراد از فسق در هر چیز خروج از حد اعتدال در ان ورسیدن بحد افراط است وافراط در غفلت از اقوی مهلکات است وآیا طمع دارید نفع را در عصیان خدا ورسول وامام برحق با اعتقاد وافرار بعدم حقیت وبطلان او ونیست این خصلتها مگر اجتماع اضداد واز جهة فساد اعتقاد وفتنه وفساد وافساد در دین وفتنه در بلاد **ومن کلام له فی معنی قتل عثمان** یعنی از کلام امیر المؤمنین است در مقصود قتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلاً او نهیت عنه لکنت ناصراً یعنی اگر امر کرده بودم بقتل عثمان هر اینه بودم مباشر قتل او واگر نهی کرده بودم از قتل او هر اینه بودم ناصر ویاور یعنی قتل عثمان بی صلاح وشور من واقع شد ومباشرین قتل او در تحت امر ونهی من نبودند زیراکه اگر مباشرین با من مشورت کرده بودند ومن امر کرده بودم البته با انها موافقت میکردم ومباشرت قتل او میشد واگر بعد از شور من نهی کرده بودم وانها نشنیده بودند البته یاری عثمان میکردم وبا مباشرین قتال وکوشش میکردم وچون هیچ یک واقع نشد نه قتال برا او ونه قتال با او پس معلوم شد که بشور وصلاح من نبودند مباشرین قتل او وهیچ قصد انها احقاق حق من ونصرت من نبود بلکه طمع مال وجاه از او داشتند وموافق خواهش انها عثمان با انها رفتار نکرده واموال واقطاع باقوام واقارب خود نداده وانها را محروم واز خود رنجانیده بود انها در مقام خصومت وهوا وهوس باطل خود او را بقتل رسانیدند واگر عثمان انها را از خود راضی میداشت باموال دنیوی البته مبادرت بنفاق وقتال وقتل او نمیکردند چنانچه خلافت وتصرفات در حکومت وبیت المال بخلاف حق بود مباشرت انجماعت بقتل او نیز بخلاف حق وباطل بود زیراکه از روی هوا وهوس نفسانی وطمع مال وجاه بود نه از احقاق حق واز برای رضاء خدا ومقتول وقاتل هر دو بخلاف حق وباطل بودند پس برادر من که اگر برحق بود چرا ناصر او نشدی واگر بخلاف حق چرا خاذل نکردید ومعین قتله نشدی بجا باشد زیراکه او در منصب خود غاصب وباطل بود لکن در قتل او وقتله او احقی نبود زیراکه بی اذن امام در حضور امام جهاد فی سبیل الله حرام است وحال انکه اصلاً وقصد قتله جهاد فی سبیل الله واحقاق حق نبود بلکه غرض انها نبود الا متابعت هوا ونفس وشیطان وطمع مال وثروت وسامان ومثل انکه بر کسی قصاصی باشد وغیر صاحب حق قصاص او را بناحق بقتل رساند قاتل او مقصر وگناهکار باشد زیراکه بخلاف حق او را بقتل رسانید اگر چه مقتول نیز گناهکار باشد واگر چه صاحب حق را مقتول شدن او ناگوار نباشد لکن قاتل نیز گوارا او نبود وان مطلب چه بسیار ظاهر وبدیهی است ومطابق ما جرای عثمان است غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه ومن خذله لا یستطیع ان یقول نصره من هو خیر منی یعنی اگر چه قتل عثمان بمشورت وبامر ونهی من نشده وقاتل ومقتول هر دو بخلاف حق وباطل بودند اما کسی که ناصر ویاور او است نمیتواند گفت که یاری نکرد او را کسی که من بهترم از او یا شم بجهة انکه ناصر ویاور او مثل مروان وقلیلی از اراذل بنی امیه نمیتوانستند خود را تفصیل داد بر انهائی که یاری او نکردند از قبیل امیر مؤمنان وسایر اصحاب کبار بلکه افضلیت اصحاب کبار مسلم است نزد کل انها وکسی که یاری او نکرد نمیتواند گفت که یاری کرد او را کسی که بهتر از من بود والا اقرار بغلط وخذلان خود کرده باشد پس بنا بر اتفاق ناصرین وخذلان بهتر خواهند بود از ناصرین او وخیری در نصرت او نبوده تا کسی اختیار کرده باشد پس ثابت شد خیریت عدم نصرت او واگر چه در قتل او واز برای قاتلین نیز خیری نباشد فانا جامع لکم امره استاثر فاساء الاثرة وجزعتم فاسأتم الجزع یعنی پس من جمع کننده ام از برای شما امر وکار او را در این کلام که او مستبد ومنفرد در خلافت شد یا اختیار کرد نفس خود را از برای خلافت پس بد کرد در این استبداد واختیار زیراکه حق او ورتبه او نبود وظلم وجور در دین ودنیا کرد وشما یعنی احزاب شما جزع از ظلم وجور او کردید پس بد کردید جزع را که خود مباشر انتقام وقتل او شدید وانتقام وقتل با این نحو که کردید حق شما نبود بایست از او دوری واعراض ورزیده باشید تا حق بصاحبش قرار یابد وجبر شکستگی شما را کند ولله حکم واقع فی المستاثر والجازع یعنی مخصوص از برای خدا است حکم واقع ثابت در جزاء مستاثر مستبد باطل وجازع باطل ودر اخرت جزاء هر دو را با ان نحو که مستحق باشند خواهد داد اگر چه در دنیا جزای ایشان نبوده باشد **ومن کلام له قاله لابن العباس لما انفذه الی الزبیر یستفیئه الی طاعته قبل حرب الجمل** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای عبد الله بن عباس در وقتیکه فرستاد او را بسوی زبیر که او را برگرداند بسوی طاعت امیر المؤمنین پیش از جنگ جمل لا تلقین طلحة فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصاً قرنه یرکب الصعب ویقول هو الذلول یعنی البته ملاقات مکن طلحه را پس بتحقیق که اگر ملاقات کردی او را می یابی او را مثل گاو در حالیکه شاخ ان گاو پیچیده شده باشد از گوش او بسوی پشت یعنی در حالتی که مستعد وآماده شاخ زدن است هر که نزدیک او نماید وطلحه این صفت را دارد که سوار شتر سرکش

واز اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کفهن سنگریزه در کف حضرت پیغمبر باعتبار اسماع محجوبان است وقوع اینحال ونعالم مثال است که شرح ان خواهد آمد وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون وابن طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی میکنند که مشاهده نمیکنند از بنی آدم از الا لاهل کشف بنا بر این انسان محجوب بشغل سافلین است واگر انسان خواهد که باینمقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد واکثر مردم کرا باینمقام رسند کملا شوند وشیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید لما اقام الله تعم فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققاً کلیاً وکنت اری واریدان انطق بما اشاهد فلا استطیع فتح حکما گویند دل در تجویف ایسر دو خون از جگر بتجویف ایمن او منجذب میشود وحرارة این تجویف او تاثیر میکند دو بخار از او بر میخیزد وبتجویف ایسر میرود وحرارة این تجویف در او تاثیر میکند وبخاری پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت ونور وبحسب استعداد اینجه صور عالم مثال منتقش میشود واطبا او را روح حیوانی گویند متعلق اول نفس ناطقه است واو مثل چراغ است که آتش او نفس ناطقه است وفتیله او بخارات منبعث بتجویف ایمن ودود هن او خون منجذب از جگر ونور او حس وحرکت وجنوة وحرارت او شهوت ودود او غضب وجالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است واین غلط است زیرا دماغ بارد است وروح حار وشیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید مراد از روح نفس ناطقه وارتجان روح حیوانی ونفس ناطقه بعینه نزد ارسطو وابو علی نوع است وابو البرکات گوید جنس است ودر تحت او انواع ودر تحت هر نوع افراد ومنا مذهب او است ونیز مسلم وابو داود وابو هریره نقل میکنند از مصطفی ص فرموده الناس معادن کمعادن الذهب والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف واما دارد گوید هو المختار عندنا وبمذهب اشراقیین انلبست وابیض نزد فقهاء کفر است وبمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیاض بر او فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله آتش را اخذ میکند وایه فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اشاره باین است وامام غزالی وشیخ مقتول موافق مشائین اند وشیخ محی الدین در باب دویست وهشتم از فتوحات گوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبر لهذا الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد تعدیله ثم نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی والجسد السوی وشیخ صدر الدین قونوی گوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضه مشیراً الی حاله ان ثمة من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم وشعور وبهر حال ابدیست وحضرت رسول ص فرموده انکم خلقتم للابد وانکم تنقلون من دار الی دار واگر بتدقیق نظر کنیم میان اشراقیین ومشائین نزاع

بیان اصغر بنیان

نیست چه نسبت مبدء فیاض بنفوس چون نسبت بر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیم بنا بر آنکه این قطرها است توان گفت که حادث اند بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود و شك نیست که مبدء فیاض قدیمست پس اطلاق قدم و حدوث بر نفوس صحیح است کما لا یخفی علی من له ادنی تأمل
ومن الله التوفیق و آنچه نزد حکماء مسمی است بنفس ناطقه و روح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح و نفس قال المحقق الکاشانی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس والمتوسط بینهما المدرك للکلیات والجزئیات القلب ولا یفرق الحکماء بین القلب والروح الاول ویسمونهما النفس الناطقة و قیصری گوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات و از وجهی عین بدنست و از وجهی غیر شیخ معتمد فرموده لفظ قران و جسم انسان توام اند و معنی قران حقیقت انسان توام انند و ملاءم این سخن است آنکه قران ظاهری و بطنی است و حقیقت انسان نیز در سلوك هفت مرتبه دارد فیض نفس را دو قوه است یکی را عقل نظری و قوه نظریه گویند و یکی را عقل عملی و قوه عملیه و باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که در آن هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه که در آن بعضی بدیهیات در آن مرتبه معلوم است و استعداد انتقال به نظریات حاصل و از مناط تکلیف است و عقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را هر گاه که خواهد تعقل کند بسبب کسب سابق و عقل مستفاد تعقل معلومات نظریه حاضر کند و این چهار لفظ را چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس در این مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحصول معلوم نفس نزد عاقل مثل علم ما بذات و صفات آن حضوری گویند و اگر بحصول صورت او است نزد عالم آنرا حصولی گویند مدرك کلیات و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات مادیه در آلات و بعضی بر آنند که اصول معلوم عین است بحسب ماهیت و اختلاف در وجود اصل و وجود ظلی است حضرت سید شریف و صوفیه موافق این اند و بعضی بخلاف ما هیت نیز قائلند و این جماعت نفی ماهیت او نفی وجود ذهنی مراد اکثر نفی صورت عقلیه است و فرموده که صاحب شفا از باتحاد نفس و صور معقوله قائل است و اگر حقیقت اتحاد

است میگوید لول فرام و نرم رفتار است و بالجمله کنایه است از نخوت و غرور و درشتی و سرکشی و خشونت در کلام و زبردستی در مصاحبت و در جواب و سؤال نمخاندن و کلمات جارحه گفتن و مجادله بیجا کردن و شاخ از دست بمردم رسانیدن در جهل مرکب ماندن و سرکشی و نخوت نمودن تا آنکه فقد تو بنا و پس ملاقات میپندیت چنانکه نفع و تأثیر نخواهد داشت لکن انی الزبیر فالقه الین عریکة فقل له یقول لک ابن خالک عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا یعنی و لکن ملاقات کن زبیر را پس بتحقیق که او نرم طبیعت و ملایم در کلام و صحبت و زود سخن شنیده را و تأثیر میکند بگو از برای او که میگوید پسر خال تو و در حرم تو که شناختی مرا و عارف بحق من شدی و با من بیعت کردی در مملکت حجاز و انکار من کردی در عراق و عصیان ورزیدی و راه مخالفت و نقض بیعت پیش گرفتی فما عدا مما بدا لک یعنی پس چه چیز تجاوز داد و گردانید ترا از آنچه که ظاهر شد از برای تو سبب تجاوز و انکار حقی که ظاهر است از برای تو چه چیز شد و باعث مطلقا نداری و انکار حق ظاهر بعد از عرفان و اقرار از عاقل بصیر دور و قبیح است

و من خطبة له ع

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود یعنی ای مردمان ما صبح کردیم در روزگار جور کننده مستعد جور جائر و ظلم ظالم و زمان کفران نعمت کننده مستعد از برای کفران نعمت یعد فیه المحسن مسیئا یعنی شمرده میشود در آن روزگار نیکوکار را بدکردار از جهت بد بودن صلح عادل در کیش جائر و زشت بودن شکر شاکر در پیش کافر و یزداد الظالم فیه عتوا یعنی زیاد میکند ظالم در آن زمان کبر و بزرگی و نخوت را بسبب عدد رواج ظلم در آن زمان لا ننتفع بما علمنا یعنی منتفع نمیشویم ما که اهل آن زمانیم بعلم خود ما بسبب خالی بودن از عمل و لا نسئل عما جهلنا یعنی سؤال نمیکنیم از چیزی که نمیدانیم یعنی نیستند علماء آن زمان عامل بعلم و جهال العلم و لا نتخوف قارعة حتی تحل بنا یعنی نمیترسیم حادثه و بلا را که مکروه هر دو تا وقتی که حلول و نزول کند بر ما یعنی غافل از خوف و بیم او باشیم بسبب جهل و کبر و نخوت و اسناد این خصال بصیغه متکلم دون خطاب از قبیل ایاك اعنی و اسمعی یا جاره باشد فالناس علی اربعة اصناف یعنی مردم دنیا بر چهار صنف باشند زیرا که خلق یا اهل آخرتند و یا اهل دنیا و اهل دنیا یا رئیس باشند و یا مرؤس و رئیس یا صاحب ریاست ملك و مملکت و یا صاحب ریاست ملت و شریعت و مرؤس یا مرؤس رئیس مملکت و قائم بر فساد و یا مرؤس رئیس ملت است و قاعد از فساد پس اهل دنیا بر چهار صنف باشند و مقدم و اول صنف مرؤس رئیس ملك و مملکت باشند زیرا که رئیس ملت و شریعت موقوف باشند در انتظام و رواج امر شرع به رئیس ملك و مملکت و مؤخر باشد از او و رئیس ملت بنفسه در ریاست مقدم باشد بر مرؤس قاعد پس ابتدا شد بمرؤس ملك و بعد از آن برئیس مملکت و بعد از آن برئیس شریعت و بعد از آن بمرؤس ملت و بعد از آن اهل آخرت که غایت از خلق و ایجاد اند منهم من لا یمنعه من الفساد فی الارض الا مهانة نفسه و کلالة حده و نضیض وفره یعنی بعضی از آنها کسی است که منع نمیکند او را از فساد در زمین مگر خواری نفس او و کندی تیزی او و کمی مال دنیا او و این صنف اشخاصی که باشند که مرؤس ملك و مملکت اند و حیله و راه تحصیل دنیا دارند لکن نه بر وجه صلاح ملك بر وجه فساد پس شغل آنها فساد در زمین است از برای تحصیل مال دنیا و منع و دفع فساد او نمیشود الا بعجز او و بلادت و شیطنت او و بکمی اموال و بقلت تحصیل کرده او و منهم المصلت لسیفه و المعلن بشره و المجلب بخیله و رجله قد اشرط نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه یعنی بعضی از آن اصناف کسی است که برهنه کننده است شمشیر خود را و اظهار کننده است شر خود را و جمع کننده است سوار و پیاده خود را و بتحقیق که علامه ملك گذاشته است نفس خود را و مهیا و آماده کردانیده است نفس خود را از برای دنیا و هلاك ساخته است دین خود را از جهت متاع و مال دنیائی که بغنیمت آورد یا جماعت ها دیان سوارانی را که قائد و پیش رو خود گردانید یا منبری که بالا رود بر آن در خطبه خواندن و این صنف رئیس ملك و مملکت باشد که برهنه کرده شمشیر خود را و اظهار کرده شر ظلم و فساد را و جمع کرده سوار و پیاده جنود و عساکر را و خود را بعلامت ملك معروف و مشهور گردانیده دین را بدنیا فروخته از برای تحصیل متاع دنیا و دولت و وسعت و ثروت و ریاست و امامت و حکومت و لبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسک ثمنا و مما لک عند الله عوضا یعنی هر آینه بد است آن تجارتی که ببینی دنیا را قیمت از برای نفس تو و از برای عوض که از برای تو است نزد خدا که بهشت باشد یعنی چه بسیار بد تجارتیست که نفس خود را و بهشتی را که خدا برای تو قرار داده است عقبا ابراز ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بفروشی بثمن و بهای دنیای فانی و معامله با نفع دائمی ابدی باخذ زاد و تبدیل نمائی بمعامله شیطان و خسران و منهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة و لا یطلب الآخرة بعمل الدنیا قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه و زخرف من نفسه للامانة و اتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة یعنی بعضی از اصناف او بعد کسی است که طلب میکند دنیا را بعمل آخرت که عبادت باشد و طلب نمیکند آخرت را بعمل دنیا که زهد از دنیا باشد بتحقیق که طامن و سکون و وقار را از برای شخص خود قرار داده و نزدیك بهم گذارد گام خود را در رفتار از برای آرام و وقار خود و برچیده دامن جامه خود را از برای نظافت و نزاهت و زینت و زیب و زیور داده نفس خود را بزیور زهد و صلاح و سداد و ریا از برای امین شدن نزد مردم در دین و دنیا و اخذ کرده پرده ستر خدا او را وسیله

خواستند غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محال است و ابو علی در اشارات تشنیع بلیغ بر او کرده و در کتاب مبدء و معاد بر آن قائل شده بنا بر این شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده و خواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در تصنیف کتاب مبدء و معاد فرموده که من این کتاب برای بعضی از فرق پوسیده تمام و بعضی گفته اند که نفس بصورت معقوله متحد میشود

کرده اند حصول صورت شیء را در عقل بحصول صورت در بستر و در بستر دو فرق است میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت در آینه و مخفی نماند که گوید که برادر توهم نماند اندیشه ما بقی نوا سنجان و بشر کو گلستان اندیشه تو گلشنی و در نو خوار توهم کلخنی و نفس را سه قوه علمی و قوه غضبی و قوه شهوانی وسطی است که اعتدال است و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلاثه است و اخلاق سیئه الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوه علمی حکمت است و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت است (ش) را هذه که طریق نیکنامی دارد هرچند که سوختن نان خامی دارد و فرموده که خواب ادبا کمال بهتر زعبا

و سیدن بمعصیت نه بتوبه و انابه و این صفت نیز ملت و شریعت باشند که طالب ریاست و بزرگی دنیا اند تبرزه بر و حیله زهد و صلاح و ریا نه بظلم و جور و فساد و طالب ملک و مملکت بپسندد **و منهم من اقعده عن طلب الملک ضئولة نفسه و انقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلّی باسم القناعة و تزیّن بلباس اهل الزهادة و لیس من ذلک فی مراح و لا مغدی** یعنی بعضی از ایشان نشانده است او را از طلب ملک و ریاست ضعف و پستی نفس او و انقطاع و دست رس نداشتن بسبب ریاست که طائفه و عشیره باشد منع و حبس کرده او را حال نداشتن سبب ریاست بحال و خصلت او که فعود از طلب ریاست باشد پس متحلی و مزین شد بزیور قناعت و اسم قناعت بر خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پرهیزکاری از دنیا و حال آنکه نیست از اهل زهد از دنیا نه در خوابگاه شب و نه در آرامگاه روز یعنی در شب و روز خالی از طلب دنیا نیست و این صنف مردم ملت و قاعد از شر و فساد و در تحصیل متاع دنیا قانع و کذا احبها و منقا عدند ... معتاد باشند اما با طمع و رجا ریاست و بزرگی که شاید روزی بعنوان بخت و اتفاق ریاست و بزرگی نصیب و روزی ایشان گردد **و بقی رجال غضّ ابصارهم ذکر المرجع و اراق دموعهم خوف المحشر** یعنی و باقی ماندند مردانی چندکه پوشانیده است چشمهای ایشان را از دنیا ذکر مرجع آخرت و ریخته است اشکهای ایشان را خوف و ترس روز محشر و این طایفه اهل الله و اهل آخرت باشند **فهم بین شرید نادّ و خائف مقموع و ساکت مکعوم و داع مخلص و ثکلان موجع** یعنی پس ان طائفه دائما سست احوال انها میان رانده از اوطان منفرد تنها از اقارب و خویشان و ترسیده اند شکسته شده و ساکت دهن بسته شده و دعا کننده اخلاص دارنده و فریاد کننده از مصیبت دردرساینده شده **قد اخملتهم التقیّة و شملتهم الذلّة** یعنی بتحقیق که خمول و بی‌شانی و مخفی کرده ایشان را نگاهداشت انها را تقیه و پرهیز از اعدا و فرو گرفته است انها را خواری و ذلت **فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة و قلوبهم قرحة** یعنی پس انها باشند در آب شور و تلخ عیش و زندگانی ناگوار دهنهای انها ساکت و بسته از شکایت روزگار و دلهای انها صاحب جراحت و زخم دار است از عطش آب شیرین عیش خوشگوار **قد وعظوا حتّی ملّوا و قهروا حتّی ذلّوا و قتلوا حتّی قلّوا** یعنی وعظ کردند و پند دادند مردم را تا اینکه ملول گشتند بسبب نشنیدن و نفع نبردن مردم و مقهور و مغلوب اهل دنیا شدند تا اینکه ذلیل و خوار گشتند و کشته شدند و غلبه انها تا انکه کم گشتند **فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة القرظ و قراضة الجلم** یعنی پس باید باشد دنیا و مال دنیا خوارتر در چشم و نظر شما از نفل برگ مغیلان در رد باغت پوست و ریزه ازچیده شده بشم بمقراض **و اتّعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتّعظ بکم من بعدکم** یعنی وعظ و پند بگیرید باحوال کسی که بود پیش از شما و گذشت و دنیا را گذاشت پیش از آنکه پند بگیرند باحوال شما کسی که بعد از شما باشد یعنی پیش از آنکه بر شما وارد و نازل شود امور و حوادث چندکه موجب عبرت مردم بعد از شما شود **و ارفضوها ذمیمة فانّها قد رفضت من کان اشغف بها منکم** یعنی ترک بکنید و واگذارید محبت دنیا را از جهت مذموم بودن او را دانستن او پس بتحقیق که ترک کرد و واگذاشت دنیا کسی را که بسیار دوست دارنده‌تر بود او را از شما و با وصف این وفا با و نکرد البته و با شما نیز نکند **و من خطبة له علیه السلام عند خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العباس دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام بذی قار و هو یخصف نعله فقال لی ما قیمة هذه النعل فقلت لا قیمة لها قال و الله لهی احبّ الیّ من امرتکم الّا ان اقیم حقّا او ادفع باطلا ثمّ خرج فخطب النّاس فقال** یعنی از خطبه امیر المؤمنین است در وقتیکه بیرون میرفت از برای قتال اهل بصره عبد الله بن عباس گفت که بخدمت امیر المؤمنین رسیدم در منزل ذو قار نزدیک بصره و حال آنکه پینه و وصله میدوخت نعل و کفش خود را پس گفت بمن چه قدر است قیمت این نعل پس گفتم قیمتی از برای او نیست گفت بخدا هر اینه این کفش کهنه دوست تر است بمن از امارت و بزرگی شما مگر آنکه برپا دارم حقی را یا دفع کنم باطلی را پس بیرون رفت از منزل پس خطبه خواند از برای مردم پس گفت **انّ الله تعالی بعث محمّدا صلّی الله علیه و آله و لیس احد من العرب یقرء کتابا و لا یدّعی نبوّة** یعنی بتحقیق که خدا بتعالی فرستاد محمد را به پیغمبری و حال آنکه نبود احدی از طائفه عرب که خواند باشد کتاب خدا را یعنی بر احدی از عرب کتاب خدا نازل نشده و او نخوانده کتابی را از ملک حامل وحی زیرا که انبیا صاحب کتاب هیچیک از عرب نبودند غیر از خاتم النبیین و نیز احدی از عرب ادعا نکرده نبوت و پیغمبری را **فساق النّاس حتّی بوّأهم محلّتهم و بلّغهم منجاتهم** یعنی پس راند مردم را تا آنکه جا داد انها را بمنزلت انها و رسانید انها را بمحل نجات انها و مراد منزلت و منجات دین اسلام است که داد بان و ملل با لا تر از منزلت و مرتبه و محل نجاتی بمیان شد چنانچه پیغمبر او با منزلت تر از جمیع انبیا است دین او با منزلت تر است نزد خدا بتعالی از جمیع ادیان و بهشت اهل نجات دین اسلام بلندتر مرتبه باشد در بهشت خلد از اهل نجات سایر ادیان پس دین اسلام نعمت عظمی و عطیه کبری بر عباد باشد که از برکت بعثت حضرت ختمی مرتبت بمردم کرامت شده **فاستقامت قناتهم و اطمأنّت صفاتهم** یعنی پس راست شد نیزه پشت انها و در مواطن فامت عزت راست کردند ساکن شد سنگ بزرگ سخت لغزنده انها شاید که مراد از سنگ بزرگ مکه معظمه باشد که واقعست بر سنگ و سکون و عبادت باشد از برقرار شدن او از برای عبادت خلق و پیروی امداد او از اضطراب بت پرستی و کفر و تزلزل خصومتها در او و شاید که مراد از استقامت قناتهم استقامت سیلاء ایشان بر خصومت ایشان و از اطمأنت صفاتهم اطمینان دل سنگ سخت لغزنده ایشان باشد

کرغالی دارد و اعتدال قوه غضبی شجاعت است و دو طرف او تهور و جبن (ش) هر کس که حریف خام شد ساغر نشود آیینه طبع او منور نشود خواهی که چو آیینه صفائی یابی بایدکه کسی از تو مکدر نشود و اعتدال قوه شهوانی عفت است و دو طرف او فجور و خمود (ش) تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوا و حرص و شهوت باشی خواهی که ز هر که دور نسبت باشی بایدکه مقیم کوی عفت باشی و چون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج ایشان پیدا شود که آن عدالت خوانند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است در نشأه انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل بافراط یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه میافتد و حکمتی که ما ایجا ذکر کرده‌ایم غیر حکمتی است که مقسوم بنظری و علمی شد قال الشیخ فی آخر الشفا راس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربّا انسانیا و یکاد ان یحلّ عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع این اخلاق فاصر بطالب فتح از غرائب آثار که در سیکر عجائب اطوار انسانی مذکور میشود طبع موزون نشت و تناسب بحور با بکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن و اگر علن اغاز باشد و مفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس و از این وادی است اصول ایقاعیه چه هر دو در عبارت مصراعی است و از نصفه متخلله میان نغمات بمثابه حروف و از جهه اعراب آنکه حیثیت ذلک بر طرز نسبت موسیقی است که با خبر است از احوال نغم و ازمنه مذکوره و اول اصاعیت تألیف گویند و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان نعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة و کما ان الصناعة الموسیقیة تتم بتألیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة و الثقل و بادوار ایقاع مقدّر للازمنة التی یتخلّل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنتها فی السرعة و التواتر نسبة ایقاعیة و نسبة احوالها فی القوة و الضعف و فی المقدار نسبة کالتألیفیة و مدارها ثمرة هر دو بعد

بیان البیان صغیر

برانست کہ تفاوت میان امدو مثل یکی از منعا دتین باشد مانند هشت و چهار یا بتکرار تفاوت منها بتین حاصل شود مانند شش و چهار یا اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل نه و دو شش و نسبت سه قسم است کبار که نسبت ضعفین است و اورا ذی الکل گویند و ثلاثه اضعاف ما فوق ان و اوساط که نسبت مثل و نصف است و مثل و ثلث و صغار که نسبت مثل و ربع است و ما بحث ان و نسبت مثل و ثمن را طنینی خوانند و جالینوس میگوید نسب محسوسه در نبض نسبت ثلاثه اضعاف است و ضعفین و مثل و نصف مانند سه و دو و مثل و ثلث مانند چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است و گاه نبض بر کمل وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع از آن

اَمَا وَاللهِ اِنْ کُنْتُ لَفِی سَاقَتِهَا حَتّٰی تَوَلَّتْ بِحَذَافِیرِهَا مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبُنْتُ یعنی آگاه باشید که سوگند بخدا که بتحقیق من بودم در راندن آن طایفه از مردمان تا اینکه رو آوردند با طاعت بتمامی نه عاجز شدم و نه جبون و ترسنا که گشتم وَاِنَّ مَسِیرِی لِمِثْلِهَا فَلَاَنْقُبَنَّ الْبَاطِلَ حَتّٰی یَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ یعنی سیر و سفر من هر آینه مثل سیر و سفر آن وقت است پس هر آینه سوراخ میکنم یا میشکافم باطل را تا اینکه بیرون بیاید حق از پهلوی باطل یعنی ظلمت باطل که احاطه کرده و فرو گرفته است حق را و حق را مخفی میدارد سوراخ میکنم و می شکافم و رفع میکنم آن ظلمت را و بیرون می آورم و ظاهر میسازم نور حق خلافت خود را از جانب و مالی و لِقُرَیْشٍ وَاللهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ کَافِرِیْنَ وَلَاُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُوْنِیْنَ یعنی چه چیز حاصل است از برای من که باید ترک حق و خلافت خود کنم و چه چیز حاصل است از برای قریش که باید اطاعت من نکنند و عصیان من ورزند سوگند بخدا که بتحقیق که مقاتله کردم با ایشان در حالتی که کافر بودند و هر آینه مقاتله میکنم با آنها در حالتی که مفتون و فریفته شیطان شده اند وَاِنِّی لَصَاحِبُهُمْ بِالْاَمْسِ کَمَا اَنَا صَاحِبُهُمُ الْیَوْمَ یعنی بتحقیق که من صاحب و مالک ایشان بودم دیروز که در زمان حیات پیغمبر ص باشد مثل آنکه صاحب و مالک ایشان با شم امروز که زمان رحلت و است یعنی استحقاق من از برای امارت و ریاست و خلافت آنها تفاوتی و تغییری نکرده است چنانچه در حین حیات پیغمبر ص دائم امیر و رئیس و خلیفه او بودم بر آنها در غزوات و حروب با زهم با شم و معزول نشده ام و خواهم بود ابدالاباد

و من خطبة له ع فی الاستنفار الی اهل الشام

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در اخراج و کوچ دادن قوم بسوی اهل شام از برای محاربه انشاء این خطبه بعد از فراغت از امر خوارج در کوفه شد در وقتی که امر کرده بود مردم را که در نخیله خارج کوفه جمع شوند در معسکر آن امیر ع و عازم و جازم و آماده جهاد باشند و کم بکنند ملاقات با اهل و عیال را و کوچ بکنند بسوی دشمن و آنها نشنیدند و مماطله کردند و واگذاشتند امیر المؤمنین ع را در نخیله با معدودی و معسکر را خالی گذاردند و رفتند بمنازل خود شان پس امیر المؤمنین ع مراجعت بکوفه کردند و در خطبه گفتند اُفٍّ لَکُمْ لَقَدْ سَئِمْتُ عِتَابَکُمْ یعنی تنگدل شدم از جهت شما بتحقیق که ملالت اندوه حاصل کردم در سرزنش شما و از جانب شما سرزنشها میکشم که محزون و ملول شدم اَرَضِیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ عِوَضًا وَبِالذُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلَفًا یعنی آیا راضی شدید بحیات و زندگانی دنیا از حیات آخرت از روی عوض کردن و بذلت از عزت از روی خلف و جانشین شدن یعنی راضی شدید که حیات فانی دنیا را بعوض حیات باقی آخرت بگیرید و معاوضه کرده باشید و راضی شدید که بجای عزت شما ذلت و خواری شما بنشیند زیرا که در ترک جهاد زندگی فانی دنیوی و ذلت و خواری و مغلوب شدن و مال و ولایت بتاراج دادن است و در مباشرت بجهاد زندگی باقی آخرت با عزت دنیا و آخرت اِذَا دَعَوْتُکُمْ اِلٰی جِهَادِ عَدُوِّکُمْ دَارَتْ اَعْیُنُکُمْ کَاَنَّکُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِی غَمْرَةٍ وَمِنَ الذُّهُوْلِ فِی سَکْرَةٍ یعنی هرگاه بخوانم شما را بسوی جهاد دشمن شما دور میکند چشمهای شما که گویا شما در شدائد مرگ و در غفلت و بیهوشی سکرات جان کندن باشید یعنی از ترس و بیم چشمهای شما حرکت و دور میکند مثل دور کردن چشم در شدائد مرگ و بیهوشی سکرات موت و با اینحال ادعا شجاعت و جلادت میکنید یُرْتَجُ عَلَیْکُمْ حَوَارِی فَتَعْمَهُوْنَ فَکَاَنَّ قُلُوْبَکُمْ مَاْلُوْسَةٌ فَاَنْتُمْ لَاتَعْقِلُوْنَ یعنی معلق و بسته شده است بر شما محاوره و مجاوبه من پس متحیر و متردد میشوید گفتن پس گویا دلهای شما مختل العقل است و دیوانه باشید پس شما از ذوی العقول نخواهید بود مَا اَنْتُمْ لِی بِثِقَةٍ سَجِیْسَ اللَّیَالِی یعنی نیستید شما از برای من ثقه و اعتماد در تغیر لیالی یعنی ابدا و همیشه وَمَا اَنْتُمْ بِرُکْنٍ یُمَالُ بِکُمْ یعنی و نیستید شما رکن و سپاهی که میل داده شود بسبب شما دشمن را وَلَا زَوَافِرِ عِزٍّ یُفْتَقَرُ اِلَیْکُمْ یعنی نیستید شما عشائر با قوت که محتاج بشما بشود در حرب دشمن وَمَا اَنْتُمْ اِلَّا کَاِبِلٍ ضَلَّ رُعَاتُهَا و نیستید شما مگر مثل شتری که هلاک شده باشد ساربان شتر فَکُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ اِنْتَشَرَتْ مِنْ اٰخَرَ یعنی پس هر وقت که جمع کرده شوند آن شتران از طرفی پراکنده شوند از طرف دیگر بجهة نداشتن ساربان لَبِئْسَ لَعَمْرُ اللهِ سُعْرُ نَارِ الْحَرْبِ اَنْتُمْ یعنی هر آینه بد چیز هستید قسم ببقاء خدا افروختن آتش جنگ شما یعنی شما بد افروخته میکنید آتش حرب و گرم نمیگیرید جنگ را با دشمن تیزه جنگی که در آید تُکَادُوْنَ وَلَا تَکِیْدُوْنَ یعنی حیله و مکر کرده میشوید در جنگ با دشمن و مکر و حیله جنگ با دشمن را نمیکنید یعنی دشمنان دائم در فکر آماده ساختن اسباب جنگ باشند و حیله و تدبیر میکنند که مبادا مغلوب کردند و شما در فکر آن نیستید غافلید و فریب خواهید خورد در جنگ و مغلوب خواهید شد با اینحال وَتُنْتَقَصُ اَطْرَافُکُمْ فَلَا تَمْتَعِضُوْنَ یعنی کم میشود اطراف و نواحی بلاد شما و دشمن در آن تصرف میکند و از دست شما بیرون میبرد پس شما در غضب و خشم نمیشوید حمیت و عصبیت نمی ورزید و بمدافعه نمی آیید با دشمن لَا یُنَامُ عَنْکُمْ وَاَنْتُمْ فِی غَفْلَةٍ سَاهُوْنَ یعنی در خواب نمیشوند از شما خصم و غافل شما نمیشوند شب و روز در فکر جنگ با شما است و شما ساهون و تاخیر کننده اید جنگ را از وقتها و در حالتی که در خواب غفلت آرمیده اید غُلِبَ وَاللهِ الْمُتَخَاذِلُوْنَ یعنی سوگند بخدا که مغلوب و مقهور دشمن شدند آنکسانی که فرو گذارنده حرب باشند و جبون باشند در جدال و جهاد وَاَیْمُ اللهِ اِنِّی لَاَظُنُّ بِکُمْ اَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغٰی وَاسْتَحَرَّ الْمَوْتُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ اِنْفِرَاجَ الرَّاْسِ یعنی سوگند بخدا که هر آینه گمان میکنم بشما که اگر شدت کند کار جنگ و گرم بشود معرکه مرگ شما جدا شوید از من و از من شما پسر ابیطالب مثل جدا شدن از سر و جدا شدن سر از تن از حیات جدا شدن است شما نیز از حیات باید جدا خواهید شد و اگر از من جدا شوید در حرب بکر بقیه و زندگانی از برای شما معتقد و نخواهید بود تا آنکه گمان دارم که در وقت حرب از من جدا شوید جدا شدن راس و تمامی و گردان شوید از من با لکلیه

مروی است که جبرئیل امد و گفت یا رسول الله فقرا امت تو پانصد سال پیش از اغنیا ببهشت روند رسول ص خوشوقت شده و فرمود هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند یکی خواند قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راق الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی پس نبی و اصحاب وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارکش افتاد چون فارغ شدند و هر یک بجای خود بنشستند معاویه بن ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر ص فرمود یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس رداء خود را به چهار صد پاره کرد و هر کس وصله برد ارض فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب فی سری و منی طربی فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی یصفق کالشاذ ورد عینه و بعضی اولیاء در حین حال صبر و تمکین ورزنده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته بود تصور کردند که مگر رقص پیش او حرامست پرسیدند فرمود تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب و ابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناگاه خون از پیشانی او جستن گرفت قال نجم الکبراء ذلک لاجل ترقی الحالة اذا انتهت و مقابحها لروح والدم عرش الروح فسحت العروق و امتلات و انفطرت فتح صوفیه گویند برزخی هست میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتمل است بر صور هر چه در عالم اجسام است و شبیه است باجسام از آن حیثیت که محسوس مقدار است و بارواح از آن حیثیت که نورانی است و او را عالم مثال و خیال منفصل و ارض حقیقت خوانند و قال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقة خیال العالم و حکماء اشراق این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح خوانند و مولانا سعد

الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده لکل موجود من المجردات والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا فی مادة و محل و یظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال والهواء ونحوها و قد یصیر عنه منشأ بحد وحده و العالم المحسوس فی دوام حرکة افلاکه المثالیة و قبول عناصره مرکبا تها آثار حرکات افلاکه و اشراقات

دردنیا واخرت وَاللهِ اِنَّ امْرَءً يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرُقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَيَفْرِي جِلْدَهُ يعنی سوگند بخدا بدرستیکه مردی که تمکین دهد دشمن را از جانب نفس خود و دفع او نکند میخورد گوشت خود را و می شکند استخوان خود را ومیدرد پوست خود را یعنی خود خود را هلاک می سازد وگوشت مال و دولت خود را خود بدشمن خود داده است واستخوان انصار وعشیره خود را بشکستن دشمن داده است و پوست عصمت وحفظ را خود بچنگال دشمن درید است لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ وَضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ یعنی هر آینه بزرگست عجز وناتوانی او وضعیفست دلی که مشتملست بر او استخوانهای سینه او اَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ اِنْ شِئْتَ فَاَمَّا اَنَا فَوَاللهِ دُونَ اَنْ اُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْاَقْدَامُ یعنی تو ای مخاطب باش شخصی چون خاذل از جهت موصوف باین صفت که ذکر شد واما من پس سوگند بخدا که نا بتمکین دادن دشمن ضرب زدن بشمشیر مشرفیه که بر بپرد از او استخوان ریزهای دماغ او وساقط گردد و بریده از هم بازوها و پاهای او وکار دیگر نخواهم کرد و عازم وملازم این کار باشم و بس وَيَفْعَلُ اللهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ یعنی ومیکند خدا پس بعد از آن مجاهده من انچه اراده میخواهد از فتح ونصرت اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ فَاَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَتَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيْكُمْ وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلَا تَجْهَلُوا وَتَاْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا وَاَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ وَالْاِجَابَةُ حِينَ اَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ حِينَ آمُرُكُمْ یعنی ای مردمان بتحقیق که مراست بر شما حق عظیمی وشماراست بر من حقی واما حق شما بر من پس نصیحت شما است وزیاده کردن غنیمت ومواجب شما است ویاد دادن شما است طریقه جهاد تا از برای آنکه شاید جاهل نشوید تا شاید ادب دادن شما است تا یاد بگیرید اما حق من بر شما پس وفاء بر بیعت ونصیحت است در حضور وغیاب من واجابت کردن خواندن منست شما را واطاعت کردن شما است زمانی که ما مور کنم بامری شما را

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ بَعْدَ التَّحْكِيمِ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از حاکم کردانیدن ابو موسی اشعری وعمرو بن عاص را در باره ادعاء معویه وفریب دادن عمرو عاص ابو موسی را ورسیدن خبر حکمین بامیر المؤمنین در کوفه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاِنْ اَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَالْحَدَثِ الْجَلِيلِ یعنی حمد وستایش مر خدا را اگر چه آورده است هر روزگار امر و کار عظیم سنگینی را وحادثه بزرگی را که امر حکمین باشد یعنی حمد خدا را در جمیع احوال واوضاع وتعبیر قوله تعالی يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ غیر از او مدبر وحاکمی نیست در کارخانه امکان وانچه کرده البته مقترن بخیر وصلاح ونعمائی عظیمه است واسنادیکه هر بجهة آنستکه مسبب الاسباب اوست وهر سبب الزاد برای حوادث گردانیده است وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ لَيْسَ مَعَهُ اِلٰهٌ غَيْرُهُ یعنی شهادت میدهم که نیست معبودی مگر خدا نیست با او الهی غیر او وبی شریکست در تصرف در بقعه امکانی وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ یعنی شهادت میدهم که محمد صلعم رسول وفرستاده او است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ یعنی بعد حمد وتوحید خدا پس میگویم که عصیان واطاعت نکردن نصیحت کننده مهربان عالم بمصالح امور وتجربه کرده در کارها مردم باعث وسبب میشود حسرت واندوه را ودر عقب در میاورد پشیمانی را وَقَدْ كُنْتُ اَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ اَمْرِي وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَاْيِي یعنی بتحقیق که بودم که امر کردم شما را در این حکومت باطاعت امر وبیخته وخالص گردانیده از برای شما مخزون در دل ونخبه رای وتدبیر مرا لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ اَمْرٌ یعنی کاش بود امری که اطاعت کرده شده بود مر قصیر را یعنی کاش که اطاعت امر ورای مرا کرده بودید تا باین خیبت خسران وندامت نمیرسیدید وکلمه يُطَاعُ لِقَصِيرٍ امرٌ مثل سایر ودائریست در میان عرب در مقامی که نصیحت امر ناصح مشفق را نشنید وبخسارت وندامت گرفتار شد باشد واصل این مثل چنان بود که پادشاهی از ملوک عرب که جذیمة الابرش نام داشت کشته بود پدر زبا ملکه وپادشاه جزیره را وملکه جزیره خواست او را بنکاح خود بجهة خدعه وفریب او وجذیمه لشکر انبوه خود را گذاشت وبا هزار سوار خواست رفته باشد بجزیره بمناکحه ملکه وقصیر غلام ناصح او او را پند داد که این حرکت خلاف حزم واحتیاط است که با معدودی قلیل در میان جمعی کثیر رفته باشی وحال آنکه صاحب قتل وقصاص باشی واو از حرص که داشت از قصیر نشنیده با همان معدود داخل جزیره گردیده وکشته شد وبعد از کشته شدن او قصیر گفت لا يُطَاعُ لِقَصِيرٍ اَمْرٌ یعنی پیروی کرده نشد مر قصیر را امری ومشور این سخن ومشهور ومثل شد در میان عرب فَاَبَيْتُمْ عَلَيَّ اِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاةِ وَالْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ یعنی پس اباء کردید وسر باز زدید از امر من مثل اباء مخالفین جفا کنند وناقضین عهد عصیان ورزید حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ یعنی تا اینکه میرسید بجائی که محل وموضع شک ناصح بشود در نصیحت خود وبخل ومنع آتش زنه بشود از آتش دادن خود وحال آنکه ناصح تجربه کرده در نفع وخیریت نصیحت خود هرگز تشکیک ندارد وآتش زنه در آتش دادن بخل ومنع ندارد اما چون با مشاهده اباء کردن جمع کثیر باشد موضع ومحل تشکیک وبخل است اگر شک وبخل ظاهر نشود فَكُنْتُ وَاِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ اَخُو هَوَازِنَ یعنی باشم من با شما در حال نصیحت مثل آنکه گفت برادر طایفه هوازن امرتکم

اَمَرْتُهُمْ اَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى ۔ فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ اِلَّا ضُحَى الْغَدِ

یعنی امر کردم شما را بشور ومصلحت من در منزل منعرج اللوا پس ظاهر وواضح نساختید نصیحت را یعنی ندانستید نفع نصیحت مرا مگر چاشت گاه فردا که فایده نصیحت ظاهر شد واین بیت از قصیده ایست که درید انشا کرده در باره برادرش عبد الله که بجنگ بنی هوازن رفته بود واز آنها غنیمت بسیاری آورده بود ودر مراجعت خواست در منزل منعرج اللوا یکشب توقف کند برادرش درید او را نصیحت کرد که توقف در این منزل دور از احتیاط وحزم است شاید آنها را جمعیتی واعداد

العالم العقلی وهذا ما قال الافلاطون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه من جملة تلک المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیلتذ ویتألم باللذات والآلام الجسمانیة وایضا یکون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء وکذا امر المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلک من الصور المقداریة التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرائب وخوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدة کان من حاضری المسجد الحرام ایام الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت او خرج من بیت مسدود الابواب والکوات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان قریب الی غیر ذلک وارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک شیء ارضی والروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک لا ینفر بعضهم من بعض وکل واحد لا ینافی صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه وشیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات گوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها وقد اشار الی ذلک عبد الله بن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة وانها بیت واحد من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیة لا یفنی ولا یتبدل واذا دخلها العارفون انما یدخلون بارواحهم لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض الدنیا ویتجردون وفیها مدن لا یحصی وبعضها یسمی مدائن النور لا یدخلها من العارفین الا کل مصطفی مختار وکل حدیث وآیة وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض وکل جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن وکل صورة یری الانسان فیها نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض وتباع ابو هاشم بن محمد بن حنفیه گویند ان لکل ظاهر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تأویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم وهو العلم الذی استاثر به علی رض ابنه محمد بن الحنفیه فیکون صور محسوسه دو عالم شهادة ظلال صور مثالیه است انتهی وبنا بر این کامل بفراست از صورة شخص احوال او معلوم کند قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام وتوهم نماند که از ابو سعید روایتکرده

فائده حاشیه ۱۰ دیـ

وقوتی قوام ایدو بتعاقب بیایند ناگاه وامر بضیاد انجامد و او از غرور و غفلتی که داشت از دریدن نشیندو در انمنزل شب توقف کرد فردا
چاشتگاه طایفه بنی هوازن با جمعیت بسیاری ناگاه بر سر او ریختند و او را بقتل رسانیدند و دریدا زخم بسیار از ان مهلکه خلاص شد
انشا قصیده کرده و در ان قصیده میگوید که نصیحت مشفقانه کردم و نفع او را ندانستند و نپذیرفتند تا چاشتگاه فردا معلوم شد
وفاید نصیحت من و نظیر این نصیحت نصیحت مشفقانه امیرالمومنین است در جنگ معاویه در باب خدعه عمرو عاص و قرانها بر سر نیزها کردن
وطلب محاکمه کردن وقوم بمحاکمه حکمین راضی شدند و حضرت امیر راضی نبودند و نصیحت کردن با تباع که طلب محاکمه معویه خدعه و فریب است و
انها بتقریب تنگی امر بر انها حیله انگیزند و قبول محاکمه مضراست و نشنیدن رؤسا لشکر امیرالمومنین و اصرار کردن بر رضا و ظاهر شدن
خدعه انها بعد از ان و تفصیل این قصه در کتب تواریخ و سیر مسطور است **ومن خطبة له في تخويف اهل النهر** یعنی از
خطبه امیرالمومنین علیه است در ترسانیدن خوارج نهروان فَاَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ اَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِاَثْنَاءِ هٰذَا النَّهْرِ وَبِاَهْضَامِ هٰذَا الْغَائِطِ یعنی
پس میترسانم شما را از اینکه صبح کنید حال انکه مطروح و مقتول افتاده باشید در اطراف و جوانب این نهر و در بطون این وادی و میان
این زمین گود پست عَلٰى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ یعنی در حالتی که باشید بدون بینه و شاهدی از جانب پروردگار و بی
دلیل واضح با شما بلکه حجت خدائی بر شما تمام باشد که چرا اطاعت حجت خدا نکردید قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ وَاحْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ یعنی و هلاک
ساخت شما را دار دنیا و بحاله و دام در اورد مقدار و اندازه عمر شما یعنی اجل شما و اشارتست بر گرفتاری و هلاکت انها وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ
عَنْ هٰذِهِ الْحُكُومَةِ فَاَبَيْتُمْ عَلَيَّ اِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْمُنَابِذِينَ یعنی بتحقیق که نهی کردم و باز داشتم شما را از ان حکومه حکمین پس اباء و امتناع کردید
بر من مثل اباء مخالفین و ناقضین پیمان و سر باز زدید از گفته من حَتّٰى صَرَفْتُ رَأْيِي اِلٰى هَوَاكُمْ یعنی تا اینکه گردانیدم رای خود مرا بسوی خواهش
شما که رضا بحکمین باشد وَاَنْتُمْ مَعَاشِرُ اَخِفَّاءُ الْهَامِ سُفَهَاءُ الْاَحْلَامِ یعنی شما گروهی باشید سبک مغزها و بی عقلها وَلَمْ آتِ لَا اَبَا لَكُمْ
بُجْرًا وَلَا اَرَدْتُ بِكُمْ ضُرًّا یعنی نیاوردم شر و حادثه را مباد پدر برای شما و اراده نکردم بشما ضرر و اذیتی خود موجب شر و ضرر خود شدید و کلمه
لا ابا لكم نفرینیست سایر و دایر است در کلمات عرب چنانچه در کلمات عجم میگویند پدرت بمیرد **ومن كلام له يجري مجرى
الخطبة** یعنی از کلام امیرالمومنین علیه است که جاری مجرای خطبه است در وعظ و پند فَقُمْتُ بِالْاَمْرِ حِيْنَ فَشِلُوا یعنی پس قایم شدم و
ایستادم در امر خدای تعالی در وقتیکه کسل و ضعیف بودند خلق یعنی در جمیع عوالم عقلی و نفسی و طبعی وَنَطَقْتُ حِيْنَ تَعْتَعُوا یعنی ناطق و گویا بودم
در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق در تردد و سستی بودند در کلام و گویا بحمد و شکر الهی نبودند در جمیع عوالم وَتَطَلَّعْتُ حِيْنَ تَقَبَّعُوا یعنی
طلوع و ظهور داشتم در وقتیکه مخفی بودند خلق در جمیع عوالم وَمَضَيْتُ بِنُوْرِ اللّٰهِ حِيْنَ وَقَفُوا یعنی گذشتم از ظلمات امکانی بنور خدای تعالی در
وقتیکه ایستاده بودند خلق در ظلمات امکان و بما قائم بامر شدند نه بما گویا بحمد و شکر خدا گشتند و بما ظاهر شدند و بما اهتدا یافتند و از ظلمت
امکان گذشتند جمیع خلایق اولین و اخرین و ماییم السّابقون الاوّلون در جمیع عوالم که در قران مجید یاد شده وَكُنْتُ اَخْفَضَهُمْ صَوْتًا یعنی
بودم اهسته ترین خلق در صدا یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم که لازم او است خفض صوت وَاَعْلَاهُمْ فَوْتًا یعنی بودم بالا
از خلق در فوقیت و بلندی در جمیع افاق فَطِرْتُ بِعِنَانِهَا یعنی پس پریدم و سبقت جستم با عنان قدرت و توانائی مجاهده و محاربه فی الله
و فی سبیل الله و در مقام مجاهده با قدرت اختیار بودم بی شایبه اکراه و اجبار در جمیع مقامات وَاسْتَبْدَدْتُ بِرِهَانِهَا یعنی منفرد و تنها
بودم در گروگان مضمار مجاهده و اعلی درجه رضوان و بهشت خلد را که خدا تعالی از برای ما بعین قرار داده حظ و نصیب ما گردید و مختص
ما شد كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ وَلَا تُزِيْلُهُ الْعَوَاصِفُ یعنی ساکن و قائم باشم بمجاهده مثل کوهی که حرکت نمیتوانند داد او را بادها و نمیتوانند
واز مکانش بتوانند کند بادهای تند و سخت و محرکات هوائیه نفسانیه را در من اثری و مصادمات مقتضیات طبیعیه را بر من کذری نیست
لَمْ يَكُنْ لِاَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ یعنی نبود از برای احدی در من موضع عیب گفتنی زیرا که عیبی نبود تا کسی تواند گفت و عیب او در حضور من وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ
مَغْمَزٌ یعنی نبود از برای قائلی در من موضع غیبت کردن بعیبی و نقصی زیرا که عیب و نقصی نبود که تا گویند غیبت کند مرا بان عیب زیرا که شدت
کمال وجودیه من نقص و عیب امکانیه مرا مغلوب و مقهور ساخته بطوری که اثری از او ظاهر نمیشود پس گویا مناط و مبدء نقص و عیب در من
نیست چه جای نقص و عیب تا کسی تواند عیب من گفت اَلذَّلِيْلُ عِنْدِيْ عَزِيْزٌ حَتّٰى اٰخُذَ الْحَقَّ لَهُ یعنی هر ذلیلی در پیش من عزیز است تا اینکه بگیرم
حق مخصوص او را از غیر یعنی هر ذلیل و ضعیف قوه قاهره طبیعیه عزیز و قویست با قوه قاهره عقلیه عادله من تا حق بمن له الحق عاید گردد
زیرا که بواسطه قوت عقلیه عادله من هر مستحقی بحق میرسد وَالْقَوِيُّ عِنْدِيْ ضَعِيْفٌ حَتّٰى اٰخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ یعنی هر صاحب قوتی نزد من
ضعیفست تا بگیرم حق غیر را از او یعنی هر با قوت طبیعی که بقوه و قهر به غضبیه حقی را مقهور و بغیر حق تصرف کرده مقهور و مغلوب عدل
عقل منست تا تعدیل جبر او کنم و انحق را غالب و ظاهر سازم و بمستحق حق عاید کردانم زیرا که دفع جبر جابر نشود الا بعدل عادل که من
باشم که مظهر عدل عادل حقیقی و عدل اویم رَضِيْنَا عَنِ اللّٰهِ قَضَاءَهُ وَسَلَّمْنَا لِلّٰهِ اَمْرَهُ یعنی راضی باشیم بقضای خدای تعالی از جهه خدا یعنی از
جهه رضای خدا و تسلیم و انقیاد کردیم امر او را از برای او یعنی از جهه محض ما نسبت امر او را ما و بدون شایبه شرکی پس تاخیر در احقاق حق و رد

امر

بیان انسان صغیر

کرده نبی صلّی فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کنند که مصطفی صلّی فرمود الدجال کنوا هنی عنیه ... و مثال مقید کرده خیال است و خود عالم مثال
مطلق است نسبت اول ثانی نسبت جدا ولیست بدریا و نسبت روزن با افتاب چون سالک در سلوک بمثال مطلق رسد احوالی که مشاهده کند تو ابعا شد چه انیعالم مطابق علم حق است
وچون امری در خیال خود بیند گاه صواب باشد و گاه خطا و اسباب دیدن تو الب توهمات استیجی و عالم ارواح و عادت بر اشیاء و ملکات از اخلاق ذمیمه و اتصاف باخلاق حمیده و عوارض
از اعراض و دنیه و اعراض بدنیه و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات و مداومت کشود که چه نفس را با حوال ... و صفا منجذب میشود بنفوس فلکیه که الواح نقوش
حوادث سفلیه اند که لوازم
حرکات اند ادراک کند و چون مستعد شد
اطلاع دارد بران نقوش بسبب
انطباع ان در خیال و انبیاء
و کمل اولیا از انتقال و تیقظه
متیرلت و اسباب دیدن خطا
سو مزاج دماغ است و اشتغال
نفس بشهوات و لذات حسیه
و استعمال قوه متخیله در تخیلات
فاسد و تصورات کاسده چه
نفس درین حال چون از ظاهر
متوجه باطن شد این مزخرفات
متجسد میشوند و او از عالم علو
باز میدارند چیزی که متخیله تخیل
کرده بعینه می بیند و انچه در علم
حق است در وقت نزول بر عالمی
مدتی مکث میکند و کسی که بحده
نظر و قوه عروج موسوم است و
مشاهده حال هر چیز از عین ثابت
او کند نتیجه خواب او دیر ظاهر
شود از روزی که یوسف صدیق گفت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر رایتهم لی ساجدین تا روزی که
پدر و خاله و یازده برادر را متفقا
سجود یافت و گفت هذا تاویل رؤ
یای من قبل چهل سال بود و کسی که
حده نظر و قوه عروج ندارد مشاهده
احوال هر شی از مراتب تنزلات او
کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود
فتح ترمذی از انس روایت کند
که مصطفی صلّی فرمود الرسالة والنبوة
قد انقطعت فلا رسول بعدی
ولا نبی و این سخن بر مردم شاق
امد پس فرمود لکن المبشرات
گفتند یا رسول الله چیست
مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو
جزء من اجزاء النبوة و بخاری
و مسلم و ابوداود و ترمذی از
عبادت ابن صامت روایت کنند
که رسول صلّی فرمود رؤیا المومن
جزء من ستة و اربعین جزء من
النبوة و سر این کلام انستکه
وحی بطریق رؤیا شش ماه بود
و مدت نبوة بیست و سه سال و
تعبیر در اقعه مرتبه عالیست بعضی
خوابها باشد که بر ظاهر خود
باید گذاشت محتاج تعبیر نباشد
بیهقی در دلائل النبوة از ابن
عباس روایت کند که در روز قتل
امام حسین رسول خدا را در
لیله موی و غبار الوده بخواب
دیدم و با انحضرت شیشه پر
خون بود گفتم مادر و پدر من
فدای تو باد این چیست
فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم و غزالی در احیا گوید که الاعلم ما صنعنا متی بعدک قلنا ابی الحسین و هذا دم و دماء اصحابه ارفعها الی الله و بعد از
چهار روز خبر قتل انحضرت با ما وردند یعنی خوابها محتاج بتعبیر نیست سالک خدا را بخواب بیند کرما و ملتفت نشد و طهارت بر دوی او در چون خواب ابو شیخ عرض کرد فرمود این کجا تو گفت

امر جهاد بعد از رحلت پیغمبر بتقریب رضا بقضاء خدا و تسلیم امر خدا بود نه بجهة استحقاق غیر بلکه بود بتقریب اسناد راج غیر زیرا که من
قسیم جنت و نارم محب و بغض و مستحق هر یک با بد بر سد بحقش ببینحق من آترانی اکذب علی رسول الله والله لانا اول من صدقه فلا
اکون اول من کذب علیه یعنی آیا گمان میکنی که من دروغ بندم برسول خدا میگویم که من بوحی خدا با او و بنص او خلیفه بلا فصل اویم و امر خلافت مختص
منست سوگند بخدا که من اول کسی باشم که تصدیق او کردم پس نباشم اول کسی که تکذیب او کند بعد از رحلت او از دنیا زیرا که در مثل و حضر او در ظلم
و خفا نعذیب من کرده و مرا برادر گفته و بپاکی ما اهل بیت از جانب خدا خبر داده پس هرگاه دروغگو باشم و کسی که پیغمبر مصدق او
باشد چگونه تواند انکر کاذب باشد و الا لازم میاید کذب پیغمبر و این محالست فنظرت فی امری فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی و اذا المیثاق فی عنقی
لغیری یعنی نظر کردم در امرم پس ناگاه دیدم که طاعت من خدا را مقدمست بر بیعت و دعوت غیر را بطاعت خدا و از جانب خدا ماموره بدعوت غیر
بطاعت بشرط وجود مصلحت و استعداد بیعت و دعوت بطاعت منهی باشد نه ماموره پس در انوقت رضا بقضا خدا داده
و تسلیم امر خدا را لازم دیدم ناگاه دیدم که میثاق بیعت و دعوت من غیر را بطاعت خدا لازم و محکم است در گردن من و مامورم بدعوت بتقریب وجود
مصلحت و استعداد اگرچه در وقت دیگر مفقود بود و نه ماموره پس در انوقت امتثال امر خدا مساعدت در دیدم و شاید که فنظرت از تتمه کلام سابق
نباشد بلکه شکایت باشد از نساهل قوم از جهاد یعنی می بینم که اطاعت قوم مرا سابق و مقدم و شرط بیعتست و اطاعت اگر متحقق نشود بیعت متحقق نشود
پس بتقریب تساهل قوم چون شرط جهاد متحقق نیست جهاد بی فایده و بی ثمر است نزدیکست که واگذارم خلق را بر باطل و چون ملاحظه میکنم و می بینم که
میثاق هدایت غیر از جانب الله بر گردن منست بحصول شرط فی الجمله اگرچه بسر حد کمال نباشد لابدّ با بد ملاحظه باشم اگرچه ثمر کلی بدان مترتب
نشود پس اگر قوم همه بورزند و راه نجات پیش گیرند و اجر تکلیف ایشانست بعمل او و رند تا من هم از عهده تکلیف خود بتمامه بیرون آمده باشم خبر دنیا
و آخرت آنها خواهد بود **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق
یعنی نامیده نشده شبهه را شبهه مگر بعلت آنکه شبیه و مماثل باطلست بوجهی از وجوه یعنی اشتباه باطل بحق در صورتیست که نوع مشابهتی
و مماثلتی میانه او و حق باشد تا موجبی برای اشتباه بشود و بتقریب توجه مشابهت مردم نادان و ضعیف العقول او را نیز حق بدانند هرگاه این
مقدمه معلوم شد پس خلاف باطله محل اشتباه بخلاف حقه نخواهد بود زیرا که هیچ شباهتی و مماثلتی با خلافت حقه ندارد قوله تعم قد تبین الرشد
من الغی چه بسیار و اضح است رشد هدی از ضلالت و عمی فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین و دلیلهم سمت الهدی یعنی پس بعد از معلوم
آن مقدمه میگوییم که اولیاء الله صاحب خلافت حقه اند پس در خلافت ضیاء و روشن کردن ایشان احکام و مسائل را از برای سائلین علم و یقین است که
برای سائلین هم میرسد از جانب ایشان و تشکیکی در آن ممکن نیست زیرا که مخالف و موالف و دلالت ایشان مر خلق را طریق هدایت و راه راست بسوی
خداست چنانچه و نیز معلوم همه کس است زیرا که ایشان صاحب تقوی و طهارت و عدالت اند و مطلقا مرتکب معاصی نمیشوند و خلق را نیز با ین خصال میخوانند
قولا و فعلا واما اعداء الله فدعاؤهم فیها الضلال و دلیلهم العمی واما اعداء الله که صاحب خلافت باطله و ادعای خلافت میکنند پس دعوت و
خواندن ایشان در خلافت بحکمی و مسئله مشکلی ضلال و جهل است زیرا که از ایشان هرگز حکمی از احکام الله و مسئله مشکلی از مشکلات معارف حقه
معلوم سائلین و غیر سائلین نشده و هرچه گفته جهل و خبط و غلط بوده و خود ایشان اقرار بغلط میکرده اند چنانچه معلوم و مشهور خاص و عام است پس راه نما بوده
الا ظلمت جهل نه نور علم و دلیل و راهنمای ایشان مر خلق را از جهة احکام و اقوال و افعال نبوده الا عمی و کوری چه غیر از خصلت ظلم و جور و فسق و حکم بخلاف
ما انزل الله که موجب فسق و ظلم و کفر است چنانچه در قرآن مجید است که من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون فاولئک هم الکافرون
و جز خلاف عدل چیزی در غزوات و زکوات از ایشان معلوم نشده و مردم نیز پیروی ایشان کرده در آن اقوال و افعال بلکه خلق را نیز بر آن وا داشته اند
پس هیچ وجهی از وجوه نه در قول و نه در فعل شباهت با حق ندارند پس مطلقا محل و موضع اشتباه حق بباطل نباشد بلکه در حقیقت بهمه کس و اضح است
عدل و علم و راه هدی بخدا و ظلم و جهل و راه ضلالت بشیطان و هرگز نور بظلمت و علم بجهل و عدل بظلم و زهد و تقوی بمعصیت و فسق مشابهت و
مماثلت نداشته و صاحب ادنی فطنت و ادراکی تمیز میان آنها میکند پس بعد از وضوح تفرقه میان حق و باطل و عدم اشتباه و شناختن حق از
باطل واجبست بر مردم که تابع و ناصر و معین حق بوده در ابطال و انهدام باطل کالمجاهد و تلاش و ایستادگی و ثبات قدم را بعمل آورده باشند
و از مرگ در جهاد فی سبیل الله خوف و بیم نداشته باشند چه اگر موت نیز متحقق شود عین حیات ابدی و عیش سرمدی باشد نظر بنص قرآنی فما ینجو
من الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه یعنی پس نجات و خلاصی از مرگ نیست کسی را که بترسد از مرگ در جهاد فی سبیل الله و آخر بموت گرفتار
میشود پس ترس از موت بیجا باشد و عطا نشده است بقاء در دنیا کسی را که دوست میدارد بقاء را و هیچکس از مردم باقی و دائم نبوده که ایشان طمع
در آن کنند و از جهاد روگردان باشند باین طمع **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است و این خطبه در وقتی بود که
نعمان بن بشیر از جانب معویه با دو هزار سوار رو آورده بود بعین التمر شده بود و حاکم آنجا از جانب امیر المومنین مالک بن کعب که با صد سوار در آنجا
بود صورت حال را بعرض امیر رسانید و امیر قوم را بکمک مالک و مدد فرستادن سپاه معاویه امر کرده و آنها مساهله ورزیده معذرت بعزم
امداد جمعیت بود نه بکفایت شر سپاه معاویه عذر کردند منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت یعنی مبتلا شدم بکسی که اطاعت نکند

در دهلیز خانه و زمودان محل مقصود بست تحضر کرده مسجد بود که فروختند بود و حق شرحی بصورت خدا نموده شده بود و گاهی انبیاء و صدیقین را بغیر فرمانند
مانند ابو هیثم خلیل که دید که اسماعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول بعضی ذبح میکند پنداشت که این خواب بر ظاهر خود محمولست و مقصود است که ذبح پسر کند و حال آنکه
اشاره بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را بصورت پسر مشاهده کرده بود بعلاقه سلامت نفس و کثرت نفع حضرت او را شبیه فرموده و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود
از ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا آمد و عرض کرد امشب بخواب دیدم که ابری عسل و روغن از او می بارید و مردم از آن فرا میگرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه
ریسمانی دیدم که از زمین تا آسمان
پیوسته بود و تو آن ریسمان را
گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر
گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر
گرفت و بالا رفت پس مرد دیگر
گرفت ریسمان گسیخت و وصل
کردند بالا رفت ابو بکر عرض
کرد یا رسول الله بگذار که من
تعبیر این خواب بگویم حضرت
فرمود بگو گفت ابر اسلام است
و عسل و روغن قرآن که فیض
بعضی از او بیشتر است و فیض
بعضی کمتر و ریسمان حقی است که
تو بر آنی و تو آن را گرفتی و خدا
تو را بالا برد پس بعد از تو مردی
دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی
بگیرد و بالا رود پس مرد دیگر
بگیرد و منقطع شود و وصل
کنند بالا رود یا رسول الله
بفرما که تعبیر من صواب یا خطا
فرمود که اصبت بعضا و اخطات
بعضا پس ابو بکر سوگند داد
که بفرما خطاء من در چه چیز است
نبی فرمود که لا تقسم مرکه
پیغمبر را بصورتی که در دنیا
بخواب ببیند پیغمبر را دیده و شکلها
با بصورت ظاهر میشوند شد
و ترمذی از ابن مسعود روایت
کرده که مصطفی فرمود من
رآنی فی المنام فقد رآنی فان
الشیطان لا یتمثل بی لیکن
بصورت خدا ظاهر میشود
برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی
است و شیطان مظهر اسم مضل
و خدا رب مهتدین و ضالین
و هر که صورتی ببیند مخالف صورت
مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق
آن صورت از وجهی و مخالف آن
وجهی جازم باشد که این پیغمبر
است یا با و گوید که این پیغمبر
است در حقیقت نه پیغمبر را دیده
بلکه صورت نسبت خود بشرع
پیغمبر دیده و تصور نکو که
مخصوص صورت نومیه است
هرچه در بیداری می بینی
شنوی با ملاحظه میکنی دلیل
حقند و مراتب رسالتی مرتبه
عادت خلق آنست که اگر کسی
سخنی بتقریب میگوید آن را
اعتبار نمیکنند و حال آنکه
آن بیشتر اعتبار باید کرد
وکاین من آیة فی السموات
والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون فتح روح بجسد نمیتوانند بود و چون از بدن عنصری محلول جدا شود و او جسد مثالی یک در عالم برزخ هست که از او بدن مکتسب
گویند و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که نزد امام حسین نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح المومنین

امر کنم

گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل و بر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین در باب سیصد بیست و یکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقت با نجا منتقل میشود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اوّل را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب مکانی کنند و از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است در وصایای فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی ص فرمود که هر که هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله و نیت آزاد خود یا دیگری را از آتش دوزخ کند آن آزادی متحقق شود و او این ذکر را گفته بود شخصی او را بضیافت برد جوانی از اهل کشف حاضر بود در اثناء طعام خوردن آن جوان بگریست و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع در دل خود این ذکر را وسیله نجات مادر او ساخت جوان گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحت و عذاب قبر و امثال آن اعمال و اخلاق ما است که متجسد میشوند انما هی اعمالکم ترد الیکم لطف ستم از عمرو مپا موز کردر مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا گاه بما الطفا و گاه بلا میرسد صورت اعمال ما است هر چه بما میرسد حضرت مصطفی ص فرمود ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبیح و التهلیل و هم آنحضرت فرمود دوزخی آتش با خود بدوزخ میبرد کس هر دل که بود آکفنا راه برد به جانب بحر لمع الله نبرد او و آبرا نکرد و فرو من زنهار با خود دل پاک جانا کاه برد و استبعاد نکنی که چگونه عمل ما کرد در این موطن عرض است در آن موطن جوهر باشد ببین که صور ذهنیه جواهر قائم بذهن آن دو در خارج قائم بذات خود اند فتح هر صفتی که در دنیا بر تو غالب است در دوزخ بصورتی مناسب آن خواهد بود اگر کبر غالب است بصورت پلنگ و اگر غضب است بصورت سگ و اگر شهوت و صدمه حیوانات بصورت...

امرکنم او را و جواب ندهد اگر بخوانم او را لا ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم یعنی پدر مباد شما را انتظار چه چیز میکشید در یاری کردن شما دین پروردگار شما را اما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشکم یعنی آیا دینی نیست که جمع کند شما را از برای جهاد و حمیت و تعصبی نیست که بغضب و خشم بیندازد شما را در دین اقوم فیکم مستصرخا یعنی ایستاده ام در شما فریاد بیاری کننده و اناديكم متغوثا یعنی میخوانم شما را و اغوثاه و امدادا گویند فلا تسمعون لی قولا و لا تطیعون لی امرا یعنی پس نمی شنوید از من گفتنی را و اطاعت و پیروی من نمیکنید در امری حتی تکشف الامور عن عواقب المساءة یعنی تا اینکه ظاهر گردد کارها از عاقبتهای بد یعنی تا اینکه ظاهر شود عواقب بد کارها فما یدرک بکم ثار یعنی پس دریافت نشود بشما خون داری و لا یبلغ بکم مرام یعنی رسیده نشود بشما مقصودی دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر یعنی خواندم شما را بیاری برادران شما پس صداها نموی حلقی کردید مثل صداهای شتر سینه زخم و تثاقلتم تثاقل النضو الادبر یعنی و سنگینی کردید در حرکت مثل سنگینی شتر ضعیف پشت زخم ثم خرج الیّ منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون یعنی پس بیرون شد بسوی یاری من از شما سپاهی مضطرب سست که گویا رانده میشدند بسوی مرگ و حال آنکه میدیدند مرگ را

و من کلام له ع فی معنی الخوارج

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصد خوارج لما سمع ع قولهم لا حکم الا لله قال علیه السلام کلمة حق یراد بها باطل یعنی در زمانیکه شنید قول خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا گفت کلمه حقی بود که اراده کرده شده بآن کلمه باطل را منقول است که چون امیر المؤمنین ع از جنگ صفین مراجعت کرد بکوفه خوارج رفتند بصحرای کوفه که نام آن صحرا حروراء است و صدا بلند کردند که لا حکم الا لله و لو کره المشرکون الا ان علیا و معاویة اشرکا بالله یعنی نیست حکم از برای احدی مگر از برای خدا اگر چه نخواهند مشرکون آگاه باشید که علی ع و معویه مشرک گردیدند بجهة که ادعاء امارت و حکومت کردند و راضی بحکمین شدند اینخبر با میر المؤمنین ع رسید گفت نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امرة یعنی آری بتحقیق که لا حکم الا لله این کلمه حق و صدق و مطابق واقع است اما جماعت خوارج قصد آن معنی صدق را است نکرده اند از این کلمه بلکه قصد کرده اند که امارت و خلافت نباشد و اما آن معنی صحیح و صدق آنستکه هیچ امری از امور چه تکوینی و چه تشریعی در بقعه امکان واقع نمیشود مگر بحکم خدا و حاکم علی الاطلاق در باره مخلوقات تکوینا و تکلیفا خدا است و او است واجب الطاعة در تکوین و تکلیف بحکم و امر او امور بحد وجوب و لزوم میرسد و مالک و متصرف و امر و ناهی در خلق او است و بس لکن منافی این معنی نیست بودن انبیا و اوصیا در میان خلق بجهة انتظام امور معاش و معاد ایشان بلکه از مقتضیات احکام خدا این حکمت که باید در میان خلق رئیسی امیر باشد در جمیع ازمان و اعصار تا امر معاش و معاد خلق انتظام یابد با ایشان و آن رئیس و امیر البته از جانب الله واجب الاطاعه باشد و الا با عصیان خلق نظم منتظم نگردد پس نفی کردن خوارج امیر و رئیس و خلیفه را باطل باشد و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ الله فیها الاجل یعنی بتحقیق لابد و ناچار است از برای مردم از امیری یا نیکو کار یا فاجر بدکار عامل از برای آخرت باشد در زمان امارت آن امیر نیکو کار مؤمن و متمتع و برخوردار از دنیا باشد در زمان امارت آن فاجر بدکار کافر و میرساند خدا بهم در آن امارت اجل و مرگ را پس البته مؤمن برخوردار نباشد و کافر دنیا آن کار و زیرا که در دنیا کار را آخرت بکار آخرت میاید و در دنیا کار دنیا بکار دنیا آید نه بکار آخرت و یجمع به الفیء و یقاتل به العدو و تامن به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی یعنی و جمع میشود بامیر غنیمت و اموال و خراج و مقاتله و محاربه میشود بامیر دشمن را و امن میگردد با میر راهها و گرفته میشود از برای ضعیف از قوی حقوق را و این از کلیات فوائد امیر است در میان خلق و مصلحت بودن امیر در میان خلق از بدیهیات و اولیات است نظام عالم بی وجود امیر نگردد و هرج و مرج لازم میاید در امر مملکت واحده و ولایت واحده و خانه واحده و منزل واحد منتظم نشود الا برئیس و امیر و بودن امیر از لوازم نظام کل است حتی یستریح به بر و یستراح من فاجر یعنی تا اینکه در راحت و آسایش باشد از امیر نیکو کار یعنی مؤمن نیز اگر کافر از جانب امیر بر هر گز آسایش نیابد و در راحت و آسایش بوده باشند مطلقا چه مؤمن و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مؤمن نیز از حیثیت معاش از امیر فاجر در آسایش بود اگر چه در امر معاش در زحمت و مشقت باشد و استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد

و فی روایة اخری

لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم یعنی در روایت دیگر است که در زمانیکه شنید گفتن لا حکم الا لله ایشان را گفت که منتظرم حکم خدا را در شما یعنی جاری شدن حکم خدا را در حق ایشان بقتل چنانچه واقع شد و کلمه تحکیم در این کلام مثل کلمه تهلیل و تسبیح است که بمعنی گفتن لا اله الا الله و سبحان الله است و قال اما الامرة البرة فیعمل فیها التقی و اما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته و تدرکه منیته یعنی و گفت اما امارة نیکو کار پس عامل باشد در عصر آن متقی پرهیزکار یعنی از برای آخرت و اما امارت بدکردار پس برخوردار باشد در زمان آن شقی بدکار تا اینکه منقطع بشود مدت عمر او و دریابد هر بدکار امر او و منتهای تمتع متمتع تا وقت مرگ او باشد و بعد از آن معذب بود بنا در منتهای عمل عامل و زحمت و مشقت عمل او تا وقت مرگ او بود و بعد از آن برخوردار و متنعم باشد در دار القرار

و من خطبة له ع

یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است ان الوفاء توأم الصدق یعنی وفا بوعده کردن و بجا آوردن آن توأم و همزاد صدق و راستی است صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس اگر خبر از ماضی باشد باید با آنچه خبر داده واقع شده باشد و اگر از مستقبل باشد باید واقع شود و الا اگر واقع نشده یا نشود آن خبر کذب باشد نه صدق و وعده اخبار است از متکلم بوقوع ساختن امری که نافع باشد مر شخصی را که وعده از برای او شده پس وعده قسمی از اقسام خبر باشد

خولهٔ و اگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صور یحسن عندها القردة و الخنازیر فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی یعنی که ایجه در روز میکنی در شب بخوابت بینی النوم اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان

فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون وکما تستیقظون تبعثون سایر مردم در این نشأه بخوابند بعضی میدانند که ایشان مشاهده میکنند بخواب می بینند وبعضی نمیدانند در وقت مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند ونفس نوحیست که علوم واعمال واخلاق نوارقام ونقوش آن لوحند بدن نوع غبار یست بالای آن لوح که
دور بکر این غبار مرتفع شود یکیک رقم ظهور یابد فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید وشیخ محی الدین در فص موسوی میفرماید بدانکه خدا انزما بقبض الله احدا الا وهو مؤمن
آمد نقل بما جاءت به الاخبار الالهیة واعنی من المحتضرین ولهذا یکره موت الفجاة وقتل الغفلة وبعضی دوزخ درد نیام با تست بدائکه از ابن مسعود روایت کند که پیغمبر فرمود

وصدق آن موقوفست بواقع ساختن آن وعد وواقع ساختن وعد معنی وفاء بوعد است پس صدق وعد ووفاء بوعد مثلا زمان باشند زیرا که صدق وعد لازم دارد وفاء بوعد را والا لازم آید وجود موقوف بدون موقوف علیه ووفاء بوعد لازم دارد صدق وعد را زیرا که وفا نیست الا ایقاع وعد وایقاع لازم دارد وقوع وعد را پس لازم دارد صدق وعد را که عین وقوعست الا لازم میاید جواز ملزوم بدون لازم وهردو ناشی از خصلت عفت باشند که ضبط وعدل قوه شهویه باشد وشهوت یا بلسانست یا به بطن ویا بفرج وتعدیل وضبط قوه شهویه لسانی منشا صدق قول است وتعدیل وضبط قوه شهویه بطنی منشا وفاء بوعد وبذل اموال است پس صدق وعد ووفاء بوعد از جهة آنکه مثلا زمان وازیک منشاء بطن ناشی میشوند باهم توام باشند در اخلاق مثل توام در حیوانات پس وفاء بوعد وصدق مطلق نیز باهم توام باشند ولا اعلم جنة اوقی منه یعنی نمیدانم سپری نگاهدارنده تر از وفا زیرا که منع ودفع ضرر وشر نقیض خود وتوام خود که غدر وکذب باشد میکند ونیست حفظ از او در تعدیل قوه شهویه وما یغدر من علم کیف المرجع یعنی غدر وبیوفائی نمیکند کسی که داننده باشد که بچه شدنست مرجع عقوبت ومضرت غدر در دنیا واخرت زیرا که واقع سازنده ترین شر وضرر از او نباشد نقصان قوه شهویه زیرا که توام است با کذب حامل مضرت خود وتوام خود در دواست وعالم بشدت مضرت غدر البته مرتکب غدر نمیشود وغادر نباشد الا جاهل بکیفیت مرجع غدر ولقد اصبحنا فی زمان اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا یعنی بتحقیق شب فنا وعدرا بصبح وجود رسانیدیم در زمانیکه گرفته اند بیشتر مردم آن زمان غدر را فطانت وزیرکی ومیگویند ارباب غدر را صاحب ذکاوت وزیرکی مثل عمرو بن عاص ومغیرة بن شعبه را ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة یعنی نسبت میدهند اهل جهل در آن زمان اصحاب مکر وغدر را بسوی حسن حیله وخوبی تدبیر ما لهم قاتلهم الله چه چیز است وچه منفعتست از برای ایشان خدا بکشد ایشان را تا مردم از خدعه وفریب ایشان فارغ باشند که هیچ نفعی از برای آنها نیست نه در دنیا ونه در اخرت قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونها مانع من الله ونهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها یعنی بتحقیق میداند آن اشخاصیکه در تقلبات وتحولات امور کاینات آگاهند وجه وطریقه حیله وخدعه را ومیدانند که مانعی است از جانب خدا وازنهی خداه در قرب بحیله ومکر پس باین سبب ترک خدعه میکنند آن انسته وفهمیده بعد از قدرت وتوانائی بر خدعه پس اجتناب از خدعه کردن زیرکی باشد وارتکاب بخدعه احمقی نه بعکس چنانچه نادانان میدانند وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین یعنی غنیمت میداند فرصت خدعه را کسیکه نیست از برای او حرج وتنگی در محذورات ومنهیات در دین اسلام وکسی که از برای او محذورات ومنهیات تنگست ومتمکن در آن نمیشود البته پیرامون خدعه ومکر نمیگردد

ومن خطبة له ع

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل یعنی ای مردمان بتحقیق ترسناکتر از آنچه میترسم بر شما دو چیز است پیروی کردن هوای نفس اماره است ودرازی آرزو یعنی در آن چیزها ئیکه من میدانم که بر شما خوف وخطر دارد در اخرت اکثر واعظم خطر از همه دو چیز است یکی از آنها پیروی کردن مقتضیات وخواهشهای قوه غضبیه وشهویه نفس است که از او تعبیر میشود بهواء نفس اماره زیرا که جمیع اخلاق وملکات مهلکه از غلبه این دو قوه بهم رسد وجمیع افعال ردیه مذمومه از پیروی خواهشهای این دو قوه متحقق وهلاکت وعقوبت اخرت منحصر است در قهر وغلبه وعصیان این قوه بر سلطان عقل ویکی دیگر طول امل ومنقطع نشدن آرزوها است یعنی امید کشیدن انتهای آنها نکشیده ورسیدن بشهوتهای نرسیده زیرا که با طول این آرزو وامید توبه وندامت متحقق نشود ودر آن اخلاق وملکات ردیه وافعال واعمال قبیحه باقی میماند تا وقتی که از دنیا برود وثمر آنها را برخورد وپشیمان گردد وسودی ندهد چنانچه در دنیا بعد از اکتساب سیئات توبه وندامت وپشیمانی حاصل آید در راه نجاتی پیدا شود پس ترسناکتر از همه ترسهای اخرت بدکردن وپشیمان نشدنست فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة یعنی اما متابعت وپیروی هوا وخواهش نفس پس لازم اوست سد ومنع از متابعت حق که سلطان عقل وجهة قرب بحقتعالی است زیرا که پیروی هوا از غلبه وقهر نفس وجنود اوست بر سلطان عقل وجنود او پس با مقهوریت وعزل سلطان عقل پیروی احکام او ممکن نباشد واما طول امل وآرزو پس فراموش کننده آخرتست زیرا که باعث رکون بسیئات وپشیمان نشدن از آن ویاد نکردن اخرت وپیش نفرستادن برگ عیشی از برای تعیش در عاقبت الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها یعنی آگاه باش بتحقیق که دنیا ولذائذ وگردانست از اهلش بسرعت تند زیرا که بالطبع هر یک از افراد اهل دنیا آنا فانا متوجه بسوی فنا باشند وکمال سرعت هر جهة طی غایت وسایل حاجتهای خود باشد بالطبع وقاضی الحاجات از عدل خود هر مستحقی را بحق او رساند بقدر استعداد واستحقاقش آنا فانا پس منقضی شدن وگذشتن اعمار هر چیزی در دنیا از ضروریات عدل حق است وجمیع لذائذ رو بسوی انقضا وگذراست ولکن بقیه از او در نفس باقی میماند که عبارت از ملکات واخلاق باشد پس باقی نباشد از دنیا در شخص مگر بقیه مثل بقیه ظرف شرابی که صاحبش ریخته باشد آنرا بر زمین اینکه اثر میشد باشد بقیه باقی باشد بلکه بمصرف نرساید ودر نجاست تمام اثر او وحسرت ندامت وعقوبت وخسارت او از برای صاحبش باقی ماند باشد الا وان الاخرة قد اقبلت یعنی آگاه باش که اخرت کرده ثمرات وفواید وغایاتست بتحقیق که روی آورد ونزدیک شخص اهل دنیا است زیرا که دنیا واخرت متقابلان باشند نقضی وگذشتن از دنیا که ابتدا است لازم دارد رسیدن باخرت را که منتهی است ولکل منهما بنون یعنی از برای هر یک

[margin] الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار مثل ذلک ان ما که در فقرۀ خاصه خواهد گرفت بعد امروز همه میکرد لیکن او چندان شراب نخوت ونیک غفلت خورد است که ادراک الم نمیکند روزی که بخمار افتد الی السابق والراحضر هردو احتمال خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وعمدۀ عذاب اخرة محبت دنیا است وکسی باشد که از این علت خالی است وانکه پیدا در که علت نداشد چون نیک نظر کند غلط کرده که اهی عاشق را از هم آن میشود که محبت معشوق از دل او زایل شد ودر وقت فراق خلاف آن ظاهر میگردد شاید الهوی انفس بر چرده مشو تا اثر عشق باش افسرده مشو خواهی که چو گل بر همه عالم خندی چون غنچه دیکر مقید خورده مشو وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن چون جوهر است در بیضه وکمال او بشکستن بیضه است وبیرون آمدن از تنگنای ظاهر صوفی عالم قدسم لیکن حالیا در مغاک ستون خواهکاه تا در خاک نشین غرق شوم گرمی خاک تا دلخواه هر بینی که پر چمن جای بلیهم ما برد ودت فی شیئ انها فاعلم کرد در فیض وضع عبد المؤمن بکره الموت واکره مساته ولا بدله منه پس ای دلیر اسیر فکر بپوشی تو تدبیر خط که از الوده شوی خواهی که دل بنور توحید سیر بایدکر زهنت نیست شود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا ابالی اوقع علی الموت ام یقع علی الموت ودرروقت قضیه ابن ملجم فرمود فزت برب الکعبة پس این نور که بود در پس پرده غیب داند هر جا ظهور بی شبهه وعیب هر گز نشیم دل بدنیا ندهی ما را که بود نقد حقیقت در جیب مضمون کشف امثلة یا نفاق ان فی قلبی حبون وحیوتی ومماتی فی حبونی وحیوتی فی مماتی

تکند الشیخ من عمر مکو سوزکه برمن بترک کاه نیست وتم مضنود کش ناسوتیتی استهلکت فی لاهوتیتک فنجی ناسوتی علی لاهوتیتک ان تعفر لمن ابغی قتلی ظ حجاب حجره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم حتی ان الی التهدید بالموت ذاکن ومن هو لا وکان عجزی هذه ولم یقنع بالقتل نفیه بل لها

مادر ها دنیا و آخرت پسران چند باشد که می پرورند آنها را چنانچه پرورد و بکمال بلوغ میرساند مادر اطفال را و اولاد دنیا مربی تربیت دنیا و اولاد آخرت مربای تربیت آخرت شده هر دو در دنیا تربیت میپابند بعون رب العالمین در حجر و کنار مادر دنیا فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا یعنی پس باشید از ابناء آخرت برای آنکه آخرت وطن اولاد آخرت و با سکان و قطان آنجا مانوس و معتش است و نباشید از ابناء دنیا زیرا که اولاد دنیا در آخرت غریب و از ساکنان آنجا و تعیش با آنها بی نصیبند فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیمة یعنی پس بدرستیکه هر ولدی زود است که ملحق میشود بمادر خود در روز قیامت اما مادر آخرت در روز قیامت صاحب صورت حسنه و محلی بحلل و مخدوم بحور و غلمان و خوشوقت و خندانست پس ولد او نیز ملحق باو باشد در جمیع احوال و اوصاف و اما مادر دنیا در روز قیامت صاحب صورت قبیحه و مقید بسلاسل و غلل و گرفتار درد و مالک نیران و بدحال و گریانست پس اولاد او نیز ملحق باو باشد در تمام حالات و صفات و ان الیوم عمل ولا حساب و غدا حساب ولا عمل یعنی این روز که دنیا است روز عملست نه روز حساب و جزا و فردا که آخرت است روز حساب و جزا است نه روز عمل الدنیا مزرعة الاخرة و کشت در دنیا در و در آخرت و هر که هر چه کشته است همان را بی درود اگر خوب کشت خوب درو کند و اگر بد کاشت بد

و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام

وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن عبد الله البجلی

یعنی اشاره کردند براو اصحاب او باستعداد از برای حرب اهل شام بعد از فرستادن بسوی معاویه جریر بن عبد الله بجلی را یعنی اصحاب امیر بعد از فرستادن جریر بسوی معویه از قرائن و امارات ظن قوی حاصل کردند که معاویه اطاعت نخواهد کرد و باین جهة اشاره بر امیر کردند که رأی و تدبیر در استعداد حرب با اهل شام است و معویه اطاعت تو را نخواهد کرد امیر در جواب گفت که من بهتر میدانم اما ان استعدادی لحرب اهل الشام و جریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله عن خیر ان ارادوه یعنی بتحقیق که مستعد گردیدن من از برای جنگ اهل شام و حال آنکه جریر فرستاده من در نزد آنها باشد در جهت بر دوی اهل شام بستن است و برگردانیدن مر اهل شام است از خیر اگر اراده اطاعت داشته باشند یعنی قصد فتح باب حجة و اتمام است بر اهل شام که راه سخن نداشته باشند و پیش از آمدن جواب از جریر برد در رد و قبول حجت حرب بر آنها تمام نیست و خواهند گفت که اقدام تو بر حرب ما را ملزم ساخت برد و الا قبول میکردیم امر تو را لکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا یعنی لکن بتحقیق که تعیین کرده ام از برای جریر وقتی را که اقامت در نزد شام مکر آنکه گرفتار خدعه و مکر معاویه شده باشد و مجبور او بشود یا عاصی بشود والرأی مع الاناة فارودوا یعنی رأی من در تانی و آرامست پس شما نیز مهلت دهید اختیار کنید تا خبر از جریر برسد ولا اکره لکم الاعداد یعنی و کراهت ندارم اعداد و مهیا شدن شما را از برای جنگ و شما آماده باشید و اراده جنگ لکن اظهار آن بیرون دفتن و جمع آوردن لشکر دور از صلاح است اما آماده و مصمم بودن منافی با تدبیر و صلاح نیست ولقد ضربت انف هذا الامر وعینه وقلبت ظهره وبطنه فلم ار لی الا القتال او الکفر یعنی بتحقیق زدم بینی این امر و تدبیر را و چشمش را یعنی در این تدبیر آنچه را که بایست استشمام بکنم از قرائن احوال خصم بو شیدم و فهمیدم و آنچه را که بایست بچشم ببینم از افعال خصم دیدم و دانستم و برگردانیدم ظاهر و باطن امر و تدبیر او و اطراف و جوانب آن کما هو حقه نگاه کردم پس ندیدم چاره را الا قتال و جنگ با معویه یا ترک قتال واجب حتمی و کفر را و ثانی که در من ممتنع است پس البته بدانید که ملتزم شده ام قتال و جهاد را انه قد کان علی الامة وال احدث احداثا واوجد للناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغیروا یعنی بتحقیق که بود عثمان بر امة والی و حاکم و احداث و اختراع کرد در دین بدعتها چند را که مشهور و معروفست و گردانید از برای مردم سبب طعنها را که گفتگو و طعن بر او را پس مردم درباره او گفتند آنچه بایست بگویند انکار کردار و گفتار او کردند پس انتقام از او کشیدند و تغییر شر دادند یعنی از زندگانی بمرگش رسانیدند بر وفق خواهشهای خود شان و مرا در کار آنها مدخلیتی نبود تا معاویه بسبب قتل او درا من بعهده

و من کلام له لما هرب مصقلة بن هبیرة الشیبانی الی معویة وکان قد ابتاع سبی بنی ناجیة من عامل امیر المؤمنین واعتقهم فلما طالبه بالمال خاس به وهرب الی الشام

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در زمانیکه گریخت مصقلة پسر هبیره شیبانی بسوی معاویه و بود که خریده بود اسیر بنی ناجیه را از عامل امیر المؤمنین و آزاد کرده بود آن اسرا را پس وقتی که مطالبه کرد امیر از او قیمت را خیانت و مکر و حیله کرد و گریخت بسوی شام و قصه اینچنان بود که طایفه از بنی ناجیه با خوارج متفق شدند عصیان ورزیدند و در میان آنها جمعی از نصاری بودند و امیر المؤمنین معقل پسر قیس را با دو هزار سوار بقتال آنها مامور ساخت و معقل با سپاه با ایشان در کنار دریای فارس رسید پس آنها را با جمعی کثیر بقتل رسانید و طایفه نصاری آنها را اسیر کرد که مساوی پانصد نفر بودند و در مراجعت رسیدند بولایتی که در آنجا مصقلة از جانب امیر عامل بود پس آن اسرا مصقلة الناس را از خود در آگرداند مصقلة آنها را از معقل به پانصد هزار درهم خرید و آزاد کرد و وعده کرد که پانصد هزار درهم را بار کند در وقت معینی بفرستد از برای امیر المؤمنین و بعد از ورود معقل بخدمت امیر و حکایت ماجرا عرض کردن امیر بر او ثنا و آفرین گفت و منتظر فرستادن مال شد از مصقلة تا اینکه دیر کرد در فرستادن پس امیر باو نوشت که یا مال را بفرست یا بنزد ما حاضر شو تا بامر تو رسیدگی شود مصقلة بخدمت امیر رسید و دویست هزار درهم را ادا کرد و عاجز شد از ادای باقی و مهلت خواست تا چند روز دیگر و مکر کرد و فرار نمود بسوی معاویه رفت بشام قبح الله مصقلة فعل فعل السادة وفر فرار العبید یعنی خدا دور گرداند از مصقلة خیر را و خیر

بيند

بر تعیین آن انا الملف بجهی فان صح هذا القال منك رکمتنی واغلیت مغذاری واغلیت قیمتی فتح حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و غفلتی که بواسطه اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود او را بحسب علوم و اخلاق و اعمال لذات و الام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و الام حسیه اند خواهد بود ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن یتجلی فیها ربنا ضاحکا ان ان لله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفسی که از نقوش خالیست اهل نجات است اکثر اهل الجنة البله و اگر بعلوم و اخلاق فاضله حالیست بمرتبه عظیم فائز میشود اگر بعلوم و اخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم مبتلا گردد و بتدریج آن الام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت زکیة و فارقت البدن و کانت مقصورة الا میلت لها فی امر ما فیها من الجود والعضو ولم یکن لها علو یسعدها ولا جهل یشقیها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا و یکون الذی یتخیلها لذلك جرما من الاجرام السماویة فتشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والجزاء و یکون الانفس الردیة ایضا تشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیس یضعف عن الحسیة بل یزید علیها تاثیرا کما یشاهد فی المنام و بعضی گویند جرمی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات نفوس سعید و شقیه شود و مهلبع مقتول زلوبحا است که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنة است و زیر فلك قمر و بالای کره آتش جرمی کروی غیر منخرق است برزخ میان عالم عنصری و عالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق بصیصه انسانی میگیرد و او را باب الابواب گویند اگر خلوتی یابد از او در خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر خلوتی بدو ندید نکند از جوانب تعلق کند و حیوان که نزدیکتر بانسانست یعنی ارواح جزایات نفوس انسانیه اند که منتقل کرده اند ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و هر گز این ناقصان عود ببدن انسانی نمیکنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و منسوب بهرمس و اغاثاذیمون و فیثاغورث و سقراط و افلاطون است که نفوس ناقصه در ابدان انسانی متردد شده از بدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند آنرا مسخ گویند و جمعی که تجویز نقل به نباتات هم کنند آنرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ گویند و در کاه جهنم نزد ایشان عبارت از این مراتب است و اخوان الصفا موافق ایشانند قص ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع برابره و کن عما تراه بعزلة و دعوی النسخ فان النسخ لا یبقی ابدا لو صح فی کل دوره دوری

بنید کاری کرد مثل کار ها بزرگان وما لک بندگان که اینکه چند خرید و آزاد کرد وفرار کرد از ما لک و مولای خود مثل فرار کردن عبید بندگان از مولی پس رد اول کار عقل و خبر کرد ودر آخر راه جهل و شر را پیش گرفت فما انطق مادحه حتی اسکته یس گویا نکرد ایند مدح کننده خود را تا اینکه خاموش کردانید او را یعنی سبب گویا شدن مردم بمدح و خوبی خود شد بتقریب آزاد کردن جمعی از اسرا و هنوز مردم زبان بمدح او نگشوده سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و عصیان کردن خود ولا صدق واصفه حتی بکته یعنی و تصدیق نکرد وصف مدح کننده خود را تا آنکه ملامت و توبیخ و سرزنش کرد او را یعنی امر یکه مؤید و مؤکد صدق و راستی واصف و مادح او شود از او ناشی نشد کاری کرد که باعث ملامت و توبیخ و سرزنش واصف و مادح خود شد زیرا که مجرد خریدن اسرا بر نسیه و آزاد کردن آنها موجب صدق وصف واصف نشود تا اینکه وفا بقیمت آنها کند و در وفاء بندگی مولای خود نیز ثابت قدم باشد و قبل از آن موهم حیله و مکر نیز بود پس فرار قبل از اداء یا عصیان بمولا باعث توبیخ و سرزنش واصف و شد و حال آنکه موضع آن بود که آنرا مصدق بظهور برسد نه مکذب و لو اقام لاخذنا میسوره و انتظرنا بماله وفوره یعنی اگر در نک میکرد و تمکین بخشیدن میکرد فهیم از قیمت اسرا آنقدر که مقدور و میسر او بود و انتظار میکشیدیم تا وافر و بسیار شدن مال او در تو اوییں غلط کرد و فریب خورد و فرار کرد و دین و دنیا را از دست داد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله غیر مقنوط من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مأیوس من مغفرته ولا مستنکف عن عبادته یعنی حقیقت و ماهیت حمد و سپاس مختص مر خدا است در حالتی که نومید ساخته نشده از رحمت وی و نومید ساخته نشده از ستر گناه او و چیزی و استکبار ورزیده نشده از عبادت او چیزی و چون هیچ موجودی نومید از رحمة واسعه او نشد قوله تعالی ورحمتی وسعت کل شیء چه فیض عام و مشیت تامه وجود مطلق او در تمام جمیع موجودات را کرده بفیض اقدس پس ابتدا شد بشکر نعمت اولی وجود مطلق و نفس رحمانی که مقدم بر جمیع نعماء و منشاء جمیع عطایای الهی و اولی مرتبه ایجاب شکر است بر مخلوقات و بعد از آن اشتغال شد بشکر نعمت وجود مفید که نیز هیچ موجودی خالی از او نیست و بعد از آن بشکر نعمت غفر ستر ذنوب نقائص امکانی بکمال مرحمت ربانی در اول و عاقبت و دنیا و آخرت و بعد از آن بشکر نعمت عدم استکبار از عبادت و طاعت جبلی او سبب افاضه نعمت معرفت در غریزه و فطرت هر موجودی که غایت قصوای اصل ایجاد است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی لیعرفون چنانچه تفسیر شد قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح فرع شعور و معرفت است الذی لا تبرح منه رحمة ولا تفقد له نعمة یعنی آنچنان کرزایل نشود از او رحمت بر کسی و اعدام نیابد مر او را نعمت با حدی یعنی سبب زوال رحمت و عدم نعمت از برای او نیست و آنی منع رحمت از رحمن مطلق و قطع جود از جواد مطلق نشود و انا فانا سحاب رحمت و منقاطر و طبق نعمت او متواتر است پس اداء شکر او بیرون از طاقت بشر است لا احصی ثناء علیک والدنیا دار منی لها الفناء ولاهلها منها الجلاء یعنی دنیا سرائی است که مقدر شده از او فناء و نیستی بحسب طبیعت مقتضیه متغیره و از برای اهل او است جلاء و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوال متغیره متبدله وهی حلوة خضرة یعنی این دنیا در مذاق اهلش شیرینست و در نظر مردمش سبز و خرم است قد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر یعنی تعجیل کرده شد دنیا از برای طالب و رود و رسانیده شد باو و باسانی و مشتبه شد در دل ناظر بسبزه و طراوت او و این دو چیز سبب غفلت و فریب و شد که قصد اقامت در آن کرده طالب او و گمان کرده که ورا اقامت و بقا است و حال آنکه تعجیل دنیا دلیل بر فنا است نه بقا فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتکم من الزاد ولا تسئلوا فیها فوق الکفاف ولا تطلبوا منها اکثر من البلاغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او کرده باشید در حالتیکه مصاحب باشید بهترین چیزی که در حضرت شما و حاضر است از برای شما از زاد و توشه راه از ملکات و افعال حسنه و طلب و درخواست نکنید در دنیا زائد بر کفاف مؤنت را و نخواهید از دنیا بیشتر از منزل رسانندۀ را **ومن کلام له ع عند عزمه علی المسیر الی الشام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه عازم سفر شام بود ندا از برای جهاد فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والنفس والمال یعنی پروردگارا بتحقیق که من پناه میبرم بتو از مشقت سفر و از حزن و اندوه رجوع از سفر و از قبح و بدی در نظر خلق در اهل و نفس و مال در سفر و چون استعاذه عبارت از التجا بقاء در مقصد و است و دفع بلیات و آفات و توفیق نیل بطاعات و جهاد فی سبیل الله از اعظم طاعات و عبادات است پناه جستن از آن بذات قادر رافع موفق و حقیقت استعاذه محقق است با فتقار در نفس با تحقق تعلق بوجوب در ذات و هر قدر بنده در مرتبه عبودیت و افتقار متحقق است استعاذه او اقوی و اشد و اهم است و فائده استعاذه مثل فائده اکل است در دفع جوع و شرب است در دفع عطش و مسبب الاسباب از روی معدلت بعباد در وصول بغایات و فواید اسبابی ساخته از اقوی اسباب دعا و استعاذه است ولله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پروردگارا توئی مصاحب در سفر یعنی توئی معتمد و حافظ در سفر و چون طلب مصاحب در سفر از برای استیناس و استظهار و قوت و دفاع از نوائب و حوادث است پس امیر المؤمنین ع قصد کرد باین قول کمال توکل و اعتماد بر او جدا و اکتفا کردن باو از کل ما سوای او و واگذاشتن جمیع امور باو و ندیدن هیچ حول و قوتی الا در او وانت الخلیفة فی الاهل یعنی توئی خلیفه و جانشین در اهل و اولاد یعنی توئی که اعتماد بر تو کردم و توکل و توسل بتو جستم و واگذاشتم اهلم را بتو در غیبت من که توئی قائم بامر ایشان با کفایت احتیاج ایشان بکنی و سرانجام کنی ضروریات ایشان را و مدد و اکتفا بما دیدهٔ انها را و دفع نمائی اعداء انها را و نگاهداری کنی دین و دنیا و امانت

وامانت

فائده خامسه در

مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرة بدنی مکتسب بالی مناسب اعمال و اخلاق او هست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان بند اشته اند که سخن در بدن عنصری است و بعضی سخنان صوفیه دلالت بر تناسخ دارد و ایشان ابعد طوایف اند از این مذهب لیکن برزو قائل شده و حضرت نوربخش قدس سره میفرماید الفرق بین التناسخ والبروزات ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد و الوصول الی آخر معا من غیر تراخ والبروزان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره ویقول انا هو فتح امام غزالی و امام راغب و بعضی از معتزله و امامیه و صوفیه بر آنند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفقند و مطابق آن فناء فی الله و بقاء بالله که افنای ذات از مغرب ابشار طالع شود و وحدت تامه ظهور کند که ثبوت مفهوم کریمه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اکثر بعضی از حکماء نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوة و تکذیب انبیاء بنسبت ایشان بتخییل فاسد پندارند که حشر اجساد محال است و سخن در معاد ارواح است و اکثر بعضی از حکما معطی حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق برهان صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبرا است و تاویل آیات قرآنی کرده لا الله بر اتصاف او بصفات مذکور دلالت میکند و شیخ ابو علی که برفعت قیاس ایشان مطلع شده در شفا و نجاة تصدیق بحشر اجساد کرده و میگوید یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد ص حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن و منه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقیاس اللتان للانفس وان کان الاوهام منا یقصر عن تصورها الان و بعضی بر آنند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند و بعد از آن خطاب یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی برسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق تعالی بحسب تأثیر اوضاع فلکیه که بتقدیر او فیضان خلق آدم و اولاد میکرد باز دیگر انشاء از ابا نا کند کما انشاهم اول مرة بس هر هیئه دهر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گرد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب آورد حق بیرون واز ذلک هو

بجز

بیان انبیات صغیر

یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون فیخ مذهب اهل شرع اینستکه کفار در نار مخلد خواهند بود و شیخ محی الدین در فصوص میفرماید و اما اهل النار فما لهم الی النعیم لکن فی النار اذ لابد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم و زعم او اینستکه هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست بلکه وارد است بخلود در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته و کلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب ایضا الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو یتضمن عین اللطف والرحمة کما قیل و تعذیبکم عذب وسخطکم رضی و قطعکم وصل وجورکم عدل و شیخ در فص اسماعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم یقل و وعیده بل قال ونتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک وملایم این سخن است حدیث سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر و محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ میگوید ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی رحمتی غضبی اینستکه اول برحمت تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنیم انگاه بغضب از تطهیر بفعل میاوریم پس هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت بجزا بدل گردد و حضرت حقتعالی در اثناء سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که در جواب کرمک بگویند غضبک الکریم وان تاج تارة که خان مسک لیس فیه سواد از نامه سیاه تر نیم کر روز حشر بافیض و لطف او صد از این نامه طی کنیم وردر اصطلاحات بجاشی در ربع ام که پیغمبر در بعضی کوچها میگذشت زنی سوگند داد که بخانه او نزول فرماید چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته و اولاد او گرد آتش بازی میکنند گفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فرمود بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین گفت اتراني یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم پس پیغمبر بگریست و فرمود هکذا اوحی الی و صراط مستقیم

واما ثنا نها را چنانچه این امور بر دمت من بود از جانب تو بتو واگذاشتم تمام امور را زیرا که شان خلیفه و جانشین آنست که بجمیع اشغال مستخلف مشغول باشد و این دو فقره اشاره است بکمال انقطاع از خود و از غیر در این سفر و کمال توکل و توسل باو بطوری که نه در خود و نه در غیر خود بجز خدا حولی وقوتی و ضرری و نفعی نه بیند و نه داند و احکام امثال آن نه بیند بغیر از او بلکه وجودی و موجودی نه بیند بغیر از او و جمیع موجودات ما سوای او مستهلک و فانی و لاشیء دیده در وجود او و اینست مقام توکل واقعی و فناء حقیقی و منتهای غایات جهاد فی الله و اعلی مقصود سلوک فی سبیل الله و اخر مسافت سیر و سفر الی الله ولا یجمعهما غیرک لان المستخلف لا یکون مستصحبا والمستصحب لا یکون مستخلفا یعنی این صفت از صفات خاصه تو است جمع نمیکند این دو خصلت را غیر از تو از جهة اینکه مستخلف نمیباشد مستصحب و مستصحب نمیباشد مستخلف یعنی کسی که جمع تواند کرد این دو وصف را بیکجهة و بیک حیثیت بی تغییر و تغایری نیست الا تو و تو نیکه من حیث المستخلفیة و بهمان جهة مستخلف مستصحبی و من حیث المستصحبیة و بهمان جهة مستصحبیه مستخلفی زیرا که بغیر از تو موجودات نیستند جامع صفات حقیقیة الا بجهات متکثرة زیرا که صرف و بحت کمال عین ما لا نهایت بی جهة تکثر و تغایر و صرفیت منحصر است بتو که واجب الوجودی و جز واجب الوجود صرف نتوانند بود و تحقیق این مطلب مستوفی گذشت در خطبه نفی صفات زائده و مصاحبه خلاف مثل انذاتی را که بیکجهة جامع هر دو باشد شاید بجز واجب الوجود اعتماد را نه شاید زیرا که ممکن پاید بخود دو پاید خود نیست تا غیر خود را تواند و پاید پس توکل و توسل نشاید الا بحافظ و معتمد و اعتماد حقیقی ومن کلام له فی ذکر الکوفة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر احوال کوفه کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی یعنی گویا که من حاضر و قائم و افتاده نام بتو در حالتی که کشیده میشوی بدست تصرف جبابره مثل چرم عکاظ که بازاری بود در حوالی مکه و چرم عکاظ معروف بوده بخوبی و باعث شدت کشش و اکش و اشاره است بتصرف کردن ارباب ظلم و جور در او و انحاء تصرفات او تعرکین بالنوازل یعنی در حالتی که برهم مالیده میشوی بسبب نوازل و حوادثی که از جانب ظلمه بر اهل تو واقع خواهد شد اهل تو را بقوة تصرف خود شان بهم میمالند تا نرم و مطیع ایشان کردند و ترکبین بالزلازل یعنی و سوار کرداینده میشوند بزلزلها و حرکتها یعنی حرکت داده میشوید از جائی بجائی و از حالی بحالی و انی لاعلم انه ما اراد بک جبار سوء الا ابتلاه الله یعنی بتحقیق که بالهام الهی من میدانم که اراده نکرده جباری بتو بدی و ظلمی را مگر اینکه مبتلا کرده است او را خدای تعالی بشاغل و مانعی از حیات و زندگانی که امراض مهلکه باشد و انداخته است او را بدست قاتلی که او را بقتل رساند و این خبر از امیر از اخبار بغیب بود و از روی کرامت و واقع شد انچه خبر داده بود چنانچه از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود ومن خطبة له عند المسیر الی الشام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت سیر و سفر بسوی شام الحمد لله کلما وقب لیل وغسق والحمد لله کلما لاح نجم وخفق یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست مادامیکه داخل ظاهر و پیدا شود ستاره و غایب و پنهان گردد الحمد لله غیر مفقود الانعام ولا مکافاء الافضال یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست در حالتی که غیر مفقود الانعامست یعنی کسی فاقد نعمت او و غیر مشابه الافضال است یعنی فضل و کرمش مشابه و مساوی ندارد و از حد احصی بیرون است اما بعد فقد بعثت مقدمتی وامرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یاتیهم امری وقد رایت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین اکناف دجلة فانهضهم معکم الی عدوکم واجعلهم من امداد القوة لکم یعنی بعد از حمد خدا پس فرستادم پیش رو لشکرم را و امر کردم انها را که ملازم ساحل کنار شط فرات باشند در رفتن بشام تا برسد بایشان حکم من و من صلاح دیدم که تجاوز کنم و بگذرم این آب صاف را یعنی فرات را و متوجه شوم بسوی طایفه کمی از شما مسلمانان که وطن کرده اند در اطراف دجله بغداد یعنی در مداین پس انها را بر پا دارم با شما در سفر بسوی دشمن شما و بگردانم انها را از امداد و کمک قوة از برای شما و میگویند سید رضی که قصد کرده بنطفه اب فرات و این غریب و عجیب عبارات است یعنی فصحا در این تعبیر در عجب و تعجب باشند ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی بطن خفیات الامور یعنی حمد و سپاس مخصوص خدا نیست که صاحب بطن و خفاء خفیات امور است یعنی باطن و خفی است در خفیات امور و خفیات بالنسبه با جلیات و اخفاء از هر خفی است و خفاء از هر مدارک و عقول بتقریب شدت ظهور است زیرا که سبب خفاء چیزها است یا عدم تدوت و فعلیت است مثل ممتنعات که از نداشتن تدوت مختفی و در هیچ مدرکی از مدارک رخنه ظهور ندارند و یا بتقریب شدت تدوت و فعلیت است که فضاء هیچ مدرکی از مدارک تاب و توانائی جلوه ظهور او را ندارند پس او از شدت فعلیت در ظهور مختفی و بصرات نور محجوب است و انچه ظاهر در مدارک است البته مخلوط است بفعلیت و قوت و ممزوج است بنور و ظلمت تا تواند محاط اقوی از خود در ظهور و نور گردد و اقوی از صرف نور و ظهور ممکن نیست پس مخاطبه او ممکن نیست پس از فرط ظهور و صرافت نور مخفی است چنانچه در ادعیه وارد است یا خفیا من فرط الظهور و در خطبه نبوی صلی الله علیه و آله است المحتجب بنوره دون خلقه پس او است ظاهر بعین باطن و او است باطن بعین ظاهر هو الظاهر هو الباطن ودلت علیه اعلام الظهور یعنی دلیل بر او و راهنما بسوی او شد علامتها و آثار ظاهره که از شدت ظهور در نزد عقول گویا عین ظهورند یعنی بوساطه آثار ظاهره و علامات باهره از برای عقول متجلی و ظاهر است چه یا بندا آثار و مخلوقات او را مرایای نور و مجلا و مظهر اسماء و صفات پس استدلال میکنند بر او و صفات و اسماء او زیرا که ذات علم باو نیست الا بالآثار و علامات از برای اکثر انام چنانچه در محکم کلام است سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی

بتبین

است که ذات امیر اکثر او امر و نواهی الهی هیچ تقصیری نکند و در جمیع احوال امیدوار باشد چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود و دنیا نوبت هیچ چیز انفع از رجا نیست و اکثر بر اندکه بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون هم الظالمون زنهار بتصفیه باطن کوش میتوان بود که خلیفه حق

تبیّن لهم انّه الحقّ و امّا انبیا و اولیاء که عارفند بنور خدا و فائزند بمقام محبوبیّت تامّه پس نه بینند در وجود مگر خدا را و نمی بینند چیزی
مگر بیش از او و با او و خدا را چنانچه از سید الشهداء ع در دعاء عرفه است کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من
الظهور ما لیس لک حتّی یکون هو المظهر لک عمیت عین لا تراک پس در نظر ایشان همه اشیاء در عین خفا و استتارند و خدا مظهر آنها و دلیل
بر ظهور آنها و مظهر آنها و بخدا اشیاء را یابند و بینند و باین طایفه خطاب شده در قرآن مجید اولم یکف بربّک انّه علی کلّ شیء شهید و باین
تقریب علم له از غیب بخطاب را بر شریف پس خدا شهید است در تجلّی و ظهور و در عالم بنا لو و نیز هر چند در عالم نیست منع ظهور و دفع مظهور
از خود نیز اگر نیست حقیقت عالم که عین امکانست الّا مظهریّت و بر تقدیر منع ظهور لازم میاید سلب شیء از نفس و این محالست و چنانچه امکان
حقیقت عالم بود نیز عالم قبول نور حق میکرد و باین سبب در تحمّل امانت توصیف انسان بظلومیّت و جهولیّت شد و امتنع علی عین البصیر یعنی ممتنع است بر
ادراک عین بصیر بتقریب شدّت ظهور و فرط نور او و عدم گنجایش چشم بینا در جلوه ظهور او فلا عین من لم یره تنکره یعنی سزاوار نیست چشم کسی که او را
ندیده است انکار او کرده باشد زیرا که آثار ظهور او را دیده است اگر چه از دیدن نور او کور است و لا قلب من اثبته یبصره و سزاوار نیست دل کسی که اثبات
ظهور او کرده است بدیده باشد او را زیرا که دل از دیدن او نابینا و کور است از شعاع او پر نور است شعاع نور او دیدن اصل نور ممتنع و دور است
بالضروره سبق فی العلوّ فلا شیء اعلا منه و قرب فی الدنوّ فلا شیء اقرب منه یعنی سبقت و تفوّق جسته در علو و بلندی پس نیست چیزی اعلا و بلندتر
از او و قرب نزدیکی جسته در دنو و قرب پس چیزی اقرب باو نیست علو بر دو قسم است علو مکانی و علو مکانتی و خدا تع منزّه است از علو مکانی و
فوق کلّ است در علو مکانتی زیرا که علّة العلل است و مسبّب الاسباب و فوق کلّ است هر عالی بعلو او عالی شان و در نزد علو او در اسفل مکان و چون
فوق و فائق بر کلّ و علّه هر جلیل و قلیل است پس نزدیک هر بلند و پست است نه بتقریب مقداری و احساسی و مسافتی بلکه بتقریب اسبابی و قیومی قوله تع انّ الله
یمسک السّموات و الارض و در دعا هم یا من کلّ شیء قائم بک و اقرب اسباب مقومات شیء فاعل و علیّت جاعل حقیقت شیء است و هو اقرب الیکم
من حبل الورید و بیان کردن عبارات از ذات محتاج است که عین علاقه و فقر و احتیاج است و مذوقات ذات اقربیّت است چه آن ذات بذوق
ذاتست و بی مذوق نیست ذات و نیست با آثار و صفات فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه یعنی نیست که بلندی او دور ساخته باشد او را
از چیزی از مخلوقات و بلکه بلندی او او را نزدیک کرده اینداست و لا قربه ساواهم فی المکان بهم یعنی و نه قرب او مساوی ساخته است خدا یقرار در مکان
با و بلکه قرب و دوری ساخته است او را از مخلوقات و در مکان و جهات زیرا که علّت او او را هم نزدیک ساخته است هم دور و کسی که فهم
نکند نیست بدو بنیله او الّا بی نور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و لم تطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب
معرفته یعنی و مطّلع و واقف نشده اند عقلها بر تحدید یعنی بر رسیدن بحد و کنه و وصف کردن او زیرا که صرف وجود بی مهیّت است
و محدود و محاط عقول نشود زیرا که اگر صرف وجود خارجی معقول شود لازم میاید که وجود خارجی عین وجود ذهنی شود و این انقلاب
مهیّت و محالست و مهیّت نیز نتوانند داشته باشد و الّا لازم میاید که ممکن و محتاج باشد زیرا که هر مهیّت زاید بر وجود در موجودیّت خود محتاج
بغیر است بالبدیهه یا آنکه مطّلع نیستند عقول بر کنه صفت او زیرا که صفت زاید بر ذات ندارد چنانچه سبق ذکر یافت و اطلاع بر صفت عین ذات
در وسع عقول نیست بدلیل مذکور با وصف اینکه عقولها بکنه وصف و نداند مانع نیست عقول را از واجب ضروری معرفت و شناسائی
او زیرا که بالضروره پی بتحقیق و وجود او و اتصاف او بصفات کمال و نعوت جلال میبرند از آثار و علامات وجود فهو الذی تشهد له اعلام
الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود یعنی پس اوست کسی که شهادت میدهند از برای وجود او علامتها وجود و موجودیّت عالم امکانی بر اقرار
اذعان دل جاحد منکر کافر زیرا که عقل او نیز بالبدیهه حاکم است که ممکن بالذّات بی واجب بالذّات موجود نتواند بود پس انکار جاحد واجب الوجود
دارد انکار وجود خود را و انکار وجود خود که نتواند کرد پس ناچار اقرار بوجود واجب باید کند و اما مبنی اینکه ممکن بالذات بی واجب بالذات
موجود نشود آنست که ممکن تا سد و منع جمیع انحاء عدم او نشود قدم بدایره وجود نتواند گذاشت بالبدیهه و الّا لازم آید ترجیح بلا
مرجّح و بطلان ترجیح بلا مرجّح بدیهی است مثل لزومش و سد جمیع انحاء عدم نمیتوانند کرد الّا واجب بالذات که بالذات ممتنع العدم است
زیرا که ممکنات مسلسله مترتّبه از معلول و علل الی غیر النهایه بتقریب امکانش باز از عدم راسی و نبودن اصل سلسله را تماما ندارند بالبدیهه
و تا این نحو از عدم از ممکن سد نشود از تنگنای عدم رخت بفضای وجود نتواند کشید و سد و منع این نحو از عدم منحصر است بواجب الوجود
بالذات و هو المط تعالی عمّا یقول المشبّهون و الجاحدون له علوّا کبیرا یعنی بلند است از آنچه مشبّهون خالق بخلق در ذات و صفات و
منکرون وجود خالق گفته اند بلندی بزرگی و آنچه در شان خدا گفته اند تمام تهمت و افتراست و نیست لایق بشان خدا و نیست خدا

ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است انّما بدء وقوع الفتن اهواء تتّبع و احکام تبتدع یعنی مبدأ و منشأ فتنه
و فساد و شر و عناد منحصر است بهواها و خواهشهای نفسانی که متابعت و پیروی کرده شده و حکمهای بخلاف شرع که ابداع و اختراع شده
از وساوس شیطانی از وحی سبحانی و حال آنکه متبع عقل است نه هوا و حکم بوحی است نه با بداع یخالف فیها کتاب الله و یتولّی علیها رجال رجالا
علی غیر دین الله یعنی در حالی که مخالفت کرده این اهواء و احکام کتاب خدا را و متابعت کرده اند این اهواء و احکام مردان چند مردان دیگر

حق نابیند و خود را در ظلمت طبیعت بند نفس اماره کرده چه کنم قد خود بمیدانی یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته و تطلب الربح فیما فیه خسران اقبل علی النفس و استکمل فضائلها
فانت بالنفس لا بالجسم انسان ای ابلیس دوست گذاری میکنی اسباب جمع داری کاری میکنی میدان بکام خاطر گوئی نمیزنی بار چنین بهشت تکاپو میکنی ترسم با این
نیز آستین گل کو گلشن تمام خار میکنی مشکین از آن شده خلقت که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری میکنی انّما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به
نبات الارض ممّا یاکل الناس و الانعام حتّی اذا اخذت الارض زخرفها و ازّینت و ظنّ اهلها انّهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس کذلک
نفصّل الآیات لقوم یتفکّرون
ش ابن دوست مده ... با این خود بر باد مده عمر گرامی
خود خواهی که شوی اهل صفا
چه هما بر جیفه دنیا مفکن
سایه خود و شیخ محیی الدین
میگوید بعد از مراتب ترقی هست
و من افاده جنید و شبلی و
با یزید کردم لیکن در معرفت
دنیا ترقی نمیشود من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و حیث لا امانات الانسان
انقطع عنه عملنا فی سخن
شیخ نیست چه ترقی مذکور
نه بعمل است بلکه بفضل و رحمت
خدا است قل بفضل الله
و برحمته فبذلک فلیفرحوا
هو خیر ممّا یجمعون

فائده سیاسیه در نبوت و رسالت

یا ایها الناس قد جاءکم
الحقّ من ربّکم فمن اهتدی
فانّما یهتدی لنفسه و من ضلّ
فانّما یضلّ علیها و ما انا
علیکم بوکیل فتح متکلّمین
گویند نبی انسانی است که
خدا او را برای رسانیدن
امری با وحی شده و رسول نبی
است که صاحب کتاب یا ناسخ
بعضی از احکام شریعت سابقه
باشد و اولوا العزم جمعی که
بعد از تبلیغ رسالت مامور
بوده اند بقتال و جهاد و در
الباب الرابع عشر من الفتوحات
انّ النبیّ هو الذی یاتیه الوحی
من عند الله یتضمّن ذلک
الوحی شریعة یتعبّد بها
فی نفسه فان بعث بها الی غیره
کان رسولا و صوفیه گویند
نبوة که اخبار است از ذات
و صفات و اسماء الهی اگر با
سیاست تشریع است
و اگر نه تعریفی و قیصری در
شرح فصوص گوید نبی شخصی
است که مبعوث باشد بخلق
تا هدایت ایشان کند بکمالی
که در حضرت علمیه برای ایشان
مقرّر شده باقتضای
استعدادات اعیان ثابته
ایشان خواه از کمال ایمان
باشد خواه غیر آن ظ
در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد در کیش عشقبازان فضل بشرف برند نیست اینجا نسب نگنجد اینجا حسب نباشد و خرق عادت اگر از نبی صادر
شود معجزه است و اگر از ولی ظاهر شود کرامت است و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرت ظاهر شود و اگر نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد و مولینا سعد الدین در شرح مقاصد گوید

را برنهج هوی بن و شریعت خدا و چنانچه اتباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب خدا بنو فتنه و فنا و شر و عناد در دین و ایمان بود و مبدا اتباع
هوا و ابداع احکام خلط و مزج خلقنا بنا . ادمست از طینت علیین که از سنخ عقلست و از طینت سجین که از سنخ طبع است غلبه طینت سجین بر طینت
علیین چنانچه اتباع عقل و شرع از غلبه طینت علیین است بر طینت سجین فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین یعنی پس اگر باطل که
طینت سجین باشد خالص بود از مزج و خلط با حق که طینت علیین باشد مخفی و پوشیده نبود راه خدا بر طالبین که جمیع عباد الله باشند که بحسب غریزه طالب
کمال و راه خدا اند و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین یعنی اگر حق که طینت علیین است خالص بود از لبس و حجاب باطل که
طینت سجین است منقطع و بریده بود زبان انکار معاندین حق از حق و لکن یوخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان
علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی یعنی و لکن اخذ شد در خلقنا ادم ابوالبشر از حق که طینت علیین باشد مشتی و از باطل که طینت سجین باشد
مشتی پس مزج و خلط شد این دو طینت پس بسبب مزج و خلطست که مستولی و مسلط میشود شیطان اولیاء و محبین خود را که انکسانی باشند که در خلقت
ایشان طینت سجین غالب باشد بر طینت علیین و ناجی و رستکار ند از استیلاء شیطان کسانیکه سبقت گرفته است از برای ایشان خصلت حسنی که متابعت
عقل و احکام خدا باشد یعنی در علم سابق لوح محفوظ گذشته است که صاحب این خصلت باشند و ان کسانی باشند که در خلقت ایشان طینت
علیین غالب است بر طینت سجین و ضغث و مشت بودن حق و باطل در خلقت ادم بتقریب انستکه طینت علیین اخذ شده از هفت قبضه از
هفت اسمان و طینت سجین نیز اخذ شده از هفت قبضه از هفت طبقات زمین چنانچه سبق ذکر یافت در ترجمه خطبه اول در حدیث طینت ادم
مشروحا **و من کلام له لما غلب اصحاب معویة اصحابه علی شریعة الفرات بصفین و منعوهم من الماء** یعنی از کلام امیرالمؤمنین
است در وقتیکه غالب شدند اصحاب معاویه اصحاب او علیه السلام را بر شریعه و محل اب نشط فرات در صفین که مکانیست در کنار شط فرات سمت شام
و منع کرده بودند اصحاب لشکر امیر را از آب فرات قد استطعموکم القتال فاقروا علی مذلة و تاخیر محلة او رووا السیوف من
الدماء ترووا من الماء یعنی بتحقیق که اصحاب معویه استطعام کردند شما را و طلب کردند از شما طعام قتال را که منع اب از شما
کردند پس یا قرار کنید بر مذلت و خواری و بر تاخیر و پستی منزلت یعنی ذلت و بی قدری را بر خود قرار دهید و مقاتله مکنید یا اینکه سیراب گردانید
شمشیرها را از خون دشمنان تا اینکه سیراب شوید از اب فرات دنیا و اخرت و ابروی دنیا و اخرت فالموت فی حیوتکم مقهورین و الحیات
فی موتکم قاهرین یعنی پس موت حقیقی که ذلت و خفت باشد در حیات شما است در حالیکه در دنیا مقهور دشمن باشید و حیات ابدی در موت
شما است در جهاد در حالیکه در اخرت قاهر و غالب بر دشمنان باشید الا و ان معاویة قاد لمة من الغواة و عمس علیهم الخبر حتی جعلوا
نحورهم اغراض المنیة یعنی اگاه باشید که بتحقیق معاویه پیش کشید است جماعتی از گمراهان را و مخفی و پنهان داشته است بر ایشان خبر را تا
اینکه گردانیدند حلقوم خود را نشانه تیر مرگ **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است الا و ان الدنیا قد تصرمت
و اذنت بانقضاء یعنی اگاه باش که بتحقیق که دنیا منقضی و در گذرنده است و اعلام کرده است بانقضا و درگذشتن یعنی تمتع و تلذذ در دنیا هر کسی
انا فانا مدتصرم و فنا و درگذشتن است و اعلام کرده است بزبان تغیرات و تنقلات و تحولات از حالی بحالی و صفتی بصفتی با علا صوتش بانقضا
و درگذشتن مدت بقاء و رسیدن وقت فنا و تنکر معروفها و ادبرت حذاء یعنی نمیدانند معروف و نیکو کار خود را یعنی راه با احسان و نیکی نمیبرد
و پشت کرده است سریع و تند و سبک فهی تحفز بالفناء سکانها و تحدو بالموت جیرانها یعنی پس دنیا بقبر و گور فنا میبرد کسانیرا که در او ساکنند
و میکشاند بمرات همسایه ها خود را یعنی ان کسانی را که در جوار رزندگانی و شادکنند و قد امر منها ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا یعنی بتحقیق که تلخ
است در اخرت از دنیا انطعامیکه شیرین است و کدر با ثقل و درد است در اخرت از دنیا اشرابیکه صاف است فلم یبق منها الا سملة کسملة الاداوة
او جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم ینقع یعنی پس باقی نماند از دنیا مگر ابکم ته مانده در مطهره یا جرعه ابی
مثل جرعه مقله یعنی ریگی که با ان تقسیم میکنند اب دادن را در وقت کمی اب و اگر بمکد ان سمله را شخص تشنه فرو ننشیند تشنگی او یعنی تمام منفعت
دنیا مثل ابته مانده مطهره است که یک شخص تشنه را سیراب نمیکند پس در عشری از اعشار و کمی از دنیا او که نصیب و حظ کسی باشد چه قدر منفعت
باشد که دلبستگی را شاید فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدور علی اهلها الزوال یعنی ثابت العزم باشید ای بندگان خدا در
کوچ کردن از این سرائی که مقدر شده است بر اهلش نیستی و لا یغلبنکم فیها الامل و لا یطولن علیکم الامد یعنی با ید غلبه نکند شما را امل
و ارزوی شهوات دنیا و نیز و باید دراز نما ید بر شما مدت عمر شما یعنی مدت عمر خود را دراز نبدانید و ارزوهای دور و دراز بکنید فو الله لو
حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام و جارتم جوار متبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس القربة
الیه فی ارتفاع درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظها رسله لکان قلیلا فیما ارجوه لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه یعنی
سوگند بخدا که اگر ناله و فریاد بر دارید مثل ناله و فریاد فرزند گم کرده واله و گمشده فرزند و دعا و التماس کنید بصدای حزین کوکو کبوتر و تضرع
و زاری کنید مثل تضرع و زاری منقطعین از دنیا و زهاد و عباد صومعه نشینان و بیرون روید بسوی خدا و بگذرید از اموال و اولاد
جهة التماس کردن از روی قرب و اخلاص بسوی خدا در بلند شدن درجه نزد خدا و یا در بخشیدن گناهانی که شماره ان در کتابهای کرام

قدیستعین النفوس فی احداث الغرائب بمزاولة اعمال مخصوصة و هی السحر و تتقوی ببعض الروحانیات و هی العزائم او بالاجرام الفلکیة و هی دعوة الکواکب او بتمزیج القوی السماویة
بالارضیة و هی الطلسمات او بالخواص العنصریة و هی النیرنجات او بالنسب الریاضیة و هی الحیل و اشاعره مکر امامت و اولیاء قائلند و معتزله انکار میکنند و استاد ابو اسحق
از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسین بصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه کویند اخبار از امور اتیه و طی زمان و مکان و امثال ان از خواص فرشته
و جن است و اگر کمل را واقع شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج محبوس در برزخ و
و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیه است و معجزه هر نبی مطابق امر است که برای مثل او غالب است در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد فصاحت که فصاحت سبع را بدعوی بر در کعبه اویخته بودند و کمل ابنیا و اولیا مرتبه دعا و رضا بنظر نظام دنیا برحق کلی بر صورت متمثله اعمال شریه در برزخ مطلع شد که کفر مر زاده خواب صیانت شد ایشان را در بیداری نیت در تصرف در اجسام ارضی و سماوی مینوانند ابرهیم در اتش تصرف کردیا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و موسی در اب و زمین و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا و سلیمان در هوا و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن و النا له الحدید و مریم در درخت و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین و محمد در اسمان اقتربت الساعة و انشق القمر و صاحب هیاکل کوید لما رایت الحدید الحامیة یتشبه بالنار لمجاورتها و یفعل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت و استنارت و استضائت بنور الله فاطاعها الاکوان قیصری در شرح فصوص کوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و انما تتکثر و تتعدد بحسب التعینات و التجلیات ذو التشخصات فیکثر و یصیر ارواحا و اجساما و معانی روحانیه و اعراضا جسمانیه و الارواح منها الکلیة و منها الجزئیة فارواح الانبیا ارواح کلیة یشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه و یصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء الکلیة و الیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة قانتا لله صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

الکلیم
فتح صوفیه کویند میان اسماء حسنی تضاد و تقابل است و هر اسمی میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابلست که سرایت در مظاهر کرده پس حاکی
عدل میباید هم در میان اسماء و هم در میان مظاهر تا هر اسمی بکمال خود رسند و سلسله عالم منتظم باشد و انجا که حقیقت محمدیست که نبی حقیقی و قطب ازلی ابدیست که کتب انبیا و ادم

بین

الكاتبين خدا است در یادِ رسولان و ملائکه حفظه خدا است هر آینه مثل نفریاد و دعا و التماس اندک باشد در باره چیزیکه من امیدوار شده باشم
از برای شما از ثواب خدا و ترسناک باشم بر شما از عذاب خدا یعنی ثواب و اجر ان عبادت و طاعتی را که من ترغیب شما میکنم در ان و بشارت میدهم شما را
بان در جهات ثواب بلند تر است نزد خدا از درجات عباداتی که شما ها در طلب ان کمال ابتهال و تضرع و زاری بدرگاه خدا بکنید و عقاب ان معصیتی
که من انذار دهم و تخویف کنم شما را و شما را بر ان میترسانم اشد و اکثر است از ان معصیتها یکه شما ها در غفران ان منتهای تضرع و زاری و گریه
و سوگواری بدرگاه خدا بکنید یعنی ارتفاع درجه ثواب طاعتی را که من مبشر و امیدوار برای شما داشته باشم از احاطه عقول و اوهام شما ها
بیرونست و شدت عذاب معصیتی که من منذر و خائف باشم بر شما از حیطه ادراک شما خارجست پس ان چیز را که من امر کنم در ان منتهای کوشش کرده
باشید و ان چیز را که من نهی نمایم در ان غایت حزم و احتیاط را بعمل آورید زیرا که اهتمام در اوامر و نواهی من ضرور و ترا است از برای شما از انچه که خود
بهم وضع و بنا نهید وَتَاللهِ لَوِ انْمَاثَتْ قُلُوبُكُمْ انْمِيَاثًا وَسَالَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ اِلَيْهِ اَوْ رَهْبَةٍ مِنْهُ دَمًا ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةٌ
مَا جَزَتْ اَعْمَالُكُمْ وَلَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ اَنْعُمَهُ عَلَيْكُمُ الْعِظَامَ وَهُدَاهُ اِيَّاكُمْ اِلَى الْاِيمَانِ یعنی سوگند بخدا که اگر بگدازد دلهای شما گداختنی
و روان کند چشمهای شما از جهت راغب و شایق شدن بسوی او و ترسیدن از او خون بجای اشک پس عمر و زندگی بکنید در دنیا مدتی که دنیا باقی است
مساوی و برابر نشود اعمال شما اگر چه باقی نگذاشته باشید در ان طاقت و توانائی را نعمتهای خدا را بر شما اگر چه بلند و بزرگند و مقابل نشود
راه نمودن شما را بسوی ایمان پس قدرت و توانائی شکر نعمت او در وسع شما نخواهد بود **منها فی ذکر یوم النحر و صفة الاضحیة**
یعنی بعضی از ان خطبه است در ذکر روز عید قربان و صفة انچه قربانی کنند وَمِنْ تَمَامِ الْاُضْحِيَّةِ اسْتِشْرَافُ اُذُنِهَا وَسَلَامَةُ عَيْنِهَا فَاِذَا سَلِمَتِ
الْاُذُنُ وَالْعَيْنُ سَلِمَتِ الْاُضْحِيَّةُ وَتَمَّتْ یعنی از متممات اضحیه است یعنی انچه که قربانی میکنند تامل و درست ملاحظه کردن گوش و شک که
بریده نباشد و بی عیبی چشم او است پس اگر بی عیب باشد گوش و چشم بی عیب است انحیوانی را که قربانی میکنند و تمام است از برای قربانی کردن وَاِنْ كَانَتْ
عَضْبَاءَ الْقَرْنِ تَجُرُّ رِجْلَهَا اِلَى الْمَنْسَكِ یعنی و اگر اضحیه شکسته شاخ باشد میکشد پای خود را بسوی منسک یعنی میلنگد بسوی منسک و مذبح
و مراد از لنگیدن کنایه از عدم صلاحیت او است از برای قربانی یعنی پای صلاحیت اضحیه بودنش لنگست و قابلیت بردن بمذبح را ندارد نه
اینکه کلمه لو در ولو کانت وصلی باشد و حکم باشد باینکه اگر چه شاخ شکسته و پا شکسته و لنگ و لاغر هم باشد مجزیست زیرا که از
سنت و طریقه ایشان منع ان رسیده است **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است فَتَدَاكُّوا عَلَيَّ تَدَاكَّ الْاِبِلِ الْهِيمِ
يَوْمَ وِرْدِهَا قَدْ اَرْسَلَهَا رَاعِيهَا وَخُلِعَتْ مَثَانِيهَا حَتَّى ظَنَنْتُ اَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ اَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ یعنی پس مردم میزدند خود را بر یکدیگر
و مزاحم بودند بر حضور من مثل برهم خوردن شتر تشنه روز ورودشان بآب در حالتیکه رها کرده باشد انها را ساربان انها و وا کرده باشد
مثناة و عقال و ریسمان دست بند انها را تا اینکه گمان کردم ایشان را اگر کشنده منند یا بعضی کشنده بعضی اند در نزد من یعنی در باره جلوس
صفین مردم از دحام و جمعیت کردند بر من مثل شتران تشنه در مورد آبگاه و اصرار کردند در محاربه و مقاتله با معاویه وَقَدْ قَلَّبْتُ هٰذَا الْاَمْرَ
بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي اِلَّا قِتَالُهُمْ اَوِ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی بتحقیق که برگردانیدم
این امر جنگ را روی او و پشت او را یعنی اطراف او را درست ملاحظه کردم و نگاه کردم تا اینکه فکرش منع کرد خواب مرا پس نیافتم خود را
که وسعت و مکنت داشته باشم مگر جنگ با ان طایفه را یا انکار کردن احکامی که اورده است محمد صلی الله علیه و آله از جانب خدا فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ
اَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَمَوْتَاتُ الدُّنْيَا اَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَوْتَاتِ الْآخِرَةِ یعنی پس بود ممارست و مزاولت قتال دشمن بر من
اسانتر از ممارست عقاب خدا و مردنها و مشقتهای دنیا اسانتر بود بر من از شدائد اخرت پس اختیار کردم قتال با ایشان و
جهاد فی سبیل الله را بتقریب مصلحت وقت و فراهم امدن اسباب وجوب امر بمعروف و نهی از منکر **ومن کلام له علیه السلام** یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلام است وَقَدِ اسْتَبْطَأَ اَصْحَابُهُ اِذْنَهُ لَهُمْ فِي الْقِتَالِ بِصِفِّينَ یعنی بتحقیق که دیر دانسته بودند اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رخصت
او مر اصحابش را در قتال در منزل صفین و چون طول کشید عدم رخصت و اذن ندادن بجهت بعضی از جهال گفتند که شاید
عجز و کراهت از مردن باشد و بعضی دیگر گفتند که ممکن تشکیک کرده باشد در وجوب این مقاتله پس امیر در رد شبهه ایشان گفتند
اَمَّا قَوْلُكُمْ اَكُلَّ ذٰلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ یعنی اما قول شما که جمیع تامل در جنگ از سبب کراهت مرگ میکنم فَوَاللهِ مَا اُبَالِي دَخَلْتُ اِلَى الْمَوْتِ
اَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ اِلَيَّ یعنی پس سوگند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل در موت کردم و باراده و اختیار اسباب مرگ را از برای خود مهیا و اماده
کرده باشم یا اینکه از خارج اسباب مرگ بمن برسد عفلةً و ناگاه زیرا که انجناب بموت ارادی مرده بودند و مطلقا تعلقی نداشتند و موت طبیعی را
شایق بودند تا از مضیق دنیاء فانی خلاص شده بلقاء پروردگار بر وجه تام تمام فایز و رستگار گردند وَاَمَّا قَوْلُكُمْ شَكًّا فِي اَهْلِ
الشَّامِ فَوَاللهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا اِلَّا وَاَنَا اَطْمَعُ اَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي وَتَعْشُوَ اِلَى ضَوْئِي یعنی و اما قول شما که اذن ندادن از
جهة شک در قتال اهل شام است پس سوگند بخدا که باز نداشتم جنگ را روزی مگر که میخواستم که ملحق شوند بمن طایفه پس هدایت کرده شوند و
یابند هدایت و راه راست بسبب من و در تاریکی ضلالت خودشان ببینند روشنائی را و پا در راه گذارند بضوء و روشنائی ارشاد و

بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسِعَهُ اِلَّا اتِّبَاعِي بحسن و خلق و صفا کس بپا رها نرسد ترا در انجمن انکار
کار ما نرسد هزار نقش بر اید ز کلک صنع یکی بدلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نقد ببازار کائنات ارند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد از انجناب
پرسیدند که ص چنین فرمود جبرئیل بکه کان علیه عرش الرحمن ومن مطلع النور البسیط کلمعة ومن مشرع البحر المحیط کقطرة هذا الحدیث من الکمال فما قصر
علی عقبیه ما ناکص فی العقوبة ای انکه محبان تو محبوب باشند عشاق تو از هر طرف خوبانند جمع کرد بوده جمال شده اند در مذهب اهل عشق مجذوبانند و سایر انبیا که مظاهر
شدند حاکم میان مظاهر
بودند نه اسماء هر اسم را
مظهری است در خارج که
مربوب او است و مظهر اسم
الله حقیقة محمدیه است و ما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ید الله فوق ایدیهم وان
احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله ظ
ملک در سجده آدم زمین بوس
تو نیت کرد که در حسن تو چیزی
یافت بیش از حد انسان واو
بنیانه و خلافت حق مرئی ظاهر
و باطن عالمست و این نصرت
تام و انعام عام باعتبار حقیقت
او است و اما باعتبار بشریت
عبد محتاج است قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی لما قام عبد الله
یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم
انا ابن امرأة تاکل القدید
لا تفضلونی علی یونس بن متی
و این حقیقت در هر زمان بصورت
مناسب اهل ان ظاهر میشود
ولکل قوم هاد وان من امة
الا خلا فیها نذیر و در اخر
با کمل صور ظاهر گشت و نبوت
تشریعی با و ختم شد ای قصه
بهشت ز کویت حکایتی شرح
جمال حور ز رویت روایتی
عینی از ان لعل لطیف در آب
خضر ز نوش دهانت کنایتی
ص و ما برحت تبدو و تخفی
لعلة علی حسب الاوقات فی
کل حقبة و یظهر للعشاق فی
کل مظهر من اللبس فی اشکال
حسن بدیعة و هم بتبعیت
او هدایت نمودند ابواب
عنایت بر روی طالبان میگشو
دند ص و جاء باسرار الجمیع
مفیضها علینا لهم ختما علی
حین فترة و ما منهم الا و قد
کان داعیا به قومه للحق عن
تبعیة ناظر بروی تو صاحب
نظری نیست که نیست بوی
گیسوی تو در هیچ سری نیست که
نیست وطباع سلیمه بر
دین او مجبول است اقم
وجهک للدین حنیفا فطرة
الله التی فطر الناس علیها
ومحققان گویند صبر الطلاق امی بر او است که منسوبست بام الکتاب ستاره بدرخشید ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد نگار من که بمکتب نرفت خط ننوشت بغمزه
مسئله اموز صد مدرس شد و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید قد اختلف ان الرسول قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل

وقيل ابرهيم وقيل موسى وقيل عيسى وقيل ما ثبت انه بشرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالى صبا از زلف تو با هر گلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت وانبيا
معصوم‌اند از کذب بعد وکذب بسهو ونسیان خلاف است استاد ابو اسحق واکثر ائمه منع انهم کرده اند وقاضی ابو بکر تجویز کرده ومعصوم‌اند از کفر قبل از نبوة وبعد
از نبوة وازکبائر بعد نبوة وبعد از نبوة وابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعد هم معصوم‌اند وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه ونزاع نیست که انبیاء
افضل از ملئکه سفلیه اند واکثر اشاعره وشیعه بر آنند که از ملئکه علویه هم افضلند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهره على العرش لا طوف به فطفت علیها الف طوفة او کما قال

هدایت من فهو احب الى من ان اقتلها على ضلالها یعنی پس اینکه هدایت یابند دوست تر بود بسوی من از اینکه بقتل رسانم انطایفه را در حالتی
که برگمراهی خود باشند وان كانت تبوء باثامها یعنی من طمع لحوق واهتداء انطایفه داشتم اگرچه بودند انها باینحالت که رجوع کنند بگناهان
خودشان یعنی بودند بحسب خلقت که رجوع کنند یعنی با ودا وبند مگناهان مقتضا جبلت خودشان پس فائده تأنی ومدارا اتمام حجت وتمامیت
هلاک ایشان باشد نه ترس از موت وتشکیک در امر قتال با ایشان چنانچه گمان برده اند اگرچه نظر بشفقت بعباد الله دوستر میداشت هدایت
آنهارا ومن كلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ولقد كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما يزيدنا
ذلك الا ايمانا وتسليما ومضيا على اللقم وصبرا على مضض الالم وجدا في جهاد العدو یعنی بتحقیق که بودیم ما اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله که بکشتن
میدادیم پدران وپسران وبرادران واعمام مارا وزیاد نمیکرد درما مگر ایمان واعتقاد وتسلیم وانقیاد باحکام خدا ورسول خدا صلی الله علیه وآله وگذشت
وروش بر جاده را وصبر وتحمل بر شدت الم ودرد وجد وتلاش در عدو ودشمن را ولقد كان الرجل منا والآخر من عدونا يتصاولان تصاول
الفحلين يتخالسان انفسهما ايهما يسقي صاحبه كأس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا یعنی بتحقیق که بود مردی از ما ومردی دیگر از دشمن
ما که حمله میبردند بهم مثل حمله بردن دو اسب نر ودو شتر نر در حالتیکه میربودند از یکدیگر روحهای یکدیگر را وهر یک از آن دو مرد میچشانیدند
مصاحب خود را جام مرگ را از شمشیر ونیزه پس دفعه غلبه از برای ما بود بر دشمن ودفعه دیگر از برای دشمن بود بر ما فلما رأى الله صدقنا انزل بعدونا
الكبت وانزل علينا النصر پس زمانیکه دید خدا صدق وراستی ما را یعنی آثار صدق وراستی در ما ظاهر شد فرستاد بر دشمن ما ذلت وشکست را
وفرستاد بر ما فتح ونصرت را حتى استقر الاسلام ملقيا جرانه ومتبوئا اوطانه یعنی تا اینکه قرار گرفت ومتمکن شد دین اسلام در حالتی که
انداخت سینه خود را بر زمین وجا گرفت وطنهای خود یعنی در دلهای مسلمانان که بحسب ابتدا فطرت موطن اسلام بودند لعمری
لو كنا نأتي ما اتيتم ما قام للدين عمود ولا اخضر للايمان عود یعنی سوگند بجان خودم که اگر بودیم ما که میکردیم انکاری را که شما میکنید
از تکاهل وتساهل در امر جهاد هرگز برپا نمی‌شد از برای خانه دین ستونی وسبز نمیشد در باغ ایمان شاخ درختی وايم الله لتحتلبنها دما
ولتتبعنها ندما یعنی سوگند بخدا که میدوشید از رگهای گردن نفوس خود خون یعنی سبب جریان خون خود خواهید شد با اینحال که دارید
وهر آینه تابع ولازم نفس خود میکردانید ندامت وپشیمانی را اگر بر اینحال باقی باشید زیرا که البته مغلوب ومنکوب وذلیل خواهید شد با اینحال
ومن كلام له علیه السلام لاصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای اصحاب خود اما انه سيظهر عليكم بعدي رجل رحب البلعوم
مندحق البطن يأكل ما يجد ويطلب ما لا يجد فاقتلوه ولن تقتلوه یعنی بیقین وبتحقیق که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی واسع
گشاده حلقوم شکم بزرگ میخورد هر چیز را که مییابد وخواهان میشود چیزی را که نیابد پس بکشید او را وحال آنکه هرگز نخواهید کشت او را وحکم
قطعی ومطابق واقع است منافی با امر بنقیض نباشد زیرا که اخبار موجب وجوب اجبار نشود زیرا که شیء تا نبایش واجب نشود با خبار رد دفع
شبهه آنکه اگر واقع نشود لازم میاید که مخبر صادق کاذب باشد آنست که علیت مقدم از برای تالی لازم ندارد علیت رفع تالی از برای رفع مقدم
را بلکه رفع تالی دلیلست بر رفع مقدم ومستلزم است رفع او را پس اگرچه عدم وقوع علت کذب باشد اما عدم کذب علت وقوع نیست بلکه دلیل
است بر وقوع وایقاع امر بمتمردین از قبیل ایقاع اکل است از برای شبع وغرض دفع شبهه اخبار است نه سایر شبهات اجبار ودر تعیین آن شکم
بزرگ در میان ارباب سیر وتواریخ اختلافست وشاید که معویه باشد که بنفرین پیغمبر صلی الله علیه وآله مبتلا بمرض جوع بوده که اکل میکرده ومیگفته که بردارید
خوان را والله سیر نشدم اما خسته شدم وامر کرد بسب وتبری وشایع شد تا اینکه عمر عبد العزیز منع کرد الا وانه سيأمركم بسبي والبراءة
مني فاما السب فسبوني فانه لي زكاة ولكم نجاة یعنی بتحقیق که امر میکند شما را با ناسزا ودشنام من وبه بیزاری از من واما ناسزا
پس بگوئید بزبان بتقریب اینکه از برای من پاکی وارتفاع درجه است نزد خدا واز برای شما نجات وخلاص است از شر او ودر دفع محذور
بزبان محذوری نیست واما البراءة مني فلا تتبرؤا مني فاني ولدت على الفطرة وسبقت الى الايمان والهجرة یعنی واما بیزاری پس قابلی
من پس البته بیزار از من نشوید از روی اعتقاد قلبی زیرا که ولایت ومحبت من شرط تمام اعتقادات وعبادات است وعداوت وبرائت من
راس همه معاصی وعقوبات است نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه وآله که حب علي حسنة لا يضر معها سيئة وبغض علي سيئة لا ينفع
معها حسنة ونظر بدعای مستجاب الدعوة اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وکسی را که خدا دوست باشد چه باک دارد
وکسی که خدا دشمن باشد چه عذاب هلاکت که ندارد واز جهة اینکه من مولود شدم بر ملازمت وتربیت وتکمیل فطرت واسلام
دیگران وهر مولودی مولود شد بر بودن با اسلام ومن مولود شدم بر تربیت اسلام ایشان وتکمیل دین وایمان ایشان بتقریب آنکه
متولد شدم بر هدایت خلق وتربیت دین وایمان خلق از جانب خدا وهر که بیزاری از هادی خدا جست بیزاری از خدا جسته بیقین وبیزاری
از خدا کفر است وکفر در هیچ حال مجوز نیست ونیز من مقدم باشم بالذات بر ایمان مؤمنین وهجرت ایشان بسوی خدا یعنی زیرا که تولای
من شرط اعتقادات ایشان وسلوک ایشان است راه خدا را ومن هادی وقائد ایشان باشم وبدون من وبا بیزاری از من اعتقادات ایشان
خلاف واقع وسلوک ورفتار آنها بر غیر شارع باشد ومنم شهر علم را در ومنم سالک راه حق را راهبر ومنم هادی سبل ومنم امام جن

وروایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فنعجبوا من سرعة طوافي وما اعجبني طوافهم فقلت من انتم وما هذه البرودة في الطواف فقالوا نحن ملئكة ونحن انوار وهذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه فقالوا من انت وما هذه السرعة في الطواف فقلت انا ادمي وفي نوري نار وهذه السرعة من نتائج نور الشوق پس هر کز عشق ملک و نشود مرتبه که در او هست مقرر نشود خواهی که شوی بر ملک عاشق شو کین مرتبه بی عشق میسر نشود ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابو بکر بر آنند که ملئکه علویه افضلند از انبیا وشیخ محی الدین در فتوحات گوید سئلت عن ذلک رسول الله صلى الله عليه وآله في الواقعة فقال لي ان الملائكة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدليل على ذلك فما اقول فاشار الى ان علمتم اني افضل الناس وقد صح وثبت عندكم وهو صحيح انه قال عن الله تعالى انه قال من ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي ومن ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم وكم ذاكر لله تعالى ذكره في ملأ انا فيهم وذكره الله تعالى في ملأ خير من ذلك الملأ الذي انا فيهم فما سرني شيء سروري بهذه المسئلة وشیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنستکه خدا هر چیز را برای آدم خلق کرده واو در ان امر افضل است من ازوجهی به از نفره است ونقره ازوجهی به از آهن است ومولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید عقل اول ملئکه مقربین باعتبار ارتفاع وسائط بالکل در میان ایشان وحق تعالی اشرف از انسان کاملند وانسان کامل باعتبار جامعیت اکمل است فتح صوفیه گویند ولایة در لغة قرب است ودر عرف تخلق باخلاق الهی وبقاء بعد الفنا وصحو بعد

المحو ونبوة ظاهر است وولایة باطن وماخذ نبوة نبی ولایة اوست وماخذ ولایة ولی نبوة نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولی است اما نبوة رسول اکمل از رسالت
اوست وولایة نبی افضل از نبوة است چه ولایة جهة حقیت است ونبوة جهة ملکیت ورسالت جهة بشریت ودر فقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است ونهایت

عقل بدایت ولایت است چنانچه عقل را بدهی مستظهر هست در طور ولایت مثل آن واقع است و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما بمثابه جنینیم و ولی بمثابه
طفل و نبی بمثابه بالغ ما بکار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون نرویم بعضا عالم ملکوت نمیتوان رسید قال عیسیٰ لن یلج ملکوت السموات والارض من لم
یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایة ولایة ولی ما بعد مطارح شرایع است که نهایة کار
نبی است و نبوت و ولایت بلکه جمیع مقامات عطای غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط مجری بر آورده هم میتوانند و بنابر آنکه

و کل بر برای او مر خص باشد **و من کلام له ع و کلم به الخوارج** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و گفت این کلام
با خوارج اصابکم حاصب ولا بقی منکم آبر یعنی برسد بشما باد شدید عذاب و باقی نماند از شما کسی که تواند اصلاح نخل کند و بروایتی
اثر باثار مثلثه است یعنی نماند از شما خبر دهنده **أبعد ایمانی بالله وجهادی مع رسول الله ص أشهد علی نفسی بالکفر لقد ضللت إذا
وما أنا من المهتدین** یعنی آیا بعد از ایمان و اقرار من بخدا و جهاد من با رسول خدا ص فی الله و فی سبیل الله شهادت میدهم بکفر نفس خودم
و در این هنگام هرگاه شهادت بدهم پس بتحقیق که من گمراه بوده ام و نبوده ام از راه یافتگان چون طایفه خوارج گفتند که تو در امر حکمین خطا
کردی پس شهادت بده بر نفس بر کفر خود و توبه کن تا ما مطیع گردیم این کلمات در جواب سخنان ایشان است **فأوبوا شر مآب وارجعوا علی أثر
الأعقاب** یعنی پس برگردید از دین برگشتن بدی و برگردید بر پاشنهای یعنی قهقری و اشارتست بر رد اشارتست بر برگشتن ایشان از دین و زیادتی
شقاوت ایشان و بعد بدانستید عقوبت ایشان یا نفرین است بر ایشان برجوع کردن بعد ترین احوال **أما إنکم ستلقون بعدی ذلا
شاملا وسیفا قاطعا وأثرة یتخذها الظالمون فیکم سنة** یعنی بتحقیق که شما ملاقات کرده میشوید بذلت فرو گیرنده و شمشیر برنده و حالت اختیار
در حالتیکه اخذ میکنند این احوال را آن ظالم کنندگان در شما سنت و طریقه و مراد از جباران که باشند با شما با بنی امیه و غدار مکنند **وقال ع
لما عزم علی قتال الخوارج وقیل له إن القوم قد عبروا جسر النهروان** یعنی و گفت ع در زمانیکه عازم شده بر جنگ خوارج
و گفته شده بود از برای او که قوم خوارج عبور کرده اند و گذشته اند جسر نهروان را و نهروان نام سه قریه است نزدیک بهم در میان واسط
و بغداد **مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة** یعنی محل هلاک آن طایفه نزدیک نهر فرات است و سوگند
بخدا که از قتل نجات نمی یابد از ایشان ده نفر و هلاک نمیشود از شما که اصحاب من باشند ده نفر نقل شده که مردی خبر داد با امیر المؤمنین ع که خوارج عبور
کردند از نهر امیر گفت که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی امیر گفت که سوگند بخدا که عبور نکرده اند و مکان قتل آنها این طرف نهر است
پس آمدند جمعی دیگر و خبر عبور را رسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای معلوم کردن خبر دیدند که
خوارج غلاف شمشیرها را شکسته اند و دوابّ را پی کرده اند و آماده جنگند و عبور نکرده اند پس بعد از آنکه امر بکشتن ایشان کرد و تمام را
فارغ شدند نه نفر از خوارج کشته نشده بودند و هشت نفر از اصحاب امیر کشته شده بودند و این از کرامات دیگر امیر بود **وقال ع لما
قتل الخوارج وقیل له یا أمیر المؤمنین هلک القوم بأجمعهم فقال کلا والله إنهم نطف فی أصلاب الرجال وقرارات النساء
کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین** یعنی و گفت امیر ع در وقتی که گفته شد که یا امیر المؤمنین ع هلاک شدند قوم
خوارج بالتمام و یکسر کلا یعنی نیست چنین و سوگند بخدا که این طایفه خوارج نطفه ها باشند در پشت مردان و بچه ها باشند در قرارات یعنی در
ارحام زنان هر وقته که طلوع کند از ایشان رئیسی و بزرگی مقطوع و کشته میشوند و هلاک میکردند تا اینکه آخر ایشان دزدان و برهنه کنندگان
باشند و این کلمات اخبار است بر بقاء طایفه خوارج و طلوع و ظهور آنها قرنا بعد قرن و فساد کردن در زمین و کشتن و کشته شدن و
دزدی کردن و قطع طرق و شوارع کردن و آن نه نفر که از ایشان خلاص شدند و گریختند هر یک بطرفی یعنی و شهری رفتند و در آنجا ترویج مذهب
کردند و تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است **وقال علیه السلام لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل
فأدرکه** یعنی معویة و اصحابه یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که نکشید خوارج را بعد از من پس نیست کسی که طلب حق کرد و خطا کرد مثل کسی که
طلب باطل کرد و دریافت باطل را یعنی مراد از باطل معویه و اصحاب او باشد که طالب خلافت بغیر حق شدند و دریافتند و ریاست باطله را اما خوارج
طالب خلافت و ریاست نبودند بلکه مطیع خلیفه برحق بودند و بتقریب اجتهاد باطل شیطان آنها را گمراه کرد و از رد جهالت بضلالت افتادند
ومن کلام له ع لما خوّف علی الغیلة یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است در وقتیکه ترسانیده میشد بر قتل ناگهان و ناگاه یعنی
بعضی اصحاب او را خبر میدادند که از قبیل ابن ملجم اراده قتل تو را دارند در وقت فرصت امیر ع در جواب ایشان گفتند **وإن علیّ من الله
جنة حصینة فإذا جاء یومی انفرجت عنی وأسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم** یعنی بتحقیق ملازم من است از جانب خدا سپر مانع
از عدو دشمن یعنی حفظ خدا تا پس زمانیکه روز مرگ من برسد از من جدا گردد و مرا بسپارد بمرگ پس در آن وقت خطا نشود تیر مرگ و نیابد کرد
زخم یعنی از برای رسیدن اجل حتم حفظ خدا نگاهبان است و روز رسیدن اجل و مرگ چاره و خلاصی از آن نیست و این تقریب است در جمیع اوقات
در مقام تسلیم و رضا باشم چه روز غیر مرگ و چه روز مرگ **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است **ألا وإن الدنیا دار لا یسلم
منها إلا فیها ولا ینجی بشیء کان لها** یعنی آگاه باش که بتحقیق دنیا سرائی است که سلامتی از نکبات و عقوبات دنیا حاصل نمیشود مگر در دنیا
یعنی مگر باعمال و افعال صالحه در آن زیرا که دنیا دار اکتساب آخرت است از رحبا و نجات از شر دنیا حاصل نمیشود باعمال و افعالی که از برای
دنیا باشد بلکه باعمالی حاصل شود که از برای آخرت باشد **ابتلی الناس بها فتنة** یعنی امتحان کرده شد مردم را بسبب گرفتاری بدنیا امتحان کردنی
یا اینکه گرفتار گردانیده شد مردم را بلیه دنیا از جهت امتحان یعنی لذات دنیا و زینت دنیا از برای اختبار و امتحان و آزمایش مردم است و
چون آزمایش و خلق موجب جهل است و مثل آن بر خدا روا نباشد پس امتحان در خدا بمعنی ایجاد خلق است بصورت بد خالقی که اگر از جانب

کیمیا است و فرق میان وحی والهام آنستکه الهام گاه و اسطه فرشته است و وحی بواسطه ملک و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی و قرآن نمیخوانند و وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی والهام کشف معنوی صرف است و وحی خاصه نبیاست والهام خاصه ولی و در وحی شرط تبلیغ است والهام نیز دو از جهار قسمند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذب او بر سلوک مقدم است انکه تو دیده رعم خون شد رفت و دو دیده خون گرفته بیرون شد رفت دو دی بهوای عشق سر میکرد لیلی صفتی بدید مجنون شد رفت جذبة من جذبات الحق توازی عبادة الثقلین حق تا شد هر کم خاکپای تو شوم مجذوب دو چشم و دل بهای تو شوم اندم که زند اتش روی شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم و نه هر که بر سلوک عیان نباید بمقام ولایت رسد و نه هر که در این بادیه نهد لال وصال چشد خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر واما الواصلون قلیل از جوامع وصال من سلمی و لم یجد سفینة متی نال الوصال بجیل لیترجام جم انکه نظر تواند کرد که خاک میکده کحل بصر تواند کرد گدائی در میخانه طرفه اکسیر است کو این عمل بکنی خاک زر تواند کرد معز مهر جلوه عشق بیش نه قدمی که سو دها کنی این سفر تواند کرد تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر تواند کرد جمال یار ندارد نقاب پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر تواند کرد چنانچه تن را غذا و صحت و مرض هست روح را هم والامن اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشاره باتست

و چنانچه مرض جسمانی را سببی و فعل و انفعالی خاص است که هر طبیب حاذق دفع آن تواند مرض روحانی هم سببی و مزاجی خاص دارد که غیر انبیا
و اولیاء حقانی آن نداشته اگر بجهت را سودا غالب باشد و بطالجات ضعف آن مشغول شود هلاک گردد و همچنین مرض روحانی علاجی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد رب تا القرآن

القرآن والعزیز بلغه طاعت ناقص ما موجب غفران نشود ما ضیم کرهید علی عصیان نشود از حضرت مصطفی تفسیر بالعلم من الله ما لم یکن تو تحسبوا سند فرمود
و اعمال حسنه ما حسنات نوحید معانی کفر السیئات برخانه نیست محبه ولی واصل صحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة طفیل
هستی عبقند ادمی و پری ارائی شما ناسعادتی بیری بیاو سلطنت نما محرما یه حسن ازاین معامله غافل مشو کرجه خویی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون تن خواهی که برق دل ابر جنبه طلل باید کتحری خالی نه اصل کال هر کلب که تعلیم صیاد کردت صید گر کند دوز شر

خلق بود امتحان بود زیرا که ایجاد اهل دنیا با اشتمال بقوای شهویه و غضبیه و عقلیه و ایجاد مشتهیات در قوه شهویه و غضبیه عاجلا
با آلات وادوات حصول آن واسباب وصول بان وابتنا حصول مشتهیات و کمالات عقلیه بر آن و وصول بان در آجل با حصول مشقت
تام در تحصیل آن در عاجل و اخبار بمضرت مشتهیات قوه شهویه و غضبیه و منفعت مشتهیات قوه عقلیه در آخرت و تکلیف اجتناب
از آن و اکتساب این نیست الا صورت امتحان و اخبار و سبب زینت مگر اینکه استکمال این نحو از وجود نشود مگر باین نحو و بغیر از این نحو این
نوع از وجود نباشد و ابطوار از ایجاد نشود مگر باین طور و مگر باین اسباب و ذات شایسته نفع و ضرر لا نفعه خیر و شر و از جواد حقیقی و غنی
واقع اهمال این نحو از وجود نشود مگر با عجز و با بخل و این هر دو بر او محال است پس محال ایجاد او عین کمال باشد بلکه امتحان و ازمایش
در خدا نیست مگر عین اجابت دعاء مضطرین مستعدین بحسب جبلت و غریزه و منع کمال مستعد از مستعد و نرسانیدن او بغایات او بر علیم
حکیم قادر فوق جواد مطلق وجود ذاتی شایسته نبود و منع ترتب غایات فعل انبیاء از ذوات غایات مستعد ظلم است پس وجود عدل جواد
عادل حقیقی تقاضا کرد رسانیدن هر مستحق بحقش و اداء هر امانتی با هلش و تسهیل وصول هر طالبی بمطلوبش بتهیه اسباب از برای آن ان
خیرا فخیر و ان شرا فشر و ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک فما اخذوا منها لها اخرجوا منه و حوسبوا علیه
و ما اخذوا منها لغیرها قدموا علیه و اقاموا فیه یعنی پس انچه را که اکتساب کرده اند مردمان از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذت در
دنیا و بخواهش قوه شهویه و غضبیه بیرون برده میشوند بعد از خروج از دنیا از آن لذات و آن لذات از برای ایشان باقی نماند و محاسبه کرده
میشوند بان با انفدیکه منع نفع آخرت از ایشان شد و انچه را که اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای غیر دنیا یعنی از برای آخرت میرسند
بان بعد از خروج از دنیا و اقامه و درنگ در او میکنند یعنی ثواب او میرسند و در او تعیش میکنند همیشه و انها عند ذوی العقول کفیء
الظل بینا تراه سابغا حتی قلص و زائدا حتی نقص یعنی بتحقیقکه دنیا در نزد صاحبان هوش مثل سایه شاخص باشد در اثناء و میان انکه
تا بینی او را واسع و گسترده در هم کشیده است و تا ببینی او را زائد کم گردیده است یعنی امتعه دنیا سریع الزوال و نا پایدار است بر اهلش
باقی نماند **و من خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فاتقوا الله و بادروا آجالکم باعمالکم یعنی بپرهیزید از عذاب
خدا ای بندگان خدا و پیشی جوئید بر مرگهای شما باعمال خیر شما یعنی پیش از انکه اجل در رسد بکوشید باعمال خیر و افعال نیکو تا بعد از رسیدن
اجل از نیکوان باشید و ابتاعوا ما یبقى لكم بما یزول عنکم یعنی بخرید انچه را که باقی میماند از برای شما از اعمال الصالحه و کردار نیکو بچیزیکه باقی
نمیماند از برای شما از اموال دنیا و مستلذات آن یعنی دنیا را بمصرف آخرت برسانید تا سودمند باشید نه زیان کار و ترحلوا فقد جد بکم
و استعدوا للموت فقد اظلکم یعنی و کوچ کنید یعنی اماده کوچ کردن باشید و قصد درنگ نکنید که بتحقیق تعجیل کرده شده اید شما در کوچ
کردن یعنی بامر خدا جبلت شما تعجیل بر کوچ میکند شما هر روز فوق او کردار و رفتار نمایید و اماده مرگ باشید که او بتحقیق سایه بر شما
انداخته است و نزدیک شده است بشما و علامات مرگ آنا فآنا در شما ظاهر میشود و زود باشد که دریابد شما را و کونوا قوما صیح
بهم فانتبهوا یعنی باشید مثل جماعتی که بانگ بر ایشان زنند پس بسرعت بیدار میشوند نه اینکه در خواب گران غفلت بمانید تا وقت گرفتار
بچنگال مرگ و اعلموا ان الدنیا لیست لکم بدار فاستبدلوا فان الله لم یخلقکم عبثا و لم یترککم سدى یعنی بدانید که بتحقیق که
دنیا نیست از برای شما سرای اقامت پس تبدیل کنید او را یعنی عمل از برای دنیا را بدل کنید بعمل از برای آخرت از جهت اینکه خدا شما را
خلق نکرده عبث بدون لزوم فائده و نفعی بشما و وا نگذاشته است شما را مهمل بی منفعت پس البته سعی بکنید در تحصیل منفعت از برای
آخرت و الا البته مضرت خواهید کشید و ما بین احدکم و بین الجنة و النار الا الموت ان ینزل به یعنی نیست میانه احدی از شما
و میانه بهشت و آتش سببی مگر مرگی که نازل میشود باو یعنی فاصله میانه شما و بهشت و نار نیست مگر مرگ و موت که چون البته میرسد بشما و شما
را واصل میسازد یا بهشت یا با آتش نظر باعمال شما اول بهشت و آتش برزخی و بعد از آن بهشت و دوزخ محشر و ان غایة تنقصها
اللحظة و تهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة یعنی مسافت بقاء عمری که کم میگرداند او را هر لحظه از لحظات زمان و میشکند او را هر
ساعتی از ساعات روزگار البته سزاوار است بکوتاهی مدت و بی شبهه زود خواهد منقضی شد پس امید وام او دور از عقل باشد و ان
غائبا یحدوه الجدیدان اللیل و النهار لحری بسرعة الاوبة یعنی عدم ما و بودن در دنیا ما که از ما هجرت کرده و غائب است
در حالتی که میکشانند او را سبز منزل ما متجددان شب و روز البته سزاوار است که رجوع او و رسیدن او سریع و زود باشد که قائد دلیل در
نهار تند رو است و زود بمنزل خواهید رسید و ان قادما یقدم بالفوز او الشقوة لمستحق لافضل العدة یعنی بتحقیق که وارد
میشود یا بفوز و سعادت و نیک بختی و یا بشقاوت و بد بختی البته سزاوار است بهترین عده را یعنی چیزیکه مهیا میشود از برای دفع حوادث
زمان از مال و اسلحه و بهترین عده انستکه دفع شرها از دنیا و کند و آن قادم موت است و افضل عده از برای او نیکو کاریست که دفع بد
کرداری او را میکند فاتقى عبد ربه نصح نفسه قدم توبته غلب شهوته یعنی پس باید که بترسد بنده خود را از مؤاخذه پروردگار خود که
نصیحت کرده است نفس خود را یعنی قبول نصیحت و پند واعظ داعی حق را کرده است پیش انداخته است توبه را یعنی پیش دستی کرده است

برتوبه

نیست و نه ماه دوام بخورند و در اول عبد ما مور شد به بیرون آمدن و مبشر شد با نکه خاتم الولایة بجهة ها است و هر د در شرح فصوص گوید منه لا نزل ختمیة انه کان بین کتفیه مثل الموضع الذی
کان للنبی علامة مثل ذا الجملة تابیه تعقیب شیخ مثل ذا الجملة اشاره الی ان ختمیة الذی ظاهره نبوته و ختمیة الولایة باطنه انفعالیه و شیخ در فتوحات میفرماید انا ختم

حلال و حیاتبه منزوی و
دلالت بر احوال بدن دارد
و اقعه دلالت بر احوال نفس
دارد و لهذا اساتید الکامل ذاتا
نوقفرا بر شیخ عرض کنند
شیخ نقش و بتنزل نفس معلوم
کند و بر طبق این تعبیر کرد
و غیر از این فرمایند که نماری و
ترقی از حریم حضور بود
کند که مصطفی دید باصحاب
کفته هل رای احد منکم من
رؤیا مرغها ای چون خوش
بیکا ما ای طب علیها
ما ای دای نخوت ناموس
کموا ملاطین جاالنرمو
و مطالعه کتب اخلاق تصوف
بعدا بن مار که وشرایط نیست
اگر کسی مرهون باشد خواهد
که عطا العهد قانون کامل
الصناعه معالج خود کند معتبر
نشود و نیز المن القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین ای نفس مو
بود بجمیع ارباب الباطن حزم
بها خوا طرف کاش نا ذکر
اغطرین بر سر قلبم اندازد نباشد
کریم ره مخففه نشانا شیخ
دلایه جها و قسم سبت ازلی
کرنا باطن بنوه مطلقه است بی
و لایت مقیده هر نبی مبهم
مطلقه هر نبی و آن در محمد
مشکاة اقتباس و لهذا انبیا
ده ز کرامت اولیا مشکوة انبیا
ولایة اولیا امت رابع ولایة
مطلقه عامه که مخصوص منجو
نیست و هر بکرانجا تحت است
و خاتم قسم اول حضرت امیر
المؤمنین علی است و هذا فرق
استنا کرا ها اهل کشف بعد جمع
شوند حکم کنم بر هر یک از سا
بکتاب بیشان و خاتم ولایت
مقیده محمدیه نزد شیخ خواله
محمد بن علی بن محمد العرب
الحاتم الطائی الاندلسی
اتباع او نفس شیخ
موید الدین جندی در شرح
فصوص گفته شیخ اول محرم در
اشبیلیه از بلاد اندلس متولد

الولایة دون شیث یورث الهاشمی مع المسیح وهم مبعوثها بد ولما اتاه الحق ایلا مبشرا بان خاتم الامر فی غرة الشهر وقال لمن کان فی الوقت حاضرا من الملاء الاعلی
ومن عالم الامر الا فانظروا انبیه فان علامته علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر انا وارث لا شک علم محمد وخالد فی السر منی وفی الجهر ولی ختم الاولیاء محمد
ختام اختصاص فی البداوة والحضر وهم مبعوثها بد الله اکبر والکبیر رداءی والنور بدری والضیاء ذکائی والشرق غربی والمغارب مشرقی وحقائق الخلق الجدید مائی
والنار غیبی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنو تدانی واذا اردت تنزها فی روضتی ابصرت کل الخلق فی مرآتی واذا انصرفت انا الامام ولیس لی احد اخلفه یکون ورائی

بر توبه و زنا ممتا زکناهان وغلبه کرده است شهوت خود را یعنی نفس اماره خود را مطیع و منقاد سلطان عقل و شرع کرده است فانّ اجله
مستور عنه وامله خادع له والشیطان موکل به یزین له المعصیة لیرکبها ویمنیه التوبة لیسوفها حتی تهجم منیته علیه اغفل ما
یکون عنها یعنی بتحقیق که مرگ او از نظر او پنهان است و نمی بیند که در چه چیز و بچه سبب است و آرزوی متاع دنیا فریب دهنده او است
وشیطان داخلی وخارجی متوجه او است زینت میدهند از برای او معصیت را تا اینکه سوار و مرتکب او بشود و با رزوی او میاندا
توبه را تا اینکه بتاخیر بیندازد توبه را وبی ترس مرتکب معصیت بشود و با اینحال او را نگاه میدارد تا اینکه مسلط گردد بر او مرگ او
بغافل ترین احوالی از مرگ و ناگهان و بیکبار او را فرو گیرد فیا لها حسرة علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة وان تؤدیه ایامه
الی شقوة یعنی از روی تعجب میخوانم حسرت را بر هر صاحب غفلتی که باشد عمر او بر او حجت و برهان که میتوانسته از ان بتحصیل سعادت کرد چرا نکرد
و اینکه برساند روزگار او را ببدبختی ونسئل الله سبحانه ان یجعلنا وایاکم ممن لا تبطره نعمة ولا تقصر به عن طاعة ربه غایة ولا تحل
به بعد الموت ندامة ولا کآبة یعنی درخواست میکنیم خدا منزه را اینکه بگرداند ما را و شما را از اشخاصی که بکبر و طغیان نیندازد او را نعمتی از
نعمتها و باز ندارد او را از طاعت پروردگار منفعت و فایده و فرو نیاید باو بعد از موت پشیمانی و اندوهی **ومن خطبة له علیه السلام**
یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع است الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا
یعنی سپاس مخصوص خدائی است که پیشی نگرفته است از برای او حالی و صفتی حالی و صفتی دیگر را از او را پس بوده باشد اول پیش از انکه بوده باشد
آخر و بوده باشد ظاهر پیش از انکه بوده باشد باطن یعنی اتصاف او بصفتی مقدم بر اتصاف او بصفتی دیگر او نیست تا توهم شود که اتصاف
او باولیت مقدم است بر اتصاف او باخریت و اتصاف او بظاهریت مقدم است بر اتصاف او بباطنیت اما عدم تقدم اتصاف او بصفتی بسبب
انکه از برای او صفت زاید نیست که توان گفت که اتصاف ببعض مقدم است چنانچه سبق ذکر یافت در خطبه اول و جمیع صفات کمالیه او را
بصفت وجوب وجود یعنی وجود صرف مؤکد و وجود صرف نیست الا عین ذات او و این اسماء و صفات معلومه نیستند الا عنوانات از برای
بلند ذات و حقیقت مجهول الکنه که ان بذاته معنون بجمیع عنوانات است بدون تغایر در ذات و حیثیات و او است موجود بعینیت وجود و او
حی بعینیت حیات و او است عالم بعینیت علم و قادر بعینیت قدرت و او است من حیث انه موجود حی و عالم و قادر و من حیث انه حی و عالم و قادر
موجود بدون تغایر حیثیتی و جهتی و الا لازم اید ترکیب در ذات و امکان در ساحت عز وجوب منزه است از ان و جمیع صفات وجودیه اضافیه او
راجع است بصفت مبدئیة او که ان نیست الا وجوب وجود بالذات که راجع است بوجود مؤکد که عین ذات است و جمیع صفات سلبیه او راجع است
بیک سلب که سلب امکان و حد باشد و سلب عدم نیست الا وجود پس او است اول و مبدء بعین اخریت او است آخر بعین اولیت و معنی اولیت
او مبدئیت او است و معنی اخریت او مطلوبیت او است از برای جمیع طالبین زیرا که او است منتهای مطلب طالبین **و در صحیفه سجادیه** است
یا من هو منتهی مطلب الحاجات زیرا که او است کامل و کمال مطلق و ما سوای او است ناقص و طالب کمال مطلق زیرا که مطلوب نشود الا کمال
و کمال حقیقی یافت نشود الا در او و در غیر او نیست الا رشحی و ظلی و نمایشی و نمونه از کمال او و چون اولیت او است عین اخریت او زیرا که چون کامل است
مکمل است نه اینکه اول است تا آخر شود زیرا که نیست مکمل که تا کامل شود و ظاهر است بعین باطنیت و باطن است بعین ظاهریت زیرا که از
شدت ظهور در خفا است و در عین خفا ظهور کرده و ظاهر هرگز مخفی نباشد و مخفی هرگز ظاهر نشود و الا لازم میاید انقلاب ماهیت و بطلان
مثل او مثل افتاب است پس او است اول و او است آخر و اول است و او است ظاهر و او است باطن **و در دعا** ماثوره است هو
الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن لا اله الا هو والیه المصیر کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر نام برده شده بوحدت یعنی متصف
بوحدت غیر از خدا قلیل است بدانکه وحدت یا عددیه است و یا غیر عددیه و وحدت غیر عددیه وحدتی است که واحد بان وحدت منقسم نشود
اصلا نه در وجود خارجی و نه در وجود عقلی و نه در وجود فرضی و همچنین نه بالذات و نه بالعرض و نه بجهتی از جهات و حیثیتی از حیثیات و این واحد
واحد حقیقی و مختص بالله تعالی است و وحدت عددیه است که بوجهی از وجوه منقسم شود و واحد بوحدت عددیه البته کثیر باشد زیرا که عدد
نیست الا نفس کثرت و منقسم شود باقسام شتی و از برای هر قسمی از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل ان وحدت و با آن جمع نشود
اگرچه البته با کثرت غیر مقابل آن جمع باشد مثلا وحدت جنسیه که با کثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد و از برای وحدت
غیر عددیه کثرت غیر عددیه نباشد زیرا که عدد عین کثرت است و بالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد و مقابل وحدت غیر عددیه البته
کثرت عددیه و وحدت عددیه هر دو است و واحد بوحدت عددیه منحصر است در ممکنات و هر ممکن زوج ترکیبی و کثیر است بجهتی از جهات
اگرچه بجهت دیگر واحد باشد پس کثیر است قلیل نه واحد حقیقی و بعد از دانستن آنچه مذکور شد گوئیم که هرچه مسمی بوحدت است غیر از
الله تعالی قلیل است یعنی غیر الله تعالی البته واحد بوحدت عددیه و قلیل است نه واحد حقیقی است زیرا که البته کثیر و جامع کثرات و مقابل
انها است بیک جهتی از جهات و خدا است واحد بوحدت حقه غیر عددیه و منزه از کثرت مطلقا چه قلیل و چه کثیر و وحدت در خدا لازم
سلب کثرت است مطلقا و در غیر خدا سلب کثرت لازم وحدت او است و الا البته کثیر است و کل عزیز غیره ذلیل یعنی هر عزیزی غیر از خدا

والامام علامه محمد بن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده حق جواب آن غیر خاتم الاولیاء بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ بسیار مبالغه دارند و او را اکثر کفره پندارند و چاره این مردم در غیبت فراموشی است و در حضور خواموشی است ظ با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی و ولادت او در شب جمعه بیست هفتم رمضان سنه ستین و خمسمائه بود و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان وثلاثین و ستمائه و قبر او در صالحیه دمشق است و حضرت مخدومی میفرماید ما عاشق و سرگشته و سودای دمشقیم جان داده و دل بسته سودای دمشقیم اندر جبل صالح کانیست ز گوهر کان گوهر مطلبش غرقه دریای دمشقیم و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون رسیدیم به دریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که از زمان بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ و منشأ این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم

در شرح فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است و من مسلم نداشتم و بسبب ان دشمن شد و جمعی از ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند
و من بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پاهای او را گرفته بود و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تو را است چون بمسجد رفتم ان مدعی و جماعه ملحده جمع بودند که ایذاء من کنند

نبوت و ولایت

فلیلست زیراکه غیر از خدا معلول و هر معلولی دلیل علتی است وَکُلُّ قَوِیٍّ غَیرُهُ ضَعِیفٌ یعنی هر با قوتی غیر از خدا ضعیف و ناتوانست
زیراکه غیر از خدا ضعیف البته مقهور تعالی قاهر است وَکُلُّ مالِکٍ غَیرُهُ مَملُوکٌ یعنی هر مالکی غیر از خدا البته مملوکست زیراکه غیر از خدا ممکنست و
هر ممکن معلول و متصرف فیه و مملوک علتی است که علت و متصرف و مالک تواند بود وَکُلُّ عالِمٍ غَیرُهُ مُتَعَلِّمٌ یعنی هر عالمی غیر از خدا متعلم است
زیراکه عالمست بعلم زاید بر ذات چنانچه موجود است بوجود زائد بر ماهیت و هر عالم بعلم زاید بر ذات البته عالم باشد از جانب فاعل علم پس قابل
علم و متعلم باشد البته وَکُلُّ قادِرٍ غَیرُهُ یَقدِرُ وَیَعجِزُ یعنی هر قادری غیر از خدا قادر و توانا نیست عاجز زیراکه معلول مضطر است در وجود و غیر
مستقلست در احیا و ایجاب پس البته عاجز باشد یا هر قادری غیر از خدا مقدور است و عاجز بدلیلی که مذکور شد وَکُلُّ سَمِیعٍ غَیرُهُ یَصَمُّ عَن
لَطِیفِ الأَصواتِ وَیُصِمُّهُ کَبِیرُها وَیَذهَبُ عَنهُ ما بَعُدَ مِنها یعنی هر شنونده غیر از خدا نمیشنود آوازهای بسیار نرم او را و کر میسازند او را آوازهای
بسیار بزرگ مثل رعد و نمیشنود آوازهای بسیار دور زیراکه غیر از خدا میشنود آوازها را بقوه سامعه جسمیه و آن قوه را شرایط است
در ادراک اصوات از دوری و نزدیکی و از آن حد که تجاوز کرد ادراک آن صوت را نمیکند چه در طرف نزدیکی باشد مثل اصوات لطیفه
خفیه یا دوری باشد مثل اصوات بعیده و اگر بسیار شدید و بزرگ باشد باعث اختلال و انعدام قوه میشود که بعد از آن تشخص چیزی
را نمیشنود اما خدای تعالی چون بذاته بدون آلت و قوه مدرکست لهذا جمیع مسموعات را و آوازها را بی اختلال و اختلاف و تفاوت ادراک
میکند و ادراک کنه و حقیقت آوازها تمامی بی اختلال و اختلاف مختص بخدا باشد و مجردات غیر از خدا اگرچه ادراک مهیات مسموعات کنند
بدون اختلاف و اختلال چه مجردند از قوه جسمانیه لکن ادراک کنه و حقیقت مسموعات بدون تفاوت منحصر است بخدا پس اوست
سمیع حقیقی وَکُلُّ بَصِیرٍ غَیرُهُ یَعمَی عَن خَفِیِّ الأَلوانِ وَلَطِیفِ الأَجسامِ یعنی هر بیننده غیر از خدای تعالی کور است و نمی بیند رنگهای از باریکی و
اجسام لطیفه شفافه را اگرچه صاحب لون باشد مثل ذرات منبثه در هوا از اجسام ملونه زیراکه غیر از خدا می بیند مبصرات را بقوه باصره
با شرایط ابصار و خدای تعالی می بیند جمیع مبصرات را بکنه حقیقت بی اختلاف و در نزد او خفی و جلی یکسانند زیراکه معری از قوه است و
مجردات کنه اشیا را نتوانند ادراک کرد پس دیدن کنه مبصرات منحصر است بخدا وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ وَکُلُّ ظاهِرٍ غَیرُهُ غَیرُ باطِنٍ یعنی هر
ظاهر و معلوم بر غیری غیر از خدا غیر باطن و غیر مجهولست زیراکه کنه معقول و ماهیت معلومست بخلاف خدای تعالی که معلوم احدی نیست بلکه
حقیقت از شدت ظهور بر هیچکس راه علم ما و ندارد الا ذات وَکُلُّ باطِنٍ غَیرُهُ غَیرُ ظاهِرٍ یعنی هر غیر ظاهر و مجهول بر غیری غیر از خدا غیر ظاهر
است بنفسه و بذاته بلکه بذاته مجهولست بی ایجاد و اظهار خدا او را جلوه ظهور نتواند بود و در ظلمت عدم و خفا باقی باشد چه در خارج
و چه در ذهن بخلاف خدای تعالی که بذاته ظاهر و از شدت ظهور محجوب و مخفی است و باطن است در عین ظهور در ذاته بذاته لذاته و ظاهر
است از برای غیر با آثار لَم یَخلُق ما خَلَقَهُ لِتَشدِیدِ سُلطانٍ یعنی خلق نکرد مخلوقات را از برای زیادتی قوت سلطنت و قوتش بلکه چون
شدید القوه و غیر متناهی الشده بود خلق کرد مخلوقات را وَلا تَخَوُّفٍ مِن عَواقِبِ زَمانٍ و نه از برای خوف و بیم از حوادث شوار روزگار
بلکه معقب جمیع عواقب و موجد زمان و حوادث و نوائب و است هر موجودی غیر او و خایف از اعدام او است فی ذاته زیراکه او
علت مبقیه هر باقی چنانچه علت موجده هر موجودی است وَلا استِعانَةٍ عَلَی نِدٍّ مُثاوِرٍ وَلا شَرِیکٍ مُکاثِرٍ
وَلا ضِدٍّ مُنافِرٍ و نه از برای یاری و یاوری بر مثل هیجان کننده و بر انگیزنده و نه بر شریک صاحب کثرت اعوان و نه بر ضدی منافر
مضاد می زیراکه نیست از برای او مثل و شریک و ضد بلکه واحد و تنها است در سلطنت و خدائی و مستغنی از کل و جود آن و غنی
جمیع ممکنات است وَلکِن خَلائِقُ مَربُوبُونَ وَعِبادٌ داخِرُونَ یعنی بلکه مخلوقات خلق کرد که مربوب ویند یعنی خلق کرد خلایق را از جهة
اینکه رب مطلق بود تا تربیت کند آنها را و بکمال لایق بحال ایشان برساند آنها را و خلق کرد بندگان چندی را که ذلیل بودند
یعنی بمقتضای عزت و غلبه در کمال خلق کرد و عجز بر ساختن از آنها چندی را که فی حد ذاته خوار و ناچیز بودند وَکُلٌّ بِعِزَّتِهِ مُتَعَزِّزٌ
وَهُوَ رَبُّ العالَمِینَ لَم یَحلُل فِی الأَشیاءِ فَیُقالَ هُوَ فِیها کائِنٌ یعنی حلول در هیچ چیز نکرده است پس گفته شود او را کائن در اشیاء
یعنی اگر حلول در چیزی کرده بود البته بایست کائن در آن شی باشد و حال آنکه او است بذات خود کائن و غیر او با او است بی او تکون
ندارد پس ممتنع است که کون از برای غیر داشته باشد و الا لازم میاید که کائن لذاته کائن لغیره گردد و این نیست الا انقلاب ماهیت و محال
پس حلول در شی که مستلزم است کون در او را البته نخواهد داشت وَلَم یَنأَ عَنها فَیُقالَ هُوَ مِنها بائِنٌ یعنی دور نیست از اشیاء پس گفته
شود که او بائن و مفارق و جدا است از اشیاء زیراکه اگر جدا باشد لازم است که دور باشد و حال آنکه علت از معلول دور نمیتواند بود
وَهُوَ أَقرَبُ إِلَیکُم مِن حَبلِ الوَرِیدِ لَم یَؤُدهُ خَلقُ ما ابتَدَأَ وَلا تَدبِیرُ ما ذَرَأَ یعنی سنگین و خسته نکرد او را ایجاد آنچه را که ابتدا
کرده است و نه تدبیر آنچه را خلق کرده است زیراکه بمجرد اراده موجود و مدبر میگردند با اسباب و شرایط و محتاج نیست بتحصیل اسباب
و ادوات و آلات تا بر او دشوار باشد وَلا وَقَفَ بِهِ عَجزٌ عَمّا خَلَقَ یعنی و نمیرسید با و عجز و ناتوانی از چیزیکه اراده خلق آن را داشت زیراکه
بعین قدرت قادر است و چنانچه عاجز گردد لازم میاید که قدرت عجز گردد و تعالی آن مثل لزوم شی ظاهر است وَلا وَلَجَت عَلَیهِ شُبهَةٌ فِیما قَضَی وَقَدَّرَ بَل قَضاءٌ

متقن

تو کردم

گر کنند من الفتات با ایشان نکردم و بمحراب فنم و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بدست من توبه کرد ظ
…ی معصوم که شاهان بدعا منطلبند مظهرش آینه طلعت درویشانست گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست از
کران تا بکران لشکر ظلمست ولی از ازل تا با بد فرصت درویشانست و امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام گفتی شیخ زندیق است روزی
بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم که قطب ابو مدین را اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در او میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شرع است ظ گو پیر مغان مرشد ما شد چه
تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل آنحضرت است و سید علی همدانی نیز در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است قال الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدء و ختام و هو ختمها بقضی الله سبحانه ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدء و ختام و کان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدء من آدم فختمها الله بعیسی فکان الختم یضاهی البدء ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان لبدء لهذا الامر مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر آنند که رد عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق است حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازل است و دیدن ابراهیم خلیل ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از هر یک اشارت است بآن و اول منازل توبه و طاعت و ذکر است و در این مرتبه نور سبز متمثل شود تا نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس بصفات شیطانی گرفتار نفس اماره است و چون از آن خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلا است لوامه است و چون از آن مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده آملهمه است و چون از او معرا شد مطمئنه است پس هر کس
که اسیر نفس اماره شود از کشور عقل و عشق آواره شود گر جام دلت ز طاق وحدت افتد از کثرت اندیشه بصد پاره شود و فرق میان شیطنت اماره و سبعیه لوامه آنستکه شرارت
و شر آن لازم و ترقی سالک در اطوار نفس تر ولی است چهار اماره بصفت نار است و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل

شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تخلیه قلب با خلاق حمیده و در این مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل از اکدر دود و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه
بیند و نهایت سیر قلب و ابل ملکوت علویست رابع تخلیه سراز غیر حق و در این مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اواسط ملکوت علویست خامس مرتبه روح و در این
مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و در این مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع عین الیقین که
مرتبه فنا و بقا است و فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله

متقن و علم محکم و امر مبرم یعنی و عارض نمیشود برا و اشتباه و شکی در این حکم و مقدر کرده است زیرا که عین علم و یقین است چنانچه شک و شبهه
عارض او شود لازم میاید که یقین شک گردد و در بطلانش مثل لزومش شکی نیست بلکه حکم او حکمی است در غایت اتقان و علم او علمی است
در نهایت احکام و امر او امری است منتهی الزام المأمول مع النقم المرهوب مع النعم یعنی با انتقام مأمول است و با انعام محوف است یعنی
انتقام او عین امید رحمت است زیرا که نیست انتقام او مگر تخلیص و تطهیر و انعام او عین تخویف است زیرا که نعمت دنیا نیست مگر بلیه و ابتلاست
نیست الا امتحان و ممتحن نیست مگر محل خوف و خائف **ومن کلام له علیه السلام کان یقوله لاصحابه فی بعض ایام صفین**
یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که میگفت از برای اصحاب خود در بعضی روزهائی که در صفین بود معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة و تجلببوا السکینة یعنی ای گروه مسلمانان شعار و پیراهن خود سازید خشیت و خوف خدا را و قباء خود گردانید سکینه و آرام را یعنی
از خدا بترسید در مسامحه در امر جهاد در سبیل الله و ساکن و برقرار و مصمم شوید در جهاد و عضوا علی النواجذ فانه انبا للسیوف عن
الهام یعنی بگزید بدندانهای آسیا از جهة اینکه گزیدن بدندانها دورکننده تر است مر شمشیرهای خصم را از مغز سر یعنی دندان بر دندان
گذارید و تحمل طعن شمشیر را بر خود قرار دهید و مصمم قتال شوید با طیش و غضب که باعث پائداری جرئت شما میشود در حمله بر خصم و غالب
میشوید و دور میگردانید از خود شمشیر دشمن را و اکملوا اللامة و قلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها یعنی تمام بگردانید زره کوتاه را
ظاهرا بزره توکل بر خدا و بپوشید درع توکل را با درع حدید تا اسباب منع از حربه و ضرب تمام گردد و حرکت با صدا دهید شمشیرها را
که در غلاف بوده پیش از کشیدن شمشیرها در وقت جنگ یعنی برسانید صدای قعقعه اسلحه را بدشمن و آوازه مسلح و مکمل شدن از برای
حرب را بگوش ایشان برسانید پیش از آنکه داخل در حرب شوید تا دشمن با ترس و بیم و جبون شود بمجرد اقدام شما بحرب و مغلوب و مقهور گردد
والحظوا الخزر واطعنوا الشزر یعنی بگوشه چشم نگاه کنید نگاه کردن بگوشه چشم را و نیزه بزنید نیزه زدن با طراف و جوانب را یعنی بکن
تمام ملاحظه حال دشمن را بکن و غافل از دشمن مباش و بزن نیزه را بشدت و قوت و این کلمات از قبیل تعالی جده است که از برای شدت و
مبالغه است و نافحوا بالظبی و صلوا السیف بالخطی یعنی بکرید خصم را بطرف دم شمشیر و برسانید شمشیر را بدشمن بگام پیش گذاشتن یعنی دور
از دشمن مکنید در حرب که علامت جبن و خوف است بلکه پا پیش گذارید و دشمن را بدتیغ بگیرید که برنده تر است و علامت مردی و شجاعت
پا پیش گذاشتن است نه خود را دور گرفتن و بنوک شمشیر اشاره کردن واعلموا انکم بعین الله و مع ابن عم رسول الله فعاودوا الکر واستحیوا
من الفر فانه عار فی الاعقاب و نار یوم الحساب یعنی بدانید که شما مستغیثین و با مدد بید بمدد و یاری خدا و با امیری باشید مثل پسر عم رسول
خدا که در شجاعت نظیر ندارد پس با آن مدد و یاور با این امیر و سرعسکر برگردید بسوی جنگ مکرر و رو نگردانید از حرب با هر بنا و حیا و
شرم نمائید از فرار زیرا که فرار ننگست و عار در اعقاب و احفاد و اولاد شما و در روز شمار دوزخ است و نار از برای شما وطیبوا عن انفسکم
نفسا و امشوا الی الموت مشیا سجحا یعنی خوش سازید نفس شما را از هوا و خواهش نفس شما و از طیب و خوشی نفس بروید بسوی مرگ رفتنا
رفتنی بسیار آسان علیکم بهذا السواد الاعظم و الرواق المطنب فاضربوا ثبجه یعنی لازم شوید باین سیاهی بزرگ عسکری و کثرت و متفق
نشوید یعنی لشکر معویه را لازم شوید باین گنبد و بارگاه با اطناب که خیمه معاویه باشد پس بزنید بشمشیر میان او را یعنی آنکه در میان او
نشسته است که معاویه باشد فان الشیطان کامن فی کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا یعنی پس بتحقیق که شیطان عاصی از
خدا مخفی نشسته است در طرف آن رواق بتحقیق که پیش داشته است دستی را از برای برجستن و پس گذاشته است پا را از برای برگشتن یعنی دست
دراز کرده است بسلطنت اگر شما جبون باشید و پا پس کشیده است از برای فرار اگر شما دلیر باشید فصمدا صمدا یعنی قصد حرب کنید قصد حرب
کنید حتی ینجلی لکم عمود الحق یعنی تا اینکه ظاهر شود از برای شما گرز گران حق که نصرت و غلبه حق باشد بر باطل وانتم الاعلون والله معکم
ولن یترکم اعمالکم یعنی و شما باشید بلند و مسلط بر آنها و فتح و نصرت خدا با شما است و ضایع نمیگرداند اعمال و مشقتها و عقابات جهاد شما را

ومن کلام له علیه السلام فی معنی الانصار یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در مقصد انصار قالوا لما انتهت الی امیرالمؤمنین
انباء السقیفة بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه قال علیه السلام ما قالت الانصار قالوا قالت منا امیر و منکم امیر قال یعنی
اصحاب گفته‌اند در وقتیکه رسید با میرالمؤمنین علیه السلام خبرهای سقیفه بنی ساعده یعنی صفه که بنی ساعده همیشه در آن اجتماع میکردند
بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا و جمع شدن مهاجرین و انصار در آن صفه و مشاجره کردن در امامت و بیعت
با ابی بکر گفت علیه السلام که چه چیز گفتند جماعت انصار گفتند که انصار گفتند که از قبیله ما امیری تعیین شود و از شما مهاجرین امیر دیگر
تعیین شود قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله وصی بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم یعنی گفت پس چرا
دلیل و برهان نگفتید بر آنها با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیت کرده است باینکه با بد احسان و نیکی کرده شود بنیکوکار
ایشان و درگذشته شود از بدکردار ایشان قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم فقال لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم یعنی
گفتند اصحاب چه چیز است در این کلام رسول الله از حجت بر انصار پس گفت که اگر امیر و خلیفه از انصار بود رسول الله

وصیت

دکاوخر موسی صعقا پس
کیفیت که وجود او خیالی است
محال بر چهره او کشید حق
داغ زوال گردون که روی
بکرد مرکز مه سال ازدوی
مثل بود چه فانوس خیال
و بقاء بالله ایجاد قطره
بدریا و ارتفاع غبار
دیده دل و خروج از تصور
باطل که نقوش غبار بر صفحه
ضمیر نگاشته و سالک
بواسطه آن وجود قطره
وجود دریا می پنداشت پس
گو کرم و گر اهل سوداگی
یک قطره زدریای وجودی
ای دل زین بیش بنواز نو
تا دریا فرق ناگاه چنان
شوی که بودی ابدا لابن
سیناء اذا شئت ان تحیی
فمت عن علایقه من الحس
ثم من مدرکاتها فقابل
النفس عالم قدسها فذلک
حیوة النفس بعد مماتها کو
از برف بسازند و بر آب کنند
و در آب نداز زند خال او چه
باشد پس آن نقطه که گشت
جلوه گر در همه حرف باید که
که هم باد در اکثر صرف هر آب
کرشمه بسته و برفش خوانده
هم آب شود دیگر چه بگداز
برف انگشت بسبب محاذات
آتش و استعداد خفی آنک
اندک مشتعل شود تا احراق
و اضائه که خواص آتش است
از او ظاهر میگردد و اگر بار
زاشی انا النار منکشف چنانچه
منصور انا الحق گفت پس
خواهم که سخن ز ذات مطلق
گویم در دار فنا سر انا الحق
گویم هر چند که زاهدان
ز من مرنجند من روی
ریا نبینم و حق گویم و
جنید فرمود لیس فی جبتی
سوی الله و ابو یزید فرمود
انسلخت من جلدی کما
انسلخت الحیة من جلدها فاذا
انا هو و مراد از جلد تشخص
است چه فرق میان حق و
خلق بعرض این طایفه باطلاق و تقیید است قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا و کثفه و سماه خلقا تن گاه که تو را صفای خاطر باشد اسرار حقیقه همه
ظاهر باشد آن نور که او لسته ز چشم خود دیده کشف چه آخر باشد و امام جعفر صادق علیه السلام در اثناء تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر آیه حتی سمعته

نبوت و ولایت

سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسان امام درانوقت چون شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت انا من اهوی و من
اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا تن هر کس که بجان دلجو من و دلطلبست باشد شب او چه روز روزش چه شبست
دیدیم دو سرهلک کریبان بسیار نکبر که بود در دو کریبان نجبست منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت میدهم
زن گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله توحید که از مشرق عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هر کس که ندید قطره با بحر یکی

وصیت ایشانرا بدیکران میکرد و حال آنکه ذکر منزلة انصار مسلم است که وصیت احسان و مراعات نیکان ایشانرا باصحابه کبار خصوصا
با میرالمؤمنین علیه السلم میکرد و حدیث احسان بایشان هر و یست در صحاح بخاری و مسلم و وصیت دلیل بر فروتنی جایز نبا شد پس
ایشان صاحب امارت و خلافت نبا شد ثم قال فماذا قالت القریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه و آله فقال
احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة یعنی پس گفت پس چه چیز گفتند قریش که حجت و دلیل گفتند برا حقیت خود از برای خلافت بانکه ایشان
شجره و عشیرهٔ رسول صلی الله علیه و آله باشند چنانچه رسالت در قریش محقق شد پس باید خلافت او نیز در قریش باشد پس او
گفت که قریش متمسک شدند در احقیت بشجره و ضایع و مهمل گذاشتند ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را که اهل اش باشند پس احقیت هرگاه بجهت
عشیره بودن باشد پس اهلبیت بقرابت احق خواهد بود پس تضییع حق آنها کردن خلاف حق باشد یا اینکه ضایع کردند ثمره را یعنی
سنت و طریقه و قول او را از قبیل آیهٔ تطهیر و حدیث منزله و نص در و غدیر و هکذا **ومن کلام له لما قلد محمد بن ابی بکر مصر**
فملکت علیه وقتل یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است در وقتیکه گردن گرفت محمد پسر ابی بکر امارت مصر را و بعد از ان
گرفته شد از او قهرا و کشته شد یعنی عمرو عاص بعد از جنگ صفین مسلط شد بر مصر و محمد را کشت و مصر را تصرف کرد وقد اردت
تولیة مصر هاشم بن عتبة ولو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة ولا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن ابی بکر ولقد کان الی حبیبا وکان
لی ربیبا یعنی بتحقیق که من اراده داشتم که والی مصر گردانم هاشم پسر عتبه را و اگر او را والی مصر میکردم هرگز خالی نمیکرد از برای دشمنان عرصه
ولایت مصر را و غنیمت فرصت را بآنها نمیداد چنانچه محمد بی استعداد و امداد از ولایت مصر بیرون رفت بمقاتله دشمن و فرصت غلبه بدشمن
داد و کشته شد و مدحت هاشم کرده میشود بدون مذمت از محمد ابی بکر است و بتحقیق که بود محمد محبوب من و پسر زن من زیرا که مادر محمد اسما
بنت عمیس بعد از ابا بکر در حبالهٔ امیرالمؤمنین علیه السلم در آمده بود و امیر میگفت که محمد پسر من است از پشت ابی بکر **ومن کلامه**
فی ذم اصحابه یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است در مذمت اصحابش کم اداریکم کما تداری البکار العمدة و
الثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر یعنی چقدر مدارا و ملایمت کنم با شما مثل مدارا و ملایمت صاحب شتر
با شتران کوهان زخم بعلت بسیاری بار کشیدن و مثل ملایمت مالک جامه با جامه های کهنهٔ مستعمل در شرف پاره شدن که هر طرفی را که دوخته
شود پاره شود طرفی دیگر یعنی شما مثل شتران بار کشیده کوهان زخم شده اید که زیر بار عمر و بد مکر بمدارا و مماشاة و مثل جامهای کهنه مندرس
شده اید که از هر سمتی که جمع شوید در طرف دیگر متفرق میشوید و قابل اجتماع نیستید کلما اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق
کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی وجارها یعنی هر وقتی که نزدیک میشود بشما دسته لشکری از لشکرهای اهل شام می بندد
هر مردی از ترس در خانهٔ خود را و بسوراخی پنهان میشود مثل پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در گودال خود و تشبیه با این
دو حیوان بتقریب معروف و مشهور بودن این دو حیوانات بجبن و ترس که بادنی آوازی پنهان میشوند بسوراخها از ترس الذلیل
والله من نصرتموه یعنی سوگند بخدا که ذلیل و خوار کسی است که شما یاوری او دهید و بیاوری او بر خیزید چه البته از شما دفع شر دشمن
نشود و او خوار و زار بماند ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسی که شما را بدشمن انداخت مثل کسی است که تیراندازی کرده است
به تیر بی پیکان و سوفار و انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات یعنی سوگند بخدا که شما بسیار باشید در فضاء خانهای خود
باشید در زیر علمها یعنی در منزل عده و شماره شما بسیار است و در میدان جنگ اندکست زیرا که اغلب بتقریب جبن در جنگ حاضر نمی
شوید وانی لعالم بما یصلحکم ویقیم اودکم ولکنی والله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی یعنی بتحقیق که من دانا هستم بچیزی که صالح
گرداند فساد شما را و راست گرداند کجی شما را یعنی سیاسات و عقوبات سلاطین جبابره را که در مزاج مرهم چون و ترس است بسیار نافع
است اما سوگند بخدا که نمی بینم اصلاح حال شما را بهیجان و شدت قوه غضبیه خود و از ردی طبیعت که باعث نقص من باشد یعنی را منع
شوم بغیر از اجراء حدود خدائی در شما چنانچه متعارف میان ملوک جبابره و فراعنه و عادت ایشانست زیرا که بغیر مانت احال من
اگرچه صلاح حال شما باشد مثل اینکه با جبار و اکراه شما را بجهاد وادارم اگرچه غیر واجب و مفسد عدالت است بلکه شما باید
برضا مشغول جهاد شوید اضرع الله خدودکم واتعس جدودکم یعنی ذلیل و خوار گرداند خدا صورتهای شما را یعنی شما را بصورت
اشخاص خوار در آورد و پست گرداند بخت و نصیب شما را یعنی از زمرهٔ بدبختان دنبالهٔ بکرداند چنانچه بد بخت آخرتی شده اید لا تعرفون
الحق کمعرفتکم الباطل ولا تبطلون الباطل کابطالکم الحق یعنی نمی شناسید حق را مثل شناختن شما باطل را یعنی یقین بتنعم و تلذذ آخرت که حق
و ثابت ابدیست ندارید چنانچه اعتقاد بلذات دنیویهٔ باطلهٔ فانیهٔ غیر ثابتهٔ دنیا دارید و چنانچه میدانشید در اکتساب امتعهٔ
دنیوی ساعی و بر جد و اجتهاد بر زید البته در تحصیل منفعت آخرت نیز ساعی و مبتلاشی و مجاهد شدید و باطل و ضایع و مهمل و بیکار نمی
گردانید خواهشهای نفسانیهٔ باطله را چنانچه ضایع و مهمل و باطل میگردانید اوامر شرعیه دینیهٔ حقه و احکام عقلیهٔ ثابته را **و**
قال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه یعنی گفت امیرالمؤمنین علیه السلم در باب سحر روزی که ضربت رسیده شد ملکنی

عینی

اوبید و بخاری و مسلم و ابوداود از معاذ روایت کنند که مصطفی فرمود من رآنی فقد رأی الحق من از بادهٔ عشق دراز هست شدیم و زمستی ان شراب از دست شدیم ور
زوجود خویش فانی گشتیم اخر ببقاء ذات حق هست شدیم و تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورت بعضی جمادات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورت انسان اکمل است

حیران شده ام که چون مسلمان ها
باشد دیدن پروانه جبر
بنور آتش علم الیقین است
و دیدن آتش عین الیقین
و سوختن در آتش حق الیقین
پس تا قطره نمیشود بدریا
واصل هرگز نشود مراد
طبعش حاصل خود را چه
حجاب نور حق میسازی خود را شد
کی بدیده اندر ده بگل
فصل فناء دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنستکه
نفس سالک یکدفعه محو
نشود یا بتدریج بعضی از
اعضا محو شود پس باقی اعضا
و حواس و قوی و اول مقتضی
سکرات و ثانی مقتضی محو
پس خواهی که نور افلاک شود
حلقه بگوش و زنور جلال
دولت شود صاحب هوش هر
فیدکه باشد بجا بفروش
در کوی خرابات در اجامه
بدروش و فناء کلی آنستکه
جمیع تعینات ملکی و ملکوتی
وجبروتی بیک دفعه محو شود
یا بتدریج اول موالید محو شوند
پس عناصر پس فلکیات پس
ملکوت پس جبروت پس سالک
و اول مقتضی تجلی جلالی
و ثانی مقتضی تجلی جمالیست
پس مجموع اقسام فنا چهار
باشد نهر مرتبهٔ اعلاء فنا فی
الله است که حق با جمیع
صفات بر سالک تجلی کند
و او در کل فانی شد من
هر روز زنو رسد بلائی بسر
و زمستی روزگار خون شد
جگرم از خویش ملول گشتم ای
اسان بیا تا نفس خود ان
سهو همت بر و بقاکه
مقابل فناء است هم چهار
قسم است مرتبهٔ اعلی بقاء
بالله است که چون سالک از
فناء فی الله باز آید خود را
وجود متصف بجمیع صفات

عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد فقال ادع علیهم فقلت ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم وابدلهم بی شرا لهم منی یعنی خواب غلبه کرد چشمم را وحال آنکه من نشسته بودم که ظاهر شد از برای من رسول خدا پس گفتم یا رسول الله بچه چیزها که رسیدیم از امت تو از کجی وخصومتها یعنی بچه کجی دشوار و خصومت بسیار دامت تو ملاقات کردم و بر خوردم پس گفت رسول خدا که نفرین کن بر آن کجها و دشمنها پس گفتم خدا عوض بمن دهد بهتر از ایشان از اعوان و انصار و مصاحب خوب که خیر من باشد و عوض بدهد با ایشان کسی را که شر باشد از برای ایشان از امیر جابر ظالم خدا نشناس **ومن کلام له فی ذم اهل العراق** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اهل عراق اما بعد یا اهل العراق فانما انتم کالمراة الحامل حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال تایمها وورثها ابعدها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ای اهل عراق پس نیستید شما مگر مثل زن حامله که حمل داشته باشد پس وقتی که تمام بکند مدت حملش را سقط بکند و بیندازد ولد را مرده و بمیرد شوهر آن زن و مدت بیوگی و بی شوهری دراز بکشد و وارث او دورترین خویشان او باشد نزدیکان اما مثلیت با زن مذکور بتقریب آنکه متحمل مشقت جنگ معاویه شدند در وقتیکه نصرت و غلبه نزدیک شد از نصرت و غلبه گذشتند و راضی بتحکیم گشتند و باقی ماندن بی امام و امیر مثل خوارج و بی اطاعت امام مثل سایر و وارث شد ملک و سلطنت را دشمنان ایشان که قرابت با ایشان نداشت مگر بعداوت و خصومت اما والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا یعنی سوگند بخدا که نیامدم نزد شما از روی اختیار و اراده و اما آمدم بسوی شما از روی راندن قضا و حکم خدا ولقد بلغنی انکم تقولون علی یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من آمن به ام علی نبیه فانا اول من صدقه یعنی بتحقیق که خبر بمن رسید که میگوئید شما که دروغگو است خدا شما را از حیات دنیا و آخرت دور کرداند پس بچه کس دروغ میگویم آیا بر خدا افترا میگویم و اینکه باطل است بجهة اینکه من اول کسی باشم که اقرار و اعتقاد کردم بخدائی او یعنی در اول خلقت و ابتدا تکلیفم تصدیق کردم باینکه او است عالم و قادر و منتقم و حکیم و شدید العقاب پس چگونه توانم دروغ گفت با او و اگر بر پیغمبر او دروغ گویم پس او را کاذب افترا داند او را روکرداند است از برای دروغگویان و در قرآنی که بوعید آن یاد کرده است حال آنکه من اول کسی باشم که در اول بعثت او تصدیق او کردم و اعتقاد بر صدق او کرده ام پس چگونه کاذب و مکذب و باشم کلا والله ولکنها لهجة غبتم عنها ولم تکونوا من اهلها یعنی نیست که دروغ گفته باشم سوگند بخدا و اما باشد مقالات من کلمات فصیح عجیبه که ادراک و حس شما از آن دور است و نیستید شما ارباب حس و طبیعت از اهل او و اهلیت فهم و ادراک او با اولوا الالباب باشد و ارباب عقول دارند نه غیر ذو العقول قوله تعالی ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها ولهم قلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی اینجماعت چشم و گوش و دل فهم معانی حقه و مقالات صادقه ندارند مثل چهارپایان بلکه اینها جاهلتر و بی مدرکتر از چارپایان زیرا که چشم و گوش و عقل را دارند و نمی فهمند مثل کسی که روشنائی آفتاب باشد و چیزی را نه بیند و چارپا مثل کسی است که در تاریکی باشد و نه بیند ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن نباه بعد حین یعنی دور فریاد و فغان مرک باد مادر مکذب من و من بکیل و پیمانه با و می بخشم جواهر علوم حقه را بدون توقع قیمت و بها اگر ظرف تحمل آن را داشته باشد مر اینکه بغیر اطاعت و خبر بغیر و شم اولی الانس را و هر آینه در روز قیامت خواهد شنید صدق قول مرا و خواهد چشید جزاء تکذیب مرا **ومن خطبة له علم فیها الناس الصلوة علی النبی ص** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که تعلیم مردم کرده در آن خطبه صلوة بر پیغمبر را اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات وجابل القلوب علی فطرتها شقیها وسعیدها یعنی خداوندا ای پهن کننده زمینهای طبایع مبسوطه پهن کرده شده و وادارنده آسمانهای عقول مرفوعه بلند کرده شده و خلق کننده نفوس شقیه و سعیده بر طبق جبلات و طینتهای مختلفه اجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک یعنی لازم و برقرار کردان تکریمات و تحیات بلند تو را و خیرات متزایده تو را بر محمد بنده تو و رسول فرستاده تو و صلوات از خدا افاضه انوار رحمت و علم است بر عبد و از ملئکه سؤال و ابتهال است در طلب کرامت و افاضه رحمت بر عبد و از عبد تضرع و خضوع و خشوع و التماس رحمت است پس صلوات امت بر پیغمبر استدعا و التماس است از خدا افاضه رحمت و دوام اشراقات نوریه و علوم الهیه حقه را بر اشرف بریه و در حقیقت تصحیح نسبت و خصوصیت امت است از برای خود به پیغمبر و الا رحمت خدا دائمی و همیشه نسبت با او و مستغنی است برحمت و مکرمت خدا از جمیع ما سوا و واسطه فیض و ایصال خیر و برکت است از برای جمیع مخلوقات و بسبب انتساب و اختصاص با او امت مستعد میشوند از برای افاضه خیر و برکت و مکرمت و رحمت خاصه زائده از خدا به برکت او اگرچه مشمول مراحم دیگران شامله عامه خدا باشد پس در واقع صلوات امت از برای پیغمبر دعا از برای نفس خود امت است و توصیف پیغمبر بعبودیت بجهة آنستکه عبودیت تامه کامله از اخص صفات او است و از آن تجاوز نکرده است و باین سبب استکه خاتم انبیاء که اشرف عباد ند باشد و معنی عبودیت که افتقار و احتیاج است اگرچه از برای کل ثابت است لکن تحقق در مقام عبودیت غیر ثبوت عبودیت است از جهة اینکه تحقق بعد از علم است بحقیقت افتقار و احتیاج و اقامه بر آن و قیام بمقتضای آن و اکثر ناس غافل از معنی عبودیت

واحتیاج

ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی از آن صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و هر دو نگی نماید ثالث صفاتی که وجود خود را بیند متصف بصفات و آینه یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که از او اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیت باقی بماند خواجه عبدالله انصاری میفرماید ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد و این منافی سخن حکما است که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوئیم شعور منفی در اینمقام شعور بشعور است و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعه یا نور خلق یا نور یکی از انبیاء و اولیاء باشد و علامت تجلی فنا است یا علم تجلی در حین تجلی و حجاب در نوع است ظلمانی که از عبد است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که از حق است و آن چهار است حجاب افعالی است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات و خاطر اگر رجوع بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد رحمانی است و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر رجوع بباطل میکند باندک توجهی زایل شود شیطانی است و اگر نه نفسانی است و اولیا را در اوقات سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده اند از پرده اغماض پوشیده اند ط بپوش دامن عفوی بزلل مرمست که آب روی شریعت بدین قدر نرود و آداب ارباب العقول الذی الهوی کالذاب امام السکر عند ولی العقل فلا تعذلوا ان فاض مشتم من الوجد شیا لا یلیق بذی الفضل ط تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت تا خود در کسب این فضایل حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل لیکن فقهای دین ادام الله برکاتهم بین اینکه میگویند من قال انی فی عز الناسوتیة واصیر الی اللاهوتیة کفر و نوقال انی اری الله عیانا فی الدنیا و تکلمنی شفاها کفر او قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد کفر ومن ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویاکل من ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا اق بر ذر کر بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده در احوال و اقوال درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت برمدار

واحتیاج باشند بانداز آنکه متحقق در مقام آن بودند وکمال این تحقق ورسیدن بمرتبه اعلا ودرجه قصوی آن مختص است بصاحب رسالت ختمیه
وحقیقت عبودیت منتهی میشود بمقام مَن رَآنِی فَقَد رَأَی الحَقَّ وَاِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ وَمَا رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمَی وَمَا
یَنطِقُ عَنِ الهَوَی اِن هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحَی و باین مقام اشاره است حدیث صادق العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة وصاحب این مرتبه از عبودیت و فقر
صاحب رسالت کلیه وخلافت مطلقه وجامع جمیع مراتب رسالات ورسول کامل ونبی اول وآخر وباطن وظاهر کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
باشد الخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَالفَاتِحِ لِمَا انغَلَقَ وَالمُعلِنِ الحَقَّ بِالحَقِّ یعنی خاتم وانکشتر زینت مراتب انبیاء پیش باختم کننده وباخر رسیده انبیاء و
رسولان پیش باشد زیرا که صاحب عبودیت مطلقه وفقر محقق وجامع جمیع مراتب مقامات رسالت باشد پس البته خاتم زینت وزینت همه
مابالغ باخر مرتبه باشد وکشاینده آنچه مغلق وبسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع جمیع صفات الوهیت وربوبیت است نظر بحدیث
بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الاَخلَاقِ واو است متخلق باخلاق الله واظهار کننده حق وطریق حق ودین حق است بخلق حق وقول حق وفعل حق وممدی
بحق است بحق وهادی بسوی حق است بحق وصاحب علوم وانوار حقه ومعجزات وآثار حقه است وَالدَّافِعِ جَیشَاتِ الاَبَاطِیلِ وَالدَّامِغِ صَولَاتِ
الاَضَالِیلِ یعنی دفع کننده باطلهای جوشنده وشکننده مغز گمراهان سطوت دارنده است زیرا که صاحب قوت عقلیه ونفس قویه است
كَمَا حُمِّلَ فَاضطَلَعَ قَائِمًا بِاَمرِكَ مُستَوفِزًا فِی مَرضَاتِكَ یعنی خداوندا صلوات بفرست بر رسول تو چنانچه متحمل مشقت بار سنگین رسالت
پس بقوت برخواسته در رسالت در حالتیکه ایستاده است بامر وفرمان تو ومستعجل وپیشی گیرنده است در آنچه رضا وخوشنودی تو است
غَیرَ نَاكِلٍ عَن قُدُمٍ وَلَا وَاهٍ فِی عَزمٍ وَاعِیًا لِوَحیِكَ حَافِظًا عَلَی عَهدِكَ مَاضِیًا عَلَی نَفَاذِ اَمرِكَ یعنی در حالتیکه پشیمان از پا پیش گذاشتن
در بندگی نیست ونیست ضعیف وسست در اراده اداء رسالت وحال آنکه نگاه دارنده وحی تو ونگاه دارنده عهد تو وپیمان تو وگذرنده بر اجراء
امر وحکم تو است حَتَّی اَورَی قَبَسَ القَابِسِ وَاَضَاءَ الطَّرِیقَ لِلخَابِطِ یعنی تا اینکه ظاهر ساخت آتش پاره علم را از برای معلم وروشن کرد راه بنور
هدایت راه را از برای خابط وغلط کننده یعنی واضح ساخت راه خدا را تا خبط وغلط نکند وَهُدِیَت بِهِ القُلُوبُ بَعدَ خَوضَاتِ الفِتَنِ وَالاِثمِ
اِلَی مُوضِحَاتِ الاَعلَامِ وَنَیِّرَاتِ الاَحكَامِ یعنی وهدایت یافته شدند با و دلها وادله واضحه واحکام بینه بعد از آنکه فرورفته بودند در فتنه ها و
گناهها فَهُوَ اَمِینُكَ المَاْمُونُ وَخَازِنُ عِلمِكَ المَخزُونِ وَشَهِیدُكَ یَومَ الدِّینِ وَبَعِیثُكَ بِالحَقِّ وَرَسُولُكَ اِلَی الخَلقِ یعنی پس او است امین تو که امین
گردانیده تو او را بر وحی او است جامع علم تو که مخزن ونهان است از مردم وشاهد تو است بر جمیع امتها در روز قیامت قوله تعالی وَجِئنَا بِكَ عَلَی هٰؤُلَاءِ
شَهِیدًا ومبعوث تو است با احکام حقه ثابته وفرستاده تو است بسوی جمیع مخلوقات اَللّٰهُمَّ افسَح لَهُ مَفسَحًا فِی ظِلِّكَ وَاجزِهِ مُضَاعَفَاتِ الخَیرِ
مِن فَضلِكَ یعنی خداوندا واسع گردان از برای او در سایه رحمت مکرمت مکان واسعی وجزا وکرامت کن باو از فضل وجود تو از خیرات مضاعفه
مکرره ودرجات عالیه متعالیه وَاَعلِ عَلَی بِنَاءِ البَانِینَ بِنَاءَهُ وَاَكرِم لَدَیكَ مَنزِلَهُ وَاَتمِم لَهُ نُورَهُ یعنی بلند گردان منزلت ومکان او را در نزد خود بر
جمیع منازل ومقامات مقربین وگرامی بدار جایگاه او را در نزد تو وتمام بگردان درجه نور او را یعنی بدرجه تمام وکمال برسان در نور وعلم وَاجزِهِ
مِنِ ابتِعَاثِكَ لَهُ مَقبُولَ الشَّهَادَةِ مَرضِیَّ المَقَالَةِ ذَا مَنطِقٍ عَدلٍ وَخُطبَةٍ فَصلٍ یعنی جزا بده با و از جهة بعثت تو مر او را برسالت شهادت مقبوله و
مقالات مرضیه منکور که عبادت از شفاعت او باشد در باره امت در حالتیکه صاحب نطق وادراک عدل مطابق واقع واحکام جدا کننده میانه حق
وباطل باشد اَللّٰهُمَّ اجمَع بَینَنَا وَبَینَهُ فِی بَردِ العَیشِ وَقَرَارِ النِّعمَةِ وَمُنَی الشَّهَوَاتِ وَاَهوَاءِ اللَّذَّاتِ یعنی خداوندا جمع گردان میان ما واو را در
خنکی عیش وزندگانی در آخرت ودر نعمتهای برقرار دائم ودر خواهشها آرزو شده ودر لذات خواسته شده وَرَخَاءِ الدَّعَةِ وَمُنتَهَی الطُّمَاْنِینَةِ وَتُحَفِ
الكَرَامَةِ یعنی ودر آسایش وراحت ودر منتهای آرام ودر کرامتهای تحفه خوب **وَمِن كَلَامٍ لَهُ قَالَ لِمَروَانَ بنِ الحَكَمِ بِالبَصرَةِ** یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای مروان بن الحکم در بصره قَالُوا لَمَّا اُخِذَ مَروَانُ بنُ الحَكَمِ اَسِیرًا یَومَ الجَمَلِ فَاستَشفَعَ الحَسَنَ وَالحُسَینَ
اِلَی اَمِیرِ المُؤمِنِینَ ع فَكَلَّمَاهُ فِیهِ فَخَلَّی سَبِیلَهُ فَقَالَا لَهُ یُبَایِعُكَ یَا اَمِیرَ المُؤمِنِینَ ع **فَقَالَ علیه السلام** اَوَلَم یُبَایِعنِی بَعدَ قَتلِ عُثمَانَ لَا حَاجَةَ لِی
فِی بَیعَتِهِ اِنَّهَا كَفٌّ یَهُودِیَّةٌ لَو بَایَعَنِی بِیَدِهِ لَغَدَرَ بِسَبَّتِهِ یعنی گفتند ناقلین که در وقتی که مروان بن الحکم اسیر شد در روز جنگ جمل در طلب
شفاعت کرد از حسنین ع بسوی امیر المؤمنین ع پس ایشان سخن شفاعت در باره او گفتند وامیر المؤمنین ع او را رها وآزاد کرد پس حسنین
گفتند مر امیر ع را که مروان میخواهد بیعت با تو بکند امیر علیه السلام گفت آیا بیعت نکرد با من بعد از کشته شدن عثمان وبعد خلف کرد
مرا احتیاج به بیعت او نیست بتحقیق که دست بیعت او دست طایفه یهود است که معروف ومشهورند بغدر ومکر اگر بیعت کرده است با من
بدست خود هر آینه غدر ومکر کرده است بعورت خود وکسی که مکار باشد بعورتش بعینه سست او را اعتباری نباشد ومکر با عورت چنان
بود که در روز جنگ عورتش را برهنه کرد واز غلبه مبارزش خلاص شد چنانچه عمرو عاص کرد اَمَا اِنَّ لَهُ اِمرَةً كَلَعقَةِ الكَلبِ اَنفَهُ وَهُوَ
اَبُو الاَكبُشِ الاَربَعَةِ وَسَتَلقَی الاُمَّةُ مِنهُ وَمِن وُلدِهِ مَوتًا اَحمَرَ یعنی بدان بتحقیق که از برای او حکومتی باشد مثل لیسیدن سگ بینی
خود را کوتاه واوست پدر چهار پسر مثل یعنی چهار پسر صاحب امارت وسلطنت زود باشد که برخورند امت از او واز پسران او مرگ سرخ
یعنی قتل وکشته شدن را واحوال او وپسران جبار سفاک او در کتب تواریخ مسطور است **وَمِن كَلَامٍ لَهُ فِی بَیعَةِ عُثمَانَ**

یعنی

نبوت وولایت

بر مدار فان الشرع هو المدارس احکام شریعت است چون شارع عام بیرون مرواز راه شریعت یک گام هر کس که سر از حکم شریعت پیچد در مذهب اهل معرفت نیست
تمام ای از تو کمال عقل ودانش ظاهر بود هر تو کشتن چرخ گردون دائر گر مشرب تحقیق نشد روزی تو زنهار بتقلید مگرد کافر فتح کشف که اطلاع بر غیب است
یا بصورت متعلق است یا بمعانی وحقایق واول را کشف صوری گویند وثانی را معنوی وصوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس وعبد الرحمن بن عائش از نبی ع روایت
کند که فرمود رایت ربی تبارک وتعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت
ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین یا بشم است انحضرت فرمود ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ونیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است ان حضرت ع فرمود رایت انی شربت حتی خرج الری من اظافیری فاعطیت فضلی عمر فاول ذلک بالعلم وکشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیوی از رهبانیت گویند چنانچه از امام مسلم هذه این مشاهده مست ومسلم وترمذی از بو سعید روایت کند که پیغمبر از ابن صیاد پرسید ما تری گفت ری عرشا علی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر وبخاری ومسلم از ابن عمر روایت کند که چون نبی ع او را دید بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت وفرمود چه در دل دارم گفت دخ ودر تخصیص دخان بامتحان اشعار است با نکه او دود آتش بنوت است وبعضی این کشف را از قبیل استدراج ومکر الهی شمرده اند وبعضی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی واخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد واستدراج در حق او متصور نیست در هر چه نظر کنم تو معبودی هر جا که کنم سجده تو مشهودی گویم بر با نحدیث خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصودی ومنبع جمیع مکاشفات قلب است واو را حواس روحانی هست که بینی که در خواب می بیند ومیشنود قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة واین حواس روحانی اصل حواس جسمانی است وچون حجاب مرتفع گردد اصل وفرع یکی شوند بجمیع جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک میشود حضرت رسول ع در محراب سنت را ذکر کرد وبجود کشیده وحیران پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة که

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیعت کردن مردم با عثمان لَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنِّی اَحَقُّ بِهَا مِنْ غَیْرِی وَ وَاللّٰهِ لَاُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ
اُمُورُ الْمُسْلِمِینَ وَلَمْ یَکُنْ فِیهَا جَوْرٌ اِلَّا عَلَیَّ خَاصَّةً اِلْتِمَاسًا لِاَجْرِ ذٰلِکَ وَفَضْلِهِ وَزُهْدًا فِیمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزِبْرِجِهِ یعنی شما دانسته اید
که من سزاوار و برحق باشم در خلافت از غیر من بسبب نصوصی که از پیغمبر شنیده اید خصوصا در غدیر خم و فضایل و کمالاتی که در من
می بینید و عقل شما البته حاکم است که غیر از عالم عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم میکنم و منقاد قضاء خدا را
وامیگذارم مطالبه حق خود را مادامی که سالم باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهری بنوی و نبوده باشد در
خلافت غیر من جور و ظلمی مگر بر من بتنهائی زیرا که غصب حق من شده و به تبعیت آن ظلم بر مسلمانان شده که اضلال ایشان باشد
تسلیم و عدم مطالبه من از جهت استدعا است از خدا مر اجر و ثواب را و زیادتی تقرب و درجه را نزد خدا و از جهت زهد و پرهیزکاری
در چیزی که شما راغب و طالب آن باشید از زیب و زینت و یعنی ریاست و بزرگی در دنیا و گویا اشتراط تسلیم و عدم مطالبه بعدم جور
اشعار و اخبار بوده بجور و ظلم عثمان در عاقبت و انقضاء مدت خلافت و بسبب جور و ظلم او و انتقال حق بمن له الحق در آن زمان

وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَلَغَهُ اتِّهَامُ بَنِی اُمَیَّةَ لَهُ بِالْمُشَارَکَةِ فِی دَمِ عُثْمَانَ

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که رسید باو خبر تهمت بنی امیه مر او را باینکه او شریک بوده در خون عثمان اَوَلَمْ یَنْهَ اُمَیَّةَ عِلْمُهَا بِی عَنْ قَرْفِی اَوَمَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِی
عَنْ تُهَمَتِی وَلَمَا وَعَظَهُمُ اللّٰهُ اَبْلَغُ مِنْ لِسَانِی یعنی آیا باز نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بخصلت و شجاعت من از تهمت ایشان مرا
آیا برنگردانید جهال را احوال سابقه من از متهم ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و دیدن جهال اقدام مرا
در حروب و جهاد فی سبیل الله در زمان پیغمبر چگونه متهم میسازند مرا بشرکت در قتل عثمان که من مردم را تحریک کرده باشم در
بقتل او و در ظاهر اقدام نکرده باشم زیرا که اینطور رفتار نیست الا خصلت اشخاص جبون و ضعیف در دین و الا با شجاعت و قوت در
دین جمع نخواهد شد و چنانچه مروت و اطاعت من بود البته ظاهر میساختم جهاد با او را و مباشر جهاد با او میشدم و من هرگز خوف و ترس
از جهاد و جهاد فی سبیل الله نداشتم بلکه مردم بجهة طمع در اموال دنیویه و انفاق عثمان بیت المال را برای اقارب خود و محروم داشتن
ایشان بر او شوریدند و باینجهة او را بقتل رسانیدند و قصد ایشان احقاق حق و نصرت من نبود و با مشورت و امر من نکردند بلکه
کردند بلکه محض هوا و هوس باطله خود کردند اگرچه عثمان بر خلاف حق قتل او نیز بخلاف حق نبود زیرا که قاتلین او را بر او حق قتلی نبود و
انها بی اذن امام و بخلاف گفته خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر اینه چیز براکه باین چیز وعظ کرده است خدا ایشان را از وعید
کتاب و تهمت و غیبت مبالغه در آن است تا رساند زبان من مثل قول خدا تعالی اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُبِینًا و امثال اینها اَنَا حَجِیجُ الْمَارِقِینَ وَخَصِیمُ الْمُرْتَابِینَ یعنی منم مجادله کننده با
خارجین از حق و منم خصم و دشمن شک کنندگان در حق و با این خصلت حال من و ظاهر نکردن مجادله و مخاصمه را با عثمان چگونه تهمت
شرکت خون توان بمن داد عَلَی کِتَابِ اللّٰهِ تُعْرَضُ الْاَمْثَالُ یعنی بر کتاب خدا عرض میشود امثال این مثل و مانند این تهمت و اسناد بر من نیست و کدام
این دلیلست که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه با کراهه قتل او نباشم و اگر بوده من نیز معلوم احدی نباشد و هیچکس از مباشرین
نیز خبر نداده باشد که با من مرتکب قتل او شده اند وَبِمَا فِی الصُّدُورِ تُجَازَی الْعِبَادُ یعنی بانچه در دلها است جزا داده میشوند بندگان
در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعاء خون عثمان میکنند و در دل قصد خلافت و امارت دارند و تهمت خون عثمان را رونق کار

وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ

خود و فریب مردم ساخته اند یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا سَمِعَ حُکْمًا فَوَعَی وَدُعِیَ
اِلَی رَشَادٍ فَدَنَا وَاَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجَا یعنی رحمت کند خدا مردی را که بشنود کلام حقی را پس گوش کرده او را و خوانده شود بسوی
راه حقی پس نزدیکی نماید و دست زند بکمربند راهنمائی پس رستگار شود رَاقَبَ رَبَّهُ وَخَافَ ذَنْبَهُ یعنی نگاهبان او امر و نواهی پروردگار
باشد و بترسد از عقوبت گناه خود قَدَّمَ خَالِصًا وَعَمِلَ صَالِحًا یعنی مقدم بدارد عمل خالص برای خدا را یعنی اقدام بان نماید و بکند عملی
که باعث صلاح او باشد اِکْتَسَبَ مَذْخُورًا وَاجْتَنَبَ مَحْذُورًا یعنی اکتساب کند و تحصیل نماید منفعتی را که از برای او ذخیره آخرت
شود و دوری باشد از چیزی که منع شده است رَمَی غَرَضًا وَاَحْرَزَ عِوَضًا یعنی برساند تیر را بنشان و جمع نماید اجر را که گرویدن کار
گذاشته اند یعنی حرکت دهد شوق خود را بقرب خدا و از علایق معوش کج دنیا خود را بجهاند و جمع آوری کند از برای خود درجات بهشت
و مراتب عالیه بهشت را که خدا عوض و کوکان سابقین قرار داده آن کَابَرَ هَوَاهُ وَکَذَّبَ مُنَاهُ یعنی شیطنت کند با خواهش نفسانی خود و
دروغ و خلاف واقع داند آرزوها دنیوی خود را جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِیَّةَ نَجَاتِهِ وَالتَّقْوَی عُدَّةَ وَفَاتِهِ یعنی بگرداند تحمل مصائب و شدائد
دنیوی را شتر بار کش رستگاری خود یعنی سبب رستگاری سنگینی و بزرگی از برای خود و پرهیزکاری را توشه راه کوچ کردن بسوی آخرت خود
رَکِبَ الطَّرِیقَةَ الْغَرَّاءَ وَلَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَیْضَاءَ یعنی سوار شود و سیر کند براه روشن شریعت و ملازم شود و منفک نکردد از راه ظاهر واضح
ملت را اِغْتَنَمَ الْمَهَلَ وَبَادَرَ الْاَجَلَ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ یعنی غنیمت و فرصت بداند مهلت بقاء و عمر دنیا را و پیشی گیرد بر اجل و مرگ یعنی آماده مرگ

سود

اخذ نظر مود بدکه فهمات حبیبه لا تسع الدنیا و هم بحضرت فرمود یا حارثه کیف اصبحت گفت اصبحت مومنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
گفت عزفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمات نهاری و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر اهل الجنة یتزاورون و اهل النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم
و بیش از این دانستی که عالم مثال مشتمل بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت نبی بر این معارج بوده ببدن مکتسب مثالی در حالة غیبة که برزخ
است میان نوم و صحو و گفت بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است ملایم این معنی است و تحقیق مقام آنکه نوم و رکود حواس است از اعمال خود بسبب
کلالی که طاری ایشان گردد از تصاعد بخارات معدة بدماغ و آنچه در این حال ببیند رؤیا است و غیبت رکود حواس است بسبب انجذاب نفس که از عوالم غالبه فایض شود و صاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و آنچه در این حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است و صحو آنست که از عوالم عالیه فیض برسد و حواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت را در عالم معنی وصول یابد و آنچه در آن حال دیده شود معاینه باشد و این خاصه کمل انبیا و اولیا است و از آسمان تا زمین تفاوت است میان عروجی که در ساللی متوسط در خواب و خیال بیند و عروجی که در عالم مثال در وقت غیبت شاهد شود و نجم الکبری گوید اعلم ان النفس و الشیطان و الملک لیسا شیا خارجا عنک بل انتم هم و کذلک السماء و الارض و العرش و الکرسی لیسا شیئا خارجا عنک و لا الجنة و لا النار انما هی اشیاء فیک فاذا مرت و صفیت تبینت انت نعم ظ زملک تا ملکوتش حجاب برداشته هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند طبیب عشق مسیحادم است مشفق لیک چه درد در تو نبیند کرا دوا بکند فتح نفوس کامله انسانی در عالم ملکوت در روند چنانکه در این عالم در میانند و در حال حیوة متشکل شوند بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصورت حسیه نمایند و شیخ مؤید الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسماعیل بن سودکین در دمشق بشیخ سعد الدین
محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثناء سماع برخاست بطریق تعظیم و دست بسینه نهاد حال او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را
طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما گشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت مصطفی حاضر بود و چون رفتن خواستم که چشم بگشود آنحضرت مشرف شده بروی شما بگشایم و شیخ محی الدین

درباب

سود و قطع تعلقات کند پیش از رسیدن موت و توشهٔ آخرت بردارد از عمل و عبادت **و من کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین ع است
در زمانی که سعید بن العاص حاکم کوفه بود از جانب عثمان هدیه فرستاد بسوی امیر المؤمنین علیه السلم و مکتوبی نوشت که نفرستاده ام کسی
احدی هدیه بیشتر از آنچه از برای تو فرستاده ام مگر از برای امیر المؤمنین یعنی عثمان و چون مکتوب او بامیر مؤمنان ع رسید و خواند آن
کلمات را و گفت اِنَّ بَنِی اُمَیَّةَ لَیُفَوِّقُونَنِی تُرَاثَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و اله یعنی بنی امیه مال موروث از رسول خدا را که غنائم و هدایا و
ملوک باشد بمن میرسانند اندک اندک مثل دوشیدن ناقه در یکدفعه اندک و نگاه داشتن شیر وَاللّهِ لَئِنْ بَقِیتُ لَهُمْ لَاَنْفُضَنَّهُمْ
نَفْضَ اللَّحَّامِ الْوِذَامَ التَّرِبَةَ یعنی سوگند بخدا که اگر باقی ماندم از برای ایشان هر اینه بیاشم ایشان را مثل پاشیدن قصاب دهاجگر
یا شکنبه خاک آلوده را بر زمین یعنی انها را بذلت و خاری بخاک و خون بغلطانم در اطراف زمین **و من کلمات کان یدعو بها علیه السلم**
یعنی از کلماتی است که امیر المؤمنین علیه السلم دعا بان کلمات میکرد اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنِّی یعنی پروردگارا ستر کن و محو کن از من
گناه و نقصی را که تو دانا تری بان از من و طلب مغفرت در این مقام عبارتست از طلب ستر و محو آثار قوهٔ طبیعیه بظهور و غلبهٔ آثار قوهٔ
عقلیه و اگرچه انبیا و اوصیا خصوصا خاتم ایشان از عالم طبع رسته و از وابستگی وارسته و حبسته اند اما چون مراتب کمالات عقلاء
غیر متناهی و بمرتبهٔ نمیرسد که فوق ان نباشد و استعداد ایشان نیز بسر حد کمال نیست مادامیکه در قید حیات باشند بجهة تحمل میثاق هدایت
و ارشاد آنا فآنا در ترقی و عارج معارج کمالات باشند و هر مرتبه از مراتب فوق سافل و ماحی مرتبهٔ تحت باشد پس ایشان در حقیقت دائم
مستغفر باشند بلکه وجود و کون در این عالم ملکیه مطلق وجود امکانی ذنبی است عظیم و صاحبش بالمره از وجود خود غیر فانی و محو شهود
و حضور حق نگردد از گناه پاک نشده است و دوام ایمحالت بی استخلاص از دام حیات فانی ممکن و متیسر نگردد پس کمل از عباد در هر مقامی
از مقامات طالب ستر و محو و فناء در آن مقام و رسیدن بفناء مطلق که حیات مطلق است باشند و همت نهاده اهتمام استغفار دائما
این بیشتر از همه کس مصروف باشد فَاِنْ عُدْتُ فَعُدْ لِی بِالْمَغْفِرَةِ یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن از برای من بمغفرت یعنی هر مرتبه از مراتب کمال
که از فیض و فضل تو برسم چون نسبت بمرتبهٔ فوق نقص و گناه است پس عود کرده ام بگناه پس تو نیز از فضل و کرمت عود کن برحمت دیگر و عطا
کن مرتبهٔ فوق او را که ساتر و ماحی ان مرتبه باشد اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا وَاَیْتُ مِنْ نَفْسِی وَلَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِی یعنی خداوندا عفو کن وعدی را که
مرا از جانب نفس خود کردم و حال آنکه نیافتی از برای ان وعده وفا را در نزد من و ان وعد کمال شوق بعدم اعتناء و مبالات با مور طبیعیه بالکلیه
و اشتغال بعلوم عقلیه تمام بوده و عدم وفاء بان وعد انهاض قوهٔ غضبیه است در جهاد فی سبیل الله مثلا اگرچه وسیله باشد از برای
کمالات عقلیه لکن غضب من حیث انه غضب نیست و حجاب قوهٔ عقلیه است عفو و ستر او بالمره از اهم مطالب است اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِی مَا تَقَرَّبْتُ
بِهِ اِلَیْکَ ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِی یعنی بار خدایا عفو و ستر کن از برای من آن فعل و عملی را که تقرب جستم با و بسوی تو پس مخالف بود او را دل من یعنی
ملائم با عقل من نبود بالذات مثل قتل کفار اگرچه از اقرب قربات است لکن بالذات چون هیجان قوهٔ غضبیه طبیعیه است منافر عقل و ذنب است
و محو ستر او و عمل با آثار او بدون اعانت بقوهٔ طبیعیه که از خاصیت مجردانست از اهم مهام و اتم مرامست اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِی رَمَزَاتِ الْاَلْحَاظِ وَ
سَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَهَفَوَاتِ اللِّسَانِ یعنی خداوندا عفو کن اشارتها نگاه بگوشهٔ چشم را و لغزشهای الفاظ را یعنی سخنان بیهوده را
و خواهشهای دل را و التذاذ بلذات دنیویه را و لغزشهای زبان را یعنی سخنان دنیاویه را و غرض استعمال جوارح است در مواقع ضروریه طبیعیه
اگرچه غایت و فایدهٔ آن منافع و مصالح عقلیه و شرعیه باشد اما از جهة اینکه تقویت قوهٔ طبیعیه است عفو و ستر اعمال آنها و فعل و عمل بدون
آلت اعضا و جوارح از اصلح مصالح و انفع منافع و مستحسن شرایع و طبایع باشد **و من کلام له ع قال لبعض اصحابه لما عزم**
علی المسیر الی الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است که گفت از برای بعض اصحاب در وقتی که عازم سفر جنگ خوارج بود و گفته بود یا امیر المؤمنین ع اگر سفر
بکنی در این وقت میترسم که ظفر بمراد تو نیابی و بمقصود نرسی اینکه گفتم از راه علم بنجوم گفتم **فقال علیه السلم** اَتَزْعَمُ اَنَّکَ تَهْدِی اِلَی السَّاعَةِ الَّتِی
مَنْ سَارَ فِیهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَتُخَوِّفُ السَّاعَةَ الَّتِی مَنْ سَارَ فِیهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ فَمَنْ صَدَّقَکَ بِهذَا فَقَدْ کَذَّبَ الْقُرْآنَ وَاسْتَغْنَی عَنِ
الْاِسْتِعَانَةِ بِاللّهِ فِی نَیْلِ الْمَحْبُوبِ وَدَفْعِ الْمَکْرُوهِ یعنی پس گفت امیر المؤمنین ع آیا تو گمان میکنی که راه مینمائی بسوی ان ساعتی که کسی در آن سفر
کند بگردد از او بدی و میترسانی از ساعتی که کسی در او سفر کند فرو گیرد او را ضرر پس هر که تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآن را از جهة قول
خدا قُلْ لَا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ الْغَیْبَ اِلَّا اللّهُ و قوله تعالی وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ و بی نیاز شده باشد از یاری
خواستن بخدا در رسیدن بمحبوب مطلوب و در دفع کردن مکروه نامرغوب وَیَنْبَغِی فِی قَوْلِکَ لِلْعَامِلِ بِاَمْرِکَ اَنْ یُولِیَکَ الْحَمْدَ دُونَ رَبِّهِ لِاَنَّکَ
بِزَعْمِکَ اَنْتَ هَدَیْتَهُ اِلَی السَّاعَةِ الَّتِی نَالَ فِیهَا النَّفْعَ وَاَمِنَ الضُّرَّ و سزاوار است از جهة سخن تو مر کسی را که عمل بامر تو کند اینکه تو را ولی و مستحق
ستایش گرداند غیر از پروردگار خود را از جهة آنکه تو بگمان خود او را راه نمودهٔ بسوی ساعتی که در آن رسیده است بمنفعت و ایمن شده است
از مضرت ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلَی النَّاسِ فَقَالَ اَیُّهَا النَّاسُ اِیَّاکُمْ وَتَعَلُّمَ النُّجُومِ اِلَّا مَا یُهْتَدَی بِهِ فِی بَرٍّ اَوْ بَحْرٍ فَاِنَّهَا تَدْعُو اِلَی الْکَهَانَةِ یعنی پس رو آورد

نبوة و ولایة

و در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات گوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب
عظیم داشتم گفتم اجازه ده که من پیش امیر صاحب سبیل روم و دوائی از او بگیرم اجازه داد چون بر فتم امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش وا ایستاده و شمع نزد او نهاده
مرا که بدید برخواست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوائی بمن داد و باز برخواست مشایعت کرد و چون پیش شیخ آمدم و شرح احوال او گفتم
شیخ تبسم فرمود و گفت من تورا اجازه برای آن دادم که تو را مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نمود هیکل امیر ظاهر
شدم و بجای او نشستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دارو نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب صد و هشتم از فتوحات است گوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و دریافتم که بدن او جسد مثالی است نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح مجسد بگو چه کسی گفت من احمد سبتیم پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام که در حیات تو سبتی بنت که هر شنبه کسب معیشت نمی کردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه را اختیار کرده بودی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و روز شنبه فارغ شد من از یکشنبه تا آدینه بعبادت مشغول میبودم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و کسب معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب شد و چون عود کردم بصحبت رفقا پیش من احیا امام غزالی میخواندند بنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همینکه بنشستند گفتند این شخص که با او طواف میکردی چه کس بود گفتم او را هیچ نوبت ندیده بودیم و از این قبیل است آنچه شیخ زین الدین عطار در مصیبت نامه میفرماید چون علی فرزند رب الکعبه گفت با قدالله شیر حق را مرگ رفت آنکه او کشته شیر هر سیر او شیر او را از پدر اشتر کشته اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الآخرین و فتح شیخ محی الدین گوید افراد جمع اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد
ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث میگویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهری باید مثل خلفاء اربعه و امام
حسن ع و معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است و مراد از اینکه فلان بر قدم یا بر قلب فلان است آنکه فیض حق بر هر دو از یک جنس و آمادن دو شخص

یک

امیر برمردم وگفت ایمردم برحذر باشید از یاد گرفتن علم نجوم مگر انقواعد را که راه برده شود بسبب ان در صحرا و دریا پس بتحقیق که آن صنعت علم نجوم داعی و سبب شود بسوی علم کهانت و کهانت صنعتی است که باستعانت جن و شیاطین اخبار کند از مغیبات و احداث کند باعمال او از کارچند بجهت عداوت یا منفعت یا مضرت را در میان مردم و نیست انکس الا شریر و خبیث و پلید مثل اعوان خود از شیاطین و علم منجم از حیثیت اخبار بمغیبات و تعیین اوقات از برای تحصیل منافع و مضار از برای مردم و اعتقاد به قدرت او بر صرف مسائت و نکد و ایصال منفعت و خوشی مثل عمل و اعتقاد کاهن باشد و کهانت قسمی است از سحر زیرا که سحر میتواند شد که باستعانت بجن و شیاطین نیز باشد المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار سیروا علی اسم الله یعنی ان منجم که اخبار بغیب میکند بعنوان جزم و متکفل است منفعت و مضرت بسعادت و نحوست اوقات بسبب اتصالات کواکب و معتقد است بانکه انها موثر انند حتما و فعال اند تعلل و اسباب حوادث و مردم را از خدا غافل و نومید و امیدوار بقول و فعل خود میسازد البته مثل کاهن بود در جزاء و جزاء کاهن چون فرد اعظم ساحر است مثل جزاء ساحر است و جزاء ساحر مثل جزاء کافر است از حیثیت انکه توکل و توسل بر خدا ندارد و جزاء کافر که اتش است پس جزاء او نیز اتش است ایمردمان سفر بکنید باستعانت اسم خدا و بگوئید بسم الله باعتقاد درست البته جناب اقدس الهی دفع اذیت و شر ان سفر را از مسافر خواهد کرد

ومن کلام له بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از فراغت از جنگ جمل در مذمت زنان معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که زنان ناقص ایمان و ناقص نصیب و ناقص عقول باشند فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلوة والصیام فی ایام حیضهن واما نقصان عقولهن فشهادة امراتین منهن کشهادة الرجل الواحد واما نقصان حظوظهن فموارثهن علی الانصاف من مواریث الرجال یعنی اما نقصان ایمان زنان پس بجهت نماز نکردن و روزه نگرفتن در ایام حیض و اما نقصان عقل ایشان پس بجهت اینکه دو زن در شهادت دادن مثل یک مرد باشد و اما نقصان نصیب از جهت انکه در میراث نصف میراث مرد را مستحق باشد که ربع و ثمن باشد بی ولد و با ولد و مرد نصف و ربع میبرد بی ولد و با ولد فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر ولا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر یعنی پس بپرهیزید از زنان شریر و بدکردار و باشید از زنان خوب حذر و برکنار و اطاعت و پیروی ایشان نکنید در امر نیک تا طمع نکنند شما را در امر بد یعنی تا شما را فریب دهند بطمع امر خوب و را بداختن در امر بد

ومن کلام له

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الناس الزهادة قصر الامل والشکر عند النعم والورع عند المحارم یعنی ای مردمان از معرفات و لوازم زهد بی رغبتی و ترک دنیا کوتاهی آرزو در دنیا است یعنی نداشتن آرزوی امور دنیا و امور بعیدة الحصول کثیرة الاسباب و شکر منعم حقیقی در نزد جمیع نعمتها اگرچه اندک باشد و خود داری در ارتکاب جمیع محرمات و شکی نیست که از زهادت و دوری از دنیا و اداء نکردن شکر نعمت و جرات در ارتکاب محرمات نیست مگر بسبب محبت دنیا و تعشق بزیب و زینت دنیا پس نفی بعض اینها نباشد مگر از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم ولا تنسوا عند النعم شکرکم یعنی اگر زهادت و ترک دنیا دور باشد از شما پس البته باید غلبه نکند حرام و منهیات صبر از دنیا شما را یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب ارتکاب محرمات نباشد و البته محترز از محرمات باشید و نیز باید فراموش نکنید در نزد وصول به نعمتها شکر منعم حقیقی را یعنی اگر ترک دنیا نکنید فی الجمله معرفات و لوازم زهادت و ترک دنیا را ملازم باشید که باعث استخلاص از هلاکت اخروی است اگرچه مستحق اعلی درجات نجات نباشد بلکه مواظبت و دوام این دو خصلت سبب توفیق رسیدن بزهادت و ترک دنیا خواهد شد فقد اعذر الله الیکم بحجج مسفرة ظاهرة وکتب بارزة العذر واضحة یعنی بتحقیق که خدا ایتمام زوال عذر و حجت از شما کرده است بحجتهای روشن ظاهر پیغمبران و عقول و کتابهای اشکار در حجت و در ظاهر و در حقیقت پس با وجود حجج و کتب ظاهره بینه اشکار عذر در ارتکاب محارم و کفران نعمت و عبادت خدا نکردن از شما مرتفع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه انذار و تخویف بارسال رسل و انزال کتب حاصل است

ومن کلام له فی صفة الدنیا

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت دنیا ما اصف من دار اولها عناء واخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن یعنی چه وصف کنم از سرائی که اول و تعب و رنج و اخر ان فناء و نیستی است شکی نیست در رنج تحصیل امتعه دنیا و فناء ان در اخر از اهلش بتقریب مرگ در حلال امتعه دنیا حساب است در روز قیامت و در حرام ان عقاب کسی که غنی گردید در امتعه دنیا مفتون و ممتحن و در معرض بلایا و فتن است کسی که فقیر مال دنیا باشد در دنیا در غصه و حزن نیست ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته یعنی کسی که سعی و تلاش در تحصیل دنیا کرد دنیا فوت شد از او و سبب خسارت او شد بجهت اینکه عمر اخرت او بود و رزاعت نکرد و عمر او صرف در تحصیل او شد و کسی که نشست از تحصیل دنیا دنیا با او موافقت کرد در تحصیل اخرت و موجب تجارت او شد ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته یعنی کسی که خوب نگاه کرد در دنیا دنیا بینا و اگاه کرد در کار اخرت و هدایت یافت و کسی که نگاه کرد بسوی زخارف و زیب و زینت دنیا مفتون و شیدای دنیا او را کور کرد از بینات دار اخرت و بگمراهی و هلاکت گرفتار شد

ومن خطبة له وهی من الخطب العجیبة وتسمی الغراء

یعنی از خطبه

امیر المؤمنین

یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبد الملک خوانند و افضلست از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق است عبد الحی گویند و یکی که در مغرب است عبد العلیم و یکی را که در شمال است عبد المرید و انکه در جنوب است عبد القادر و ابدال هفت شخص اند و خلافت که ایشان قطب و امامان یا اوتاد ندیا نه و وجه تسمیه انستکه چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن بیکی از مسعد تن بیکی از صلحا یا انستکه چون ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است بانکه عالم باشند باین امر و مقرر است که ایشان بکد هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد باید که رو بجانبی کند که ایشان در ان جانب اند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسة اعینونی بعون وانظروا نظرة اعینونی بقوة و نجبا هشت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده شخص اند و وجه تسمیه انستکه چون یکی از ایشان بمیرد باقی قائم مقام مجموع ایشان اند و غیر ابدال و نقباء اند و حتین چهل شخص اند که در اول رجب ثقل عظیم در ایشان پیدا شود چنانچه قادر بر حرکت نیستند روز بروز ان ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام زوال میابند و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گویند که چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت شناسند و ایشان افضل طوائف اند ظاهر برند منکر رندان قلندر باشند که سازند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی اگر تو سلطنت فقر بخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی با گدایان در میکده ای سالک راه با ادب باش گر از سر خدا اگاهی قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی جرعه می کش که ز سر ملکوت پرتو جام جهان بین دهدت اگاهی حضرت نور بخش در معاش السالکین میاورد که مهجور در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح بخانه شیخ ابو عثمان حیری فرستاد و نظر او بی اختیار بان کنیزک افتاد و عاشق شد بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود بر ری رو و شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد همه مردم ملامت و تعییر کردند که چنین صالح صدیقی با چنان فاسق زندیقی چه کار دارد او نا امید به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال بشیخ بگفت شیخ فرمود که باید صحبت یوسف دریافت چون دوباره بود برفت

و میبرند خانه او را تا محله خرابات خانه او را بیافت وارد شد سلام کرد شیخ برخاست ابو عثمن را تعظیم کرد و مقامات و کرامات او ظاهر شد در آنحال پسر صاحب جمال پیش
او نشسته بود و قرابه نهاده گفت صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا دل ز صومعه بگرفت خرقه سالوس کجاست دیر مغان شراب ناب کجا احد الملامه
فی هواک لذیذه حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابو عثمان گفت با وجود کمال این چه حالست یوسف گفت ظالمی در این مملکت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی
من است که نشسته ام و این پسر فرزند من است و این قرابه آبخواره است ابو عثمان دید این ظاهر است پرستانی میخانه که سر داری مرزن بنای که معلوم نیست نیتم او گفت چرا خود را در

امیر المؤمنین علیه السلام است و این خطبه از خطبهای عجیبه است و نامیده شده است غرا یعنی نورانی الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله یعنی حمد
و سپاس مختص خدایی است که غالب و قاهر است بقوت و قدرت کامله اش و جمیع کائنات متقرب شدت قدرت او ازلا و ابدا مستهلک
و مقهور او باشند و نزدیک است بهر موجودی بسبب فضل و فیض و رحمت واسعه اش مانح کل غنیمة و فضل و کاشف کل عظیمة و ازل یعنی معطی
فائده و زیادتی او است از جهت دنو بطولش و کاشف و دافع هر صعوبت و شدت او است از جهت علو بحولش احمده علی عواطف کرمه و سوابغ نعمه
یعنی ستایش میکنم آنخدا را بر احسانهای متوالیه او و نعمتهای واسعه او و اؤمن به اولا بادیا و استهدیه قریبا هادیا یعنی تصدیق او
میکنم بتقریب مبدء و ظاهر بودن او زیرا که تصدیق معلول و مظهر مرمبدء و ظاهر را ضرور نیست و طلب راهنمائی او میکنم از جهت نزدیک
و راهنما بودن او زیرا که طلب راهنمائی از راهنما نزدیک مراد که کرده را ضرور نیست و استعینه قاهرا و قادرا یعنی طلب یاری او میکنم
از جهت با قوت و توانا بودن او و طلب یاری عاجز از قوی توانا ضرور نیست و اتوکل علیه کافیا ناصرا یعنی و وا میگذارم با و از جهت کفیل و یاور
بودن او و توکل فقیر به توانا بر کفیل یاور ضرور دیانت است و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله ارسله لانفاذ امره و
انهاء عذره و تقدیم نذره یعنی شهادت میدهم اینکه محمد ص بنده او است و متحقق است در بندگی و رسول و فرستاده او است بر خلق
فرستاده است او را از برای اجرا داشتن امر و حکم او و رسانیدن حجت او بر بندگان که قران باشد و پیش داشتن انذار و تخویف او و اوصیکم
عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال و وقت لکم الآجال یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای آنچنانی که در بیان
احکام و دلائل و مواعظ و هدایت شما مثلها زده است در قران و قصه ها گفته است و معین کرده است از برای شما مدتها را که روز و ماه
و سال باشد از برای تعیین اوقات معاملات و مناکحات و مواعید شما و البسکم الریاش و ارفغ لکم المعاش یعنی و پوشانیده است شما را لباس
قوه امداد شده باطراف اکناف و اسفار و سیاحتها و وسعت داده است از برای شما معیشت در زندگانی را با مهیا داسباب اکتساب از زراعت
و فلاحت و تجارت و احاط بکم الاحصاء و ارصد لکم الجزاء یعنی و شامل کرده است بشما شماره کردن او عمل شما را و از تمام خیر و شر شما
مطلع است و منتظر ساخته است از برای شما جزاء عمل شما را و آثرکم بالنعم السوابغ و الرفد الروافغ یعنی اختیار کرد شما را بنعمتهای تامه
کامله و عطایا و بخششهای بلند و انذرکم بالحجج البوالغ یعنی و ترسانید شما را از اعمال بد بدلائل و براهین تامه انبیا و کتب فاحصاکم عددا
و وظف لکم مددا یعنی پس شماره کرد شما را شماره کردن عظیمی که احدی از علم او بیرون نیست و قرار داد کرد از برای شما مدتها و اوقات
عمر و بقا را فی قرار خبرة و دار عبرة یعنی در محل و مکان امتحان و اختبار و در سرای آزمایش و اعتبار انتم مختبرون فیها و محاسبون علیها
یعنی شما ممتحن باشید در دار دنیا و حساب کشیده شده باشید بر کردار در آن در روز جزا فان الدنیا رنق مشربها ردغ مشرعها یعنی دنیا کدر و سیاه است
چشمه اش و گل و لجن است بکاهش یونق منظرها و یوبق مخبرها یعنی خوش آینده است منظر دنیا و ظاهر دنیا و هلاک کننده و بد است محل خبر
گرفتن باطن او غرور حائل و ضوء آفل و ظل زائل و سناد مائل یعنی دنیا فریب دهنده مانع از مقصود است و صاحب روشنائی غایب
شونده از نظر است و سایه فانی شونده است و تکیه گاه خراب شونده است حتی اذا انس نافرها و اطمأن ناکرها قمصت بارجلها و قنصت
باحبلها و اقصدت باسهمها یعنی تا زمانی که مانوس شد با او کسی که نفرت داشت از او و مطمئن شد از او کسی که منکر بود از او و لگد میزند با پاها
خود او را و صید میکند بدامهای خود او را و هلاک میگرداند به تیرهای خود او را و اعلقت المرء اوهاق المنیة قائدة له الی ضنک المضجع و
وحشة المرجع و معاینة المحل و ثواب العمل یعنی بگردن مرد میاندازد ریسمانهای مرگ را میکشاند مرا و را بسوی خوابگاه تنگ و رو منزلها و
آخرت و مکان دیدار و جزاء کردار و کذلک الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة اختراما و لا یرعوی الباقون اجتراما یعنی مثل آن حالت باشند
مردمان جانشین در عقب رفتگان و ترک نمیکند مرگ هلاک کردن و منزجر نمیسازند باقی ماندگان را از جرم و گناه کردن یحتذون مثالا و یمضون
ارسالا الی غایة الانتهاء و صیور الفناء یعنی مطابق و موافق یکدیگر باشند در صفت و خصلت و درمیگذرند دسته دسته تا رسیدن
بغایت منتها و عاقبت نیستی و فنا حتی اذا تصرمت الامور و تقضت الدهور و ازف النشور اخرجهم من ضرائح القبور و اوکار الطیور
و اوجرة السباع و مطارح المهالک سراعا الی امره مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا یعنی تا زمانی که منقطع گشت امور
و کارها و در گذشت زمانها و نزدیک شد نشر و جمع خلایق در محشر بیرون آورد خدا مردمان را از شکافهای قبرها ایشان و از آشیانهای
مرغانی که ایشان را طعمه کرده اند و از حجرات درندگانی که ایشان را خورده اند و از مکانهائی که در آن هلاک شده اند در حالتی که تند روندگان
بسوی امر خدا و روی آورندگان اند بسوی معاد خدا دسته شدگان خاموشان ایستادگان صف زدگان ینفذهم البصر و یسمعهم الداعی یعنی
تجاوز میکند از ایشان نور بصر یعنی مرئی و ظاهر اند و میشنواند ایشان را داعی یعنی هر زمان که خوانده شوند حاضر اند علیهم لبوس الاستکانة
و ضرع الاستسلام و الذلة یعنی لازم ایشان باشد لباس مسکنت و فروتنی طاعت و مذلت قد ضلت الحیل و انقطع الامل یعنی بتحقیق
که ضایع است حیله و تدبیرها و منقطع است آرزوها و هوت الافئدة کاظمة و خشعت الاصوات مهینمة یعنی افتاده اند دلها از هوسها
در حالتیکه نگاهدارنده اند خود را و لرزنده است آوازها در حالتی که پست است و الجم العرق و عظم الشفق یعنی جاریست عرق از صورت

مقام تهمت میدارد فرمود تا
مردم مرا متدین و امین ندانند
و کنیزک بمن نسپارند و مرا
تعلق خاطر نشود ابو عثمان
بر حالت افتاد و بگریست و
دریافت که مقصود از فرستادن
او بر وی چه بود ظ صوفی بیا
که آینه صافست جام را تا
بنگری صفای لعل فام را تا
درون پرده ز رندان مست
پرس کین حال نیست زاهد
عالی مقام را س در کوی
هر که ندارد گذری از صحبت
عارفان نیابد اثری چون
اشکی بپای مردم افتم هر دم
باشد که ز گوشه بیا بم نظری
و اولیا بعضی بعشق صوری جمیله
مبتلا شده اند و گفته اند
نقل فؤادک حیث شئت من
الهوی ما الحب الا للحبیب
الاول و شیخ فرموده کل
الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه
فی العالمین مفصل و شیخ
محی الدین در باب صد و هفتاد
هفتم از فتوحات گوید شیخ
روزبهان در مکه عاشق شد
و خرقه را بینداخت و بعد
از انقضا آنحال باز بپوشید
س تا من ز شراب عشق سر
خوش باشم پیوسته میان
آب و آتشم باشم چون نرگس
او کمی خمارم باشد چون
کاکل او کمی مشوش باشم
س زان بیش که گوم گشت
هنگامه عشق و صف تو تو
بر دلم خامه عشق هر نامه
که طرمن ملک بنویسد
خوانند تمام مردمش نامه عشق
و نجم الکبرا گوید عشقت
جاریة بقریة علی ساحل نیل
مصر فبقیت ایاما لا آکل
و لا اشرب الا ما شاء الله
حتی کثرت نار العشق فکنت
انفس نیرانا فکلما تنفست
ثمة نارا ینشئ من السماء
بحذاء نفسی نارا فتلتقی ناران

ایشان

مابینی و بین السماء فما کنت ادری من این یلتقیان فعلمت ان ذلک شاهدی فی السماء س هر دل که بسوی دلبری مایل نیست او را ز حیوه بهره حاصل نیست دینکه که خبر ز سر حبیبی
دارد هر گز تهی ز عاشقی قابل نیست س تا من ز لب امل تو دور افتادم پیوسته بدل آتش سوزی دارم تا ز لف تو حلقه حلقه طلعت شد [illegible] در گردن جان خویش طوقی دارم

وهم او گوید عشقت واحد ببلاد العرب فسلطت علیه الهیبة فاخذت بدو ربطته ومنعته عن شیٔ الا انه کان علیه رقباء فسکت عن صریح المقال وجعل یکلمنی بلسان الحال وافهمه واکلمه کذلک فیفهم وانتهی الامر الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح فجاءنی یوما بصحرا یمرغ وجهها فی التراب ویقول ایها الشیخ الامان الامان فکلمنی ادرکنی فقلت ماذا ترید قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک ورفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت واطمانت الی صدقه حتی
نامی ده عشق دیدم راه روان باشد دل وجان من در آن راه روان خواهم لب خشک وچشم تر درد عشق زانرو که بود نشانه راه روان حتی ای دری تو افتاب ابر وعمه نو

ایشان نادمی ایشان مثل لجام و بزرگست خوف وترس ایشان وَأَرْعَدَ الْأَسْمَاعَ لِزَبْرَةِ الدَّاعِي إِلَى فَصْلِ الْخِطَابِ وَمُقَايَضَةِ الْجَزَاءِ وَنَكَالِ الْعِقَابِ وَنَوَالِ الثَّوَابِ یعنی وگوشها مضطرب شد از خشونت واز خواننده بسوی خطاب فاصل میان حق و باطل وگرفتن جزاء وعقوبت عذاب وبخشش ثواب عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ اقْتِدَاراً وَمَرْبُوبُونَ اقْتِسَاراً وَمَقْبُوضُونَ احْتِضَاراً وَمُضَمَّنُونَ أَجْدَاثاً وَكَائِنُونَ رُفَاتاً وَمَبْعُوثُونَ أَفْرَاداً وَمَدِينُونَ جَزَاءً وَمُمَيَّزُونَ حِسَاباً یعنی اهل محشر بندگان مخلوق شده اند از روی قدرت وتوانائی و تربیت شده اند از روی جبر وقهر وگرفته شده اند از روی احتضار موت وفرو گرفته شده اند از جهت قبرو شونده اند استخوان پوسیده ومبعوث شده اند بتنهائی وجزا داده شده اند از روی عوض کرده او وممتاز شده اند از روی حساب قَدْ أُمْهِلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ وَهُدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ وَعُمِّرُوا مَهَلَ الْمُسْتَعْتِبِ وَكُشِفَتْ عَنْهُمْ سُدَفُ الرِّيَبِ یعنی بتحقیق که مهلت داده شده اند در طلب خروج از تاریکی جهل و نموده شدند راه واضح را وعمر داده شدند از جهت مهلت استرضاء خدا و برداشته شد از ایشان تاریکی شبهه تشکیک را وَخُلُّوا لِمِضْمَارِ الْجِيَادِ وَرَوِيَّةِ الِارْتِيَادِ وَأَنَاةِ الْمُقْتَبِسِ الْمُرْتَادِ فِي مُدَّةِ الْأَجَلِ وَمُضْطَرَبِ الْمَهَلِ یعنی واگذاشته شدند از برای سوقان گرفتن اسبهای خوب نفوس واز برای تدبیر طلب کردن خیر واز برای تانی افروزنده آتش طلب نماینده خدا در مدت عمر ودر زمان مضطرب بقاء در دنیا فَيَا لَهَا أَمْثَالًا صَائِبَةً وَمَوَاعِظَ شَافِيَةً لَوْ صَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً وَأَسْمَاعاً وَاعِيَةً وَآرَاءً عَازِمَةً یعنی تعجب است که مثلها درست مطابق ممثل وموعظهای شفا دهنده مؤثره در قلوب اگر برخورد دلهای پاک مستعد مر قبول هدایت را وگوشهای دل شنونده درنیابنده را وبرایها جازم ناسزا را وعقلهای محتاطه را فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةَ مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ وَاقْتَرَفَ فَاعْتَرَفَ وَوَجِلَ فَعَمِلَ وَحَاذَرَ فَبَادَرَ وَأَيْقَنَ فَأَحْسَنَ وَعُبِّرَ فَاعْتَبَرَ وَحُذِّرَ فَازْدَجَرَ یعنی بپرهیزید خدا را پرهیز کردن کسی که شنید پس ترسید وکسب کرد گناه را پس اعتراف کرد وترسید عمل وطاعت کرد واحتراز از گناه کرد پس پیشی گرفت در عبادت ویقین حاصل کرد بمرگ پس کار نیک کرد ودید عبرت دیگران را وعبرت گرفت وترسانید شد پس قبول منع کرد وَأَجَابَ فَأَنَابَ وَرَاجَعَ فَتَابَ وَاقْتَدَى فَاحْتَذَى وَأُرِيَ فَرَأَى یعنی پرهیز کردن کسی که جواب داد رسول خدا را پس رجوع کرد بسوی خدا و رجوع کرد بفطرت اصلی خود پس توبه کرد وپیروی انبیا کرد پس موافق شد با ایشان در عمل واعتقاد نموده شد با و آثار وعلامات حق را پس شناخت حق را فَأَسْرَعَ طَالِباً وَنَجَا هَارِباً فَأَفَادَ ذَخِيرَةً وَأَطَابَ سَرِيرَةً وَعَمَّرَ مَعَاداً یعنی بشتافت در حالتی که طلب کننده مطلوب خود است ورستگار شد در حالتی که گریزان از گناه است پس حاصل کرد منفعت خیره آخرت را وپاک کرد باطن خود را یعنی روح خود را وعمارت سرای معاد خود را وَاسْتَظْهَرَ زَاداً لِيَوْمِ رَحِيلِهِ وَوَجْهِ سَبِيلِهِ وَحَالِ حَاجَتِهِ وَمَوْطِنِ فَاقَتِهِ یعنی نگاه داشت توشه را از برای روز کوچ کردن خود وجهت خود وحالت احتیاج خود ومحل ضرورت خود وَقَدَّمَ أَمَامَهُ لِدَارِ مُقَامِهِ یعنی پیش فرستاد آن ذخیره را از برای سرای اقامت خود فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَةَ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ وَاحْذَرُوا مِنْهُ كُنْهَ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ وَاسْتَحِقُّوا مِنْهُ مَا أَعَدَّ لَكُمْ بِالتَّنَجُّزِ لِصِدْقِ مِيعَادِهِ وَالْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعَادِهِ یعنی پس بپرهیزید خدا را ای بندگان خدا از جانب آن چیزیکه خلق کرده است شما را از برای آنچیز که عبادت باشد وبرحذر وخوف باشید از خدا حقیقت آن ترسی که بشما رسانیده است از ذات خود ومستحق بشوید از او بهشتی را که آماده کرده است از برای شما بسبب رسیدن بصدق وعده او وبسبب کنار شدن از ترس معاد وقیامت او

وَمِنْهَا یعنی بعضی از آن خطبه است جَعَلَ لَكُمْ أَسْمَاعاً لِتَعِيَ مَا عَنَاهَا وَأَبْصَاراً لِتَجْلُوَ عَنْ عَشَاهَا یعنی خلق کرد از برای شما گوشها از جهت حفظ آنچیز را که مهم وضرور است آن گوش را وچشمها از جهت کشف وظاهر کردن پرده شدن آن کوری وَأَشْلَاءً جَامِعَةً لِأَعْضَائِهَا مُلَائِمَةً لِأَحْنَائِهَا فِي تَرْكِيبِ صُوَرِهَا وَمُدَدِ عُمُرِهَا یعنی وخلق کرد جسدها را در حالتی که جامع بودند اعضاء خود را ملائم بودند مر اطراف خود را در ترکیب شکلها ومدتهای عمرها بِأَبْدَانٍ قَائِمَةٍ بِأَرْفَاقِهَا وَقُلُوبٍ رَائِدَةٍ لِأَرْزَاقِهَا فِي مُجَلِّلَاتِ نِعَمِهِ وَمُوجِبَاتِ مِنَنِهِ وَحَوَاجِزِ عَافِيَتِهِ یعنی با بدنهای ثابته بمنافع خود ودلهای طالب مر روزیهای خود کاندرند اسباب نعمتهای بزرگ او واسباب منتهای او ودر جمع آورندهای عافیت او وموانع بلاهای او وَقَدَّرَ لَكُمْ أَعْمَاراً سَتَرَهَا عَنْكُمْ یعنی معین کرد اندازه برای شما عمرهائی را که پوشیده داشت از شما مقدار آنرا وَخَلَّفَ لَكُمْ عِبَراً مِنْ آثَارِ الْمَاضِينَ قَبْلَكُمْ مِنْ مُسْتَمْتَعِ خَلَاقِهِمْ وَمُسْتَفْسَحِ خَنَاقِهِمْ یعنی باقی گذاشت از برای شما عبرتها از آثار وعلامات مردمی که گذشتند پیش از شما از اشخاص برخوردار از نصیب دنیای خود واشخاص با وسعت مدت مرک گلوگیر خود أَرْهَقَتْهُمُ الْمَنَايَا دُونَ الْآمَالِ وَشَذَّبَهُمْ عَنْهَا تَخَرُّمُ الْآجَالِ یعنی دریافت وتعجیل کرد ایشانرا مرگها پیش از رسیدن بآرزوها وقطع کرد ایشانرا از آرزوها بریدن مرگها لَمْ يَمْهَدُوا فِي سَلَامَةِ الْأَبْدَانِ وَلَمْ يَعْتَبِرُوا فِي أُنُفِ الْأَوَانِ یعنی مهیا وتسویه نکردند امری را در سلامتی بدنها وعبرت نگرفتند در اوایل زمان فَهَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَانِيَ الْهَرَمِ وَأَهْلُ غَضَارَةِ الصِّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السَّقَمِ یعنی پس منتظر باشند اهل طراوت جوانی از جوانان مگر انحنا وپشت کوزی پیری را واهل خوشی وخوبی صحت مگر مرضهای دشوار وشدید را وَأَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوِنَةَ الْفَنَاءِ مَعَ قُرْبِ الزِّيَالِ وَأُزُوفِ الِانْتِقَالِ یعنی ومنتظر باشند اهل زمان بقاء مگر اوقات وزمانهای فنا ونیستی را با وصف نزدیک بودن زوال ورسیدن برحلت انتقال از دنیا وَعَلَزِ الْقَلَقِ وَأَلَمِ الْمَضَضِ وَغُصَصِ الْجَرَضِ وَتَلَفُّتِ الِاسْتِغَاثَةِ بِنُصْرَةِ الْحَفَدَةِ وَالْأَقْرِبَاءِ وَالْأَعِزَّةِ وَالْقُرَنَاءِ یعنی با وصف لرزه ودرد وقلق واضطراب ودرد مصیبت وغصهای حزن ومحنت وچشم داشت فریاد رسیدن بسبب یاوری فرزند

زادکان

وزهر تو اشک عاشقان بد تلک
فد خواهم که شبی چه شاپروت
انی وز روی تو افند بو ناقم
پرتو وشیخ فخر الدین عراقی
فرماید ای عشاق کرم
بازارت عالمی بهم زن خریدار
من کیم تا زنم ز عشق تو لاف
نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشقان جمال تو را
بود نجم اکابر کبرا آن معین
شریعت احمد آن قرین دل
قریب احد بود او نجم انجم
اخیار آفتاب معانی اسرار
آنقدر سالکان که ره بردند
اقتباس کمال از او کردند
پر بود از مقام آزادی
دل او حسن مجد بغدادی
پرورش یافته جهان مقبل
ناگهان از مقام عالی دل
حسن دنیا ش خیل عشق او زد
صبر و آرام او بغارت برد
گفت یا مان برمن او بدش
هستا وجان سوختن آیدش
زو بپرسید تا چه دارد دوست
وان چه باشد که دوست عاشق
درست دردلش چون آیا
بپرسیدند میل شطرنج با خود
دیدند شیخ شطرنج خوا
وقت کرد با حریف طریف
می بازید چونکه مغلوب کرد
خلعتش هیکل جذب کرد میلش
را حب شطرنج از دلش بربود
بازی چند پس نکوش نمود
فرمود واتش چه باز بن شد
بیدق همتش بفرزین شد
شاه نفسش از آن عرصه برخاست
مات عرصه نکو نخواست
دستها باز داشت بین رستان
پیل او کرد یاد هندوستان
چند روز شن بخلوت بنشاند
کاندران لوح مهر عشق بخواند
چون زذوق صفا نش بهش
کرد هرچه غیر عشق او فراموش
کرد هست عشق آتشی
که شعله آن سوزد از دل
حجاب هر چه آن چون بسوزد
هوای بیجا هیچ او نماند
خدا و نماند هیچ عشق را انصاف کرد کار یکیست عاشق وعشق وحسن یار یکیست ومولانا عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین گوید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا ویقطع توزع الخاطر وتفرقه وتلذذ خدمة المحبوب ویسهل التعب المستغرق فی طاعته وامتثال امره

امر بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناش من تسليط الفكر في استحسان شمائل بعض الصور وعبارة النفر بالسعي في تحصيل لذاتها وعلى هذين النوعين يبتني مدح العشق الصوري وذمه في كلام بعض العرفاء والحكماء وملحده گويند تكليف بر اوليا نيست ومتمسك شوند بايه واعبد ربك حتى ياتيك اليقين واين نزد فقها كفر است چه مراد بيقين مرگ است وتحج الكفرة گويند تسقط التكليف عن عبادة الخواص بمعنى ان التكليف ماخوذ من الكلفة وهي المشقة فيعبدون الله ثم بلا مشقة وكلفة بل يلتذون بها ويطربون حكي عن الخضري انه كان يقول ان الناس يقولون اني حلول ولذا اقول بسقوط التكليف عن عباد الله وكيف اكون حلوليا ولا ارى في الوجود سوى الله وكيف اقول بسقوط التكليف وبي ودين حال الصبا الى ما فاتني الى هذا الوقت ولكن اقول لا كلفة في عبادة الخواص و بعضي پندارند كه اوليا وخواص مكلف نيستند ونيز قران وحديث وعامه مكلف اند پيغمبران دو وحي كلا انكه هم مكلفيم بظاهر قران وحديث وخواص تاويل نيز مكلف اند ودرين طبقه انبيا را است وهركس از خواص مكلف تاويل كه بر تقدير خروج وصفا اوست فتح عبد الله بن مسعود روايت كند كه حضرت مصطفى فرموده ان الله ثلثمائة نفس قلوبهم على قلب ادم ع وله اربعون قلوبهم على قلب موسى وله سبعة قلوبهم على قلب ابرهيم وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل وله ثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل وله واحد قلبه على قلب اسرافيل فكلما مات الواحد ابدل الله مكانه من الثلاثة واحدا ابدل الله مكانه من الخمسة وكلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مكانه من السبعة وكلما مات واحد من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعين وكلما مات واحد من الاربعين ابدل الله مكانه من الثلثمائة وكلما مات واحد من الثلثمائة ابدل الله مكانه من العامة فبهم يدفع البلاء عن هذه الامة وشيخ علاء الدولة گفته كه بديد ايشان را طي زمين ورفتن بر روي اب هست واز چشم مردم پوشيده باشند ومجتمع شوند در جاي نمك مملو از اهل شهاده چنانچه بدن ايشان

نا دكان وخويشان وعزيزان وهمسران فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب قد غودر في محلة الاموات رهينا وفي ضيق المضجع وحيدا يعني پس ايا دفع كردند خويشان ضرري را ونفع بخشيدند گريه كنندگان خسارتي را وبتحقيق كه واگذاشته شده در مكان اموات در حالتي كه در گرو عملست ودر تنگناء خوابگاه در حالتي كه تنهاست وقد هتكت الهوام جلدته وابلت النواهك جدته وعفت العواصف اثاره ومحى الحدثان معالمه يعني بتحقيق كه دريدند مار ومور وكرم پوست او را وكهنه ساختند غلبه كنندگان نواي او را وناپديد ساختند بادهاي سخت اثار او را ومحو كردند حوادث روزگار نشانهاي او را وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها والعظام نخرة بعد قوتها يعني وگرديد جسدها متغير بعد از طراوت وتازگي انها واستخوانها پوسيده بعد از قوت انها والارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغيب انبائها يعني وارواح باشند گرو شده بسنگيني بارهاي خود يقين كننده باخبارات غيب خود كه قيامت باشد لا تستزاد من صالح عملها ولا تستعتب من سيئ زللها يعني طلب نمي شود زيادتي از عمل نيكشان واسترضاء نمي شود عتاب حاصل كرده از بد لغزشهاي ايشان اولستم اباء القوم والابناء واخوانهم والاقرباء تحتذون امثلتهم وتركبون قدتهم وتطاون جادتهم يعني ايا نيستيد شما پدران قوم وپسران وبرادران قوم وخويشان قوم اقتدا وپيروي ميكنيد بمثال ايشان را وسوار ميشويد طريقه ايشان را وبگام ميكنيد راه ايشان را فالقلوب قاسية عن حظها لاهية عن رشدها سالكة في غير مضمارها كان المعنى سواها وكان الرشد في احراز دنياها يعني پس دلها سخت است از حظ ونصيب خود وتارك است از صلاح خود روندگانند در غير محل عمل خود گويا كه مقصود غير ايشانند وصلاح در جمع اوري دنياء ايشانست واعلموا ان مجازكم على الصراط ومزالق دحضه واهاويل زلله وتارات اهواله يعني بدانيد كه گذشتن شما بر پل صراط است كه بر جهنم كشيده اند وبر محل لغزيدن او وبر ترسهاي لغزش او وبر سختيهاي حالات خوفهاء او فاتقوا الله تقية ذي لب شغل التفكر قلبه وانصب الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه يعني پس بپرهيزيد خدا را پرهيز كردن صاحب عقلي كه مشغول ساخته باشد تفكر در امر اخرت دل او را ودر رنج انداخته باشد خوف بدنش را وكم گردانيده باشد بيخوابي عبادت شب خواب اندك او را واظما الرجاء هواجر يومه وظلف الزهد شهواته واوجف الذكر بلسانه وقدم الخوف لامانه يعني وتشنه ساخته باشد اميد ثواب او روزهاء گرم او را يعني صائم ساخته باشد او را ومنع كرده باشد ترك دنيا شهوتهاي او را وبشدت متحرك ساخته باشد ذكر خدا زبانش را وپيش داشته باشد خوف را از براي امان از خوف خود ونكب المخالج عن وضح السبيل وسلك اقصد المسالك الى النهج المطلوب ودور كرده باشد تشكيكها را از راه واضح ورفته باشد نزديكترين راهها را بسوي طريقه مطلوب ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم عليه مشتبهات الامور يعني برنگردانيده باشد او را پيچيدگيهاي فريب غرور وپوشيده نشده باشد بر او مشتبهات امور ظافرا بفرحة البشرى وراحة النعمى يعني در حالتي كه فايز شده باشد ببشارت شادي ونعمت راحت بهشت في انعم نومه وامن يومه يعني در حالتي كه باشد در خوشترين خواب در قبر وامن ترين روز در دنيا قد عبر معبر العاجلة حميدا وقدم زاد الاجلة سعيدا يعني بتحقيق عبور كرده باشد از پل عاجل دنيا حمد كننده وپيش فرستاده باشد توشه اجل اخرت را نيكبخت شده وبادر من وجل واكمش في مهل يعني پيش دستي كرده باشد در بندگي از خوف وشتافته كرده باشد در عبادت در زمان مهلت دنيا ورغب في طلبه وذهب عن هرب يعني وراغب شده باشد در طلب اخرت وروند باخرت باشد از گريختن دنيا وراقب في يومه غده ونظر قدما امامه يعني نگهبان فردا بوده در دنيا فرداي خويش را ونگاه كننده باشد هميشه پيش روي خود فكفى بالجنة ثوابا ونوالا وكفى بالنار عقابا ووبالا يعني پس كافي است بهشت از براي ثواب وبخشش بر نيكان وكافيست اتش از براي عذاب وشدت بر بدان وكفى بالله منتقما ونصيرا يعني وكافيست خدا از براي انتقام وياري بدان ونيكان وكفى بالكتاب حجيجا وخصيما يعني وكافيست قران از براي حجت ودليل ودشمن بودن منكرين اوصيكم بتقوى الله الذي اعذر بما انذر واحتج بما نهج يعني وصيت ميكنم شما را بتقواي خدا انچنان كه رفع عذر كرده است بسبب انذار وتخويف كردن از ارسال رسل واحتجاج كرده است بطريق واضح انزال كتب وحذركم عدوا نفذ في الصدور خفيا ونفث في الاذان نجيا يعني وترسانيد شما را از دشمني را كه داخل شده است در سينههاي شما پنهاني ودميده است در گوش دل شما راز گوينده فاضل واردى ووعد فمنى وزين سيئات الجرائم وهون موبقات العظائم يعني پس گمراه كرد وهلاك ساخت ووعده داد وباز رو انداخت وزينت داد بديهاي گناهان واسان كرد نمايند مهلكات بزرگ را از براي شما حتى اذا استدرج قرينته واستغلق رهينته انكر ما زين واستعظم ما هون وحذر ما امن يعني تا از زماني كه باعلى درجه شقاوت رسانيد مصاحب خود را ومقيد وبسته گردانيد لكنيه را كه در گرو طاعت وبود انكار كرد انچه را كه زينت ميداد ودشوار شمرد انچه را كه اسان مي شمرد وترسانيد انچه را كه ايمن ميداد

ومنها في صفة خلق الانسان

يعني بعضي از خطبه در صفت خلقت انسانست ام هذا الذي انشاه في ظلمات الارحام وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنينا وراضعا ووليدا ويافعا وكلمه ام در اينمقام ظاهر استكه منقطعه بمعني بل وهمزه باشد يعني بلكه ايا ايشان انچنان كسي استكه انشا كرده است خدا او را در تاريكيهاي بچه دانهاي مادران وغلافهاي پردههاي ارحام در حالتي كه بود نطفه ريخته شده يعني مني وعلقه سياه كرده شده يعني قطعه از خون سياه كه از مني سفيد خلق شده وبچه در شكم مادر وشيرخوار وولد كودك شد وبحد بلوغ رسيد ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا ليفهم معتبرا ويقصر مزدجرا يعني پس خدا عطا كرد او را دل حفظ كننده واو زبان گوينده

ببدن غير محسوس نشود وسايه ايشان مرئي نگردد وباواز بلند قران واشعار خوانند وگريه ووجد ورقص كنند وكس او از ايشان نشنود وتوانند كه خنس را النفس بيارند وايشان بر بعضي پنهان كنند ودر بلاد ربع مسكون متفرق باشند وهر سال دوبار مجتمع شوند يكبار در روز عرفه بعرفات ويكبار در رجب جائي كه مامور شده باشند باجتماع

در اینجا و بلال در زمان حضرت رسول از بدلاء سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشانرا نشناسد الا یک کس و چون ان یک کس بمیرد صاحب بگری شوند و پنهان
ایشان و نبی حذیفه یمانی واسطه بود و سلام ایشان به نبی میرسانید و سلام نبی با یشان میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند
و با مامت و نماز میگذاردند و غیر حذیفه ایشانرا نمیدیدند و ایشان مامور بودند بمتابعت نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی خضر قرنی بود عم او پس
چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دمی که میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظر جدی است چنانچه قطب ابدال نظر سهیل است و

تا و چشم ببینده را از برای اینکه بفهمد در حالتیکه عبرت گیرنده باشد و باز ایستد از عصیان در حالتیکه منزجر و بی رغبت باشد حتی اذا قام
اعتداله و استوی مثاله نفر مستکبرا و خبط سادرا ماتحا فی غرب هواه کادحا سعیا لدنیاه یعنی تا انوقتیکه برپا شد اعتدال اعضا
و جوارح او و راست شد صورت و شخص او دم کرده و سر باز کشید از طاعت در حالتیکه متکبر باشد و گمراه شد در حالتیکه بی باک باشد
و در حالتیکه آب کشنده باشد از دلو بزرگ چاه هوا و خواهش نفس خود و جهد و تلاش کننده و سعی کننده باشد از برای دنیای خود فی
لذات طربه و بدوات اربه لا یحتسب رزیة و لا یخشع تقیة یعنی در حالتیکه باشد در سرور لذتهای خود و ظهور حاجتهای خود و گمان
نکند مصیبتی را و نترسد محذوری را فمات فی فتنته غریرا و عاش فی هفوته یسیرا لم یفد عوضا و لم یقض مفترضا یعنی پس بمیرد در گمراهی
خود فریب خورده شده و زندگانی کرد در لغزشهای خود زمانی اندک و کسب نکرد عوضی را و بجا نیاورد واجبی را دهمته فجعات المنیة فی غبر
جماحه و سنن مراحه یعنی کو فتن باشد او را ناگاه دردهای مرگ در حالتیکه باشد در بقیه سرکشی خود و در طریقه نشاط و خوشی خود فظل سادرا
و بات ساهرا یعنی روز بشب رسانید حیران و شب گذرانید بیدار فی غمرات الالام و طوارق الاوجاع و الاسقام یعنی در حالتیکه باشد
در سختیها ناخوشیها و شب رسانیدنها دردها و مرضها بین اخ شقیق و والد شفیق و داعیة بالویل جزعا و لادمة للصدر قلقا یعنی
در میان برادر همزاد و پدر مهربان و زن فریاد زننده بوا ویلا از روی ناشکیبائی و بر سینه زننده از روی اضطراب و حیرانی و المرء فی سکرة
ملهثة و غمرة کارثة و انة موجعة و جذبة مکربة و سوقة متعبة یعنی و حال آنکه آدمی باشد در بیهوشی مرگ غافل کننده و شدت شکننده
و ناله دردآورنده و کشاندن غم آورنده و راندن رنج آورنده ثم ادرج فی اکفانه مبلسا و جذب منقادا سلسا یعنی پس پیچیده شود در کفنهای خود
نومید از اهل و مال و کشانیده شود از دنیا مطیع و هموار ثم القی علی الاعواد رجیع وصب و نضو سقم یعنی پس انداخته شود بر پارها چوبهای
جنازه باز گشته از مرض و نزار و لاغر شده از بیماری تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان یعنی بدوش بردارند او را خدمتکاران که پسران
باشند و یاری گران که برادران باشند الی دار غربته و منقطع زورته یعنی بسوی خانه غربت قبر او و محل انقطاع زیارت کردن او حتی اذا انصرف
المشیع و رجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال و عثرة الامتحان یعنی تا انزمانیکه برگردد مشایعت کننده و باز آید مصیبت
کشیده نشانده میشود آمرزیده در گودال در حالتیکه آهسته سخن گوید از دهشت و بیهوشی سؤال و لغزش در آزمایش در گور و اعظم ما هنالک
بلیة نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر یعنی بزرگتر چیزیکه در قبر است از روی بلیه و درد مهیا ساخته شده آب گرم جهنم است
و بریان کردن آتش جحیم و دوزخ است و جوشیدن زبانهای آتش است از برای عذاب عاصیان لا فترة مریحة و لا دعة و لا قوة حاجزة
و لا موتة ناجزة و لا سنة مسلیة بین اطوار الموتات و عذاب الساعات انا بالله عائذون یعنی نیست در قبر سستی در عذاب راحت دهنده
و نیست واگذاشتن زایل کننده عذاب و نیست قوت منع کننده از عذاب و نیست مرگ زود در رسنده و نیست سستی اول خواب آرام دهنده
باشند در میان حالتهای مرگها و عذاب ساعتها بتحقیق که ما بخدا پناه برندگانیم و بدانکه سؤال قبر و ثواب و عقاب عالم برزخ از ضروریات دین
و مقتضیات عقل و منکران کافر است اگرچه عقل در تفاصیل جزئیات آن قاصر باشد لکن حکم میکند بصحت آن بنحویکه از شریعت غرا رسیده است
و بیان حقیقت عالم برزخ و وقایع در آن مقتضی است مجالی اوسع از این مقام و علی الله التوکل و الاعتصام عباد الله الذین عمروا فنعموا و علموا ففهموا
و انظروا فلهوا و سلموا فنسوا ای بندگان خدا آنچنان بندگانی که عمر داده شدند پس نعمت گذرانیدند و دانا گردانیده شدند عذاب الیم و وعده
خوب بد او مهلت داده شدند پس غافل شدند و سلامت داده شدند پس فراموش کردند مبدء و معاد خود را امهلوا طویلا و منحوا جمیلا و حذروا
الیما و وعدوا جسیما یعنی مهلت داده شدند زمان درازی و بخشش داده شدند بخشش نیکوئی و ترسانیده شدند عذاب الیم و وعده داده شدند
ثواب بزرگی احذروا الذنوب المورطة و العیوب المسخطة یعنی حذر کنید گناهان اندازنده بهلاکت را و عیبهای خشم آورنده خدا را اولی الابصار
و الاسماع و العافیة و المتاع هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او محار ام لا یعنی ای صاحبان دیدها و گوشها و سلامتی و گذران
دنیا آیا هست گریزگاهی یا خلاصی یا پناهی یا تکیه گاهی یا فرار کردنی و یا مرجعی یا نیست فانی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترون یعنی
پس بچه حال باز گردیده میشوید آیا بکدام مکان برگردانیده میشوید و آیا بچه چیز فریفته میشوید و انما حظ احدکم من الارض ذات الطول و
العرض قید قده متعفرا علی خده یعنی منحصر است نصیب یکی از شماها از زمین صاحب درازی و پهنائی بقدر قامت او که قبر او باشد در حالتیکه خاک
ریخته شده باشد بر رخسار او الان عباد الله و الخناق مهمل و الروح مرسل فی فینة الارشاد و راحة الاجساد و مهل البقیة و انف المشیة
و انظار التوبة و انفساح الحوبة یعنی دریابید این زمان را ای بندگان خدا که مرگ گلوگیرنده فروگذاشته شده است و روح رها کرده شده است
در حالتیکه هستید در وقت طلب کردن و راحت بدنها یعنی مرض نداشتن و تاخیر بقیه عمر و اول اختیار و مهلت توبه کردن و وسعت داشتن زمان
حاجت قبل الضنک و المضیق و الروع و الزهوق و قبل قدوم الغائب المنتظر و اخذة العزیز المقتدر یعنی پیش از تنگی احوال و مکان تنگ که
قبر باشد و خوف و اضمحلال و پیش از دیدن مرگ غائب از نظر انتظار کشیده شما و گرفتن عذاب خدا صاحب قوت و قدرت و فی الخبر انه لما
خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود و بکت العیون و رجفت القلوب یعنی در خبر است که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام خواندند این خطبه را

روییدن

قطب زمان ما عماد الدین
عبدالرحمن پارسینی بود و
پارسین دهی است از قزوین
نزدیک ابهر بعد از وفات
عبدالله شامی قطب شده
بود در ربیع الاخر سنه ست
و عشر و سبع مائة و او هفتاد
و شش ساله بود و او قطب
نوزدهم بود از قطب زمان
حضرت رسول و امام
محمد بن امام حسن عسکری
در وقت اختفاء از ابدال
بود و ترقی کرد و چون علی
حسین بغدادی که قطب
آن زمان بود متوفی شد
و او را در شو مرتبه دفن
کردند امام محمد قطب شد
و نوزده سال قطب بود پس
متوفی شد و او را در مدینه
دفن کردند و عثمان بن یعقوب
جوینی قطب شد پس قطبیه
با حمد خود دادند که از اولاد
عبدالرحمن بن عوف بود
انتقال یافت و قبور ایشان
از غیر ایشان پنهان میباشد
و سالی یکبار زیارت آن
قبور کنند و گریزند از کسیکه
طالب ایشان باشد و مقیم
نشوند بیکجا مگر خسته باشند
و معالجه کنند و خورند و
پوشند و نکاح کنند پس
آنکه ابدال شوند و قطب
طویل العمر باشد و با خضر
و الیاس صحبت دارند و
بجماعت نماز کنند خاصه در
جمعه و نام خضر ملکان است
و کنیه او ابوالعباس و در
حوالی شیراز متولد شد و
الیاس عم جد خضر است و
نسب ایشان چنین است
ملکان بن بلیان بن کلیان
بن سمعان بن سام بن
نوح و الیاس بن سام بن
نوح و خضر و الیاس
مطالعه کتب شرعیه
و متابعت شریعت
احمدیه کنند و خضر
روایت حدیث از پیغمبر ما کند و گویند آنحضرت فرمود اذا رایت الرجل لجوجا معجبا لرایه فقد تمت خسارته و نیز گویند که پیغمبر در خانه از خانه ای شب شبیه
بود با بسیاری از صحابه و بواسطه آنکه محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علیه و آله الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گویند من ... الیاس با اشموئیل پیغمبر

بود هم در کناره دریا واعدا براو دو کرام اصحاب او غالب شدند اسموئیل با اصحاب خود گفت بگوئید صلی الله علی محمد وحمله کنید چون چنین کردند شمنان مغلوب شدند و بار دیگر محمد و بپا کوبید یا حق یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلوبنا بنور معرفتك و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمائه جنك بسنك میکردند سنکی بر شتربانی امد و بشکست شمناه و دم داشت و گاه قطب اصحاب ادام و در وقت استخلاص مظلوم از ظالم میرسند و دشنام دهند و حضم دندان وارکان حضرت بعضی از ظهور خاتم الانبیاء هر یا نصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آن حضرت در هر صد بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه تجدید سابع بود و این هم

خطبه الوزید ند بعلت این خطبه پوستها بدن مردم و گریستند چشمهای مردم و مضطرب گشتند دلهای مردم ومن الناس من یسمی هذه الخطبة الغراء یعنی بعضی از مردم نام کرده است این خطبه را بخطبة الغراء یعنی خطبه نورانی سفید

ومن کلام له فی ذکر عمرو بن العاص

یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در گفتهای عمرو بن عاص عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فی دعابة وانی امرؤ تلعابة اعافس واُمارس یعنی محل تعجب است از برای پسر زانیه که عمرو بن عاص باشد که بوهم اهل شام میاندازد و با ایشان میگوید که در من خصلت مزاح و شوخی است و من مردی باشم بسیار بازی کننده ام و مزاول عمل بازی باشم لقد قال باطلا ونطق آثما یعنی بتحقیق که گفته است قول باطل خلاف واقع را و گویا شده در حالتی که گناه کار بود دروغگو بود اما وشر القول الکذب انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف ویُسأل فیبخل ویسأل فیلحف ویخون العهد ویقطع الال فاذا کان عند الحرب فای امر زاجر وآمر هو ما لم تأخذ السیوف مآخذها فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبّته یعنی بدان که بدترین گفتن دروغ است بتحقیق که عمرو بن عاص میگوید پس دروغ گفته است و وعده میدهد پس خلف وعده میکند و سؤال کرده میشود پس بخل میورزد و سؤال میکند پس قسم میدهد و ابرام میکند و خیانت میکند در عهد و قطع میکند قرابت خویشی را پس اگر باشد در وقت جنگ پس چه بسیار امر و ناهی است مادامیکه شمشیرها از غلاف کشیده نشده است یعنی چه بسیار جبون است پس اگر ان شمشیرها کشیده باشد بزرگتر خدعه او اینکه می بخشد قوم را سوئه و عورت خود را و آنچنانست که در بعضی از روزهای جنگ صفین امیرالمؤمنین روی او و در میدان جنگ بعمرو عاص و بخاطر عمرو رسید که در دست امیر کشته خواهد شد و استخلاصی از برای او نیست از روی حیله خود را از اسب انداخت عورتش را برهنه کرد و برابر امیرالمؤمنین نگاه داشت امیر چون آن حالت را از آنجا دیدند چشم پوشیدند تا بدی او را نه بینند عمرو فرصت غنیمت دانسته برگشت بقوم خود مکشوف العوره و باین حیله خلاص شد از کشتن پس باین خدعه مثل گشت و مشهور شد در میان خلق اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من قول الحق نسیان الاخرة یعنی بدان قسم بخدا که منع میکند مرا از بازی و فعل عبث کردن یاد بودن مرگ و بتحقیق که باز میدارد عمرو را از قول حق و راست فراموشی آخرت انه لم یبایع معاویة حتی شرط ان یؤتیه اتیة ویرضخ له علی ترک الدین رضیخة یعنی بتحقیق عمرو بیعت نکرد با معویه تا شرط کرد که با او بدهد بخششی و ببخشد او را برو اگذاشتن دین عطیه که حکومت شهر مصر باشد پس قصد بیعت عمرو بن عاص با معویه و از دین بیرون رفتن و انکار حق کردن تحصیل دنیا بود و بس

ومن خطبة له

یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له الاول لا شیء قبله والآخر لا غایة له یعنی شهادت میدهم و علم قطعی باین دارم که نیست مستحق پرستیدنی مگر خدا یعنی ذات مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال یکانه است شریکی از برای او نیست در ذات و در صفات و در افعال قوله تعالی لیس کمثله شیء زیرا که اگر خدا دو باشد لازم میاید که یك بعینه دو شود چنانچه گذشت اول و مبدء جمیع موجودات زیرا که سوای خدا ممکن باشد و ممکن بی اول نباشد و اول ممکن غیر از واجب نشود و واجب غیر از خدا نباشد و نیست چیزی پیش از او پس ازلی است الا اگر حادث باشد محدث و پیش از او باشد واخر و غایت و مقصود تمام موجودات است زیرا که غیر او ناقص و بتکمیل او قصد نمایند و طالب کمال و مکمل باشند بدانکه خدا است کامل مطلق و غنی کامل و مکمل و باین سبب معاد هر شیء نیز باشد فی الاعتبار بیقی ویفنی کل شیء و غایت و نهایتی از برای او نیست پس ابدی است و فنا ندارد الا لازم میاید که ازلی نباشد و هست و نیست شود لا تقع الاوهام له علی صفة یعنی نمیرسند و همها بصفتی از برای او زیرا که صفت زائده ندارد تا وهمها و اصفتی با و برسند چنانچه گذشت ولا تعقد القلوب منه علی کیفیة یعنی اعتقاد نمیکنند دلها بچگونگی از ذات او زیرا که محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت ذات و معلوم گردد ولا تناله التجزئة والتبعیض یعنی روا نیست او را اجزاء و اعضا داشتن و الا لازم میاید امکان و احتیاج ولا تحیط به الابصار والقلوب و احاطه نمیکند باو و وجود نمی یابد او را چشمها و دلها یعنی دیده نمیشود بچشم و خیال زیرا که محدود و محصور نشود و الا لازم میاید امکان

منها

فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآی السواطع یعنی پند بگیرید و قبول نصیحت کنید بنصایح و موعظها که نفع بخشد اند شما را در آخرت و عبرت بگیرید بعلامتهای واضحه و افعه بودیکران از حوادث و نوازل وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ یعنی پند پذیرید منع از گناه را بسبب تخویفات بالغه بسر حد کمال بیغمبران و منتفع شوید بگفتار و موعظهای نصیحت کنندکان فکان قد علقتکم مخالب المنیة وانقطعت منکم علائق الامنیة بیان کلام سابق است یعنی عبرت بگیرید از احوالات حاضره بدیگران بطوری که گویا که بتحقیق معلق ساخته است شما را چنگالهای شیر درنده مرگ چنانچه ابنای نوع شما هر یعنی درنده مرگ چنگالش معلق میسازد و هلاک میکند چنانچه منقطع است دلبستگیهای مرادات و آرزوها از امثال و اقران شما بسبب مرگ پس گویا منقطع است از شما دلبستگیهای شما بسبب موت و مرگ ودهمتکم مفظعات الامور والسیاق الی الورد المورود یعنی گویا که فرو گرفته است شما را شدتهای امور مهلکه مثل سکرات مرگ و راندن شما بسوی آبی که وارد شده یعنی شربت ناگوار چشیدنی مرگ چنانچه دیگران را فرو گرفته است دیگران را فرو شده اند وکل نفس معها سائق وشهید سائق یسوقها الی محشرها وشاهد یشهد علیها بعملها یعنی و هر نفس با او باشد راننده که طبیعت مقتضیه بقاء منتصره او باشد و شهادت دهنده که شهادت میدهد بر نیکی و بدی او از اعتقادات و ملکات

در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیا بن ملکان وقیل هو کلیا بن ملکان حضر شیخ در فرعون نقل از خضر کند که حضرت مصطفی فرمود چون بمجلسی بنشینید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که حقتعالی ملکی را موکل کند که غیبت شما نکند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضر شیخ نوشته انکار امثال این معانی کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی الی هذا العهد او روحانیا متصور بصورته یسترشد بغیر محقق و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید بوجود خضر در عالم شهادت واز سخن حضرت شیخ محی الدین نقل میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب بیست و پنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عربی سخنی با من میگفت و من قبول نمیکردم چون از او جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال با او برگشتم و نزد شیخ رفتم فرمود یا خضر را تو نگوید سخن فرمود بیکی گفتم باب تو به مفتوح است فرمود قبول تو به واقع است ربنا علیك توکلنا والیك انبنا والیك المصیر

فاتحه سابعه

در فضایل و احوال مرتضی بر وفق حدیث و قرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و بکلمه بیغمبر از دنیا نوع تقویه نبی فرو نمیگذاشت در با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق بنبوت داشته لیکن از حمیت تلفظ بکلمه شهادت نمی نمود و تفصیل ان بذکر حرف دال و عین ولام خواهد آمد ان شاء الله

و نظم او است ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی ومادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و آنرا بشر گویند او ایمان بحضرت رسول آورده و هجرت بمدینه کرده و یا فعی گوید که آنحضرت او را بقمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد

وتو

و کفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد ابی طالب واو پرتمو را اسد نام کرد وابو طالب علی کفت سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو وخیر العز ادومه
ومثل این در نشان حضرت رسالت کفته انا نبی بعثنا امر فرح من الله والاوثان ذالارض بعد وشق له من اسمه لیجله فذوالعرش محمود وهذا احمد
از بهر علی کوی که با بد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل صافان این نکته ظریف ببین که او باب کمال یا بند بنیان نامش ایمان ومسلم از سهل بن سعد وات سعید
که علی بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب کفندی ووجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر بخانه فاطمه آمد علی را نیافت کفت این ابن عمک کفت میان من واو کردی

نفسانیه باقی با او وان را سند ایست که میرانند آن نفس را بسوی روز محشر او وان شاهد شاهدیست که شهادت میدهد برای بعمل وکردار او
منها فی صفة الجنة یعنی بعضی از این خطبه است در صفت بهشت **درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات** یعنی بهشت صاحب
متفاضله است که بعضی فضیلت وزیادتی دارند بر بعضی در بلندی وشرف وصاحب منزلهای متفاوته است که بعضی با بعضی تفاوت دارند در
زینت وخوبی واهل بهشت بر دو صنف باشند چنانچه در قران مجید یاد فرموده **صنف اول** مقربین باشند که صاحب درجات بالا ومنازل اعلا باشند
واین صنف نیز مراتب متفاضله ومنازل متفاوته باشد وانها کسانی باشند که کامل باشند بحسب علم وعمل هر دو وعلم را مراتب غیر متناهی است
وعمل را بحسب علم نیز پس صاحب علم وعمل را مراتب مختلفه غیر متناهیه باشد **صنف دوم** اصحاب یمین باشند که نازل ویست تر از صنف اول
باشند وانها کسانی باشند که کامل باشند یا بحسب علم فقط واکتفا کرده باشند در عمل بقدری که باعث نجات باشد ویا کامل باشند بحسب
عمل واکتفا کرده باشند در علم بقدری که از هلاکت رسته باشند وبهشت نصیب ایشان نیز صاحب درجات ومنازل متفاوته است بحسب
تفاوت علم وعمل واهل دوزخ اصحاب شمال باشند مقابل اهل بهشت در اصناف ومراتب ومنازل نعوذ بالله منهم لا ینقطع نعیمها ولا یظعن
مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس ساکنها یعنی منقطع نمیکردد لذتهای بهشت ونیز حرکت به بیرون نمیکند ساکن در بهشت ونیز شکسته
نمیشود باقی در بهشت بپیری ونا امید نمیشود ساکن در بهشت وحزن نمیرسد بر آرام دارنده در بهشت **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بکل شیء والغلبة لکل شیء والقوة علی کل شیء یعنی بتحقیق خدا دانای جمیع نهانیها است
واکاه تمام اندیشه ها است یعنی عالم است بمبادی واسباب هر چیز ودانا است بر مقتضیات وآثار هر چیز از برای او است احاطه ظهور وشهود بهر چیز
واز برای او است غلبه علیت از برای هر چیز واز برای او است توانائی بر هر چیز یعنی از برای او است علم وعلیت وقدرت بر جمیع عوالم امر وخلق چون
تعالی الا له الخلق والامر فلیعمل العامل منکم فی ایام مهله قبل ارهاق اجله وفی فراغه قبل اوان شغله وفی متنفسه قبل ان یؤخذ بکظمه یعنی پس
باید عمل بندگی بجا آورد بندگی کننده شما در روزهای مهلت او پیش از نزدیک شدن وقت مرک او ودر زمان فراغت او پیش از مشغول شدن شغل
مردن ودر زمان وسعت نفس او پیش از گرفتن مجرای نفس او **ولیمهد لنفسه وقدمه ولیتزود من دار ظعنه لدار اقامته** یعنی باید هموار بکند
مکانی را از برای آرام نفس خود وقرار قدم خود وباید توشه بردارد از سرای رفتن دنیا از برای خانه ماندن آخرت خود **فالله الله عباد الله**
فیما استحفظکم من کتابه واستودعکم من حقوقه یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا در چیزی که طلب کرده وامر کرده شما را بنکاهداری
ورعایت او از کتاب خود ودر چیزی که امر کرده شما را با مانت داری او از حقوق خود که عبارتست از طاعت وبندگی باشد **فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا**
ولم یترککم سدی ولم یدعکم فی جهالة ولا عمی یعنی پس بتحقیق که خدای منزه از نقص خلق نکرده است شما را عبث یعنی بی فایده وفعل خدا اگر چه علت غائی
ندارد اما غایت وفایده دارد زیرا که باعث فعل او وجود ذاتی او است وچیزی دیگر نیست که سبب فاعلیت او کردد والا لازم میاید که مستکمل وناقص باشد
اما البته افعال او باید باغایت وفایده باشند زیرا که فعل بی فایده بر حکیم روا نیست وفایده فعل کما لاتیست که از فعل مکان وصول بان دارد
در حد ذات خود وبدون او ناقص باشد اگر چه باعث بر فعل منحصر باشد در وجود ذاتی لکن اشیاء در حد ذوات خود صاحب غایات وفوائد ومنافع
باشند در نظام کل وخلقت انها چنانچه از وجود ذاتی پسته ساخته انها بغایات نیز جود دیکر است پس بی سبب وانکذاشته است شما را مهمل وبی فایده
نکذاشته است شما را در جهل وکوری از راه رسیدن بغایات وفوائد مقتضیات ذات شما را چنانچه اسباب حیات شما را از اکل وشرب وبیان
ما یحتاج زندکانی از برای شما مهیا ساخته است وشما را بان راهبر کرده است اسباب وسیلة بغایات را بر وجه کمال از برای شما آماده کردانیده
وشما را بان راهبر کردانید از ارسال رسل وانزال الکتب حجت بر شما تمام شد قوله تعالی لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة قد سمی آثارکم
وعلم اعمالکم وکتب آجالکم یعنی بتحقیق نام او ورد وظاهر کردانید آثار وغایات مترتبه بر ذات شما را واو دانست نتایج وثمرات اعمال شما را و
مقدر ومعین ساخت مقدار عمر شما را که در آن عمر بغایات خود میرسید از سعادت وشقاوت **وانزل علیکم الکتاب تبیانا لکل شیء**
وعمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له ولکم دینه فیما انزل من کتابه الذی رضی لنفسه یعنی فرستاد بر شما کتاب قران را در حالتی که مبین از هر
معقول چیزیست از برای شما وعمر وزندکانی داد در میان شما پیغمبر خود را در مدت مدیدی تا آنکه کامل وتمام کردانید از برای پیغمبر خود واز
برای شما دین خود را در آنچه فرستاد است از کتاب خود آنچنان دینی که راضی شد از برای نفس خود یعنی دینی که لایق بجلال وبزرگواری وموافق حکمت
او است در تکمیل شما یعنی انزال کتاب وتعمیر پیغمبر از برای تکمیل دین است از برای پیغمبر واز برای شما وتشریک پیغمبر با ایشان در دین از جهت
تدین وتعبد او است باین دین مثل ایشان واز جهت مزید تحریص وتحریک ایشان است در اقامه دین **وانهی الیکم علی لسانه محابه من الاعمال**
ومکارهه ونواهیه واوامره یعنی اعلام کرد بسوی شما بر زبان پیغمبر خود محبوبها خود را از اعمال شما ومکروهها خود را از اعمال ومنهیات
خود ومامورات خود را از افعال شما ومحبوب ومکروه بودن اعمال عبارت از جزاء نیک وبد دادن او است بر اعمال **فالقی الیکم المعذرة**
واتخذ علیکم الحجة وقدم الیکم بالوعید وانذرکم بین یدی عذاب شدید یعنی پس انداخت بسوی شما عذر عذاب شما را وگرفت بر شما
حجة مؤاخذه از شما را در تقصیر وعصیان کردن شما وپیش داشت بسوی شما وعید را وتخویف کرد شما را در پیش روی عذاب سخت شما

افئن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ینقلب علی اعقابنا بعد اذ هدینا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت
والله انی لاخوه وولیه وابن عمه ووارثه فمن احق به منی وجوزی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر فرمودند فیکم من یقاتل علی تاویل القران کما

واقع شد واو غضب کرد بیرون رفت پیغمبر با شخصی کفت ببین که علی کجا است آن شخص باز کشت وکفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر آمد ودید او خوابیده بود ورداء او جدا شده وخاک با او رسیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد وفرمود قم ابا التراب قم ابا التراب مولانا فرماید خاک شو خاک تا بروید کل که بجز خاک نیست مظهر کل واکابر صحابه خلیفه علی فاطمه زهرا را تزویج فرمودند ونیز پیغمبر او را بعلی داد وانس وابن عباس کویند که مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه است واللؤلؤ والمرجان حسن وحسین و ...

فانك على نبيّ مثله ابوبكر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا ولکن خاصف النعل و علی نعل رسول الله را می‌دوخت و بمضمون این حدیث مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایت کرده و این صورت در حد بینه بود و مطابق اینست رجزی که عمار بن یاسر در روز شهادت خویش میخواند و در حرب صفین خواهد آمد و مرویست که آنحضرت در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش و آثار شجاعت آنحضرت از حد عد بیرون و از قدر حصر افزونست و بیان بعضی از آن در اثنا و شرح رجزها در غزوات و حرب جمل و صفین و نهروان فرموده اند و هم

٨٣

یعنی اول وعید و انذار کرد بیش از عذاب آخرت تا از برای شما معذرت و حجتی باقی نماند فاستدرکوا بقیة ایامکم واصبروا لها انفسکم فانها قلیل فی کثیر الایام التی تکون منکم فیها الغفلة والتشاغل عن الموعظة یعنی پس تدارک بکنید در بقیه ایام عمر شما آنچه را که فوت شده از طاعات و حبس و حصر کنید نفسهای شما را از برای آن بقیه اوقات در طاعت خدا بعلت آنکه بقیه عمر شما بسیار کم و اندکست در جنب ایام و اوقات بسیاری که بود از برای شما در آن اوقات غفلت و رو گردانیدن از وعظ و پند ولا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص مذاهب الظلمة یعنی مرخص مسازید مر نفسهای شما را در مشتهیات و خواهشهای او از لذات و امتعه دنیا و تتبع پس این رخصت روانگرداند شما را بسوی رفتارهای ستمکاران بر نفسهای خود که گناهکاران باشند زیرا که رخصت نفس در شهوات مباحه و مکروهه باعث کشیدن او میشود بمحرمات ولا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة یعنی مساهله در پرهیزکاری و احتیاط نکنید که داخل میسازد ناگهان این مساهله شما را بر معصیت خدا عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه یعنی ای بندگان خدا بتحقیقکه نصیحت کننده‌ترین مردم مر نفس خود را اطاعت کننده‌ترین ایشانست مر پروردگار خود را زیرا که او طاعت پروردگار محافظت کرده است او را از عذاب و رسانده است او را بثواب وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه یعنی و فریب دهنده‌ترین مردم مر نفس خود را عصیان کننده‌ترین ایشانست مر پروردگار خود را بسبب آنکه او را بهلاکت انداخته است و المغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دینه والسعید من وعظ بغیره والشقی من انخدع لهواه وغروره یعنی مغبون کسی است که مکر کرده باشد با نفس خود و او را بمهلکه انداخته باشد و مسرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از برای او دین او زیرا که سرمایه نعیم و خوشی گذرانیدن از برای او مانده است و نیکبخت کسی است که پند گرفته باشد بسبب نکبتهای غیر و بدبخت کسی است که فریب خورده باشد از خواهش نفسانی و غرور خود واعلموا ان یسیر الریاء شرک یعنی بدانید که اندک از ریا شرکست بخدا زیرا که هر که عبادت کند از برای غیر خدا البته غیر را شریک خدا دانسته در نیت و مجالسة اهل الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان یعنی همنشینی با اهل خواهش نفسانی سبب است از برای فراموشی ایمان و سبب است از برای حضور شیطان در قلب زیرا که مجالست مؤثر است و اخلاق جالس مسری است چنانچه در صاحب هوی نفس ایمان فراموش است و با شیطان که شدت قوت شهویه باشد هم آغوش پس در جلیس او نیز فراموش و هم آغوش باشد جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان یعنی دوری کنید از دروغ گفتن که دروغ دور کننده و سبب دوری ایمانست زیرا که دروغ گو اما از گفتن دروغ بر خدا و رسول نیست و دروغ بر خدا و رسول مخرج از ایمانست پس بتحقیق دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق علی شفا منجاة وکرامة والکاذب علی شرف مهواة ومهانة یعنی راستگو نشسته است بر کنار نجاة و رستگاری از ورطهای هلاکت نشسته است بر کرامت و دروغگو ایستاده است بر جائیکه مشرفست بر افتادن در چاه هلاکت و ایستاده است بر مهانت و خواری ولا تحاسدوا فان الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب یعنی حسد بر یکدیگر نبرید از جهة اینکه حسد مفنی ایمانست یعنی سبب معد فناء ایمانست چنانچه آتش مفنی هیزم است ولا تباغضوا فانها الحالقة یعنی نورزید دشمنی با یکدیگر زیرا که دشمنی مثل تیغ تند سرتراش است یعنی سبب و معد است از برای قتل و جراحت واعلموا ان الامل یسهی العقل وینسی الذکر یعنی بدانید که آرزوهای دنیا میاندازد عقل را در نسیان و غلط و فراموش میگرداند ذکر آخرت را فاکذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور یعنی کاذب و دروغگو بدانید او را بسبب آنکه فریب دهنده است و صاحب او فریب خورده شده اوست

ومن خطبة له

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و در این خطبه بیان میشود اوصاف اولیاء خدا و صفات اولیاء طاغوت تا خلق دو گروه شوند از اولیاء طاغوت و متمسک گردند باولیاء خدا اما بیان اوصاف اولیاء خدا عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که دوست‌ترین بندگان خدا نزد خدا بنده‌ایست که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس اماره اش یعنی باستعانت خدا فائز شده است بجهاد فی الله و مطیع و منقاد کردانیده است نفس اماره خود را از برای سلطان عقل و عقل خود را بر نفس خود مسلط گردانیده است پس با نتیجه شعار خود ساخته است حزن و اندوه هجران و دوری از ملائکه مقربین و رفقا صالحین را و رداء خود کردانیده است خوف و ترس و بیم را که مبادا از برای او لغزشی و غفلتی حاصل شود و شیطان نفس فرصت یابد و او را منحرف گرداند از طریق مستقیم و بمقصود نرسد و بایشان ملحق نشود قوله علیه السلام قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعد القری لیومه النازل به یعنی پس روشن شد چراغ هدایت در دل او و مهیا کرد ضیافت از برای روز نزول مهمان مرگ وارد بر او فقرب علی نفسه البعید وهون الشدید یعنی نزدیک گردانید بر نفس خود دور را یعنی مرگ را که در نظرها دور بود و دوری و وحشت او را و داشت مانوس خود گردانید و دائم با خیال او قرین شد و آسان گردانید بر خود شدائد و نوازل دنیا را بامید ثواب آخرت یا آنکه نزدیک گردانید بر نفس اماره سلطان عقل را که دور از او بود و آسان ساخت خدمت فرمانبرداری عاقله را که بسیار بر او دشوار بود نظر فابصر وذکر فاستکثر یعنی فکر کرد در خلقت آسمان عالم علوی و زمین عالم سفلی پس بینا شد و معرفت بمبدأ حاصل کرد و ذکر مبدأ کرد بدوام و از او غافل نشد پس تحصیل کرد علوم و معارف کثیره غیر متناهیه را زیرا که صفات کمال و نعوت جلال خدا غیر متناهی است قوله تعالی اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض یا آنکه چشم عقل را باز کرد و مبدأ را دید بنظر و رؤیت پس ذکر مبدأ شد و کرد دید کثیر بجنب علم و معرفت و تحصیل کرد

علی

تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه فتح صاحب کشاف و احمد از ابن عباس روایت کنند که علی را چهار دینار داشت یکی را بشب صدقه کرد و دیگری بروز و دیگری پنهان و دیگری آشکارا و در شان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین از مرتضی روایت کند که هیچ کس غیر من باین آیه عمل نکرد یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا آیه أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقة منسوخ شد اذا عرفت هذا فی موضع تبین من یکی من نباکا و احمد گوید روزی مصطفی در مسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس تو را چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و این آیه خواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و در تفسیر کشاف و ثعلبی و جامع الاصول قریب باین مذکور است و ثعلبی از ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد مصطفی چیزی طلبید و علی خاتم باو داد پیغمبر اللهم ان اخی موسی سألك فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخیك ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا محمد نبیك و صفیك اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری

واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیه آورد و امام احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که مصطفی فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحك کثیرا و نذکرك کثیرا انك کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی فرمود ان الله

تبارك نه تعالی دحم الحق علی ثلاثه اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المؤمنین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند
که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین علی است و در تفسیر ثعلبی مسطور است و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند ولید بن عقبه
که معطر که برادر مادر عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثناء نزاع با وگفت اسکت فانك صبی انا اشب منك شبابا و اجلد منك جلدا و اذرب منك لسانا
واحد منك سنانا و اشجع منك جنانا واملأ منك حشوا فی الکتیبة و علی فرمود اسکت فانك فاسق و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد و حسان گفت انزل الله

علم بجمیع اشیا را زیرا که علم بعلت علم بمعلول است قوله تعالی اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید فارتوی من عذب فرات سهلت موارده
فشرب نهلا و سلك سبیلا جددا پس سیراب شد از آب گوارا آشامیدن معرفت که راه و روی با نا سان بود که عبارت از سفر من الخلق الی الحق باشد پس
نوشید سراب مرکا فوری را در اول ورود بمنزل و مقصود که موجب سکون و اطمینان است که سفر فی الحق باشد و سفر کرد و راه رفت در راه هموار
زمین استحقاق ارشاد و هدایت خلق که سفر من الحق الی الخلق بالحق باشد قد خلع سرابیل الشهوات و تخلی من الهموم الا هما واحدا انفرد به
فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی یعنی در حالتی که کنده از خود پیراهنهای شهوات نفسانیه را و خالی شد از همها مقتضیات قوای
شهویه و غضبیه نفس بلکه گذاشت یك اندوه را و تنها ماند با او که اندوه قرب حضور و نمی باشد که اندوه عقلست پس بتقریب این خلع
و تفرد از اندوه بیرون شد از صفت کوری جهل و مشارکت با اهل هوا و ارباب طبیعت و گردید از حزب ملئکه و عالم عقل و صار مفاتیح
ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی یعنی گردید کلید گشودن درهای هدایت بر روی خلق و قفل بستن درهای ضلالت بر روی ایشان قد
ابصر طریقه و سلك سبیله و عرف مناره و قطع غماره و استمسك من العری باوثقها و من الحبال بامتنها یعنی بتحقیق که دید راه هدایت
و رفت راه او را و شناخت علامات او را و قطع و رفع کرد زحمت شدت او را و چنگ در زد از حلقها اسماء الله بمحکم ترین آنها که اسم جامع
الله باشد یعنی مظهر اسم جلاله شد متخلق باخلاق الله گردید و تمام کرد مکارم اخلاق را و از ریسمانها ربط میان خلق و خالق استوار ترین
آنها را که تحقق در مرتبه عبودیت محضه باشد مشرف شد بشرف خطاب عبدی فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله فی ارفع
الامور من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله یعنی او پس از برای اظهار یقین که نور حق مثل نور شمس است که روشنی بخش عالم
ظلمات و مظهر حقایق است پس برای انسان کامل نور بخش و منور آسمان و زمین روشن کننده ظلمات ماهیات و رافع نقایص و جهالات است
بتحقیق که نصب کرد و راست داشت نفس و ذات خود را از برای خدا در بلند ترین امور که هدایت خلق و رسانیدن خلق بحق باشد از جهت صادر
ساختن مطلوب و مقصود هر که بر او وارد گردد و ملتجی با و شود و او را بکمال مطلوب برساند یا آنکه از جهت صادر ساختن جواب هر مسئله که بر او وارد
گردد و از او پرسند از جهت بر گردانیدن هر فرعی با سوی اصل خود یعنی رسانیدن هر معلولی را بعلت و معلولی را بعلت و بنده را بخدا ایشان و
مرتبه عبارتست از سفر فی الخلق بالحق مصباح ظلمات کشاف عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات دلیل فلوات یعنی آن بنده است چراغ
هر تاریکی و برطرف کننده هر حجابی و کلید گشاینده هر مشتبهی و دفع کننده هر مشکلی و راه برکشنده هر بیابانی یقول فیفهم و یسکت فیسلم یعنی میگوید
پس فهمانیده است نه بر جهل و شك و ساکت میشود پس تسلیم کرده شده است نه خاموش از روی نادانی قد اخلص لله فاستخلصه
یعنی بتحقیق که خالص ساخت خود را از برای خدا پس خدا گردانید او را خالص یعنی کامل خالص و خالص از جمیع نقایص فهو من معادن دینه
و اوتاد ارضه یعنی پس او است از اصلهای دین خدا و میخهای زمین خدا زیرا که جواهر معارف دینیه از او و زاید و زمین قابلیات از او استایش
قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه یعنی لازم نفس خود گردانیده است عدالت را پس بوده است ابتدا عدالت او رفع
خواهش از نفس خود و چون عدل عبارتست از تمیز قوه غضب و شهوت بسلطان عقل و شرع و اعتدال قوه غضبیه شجاعت و اعتدال
قوه شهویه عفت است و این هر دو تعدیل لازم نفی هوا و خواهش است از نفس و نفی هوا علت است از برای این دو تعدیل و باین سبب اول عدل نفی هوا
باشد یصف الحق و یعمل به یعنی وصف میکند حق را از برای غیر یعنی امور یکه غایت او حق است و عمل میکند بان لا یدع للخیر غایة الا امّها
و لا مظنة الا قصدها یعنی و اعتکذار نه امری را که غایت و خیر یعنی باشد مگر آنکه قصد او میکند و نه مظنه چیزی را مگر آنکه قصد او نیز
میکند قد امکن الکتاب من زمامه یعنی بتحقیق که ملکین و سوار است به کتاب خدا از جهت تمکن بر لجام او که فهم معانی او باشد فهو قائده و امامه
یعنی پس او است کشاننده لجام او بسوی مطالب و احکام و او است امام او یعنی جاری کننده احکام او یحل حیث حل ثقله و ینزل حیث کان منزله یعنی
مکان میجوید در جائی که مکان بار امتعه و اقمشه قرآن باشد منزل میکند در جائیکه منزل او باشد یعنی دلایل قرآن را در مدلولات خود و احکام
را در مواضع خود جاری میسازد و عمل نمیکند بدلایل و احکام قرآنی و اما صفات اولیا طاغوت و آخر قد تسمی عالما و لیس به یعنی بنده دیگر است
از بندگان خدا که اخذ کرده است عالم را اسم خود و حال آنکه نیست عالم فاقتبس جهائل من جهال و اضالیل من ضلال یعنی پس کسب کرده است
نادانیها را از نادانان و گمراهیها را از گمراهان یعنی متصف است بصفات جهل و ضلالت بسبب ارتکاب باسباب جهل و ضلالت که نخوت و غرور و کبر
و حسد و شهوات نفسانیه و حب دنیا است و نمی باشد که مانع است از دفع و معالجه مرض جهل و ضلالت بعلاج سوال از دانا و نصب
للناس اشراکا من حبائل غرور و قول زور یعنی گسترده است از برای فریفتن مردم دامها یا فته شده از ریسمانهای خدعه و فریب و تزویر سخن
و گفتارهای دروغ با مردم قد حمل الکتاب علی آرائه و عطف الحق علی اهوائه یؤمن من العظائم و یهون کبیر الجرائم یعنی حمل کرده است قرآن
برایهای خود و منصرف کرده است حق را بر طبق خواهشهای خود امن میدهد عقوبتهای بزرگ را آسان گردانیده معصیتهای کبیره است
یقول اقف عند الشبهات و فیها وقع و یقول اعتزل البدع و بینها اضطجع یعنی میگوید که باز میایستم در نزد شبهات و حال
آنکه افتاده است در آن و میگوید دوری میکنم از بدعتها و حال آنکه خوابیده است در میان آن یعنی بمردم اظهار میکند ورع

لوم لائم وان تؤمروا علیا ولا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم و بیهقی از رسول روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی
تقوه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب بعاد و محمد بن کامل بن محمد بن حنفیه گوید با پدر خود گفتم از مردم که فاضلتر است فرمود ابو بکر

والکتاب عزیز انا علی و فی الولید قرانا فنبوا الولید من ذلك نفقا و علی مبوء ایمانا لیس من کان مؤمنا عرفنا الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لا شك یجزی جنانا فعلی تلقی لدی الله عز و ولید یلقی هناك هوانا ابن بشر گوید که محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلیدان بامنست و اکرم خواهم شب انجا باشم عباس گفت من صاحب سقایه ام اگر خواهم شب در مسجد باشم علی گفت من عبادم شاید میگوئید من شش ماه پیش از مردم نماز کردم و صاحب جهادم پس آیه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر نازل شد و صاحب کشاف گوید آمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابی جهل و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن ماب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانه علی و در خانه هر مومنی از آن شاخی است ابن شیرویه از ابن عمر روایت کند که رسول خدا فرمود که هرموی تو پیوندی دیگر گرفته خورشید و ماه در راه باشد رعلی زمین ماید بجوبی چون تو فرزندی دیگر و امام احمد از علی روایت کند که با مصطفی گفتند که را بعد از خود بر ما امیر میسازی فرمود ان تومروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله

خود را که توقف میکند و باز میایستد از متشابهات و اجتناب میکند از بدع و خلاف شرع و حال آنکه چون جاهل باحکام شرع و مواقع آنست
هر حکمی که میکند بعنوان تشکیک و شبهه است و نظر او به شبهه چون شغل او خلاف شرع و بدعتست پس مضطجع است در بدعتها و واقع فالصورة
صُورَةُ اِنْسَانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَىٰ فَيَتَّبِعَهُ وَلَا بَابَ الْعَمَىٰ فَيَصُدَّ عَنْهُ یعنی پس صورت و شکل او شکل انسانست و دل او
دل حیوان بی عقل است نمیشناسد در را که هدایت و راه راست تا رو بسوی آن آورد و نمیشناسد در را که کوری و گمراهی است تا بر روی خود در
بندد فَذَٰلِكَ مَيِّتُ الْاَحْيَاءِ پس اینمرده زندها است یعنی مرده است بحسب عقل اگرچه در میان زندها حی است فَاَيْنَ تَذْهَبُونَ وَاَنّىٰ تُؤْفَكُونَ
وَالْاَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَالْاٰيَاتُ وَاضِحَةٌ وَالْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ فَاَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ یعنی هرگاه اوصاف اولیاء الله و اولیاء طاغوت شناخته شد و واضح شد
رشد از غی و حق از باطل پس کجا میروید بکجا رجوع میکنید امور دین خود را و حال آنکه نشانهای حق برپا است و دلائل راستی واضح است و مناره هدایت
منصوبست پس در کدام بیابان سرگردان کرده اند شما را بَلْ كَيْفَ تَعْمَهُونَ وَبَيْنَكُمْ عِتْرَةُ نَبِيِّكُمْ وَهُمْ اَزِمَّةُ الْحَقِّ وَاَلْسِنَةُ الصِّدْقِ یعنی بلکه بینائی
است که چگونه گمراه شده اید و حال آنکه در میان شما عترت و اهل بیت پیغمبر شما هستند و ایشان مهارها رسیدن بحق میباشند و زبانهای صدق
و راستی میباشند فعل ایشان حق و قول ایشان صدق باشد فَاَنْزِلُوهُمْ بِاَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْاٰنِ وَرِدُوهُمْ وُرُودَ الْهِيمِ الْعِطَاشِ یعنی منزل دهید ایشانرا
در بهترین منزلها از منزلهای قرآن یعنی محبت ایشانرا در دلها جا دهید در بهترین منزلست از منزلهای قرآن زیرا که منزل معنی قرآن دلست
اگرچه قرآن در کتاب و در لفظ نیز منزل دارد و وارد ایشان بشوید که منبع آب حیات علمند مثل ورود شتران تشنه بسیار تشنه بر آبگاه اَيُّهَا
النَّاسُ خُذُوهَا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ وَيَبْلَىٰ مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَلَيْسَ بِبَالٍ یعنی ای مردمان
اخذ بکنید این امارت خلافت را از ختم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که گفت بتحقیق که میمیرد بموت طبیعی کسی که مرده است از ما بموتها را دی
حال آنکه مرده است کسی که دیگر منفعت عیشو از جهة سلب حواس و قوای طبیعیه بسبب موت کسی که بیکار و بی فایده شده است حواس و قوای
او و کهنه شده بتوسط جسد ماده و حال آنکه قوا و حواس او بیکار و بی منفعت نشده است بدانکه موت طبیعی عبارتست از قطع علاقه نفس
انسانی از بدن حیوانی و حواس و قوای آن بسبب خراب شدن بدن و قوا و حواس آن بسببی از اسباب طبیعیه از انحراف مزاج یا قتل و یا حرق و یا غرق
و یا مانند اینها و موت ارادی عبارتست از قطع علاقه نفس انسانی از بدن و مشتهیات و مقتضیات او باراده و اختیار بسبب انزجار و نفرت از
دنیا و مشتهیات او و شدت شوق و لقاء پروردگار خود ما را میکند در دار دنیا باشد هر کس که باراده و اختیار خویش قطع علاقه از دنیا کرده است
بالمرة و مشغول بطاعت و بندگی پروردگار است و کارش تحصیل معرفت و کسب اخلاق حسنه و سلب صفات رذیله است و نفس اماره اش را مطیع و منقاد
عقلش کرده این است مثل انبیا و اولیاء و خلص شیعیان ایشان که از اهل ایشانند بمحض ارتحال از دنیا بملائکه مقربین ملحق میگردند و نشأت و
اطوار عالم برزخ از برای او نیست و نشأت برزخیه را در دنیا گذرانیده است از برای او نیست مگر موت اولی که ارتحال از دنیا است و حتی باشد
بحیات ابدی و از برای او موت عالم برزخی نباشد چنانچه در قرآن مجید است لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُولَىٰ و بمحض موت اراده حیات را
ابدی و لذات و نعمات باقیه غیر منقطعه ظاهر میباشد است اما ما دامی که در قید حیات طبیعیه است اگرچه مقید بآن نباشد کما حققه و کما ینبغی بآن
نمینواند رسید بعد از فراغت از دنیا بیکباره بکمال آن بر میخورد پس موت اختیاری با موت ارادی موجب حیات ابدی اخرویست و از این موت حاصل
حاصل کرده است و همچنین حواس و قوای بدن را که باراده و اختیار در مشتهیات آنها بیکار و بی فایده کرده ابدی باشد با بیکاره و بی منفعت
شدن آنها بموت طبیعی حاصل میشود از برای او حواس و قوای عقلی باطنی دائم اخروی پس در حقیقت واقع قوای حواس او منهدم و منعدم
نشده است بلکه اقوی و اشد از آن از برای او هم رسیده است پس صحیح است که میت و بالی نیست و این رتبه و مرتبه مختص بانبیا و مقربین باشد
و اصحاب یمین اگرچه رستگار و با روح و راحت باشند اما راحت آنها در عالم برزخ است تا روز قیامت و بعد از این بهشت عنبر سرشت فائز
گردند و از برای آنها دو موت طبیعی باشد یکی موت طبیعی دنیوی و دیگری موت طبیعی برزخی و اندراس و انعدام حواس و قوای طبیعیه دنیویه
در عالم برزخ و قبر با محفوظ بودن اصل بنیه و اعضاء بدن در قبر تا روز محشر منقلب نیست چنانچه در باره انبیا و اولیاء و خلص شیعه مأثور
و منقولست زیرا که بعنوان قطع در قبر و برزخ از برای بنیه و بدن صاحب عظم و لحم و شحم دنیویه در صورتیکه محفوظ باشد قوی و حواس
دنیویه نیاشد بلکه یا صاحب قوای و حواس عقلیه است چنانچه از برای اولین است و یا صاحب قوی و حواس بدن برزخی مثالی است چنانچه
حال آخرین است فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ فَاِنَّ اَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تُنْكِرُونَ یعنی قائل و معتقد نشوید بچیزیکه نمیشناسید حق است از جهة آنکه
در چیزهائیکه شما منکرید بیشتر آن حق است یعنی حق را نمیشناسید از جهة آنکه بیشتر چیزهائیکه شما منکرید حق است پس اگر حق را نمیشناسید
انکار حق نمیکردید وَاعْذِرُوا مَنْ لَا حُجَّةَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَاَنَا هُوَ یعنی معذور دارید و ملامت نکنید کسی را که نیست حجتی و راه حرفی از برای
شما بر او یعنی کسی که در حق شما در ارشاد کوتاهی نکرده و شما را بر او حجتی نیست که در ارشاد ما تقصیر کرده اگر ضرری به بینید و مخالفت ما
او را معذور دارید که او تقصیری نکرده در حق شما بلکه شما تقصیر کرده اید که نشنیدید قول ناصح مشفق و من یا شم آنکس که شما را بر
او حجتی نیست در ارشاد و پند اَلَمْ اَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْاَكْبَرِ وَاَتْرُكْ فِيكُمُ الثَّقَلَ الْاَصْغَرَ وَرَكَزْتُ فِيكُمْ رَايَةَ الْاِيمَانِ وَوَقَفْتُكُمْ عَلَىٰ حُدُودِ

کفتم دیگر که گفت عیسی تر بسبکه بکویم ذکر کرد بها دا بکو بدعثمان گفتم پس تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا قد رضی من دنیاکم
بطمریه و انه لا یاکل اللحم فی السنة الا الفلذة من کبد اضحیته فتح ثعلبی گوید علی گفت بحق خدائی که دانه را برستن شکافت و آدمی را فرید که اگر من بر وسادهٔ بنشینم حکم
کنم میان اهل توریة بتوریة انچه در تورات است و میان اهل انجیل بانچه در انجیل است و میان اهل زبور بانچه در زبور است و میان اهل قرآن بانچه در قرآن است بحق خدا که من
دانا ترم از هر مرد از قریش بآیتی هیچ آیتی نیست که او را بهشت میراند یا بدوزخ میکشاند پس مردی برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه فرسول الله علی بینة و انا شاهد منه و مثل این در معالم التنزیل مسطور است و صاحب کشاف از عبدالله بن عمر و ابو سعید خدری و ابراهیم نخعی و ابو العالیه روایت کند که این آیه ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است خاطر به قتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن اظلم ممن کذب علی الله والذی جاء بالصدق و صدق به بتفصیل انگروه است و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون این آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر و انت الهادی بک یهتدی المهتدون بعدی و از عبدالله بن عطار روایت کند که عبدالله بن سلام میگفت که مراد از من عنده ام الکتاب در این آیه قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب علی است و اخطب بیسار و فرمود سلونی قبل ان تفقدونی لیکن ترمذی گوید عبدالله بن سلام در وقت محاصره عثمان گفت این آیه و شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست و ثعلبی گوید چون این آیه و تعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی فرمود اللهم اجعلها اذن علی و او گفت که من بعد از آن هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل بن یسار روایت کند که حضرت مصطفی فرمود یا فاطمه اما ترضین انی زوجتک اقدمهم سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و ترمذی از انس روایت کند که پیغمبر فرمود افضاکم علی و انعلی روایت کند که مصطفی فرمود رحم الله علیا اللهم ادر
الحق معه حیث دار و چیز خوبست که از حروف مقطعه در اوائل سور قرآن بعد از حذف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود یعنی ای معنی آیات الموروثه و در سلسله اهل
ولایت موروث سر چشمه زندگیست بجویید محرا بحانی خانقاه ابزویت و منبع جمیع سلسله اولیاء او است و در شان ابن ظاهر فرموده هم قوم هم بهم الخلق علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین
و استلانوا

واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه فی تکمیل بزیاد با وگفت ما الحقیقة فرمود مالک والحقیقة کفت اولست صاحب سرک فرمود بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی کفت او مثلک یخیب سائلا فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة کفت زدنی بیانا فرمود محو الموهوم وصحو المعلوم کفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر کفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کفت زدنی بیانا فرمود اطفئ السراج فقد طلع الصبح و مرتضی از جعفر واقف بوده وآن بیست و هشت جزو است

الحلال والحرام یعنی آیا عمل نکردم در شما بثقل بزرگ یعنی تعلیم شما نکردم قرآن را که ثقل بزرگ منست و وا نگذاشتم در میان شما ثقل کوچک را که عترت من و اهل بیت من باشند چنانچه در حدیث مروی از عامه و خاصه است که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی وثقل بمعنی متاع و حشمت مسافر است که در منزل میگذارد و هر چیز بزرگ و نفیس را نیز گویند و وجه تسمیه قران و اهل بیت بثقلین ظاهر است زیرا که ثقل بمعنی واضع است و فرو کوفتم در میان شما علم و بیرق ایمان را که خلیفه و جانشین من باشد و مطلع گردانیدم شما را بر حقیقت حلال و حرام والبستکم العافیة من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی وأریتکم کرائم الاخلاق من نفسی یعنی پوشاندم و شامل گردانیدم بر شما لباس عافیت را که ملبیان را از جمله عدالت خود و فرش و پهن کردم احسان را از برای شما از قول و فعل خود و نمودم بشما و بینا گردانیدم شما را بر خلقهای خوب از جانب نفس خود فلا تستعملوا الرأی فیما لا یدرک قعره البصر ولا یتغلغل الیه الفکر یعنی استعمال نکنید عقل را در چیزیکه در نمی یابد کنه او را دیده بینش و داخل نمیشود در او تفکر و تامل یعنی در معارف الهیه و احکام الهیه شرعیه که عقل را در ادراک آن راه نیست اقدام ننمایید بمجرد رایها و استحسانات عقلیه زیرا که معرفت معارف الهیه و احکام شرعیه ممکن نیست مگر بالهام و وحی و الهام و وحی مختص است بصاحبان نفوس قدسیه مؤیده من عند الله پس در معارف و احکام رجوع کردن بغیر صاحب نفس قدسی مؤید من عند الله ضلالت و گمراهی و موجب خسارت و تباهی است منها حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها وتوردهم صفوها ولا یرفع عن هذه الامة سوطها ولا سیفها یعنی تا اینکه گمان میکند گمان کننده که دنیا بسته شده بر بنی امیه و محبوس ایشانست مثل ناقه بسته شده بعقال و بند و عطا میکند ایشان شیر خود را و میفرستد خود را و وارد میشوند بشراب صاف او یعنی عیش و دولت بی محل او و برداشته نمیشود از این امت تازیانه و شمشیر دنیا یعنی ذلت و نکبت دنیا وکذب الظان لذلک بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة یعنی و دروغ گفت ظان آن خیالات را بلکه دنیا قطره اندا خته شده از آب دهن لذت زندگانی است چشند طعم دنیا را در مدت اندکی پس بیندازند همگی و تمامی آنها دنیا را و با وزر و وبال دنیا از دنیا میروند ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء ولم یجبر عظم احد من الامم الا بعد ازل و بلاء یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول بتحقیق که خدای منزه از نقص نشکسته است ظلمه و ستم کنندگان روزگار را هرگز مگر بعد از تاخیر مهلت او و وسعت عیش و دولت او و جبر استخوان شکسته احدی از امت را نکرده است مگر بعد از تنگی و شدت و بلاء براو یعنی از زوال سلطنت و نعمت سلاطین جبابره ظالم غیر عادل و از مظلوم شدن و فقیر و دل شکسته بودن محزون و غمگین مباشید که البته خدای جبار الجبابره و شکننده سلطنت سلاطین بعد از مهلت چند وقتی و توسعه معیشت مدتی سلب دولت و سلطنت از ایشان و رفع تسلط و ظلم و جور ایشان میکند و تلافی مشقتها و زحمتهای ملهوفین و جبر شکستگیهای مظلومین را بفضل و کرمش مینماید وفی دون ما استقبلتم من عتب وما استدبرتم من خطب معتبر یعنی در نزد چیزیکه رو کرده اید شما با و از شدت شدید عذاب و پشت کرده اید از مخاطبه موعظه بسیار متعجب میباشم وما کل ذی قلب بلبیب ولا کل ذی سمع بسمیع ولا کل ذی ناظر ببصیر یعنی نیست هر صاحب دلی صاحب عقل و نه هر با گوشی شنونده و نه هر با چشم بینا بلکه آنها که صاحب دل با هوش و گوش شنوا و چشم بینا کسانی باشند که دل از محبت دنیا کنند و گوش بآوازه شهرت دنیا ندارند و چشم از زر و زیور دنیا پوشیده باشند فیا عجبا ومالی لا اعجب من خطاء هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی ولا یقتدون بعمل وصی ولا یؤمنون بغیب ولا یعفون عن عیب یعنی میخوانم تعجب را از برای خود و چه چیز از برای منست که تعجب نکنم از خطا و غلط کردن این جماعت متفرقه با مطلع بودن بر حجتهای مختلفه و دلائل کثیره ایشان در دین ایشان که هر یک از آنها از برای شناختن حق کافیست چه جای متعدد آنها و آن دلائل کثیره گفتار و کردار و اخلاق و احوال و اوصاف انبیا و اوصیا است که مجموع در اظهار حق واضح و ظاهر بوده کالشمس فی وسط السماء و خلاف این دلائل در محال لغا اشکار بوده مثل روز آشکار پیروی نمیکنند قصص پیغمبری را و متابعت نمیکنند کار و کردار وصی پیغمبری را و اعتقاد نمیکنند ثواب و جزاء روز قیامت را و باز نمیایستند از عیوب خود شان یعملون فی الشبهات ویسیرون فی الشهوات یعنی کسب و کار میکنند در امور باطله و سفر میکنند در خواهشهای نفسانیه یعنی آنچه خواهش نفس ایشانست بعمل میآورند المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر عندهم ما انکروا یعنی مستحسنات در میان ایشان آن چیزیست که مستحسن طبع ایشان باشد اگر چه بحسب شرع قبیح باشد و قبیح آن چیزیست که در نزد ایشان قبیح باشد اگر چه بحسب شرع مستحسن و خوب باشد مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و معولهم فی المبهمات علی آرائهم یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسهای خود میکنند هر چه بخاطر ایشان برسد از آن قرار عمل مینمایند اگر چه خلاف گفته خدا و رسول باشد و در امور مبهمه مخفیه از ایشان که معارف الهیه باشد اعتماد بر اعتقادات باطله خود میکنند اگر چه مخالف عمل متین دین مبین باشد کان کل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری ثقات واسباب محکمات یعنی باشد هر شخصی از ایشان پیشوای نفس خود بتحقیق که میگیرد از نفس خود در هر مسئله که بر بیند و هر حکمی که بنظرش بیاید بحلقه‌ها و متمسکات متقنه و اسباب و دلائل محکمه یعنی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود دلیل و سببی جویند در مسائل حلال و حرام و متمسک نمیشوند بگفته خدا و رسول و بقرآن و احادیث معتبره بلکه بمعتقدات و قوانین مخترعه خود اجتهاد میکنند و احکام جاری مینمایند ومن خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة

مرجزو بیست و هشت صفحه
هر صفحه بیست و هشت سطر
هر سطر بیست و هشت خانه
در هر خانه چهار حرف مرقوم
شده حرف اول بعد جزو ثانی
بعد صفحه ثالث بعد سطر
و رابع بعد خانه مثلا جفر
در خانه بیستم از سطر هفدهم
از صفحه شانزدهم از جزو سیم
است للقاضی نظام الدین
مرشله کان ذا جفر و جامع
لم تدر قون سر الغیب تدوینا
و وارثان را از جفر استخراج
احوال عالم میکرداند مأمون
با امام علی موسی الرضا در سنه
احدی و مأتین بیعت کرد و عهد
نامه نوشت و از امام هم عهد
نامه طلبید امام عهدنامه
امام که بر پشت عهدنامه مأمون
نوشت این بود الجامعة و الجفر
تدلان علی ضد ذلک وما ادری
ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم
الا لله یقص الحق وهو خیر
الفاصلین لکن امتثلت امر
امیر المؤمنین واثرت رضاه
والله یعصمنی وایاه و چون
اندک زمانی بگذشت بعضی
اشقیا مأمون را پشیمان ساختند
و امام را بزهر شهید کرد و صاحب
کشف الغمه گوید من در سنه
سبعین وستمأة آن عهد
نامه که بخط مأمون و خط امام
دیدم و از این رو است شیخ بهائی
فی المعدن در سنه ثلث و ثمانین
و خمسمأة الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
و تفصیل آن در باب دویم
فتوحات مسطور است
و نیز گویند چون حم عسق
نازل شد حضرت مصطفی
ملول شد جمعی سبب آن پرسیدند
فرمود آیه که نازل شد
دلالت بر آن دارد که نازل
خواهد شد بر امت من بلاء
بسیار از خسف و مسخ و
عیزان و نیز بعلی گویند که
ابن عباس حم عسق خواند
و گفت علی فتن را بدین دو لفظ
میدانست و سلسله علما
هم با و منتهی است ابن

عباس که رئیس مفسرین است شاگرد او و شاگرد عاصم که از اکابر قرا است شاگرد ابی عبد الرحمن بن سلمی است که شاگرد علی است و ابن ابی لیلی و احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر و امام از نوادر و در بعضی فرماید که مرتضی بر منبر بود و از حصر بو و خبر داد و بیتین و ابو بن سوال کرد

فضائل علی ع

...ماد ثمها ثم تسعا داین شاذه است بعول و اصل مسئله از بیست و چهار به بیست و هفت و این مسئله را منبریه خوانند و کویند مرتضوی ع پای مبارک در رکاب داشت سوار میشد که آمد به سبیل تظلم کفت یا امیر المؤمنین ان اخی ترک ستمأة دینار و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة و اما و بنتین و اثنی عشر اخا و ابات انت نعم فرمود و قد استوفیت حقک و سوار شد و این مسئله را دیناریه کویند و امام احمد کوید عمر حکم کرد برجم مجنونه را پس علی ع فرمود اما سمعت قول النبی ص رفع القلم عن ثلاث عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرء و نیز حکم کرد برجم زنی حامله بسبب اعتراف او بزنا و علی ع کفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علیما فی بطنها عمر کفت عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابیطالب ع لولا علی لهلک عمر و روایت کرد ابو الاسود دئلی از شخصی شنید که میخواند ان الله بریء من المشرکین و رسوله بجر و چون با مرتضی کفت فرمود بجالطه العجم اقسام الکلام ثلث اسم و فعل و حرف فالاسم ما انبا عن المسمی و الفعل ما انبا عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره و الفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو فحج و احد و قاضی ناصر الدین و زمخشری کویند چون امر فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم تا آخر نازل شد مصطفی با قبیله نجران از نصاری فرمود که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل کرفت و دست حسن را بدست کرفت و فاطمه از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشانرا بدید با ترسایان کفت من روی چند می بینم که اکر از خدا خواهند که کوه را از جای خود ببرد هر اینه چنان شود زینهار مباهله نکنید ترسایان ترسیدند و دو هزار جامه و سی زره بر رسم جزیه هر ساله قبول کردند و آنحضرت فرمود و الذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی هلکوا و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام و ثعلبی از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی فرمود الناس من شجر شتی و انا

من الرسل و طول هجعة من الامم و اعتزام من الفتن و انتشار من الامور و تلظ من الحروب یعنی فرستاد خدای تعالی پیغمبر آخر الزمان را در هنکام سستی ارسال پیغمبران یعنی بعد از کذشتن مدتها از زمان پیغمبران سابق و دراز کشیدن زمان خواب و غفلت امتان و دراز کشیدن زمان فتنه و فسادها و جارمة ثابتة متصفة و حالها برانکند و جنکهای برافروختند و الدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها و اغورار من مائها یعنی در حالتیکه نور از دنیا که انبیاء و اولیاء باشند منکسف و مخفی و پنهان بود و غرور و خدعه در او ظاهر و آشکار بود و سبز بود بر موسم زرد و خزان شدن برکهای عیش و زندکانی دنیا و ناامید شدن از میوه منفعت دنیا و بر زمین فرو رفتن آب رو و اعتبار اهل دنیا از شدت ظلم و جور و دشمنیها و جدال در میان اهل دنیا قد درست اعلام الهدی و ظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها یعنی بتحقیق که مندرس و محو بود نشانهای هدایت و راه خدا که دین و شریعت باشد و آشکار بود نشانهای هلاکت که کیش ایام جهالت باشد پس دنیا بد روی بود از برای دارنده دنیا و بخاطر جمع و خوش که در آن نمیکذشت بر ایشان و کره در پیشانی بود در روی طالب دنیا یعنی از برای اهل کسب دنیا متعرب بودن عدل و احتساب در میان ایشان ثمرها الفتنة و طعامها الجیفة و شعارها الخوف و دثارها السیف یعنی ثمر و فائده دنیا فضیحت و رسوائی بدیدن عصمت یکدیکر بود و خوردنی ایشان مردار و تمام مال غارت و در کار از یکدیکر بود و بر بدن ایشان ترس و لرز بود و ردای دوش ایشان شمشیر جنک بود فاعتبروا عباد الله و اذکروا تیلک التی آباؤکم و اخوانکم بها مرتهنون و علیها محاسبون یعنی پس عبرت بکیرید ای بندکان خدا و بخاطر بیاورید آن حالتهائی را که پدران شما و برادران شما در آن احوال و اوضاع کرو و کرفتار بودند بعقوبات کناهان در آن نوبت مؤاخذ باشند در روز قیامت و لعمری ما تقادمت بکم و لا بهم العهود و لا فیما بینکم و بینهم الاحقاب و القرون و ما انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابکم ببعید یعنی سوکند بجانم که عهدها و زمانها بسیار دراز بر شما و ایشان نکذشته است و نکذشته میان شما و ایشان عصرها و قرنها و نیستید شما امروز از آن روزی که بودید شما در اصلاب پدران شما این قدر دور و الله ما اسمعهم الرسول شیئا الا و ها انا ذا الیوم مسمعکموه و ما اسماعکم الیوم بدون اسماعهم بالامس و لا شقت لهم الابصار و جعلت لهم الافئدة فی ذلک الاوان الا و قد اعطیتم مثلها فی هذا الزمان یعنی سوکند بخدا که نشنوانیدند بابا و اخوان ما صبر شما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وعدی را و وعیدی را مکر اینکه امروز من میشنوانم آنرا بشما و نیست کوشهای شما امروز پست از کوشهای ایشان در دیروز و وا نشد از برای ایشان چشمها و کردانیده نشد از برای ایشان دلها در آن زمان مکر اینکه بخشیده شد بشما مثل آن در این زمان یعنی هادی و داعی خدا از همان نور است که سابق بود و احوال و اوصاف شما نیز مثل احوال و اوصاف پدران و برادران شما است و عهد و سخن و پند نیز از آنحضرت و پند چنانچه ایشان شنیدند و اطاعت کردند شما نیز بشنوید و بکروید و و الله ما بصرتم بعدهم شیئا جهلوه و لا اصفیتم به و حرموه یعنی سوکند بخدا که بینا کرده نشده اید شما بچیزی که پیشینیان ندانسته بوده اند آنرا و شما برخوردار و محفوظ نشده اید بچیزیکه ایشان محروم شده باشند از آن یعنی چیزی نیست که شما ندانسته بوده و برخورده باشید که پیشینیان ندانسته و برنخورده بودند که باعث مخالفت شما و ایشان در کردار و کفتار شده باشد و لقد نزلت بکم البلیة جائلا خطامها رخوا بطانها یعنی بتحقیق نازل شد بشما بلیه تسلط معاویه و سلطنت بنی امیه رحاکه مهار کسسته و محکم نیست مهار او و سست بند بر شکم او فلا یغرنکم ما اصبح فیه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود الی اجل معدود یعنی پس فریفته نکرداند شما را آنچه دولت و ثروت که در صبح زندکی خود داخل او شده اند اهل غرور و نادانی از جهة آنکه آن نیست مکر سایه بر زمین کشیده شده تا مدت معینه و عاقبت ندارد و زایل خواهد شد

و من خطبة له ع

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است المعروف من غیر رؤیة الخالق من غیر رویة یعنی آنخدائیست که شناخته شده است بدیدن صنایع و آثار ظاهره او بدون دیدن ذات او بچشم ایجاد کننده است بدون تامل بلکه بمجرد علم شامله و قدرت نافذه لم یزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج و لا حجب ذات ارتاج و لا لیل داج و لا بحر ساج و لا جبل ذو فجاج و لا فج ذو اعوجاج و لا ارض ذات مهاد و لا خلق ذو اعتماد یعنی همیشه بوده است ایستاده بذات در وقتیکه نبود آسمانها عقول صاحب بصرها و نبود حجابها نفوس صاحب درهای بزرک و نبود شب تاریک طبیعت و نبود دریای ایستاده هیولی و نبود کوهها صاحب راههای صورت و نبود راه واسع صاحب کجی جسم و نبود زمین صاحب فراش معدن و نبات و حیوان و نبود مخلوق صاحب قوت و قدرت و تصرف انسان یعنی ازلا و ابدا او هست بذات جمیع ما سوای او نیستند بدانکه هست باشند باد کان الله و لم یکن معه شیء پس هستی منحصر است باو و در غیر او نیست مکر عکس و نمایش نور او یا هو یا من لا هو الا هو کل شیء هالک الا وجهه یا من یبقی و یفنی کل شیء ذلک مبتدع الخلق و وارثه و اله الخلق و رازقهم یعنی آن ذات و در از ذات عقول را و همام مخترع و مبدع خلق است و وارث و معاد خلق و معبود و مقصود خلق است و روزی دهنده و تربیت کننده خلق است و الشمس و القمر دائبان فی مرضاته یبلیان کل جدید و یقربان کل بعید یعنی آفتاب و ماه شتابنده و روندهاند در اداره او که میسازند هر نوع را و نزدیک بوجود میکردانند هر ماده ممکنه دور از وجود را قسم ارزاقهم و احصی آثارهم و اعمالهم و عدد انفاسهم و خائنة اعینهم و ما تخفی صدورهم من الضمیر و یعلم مستقرهم و مستودعهم من الارحام و الظهور الی ان تتناهی بهم الغایات یعنی قسمت کرده است روزی ایشان را و شمرده است افعال ایشان را و اعمال

الشانرا

و انت یا علی من شجرة واحدة و این آیه خواند و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و قاضی ناصر الدین و زمخشری کویند پیغمبر ص در سال نهم از هجرة که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت و او با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد چهل آیه یا سیزده آیه

ایشانرا وشماره کرده است عدد نفسهای ایشانرا ونگاههای ایشانرا وخطورات نهانی در سینههای ایشانرا وشهادتی وقت قرار گرفتن وبدنیا آمدن ایشانرا اندرجهای مادران ایشان وظاهر بودن ایشان تا وقتی که برسند بمنتهای غایت مطلوب خلقت ایشان از خیر وشر هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته یعنی اوست خدا آنچنان خدا یست شدید است رحمت عذاب آخرت او بر دشمنان او در عین وسعت رحمت دنیای او از برای دشمنان و وسعت دارد رحمت آخرت او از برای دوستان او در عین زحمت بلیات دنیا از برای دوستان قاهر من عازه ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه یعنی مسلط بر کسی است که خود را در مقام غلبه با او در آورد وهلاک سازنده کسی است که خود را در مقام مخالفت او بر آورد واست خوار کننده کسی است که خود را در مقام دوری وخودسری او در آورده است وغلبه کننده کسی است که دشمنی با او کرده است من توکل علیه کفاه ومن سئله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شکره جزاه یعنی کسی که توکل بر او کرد وامور خود را با او واگذاشت کفایت مهمات دنیا وآخرت او خواهد کرد وکسی که از او چیزی بخواهد بروفق استعداد البته میدهد آنچه را که بزبان حال خواسته است وکسی که قرض بدهد باو وخیرات ومبرات بقصد رضای او کرد البته عوض باو میدهد در دنیا وآخرت وکسی که شکر نعمتهای او کرد البته جزا بدهد در دنیا وآخرت باو عباد الله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا وحاسبوها من قبل ان تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا قبل عنف السیاق یعنی ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را از روی سعادت وشقاوت پیش از آنکه سنجیده شود در قیامت وبحساب یکدیگر در آورید که رهها نیك وبد خود را پیش از آنکه محاسبه کرده نیك وبد خود شوید در قیامت تا یافته باشید نیك وبد وسود وزیان خود را وتدارك وتلافی کرده باشید در دنیا زیرا که در آخرت تدارکی نیست مگر بعقوبت ونفس بکشید در توبه وانابه پیش از تنگ شدن مجرای نفس بمرگ وفرمان بردار گردید پیش از راندن بشدت بسوی آخرت واعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ وزاجر لم یکن من غیرها زاجر ولا واعظ یعنی بدانید که کسی که از توفیق الهی کمك کرده نشد با وجود تسلط عقل او بر نفس اماره او تا اینکه حاصل شود از برای او ناطاعت کردن نفس او عقل را پند دهنده ومنع کننده که عقل وهوش او باشد حاصل نمیشود از برای او از غیر او منع کننده وپند دهنده یعنی پند ومنع غیر در او تاثیر نمیکند ونفعی باو نمی بخشد زیرا که خادع وداعی نفس اماره او مانع است از تاثیر پند ومنع غیر ومن خطبة له تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلائل الخطب روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین بهذه الخطبة علی منبر الکوفة وذلک ان رجلا اتاه فقال له یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب علیه السلام ونادی الصلوة جامعة فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغیر اللون فحمد الله سبحانه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ومشهور است بخطبه الاشباح یعنی خطبه که در او ذکر ملبوس اشباح واشخاص نورانیه وامور مجرده غیر محسوسه واین خطبه از خطبهای بزرگ روایت کرده مسعدة پسر صدقه از امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه باین خطبه وسبب آن بود که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید مردی پس گفت ای امیر مؤمنان وصف کن بصفات تعدد که بحق ما پروردگار ما را از برای ما تا آنکه زیاد کرده باشیم دوستی را از برای او وشناسائی را با او پس خشمناك شد امیر المؤمنین علیه السلام از سؤال توصیف خدا باوصاف محسوسه وخواند مردم را بنماز جماعت پس مردم جمع شدند تا آنکه پر شد مسجد از نمازگذارندگان پس بالا رفت بمنبر در حالتی که خشمناك ومتغیر اللون بود پس سپاس خدای منزه از اوراك کرد ودرود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله فرستاد پس گفت الحمد لله الذی لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطاء والجود یعنی سپاس مختص خدائی است که وافر وبسیار نمیگرداند مال وملك او را نبخشیدن وکم نمیگرداند ثروت ودولت او را بخشیدن وجود زیرا که هبات وصلات او ایجاد وابتداء هبه است با اقتدار تام نه بان نمراخراج از جمع آمدهای در نزد او که بخشش موجب کمی او شود اگرچه بدلش برسد زیرا که بدل غیر مبدل است ودر صحیفه سجادیه است وکل نعمك ابتداء وزیرا که بخشش در غیر خدا اخراج از ملك است بملکی وهیچ چیز از ملك خدا بیرون نیست تا وصف آنکه بخشیده است واز تملك او بیرون نمیرود زیرا که غیر او بنده مملوك غیر متملك اوست وبخشیدن او روشن ساختن او مراو ابقی مهیات را مثل روشن ساختن آفتاب دیوارها را وچنانچه اضائه را باعث بیرون شدن ضوء از حوزه تصرف آفتاب نیست بخشیدن وفیض خدا نیز موجب بیرون رفتن نور وجود از حیطه تملك خدا نیست پس اعطاء ومنع او یکسان باشد بلکه از جانب او اعطا است همیشه وقبول وعدم قبول منعا وتست کذا کاهل است والاحوان عطاء او گسترده است ازلا ابدا نه از بر گرفتن کم گردد ونه از بر نخوردن زیاد اذ کل معط منتقص سواه وکل مانع مذموم ماخلاه یعنی بعلت اینکه هر بخشنده غیر از خدا کم کرده شده مال است ودر عطا از خدا چیزی کم نمیشود وهر مانع غیر از خدا مذموم است یعنی ذمه دار مان داشته شده است یعنی مان از احتیاج را داشته است زیرا که مال وملك در غیر خدا رافع احتیاج وغنی مطلوب است از احتیاج ومنع او نیست مگر عدم قابلیت قابل وعدم سؤال استعداد سائل پس اگر بخشیده است جواد است واگر نه بخشیده است جواد است نیز زیرا که اگر بخشید است به بنده بخشیده است چیزی را که او مستحق بود واگر منع کرده است چیزی را که او مستحق نبوده واگر می بخشید جود نبود نه جود هو المنان بفوائد النعم وعوائد المزید والقسم یعنی اوست منت گذارنده بنعمهای وافره صرف وزیده وبخشهای

از اوایل سوره برائه نازل گشت پیغمبر علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت وگفت از عقب ابو بکر برو واین آیات را بر مردم بخوان صحابه گفتند کاش که آیات را میفرستادی تا ابو بکر بر مردم میخواند فرمود لا یبلغ عنی الا رجل منی خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بقافله رسید ابو بکر گفت امیر ام مامور علی گفت بل مامور به وباتفاق بمکه رفتند وآیات را بر مردم خواند ومسلم از عایشه روایت کند که پیغمبر بیرون آمد وعبائی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود وحسن آمد واو را در زیر آن عباد را ورد پس حسین آمد واو را هم در آورد پس فاطمه آمد واو را هم در آورد پس علی آمد واو را هم در آورد وگفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وترمذی از ام سلمه روایت کند که این آیه در خانه من نازل شد ومن پیش در نشسته بودم عرض کردم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انك الی خیر انت من ازواج رسول الله وطحاوی در مشکل الغریب از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارك حضرت مصطفی در کنار علی بود ووحی نازل شد وآفتاب غروب کرد وعلی نماز عصر نکذارده بود وچون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گذاردی فرمود نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء گوید بعد از آنکه دیدم آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد ودر کوه وزمین افتاد ودر صهبا خیبر بودیم الشمس ردت علیه بعد ما غربت من ذا یطیق لعین الشمس نطلیها وطحاوی گوید این حدیث ثابت است وراویان آن ثقات اند وحکم تعد از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است وابن کثیر رد این کرده ومتمسك شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس وشرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود ونزدیك بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند وشنبه در آید یوشع با آفتاب گفت انك مأمورة وانا مأمور اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد وبخط حضرت هدایت مآب سید صفی الدین عبد الرحمن الایجی دیدم که دیدان صح الحدیث فلیحمل علی ان ذلك الحدیث قبل هذه القصة او نقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم وترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر در روز طائف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند با او راز میگفت مردم گفتند دراز کشید نجوای او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه ونسائی از علی روایت کند که مرا منزلی بود پیش نبی که هیچکس نداشت اول سحر میرفتم ومیگفتم

السلام علیک یا نبی الله اگر تنخنخ میکرد با اهل خود بر میگشتیم و اگر نه نزد او میرفتیم و اما احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کند که جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند روزی پیغمبر فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم در این باب سخن کردند پیغمبر برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم و الله ما سددت شیئا و لا فتحته و لکنی امرت بشیء فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت من با بردوش پیغمبر نهادم و بتهای خانه کعبه را فرو ریختم و ترمذی از ابو سعید روایت کند که نبی فرمود لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گوید علی بن منذر از ضرار بن صرد

معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری و غیرک و بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کنند که پیغمبر با علی گفت انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کند که پیغمبر علی را امیر لشکری ساخت و اصحاب چهار کس عهد کردند که او را برسول بگویند چون برسول رسیدند یکی برخاست و بگفت و رسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و این در حرف بنی نبیده بوده که در حرف صن خواهد آمد و از حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی فرمود علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی و مسلم از زید بن ارقم روایت کند که روزی پیغمبر در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و تحریص فرمود در شان قران پس گفت و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابوذر غفاری روایت کند که نبی فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم من سالمکم فتح امام احمد از علی روایت کند که مصطفی فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیس له

نصیبهایا از اندازه تفضلیه یعنی رفع کننده تنگی و احتیاجست بنعمتها و وسعت هندہ است بخششها عیال الخلق ضمن ارزاقهم و قدر اقواتهم یعنی عیال او جمیع خوار او بند مخلوقات ضامن و ملتزمست روزیها ایشان را و معین کننده است روزیها صالح ایشان را و نهج سبیل الراغبین الیه و الطالبین ما لدیه و لیس بما سئل باجود منه بما لم یسئل یعنی و واضح ساخته راه صلاح معاش راغبین بسوی او و راه صلاح معاد طالبین ثواب ثابت نزد او را پس نیست بخشایش او در چیزیکه از او سوال شده باشد بیشتر از بخشایش او در چیزیکه از او سوال نشده است زیرا که مایه بخشش او از برای رزق عیال او اما ذاتست بقدر سوال استعداد و فراخور حال زیرا که جود ذاتی او نسبت بسائلین و غیر سائلین علی السویه است و نیست مثل مخلوق که سوال سائل موجب رقت قلب او باشد مر او را و شود مثلا و عطای او بیشتر از آنکه سوال نکرده بکرده باشد و چون سوال در بعضی از موارد شرط حصول قبول و استعداد است بابودن او نوع عبادتی امر بجهت سوال شده در شریعت مطلقا الاول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله و الاخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده یعنی مبدء اینجانی است که نیست از برای او مبدئی تا لازم بیاید که مقدم بر او چیزی باشد و آخر و غایتی اینجانی که نیست از برای او غایتی تا آنکه چیزی بعد از او و غایت او باشد بلکه اوست اول الاوائل و آخر الاواخر و بیانش گذشت و الرادع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه یعنی مانع مردمکهای چشمها است از اینکه برسند باو و ببینند مر او را بنا بر آنکه او بدیده سر زیرا که قاهر بر هر چیزاست مقهور احساس و ادراکی نشود ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال و لا کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال یعنی روزگار بر او مختلف نیست بر خلاف حکم او بمنوال مدتها بر هر دو فنا رکرد تا باختلاف او مختلف شود بر او توانائی و عدم توانائی و بخشش و عدم بخشش و غنا و فقر بلکه در دید قدرت او جاریست بحکم او بلکه اختلاف اوضاع دهر و روزگار از اوست و نیست در مکان و مقری تا ممکن باشد بر او انتقال و تغیر زیرا واجب الوجود مقر و مکان خالی امکان است و روا نیست بر او و ممکن بغیر او اصلا و لو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال و ضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین و العقیان و نثارة الدر و حصید المرجان ما اثر ذلک فی جوده و لا انفد سعة ما عنده یعنی هرگاه ببخشد آنچه را که معدنهای کوههای ظاهر و خارج میسازند بجهت فیض و صدفهای دریاها لب بخنده میگشایند و ظاهر میسازند بسبب فضل او از فلز نقره و طلا و پاشیدهها مروارید و خوشهها مرجان اثری نبخشد در بخشش او و فانی نمیسازد عطایا و بخششها وسعت او را و لقد کان عنده من ذخائر الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیضه سوال السائلین و لا یبخله الحاح الملحین یعنی و بتحقیق که باشد نزد او از بقیه بخشش انعام که فانی نمیکردانند او را خواهشهای جمیع مردمان از جهت آنکه بخشاینده است که کم نمیگرداند نوال او را سوال سائلین پس هر قدر که ببخشد بقیه بر حال اول باقی است پس هرگز نفاد و فنا نیابد و بخیل نمیگرداند او را سیاه طلبیدن بر طلب کنندگان از جهت اینکه جود و انعام او ایجاد نعمتهاست نه اعدام نعمتها پس موجب نشود انعام و اعطا او مکر از دیاد نعمت و جود را نه بخل و خست را فانظر ایها السائل فما دلک القران علیه من صفته فائتم به و استضیء بنور هدایته و ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی سنة النبی و ائمة الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک یعنی پس نگاه بکن ای سائل در صفت کردن خدا پس آن صفاتی را که قران تو را راه نموده است بان پس پیروی آن بکن و طلب روشنی بکن بنور هدایت قران یعنی بان اوصاف و صف کن خدا را و آن صفاتی را که وسوسه کرده است شیطان تو را بدانستن ان از صفاتیکه در قران نیست بر تو واجب اعتقاد ان و نیست در طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی که اهل بیت اویند حدیث پس واگذار دانستن آن را بسوی خدای منزه از نقایص از جهت آنکه منتهای حق خدا بر تو انستکه صفاتی را که در قران و حدیث است تو اعتقاد کرده باشی و غیر آنها را دانستن و اعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قران هست که ان الله سمیع بصیر و علیم و واجب است دانستن و اعتقاد کردن اینکه خدا شنونده و بیننده و داناست اما چون در قران نیست که خدا شام و لامس و ذائق است اعتقاد کردن این صفات حرام و منهی است لکن باید اعتقاد کرد که خدا علیم است بمشمومات و ملموسات و مذوقات بتقریب اینکه در قران هست که انه بکل شیء علیم و علی هذا القیاس حال کلام اینکه اسماء الله تعالی توقیفی است هر اسمی که در قران و دعا و احادیث وارد شده است باید خدا را بان اسم خواند و هر چه وارد نشده است اگر چه بحسب عقل صحیح باشد اطلاق ان بر خدا و توصیف خدا بان اسم ممنوع و منهی است و اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا فاقتصر علی ذلک و لا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین یعنی بدان بتحقیق که راسخین در علم و ثابت قدمهای در علم انجماعه باشند که بی نیاز گردانیده است ایشان را از شدت داخل شدن در راستان در رهای نصب شده پیش روی امور یکه غائب بوده باشند از ادراک اقرار و اعتقاد کردن بمجمل آنچه را که نمیدانند تفسیر آن را از امور دور و مستور از فهم و ادراک ایشان پس مدح کرده است خدا تعالی اعتراف ایشان را بعاجز بودن از ادراک آنچه را که احاطه علمی باو ندارند و نامیده است رسوخ ترک تعمق و طلب و رسیدن بمنتهای علم ایشان آن چیزیکه تکلیف نکرده است ایشان را در تفحص از کنه حقیقت آن یعنی نامیده است ایشان ترک تعمق را رسوخ و در قران نامیده است ایشان را راسخون فی العلم پس کوتاه گردان علم را بر ترک تعمق و اعتراف بعجز و مکردان قدر و عظمت و بزرگی صفات کمال و صفات جلال خدای منزه را اندازه قدر عقل تو تا باشی از هلاک شوندگان یعنی در متشابهات قران مثل ید الله و جنب الله و وجه الله و علی العرش استوی و امثال

فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی و مصداق قول انستکه عبد الله بن سبا با علی گفت انت الاله حقا و علی او را و عبد الله بن سبا و اتباع او را سوزانید و گویند لو ان المرتضی ابدی محله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله تعالی ببر اینکه در حق نمانی او کردند

وامثال اینها از آیاتی که ظاهر اینها کفر و بر خدا روا نیست و معنیهای مقصوده از انها از غیب و محجوب عقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمهای ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از انها در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر و ائمه هدی باشند بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگرچه در نظر عقول ناقصه ان تفسیر مستبعد باشد و باید اقرار و اعتقاد اجمالی بر بیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه آیه کریمه بان مشعر است قوله تعالی وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا یعنی نمیدانند تأویل متشابه قرآن را و مقصود از معنی آن را مگر خدا و مگر انکسانیکه راسخ و ثابت در علمند در حالتیکه راسخون میگویند که تصدیق و اعتقاد کردیم بان متشابه و هر علمی از پیش پروردگار ما است و اقرار ایشان بانیکه تصدیق کردیم و هر علم از پیش پروردگار است تصریح است بانیکه این علم و تصدیق در پیش پروردگار و بوحی و الهام او است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بان بوحی و الهام و بتصدیق تفسیر و بیان ارباب وحی و الهام نظر عجز در آیه شریفه هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام لتدرک منقطع قدرته وحاول الفکر المبرأ من خطر الوسواس ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته وتولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة صفاته وغمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه یعنی اوست توانای انچنانی که اگر تیر انداز کنند وهمها بسیر ها نظر و فکر از برای اینکه دریابند منتهای توانائی او را و اگر قصد کند قوه متفکره بری از خطورات وسوسه های شیطانی باینکه واقع شود بر او در عمقهای اسرار عالم غیب و اگر بشوند مشتاق و مایل شوند دلها بسوی او از برای اینکه یابند راه در چگونگی صفات او و اگر دقیق و باریک گردند راههای فکر عقلها از حیثیت اینکه صفات نمیرسد باو از برای اینکه برسند بدانستن ذات او رد میکند و بر میگرداند ان قادر اوهام و عقول را از کمال قدرت خود در حالتی اینکه قطع کرده اند وطی نموده اند جاهای هلاکت تاریکیهای غایب از حواس را در حالتی که رهیده اند از غیر و رو آورده اند بسوی او سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته ولا تخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته یعنی بر میگردند در حالتیکه ممنوع شده اند در حالتی که معترفند باینکه رسیده نمیشود و مدرک نمیشود بظلم بیراهه رفتن کنه معرفت او و خطور نمیکند در دل صاحبان فکرها خطوری از اندازه کردن بزرگی غلبه او الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه من خالق معبود کان قبله انچنان خدائی که انشا و اختراع کرد مخلوقات را بدون صورتی که بردارد مانند او را و بدون اندازه که مطابق براو سازد خلق خود را در حالتی که آن مثال و اندازه از خالق معبودی باشد پیش از او یعنی صورتی و اندازه از مصوری و مهندسی پیش از او صادر نشده است تا شبیه و مطابق او را ساخته باشد زیرا که او است اول مصور و مهندس وارانا من ملکوت قدرته وعجائب ما نطقت به آثار حکمته واعتراف الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته یعنی نمود بما از تسلط توانائی خود و از عجائب صنعی که گویا بود بان علامتهای درست کرداری او و از اعتراف مخلوقات باحتیاج بسوی آنکه برپا دارد انها را بنگاه دارنده قوت و قدرت خود انقدری را که راهنما شد ما را به برپا بودن حجت و برهان باضطرار یعنی قطعیا از برای معرفت و تصدیق بوجود او وصفات کمال او وظهرت فی البدائع التی احدثها آثار صنعته واعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له ودلیلا علیه وان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته علی المبدع قائمة یعنی و اشکار است در مصنوعات عجیبه که احداث کرده است دلائل صنعت او و شواهد حکمت او پس گردیده است هر چیزی را که خلق کرده است حجت از برای هستی او و دلیل بر خدائی او و اگر باشد مخلوق بی زبان پس حجت و برهان خدا گویا است بر تدبیر پروردگاری او و دلیل او برپا است بر مبدعیت و مبدئیت او فاشهد ان من شبهک بتباین اعضاء خلقک وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لک وکانه لم یسمع تبرؤ التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین یعنی پس شهادت میدهم که هر کسیکه تشبیه کرده است تو را بخلق تو در داشتن اعضاء متباینه و سوراخهای مفاصل مثلا صفحه مستوره در پوست و گوشت آن تدبیر حکمت تو عقد نکرده است ضمیر او که دل او باشد بر معرفت تو و مباشر دل او نشده است یقین باینکه مثل و مانند از برای تو نیست و گویا نشنیده است حکایت بیزاری جستن مشرکین از خدای خود شان در روز قیامت که میگویند سوگند بخدا که بتحقیق بوده ایم ما در دنیا در گمراهی اشکار بسبب آنکه شما مخلوقات را مساوی و مشابه کردانیده بودیم به پروردگار عالمیان کذب العادلون بک اذ شبهوک باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم وجزؤک تجزئة المجسمات بخواطرهم وقدروک علی الخلقة المختلفة القوی بقرائح عقولهم یعنی دروغ گفته اند و افترا کرده اند انانکه مخلوق تو را مساوی تو دانسته اند در وقتیکه تشبیه کرده اند تو را به بتهای خود شان و بخشیده اند تو را زیور مخلوقین در وهمهای خود شان و جزء جزء و اعضا داشته اند تو را مثل اجزاء و اعضای حیوانات مجسمه در دلهای خود شان و گردانیده اند از برای تو قدر و مقدار بر مثال مخلوقات مختلفة القوی بر کوچک و بزرگ در ذهنهای عقلهای خود شان فاشهد ان من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک والعادل بک کافر بما تنزلت به محکمات آیاتک ونطقت عنه شواهد حجج بیناتک یعنی پس شهادت میدهم که کسیکه مساوی و مشابه ساخت تو را بچیزی از خلق تو بتحقیق که گردانیده است از برای تو عدیل و شریک و کسیکه گردانید از برای تو شریک کافر و منکر حق است بدلائل نقلیه که نازل است بان آیات محکمات تو و ببراهین عقلیه که گویا است و شاهد حجتهای واضح ظاهره تو وانک انت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا

فاتحه بعلمه سایر

کردند شك در خدائی او و مصداق ثلثه آنستکه از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعن میکردند و کرخی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول خدا فرمود لولا اشفق ان یقول فیك طوائف من امتی ما قالت النصاری للمسیح بن مریم لقلت الیوم فیك قولا لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب خلیلك ومن فضل طهورك یستشفون به ولکن حسبك ان تکون منی وانا منك وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانك تبرئ ذمتی وانك تقاتل علی سنتی وانك فی الاخرة علی الحوض خلیفتی وانك اول من یرد الی الحوض وانك اول من یکسی معی وان شیعتك علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة جیرانی وان حربك حربی وسلمك سلمی وان سرك سری وعلانیتك علانیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت راجعت نصی بود از غزا سلسله کرد روزی که وادی النمل بانبی سلیم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی بریان در حضرت نبی نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یأکل معی هذا الطیر علی آمد و با مرغ را با او خورد و در کوید انس با علی گفت استغفر ولك عندی بشارة ففعل فاخبره بقول رسول الله و ترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر لشکری را که بجنگ فرستاده بود و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا و از بریده روایت کند که احب نساء برسول الله فاطمه بود و احب رجال علی بود و هم از بریده روایت کند که مصطفی فرمود ان الله تبارك و تعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو سه بار فرمود علی منهم پس گفت و ابوذر و مقداد و سلمان فارسی بود و اخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند که پیغمبر فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و از ابو سعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین بنحو معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابیطالب و مسلم و ترمذی و نسائی از زر بن حبیش که از کبار تابعین است روایت کند که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و ثعلبی روایت کنند که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از مصطفی پرسیدند که کیانند ایشان که مودت ایشان بر ما واجب است سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناهما و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است و امام اهل سنت ابو بکر و محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد روایت کنند که پیغمبر فرمود معرفة آل محمد برائة

من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل
لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف و ثعلبی مسطور است و امام احمد و ام سلمه
روایت کنند که مصطفی فرمود من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء گوید مصطفی فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و فخر رازی در
اول تفسیر کبیر این حدیث از کعب عجره روایت کرده و نجم الکبرا گوید غبت فابصرت النبی و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والحمد کان سمعت فی الاخبار عن

النبی المختار انه من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسئل علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة ض سقتنی حیا الحب راحة مقلتی وکان محیا من عن اعرضت نفی الکرب خال نکری اقبهم بهم تم کانهم القوم شهود و عن مذهبه فی الحب مالی مذهب وان ملت یوما عنهما فارقت ملتی ومنسوب بامام شافعی است قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لو کان حب الوصی رفضا فانی ارفض العبا وهم منتسبوا اوا لو شق قلبی لیری وسطه خطان قد خطا بلا کاتب الشرع فی التوحید من جانب وحب اهل البیت من جانب و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی یا راکبا قف بالمحصب من منى واهتف بساکن خیفها والناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منى فیضا کما نظم الفرات الفائض لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی و باء الفقه لعبد ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلاثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل انا عبد اللطف ازل فیه هل اتی الیه اکبر الکمنه الامة ومنسوب بابی حنیفه است حب اهل بیت لا الموسی ظاهر و الاسلام لنبی خیه اد واما مهم من نسل هرون الاد بهم اقتدوا ولکل قوم هاد وکذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم بخزامن الاعواد فنی یوالی آل محمد مسلم قلو وسموه بالالحاد هذا هو الداء العیاء لمثله ضلت حلوم حواصر وبواد لم یحفظوا حق النبی محمد

برخوا م

ولا فی رویّات خواطرها محدودا مصرّفا یعنی و بتحقیق که تو خدائی آنچنان نکند ریمائی بنهایت کنه در عقلها تا باشی در محل و زین فکرها تا ما حاجت
کیف یعنی تا باشی در قوای ادراکیه که آنها محفوف بتشخصات و مکیف بکیفیات هیئیه و نه اینکه باشی در فکرهای خاطرها یعنی در قوه عقلیه انها
صاحب حد و جنس و فصل و محال با جزاء تحلیلیه عقلیه محض و وجود چنانچه خاصیت ممکنات است **منها** قدّر ما خلق فاحکم تقدیره
ودبّره فالطف تدبیره ووجّهه لوجهته فلم یتعدّ حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی علی
ارادته وکیف وانّما صدرت الامور عن مشیّته یعنی قرار داد از برای جمیع مخلوقات قدر معینی از بقاء و محکم گردانید تقدیر و تعیین آنها را یعنی
گردانید تقدیر معین را لازم غیر منفک از او و نگاه کرد مآل و عاقبت امر او را پس لطیف و منفعت کرد نیند مآل و عاقبت امر او را و متوجه کرد
او را بجهت مطلوب و غایتی و پس تجاوز نمیکند نهایات منزلت و مقدار خود را و نمیایستد بدون منتهی شدن بغایت مقصود خود و دشوار
نمیکند آنرا زاد روشنی که امر کرد چیزی بکند شدن بر نهج اراده او و چگونه دشوار باشد و حال آنکه البته صادر است امور از مجرد مشیت او
و تخلف از مشیت او نمیکند المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویّة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور
ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور یعنی ابتدا کننده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه و تامل در فکری که راجع گردد بسوی آنها و نه
قوه فکریه طبیعیه که در ضمیر گرفته باشد خلقت چیزها را بجهت آن و نه علم بتجربه که حاصل کرده باشد از حوادث زمانه و روزگار و نه شریکی که اعانت
و کمک کرده باشد او را بر اختراع کردن امور عجیبه فتمّ خلقه واذعن لطاعته واجاب الی دعوته لم یعترض دونه ریث المبطئ ولا اناة المتلکئ یعنی
پس تمام شد مخلوق او و قبول کرد مر طاعت او را و جواب داد خواندن او را ظاهر نشده رنز داو کندی کند سازنده و نه درنگ تاخیر اندازنده فاقام
من الاشیاء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بین متضادّها ووصل اسباب قرائنها وفرّقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار
والغرائز والهیئات یعنی پس راست گردانید از چیزها کجی آنها را و واضح ساخت غایات و نهایات آنها را و التیام داد بقدرت خود میان اضداد آنها و
متصل گردانید اسباب عوارض آنها را و پراکنده گردانید او را در جنسها مختلفه در اشکال و مقادیر و اخلاق و صفات بدایا خلائق احکم صنعها
وفطرها علی ما اراد وابتدعها یعنی اینچیزها عجائب مخلوقاتی باشند که محکم گردانید خلقت آنها را و ابتدا کرد ایجاد آنها را بر نهج اراده خود و اختراع کرد
آنها را **ومنها فی صفة السّماء** یعنی و بعضی از این خطبه در صفت آسمانست ونظم بلا تعلیق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها
ووشّج بینها وبین ازواجها یعنی بکر بیسمان کشید متصل گردانید بدون بیسمان کشیدن مواضع واشدها آسمان را و چسبانید با هم پاره‌ها
و اشدها او را یعنی طبقات مختلفه آسمان را با هم در پیوست و بیک رشته کشید و متصل ساخت بنحوی که در میان آن طبقات فاصله و خلل و
فرجی نماند مثل نظم علاقه و اربند و بست با هم و وصل کرد میان او و میان جفتهای او که نفوس باشند وذلّل للهابطین بامره والصاعدین
باعمال الخلق حزونة معراجها یعنی و آسان کرد بند از برای ملائکه فرود آیندگان از آسمان با امر خدا و ملائکه بالا روندگان از زمین با عملها و کارها
خلق خدا دشواری نردبان آسمان را یعنی تأثیرات اجرام علوی را در اجسام سفلی و بالا بردن و اظهار کردن آثار و خواص اجسام سفلی را بدو جهات
حرکات ایشان آسان گردانید وناداها بعد اذ هی دخان فالتحمت عری اشراجها یعنی و آواز کرد آسمان را بعد از آنکه دود بودند پس ملصق و چسبید
با هم گردید سوراخهای حلقه‌ها قطعات آن یعنی ندا کرد هیولاهای ایشان را بملصق شدن بصور جسمیه و نوعیه و تعلیمیه پس چسبید با هم
و متصل گردید با یکدیگر وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها یعنی و واکرد و گشود بعد از جمع بودن در یکجا منفذها معلق بسته شده او
یعنی از آنکه جمع بودند در علوم ملائکه مدبره ارباب اصنام و اکرد خدای تعالی درهای بسته وجود ایشان را واقام رصدا من الشهب الثواقب
علی نقابها یعنی بر پای کرد دیده بانان از ستارهای افروخته سوراخ کننده بر رخنهای آسمان از برای منع شیاطین یعنی محفوظ داشت قوای
ادراکیه خیالیه او را از دخول شکوک و شبهات نوار علوم عقلیه آن وامسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده وامرها ان تقف مستسلمة
لامره یعنی نگاهداشت بقوه خود او را از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکافتن هوا یعنی در حرکت خود و امر کرد او را بساکن شدن در حرکت
خود در حالتیکه مطیع مر امر او است یعنی نگاه داشت او را از اینکه خارج شود از حکم عقل خود در خرق هوای نفس خود و امر کرد او را در انسداد
بر عبادت و بعد و رضی خود بدون عصیان وجعل شمسها آیة مبصرة لنهارها وقمرها آیة ممحوّة من لیلها فاجراهما فی مناقل مجراهما و
قدّر مسیرهما فی مدارج درجهما لیمیّز بین اللیل والنهار بهما ولیعلم عدد السنین والحساب بمقادیرهما یعنی خلق کرد آفتاب را و گردانید
علامت بینا کننده از برای روز او و گردانید ماه او را علامت محو و کافه آشنه شده از برای شب و پس حرکت داد آنها را در منازل مجرای ایشان یعنی
بحرکات خاصه ایشان و مقدر و معین گردانید مقدار حرکت هریک را در پله‌ها سرعت و بطوء حرکت ایشان تا تمیز کرده شود میانه شب و روز
بسبب ایشان و تا دانسته شود شماره سالها را و حسابها و اوقات را بمقدار حرکات ایشان ثمّ علّق فی جوّها فلکها وناط بها زینتها من خفیّات
دراریها ومصابیح کواکبها یعنی پس معلق ساخت در فضا مدار آسمان را یعنی بدون اینکه بد مسافت جسمیه حرکت کند و مربوط گردانید با او زینت
او را از ستارهای روشن مخفی در روز و چراغهای ستارگان ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها واجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها
ومسیر سائرها وهبوطها وصعودها ونحوسها وسعودها یعنی و انداخت تیر سوزان سوراخ کننده او را بشیاطین سخن چین و جا

گوید

في آله والله بالمرصاد فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عمر گفت ان النبی
قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله و تنازع بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع و بعد از موت آنحضرت امیر المؤمنین ابوبکر در

کردانید واو را مسخر بودن بحالات خود از ثابت بودن ثوابت او و سیر سیارات او و هابط بودن او و صاعد بودن او بخوست نحوس او و سعادت سعود

ومنها فی صفة الملائکة یعنی بعضی از این خطبه در وصف ملائکه است ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته وعمارة الصفیح

الاعلی من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته یعنی پس خلق کرد خدای سبحانه از برای مسکن کردن در آسمانهای او و آبادی کردن جانب اعلا

از مملکت او مخلوق عجیبی از ملئکه خود فملأ بهم فروج فجاجها وحشا بهم فتوق اجوائها یعنی مملو ساخت بملئکه نفوس مجرده شکافهای و مکان

های خالی از راههای واسعه آسمانرا که عبارتست از استعداد ایشان باشد از برای تعلق نفوس مجرده که نشسته اند در مواضع مجرده از مواد جسمیه

و در طرق ادراکات عقلیه ایشان و محشو و پر کردانید بملئکه نفوس منطبعه که قوای ادراکیه خیالیه ایشان باشند شکافهای فضاها ایشانرا

که تمام اجزاء جسم ایشان باشد که اجوف و خالی از شعور است حلول کرده است در جمیع آن اجزاء نفس منطبعه مثل انطباع قوه خیالیه انسانیه در دماغ

اما جمیع اجزاء آسمان بمنزله دماغ و محل نفس منطبعه است وبین فجوات تلک الفروج زجل المسبحین منهم فی حظائر القدس وسترات الحجب

وسرادقات المجد یعنی و در میان جاهای فراخ آن فرجها آوازهای تسبیح ملئکه مسبحین از ایشان باشد در فضاهای حظیره قدس که بهشت باشد و در پرده‌ها

حجابها و در آستانهای بزرگی حضرت پروردگار که عالم عقول باشد و رسیدن آواز ملئکه نفوس مجرده آسمانی بعالم عقول و شنیدن اهل آن عالم آواز

ایشانرا که عبارتست از دعای ایشان و طلب نمودن باستعداد ایشان است علوم وادراکات را و افاضه آنها است علوم و صور ادراکیه را بر ایشان

ووراء ذلک الرجیج الذی تستک منه الاسماع سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها یعنی در پشت سر صاحب

آن آوازها که کوفته میشود گوشها از آواز و شعاعها و درخشندگیهای نوری باشد که منع میکند دیدها نفوس را از ادراک و رسیدن بایشان پس

میایستند متحیر و دور از حد و جوانب آنها و آن اشعه عبارتست از عقول نورانیه که دیدهای نفوس از تماشای جمال نورانی ایشان مهجور و کور است

انشأهم علی صور مختلفات واقدار متفاوتات اولی اجنحة تسبح جلال عزته یعنی ایجاد کرد ایشانرا بر صورتهای نوعیه مختلفه و مقدار

استعدادات متفاوته از برای تحصیل کمالات و معارف در حالتی که صاحب پرهای قوتها قدرت اکتساب علوم و معارف باشند در حالتی که تنزیه میکنند بزرگی

سلطنت او را لاینتحلون ما ظهر فی الخلق من صنعه ولا یدعون انهم یخلقون شیئا معه مما انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم

بامره یعملون یعنی نمی بندند بخود آنچه را که ظاهر است در مخلوقات که از صنع خدا است یعنی اعتقاد نمیکنند که مصنوع ایشان است حال آنکه ایشان واسطه

ایجاد مصنوعات باشند و ادعا نمیکنند که ایشان خلق میکنند چیزی را با خدا از آنچه تنها بیکه و منفرد است خدا در ایجاد آنها یعنی اعتقاد نمیکنند که

ایشان شریک خدا اند در ایجاد چنانچه بت پرستان ایشانرا شریک خدا میدانند بلکه ملئکه بندگانی باشند کرامی داشته شده پیشی نمیگیرند بخدا

در گفتار و ایشان بامر خدا عمل و کار میکنند جعلهم فیما هنالک اهل الامانة علی وحیه وحملهم الی المرسلین ودائع امره ونهیه یعنی خلق کرد

میان ملئکه که متصف باین اوصافند بودند که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون باشد اهل امانت بر وحی خود را و متحمل کردانید

ایشانرا در فرستادن بسوی پیغمبران امانتهای امر و نهی خود را وعصمهم من ریب الشبهات فما منهم زائغ عن سبیل مرضاته وامدهم بفوائد المعونة

واشعر قلوبهم تواضع اخبات السکینة یعنی معصوم کردانید و نگاه داشت ایشانرا در معارف الهیه از شک شبهات و وساوس شیطانی پس نیست از ایشان

کسی که منحرف باشد از راه رضای او و تقویت و کمک کرد ایشانرا در تحصیل منافع معونت و معیشت ایشان که علوم و معارف باشد باعلام و تعلیم کردن بدیشان

ایشان فروتنی خشوع قرار و آرام یعنی تواضعی را که مستلزم خشوع مستلزم آرام باشد در دلهای ایشان خلق کرد وفتح لهم ابوابا ذللا الی تماجیده

ونصب لهم منارا واضحة علی اعلام توحیده یعنی کشود از برای ایشان درهای آسانرا بسوی اصناف تمجید و ستایش او و نصب کرد از برای ایشان

علامتهای ظاهره واضحه یعنی دلائل قطعیه بر علمهای بلند توحید و یکانگی او که توحید ذاتی و صفاتی و افعالی باشد لم تثقلهم موصرات الآثام ولم

ترتحلهم عقب اللیالی والایام یعنی سنگین بگناه نمیکرداند ایشانرا اسباب گناهان سنگین زیرا که نفس اماره سبب گناه در ایشان نیست و کوچ

نمیدهد ایشانرا و از حالی بحالی نمیکرداند ایشانرا تعاقب شبها و روزها زیرا که برتر از زمان باشند ولم ترم الشکوک بنوازعها عزیمة ایمانهم ولم

یعترک الظنون علی معاقد یقینهم یعنی منازعه نمینمایند و حرکت نمیدهد دواعی تشکیکات با جزم اعتقاد ایشان و جدال نمینمایند گمانها بر بستن یقین

ایشان زیرا که اسباب شکوک و اوهام که نفس اماره است در ایشان نیست ولا قدحت قادحة الاحن فیما بینهم ولا سلبتهم الحیرة ما لاق من معرفته

بضمائرهم وسکن من عظمته وهیبة جلالته فی اثناء صدورهم یعنی آتش نزند آتش زننده حسد در میان ایشان زیرا که قوه شهویه و غضبیه در

ایشان نیست که رفع نمینماید و کردد تردد خاطر آنچه را که ملاقات کرده است از معرفت او در دلهای ایشانرا یعنی تردد و تشکیک در معرفت عارض ایشان

نمیشود زیرا که معارف ایشان شهودی جبلی است نه کسبی فکری و ساکن است و جا گرفته است بزرگی و خوف سلطنت او در وسط سینهای ایشان

ولم تطمع فیهم الوساوس فتقترع برینها علی فکرهم یعنی طمع نمیکند در ایشان و عارض ایشان نمیشود وسوسها پس بکوبد چرک او بر فکر

ایشان زیرا که از وسوسه محفوظ اند ومنهم من هو فی خلق الغمام الدلح وعظم الجبال الشمخ وفی قترة الظلام الابهم یعنی بعضی از

ملئکه کسیست که او از برای خلق کردن ابرهای سنگین و کوههای بزرگ بلند است و از برای غبار تاریک سیاه است ومنهم من قد خرقت اقدامهم

تخوم الارض السفلی فهی کرایات بیض قد نفذت فی مخارق الهواء وتحتها ریح هفافة تحبسها علی حیث انتهت من الحدود المتناهیة یعنی

ازملئکه

روز سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخره سنه ثلث عشر وفات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالآخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر و یبر الفاجر و یصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذلک ظنی به وان بدل فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و صحیفه بر صحابه عرض کردند همه بیعت کردند و چون بعلی رسید فرمود با دینا بمن فیها وان کان عمر پس عمر ده سال و نیم خلافت کرد و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد و در وقت وفات گفت لایق خلافت نیست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و شارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست علی گرفت و گفت بایعنا علی کتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله و سنة رسول الله واجتهاد رائی پس دست عثمان گرفت و همان سخن گفت عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت اکثر بلاد بخویشان خویش داد و ایشان ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند و نامه نوشت نافع نبود و یکی از ظلم را بکشت بار دیگر قصد کشتن تظلم آمدند و علی و طلحه و عائشه با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم پس محمد بن ابی بکر ... شد و عهد نامه نوشته او والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلام عثمان سوار دید که بتعجیل میرود او را گرفت و از ازار او نامه بیرون آورد مضمون اینکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله وابطل کتابه وقر علی عملک واحبس من یجئ الی یتظلم منک حتی یاتیک رای فی ذلک انشاء الله چون محمد نامه خواند بمدینه بازگشت و صورت حال را بعرض اصحاب پیغمبر رسانید علی و طلحه و زبیر و سعد بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه را موجود ببرند و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تو اند عثمان گفت ... روز کرد که نزد غلام ظاهر شد که خط مروانست پس علی و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابی بکر و جمع کثیری از اهل مصر و بصره و کوفه جمع شد و عثمان را ... در روز هیجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز اینجا غیر طلحه و زبیر دست ... بر صحابه با علی بیعت کردند و مروان جامه خون آلود ... عثمان

از ملائکه کسانی باشند که شکافته است پایهای ایشان حدود و نهایات زمین پایین را پس باشند ایشان مثل علمهای سفید که فرو رفته باشند از مواضع شکاف هوا و در تحت ایشان است باد و هواء طیبه ساکن که نگاه میدارد آن علمها را بر هر مکانی که منتهی شود از اطراف منتهای حدود و این صنف از ملائکه حمله عرش باشند که پایهای ایشان سلطنت و اقتدار ایشان به اطراف زمین است خارج شد از شکافهای هوا و فضاء عالم نفس کل و در تحت تصرف ایشان باشد باد و نفوس طیبه که واامیدارند آنها را بر هر ماده مستعد قد استفرغتهم اشغال عبادته و وصلت حقائق الایمان بینهم وبین معرفته وقطعهم الایقان به الی الوله الیه ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الی ما عند غیره یعنی بتحقیق که فارغ گردانیده است ایشان را از همه شغلها شغل عبادت او و وسیله قرب شده است اعتقادات یقینیه میان ایشان و میان معرفت او و قطع علائق کرده است از ایشان یقین و شهود او و رو آوردن بسوی عشق و حیرت عظمت و جلالت او و تجاوز نکرده است رغبت و شوق از ایشان از جهت و سروری که ثابت پیش او است بسوی آنچه در پیش غیر او است قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالكأس الروية من محبته وتمكنت من سويداء قلوبهم وشيجة خيفته یعنی بتحقیق که چشیدند شیرینی معرفت او را و آشامیدند جام سیراب از دوستی او را و قرار گرفته در زمین دلهای ایشان ریشه ترس او فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم ولم ينفد طول الرغبة اليه مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظيم الزلفة ربق خشوعهم یعنی پس میل دارند بسوی درازی طاعت و عبادت راستی پشتهای خود را یعنی طول طاعت را متحمل شدند و نیست نکرد ایشان درازی رغبت و شوق بسوی او استعداد تضرع و زاری ایشان را و نگشود زنجیر خشوع و خاکساری ایشان را بزرگی قرب و منزلت ایشان ولم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما سلف منهم ولا تركت لهم استكانة الاجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم یعنی متوجه نشد ایشان را عجب و کبر تا افتادن پس بسیار بشمارند طاعتی را که بیشتر کرده اند و وانگذاشت از برای ایشان تضرع و زاری در جلالت و عظمت او نصیب و حظی از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را ولم تجر الفترات فيهم على طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم فيخالفوا عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة اسلات السنتهم یعنی جاری نشد سستی در ایشان بعلت درازی مدت جد و تلاش ایشان و کم نگردید شوق ایشان پس خالف امید و رو گردان از پروردگار خود و خشک نشد بجهت درازی مدت مناجات با پروردگار تری زبانهای ایشان ولا ملكتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار اليه اصواتهم ولم تختلف في مقاوم الطاعة مناكبهم یعنی مالک نگردید شغلهای دیگر ایشان را پس منقطع گردد بسبب پست شدن آواز هابلند دعا ایشان صدا های ایشان را یعنی منقطع از استماع اجابت نشد و مختلف نشد در صفهای طاعت دوشهای ایشان یعنی از صف ها عقب و پیش و پس نگذاشتند و خارج نشدند ولم تثنوا الى راحة التقصير في امره رقابهم یعنی دو تا نکردند از جهت میل بسوی راحت تقصیر و کوتاهی در امر او گردنهای خود را یعنی کردن دل بندگی ایشان راست است میل با نحراف و تقصیر نمیکند لا تعدو على عزيمة جدهم بلادة الغفلات ولا تنتضل في هممهم خدائع الشهوات یعنی قهر و ظلم نمی نماید کرد بر محکم بودن تلاش و سعی ایشان کندی غفلتها و تیر اندازی نمیکند در همتهای ایشان مکرهای شهوات و خواهشها قد اتخذوا ذا العرش ذخيرة ليوم فاقتهم ويمموه عند انقطاع الخلق الى المخلوق برغبتهم یعنی اخذ کردند و گرفتند صاحب عرش را ذخیره از برای روز احتیاج خود و قصد و طلب کردند او را برغبت و شوق خود شان در وقت منقطع شدن خلق از جمیع خلایق یعنی در وقت قبض جمیع ارواح لا يقطعون امد غاية عبادته ولا يرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الى مواد من قلوبهم غير منقطعة من رجائه ومخافته یعنی قطع و طی نمیکنند مدت غایت عبادت او را یعنی اعتقاد نمیکنند که برای منتهای عبادت او میرسند و راجع نمیسازد ایشان را حرص بلزوم طاعت او مگر بسوی استعداد غیر منقطعه دلهای ایشان از رجاء او و خوف او یعنی استظهار بلزوم طاعت راجع میسازد ایشان را با امید و بیم دلهای ایشان یعنی امید مقبول شدن و بیم رد شدن پس چگونه گمان کنند که طی مدت غایت عبادت میکنند لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فينوا في جدهم ولم تأسرهم الاطماع فيؤثروا وشيك السعي على اجتهادهم یعنی منقطع نشد اسباب خوف از ایشان پس ضعیف گردند در سعی خود شان و اسیر نکرد ایشان را طمعهای دنیا پس اختیار کنند سرعت سعی دنیا را بر اجتهاد امر آخرت ایشان ولم يستعظموا ما مضى من اعمالهم ولو استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم یعنی بزرگ نشمارند عملهای گذشته خود را و اگر بزرگ میشمردند آنرا هر آینه رفع میکرد امید ایشان ترسهای بیم ایشان را ولم يختلفوا في ربهم باستحواذ الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل التحاسد ولا تشعبتهم مصارف الريب ولا اقتسمتهم اخياف الهمم یعنی خلف نمیکنند در عبادت پروردگار ایشان بسبب تسلط شیطان بر ایشان و متفرق نمیسازد ایشان را از یکدیگر بریدن و دشمنی و متوجه ایشان نمیشود کینه حسد بردن بر یکدیگر و در ششدر نکرده باشد ایشان را وجوه تشکیکات و منقسم باصناف مختلفه نساخته ایشان را اصناف عزیمتها فهم اسراء الایمان لم يفككهم من ربقته زيغ ولا عدول ولا ونى ولا فتور یعنی پس ایشان بندگان ایمانند آزاد نمیکرد ایشان را از حلقه بندگی ایمان میل و عدول از حق و نه ضعف و سستی در طاعت یعنی عدول از حق و سستی در طاعت عارض ایشان نمیشود تا ایشان را از ایمان بیرون برد وليس في اطباق السماوات موضع اهاب الا وعليه ملك ساجد او ساع حافد يزدادون على طول الطاعة بربهم علما وتزداد عزة ربهم في قلوبهم عظما یعنی و نیست در صفحات آسمانها بقدر مکان پوست حیوانی مگر اینکه بر او است فرشته سجده کننده یا متحرک خدمت کننده زیاد میکردانند بجهت درازی طاعت پروردگار ایشان علم خود را و زیاد میگرداند سلطنت معبود کاردانی دلهای ایشان عظمت و بزرگی را و غرض از بیان اوصاف مختلفه ملائکه تحریض عباد است

عنه

عثمان را بد مینمود و در بکر بحث و بمکه پیش عایشه رفت و علی ع عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد و او یاغی شد و بسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد و با علی ع میگفت قاتلان عثمان را بمن سپار و علی ع مصلحت در این ندید و رد کرد و فرمود ان الله قتله وانا معه و اعدا باین سخن متمسک بودند و گوییا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی ع برگشتند و بمکه رفتند و باتفاق عایشه و مروان و عمال عثمان که علی عزل کرده بود ایشان را متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحواب سگان او را زکردند و عایشه پشیمان شد و گفت مصطفی ص فرموده که یکی از زنان من با علی ع حرب کند بغیر حق و چون بحواب رسد سگان او را زکنند جهد کن آن عایشه که تو نباشی ابن زبیر گفت باز نگرد شاید خدا بواسطه تو این فساد را مبدل بصلاح کند او را بردند و بصره را بگرفتند و سهل بن حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی ع امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبدالله بن زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت و گفت ان عایشة قد صارت الى البصرة والله انها لزوجة نبيكم في الدنيا والاخرة ولكن الله ابتلاكم ليعلم اتكم اياه تطيعون ام هي و علی ع از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در جملا کرد و فتح بصره است در پنجشنبه نیمه جمادی الاخره اتش حرب بر افروخت و زبیر بن عوام که پیغمبر ص در شأن او فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعی مقاتله کرد و شارح بخاری از ابن عبدالبر روایت کند که علی ع او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر ص ما را خندان یافت با تو گفت اما انك ستقاتل عليا وانت ظالم له و چون او را این سخن بیاد او در ترک جدال و قتال کرد متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز تمیمی از عقب او رفت و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او را بر نزد علی ع آمد و گفت بشارت باد تو را که زبیر را کشتم علی ع فرمود من تو را بشارت باتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلنا كم فنحن في النار وان قاتلنا لكم فنحن في النار و او ا قهر تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان بن حکم بسبب کینه که از طلحه بن عبدالله داشت تیری زد و او را کشت و محمد بن طلحه هم در آنجنگ کشته شد و فانزلا سپهر بیهانه بود هجیب کوید وا شعث قوام بایات ربه قليل الاذى فيما ترى العين مسلم شككت بصدر الرمح جيب قميصه فخر صريعا لليدين وللفم على غير شيء غير ان ليس تابعا عليا ومن لا يتبع الحق يندم تذكرني حم والرمح شاجر فهلا تلا حم قبل التقدم و حم شعار لشکر علی بود و بنوضبه محافظه شتر عایشه میکرد و هفتاد دست انداخته شد و ایشان

برتخلق باخلاق ملئکه وتجنب از اوصاف شیاطین **منها فی صفة الارض ودحوها علی الماء** یعنی بعضی از خطبه در صفت زمین و پهن کردن زمین است بر روی اب کبس الارض علی مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة یعنی داخل کرد زمین را بر اضطراب موجهای شدیده و بر بلندیهای دریاهای عظیمه تلتطم اواذی امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها یعنی در حالتیکه برهم میکوفتند موجهای شدید ان دریاها و در حالتیکه برهم میزدند برهم ریختهای ابهای بزرگ ان دریاها و ترغو زبدا کالفحول عند هیاجها یعنی بیرون میانداختند کف را مثل شتر نر در وقت مستی خود فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسکن هیج ارتمائه اذ وطئته بکلکلها وذل مستخذیا اذ تمعکت علیه بکواهلها یعنی ارام شد بازی و جوشی اب هم کوبنده از جهة سنگینی برداشتن زمین و ساکن گردید ایستادگی هیجان و شدت برهم ریختن اب در وقتیکه پامال کرد زمین اب را بسینه خود و نرم رفتار گردید اب در حالتی که خاضع است در زمانیکه غلطانید زمین برآب شانهای خود را فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجیا مقهورا وفی حکمة الذل منقادا اسیرا یعنی صبح کرد بعد از بلند کردن صدا موجهای او ارام گیرنده مغلوب شده و در حلقه لجام مذلت پیرو و گرفتار شده و شاید که مراد از اب متلاطم دخار مواج مضطربی که بعد از فرو شدن ارض در او ساکن و ارام شد حصه از ماده عنصری باشد که بتقریب ایجاد طبیعت ارضیه و حلول صورت نوعیه ارض که حقیقت ارض است بلکه ارض حقیقی است ان را ساکن گردید و با قرار و ارام شد و جسم ارض موجود شد و با اب گردید یک کره و قرار گرفت در وسط کره هوا چنانچه مرصود و محسوس است والله اعلم وسکنت الارض مدحوة فی لجة تیاره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ انفه وسمو غلوائه یعنی ساکن گردید زمین پهن کرده شده در معظم موج او و برگردانید او را از نخوت و غرور و فخر او و سرکشی او و بلندی بینی و کبر و تکبر او و باشد و بلندی تجاوز از حد کردنهای او وکعمته علی کظة جریته یعنی و بسته دهن او را از شدت در شدن او همد بعد نزقاته ولبد بعد زیفان وثباته یعنی پس فرو نشست بعد از برجستن او و برهم نشست بعد از طغیان برجستنهای او فلما سکن هیج الماء من تحت اکنافها وحمل شواهق الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع العیون من عرانین انوفها یعنی پس در زمانیکه ساکن گردید هیجان اب از زیر اطراف زمین و بار کرد کوههای بلند را بر دوشهای زمین شکافت چشمهای ابها را از بالای بینیهای او که کوهها باشند وفرقها فی سهوب بیدها واخادیدها وعدل حرکاتها بالراسیات من جلامیدها وذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها یعنی متفرق گردانید ان چشمها را در فضاها یا بیابانهای زمین و در شکافهای زمین و تعدیل کرد و هموار گردانید حرکات جهات مختلفه زمین را بسنگهای بلند ان و بصاحبان سرهای بلند از سنگهای بزرگ ان فسکنت من المیدان برسوب الجبال فی قطع ادیمها یعنی پس ساکن گردید زمین از اضطراب و حرکت بسبب فرو رفتن کوهها و ثبات کوهها در پارهای روی زمین وتغلغلها متسربة فی جوبات خیاشیمها ورکوبها اعناق سهول الارضین وجراثیمها یعنی و بسبب داخل شدن جبال در حالتیکه راه گیرنده و داخل شونده اند در سوراخهای زمین و بسبب سوار شدن جبال گردنهای هموار زمین هارا زیرا که زمین بسبب ثقیل مطلق بودن بالطبع اقتضا میکند حرکت بسوی مرکز عالم را از هر جهتی از جهات و منطبق شدن مرکز ثقلش بمرکز عالم و بودن مکانش در وسط همه اجسام و مغمور بودن در میان کره اب و چون تعیش و زندگانی حیوانات متنفسه بهوا خصوصا انسان که جزو غالب بر بدنش جزو خاکی ممکن نباشد مگر بر روی زمین و اینکه ممکن نبوده با مغمور بودن زمین در میان اب پس بحکمت کامله سبحانی و قدرت شامله ربانی خلق شده بیک طرف از زمین کوههای بلند و سنگهای بزرگ در ظاهر و در باطن و اعماق ان طرف تا اینکه مرکز حجم زمین غیر مرکز ثقل ان شد و چون مرکز ثقلش منطبق گردد بمرکز عالم زمین ساکن شود در میان اب و حجم یکطرفش زیاده شود بر طرف دیگرش بقدریکه یک ربع سطح ظاهر معمور و مکشوف گردد از اب و غیر معمور و غیر پنهان نماند تا تواند حیوانات متنفسه بهوا خصوصا انسان در ان تعیش و زندگانی کرد و اگر مرکز ثقلش با مرکز حجم یکی بودی ممکن نبودی مکشوف بودن ربع ظاهر زمین بلکه بالطبع حرکت کردی بسوی مرکز عالم و مغمور شدی در اب پس خلقت کوهها سبب شد از برای سکون زمین در وسط با مکشوف شدن ربع مسکونش و سر انستکه مرکبات معدنیه هر چند جزو غالب انها خاک باشد لکن بتقریب ترکیب اجزاء عناصر حقیقیه ثقیل تر از اب و خفیف تر از خاک بسیط باشد پس جزوی از معادن که هم وزن جزوی از خاک بسیط باشد البته مقدار حجم ان بیشتر از حجم ان جزو بسیط باشد پس حجم دو نصفه هم وزن زمین مختلف و حجم ان نصفیکه جبال و معادن در ان خلق شده بیشتر باشد از حجم نصفی که خالص و بسیط است بالضروره و اینست سر معنی این شریفه والقینا فی الارض رواسی ان تمید بکم و شاید که مراد از جبال میل و اعتماد بوده باشد که عبارتست از کیفیت ثقل در زمین که بسبب حلول کیفیت کوهها بثقل و سنگینی در ظاهر و باطن زمین ساکن گردید در وسط عناصر زیرا که میل که ثقلست در زمین بشرط نبودن در مکان طبیعی موجب حرکتست بسوی مکان طبیعی و بشرط بودن در مکان طبیعی موجب سکون و برقرار بودن اوست در مکان طبیعی مثل وجود میل و خفت در هوا که بشرط خروج سبب حرکت هواست بسوی مکان طبیعی او و بشرط بودن در مکان طبیعی سبب سکون هواست در او و تکثر و تعدد میول باعتبار اختلاف میول قطعات فرضیه زمین است بسبب تخلخل و تکاثف و صلابت و لین و اندماج و انتفاش قطعات بجهة عوارض خارجیه و اگر چه تعدد میول بجهة میول این اختلاف تعدد اعتباریه باشد اما بی شبهه نفس الامری است پس صحیح است تعبیر از ان بلفظ جمع که جبال و نظایر ان باشد وفسح بین الجو وبینها واعد الهواء متنسما لساکنها واخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها یعنی وسیع گردانید میان طرف بالای هوا و میان زمین را و مهیا ساخت

هوا را

ایشان دست از نشر بر عید اشتند میگفتند نحن بنو ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل والموت احلی عندنا من عسل وعلی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک عایشه گفت و لک پس بتعظیم و تکریم تمام او را فرستاد با محمد بن ابی بکر و با نوزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیادم امد و خدا او را از ان فتنه نگاهداشت فتح معاویه بمعاونت عمرو بن عاص بحرب علی بیرون امد و علی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غرة ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول برای اب فرات نزاع نمودند و تا اخر ماه حرب واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر اغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل ان در حرف با موحده خواهد امد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابولیلی انصاری و ابوالیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل و رفاء خزاعی از لشکر علی کشته شدند و ترمذی از ابوهریره روایت کند که رسول بعمار گفت ابشر یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف ها خواهد امد و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار اب فرات اواز طبل شنید پرسید که چه واقعه است گفتند میانه علی و معاویه محاربه است در حال بنصرت علی متوجه شد و در اثناء حرب شهادت یافت و بعد از کثرة قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص تحکیم کردند و شرح ان در ذال معجمه خواهد امد و گویند روز حدیبیه که رسول با قریش صلح فرمود علی در صلحنامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او را میدانستیم مقابله و مقاتله نمیکردیم پیغمبر فرمود محو کن رسول الله را و محمد بن عبد الله بنویس و علی رعایت ادب منظور نموده پیغمبر بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی تو را نیز مثل این واقع شود و در صلحنامه صفین او را امیر المؤمنین نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر گفت صدق رسول الله و امر کرد که علی بن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن در حرورا که دهی است نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا الله نزد ایشان رفته تکیه بر کمان کرده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود و با زکردانید و چون خبر امد که ابوموسی از عمرو بن عاص بازی خورد و باز ان جماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و این

و از عباس بن ابیه ایشان نیز نفرستاد ایشان را بانز بحکم ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبه و بانز فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و صلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحت کرد بدو هزار کس از انها باز گشتند و چهار هزار بضلالت بماندند با عبد الله بن وهب اسعد خرقوص بن زهیر بجلی معروف بذو الثدیه بعث کرد ندو بنهروان رفتند و علی از عقب ایشان برفت بدو هزار و هشتصد تن با ایشان ورود بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر ص از غنایم قسمت غنایم میفرمود ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک و من یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازه ده که گردنش را بزنم فرمود دعه فان

هوا را از برای موضع نسیم و نفس از برای سکنه کسانیکه در زمین و بیرون آمده اند از عدم تکون زمین اهل زمین را در حالتیکه مسلط باشند بر تمام منفعتهای زمین ثم لم یدع جرز الارض التی تقصر میاه العیون عن روابیها ولا تجد جداول الانهار ذریعة الی بلوغها حتی انشا لها ناشئة سحاب تحیی مواتها و تستخرج نباتها یعنی پس وانگذاشت زمین بی آب و علف ابخار را که قاصر بود و عاجز بود از بلندیهای او و نمی جداول نهرها و سیلها بسوی رسیدن آن بلندیها تا اینکه ایجاد کرد از برای آنها رونده کننده ابری که زنده کند مرده های زمین را یعنی تا مرده کرد آنها را بارندگی باران از زمین هرچه در منفعت را بیرون آورد گیاه او را الف غمامها بعد افتراق لمعه و تباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة المزن فیه والتمع برقه فی کففه ولم ینم ومیضه فی کنهور ربابه و متراکم سحابه ارسله سحا متدارکا قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه و دفع شابیبه یعنی انشا کرد سحاب را این نحو که ترکیب کرد پاره ها ابر سفید را بعد از جدا بودن پاره ها و دوری بودن قطعه او تا اینکه حرکت کرد معظم و بزرگ ابرها در او و برق درخشید در اطراف او و مدتها درنگ کرد و درازا و دو خوابید درخشندگی او در کوه بزرگ ابر سفید او و بر هم ریختگیهای ابرا و روانه کرد آمیدن کوه بزرگ او از جهت ریختن آب پیاپی در حالتیکه نزدیک بزمین شد طرف پایین و در حالتیکه بیرون میاورد باد جنوب و شبدیدها باران نهای او را و بیرون آمدها باران بسیار او را فلما القت السحاب برک بوانیها و بعاع ما استقلت به من العبا المحمول علیها اخرج به من هوامد الارض النبات و من زعر الجبال الاعشاب یعنی پس در زمانیکه انداخت ابر زمین ابر سینه خود را و سنگینی بار را آنچه مستقل بود در برداشتن او از سنگینیها که بار بود برو یعنی در زمانیکه بار زیاد بر زمین بار انهای سنگینی که متحمل آن بود و در بار داشت بیرون آورد خدا بسبب آن از زمینها خشک گیاه و از خشکهای کوه ها علفها فهی تبهج بزینة ریاضها و تزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها و حلیة ما سمطت به من ناضر انوارها و جعل ذلک بلاغا للانام ورزقا للانعام یعنی پس زمین بهجت و خوشحالی پیدا کرد بسبب زینت باغهای او و تعجب و کبر افتاد بسبب آنچه پوشید او را از چادر سفید شکوفهای آن باغها و بسبب زیور کردن آنچه کشیدند شده بود با و شکوفهای تازه او و گردانید خدا تمام آن نباتات زمین را کفایت از برای مردمان و روزی از برای چهارپایان و خرق الفجاج فی آفاقها و اقام المنار للسالکین علی جواد طرقها یعنی و واکرد راههای واسع را در اطراف زمین و برپا کرد علامتها را از برای روندگان بر راههای جاده او فلما مهد ارضه وانفذ امره اختار آدم خیرة من خلقه و جعله اول جبلته و اسکنه جنته و ارغد فیها اکله یعنی پس در زمانیکه گسترانید زمین را و فارغ شد از امر او برگزید آدم علیه السلام را برگزیده از مخلوقات خود و گردانید او را اول خلقت از نوع انسان و ساکن کرد او را در بهشت خود و وسعت داد در آن بهشت روزی او را واوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته والمخاطرة بمنزلته یعنی واشاره کرد بسوی او در چیزیکه نهی کرد او را از او که اکل شجره باشد و خبر داد باو که در پا پیش گذاشتن بر او متعرض شدن بر معصیت او است و هلاکت منزله و مرتبه او است فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة به علی عباده یعنی پس اقدام کرد آدم بر چیزیکه نهی کرده بود آدم را از او از جهت مطابقه شدن مر علم سابق قدیم او پس فرو آورد او را از بهشت بزمین بعد از توبه کردن او تا اینکه عمارت کند و آباد کرداند زمین خود را باولاد آدم و از جهت اینکه برپا دارد حجت و برهان خود را بر بندگان خود ولم یخلهم بعد ان قبضه مما یوکد علیهم حجة ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه و متحملی ودائع رسالاته قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا محمد ص حجته و بلغ المقطع عذره و نذره یعنی خالی نگذاشت آن بندگان را بعد از قبض روح آدم از چیزیکه تاکید کند بر ایشان حجت و دلیل پروردگاری او را و وصل کند میان ایشان و میان معرفت شناسائی او بلکه پیمان خواست از ایشان بسبب حجج و دلائل بر زبان برگزیدگان از پیغمبران خود و بردارندگان امانتهای فرستادها خود گروهی پس از گروهی تا اینکه تمام شد حجت او به پیغمبر ما و رسید با خر عذر خدا بر عذاب بندگان و تخویف خدا مر عاصیان را وقدر الارزاق فکثرها وقللها وقسمها علی الضیق والسعة فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها و معسورها ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها و فقیرها یعنی و مقدر کرد روزیها را پس بسیار کرد آنها و کم کرد روزیها بر بعضی و اندک کرد بر بعضی دیگر و قسمت کرد روزیها را بر تنگی و فراخی پس عدل کرد در قسمت تا اینکه امتحان کند کسی را که اراده امتحان کرده باسانی روزی و دشواری روزی و از برای اینکه امتحان کند بان قسمت شکر و صبر کردن را از غنی ایشان و فقیر ایشان ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها غصص اتراحها یعنی پس مقرون و متصل کرد انید بوسعت روزیها باقیمانده فقر و احتیاج را و بسلامت روزیها حوادث آفتهای روزیها را و بفرحهای شادیها روزیها غصه ها و غمهای روزیها را وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت اسبابها وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر اقرانها یعنی و خلق کرد مدتهای عمر را پس دراز کرد انید بعضی و کوتاه کردانید بعضی دیگر را و مقدم داشت مدت عمر بعضی را و موخر داشت مدت عمر بعضی دیگر را و متصل گردانید اسباب مدتهای عمر را و کردانید مرگ را کشاننده ریسمان دراز عمرها و پاره کننده ریسمان محکم ازدواجهای عمرها عالم السر من ضمائر المضمرین و نجوی المتخافتین و خواطر رجم الظنون وعقد عزیمات الیقین و مسارق ایماض الجفون یعنی او دانای نهان از خطوات و خواطر دلهای گویندگان و بخاطر رسیدنها و گمان کردن بر بندگان و گرههای اراده های یقین و اشارهای دزدیده چشمها وما ضمنته اکنان القلوب و

معزول کرد و در جرپا کرد نزدیک مصر است جمعی از اقوام عثمان بودند و منابعت محمد بن ابی بکر را نکردند و مدد و عون بر لشکر او و اشکستند و او از علی استمداد کرد مالک اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزوم رسید حبله بن جابع که مقتر انجا بود باغواء معویه زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معویه بن حدیج را با شش هزار تن فرستاد

بمصر و محمد بن ابی بکر را بکشتند و عمرو بن عاص حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلاثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی و معاویه و عمرو عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در یک شب بکشند عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل علی را اختیار کرد و حجاج بن عبد الله صریمی قتل معاویه را و داود بن عنبری قتل عمرو عاص و شب هفدهم رمضان را معاد ساختند ابن ملجم در کوفه شمشیر به زهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب فات یافت حجاج بدمشق رفت و تیغ بر معاویه زد و اثر او را مجروح ساخت و داود به مصر رفت و عمرو عاص از وزن بسبب درد شکم خارجه بن حذافه را بنماز صبح قائم مقام خود ساخته بود او به غلط کشته شد و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی فرمود یا علی من اشقی الاولین گفت عاقر الناقه فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضرب على هذه و اشاره بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقاها من ان یخضبها اعلاها هذه من هذه و اشاره بسر و ریش او فرمود و از عبد الله بن سبع روایت کند که علی در خطبه فرمود و الذی فلق الحبة و برء النسمة لتخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک و انک تعیش على ملتی و تقتل و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند که جعدة بن نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانک میت و قد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیء و علی فرمود میت بل و الله مقتول قتلا یصاب هذه فتخضب هذه عهد معهود و قضاء مقضی و قد خاب من افترى و امام غزالی در احیا از امام حسن روایت کند که علی فرمود شبی که صبح آن شهید شد که پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر کوه حرکت کرد و بر فراز ایشان بود پس فرمود اهدا فما علیک الا نبی او صدیق او شهید مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود یکی با او گفت خلافت ابو بکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمانید عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت بود و هشت یا نه امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود و الله لقد مات فیکم رجل

عیا بالغیوب ما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع ومصائف الذرّ ومشاتی الهوامّ ورجع الحنین من المولهات وهمس الاقدام یعنی دانا است بآنچه گوش دادند گوشهای زیرکان از برای دزدیده شنیدن آن و قوت سالهای مورچگان و جای گرم سالهای گزندگان و مواضع تابستان مورچگان و صفا و بانگ ناله‌های زنان فرزند مرده و صدای آهسته گامها و منفسح الثمرة من ولائج غلف الاکمام ومنقمع الوحوش من غیران الجبال واودیتها ومختبأ البعوض بین سوق الاشجار والحیتها یعنی و دانا است جای گشوده شدن میوه را از باطن غلافهای خوشه‌ها و جای پنهان شدن جانوران وحشی از غارهای کوهها و سیلگاهها و جای پنهان شدن پشه‌ها میان شاخهای درختان و پوستهای آن ومغرز الاوراق من الافنان ومحطّ الامشاج من مسارب الاصلاب یعنی دانا است جای برکها از شاخها و محل فرود آمدن منیها مخلوطه از راههای صلبها و رحمها وناشئة الغیوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب فی متراکمها یعنی دانا است ظاهر شدن ابرها و بر هم خوردها آن و ریزش قطرهای باران و اجتماع آن وما تسفی الاعاصیر بذیولها وتعفو الامطار بسیولها یعنی دانا است بآنچه پراکنده میکند گردبادها بدامنهای خود و محو میکند بارانها بسیلهای خود وعوم بنات الارض فی کثبان الرمال ومستقرّ ذوات الاجنحة بذری شناخیب الجبال یعنی و دانا است بشناوری حشرات زمین در تلهای ریگها و بمحل قرار پرندگان ببالای سرهای کوهها وتغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار وما اوعبته الاصداف وحضنت علیه امواج البحار یعنی و دانا است بآواز نغمه مرغان صاحب الحان در تاریکیهای آشیانها و بآنچه قرار دید که جای داده او را صدفها و پرستاری براو کرده موجهای دریاها وما غشیته سدفة لیل او ذرّ علیه شارق نهار وما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر وسبحات النور یعنی دانا است بآنچه پوشانیده است او را تاریکی شب یا تابیده است بر او آفتاب روز و بآنچه بیاپی رسیده است بر او پردهای تاریکی و درخشیدنهای نور واثر کل خطوة وحسّ کل حرکة ورجع کل کلمة وتحریک کل شفة ومستقرّ کل نسمة ومثقال کل ذرّة وهماهم کل نفس هامّة یعنی دانا است به نشانه هر گامی و باواز هر حرکتی و بترجیع آواز هر کلمه و بحرکت دادن هر لبی و بمحل قرار هر انسانی و بوزن هر ذره و بهمهمه آواز گلوی هر نفس صاحب اراده وما علیها من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة یعنی دانا است بآنچه بر روی زمین است از میوه هر درختی و هر برگ ریخته و بمکان نطفه و بمحل جمع شدن خونی و بخون گوشت شده و بپیدا شدن خلقی و نتیجه حیوانی لم تلحقه فی ذلک کلفة ولا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته فی تنفیذ الامور وتدابیر المخلوقین ملالة ولا فترة یعنی عارض نمیشود او را در دانستن اینها مشقتی و ظاهر نمیشود او را در نگاهداشتن آنچه را که ایجاد کرده است از مخلوقات او عارضه و در نمی‌یابد او را در تمام کردن چیزها و تدبیر کردن خلایق ملالتی و نه سستی بل نفذهم علمه واحصاهم عدّه ووسعهم عدله وغمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله یعنی بلکه نافذ و فرو رونده است در مخلوقات علم او و احاطه کرده است ایشان را شماره کردن او و وسعت داشته است ایشان را عدل او و فرو گرفته است ایشان را فضل و کرم او با کوتاهی کردن ایشان از پایان اطاعت که او اهل و سزاوار آن اللهم انت اهل الوصف الجمیل والتعداد الکثیر یعنی بار خدایا توئی سزاوار ذکر صفت نیکو و سزاوار شماره بسیار نعمت و احسان ان تؤمّل فخیر مأمول وان ترج فخیر مرجوّ یعنی اگر طمع داشته شوی پس بهترین طمع داشته شده و اگر امید داشته شوی پس بهترین امید داشته شده اللهم قد بسطت لی فیما لا امدح به غیرک ولا اثنی به علی احد سواک ولا اوجّهه الی معادن الخیبة ومواضع الریبة وعدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین والثناء علی المربوبین المخلوقین یعنی بار خدایا بتحقیق که تو پهن ساخته از برای من ستایشی را که نمیستود باو غیر ترا و درودی را که نمیستود باو بر احدی سوای ترا و متوجه نساختم آن ستایش را بمعدنهای خیبت و خسران و جاهای ریب و بهتان و تو برگردانیدی زبان مرا از ستایشهای مردمان و درود بر مربوبین مخلوقین یعنی پرورش یافتگان و آفریدگان اللهم ولکل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء وقد رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمة وکنوز المغفرة یعنی بار خدایا و از برای هر ستایش کننده بر آنکس که او را ستوده است اجر هست از اجرها یا احسانی هست از بخششهای بزرگ و من امیدوارم بتو از راه نمودن بر توشهای بخشش و گنجهای آمرزش را یعنی راه نمائی بمن اسباب بخشش و آمرزش را اللهم وهذا مقام من افردک بالتوحید الذی هو لک ولم یر مستحقا لهذه المحامد والممادح غیرک یعنی بار خدایا و اینمقام کسی است که یگانه گردیده است ترا بیگانه ساختنی که مختص از برای تست که توحید ذات و صفات و افعال باشد و ندیده است سزاوار از برای این حمدها و مدحها غیر ترا وبی فاقة الیک لا یجبر مسکنتها الا فضلک ولا ینعش من خلتها الا منّک وجودک یعنی مرا احتیاجی بسوی تو که سد نمیکند احتیاج با احتیاج مرا مگر بخشش تو و دفع نمیکند بعضی از ضرر آن را مگر عطا و کرم تو فهب لنا فی هذا المقام رضاک واغننا عن مدّ الایدی الی من سواک انک علی ما تشاء قدیر یعنی بخش برای ما در این مقام خوشنودی ترا و بی نیاز گردان ما را از کشیدن دستهای نیاز بسوی سوای تو بتحقیق که توئی توانا بر هر چیزی که بخواهی

ومن کلام له عليه السلام لما اريد على البيعة بعد قتل عثمان

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که اراده بیعت او کردند بعد از کشته شدن عثمان دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه والوان لا تقوم له القلوب ولا تثبت علیه العقول وان الآفاق قد اغامت والمحجّة قد تنکّرت یعنی واگذارید مرا و التماس نمائید غیر مرا در بیعت کردن با او بسبب آنکه ما رو آورنده ایم

بامرکه

فضائل حضرت حسن

باشد که از برای او صوت نهادن که ها است یعنی امر بیسکه احتمال آن جز مختلف و حالات ملونه را دارد و هر روی بطوری و هر مقامی بنحوی با بداهرا کنو
و حال آنکه ما بیستاد ایم بر آن و دلها ثابت و لازم نمی‌شد برا و همدرا بهار بهجتی که ابر جمال آن فرو گرفته است و لابها را و وزرا جاده نا پیدا و منکر
و چون امر خلافت بوحی و نص است نه به بیعت و اجماع و در بیان خلیفه به نص وحی و نص منحقق بود و به بیعت غصب حق شد بنحو اظهار اکراه کرده از
حیثیت بیعت نمودن جهة خلافت زیرا که ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بودند چه در زمان علی بیعت چه در وقت بیعت دیگر نجهة کفشد که الناس
بیعت بغیر من کرده باشید یعنی این بر شما است از حق من اطاعت و انقیاد از روی قلب اعتقاد است نه بیعتی ظاهری با اغراض و اطماع خطابهم بنو
و فرو گرفتن ضلالت دلهای اهل فا قراروا انکار مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم بسوی طریق شیطان رجیم را واعلموا انی ان اجبتکم
رکبت بکم ما اعلم ولم اصغ الی قول القائل وعتب العاتب وان ترکتمونی فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه امرکم وانا
لکم وزیرا خیر منی لکم امیرا یعنی بدانید که من اگر اجابت التماس شما کردم و بیعت با شما کردم متحمل میسازم شما را با حکام خدا بنحوی که من میدانم
و گوش نمیدهم بسوی قول قائل و لوم لائم یعنی بگفته شما و خواهش شما عمل نخواهم کرد آنچه خدا گفته است از آن فرار خواهم کرد و با شما رفتار کرد آنکه
خلاف خواهش شما باشد و باکی از سرزنش شما نخواهم داشت و بیمی از عتاب شما خداست من خلیفه خدا و رسول و حاکم با حکام ایشان نه امیر
به بیعت شما و محکوم خواهش شما و اگر واگذارید مرا و اطاعت من نکنید چنانچه واگذاشتند بوده‌اید پس من مثل یکی از شما باشم که تکلیف جهاد
امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلطی نخواهم داشت که بخلاف خواهش شما با شما رفتار کرده باشم و امید هست که من شنواتر و اطاعت
کننده‌تر از شما باشم از برای کسی که شما امر خلافت را با او واگذارید زیرا که تکلیف من در آن وقت مدارا خواهد بود تا توانم اجرای احکام خدا
بقدر مقدور کرده و شیعیان خلص را از شر اشرار محفوظ داشته و من از برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه من از برای شما امیر باشم یعنی شما
مرا خلیفه بوحی و نص و وزیر از جانب خدا بدانید نفع را صلاح دنیا و آخرت شما است از اینکه مرا امیر بسبب بیعت شما بدانید زیرا که البته شنیده‌اید
از رسول خدا احمد علی منی بمنزلة هرون من موسی و خوانده اید در قرآن واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی که موسی علی نبینا علیه السلام درخواست
کرد از خدا وزیر بودن برادر خود هرون را و هرون بحکم خدا وزیر و خلیفه موسی شد پس هرگاه من بمنزله هرون برادر باشم از برای رسول
خدا پس البته خلافت و وزارت من نیز بحکم وحی خدا باشد نه به بیعت شما پس اگر مرا وزیر خدا بدانید و اطاعت خدا کرده باشید سعادت
دنیا و آخرت شما را خواهد بود و الا بجز شقاوت و خسارت حاصلی از برای شما نخواهد داشت **ومن خطبة له ع** معنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد ایها الناس فانا فقأت عین الفتنة ولم یکن لیجترئ علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها
واشتد کلبها یعنی لما ابعد از حمد خدا و نعت رسول خدا ای مردمان پس من کندم چشم فتنه و فساد را و نبود کسی که جرأت کند بر آن غیر از من
بعد از آنکه موج برداشته بود تاریکی او و شدت کرده بود مرض سلب حار کبر منه او فاسألونی قبل ان تفقدونی فو الذی نفسی بیده لا تسألونی
عن شیء فیما بینکم وبین الساعة ولا عن فئة تهدی مائة وتضل مائة الا انبأتکم بناعقها وقائدها وسائقها ومناخ رکابها ومحط رحالها
ومن یقتل من اهلها قتلا ویموت منه موتا یعنی پس بپرسید از من مسائل دینیه و احکام شرعیه را بجز آنکه بخواهید پیش از آنکه نیابید مرا
پس سوگند بآن کسی که ذات من در قبضه قدرت او است که سؤال نخواهید کرد مرا از چیزی که در میانه شما و قیامت و نه از گروهی که هدایت میابد
صد نفر از آنها و گمراه میشوند صد نفر از آنها مگر اینکه خبر میدهم شما را با آواز دهنده آنها و کشاننده آنها و راننده آنها و محل خوابانیدن شتران
سواری آنها و مکان انداختن بارهای آنها و کسی که کشته میشود از آنها کشتنی و کسی که میمیرد از ایشان مردنی و تعرض طلب سؤال از کرامات
خصایص امیر المؤمنین ع واحدی از صحابه جرأت گفتن این مقوله که فاسالونی گفته اند و حضرت امیر المؤمنین ع گفته اند و عهده بر آمده ندو
شاهد بر حقیت او گو منحصر بود ع ملحین قدر که بود بلکه بودن شواهد صادقه حقه لا یتعدی ولا یحصی ولو قد فقدتمونی
ونزلت کرائه الامور وحوازب الخطوب لا طرق کثیر من السائلین وفشل کثیر من المسؤلین یعنی و اگر نیابید مرا و حال آنکه نازل شد
امور مکروهه و کارهای شدیده عظیمه عزابیه سر در پیش میافکنند ساکت میشوند بسیاری از سائلین که بجهة شدت حیرت ایشان کتمان سائل
از سؤال باشند و نمیدانند که از که سؤال کنند و بچه نحو سؤال نمایند و چون در مسائل متحیر شوند بسیاری از مسئولین در ورود جواب بجهة
نا دانی و ذلک اذا قلصت حربکم وشمرت عن ساق وضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة
الابرار منکم یعنی ان سکوت سائلین و حیرت مسئولین در زمانی است که شدت کرده باشد جنگ شما و دامن بر چیده باشد از ساق جد
و سعی نمان شده باشد دنیا بر شما تنگ شده در جائیکه دراز گردانید ایام روزهای بلا بر شما که از شدت بلیه هر یومی صد هزار سال باشد
بر شما تا آنکه فتح و فیروزی دهد خدا بقیه مردم نیکوکاران از شما را یعنی آنهائی که دین و دنیای خود را سالم کرده باشند از شر ظلمه
و اشرار بنی امیه از ملاحده و فنای ایشان فتح و فیروزی یابند ان الفتن اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات ویعرفن
مدبرات یحمن حوم الریاح یصبن بلدا ویخطئن بلدا یعنی بتحقیق که فتنه‌ها در وقتی که رو میاورند بقومی مشتبه و ملتبس میسازند خود را
بصلاح و در وقتیکه بر میگردند آگاه میگردانند بفساد خود مکر و مکروه مردم باشند در اوقات اقبال خود و معروف و نیکو باشند در

اوقات

ما سمعنا الاولون ولا یدرکه الاخرون ان کان رسول الله لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والله ما ترک بیضا
ولا صفرا غیر سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما فتح چون علی شهید شد پس از آن چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون
بی وفائی از مردم خود دید یافت و در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر معاویه واگذاشت و مدت خلافت کرد در حدیث وارد است تمام شد حضرت مصطفی از ابن صلح
داده و بخاری از ابوبکر روایت کند که پیغمبر بر منبر بود امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین قرمانی از یوسف بن سعد روایت کند
که چون امام حسن با معاویه
صلح کرد مردی برخاست و گفت
سیاه کردی روی مؤمنان را امام
حسن فرمود پیغمبر بنی امیه را
در سر منبر خود دید و ابتلا نمود
پس نازل شد انا اعطیناک
الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة
و نازل شد انا انزلناه فی لیلة
القدر و ما ادریک ما لیلة
القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
یملکها بعدک بنو امیة یا محمد
و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم
سلطنت بنی امیه را هزار ماه بود
نه بکم و نه بیش و در ... و ما
و فاضل ناصر الدین در تفسیر
وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا
فتنة للناس میگوید پیغمبر
در خواب دید که بنی امیه بالا
بر منبر او میروند و تعبیر
آن به سلطنت ایشان فرمود
و جه ما انتفاضة الشجرة
الملعونة فی القران ونخوفهم
فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در
نام کر علی بعماد بر نوشته
مسطور است منا الشکوة والز
نبوة و منکم الشجرة الملعونة
وامام حسن در نیمه رمضان
سنه ثلث متولد شد و جعده
دختر اشعث بن قیس با غوا اعداء
او را زهر داد در سنه خمسین
یا تسع و اربعین یا ثمان و اربعین
یا اربع و اربعین وفات یافت و در
بقیع مدفون است و گویند در
مجلس معاویه حاضر شد و جوانان
قریش تفاخر میکردند و دعوی
بود معاویه گفت تو هم چیزی بگو
فرمود فیم الکلام وقد سبقت
مبرزا سبق الجواد من المدی
المتباعد نحن الذین اذا القروم
تخاطروا طعنا علی رغم العدو
الحاسد و امام حسین ع تولد
پنجم شعبان سنه اربع متولد شد
روز عاشورا سنه احدی و ستین
در کربلا بتیغ شمر ذی الجوشن
شهید گشت و امیر لشکر عمر بن
سعد بود از قبل عبید الله بن
زیاد که نایب یزید بن معاویه
بود ظ دو ... چون کند ... سر او برید بیسی جرم و جنایت از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت و از مشاعره لبید برادر اوست
در کربلا انا ابن علی الحبر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الخلق ازهر وفاطمة امی سلالة احمد وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
در

اوقات ادبار خود میکوند منا گردیدن باد هامبر سنا نشهری وتجاوزه یکسد از شهری کردالا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها
فتنة عمیاء مظلمة عمّت خطتها وخصّت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطا البلاء من عمی عنها یعنی آگاه باشید که ترسناک‌ترین فتنه
وفتنها در نزد من بر شما فتنه وفساد بنی امیه است بسبب آنکه فتنه ایشان کور و تاریک بکاه نکنند در آن حق را اصلا عموم و شمول دارد مملکت و سلطنت او
و مخصوص است بما اهلبیت بلیة وظلم وجور او میرسد بلا بکسی که بینا هدا ست و نمیرسد بلا بکسی که نابینا است از بطلان او یعنی بلا وظلم او میرسد بکسی که
علم دارد به بطلان وضلالت آنها و نا اهل بودن ایشان آنها کسی که نمیداند بطلان آنها را و متابع آنهاست وایم الله لتجدنّ بنی امیة لکم ارباب
سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درّها یعنی سوگند بخدا که هر آینه می‌یابید بنی امیه را از برای
شما خداوندان بد بعد از من مثل شتر گزنده که بگزد بدهنش و زمین را بکوبد بدستش و لگد بزند بپایش و منع کند شیرش را از دوشیدن یعنی
بنی امیه بدهن ناسزا بکویند بخلق و بدست تسلط و جور بر مردم و اخوار و ذلیل گردانند و بپای بی‌حساب و تعدی مردم را برمانند از اوطان و نفعی
بکسی نرسانند لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا
کانتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه یعنی همیشه باشند با اذیت شما تا اینکه وانگذارند از شما احدی را مگر اینکه منفعت رسانند
باشید مر ایشان را و خدمتکار ایشان باشید یا اینکه مضرت بر ایشان نباشید و ثابت باشد بلاء ایشان تا اینکه نباشد خدمتکاری هر یک از شما مر
ایشان را مگر اینکه مثل خدمت کردن بنده باشد بر آقا و تابع باشد از متبوع ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة وقطعا جاهلیة لیس
فیها منار هدی ولا علم یری یعنی وارد شود بر شما فساد ایشان زشت و ترسناک و وارد شود بر شما پارها از اوقات جاهلیت که نباشد در آن وقت
علامت هدایتی که نمایان گردید شود با و راه حق را نحن اهل البیت منها بمنجاة ولسنا فیها بدعاة یعنی ما اهلبیت از وبال و گناه آن فتنه
دور و رستگاریم و نباشیم داعیان فتنه خواهند مکسی را بحق یعنی نخوانیم کسی را خواند بحق ثم یفرجها الله عنکم کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا
ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبّرة لا یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم الا الخوف یعنی پس قطع کند خدای تعالی آن فتنه را از شما مثل قطع
کردن پوست فاسد بسبب کسی که چرانند ایشان باشد از روی ضرر و خواری و رانند ایشان را از روی شدت و دشواری و بچشانند ایشان را بجام تلخ مرارت
و نبخشد بایشان چیزی مگر شمشیر و نپوشانند ایشان را مگر به پیراهن ترس و بیم فعند ذلک تودّ قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاما واحدا
ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه یعنی در نزد آن زمان دوست میدارند قریش که بعوض دنیا و آنچه
در دنیا است اگر ببینند مرا در یک ایستادنی و اگر چه بقدر زمان نحر شتر بچه باشد یعنی دوست میدارند که تمام دنیا و ما فیها را داده باشند
بعوض اینکه ببینند مرا در زمان بسیار اندکی از برای اینکه قبول کنم از ایشان آنچه را که امروز طلب میکنم بعضی از آن را پس نمیدهند بمن تا مرا
و انا اطاعت و فرمان برداری باشد بتمام مال و جان و بجمیع افعال و اقوال **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
است فتبارک الله الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله حدس الفطن یعنی با برکت و خیر و فضل و احسان است خدا آنچنانکه نمیرسد که
معرفت و ادراک بمقام کبریا و عظمت او همتهای دور و دراز بجهت اینکه دور است سبیل بادراک و نیل او بلکه بلوغ او از ریگها سرشته الانتقال ملک حرکات فکر در او مساعی
بلوغ و نیل با و تقربها است که محیط علی الاطلاق است بجمیع الاعتبارات و الحیثیات و محیط علی الاطلاق محاط نمیتواند شد الاول الذی
لا غایة له فینتهی ولا آخر له فینقضی یعنی اولی است که نهایتی از برای بقاء او نیست تا منتهی شود باو و آخری است که از برای بقاء او نیست تا در حوش تمام منقضی
شود تا بجز و دیر آید او هست بدان است ابتداء همه هستیها و پدید آینده و الی الا لا یزال ابد که هستی نیست گردد و این بالبدیهه محال است فرق میان
غایت و آخر آنست که اول امر نیست خارج از دو نهایت و آخر امر نیست داخل در آن و احتمال دارد که نفی انتهای باشد از اول و آخر نفی انقضا باشد از
آخر یعنی ازلی است و ابدی است **ومنها** فاستودعهم فی افضل مستودع واقرّهم فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام
یعنی پس امانت گذاشت انبیا را در بهترین امانت داری و قرار داد ایشان را در نیکوترین مکان قرار گاه در حالتی که نقل و تحویل کرد ایشان را اصلاب
نفیسه بسوی رحمهای پاکیزه و مراد از مستودع و مستقر انبیا مقر نور انسان کامل است که خاتم النبیین صلی الله علیه وآله باشد که قبل از وجود قرار کرده
داشته زیر پیش روی پروردگار تعالی و تقدس و بعد از آن در لوح و قلم و بعد از آن در سرادقات جلال و حجب کبریا و بعد از آن در عرش و
کرسی و بعد از آن در سموات سبع و قرار گرفت در مراتب مدتهای دراز از سالهای الهی و در بوبیت در سوی جرکونی چنانچه در اخبار وارد شده
است بعد از آن متنزل و نزول کرد بعالم سفلی و از برای نشو و ارتقا بعالم علوی قرار گرفته در صلب آدم صلی الله علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام تا انتقال کرد از صلب نبی بصلب نبی یا وصیی تا اینکه ظاهر شد بصورت کونیه رحمة للعالمین از صلب عبد الله بن عبد المطلب و آمنه
در حین وجود کونیه پس قرار یافته در وجود جرم خدا و متعلقات او بسنت پیغمبر که قطعه ای از اراضی بهشت است و بعد از آن علت قرار گرفته در مقام
محمود و حوض مورود و شفاعت موعوده و منها دیگر منقوله از مقامات ما واطن قیامت تا بمرتبه اعلی و مقام اسنی و مراد از تناسخ در این
مقام تناسخ مستعمل است که برهان بر بطلان آن قائم است که عبارت از انتقال شخص نفس جزئیه انسانیه باشد از بدن شخصی ببدن دیگر
انسانی یا حیوانی یا نباتی بلکه عبارت است از ظهورات نفس کلیه و تنزلات و هبوط او در عالم تجرد بعالم الطبع با مراتب الارباب از برای آنکه به ترتیب و

فاتحه سابعه دفتر

دمنا کتاب الله انزل صادقا وفینا الملک والوحی والخیر یذکر و نحن ولاة الارض فیه ولانا بکاس رسول الله ما الیه ینکر و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة
یخسر و ترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت دیدم الان رسول الله را فی المنام و علی راسه ولحیته التراب فقلت ما لک
یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا و مثل این از ابن عباس منقول است و در فاجعه خامسه گذشت و فاطمه بعد از موت نبی بشش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را
هشت سال یا بیست و پنج سال یا هیجده سال بود و ترمذی از علی روایت کند که پیغمبر دست حسن و حسین را گرفت و گفت من احبنی واحب هذین وابا هما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة
و امام علی زین العابدین پسر امام حسین است و سلسله توالد میان همه ائمه دیگر منتهی بایشانست و او در مدینه در سنه ثمان وثلثین متولد شد و مادر او شهربانو بود دختر یزدجرد پادشاه عجم که ام الائمه بود و در دوازدهم محرم سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیع است و شعرا وابیات وقت ملاقات یزید بعد از قتل امام حسین ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی وباهلی بعد مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع وخمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر و مائة وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان واربعین ومائة وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی کاظم در ابوا میان مکه و مدینه است در روز الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین ومائة متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هرون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومائة وفات یافت و امام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومائة متولد شد و مادر او سکن نوبیه یا خیزران کنیزک بود و مادر نرجس والده امام معصوم هم کنیزک بود و معروف که وی بر آب او بوده و در طوس در ماه رمضان سنه اثنین ومائتین وفات یافت و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومائة متولد شد و در بغداد در دوشنبه ذی الحجه سنه عشرین ومائتین وفات یافت و امام علی نقی در مدینه سیزدهم رجب سنه اربع عشر ومائتین متولد
شد و در سر من رای که معروف بسامره است روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومائتین وفات یافت و امام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی وثلثین ومائتین
متولد شد و در سر من رای در سنه ستین ومائتین وفات یافت و امام محمد مهدی در سر من رای در شب نیمه شعبان سنه ثمان وخمسین ومائتین متولد شد و امامت کوند مدرز

محمد ع موعود او است و در حروف لام خواهد آمد و شیخ محی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی بن ابیطالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعوا الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف

اصلاح ماده جسمانیه و رجوع و صعود او بسوی مقام اصلی و جوار رحمت رب العالمین بامر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة باستکمال و بکمالات عقلیه و ملکات ملکیه و خلاص او از مضیق طبیعت بعد از گردیدن او عین طبع و طبیعت بسبب فرط تعلق و تعشق بماده جسمیه و تحقیق آن بر وجه اجمال آنستکه نفس کلیه نه بمعنی کلی منطقی یا طبیعی و عقلی که در خارج موجود نباشند در ضمن اشخاص و بوجود اشخاص نه بوجود شخصی بلکه بمعنی جوهر مجرد فی ذاته و متصف باطلاق و ارسال عقلی معنوی با وحدت شخصیه عقلیه متعینه بحیثیتی که محوی و مشتمل باشد بجمیع اعداد و اشخاص نفوس نه مثل اشتمال کلی بر افراد بلکه شبیه با حتوای کل باجزا نه کل و جزء محقق بلکه مقدر با نیمعنی که اگر تعدد متعدد و متکمم شود از آن قبیل بود و این نفس کلیه با اشتمال جملی و احتوای کلی و وحدت عینیه شخصیه بعد از هبوط بعالم الطبع از برای ترتیب و تدبیر ماده چون از شدت تعلق و تعشق عین ماده است متکثر شود بتکثر ماده بالعرض و بالتبع و هر یک از آن نفوس متعدده متکثره بجای قوای و اعضای او خواهند بود و بحظ و نصیبی از کمالات عقلیه و ملکیه برخوردار شوند بقدر کد و جد و سعی خود و جمیع کمالات نفوس جزویه که حصص نفس کلیه باشند در فرد کامل جمع نشود الا در فرد انسان کامل که شخص خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد که عارج معارج کمالات معراجیه قاب قوسین او ادنی است پس نفس کلیه که حقیقت نفس انسان کاملست متناسخ باشد در مقامات و درجات و اطوار تا بمقام قاب قوسین او ادنی نزولا و صعودا و دلائل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقیق این تناسخ قائمست چنانچه بر ابطال قسم اول قائمست و از اینجا است که گفته شده است و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ و ناظر باین مقام است آنچه از انسان کامل صلوات الله و سلامه علیه در خطبة البیان نقل شده که منهم آدم اول و منهم نوح و منهم شیث و ابرهیم و منهم باهم انبیا و منهم معلم انبیا و مخی ایشان و منهم صاحب کرات و دولات و امثال اینها کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد ص یعنی هر زمانی که گذشت سابقی بر پا شد نائبی یا قائم بدین خدا خلیفه و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدای سبحانه بسوی محمد صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیائه و انتجب منها امنائه یعنی پس بیرون آورد و ظاهر ساخت او را در حالتیکه جای رستن او از بهترین معدنها است و مکان نشاندن او از نایابترین اصلها است بزرگ منبتا و از معدن طلای و لایت مطلقه است که تربیت از نور آفتاب عظمت و معرفت و از اصل نخل نبوت کلیه است که پرورش در کنار ماه رحمت است کلمة من الشجرة یا نسبت دنیا که اخراج شده از مغرس و منبت شجره ایست یعنی درخت آنچنانیست که شکافته است و ظاهر ساخته است از او پیغمبران خود را و برگزیده از او اوصیا خود را که ائمه هدی باشند عترته خیر العترة و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمرة لا تنال یعنی عترت او و اخص خویشان او که علی و فاطمه و اولاد ایشان باشد بهترین عترتها اند و عشیره و اهلبیت او بهترین اهل بیتند و درختش که نفس نفیسش باشد بهترین درختها است که روئیده است در حرم کبریا و عظمت و بلند گردیده است در کرامت و مرحمت از برای و است شاخهای بسیار بلند و میوهائی که رسیده نشده است بمثل و مراد از شجره روح اعظم و حقیقت محمدیه ص و اول مخلوقست چنانچه در خصال از جابر مرویست که رسول خدا گفت که اول ما خلق الله نور نبیک ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال عظمته یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور من است که ایجاد کرد او را از نور خود و مشتق و ظاهر گردانید او را از بزرگی عظمت خود و در بصائر الدرجات مرویست که راوی سؤال کرد از امام جعفر صادق علیه از آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء پس آنحضرت در جواب گفت که قسم بخدا که رسول خدا ص اصل آن درخت است و امیرالمؤمنین ع فرع او است و ائمه از ذریه ایشان شاخهای او است و علم ائمه علیهم میوه و شیعه ایشان برگ او است پس آیا تو می بینی میان اصل و فرع و میوه و برگ فاصله و جدائی راوی گفت نمی بینم فاصله بلکه مجموع یکدرخت باشند پس امام ع گفت سوگند بخدا که چون میمیرد مؤمنی پس میافتد برگی از آن درخت و چون مؤمنی متولد میشود پس میروید برگی در آن درخت پس راوی پرسید از تتمه این آیه تؤتی اکلها کل حین باذن ربها پس امام فرمود یعنی اثمر بیرون میاید بسوی مردمان از علم امام در هر روز و هر وقتی که سؤال کنند از او فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع ضوئه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه یعنی پس او است پیشوای کسی که پرهیزکار است و دیده بینای کسیکه راه یافته است چراغی است درخشنده است و روشنائی و شهابی است که بلند شده است نور او و آتش زنه ایستکه درخشنده گی او سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل یعنی طریقه او است وسط و میانه روی و راه او است روشن راه هدایت خدا و سخن او است جدا کننده حق از باطل و حکم او است وسط میان ظلم و انظلام ارسله علی حین فترة من الرسل و هفوة عن العمل و غباوة من الامم یعنی فرستاد او را در زمان نبودن پیغمبران و لغزش از کردار و نادانی امتها اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج یدعوا الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ یعنی عمل کنید خدا شما را رحمت کند بر علمهای ظاهره و ائمه دین پس راه شریعت واضح است میخواند بسوی سرای سلامت که بهشت است شما ساکن باشید در سرائی که خواسته شده است از شما خدا را بطاعت او و شما باشید در مهلت و فراغت از مواضع موت والصحف منشورة والاقلام جاریة والابدان صحیحة والالسن مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة یعنی و حال آنکه نامهای اعمال گشوده است قلمها جاری در کتابت اعمال است و بدنها صحیح است و زبانها گشاده است

تقویم

یقیم لحق حتی ادامه که حلابار یعنی بعریقها الحی لده حال الحق یقیمون دعوته و ینصرونه لو لا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون و یخافون و یقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلال فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه حافظ فرموده باید که مسیحا نفسی میاید که ز انفاس خوشش بوی کسی میاید ز غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده ام فالی و فریاد رسی میاید کسی بهار است که منزلگه معشوق کجا است اینقدر هست که بانگ جرسی میاید و بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر گفت بکون بعدی اثنی عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت آن سخن کلهم من قریش بود فع از بعضی آثار که پیش از این ذکر کرده شد که کلمات خواجه توان دانست که حضرت مصطفی میدید حوادث که بعد از او پیدا شد و مطلع بود و بسوی وی شرح آن اما مسلم روایت کند حضرت مصطفی با عطا گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین و اول اشاره بحرب جمل و ثانی بحرب نهروان و ثالث بصفین و در ذمی از سعید بن عمرو روایت کند که من و ابو هریره و مروان در مسجد نبوی بودیم نشسته بودیم ابو هریره گفت من از مصدق شنیدم هلاک امتی من ید غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابو هریره گفت لو

ان اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس جد خود در وقت سلطنت مروان بشام رفتیم و هر جوانان بود ندیدند من گفت عسی هؤلاء الذین عنی ابو هریره و بخاری و فسائی از ابو هریره روایت کنند که پیغمبر فرمود انکم ستحرصون علی الامارة و ستکون ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة و بئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کند که

مرجع ند که مولی مفسد او را نزد رسول خدا آوردند و برای او دعا میفرمود چون مروان را آوردند فرمود هذا الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و از محمد بن زیاد روایت
کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر و عمر و عبد الرحمن پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان گفت انزل الله فیک و الذی قال لوالدیه اف
لکما چون این خبر بعایشه رسید گفت کذب والله ما هو به ولکن رسول الله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه و اولی در امثال این مباحث سکوتست و امام شافعی از عمر بن
عبد العزیز نقل میکند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها و علماء سنت و جماعت منع بلیغ از سب این طایفه کرده اند و از علی علیه السلام منقولست که در حرب جمل فرمود

د توبه مسموع است و اعمال مقبولست **ومن خطبة له** علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است بعثه و الناس ضلال فی حیرة و
حاطبون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء و استزلتهم الکبریاء و استخفتهم الجاهلیة الجهلاء یعنی فرستاد خدا پیغمبر را و حال آنکه
مردم گمراه از راه خدا و حیران در امر خود بودند و حطب کشنده در فتنه و فساد بودند بتحقیق که میکشانید ایشانرا خواهشها بباطل بسوی هلاکت
و لغزانیده بود ایشانرا تکبر و عجب بسبب ترک طاعت خدا کرده بود ایشانرا نادان نادانیها یعنی جهل مرکب حیاری فی زلزال من الامر
و بلاء من الجهل فبالغ رسول الله صلی الله علیه و آله فی النصیحة و مضی علی الطریقة و دعا الی الحکمة و الموعظة الحسنة یعنی مردم حیران
بودند بعلت تردد در امور و سوء از جمل پس مبالغه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نصیحت ایشان و گذشت بر طریقه سلوک سبیل الله و خواند
خلق را بکردار گفتار و پند نیکو **ومن خطبة له** علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الاول
فلا شیء قبله و الاخر فلا شیء بعده و الظاهر فلا شیء فوقه و الباطن فلا شیء دونه یعنی سپاس مخصوص مر خدائی است که مبدء و علت جمیع
موجودات است پس چیزی پیش از او نباشد و الا لازم میاید که او مبدء جمیع باشد اما مبدء جمیعست بسبب آنکه سند جمیع انحاء عدم ممکن نشود مگر
بواجب الوجود و آخر و غایت و مقصود جمیع است پس چیزی بعد از او نباشد و الا غایة الغایات نباشد و اما آنکه او غایة الغایات بسبب آن
است که کمالی فوق او متصور نیست و هر کمالی منتهی میشود به کمال او است و غالب و قاهر بر هر چیز است پس چیزی قاهر و غالب بر او نیست و مقوم و
سند و مرجع همه است پس نیست چیزی نزدیکتر از او **ومنها فی ذکر رسول الله** صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از این خطبه در ذکر رسول
خدا است مستقره خیر مستقر و منبته اشرف منبت یعنی مقر و مرتبه پیغمبر در قرب پروردگار بهترین مرتبه ها است و رستنگاه او شریفترین منبتها
است زیرا که انسان کامل در اول مرتبه ابداعست که نور نبوت ختمیه است چنانچه در خصال است که جابر بن عبد الله گفت سؤال کردم از رسول خدا
که اول چیزی که او را خدا خلق کرد چه چیز بود پس رسول خدا فرمود نور پیغمبر شما بود ای جابر پس خلق کرد از آن نور هر چیزی را پس
بر پا داشت پیش روی خود در مقام قرب تا آنکه میخواست پس گردانید بر چهار قسم پس خلق کرد عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را
از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و بر پا داشت قسم چهارم را در مقام خوف تا آنکه میخواست پس گردانید بچهار جزو پس خلق کرد ملائکه را از
جزوی و آفتاب و ماه را از جزوی و علم و حلم را از جزوی و عصمت و توفیق را از جزوی و بر پا داشت جزو چهارم را در مقام حیا تا آنکه میخواست
پس نگاه کرد بسوی او بچشم هیبت پس مترشح و پاره پاره شد آن نور و متقاطر گردید از او صد و بیست و چهار هزار قطره پس خلق کرد از هر
قطره روح پیغمبری و رسولی را پس نفس زدند ارواح انبیا پس خلق کرد خدا از انفاس ایشان ارواح اولیاء و شهداء و صلحا را و اما منبت او
نبات الهی پس در حرم کبریاء و فضای مشیت خدا و در مقام او ادنی است زیرا که روح مطهر او اول وجود مقید و عقل اول است که بلا واسطه و فاصله
ناشی است از عالم مشیت و ابداع که وجود منبسط و نفس رحمانی و عماء و مقام او ادنی است چنانچه در ترجمه خطبه اول شرح یافت فی معادن
الکرامة و ممهد السلامة یعنی منبت او در معدن کرامتست زیرا که از معادن عقلیه روحانیه که معدن جواهر علمیه خلق شده است و در مهدها
و فراشهای سلامتست زیرا که از عالم جبروت مبرا از جمیع نقایص و عیوبست قد صرفت نحوه افئدة الابرار و ثنیت الیه ازمة الابصار
یعنی بتحقیق که گردانیده شده است بجانب او روی دلهای نیکوکاران و معطوف بسوی او است مهارهای دیدها او لو الابصار دفن به الضغائن
و اطفأ به النوائر و فرق به اقرانا اعز به الذلة و اذل به العزة کلامه بیان و صمته لسان یعنی دفن و مستور کرده بسبب او حقدها
و حسدهای جاهلیت را و منطفی ساخت بسبب او عداوتها و فتنه ها کفر و ضلالت را و واقع ساخت الفت در میان برادران دینی و
متفرق ساخت همسران در شرک و کفر را که با هم الفت داشتند و نایاب گردانید بسبب او ذلت و خواری در دین را و ذلیل و خوار ساخت بسبب او
عزت دنیویه را سخن او بیان احکام الله است و خاموشی او زبان پند عباد الله است **ومن کلام له** علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین
است و لئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجی من مساغ ریقه یعنی و اگر چه مهلت
داده است خدا ظالم را در عقوبت کردن پس فوت نشده است گرفتن او ظالم را بعقوبت و او از برای عقوبت ظالم در جای نگاهبانست
بر گذرگاه راه ظالم ایستاده است در او قاتی که میداند که وقتش باخر رسیده است بدون مهلت میگیرد و در محل گلوگرفتن است
از مجرای آب دهن یعنی گلوی ظالم را که مجرای آب دهن او است خواهد گرفت بمرگ و موت اما و الذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم
لیس لانهم اولی بالحق منکم و لکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقی یعنی آگاه باشید که سوگند بکسی که جان من در دست
او است هر آینه غلبه خواهند کرد این قوم بنی امیه بر شما نه از جهت اینکه ایشان سزاوارتر بحق باشند از شما بلکه از جهت شتاب طاعت کردن ایشان است
بدعوت باطله صاحب و امیر ایشان و کندی شما است در دعوت بحق من لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی یعنی
و بتحقیق که شب را بصبح میرسانند امتها در حالتیکه میترسند ظلم کردن حکام خود را و من شب را بروز میرسانم در حالتی که میترسم ظلم کردن
رعیت را یا آنکه ظلم کردن رعیت را در حق من یعنی چون رعایای حکام جور از جور ایشان میترسند بابن سبب مطیع و منقاد ایشان شده
و غلبه میکنند و چون من از خدا میترسم جور و ظلم بر رعیت را و ظلم نمیکنم باین سبب رعیت من از من نمیترسند و اطاعت نمیکنند و مغلوب

جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لجزینا هم ببدر مثلها و اقمنا مثل بدر فاعتدل
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و مولینا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع علمهم

اخواننا بغوا علینا لکن شیخ
علاء الدوله در فلاح نقل
میکند که شیخ ابو سعید خدری
در عید این بیان کرد که
مروان افتتاح کرد و مراد
اینکه مقدم خطبه میکرد
گفتم این الابتداء بالصلوة
گفت یا ابا سعید قد ترک ما
تعلم گفتم و الذی نفسی بیده
لا تاتون بخیر مما اعلم پس شیخ
میفرماید ان مروان الحمار کان
اجهل من الحمار بشرایع الایمان
و قد جعل الایمان وسیلة
الوصول الی الامارة لا قربة
الی الله و الی رسوله و من اتی
مذهبه مذهب حشر معهم
من ذهب مذهب قوم حشر
معهم و لا نصیب لهم من شفاعة
النبوة و در شرح صحیح بخاری
دیده ام که سلاطین بنی امیه در
اثنای خطبه سب جمعی که مستحق
سب نبودند میکردند و چون مردم
از نماز فارغ میشدند متفرق
میگشتند و از استماع خطبه
اعراض مینمودند تا سامعه
ایشان لفظ کریه آلوده نشود پس
ایشان تا خیر صلوة کردند
تا مردم را بضرورت توقف
باید نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا
و هم شیخ در فلاح میفرماید
ان ... ادبر البلاغ و مروان
الطاغی کلاهما مجبولان علی
خلاف رسول الله و جزو معاویه
و حوش مروان کان و اشتغال
کرا زبونید نقلست اشعاریکه
نقص او ندارد و شمشیر کرم
بر جمها تعرضها و مشرقها الساقی
و مغربها فی مدام کبیرها انا
کفضه و ساق کبلا مع ندمی
کالنجم اذا اترعت من دنها
فی انانها حکیت بنت الحطیم
و زمزم بشیر الیها بالسان
کانما بیرا الی البیت العتیق
المحرم فان حرمت یوما علی
دین احمد فخذها علی دین
المسیح بن مریم و گویند در
وقت شنیدن واقعه کربلا
این ابیات میخواند لیت
اشیاخی ببدر شهدوا

امر یستحق ما بربوا علی ذلک و بزید فلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علما بروی فی ادعیتهم و یجری فی انذیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقاید گوید الحق ان رضا یزید بقتل الحسین ع و استبشاره بذلک و اهانته اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه و حق کلام آنکه اگر کسی بعد نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان خود را بلعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد و ترا از لعنت تو هیچ زیان نخواهد بود و تو آثم گردی و متصف بکفتن شوی فتح ذنها روهزار زنهار که در شان خلفا

مینشوند و با اینکه چون ظالم در حق من میکنند و سخن مرا نمیشنوند باین سبب مغلوب میگردند استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرا و جهرا فلم تستجیبوا و نصحت لکم فلم تقبلوا یعنی طلب کردم از شما کوچ کردن از برای جهاد را پس کوچ نمیکنید بگوش شما رسانیدم حق را پس قبول نمیکنید و خواندم شما را براه حق نهانی و آشکارا پس اجابت نمیکنید و نصیحت کردم شما را پس نمی پذیرید شهود کغیاب و عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها و اعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها و احثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی آخر قولی حتی اریکم متفرقین ایادی سبا یعنی شما باشید در نزد من مثل اشخاصی که غایبند از من و شما بندگانید مثل خواجگان میخوانم بر شما کلامی که نافع معاش و معاد شما است پس میرمید شما از او و پند میدهم شما را به پندهائی که مانع است از معاصی پس متفرق میشوید از او و قبول نمیکنید و تحریص میکنم شما را بر جهاد اهل ضلال پس هنوز نرسیده ام باخر سخنم تا اینکه می بینم که متفرق میگردید و از هم جدا میشوید مثل متفرق شدن اولاد سبا که مردی بود از عرب که ده فرقه شدند اولاد او و شش فرقه از قبایل یمن و چهار فرقه از قبایل شام شدند و قصه او مشهور و منقول در کتب تاریخ و لغات است و ایادی سبا مثل شده در میان عرب بشدت تفرق ترجعون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم و اقومکم غدوة و ترجعون الی عشیة کظهر الحنیة یعنی رجوع میکنید بسوی مجلسهای شما یعنی مواضعی که در آن جمع میشوید و فریب میدهید یکدیگر را از پند دادن یکدیگر و راست میکردانم شما را و روی براه حق میآورم شما را در وقت صبح و بر میگردید بسوی من در وقت مغرب مثل پشت کمان منحنی و کج شده ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله و انتم تعصونه و صاحب اهل الشام یعصی الله و هم یطیعونه لوددت والله ان معویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم و اعطانی رجلا منهم یعنی ای مردمی که حاضر است بدنهای ایشان غایب است از ایشان عقلهای ایشان مختلف است خواهشهای ایشان در فتنه و فساد افتاده شده بسبب ایشان بزرگان ایشان امیر شما فرمان خدا میبرد و شما نافرمانی او میکنید و امیر اهل شام نافرمانی خدا میکند و اهل شام فرمان او میبرند بخدا سوگند که هر اینه دوست داشتم که معویه با من معاوضه کند شما را بصرف مثل صرف طلای مسکوک بنقره مسکوک که ده درهم بیک دینار صرف میشود پس بگیرد از من ده نفر از شما را و بمن بدهد یک مرد اهل شام را یا اهل الکوفة منیت بکم بثلاث و اثنتین صم ذوو اسماع و بکم ذوو کلام و عمی ذوو ابصار لا احرار صدق عند اللقاء و لا اخوان ثقة عند البلاء یعنی ای اهل کوفه مبتلا شدم بشما بسبب سه خصلت شما و دو خصلت شما کر باشید از شنیدن حق با صاحب گوش بودن و گنگ باشید از گفتار حق با صاحب گفتار بودن و کور باشید از دیدن حق با صاحب چشم بودن نیستید مردان آزاده راستگو در نزد ملاقات اهل وفا و نیستید برادران با وثوق و اعتماد در نزد فتنه و فساد تربت ایدیکم یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما جمعت من جانب تفرقت من آخر یعنی خاک آلوده باد دستهای شما یعنی دائم فقیر باشید ای مانند شترانی که شبانان از آنها دور باشد هر وقت که از طرفی مجتمع شوند از طرف دیگر متفرق شوند والله لکانی بکم فیما اخال ان لو حمس الوغی و حمی الضراب قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج المرأة عن قبلها یعنی سوگند بخدا که می بینم شما را در گمان خود که اگر شدت کند حرب و گرم شد جنگ شمشیر که منفرج و منفصل و جدا گشته اند از پسر ابیطالب مثل جدا شدن زن از مقابل روی پیش روی حرب و جنگ و انی لعلی بینة من ربی و منهاج من نبیی و انی لعلی الطریق الواضح القطه لقطا یعنی و بتحقیق که من بر بینه و برهانم در حقیقت خودم از جانب پروردگارم و بر راه راستم از جانب پیغمبرم و بتحقیق که من ثابتم بر راه آشکار میرویم آن راه را بر رفتار درستی انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم فلن یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی یعنی نگاه کنید باهل بیت پیغمبر شما پس لازم شوید منفک نگردید طریقه ایشان را و پیروی کنید رفتار ایشان را پس هرگز بیرون نمیبرند شما را از راه راست و نمیرسانند شما را بهلاکت فان لبدوا فالبدوا و ان نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلوا و لا تتاخروا عنهم فتهلکوا یعنی پس اگر درنگ کنند در مکانی پس شما نیز درنگ نمائید و اگر برخیزند پس شما نیز برخیزید و پیشی مجوئید بر ایشان پس گمراه گردید و وا پس نمانید از ایشان پس هلاک شوید لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم یعنی بتحقیق که دیدم اصحاب پیغمبر را پس نمی بینم احدی از شما را که شبیه ایشان باشد هر اینه بودند که صبح میکردند ژولیده مو غبار آلود و شب را میگذرانیدند سجده کنندگان و ایستاده کنندگان نوبت میگذاشتند در سجده کردن میان پیشانیهای ایشان و رخسارهای ایشان و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم یعنی میایستادند بر مانند پاره آتش از خاطر آوردن روز قیامت ایشان گویا پیش پیشانیهای ایشان مثل زانو های بزها است از درازی سجود ایشان که پینه شده است اذا ذکر الله سبحانه هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب یعنی اگر در زمانی مذکور گردد اسم خدا سیلان میکند چشمهای ایشان از اشک تا اینکه تر میگردد دامنهای ایشان و میلرزند مثل لرزیدن درخت در روز باد تند از جهت ترس از عذاب و امید مر ثواب

ومن کلام له ع

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه و لا عقدا الا حلوه یعنی سوگند بخدا که بنی امیه باقی باشند بر ملک و سلطنت تا اینکه وانگذارند از برای خدا حرام شده را مگر اینکه حلال کنند او را و نه تکلیفی از تکالیف شرعیه را مگر اینکه از گردن مکلفین وا کنند عقد او را

ثلثه اعتقاد فاسد مکن و بدانکه حضرت مصطفی ص ظاهر بکمال و باطن بکمال آراسته بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوت اقرب بودند بعد از او خلیفه شدند یا مقوی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایت انسب بودند بارشاد و تکمیل کاملان و فقراء مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم سلسله باطن محفوظ باشد مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی ص در شان ابوبکر فرموده انا و ابوبکر کفرسی رهان فلو سبقنی لامنت به ولکن سبقته فامن بی و در تکمله گوید حضرت فرموده لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد و سلسله جمیع اولیاء بعلی ع منتهی است و میفرموده سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض و جنید گفته لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب ذلک امرؤ اعطی علما عاینا و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیم از فتوحات میفرماید و کسی از عدول شافعیه که هیچکس گمان رفض با ایشان نداشت با یکی از اولیاء رجبیین که مرا و را در دیار بکر دیده بود صحبت داشتند فرموده من شما را بصورت خوک می بینم و این علامت میان من و خدا که رافضیان را بصورت بین مینماید و ایشان در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرموده ساعت توبه کردید که من شما را بصورت انسان می بینم ایشان معترف شدند و از آن بحضر کردند معتقد در آن اثنا ملاقات بر این خبر وارد شده ما عند الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر است و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون موافق حال عمر و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء سیئة سیئة مثلها ملایم حال مرتضی است فمن عفی و اصلح فاجره علی الله

مطابق حال حسنات ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق حال حسين آ انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون فى الارض بغير الحق اولئك لهم عذاب
اليم مناسب حال بنى امية است و اين وارد مويد مقاميست كه پيش گذشت كه مربعى استنباط فنون از حمعسق مفهوم ميشود چه اين آيات در سوره حم عسق است وقال الشيخ شهاب الدين
سهروردى فى اعلام الهدى اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مائلا الى احد الجهتين دون الاخرى فان ذلك هوى
ولا ينتزع منك هذا الميل حتى تنازل بالهلك شئ من محبة الله تعالى الخاص حتى تتبرء من الهوى ويكون عندك شغل شاغل بما اعطيت فينظر بصفاء بصيرتك وينكشف لك

وحتى لا يبقى بيت مدر ولا وبر الا ادخله ظلمهم ونبا به سوء رعيهم يعنى وتا اينكه باقى نماند خانه كلى وخيمه پشمى يعنى شهرى وصحرائى مگر اينكه
داخل شود در او ظلم وجور ايشان ودور سازد خانه حضرى وبدوى را بدى رياست ايشان يعنى بدسلوكى ايشان مردم را از خانه ومسكن دور
ميسازد وحتى يقوم الباكيان باك يبكى لدينه وباك يبكى لدنياه وحتى يكون نصرة احدكم من احدهم كنصرة العبد من سيده اذا شهد اطاعه
واذا غاب اغتابه يعنى وتا اينكه برپا شوند دو گريه كننده گريه كننده از براى دين خود كه از بى دينى ايشان دين رفته باشد وگريه كننده از براى دنيا كه مال
بغارت برده باشند وتا اينكه بشود خدمت كردن يكى از شما از يكى از ايشان مثل خدمت كارى بنده از خواجه خود كه اگر حاضر باشد اطاعت
او كند واگر غايب گردد غيبت كند او را وحتى يكون اعظمكم فيها عناء احسنكم بالله ظنا فان اتيكم الله بعافية فاقبلوا وان ابتليتم
فاصبروا فان العاقبة للمتقين يعنى وتا اينكه باشد بزرگتر از شما در تعب دادن فتنه بهترين شما بخدا از روى ظن واعتقاد زيرا كه هر قدر حسن
ظن بخدا بيشتر باشد در معرض تعب از ظلمه بيشتر خواهد بود پس اگر داد خدا بشما عافيت وسلامت از ظلم ظلمه را پس قبول كنيد وشكر او را بجا
آوريد واگر مبتلا وممتحن شديد پس صبر را پيشه كنيد پس بتحقيق كه خير عاقبت از براى پرهيزكاران باشد **ومن خطبة له ع** يعنى
خطبه امير المؤمنين عليه السلام است نحمده على ما كان ونستعينه من امرنا على ما يكون يعنى شكر ميكنيم خدا را بر عمل چيزيكه واقع شده
دنيا و ميجوييم از او بر تحصيل آنچيزيكه واقع ميشود از عمل خيرها ونسئله المعافاة فى الاديان كما نسئله المعافاة فى الابدان وسوال ميكنيم
از او سلامتى در دينها را چنانچه سوال ميكنيم از او سلامتى در بدنها را اوصيكم بالرفض لهذه الدنيا التاركة لكم وان لم تحبوا تركها
والمبلية لاجسامكم وان كنتم تحبون تجديدها يعنى وصيت ميكنيم شما را بترك اين دنيائى كه ترك كننده شما است و با شما بسفر آخرت نخواهد
آمد اگرچه شما دوست نداشته باشيد ترك او را وكهنه سازنده است مر بدنهاى شما را و مى پوساند بدنهاى شما را اگرچه شما دوست داشته باشيد
نو بودن بدنهاى شما را فانما مثلكم ومثلها كسفر سلكوا سبيلا فكانهم قد قطعوه وامّوا علما فكانهم قد بلغوه يعنى پس بتحقيق مثل شما
ومثل دنيا مثل مسافرين است كه طى ميكنند راهى را پس گويا كه ايشان قطع كرده اند آن راه را وقصد ميكنند نشانه را پس گويا كه ايشان رسيده اند
بآن يعنى چنانچه مسافرين سريع برفتن راه البته قطع مسافت ميكنند وقاصدين علامت را بسرعت بسير كردن مى رسند باو اهل دنيا نيز
بسبب تقضى عمر ايشان بسرعت بغايت او ونيز منزل آخرت كه مرگست البته خواهند رسيد وكم عسى المجرى الى الغاية ان يجرى اليها حتى يبلغها
وما عسى ان يكون بقاء من له يوم لا يعدوه وطالب حثيث من الموت يحدوه فى الدنيا حتى يفارقها يعنى چه بسيار قاصد بسوى مطلوبى
داشت باينكه قاصد طالب مقصد باشد تا اينكه رسيد باو مطلب يعنى بسبب عزم ثابت اراده جازم رسيد بآن مطلب وچه قليل اميد بود
كسى كه از براى او روزى بود كه تجاوز از او نميكرد وحال آنكه طلب كننده بسرعت كه مرگ باشد مى راند او را در دنيا تا اينكه مفارقت كرد دنيا را يعنى
اشخاصى كه لازم ايشان بود روز خوشى وخوشگذرانى وازخوشى تجاوز نميكردند وامیدوار بودند كه باقى باشند باقى نماندند فلا تنافسوا فى عز
الدنيا وفخرها ولا تعجبوا بزينتها ونعيمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها الى انقطاع وزينتها ونعيمها الى زوال
وضرائها وبؤسها الى نفاد وكل مدة فيها الى انتهاء وكل حى فيها الى فناء يعنى دل نبنديد در عزت دنيا وفخر دنيا وعجب وكبر نورزيد بسبب زينت
دنيا ونعمتهاى دنيا وجزع نكنيد از مضرت وشدت دنيا پس بتحقيق كه عزت دنيا وفخر دنيا منجر ميشود بانقطاع وزينت ونعمتش منجر ميشود بزوال وبدى وشدتش
ميكشد بتمام شدن وهر زمانى در دنيا از خوب وبد منجر ميشود بغايت وهر زنده منجر ميشود بمرگ اوليس لكم فى آثار الاولين وفى آبائكم الماضين تبصرة
ومعتبر ان كنتم تعقلون اولم تروا الى الماضين منكم لا يرجعون والى الخلف الباقى لا يبقون يعنى آيا نيست از براى شما در اثرها وعلامتهاى
پيشينيان ودر پدران شما بينائى ومحل عبرتى اگر باشيد از اهل عقل وعلم آيا نگاه نميكنيد بسوى رفتگان شما كه بر نميگردند بسوى ماندگان شما
كه نمى مانند اولستم ترون اهل الدنيا يمسون ويصبحون على احوال شتى فميت يبكى وآخر يعزى وصريع مبتلى وعائد يعود وآخر بنفسه يجود
يعنى آيا نمى بينيد كه مى بينيد اهل دنيا را كه شب ميكنند وصبح ميكنند بر احوال متفرقه مختلفه پس مرده ايست كه گريه بر او ميكنند وديگرى هست كه تعزيت
وتسليه اش ميكنند وديگريست گرفتار بمرض وعيادت كننده است كه عيادت او ميكند وشخص ديگريست كه جان ميدهد وطالب للدنيا والموت
يطلبه وغافل وليس بمغفول عنه وعلى اثر الماضى ما يمضى الباقى يعنى وشخصى است طالب مر دنيا وحال آنكه مرگ طالب او است وغافلست از
مرگ وحال آنكه ملك الموت غافل از او نيست وبر عقب گذشته است گذشتن باقى مانده بر عقب رفته خواهد رفت الا فاذكروا هادم اللذات
ومنغص الشهوات وقاطع الامنيات عند المساورة للاعمال القبيحة واستعينوا الله على اداء واجب حقه وما لا يحصى من اعداد نعمه
واحسانه يعنى آگاه باشيد پس بخاطر بياوريد شكننده لذات او هم كننده خواهشها را وبراننده آرزوها را در وقت جلد برخواستن
باعمال قبيحه وطلب كنيد يارى خدا را بر بجا آوردن حق واجب خدا را بچيزيكه شما ره نميتوان كرد از نعمتهاى خدا ونيكيهاى خدا **ومن خطبة
له ع** يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است الحمد لله الناشر فى الخلق فضله والباسط فيهم بالجود يده نحمده فى جميع اموره ونستعينه
على رعاية حقوقه يعنى ستايش مختص مر خدا يست كه پهن كرده است در جميع خلق احسانش را وپهن كرده است در ايشان بسبب جود
نعمتش را ستايش ميكنيم او را در جميع احوالى كه از جانب او است از صحت ومرض وشدت ورخاء وامثال آنها وطلب يارى ميكنيم از او بر

محاسنهم ويتغطى ما ينكره من احد منهم فالاشتغال فى العصبية والخوض فى امرهم شغل البطالين وتداعيهم قوم الى البطالة وتجرؤا على المخالفات وارتكاب المناهى واتخذوا ما زعموا محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوات اذا فات الاوقات اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكبت والمحارم اذا استبيحت لا يجيرها دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فانتقل الضرر من آثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدموا القلوب فما ادركوا صفاء قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم بجنسية النفسية فنزلت النفوس على الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا فى بدع وشبه اورثتهم كل مورد ردى وجرعتهم كل مشرب وبى وخيم عليهم صفاء قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى الانصاف والاذعان لما يجب من الاعتراف فكان عندهم التبري من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محجوبة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قيل التفضيل مسئلة عن التعرض فى امرهم واجعل مجملا للكلام من غير ان ترجح محبة احدهم على الاخر واسئل عن التفضيل والغلو فامرهم اكبر من ان نخوض فيه وان كان امر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزم ان يحب احدهم

اكثر من الاخر ويعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل الجميع ويكفيك فى العقيدة السليمة ان يعتقد صحة خلافة ابى بكر وعمر وعثمان رضى الله عنهم وحيدرة ونصرتى نكته كه
مرتضى بعد از موت نبى خلافت مرا است و مغلوب ابو بكر بود در واقع ناصر الدين در طوالع گويد العباس مع منصبه قال لعلى امدد يدك لا بايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه فلا يختلف

العيب

محافظت حقوق او یعنی بر شکر احسان و انعام او وَنَشهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ غَیرُهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ اَرسَلَهُ بِاَمرِهِ صَادِعاً وَبِذِکرِهِ نَاطِقاً یعنی شهادت
میدهیم با آنکه نیست معبودی مگر او و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و فرستاده او و فرستاد او را در حالتیکه آشکار کننده حکم او است
و گویا بذکر او فَاَدّی اَمِیناً وَمَضی رَشِیداً وَخَلَّفَ فِینَا رَایَةَ الحَقِّ مَن تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَمَن تَخَلَّفَ عَنهَا زَهَقَ وَمَن لَزِمَهَا لَحِقَ یعنی پس ادا کرد رسالت
در حالتی که امین بود و درگذشت از دنیا در حالتیکه مرشد هادی خلق بود و خلیفه و جانشین گردانید در میان ما علم حق را که قرآن و عترت طاهره
باشند کسیکه پیشی جست از او بیرون شد از دین و کسیکه تخلف از او کرد هلاک شد و کسیکه لازم و تابع او گردید ملحق شد برضوان حق دَلِیلُهَا
مَکِیثُ الکَلَامِ بَطِیءُ القِیَامِ سَرِیعٌ اِذَا قَامَ یعنی دلیل و راهنمایند آن علامت که نفس نفیس امیر المؤمنین ع باشد با درنگ و تانی بود در کلام
دیر برخاست در میان مردم بود درگذشت در وقتیکه برخاست فَاِذَا اَنتُم اَلَنتُم لَهُ رِقَابَکُم وَاَشَرتُم اِلَیهِ بِاَصَابِعِکُم جَاءَهُ المَوتُ فَذَهَبَ بِهِ
پس روزها منکه نرم کردید از برای او گردنهای شما را یعنی اطاعت او کردید و اشاره کردید بسوی او با انگشتهای شما یعنی دانستید و جزم کردید خلافت او را
و اعتقاد کردید بحقیت او در رسید او را مرگ پس برد او را از دنیا فَلَبِثتُم بَعدَهُ مَا شَاءَ اللهُ حَتّی یُطلِعَ اللهُ لَکُم مَن یَجمَعُکُم وَیَضُمُّ نَشرَکُم یعنی
پس درنگ کنید شما در دنیا بعد از او تا مدتی که خدا میخواهد تا آنکه ظاهر سازد خدا از برای شما کسی را که جمع کند شما را و فراهم آورد
پراکندگی شما را یعنی منتظم گرداند امور دین و دنیای شما را و آنکس عبارتست از قائم آل محمد ع فَلَا تَطمَعُوا فِی غَیرِ مُقبِلٍ وَلَا تَیاَسُوا مِن مُدبِرٍ
فَاِنَّ المُدبِرَ عَسی اَن تَزِلَّ اِحدی قَائِمَتَیهِ وَتَثبُتَ الاُخرَی فَتَرجِعَا حَتّی تَثبُتَا جَمِیعاً یعنی طمع مکنید انتظام امور را در امام حاضر یکه اقبال بانتظام
امور دنیا نکرده زیرا که بتقریب عدم اقتضاء وقت و نبودن مصلحت مقدر نبوده است و مأیوس مباشید از قدوم امام منتظری که پشت بشما کرده
و غایبست و متوجه ریاست ظاهری شما نیست از جهت اینکه امید هست که آن امام غایب که یکی از قائمین و پایهای او که سلطنت ظاهری باشد از
جا در رفته است و بر جا مانده است قدم دیگرش که سلطنت باطنی او باشد پس برگردد هر دو قدمش تا اینکه ثابت و برقرار گردانند هر دو قدم مثرا
که سلطنت ظاهری و باطنی و انتظام دین و دنیا باشد اَلَا اِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ ع کَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ اِذَا خَوی نَجمٌ طَلَعَ نَجمٌ فَکَاَنَّکُم قَد تَکَامَلَت مِنَ
اللهِ فِیکُمُ الصَّنَائِعُ وَاَرَیکُم مَا کُنتُم تَامُلُونَ یعنی آگاه باشید که بتحقیق صفت آل محمد صلی الله علیه و آله که ائمه اطهار باشند مثل صفت ستاره
کانست هر گاه که غروب کند ستاره طلوع کند ستاره پس گویا شما بتحقیق که تمام شده است از جانب خدا در شما عطایا و نعمتها و نموده اسد
شما را آنچه را که آرزو دارید که ظهور قائم آل محمد ع باشد یعنی عطایا بیقین کامل و تمام خواهد شد و شما بآرزوی خود بیقین خواهید رسید
و از شدت یقین بوقوع گویا واقع شده است

وَمِن اُخری لَهُ ع تَشتَمِلُ عَلی ذِکرِ المَلَاحِمِ

یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مشتملست بر ذکر وقایع و فتنه های عظیمه اَلاَوَّلُ قَبلَ کُلِّ اَوَّلٍ وَالآخِرُ بَعدَ کُلِّ آخِرٍ یعنی او است اول
پیش از هر اولی و او است آخری که بعد از هر آخر است چون او مبدء هر چیز است مقدم بر ذات هر چیز او است غیر از او معلول
او و موخر از او و بعد از او است و هر چه آخر است محتاج با او و راجع بسوی او است بلکه هر اولی با و اول است و هر آخری با و آخر است پس او است
اول علی الاطلاق زیرا که او است مبدء هر وجودی و او است آخر علی الاطلاق زیرا که او است معاد هر وجودی و از برای غیر او است اولیت و اولی
و آخری بِاَوَّلِیَّتِهِ وَجَبَ اَن لَا اَوَّلَ لَهُ وَبِآخِرِیَّتِهِ وَجَبَ اَن لَا آخِرَ لَهُ یعنی بسبب مبدئیت او از برای هر چیزی لازمست که مبدء نداشته باشد
و الا مبدء مبدء خود نباشد پس مبدء هر چیز نباشد و چون غایت و معاد هر چیز است باید غایت و معادی نداشته باشد و الا معاد و غایت
پس معاد هر چیز نباشد اَشهَدُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ شَهَادَةً یُوَافِقُ فِیهَا السِّرُّ الاِعلَانَ یعنی شهادت میدهم با آنکه نیست مستحق عبادتی غیر از
خدا شهادتیکه موافق باشد در آن شهادت دل پنهان با زبان عیان اَیُّهَا النَّاسُ لَا یَجرِمَنَّکُم شِقَاقِی وَلَا یَستَهوِیَنَّکُم عِصیَانِی وَلَا تَتَرَامَوا
بِالاَبصَارِ عِندَ مَا تَسمَعُونَهُ مِنّی یعنی ای مردم باید بجرم و عصیان نیندازد شما را عداوت و مخالفت با من و بحیرت و هلاکت نرساند شما را
نافرمانی از من و با یکدیگر اشاره بکنید بگوشه چشمها در وقتیکه میشنوید چیزی را از من فَوَالَّذِی فَلَقَ الحَبَّةَ وَبَرَاَ النَّسَمَةَ اِنَّ الَّذِی اُنَبِّئُکُم بِهِ عَنِ
النَّبِیِّ ص مَا کَذَبَ المُبَلِّغُ وَلَا جَهِلَ السَّامِعُ یعنی سوگند بآنکسیکه شکافت دانه گندم را و خلق کرد انسان را آنچه را که خبر میدهم شما را
باو خبر میدهم از پیغمبر ص نیست دروغگو رساننده پیغام خدا که پیغمبر باشد و نیست نادان شنونده پیغام که امیر المؤمنین ع باشد پس آنچه
که خبر دهم وحی از جانب خدا است دروغ و افتراء نیست لَکَاَنِّی اَنظُرُ اِلی ضِلِّیلٍ قَد نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَایَاتِهِ فِی ضَوَاحِی کُوفَانَ فَاِذَا
فَغَرَت فَاغِرَتُهُ وَاشتَدَّت شَکِیمَتُهُ وَثَقُلَت فِی الاَرضِ وَطاَتُهُ عَضَّتِ الفِتنَةُ اَبنَاءَهَا بِاَنیَابِهَا وَمَاجَتِ الحَربُ بِاَموَاجِهَا وَبَدَا مِنَ الاَیَّامِ
کُلُوحُهَا وَمِنَ اللَّیَالِی کُدُوحُهَا یعنی گویا که من نگاه میکنم بسوی گمراه شدیدیکه آواز داده مثل آواز دادن حیوانات در شهر شام و ظاهر ساخته
علمهای خود را در نواحی و حوالی شهر کوفه پس در روزها آنکه واشود دهن مثل درنده و شدت کند سرکشی او و سنگین گردد در زمین گام زدن و ظلم او
بگزد فتنه و فساد ابناء زمان خود را که اهل آن زمان باشند بدندانهای خود یعنی بشدت بضرر بمردم آن زمان رسد و بشدت بجنبد موجهای
جنگ و آشکار شود از روزها گرفتگی ظلم و ستم و از شبها گرفتگی جور و الم مراد از این کلمات اخبارات بوقایع که در زمان آینده بعد از
زمان امیر المؤمنین علیه السلام و خراب شدن شهر کوفه و هلاک شدن مردم آن ما نزا یا مراد از ضلیل گمراه سلاطین جوریکه بعرصه ظهور رسیده کوفه را

یخلف فیها اثنان و الزبیر مع غایة شجاعته سل السیف و قال لا ارضی بخلافة ابی بکر و ابو سفیان بعین مکه و را من بنی امیه قال ارضیتم یا بنی عبد مناف ان تلی علیکم تیم و
صلحب الفه کوید ابو بکر گفت اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم و دیدن با ابو بکر روایت کند که ابو بکر منبر رفت خلافت خطبه خواند و گفت انا الذی بایتم منی لو یکن حرصا علی
ولایتکم لکن خفت الفتنة و الاختلاف و لکن ردوا امر کم الیکم فولوا من شئتم و مسلم از عایشه روایت کند که عباس و فاطمه پیش ابو بکر آمدند و فدک و خیبر سهم ارث طلبیدند
ابو بکر گفت من از پیغمبر شنیدم نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و دیگر میان ابو بکر و فاطمه سخن واقع نشد تا وفات یافت و علی او را بشب دفن کرد و خبر با ابو بکر ندادم
و بعد از فوت فاطمه توجه مردم
بعلی کمتر شد و هنوز از دو بنو
هاشم با ابو بکر بیعت نکرده
بودند و روی همه را جمع کرد و
ابو بکر را تنها طلبید غرض آن
بود که عمر حاضر نباشد چه شدت
او معلوم داشت عمر با ابو بکر
تنها مرو ابو بکر تنها برفت و
علی برخاست و بعد از حمد و ثنا
گفت اما بعد فلم یمنعنا ان
نبایعک یا ابا بکر انکار لفضیلتک
و لا نفاسة علیک بخیر ساقه الله
الیک و لکنا کنا نری ان لنا
فی هذا الامر حقا فاستبددتم
علینا پس قرابت خود برسول الله
ذکر فرمود و ابو بکر بگریست
بعد از حمد و ثنا خدا گفت اما
بعد فوالله لقرابة رسول الله
احب الی ان اصل من قرابتی
و الله ما الوت فی هذه الاموال
التی کانت بینی و بینکم عن الخیر
و لکنی سمعت رسول الله یقول
لا نورث ما ترکنا صدقة انما
یاکل آل محمد فی هذا المال و
و الله لا ادع امرا صنعه رسول
الله الا صنعته پس علی گفت
موعدک للبیعة العشیة و بشین
در مسجد حاضر شدند و چون
ابو بکر نماز پیشین گذارد عذر
علی خواست و علی برخاست و
فضیلت ابو بکر گفت و متوجه او
شد و بیعت کرد و مردم متوجه
علی شدند و تحسین کردند و لیکن
سخن آنکه ما در میان صحابه کسی
بود که استعداد خلافت داشت
علی ملتفت نشد و از زمان کم
صبح قابل نماند بنظر بعضی قبول
کرد و شیخ علاء الدوله گوید
ولایت علم باطن است و وراثت
علم ظاهر و امامت علم باطن و
ظاهر و وصیت حفظ سلسله
باطن و خلافت حفظ سلسله
ظاهر و علی بعد از نبی ولی و
وارث و امام و وصی بود اما
خلیفه شد و بعد از عثمان خلیفه
هم شد و اکنون که فواتح
دوم اتمام یافت شروع خواتیم
کرده و شرح ابیات محکمه

کفت

اللباب فی اول توضیح لغات خواهد بود و تفهیم نکات نحو و معانی برترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد بکر با جمی بر طبق آن و از حکایات حوادث و رجز ها حروب تفصیل مختصر خواهد شد
باحصر بیان و اخر آنا رنکو او لغات التزام شد چه تمام آن از ترجمه مستغنی است و اسأل الله توفیقا تمام الکتاب فانه نعم الصلة و منهم الجواب فی نسب طی و مدح علا دین النظم و رحمة التمثال

اكفاء ابوهم آدم والام حوّا مفهو تعريف اشاره است بتعيين وتميز معنى در ذهن سامع وحرف تعريف که نزد سيبويه لام ونزد مبرد همزه ونزد خليل مجموع همزه ولام است
اشاره بحقيقت است يا باطلاق يا در ضمن جميع افراد يا بعضى معين يا غير معين واول را لام حقيقت وطبيعت گويند وثانى را لام استغراق وثالث را لام عهد خارجى و
رابع را لام عهد ذهنى وناس مردم واصل او اناس بدليل انسان وهمزه براى تخفيف محذوف شده وصاحب كشاف گويد حذفها مع لام التعريف كاللازم لا يكاد يق
الاناس وبعضى توهم كرده اندكه ناس بمعنى مشترك ميان انس وجن هم مقول ميشود بدليل آيه كريمه فى صدور الناس من الجنة والناس وابن نزد صاحب كشاف موهوم است

خراب كردند يا در حالی كه نزديك زمان ظهور صاحب الزمان ظاهر خواهد شد يا شد هر يك محتملست وضرورتى بر تعيين آن داعى نيست
فاذا ينع زرعه وقام على ساقه ينعه وهدرت شقاشقه وبرقت بوارقه عقدت رايات الفتن المعضلة واقبلن كالليل المظلم والبحر الملتطم
يعنى پس زمانی كه برسد زراعت او وبرپا شود ميوه رسيده او وآواز دهد كلوى او ومثل آواز شقشقه شتر مست وبدرخشد بارقها شمشيرو نيزها
بسته كردند علمها فتنه‌ها مشكله ورو آورد آن فتنه‌ها مثل شب تاريك ودريا مواج طيار هذا وكم يخرق الكوفة من قاصف ويمر عليها من عاصف
وعن قليل تلتف القرون بالقرون ويحصد القائم ويحطم المحصود يعنى با آن امر چه بسيار شكافته كرده شهر كوفه را باد شكننده وبگذرد
بر او باد سخت وزنده ودر زمان اندكى پيچيده گروه مردمان بگروه مردمان ودرو كرده شود بداس شمشير مردم ايستاده وخورد كرده و پا شده شود
در زير خاك چيزهايى كه كشته شده **ومن اخرى يجرى هذا المجرى** يعنى از خطبه ديگر است كه جارى مجرى خطبه سابق است در خبر دادن از
زمان آينده وذلك يوم يجمع الله فيه الاولين والاخرين لنقاش الحساب وجزاء الاعمال خضوعا قياما قد الجمهم العرق ورجفت بهم الارض
فاحسنهم حالا من وجد لقدميه موضعا ولنفسه متسعا يعنى روز قيامت روزيست كه جمع ميكند خدا در آن روز اولين وآخرين از خلايق را براى
وقيقه در حساب وجزاء عملهاى ايشان در حالتيكه خلايق خاضع وفروتن وايستاده باشند عرقهاى پيشانى ايشان جارى باشد بر دهن وصفحه صورت ايشان
تا بكنار لب ايشان كه موضع لجامست در حيوانات كه گويا لجام زده شده اند بعرق ولرزانيده است ايشانرا زمين از زلزله خود پس نيكوترين ايشان در احوال
كسى است كه يافته باشد از براى پاهای علم وعملش مكانى در آن روز واز براى نفس خود بحسب ملكات جميله واخلاق حسنه مكان واسعى در آن روز پس كسيكه
پاى علم وعمل او در جاى برقرار نيست وبحسب ملكات واخلاق در مكان تنگى محبوس ومقيد است بد بحال او **ومنها** يعنى بعضى از آن خطبه است
فتن كقطع الليل المظلم لا تقوم لها قائمة ولا ترد لها راية تأتيكم مزمومة مرحولة يحفزها قائدها ويجهدها راكبها اهلها قوم شديد
كلبهم قليل سلبهم يعنى در زمان آينده فتنه عظيمى مثل پاره شب تاريك كه فارقت نكند مردم را برجا ايستاده وبرنگردانند او را علم لشكرى ميايد
نزد شما مثل شتر مهار كرده وجهاز گذارده بشدت براند او را كشاننده او وبند بدو او را سوار بر او واصحاب آن فتنه گروهى باشند كه بسيار باشد
حرص ايشان واندك باشد بابندگی ايشان يعنى جرات ايشان يجاهدهم فى الله قوم اذلة عند المتكبرين فى الارض مجهولون وفى السماء معروفون
يعنى جهاد ميكنند با ايشان در راه خدا گروهى كه خوار باشند در نزد متكبرين در زمين مجهول القدر باشند ودر آسمان مشهور باشند بجلالت قدر
وعزت فويل لك يا بصرة عند ذلك من جيش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسيبتلى اهلك بالموت الاحمر والجوع الاغبر يعنى پس واى از براى تو باد
اى اهل بصره در نزد آن زمان از سپاهی از عقوبتهای خدا كه غبار سم اسب نداشته باشد وصداى اسلحه نداشته باشد وزود است كه مبتلا كرده شوند
اهل تو بمرگ سرخ كه قتل بشمشير باشد وگرسنگى غبار آلود يعنى قحط وغلا **ومن خطبة له** يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است انظروا
الى الدنيا نظر الزاهدين فيها الصادفين عنها فانها والله عما قليل تزيل الثاوى الساكن وتفجع المترف الآمن لا يرجع ما تولى منها فادبر
ولا يدرى ما هو آت منها فينتظر يعنى نگاه كنيد بسوى دنيا نگاه كردن زاهدين وتاركين در دنيا واعراض كنندگان از دنيا پس بتحقيق كه دنيا
سوگند بخدا كه در اندك زمانى دور ميكند از خود اقامه كننده وسكنى كننده در خود را ودر درد ناك ميگرداند صاحب نعمت ودولت وامنيت را
بر نميگردد آنچه از او رو گردانيده است وپشت كرده است از جوانی وصحت وعمر وزندگانی ومعلوم نيست آنچه ميايد بسبب دنيا از مصائب وحوادث
ودولت ونكبت تا انتظار كشيده شود واحتراز كرده شود از بديها او واخذها كرده شود در خوبيها او سرورها مشوب بالحزن وجلد الرجال
فيها الى الضعف والوهن فلا تغرنكم كثرة ما يعجبكم فيها لقلة ما يصحبكم منها يعنى خوشحالى دنيا مخلوط است باندوه وقوت مردان در دنيا
راجعست بسوى ضعف وسستى پس فريب ندهد شما را بسيارى آنچه كه خوش مي‌آيد شما را از دنيا از مال ودولت بسبب اندك بودن آنچه كه مصاحب
شما است در دنيا از لذات وراحتها كه دنيا كه در حقيقت تلخى وزحمت حساب او در روز حساب بسيار اندك است رحم الله امرأ تفكر فاعتبر واعتبر فابصر
فكان ما هو كائن من الدنيا عن قليل لم يكن وكان ما هو كائن من الآخرة عما قليل لم يزل وكل معدود منقض وكل متوقع آت وكل
آت قريب دان يعنى رحمت كند خدا مردى را كه انديشه كند امر دنيا پس عبرت بگيرد وعبرت بگيرد پس بينا شود كه گويا آنچه موجود است اندنيا در
قليل وقتى نبوده است هرگز ونبوده انكار كرده در دنيا او گويا آنچه موجود است از آخرت از گذاشتن اندك وقتى هرگز زائل نبوده وهميشه بوده است
ونبوده انكار در بوده در دنيا او هر معدود ومحدودى كه عبارت از مدت عمر باشد البته منقضى است ودر گذر است وهر متوقعى كه آخرت باشد البته
آينده است وهر آينده قريب الوقوع است ونزديكست **ومنها** العالم من عرف قدره وكفى بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره وان ابغض الرجال
الى الله لعبد وكله الله الى نفسه يعنى دانا كسى است كه بشناسد قدر خود را يعنى بشناسد طائر قدسى روح مقدس خود را كه از سنخ ملائكه
مقربين وگرفتار حرز شياطين جنود نفس اماره است وبكد وسعى ميتواند خلاص شده وپرواز با شيانه خلد برين كرد وكسيكه حقيقت روح را
وكيفيت ترقى وطيران آنرا دانست البته معرفت پروردگار خود هم رسانيده بحكم حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه وكسيكه خدا را شناخت عالم
است وهر كه نشناخت البته جاهلست پس عالم كسی است كه قدر خود را بشناسد وكافى است در جاهل بودن مرد را كه نشناسد قدر خود را
زيرا كه جاهل بقدر خود البته جاهل بربست وجاهل برب عالم واقعى نخواهد داشت وبتحقيق كه دشمن داشته ترين مردمان بسوى خدا هر آينه

سنه ابيت

چه وجه تسميه ناس ايناس آدمست
يعنى ابصار ووجه تسميه جن
اجتنان يعنى استتار ولازم
نيست در كريمه مذكوره تا
ناس باشد و ....
ميتوانند بود كه ناس مخفف ناسى
باشد مانند يوم يدع الداع
وبعضى گفته اند وجه تسميه
ناس انس است وبعضى گفته
انه نسيانست وآدم وحوّا
اينجا از ناس مستثنى است چنانچه
در آيه كريمه الله خالق كل شئ
الله از شئ ومن براى ابتدا
است وفرق من وابتدا آنست
كه معنى من مرآة ملاحظه غير است
ومعنى ابتداء ملحوظ بالذات
بنا بر اين اول محكوم عليه ومحكوم
بر نميتواند بود وثانى هر دو واقع
ميشود يعنى كه وقت نظر در
ابتدا اگر ابتدا ملحوظ است بالذات
احكام مثل اسناد ووصفا
بر او اجرا ميتوان كرد واگر
الذ ... ... چيزيست نميتوان
واصل جهنم وجمع ها عوض واو
شد مثل عظه ووعظ وتمثال
پيكر وكفو مانند وجمع او اكفا
وآب پدر واصل او ابو بفتح
ثا بدليل ابوان وهم اينجا مشبع
است براى محافظه وزن ومثل
اين در كلام عرب بسيار وآدم
در عالم شهادت اول افراد
انسانست كه حضرت بارى سبحانه
هيئة او در كل نشا فرموده
حوّا زن او كه مصور تقدس
وتعالى صورت او در ضلع ايسر
آدم احداث كرد ودر عالم
روح كلى دو جانب دارد يكى
يمنى باعتبار الطلاق وآن جنب
ايمن او است ويكى بحلقوا باعتبار
تعبد وآن جنب ايسر او است
وحوّا از نفس كلى وآن مرآت
تنزل وتقيد روح كلى است پس
بابن اعتبار توان گفت كه
از جنب ايسر او مخلوقست ودر
مطابق اين صورتست آنچه
صاحب مفاحص فرموده كه
مربع سه از مربعات وفق تنزل
آدم است چه اول آن مربعات
مجموع اعداد مرضوعه در
او عدد حروف آدم است

يعنى چهل وپنج ودر يك ضلع او اعداد حروف حوّا مرقوم ميشود ومشهور ميان جمهور آنستكه آدم يكى است وامام فخر الدين رازى در تفسير لقد خلقنا الانسان من صلصال
من حمأ مسنون از سوره حجر گويد بعضى نقل از امام محمد بن على باقر على نبينا وعليه السلام كرده اند كه پيش از آدم ما هزار هزار آدم با بشر بوده واين قادح در حدوث عالم نيست

بیدا نیست که خدا اورا بخود او واگذاشته باشد که سلب توفیق از او کرده باشد و مراد از بغض خدا آثار بغض است که عقاب خدا باشد جائر عن قصد السّبیل سائر بغیر دلیل ان دعی الی حرث الدّنیا عمل و الی حرث الآخرة کسل کانّ ما عمل له واجب علیه و کانّ ما ونی فیه ساقط عنه یعنی آن بندگی اورا بخود واگذاشته است مایل است از وسط راه به بیرون راه سفر کننده است بدون راه نما اگر خوانده شود بسوی زراعت دنیا کار میکند و بسوی زراعت آخرت کاهلی میکند گویا آنچه را که عمل کرده است واجب بوده بر او و آنچه را که تأخیر انداخته و نکرده است ساقط بوده از او **و منها** یعنی بعضی از خطبه است وذلک زمان لا ینجو فیه الّا کلّ مؤمن نومة ان شهد لم یعرف و ان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و اعلام السّری یعنی آن زمان پر فتنه و فساد زمانی است که رستگار نمیشود از شر و ضرر فتنهای آن زمان مگر مؤمنی که بی اسم و رسم که اگر در مجامع حاضر گردد کسی او را نشناسد و اگر غایب گردد کسی از او نپرسد و جستجوی او نکند آن مؤمنان چراغهای هدایت باشند و نشانهای روشنائی شب رو مسافران بسوی خدا باشند لیسوا بالمساییح و لا المذاییع البذر یعنی نیستند سیاحت کننده و گردش کننده در میان خلق بجهة فساد و سخن چینی و نه مذیع الذر یعنی نیستند شایع کنندگان سفیه بیهوده گفتار یعنی شایع کننده بدکیها در میان مردم از جهة سفاهت و بیهوده گوئی اولئک یفتح الله لهم ابواب رحمته و یکشف عنهم ضرّاء نقمته یعنی آن جماعت مؤمنان میگشاید خدا تعالی از برای ایشان درهای رحمت خود را و میبرد از ایشان اذیت عقوبت خود را ایّها النّاس سیأتی علیکم زمان یکفأ فیه الاسلام کما یکفأ الاناء بما فیه یعنی ای مردمان زود است که میاید بر شما زمانی که سرازیر کنند در او اسلام مثل سرازیر کردن کوزه با آنچه در او باشد ایّها النّاس انّ الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم و لم یعذکم من ان یبتلیکم و قد قال جلّ من قائل انّ فی ذلک لآیات و ان کنّا لمبتلین یعنی ای مردمان بتحقیق که خدا پناه داده است شما را از اینکه ستم کند بر شما و پناه نداده است از اینکه آزمایش کند شما را و بتحقیق که گفته است بزرگ است از هر گوینده در قرآن که بتحقیق که در آن نگرفتاریها هر آینه علامات بسیار عظیم است و بتحقیق که بودیم ما هر آینه آزمایش کنندگان

و من کلام له ع یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام است پیشتر گذشت مختار این خطبه بروایتی بکر خلاف این روایت

امّا بعد فانّ الله سبحانه بعث محمّداً ص و لیس احد من العرب یقرء کتاباً و لا یدّعی نبوّة و لا وحیاً فقاتل بمن اطاعه من عصاه یسوقهم الی منجاتهم و یبادر بهم السّاعة ان تنزل بهم یعنی امّا بعد از ستایش خدا و درود بر پیغمبر و آل میگویم که بتحقیق که خدای منزه بر پیغمبری برانگیخت محمّد صلّی الله علیه و آله را و حال آنکه نبود احدی از طایفه عرب که خواننده باشد قرآن را و ادعا کند پیغمبری را و نه وحی خدا را پس جنگ و جهاد کرد با اشخاصی که اطاعت او کردند با اشخاصی که اطاعت او نکردند در حالتی که میراندند آنها را بسوی محل رستگاری ایشان و پیش دستی میدید ایشان را در اسلام آوردن قیامت را از اینکه عقوبات نازل میشود بایشان یحسر الحسیر و یقف الکسیر فیقیم علیه حتّی یلحقه غایته الّا هالکاً لا خیر فیه یعنی وا میماند و میایستاد و امانده و شکسته از سنگینی بار گناه بر مقام و منزل میکرد بر او بجا دل حسنه تا اینکه میرساند او را بغایت نظر تش که اسلام باشد مگر هلاک شده ابو جهل جهل مرکبی که در رشد در شکستگی او نبود حتّی اریهم منجاتهم و بوّأهم محلّتهم فاستدارت رحاهم و استقامت قناتهم یعنی تا اینکه نمود بایشان محل رستگاری ایشان را و جا داد ایشان را بمنزلت و مرتبه ایشان پس بگردش در آمد آسیای عیش و زندگانی ایشان که از ستم دشمنان ایشان باز ایستاده بود و راست شد سر نیزه استیلای ایشان که از صدمه خصم کج شده بود و ایم الله لقد کنت فی ساقتها حتّی تولّت بحذافیرها و استوسقت فی قیادها ما ضعفت و لا جبنت و لا خنت و لا وهنت و ایم الله لابقرنّ الباطل حتّی اخرج الحقّ من خاصرته یعنی سوگند بخدا که من کائن و حاصل بودم از جهة راندن جنود جهالت و کفر تا اینکه پشت کردند همه آنها و تابع و منقاد شدند و جمع گشتند در مهار رام کردن ایشان یعنی اینکه همگی مهار اطاعت اسلام شدند و رام گردیدند و بار تکلیف را بدوش کشیدند و من ضعیف نگردیدم در جهاد با ایشان و جبن نورزیدم و خیانت نکردم در معامله با ایشان و سستی نکردم و سوگند بخدا که هر آینه خواهم شکافت باطل را تا اینکه بیرون بیاورم حق را از شکم و میان باطل یعنی تا اینکه جدا کنم حق را از باطل **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام است حتّی بعث الله محمّداً ص شهیداً و بشیراً و نذیراً خیر البریّة طفلاً و انجبها کهلاً اطهر المطهّرین شیمة و اجود المستمطرین دیمة یعنی تا اینکه برانگیخت برسالت خدا محمّد صلّی الله علیه و آله را در حالتی که شاهد تبلیغ رسالت جمیع انبیا باشد در روز قیامت و در حالتی که بشارت دهنده است بندگان را بثواب خدا و ترساننده است ایشان را از عذاب خدا بهترین خلایق است در خوردسالگی و برترین خلایق است در سن کهولت سالگی و پاکترین پاکان است از جهت ارحام و اصلاب زیرا که از آدم تا عبد الله دائم در صلب انبیا و اوصیا بوده است بخشنده ترین بخشایندها است از روی دوام بخشش فما احلولت لکم الدّنیا فی لذّتها و لا تمکّنتم من رضاع اخلافها الّا من بعد ما صادفتموها جائلاً خطامها قلقاً وضینها یعنی شیرین نگردید دنیا از برای شما در لذتهای دنیا و متمکن و توانا نشدید شما از خوردن شیر پستانهای دنیا و نوشیدن منافع او مگر بعد از پیغمبر زیرا که او منع میکرد شما را از ارتکاب مناهی و ملاهی دنیویه و بعد از او برخوردید دنیا را در حالتی که جولان کننده است مهار او و در دست سار بانی نیست و مضطرب و متحرک است تنگ مهار او یعنی باری بر پشت او نیست و هر یعنی که خواهد برود میرود بی ساربانی قد صار حرامها عند اقوام بمنزلة السّدر المخضود و حلالها بعیداً غیر موجود و صادفتموها و الله ظلّاً ممدوداً الی اجل معدود یعنی بتحقیق که گردیده است حرام دنیا در پیش طایفه بمنزله درخت سدر بی خار که میوه او باسانی

در مدح علم

و همه حال سلسله افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است و صاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمه یعنی گندم گون بودن و آدم رمین یعنی زوج و مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس از درس و آدم نیست مگر اسم عجمی پس عدم انصراف او بعلت عجمه و علمیه باشد و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوا آنستکه او از چیز حی مخلوق شد و کلام لام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم و ام مادر و اصل او امهه بدلیل امهات و من متعلق بشبیهه که در النّاس اکفاء است یا ماکفا و تقدیم او برای افاده اختصاص یعنی همه تمام مردم باعتبار شکل و مقدار اشباه اگر نظر معنی بکنیم تفاوت بسیار است یعنی میگوید کند شبیها و آدم بین ماء و الطین و یکی میگوید با نیفه کنت نوبا و فصل ابوهم آدم از النّاس اکفاء بسبب کمال اتصال ثانی به بیان اول واقع شد چنانچه در کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلّک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میفرماید جهه که حقیقت افراد انسان در ذات و صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حوا است پس تفاخر بنسب علی آدم از حسب ذات مردم دانا است نه انساب که بصورت همه چون یکدیگرند تا بد که بعض مهر در هم نکوند نام پدر و مادر صورت بزند کین قوم زبان مادر و ابانند **و انّما امّهات النّاس اوعیة مستودعات و للاحساب آباء** انّما متضمن معنی ما و الا ای ما امّهات النّاس الّا اوعیه و امام در تفسیر کبیر گوید الوعا بکسر الواو کلما اذا وضع فیه شیء احاط به و الاوعیه جمع و استیداع چیزی بوده بکسی سپردن و مستودع اسم مکان و چون آباء نکره است تقدیم للاحساب بر او مناسب است نه واجب چه ابن هشام و محققان بر آنند که تخصیص مبتداء نکره لازم نیست مثل کوکب انقض السّاعة و الحسب ما یعدّ الانسان من مفاخر آبائه و او ماخوذ از حساب است و آباء جمع اب میفرماید نیست مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن و ودیعه و نطفه اند که تا بیرون کنند و باز سپارند و برای احساب پدرانند که فضائل و کمالات دارند پس در باب نسب اگر کوی عز و تلف باری بید که باشد فضل و شرف در مادر تعبیه صدف باشد فرزند چو هر گر نبود عرب در گوهر صدف نکته قصه مشهور الرّجل خیر من المرتبة و اسطه شد انتساب فرزند است بپدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرر است که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است **فان لم یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطّین و الماء** فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرّضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاماً مرتّباً فی الذکر علی ما قبلها لا انّ مضمونه عقیب مضمون

چیده میشود و گردید حلال دنیا بوده و مقدم در میان مردم و برخورید شما دنیا را سوگند بخدا در حالتیکه سایه اش کشیده شده تا در
موعودیکه ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی تا آنوقت دنیا از برای شما سایه است محل استراحت در ایام بدون تعب گرمی آفتاب و بعد از طلوع
آفتاب دولت و سلطنت صاحب الامر والزمان سایه استراحت بنا ظلمه فجره کفره زائل خواهد شد و خرمن هستی و زندگانی شما از برق شمشیر
عدالت او توده خاکستر خواهد گردید فالارض لکم شاغرة وایدیکم فیها مبسوطة وایدی القادة عنکم مکفوفة وسیوفکم علیها مسلطة
وسیوفهم عنکم مقبوضة یعنی زمین از برای ظلم شما خالی نمانده است و دستهای تسلط شما دراو گشوده است و دستهای مقتدایان و ائمه حق از
استیلاء بر شما بازداشته شده است و شمشیرهای شما بر ایشان مسلطست و شمشیرهای ایشان از شما برداشته شده آه الا ان لکل دم ثائرا
ولکل حق طالبا وان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه هو الله الذی لا یعجزه من طلب ولا یفوته من هرب فاقسم بالله یا بنی امیة عما
قلیل لتعرفنها فی ایدی غیرکم وفی دار عدوکم یعنی واگاه باشید که البته از برای هر خونی خونخواهی هست و از برای هر حقی خواهانی هست و بتحقیق که خونخواه
در خونهای ما حاکم کننده در حق نفس خود است و آن خونخواه خدا است که چنان نیست که عاجز بگرداند او را کسیکه او طلب کند و فوت نکند
او را کسیکه از او گریزانست پس سوگند یاد میکنم ای بنی امیه که در اندک زمانی هر آینه خواهید شناخت سلطنت و خلافت را در دست غیر شما و در سرای
دشمن شما که بنی عباس باشند و کلمه کاف در کالحاکم از قبیل کلمه مثل در مثلک لا یبخل است که بمعنای لا تبخل است الا ان ابصر الابصار ما نفذ فی
الخیر طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعی التذکیر وقبله یعنی آگاه باشید که بیناترین چشمها چشمی است که در گذرنده باشد در امر خیر گوشه نگاه او
آگاه باشید که شنواترین گوشها گوشی است که حفظ کند ذکر و مذکر و پند ناصح را در دل او یعنی وعظ واعظ و پند ناصح را که در
دلش قبول کند و نگاه دارد ایها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عین قد روقت من الکدر یعنی
ای مردمان چراغ دل شما را شعله ور گردانید از شعله چراغ واعظی که متعظ و پندگرفته است یعنی بپذیرید پند امام بحق را و برداریند با دلوهای
عقلهای شما آب علم از آب صاف چشمه علمی که صاف گردیده است از کدورتهای تشکیکات و شبهات یعنی بیاموزید علوم و معارف را از منبع علم
و معرفت که ائمه هدی باشند عباد الله لا ترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا الی اهوائکم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ینقل
الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرای یحدثه بعد رای یرید ان یلصق ما لا یلتصق ویقرب ما لا یتقارب یعنی ای بندگان خدا میل
نکنید در روی نیاوردید بسوی نادانان شما که مبین نادانی از شدت نادانی و متابعت نکنید مر خواهشهای نفسانی دنیوی شما را پس بتحقیق کسیکه منزل
کرده در منزل غصب باست و امامت یعنی معویه منزل کرده است بکنار زمین شکسته بجهت دریاست ناحق غصب شده در شرف است که بیفتد در
آتش جهنم در حالتیکه نقل و تحویل میکند بار سنگین هلاکت غصب یاست را بر پشت خود از مکانی بسوی مکانی که انتقال از پله بر پله باشد
از جهت تدبیر و شیطنت که بخاطرش میرسد و از پی در پی و رای بگرداند بچسباند هم چیز را که نمی چسبد و نزدیک سازد با یکدیگر چیز را که نزدیک
شود یعنی بتقریب بیعت گرفتن مردم با موال حرام تدبیر میکند از برای منتقل شدن امر سلطنت را و اولاد و نسلا بعد نسل و باقی ماندن در
او و حال آنکه از جانب الله مقدر نشده است و البته منتقل خواهد شد از بنی امیه بر بنی عباس و هیچیک از اصحاب خبیثش و بمقرش قرار نگیرد
فالله الله ان تشکوا الی من لا یشکی شجوکم ولا ینقض برایه ما ابرم لکم یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را از آنکه شکایت برید بسوی
کسیکه نتواند ازاله کرد شکایت سوزش سینه شما را و نتواند شکست بتدبیر خویش عقدهائی که محکم شده است از برای شما یعنی رفع اندوه و حزن شما
و حل مشکلات عقاید دینیه شما نتواند انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ فی الموعظة والاجتهاد فی النصیحة والاحیاء
للسنة واقامة الحدود علی مستحقیها واصدار السهام الی اهلها یعنی بتحقیق که نیست بر امام مگر آنچیز را که متحمل شده است از امر پروردگار خود
یعنی آنچیز را که پروردگارش با او امر کرده است آن مبالغه کردن در موعظه است و جد و جهد کردن در نصیحت است و زنده کردن مر طریقه پیغمبر را
و برپا داشتن حدود داشت بر مستحقین حدود معاصی و رسانیدن نصیبها و رسدهها صاحبان حق است بسوی صاحبش فبادروا العلم
من قبل تصویح نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا عن المنکر وتناهوا عنه فانما امرتم بالنهی
بعد التناهی یعنی پیشدستی کنید بتحصیل علم پیش از خشک شدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام بحق و پیش از زوال و درن شما بشغلهای نفسهای شما
و روگردانیدن از مخازن برگزیده علم از پیش اهل یعنی پیش از آنکه از کراهت گمرهان گمراه شما شما را روگردان گردانند از تحصیل علوم برگزیده
از پیش امام بحق و بازدارید یکدیگر را از معاصی و باز ایستید از آن پس چرا این نیست که مامورید شما از جانب خدا که باز دارید مردم را بعد از
آنکه باز ایستاده باشید

ومن خطبة له ع یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهل شرایعه لمن ورده
یعنی سپاس مختص خدا است که ظاهر و واضح ساخت دین اسلام را پس آسان گردانید بکارهای او را از برای هر که وارد شود با و مراد بشرایع پیغمبر
و عترت طاهره او است که هر یک منبع علم و سهل المأخذ اند از برای وارد دین اسلام واعز ارکانه علی من غالبه یعنی غالب گردانید رکنهای اسلام را
که پیغمبر و اوصیای او باشند بر هر که خواست که غالب شود بر اسلام یعنی بمعجزات قاهره و حجج و براهین ظاهره مغلوب و مقهور گردانید هر که را
که در مقام مخاصمه و مجادله بر آمد فجعله امنا لمن علقه وسلما لمن دخله یعنی پس گردانید اسلام را محل امن از عقوبات دنیا و آخرت از برای

معصوم الی قبلها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین وان اگر احل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون مومن از اول
و اگر بالذات ملحوظ شود تا تمام است و اگر مراد ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقص است و اصل بیخ و قال الجوهری الاصل الحسب و حل بر اول اولی است به
فالطین والماء و مراد بید و ما دنیا مانده که افراد انسان از آن متکون شوند و شرف و بعد گوارا و قال ابن السکیت لشرف المجد لا یکون الا بالآباء و مفاخر برابر
کردن در فخر با کسی و قال الجوهری یقول فاخرته از کنت اکرم منه با و لفتا و طین گل و فتا آب و اصل ادم و بیخ وا و بلبل هوا و هو او عوض فا و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای
تعظیم والطین خیر اصلهم
مجد یعنی ورد اکثر نسخ بجای
منی و منی است تا هم را
فایده معتد بها باشد میمی یا
پس اگر یاد شد مر ایشان را از
اصلشان شرفی عالی شان که
با آن مباهات کنند به نسبتا
و در بودشان مر اصل ایشان
بحقیقه گلست چون با دم نظر
کنیم و آب منی است چون ملاحظه
بدر ان دیگر کنیم یا اصل ایشان
گل است اگر ملاحظه ماده
بعید کنیم و آب منی است اگر
نظر بماده قریبه کنیم پس
ای ضبع کجب سرشته باکیزه منی
دانسته تمام خلق را دور نی
هر جا که رسی لا فاصله آخر و نی
چون اصل تو از گلست با آب منی
نکته وجه تعبیر نهاده بدین
آدم بطین با آنکه مرکبات تمام
از عناصر اربعه متکون میشود
انستکاب و خاک در این ترکیب
بجهة منظر غالبیت بر هوا
و آتش و از اینجهة مثل طبیعی
بجهة بحثا است فتح فاله
نعم خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا و این صورت از قدر
فاعل مختار عجیب نیست ما می
بینیم در بعضی حیوانات از گل
متکون میشوند بتوالد اگر
آدم نیز از این قبیل باشد ممکن
است و انکار این یعنی بحجر آنکه
خلاف عادت است توان کرد چه
خلاف عادت بسیار واقع میشود
این فقیر از جمعی معقول الروایات
شنیدم که دیدیم طفلی در برد
متولد شده و بر طبق تکلم الناس
والمهد انواع سخنان
و قرآن و اشعار میخواند و از
احوال خفیه خبر میداد و بسی
بزرگ داشت و چون دو سال
وفات یافت و پدر و مادر او را
دیده بود و دور نیست که جد
تدبیر اشاره باشد بآنچه در
کتب طبیه مسطور است که از قرار
نطفه در رحم تا استعداد
روح حیوانی چهل روز است
بتقریب اینکه دو نکته وارد
چهل روز ذکر علامت است
بیشتر

بینا شده و مراد از دیدن اسما معنا طلب است مثل صاد و نافع و حاضر و واقع بنا بر این حتمم با ابلیس بسبیل تعبیر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی اجر المبین و اجا علیه
نیست و اعور بودن او کنایه از آن یعنی است والله اعلم وان ابیت ینحجر من ذوی نسب فان نسبتنا جود و علیاء ای آنانکه امد از آنانی را برای تعدیه یقال ابینه بکذا

هرکه با وچنگ درزند و موضع سلامت از آفات دنیا و آخرت ساخت از برای هرکه داخل در اسلام شود و برهاناً لمن تکلّم به وشاهداً لمن خاصم به یعنی صاحب گردانید او را از برای هرکه خواهد سخن در حجّ او گوید و با شاهد و دلیل ساخت او را از برای هرکه با او خواهد منازعه کند ونوراً لمن استضاء به وفهماً لمن عقل ولُبّاً لمن تدبّر یعنی منوّر گردانید او را از برای هرکه خواهد منوّر شود دلش بسبب او و سبب فهم و ادراک ساخت او را از برای هرکه خواهد تعقّل معارف کند و سبب بینش بکنه اشیاء گردانید او را از برای هرکه خواهد تفکّر در مخلوقات کند وآیةً لمن توسّم وتبصرةً لمن عزم وعبرةً لمن اتّعظ ونجاةً لمن صدّق یعنی علامت گردانید او را از برای کسی که خواهد فراست پیدا کند و سبب بینائی گردانید او را از برای کسی که عزم بینائی داشته باشد و سبب عبرت و پند گردانید او را از برای کسی که خواهد پند بگیرد و باعث رستگاری گردانید او را از برای کسی که اقرار بصدق او کند وثقةً لمن توکّل وراحةً لمن فوّض وجُنّةً لمن صبر یعنی سبب وثوق و اعتماد ساخت از برای کسی که خواهد توکّل کند بر خدا و سبب راحت ساخت او را از برای کسی که تفویض کند امر خود را و سپر از ضرر گردانید از برای کسی که صبر کند در بلاها فهو ابلج المناهج واوضح الولائج مشرف المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار یعنی پس اسلام روشن است راههای او که معارف یقینیه و اعتقادات حقّه او باشد و واضح است ساخت بواطن و اسرار او که حکم و مصالح او باشد و مشرف و سرکوب عقلها است نشانهای صدق و حقیقت او و درخشنده است راههای سلوک عبادات و روشن کننده است طلمات تاریک جهالت چراغهای ائمّهٔ هداة و علماء ثقات او و با کرامت است میدان ریاضات او رفیع الغایة جامع الحلبة متنافس السبقة شریف الفرسان یعنی بلند است غایت و مطلوب که رسیدن برتبهٔ مقرّبین باشد و جامع انواع هنر است اسب سوارانی او که نفس مرتاضه باشد و نفیس و با قدر است گروگان او که بهشت عدن باشد و شریف است سواران او که ارواح مطهّرهٔ اولیاء و علماء و اتقیاء باشد التصدیق منهاجه والصالحات مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته والجنّة سبقته یعنی اعتقاد یقینی ثابت جازم مطابق واقع راه اوست و براهین و دلائل صحیحه علامت صدق اوست و مردن بارادهٔ قبل از موت طبیعی غایت و مطلوب اوست که رتبهٔ مقرّبین باشد و دنیا است میدان ریاضت او و از حیثیت اینکه مزرعهٔ آخرت است و در وقتی که زرع داشته باشد با کرامت است اگرچه بی حاصلش قدری نداشته باشد بلکه مضرّ باشد و قیامت محلّ دوانیدن اسبهای سوقانی اوست و بهشت عدن گروگان اوست

ومنها فی ذکر النبیّ صلی الله علیه و آله یعنی بعضی از خطبه در ذکر اوصاف خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است حتّی اوری قبساً لقابس وانار علماً لحابس فهو امینک المأمون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمةً ورسولک بالحقّ رحمةً یعنی تا اینکه برافروخت آتش شوق و عشق خدا را از برای هرکه خواهد آتش شوقی و عشقی در خود افروزد و نورانی و روشن ساخت علامت هدایت را از برای هرکه محبوس در زندان ضلالت باشد پس اوست محلّ امانت راز تو که محفوظ از خیانت است و شاهد بر اعمال عباد تو در روز جزا و برانگیخته تو است از روی انعام بر خلایق و فرستادهٔ بر حقّ تو است از جهت ترحّم بر بندگان اللّهمّ اقسم له مقسماً من عدلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی بار خدایا رسد از برای او قرار بده نصیب وافری از عطایای تو از روی عدل تو و ثوابها و کرامت کن خیرات مکرّره را از روی فضل تو اللّهمّ اعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک نزله وشرّف عندک منزلته وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة یعنی بار خدایا بلند گردان بر بنای کمالات کاملین بنای کمالات او را و با کرامت گردان در نزد تو نعمتهائی را که مهیّا کرده از برای ضیافت او و بلند مرتبه گردان در نزد تو مرتبهٔ او را و برسان او را بدرجهٔ بالای رضوان و ببخش باو بلندی و زیادتی بر جمیع خلایق واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالّین ولا مفتونین یعنی محشور گردان ما را در فوج اصحاب او در حالیکه خوار نباشیم و پشیمان از کردها نباشیم و منحرف از راه مستقیم نباشیم و شکنندهٔ عهد نباشیم و گمراه نباشیم و ممتحن ببلایا نباشیم **ومنها فی خطاب اصحابه** یعنی بعضی از خطبه در خطاب باصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است قد بلغتم من کرامة الله لکم منزلةً تکرم بها امائکم وتوصل بها جیرانکم ویعظّمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوةً ولا لکم علیه امرة یعنی رسیدید شما از جهت کرامت و بزرگی که خدا بشما کرامت کرد بمرتبه که مکرّم گردیدند بکرامت شما بندگان شما و رسیدند بکرامت همسایهای شما و بزرگی با مید بر کسی که زیادتی نداشتید بر او و احسانی از شما بنود در نزد او و ترس بهم رسانید از شما کسی که ترس نداشت از شما از جهت تسلّط شما و نبود از برای شما بر او امارت و حکومتی وقد ترون عهود الله منقوضةً فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم آبائکم تأنفون یعنی بتحقیق که دیدید پیمانهای خدا شکسته شد پس غضبناک نشدید بخلاف اینکه شما در شکستن عهدهای پدران شما ننگ میداشتید وکانت امور الله علیکم ترد وعنکم تصدر والیکم ترجع فمکّنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم الیهم ازمّتکم واسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات یعنی بود که احکام خدا بر شما وارد میشد بتوسّط رسول خدا و وصیّ او و از شما صادر میشد بسبب تعلیم شما و بشما راجع میشد در مرافعات پس شما پس متمکّن نمودید ظلمه را که معاویه و اصحابش باشند از منزلت و مرتبت شما در اسلام و انداختید مهارهای امور شما را از دست تصرّف شما و سپردید احکام خدا را در دست ایشان در حالیکه عمل میکنند بشبهها و امور باطله و سیر میکنند در شهوتها و خواهشها نفسانیه وایم الله لو فرّقوکم تحت کلّ کوکب لجمعکم الله لشرّ یوم لهم یعنی سوگند بخدا اگر متفرّق ساخته است ترس از ظلمه شما را در زیر هر ستاره هر اینه جمع کرده است شما را خدا از برای رسیدن بشرّ و ضرر روز سلطنت ایشان یعنی مقدّر داشته از برای جمیع شما دیدن ایشان اگرچه فرضاً شما متفرّق باشید در اطراف و اکناف

علم

وا بتنه و کذا او فخر تاریک از ثالث شد و صاحب اصل اوذ مثل عصی و دلی جمع او و نسب و نسبه بضمّ نون یا کسر خویش و جوی بخشش سزاوار به غرض از اول و العلیا نفع العین کلّ مکان مشرف منقریا بدا گواه گرد تو فخری انما جان نسب بجعد بر به رستگاری آنچه ما در مقابله نسب فخر حکیم با نجوی است مرتبهٔ بلند ستی طبع تو خو کرده با بر خلاف نا چند خفته از سبع الی الاف در نفس تو کرد تصلیه هست بگوی با فیها زبیل حشو است و گزاف لا افضل الّا لاهل العلم انّهم علی الهدی لمن استهدی ادلّاء فضل افزون آمد از اول و بیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است و علم دانستن از رابع و اهل علم جمع که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است و مرادف اهتدا یعنی یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدّی است و صاحب کشاف و معتزله برآنند که هدی متعدّی دلالة موصله بمطلوب باشد و این منقوض است بگویه اما ثمود فهدیناهم فاستحبّوا العمی علی الهدی و اشاعره برآنند که او دلالت است بر راه موصل خواه وصول بهم رسد و خواه نه و این منقوض است بگویه انّک لا تهدی من احببت و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز هر دو معنی مطلق مستعمل شود و معنی اکثر موضع است و اتّکس اگر موصول است و مخصوص است بصاحب علم و استهدا طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل یعنی فاعل راه نما و ادلّاء جمع آن و حصر مذکور راجع است بعلم قدر علم و اهل هدی کرسا بر فضا نفسانی در مرتبه او هدف سهام اعتبار نیست و علی الهدی متعلّق بمحذوف که خبر اول است یعنی انّهم متمکّنون علی الهدی و لام لمن یا متعلّق بهدی یا بادلّاء که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی بر ادلّاء برتقدیر ثانی اشاره با نکه هدایت علما مخصوص است بجمیع که از روی ادب در مقام طلب و استعلاء مفهوم از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکّن یا بر اسبی سوار است و مستوی بود که خبر آن منحصر در ادلّاء باشد و علی الهدی متعلّق باو و در تقدیم اشعار با نکه استیلا نفس دلیل هدایت است نه ضلالت و وسیله حکمت است نه جهالت چون فرمود که افراد انسان یکسان نیند و مظنه آنست که سائلی گوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بعضیر مانند نیست فضل مگر اهل علم را بدرستیکه ایشان متمکّن بر سریر هدایتند و در تیرهٔ شب ضلال راهنمای اهل جهالتند پس ارباب علوم دین کرد نیک شاند یا بر سریر رفیع قدر و عالی شانند بیوسته بحجّت و دلیل دل ایشانند مقصود ذهبی جهان یا بیشاند شیخ فتح فقها گویند متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علما تفسیر و حدیث و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاوّل مطلقاً علی علم طریق الآخرة و معرفة دقائق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوّة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدّة

اطلع

المتطلع على نعيم الآخرة واستيلاء الخوف على القلب يدل على ذلك قوله تعالى ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم وما به الانذار والتخويف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفريعات الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلك لا يحصل به انذار وتخويف بل التجرد له على الدوام يقسي القلب وينزع الخشية منه كما نشاهد من المتجردين له وعلم
كه سبب اصطفاء ايشان و ورثه انبيا گفته محققان و مجتهدانند كه حقايق و دقايق اشياء دانند و ايشان نسبت با نبيا وارثان معنوى‌اند و چنانچه صدقه و زكوة صورى بر
فرزندان صورى انحضرت حرامست صدقه و زكوة معنوى كه تتبع و تقليد غير است در مسائل بر فرزندان معنوى انحضرت حرام و علما تا بمقام تحقيق نرسند و از عقبه تقليد

عالم بعلت سالم شد از شر ايشان **ومن خطبة له في بعض ايام صفين** يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در بعضى ايام جنگ صفين كه مكاتبت در كار شرط قرآن كه در ان جا محاربه با معاويه و تحكيم حكمين شد وقد رايت جولتكم وانحيازكم عن صفوفكم تحوزكم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام وانتم لهاميم العرب ويافيخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم يعنى بتحقيق كه ديدم جولان و گريختن شما را و انحراف شما را از صفها جنگ شما در حالى كه منحرف ساخته بود شما را بدان اراذل و بادیه نشينان اهل شام و حال انكه شما انيكان عرب و صدر نشينان شرف و بزرگى يعنى و پيشرو و كوهان بزرگ باشيد يعنى مشهور و معروف باشيد غرض توبيخ ايشانست در پا دارى نكردن در مقاتله و مقابله با اعراب رذل شام ولقد شفى وحاوح صدري ان رايتكم باخرة تحوزونهم كما حازوكم وتزيلونهم عن مواقفهم كما ازالوكم حسا بالنصال وشجرا بالرماح يعنى هر اينه شفا منده هدا و از سوزش سينه مرا اينكه به بينم شما را در اخر كار كه منحرف سازيد ايشان را از صفوف ايشان مثل منحرف ساختن ايشان شما را و دور گردانيد ايشان را از جاى ايستادن ايشان چنانچه ايشان شما را دور كردند بغلت ساختن ايشان بتير و شمشير زدن ايشان بنيزها تركب اولاهم اخراهم كالابل الهيم المطرودة ترمى عن حياضها وتذاد عن مواردها يعنى در حالتى كه سوار شوند دسته اولى ايشان دسته اخرى ايشان را مثل شتران تشنه ممنوعه كه انداخته شده باشند از حوضهاى اب خود و ممنوع باشند از ابگاهها اخود **ومن خطبة له وهي من خطب الملاحم** يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است و اين خطبه از خطبهايى است كه واقعهاى عظيمه در جنگ است الحمد لله المتجلي لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته يعنى سپاس مختص خدا است كه منكشف و معلومست از براى مخلوقات خود بسبب مصنوعات او چنانچه در حديث قدسى است كه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف زيرا كه طريق معرفت او از براى مخلوقات منحصر است بمعرفت مصنوعات چه محيط على الاطلاق محاط نگردد چنانكه مكرر گذشت و ظاهر انكه ظاهر است از براى دلهاى خلايق بحجت و برهان ظاهرى و باطنى او كه انبيا و اوصيا و عقول باشند چنانچه در حديث است كه ان الله على الناس حجتين حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة عليهم السلام واما الباطنة فالعقول خلق الخلق من غير روية اذ كانت الرويات لا تليق الا بذوي الضمائر وليس بذي ضمير في نفسه يعنى ايجاد كرد مخلوقات را بدون رويه و فكر بسبب انكه لايق نيست فكار مگر صاحب ضماير كه قواى مدركه باطنيه باشند و نيست خدا سبحانه صاحب قوى و الات ادراكيه فحمد ذاته زيرا كه هر كه محتاج است در ادراك بقواى ادراكيه البته ممكنست و واجب الوجود بذاته نتواند ممكن بود **بدانكه** فاعل بر پنج گونه تواند بود فاعل بالطبع و فاعل بالقسر و فاعل بالجبر و فاعل بالقصد و فاعل بالعنايه زيرا كه فاعل يا با شعور است و ادراك است يا بى شعور و فاعل بى شعور يا فعل او بر مقتضاى طبع او است يا خلاف مقتضاى طبع او و فاعل با شعور يا فعل او بر خلاف اراده او است بسبب قهر و غلبه غير بر او يا بر وفق اراده او و فاعل بر وفق اراده يا صاحب تروى و تفكر است يا بدون تروى و تفكر بلكه بمحض علم با صلح كه عين اراده است افعال متقنه محكمه با فائده از او صادر گردد اول فاعل بالطبع است دوم فاعل بالقسر سيم فاعل بالجبر چهارم فاعل بالقصد است پنجم فاعل بالعنايه و هيچيك از اقسام فواعل بر خدا روا نيست الا فاعليت بالعنايه اما روا نبودن سه قسم اول بديهى است زيرا كه البته خدا تعالى با شعور و به قاهر است و اما فاعليت بالقصد پس بدليلى كه مدينة علم در اين خطبه بيان فرموده و توضيح ان اينست كه فاعل بقصد و اراده انستكه اول تصور كند فعل را و بعد از ان تصديق كند در او منفعتى را و اين تصديق باعث شوق در او گردد و اين شوق بتغير سبب شدت ولونه حصول ان منفعت منتز ابد گردد تا بحدى كه جزم بايقاع انفعل كند پس انفعل را از او صادر گردد مثل افعال اراديه اختياريه ما عباد الله و بديهى است كه تصورات و تصديقات و اشواق و ارادات و انفعالات و تغيرات بر نهج مذكور كه عبارت از تروى و تفكر است نبود مگر از خواص ممكن پس بر واجب تعالى روا نباشد و باقى نماند از اقسام فواعل مگر فاعل بعنايت پس خدا تعالى بعلم تام و قدرت كامله و مشيت شامله بدون تروى و تفكر افعال متقنه محكمه با منافع و مصالح را خلق كرده است و با نچه امير المؤمنين مدينة علم اولين و اخرين بعد از تنزيه و سلب او از تروى و را با تصاف بصفت علم ناقد ستوده خرق علمه باطن غيب السترات واحاط بغموض عقائد السريرات يعنى شكافته است علم او بطون پردهاى پنهان را كه كنه حقايق اشياء باشد كه پنهان از عقول ممكنات است و محيط اندكه چيزهاى را مكر خالق ان و احاطه كرده است بغايت و علم شامل بد شوارهاى بسته شده‌ها مستورات مخفيه كه مصالح و منافع و فوائد اشياء باشد كه علم با نها بر غير خدا متعسر و دشوار بلكه متعذر و ناگوار است **منها في ذكر النبي** صلى الله عليه وآله اختاره من شجرة الانبياء ومشكاة الضياء وذوابة العلياء وسرة البطحاء ومصابيح الظلمة وينابيع الحكمة يعنى برگزيد خدا خاتم النبيين صلعم را از درخت واصل پيغمبران كه عقول مجرده باشد من حيث العقل و از روزنه روشنى كه نفوس نورانيه باشد من حيث النفس و از گيسوى بالاى پيشانى كه طبايع مطهره باشد من حيث الطبع و از ناف سيلگاه واسع كه ملئكه عادله باشد من حيث الاخلاق و از چراغهاى تاريكى كه انبياء و رسل باشند من حيث النبوة و از چشمهاى حكمت كه ملل و اديان حقه باشد من حيث الدين والشريعة والسنة **ومنها** طبيب دوار بطبه قد احكم مراهمه واحمى مواسمه يضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمي واذان صم والسنة بكم يعنى علاج كننده حاذق از براى امراض مهلكه نفسانيه كه دنيا خلق است بسبب معالجه كردن مرضى كه عبارت از خليفه بر حق باشد كه در ميان خلق ميگردد از براى علاج مرضهاى

نفسانيه

قد كان يحسنه و تكذ رنده و قيمة المرء ما
الجاهلون لاهل العلم اعداء يعنى بهاكرد قيمة ... بان ارزد بخلاف عمر كه مطلق ... وزر مرد و واضع حرف اول او را ساكن وضع كرده و خلاف است كه ابتداء بساكن ممكن است يا نه محققان بر انند كه ممكن است قال صاحب المفتاح في صرفه دعوى امتناع الابتداء بالساكن فيما سوى حروف المد واللين ممنوعة اللهم الا اذا حكيت عن لسانك لكن ذلك غير محقق علينا وحصر شبهة ... در حواشى كشاف گفته كه چون استقراء كلى لغة عجم ذا بيان در او ابتدا بساكن مدغم و در شرح مواقف گفته كه ابتداء بساكن در لغة خوارزمى ميباشد ليكن ذا عرب است كه ابتدا بساكن نكنند بنا بر اين هر گاه كه مرء در اول سخن واقع ميشود همزه زياد ميكنند قال الجوهري ان جئت بالف الوصل كان فيه ثلث لغات فتح الراء على كل حال حكاه الفراء وضمها على كل حال واعرابها على وفق حركة الاخر يقول هذا امرؤ ورايت امرءا ومررت بامرئ معربا من مكانين وما جزاء اگر موصوف است انچه اگر موصوف است وكان در اسان ابهام معنى تاكيد نسبت و احسان دانستن و عمل و ما است عند علم وعد ... وجمع او و در بعضى نسخ بجاى صرع اول وقدر كل امرء ما قد كان يحسنه وقد انداد و بر زكى و كل با افراد است بمعنى هر يا مجموعى بمعنى همه و اينجا افرادى است و تقديم لاهل العلم بر اعداء براى افاده اختصاص يعنى جاهلان دشمنان اهل علم اند و بس چه جاهل بحكم جنسيت با جاهل خوش است و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج اب و اتش است مفرما با قيمت هر چيزى است كه بحقيقت باشد كه نادانان را و جاهلان

دشمنانند مراهل علم و عرفان را نيز دانا كه هميشه علم و حكمت ورزد در چشم كسان با نچه ورزد ارزد نادان كه حسد از دل او سر بر زند ميوسته بكين اهل دانش لرزد نكته
فرق وه كه جاهل دشمن عالم است و نكفت عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه انكه عالم حقيقى خدا را فاعل ميداند و بس و دشمن را بمنزله الت تصور ميكند پس در دل او دغا و فكين نيست

مدح علم دینی

اگر شخصی بر تو نازنیا نرزند و دشمن تا زنا نرعیش توی بادخو انکه مضرت ضرب بنادنا نرحاصل میشود و عالم کامل که بقصد اقامه اعلام طریقه وادامه احکام شریعت ایذا جهال
واهل ضلال کند انمحض اشفاق وکمال اخلاق خواهد بود وعرض او تطهیر قلوب ایشان باشد اند نوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل
شود ومولینا عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبدالرؤف من جعله الله مظهر الرافة والرحمة فهو ارؤف خلق الله بالناس لانه الحدود الشرعیة فانه یری الحد وما
اوجبه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه وان کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهر اعن الرافة بر باطنا

نفسانیه ایشان بتحقیق که استوار ساخته است مرهمها علم خود را از برای زخمهای دلها مجروح بتیغ جهل وگمراهی وبآتش حکمت نامیده است التهاب داغ
گذاردن پند ونصایح را در جائی که میگذارد بعضی از انرا در جائی که محتاج بوعظ وپند باشد از دلهای کور از دانش وگوشهای کر از شنیدن حق و
زبانهای گنگ از سخنان صدق متتبع بذواته مواضع الغفلة ومواطن الحیرة لم تستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة فهم
فی ذلک کالانعام السائمة والصخور القاسیة یعنی این صفت دارد انطبیب که متفحص است وسبب علاج کردنش موضعهای غفلت او ومکانهای
حیرت را که این صفت دارند که روشن نشده اند بروشنیهای علم نظری وعملی واتش برنیاورده اند با آتش زنه های علوم افروزنده یعنی بنظر وفکر تا
شعله علوم سفرح نشوند پس ایشان در نداشتن علم مثل چارپایان چرنده اند وسنگهای سخت اند قد انجابت السرائر لاهل البصائر ووضحت محجة
الحق لخابطها واسفرت الساعة عن وجهها وظهرت العلامة لمتوسمها یعنی بتحقیق که منکشف گشته است سرائر علوم از برای صاحبان بینائی بامام خود
واشکار گشته راه حق از برای گم کردگان راه حق وروشن گشت قیامت در حالتیکه برداشته است نقاب از روی خود وظاهر گردیده نشانه قیام قیامت
برای کسی که فراست زیرکی دارد باد وعرض تحقق ووقوع وقرب حصول قیامت که گویا علامات او اشکار شده است مالی اراکم اشباحا بلا ارواح و
ارواحا بلا اشباح ونساکا بلا صلاح وتجارا بلا ارباح یعنی چه چیز است مرا که می بینم شما را بدنهائی بی روح در بی دراک وعقل بودن وما ترسند
از پند ونصیحت و می بینم شما را روحهائی از قالب بدن جدا شده ومرده از بیم وترس دشمن و می بینم شما را عبادت کنندگان بی صلاح وتقوی یعنی جهانکنندگان
بی ثبات قدم وپاداری وتاجرها منفعت نیابند یعنی با خیبت وخسران ومغلوب منکوب گردید در دنیا واخرت وایقاظا نوما وشهودا غیبا
وناظرة عمیا وسامعة صما وناطقة بکما یعنی می بینم شما را بیداران خفته غفلت وحاضران غائب دل وبینایان کور باطن وشنوندگان کر در دین
وگویندگان گنگ در راستی رایة ضلال قد قامت علی قطبها وتفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها وتخبطکم بباعها یعنی علم پادشاهی گمراهی
بتحقیق برپا کردید بر حاق وسط او وپراکنده گردید شعبهای او در اطراف واکناف در حالتیکه پیمانه میکند اموال شما را بمقدار اشتهای خود یعنی
رایت ضلالت خلافت معویه که برپا شده وتسلطش باطراف رسیده وهر تصرفی که در اموال ایشان خواهد میکند ومیزند شما را بازوی خود یعنی
جبر وتعدی میکند بر ایشان بقدرت وقوت خود قائدها خارج من الملة قائم علی الضلة یعنی امیران ضلالت بیرون است از ملت اسلام و
ایستاده ولازم بر ضلالت است فلا یبقی یومئذ منکم الا ثقالة کثقالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم تعرککم عرک الادیم وتدوسکم
دوس الحصید وتستخلص المؤمن من بینکم استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب یعنی باقی نخواهد ماند در انروز از اموال
ودولت شما مگر ته مانده در دیگ طعام یا باقیمانده از تکانده شده مثل انچه باقیمانده رجوال بعد از تکاندن وبمالد شما را مثل مالیدن دباغ
پوست را وپامال کرداند شما را مثل خورد کردن خرمن وخالص وجدا کرداند مؤمن را از میان شما مثل جدا کردن مرغ دانه فربه را از میان
دانه های لاغر این تذهب بکم المذاهب وتتیه بکم الغیاهب وتخدعکم الکواذب ومن این تؤتون وانی تؤفکون ولکل اجل کتاب ولکل
غیبة ایاب یعنی بکجا میبرد شما را این راهها واز کجا حیران می سازد شما را این تاریکیهای جهالت وضلالت وبچه چیز فریفته میسازد شما را این دروغها و
بکجا برده میشوید وبکجا برمیگردید واز برای انقضای هر مدتی زمانی معینی است واز برای هر غیبتی رجوعی هست یعنی با این احوال شما عاقبت امر شما در قیامت
بچه چیز خواهد بود وبکدام عقوبت گرفتار خواهید گردید فاستمعوا من ربانیکم واحضروه قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم یعنی پس بشنوید وبشنوید
از خلیفه پروردگار شما وحاضر بسازید از برای قبول قول او دلهای شما را پس بیدار گردید از خواب غفلت اگر آواز دهد شما را ولیصدق رائد اهله
ولیجمع شمله ولیحضر ذهنه فلقد فلق لکم الامر فلق الخرزة وقرفه قرف الصمغة یعنی باید راست گوید راه نماینده اهل قافله را وهر اینه
باید جمع نماید متفرق شده خود را وباید حاضر سازد ذهن وزیرکی خود را پس بتحقیق که شکافته است از برای شما کار را مثل شکافتن مهره وشکافته
است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از برای بیرون آمدن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما امر فتنه وضلالت را وظاهر گردانیده
راه حق را پرورده است باین وتبیان امر را مثل ظاهر ساختن باطن مهره بشق او واشکار کردن صمغ درخت بشکافتن او فعند ذلک اخذ
الباطل ماخذه ورکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت الداعیة وصال الدهر صیال السبع العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم
وتواخی الناس علی الفجور وتهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب وتباغضوا علی الصدق یعنی در نزد آن فتنه برمیدارد کفر وفسق
ماخذ واصلش یعنی غالب شد تیش را وسوار میشود نادانی مرکبهای خود را یعنی ظاهر میگردد انواع جهل ونادانی بقوت وشوکت وبزرگ می
گردند جماعت ظلمه وکم میگردند طایفه رعایت کنندگان دین ومذهب حمله کرمیشوند زمانه بر خلق مثل حمله حیوانات درنده گزنده واواز
میدهد در گلو شتر مست باطل بعد از خاموشی برادر میگردند مردمان باهم بر فسق وفجور ودوری میکنند از دین اسلام ودوست میدارند
دروغ گفتن را ودشمن میدارند راست گفتن را فاذا کان ذلک کان الولد غیظا والمطر قیضا وتفیض اللئام فیضا وتغیض الکرام
غیضا وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه سباعا واوساطه اکالا وفقراؤه امواتا یعنی پس زمانیکه متحقق گردد انفساد
وشر میگردد اولاد شدت وزحمت برای آباء ومیگردد موسم باران موسم گرما وبسیار میگردند مردمان لئیم وانداک میگردند مردمان کریم ومیگردد
اهل ان زمان گرگان وپادشاهان حیوانات درنده ومردمان وسط خورنده اموال حرام ومردمان محتاج مرده از شدت احتیاج وغا

نقم بعلم ولا بغی له
بدلا فالناس موتی
واهل العلم احیاء فیام
برخواستن از اول ومراد محافظه
ومراعات مثل قائما بالقسط
وبغیر چیزی از ثانی وبدل الشی
غیره وهو اعم من العوض وفاء
سببیه داخل چیزی شود که
جزا باشد بحسب معنی مثل ان
لقیته فاکرمه وکاه داخل چیزی
شود که شرط باشد بحسب معنی مثل
اخرج منها فانک رجیم فاکنون
بمعنی لام سببیه آمده ومیت چون جنب
وبیت چون بیت مرده وموتی
جمع وحیوه زیستن از رابع وحی
زنده واحیا جمع او ونقم جواب
امر مجزوم واشت معلوم نقم
مقام ای چیز تو نقم مثل که
یا ایها الذین امنوا هل ادلکم
علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
تؤمنون بالله ورسوله وتجا
هدون فی سبیل الله باموالکم
وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم
تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای
امنوا وجاهدوا یغفر لکم
یعنی قیام نمای بیاید تا قیام نمای
بعلم ونجوئیم مر علم را بدلی که
مردم مرده گانند واهل علم
زندگان ونسبت علم بنفس ناطقه
چون نسبت نفس ناطقه است با
بدن پس هستند جاهلان
بجانان زنده ودر دیدند انیقو
شود جان زنده چون آب حیات
در ازل نوشیدند مردم فهم
مرده اند ایشان زنده
تحذیر از مجالسه جاهلان
وتنفیر از موانست غافلان
ولا تصحب اخا الجهل
ایاک وایاه فکم من
جاهل اردی حکیما حین
اخاه صحبه از رابع واخ برا
واصل او اخو بدلیل اخوان
واخا الجهل کسی که علاقه جهل
راسخ است ومثل ان درابو
ابن هم میاشد ومانند ابو النفع
وابن سبع واصل ایاک نزد
محققان ایاک نبعد عنه وکم
خبری دارد هلاک ساختن
وحکمت دانستن چیزها چنانچه
هستند وچون هنگام مواخاة واخا برادر کردن میفرماید صحبت مدار با صاحب جهل ودور کن خود را از او وواو از خود که بس جاهلی که هلاک ساخت حکیمی را در وقتیکه برادری
کرد با او پس از مجلس اهل جهل آدل بگریز وز صحبت این طایفه مکن پرهیز جاهل که تو جان خود فدا یش سازی از جهل کند هلاک جانت انگیز انی لا امر علی غافل دا خاف

خلا بغیر سحون والعقل حتی واحد وطریقه ادری فارصد الجنون فنون یقاس المرء بالمرء اذا ماهو ماشاه وللشی من الشی مقاییس واشبا
وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه قست الشی بالشی وعلی الشی قیسا وقیاسا قدرته علی مثاله والمقدار مقیاس وهاء زاید وماشاة باکبی رفتن وقال الزجاج
الشی هو الذی یصح ان یعلم ویخبر عنه ویقع علی الموجود والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء واذا وصف به
غیره فمعناه مشی وشبه گرما نندها اشباه جمع او وقلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است جوف ابیر او منبع روح حیوانیست یا نفس ناطقه که انسان بحقیقة

شکایت از روزگار

الصِّدقُ وَفَارَ الکِذبُ وَاستُعمِلَتِ المَوَدَّةُ بِاللِّسانِ وَتَشَاجَرَ النّاسُ بِالقُلُوبِ وَصارَ الفُسُوقُ نَسَباً وَالعَفافُ عَجَباً وَلُبِسَ الاِسلامُ لُبسَ الفَروِ مَقلُوباً یعنی فرو میرود بزمین راستی وسیلان میکند ناراستی ومتعارف میگردد دوستی بزبان ونزاع ودشمنی مردمان بدلها ومیگردد زنا نسب مردم وعفت وعصمت عجب مردم وپوشیده میشود دین اسلام مثل لباس پوستین وارونه که لباس عاریتست یعنی میپوشند مردمان لباس دین اسلام را وارونه ومبدل بلباس بیوانگان کفر ونفاق شد **وَمِن خُطبَةٍ لَهُ** یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است کُلُّ شَیءٍ خاشِعٌ لَهُ وَکُلُّ شَیءٍ قائِمٌ بِهِ غِنَی کُلِّ فَقیرٍ وَعِزُّ کُلِّ ذَلیلٍ وَقُوَّةُ کُلِّ ضَعیفٍ وَمَفزَعُ کُلِّ مَلهُوفٍ یعنی هر موجودی خاضع وفروتن است از برای او زیراکه جمیع معلول او ومستهلکند در جنب او وهر موجودی قائمست باو ولکن قیام صدق وربط باو باشد نه قیام عروض زیراکه جمیع وجودات امکانیه نیستند مگر ربط ومعنی حرفی واوست مقوم ومقیم وجود هر موجودی واوست بی نیاز گرداننده هر فقیری که جمیع ممکنات باشند زیراکه ممکن نیست در حد ذاته الا فقر وفقر ومستغنی وبی نیاز میگردد یعنی بالذات وعزت دهنده هر ذلیلی است زیراکه هر ممکن ذلیل عدم است بالذات عزیز است بوجود بایجاد او وقوت دهنده هر ضعیفی است زیراکه هر موجودی عزیز او ممکن ضعیفست بالذات وقوی و واجبست بواجب وپناه هر خائفی است زیراکه هر ممکن از خوف فنا وعدم میگریزد به پناه وجود صرف وحسب الذات مَن تَکَلَّمَ سَمِعَ نُطقَهُ وَمَن سَکَتَ عَلِمَ سِرَّهُ یعنی هر کس که سخن گوید میشنود گفتن او را هر کس که ساکت باشد میداند ما فی الضمیر او را یعنی عالم باشکار ونهانست وَمَن عاشَ فَعَلَیهِ رِزقُهُ وَمَن ماتَ فَاِلَیهِ مُنقَلَبُهُ یعنی هر کسی که تعیش وزندگانی کرد پس بر اوست روزی او وما یحتاج او وهر که مرد بسوی اوست معاد او یعنی اوست مدبر دنیا و آخرت هر چیزی لَم تَرَکَ العُیُونُ فَتُخبِرَ عَنکَ بَل کُنتَ قَبلَ الواصِفینَ مِن خَلقِکَ یعنی ندیده اند ودر نیافته اند که ذات ترا هیچ چشم بیننده وهیچ قوه مدرکه تا خبر دهند از حقیقت بلکه بوده تو پیش از جمیع وصف کنندگان از خلق تو یعنی تو مبدء جمیع مخلوقات ومحیط بر کل پس البته محاط ومدرک ومحدود نخواهی بود لَم تَخلُقِ الخَلقَ لِوَحشَةٍ یعنی خلق نکردی تو مخلوقات را بسبب ازاله وحشت وتحصیل موانست با مخلوقین زیراکه تو صرف کمال وعین کمالاتی ونقص در تو نیست پس تو مانوسی بذات خود وبکمالات ذاتیه خود که عین تو است وجز تو نیستند جز ناقص ونقص بالذات وناقص بنقص مونس کامل وکامل بالذات نتواند بود بلکه توئی انیس ومونس جمیع مستوحشین بذات وتمام مستوحشین از ذات تو وَلا استَعمَلتَهُم لِمَنفَعَةٍ یعنی عمل واثر نکردی در ایشان وایجاد نکردی ایشان را از برای غرضی ومنفعتی زیراکه هر که عامل بمنفعتی وفاعل بغرضی البته مستکمل ومستفیض باشد وکامل مطلق وغنی حق البته مستکمل ومستفیض نباشد بلکه چون کامل بود عمل کردی تا اینکه عمل کرده تا کامل گردید وَلا یَسبِقُکَ مَن طَلَبتَ وَلا یُفلِتُکَ مَن اَخَذتَ یعنی پیشی نگرفت ونتوانست که متاخر از تو نشود کسیرا که طلب کردی تا خود معلولیت او را زیراکه قدرت تو نامحدود وتوانائی تو نافذ است ومجموع در قبضه قدرت تو ودر حیطه تصرف تواست فنگریزد از تو کسی را که گرفتی در حیطه تصرف خود زیراکه البته موجود ممکن در بقاء محتاجست بموجد مبقی وبا بقاء تو باقی باشد واز تصرف تو بیرون نشود وَلا یَنقُصُ سُلطانَکَ مَن عَصاکَ وَلا یَزیدُ فی مُلکِکَ مَن اَطاعَکَ یعنی کم نساخت تسلط ترا ودلیل بر کمی تسلط نشد کسی که عصیان امر تو کرد یعنی نه بسبب عدم تسلط تو بر او عصیان کرد عاصی بلکه بتسلط تو عصیان کرده باشد وموجب زیادتی تسلط وپادشاهی تو نگردد کسی که اطاعت تو کرد بلکه بسبب زیادتی تسلط وپادشاهی تو بود اطاعت کرد مطیع بلکه عاصی در عین عصیان مطیع است ومطیع در عین اطاعت مستطیع وَلا یَرُدُّ اَمرَکَ مَن سَخِطَ قَضاءَکَ یعنی رد امر تو نکرد کسی که دشمن داشت قضا ترا بلکه قبول کرد امر ترا وراضی بامر تو شد در عین نارضائی بقضا تو زیراکه راضی از برای قضا تو نیست وَلا یَستَغنی عَنکَ مَن تَوَلّی عَن اَمرِکَ یعنی غنی وبی نیاز نشد از تو کسی که روگردانید از امر تو بلکه در اعراض از امر تو محتاج باشد بتو وبامر تو روگردانید از امر تو کُلُّ سِرٍّ عِندَکَ عَلانِیَةٌ وَکُلُّ غَیبٍ عِندَکَ شَهادَةٌ یعنی هر چه پنهانست از مردم پیش تو آشکار است وهر چه غائبست از مردم از گذشته وآینده پیش تو حاضر است از برای تو پنهان وپیدائی گذشته وآینده نیست ودر نزد احاطه علم تو همه یکسانست اَنتَ الاَبَدُ لا اَمَدَ لَکَ وَاَنتَ المُنتَهی لا مَحیصَ عَنکَ وَاَنتَ المَوعِدُ لا مَنجا مِنکَ بِیَدِکَ ناصِیَةُ کُلِّ دابَّةٍ وَاِلَیکَ مَصیرُ کُلِّ نَسَمَةٍ یعنی توئی همیشه وبی غایت پس انقضائی از برای تو نیست وتوئی منتهای هر چیز پس گریزی از تو نخواهد بود بلکه توئی گریزگاه هر چیز وتوئی معاد هر چیز پس نجاتی وخلاصی از حساب تو نخواهد بود ودر قبضه قدرت تست پیشانی هر جنبنده وبسوی تواست بازگشت هر نفسی سُبحانَکَ ما اَعظَمَ ما نَری مِن خَلقِکَ وَما اَصغَرَ عَظیمَهُ فی جَنبِ قُدرَتِکَ وَما اَهوَلَ ما نَری مِن مَلَکُوتِکَ وَما اَحقَرَ ذلِکَ فیما غابَ عَنّا مِن سُلطانِکَ وَما اَسبَغَ نِعَمَکَ فِی الدُّنیا وَما اَصغَرَها فی نَعیمِ الآخِرَةِ یعنی تسبیح وتنزیه میکنم ترا تنزیه کردنی که چه بسیار بزرگست آنچه را که می بینیم از مخلوقات تو وچه بسیار کوچکست آن بزرگ مخلوقات تو در پهلوی قدرت تو وچه بسیار با بیم است آنچه را که دیدیم از پادشاهی تو وچه بسیار حقیر است آن پادشاهی که ما دیدیم در جنب آنچه غائبست از دیده ما از سلطنت تو وچه بسیار تمامست نعمت تو در دنیا وچه بسیار کوچکست آن نعمت دنیا در جنب نعمتهای آخرت **مِنها** یعنی بعضی از آن خطبه است مِن مَلائِکَةٍ اَسکَنتَهُم سَماواتِکَ وَرَفَعتَهُم عَن اَرضِکَ هُم اَعلَمُ خَلقِکَ بِکَ وَاَخوَفُهُم لَکَ وَاَقرَبُهُم مِنکَ یعنی از جنس ملئکه ساکن کردانیدی تو ایشانرا در آسمانهای تو وبلند ساختی ایشانرا از زمین تو ایشانند داناترین مخلوقات تو اند بتو زیراکه مجرد باشند از ماده که مانع تعقلست وترسناکترین مخلوقات اند مر تو را بسبب علم ایشان بکمال صفات جلال

اوستان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب ومراد اینجا نائست والتقاء مقابلة الشی ومصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد منهما ویقال ذلک فی الادراک بالبصر والبصیرة ومعنی بیت قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را وهر چیزی را از چیزی دیگر مقیاسها مانند هاست که بیان شد دلالت نواکرده ومرد را بر دل دیگر دلیلی است وقتی که میباید فدا ... ای گشته زدوری عقل ودانش فاضل تنها مکن مصاحبت با جاهل هر کس که تو را قرین جاهل بیند گوید که بوده است این کس غافل

شکایت از روزگار غدار ودوستان بی اعتبار

تغیرت المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء یعنی تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تقول تغیرت حالی ای بنیت علی هیئة اخری وثانی تبدل ذات تقول تغیر غلام ای ابدل باخر ومراد اینجا ثانیست وچون همه رد الفقد او را هوی گویند وچون ثابت شود ورود داد ومودت وچون خالص شود از تعلقات اغیار حب ومحبت وچون بر دل بپیچید مانند لبلاب که بر درخت می پیچد که مرتبه کردن او را از غیر محبوب غایب سازد عشق وتلک اندک شدن وصدق راست گفتن وراست کردن وعدو انقطاع بریده شدن ورجاء امید داشتن پس معنی باید متغیر شد دوستی وبرادری قوی کما اینها را روش وبرادری ببد آمد وکم شد راستی وبریده شد امید از جمیع کارها از ایشان چشم میداشتم پس انهم وفاکه در میان بود نماند وان عهد صفا که در جهان بود نماند از اهل زمان چیز نا امیک شب روز جملی که مرا این دان بود نماند نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق وانهدایت ایشان بجانب خالق وجمهور علماء بر ینکه گویند

صدق مطابقه حکم است نفس امر را ودماخظ گوید مطابقه مذکور نه است با اعتقاد مطابقه بدلیل فرموده علی الله کذبا ام به جنة ونظام گوید مطابقه حکم است باعتقاد مخبر ابدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وظن خبر را نسبت که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقه است وبر ثانی وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل این دو آیه شنیده باشی

و نه بكم من مخلوق نشدان تو بسبب نادر علم ايشان و را سله بودن از براى مصض تو نسبت بد بكران و را كبودن از عصيان لم يسكنوا الاصلاب
و لم يضمنوا الارحام و لم يخلقوا من ماء مهين و لن يتشعبهم ريب المنون يعنى نكرفته اند مسكنى در صلب پدران و فرو كرفته نشده اند در رحم مادر
و مخلوق نشده اند از ماده پست منى و متفرق نساخته است ايشانرا حوادث دوران و مرك زمان و نيز اكر مجرد باشند از ماده و مدت و انهم على
مكانهم منك و منزلتهم عندك و استجماع اهوائهم فيك و كثرة طاعتهم لك و قلة غفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه ما خفى عليهم منك
لحقروا اعمالهم و لزروا على انفسهم و لعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك و لم يطيعوك حق طاعتك يعنى و اعمالنا بكر با وجود قرب ايشان
از تو و منزلت ايشان در نزد تو و جمع بودن خواهشهاى ايشان در درگاه تو و بسيارى طاعات ايشان مر تو را و كمى غفلت از امر تو اكر مشاهده نمايند
كنه انچه را كه پنهان است از ايشان از صفات كمال و جلال تو هر اينه حقير خواهند شمرد عبادت خود را و هر اينه عيب خواهند كرفت بر نفسهاى خود و
هر اينه خواهند دانست كه بندگى نكرده اند تو را حق بندگى تو و اطاعت نكرده اند تو را حق اطاعت تو سبحانك خالقا و معبودا بحسن بلائك
عند خلقك خلقت دارا و جعلت فيها مادبة مشربا و مطعما و ازواجا و خدما و قصورا و انهارا و زروعا و ثمارا ثم ارسلت داعيا يدعوا
اليها فلا الداعى اجابوا و لا فيما رغبت فيه رغبوا و لا الى ما شوقت اليه اشتاقوا يعنى تسبيح و تقديس ميكنم تو را تسبيح كردنى در حال كه
تو خالقى و تو معبودى بسبب امتحان نيك تو مر خلق را خلق كردى سراى بهشت را قرار دادى در او اسباب مهمانى را از آشاميدنى و خوردنى و زنان و
كاران و قصرها و نهرها و زرعها و ميوها را پس فرستادى خواننده را كه بخواند خلق را بسوى او پس خواننده را اجابت نكردند و بعد چيزها بكه
راغب ساختى ايشانرا در او رغبت نكردند و بسوى چيزها بكه مشتاق كردانيدى ايشانرا اشتياق نكردند اقبلوا على جيفة قد افتضحوا باكلها و
اصطلحوا على حبها و من عشق شيئا اعشى بصره و امرض قلبه فهو ينظر بعين غير صحيحة و يسمع باذن غير سميعة يعنى رو آوردند خلق
بر مردار دنيا در حالتيكه قبول رسوائى كردند در خوردن آن مردار و بر دوستى او صلح كردند و متفق كرديدند بر محبت آن مردار و كسيكه با فراط دو
داشت چيزيرا كور ساخت چشمش را و مريض كردانيد دلش را پس نگريست بچشم نابينائى و ميشنود بگوش ناشنوا قد خرقت الشهوات عقله
و اماتت الدنيا قلبه و ولهت عليها نفسه يعنى بتحقيق كه شكافت شهوتهاى نفس اماره عقل او را و ميرانيد حب دنيا دل او را و دلداده شد بر
دنيا نفس او فهو عبد لها و لمن فى يديه شىء منها حيث ما زالت زالت اليها و حيث ما اقبلت اقبل عليها يعنى پس او است بنده از براى دنيا و از براى
هر كسيكه در دست او باشد چيزى از دنيا از هر جانب كه زائل كردد دنيا زائل كردد او و هر جا يكه رو آورد دنيا رو آورد بر او و لا ينزجر من الله
بزاجر و لا يتعظ منه بواعظ يعنى و باز نايستد از منع كننده از جانب خدا و پند نپذيرد از پند دهنده از جانب خدا و هو يرى الماخوذين على الغرة
حيث لا اقالة و لا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون و جاءهم من فراق الدنيا ما كانوا يامنون و قدموا من الآخرة على ما كانوا
يوعدون يعنى و حال آنكه مى بيند كرفتاران بر غفلت را بحيثيتى كه اقاله و رجوعى ندارند كه چگونه نازل شده است بايشان انچه بكه بودند
جاهل با و يعنى مرك و موت و چگونه ميايد بايشان انچه را كه ايمن بودند از او از مفارقت دنيا و وارد ميشوند بر چيزيكه موعود بودند بر او از رفتن
بسوى آخرت فغير موصوف ما نزل بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت و حسرة الفوت ففترت لها اطرافهم و تغيرت لها الوانهم يعنى پس نميتوا
وصف كرد انچه را كه نازل ميشود بايشان در حالتيكه جمع كشته است بر ايشان بيهوشى مرك و حسرت و فوات كردن از دنيا پس سست كشته است
دستها و پاهاى ايشان بسبب سكرات موت و متغير كشته رنكهاى ايشان بعلت حسرت فوت ثم ازداد الموت فيهم ولوجا فحيل بين احدهم
و بين منطقه و انه لبين اهله ينظر ببصره و يسمع باذنه على صحة من عقله و بقاء من لبه يفكر فيم افنى عمره و فيم اذهب دهره و يتذكر
اموالا جمعها اغمض فى مطالبها و اخذها من مصرحاتها و مشتبهاتها يعنى پس زياده ميكرداند مرك دخول خود را در ايشان پس مانع كردانيده
ميشود ميان يكى از ايشان و ميان كفتارش و حال آنكه او هر اينه در ميان اهل خود باشد نكاه ميكند بچشمش و ميشنود بكوشش با شدت بر صحت عقلش
و بقاء فهمش فكر ميكند كه در چه چيز فانى كرده است عمرش را و در چه چيز صرف كرده است روزكارش را و متذكر ميشود مالهاى خود را كه جمع كرده
است چشم پوشيده است از حلال و حرام در مواضع طلب كردن آن و تحصيل كرده است از حلالها و حرامها و از ضمن اموال و از شبهات
ان قد لزمته تبعات جمعها و اشرف على فراقها تبقى لمن وراءه ينعمون فيها و يتمتعون بها فيكون المهناء لغيره و العباء على ظهره
يعنى بتحقيق كه لازم او است كناهان جمع كردن آن و مطلع شده بر مفارقت باقى ميماند از براى كسانيكه بعد از او باشند بنعمت كذرانيده آن
و بر خوردار كرديدند بان اموال پس باشد كوارائى از براى غير او و وبال بر پشت او و المرء قد غلقت رهونه بها فهو يعض يده ندامة على
ما اصحر له عند الموت من امره و يزهد فيما كان يرغب فيه ايام عمره و يتمنى ان الذى كان يغبطه بها و يحسده عليها قد حازها دونه يعنى
مرد با اين حالت كه بسته كشته است ابواب كرو كردنها او بان اموال يعنى دين و اثر اكتساب و تحصيل اموال كذاشته است بسته كرديده است
ابواب ان ... و پس او ميكزد دست خود را از حسرت پشيمان كشتن بر چيزيكه اشكار كشته است از براى او در وقت مرك از حسنات كارها و رغبتى
ميشود در امور كه رغبت ميداشت در اوقات زندگى خود و آرزو ميكند كه آنكسى كه غبطه او ميبرد بسبب آن اموال و حسد او داشت بر آن
اموال كه كاش آنكس جمع ميكرد آن اموال را و فلم يزل الموت يبالغ فى جسده حتى خالط سمعه فصار بين اهله لا ينطق بلسانه و لا

يسمع

و الله الكاشف الغواشى و اسلوا الزمان الى صديق كثير الغدر ليس له دعاء اسلام سپردن و زمان دوست كار صديق دوست و جمع بستم را پيش او سپردند و دوستى
و كثرة نبيا و شدن از خاص و قدم شكستن پيمان و نهايت نكاه داشتن و اسنادا سلم بزمان مجاز عقلى چه فاعل نزد قائل حق است و بس تعالى و تقدس ميفرمايد سپردم از
كار عقدار بدوست كه بسيار راست و را شكستن پيمان نعيت مرا و ادا نكاه داشتن ياران پس داغ كرد دم بر دل مجروح بهت ان ابحار اسمان بيفا فروشت تسليم
كسى كرده‌ام او و زوال كه چه زجهاى او حكر پر خون است سيغنينى الذى اغناه عنى فلا فقر يدوم و لا ثراء اغناء بى نياز ساختن و بود دوام بلى
و فانى دفقر و دوام و بقى و
دوم دوام و دوم همشه
بودن و ثراء بسيار شدن
مال ميفرمايد زود بى نياز
ساز د مرا از او انكس كه بى
نياز ساخت او را از من كه نه
درويشى هميشه خواهد بود و
نه توانكرى پس انكس كه تو را
ساخت غنى از هر چيز ما كاه
دهد غنا بامن عز وده بنير
بى خواهد در ويش و نا موارد
بى اهل غناى چنين جا سند عزيز
و كل يسر يدا ثم ابدا انعيم
كذاك البؤس ليس له
بقاء باز آيد دايد هر كس
هميشه و نعيم نازد آسايش
و بؤس سختى و مكروه و امتحال
اوديه ب و فقر بيشيتر يت
و بقاء هميشه بودن از ابع
ميفرمايد بنيست دائم هر كز
هيچ نعمى و همين هيچ نيست
مر او را استمرار وجود پس
اين ناله لنعم خواهد يا بدين
و بن ناول دلكرخواهد ماند
از لذتشم برود از بلا نيست
و بن بلغ امر بد خواهد ماند
نكتة اكر كسى كويد حر ف
نو نخواهد ماند كه ليدر
و بعيد بخواند الاكل شىء ما
خلا الله باطل و كل نعيم لا
محالة زائل و عثمان بن مظعون
كفت مصرع اول راست است
و ملعد دقيع نزاع عظيم شد
ميان ايشان چنانكه مصرا
ثانى او عين مصراع اول است
بيبا ست كه مراد حضرت امير
نعيم دنيوى است و مراد از
نعيم حياه ورانو فنا از شر
بود و كل مودة لله تصفو
و لا يصفو من الفسوق الا
اصل اقله الاله هو زائد
و حرى تعريف اعوض
و دو لام اصطلاح ادغام كرده اند
و مشتق از الرباء الهذر
الوما اى عهد و اجماع
خوانده و يصله و الاصل
اى عبادتك و بغض كفتن
انداز الرباء الهاالفنا بجهد
چه او باب كشف و اصحاب تفكر و معرفت و غرض بحر تجرد با از اله از شنع و بلا جهة حصول با اهل شنع و ملبا صاحب جنغ است يا لذات يا لكما ما ذا ثبت يبدا الكاشف
الهت بنا ما نهيد سوءها چه حقيقت ثابت دائم و باقى دائم است يا از الهالفصل از الجمع با مر چه ما برا اصل ملال و عطا يد حرص يصد بر تضرع ما و در شدا نديا از ولد نا

يسمع بسمعه ويردد طرفه بالنظر في وجوههم يرى حركات ألسنتهم ولا يسمع رجع كلامهم يعنى پس همیشه آثار مرگ شدت کند در بدن او تا آنکه مسلط شود بر گوش او پس بگردد در میان اهل خود بطوریکه گویا نشود بزبان خود و نشنود بگوش خود بگرداند گوشه چشم خود را در نگاه کردن بروهای ایشان در حالتیکه می بیند حرکات زبانهای ایشان را و نشنود آواز سخن ایشان را ثم ازداد الموت التياطا به فقبض بصره كما قبض سمعه وخرجت الروح من جسده فصار جيفة بين أهله قد أوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا يسعد باكيا ولا يجيب داعيا يعنى پس زیاد کرد اندر مرگ چسبندگی را با او پس بگیرد چشم او را مثل آنکه برگرفت گوش او را و بیرون رود روح از بدن او پس بگردد مرداری در میان اهلش در حالتیکه برمیدند از پهلوی او و دور گردند از نزدیکی او و مساعدت نکند گریه کننده را و جواب ندهد خواننده را ثم حملوه إلى مخط في الأرض وأسلموه إلى عمله وانقطعوا عن زورته يعنى پس برداشتند او را تا بمکان فرود آمدن در زمین و بسپارند او را بکردار و بگردانند از زیارتش حتى إذا بلغ الكتاب أجله والأمر مقاديره وألحق آخر الخلق بأوله وجاء من أمر الله ما يريده من تجديد خلقه يعنى تا وقتیکه برسد مدت نوشته شده عمر دنیا بآخرش و برسد کار خلق بمقدارهای معینه از بقاش یعنی برسد وقت معلوم مقدر که روز قیامت باشد و لاحق گردد آخر مخلوقات باول آن یعنی در چشیدن شربت ناگوار مرگ و بیاید از حکم خدا آنچه را که خداوند اراده میکند از نو کردن مخلوقات تا آنکه مبعوث کردن خلایق باشد از برای حساب در روز حساب أماد السماء وفطرها وأرج الأرض وأرجفها وقلع جبالها ونسفها ودك بعضها بعضا من هيبة جلالته ومخوف سطوته وأخرج من فيها فجددهم بعد إخلاقهم وجمعهم بعد تفرقهم يعنى در زمان طلوع کتاب باجلش بجنباند خدا آسمان را و شق کرد آن را و او را بلرزاند زمین را و متزلزل کرداند او را و بکند کوههای زمین را از جا بر آرد آن کوهها را و بکوبد بعضی از آن کوهها بعضی دیگر را از مهابت بزرگی او و از بیم صولت و بیرون آرد از زمین هر که را که در او است پس نو کرداند خلایق را بعد از کهنه کردن ایشان و مجتمع سازد ایشان را بعد از متفرق ساختن ایشان و بر وقوع جمیع وقایع مذکوره ناطق است قرآن مجید و مخبر صادق و کلام الله ناطق پیغمبر آخر الزمان صلى الله عليه و آله و ائمه هدى عليهم السلام بتحقیق وقوع آنها خبر داده اند پس واجبست تصدیق و اذعان تمام آنها و منکر آن منکر ضروری دین و کافر است و وقوع اینحالات بحسب باطن و معنی منافاتی با وقوع ظاهر و صورت آنها ندارد بلکه البته هر دو واقعست زیرا که ظاهر عنوان باطن و باطن مصداق ظاهر است و صدق هر یک مصداق صدق دیگر است و تشکیکات منوطه بر قواعد ناتمام متفلسفه منوط بجهل بقوانین حکمت حقه و غلط محض است و اما وجه تأویل حالات مذکوره بحسب باطن بر حکیم ربانی مخفی نیست چون ذکر آن لایق این ترجمه نبود اعراض از آن اولی بود والله الهادي إلى طريق الرشاد وسبيل السداد ثم ميزهم لما يريده من مسألتهم عن خفايا الأعمال وخبايا الأفعال وجعلهم فريقين أنعم على هؤلاء وانتقم من هؤلاء يعنى پس ممتاز میگرداند ایشان را بسبب سؤال ایشان از اعمال پنهانی و افعال نهانی و میگرداند ایشان را دو فرقه انعام میکند بر یک فرقه و انتقام میکشد از فرقه دیگر فأما أهل الطاعة فأثابهم بجواره وخلدهم في داره حيث لا يظعن النزال ولا تتغير بهم الحال ولا تنوبهم الأفزاع ولا تنالهم الأسقام ولا تعرض لهم الأخطار ولا تشخصهم الأسفار يعنى اما اهل طاعت را پس عطا میکند ایشان را جزا بسبب نزدیکی خود و دائم میدارد ایشان را در سرای بهشت خود در مکانیکه کوچ نکنند از آن مکان بسبب خوشی منزل آن فرود آیندگان در او و متغیر و متبدل نشود احوال ایشان و عارض نشود ایشان را خوفها و نرسد بایشان بیماریها و عارض نشود ایشان را هلاکتها و بیرون نبرد ایشان را از آن مکان سفر کردنها وأما أهل المعصية فأنزلهم شر دار وغل الأيدي إلى الأعناق وقرن النواصي بالأقدام وألبسهم سرابيل القطران ومقطعات النيران يعنى و اما اهل معصیت پس فرود آرد ایشان را به بدترین مکان جهنم و می بندد بقید گران دستهای ایشان را بگردنهای ایشان و می چسباند پیشانیهای ایشان را با پاهای ایشان و میپوشاند بایشان پیراهنها مثل آن قطران و پارهها آتش افروخته في عذاب قد اشتد حره وباب قد أطبق على أهله في نار لها كلب ولجب ولهب ساطع وقصيف هائل يعنى در حالتیکه در عذابی باشند که شدید و سخت باشد آتش او و در خانه عذابی که محکم بسته شده باشد در او بر اهل او و بیرون شدن نباشد و در آتشی باشند که از برای آن حرص و شره و آواز و شعله درخشنده و صدا ترساننده لا يظعن مقيمها ولا يفادى أسيرها ولا تفصم كبولها لا مدة للدار فتفنى ولا أجل للقوم فيقضى يعنى بیرون برده نشود مقیم در جا گرفته در آن آتش و فدیه داده نشود از برای استخلاص اسیر در آن آتش و شکسته نشود قیدها و بندهای آن آتش و مدتی از برای آن سرا نباشد تا نیست گردد و زمان معینی از برای آن گروه نیست تا گذشته شود

منها في ذكر النبي صلى الله عليه وآله يعنى بعضی از این خطبه در ذکر اوصاف پیغمبر صلى الله عليه وآله است قد حقر الدنيا وصغرها وأهون بها وهونها وعلم أن الله زواها عنه اختيارا وبسطها لغيره احتقارا يعنى بتحقیق که پست داشت لذات و زینت و زخرف دنیا را بحسب قلب و مرتبه و ذلیل و خوار داشت آن را بحسب ثمرات و عاقبت و آسان کرد ایذاء دنیا را بر نفس خود بسبب عیب و نقص داشتن و آسان گرداند در نظرها او را بجهة مذمت کردن و یقین کرد که خدا دور کرد دنیا را از او از جهة برگزیدن او و پهن کرد برای غیر او از کفار از جهة پست مرتبه بودن او فأعرض عنها بقلبه وأمات ذكرها عن نفسه وأحب أن تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا أو يرجو فيها مقاما يعنى پس اعراض کرد و سرباز زد از دنیا بدل خود و از الرکرد یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت اینکه غایب کردد زیور دنیا از نظرش تا اینکه بر ندارد از دنیا لباس را و امید ندارد در دنیا آسودگی را بلغ عن ربه

شکایت از روزگار

بحیرة و تحیط عقله چه اهل حیرت در شأن او حیرت دارند و اصل او ولاه چون کسره برو او ثقیل بود قلب کرده شد بهمزه چنانکه در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدة محبة چه آنحضرت مطلوب موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیقست بحبهم و یحبونه و الذین آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب او ارتفع چه محجوب است از اغیار و لا یدرکه الابصار و او را رفعت ذاتی و علو صفاتی لازم و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بوده الف آخر افتاد و حرف تعریف آمده و مودة شما است که محبت حقیقی بمرتبه محبت افزود گردد که دوستی او با اشیاء برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجاز دیده باشی که محب سگ کوی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا و صفا و صفوها و شدة و شق برون رفتن از زمان خدا رمن الغسو خالی الالحا در مقابله لله مفرما به هر دوستی که برای خداست همانا باشد از شایبه نقص و دنیه و صافی و نیست برادری در حالیکه باشد از فسق و فجور مجری که برای حقتعالی باشد بی شبهه زهر حلال مبرا باشد خالی ز کدورتی نخواهد بود یاری که برای کار دنیا باشد

اذا انكرت عهدا من حميم ففي نفسي التكرم والحياء

الانكار ضد العرفان وهو ههنا كناية عن التغير وعهد پیمان و حمیم خویش نزدیک نعل الشيء ذاته و در نفس کرم آن نفس باطقه باشد تکرم بزرگی نمودن و حیاء انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست و مرکب از عفت بنابراین با شجاعت با ستی که جمع میشود میگوید چون منکر شوم پیمانی از خویش نزدیک پس در نفس منست بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است پس هر کس که عهد محبت دارد روزی که طریق دشمنی پیش آرد جزا کرم جزا بد فعل او لیکن کرم و حیا نگذارد

و كلم جراحة فلها دواء وسوء الخلق ليس له دواء

الجراحة بالكسر زخم في الجلد و دواء معروف مفتح دارو بکسر درد و بمعنی داواة واطباء گویند تأثیر ماکول و مشروب در بدن بر سبیل منع خلو یا بکیفیت است و آن دواء یا بماده و آن غذاست یا بصورت نوعیه و آن در خاصیت است و مراد اینجا اولست و ما. سوء بالفتح نقیض سره و الاسم السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل و فکر یعنی برانکه چون مبتدا کلم باشد جایز است که فا داخل خبر شود در وجه مناسبت لحمها اخلاق بدانسته که چنانچه صاحب جراحة از جراحة خود متنفر است گوش و چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحت او متنفر

در مذمت سوء خلق

متضرر بصاحب اخلاق بد در حد ذات خود مبان ابی آتش است و کوش و چشم مردم از اقوال و افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح السین بقال هذا رجل السوء بالفتح و لایق بالضم میفرماید هر جراحتی که نفس را از حوادث رو نماید پس مرا نجراحت را دوا ایست و لیکن خلق نیست مراو را دوائی یعنی هر گونه جراحتیکه در عالم هست دا یند علاج هر یکی خلق بد نیست لیکن نتوان هیچ صورت کردن تدبیر جراحتی که آن خلق بد است **نکته** اینسخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکنست یا نه و امام غزالی در احیا و خواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری برانند که ممکنست و لهذا حضرت مصطفی ص فرمود حسّنوا اخلاقکم و بعضی گویند و ما هذا الاخلاق الا غرایز فمنهن محمود

بیته معذرا و نصح لامته منذرا و دعا الی الجنة مبشرا یعنی رساند بخلق رسالتهای از جانب پروردگار خود در حالتیکه عذر برنده بود و نصیحت کرد مر امت خود را در حالتیکه ترساننده بود و خواند مردم را بسوی بهشت در حالتیکه بشارت دهنده بود نحن شجرة النبوة و محط الرسالة و مختلف الملئکة و معادن العلم و ینابیع الحکم یعنی ما اهل بیت پیغمبر درخت نبوتیم و رونده ایم از نبوت و ما محل فرود آمدن رسالتیم و محل آمد و شد ملائکه ایم و ما معدنهای علمیم و چشمهای حکمت و معرفتیم ناصرنا و محبنا ینتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ینتظر السطوة یعنی یاران ما و دوستان ما چشم داشت رحمت خدا باشند و دشمن ما و خشم دارنده ما منتظر قهر و غضب خدا باشند **و من خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ان افضل ما توسل به المتوسلون الی الله سبحانه الایمان به و برسوله و الجهاد فی سبیله فانه ذروة الاسلام و کلمة الاخلاص فانها الفطرة یعنی فاضل ترین چیزیکه متقرب باشند باینچیز مقربان بسوی خدا سبحانه اقرار و اذعان بوجود خدا و برسالت رسول خدا است و این اقرار اصل و اساس دین و ملت است از برای او لواحق و متممات است یکی جهاد در راه خدا است اعم از جهاد اصغر که جهاد با منکرین و معاندین دین باشد و از جهاد اکبر که جهاد با نفس اماره و هوای نفسانیه و جهاد یعنی ذروه و رکن اعلای اسلام است زیرا که تمامیت شهر موقوف بر حصول آنست و باین سبب عقد بست بر کلمه اخلاص و توحید که نفی شریک باشد زیرا که اعتقاد جنانی نفی شریک متفرع است بر جهاد اکبر بلا شبهه و ثمره او است اگر چه اقرار لسانی کلمه توحید بتقریب حقن دم و حفظ مال مقدم باشد و یکی دیگر از لواحق عقاید کلمه اخلاص است که کلمه لا اله الا الله باشد یعنی اعتقاد باینکه خدا یگانه است و شریکی از برای او نیست و اعتقاد بیگانگی خدا فطری و جبلی عباد الله است زیرا که هر صاحب ادنی فطانتی خود را در وجود و بقاء محتاج بیک خدائی بیند و بس و جزم میکند که خدا عالم یکی است و اقام الصلوة فانها الملة و ایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة و صوم شهر رمضان فانه جنة من العقاب و حج البیت و اعتماره فانهما ینفیان الفقر و یرحضان الذنب و صلة الرحم فانها مثراة فی المال و منساة فی الاجل و صدقة السر فانها تکفر الخطیئة و صدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء و صنائع المعروف فانها تقی مصارع الهوان یعنی و یکی از آنها بر پا داشتن نماز است بسبب اینکه نماز رکن اعظم ملتست گویا نفس ملت دین است و دیگر ادا کردن زکوة بسبب اینکه زکوة از مقدرات قرآن و واجبست یعنی ترکش عقاب دارد و دیگر روزه ماه رمضانست بسبب اینکه روزه سپر است از عقاب زیرا که شکننده قوه شهویه است و دیگر گذاردن عبادات خانه خدا است از حج و عمره او است بسبب اینکه حج و عمره نیست میکردانند احتیاج را و میبرند گناه را و دیگر صله و احسان اقربا و خویشانست بسبب اینکه سبب زیادتی در مال است و موجب تاخیر در مرگست و دیگر صدقه دادن پنهانست بسبب اینکه میپوشاند گناه را و دیگر صدقه دادن آشکارا است بسبب اینکه دفع میکند مردن بحال بد را مثل فجاة و غرق و حرق و دیگر احسان و نیکی کردن بخلق بسبب اینکه و امیدارد مکانهای او فتادن در خواری افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر و ارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد و اقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی و استنوا بسنته فانها اهدی السنن و تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب یعنی حرکت کنید و جد و اجتهاد نمائید در ذکر خدا بتحقیق که ذکر خدا بهترین ذکرها است و راغب گردید در بهشتی که وعده داده شده است پرهیزکاران را پس بتحقیق که وعده او راست ترین وعدها است و پیروی کنید براههای پیغمبر شما بتحقیق که بهترین راههاست و متدین گردید بشریعت او پس بتحقیق که شریعت او راه نماینده ترین شریعتهاست و یاد گیرید قرآن را بجهت اینکه بهترین خبرهاست و تفکر کنید در او بتحقیق که قرآن بهار دلها است زیرا که کلها معرفت در دلها میرویاند و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص یعنی طلب کنید شفاء مرض ظلمت جهل را بنور هدایت قرآن پس بتحقیق که قرآن شفاء جمیع صدرها است که عقول باشند که مثل صدر محیطند بقلوب و نفوس زیرا که عقول که از عالم معنی باشند عاشق باشند یعنی قرآن که عین ذات پاک ربتعم باشد و ادراک معشوق شفاء درد عشق عاشق است و هر گاه قرآن مطلوب و معشوق و شفاء عقول که کامل بالفعل باشند باشد بطریق اولی شفاء نفوس باشد و نیکو تلاوت کنید قرآن را یعنی از تلاوت پند بگیرید بسبب اینکه بتحقیق قرآن نفع بخشنده ترین قصها است زیرا که تاثیر کلام در وعظ تابع تنزه متکلم است و قائل قرآن منزه است از جمیع نقائص و فوق تنزه او تنزهی نیست فان العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق من جهله بل الحجة علیه اعظم و الحسرة له الزم و هو عند الله الوم یعنی پس بتحقیق که عالمی که عمل کند بغیر علم خود مثل جاهل حیران بیابانی است که بهوش نیاید از جهل خود بلکه حجت خدا بر او بزرگتر است و ندامت از برای او لازم تر است و او در نزد خدا مستحق ملامت بیشتر است **و من خطبة له ع** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات و تحببت بالعاجلة و راقت بالقلیل و تحلت بالامال و تزینت بالغرور لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها یعنی بعد از سپاس خدا و نعت پیغمبر پس بتحقیق که من میترسانم شما را از دنیا پس بتحقیق که دنیا لذتهای او شیرین است و بستان نعم در او سبز و خرم است فرو گرفته شده است بشهوات گردیده است محبوب بتقریب نعمتهای عاجله زود رس و خوش آینده است با رونق اندک و آرایش کرده است با رزوها و مزین است بفریب همیشه نیست شادی او و ایمن گردانیده نشده است در دمند شدن او و غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مانع شونده است و نیست شونده است با خورنده است هلاک شونده است خورنده است هلاک کننده است لا تعدو اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها و الرضا بها ان تکون کما قال الله سبحانه کماء انزلناه من السماء

ومنها مذموم و لن تستطیع الله تغییر خلقه لئیم و لا تستطیعه منکرم و امام ابن اعتبر در ذریعه گوید ادعا منع من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان تفاحا و من اجاز تغیره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود و افساده باهماله بحوی النوی فانه یمکن ان یتعهد فیجعل نخلا و ان یترک مهملا حتی یعفن و هذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما بحسب اختلاف نظرهما

ورب اخ وفیت له و فی و لکن لا یدوم له الوفاء

رب در اصل وضع از برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اگر در تقلیل مستعمل شود محتاج است بقرینه و او حرف است نزد بصریان و اسم نزد کوفیان و اخفش و شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از مانی و وفیت وفی هر دو صفت اخ مثل هذا کتاب انزلناه مبارک و مثل سوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة میفرماید بسی برادر وفا دارکه وفا کرد مر او را و لیکن همیشه نیست مر او را وفا یعنی بسا کسی که کرد دعوی وفا با او و ما دیدیم از صدق و صفا لیکن چون سعی وقت بازی کردن پیدا نشد از جانب او غیر جفا **یدوم المودة ما راوی و یبقی الود ما یبقی اللقاء** ادامه را بمعنی داشتن و ما مصدریه و زمان مقدر است و زمان روئیت ایشان یکدیگر و دیدن میفرماید همیشه باشد راستی دوستی تکلف ما دام که میان ما ملاقات است و باقی باشد صورت محبت ما دام که ملاقات باقیست مشعر انها که طریق دوستی میسپرند و از غایت اشتیاق بجای پدید داری محبتی اگر در نظر ند و محظه که غائبند طور دیگر ند **نکته** روح افتابی است که

بر بدن تابید و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هر گاه دو شخص را چشم بچشم اشنا افتد اتصال خاصی میان روح ایشان هست بنا بر این گویند نظر با فیض است و این است سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در حین مفارقت اخلاء اذا استغنیت عنهم و اعداء اذا نزل البلاء خلیل دوست و اخلاء جمع او تخللت مسلک الروح منی و به

در دنیا

الخليل خليلا فاذا ما نطقت كنت حليا واذا ما سكت كنت الغليلا و استغناء بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از ثلث و بلی الثوب بلا و بلی کهنه شد و بیم الغم بلاه الانزیل

البلی و اخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیت یعنی تا یافتم دستبره نزول بلاء شعر تا بکر حوادث امتحن مرتطنه باضاح فلک بفلاه ابن طا نفره دوستا ستم گر

بی نیاز زنا شم از ایشان همه دشمنان شدند چون فرود آید بلا از آسمان سی جمعه کرده فی ثمرات باشند هر دم چو مگس بهر خوان شباشند در وقت غم غمر بجنب نه دنند مکین

بلا دشمن جان باشند **وان غبت عن احد قلانی وعاقبنی بما فیه اکتفاء** تغیب غایب ساختن واحد و احد یکی و قال الازهری لا یوصف به الله تعالی بالاحد

فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه الرياح وكان الله على كل شيء مقتدرا یعنی تجاوز عیکنند بنا امر از ما بنگر و بسند تجاب آنکه

اهل رغبت در او و رضا باو از اینکه باشد مثل آن غالی که خدا سبحانه گفته است که مثل آبی است که ما او را فرو افکنده از آسمان پیار آمیزیم پس مرتبیح کرد آنهم

بسبب او گیاه زمین را پس صبح کند آن گیاه در حالتی که خشک و ریزه شده باشد پراکنده سازد او را بادها و باشد خدا یتم بر هر چیزی توانا یعنی

تجاوز عیکنند حالت خرمی دنیا از بودن مثل حالت گیاه سبز و خرم که زوینده میشود و باندک وقتی خشک و خاشاک میگردد در خرمن صحرا دنیا

فانیست لم یكن امرؤ منها في حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم يلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا یعنی نمیباشد مردی از دنیا

در سروری مگر اینکه در عقب در آید او را بعد از آن سرور خوشی اشک ندمی و ملاقات نکند دنیا مردی را از خوشی خود باقبالی مگر اینکه عطا کند

او را از شدت دنیای خود ادباری ولم تطله فيها ديمة رخاء الا هتنت عليه مزنة بلاء یعنی و نبارد بر مردی در دنیا باران وسعت و سلامتی مگر

اینکه ببارد بر او بلائی وحري اذا اصبحت له منتصرة ان تمسي له متنكرة وان جانب منها اعذوذب واحلولى امر منها جانب فاوبى یعنی و سزاوار است

مر دنیا را که هر زمانی که صبح کند دنیا در حالتی که یار و یاور او باشد از اینکه شب کند در حالتیکه دنیا منکر او و دشمن او باشد و اگر طرفی از دنیا

خوشگوار سازنده و شیرین کننده باشد تلخ سازنده باشد طرف دیگر از آن دنیا و با و هلاکت آورنده باشد لا ينال امرؤ من غضارتها رغبا

الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا يمسي منها في جناح امن الا اصبح على قوادم خوف یعنی نمیرسد مردی از وسعت و خوشی دنیا بمرادی مگر اینکه

متحمل میسازد دنیا او را از مصائب و حوادث خود تعب و مشقتی و شب نمیکند مردی از دنیا در بال امنیت و کرامت سریعی مگر اینکه داخل صبح کرده

در مقادیم بال خوف یعنی با خوف سریع تری غرارة غرور ما فيها فانية فان من عليها لا خير في شيء من ازوادها الا التقوى یعنی فریب دهنده

دنیا عین فریبست آنچه در او است فانیست شوند است دنیا نیست میگردد هر کسی که ملازم او است نیست خیری در چیزی از توشهای دنیا مگر توشه

پرهیزکاری من اقل منها استكثر مما يؤمنه ومن استكثر منها استكثر مما يوبقه وزال عما قليل عنه یعنی کسی که اخذ کرد اندکی از متاع دنیا

اخذ کرد بسیار از چیزی که سالم گرداند او را از عقوبات و کسیکه اخذ کرد بسیار از متاع دنیا را اخذ کرد بسیار از چیزی که هلاک گرداند او را و

زایل گردید بعد از اندک زمانی از او وكم من واثق بها قد فجعته وذي طمانينة اليها قد صرعته وذي ابهة قد جعلته حقيرا وذي نخوة

قد ردته ذليلا یعنی چه بسیار است از اعتماد کننده بدنیا که دردمند کرد او را دنیا او را و چه بسیار است صاحب اطمینان و آرام بدنیا که

بر زمین زند دنیا او را و چه بسیار است صاحب مرتبه بزرگ که دنیا که بگرداند دنیا او را کوچک مرتبه و چه بسیار است صاحب کبری که رد ساخت

دنیا او را بسوی ذلت و خواری سلطانها دول وعيشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام واسبابها رمام حيها بعرض

موت وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب وعزيزها مغلوب وموفورها منكوب وجارها محروب یعنی پادشاهی دنیا گردنده است

و خوش گذرانی دنیا با کدورتست و خوشگوار دنیا شور و ناگوار است و شیرین دنیا تلخ است و غذای دنیا زهرها است و اسباب و وسایل

دنیا ریسمانهای پوسیده است زنده دنیا در عرضه مردن ... است صحیح دنیا در عرضه مریض است و سلطنت دنیا از کشیده شده است و ظ

دنیا مقهور است و مال بسیار دنیا نکبت رسیده شده است و همسایه دنیا او را غارت شده است الستم في مساكن من كان قبلكم اطول اعمارا

وابقى آثارا وابعد آمالا واعد عديدا واكثف جنودا یعنی آیا نیستید شما در مسکنهای کسانی که بودند پیش از شما در حالتیکه عمرهای آنها

درازتر بود و آثار آنها باقی مانده تر بود و آرزوهای آنها دورتر بود و عدد خلق آنها بیشتر بود و سپاه آنها انبوه تر بود تعبدوا للدنيا

اي تعبد وآثروها اي ايثار ثم ظعنوا عنها بغير زاد مبلغ ولا ظهر قاطع یعنی بندگی کردند آنها از برای دنیا چه بسیار بندگی کردنی و اختیار

کردند دنیا را چه بسیار اختیار کردنی پس کوچ کردند از دنیا بدون توشه که بمنزل برساند و مرکبی که قطع مسافت کند فهل بلغكم ان الدنيا

سخت لهم نفسا بفدية او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالقوادح واوهقتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب و

عفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت عليهم ريب المنون یعنی پس آیا رسید بشما که دنیا بخشش کرد از برای آنها یکفیدیه ای بعوض جنایت

دادنی و یا یاری کرد آنها را باعانت کردن مالی یا احسان کرد از برای آنها از روی همراهی بلکه شامل گردانید آنها را بمصائب سنگین و سست گردانید

آنها را بسبب فجایع کوبنده و مضطرب گردانید آنها را بحوادث زمانه و خاک مالید آنها را تا سوراخهای بینی و لگدکوب کرد آنها را بجکمهای

پا شتر و یاری داد بر آنها بحادثه زمانه فقد رايتم تنكرها لمن دان لها وآثرها واخلد اليها حين ظعنوا عنها لفراق الابد هل زودتهم الا السغب

او احلتهم الا الضنك او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة یعنی پس بتحقیق دیدید شما ناشناسائی دنیا را از برای کسیکه نزدیکی

طلب او را و اختیار کرد او را و مایل شد بسوی او تا اینکه کوچ کردند از او از برای جدائی همیشه آیا توشه داد ایشان را مگر گرسنگی و یا جای داد ایشان را

مگر بتنگی و یا ظاهر گردانید از برای ایشان مگر تاریکی و یا از پی در آورد ایشان را مگر پشیمانی افهذه تؤثرون ام اليها تطمئنون

ام عليها تحرصون فبئست الدار لمن لم يتهمها ولم يكن فيها على وجل یعنی آیا پس این دنیا را با این صفت اختیار میکنید آیا در این دنیا طمع

آیا بسوی این دنیا مطمئن میگردید یا بر این دنیا حریص میباشید پس بد سرائی باشد این دنیا بر آن کسیکه محل تهمت ندانند او را و نبوده باشد در آن بر

ترس و بیم فاعلموا وانتم تعلمون بانكم تاركوها وظاعنون عنها واتعظوا فيها بالذين قالوا من اشد منا قوة حملوا الى قبورهم فلا يدعون

ركبانا

فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد و قلا تعصیر و کسر قاف از قلی دشمن داشتن از ثلث و عقاب و معاقبه عقوبت کردن و اکتفا پسنده کردن و در صیغه غیبت شعر غائبا که من از دوستان با اختیار غائب بشوم و غیبی کردی تمامی بکره و اجبار است من هر دلی که زفیض مهر معمور شود مانند سپهر چشمه نور شود از مهر و فا کسی که مسرور شود مشکل که ز ارباب صفا دور شود سیفرماید اگر غایب ساخته شد از بعضی از دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد در باب عقوبت من تا چند ز دوستان خود غصه خورم وقت است که جیب صبر صد چاک کنم از هر که شدم بکام و ناکام جدا شد دشمن جان میکند قصد سرم و ولی

اذا ما رأس اهل البيت ولي بدا لهم من الناس الجفاء

ما راند و رأس رئیس و مهتر خانه و اهل بیت شخص کسی چند که نسب جامع او و ایشان باشد و چون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند بود که علی است و فاطمه و حسن و حسین و تحقیق آن در فاتحه سابقه گذشت و مراد از رأس اهل البیت آنحضرت و تولیه پشت کردن و اینجا کنایه از انتقال باخرت و بدو بودن علو پیدا شدن و الجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و باخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم جفا که متوقع نبود من گر با فتن ز فیض حق نور صفا از خلق مجو تا عده مهر و وفا از آل نبی کسی نباشد بهتر چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا شکوه از زنان بی وفا که نه صدق و دارند نه صفا

دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن سواء یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه وقلوبهن من الدواء خلاء

قال الجوهري قولهم دع ذا اى تركه واصله ودع يدع وقد اميت ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك وقال الراغب تدع ... ماوی ... ربت با تخفیف ... ذکر یاد کردن و هن راجع بطلول ... زنان و امام در تفسیر ارسلنا الرياح لواقح گوید الريح هواء متحرك و سید شریف

بی‌وفائی زنان

در شرح مواضع گویم هل قد وقع فی کلام ارسطو ان الریح بحد متحرک هو هواء لا بهواء متحرک وقال الامام یمکن ان یقال فیه ان الهواء مادة الریح وموضعهما فلا یجوز وضعهما موضع الجنس وصبا بادی که از مشرق وزد وسواء مصدر بمعنی مستوی وکسر شکستن از ثانی وجبر بستن شکسته ونیکو کردن حال کسی از اول وخلاء مصدر بمعنی خالی وازنبیه کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرموده ووجه شبه نازکی ورقت ولطافت است وچنانچه شیشه ظرف مظروف میگردد برتبه که شیشه نمیماند دل عاقل صورت معلوم میشود وبرتلاوده برماید ورق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشابه الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر از صفای می ولطافت جام درهم امیخت رنگ جام مدام همه جامست ونیست گوئی می یا مدامست ونیست گوئی جام واگر کسی را کاری بشود آن اندست اید شکایت از او نتوان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشود لیکن اگر بسهولة متیسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر است با آنکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان میاید میفرماید بگذار یاد زنان را که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم احسانست باد صبا وپیمان ها ایشان یکسانست می شکنند ایشان دلها را لیکن جبران نمیکنند از آن دلهای ایشان خالی از وفا است پس ابدا ممکن از عهد زنان هرگز یاد باشد عهدها آنها چون باد در بزم وفا شیشه دلها شکنند از دست جفای اینها عنقریب نکته حضرت مصطفی فرموده زنان ناقصان عقل ودینند که شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است وآن از نقصان عقل است وچون حایض شد روزه نمیدارد ونماز نمیگذارد وآن نقصان دین او است وبحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است وحال آنکه زن بواسطه عجز وضعف احق است بمیراث از مرد وتحقیق مقام آنکه خواهر که با پدر یکی است مثل میراث اوست از شوهر میستاند وبرادر هم که با پدر یکی است نصف میراث اوست پس میدهد پس کو در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر است واین عین عدل است واگر بجای حکم مذکور عکس این بود حظ خواهر تمامه حظ برادر میشد وافراط بلیغ میان ایشان میشد واگر گوئی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل

رُکْباناً وَأُنْزِلُوا الأَجْداثَ فَلا یُدْعَوْنَ ضِیفاناً وَجُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِیحِ أَجْنانٌ وَمِنَ التُّرابِ أَکْفانٌ وَمِنَ الرُّفاتِ جِیرانٌ یعنی پس کار دنیا کنید وحال آنکه شما میدانید که بتحقیق واگذارنده دنیا شید وکوچ کننده ابدا از او وپند بگیرید در دنیا بکسانیکه دو زمان پیش کشند که کیست از شما برتری تر بجا دیها سوار کرده باید شدند بسوی قبرهای ایشان پس کشته نشد ایشان را سواران چنانچه در حین حیات اگر بر مرکوبی نشستند میگفتند ایشان را سوار با شوکت ومنزل داده شدند بقبرها پس خوانده نشد ایشان را مهمانان چنانچه در حین حیات اگر بجائی نازل میشدند ایشان را اکرام میکردند بمهمانی وگردانیده شد از برای ایشان از سنگ قبرها واز خاک کفنها واز استخوانها پوسیده همسایها فَهُمْ جِیرَةٌ لا یُجِیبُونَ داعِیاً وَلا یَمْنَعُونَ ضَیْماً وَلا یُبالُونَ مَنْدَبَةً إِنْ جِیدُوا لَمْ یَفْرَحُوا وَإِنْ قُحِطُوا لَمْ یَقْنَطُوا جَمِیعٌ وَهُمْ آحادٌ وَجِیرَةٌ وَهُمْ أَبْعادٌ یعنی پس ایشان همسایهائی اند که نباشند که جواب دهند خواننده را ومنع نکنند ظلمی را وباک ندارند نوحه کردنی را اگر باران داده شوند بایشان بخششی با ایشان شوند خوشحال نمیشوند واگر بخشش نکنند نا امید نمیشوند ویکجا جمع باشند وحال آنکه تنها باشند بسبب گرفتاری با خود وهمسایگانند وحال آنکه از هم دور باشند بجهت خبر نداشتن از یکدیگر مُتَدانُونَ لا یَتَزاوَرُونَ وَقَرِیبُونَ لا یَتَقارَبُونَ حُلَماءُ قَدْ ذَهَبَتْ أَضْغانُهُمْ وَجُهَلاءُ قَدْ ماتَتْ أَحْقادُهُمْ یعنی نزدیکانی باشند که زیارت یکدیگر نکنند وخویشانی باشند که نزدیکی با هم نکنند بردبارانی باشند که بتحقیق رفته باشد کینهای ایشان ونادانی باشند که زایل شده باشد حسدهای ایشان لا یُخْشَى فَجْعُهُمْ وَلا یُرْجَى دَفْعُهُمْ اسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الأَرْضِ بَطْناً وَبِالسَّعَةِ ضِیقاً وَبِالأَهْلِ غُرْبَةً وَبِالنُّورِ ظُلْمَةً یعنی ترسیده نشده از ایشان ودرد رسانیدن ایشان وامید داشته نشده دفع ایشان یعنی بدرد خویشان نمیرسند وامید از دفع گرفتاری خود حاصل نکردند بدل کردند روی زمین را بزیر زمین وجا وسیع را بجای تنگ واهل بغربت وروشنائی را بتاریکی فَجاؤُوها کَما فارَقُوها حُفاةً عُراةً قَدْ ظَعَنُوا عَنْها بِأَعْمالِهِمْ إِلَى الْحَیاةِ الدّائِمَةِ وَالدّارِ الْباقِیَةِ کَما قالَ سُبْحانَهُ کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنّا کُنّا فاعِلِینَ یعنی پس آمدند زمین را چنانکه مفارقت کرده بودند در حالی که پا برهنه وتن برهنه باشند در حالتیکه کوچ کردند از زمین با کردارهای خود بسوی زندگانی همیشه وسرای باقی چنانچه خدای سبحانه گفته است در قرآن که مثل ابتدا کردن ما اول خلق را برگردانیم خلق را یعنی قدرت ما بر اعاده مثل قدرت ما است بر ابتدا ووعده است لازم بر ما بتحقیق که ما بودیم کننده هر کاری که خواهیم

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ ذَکَرَ فِیها مَلَکَ الْمَوْتِ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور داشته در آن ملک موت هَلْ تُحِسُّ بِهِ إِذا دَخَلَ مَنْزِلاً أَمْ هَلْ تَراهُ إِذا تَوَفَّى أَحَداً بَلْ کَیْفَ یَتَوَفَّى الْجَنِینَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ أَیَلِجُ عَلَیْهِ مِنْ بَعْضِ جَوارِحِها أَمِ الرُّوحُ أَجابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّها أَمْ هُوَ ساکِنٌ مَعَهُ فِی أَحْشائِها کَیْفَ یَصِفُ إِلٰهَهُ مَنْ یَعْجَزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ یعنی آیا ادراک میکنی از حواس ظاهره خود ملک الموت را در وقتی که داخل میشود بمنزل کسی را بقصد اراده قبض روح از او اراده آیا می بینی او را در وقتیکه قبض روح احدی میکند بلکه چگونه قبض روح اطفال میکند در شکم مادران ایشان آیا داخل میشود بر شکم او از بعضی اعضا مادر اطفال مثل دهن وحلق وجگر وشش واحشا وامعاء یا اینکه روح اجابت میکند ملک الموت را بحکم پروردگار ش یا اینکه ملک الموت ساکن است با طفل در رودهای مادر طفل چگونه بیان صفت خدای خود میکند کسی که عاجز باشد از صفت کردن مخلوقی مثل خود که مثل ملک الموت باشد یعنی هرگاه عقل تو عاجز باشد از ادراک ذات وصفات وافعال ملک الموت که او هم مثل تو مخلوقی است از مخلوقات خدا پس چگونه تواند دریافت کند ذات وصفات وافعال خدا را که خالق همه وبرتر از ادراک واحاطه همه پس نتوان دانست خدا را مگر بآثار وافعال چنانچه میشناسی ملک الموت را بآثار وافعال او که ملکی است غیر محسوس وقبض ارواح خلایق میکند واما ذات او بجهت نحو وفعل او چگونه است معلوم تو نیست یعنی دانستی بر وجود او وفعل او مثل آنکه یقین داری از تفکر در آفاق وانفس بوجود خدا وباینکه او است موجد جمیع ویکتا است در ایجاد وشریکی ندارد

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین است وَأُحَذِّرُکُمُ الدُّنْیا فَإِنَّها مَنْزِلُ قُلْعَةٍ وَلَیْسَتْ بِدارِ نُجْعَةٍ قَدْ تَزَیَّنَتْ بِغُرُورِها وَغَرَّتْ بِزِینَتِها یعنی میترسانم شما را از دنیا پس بتحقیق که دنیا منزل کوچ وقطار است ونیست سرای التذاذ وتعیش بتحقیق زینت کرده است خود را بسبب فریفته کردن خود وفریب میدهد مردم را بسبب زینت خود دارٌ هانَتْ عَلَى رَبِّها فَخَلَطَ حَلالَها بِحَرامِها وَخَیْرَها بِشَرِّها وَحَیاتَها بِمَوْتِها وَحُلْوَها بِمُرِّها لَمْ یُصْفِها اللّهُ لِأَوْلِیائِهِ وَلَمْ یَضِنَّ بِها عَلَى أَعْدائِهِ یعنی دنیا سرائیست که خوار است بر صاحب آن بسبب خواری ایشان است در آخرت پس مخلوط ساخت حلال او را با حرام او وخیر او با شر او وحیات او با موت او وتلخ او با شیرین او وصاف وخالص نکردانیده است او را خدا از برای دوستان خود وبخل ننموده است او را از برای دشمنان خود خَیْرُها زَهِیدٌ وَشَرُّها عَتِیدٌ وَجَمْعُها یَنْفَدُ وَمُلْکُها یُسْلَبُ وَعامِرُها یَخْرَبُ یعنی خیر دنیا ناپایدار است وشر دنیا مهیا وآماده است وجمع شدن اموال او نیست شونده است وپادشاهی او گرفته شده است از یکی میگیرند بدیگری میدهند وآبادان او خراب میشود فَما خَیْرُ دارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِناءِ وَعُمُرٍ یَفْنَى فِیهِ فَناءَ الزّادِ وَمُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطاعَ السَّیْرِ یعنی چه چیز است خوبی سرائی که شکسته وخراب گردد مثل خرابی بنیان وعمری که نیست گردد مانند نیست شدن توشه سفر ومانند آنکه با خر رسید مثل آخر رسیدن سیر سافر اجْعَلُوا ما افْتَرَضَ اللّهُ عَلَیْکُمْ مِنْ طَلَبِکُمْ وَاسْأَلُوهُ مِنْ أَداءِ حَقِّهِ ما سَأَلَکُمْ وَأَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذانَکُمْ قَبْلَ أَنْ یُدْعَى بِکُمْ یعنی بگردانید آنچه را که واجب کرده است خدا بر شما از جمله مطالب ومقاصد شما وبخواهید از خدا آنچه را که خواسته است از شما از ادا کردن وبجا آوردن حقوق او یعنی توفیق ادای حق او را از او بخواهید که عطا کند بشما توفیق ادای آن را وشنوانید خواندن مرگ شما را بگوشهای شما یعنی آماده مرگ گردید پیش از آنکه خوانده شود مرگ بشما یعنی

بریم وتاملها انفاح نوید را شنیده ... سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا قیل لم لا یقولون اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء گوئیم مراد آنست که شان زنان با اتصاف بصفات بدان وشان مردان اتصاف بسعادت ابد وتخلف در هر دو بواسطه عوارض واقع میشود ونظیر این صورت آنکه فضیلت ایشان مسلم جمیع خلایق است وختم نشان بعضی

منه

در جستن روزی

مفعول ما بدا و لئک کالانعام بل هم اضل امر بجستن روزی با متانت و فروتنی **وَمَا طَالِبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ تَجِئْكَ بِمَلْئِهَا**
يَوْماً وَيَوْماً تَجِئْكَ بِحَمْأَةٍ وَقَلِيلِ مَاءِ طالب جستن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه آرزوی چیزیکه حقیقت داشته باشد و خواه نه
و اکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت و لا تمنیت منذ اسلمت و القا افکندن و دلو مونث سماعی و دلاء جمع او و تجی آمدن از ثانی و الملاء مقدار ماتا
الاناء الممتلی و یوم روز و حماه بسکون میم گل سیاه و یوما اول معلق بر یجی اول و ثانی بثانی و قلیل ماء اضافه صفت بموصوف چون اضافه بیانی در کلام عرب شایع است
و بسیار واقع در نحو بر اضافه صفت بموصوف و عکس احتیاج
نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است میفرماید
نیست جستن اسباب زیستن بآرزو و لکن بینداز دلو
خود را در میانه دلوها تا آید دلو تو را
روزی پر از آب صافی و روزی پر از گل سیاه و اندکی
آب یعنی ... بس ابدالدهر
روز گفتگوئی منکن و در جستجو
فقر جستجوئی منکن هر چند
که سعی ما ندارد اثری از ما
منشین و جستجوئی منکن
نکنند دریا تحر تا بنگذشت
که وجود جمیع بقدرة حق است
لیکن سنة الله چنان جاری
شد که بعضی اشیاء را بعد
از طلب ما خلق میفرماید پس
دست از طلب کشیدن علامت
شقاوت است بنابراین عارف
کامل نه ترک طلب کند و نه
وجود اشیا را نتیجه آن داند
ان هر که کند توبه بشکستن انکس
چون بدهر اکر کردم از می توبه
او ر پیاله پر از باده گفت
گرم بره رهی بگیر کجا ره مرین

بیش از آنکه علامات و امارات مرگ در شما پیدا شود و شما را بخواند بمرگ **إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا وَيَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا وَيَكْثُرُ مَقْتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ وَإِنِ اغْتُبِطُوا بِمَا رُزِقُوا** یعنی بتحقیق که کسانیکه بی رغبتند در لذات دنیا گریه میکنند دلهای ایشان اگرچه اسباب خنده آماده باشد از برای ایشان و بسیار است اندوه ایشان اگرچه اسباب شادی مهیا باشد از برای ایشان و بسیار است خشم ایشان بر نفسهای آماده ایشان اگرچه سبب خوشحالی از برای ایشان حاصل باشد بسبب چیزیکه روزی و نصیب ایشان شده است از متاع دنیا **قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ وَحَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْآمَالِ فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ وَالْعَاجِلَةُ أَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْآجِلَةِ** یعنی بتحقیق غایب گشت از دلهای شما یاد مرگ آمدن و حاضر شده نزد دلهای شما آرزوهای دروغ بی اصل پس گردیده دنیا مسلط تر بر شما از آخرت و گردیده امور حاضره دنیا روانه کننده تر شما را از برای تحصیل آنها از امور آجله یعنی آخرت یعنی امور دنیا محرک شما باشد بیشتر از امور آخرت **إِنَّمَا أَنْتُمْ إِخْوَانٌ عَلَى دِينِ اللَّهِ مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلَّا خُبْثُ السَّرَائِرِ وَسُوءُ الضَّمَائِرِ فَلَا تَوَازَرُونَ وَلَا تَنَاصَحُونَ وَلَا تَبَاذَلُونَ وَلَا تَوَادُّونَ** یعنی جز این نیست که شما برادران یکدیگرید بر دین اسلام و مخلوق شده اید بر فطرت اسلام برادرانه و جدائی نمی اندازد در میان شما و شما را از یکدیگر جدا نمیکند مگر چرک قلوب نهان شما و بدی دلهای نهان شما پس اعانت یکدیگر نمیکنید و یکدیگر را نصیحت نمیکنید و بخشش بیکدیگر نمیکنید و محبت با یکدیگر نمیورزید **مَا لَكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ وَلَا يَحْزُنُكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ وَيُقْلِقُكُمُ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ ذَلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ وَقِلَّةِ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ كَأَنَّهَا دَارُ مُقَامِكُمْ وَكَأَنَّ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَيْكُمْ** یعنی چه چیز است مر شما را که خوشحال میشوید باندکی از متاع دنیا که میرسید شما باو و اندوهناک نمیگرداند شما را اجر بسیار از آخرت که شما محروم میشوید از او و باضطراب می اندازد شما را اندکی از دنیا که فوت میشود از شما تا اینکه ظاهر میشود آن اضطراب در صورتهای شما و در کمی صبر شما از چیزیکه واگرفته شده است از متاع دنیا از شما گویا دنیا سرای درنگ و ماندن شما و گویا متاع دنیا و اموال و دولت دنیا باقی خواهد بود از برای شما **وَمَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ إِلَّا مَخَافَةُ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الْآجِلِ وَحُبِّ الْعَاجِلِ وَصَارَ دِينُ أَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلَى لِسَانِهِ صَنِيعَ مَنْ قَدْ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ وَأَحْرَزَ رِضَى سَيِّدِهِ** یعنی منع نمیکند احدی از شما را از اینکه ملاقات کند برادر خود را بچیزیکه میترسد آن برادر از او از معایب مگر اینکه میترسد که آن برادر نیز ملاقات کند او را بمعایب مانند او یعنی چونکه شما شریکید در معایب احدی از شما اظهار نمیکند بر برادر خود از معایب او از ترس اینکه مبادا آن برادر اظهار کند معایب آن یکرا بتحقیق که خالص گشتید در محبت با یکدیگر بر ترک آخرت و دوستی دنیا و گردیده است دین هر یک از شما بمقدار لیسیدنی بر زبان خود را و بر زبان او جاری نیست در دل و از اعتقاد با نخالیت خصلت شما مثل خصلت کسی است که فارغ شده باشد از کار مولای خود و تحصیل کرده باشد خوشنودی او را چنانچه آنکس فارغ است از عمل و بکاری مشغول نمیشود و مطمئن است شما عملی نکرده مثل او فارغ و مطمئن خاطر باشید

و من خطبة له ع یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است **الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمَ بِالشُّكْرِ** یعنی سپاس و ستایش مختص خدا است که مبلغ حمد و ملهم حمد است بعباد بسبب عطاء نعمتهای غیر متناهیه جود و کمالات و مبلغ نعمتهای عظیمه متوالیه است بعباد بسبب شکر کردن ایشان و فقره اولی حمد است بنعمتهای سابقه و ثانیه حمد است بنعمتهای لاحقه **نَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ** یعنی چنانچه حمد میکنیم خدا را بر بلایا و محنا و حمد میکنیم او را بر عطایا و نظر بقا اولی زیرا که حمد بر بلایای مستلزم عطایا مستلزم حمد است بر عطایا بطریق اولی **وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ السِّرَاعِ إِلَى مَا نُهِيَتْ عَنْهُ** یعنی طلب یاری میکنیم از خدا بر تسلط این نفسها که اینصفت دارد که کند باشند از بجا آوردن آنچیزرا که مامورند باو و چابکند بآنچیزیکه ممنوع باشند از او **وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَأَحْصَاهُ كِتَابُهُ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَكِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ** یعنی طلب مغفرت و پوشیدن میکنیم از او از گناهانیکه فرو گرفته است آنرا دانش او و شماره کرده آنرا کتاب کرام الکاتبین و آن علم علمی است که کوتاه نیست از احاطه و آن کتاب کتابی است که وانگذاشته است چیزیرا از شماره و مراد طلب مغفرت گناهان شیطان و طلب توفیقات باعلا درجات جنان **وَنُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانَ مَنْ عَايَنَ الْغُيُوبَ وَوَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ إِيمَاناً نَفَى إِخْلَاصُهُ الشِّرْكَ وَيَقِينُهُ الشَّكَّ** یعنی یعنی اعتقاد میکنیم بوجود خدا مثل اعتقاد کسیکه بچشم دیده باشد نادیدنیها را و مطلع شده باشد بر امور یکه وعده شده است و خواهد اعتقا کردنی که نیست کرداند خالص بودن او حقیقت شرک را و یقین ثابت جزم او ماهیت شک را **وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ص شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَتَرْفَعَانِ الْعَمَلَ لَا يَخِفُّ مِيزَانٌ تُوضَعَانِ فِيهِ وَلَا يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ** یعنی شهادت میدهیم بر اینکه نیست خدائی مگر او یگانه است نیست شریکی از برای او و اینکه محمد ص بنده او است و فرستاده او است دو شهادتی که بالا میبرند اعتقاد را و بلند گردانند عبادت را دو شهادتی که سبک نشود از چیزی ترازوی که بگذارند این دو شهادت را در او و سنگین نشود از چیزی ترازوئی که بردارند این دو شهادت را از او **أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَبِهَا الْمَعَادُ زَادٌ مُبَلِّغٌ وَمَعَادٌ مُنْجِحٌ دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ وَوَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ فَأَسْمَعَ دَاعِيهَا وَفَازَ وَاعِيهَا** یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری از برای خدا پس پرهیزکاری آنچنانیکه او توشه راه است و بپرهیزکاری بخدا است پناه از بدیها توشه ایست رساننده بمنزل نجات و پناهی است ظفر بحوائج و طلبان خواند بسوی او شنواننده ترین خواننده و محافظت کرد او را بهترین محافظت کننده که پیغمبر ص باشد پس شنوانید بخلق خواننده آن و رستگار گردید حافظ

ان عباد

منع مبالغه در جمع مال و منع شکایت از دهر پریشان حال

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءَ

قال الجوهری سعی الرجل یسعی ای عدو کان از اعمل و کسب من الثالث و قال الراغب السعی المشی السریع هو دون العدو و یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا و اثری الرجل اذا کثرت امواله و نیل یافتن از رابع و آخر در اصل افعل التفضیل بیمایده صرف اد بمعنا اشد تاخرا پس منقول شد بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزیکه از جنس سابق باشد مثلا نگویند جاء رجل و حمار آخر و ما برای نفی و لحوق پیوستن
بچیزی از رابع و ضمیر لم ینله راجع باثرا که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو و ما سعی صفة اخر و لحق الثراء خبر او میفرماید بسا کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او و نیافت آنرا و دیگر
سعی نکرد پیوسته به بستانهای مال تس تا روز ازل شراب بجام ترف امروز بر بیخودی م آنام مرف جو بندبی هست که بلکام ندهد یا بندبی هست کیات کاز ف **وَسَاعٍ يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ جَمْعاً**

پرو

منع مباشر از مال

لیورثها حادثه شقاء جمع کرده کردن از ثالثه وجه تسمیه مال لمیل و زوال او است لهذا او را العرض هم گویند و ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداء و مراد ازواج و اولاد
قال الله تعالی ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم و شقا بد بخت شدن از رابع و ساع عطف بر ساع سابق یعنی و کم ساع و هرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون پایان
منتهی میشود گویا غرض است بنا بر این فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حصر مقتضی آن است که از جمیع اغراض مقدس و منزه است لکن خلق جن و انس چون بعباده منتهی
است لیعبدون وارد شده و شقاء یا تمیز یا مفعول له و لازم نیست که او فاعل فعل معلل باشد دلیل بقول حضرت امیر است در نهج البلاغه فاعطاه النظر استحقاقا للسخطه چه مستحق سخط

ان عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه والزمت قلوبهم مخافته یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که تقوای خدا منع کرد از دوستان
خدا حرامها خدا را و لازم گردانید بدلهاشان خوف خدا را حتی اسهرت لیالیهم واظمات هواجرهم فاخذوا الراحة بالنصب والری بالظما
واستقربوا الاجل فبادروا العمل وکذبوا الامل فلاحظوا الاجل یعنی تا اینکه بیخواب گردانید تقوی شبهای دوستان خدا را بنماز گذاردن
و تشنه ساخت روزها گرم ایشان را بروزه گرفتن پس مستحق شدند راحت آخرت را بسبب تعب دنیا و سیرابی قیامت را بسبب تشنگی در دنیا و
نزدیک شمردند مرگ را پس پیشدستی کردند بعبادت و دروغ داشتند درازی دنیا را پس نگاه کردند بآخرت ثم ان الدنیا دار فناء وعناء
وغیر وعبر فمن الفناء ان الدهر موتر قوسه لا تخطی سهامه ولا تؤسی جراحه یرمی الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی بالعطب آکل
لا یشبع وشارب لا ینقع یعنی پس بتحقیق که دنیا دار نیستی است و دار تعب و رنج است و دار تغیر و انتقال و دار عبرت و عبو است پس از جهة
دار نیستی بودن دنیا است که روزگار زه کننده کمان خود است در حالیکه خطا نمیشود تیرهای بلاها او و مداوا نمیشود زخمهای او میاندازد
زنده را بمرگ و صحیح را به بیماری و رستگار را بهلاکت خورنده ایست که سیر نمیشود و آشامنده ایست که سیراب نمیگردد و من العناء ان المرء یجمع ما لا
یاکل ویبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا حمل ولا بناء نقل یعنی از جهة عنا و تعب دنیا است که مرد جمع میکند مالی را که نمیخورد و بنا می
گذارد سرائی را که ساکن نمیکند پس بیرون میرود بسوی جزاء خدا در حالیکه مالی را بار نکرده است و سرائی را نقل نکرده است و من غیرها انک تری
المرحوم مغبوطا والمغبوط مرحوما لیس ذلک الا نعیما زل وبؤسا نزل یعنی و از تغیرات دنیا است که می بینی تو شخصی را که از فقر و فاقه محل ترحم
بود محسود مردم است در دولت و مال و شخصی را که محسود مردم بود در ثروت و امان موضع ترحم است از فقر و فاقه نیست آنچه می بینی مگر از جهة
اینکه مرحوم نازل شده و متحمل گردیده سختی ستمکشی را و آن مغبوط لغزانید نعمت صاحب نعمتی را از او و ستم با و کرد و کلام از قبیل لف و نشر مشوش است
ومن عبرها ان المرء یشرف علی امله فیقتطعه حضور اجله فلا امل یدرک ولا مؤمل یترک یعنی از عبرتهای دنیا است که مرد مشرف میشود
بر مامول و نزدیک میکرد برسیدن آنچه را که آرزو دارد پس منقطع میسازد آرزوی او را حاضر شدن مرگ او پس نیست هر آرزوئی که رسیده شود
و نیست هر آرزو کننده را که واگذاشته شود از مرگ فسبحان الله ما اعز سرورها واظما ریها واضحی فیئها لا جاء یرد ولا ماض یرتد یعنی
و تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار فریبنده است خوشحالی دنیا و تشنه کننده است سیرابی دنیا و در آفتاب شونده است سایه دنیا
و نیست آینده که رد شود و نه گذشته که باز گردد فسبحان الله ما اقرب الحی من المیت للحاقه به وابعد المیت من الحی لانقطاعه عنه یعنی پس تسبیح میکنم
خدا را در مقام تعجب که چه بسیار نزدیک است زنده بمرده از جهة ملحق شدن زنده بمرده و چه بسیار دور است مرده از زنده بسبب منقطع شدن مرده از زنده
انه لیس شیء بشر من الشر الا عقابه ولیس شیء بخیر من الخیر الا ثوابه یعنی بتحقیق که نیست چیزی از نوع عذاب بدتر مگر عذاب خدا و نیست چیزی
از نوع ثواب بهتر مگر ثواب خدا وکل شیء من الدنیا سماعه اعظم من عیانه وکل شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه فلیکفکم من العیان السماع
ومن الغیب الخبر یعنی و هر چیزی از دنیا شنیدن اوصاف او بزرگتر است از دیدن او و هر چیزی از احوال آخرت دیدنش بزرگتر است از شنیدن اوصاف او
پس باید کفایت کند شما را از دیدن شنیدن و از ندیدن خبر کردن واعلموا ان ما نقص من الدنیا وزاد فی الآخرة خیر مما نقص من الآخرة وزاد
فی الدنیا فکم من منقوص رابح ومزید خاسر ان الذی امرتم به اوسع من الذی نهیتم عنه وما احل لکم اکثر مما حرم علیکم فذروا ما قل
لما کثر وما ضاق لما اتسع یعنی بدانید بتحقیق که هر چیزی که کم کننده است از دنیا و زیاد کننده است در آخرت بهتر است از چیزی که کم کننده
از آخرت و زیاد کننده است در دنیا پس چه بسیار کم شده که با سود است و چه بسیار زیاد شده که با زیان است که بتحقیق آنچه را که مامور شده اید باو
وسیع تر است از آنچه باز داشته شده اید از او و آنچه را که حلال شده از برای شما بیشتر است از آنچه که حرام شده است بر شما پس واگذارید آنچه را
که کم است از جهة آنچه که بسیار است و آنچه تنگ است از برای آنچه که وسیع است قد تکفل لکم بالرزق وامرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم
طلبه اولی بکم من المفروض علیکم عمله یعنی بتحقیق که متکفل شد خدا از برای شما بروزی و مامور شدید از جانب او بعبادت کردن پس البته
نباید باشد طلب کردن آن روزی که مضمون است از برای شما سزاوارتر بشما از عبادتیکه واجب گردانیده شده است بجا آوردن او را یعنی طلب روزی که خدا
مضمون نمود باید اولی و الیق نباشد از طلب عبادت واجبه بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجبه باید بیشتر باشد از سعی در طلب روزی که خدا
ضامن آن شده است که بقدر کفایت البته برساند مع انه والله لقد اعترض الشک ودخل الیقین حتی کان الذی ضمن لکم قد فرض علیکم
وکان الذی فرض علیکم قد وضع عنکم یعنی با این حال سوگند بخدا بتحقیق که ظاهر گردیده در شما شک و مدخول و معیوب گردیده است یقین تا
بحدی که گویا آنچه ضامن شده از برای شما از روزی بتحقیق که واجب ساخته شده بر شما و گویا آنچه که واجب شده بر شما
از عبادت بتحقیق که برداشته شده از شما فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة الرزق وما فات
الیوم من الرزق رجی غدا زیادته وما فات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته الرجاء مع الجائی والیاس مع الماضی فاتقوا الله حق تقاته
ولا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی پس پیشی جوئید بعبادت کردن و بترسید از ناگاه رسیدن مرگ پس بتحقیق که نیست امید از برگشتن عمر
آنقدری که امید است از برگشتن روزی و آنچه که فوت شده از روزی امروز امید است در فردا زیاد شدن او و آنچه که فوت شده از عمر دیروز امید

الملبسات و معطی نظر حتم
میفرماید که بسیار سعی کنند
جمع میکند مال را جمع کردنی
سختی تا باز گذارد از برای دشمنان
خود از بد بختی ای صاحب
رای کامل و بخت بلند سعی
تو برای مال دنیا تا چند فردا
کردو جان نواز تن بیرون
اعدا همه اعمال بعشرت بخورند
وما سیان ذو خبر بصیر
واخر جاهل لدیها سواء
سی مانند و الخبر بضم العلم
بالشیء و بصیر بینا و ما مشتبه
ملبس و عمل او بتقدیم خبر
با اهل و لدیها سواء تاکید جمله
اولی میفرماید نیست مانند
هم صاحب علم بینا که هر دو آن
مال خود را در دو دیگری جاهل
که آن را میراث خوار گذارد
نیستند این دو یکسان نیست
هر بیره دلی که مظهر احسان نیست
در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بتعلیم کوش خود را دریاب
چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست
ومن یستعتب الحدثان یوما یکن ذاک العتاب له عناء
استعتاب اشیء خواستن رضا و
خوشنودی خود جستن والحد
الحادثه و عتاب گله کردن
اذا ذهب العتاب فلیس ود
ویبقی الود ما بقی العتاب
و مراد استعتاب که ملزوم
واست و عنا رنجور شدن
میفرماید هر که طلب اشیء کند
از حادثه دهر دون باشد
از آن اشیء خواستن مراد را
رنجی و طلب او ضایع ماند
ای آنکه بغیر جهل اشیء فراغ
زنهار مجو ز دهر این فراغ
هر دل که از او مرهم داغی جوید
داغ دگرش نهد بر سر داغ
ویزری بالفتی الاعدام حتی
متی یصب المقال یقل اسا
آزرا خوار داشتن و بستعمل
بالباء و فتی جوان مرد و ا
الرجل افتقر فهو معدوم عدیم

وعدیم و اصابه صواب گفتن و مقال گفتن و اساء بد کردن میفرماید خوار میدارد جوان مرد را درویشی بمرتبه که هرگاه صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت پس چون اهل جهان تمام
ظاهر بینند تا مردم درویش بی بضاعت گویند صواب این کرده است خطا یا در چه جا پیشه بد آیند حصر موت در مشقت دنیا که محل عناست و منزل بلاء لیس مرمات

فانزع

فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء موت و ممات مردن و استراحت براسودن و دو میت اول بتخفیف و ثالث بتشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس براسود از محنت دنیا مرده نیست مرده مگر کسیکه اسیر محنت دنیا است و بمنزلهٔ مرده است در میان زندگان پس اعمال که خلق مرده نفس میخوانند اسایش بفوت انکو میدانند موتی که از ان اهوال در مانند دردیست که رو نمود بی درمانند و دو و نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و در عرف اهوال آمد و امام راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان امل لیس فیه یستقر خیر و لا شر فمثل ذلک میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصواب است و گویند امام حسن ع این بیت

بیان مذمت دنیا

نیست دوام و برگشتن و امید با ابداست و نومیکه در کذشته پس بپرهیزید بخدا از حق پرهیزاو و باید بمیرید مگر اینکه از جملهٔ مسلمانان واقع باشید **و من خطبة له ع فی الاستسقاء** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است در طلب باران اللهم قد انصاحت جبالنا و اغبرت ارضنا و هامت دوابنا و تحیرت فی مرابضها و عجت عجیج الثکالی علی اولادها و ملت التردد فی مراتعها و الحنین الی مواردها یعنی بارخدایا بتحقیق که شق کردید از خشکی کوههای ما و گردآلود گردید زمین ما و تشنه گشتند چارپایان ما و سرگردان گشتند در خوابگاههای خود و فریاد برآوردند مثل فریاد زنان فرزند مرده بر اولاد خود و ملول گشتند از تردد کردن در چراگاههای خود بسبب بی علفی و از اشتیاق و درد مندی ابکاهها خود ابی اللهم فارحم انین الآنة و حنین الحانة اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها و انینها فی موالجها اللهم خرجنا الیک حین اعتکرت علینا حدابیر السنین و اخلفتنا مخایل الجود فکنت الرجاء للمبتئس و البلاغ للملتمس یعنی بارخدایا پس رحم کن نالهٔ گوسفندان را و آرزومندی شتران را بارخدایا پس رحم کن حیرت انها را در بیرون رفتن انها و نالهٔ انها را در داخل شدن انها بارخدایا بیرون شدیم بسوی تو در وقتیکه جمع شدند بر ما شتران لاغر سال قحط و مخالفت کرد با ما مواضع گمان باران پس باشی تو امید از برای ناامیدان و کفایت از برای التماس کنندگان ندعوک حین قنط الانام و منع الغمام و هلک السوام ان لا تؤاخذنا باعمالنا و لا تأخذنا بذنوبنا و انشر علینا رحمتک بالسحاب المنبعق و الربیع المغدق و النبات المونق سحا وابلا تحیی به ما قد مات و ترد به ما قد فات یعنی میخوانیم تو را در وقتیکه ما یوس گشتند مردمان و منع کردند ابرها از باران و هلاک گشتند چرندگان از اینکه مواخذه نکنی از ما بکردارهای ما و نگیری ما را بگناهان ما و پهن کن بر ما رحمت را با ابر باران دهنده و بهار ببار و گیاه خوش اینده در حالتیکه با ریزندگی باشد بسیار سخت که زنده کردانی با ان انچیزرا که مرده است از زمین و برگردانی انچیز را که فوت گشته است از زرع اللهم سقیا منک محییة مرویة تامة عامة طیبة مبارکة هنیئة مریعة زاکیا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعیف من عبادک و تحیی بها المیت من بلادک یعنی بارخدایا طلب میکنیم باران را از تو که زنده کننده باشد سیراب کننده باشد تمام باشد بحسب نفع عموم داشته باشد بحسب مکان پاک باشد از امراض و اسقام با برکت باشد گوارا باشد فراخی اورنده باشد نمو کننده باشد گیاه او میوه دهنده باشد شاخهای او سبز و خرم باشد برگهای او بلند سازی تو بسبب ان ضعیفان از بندگان تو را و زنده گردانی مردگان از شهرهای تو را اللهم سقیا منک تعشب بها نجادنا و تجری بها وهادنا و تخصب بها جنابنا و تقبل بها ثمارنا و تعیش بها مواشینا و تندی بها اقاصینا و تستعین بها ضواحینا من برکاتک الواسعة و عطایاک الجزیلة علی بریتک المرملة و وحشک المهملة یعنی بارخدایا میخواهیم باران دادنی از تو که گیاه بر آرد بسبب ان زمینهای بلند ما و جاری از آب گردد گودالهای ما و بغراوانی برسد بسبب ان اطراف و جوانب ما و روی آورد بما بسبب ان میوههای ما و زندگانی کند بسبب ان چارپایان ما و منفع کردند با مردمان دور از ما و یاری جویند با ان مردمان حوالی ما از جهة برکتهای وسعت دارنده تو و بخششهای بزرگ تو بر خلایق فقیر محتاج تو و جانوران وحشی رها شده تو و انزل علینا سماء مخضلة مدرارا هاطلة یدافع الودق منها الودق و یحفز القطر منها القطر غیر خلب برقها و لا جهام عارضها و لا قزع ربابها و لا شفان ذهابها حتی یخصب لامراعها المجدبون و یحیی ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا و تنشر رحمتک و انت الولی الحمید یعنی فرو فرست بما باران تر کننده بسیار ریزنده متوالیه ستا ... اگر مزاحم باشد باران او باران دیگر و دفع کند باشد قطره از او قطره را در حالتیکه برق او بی باران نباشد و ابر او بی آب نباشد و پراکنده نباشد ابرهای او و بایاد سرد نباشد باران او نرم او که مضر بزرع و میوه باشد تا اینکه فراوانی باشد بسبب گیاههای او مردم تنگسالی کشیده و زنده گردند ببرکت او مردم قحط سالی دیده پس بتحقیق که تو فرو میفرستی باران را از بعد از انکه خلق مایوس باشند و تو پهن میکنی رحمت تو را و توئی مولا و صاحب ستایش کرده شده **و من خطبة له ع** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است ارسله داعیا الی الحق و شاهدا علی الخلق فبلغ رسالات ربه غیر وان و لا مقصر و جاهد فی الله اعداءه غیر واهن و لا معذر امام من اتقی و بصر من اهتدی یعنی فرستاد پیغمبر را در حالتی که خواننده بود خلق را بسوی حق و شاهد بود بر خلق در نزد حق روز قیامت پس رسانید پیغامهای پروردگار خود را بدون ناتی و بدون تقصیر و مجاهده و محاربه کرد در راه خدا با دشمنان او بدون سستی و بدون عذر پیشوا کسی است که پرهیزکار است و بینا کننده کسی است که روی براه آورده است **و منها** یعنی بعضی از خطبه است و لو تعلمون ما اعلم مما طوی عنکم غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم و تلتدمون علی انفسکم و لترکتم اموالکم لا حارس لها و لا خالف علیها و لهمت کل امرئ منکم نفسه لا یلتفت الی غیرها یعنی اگر بدانید شما چیزی را که من میدانم از انچیز که پیچیده شده است از شما مخفیات او از احوال اخرت را هنگام بیرون روید بسوی خاکها و قبرها در حالتیکه گریه کنید بر کردارهای خود و دست بر سینه زنید بر ضرر نفسهای خود و هر اینه واگذارید شما مالهای خود را در حالتیکه نگاهبانی نباشد از برای ان و جانشینی از شما نباشد بر ان و هر اینه مهموم سازد هر مردی را شغل نفس او در حالتیکه التفات نکند بسوی غیر خود و لکنکم نسیتم ما ذکرتم و امنتم ما حذرتم فتاه عنکم رایکم و تشتت علیکم امرکم یعنی و لیکن فراموش کردید انچیز را که بیاد اورده شده بود از احوال اخرت و ایمن گشتید شما از انچیز که ترسانده شده بود و پس سرگردان شد از شما تدبیر شما و پراکنده گردید بر شما کار شما لوددت ان الله فرق بینی و بینکم و الحقنی بمن هو احق بی

بیا و خواندی امر طلاق دنیا که عروسی است نازنیا طلق الدنیا ثلاثا و اطلبی زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها و اذا نال منها امنه و لته قفاها طلق طلاق دادن و دنیا این جهان و وی منشا دنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت و برمرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة و سوی الشیء بالضم و الکسر غیره و زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر بیوفائی و دلربائی او نابر انکشاف و نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورت زن چنانچه در قلت بصورت بثینه بنت عامر که اجمل زنان عرب بود بر حضرت امیر ع منکشف شد و در حرف لام خواهد امد و مبالات بالت داشتن و منیه ارزو و منی جمع و و لاه دبره ای انهزم قال الله تعالی و ان یقاتلوکم یولوکم الادبار و ثلاثا مفعول مطلق طلق و منا بیتها مفعول له لا تبالی میفرماید بده عوض دنیا را سه طلاق و بجو جفت غیر او بدرستیکه او جفتی است که سبب نبوده است بانکه از کسی که بیاید و چون یابد آرزوها خود را گو از انکس پس ایدل زن عروس دنیا بگذر کین پیر زنی است با هزاران شوهر اندم که شوهر داد طعن خاص در حال کند جلوه شخص اشاره بندامت اخروی در محبت دنیا دنیوی یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها و لتندمن اذا رایت قفاها ندم و ندامت پشیمان شدن از ذایع و از ان چیزی بکسی نمودن و ارث در اصل اری ت و اللام در جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید + میفرماید ای عاشق دنیا

بغیر تو است روی او و بتحقیق خدا که هر اینه پشیمان خواهی شد چون بگردد از تو پشت تا چند اسیر نفس شیطان باشی افتاده بدام فسق عصیان باشی ترسم که چه پرده از دنیا بردارد خوار و خجل و زار پشیمان باشی **تحرز من الدنیا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء فصفوتها ممزوجة بکدورة و راحتها مقرونة بعناء** تحرز پرهیز

اشاره بمذمت اخروی

پرهیز کردن ونماند بکسر پیش درسرای وحل بالمکان حلا وحلولا ومحلا نزل منا الاول والمحل ایضاً المکان الذی تحله والفناء عدم مسبوق بوجود از رابع وصفوة الشیء
خالصه ومزیج امیختن وکدورت تیره شدن وواحیا ساله وقرینا الشیء بالشیء وصلته میفرماید پرهیز کن از دنیا بدستیکه پیش وراین سرا محل فناء است نه محل بقا بس
خالص ان امیخته است بکدورت واسانه او پیوسته امیخته دردار فنا اگرخواهی شاهی یافت اخر زاجل جمره خودکامی یافت صافی طلبی درد کدورت بینی راحت طلبی
دراو تعب خواهی یافت امر باجتناب از این جهان خراب هی حالان شدة ورخاء وسجالان نعمة وبلاء والفنی الحاذق الاریب ادن ما خانة الدهر

منکم یعنی مرا بنده وست میدارم که خدا جدائی انداز د میانه من ومیانه شما وملحق سازد مرا بکسانیکه سزاوارتر باشند بمن از شما که خلص شیعیان
در زمان پیغمبر باشند قوم والله میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحق متاریک للبغی مضوا قدما علی الطریقة واوجفوا علی المحجة
فظفروا بالعقبی الدائمة والکرامة الباردة یعنی ایشان جماعتی باشند سوگند بخدا که صاحب رایها میمون بوند وصاحب بردباریها راجح
بودند وصاحب گفتارها راست بودند وترک کنندگان جور وستم بودند گذشتند رحالتی که پیشی جوینده بودند بر طریقه اسلام وشتافتند
براه واضح پس فیروزی یافتند بسرانجام همیشه وبکرامت نیکو وگوارا اما والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل
خضرتکم ویذیب شحمتکم ایه ابا وذحة یعنی اگاه باشید سوگند بخدا که هر اینه مسلط خواهد شد بر شما پسری از طایفه ثقیف بلند قامت جور کننده
میخورد سبزیها شما را یعنی بغارت میبرد زرع ونخیلات شما را ومیگداز د چربی شما را یعنی میبرد اموال ودولت شما را ودولت مند چاق را لاغر میکرداند
وبیادت بیار حدیث ابا وذحه را که حجاج ثقفی باشد که مکنی شده با با وذحه وذحه بمعنی جعل ... اجوا نبسنا غایب ما ابل بسرخی در حمامات
ودرجاهای بسیار نمناک منکون میشود ودر اصل پشکل است که بر دنبه گوسفند چسبیده باشد ودر ثانی اطلاق شد بر جعل بتقریب مشابهت
چنانچه ابا وذحه کنیه شد از برای حجاج بتقریب مشابهه نیز ونیز در سبب مکنی شدن او باین کنیه نقل شده که روزی حجاج نماز میکذارد بر سجاده
وحرکت کرد بسوی او جعلی حجاج گفت دور کرد اینرا او را از من که او وذحه است از وذح شیطان یعنی پشکل شیطان ودر روایتی نقل شده که گفت
بکشد خدا قومی را که گمان کنند که جعل از مخلوقات خدا است پس گفته شد مخلوق کیست گفت از وذح ابلیس است یعنی از پشکل شیطان است بتقریب مشابهت
صورة وهذا وَمِن کَلامٍ لَهُ ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است فلا اموال بذلتموها للذی رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها
تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون الله فی عباده فاعتبروا بنزولکم منازل من کان قبلکم وانقطاعکم عن اوصل اخوانکم یعنی پس نه
مالها را بخشیدید از برای خدائی که روزی کرد بشما انها را ونه نفسها را هلاک ساختید از برای خدائیکه خلق کرد او را ومکرم ومعزز بید بسبب کرم
خدا بشما بر بندگان خدا واکرام واعزاز نمیکنید خدا را بر بندگان او یعنی درباره بندگان خاص او وعزت ورا نگاه نمیدارید پس عبرت بگیرید از منزل
ساختن شما بمنزلهای کسانیکه بودند پیش از شما واز بریدن شما از نزدیکترین برادران شما وَمِن کَلامٍ لَهُ ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است انتم الانصار علی الحق والاخوان فی الدین والجنن یوم الباس والبطانة دون الناس بکم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل
فاعینونی بمناصحة خلیة من الغش وسلیمة من الریب فوالله انی لاولی الناس بالناس یعنی شما یارانید بر دین حق وبرادرانید در دین وسپرها شید
از برای یکدیگر در روز دشواری وشدت جنگ وصاحب اسرار یکدیگرید نزد مردمان وبیاری شما میزنم هر که را که پشت بحق میکند وبیاری شما
امیدوارم اطاعت کردن کسانیکه روی بجنگ میاورند پس مدد کنید مرا بسبب نصیحت نصیحت خالی از غش وریب سالم از شک ودریب پس سوگند
بخدا که من بتحقیق که مرا اینه سزاوارترم در مدد کاری از مردمان بنفس مردمان زیرا که مدد من باعث حیات ابدیست از برای مردمان وَمِن
کَلامٍ لَهُ وقد جمع الناس وحضهم علی الجهاد فسکتوا ملیا فقال علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام است در وقتیکه جمع کرد مردم را وتحریض کرد ایشان را بر جهاد دپس مردم ساکت گشتند دراز مانی پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
ما بالکم امخرسون وقال قوم منهم یا امیر المؤمنین ان سرت سرنا معک یعنی گفت امیر مومنان ع که چیست شما را که خاموش شده اید یا گنگ
ولال خلق شده اید شما وگفتند جماعتی که یا امیر مومنان اگر تو حرکت میکنی بسوی جهاد ما نیز حرکت میکنیم با تو فقال علیه السلام ما بالکم لا
سددتم لرشد ولا هدیتم لقصد افی مثل هذا ینبغی ان اخرج انما یخرج فی مثل هذا رجل ممن ارضاه من شجعانکم وذوی باسکم یعنی
پس گفت امیر ع که چه میشود شما را هرگز راست کرده نشدید از برای رشادتی وهرگز راه یافته نشدید از برای مطلبی ایا ودر مثل این سفر
سزاوار است که من بیرون روم لازم است که بیرون رود در مثل این سفر مردی از کسانیکه من راضیم باشم رفتن ورا از دلیران شما وصاحب حیلت
شما یعنی جنگ آزموده شما ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال وجبایة الارض والقضاء بین المسلمین والنظر فی حقوق المطالبین
ثم اخرج فی کتیبة اتبع اخری اتقلقل تقلقل القدح فی الجفیر الفارغ یعنی وسزاوار نیست از برای من که واگذارم لشکر را وشهر را وبیت المال را
وجمع اوری خراج زمین را وحکم میان مسلمانان را ومحافظت کردن در حقوق طلبکاران را پس بیرون روم در دسته لشکری در حالتیکه در عقب
درایم دسته دیگر را که پیش فرستاده ام درحالتیکه مضطرب شوم مثل اضطراب تیر در جعبه خالی از تیر وانما انا قطب الرحی تدور علی وانا بمکانی
فاذا فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الرای السوء یعنی نیستم من مگر قطب آسیا دور میگردد اسیا در من بمن
وحال انکه من درجای خود باشم پس هرگاه جدا شوم از جای خود در حیرت افتد حرکت اسیا ومضطرب شود ظرف ارد ان اسیا
سوگند بحیات خدا که رای سفر کردن من رای بدیست والله لولا رجائی الشهادة عند لقائی العدو لو قد حم لی لقاؤه لقربت رکابی ثم
شخصت عنکم فلا اطلبکم ما اختلف جنوب وشمال طعانین عیابین حیادین رواغین یعنی سوگند بخدا که اگر نبود امید من شهید شدن در راه
خدا را در نزد برخوردن من بدشمنان خدا اگر مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن خدا هر اینه سوار میشدم بمرکبم پس دور میشدم از شما پس
طلب نمیکردم مصاحبت شما را مادامیکه مختلف باشند باد جنوب باد شمال در حالتیکه شما صاحب طعن وصاحب عیب وصاحب میل از حق

لم یبخس عزا هی راجع بدنیا
با حالکه ثابت وشایع نر
از دیگر اواست وشده یعنی
ورخا نقیض او وسجل بفتح سین
دلو پر اب وسجال جمع او و
تثنیه جمع مکسر جایز مکرر جمع
اقصی مثلا بگویند مساجد
ومراد از سجالان دو نوع
سجل وقال الجوهری المساجلة
المفاخرة بان تصنع مثل
صنع جری او سقی ومنه قولهم
الحرب سجال والنعمه ضد
الشدة وحذق الصبی القرآن
والعمل حذقا وحذقا وحذاقا
از امهر فیه وارب فرهنک
واریب صاحب ان وقال الخ
الخیانة والنفاق واحد
الا ان الخیانة یقال اعتبار
بالعهد والامانة والنفاق
یقال اعتبارا بالدین ودهر
روزگار وعزا صبر ودر بعضی
نسخ بجای ادیب اریب است
یعنی عاقل از اول ابه سفرماید
دو حالست شدت ورخا
ودو نوع دلو پرا دست نعمت
وبلا وجوانمرد ماهر دانا
فرهنگ چون خیانت کند
ورا روزگار رود ر ورطه
محنتش نداند خیانت نکند
ورا صبر وپیوسته با اوباشد
پس نیاصل ازاد که فیض او
چون ابر است روزی دو
ترسا وبهود کبر است کو
حال تو از قضا اوید کردد
گویند حکیمان که علاج صبر
ان الممتلاء بی فانی
فی الملمات صخرة صماء
عالما بالبلاء علما
بان لیس یدوم النعیم و
اللاواء الما فرود امد
والملمة الحادثة وصخرة سنگ
بزرگ وصم اصم ای صلب
مصمت وبلا ازمودن او ادب
ولاوا سختی ودر بعضی از نسخ
بجای لاوا ملواء واو مراد است
بلاء میفرماید اگر فرود امد
حادثه بمن پس بدرستیکه
من در حوادث روزگار

سختی کران میخورم تا نام بواسطه ازمایش دانستن بانکه نیست که همیشه باشد اسایش وسختی پس چون غم زفلک کند بسوم اهنگ بایدهم مرا سپر چون سنگ نه نغمه نه بلا
تخواهد ماندن مرا غم فلک بهانه مکند بیکاخیبارات ایام مبوع بطرزی مقبول مطبوع لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء

وصاحب ترمی باشید و اِنّهُ لاغِناءَ فی کَثرَةِ عَدَدِکُم مَعَ قِلّةِ اجتماعِ قلوبکم لَقَد حَمَلتُکُم عَلَى الطَّرِیقِ الواضِحِ الّتی لا یَهلِکُ عَلَیها اِلّا هالِکٌ مَن استَقامَ فَإلَى الجَنَّةِ وَمَن زَلَّ فَإلَى النّارِ یعنی بتحقیق که نفعی نیست در بسیاری عدد شما با کمی وفاق دلهای شما بتحقیق که واداشتم شما را براه اشکار انجا که هلاک نمیکرد بر ان راه مگر گمراه جبلی باطنی کسی که راست ایستاد در ان راه پس میرسید بسوی بهشت و کسیکه لغزید پس میرسد بسوی اتش

و من کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است تَاللهِ لَقَد عُلِّمتُ تَبلیغَ الرِّسالاتِ و اِتمامَ العِداتِ و تَمامَ الکَلِماتِ و عِندَنا اَهلَ البَیتِ اَبوابُ الحِکَمِ و ضِیاءُ الاَمرِ اَلا وَ اِنَّ شَرایِعَ الدِّینِ واحِدَةٌ و سُبُلَهُ قاصِدَةٌ مَن اَخَذَ بِها لَحِقَ و غَنِمَ وَ مَن وَقَفَ عَنها ضَلَّ و نَدِمَ یعنی سوگند بخدا که من یاد داده شده رسانیدن انچه را که پیغمبر ص بایست برساند از جانب خدا از جهة قول خدا اَلَّذینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللهِ وَ یَخشَونَهُ وَ لا یَخشَونَ اَحَداً اِلّا الله و از جهة حدیث لا یُؤَدّی عَنّی اِلّا اَنا اَو رَجُلٌ مِنّی و یاد داده شدم وفا کردن بوعده ها خدائی را از جهة قول خدا مِنَ المُؤمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ و از جهة قول پیغمبر ص عَلِیٌّ قاضِی دَینی و مُنجِزُ عِدَتی و یاد داده شدم جمیع معانی کلمات الله را که قران باشد از جهة قول خدا و تَمَّت کَلِماتُ رَبِّکَ صِدقاً و عَدلاً و از جهة قول پیغمبر ص درباره علی اَللّهُمَّ اهدِ قَلبَهُ وَ ثَبِّت لِسانَهُ و در نزد ما اهل بیت است بابهای علم و معرفت از جهة قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَ عَلِیٌّ بابُها و روشنائی کارها که احکام شرعیه و فتاوی دینیه باشد اگاه باشید که ابکامهای دین پیغمبر ص که ائمه هدی ع باشند یکی است و راههای دین وسط و راست است کسی که پیش گرفت ان راهها ملحق میشود بمقصود که سعادت ابدی و نجات سرمدی و رضوان خدا باشد صاحب غنیمت و منفعت میگردد در روز قیامت و کسی که ایستاد از ان راهها گمراه شده است و پشیمان میشود البته در روز قیامت اِعمَلُوا لِیَومٍ تُذخَرُ لَهُ الذَّخائِرُ وَ تُبلَى فیهِ السَّرائِرُ وَ مَن لا یَنفَعُهُ حاضِرُ لُبِّهِ فَعازِبُهُ عَنهُ اَعجَزُ وَ غائِبُهُ اَعوَزُ یعنی کار بکنید و عبادت بکنید از برای ثواب روزیکه ذخیره کرده میشود از برای ان روز ذخیرهای اعمال و افعال بندگان و اظهار کرده میشود در ان روز نهانهای بد اعمال اگر امروز پنهانست و کسی که نفع نبخشد او را عقل حاضر او که علم کامل و پند شامل او است باشد پس عقل و علم دور او که عقل و علم خودش باشد از نفع رسانیدن باو عاجزتر باشد و علم غایب او نایابتر باشد یا اینکه کسی که نفع ندهد باو عقل حاضر در حال حضورش پس عقل هم در غایب در زمان ممات عاجزتر و نایابتر خواهد از نفع رسانیدن باو وَ اتَّقُوا ناراً حَرُّها شَدیدٌ وَ قَعرُها بَعیدٌ وَ حِلیَتُها حَدیدٌ وَ شَرابُها صَدیدٌ یعنی بپرهیزید اتشی را که شدید است گرمی او و دور است قعر او و زنجیر اهن است زیور او و چرک است شراب او اَلا وَ اِنَّ اللِّسانَ الصّالِحَ یَجعَلُهُ اللهُ لِلمَرءِ فِی النّاسِ خَیرٌ لَهُ مِنَ المالِ یُورِثُهُ مَن لا یَحمَدُهُ یعنی اگاه باشید بتحقیق که زبان نافع و دعاء خیر که میگرداند خدا او را در مردمان از برای شخصی بهتر است از مالی که بارث ببرد او را کسی که ذکر خیرش را

و من کلام له ع یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وَ قَد قامَ اِلَیهِ رَجُلٌ مِن اَصحابِهِ فَقالَ نَهَیتَنا عَنِ الحُکومَةِ ثُمَّ اَمَرتَنا بِها فَما نَدری اَیُّ الاَمرَینِ اَرشَدُ فَصَفَقَ عَلَیهِ السَّلامُ اِحدی یَدَیهِ عَلَى الاُخرى ثُمَّ قالَ هذا جَزاءُ مَن تَرَکَ العُقدَةَ یعنی بتحقیق که ایستاد پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام مردی از اصحاب و پس گفت امیر که منع کردی تو ما را در اول از حاکم کردانیدن حکمین در جنگ صفین پس امر کردی ما را بان در اخر پس ما ندانستیم که کدام یک از نهی و امر با منفعت بود پس امیر المؤمنین ع زد دست خود را بر دست دیگر از روی تاسف پس گفت که اینست جزاء کسی که واگذاشت امر جنگ یعنی انجاعت در جنگ صفین اصرار بترک حرب و رجوع بمحاکمه کردند و اجتماع کردند بر امیر المؤمنین ع و حال انکه جمع کثیر و جمعی غفیر بودند و قصد کردند اگر ترک محاربه نکنی بقتل میرسانیم تو را چنانچه بقتل رسانیدیم عثمان را پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شر و ضرر ان اشرار و بنودن ناصر و انصار باضطرار و ناچار راضی شدند بحکومت حکمین و تفصیل ان قضیه در پیشتر گذشت اَما وَ اللهِ لَو اَنّی حینَ اَمَرتُکُم بِما اَمَرتُکُم بِهِ حَمَلتُکُم عَلَى المَکروهِ الَّذی یَجعَلُ اللهُ فیهِ خَیراً فَاِنِ استَقَمتُم هَدَیتُکُم وَ اِن اعوَجَجتُم قَوَّمتُکُم وَ اِن اَبَیتُم تَدارَکتُکُم لَکانَتِ الوُثقى وَ لکِن بِمَن وَ اِلى مَن یعنی اگاه باشید که سوگند بخدا که اگر من در وقتیکه امر کردم شما را بانچه که امر کردم شما را بان باز میکردم شما را بر محاربه که جمعی کراهت داشتند محاربه که میگردانید خدا در انجنگ بسیاری پس اگر راست بودید هدایت کرده بودم شما را و اگر کج بودید راست کرده بودم شما را و اگر ابا میکردید صاحب دولت گردانیده بودم شما را و قتل میکردم بعضی را و تعذیب میکردم بعضی را هر اینه خصلت و نفی و رای محکم بود و لکن با چه کس از اعوان رجوع بسوی چه کس از انصار یعنی با نداشتن اعوان و انصار چگونه شما را امر میکردم بمحاربه که رد و اقع خبر شما بود و لکن اقوی و اکثر از شماها راضی نبودند و با شما در مقام مخاصمه و مجادله بر میامدند و باعث بنای شر و فتنه و فساد بر شما میگردیدند و موجب قتل و نهب و اسر فیما بین شما میشد و حال انکه شما مغلوب انها بودید اُریدُ اَن اُداوِیَ بِکُم وَ اَنتُم دائی کَناقِشِ الشَّوکَةِ بِالشَّوکَةِ وَ هُوَ یَعلَمُ اَنَّ ضَلعَها مَعَها یعنی اراده دارم اینکه مداوا کنم درد ضلالت و نافرمانی متخوکم بشما و حال انکه شما همدرد منید بنافرمانی من مثل بیرون اورنده خار از بدن بمنقاش خار و حال انکه میداند بیرون اورنده که نیش خار با خار راست فرو میرود در بدن و مظنه شکستن و ماندن او است در بدن پس چگونه با شما چنین منافق نافرمانی نافرمانان را بفرمان در اورم اَللّهُمَّ قَد مَلَّت اَطِبّاءُ هذَا الدّاءِ الدَّوِیِّ وَ کَلَّت النَّزَعَةُ بِاَشطانِ الرَّکِیِّ یعنی بارخدایا ملول گشتند طبیبهای این درد شدید ضلالت و خسته گردیدند کشندهای اب هدایت بر ریسمانهای دلیدها چاههای دور بلند یعنی مرگم دور عقل اَینَ القَومُ الَّذینَ دُعُوا اِلَى الاِسلامِ فَقَبِلُوهُ وَ قَرَؤُا القُرآنَ فَاَحکَمُوهُ وَ هیجُوا اِلَى الجِهادِ فَوَلَهُوا وَلَهَ اللِّقاحِ اِلى اَولادِها وَ سَلَبُوا السُّیُوفَ اَغمادَها وَ اَخَذُوا

باطراف

الام ابتداء برای تاکید و اوبی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعم و بئس و تم در اصل نعم بکسر عین و سبب قطع عمل و بدو خانجر را بعد گذشت که حق تعالی در روز یکشنبه بنیاد افریدن اسمان و زمین کرد و در شش روز بنیاد ازید و روز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند و بابن سبب یهود در این روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت و مبتدا شکار کردن و اراده خواستن و امثال او ردن و شرط نزد بصریان مستحق صدارت کلامست و چیزیکه از روی معنی جواب شرطست اگر مقدم شد بر ادات شرط او بحسب لفظ جواب نیست بلکه دلیل است بر جواب و عوض او ست لیکن همین عمل اکتفا نمایند و تعقد بر جواب نکنند چنانکه در ان احد من المشرکین استجارک و کوفیان گویند او جوابست بحسب لفظ هم پس در این بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان الدت است یا جواب باختلاف مذهبین و حقا مفعول مطلق فعل محذوف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینا او حق ذلک حقا و مفعول ۲ اردت ضمیر محذوف راجع بصید و با جاره متعلق به نعم یا بر حق و چون لاء نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل خمسة عشر ان مفرد مبنی است بر فتح نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور می یابد مثل کنت بلا مال و غضبت من لا شیء میفرماید هر اینه نیک روز نیست روز شنبه بتحقیق برای صید اگر خواهی از بی شابهه شک تن ای بخت تو بر سمند اقبال سوار کاهی که کند مرغ دلت عزم شکار باید که شود بروز شنبه ان کار تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار وفی الاحد البناء لان فیه تبدی الله فی خلق السماء یوم الاحد یکشنبه و چون فرد باشد جمع الاحاد اکتفا کنند و تبدء ابتدا کردن و مراد انجا شروع بقرینه و همزه تبدی بالف مقلوب شده و بالتقاء ساکنین افتاده و یؤیده ما قال الجوهری ان اهل المدینه یقولون بدینا بمعنی بدانا قال رواحة بن عبد الله الانصاری باسم الاله و به بدینا و خلق افریدن و سما اسمان و فی الاحد متعلق بثابت یا حسن که خبر البناء باشد و اول ابلغ است میفرماید در یکشنبه ستهها بنا برای انکه در او شروع کرد خدا در افریدن اسمانها تن ای از تو نبی منزل مسکن اباد هر گه که کنی عمارتی تو بنیاد تدبیر بنا بروز یکشنبه بکن تا عیش کنی بنا بر این خرم شاد فتح اینجا شبهه اینست مثم که چون وجود روز موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد افریدن سما در روز یکشنبه باشد و شیخ محی الدین در فتوحات دفع شبهه این فرموده که فرقست میان یوم و نهار و وجود یوم از مبتدء فلک اطلس است و او سما نیست بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت فلک شمس است و این بیت لیل جمع است که میگویند خلق سماء قدم بوده بر خلق

ایام اسبوع

بر خلق ارض و تفصیل آن در فاتحه را بعد گذشت اگر گوئی شنبه چرا به وصف نحوسة اعتبار کرده اند و پس او را بو حدت و نحوسه موسوم ساختند اند گوئیم شنبه یک روز تمام است از ایام هفته چرا دشنبه پس بعد از اول شروع در شنبه اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه تمام شده و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سیم در شنبه تمام و شروع در شنبه سیم است و علی هذا القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف قم ثور است نه حمل و میتوان گفت که شنبه اشاره بذات بحت است که نه واحد است و نه کثیره و یکشنبه بمرتبه احدیه و دو شنبه بمرتبه واحدیه که مبدأ ظهور کثرت است و سه شنبه بعالم عقول و نفوس مجرده و چهار شنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت و جمعه با نسان که جامع جمیع مراتب است

باطراف الارض زحفاً زحفاً و صفاً صفاً بعض هلک و بعض نجی لا یبشرون بالاحیاء و لا یعزون عن الموتی یعنی کجا باشند آن گروه آنچنانکه خوانده شدند بسوی اسلام پس قبول کردند اسلام را و خواندند قرآن را پس محکم کردند اعتقاد خود را بقرآن و برانگیختند بسوی جهاد و وجد ساختند شتران شیرده را از اولاد خود بغریب بسوی رسیدن بسوی جهاد و کشیدند شمشیرها را از غلافها و گرفتند اطراف زمین را دسته دسته و گروه گروه بعضی از آنها هلاک شدند و بعضی نجات یافتند در حالتی که بشارت داده نمیشدند بزندها از زندگانی ایشان و تعزیه گفته نمیشدند از مردها از مردن ایشان و ایشان بعضی خدا بودند در حال مره العیون من البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه من الدعاء صفر الالوان من السهر علی وجوههم غبرة الخاشعین اولئک اخوانی الذاهبون فحق لنا ان نظمأ الیهم و نعض الایدی علی فراقهم یعنی آن قوم تباه چشمان بودند از گریه کردن لاغر شکمان بودند از روزه داشتن پژمرده لبها بودند از دعا کردن زرد رنگان بودند از بیداری بر صورتهای ایشان غبار سجود بود آن گروه برادران من بودند که رفتند پس لازم است بر ما که تشنه بسوی ملاقات ایشان باشیم و بگزیم دستها را بر جدائی ایشان ان الشیطان یسنی لکم طرقه و یرید ان یحل دینکم عقدة عقدة و یعطیکم بالجماعة الفرقة و بالفرقة الفتنة فاصدفوا عن نزغاته و نفثاته و اقبلوا النصیحة ممن اهداها الیکم و اعقلوها علی انفسکم یعنی بتحقیق که شیطان آسان میکرداند برای شما راههای خود را و اراده میکند که بگشاید دین شما را گره بگره یعنی عقدهای اعتقادات شما را فاسد گرداند و ببخشد شما را بعوض اجتماع و اتفاق جدائی و نفاق و بسبب نفاق فتنه و فساد پس روی بگردانید از وسوسهای او و دمیدنهای در دل او و بپذیرید نصیحت و پند را از کسی که بهدیه فرستاد نصیحت را بسوی شما و ببندید آن پندها را بر نفسهای خود و ملازم آن باشید **و من کلام له ع قاله للخوارج و قد خرج الی معسکرهم و هم مقیمون علی انکار الحکومة** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود آن کلام را از برای خوارج و حال آنکه بیرون رفته بود بسوی موضع عسکر ایشان و ایشان ثابت بودند بر انکار حکومت حکمین **فقال ع** اکلکم شهد معنا صفین فقالوا منا من شهد و منا من لم یشهد قال فامتازوا فرقتین فلیکن من شهد صفین فرقة و من لم یشهدها فرقة حتی اکلم کلا منکم بکلامه و نادی الناس فقال امسکوا عن الکلام و انصتوا لقولی و اقبلوا بافئدتکم الی فمن نشدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها ثم کلمهم ع بکلام طویل منه الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة و غیلة و مکراً و خدیعة اخواننا و اهل دعوتنا استقالونا و استراحوا الی کتاب الله سبحانه فالرأی القبول منهم و التنفیس عنهم یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آیا جمیع شما حاضر بودید با ما در صفین پس گفتند که بعضی از ما بود کسی که حاضر بود و بعضی از ما کسی بود که حاضر نبود گفت ع پس جدا شوید از یکدیگر بدو گروه پس باشد کسیکه حاضر شده است صفین را یک گروه و کسیکه حاضر نشده است آنرا گروه دیگر تا اینکه سخن بگویم بسخن مناسب و صدا کرد مردم را پس گفت باز ایستید از سخن گفتن و گوش گیرید قول مرا و روی دلهای شما بگردانید بسوی من پس کسیکه در آن شما قسم او را به شهادت پس البته بگوید بعلم خود در آن پس سخن گفت ع با ایشان بسخن دراز که بعضی از آنها این است که آیا نگفتید شما در وقت بلند کردن لشکر معویه قرآنها را بر نیزها از روی حیله و فریب و مکر و خدعه که ایشان برادران ما و اهل دعوت ما که کلمتین شهادت باشد یعنی اهل اسلامند طلب میکنند از ما فسخ محاربه را و طلب میکنند راحت از جدال را بسبب رجوع نمودن بکتاب الله پس تدبیر و صلاح در قبول است از ایشان و فرج دادن ایشان است فقلت لکم هذا امر ظاهره ایمان و باطنه عدوان و اوله رحمة و آخره ندامة فاقیموا علی شأنکم و الزموا طریقتکم و عضوا علی الجهاد بنواجذکم و لا تلتفتوا الی ناعق نعق ان اجیب اضل و ان ترک ذل یعنی پس گفتم مر شما را که بلند کردن قرآنها و طلب حکومت کردن اهل شام امریست که ظاهر او اعتقاد بخدا و رسول و قرآنست و باطن او حیله و ظلم است و اول او ترحم شما است نسبت بایشان و آخر او پشیمانیست از برای شما پس بایستید بر شغل محاربه شما و ملازم شوید طریقه جهاد شما را و بفشارید بر جهاد دندانهای پسین شما را بر تحمل مشقت جهاد و ملتفت نشوید بسوی آواز دهنده که آواز داد بحکومت در معرکه جدال مثل آواز حیوانات که اگر جواب داده شود گمراه کرده است و اگر واگذاشته شود ذلیل و خار شده است و لقد کنا مع رسول الله ص و ان القتل لیدور بین الآباء و الابناء و الاخوان و القرابات فما نزداد علی کل مصیبة و شدة الا ایماناً و مضیاً علی الحق و تسلیماً للامر و صبراً علی مضض الجراح یعنی بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بتحقیق که دایر بود قتل میان پدران و فرزندان و برادران و خویشان پس زیاد نمیکردیم بر هر مصیبت و شدتی مگر ایمان را و در گذشتن بر حق را و گردن نهادن مر امر خدا را و صبر بر سوزش جراحت را و لکنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التأویل فاذا طمعنا فی خصلة یلم الله بها شعثنا و نتدانی بها الی البقیة فیما بیننا رغبنا فیها و امسکنا عما سواها یعنی و لیکن جز این نبود که ما داخل صبح شدیم و حال آنکه مقاتله میکردیم با برادران ما در اسلام از جهة آنچیزیکه داخل در اسلام شده بود از انحراف از حق و کجی از راه راست و اشتباه حق و باطل و تأویل کردن قرآن بمعانی باطله که مجموع اینها کفر و ضلالت است پس در زمانیکه طمع کردیم در خصلت مصالحه که جمع کند خدا بسبب آن امور متفرقه ما را و نزدیک شویم ما بسبب آن بسوی بقیه دین و شریعت اسلام در میان ما رغبت کردیم ما در آن و باز داشتیم خود را از غیر آن و غرض اظهار عذر است در رضا بحکومت در نظام مرتب نشدن از ضایع شدن دین اسلام و امید داشتن رجوع بعضی از محاربین بسوی حق و بإطاعت در آمدن ایشان **و من کلام له ع قاله لاصحابه فی ساعة الحرب** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت مر اصحاب خود را در وقت جنگ و ای امرء احس من

مشابه باشد هر روز که بخواهد باشد از بهر علاج که خون زیادتی با ید که بروز چهار شنبه نباشد **و فی یوم الخمیس قضاء حاجه** ففیه الله یاذن بالدعاء خمیس پنجشنبه و قضا گذاردن و الحاجة الی الشیء الفقر الیه مع محبته و الحاج جمعها و اذن بفتح و الکوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله له و علیه و دعاء واصله دعا و میفرماید که روز پنجشنبه است گذاردن حاجتها کردن

و فی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح و بالثراء مسافرت با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و نجاح روا شدن حاجت رابع و فیه متعلق بتظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از مسافرت میفرماید در روز دوشنبه اگر سفر کنی زود فیروز شوی در آن سفر و روا شدن حاجت و بیابی مال ثری ای یا فته از مردم در دو پیش نظر باید کرد که روز دوشنبه سفر آغاز سفر کرد و فیروزی کنی با بهره خدا شهات و فتح ظفر **و من یرد الحجامة فالثلثاء ففی ساعاتها هرق الدماء** حجامت بکسر و ثلثاء سه شنبه و الف ممدود را عوض ها ساختند مثل حسنة و حسناء و الساعة جزء الزمان و نزد ریاضیین جزوی از بیست و چهار جزء شبان روز را ساعت مستوی گویند یا جزو از دوازده جزء روز یا شب را ساعت معوج خوانند و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمو بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه و بفتح نزد مبرد و دماء جمع او و بعد از ثلثاء یوما مقدر که مبتدا است یا خبر و اول احسن است چه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون میفرماید هر گاه میخواهد حجامت را پس سه شنبه است روزی که در ساعتها او است ریختن خونها پس ای انکه را اسرار حکم آگاه هر وقت که فصد یا حجامت خواهی شرطست که در روز سه شنبه باشد تا چهره گلرنگ گردد **کاهی و ان شرب امرؤ یوماً دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء** شرب آشامیدن از رابع و یوم الاربعاء بکسر با چهار شنبه و از بعضی اسد فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز دارو پس نیک روزیست روز چهار شنبه در فکر تو تا قضا

خداکوش میدانند بدغا سی در یوم خمیس با خدا باید بود وزحیله و تلبیس جدا باید بود از اهل کرم مهم خود باید ساخت پیوسته باخلاص دعا باید بود **وفی الجمعات**

تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء جمعه بسکون میم وضم او ادینه وجه تسمیه اجتماع مردم در او وتزویج زن دادن وعرس طعام عروسی ولذت ادرا

ملایم ازان روکه ملایم است از رابع ورجل مرد ونساء جمع امرئه از غیر لفظ او مفرداید در ادینه هاست زن دادن وطعام عروسی ولذتهای مردان با زنان س ای انکه

تورا نام نکو مطلوبست پیش تو خلاف شرع ودین معیوبست ادینه برا کدخدائی نیکست جمعه مرد زن دراو بر خوبست **وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء**

نفسه رباطة جاش عند اللقاء ورای من احد من اخوانه فشلا فلیذبّ عن اخیه بفضل نجدته التی فضّل بها علیه کما یذبّ عن نفسه فلو شاء

الله لجعله مثله یعنی هر مردی که بیابد در نفس خود ثبات دل را در نزد ملاقات دشمن وبه بیند از یکی برادران خود جبن را پس باید البته دفع

بکند از برادر خود دشمن را وکمال ما وبکند بسبب زیادتی شجاعتی که تفضل شده است بر او چنانچه دفع دشمن از نفس خود میکند پس اگر میخواست

خدا هر اینه میکرد اینرا شجاع را مثل جبون لکن چون نکرد اینرا است پس شکر اینرا بمطلب لازمست از شجاع دفع خوف وهلاکت از جبون

ان الموت طالب حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب ان اکرم الموت القتل والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من

میتة علی الفراش یعنی بتحقیق که مرگ طلبکار سریع است فوت نمیکند مرگ را مقیم بر موت وراضی بان وعاجز نمیگرداند او را گریزنده از او یعنی مرگ هر دو را

میباید بتحقیق که گرامی ترین مرگ قتل در جهاد است وسوگند بان کسیکه نفس پسر ابیطالب در دست اوست که هر اینه هزار ضرب شمشیر در راه خدا آسان

تر است از مردن بر جامه خواب **ومنه** یعنی بعضی از آن کلامست وکانی انظر الیکم تکشّون کشیش الضباب لا تاخذون حقا ولا تمنعون ضیما قد

خلّیتم والطریق فالنجاة للمقتحم والهلکة للمتلوّم یعنی گویا نگاه میکنم بسوی شما که صدا درشت میکنید مثل صدا کردن سوسمارها در وقت ازدحام

با هم وحال انکه نگرفته اید از دشمن حقی را ومنع نکرده اید ظلمی را بتحقیق که واگذاشته شده اید شما با راه نجات خود یعنی مانعی از برای شما در رفتن راه

نجات خود نیست پس رستگاری از برای کسیست که داخل شونده است در جهاد وهلاکت از برای کسیست که متوقف وقاعد از جهاد باشد **و**

من کلام له ع فی حث اصحابه علی القتال یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در برانگیختن اصحاب خود بر قتال فقدّموا الدارع

وأخّروا الحاسر وعضّوا علی الاضراس فانه أنبی للسیوف عن الهام والتووا فی اطراف الرماح فانه امور للاسنة وغضّوا الابصار فانه

اربط للجاش واسکن للقلوب وامیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل یعنی پس پیش دارید زره داران را وپس دارید بی زرهها را وبهم گذارید

دندانها را از جهة انکه این وضع دور کننده تر است مر شمشیرها دشمن را از مغز سر ودر پیچید در پهلوهای نیزهها یعنی خود را به نیزهها در پیچید در وقت زدن از

جهة انکه حرکت دهنده تر است مر سنانها را در فرو شدن بر خصم وبر هم گذارید چشمها را از جهة انکه ثابت کننده تر است مر دل را وساکن کننده تر است

قلوب را ولوزانید اوازها را از جهة انکه منع کننده تر است مر جبن را ورایتکم فلا تمیلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها الا بایدی شجعانکم والمانعین

الذمار منکم فان الصابرین علی نزول الحقائق هم الذین یحفّون برایاتهم ویکتنفونها حفافیها ووراءها وامامها لا یتأخرون عنها فیسلموها

ولا یتقدمون علیها فیفردوها یعنی لازم گردید علمهای شما را پس میل مدهید انها را وا میگذارید انها را ومدهید انها را مگر بدستهای صاحبان

جرئت شما ومنع کنندگان ننگ از شما از جهة انکه صبر کنندگان بر فرود آمدن وقایع وشداید بر ایشان انچنان کسانی باشند که در اینند بگرد علمها

خود وفرو گیرند علمها را با طرافش وعقبش وپیشش باز پس نمایستند از علمها تا اینکه تسلیم دشمن دهند انها را وپیش نمیایستند بر انها تا انکه تنها

گذارند انها را وجدا شوند از ان اجزا امرؤ قرنه واسا اخاه بنفسه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه وقرن اخیه یعنی باید کفایت کند مرد

دو چار خود را در جنگ ومساوات دارد برادر خود را با نفس خود وواگذارد خصم را که دو چار او شده است برادر خود تا انکه مجتمع گردد بر او دو چار

و دو چار برادر او وایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة لا تسلمون من سیف الآخرة انتم لهامیم العرب والسنام الاعظم ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم

والعار الباقی وان الفار غیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه یعنی سوگند بخدا اگر فرار کردید شما از شمشیر دنیا سالم نمیشوید از

شمشیر آخرت شما از اشراف عرب بید واز بلند قدر اید بتحقیق که در فرار کردن غضب خدا است وخاری لازم است وعیب باقی است وبتحقیق فرار کننده

زیاد کننده در عمر خود نیست وباز داشته شده میان خود ومیان روز مرگ خود نیست من رائح الی الله کالظمآن یرد الماء الجنة تحت

اطراف العوالی الیوم تبلی الاخبار یعنی کیست عزم کننده بسوی خدا مثل تشنه که وارد شود آبرا بهشت در زیر اطراف نیزههای جها است امروز

ازموده میشوند بزرگان اللهم فان ردّوا الحق فافضض جماعتهم وشتّت کلمتهم وابسلهم بخطایاهم یعنی بار خدایا پس اگر رد کردند قبول

نکردند گفتار حق را پس پراکنده گردان جمعیت ایشانرا وازهم جدا ساز سخنان ایشانرا وهلاک ساز ایشانرا از جهة گناهان ایشان انهم لن

یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراک یخرج منه النسیم وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ویندر السواعد والاقدام یعنی بتحقیق که حرکت

نمیکنند ایشان از جای خود بدون نیزه زدن پیاپی که بیرون برود از جهة او نفس وروح وضرب شمشیری که بشکافد مغز سر را وفاسد کردانند استخوانها را

وبیندازد بازوها وپاها را وحتی یرموا بالمناسر تتبعها المناسر ویرجموا بالکتائب تقفوها الحلائب وحتی یجرّ ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس

وحتی تدعق الخیول فی نواحر ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم یعنی ونمی جنبند از جای خود تا اینکه انداخته شوند به پیش لشکری

کرد عقب او در آید پیشرو دیگر تا انداخته شوند بلشکرها یکه از عقب در آید انها را شتر سواران وتا انکه بکشاند ولایات ایشان سپاهی

که از عقب او باشد سپاه دیگر وتا انکه بکوبند اسبان بسمها زمینهای برابر هم ایشانرا واطراف چراگاهها شب وروز حیوانات ایشان را

ومن کلام له فی التحکیم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقدمه تحکیم جنگ صفین انا لم نحکم الرجال وانما

حکّمنا القرآن وهذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ینطق عنه الرجال ولما دعانا القوم

الی ان نحکّم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولّی عن کتاب الله وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردّوه الی الله والرسول فردّه الی الله ان نحکم

بنی پیغمبر مشتق از نباء بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعت وبر تقدیر اول یا بمعنی فاعل بحکم نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر وجمع وبناء یا خاء انبیا انات مرسل بالخبر کل هکذا السبیل هذا کا در انبیا بهن جمع کنند وبر تقدیر ثانی بمعنی مفعول وجمع او انبیا وتحقیق معنی عرفی نبی در ما تقدم ساد شد گذشت قال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بالوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من وصی الشیء بکذا یصیه اذا وصله به وارض واصیة ای متصلة النبات میفرماید این علم نداند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبران س این علم نه از روی خیال سست حواس تا فهم کند حکیم از روی قیاس این علم محققان عالی قدر است ونهاد بکوش قدر ایشان بشناس فیح در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه با فتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و ادینه بزهره وما سبق قرین سعد ومریخ بنجات در رهمن خون وغط با شامین دارد ومشتری بگذارد ن حاجات ودعا وزهره بتزویج وعرس وجمعیه مردان وزنان مسلم ان فن است لیکن مناسب زحل بصید اما بر بنا از ان فن ظاهر نیست وگویا تخصیص شنبه بصید ماخذ است برانچه ابن عباس ومجاهد میگویند انهم امروا بالنهی الله امرتم به وهو یوم الجمعة فترکوه واختاروا السبت فابتلاهم الله به وحرم علیهم الصید فیه فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلک الا ابتلاهم الله بر وجه تخصیص یکشنبه بینا در بیت ثانی این قطعه مذکور است وباعث بر تاکید مبنی در بیت اول بلام وحقا

بلاء امتراو براینا دحله دربیت ثانی خفا مسطور است ودر فن احکام منسوبست باو در بیت شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردنا ان نعرفنا ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاعرف قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفتح الباب انصراف قمر است از کوکبی که اتصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اول باشد مثل

بکتابه وردّه الی الرسول ان ناخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به
یعنی بتحقیق که ما حاکم نکردانیدیم مردانرا و جز این نیست که ما حاکم ساختیم قرآن را و این قرآن نیست مگر خط نوشته شده میان دو جلد گویا نمیشود بزبان
و ناچار است از برای او از ترجمه و بیان کننده و گویا نمیشود از او مگر مردان و در زمانی که خواندند ما را اهل شام بسوی اینکه حاکم کردانیم میان ما و قرآن
را نبودیم ما انطایفه که روگردان باشند از کتاب خدای و حال آنکه گفته است خدای منزه از نقایص که اگر منازعه کنید در امری پس رجوع کنید در آن امر
بسوی خدا و رسول پس رجوع بسوی خدا اینست که حکم کنیم بکتاب خدا و رجوع بسوی رسول اینست که اخذ کنیم بطریقه او و احادیث او پس اگر حکم
کرده شود براستی در کتاب خدا پس ما سزاوارترین مردمانیم باتباع بسبب حکم قرآن زیرا که در قرآن آیات دالّه بر ولایت و حقیت و خلافت ما
بسیار است مثل آیه انما ولیکم الله و مثل آیه مباهله انفسنا وانفسکم و مثل آیه لا ینال عهدی الظالمین و امثال اینها که مفصلا در مقام
مذکور است و اگر حکم کرده شود بسنت رسول صلعم پس ما اولی باشیم از ناس در امامت و خلافت بسبب حکم رسول خدا نظر بنص غدیر خم و نص
حدیث اسامه و امثال اینها و خلاصه کلام اینکه ما راضی نشدیم بتحکیم رجلین مطلقا و بهر نحوی که حکم کنند بلکه بر تقدیر حکم ایشان بکتاب خدا
و مترجم بودن ایشان مر قرآن را نه بمجرد هوا و خواهش نفسانیه خود و ما چون دیدیم که مخالفت قرآن و رسول خدا واما حکمت در قرار
دادن مدت از برای حکم حکمین پس بسبب این بود که تا ظاهر گردد جاهل و عالم بطوری که خالی از شبهه و شک باشد و بسبب امید تثبت و انتباه
بعضی از غفلت و ضلالت بود چنانچه گفته شد که واما قولکم لم جعلت بینکم وبینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت ذلک لیتبین الجاهل و
یتثبت العالم ولعل الله ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة ولا تؤخذ باکظامها فتعجل عن تبین الحق وتنقاد لاول الغی یعنی
واما قول شما که چرا من قرارداد کردم میان شما و ایشان مدت در تحکیم پس نبود مگر اینکه کردم این قرارداد را از جهة اینکه ظاهر گرداند جاهل بحق و ثابت
گرداند عالم بحق و از جهة امید اصلاح خدا در این صلح امر این امت را و گرفتار نشود بخشم و غضب در این مصالحه تا اینکه تعجیل کنی از طلب ظهور حق
و حکمت در این مصالحه و متابعت کنی مر اول ضلالت را یعنی تعجیل کنی بسبب خشم در انکار ما پیش از طلب ظهور حکمت صنیع ما بمصالحه و متابعت
کنی ضلالت و گمراهی اول قوم را که بعد از تبین حق بمجادله و محاربه و مخالفت ما کوشیدند ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب
الیه وان نقصه وکرثه من الباطل وان جر الیه فائدة وزاده یعنی بتحقیق که فاضلترین مردمان در پیش خدا کسی است که عمل بحق کردن دوست تر باشد
بسوی او اگرچه حق نقصان باو رساند و شدت باو عاید گرداند از باطل اگرچه باطل بکشاند بسوی او منفعت را و زیاد گرداند مال او را فاین یتاه بکم
ومن این اتیتم استعدوا للمسیر الی قوم حیاری عن الحق لا یبصرونه وموزعین بالجور لا یعدلون به جفاة عن الکتاب نکب عن الطریق یعنی
تا بکجا حیران داشته شده اید شما و از کجا رسیده شده اید بحیرت مستعد گردید از برای حرکت کردن بسوی قومی که حیران بوده اند از حق یعنی اهل شام
نمی بینند حق را و تحریص کرده شده اند بظلم عدول نمیکنند از آن و دور بوده اند از علم کتاب بیرون رفتگانند از راه راست ما انتم بوثیقة یعلق
بها ولا زوافر عز یعتصم الیها لبئس حشاش نار الحرب انتم اف لکم لقد لقیت منکم برحا یوما اناد یکم ویوما اناجیکم فلا احرار صدق عند
النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء یعنی نیستید شما خداوند عهدی که در او چنگ زده شود تا آن و مر صاحب اعوان و انصاری که چنگ در زده شود بان آتش
بد افروزندگان آتش جنگید شما ننگ باد از برای شما که بتحقیق که رسید از جانب شما باندوه و سختی روزی میخوانم شما را و روزی راز میگویم
با شما پس نیستید مردان آزاد راستگو در وقت خواندن شما و نیستید برادران معتمد بی خیانت در راز و نجوای شما **ومن کلام له علیه السلام**
لما عوتب علی التسویة فی العطاء یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقتیکه ملامت کرده شد بر تساوی قسمت غنائم و صدقات
بر مهاجرین و مجاهدین اتأمرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله لا اطور به ما سمر سمیر وما ام نجم فی السماء نجما لو کان
المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال مال الله الا وان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر واسراف یعنی آیا امر میکنید مرا اینکه طلب کنم
نصرت را بسبب ظلم و ستم در کسی که من حاکم شده ام بر او سوگند بخدا که نزدیک نمیشوم بجور مادامیکه مختلف شب و روز مادامیکه قصد میکند
ستاره در آسمان قرب ستاره را اگر بود مال مملوک من هر آینه مساوی قسمت میکردم میان ایشان پس چگونه نباید که قسمت نکنم و حال آنکه
نیست مال مگر مال خدا آگاه باش که بتحقیق عطا کردن مال بغیر مستحق او تفریق مال است بی مصرف و اسراف است و هر دو حرام است از جهة
قول خدا که ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین وهو یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی
الآخرة ویکرمه فی الناس ویهینه عند الله ولم یضع امرء ماله فی غیر حقه وعند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم وکان لغیره ودهم فان زلت
به النعل یوما فاحتاج الی معونتهم فشر خلیل والام خدین یعنی اعطاء مال در غیر حق بلند میکرداند صاحبش را در دنیا و پست میکرداند
او را در آخرت و گرامی مینماید او را در میان مردم و خوار مینماید او را در نزد خدا و ننهاد کسی مال خود را در غیر حقش و در نزد غیر اهلش مگر اینکه
محروم کند خدا او را از شکر ایشان و میباشد از برای غیر او محبت ایشان پس اگر روزی بلغزد او را نعل یعنی قدمش پس محتاج شود باستعانت
ایشان پس بدترین دوستان باشند از برای او و سرزنش کننده ترین صدیق باشند برای او **ومن کلام له للخوارج ایضا** یعنی از
کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است از برای خوارج فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطأت وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلی الله علیه وآله

بضلالی

مذمت نجوم

مثل انصراف او از زهره بمریخ پس میفرماید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرء قوله فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی ص من قوله من امن
بالنجوم فقد کفر ان من امن انها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع فی کل واحد
منها خاصیة بردون غیره وفی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظر این در نشأ انسانی آنستکه فی بانفراد امراست بر حیز کردن و چون ملام
مؤلف شد امراست بگفتن و چون باهم ترکیب یافتنا امراست برخواستن پس مشو زمقلدان که تنجیم بداست احکام نجوم زیج تقویم بداست اری چه نجوم را مؤثر دانی
در مذهب اهل فقه تسلیم بدانست اما غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدها ان تصدق بانها فاعلة لآثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل و هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لم یتمیز فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لآثار یحصل بخلق الله تعم لیس قادحا فی الدین بل هو الحق و شیخ ابو علی در آخر شفا گفته المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست مستندة بالبرهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة و یماحاول القیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما یعول علی دلائل جنس واحد من اسباب الکاینات هی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک و فی به لم یمکنه ان یجعلنا و نفسه نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة و مؤید این آنکه قران زحل و مشتری در سنه اثنی عشر ثمانین و خمسمائه در میزانکه هوائی است اتفاق افتاد و منجمان حکم کردند که در آن سال معموره ارض از باد خراب شود و انوری که از حکماء زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم از این صورت ترسیدند و بعضی عمارات در زیر زمین ساختند و منجمان روز تعیین کردند و مردم در آن روز در زیرزمینها و غارها فرو رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان مغول بفرمود که چراغی بر سر منار بر افروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود گفتا انوری کماز آثار بادهای سخت ویران شود عمارت و کوه بر تری در روز حکم او نه وزید است هیچ باد یا مرسل
الریاح تو دانی و انوری لیکن در آن روز چنگیزخان در تسار بر قوم خود سروری یافت و بغداد بعد از سی سال خروج کرد ه ۰ و مناجات یا قاضی الحاجات لبیک لبیک انت مولای
فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه قال الشیخ الرضی اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم بخدمتک و

در مناجات و دعاء

وامثال مأمورك والتثنية للتكثير اى البابا كثيرا مساليا فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه ثم حذف الزوائد ورد الى الثلاثى ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه كل ذلك ليفرغ المجيب بالسرعة من التلبية لاستماع المأمور به حتى يمتثله ويجوز ان يكون من لب بالمكان بمعنى الب فلا يكون محذوف الزوايد ومولى آزاد كننده وصاحب و نگاهدارنده و دوست و اول انسب است بمصراع اول بقرينه عبيد والوجه رفع يقتضى الاحسان من الرابع وقد يستعمل فى الرق المجردة والاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبيد و بنده وجمع مصغر او و لجأ اليه لجأ بالفتح و ملجأ التجأت اليه و للموضع ايضا لجأ و ملجأ و معلاة رفعة و شرف تعالى جعا و اعتماد توكل كردن و تكيه زدن بر چيزى و معتمد مصدر ميمى مرادف او و طوبى از طيب

بضلالى وتاخذونهم بخطائى وتكفرونهم بذنوبى سيوفكم على عواتقكم تضعونها مواضع البرائة والسقم وتخلطون من اذنب بمن لم يذنب يعنى پس اگر نكرديد مخالفت مرا از براى اينكه گمان كرديد شما كه من خطا كرده‌ام در امر حكومت حكمين و گمراه كرديد پس چرا گمراه ميدانيد تمام امت محمد صلى الله عليه و آله را بسبب گمراهى من و ميگيريد ايشانرا بسبب خطاء من و تكفير ميكنيد ايشانرا بسبب گناه من شمشيرهاى شما كه بر دوشهاى شما است ميگذاريد آنها را بجاهائيكه برى باشند از گناه و ناخوشى از قبيل اطفال و زنان و شيوخ و مرضا و مخلوط ميسازيد در قتل كسى را كه گناه كرده است بزعم شما با كسيكه گناه نكرده است وعلمتم ان رسول الله صلى الله عليه وآله رجم الزانى ثم صلى عليه ثم ورثه اهله وقتل القاتل وورث ميراثه اهله وقطع السارق وجلد الزانى غير المحصن ثم قسم عليهما من الفيئ ونكحا المسلمات فاخذهم رسول الله صلى الله عليه وآله بذنوبهم واقام حق الله فيهم ولم يمنعهم سهمهم ولم يخرج اسمائهم من بين اهله يعنى و حال آنكه دانستيد كه رسول خدا صلى الله عليه و آله سنگسار كرد زانى محصن را پس نماز كذارد بر او پس وارث او گردانيد اهل او را و كشت كشنده را و بارث داد ميراث او را باهل او و بريد دست دزد را و تازيانه زد زانى غير محصن را پس قسمت كرد بر ايشان از مال غنيمت و نكاح او كردند زنان مسلمه را پس گرفت رسول خدا صلى الله عليه و آله صاحبان گناه كبيره مسلمانان را بگناهان ايشان و اقامه كرد حق خدا و حدود خدا را در ايشان و منع نكرد ايشانرا از سهم و نصيب ايشان و بيرون نكرد نامهاى ايشان را از ميان اهل اسلام يعنى ايشانرا كافر نگفت پس اگر مسلمانان و مطيع پيغمبر ميباشيد و كافر نيستيد چرا بمحض توهم گناه كبيره مسلمانان را كافر ميدانيد و خون و مال ايشانرا مباح ميدانيد و بخلاف رفتار پيغمبر رفتار ميكنيد پس معلوم شد كه شما معتقد پيغمبر نيستيد و كافريد و جهاد با شما واجب است ثم انتم شرار الناس ومن رمى به الشيطان مراميه وضرب به تيهه وسيهلك فى صنفان محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق ومبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس فى حالا النمط الاوسط فالزموه يعنى پس شما بدترين مردمانيد و بدترين كسيند كه انداخته است شيطان او را بجاهاى خود و سير داده است او را بگمراهى خود و بتحقيق كه هلاك ميشوند در شأن من دو صنف و دسته با فراطى كه ببرد او را محبت من بسوى غير حق يعنى غالى من در باشد و او صاحب تجاوز از من قائل بشود و دشمن با فراطى كه ببرد او را دشمنى من بسوى غير حق يعنى اعتقاد كفر و فسق و عصيان در من كند و بهترين مردمان درباره من از روى اعتقاد طريق وسط و عدل است كه مرا باوصاف امامت و خلافت و ايمان و علم و عدل و عصمت كه شأن منست بشناسند نه بافراط باشند درباره من و نه بتفريط بلكه بر وسط عدل باشند پس لازم باشيد طريق وسط كه خير الامور اوسطها يعنى اعدلها چنانچه مأثور است والزموا السواد الاعظم فان يد الله على الجماعة واياكم والفرقة فان الشاذ من الناس للشيطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب يعنى ملازم گرديد انبوه بزرگ شان و مرتبه را كه فرقه اثنى عشريه باشند بسبب اينكه دست مضروب در خلق خدا هدايت و ارشاد كردن ايشان كه ولى خدا باشد لازم مر اين جماعت ناجيه اثنى عشريه است برحذر باشيد از مفارقت از اين جماعت از جهت اينكه تنها از دسته كه با حافظ و نگاهبان باشد از مردمان مملوك شيطان باشد چنانچه بتحقيق كه گوسفند جدا از گله با چوپان طعمه گرگ است و هلاك كرد كرك الا من دعا الى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتى هذه وانما حكم الحكمان ليحييا ما احيا القرآن ويميتا ما امات القرآن واحيائه الاجتماع عليه واماتته الافتراق عنه فان جرنا القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم الينا اتبعونا فلم آت لا ابا لكم بجرا ولا ختلتكم عن امركم ولا لبسته عليكم انما اجتمع راى ملائكم على اختيار رجلين اخذنا عليهما ان لا يتعديا القرآن فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما فمضيا عليه وقد سبق استثنائنا عليهما فى الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء رايهما وجور حكمهما يعنى آگاه باش كه هر كه خواند مردم را بسوى اين خصلت خوارج پس بقتل برسانيد او را اگرچه باشد در زير اين عمامه يعنى اگرچه من باشم زيرا كه اين خصلت خلاف طريقه پيغمبر و كفر است و خواننده او واجب القتل است و حاكم كردانيده نشدند حكمان مگر از براى اينكه زنده گردانند آنچه را كه قرآن حكم كند بر زندگى او و صحت او و بميرانند آنچه را كه قرآن حكم كند بر مردگى و بطلان او و زنده گردانيدن ايشان مجتمع شدن ايشان بود بر آنچه قران حكم بر صحت او كند و ميرانيدن ايشان جدا شدن بود از آنچه قران حكم كند بر بطلان او پس اگر قران كشانيده بود ما را بسوى مخالفين تابع ميشديم مخالفين را و اگر كشانيده بود مخالفين را بسوى ما ايشان تابع ما ميگرديدند پس نياورده‌ام اى پدر از براى شما مبادا برام رنگ و فريب ندادم شما را از كار شما و مشتبه نكردم امر را بر شما و مجتمع نشد رأيهاى بزرگان شما مگر بر اختيار كردن دو مرد كه ما گرفتيم عهد و پيمان بر آن دو نفر مر اينكه تجاوز نكنند حكم قرانرا پس گمراه شدند از تجاوز كردن از قران و وا گذاشتند آن دو مرد حق را و حال آنكه ميديدند حق را و بود باعث بر ستم ايشان خواهش نفس اماره آن دو مرد پس گذشتند بر خواهش نفس خود و حال آنكه پيشى داشت استثنا كردن ما بر ايشان در حكومت بعدل و قصد مر حق بكى تدبير آن دو مرد را و ظلم حكم آن دو مرد را يعنى ما در اول اخراج كرديم تدبير و حكم بجور و ظلم آن دو مرد را در حين حاكم گردانيدن ايشان بحكم عدل و حق يعنى كه حكم كنند بعدل و حق و چنانچه بخلاف حق و بجور حكم كنند و تدبير بد بورزند ما قبول نكنيم

ومن كلام له عليه السلام فيما يخبر به عن الملاحم بالبصرة

يعنى از جمله كلام امير المؤمنين عليه السلام است در كلامى كه خبر ميداد بان از حروب و مقاتلات عظيمه در بصره يا احنف كانى به وقد سار بالجيش الذى لا يكون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خيل يثيرون الارض باقدامهم كانها اقدام النعام يومى بذلك الى صاحب الزنج يعنى اى احنف نام كويا من با آن شخص غائب

وطوبى لك وطوبيك هر دو مستعمل بمعنى طيب لك عيشك وقيل معناه اطيب طيبا واز عدول از انت مولاى بانت مولاه اشعار باينكه حضرت ناظم ذورق هستى موسوم در بحر فنا انداخته و از خود غايب شده يا گوئيم ضمير راجع است به عبيد و موافقت كنيم با جمعى كه بجواز اضمار قبل الذكر قائلند سيما ايضا و هم براى امتثال امر تو ايضا ذى بعد از ايضا ذى تو آزاد كننده منى پس رحم كن بنده را كه بتو است التجاء او اى صاحب بزرگيها بر تو است توكل من خوش عيشى مر كسيرا كه هستى تو آزاد كننده يا دوست و يا محتر و نگاهدارنده او بس اى بوزر رخت چراغ هر درويش وى داغ غمت مرهم هر دلريش جز روى تو نيست قبله هر كيش بخشاى بحال بى كسى بى خويش طوبى لمن كان نادما ارقا يشكو الى ذى الجلال بلواه وما به علة ولا سقم اكثر من حبه لمولاه اذا خلا فى الظلام مبتهلا اجابه الله ثم لباه ارق بفتح راء بيخواب بودن از رابع و بكسر بيخواب و شكايت و شكوى و شكوه گله كردن و جلال بزرگى و علة و سقم بيمارى و خلاوت اليه اذا اجتمعت معه فى خلوة و ظلام بفتح تاريكى و ابتهال زارى كردن در دعا و اجابة جواب گفتن و لبى مشتق از لبيك بمعنى قال لبيك چنانچه بسمل بمعنى قال بسم الله ميغرمايد خوش عيشى مر كسيرا كه باشد پشيمان بيخواب كه گله كند بحضرت ذوالجلال بلاهاى خود را نباشد با او هيچ مرض و هيچ بيمارى بيشتر از دوستى او مر دوست را چون بخلوت رود در تاريكى در حالى كه زارى كننده باشد در دعا جواب گويد او را خدا پس لبيك گويد او را پس خوشوقت كسى كه شد پشيمان از گناه بيخوابى درد او

وست از شوق آنكه در خلوت تاريك كه حق را خواند لبيك گويد جان او را بدو مسئلت عبدك وانت فى كنفى كلما قلت قد سمعناه صوتك تشتاقه ملائكتى فذنبك الآن قد غفرناه فى جنة الخلد ما تمناه طوبا طوبا بتمام طوباه سلنى بلا حشمة ولا رهب ولا تخف اننى انا الله سؤال خواستن از ثالث والكنف بفتح الكاف وسكون النون الحفظ

در مرثیه پیغمبر

المحفظ و بفتحها الجانب و بکسر الکاف و سکون النون وغاء فیداذاة الرّاع و بفتح وجاء الحدیث کیف ملی علماً و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشیاء فی ارز و مدّ شدن
وملک فرشته و ملایک جمع او و اصلش ملئک همزه برای کثرت استعمال محذوف شده و در جمع باز آمده و اصل ملاک مألک از الوکه بمعنی رسالت و ذنبگاه و الان اکنون و غفران و مغفرت
امر بلد از ثانی و جنه و خلد جاوید انی و اصل سل اسل و حشمه شرم داشتن و رهب خوف و تخافر ترسیدن از رابع ابن جهار بمعنی جواب حقیقت است مر منهل مذکور را و مربوط ماجا بر الله
دعتک منادی و حرف ندا محذوف تمنّاه دراصل تمنّا ماه خطاب محذوف شده بو سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع بما و مراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه که تمنی او چیزها بسبب خوشحالی انجیز است

باشم و حال آنکه حرکت کند انشخص با لشکر انجا بیکه نباشد از برای آن گردی و نه آوازی و غوغائی و نه صدای لجامها مر اسبها و نه آواز اسبهائی در حالتی که بشوراند زمین را بپاهاخود گویا پاهای ایشان پاهای شترمرغ است که پهن و ستبر است سید رضی ره میگوید که اشاره میکرد امیر المؤمنین ع در این کلام بسوی صاحب امیر غلامان سیاه زنجی که بُرقعی باشد و برقعی مردی بود از شهرری که در سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت نبوی ع توجه نمود بشهر بصره و غلامان سیاه زنجی را که کارکنان شهر بصره بودند بخود دعوت کرد و ایشان نامراد در روز معینی بموافقت جمعی دیگر خواجهای خود را بقتل رسانیدند و تمام بر برقعی جمع شده با او بیعت کردند و رو به بلاد عباسیان آوردند و انواع فتنه و قتل باهل بصره رسانیدند و لشکریان ایشان را مضطر ساختند و نام او علی بن محمد علوی بود چون همیشه اوقات با برقع بود بدین سبب مشهور گشت به برقعی و لشکرا که سیاهان زنجی بودند تمامی پیاده و پابرهنه بودند و تفصیل قصهٔ ایشان مسطور است در کتب تواریخ ثمّ قال ع وَیلٌ لِسِکَکِکُمُ العامِرَةِ وَالدُّورِ المُزَخرَفَةِ الَّتی لَها اَجنِحَةٌ کَاَجنِحَةِ النُّسورِ وَخَراطیمُ کَخَراطیمِ الفِیَلَةِ مِن اُولئِکَ الَّذینَ لا یُندَبُ قَتیلُهُم وَلا یُفقَدُ غائِبُهُم یعنی پس امیر المؤمنین ع گفت که وای باد از برای کوچهای شما که آباد باشند و از برای خانهای طلاکاری آنچنانیکه از برای آنها اجنحه و رواشن یعنی بالاخانها روی بکوچه است مثل پرهای کرکسها و ناودانها بلند است مثل خرطوم فیل و وای باد از جور و ستم و خرابی آن طایفهٔ آنچنانیکه گریه کرده نمیشوند کشتهای ایشان زیرا که تمام غلامان سیلابی اهل و اقارب که گریه کنند بر کشتگان ندارند و تجسّس کرده نمیشوند از غائبهای ایشان زیرا که از کثرت و انبوهی چون کسی از ایشان مفقود شود دیگری جانشین او میشود از مفقود نپرسند اَنا کابُّ الدُّنیا لِوَجهِها وَقادِرُها بِقَدرِها وَناظِرُها بِعَینِها یعنی من برو در اندازنده و وارونه کننده دنیا باشم یعنی دانا باشم بباطن و ظاهر دنیا و اندازه کننده دنیا باشم بمقدارش و آنچه را که در ظرف دنیا است پیموده ام باندازه علمی و نگاه کننده بحقیقت دنیا باشم و دیده ام عین حقیقت دنیا را و چیزی از او بر من مخفی نیست یعنی چون احاطه تام بدنیا دارم ماضی و مستقبل و حال دنیا پیش من یکسانست اینست که خبر از آینده میدهم بنحوی که دیده باشم **و منها و یومی به الی وصف الاتراک**

یعنی بعضی از آن کلمات ع اشاره میکند بآن بعض بسوی صفت کردن پادشاهان ترک که بعد آمدند کَاَنّی اَراهُم قَوماً کَاَنَّ وُجوهَهُمُ المَجانُّ المُطَرَّقَةُ یَلبَسونَ السَّرَقَ وَالدّیباجَ وَیَعتَقِبونَ الخَیلَ العِتاقَ وَیَکونُ هُناکَ استِحرارُ قَتلٍ حَتّی یَمشِیَ المَجروحُ عَلَی المَقتولِ وَیَکونَ المُفلِتُ اَقَلَّ مِنَ المَاسورِ فَقالَ لَهُ بَعضُ اَصحابِهِ لَقَد اُعطیتَ یا اَمیرَ المُؤمِنینَ عِلمَ الغَیبِ یعنی گویا می بینم آن طایفه ترکان را که رویهای آنها مثل سپرهای چکش خورده پهن و گرد و نشانه دار است میپوشند لباس حریر نازک و دیبا را و عقب در میآیند اسبهای نجیب خوب را یعنی بدل میکشند اسبها را درسواری و میباشد در آن هنگام اشتداد خون ریزش با آنکه زخمدار راه میرود بر روی کشته شده و میباشد فرار کننده از اسیر شده کمتر پس گفت مراورا بعضی از اصحابش که یا امیر المؤمنین علم غیب بتو عطا شده است که از آینده خبر میدهی فَضَحِکَ عَلَیهِ السَّلامُ وَقالَ لِلرَّجُلِ وَکانَ کَلبِیّاً یا اَخا کَلبٍ لَیسَ هُوَ بِعِلمِ غَیبٍ وَاِنَّما هُوَ تَعَلُّمٌ مِن ذی عِلمٍ وَاِنَّما عِلمُ الغَیبِ عِلمُ السّاعَةِ وَما عَدَّدَهُ سُبحانَهُ بِقَولِهِ اِنَّ اللهَ عِندَهُ عِلمُ السّاعَةِ الآیَةَ فَیَعلَمُ سُبحانَهُ ما فِی الاَرحامِ مِن ذَکَرٍ اَو اُنثی وَقَبیحٍ اَو جَمیلٍ وَسَخِیٍّ اَو بَخیلٍ وَشَقِیٍّ اَو سَعیدٍ وَمَن یَکونُ لِلنّارِ حَطَباً اَو فِی الجِنانِ لِلنَّبِیّینَ مُرافِقاً فَهذا عِلمُ الغَیبِ الَّذی لا یَعلَمُهُ اَحَدٌ اِلَّا اللهُ وَما سِوی ذلِکَ فَعِلمٌ عَلَّمَهُ اللهُ نَبِیَّهُ ص فَعَلَّمَنیهِ وَدَعا لی بِاَن یَعِیَهُ صَدری وَتَضطَمَّ عَلَیهِ جَوانِحی یعنی پس خندید آنحضرت ع از روی تعجب بر جهل سائل که در مقام اعتراض بر آمده است و فرمود مر آن مرد را و بود آن مرد از طایفه بنی کلب ای برادر طایفه کلب نیست آنچه من خبر دادم علم غیب یعنی که مخصوص بخدا است و اخبار بآن ممنوع است نیست آنچه من گفتم مگر تعلم و آموختن از صاحب علم که پیغمبر ص باشد و نیست علم غیب مگر علم بقیام روز قیامت و آنچه را که شمرده است او را خدای سبحانه و تعالی بقول خود در آیه اِنَّ اللهَ عِندَهُ عِلمُ السّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الغَیثَ وَیَعلَمُ ما فِی الاَرحامِ وَما تَدری نَفسٌ ماذا تَکسِبُ غَداً وَما تَدری نَفسٌ بِاَیِّ اَرضٍ تَموتُ که پنج چیز است پس خدا میداند آنچه را که در رحمها است از مرد و زن بودن و خوب و زشت بودن و سخی و بخیل و شقی و سعید بودن و میداند کسی را که میشود در قیامت هیمه از برای آتش جهنم یا همنشین است با پیغمبران در بهشت پس نیست علم غیب آنچنانیکه نمیداند او را احدی مگر خدا و چیزیکه سوای آنها است پس علمی است که تعلیم کرده است خدا او را به پیغمبر ص پس او تعلیم کرده است مرا بمن و دعا کرده است از برای من که حفظ کند او را سینه من و مشتمل شود و فرو گیرد او را اطراف دل من و مراد از تعلیم پیغمبر ص افاضهٔ علوم است از فیاض علی الاطلاق بوساطت نور محمدی صلی الله علیه و آله که اوّل ما خلق الله و عالم علم خدا و حقیقت انسان کامل است بر نفس شریفه او بسبب استعدادات علمیه و عملیه و ریاضات خلقیه و خلقیه و مجاهدات عقلیه و نفسیه و قرابت صوریه و معنویه او با حقیقت محمّدیه و ادراک صحبت خاتم پیغمبران در باطن و ظاهر و در اوّل و آخر که موجب انتقالست از عالم شهادت بعالم غیب و باعث اتصالست بملائکه کروبیین و بقرب حضرت رب العالمین و تحصیل علم باسباب عالم خلق از عالم امر و بسبب آن تحصیل علم بمسببات و ملاحظه نقوش الواح قدریه و از آنجا اخبار بر مغیبات بر وفق مصلحت در بعضی اوقات که از کرامات و لیات اولیاء و کمل است و آن علمی که مخصوص بعلام الغیوب است علم باسباب مکنونه مخزونه در غیب الغیوب و علم بحقیقت و لمیات اسبابست که مطلع نمیتواند شد بر آن مگر علام الغیوب و آن پنج قسم مذکور در آیه شریفه مثالست زیرا که علوم از سنخ علوم مخصوصه بذات احدیت است بر آن واشارت باستعداد بمعنی مذکور استقوال او ع و دعا لی ا ه **و من خطبة له ع فی ذکر المکاییل والموازین** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که

مذکور

بفرماید خواستی ای بندهٔ من و تو در دارم رحمت منی چون گفتی بحقیقت شنیدیم آواز آن تو را و رو منید میشوند آن را فرشتگان من پس گناه تو را بحقیقت آمرزیدیم در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آن را خوشحال آنچه که تو آرزو میکنی خوش حال آنچه بر من حور حال آنچه بخواه از من بی شرم داشتن و بی بیم و ترس که بلند است کرم من خدایم و رحم من بی نهایت است پس ای بنده رزوی صدق اخلاص و ادب در باب بهشت تا شربا عیش طرب خرم کند تو سر سبز بخشید دنیا رمز آن هرچه خواهی بطلب سر آمد شناس مذکور است که ثنا ملائکه بر استغنا و عصمت ایشان است و از ملائکه چنانکه ملائکه گفتند ادسانیه است بی بهره افتاده مصطفی ص فرمود که ملائکه اسم و دود عید است و هرکس شناخت آنچه ندارد عجب واقعه که ملائکه بر سبیل اعتراض میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حال آنکه باعث بر خلق انسان فساد و مفاسد مذکور بود و حضرت مصطفی ص فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله و یغفر لهم مرثیه حضرت خاتم ص

أمن بعد تکفین النبیّ و دفنه
بأثوابه آسی علی هالک ثوی
رزئنا رسول الله فینا فلن نری
بذاک عدیلا ما حیینا من الرّدی

همزه استفهام برای انکار و نفی و تکفین بکسر کردن مرده و بعد کفن نهادن و ثوب جامه و آسی تعجب غمگین شدن از ثانی و هالک هلاک شده و ثوی مکان اقام در آن و رزء مصیبت رسانیدن و رزئت الرجل اصبته بمرزئه رزئا ناپرستی

اوّل بصیغه مجهول و بر تقدیر ثانی بصیغه معروف و رسول پیغمبر منادی و تحقیق او در فاتحه مذکور شد گذشت و العدیل الذی یعادلک فی الوزن و القدر و احیاه الله فحیی بالکسر و حق و الادغام اکثر و الرّدی الهلاک و من الرّدی متعلق بر حیینا متضمن نجاه و قال المحقق الشریف فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی و یلاحظ معه

مذکور است در آن مکاییل و موازین بعضی کیلها و وزنها اگرچه موضع اکثر آنها صیغه نقل شده باشد چنانچه در ابا فلست و اکثر خطبه
عِبَادَ اللهِ إِنَّكُمْ وَمَا تَأْمُلُونَ مِنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا أَثْوِيَاءُ مُؤَجَّلُونَ وَمَدِينُونَ مُقْتَضَوْنَ أَجَلٌ مَنْقُوصٌ وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيَّعٌ وَرُبَّ كَادِحٍ
خَاسِرٌ یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که شما با آنچه را که امید میدارید از دنیا مهمانها باشید مدت داشتگان بمدت ضیافت موقت لیکن منقضی خواهد
و قرض داران باید مطلبکار ان که البته مطالبه دین از شما خواهند کرد و آن اجل و مدت مدتی است بسیار اندک و آن دین عمل و عبادتی است معین و منحرف
و محفوظ از تغییر و تبدیل پس چه بسیار تعب و رنج برنده است که ضایع کننده آن رنج است بنفرسیدن عدم استیفا شرایط تجارت و چه بسیار ساعی و تلاش کننده
است در تجارت که زیان کننده است بجهة ندانستن روش تحصیل منفعت وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنٍ لَا يَزْدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَاراً وَالشَّرُّ إِلَّا إِقْبَالاً وَالشَّيْطَانُ
فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعاً فَهٰذَا أَوَانٌ قَوِيَتْ عُدَّتُهُ وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ وَأَمْكَنَتْ فَرِيسَتُهُ یعنی بتحقیق که داخل در ایام روزگار شده اید که زیاد نمیکند
منفعت در آن روزگار مگر روی گردانیدن را و شر و مضرت در آن مگر روی آوردن را و شیطان در هلاکت مردمان مگر طمع را پس این زمان زمانی است که
قوت گرفته است مایه معاش شیطان و بهر جا رسیده است مکر و حیله او و آسان گردیده است شکار کردن او اِضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ
فَهَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيراً يُكَابِدُ فَقْراً أَوْ غَنِيّاً بَدَّلَ نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً أَوْ بَخِيلاً اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللهِ وَفْراً أَوْ مُتَمَرِّداً كَأَنَّ بِأُذُنِهِ عَنْ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْراً یعنی
بینداز نگاه تو را در هر جا که بخواهی بسوی مردمان پس آیا می بینی تو مگر فقیری را که رنج و مشقت میبرد از جهت فقر و بلای نیاز یا غنی را که تغییر داده است شکر نعمت
خدا را بکفران و یا بخیلی را که برداشته است بخل بمال خدا را از برای خود بجهة وافر ساختن مال و یا سرکشی را از طاعت خدا که گویا گوش او سنگین است
از شنیدن وعظها أَيْنَ خِيَارُكُمْ وَصُلَحَاؤُكُمْ وَأَيْنَ أَحْرَارُكُمْ وَسُمَحَاؤُكُمْ وَأَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ یعنی کجا باشند
نیکان شما و صلحای شما و کجا باشند آزادگان شما و بخشندگان شما و کجا باشند پرهیزکاران در تجارت خود و پاکان در مذاهب خود أَلَيْسَ قَدْ
ظَعَنُوا جَمِيعاً عَنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُنَغِّصَةِ وَهَلْ خُلِقْتُمْ إِلَّا فِي حُثَالَةٍ لَا تَلْتَقِي بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَذَهَاباً
عَنْ ذِكْرِهِمْ فَإِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی آیا نیست بتحقیق که کوچ کردند همگی از این سرای پست مرتبه و شتاب دارنده کدورت آمیز شده
و واپس گذاشته نشدید شما مگر در میان مردم نخاله بدکه ملاقات نمیکنند و لبها بیکدیگر در مذمت ایشان از جهة حقارت و پستی رتبه ایشان و
در گذشتن از گفتگوی ایشان پس در چنین زمانی گوییم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی بتحقیق که ما مملوک خدائیم و بتحقیق که ما راجع خواهیم شد
بسوی ثواب و جزاء خدا یعنی راضی باشیم بمقدرات خدا ظَهَرَ الْفَسَادُ فَلَا مُنْكِرٌ مُغَيِّرٌ وَلَا زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ أَفَبِهٰذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللهَ فِي دَارِ
قُدْسِهِ وَتَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ هَيْهَاتَ لَا يُخْدَعُ اللهُ عَنْ جَنَّتِهِ وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ لَعَنَ اللهُ الْآمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ وَالنَّاهِينَ
عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ یعنی آشکار گشت فساد در دین پس آیا انکار کننده تغییر دهنده نیست و منع کننده ممنوع شونده نیست پس آیا بچنین حال اراده دارید
که مجاور گردید شما رحمت خدا را در سرای قدس او که بهشت است و باشید شما عزیزترین دوستان او در نزد او هیهات چه بسیار دور است این اراده فریب
نمیخورد خدا از جانب بهشت خود و رسید نمیشود برضای خدا مگر بطاعت و بندگی او لعنت کند خدا کسانی را که امر میکنند دیگران را بآنچه خدا امر کرده
است و خود تارک باشند او امر خدا را و لعنت کند خدا آن کسانی را که نهی میکنند مردم را از منهیات خدا و خود عمل میکنند بآن وَمِنْ كَلَامٍ
لَهُ لِأَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللهُ لَمَّا أُخْرِجَ إِلَى الرَّبَذَةِ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است مر ابی ذر رحمه الله را در زمانی که
عثمان او را از مدینه منوره اخراج کرد بسوی ربذه که قریه ایست در دو فرسخی مدینه منوره و کیفیت سوء سلوک عثمان با او و سبب اخراجش
بتفصیل مذکور است در شروح مبسوطه و کتب تواریخ يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلّٰهِ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَخِفْتَهُمْ
عَلَى دِينِكَ فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ وَاهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ وَأَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ یعنی یا ابا ذر بتحقیق که
تو خشم کردی از برای خدا پس امیدوار باش بکسی که از برای او خشم کردی بتحقیق که قوم ترسیدند از تو بر دنیای خود و تو ترسیدی از ایشان بر دین تو
پس واگذار در دستهای ایشان دنیائی را که ترسیدند از تو بر آن و بگریز از ایشان بسبب دینی که تو ترسیدی از ایشان بر آن پس چه بسیار است چیزی که
محتاج ناند ایشان بسوی دینی که منع میکردی ایشان را از دنیا بسبب آن و چه بسیار است چیز که بی نیاز دارد تو را از دنیائی که منع میکردند تو را از آن
بسبب آن وَسَتَعْلَمُ مَنِ الرَّابِحُ غَداً وَالْأَكْثَرُ حُسَّداً وَلَوْ أَنَّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتْقاً ثُمَّ اتَّقَى اللهَ لَجَعَلَ اللهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجاً
یعنی بتحقیق که خواهی دانست که کیست سود کننده در فردای قیامت و کیست بیشتر حسد برده شده از بسیاری نعم و اگر آسمانها و زمینها بسته
شده باشند بر روی بنده پس بپرهیزد آن بنده خدا را هر آینه میگرداند خدا از برای او از آسمان و زمین گشادگی و وسعتی لَا يُؤْنِسَنَّكَ إِلَّا الْحَقُّ
وَلَا يُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَأَحَبُّوكَ وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَأَمَّنُوكَ یعنی باید هم آنوس نگرداند تو را با کسی مگر حق و متوحش
نگرداند تو را از کسی مگر باطل و اگر داخل میشدی در دنیا داری ایشان هر آینه دوست میداشتند تو را و اگر بقرض میگرفتی دنیا داشتن را از ایشان ایمن
میگردانیدند تو را از شر خود وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است أَيَّتُهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ وَالْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ الشَّاهِدَةُ
أَبْدَانُهُمْ وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ أَظْأَرُكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَعْوَعَةِ الْأَسَدِ هَيْهَاتَ أَنْ أَطْلَعَ بِكُمْ سِرَارَ الْعَدْلِ أَوْ
أُقِيمَ اعْوِجَاجَ الْحَقِّ یعنی ای نفسهای مختلفه غیر متفقه با هم و دلهای متفرقه و خواهشهای نفسانی که حاضر است بدنهای ایشان و غایب است از ایشان عقلهای

ایشان

در مرثیه پیغمبر

معنی آخر یا سببه و یدل علیه بذکر شیء من متعلقات الآخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لا تحمد مع الحمد معنی الانهاء و دلت علیه بذکر صلته اعنی کلمة الی کانک قلت انهی حمده
الیک و فائدة التضمین اعطاء مجموع المعنیین فالفعلان مقصودان معا قصدا و تبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنی
الآخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا فی الکلام والمحذوف قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم وتارة یعکس
فیجعل المحذوف اصلا والمذکور مفعولا کما مر من المثال او حالا کما فی یؤمنون بالغیب ای یعترفون به مؤمنین وذهب آخرون الی ان کلا المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها
معناها الاصلی لیتوسل بفهمه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر اللفظ المقصود المعنی وایراده والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن قصد بتبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له لفظ آخر فلا یکون من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر یناسبه ویتبعه فی الارادة وح یکون معنی التضمین واضحا بلا تکلف و رده بعضهم ی
بجای نماز عذیلا عدلا و ای
با کثر والنفع المثل پیغمبر را یا ای
یا ای از پی تکفین پیغمبر و دفن او
با جا بجا او و عکس شوم بر ملا
شده که مقیم باشد در خالی
رسانید شدیم ما بر رسول خدا
یا خبر یا فتیم از او در نسیان ما
بر هر کس نخواهیم بد ادا در علی
ما دام کر زنده باشیم نجات دارم
از هلاک شی اکنون که کشید
مصطفی سر کفن و کفن نشود
بمرک غیر شد و این چنین که
از خلق کر بمیرد بد تا هست
حیات من نخواهم دید حکایت
چون صحابه از بیعت ابو بکر
فراغت یافتند متوجه شدند
بتجهیز نبی و معلوم نشد
که آنحضرت را در وقت غسل
برهنه کنند یا نه و در مسند امام
احمد از عائشه مرویست که خواب
بر ایشان غالب شد و سرهای ایشان
انداخته بودند و از گوشه خانه
آواز آمد که رسول را با پیراهن
غسل کنید قائل او معلوم
پس علی آنحضرت را بسینه خود
باز نهاد و عباس و فضل و قثم
پسران او حضرت را میگردانیدند
و اسامة بن زید شقران آب
میریختند و علی از بیرون
پیراهن غسل میداد چنانچه
دست بر بشره آنحضرت
و چیزی که طبع از آن متنفر باشد
از آنحضرت ظاهر نشد علی
میفرمود بابی انت و امی ما
اطیبک حیا و میتا پس آن
حضرت را سه جامه سفید
تکفین کردند و بنا بر نماز
شد و اول علی و عباس و بنو
هاشم گذاردند پس مهاجرین و انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد و بین شد بهرند کسند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابو بکر گفت از آنحضرت شنیدم
ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جا بر جای آنحضرت بر داشتند و ابو طلحه قبر لحد بکند و علی و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود و کان لشا

ایشان من تأمل تبکو دانم شما را بر قرب شما وحشت میکنید اغا ومثل وحشت کرده نه براناو از شر چیزی بیاد دور واستکه ظاهر کردانم با عانت شما بنهایا عنالت وواثق گردانم یکی حق را یعنی عدالت را که نهان ساخته اند وحتی باکه کج کردانیدند با عانت شما ظاهر سازدم ورواست گردانم یعنی مستقل ودخلافت گردم اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا الْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ وَلٰكِنْ لِنَرِدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ یعنی بار خدایا بتحقیق که تو میدانی که نبود آنچه که واقع شد از ما از نجامعه از جهة رغبتی در سلطنت پادشاهی ونه خواهش چیزی از زیادتیهای متاع دنیوی ولیکن از برای آن بود که برگردانم علامات دین تو را که برده اند وظاهر سازم اصلاح در میان جادها در شهرهای تو تا ایمن گردند مظلومان بندگان تو از ظالمان وتا بر پا داشته شود فرو گذاشته شده از حدود واحکام تو اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَوَّلُ مَنْ اَنَابَ وَسَمِعَ وَاَجَابَ لَمْ يَسْبِقْنِي بِالصَّلَاةِ اِلَّا رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه وآله وَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّهُ لَا يَنْبَغِي اَنْ يَكُونَ عَلَى الْفُرُوجِ وَالدِّمَاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْاَحْكَامِ وَاِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ فَتَكُونَ فِي اَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ وَلَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمُعَطِّلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْاُمَّةَ یعنی بار خدایا بتحقیق من اول کسی باشم که رجوع کردم بحق وشنیدم حق را وقبول کردم وپیشی نگرفت مرا بنماز احدی مگر رسول خدا وبتحقیق که شما دانستید که سزاوار نیست اینکه قائم باشد بر فروج مسلمانان وخونهای ایشان وغنیمتها واحکام وامامت مسلمانان شخصی بخیل تا اینکه واقع شود در اموال ایشان حرص او ونه جاهل تا اینکه گمراه گرداند ایشان را بنادانی خود ونه جور کننده تا اینکه مستاصل گرداند ایشان را بجور خود ونه ترسنده از دولتها تا اینکه بردارد بدستی خود قومی دون قومی را ونه رشوه گیرنده در حکم کردن تا اینکه باطل کند حقوق را وبازایستد در حقوق پیش از مواضع جزم آن ونه ترک کننده طریقه پیغمبر تا اینکه هلاک سازد امت را

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است نَحْمَدُهُ عَلَى مَا اَخَذَ وَاَعْطَى وَعَلَى مَا اَبْلَى وَابْتَلَى الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ وَمَا تَخُونُ الْعُيُونُ یعنی حمد میکنیم خدا را بر گرفتن او وبر بخشیدن او وبر نعمت دادن او وبر مبتلا کردن بفقر وفاقه از چیزهایی که از آنها بر وجه مصلحت وحکمت است مصلحت از بزرگ نعمتست وبر هر نعمتی شکری واجب او است خبیر بر هر پنهانی وواقف بر هر نهانی وداننده است بآنچه پنهان است در دلها وآنچه که نگاه کنند چشمها بدزدی وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُهُ وَبَعِيثُهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْاِعْلَانَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ یعنی شهادت میدهیم باینکه نیست خدایی غیر او واینکه محمد صلی الله علیه وآله برگزیده او وبرانگیخته او است شهادتی که موافق باشد در آن سر با عیان ودل با زبان فَاِنَّهُ وَاللّٰهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ وَمَا هُوَ اِلَّا الْمَوْتُ اَسْمَعَ دَاعِيهِ وَاَعْجَلَ حَادِيهِ فَلَا يَغُرَّنَّكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ یعنی پس بتحقیق که امری است سوگند بخدا که براستی است نه ببازی وراستی است نه دروغ ونیست آن امر مگر مرگ که رحلت بتحقیق شنوانید است خواننده او را واسباب وشتابنده را آننده او از موجبات پس باید فریب ندهد تو را کثرت حشم وخدم مردمان از نفس تو که طمع کنی مثل کثرت حشم وخدم ایشان را از برای نفس خود وَقَدْ رَاَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ وَحَذِرَ الْاِقْلَالَ وَاَمِنَ الْعَوَاقِبَ طُولَ اَمَلٍ وَاسْتِبْعَادَ اَجَلٍ كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَاَزْعَجَهُ عَنْ وَطَنِهِ وَاَخَذَهُ مِنْ مَاْمَنِهِ مَحْمُولًا عَلَى اَعْوَادِ الْمَنَايَا يَتَعَاطَى بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ حَمْلًا عَلَى الْمَنَاكِبِ وَاِمْسَاكًا بِالْاَنَامِلِ یعنی بتحقیق که دیدی تو کسی را که بود پیش از تو از کسانیکه جمع کردند مال را واحتراز کردند از فقر وایمن بودند از عاقبتهای خود از جهة درازی آرزو ودور دیدن مدت مرگ که چگونه وارد شد باو مرگ پس او را بیرون کرد از وطنش وبگرفت او را از امن در حالتیکه بار کرده شده بود بر چوبهای مرگ یعنی تابوت دست بدست میدادند او را مردان بمردان از روی برداشتن بر دوشها ونگاه داشتن بر سر انگشتها اَمَا رَاَيْتُمُ الَّذِينَ يَاْمُلُونَ بَعِيدًا وَيَبْنُونَ مَشِيدًا وَيَجْمَعُونَ كَثِيرًا اَصْبَحَتْ بُيُوتُهُمْ قُبُورًا وَمَا جَمَعُوا بُورًا وَصَارَتْ اَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ وَاَزْوَاجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ وَلَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ یعنی آیا ندیدید شما آن کسانی را که داشتند آرزوی دور ودراز وبنا میکردند بناهای استوار وجمع میکردند مالهای بسیار که صبح کرد خانهای ایشان بحالتیکه گردید قبرهای ایشان وآنچه را که جمع کرده بودند گردید هلاک یعنی مبدل شد بیوت بقبور واموال بهلاک وگردید اموال ایشان از برای وارثها وزنهای ایشان از برای جماعتی دیگر نمیتوانند که زیاد کنند اعمال نیکو ونه استرضا جویند از افعال بد فَمَنْ اَشْعَرَ التَّقْوَى قَلْبَهُ بَرَّزَ مَهَلُهُ وَفَازَ عَمَلُهُ فَاهْتَبِلُوا هَبَلَهَا وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا یعنی پس کسیکه گردانید تقوی را شعار دل خود تقدم جست وپیشی گرفت در ایام مهلت خود ورستگار شد در او فاز عمل خود پس سعی کنید سعی کردن تقوی را وعمل کنید از برای جنت عمل کردن جنت را فَاِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازًا لِتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْاَعْمَالَ اِلَى دَارِ الْقَرَارِ فَكُونُوا مِنْهَا عَلَى اَوْفَازٍ وَقَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ یعنی پس بدرستیکه دنیا خلق نشده است از برای سرای درنگ کردن شما بلکه خلق شده است مکان درگذشتن از برای شما وخلق شده است از برای توشه اعمال حسنه برداشتن از آن از برای سرای قرار آخرت پس باشید از جانب دنیا بر تعجیل وشتاب ونزدیک گردانید مرکبها را از برای ترک دنیا از برای مزایلت ومفارقت از آن

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وَانْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بِاَزِمَّتِهَا وَقَذَفَتْ اِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَالْاَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ الْاَشْجَارُ النَّاضِرَةُ وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النِّيرَانُ الْمُضِيئَةُ وَآتَتْ اُكُلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثِّمَارُ الْيَانِعَةُ یعنی مطیع ومنقاد از برای مشیت خدا شدند اهل دنیا وآخرت بسبب مهارهای ایشان که در ید قدرت خدا است وتسلیم کرد اند بسوی قدرت او آسمانها وزمینها کلیدهای

در فن سیم

کالحسن مرجونا ملة لم يعقل من زهرة من العدى وكنا براة الضيق النور والهدى صباح مساء احب فينا او اعتدى حسن وز ودرون نفس معروف ومتولد ومنا النهار ابتداى قبل محصولك الى النهر وقبل هو مقلوب للدنو واصل جامد انور العقل بكسر القاف المجا والحزن الموضع الحسين بقال هذا حرز حرز فه العدا بكسر العين الاعداء وموجع الانظار المرئى المنظر وبرديروشاعة وصباح بامداد ومسا شبانگاه ورواج وروح شبانگاه کردن واعتداء بامداد کردن وصباح مساء مبنى است ومسا گاه معرب وگاه مبنى وانجا برای تحافت وزن معرب فال التغفيا صلة صباحا فمسا اى كل صباح وكل مسا والفاء بوذى معنى العموم كما فى قولك الناس سا مر فسا مر اى كل ناس از خاندة الفاء التعقيب فكون العف بعنا دبو ما عقيبه كلى الى ما لا ابتناهى وامضو طالا مرات التكرار كما قوله ثم ما نجع الصبر كرتين وليك اصله صباحا بعد مساء وكر اكثر ننخ بجاى مراة ونعاه وروباء بجواب دیدنها او مورد غیبى را ومراة انبى البوبهت سیفر باید بود ابحصرت مراد را ماند وزد در حالیکه لقو مرده را ملها معایب ستوا راز عهد وبودیم ما بدینها رسیدیم نور وهدایت مرا بامداد وشبانگاه که شبانگاه میکرد وکرد میان ما یا با مداد میکرد پس ما را از رسول حق حجابت میبود وز دیدنها ولطف نعایت میبود از پرتو آفتاب وبش مارا در خانه دل نور هدایت میبود حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی بشنید عادی که نابینا شوم تا بعد از نبی روی کسی را نبیند همان لحظه دعای او مستجاب شد لقد غشينا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى غشى وغشیان بالای چیزی در آمدن از رابع وظلمة تاریکی وزیادة افزون شدن ودجى ظلمة ودجى جمع او وظلمة الدجى برمنوال نور الانوار سیفر باید هر آینه بحقیقت در آمد بما تاریکی بعد از مرگ او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمه بر ظلمه فایق مرگ ظلمتها سی از موت نبی بر دل ما نبش آمد صد تیر بلا از جگر ریش آمد آفاق جهان بچشم ما تاریک است این درد شما از کجا پیش آمد انس گویند روز وفات پیغمبر مدینه تاریک شد وهنوز دست از خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلهای ما را نشناختیم فيا خير من ضم الجوانح والحشا ويا خير ميت ضمه الترب والثرى كان امور الناس بعدك ضمنت

سفينة موج حين في البحر قد سما خبر اعلى تفصيل وضم بهم آوردن وجانجة استخوان خورد پهلو وحشا درون شکم وضم جوانح وحشا کنایه از موت وترب خاک وثری خاک نمناک وکان گوئیا برای تشبیه وامر کار وتضمین چیزی نهادن وسفینة کشتی وموج نوردآب ومحیط دریا وسمو بلند شدن سیفر باید ای بهتر کسیکه بهم آورد استخوان خورد پهلو ودرون شکم را یعنی

درون لهیکاه را وای همیزمرده که بهم آورند او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کار تمام مردم بعد از نو نهاده شده رکشتی افتاده بموج و بمیکند آ بموج در کذرنیا بحقیقت بلند شد ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر دوری که شکر بموت غایب نظر شد کار کسان نظر چیز بکه نهند درکشتی رموج سازدش دیرنرنگ **وضاق فضاءه الارض عنهم برحبه لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا الاشعب للصدع فی الصفا** ضیق شد امن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقد نایافتن و مضی و مضیه گذشتن و قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان و هو

در تأسف از رحلت رسول نبی

۱۲۸

نابر خود را که وجود ایشان باشد زیرا که وجود ممکنات که منشا آثار است در بدا فندار واجبست و نیست مؤثری در وجود مگر خدا و عبادت بندگی کند ازبرای او در صبح و شام علی الدوام درختان سبز و خرم در نمو و حرکات خود و افروخته میشود از امر او از شاخهای تر درختان آتشهای روشن کنند که شعلهای آنها باشد در وقت افروخته شدن باتش و مباد در درختان بار مأکول دار بکلمات اذن او میوهٔ ما رسید **ومنها** وکتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه و بیت لا تهدم ارکانه و عز لا تهزم اعوانه یعنی کتاب خدا که در میان شما است گویا ئیست که عاجز نمی شود زبان او و خانه ایست که خراب نمیشود ارکان او یعنی احکام و قواعد او همیشه باقی است و غالبی است که مغلوب نمیشود یاران او **ومنها** ارسله علی حین فترة من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل و ختم به الوحی فجاهد فی سبیل الله المدبرین عنه و العادلین به یعنی فرستاد پیغمبر اخر الزمان را در زمان سستی و تراخی از ارسال رسل و تنازع و تشاجر از صاحبان زبانهای بلاغت و فصاحت پس کردانید او را در عقب رسولان و باخر رسانید باو وحی فرستادن را پس او جهاد کرد در راه خدا با پشت کنندگان از طاعت او و باقرار دهندگان مثال و شریک با او **ومنها** و انما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا و البصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها فالبصیر منها شاخص و الاعمی الیها شاخص و البصیر منها متزود و الاعمی لها متزود یعنی و نیست دنیا مگر منتهای بینائی کور دل دین که نمی بیند غیر از دنیا چیزرا مثل کور که نمی بیند غیر از تاریکی چیزرا و گمان میکند که نیست چیزی بغیر از تاریکی و بینا در دین در میگذرد بینائی او از دنیا و میداند که سرا باقی واقع بعد از دنیا است پس بینا در دین از دنیا بلند کننده است نگاه خود را بسوی آخرت و کور در دین بلند کننده است نگاه خود را بسوی دنیا و بینا در دین توشه بردارنده است از دنیا و کور در دین توشه بردارنده است از برای دنیا **ومنها** و اعلموا انه لیس من شیء الا و یکاد صاحبه یشبع منه و یمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة یعنی بدانید که نیست چیزی مگر اینکه نزدیکست که صاحب او سیر گردد از او و ملول شود از او مگر حیات بسبب اینکه صاحب حیات نمی یابد از برای خود در موت راحتی زیرا که شکی نیست که حیات من حیث انها حیات کمال است و موت که زوال او است من حیث انه موت نقص است و این منافی نیست با تعب بودن حیات بالعرض بجهت عوارض خارجیه مثل مرض یا فقر یا ذلت و امثال آن یا شوق برسیدن بحیات اقوی و یا خلاص شدن از عذابی چون حیات بالذات صفت کمال است لهذا در خدا ازلی و ابدی واجبست بالضرورة الازلیة و موت ممتنع است بر او بالضرورة الازلیة و انما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت و بصر للعین العمیاء و سمع للاذن الصماء و ری للظمان و فیها الغنی کله و السلامة یعنی نیست آن کلامیکه گفته شد و معهود است از پند و نصایح مگر بمنزلهٔ حکمت که عبارتست از معرفت بمبدء و معاد باشد آن حکمتی که زنده کننده دل مرده است و بینا گرداننده چشم کور است و شنوا گرداننده گوش کر است یعنی دل و گوش شخص جاهل و سیراب کننده مر تشنه بعلم است و در آن حکمت بی نیازی تمامست و سلامتی از عذاب آخرت کتاب الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض و لا یختلف فی الله و لا یخالف بصاحبه عن الله یعنی آن بمنزلهٔ حکمت کتاب خدا است که شما بینا میشوید بحق بسبب او و گویا میشوید بحق بسبب او و شنوا میشوید بحق بسبب او و گویا است بعضی از کتاب ببعضی یعنی مفسر بعضی است و شهادت میدهد بعضی بر صدق بعضی و مختلف نیست در معارف و احکام الله و جدا نمیکرداند صاحب خود و ملازم خود را از خدا یعنی از قرب و ثواب خدا جدا نمیکرداند قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم و نبت المرعی علی دمنکم و تصافیتم علی حب الامال و تعادیتم فی کسب الاموال یعنی بتحقیق که صلح کردند با یکدیگر بر حسد در میان شما و روئید سبزه بر موضع سرگین و پشکل گاو و گوسفند شما یعنی این مصالحهٔ شما مثل خضراء دمن است اگرچه بظاهر سبز و خرم است اما در باطن مضر چارپایان و تلخ است و بالتمام مدتی خشک میشود و باین جهت این کلمه مثل گردیده است از برای مصالحین در ظاهر با کینه در باطن و حال آنکه با یکدیگر صاف و خالص شدید بر دوستی آرزوهای دنیائی و دشمنی و رزیدید در تحصیل کردن مالها لقد استهام بکم الخبیث و تاه بکم الغرور و الله المستعان علی نفسی و انفسکم یعنی بتحقیق حیران گردانید است شما را شیطان و گمراه کرده است شما را فریب دنیا و خدا است یاری خواسته شده بر تسلط بر نفس خودم و نفسهای شما **ومن کلام له و قد شاوره عمر فی الخروج الی الروم** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که مشورت میکرد عمر با او در بیرون رفتن خود بسوی روم و قد توکل الله لاهل الدین باعزاز الحوزة و ستر العورة و الذی نصرهم و هم قلیل لا ینتصرون و منعهم و هم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت یعنی بتحقیق که کفیل و ضامنست خدا از برای اهل دین اسلام بحفظ کردن حدود و نواحی اسلام از غلبهٔ دشمنان و پوشاندن عورت زنان اهل اسلام از نگاه دشمنان و انخدائی که یاری کرد ایشانرا و حال اینکه کم بودند نمیتوانستند انتقام کشند از دشمن و منع کرد ایشانرا از مغلوب شدن و حال آنکه ایشان کم بودند دفع نمیتوانستند دشمن را زنده است ازلا و ابدا و هرگز نمیمیرد یعنی انخدائیکه یاری کرد اهل اسلام را و غلبه داد در وقت کمی و ضعف ایشان در اول بعثت البته یاری خواهد کرد در وقت بسیاری و قوت ایشان که بعد از رحلت پیغمبر باشد انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا مجربا و احفز معه اهل البلاء و النصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری کنت رداء للناس و مثابة للمسلمین یعنی بتحقیق که هر زمانیکه تو حرکت نمائی بشخص خود بسوی این دشمن روم پس ملاقات کردی ایشانرا پس منکوب و مخذول گشتی

تحواهد

الاعتراف باللسان و به یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل و ایاه قصد بقوله قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و الثانی فوق الایمان و هو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب و وفاء بالفعل و استسلام لله تعالی فی جمیع ما قضی و قدر کما ذکر عن ابرهیم فی قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و کذا قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و مصیبة غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنگ سخت و الشعب الصدع فی الشیء و اصلاحه ایضا و هو المراد هیهنا و لا شعب للصدع فی الصفا جواب سؤال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحه فرمایند تنگ شد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن از برای نایافتن رسول خدا از وقتی که گفته شد بتحقیق درگذشت پس بتحقیق فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاحی نیست مر شکاف در سنگ سخت چون در نبی باغ جنت اهل بر اهل وفا دری زمین آمد تنگ این نازنین چراغ که نابود زمان مانند شکاف نیست که باشد در سنگ چون حضرت رسالت وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود نظر بوی کشف یافت آن حضرت باخون نقل فرمود و حال متوجه مدینه شد در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر با و میرسانید از عمار پرسید که پیغمبر را چون گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس گفت پیغمبر را چون گذاشتی گفت ترکتها و هی اضیق علی اهلها من الخاتم **فلن یستقل الناس تلک مصیبة و لن یجبر العظم الذی منهم هی و فی کل وقت للصلوة یهیجه بلال و یدعوا باسمه کلما دعی** استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافتن

شدن و وقت هنگام و صلوة نماز و هیجان برانگیختن و بلال پسر رباح حبشی آزاد کردهٔ ابوبکر صدیق بود و چون پیغمبر وفات یافت قصد شام کرد ابوبکر گفت اینجا باش مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کردهٔ که در دنیا از من منفعت بگیری تو را خدمت کنم و اگر برای خدا آزاد کردهٔ مرا بخدا رها کن ابوبکر بگریست و او را اجازه داد متوجه شام شد و آنجا ذمی ... ایضا

حکایت بلال

آنجا بود ناگاه پیغمبر را بخواب دید که فرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی و بما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید در آنجا بحلقه فاطمه ساکن
رحلت فرمود بود پیش زاری کرد و میگفت ای جگر گوشه رسول خدا چهره ورا و ملحق شد واهل مدینه التماس کردند که باز اذان گو چه بلال گفت بعد از حضرت صلی الله علیه وآله
نگویم چون مبالغه بسیار کردند باذان بگفت همه مردم بگریستند و امروز مثل روز فوت رسول بود پس مراجعت بشام کرده در سال بیست و یکم رحلت
در سنه عشرین وفات یافت و اسم نام و مصنف تمیز و آورده که وقت خالی یعنی توالی ذکر او مردم جراحت فراق را تازه میسازد بسفر او هرکس اندک شادی مردم از را میخ

نخواهد بود از برای مسلمانان پناه دهنده تا اقصی بلاد ایشان و نباشد بعد از تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او در دفع دشمن دین
برانگیز بسوی ایشان مردی را که آزموده شد باشد در جنگ و روانه کن با او اهل تحمل بلا و شدت جنگ را و قبول نصیحت و پند را پس اگر غلبه
داد خدا پس اینست چیزی که تو دوست میداری و اگر واقع شد واقعه دیگر و مغلوب شدید میباشی تو ملاذ و کار از برای مردم و مرجع مسلمانان

ومن كلام له ع وقد وقعت مشاجرة بينه وبين عثمان فقال المغيرة بن الاخنس لعثمان انا اكفيكه

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه واقع شد منازعه میان او و عثمان پس گفت مغیره بن الاخنس بعثمان که من کفایت تو میکنم
از او و کافی باشم او را در محاربه از جانب تو فقال امير المؤمنين ع للمغيرة يا ابن اللعين الابتر والشجرة التي لا اصل لها ولا فرع انت تكفيني
یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بمغیره که ای پسر ملعون دم بریده یعنی پسر دور از رحمت خدا و پسر کسیکه بعد از او چیزی از نسل او نبود
و پسر درختی چنانکه نه بیخ از برای او بود یعنی نجابت نداشت و نه شاخ یعنی انصار و اعوان نداشت تو کفایت میکنی مرا در محاربه خود را
دربرابر من و امیداری فوالله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنا ابعد الله نواك ثم ابلغ جهدك فلا ابقى الله
عليك ان ابقيت یعنی پس سوگند بخدا که هرگز غلبه نخواهد داد خدا کسی را که تو یاور او باشی و هرگز برپا نخواهد شد کسیکه تو برخیزاننده او باشی
بیرون رو از مجلس ما دور گرداند خدا مقصود تو را از تو پس برسان نهایت تلاش و کوشش تو را در دشمنی من و خدا باقی نگذارد بر تو نکال و عقوبت
را اگر تو باقی بگذاری جد و جهد تو در دشمنی با من

ومن كلام له ع

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است لم تكن بيعتكم اياي فلتة
وليس امري وامركم واحدا اني اريدكم لله وانتم تريدونني لانفسكم ايها الناس اعينوني على انفسكم یعنی نبود بیعت شما مرا ناگاه و بی تدبر در
چنانچه در بیعت با اول بود و نیست امر من و امر شما یک نسبت من اراده میکنم اعانت و یاری شما را از برای خدا و شما اراده میکنید اعانت مرا از برای نفع
نفسهای شما ای مردمان اعانت و یاری کنید مرا در جهاد مر ابر ضرر نفسهای شما در راه خدا زیرا که در اعانت راه خدا سزاوار تراست از رعایت نفس شما و
ايم الله لانصفن المظلوم ولاقودن الظالم بخزامته حتى اورده منهل الحق وان كان كارها یعنی و سوگند بخدا که بعدالت میدهم مر
مظلوم و منکشم حلقه بینی ظالم را تا اینکه وارد بسازم او را باب خوردن حق و اگرچه بعنوان اکراه و جبر او باشد

ومن كلام له ع في معنى طلحة والزبير

یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان مقصود طلحه و زبیر والله لا انكروا علي منكرا ولا جعلوا بيني وبينهم نصفا وانهم
ليطلبون حقا هم تركوه ودما هم سفكوه فان كنت شريكهم فيه فان لهم نصيبهم منه وان كانوا ولوه دوني فما الطلبة الا قبلهم وان
اول عدلهم للحكم على انفسهم یعنی سوگند بخدا که انکار نکردند بر من از جهت تقصیری و قرار ندادند میانه من و ایشان عدالت را و بتحقیق که
طلب میکنند ایشان حقی را که خود واگذاشتند او را و خون عثمان را که ایشان ریختند او را پس اگر بودم من شریک ایشان در آن پس بتحقیق که از برای
ایشان است حصه ایشان از آن خون و اگر بودند که مباشر آن خون بودند بدون شرکت من پس نیست طلب کردن خون عثمان مگر از نزد ایشان
و بتحقیق که باشد اول عدالت ایشان حکم کردن بر ضرر نفسهای خود وان معي لبصيرتي ما لبست ولا لبس علي وانها للفئة الباغية فيها الحما
والحمة والشبهة المغدفة یعنی بدرستیکه با منست بینائی من و نکردم مشتبه امری را بر احدی و مشتبه کرده نشد بر من امری و بتحقیق که آن جماعت هر اینه
باشند گروه ظالم خارج از حق در این جماعت کل سیاه کدبند فتنه و فساد و زهر عقرب کینه و عداوت و شبهه مظلمه جهل و ضلالت وان
الامر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وايم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه بري ولا
يعبون بعده في حسي یعنی بدرستیکه امر شبهه خون عثمان ظاهر البطلان است و بتحقیق که زائل شد انکار باطل ایشان از جهت بطلان اصل که ادعای
خون عثمان باشد و بریده است زبان باطل از برانگیزانیدن باطل و سوگند بخدا هر اینه پر خواهم کرد از سیل لشکر حوض معسکر برای ایشان که من کشنده آب آن
باشم که نگردند ایشان از آن سیراب شده یعنی نیست آن حوض مثل حوضهای دیگر که تشنه وارد بر او برگردد سیراب شده بلکه بر میگردند از زندگی سیر شده
از ضرب شمشیر ابدا و نیاشامند بعد از آن آب را بگاه سیر یعنی بعد از ورود بآن حوض باقی نخواهند بود تا بیاشامند آب سیر شدن را ومنها
فاقبلتم الي اقبال العوذ المطافيل على اولادها تقولون البيعة البيعة فقبضت يدي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها یعنی روی آوردید
بسوی من مثل روی آوردن آهوان و شتران بچه دار بر بچه های خود میگفتید حاضر شدیم از برای بیعت کردن حاضر شدیم از برای بیعت کردن پس برهم کردم
دست خود را پس پهن کردید شما ها دست مرا از برای بیعت و کشیدم از شما دست بیعت خود را پس شما کشیدید دست مرا اللهم انهما قطعاني وظلماني
ونكثا بيعتي والبا الناس علي فاحلل ما عقدا ولا تحكم لهما ما ابرما وارهما المساءة فيما املا وعملا یعنی بار خدایا بدرستیکه طلحه و زبیر
بریدند از من و ظلم کردند در حق من و شکستند بیعت مرا و حریص کردانیدند مردم را بر جنگ من پس واکن آنچه را که بسته اند از عهد بیعت جنگ با من
و استوار مگردان از برای ایشان آنچه را که تابیدند از عزم مجادله با من و بنما ایشان را بدی در آنچه که آرزو کرده اند و عمل کرده اند ولقد استثبتهما
قبل القتال واستانيت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافية یعنی و بتحقیق طلب کردم رجوع ایشان را به بیعت یا طلب کردم ثبات
ایشان را در بیعت پیش از جنگ کردن و طلب کردم درنگ و ترتیب ایشان را پیش روی محاربه پس شکر نکردند نعمت اطاعت خدا و رسول را و رد
کردند سلامتی دنیا و آخرت را

ومن خطبة له ع يومي فيها الى ذكر الملاحم

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اشاره

میکند

الحجی ضرب زدن انشائی و عمی و خواهر کرده شدن و لما اولاد و در اصل لماذا باد کرده از مثل اینها و غالب استعمال او در امر متوقع است که هیچ در عین متوقع هم مستعمل شود و لما
ثانی اسم شرط و القصد استقامة الطريق و سبیل راه و طاعه فرمان بردن و زمن بحثا باشد مخصوص بخدا است و تقی پرهیزکاری و نصرت یاری کردن از او لوند تا بوی میکنا کرده

معصیت و هرکز بسته نشود
آن استخوان که او ایشان
شکافته شده و عال انکرد
هرزنده ماری برما نکرد
او را بلال دعا میکند نیام
او مرکب اگر دعا میکند از
مون رسول استخوانی گرفت
او رد زنا میشد نیز از انکر
مردم کمرکی حب او میگوید
کو با خیگی رسد بعروج مرا

ومطلع انوار مواريث
هلال وفينا مواريث
النبوة والهدى العزيز
لرجال الاعداء النافال

انم لا یعجزه دوم من یزعم غشی
آن مکونو حزاعهم ولانا
من تسا عیال یکن جزا
صهرت و نبوة بیتیک میفرماید
سیم ملقوی چند مرا نهای
او ادرد ما اسب سرهای شمشیر
رها اینست ما اعلم شجاع
فنون دادیم با دشمنان در
مروت دادیم مردم همه سیم
در عبرات میشد ما نیم کویر
نبوة دادیم

حکایت حضرت

فاطمه مرتبه قریب بامن فرمو
اعترافا فالنما دکوردت
شمس النهار واظلم العصران
والارض من بعد النبي كئيبة
اسفا عليه كثيرة الاحزان
فليبكه شرق البلاد وغربها
وليبكه مضر وكل يمان
وليبكه الطود الاشم وجوه
والبيت ذو الاستار والاركان
يا خاتم الرسل المبارك ضوؤه
صلى عليك منزل القرآن

بیان شجاعت خود در بدر
و مدح صحابه عالی قدر

ضربنا غواة الناس عنه
تكرما ولما راوا قصد
السبيل ولا الهدى
ولما اتانا بالهدى كان
كلنا على طاعة الرحمن
والحق والهدى نصرنا
رسول الله لما تدبروا
وثاب اليه المسلمون ذوو

و تاب الرجل یتوب توبا و توبة اذا رجع بعد ما ابره تاب الناس اجتمعوا و جاؤا و مراد اینجا تا بعثت چه محمد بن اسحق میگوید این بنا بر بدر شان تمام ابدا است و لشکر اسلام و مدد ابن عزا از اول تا آخر مظفر و منصور بودند و جمعی بکبرها خود و عنه متعلق بضربنا بضمین دفع و ضمیر راجع برسول و اضنا قصد بسبیل یا اضنا مصدر بمفاعل یا اضا م صفر بموصوف و قصد بمعنی فاعل فالک الواحد کیقال الطریق قصد و قاصد اذا اداک الی مطلبک میفرماید زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا اندکی بزرگی نمودن و هنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه درست و هدایت و چون آورد او بما هدایت یا بوهم ما بر فرمان برداری حضرت رحمن و بر مذهب حق و پرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان و مجتمع شدند و آمدند

میکند بسوی مذکور ساختن و قایع عظیمه مستقبله و فتن کثیره يَعْطِفُ الْهَوىٰ عَلَى الْهُدىٰ اِذَا عَطَفُوا الْهُدىٰ عَلَى الْهَوىٰ وَ يَعْطِفُ الرَّاْيَ عَلَى الْقُرْاٰنِ اِذَا عَطَفُوا الْقُرْاٰنَ عَلَى الرَّاْيِ یعنی امام غائب میل میدهد خواهش مردم را بر نهج هدایت کردن ایشان در زمانیکه میل دهند هدایت را بر خواهش خود و میل میدهد رأی را بر حکم قران در وقتی که میل دهند حکم قران را بر رأی خود یعنی تفسیر کنند قرانرا برای خود مِنْهَا حَتّىٰ تَقُوْمَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلىٰ سَاقٍ بَادِيًا نَوَاجِذُهَا مَمْلُوْءَةً اَخْلَافُهَا حُلْوًا رَضَاعُهَا عَلْقَمًا عَاقِبَتُهَا اَلَا وَ فِيْ غَدٍ وَ سَيَاْتِيْ غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُوْنَ يَاْخُذُ الْوَالِيْ مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلىٰ مَسَاوِيْ اَعْمَالِهَا وَ تُخْرِجُ لَهُ الْاَرْضُ اَفَالِيْذَ كَبِدِهَا وَ تُلْقِيْ اِلَيْهِ سِلْمًا مَقَالِيْدَهَا فَيُرِيْكُمْ كَيْفَ عَدْلُ السِّيْرَةِ وَ يُحْيِيْ مَيِّتَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ یعنی تا اینکه برپا دارد حرب شما را بر شدت خود در حالتیکه ظاهر سازنده باشد دندانهای خود را یعنی مسرور باشد در طعمه کردن شما و پر باشد پستانهای او از شیرها لاکن شما شیرین باشد شیر دادن و طمع کردن غنیمت او و تلخ باشد کشته شدن در عاقبت او آگاه باش که این حرب در فردا است و زود باشد که بیاورد فردا چیزی را که نشناسید و او را میگیرد امام عادل عمال طائفه را بر بدیهای اعمالش و بیرون میاورد زمین پارهاء جگر سرخ و سفید خود را از برای آن والی عادل یعنی گنجهای طلا و نقره را و میاندازد بسوی او از روی تسلیم و رضا کلیدهای خزائن خود پس مینماید بشما که چگونه است عدالت سنت پیغمبر و زنده میکند احکام قران و طریقه پیغمبر را مِنْهَا كَاَنِّيْ بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ وَ فَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِيْ ضَوَاحِيْ كُوْفَانَ فَعَطَفَ عَلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوْسِ وَ فَرَشَ الْاَرْضَ بِالرُّؤُوْسِ قَدْ فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ وَ ثَقُلَتْ فِي الْاَرْضِ وَطْاَتُهُ بَعِيْدُ الْجَوْلَةِ عَظِيْمُ الصَّوْلَةِ یعنی گویا که نگاه میکنم با شخصی که فریاد بشتابان کند در شام از برای جمع ساختن کله سپاه و سکنی نماید و منزل گیرد با علمهای خود در اطراف کوفه و روی آورد بولایت کوفه مثل روی آوردن شتر دندان گیر و فرش کند زمین را بسرهای کشتگان بتحقیق که بر شده باشد گوشه دهن او از طمع اموال و سنگین باشد در زمین کام گذاردن و سیر کردن او و از انبوهی سپاه باشد پر جولان بر دل حمله وَ اللّٰهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِيْ اَطْرَافِ الْاَرْضِ حَتّىٰ لَا يَبْقىٰ مِنْكُمْ اِلَّا قَلِيْلٌ كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ فَلَا تَزَالُوْنَ كَذٰلِكَ حَتّىٰ تَؤُوْبَ اِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ اَحْلَامِهَا یعنی سوگند بخدا که هر آینه متفرق میسازد شما را در اطراف زمین تا اینکه باقی نماند از شما مگر اندکی مثل سرمه در چشم پس همیشه باشید بر مثل آن حال تا اینکه برگردد بسوی طایفه عرب عقلهای دور شده ایشان فَالْزَمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ وَ الْاٰثَارَ الْبَيِّنَةَ وَ الْعَهْدَ الْقَرِيْبَ الَّذِيْ عَلَيْهِ بَاقِي النُّبُوَّةِ وَ اعْلَمُوْا اَنَّ الشَّيْطَانَ اِنَّمَا يُسَنِّيْ لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوْا عَقِبَهُ یعنی ملازم شوید طریقهای ثابته را و اخبار ظاهره را و پیمان نزدیک آنچنانی که ثابت است بر او امام باقیمانده از اهل بیت نبوت و بدانید که شیطان آسان نکرده است از برای شما راههای خود را مگر از برای اینکه تابع شوید پس او را وَ مِنْ كَلَامٍ لَهٗ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ وَقْتِ الشُّوْرىٰ یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است در زمان شوری لَنْ يُسْرِعَ اَحَدٌ قَبْلِيْ اِلىٰ دَعْوَةِ حَقٍّ وَ صِلَةِ رَحِمٍ وَ عَائِدَةِ كَرَمٍ فَاسْمَعُوْا قَوْلِيْ وَ عُوْا مَنْطِقِيْ عَسَى اللّٰهُ اَنْ تَرَوْا هٰذَا الْاَمْرَ مِنْ بَعْدِ هٰذَا الْيَوْمِ تُنْتَضىٰ فِيْهِ السُّيُوْفُ وَ تُخَانُ فِيْهِ الْعُهُوْدُ حَتّىٰ يَكُوْنَ بَعْضُكُمْ اَئِمَّةً لِاَهْلِ الضَّلَالَةِ وَ شِيْعَةً لِاَهْلِ الْجَهَالَةِ یعنی جلدی نکرده است احدی پیش از من بسوی خواندن بحق و بسوی صله رحم و بسوی احسان بخششی پس بشنوید قول مرا و حفظ کنید کلام مرا امید هست اینکه ببینید این امر خلافت را بعد از این روز که کشیده شود در او شمشیرها و شکسته شود در او پیمانها تا اینکه میگردد بعضی از شما امامها و پیشواها از برای اهل ضلالت و گمراهی و پیرو از برای اهل جهالت و نادانی وَ مِنْ كَلَامٍ لَهٗ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّهْيِ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است در نهی از گفتن عیب مردم وَ اِنَّمَا يَنْبَغِيْ لِاَهْلِ الْعِصْمَةِ وَ الْمَصْنُوْعِ اِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ اَنْ يَرْحَمُوْا اَهْلَ الذُّنُوْبِ وَ الْمَعْصِيَةِ وَ يَكُوْنَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ وَ الْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِيْ عَابَ اَخَاهُ وَ عَيَّرَهٗ بِبَلْوَاهُ یعنی و بتحقیق که سزاوار است از برای صاحبان عصمت از معاصی و احسان شده بسوی ایشان در سلامت از ذنوب اینکه مرحمت و مهربانی کنند بصاحبان گناهان و معصیت و اینکه شکر بر سلامت از گناه غلبه داشته باشد بر ایشان و مانع باشد مر ایشانرا از گفتن عیب اهل ذنوب و گناهان پس چگونه سزاوار نیست عیب کردن از برای عیب کننده آنچنانیکه عیب برادرش را گفته است و سرزنش کرده است برادرش را در ابتلای او بعیوب و ذنوب اَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ اللّٰهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوْبِهٖ مَا هُوَ اَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِيْ عَابَهٗ وَ كَيْفَ يَذُمُّهٗ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهٗ فَاِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذٰلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهٖ فَقَدْ عَصَى اللّٰهَ فِيْمَا سِوَاهُ مِمَّا هُوَ اَعْظَمُ مِنْهُ یعنی آیا بخاطر نمیآورد مرتبه و قدر پوشانیدن خدا بر او از گناهان او آن گناهی را که بزرگتر بود از گناه آنچنانی که عیب کرده برادر خود را با و چگونه مذمت میکند او را بگناهی که مرتکب شده است مثل آن گناه را پس اگر مرتکب نشده است آن گناه را بعینه پس بتحقیق که نافرمانی کرده است خدا را در غیر آن گناه از گناهی که بزرگتر باشد از گناه برادر او وَ اَيْمُ اللّٰهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيْرِ وَ عَصَاهُ فِي الصَّغِيْرِ لَجُرْاَتُهٗ عَلىٰ عَيْبِ النَّاسِ اَكْبَرُ يَا عَبْدَ اللّٰهِ لَا تَعْجَلْ فِيْ عَيْبِ اَحَدٍ بِذَنْبِهٖ فَلَعَلَّهٗ مَغْفُوْرٌ لَهٗ وَ لَا تَاْمَنْ عَلىٰ نَفْسِكَ صَغِيْرَ مَعْصِيَةٍ فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهٖ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهٖ وَ لْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهٗ عَلىٰ مُعَافَاتِهٖ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهٖ غَيْرُهٗ یعنی سوگند بخدا که اگر عصیان نکرده است خدا را در گناه کبیره و عصیان کرده باشد خدا را در صغیره هر آینه جرات او بر عیب مردمان بزرگتر است از آن گناه ای بنده خدا تعجیل مکن در عیب کردن کسی بگناه او شاید بخشیده شده باشد از برای او و ایمن مباش بر نفس تو صغیره معصیتی را پس شاید که تو معذب باشی بر آن پس باید باز ایستد از عیب کردن کسیکه دانسته از شما عیب غیر خود را از جهة علم بعیب خود و باید شکر بر نعمت سلامتی او از گناه مانع باشد او را از عیب کردن بگناهی که مبتلا است باو غیر او

وَ مِنْ كَلَامٍ

نصیحت فرموده این امام حسین علیه السلام

اُحَسِّنُ اِنِّيْ وَاعِظٌ وَ مُؤَدِّبٌ فَافْهَمْ فَاِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَاَدِّبُ وَ احْفَظْ وَصِيَّةَ وَالِدٍ مُتَحَنِّنٍ يَغْذُوْكَ بِالْآدَابِ كَيْلَا يَعْطَبَ ابْنِيْ اِنَّ الرِّزْقَ مَكْفُوْلٌ بِهٖ فَعَلَيْكَ بِالْاِجْمَالِ فِيْمَا تَطْلُبُ

بجانب و مسلمانان صبا خود نس بردیم فرو بچون گمراهان جنگ بودیم بطاعت هدیت بجنید بکریات در بلد که مانع چیزی زدیم شد رایت کفار نگونسار تجلت

مرا اند و عظ و عظ و موعظه پند دادن و تادیب ادب کردن و فهم دریافتن از رابع و عقل خرد مند شدن و تادب ادب یافتن و حفظ نگاهداشتن از رابع و والد پدر و تحنن مهربانی و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع و اصل ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء و فی التصغیر بنی و سمی له لکونه بناء للاب و رزق روزی و کفالت پایندان شدن از اول و علیک اسم فعل بمعنی خذ قال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی معمولها کثیرا نحو علیک به لضعفه فی العمل فتعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی المفعول و اجمال خوب کردن و ضد تفصیل و کلامی محذوف مفعول فهم در بنی رفع و نصب و جر جائز و ما در ما تطلب مصدریه یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستیکه من واعظ و مؤدبم پس دریاب سخن مرا چه بدرستیکه خردمند ادب پذیر است نگاهدار وصیت مهربانی که می پرورد ترا با ادبها تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستیکه روزی مکفول به است و حضرت رزاق ضامن است پس فرا گیر راه نیکو کردن در طلب آن سخن ای نور دو چشم مردم پاک نظر زنهار بگوش دل شنو پند پدر چون رزق تو شد معین از خوان قدر

از دائره لطف مپیمای بدر لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا وَ تُقَى اِلٰهِكَ فَاجْعَلَنْ مَا تَكْسِبُ كَفَلَ الْاِلٰهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ وَ الْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِيْءُ وَ تَذْهَبُ
وَ الرِّزْقُ اَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا اِلَى الْاِنْسَانِ حِيْنَ يُسَبَّبُ وَ مِنَ السُّيُوْلِ اِلىٰ مَقَرِّ قَرَارِهَا وَ الطَّيْرِ لِلْاَوْكَارِ حِيْنَ تَصَوَّبُ جعل کرده اند از مالک و کسب جتن

ومن كلام له ع يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است أيها الناس من عرف من أخيه وثيقة دين وسداد طريق فلا يسمعن فيه أقاويل الرجال أما إنه قد يرمي الرامي وتخطئ السهام ويحيل الكلام وباطل ذلك يبور والله سميع وشهيد يعنى اى مردمان كسى كه شناخت از برادر خود استحكام دين را يعنى صحت اعتقادات او را و درستى راه را يعنى نيكوئى عمل او را پس بايد نشنود درباره او سخنان مردمان را آگاه باش بتحقيق كه گاهى تير مياندازد تير انداز و خطا ميشود تيرها و تأثير در غير ميكند و تباه ميكند كلام يعنى اينها احتمال چه حق و چه باطل و حال آنكه كلام باطل هلاك ميكند گوينده خود را و خدا شنوا و حاضر است اين را و عقاب ميكند بر گفته باطلش أما إنه ليس بين الباطل والحق إلا أربع أصابع فسئل عليه السلام عن معنى قوله هذا فجمع أصابعه ووضعها بين أذنه وعينه ثم قال الباطل أن تقول سمعت والحق أن تقول رأيت يعنى آگاه باش بدرستيكه ميان باطل و حق فاصله مگر مقدار چهار انگشت پس پرسيدند آنحضرت را از معنى اين كلام او پس جمع كرد انگشتهاى خود را و گذاشت ميان گوش و چشم خود يعنى ميان گوش و چشم مقدار چهار انگشت فاصله است پس گفت باطل آنستكه بگوئى كه شنيدم يعنى بگوئى بعنوان جزم شنيده را و حق آنستكه بگوئى كه ديدم يعنى بگوئى بعنوان جزم ديده را يعنى چيزهاى شنيده احتمال بطلان دارد چون بمحض شنيدن حكم براستى آن كردن نا طالب و اينرا كه بچشم ديده پس آن حق و صدقست تشكيكى نخواهد داشت

ومن كلام له ع يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است وليس لواضع المعروف في غير حقه وعند غير أهله من الحظ فيما أتى إلا محمدة اللئام وثناء الأشرار ومقالة الجهال ما دام منعما عليهم ما أجود يده وهو عن ذات الله بخيل يعنى نيست از براى گذارنده احسان در غير مستحق احسان و در نزد غير اهل احسان حظى و نصيبى در آنچه عطا كرده است مگر ستايش لئيمان و ستودن اشرار و سخنان جهال تا مادامى كه احسان كننده است بر ايشان از چه چيز بخشنده است دست خود و حال آنكه از جهت ذات خدا بخيل و رونده است و احسانى بمستحق نكرده است فمن آتاه الله مالا فليصل به القرابة وليحسن منه الضيافة وليفك به الأسير والعاني وليعط منه الفقير والغارم وليصبر نفسه على الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب فإن فوزا بهذه الخصال شرف مكارم الدنيا ودرك فضائل الآخرة يعنى پس كسيكه عطا كرد او را خدا مالى پس بايد بپيوندد و در يابد بسبب مال خويشان را و بايد از آن مال نيك بكند بمهمانى برادرانرا و بايد بخلاص سازد بآن مال اسير و دستگير شده را و بايد عطا كند از آن مال بمحتاج و قرض دار و بايد صبر دهد نفس خود را بر ادا حقوق و ضرر حوادث روزگار از جهت طلب كردن جزا پس بتحقيق كه فيروزى باين خصلتها شرف بزرگيهاى دنيا و دريافتن نيكيهاى آخرتست

ومن خطبة له ع في الاستسقاء يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در طلب باران ألا وإن الأرض التي تحملكم والسماء التي تظلكم مطيعتان لربكم وما أصبحتا تجودان لكم ببركتهما توجعا لكم ولا زلفة إليكم ولا لخير ترجوانه منكم ولكن أمرتا بمنافعكم فأطاعتا وأقيمتا على حدود مصالحكم فقامتا يعنى آگاه باشيد و بتحقيق كه زمينى كه بر ميدارد شما را است برودى او و ايستاده ايد و آسمانى كه سايه انداخته است بر شما و بالاى سر شما است مثل سايبان مطيع و فرمانبردار پروردگار شما باشند و روز نكرده اند كه بخشش ميكنند بشما بمنفعت خود كه باران باشد از جهت دلسوزى از براى شما و نه از جهت تقرب بسوى شما و نه از جهت نفعى كه اميد داشته باشند از شما و ليكن مأمور شده اند از جانب خدا بنفع رسانيدن بشما پس اطاعت كرده اند و مأمورند به برپا داشتن مصالح و منافع شما پس برپا شده اند بمنفعت رسانيدن شما إن الله يبتلي عباده عند الأعمال السيئة بنقص الثمرات وحبس البركات وإغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع مقلع ويتذكر متذكر ويزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال استغفروا ربكم إنه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا ويمددكم بأموال وبنين فرحم الله امرءا استقبل توبته واستقال خطيئته وبادر منيته يعنى بتحقيق كه خدا مبتلا ميسازد بندگان خود را در نزد كارهاى بد بكم گشتن ميوه ها و نگاهداشتن بارانها و در بستن خزانهاى خوبيها از جهت اينكه پشيمان شود از بد كردن آنكسيكه اراده توبه دارد و ترك بكند كار بد را كسيكه اراده ترك دارد و بخاطر بياورد عقاب آخرت را كسيكه مستعد تذكر شده است و منع بكند خود را از گناه كسيكه مستعد منع شده است و بتحقيق گردانيده است خداوند منزه طلب مغفرت را سبب از براى فراوان شدن روزى و مرحمت از براى خلق پس گفته طلب مغفرت كنيد از پروردگار شما بتحقيق كه باشد خدا بخشاينده گناهان در حاليكه ميفرستد از آسمان بر شما بارانهاى بسيار و كمك ميكند شما را بمال و فرزندان پس رحمت كند خدا مردى را كه روى آورد بتوبه و پشيمانى خود و طلب كند از خدا فسخ گناهان خود را و پيشى جويد باسباب مرگ خود كه دفع علاقه بدنيا باشد اللهم إنا خرجنا إليك من تحت الأستار والأكنان وبعد عجيج البهائم والولدان راغبين في رحمتك وراجين فضل نعمتك وخائفين من عذابك ونقمتك اللهم فاسقنا غيثك ولا تجعلنا من القانطين ولا تهلكنا بالسنين ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا يا أرحم الراحمين يعنى بار خدايا ما بيرون آمديم بسوى رحمت تو از زير سقفها و از خانه ها و بعد از فرياد و ناله چارپايان و اطفال در حالتيكه رو آورده ايم بسوى تو از جهت رحمت تو و اميدواريم بزيادتى نعمت تو و ترسناكيم از عذاب تو و عقوبت تو بار خدايا پس بباران بر ما باران تو را و مگردان ما را از نوميدان و هلاك مگردان ما را بقحط و گرانى و بعقوبت مكن ما را ببديهائيكه كردند نادانان ما اى رحم كننده تر از هر رحم كننده اللهم إنا خرجنا إليك نشكو إليك ما لا يخفى عليك حين ألجأتنا المضائق الوعرة وأجاءتنا المقاحط المجدبة وأعيتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علينا الفتن المستصعبة اللهم إنا نسألك أن لا تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقايسنا بأعمالنا

يعنى

دورى از ثانى و اينجا يعنى مفعول و افراد نهاكردن و البرية بتشديد الباء الحلو واصله المرة وقيل بل ذلك من قولهم بريت العود تراشيدم چوب را و قال الجوهرى العارية بالتشديد كانها منسوبة الى العار لان طلبها عيب وعار وقيل هى من عار يعير اذا جاء وذهب فهى عارية لتحولها من يد الى يد وقيل من التعاور وهو تداول القوم الشىء بينهم وذكر الخطابى فى الغريب ان اللغة الغالبة العارية بالتشديد وقد تخفف و در اين بيت مخففست برآ محافظت وزن و ذهاب فنى از ثانى و سرعت شتاب كردن از ثالث وتلفت و نظر نگريستن از اول السبب الحبل الذى يصعد به النخل قال الله تعالى فليرتقوا فى الاسباب وسمى كل ما يتوصل به الى شىء سببا قال تعالى واتيناه من كل شىء سببا فاتبع سببا وتسبب وتسبيب ساختن و سبيل رود و قر فى مكانه قرارا اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لان البرد يقتضى السكون كما ان الحر يقتضى الحركة وطير مرغ و وكر آشيان وتصوب بر نشيب فرو شدن و من حال از ما لا تبقى مفعول اول اجلى دما تكسب مفعول ثانى و سببا تميز وعامل اوسع والى الانسان متعلق باوسع ومن السؤال معطوف بر من لا تبقى و اطير معطوف بر السؤال و الاوكار متعلق بر تصوب و اصال و منصوب ميفرمايد ... مال ... معنى خود را ... ضامن شده است معنى روزى هر خانه را و مال بمال ... پس ... تا چند حرام يا حلال اندوزى گر هيچ كنى و گر نه هر جا كه روى چون نيايد دنبال تو ابد روزى ابتى ان الذكر فيه مواعظ لمن الذى بعظاته يتادب اقرا كتاب الله جهدك واتله فيمن يقوم به هناك وينصب بتفكر وتخشع وتقرب ان المقرب عند المقرب واعبد الملك ذا المعارج مخلصا وانصت الى الامثال فيما يضرب ذكر قران وانه لذكر لك ولقومك ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامى وقرائة خواندن از ثالث الكتاب فى الاصل مصدر ثم سمى المكتوب كتابا والمكتوب فيه كتابا و مراد اينجا قرآن است جهد زحمت و طاقت منصوب منشود بنزد كاملى و جهد كوشيدن از ثالث و تلو تا و تشديد واو از پى رفتن از اول و حمل بر تلاوت يعنى خواندن شد تا تكرار لازم نيايد و هناك اشاره بمكان بعيد از ما متوسط در قرب و بعد و نصب سرود گفتن بطريقى از عرب از ثانى وفى الحديث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم يشبه الحداء الا انه ارق منه وتفكر انديشه كردن و تخشع فروتنى كردن وتقرب نزديكى جستن وتقريب نزديك گردانيدن وعند نزد وعباده پرستيدن از اول و معراج نردبان وقال القاضى البيضاوى فى تفسير ذو المعارج ذى المصاعد وهى الدرجات التى يصعد فيها الكلم الطيب و

العمل الصالح او يترتّع فيها المؤمنون في سلوكهم اوفي دار ثوابهم او مراتب الملائكة السموات فان الملائكة يعرجون بها والاخلاص في الطاعة ترك الرياء والاعتصام التكوث والاستماع للبيوت واصطلاح الناس كونه يعد نصب ... فان هذا الدول ... وقت الامكان امرك وضرب الله مثلا اي صفة بين ومن بمذهب سيبويه مبتدأ والذي خبر ادومذهب باقي بخلاه عكس ... بمذهب سيبويه حال معرفه مجازي ... فعول لمطلق فعل مقدر وحضرت مصطفى فرمود افضل عبادة امتي تلاوة القرآن وفرمود زينوا القرآن باصواتكم وفرمود ليس منا من لم يتغن بالقرآن وچون سماع

يعنى بار خدايا بتحقيق كه بيرون آمديم بسوى رحمت تو نزد حالتيكه شكايت ميكنيم بسوى تو چيزيرا كه پنهان نيست بر تو در وقتيكه مضطر ساخت ما را تنگيهاى دشوار رو آورده است بما را قحطهاى تنك آورنده و سست گرداننده است ما را احتياجهاى دشوار ودر پوشيده است بر ما بلاهاى مشكله بار خدايا بتحقيق كه ما سؤال ميكنيم از تو كه برنگردانى ما را بمنازل ما نوميد شدگان و باز نگردانى ما را اندوهگين شدگان وجواب مده ما را بسبب گناهان ما ومكر ما را بعقد ... گردان ما اللّهم انشر علينا غيثك وبركتك ورزقك ورحمتك واسقنا سقيا نافعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي بها ما قد مات نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي بها القيعان وتسيل البطنان وتستورق بها الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدير يعنى بار خدايا پهن كن بر ما باران ترا وافرونى نعمت ترا وروزى ترا ورحمت ترا وآب ده ما را آبى نفع بخشنده سيراب كننده روياننده در حاليكه سيراب گرداننده باشى بان باران آنچه را كه فوت شده است از زرع و زنده گردانى آنچه را كه مرده است از زمين ميخواهيم از تو باران نافع را بسيارى ميوه را در حاليكه سيراب گردانى بان باران زمينهاى هموار را وجارى گردانى سيل در زمينهاى پست وبرگ برآرى بآن درختان را وارزان گردانى نرخها را بتحقيق كه تو بر هر چيزيكه بخواهى توانائى

ومن خطبة له يعنى از خطبهٔ امير المؤمنين عليه السلام است بعث رسله بما خصهم به من وحيه وجعلهم حجة على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم فدعاهم بلسان الصدق الى سبيل الحق يعنى برانگيخت رسولان خود را بانچيزيكه تخصيص داده بود ايشان را بانچيز از وحى خود وگردانيد ايشانرا حجة بر خلق خود تا اينكه لازم نگردد حجة از براى ايشان بر او وازين عدم لزوم حجة بسبب وا نگذاشتن اقامه عذر است از براى ايشان يعنى عذرى از براى ايشان وا نگذاشت كه توانند گفت كه ما جاهل بوديم از تكاليف تو تا اينكه حجة ايشان ثابت شود بر او در اطاعت نكردن ايشان پس خواندند هر آينه رسولان ايشانرا بزبان راست بسوى راه حق الا ان الله قد كشف الخلق كشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومكنون ضمائرهم ولكن ليبلوهم ايهم احسن عملا فيكون الثواب جزاء والعقاب بواء يعنى آگاه باش كه بتحقيق كه خدا ظاهر وآشكار كرد احوال خلق را آشكار كردنى از ارسال رسل نه از جهة اينكه ندانسته باشد آنچيزيرا كه پنهان داشتند او را از حالات محفوظه پنهان در جبلت ايشان از طاعت ومعصيت ومكنونات خواطر ايشان بحسب خلقت از اعتقادات حقه و باطله بلكه از جهة امتحان كردن ايشان كه كدام از ايشان بهترند از روى عمل وعبادت واطاعت يعنى با وصف علم باحوال ايشان در اصل خلقت كه كدام مسلم وكدام كافر وكدام مطيع وكدام عاصى وكدام عادل وفاسق است فرستادن رسل وتكليف كردن خلق در ظاهر مثل حال مولائيست كه بندهٔ خود را مأمور بامرى كند از جهة امتحان كردن او كه آيا مطيع است يا عاصى واگرچه معامله خدا با بندگانش در ظاهر شبيه است بمعامله مولاء آزمايش كننده بندهٔ خود لكن چون خدا عالم است باشكار ونهان بندگان وافعال ايشان پس آزمايش بر او روا نباشد زيرا كه آزمايش فرع جهل وبنا نسبت است وبا علم وداناى آزمايش معنى نخواهد داشت بلكه چون ارسال رسل وتكليف مكلفين از شرايط واسباب رسيدن مؤمن است بحقيقت ايمانش ورسيدن كافر است بكمال كفر وسعيد بسعادتش وشقى بشقاوتش وعادل بعدالتش وفاسق بفسقش وبالجمله برسيدن آنچه در طينت هر كه هست وخدا عالم باسباب وشرايط آنها داشت خلق كرد جميع اسباب مسببات را واماده گردانيد جميع شرايط را تا هر يك بكمال خود رسيده باشند مثل خلق كردن ساير اسباب وادوات الات طاعت ومعصيت وايمان وكفر يعنى علم وقدرت واراده در ايشان پس شبيه گشت بامتحان وايجاد اسباب وشرايط منافى با ترتب ثواب وعقاب بر افعال واعمال ايشان نباشد زيرا كه ثواب وعقاب نيز نيست مگر از قبيل ترتب مسببات بر اسباب وتحصيل ثمره از شجره ولزوم لوازم بملزومات بدون لزوم ايجاب واضطرار بر خدا وبدون اجبار واكراه بر بندگان بلكه وقوع جزا بقسمتى كه كان در بقعهٔ امكان پس ميباشد ثواب جزاء عمل وعقاب مكافى ومساوى با كردار بدون جبر واجبار اين الذين زعموا انهم الراسخون في العلم دوننا كذبا وبغيا علينا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى العمى ان الائمة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم لا تصلح على سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم يعنى كجا باشند آنكسانى كه گمان بردند كه ايشان راسخ وثابتند در علم ميباشند بدون ما از روى دروغ گفتن واز جهة ظلم كردن بر ما بسبب برداشتن خدا ما را بمرتبهٔ امامت وخلافت وانداختن ايشان از آن وعطا كردن بما كمالات علميه وعمليه ونفرين با كى طينت ما ومحروم كردن ايشان بسبب خبث طينت ايشان وداخل گردانيدن ما را برحمت بتقريب عبادت واطاعت ما وبيرون كردن ايشان از رحمت بتقريب معصيت وفرمانى ايشان بسبب ما وبراهنمائى ما عطا كرده شده است هدايت بمهتدين ورفع كرده وبرده شد كورى از مستبصرين بتحقيق كه ائمه وپيشواء خلق واوصياء رسول ثابت است كه از قبيله قريش باشند ونيز بوده شده باشند در اين سلسله از هاشم وصلاحيت ندارد امامت بر سواء بنى هاشم وصلاحيت ندارد بودن ولاة وخلفاء پيغمبر غير از بنى هاشم واين كلام صريح است بر اينكه امامت وخلافت منحصر است بر بنى هاشم وغير بنى هاشم صلاحيت امامت ندارند وشارح ابن ابى الحديد كه از اعاظم علماء عامه است در اينمقام گفته كه صحيح است كه على عليه السلام قائل اين كلام است ومن قائلم بانچه او گفته است از جهة اينكه ثابت است در نزد من كه نبى صلعم گفته است كه بتحقيق على عم با حق است وبتحقيق كه حق ميگردد با او در هر جائى كه او ميگردد وحيف ميگويم كه بعد از اين اقرار وانصاف متمسك شدن او بناء مل نفى كمال نر نفى صحت در ترويج مذهب خود نيست مگر تعويذ مذهب حق اثنى عشرى وترنيف وتفضيح مذهب خلاف **منها** يعنى بعضى از خطبه است آثروا عاجلا واخروا آجلا وتركوا صافيا وشربوا آجنا كاني انظر الى فاسقهم وقد صحب المنكر فالفه وبسئ به ووافقه حتى شابت

... للفاعل از سكون ... ثانى وثالث معقول فوقا محذوف ... نون تاكيد خفيفه وثانى نون وقايه و يعذب ... معتزله ... منصوب ... معمول ... چون ... عذاب ... انكار است ... بكو آنكه كه عذاب ... كرم ... بعد از خود ... مراد زمان جميع كه

وللامام حسین

عذاب خواهی کرد ایشان را ابد دسینکه من یاد کردم باسر و زاملات خود دکاه خود اندک کریم بعت کرعین مکر بجانب تو من کلام کریسد درسایان عذاب باید کردند بدها
روان سازی اب اقرار کنی بجرم دکناه خویش باشد که بفضل خود ببخشد ثواب **وارامرربت بابنه فی ذکرها وصف الوسیلة والنعیم المعجب فاسئل الهک**
بالانابة مخلصا دار الخلد سؤال من یتقرب واجهد لعلک ان تحل بارضها وتنال روح مساکن لا تخرب وتنال عیشا لا انقطاع
لوقته وتنال ملک کرامة لا تسلب الوسیلة ما یتقرب به الی الغیر وروی کہ حضرت مصطفی ص باصحابه کفت سلوا الی الوسیلة لقسد یا رسول الله وما الوسیلة

علیهم منازلهم وصیغت بهم خلال تمهم ثم اقبل مزیدا کالتیار لا یبالی ما غرق او کوبیع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرق بعنی اختیار کرد دردنیا که تمام معنی
حال دنیا را و ترک کرده اند ثواب آینده آخرت را واکذا شتند شرابهای لذت آخرت را و داشتا میند ابکمند بد معفن محبت دنیا را که تو با کرمن نکاه
میکنم بسوی سلطان فاسق ایشان وحال آنکه مصاحب و ملازم محرمات خدا است پس الف کرفته است با حرام و خوکرفته است بحرام و موافقت کرده
با حرام تا اینکه سفید شد بر حرام موی سر او و در رنک شد بحرام و ملکه کرده بد بحرام خلقهای اولیس وا ورده باشد بسوی ایشان اورده غضب را جا
کف براورده باشد از شدت غضب مثل دریای موج زننده باکی ندارد چیزی را که غرق کند و مثل بدافتادن آتش به کیاه خشک که باکی ندارد
چیزی را که میسوزد **این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار اللامحة الی منار التقوی این القلوب التی وهبت لله وعوقدت**
علی طاعة الله ازدحموا علی الحطام وتشاحوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم واقبلوا الی النار باعمالهم
ودعاهم ربهم فنفروا وولوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا واقبلوا یعنی کجا شدند باشند عقلهای روشن شده بچراغ هدایت حق و چشمهای
کشنده بسوی علامت پرهیزکاری کجا باشند دلهای اینچنانیکه بخشیده شده اند مرخدا را یعنی مملوک شده است تمام آنها مر رضای خدا را و بسته شده
عزم آنها بر اطاعت خدا جمع شده اند یا یکدیگر آن قوم کمراه بر ذرد ریزه دنیا و نزاع میکنند با یکدیگر بر اموال حرام و بلند کرده شده از برای
ایشان بیرقهای بهشت و دوزخ پس برکردانیدند از بهشت روهای دلهای خود را و روآوردند بسوی دوزخ بکردار ناشایسته خود خوانده است ایشان را
پروردکار ایشان پس رمیدند و رو میکردانیدند از او و خوانده است ایشان را شیطان پس اجابت میکنند و رو میاورند بسوی او **ومن خطبة**
له ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق وفی کل**
اکلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمر معمر منکم یوما من عمره الا بهدم آخر من اجله ولا تجدد له زیادة
فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه یعنی ای مردمان نیستید شما در این دنیا مکر نشانه که تیر اندازی میکنند در او مرکها با هر جرعه آبی یک کلو
کیر بستن است و هر لقمه طعامی غصه ها است نمیرسید شما از دنیا بنعمتی مکر بمفارقت نعمت دیکر و عمر نمیکند شخص معمری از شما روزی را از عمر خود مکر
اینکه ویران میکردد روز دیکر از جهت نزدیک شدن مرک او و تازه نمیشود از برای او زیادتی در ماکولات او مکر باخورسیدن چیزی که پیش از آن
بود از روزی او **ولا یحیی له اثر الا مات له اثر ولا یتجدد له جدید الا بعد ان یخلق له جدید ولا تقوم له نابتة الا وتسقط منه محصودة**
یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرزندی مکر اینکه میمیرد از او اثری و اولادی یا فرزندی نسبت سبقت نیز هست تجدد و حادث نمیشود از برای او
مال تازه مکر اینکه کهنه میکردد از برای او مال قوی و بر پا نمیشود از برای او دستی از کیاه مکر اینکه میافتد و تلف میشود از او درو کرده شده
وقد مضت اصول نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله یعنی و بتحقیق که کذشتند اصلها و پدرانی که ما فروع و اولاد آنها
پس چقدر باقی خواهد بود فرع و ولد بعد از رفتن اصل و پدر و بیقین بعاقبت آنها خواهد رفت **منها** یعنی بعضی از این خطبه است **وما**
احدثت بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور افضلها وان محدثاتها شرارها یعنی احداث و پدید
نشد بدعتی و ضلالتی در دین مکر اینکه واکذاشته شد بسبب آن سنتی و طریقه ای پس بپرهیزید از بدعتها در دین و لازم شوید راه واسع شریعت را
بتحقیق که چیزهای قرار داده شده از جانب خدا و رسول بهترین چیزها است بتحقیق که محدثات و بدع چیزها بدترین چیزها است **ومن کلام**
له وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در وقتی که مشورت کرد با او عمر بن الخطاب در رفتن بسوی جنک سپاه عجم بنفسه و بسر عسکری خود **ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة**
وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعده وامده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر
جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فاذا انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا یعنی بتحقیق که این
دین اسلام غلبه و عدم غلبه او بر بسیاری و بکمی سپاه نیست اسلام دین خدا است بتحقیق که غلبه داده است او را بر جمیع ادیان و او سپاه
خدا است که امداد و اعانت کرده است او را تا اینکه رسیده بان مرتبه که رسیده ظاهر شده و هرجا منکر با نیست ظاهر شود و ما امیدواریم بوعده
از جانب خدا بغلبه دادن دین اسلام و خدا وفا کننده بوعده خود میباشد و یاری دهنده سپاه خود است مکان امیر صاحب اختیار و بزرک دین
اسلام مثل رشته ریسمان است از برای رشته مروارید که به رشته جمع میکردانند آنها مروارید ها را و نکاه میدارد با هم پس رشته اکر در بین مرد
که بریده شود ریسمان متفرق و پراکنده شوند و بروند هر یک بجای پس جمع نکردند همه آنها هرکز **والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم**
کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض
انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک یعنی و طایفه عرب امروز
اکرچه اندک باشند بعدد پس ایشان بسیارند بحسب قوت و شوکت بسبب اسلام غالب باشند بر خصم بسبب اجتماع و اتفاق پس باش تو در میان
ایشان ساکن مثل قطب آسیا که در میان آسیا ساکن است و بکردش در آر آسیای جنک را بطایفه عرب و کرم کردن ایشان را در آتش جنک
با مهیج غیر از تو پس هرکاه تو بیرون رفتی از این زمین مدینه فرود میایند نکبا بر تو طایفه عرب از اطراف و اکناف زمین مدینه تا اینکه میشود

در مقابل: در مور او علی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد وارجوا ان اکون انا هو وانهم فی الصف است بمقام وانجاب خود شل الهد والانابة الی الله الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار الخلد ومنزلت سیاعه وخلود جاوید بودن از اول والروح بالفتح الراحة و سکون وسکنی از مسکن دخراب پیدا نشدن از رابع والملک بالضم ضبط الشیء المتمکن فیه بالحکم والملک کما ان التاء والتکریم والاکرام والاسم الکرامة وسلب بودن از اول و صفحه معرفه المعرف تا المعجم نوع باشد برد نو سایر قواعد و اکر کونی لعادر العالی ان تحل حذو و نسخ باضل بنا و نیل مضل است نوهم عرض مبا الغد باشد مثل حصل یا ملتزم نقدیر سوم ای لعل ملا الدار ولعالی ان دان حلول حلول مثل حلوان ر بنیچنانچه شیخ رضی در شرح اما ان ندل از عبارة کافیه الترام نموده ما کونهم حضرت سید شریف در حاشیة ان شرح فرموده ما ذکره من تعذر احد المضافین دا ومدة فی الحین مبنی علی ما حکموا به من ان لعمل مع ان ما بعده اذل المصدر دلو وضع هناک المصدر بدله لزم الی ما ذکره الکن النظر الی المعنی یعنی عندالتوجه معنی المصدر حقیقة و بنا بر این حاجة تعجیح تا معینه مینماید چون کذرد باشی که در ذکر ان و یعنی شد وسیله کرمید تر درجات است نعیم خوش امید بیش بجزاء ارضه و خود بوعده دماز کشتن ودهان السلاح خاتمه بنا بدید احواس است جو سید و کویا پیکار بود کی نومن انجام دو بناهی راحت نمکو بوجند که در آن بمیرند و بیای عیشی که هیچ انقطاعی نیست مرد من از او و بیابی ملک کرامت که در برابر سود از تو هر در وقتی چه هست ابدیس از آن که خود بخواه آید و بر بیش که بکشتی بان سرا نعیم در بی عیشی بکوی

بیش ها اندیشه خویش **باد رهوالک اذا هممت بصالح خوف الغوائل ذهنی ویذهب واذا هممت بسیء اعمض له وتجنب الامر الذی یتجنب**
مبادرت کن و بدان و پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرباع و قسم ما هما اهتمام کردن از اول والصلاح ضد الفساد و الغائلة الدین و سنه بد و مصدر بدی که اصل سیئه است

علیه الواو ما و ادغمت فی التفسیر الکبیران السیّئة ما یسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض هو الخفاء و تجنّب یکسو شدن و صالح صفة عمل محذوف و خوف مفعول له یا در دا العوالبصفة انواظر محذوف و خطور در امدن اندیشه بدل سفر باید پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون اهنگ کنی بعمل صالح از ترس خاطر غلبه کنند که ما بند غالب میشوند و چون اهنگ کنی بیدی پلک چشم برهم نه برای ان و دوری جواز کار دیگر دور کن چشم شود از ان س چون من خبر دهد نا امید اه بشان که شیطان تمیزده ناگاه از بدی شر و بکردان و بگو لاحول ولا قوة الا بالله **واخفض جناحك للصديق وكن له كالعبد على اولا تحجب والضيف اكرم**

اهتمام و محافظت انچه را که واگذاشته در پشت سر تو از زنان سپاه ضرور تر بسوی تو از آنچه که پیش روی تو است از دعوت و لا بان قاد با سلام و حرب با ایشان ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشدّ لکلبهم علیک و طمعهم فیک فامّا ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فانّ الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی ما یکره و امّا ما ذکرت من عددهم فانّا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انّما نقاتل بالنصر والمعونة یعنی بتحقیق که عجمها اگر نگاه کنند بسوی تو فردا میگویند که اینست اصل و بزرگ عرب پس هرگاه شکستند او را و گرفتند او را پس آسوده شد از شر او پس این قول باعث شدت حرص ایشان شود بر جنگ تو و طمع ایشان گردد در گرفتن تو پس اما آنچه مذکور کردی تو از حرکت قوم عجم بسوی جنگ مسلمانان پس بتحقیق که خدا منزه از نقایص ناراضی تر است از حرکت ایشان از تو و قدرت او بیشتر است بر تغییر چیزی که راضی نیست بان و اما آنچه مذکور کردی تو از بسیاری عدد ایشان پس بتحقیق که ما صحابه نبوده ایم در زمان گذشته که عهد پیغمبر باشد که مقاتله و محاربه کنیم با دشمنان باعانت بسیاری سپاه و نبوده ایم که مقاتله کنیم مگر باعانت از جانب خدا **ومن خطبة له** ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فبعث محمّدا بالحقّ لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته و من طاعة الشیطان الی طاعته بقرآن قد بیّنه و احکمه لیعلم العباد ربّهم اذ جهلوه و لیقرّوا به بعد اذ جحدوه و لیثبتوه بعد اذ انکروه یعنی پس برانگیخت خدا پیغمبر محمّد صلی الله علیه و آله را براستی تا اینکه بیرون برد بندگان خود را از پرستش بتها بسوی پرستش خود و از پیروی شیطان بسوی پیروی خود بمصاحبت قرانی که ظاهر ساخت عجاز او را و استوار کرد ابنیه حجیت او را تا اینکه بشناسند بندگان پروردگار خود را بصفات الوهیت در وقتیکه نشناختند او را باو صفات لایقه او و تا اینکه بزبان اقرار بوجود او بکنند بعد از انکه منکر وجود او بودند و اعتقاد جحیت او کنند بعد از انکه اعتقاد جحیت او نداشتند فتجلّی سبحانه لهم فی کتابه من غیر ان یکونوا راوه بما اراهم من قدرته و خوّفهم من سطوته و کیف محق من محق بالمثلات و احتصد من احتصد بالنقمات یعنی پس ظاهر و اشکار شد خدا منزه از هر نقص از برای بندگان بسبب کتاب خود که قران باشد بدون اینکه ببینند او را بچشم دل تجلی مکتاب بسبب نمودن بایشان بود در قران توانائی خود را بذکر عجائب خلقت آسمان و زمین و ما بینهما و ترسانیدن ایشان بود بسلطنت خود بذکر قصص قرون ماضیه و ذکر اینکه چگونه محو کرد آثار کسانی را که محو کرد بعقوبت و چگونه درو کرد بعقوبت ساید کسانیرا که بقتل رسانید بشدائد و سدها و انّه سیاتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحقّ و لا اظهر من الباطل و لا اکثر من الکذب علی الله و رسوله و لیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حقّ تلاوته و لا انفق منه اذا حرّف عن مواضعه و لا فی البلاد شیء انکر من المعروف و لا اعرف من المنکر یعنی و بتحقیق که میاید بر شما بعد از من زمانیکه نباشد در ان زمان چیز پنهان تر از معارف احکام حقه و ظاهر تر از اعتقادات و احکام باطله ناحق بسبب خفا و ندرت علما دینیه و عمل نکردن مردم باحکام حقه و نیکی کار درستی را اعتقادات حقیقیه و نباشد چیز بیشتر از دروغ و افترا بر خدا و رسول او و نباشد در نزد اهل ان زمان متاعی بی رواج تر از کتاب خدا هرگاه خوانده شود برمردم حق خواندن او را و اجرای داشته شود احکام او را کما هو حقه و نباشد متاعی رایج تر از کتاب خدا هرگاه مبدل شود آیات و احکام او از معانیهای صحیحه مقرره حقه و از ان محوی که پیغمبر از جانب خدا آورده است و نباشد در شهرها چیز قبیح تر از اوامر خدا و نه چیز نیکوتر از نواهی خدا فقد نبذ الکتاب حملته و تناساه حفظته فالکتاب یومئذ و اهله منفیّان طریدان و صاحبان مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو فالکتاب و اهله فی ذلک الزمان فی الناس و لیسا فیهم و معهم و لیسا لانّ الضلالة لا توافق الهدی و ان اجتمعا یعنی پس بتحقیق که انداختند و عمل نکنند کتاب خدا را بردارندگان کتاب و قائلین بصدق ان و برخود بستند فراموشی کتاب را از جهة التفات نکردن بان حفظ کنندگان ان پس کتاب خدا و اهل او در ان روز نیست انگاشته شده و دور شده باشند از میان مردم و دو مسافر باشند همسفر یکدیگر در راه واحد جا نمیدهد ایشان را جا دهنده پس کتاب خدا و اهل او که علما دینیه باشند در ان زمان باشند در میان مردم و نباشند در میان ایشان و با ایشان باشند و نباشند با ایشان بتقریب عمل نکردن مردم باحکام ایشان و نشنیدن کفتار ایشان از جهة اینکه گمراهی موافقت ندارد با راه نماینده بحق اگر چه با هم باشند در یکجا زیرا که با مخالفت راه نما مصاحب و باو نفع نمیرساند از راه دور تر و بهلاکت گرفتار کند فاجتمع القوم علی الفرقة و افترقوا عن الجماعة کانّهم ائمّة الکتاب و لیس الکتاب امامهم فلم یبق عندهم منه الّا اسمه و لا یعرفون الّا خطّه و زبره و من قبل ما مثّلوا بالصالحین کلّ مثلة و سمّوا صدقهم علی الله فریة و جعلوا فی الحسنة عقوبة السیّئة یعنی پس اتفاق کنند بر مفارقت از کتاب و اهل او و جدائی کنند از گروه مسلمانان و اقع گویا ایشان ملت مقتدای کتاب خدا ایند و امامان ایشان پس باقی نباشد در نزد ایشان از کتاب خدا مگر اسم او و نشناسند مگر خط او را و کتابت او را در ان زمان به شرع و بدعت سازند برمردمان نیکوکار هر عقوبت را و نام گذارند سخنان راست ایشان را افترا بر خدا و گردانند در جزاء عمل خوب عقوبت عمل بد و انّما هلک من کان قبلکم بطول آمالهم و تغیّب آجالهم حتّی نزل بهم الموعود الذی تردّ عنه المعذرة و ترفع عنه التوبة و تحلّ معه القارعة و النقمة یعنی بهلاکت نشدند کسانیکه بودند پیش از شما مگر بدرازی آرزوهای ایشان و دور بودن مدتهای مرگ ایشان تا اینکه نازل شد بایشان مرگ موعود بکیفر رد و واپس داشته شده عذر خواستن و قبول نمیکنند عذر اینکه را و برداشته شده است نجات آنجا توبه کردن و قبول نمیکنند

ما استطعت جواره حتی یعد وارثا بنده **والحقل شدیقان من ازاجنبه حفظ الاخا لو کان دونك نصر** الحفض ضد الرفع ازنانی و جناح بالمرغ والمراد من الجناح تواضع لکمال متعاد نعمت له برجا اندازه تا تسلیط و دلند فرزند تحلیل بمریا کردن و مسیف مهما و استطاع توانستن و جوار که مسایه بودن و تعدیشم دن از اول و وارث میراث یافتن از ستاسن ندیت تحریک کردن و الاعداء محذوف مفعول تعمل و دوره دیده نصرب بصیغه مجهول بیرواه و کان حالی با عهد میغرماید بیار سند کرن بالها دوست و ملمش مراد را چون بندگی که منفکی کند به فرزند خود و مهمان کرامی دار مادام که توانی همسایه بودن آسمان تو را میراث برند که دعوی خویش کند و گردان تو انکسار کرخوری برادری کنی باز نگاهدار برادر وی او باشد که جنون نه بند دشمنان تو را ستن ای انکر با خلاق کردن بچهد باید که مکارم دوستی نه چون مهمان که بصحیم خویش انس بالی کنی کمنکه دارد عهد **واطلب لم طلب المريض شفاءه ودع الكذب فليس من يصحب واحفظ صديقك في المواطن كلها وعليك بالمرء الذي لا يكذب** مرض خستگی شفاء الله من مرضه شفاء بالمد مرا تنازع وکذب دروغ کفتن از زمانی و الموطن المشهد من مشاهد الحرب قال تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره میغرماید مرد و ستان را شاستن جستن خستن شفاء خود و بگذار دروغ کفتن ز اکره اوراجه که صحبت داشت میتوانند ز نکاه دار دوست خود را در مواطن مهر و ز اکره مردی

زاکه دروغ نگوید **س خواهی کرد** شو شکسته دشمن حاصل باید که زد دوستان نکری غافل چون هست مدار کار عالم بر صدق از حق بطلب صدیق صادق بدل **وافل الكذوب وقربه جوارة ان الكذوب ملطخ من يصحب يعطيك ما فوق المنى بلسانه ويروغ عنك كما يروغ الثعلب** قرب نزدیک شدن و تلطیخ الوده کردن و اعطاء دادن ولسان

عنکند

پرستید

تنبیه بشهادة امام حسین ع

ولسان زبان والورع المبلغ علیه سبیل الاسبال و تغلب وباه میفرماید دشمن دار دروغگو را و قرب مجاورت و را بدینکه دروغگو آلوده ما زند اینکه را کر صحیح میداردبا او میدهد تو را بچیزهای دروغ هاست بزبان خود و مخرج میشود بجای از تو چنانچه مخرج میشود بجای درو باش کذاب که دشمنش واجب باشد هم معیشت با مصاحب باشد بپوشند که چه بانی چون شمع لیکن بضیاء صبح کاذب باشد واحذر ذوی الملق اللئام فانهم فی النائبات علیک ممن یحطب بسعو حول المرء ما طمعوا به، واذا بادهم جفوا وتغبوا ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب حاصل ترسیدن

از زایع و ماتی جاپلوس کردن واللئیم الذی الاصل الشحیح النفس والنائبة المصیبة و حطب هیزم میزان آتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم نهادن و سخن چینی کردن از ثانی زحول پیرامون والطمع نزول النفس الی الشیء شهوة ارادلها و ربنا التی تجانی زنیا نمدو بنا علا منزلها اذا لم یرواه و تغیب غایب شدن و نصحت نصحا و نصاحة الاسم النصیحة لبع ثالث و قبول مذیرفتن ارزان بودن و نمود ارزان بودن و بیع فروختن و وهب هبه بخشیدن و یوهب معطوف بر ارخص ما یباع تعریف بر ارخص یعنی امرایه هیزم از مصاحبان چاپلوس فرومایه بپرهیز که ایشان در مصیبتها گردا شود بر تو از هیزم پاشند که هیزم بر آتش نهند و گرد مرد مادام که طمع داشته باشند با او و چون نیست کند روزگار جفا کنند و غایب شوند و من هر آینه نصیحت کردم تو را اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت ارزانتر چیزی است که فروخته شود و بخشیده شود پس از مردم چاپلوس دوری کن بر کین قوم کنند نسبت تو را تیز کردند بگو مردم دروغ صمغ چون مرجا کند ما شد نصیحت امام حسین و نسبت او بر شهادت خود و اولاد کرام حسین

از اکیفی کلما عرضا نعامرا بانها و لانعرفهم بانها فکل قبل بالبابها ولو علم من لیعلم بهذا الامور کان منالها ولکنه لعنام اکرالا له فاحرق فیهم بانیابها بلد شهر معاشرة زید کار کرد ولید بعضم بون خود رهی جمع او وجه لنعرهی دارد قبایح و قبل کرده مردم از سینه تا بحرا واللب العقل الخالص من الشوا

۱۳۵

عمیکند تو به کسی را و فرود میآید بما او مصیبتها شکننده و عقوبتهای شدید، ایها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دلیلا هدی للتی هی اقوم فان جار الله امن وعدوه خائف وانه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم فان رفعة الذین یعلمون ما عظمته ان یتواضعوا له وسلامة الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له فلا تنفروا من الحق نفار الصحیح من الاجرب والباری من ذی السقم یعنی ای مردمان بتحقیق که کسی که طلب نصیحت کرد از خدا و قبول کرد قول او را و اوامر و نواهی او توفیق کرده شد بتوفیقات سعادت ابدی و کسی که اخذ کرد قول خدا و کتاب خدا را راهنما خود را بوده خواهد شد بطریقه که استوارترین طریقه هاست که طریقه مقربین باشد پس بتحقیق که همسایه خدا نزدیک بعبادت خدا ایمن است از خوف عذاب و دشمن خدا و دور از بندگی خدا در خوف و خطر است و بتحقیق که سزاوار نیست از برای کسی که شناخت بزرگی خدا را اینکه بزرگی بر خود به بندد و خود را بزرگ بشمارد پس بتحقیق که بلندی آنکسانیکه میدانند که در چه مرتبه است بزرگی خدا آنست که اختیار کنند تواضع و فروتنی را از برای او و خود را از جنب بزرگی او با المرة نیست بدانند و سلامتی آنکسانی که میدانند چه پایه است قدرت و توانائی خدا آنستکه منقاد و مطیع امر او باشند پس وحشت نکنید از امام حق و صدق مثل وحشت کردن شخص صحیح از شخص جرب دار و شخص سالم از امراض از صاحب امراض مسریه واعلموا انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه ولن تاخذوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی نقضه ولن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم وموت الجهل یعنی بدانید که بتحقیق که نمیشناسید شد راه یافتن را تا اینکه نشناسید کسی را که واگذاشته است رشد در دین را و اختیار کرده است گمراهی را و نمیگیرید عهد و پیمان کتاب خدا را تا نشناسید کسانیرا که شکسته اند پیمان کتاب خدا را و متمسک نمیشوید بآن تا نشناسید آنکسانی را که بر انداخته اند و از پس طلب کنید شد میثاق را از نزد اهل شد که ائمه هدی باشند پس بتحقیق که ایشان زندگانی علمند و مرگ جهل ما دانی یعنی احیاء علم میکنند و ازاله جهل هم الذین یخبرکم حکمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا یخالفون الدین ولا یختلفون فیه فهو بینهم شاهد صادق وصامت ناطق یعنی اهل علم ایمان کسانی باشند که خبر میدهد شما را حکم کردن ایشان باحکام خدا از علم ایشان و خاموشی ایشان از سخنان خلاف حق و دروغ از دانائی ایشان و ظاهر ایشان از صلاح و سداد ایشان بر باطن ایمان و اعتقاد ایشان و مخالفت و مفارقت نمیکنند از دین و اختلاف نمیکنند در دین پس کتاب خدا در میان ایشان شاهد صادقیست بر حقیقت امام بر حق شما و خاموشی گویا است بر منهیات و صدق امام شما

ومن خطبة له فی ذکر اهل البصرة یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است در ذکر اهل بصره کل واحد منهما یرجو الامر له ویعطفه علیه دون صاحبه لا یمتان الی الله بحبل ولا یمدان الیه بسبب کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه وعما قلیل یکشف قناعه به والله لئن اصابوا الذی یریدون لینتزعن هذا نفس هذا ولیاتین هذا علی هذا یعنی هر یک از طلحه و زبیر امید دارند امارت را از برای خود و میل میدهند بجانب خود بدون مصاحب خود و متوسل نمیشوند بسوی خدا بریسمانی و بهانه و تمسک نمیکنند بسوی خدا بسببی و هر یکی از ایشان بردارند حقد و حسد مصاحب خود باشند و در اندک وقتی برمیدارند هر یک از آن دو نفر پرده حسد از برای مصاحب خود و ظاهر میسازند حسد بکدیگر را سوگند بخدا که اگر برسند بامارتی که طالب شدند هر آینه میکند این یکی جان آن دیگر را و میاید این یک بقتال آن دیگر قد قامت الفئة الباغیة فاین المحتسبون فقد سنت لهم السنن وقدم لهم الخبر ولکل ضلة علة ولکل ناکث شبهة والله لا اکون کمستمع اللدم یسمع الناعی ویحضر الباکی یعنی بتحقیق که برپا شدند مکر و ظلم کنندگان و گمراهان پس کجا باشند عمل کنندگان بحرام کنندگان بمعروف پس بتحقیق که نهاده شد از برای ایشان طریقه های شریعت و پیغمبر و پیش داشته شد از برای ایشان خبر نبوی انک ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی خبر داد رسول خدا ص با امیرالمؤمنین ع که بتحقیق که تو بزودی جنگ خواهی کرد با آنانیکه شکننده عهد باشند و ظالم باشند و حلال دانند قتال با خلیفه بر حق را و از برای هر گمراهی علتی و جهتی است ضلالت ایشان علتی ندارد بجز حسد و از برای هر شکننده عهدی شبهه ایست و از برای ایشان شبهه نیست مگر طغیان و طلب ریاست سوگند بخدا که نمیباشم مثل کسی که گوش داده است بصدای دست بر سر و سینه زدن صاحب مصیبت و حزن که میشنود صدای خبر دهنده مرگ را و حاضر میشود گریه کننده را یعنی من نخواهم نشست که تا خبر هلاکت مسلمانان را بشنوم و حاضر شوم گریه کنندگان ایشان را بلکه فرصت بدشمن نمیدهم و دشمنان را در راه خود میدارم

ومن کلام له قبل موته یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است پیش از وفات او ایها الناس کل امرئ لاق ما یفر منه فی فراره والاجل مساق النفس والهرب منه موافاته کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاءه هیهات علم مخزون یعنی ای مردمان هر مردی ملاقات کننده است مرگی را که گریزنده است از آن بالطبع از او در حین فراهم آوردن اسباب فرار از او و بعضی اسباب فرار از مرگ میرساند مرد را در عاقبت بمرگ پس ممکن نخواهد بود فرار او از مرگ و مدت عمر هر کس محل راندن نفس او است بسوی مرگ و گریختن از مرگ باسباب و علاج رسیدن است بمرگ زیرا که عمر در یک زمانست و البته با خر خواهد رسید و چه بسیار دور گردانیدم از خود ایام را و گذراندم از خود بکیلان از روزها را در حالتی که تفحص میکردم دانستن از این امر مخفی که مرگ باشد ابا داشت خدا بتعمیم مگر پنهان داشتن او را و تفصیل و کیفیت آن معلوم من نشد چه بسیار دور است دانستن آن علم او از علم مخزون در نزد

و کشف

ولباب الرجل قلبه لبیب و لو برای تمیز و عمل کار کردن از زایع و هلاکت بیابر آشاره بموت و اعتیام برگزیدن و آمر فرمان و حرق پارهای بحبة یعنی سمع له صوت و ملان بحرق علیه الاضراس اذا انحلت اضراسه بعضها ببعض حطوبه ایانت الناس حدث السحق المنبعث من الغیظ ۲ نابر و ناب دندان پیش و ضمیر ایناها راجع بقبل و ناینا و اما غبار راجعة و دو بیت خبر جواب سؤال معقد گویا مخاطب میگوید چون

باقی

با آنچه مکلف عمل نکرده میفرماید ای حسین چون باشی در شهری غریب پس تدکان دکن با دات انشهر و نخر مکن در دنیا ایشان بچیزها که هر گروهی باشند بچیزها خلق و کاج عمل کرده بر استطاعت با من امرها برو جهی که مطابق و مشابه با مسببات آن بود و لیکن او بر کرید فرمان خدا را پس احداث کرد مردم سوی دنیا ایشان ندانها پس ایشان سی خواهم کرد شوی زعم خود بیجوز با را پیوسته بجو بعنایت مردم دنهار ای کاج کرمن به چنین بود لیکن مصاحب دنیا دنبال ار عذیرك من نفسه الذي يتبلك ويتالك من ظلمها فلا تمرجن لاوزارها ولا تضجرن لاوضابها فسر المغد بالامس کی تستریح فلا تبلغ سعی غایتها عذر عذر خواه ردونه برا و نقه سکت اینه اعمالك علیه و انا لله

وکشف ان صلاح بهشت از جهة قول خدا تبعهم و ما تدری نفس بای ارض تموت اگر چه رسول خدا ام مجملا اخبار کرده باشد بقول خود ستضرب علی هذه فتخضب یعنی زده میشوی تو بر فرق سر پس رنگین میشود ریش تو اما تعیین و تفصیل آن معلوم و مشخص نباشد اما وصیتی فالله لا تشرکوا به شیئا و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و اوقدوا هذین المصباحین و خلاکم ذم ما لم تشردوا حمل کل امرء منکم مجهوده و خفف عن الجهلة رب رحیم و دین قویم و امام علیم یعنی اما انچه وصیت من است با شما پس خدا است شریک مکردانید با او چیزی را و محمد است پس ضایع مکنید سنت و طریقه او را بر پا دارید این دو ستون دین را و بر افروزید این دو چراغ یقین را و خالی و دور باد از شما مذمت و عیب مادامیکه نگریزید از این دو چراغ بار کرده شده است بر هر مردی از شما و تکلیف شده است با و بقدر طاقت و وسع او و تخفیف داده شده است از مردم بی عقل مثل صبیان و مجانین پروردگار شما پروردگار رحیم است و دین شما دین مستقیم است و امام شما امام علیم و دانا است پس مواخذه نکرفته اند در معارف و احکام و آنچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت است انا بالامس صاحبکم و انا الیوم عبرة لکم و غدا مفارقکم غفر الله لی و لکم ان ثبتت الوطأة فی هذه المزلة فذاك المراد و ان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء اغصان و مهب ریاح و تحت ظل غمام اضمحل فی الجو متلفقها و عفا فی الارض مخطها یعنی من دیروز که زمان حضور و سعی من باشد مصاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت و باشد سبب عبار و امتحان شما باشم زیرا که خلیفه بر حق پیغمبر و امام شما باشم و باطل من شما آزموده میشوید فردا که روز اجل من باشد مفارقت جدائی میکنم از شما بیامرزد خدا مرا و شما را اگر ثابت و برقرار ماند کام نهادن ما در این دنیا لغزنده پس او است متعلق اراده خدا و اگر آن ثابت از پیش در رفت و بیرون شدیم از دنیا پس بتحقیق که ما ثابت و برقرار بوده باشیم در سایهای شاخهای شجره علم و معرفت و در جای وزیدن ریاح ارواح که عالم عقل کل باشد و در زیر سایه ابری که نزول کرم علا بق فضا نفس را و مضمحل بود و اثر واقع در ارض طبیعت و زان محو بود که منزلت روح کل باشد یعنی چون ما برتر از عالم طبع و نفس باشیم و از سنخ ارواح مدبره و عقول فعاله میباشیم بیرون رفتن از دنیا از برای ما فوز عظیم و خلاص از سجن است و انما کنت جارا جاورکم بدنی ایاما و ستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حراك و صامتة بعد نطوق لیعظکم هدوی و خفوت اطراقی و سکون اطرافی فانه اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ و القول المسموع یعنی نیستم من مگر همسایه که در جوار شما ماند بدن من چند روزی و در میابید در عاقبت از من جثه را که خالی از روح باشد ساکن باشد بعد از آنکه متحرك بود زبان بسته باشد بعد از آنکه گویا بود تا اینکه پند دهد شما را آهسته و طریقه من و سکوت سر و پیش را افکندن من و از حرکت افتادن اعضای من پس بتحقیق که بودن من بر حالات مذکوره وعظ کننده تر است از برای عبرت گیرندگان از نطق بلاغت پاشیده و قول شنیده شده و داعیکم وداع امرء مرصد للتلاقی غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی یعنی وداع کردن من شما را مثل وداع کردن مردیست که انتظار کشیده شود دیدار او از برای ملاقات در فردا میبینید شما روزگار مرا و ظاهر میشود از برای شما نهانهای من و اعتقادات من میشناسید قدر و مرتبه مرا بعد از خالی شدن جای من و نشستن غیر من بجای من

ومن خطبة له یومی فیها الی الملاحم

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است اشاره میشود در آن بسوی فتنه های عظیمه که در زمان آینده واقع خواهد شد و اخذوا یمینا و شمالا ظعنا فی مسالك الغی و ترکا لمذاهب الرشد فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد و لا تستبطئوا ما یجیء به الغد فکم من مستعجل بما ان ادرکه ود انه لم یدرکه و ما الیوم من تباشیر غد یعنی گرفتند ای فرقه گمراه جانب راست و چپ را و راه وسط عدل را واگذاشتند جهة رفتن در راههای ضلالت و واگذاردن راههای هدایت یعنی متصف باشند باخلاق رذیله که طرف افراط و تفریط مقتضیات قوه شهویه و غضبیه باشد و خالی باشند از اخلاق حسنه که عدل و وسط باشد پس شتاب میکنند در آمدن چیزیکه ثابت است آمدن او و منتظر است تحقق او و بطی مکنید آمدن امری را که میاورد فردا پس چه بسیار شتاب کننده بامری که اگر دریابد او را دوست میدارد که در نیافته بود او را و چه بسیار نزدیکست امروز با ابتداء صبح فردا یا قوم هذا ابان ورود کل موعود و دنو من طلعة ما لا تعرفون الا و ان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال الصالحین لیحل فیها ربقا و یعتق فیها رقا و یصدع شعبا و یشعب صدعا فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم و یغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح یعنی ای قوم من در طایفه من اینست زمان وارد شدن هر وعده شده و نزدیکست ظاهر شدن امریکه شما نمیشناسید یعنی زمان انتشار فسادهای عظیمه موعود در آخر زمان نزدیکست و ظاهر خواهد شد بطوریکه نشناسید او را چه مثل رواندید باشید آگاه باشید بتحقیق که کسی که از ما اهل بیت که تابع آل محمد باشد دریابد آن واقعه را راه میرود در راه او بچراغ روشن علم امامت و ولایت و متابعت و پیروی میکند در آن بر صفات و حالات صلحاء که متصف باشند بصفت صلاح و سداد تا اینکه را میکند قلاده گردن کشی را از ظلم و ستم را آزاد میکرد بندیکان را و تحت شدت و متفرق میسازد جمعیت جور و طغیان را و جمع میسازد متفرق شدهای دین و ایمان را در حالتیکه باشد در آن زمان در پنهانی از مردمان نمی بیند کسی در قفای او و در پیدا را پی دیر و اثری و نشانه از او را اگر چه متابعت کند نظر و تامل را و جد و جهد کند در طلب او دیر هر آینه تیز گردانیده

شیطان و هوا است و خضاب و رنگ کردن و محبه ریش بمعنی جمع اود العروس بمعنی مستوی فیه الرجل و المرئة یقال الرجل عروس فی رجال عروس و امراة عروس فی نساء عرایس و امك برای کثرة استعمال افتاده و رلمی جمع رلمة ندر دعامة الرجل عیانا از ایشه نبمل رایتا و ادن فا دودن و مفتاح کلید و باب و معا با بر اثر ان و دنه باز کردانیدن

عطا دادن و الطاب الطیب و مرح شاد شدن از رابع و ناگران و ضجر دلتنگ شدن از رابع و وصب درد و عقد فرزا و اصل و عقد و امس دی و ابتغا جستن و رغب میل بچیزی را از چیزی و اول مستعمل فی ثانی بعن و عذیرك منصوب بر فعل مقدر یعنی بیا و قال الرضی معنی من دلان مرا حر الاساءة الیه و ابدا نهای آن و دو عذر دهنه بعامله من المکر و اضافه دنیا بخاطب ای اشقیا با آنکه حضرت ناظم را علاقه بدنیا نبود و ضمایر ظاهرها و اخوان الا اثر او راجع بدنیا و سعی مفعول مطلق لا ینفع سعی حد معنا اتعاد و سعی برسبیل مجاز و مفعول به او مقدر ای لا ینفع الدنیا باشی ای کما ینبغی تلك الابتغاء با اکونه سعی مفعول به لا ینفع میفرماید بیار عذر خواه خود اعتماد نمو بر آنکس که مبتهد نور دنیا تو از خورشان پس شاد میشوی بکار رها کردن دنیا دلتنگ میشوی رنجها ادیها کرفتن و از انکه تا بر اسانی پس بجوید بار امثل حسین را عبارت او بس اید عیش شاد که عیشی کرد ممبر مجوز که بهرها کرفت تا چند خوری غصه فردا چه خوردم انگاه که فردا شد رام خورد کانی بقبة و اعقابها و بالکربلاء و عزابها فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها اربها و لم یك رکائب العیان و او قدت مفتاح ابوابها مصباح تا پالک من از برق و عد لها قبل منابها کانی بقبة ای کانی الان مع نفسی کائنه علی الاحوال التی یاتی بعد هذا و نعت الجمع لتذ لذ و لذو کربلا موضع نزدیك کوفه که کرب تعدد با بلا اعجاز نمود ده قتل امام حسین بوده و محراب محل حرب و امام را غیب رو تسمیه محراب است

اخبار بوقایع کربلا

واعداد کار ساختن کردن وانتاب فلان القوم ای ابتهم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة وانتاب اسم فاعل وضمیر عقابها راجع بنفس که مؤنث سماعی است ومصراع ثالث موافق احادیث اخبار کرده در فاتحه سابعه پر شور بر آن نافذ وبتفصیل رقم یافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالات حضرت ناظم است ومشعر بمفاخرت وباهات وازنوبا من شعاف وارکها بفتح همزه از رویه با بضم از اراء واول مناسب بات رای العیان ای لم یکن تلک الرؤیة وثانی ملایم وآوبت بضم تا ومصابیح همه محذوف ثالث ورابع اشاره بانکه حضرت مرتضی در وقت توجه بشام بکربلا رسید در پای نخلی فرود آمد ودر خواب بود تا گاه برجست وبا ابن عباس گفت دیدم جماعة الابیض الوجوه قد نزلوا من

شود در آن فتنه‌ها جمع را مثل تیز کردن آهنگر شمشیر وخنجر را وروشن کردن شود بتر آنچه دیده‌ها ایشان واندازه شود تفسیر قرآن در گوشهای ایشان ودر شب سیر کشید جام شراب علم ومعرفت را بعد از نوشیدن باده دانشمندی وهشیاری در وقت صبح بیداری از خواب غفلت ضمنا یعنی بعضی از ایشان وطال الامد بهم لیستکملوا الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الاجل واستراح قوم الی الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق حتی اذا وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا بصائرهم علی اسیافهم ودانوا لربهم بامر واعظهم یعنی دراز کشید مدت عمر ایشان بفرحیا رطاعت زیرا که تمام کرده اند استعداد ذلت خواری خود را ومستوجب گردند تغیر اوضاع خود را یعنی مهلت داد خدا ایشان را از برای آنکه زیاده کرده اند گناه وعصیان را ومستوجب شوند تغییر نعمتها از ایشان را وجهت عقوبت ایشان تا زمانی که رحلت وسزاوار شد مرگ از برای ایشان ودریافتند جماعتی راحت بتوجه بسوی فتنها را وبلند شدند از برای حمل جنگ ایشان منت ننهادند بر خدا در صبر وحوصله کردن بمشقت جهاد وبزرگ نشمردند بخشش نعمتهای خود را در راه حق تا زمانیکه موافق گردید قضای حتمی خدا منقطع شدن مدت بلا وفتنه را بار کردند بینائیهای خود را بر شمشیرهای خود یعنی بینائیهای خود را مصروف شمشیر زدن وجهاد کردن کردانیدند ونزدیک شدند بطاعت پروردگار خود بحکم امام پند دهنده خود حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولایج ووصلوا غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه یعنی تا آنزمانیکه قبض کرد خدا روح رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم را بر گشتند جماعتی از دین بسوی ضلالت بر پاشنهای پاهای یعنی بقهقری وهلاک ساخت ایشان را راههای شیطانی وخواهشهای نفسانی وتوکل واعتماد کردند بر دوستیهای باطنی با گمراهان ودر دوستی شدند اعانت کردند بغیر خویشان پیغمبر وترک کردند ودور گذاشتند سبب نجات ابتلای را که مأمور بودند از جانب خدا ورسول بمحبت او که اهل بیت پیغمبر باشند که اسباب ووسائل نجات خلقند ونقل کردند بنا خلافت را از اصل استوار خود پس بنا کردند در غیر محل مستحق او که اهل جور وضلال معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکر علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین یعنی آنجا عن معدنهای هر گناه وبمعصیت باشند ودرهای هر داخل شونده در دریای ضلالت وجهالت باشند آمد ورفت میکنند در حیرت وسرگردانی ودغا فلند از عذاب خدا محو شده لذات دنیا مرطبقه آل فرعون باشند از مردم بریده شده بسوی دنیا فرو رونده در دولت دنیا با مردم جدا شده از دین دور از دنیا را واز برای او باشد دنیا **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است واستعینه علی مداحر الشیطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجیبه وصفوته لا یوازی فضله ولا یجبر فقده یعنی طلب سکنم از خدا اعانت بر چیزها دور کننده شیطان ومنع کننده شیطان یعنی عبادات واعمال الصالحه وبا امتناع از دامها وحیلهای شیطان که شهوتها ولذتهای دنیا باشد شهادت میدهم بآنکه محمد صلی الله علیه وآله بنده او است وفرستاده او است وبرگزیده او است خالص کرده شده او است برابر کرده نمیشود بچیزی فضیلت او را وجبر کرده نمیشود بکیفیت مفقود شدن او را زیرا که مثل ومانندی ندارد در ذات وصفات که تا قائم مقام او شود وجبر بودن او کند اضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة والجفوة الجافیة والناس یستحلون الحریم ویستذلون الحکیم یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة یعنی روشن کرده شدند باو شهرها بعد از گمراهی تاریک کرده شده ونادانی بیا لا رفته وستم بکمال رسیده وحال آنکه مردمان حلال میکردانیدند حرام را وذلیل وخوار میکردانیدند مردم بردبار را در میان شرایعت وزندگی میکردند در زمانی که خالی از پیغمبران ومیمردند بر کفر وطغیان ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدار رحاها یعنی پس بتحقیق که شما ای گروه عرب نشانها باشید از برای تیر بلاها که نزدیک است بشما پس پرهیز بکنید مستیها وغفلتها وفور نعمت را وحذر کنید از شدتها وتنگیهای هلاک سازنده وطلب کنید ثبات ودرنگ نمائید از غبار اشتباه والتباس وانکجی فتنه وفساد در نزد بروز پنهان فتنه وظهور پوشیده آن ودرا ستادن قطب آن یعنی مسلط شدن امیران وگردش آسیا آن یعنی فراهم آمدن سپاه آن تبدؤ فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها کآثار السلام تتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم یعنی آشکار شود آن فتنه در راههای نهان ورا جع شود بسوی قبایح شدید آشکار یعنی در ابتداء اندک است ودر انتهاء بسیار میگردد وجوانی وقوت او مثل جوانی کودکی است که بعد از ضعف قوت گیرد واثر کردن آن مثل اثر کردن سنگ سخت است هر چیز که بر خورد میشکند وخورد میکند بارث میبرند از یکدیگر ظلمه بغیر ظلم کنندگان بعهد وپیمان اول ایشان کشاننده آخر ایشان است بسوی ظلم ولکت بخون وخصلت یتنافسون فی دنیا دنیة ویتکالبون علی جیفة مریحة وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع والقائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء یعنی رغبت میکنند بشوق هر یک از ایشان در لذات دنیای پست مرتبه وحریص باشند بر مردار گندیده دنیا مثل حرص سگ بر مردار ودر اندک وقتی بیزاری میجویند ماموم از امام وبیزار میشوند یعنی در آخرت پس دور میکنند از یکدیگر بعد از آن بدشمنی ولعن میکنند یکدیگر را در نزد ملاقات یکدیگر یعنی در قیامت

شم

السماء ذوا یدیهم اعلام بیض وهم متقلدون سیوفهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل وقد ضرب بسعفها الارض ورأیت نهرا یجری بالدم العبیط ورأیت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک الدم وهو یستغیث ولا یغاث ثم ان رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم یعزموا الی یعزونی وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینیک بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس لرب العالمین سفر باید کرد با خود واولاد واولاد اولاد در کربلا وبحل حرب کربلا ام رنگ کرده شود از ما ریشها بخونها ریات کردن عروس بحنا مهار او ودیدا پرند اقعر را وهست پرنده بچشم سر دادن شدم کلید رها این واقعه مضیفی چند است که سر با در رسند نور از آنکه یاد کرد باید شود پس کار سازی کن برای آنچه فیضها بشر ازو ما آمد آن تن ای جور رکاسه محبت باده با مشرب توحید مادر زاده شد کشف آنکه کشته خواهد شد نا باید که برای آنچه امداد اعقاب حضرت مرتضی که در کربلا شهید شدند امام حسین بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو پسرش علی اکبر وعبد الله واول یازده سال داشت ودویم یکسال وپنجم وقاسم پسر امام حسن واو ده سال داشت وهشام بن کلبی از عمرو بن ابی مقدام روایت کند که دو نجم از آسمان آواز آمد ایتها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی ومرسل وقبیل قد لعنتم علی لسان داود وموسی وصاحب الانجیل

بعض الله قائما صاحب الفتنة والنازع ذنبها هو المدرک الثاني لحیا حسین بل للذی فاصبر لانعابها لکل امر الفرقة ما یقصر فی قتل اخوانها هنالک لا ینفع الظالمین قول معذرة واغیابها ثقی ابدان دون ومراد ابجا رحمت وقائما ای القائم امام الذین منا وهو المهدی الموعود وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعه وصاحبهم را والفتنة عبارة عن الدنیا

القیام المذکور فی قوله ثم ویوم تقوم الساعة ویوم یقوم الناس لرب العالمین و اطلاق صاحب القیمة بر مهدی باعتبار انکه بعد از انقضاء خلافة او قیام ساعة خواهد بود و بعضی گویند مراد امور شرعیه ظاهره دارد که خواص و عوام با آن مامور ند و باطنی دارد که مخصوص خواص امت در وقت ظهور مهدی از بواطن و اطلاع حقایق شود پس یوم یبلی السرائر باشد و داب کار و خوی و داب فلان فی عمله دابا ای جدّ و تعب من الثالث و الادراک اللحوق یعنی مینیت حق ادرکنی و تشبیه اذرکت زمانه و الثار طلب الدم و اصله الهمز. و الصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی و انعاب بفتح جمع نعب یعنی بخ و بکسر نجابت و تفسیر سستی کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه و

ثم یاتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف و القاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة و تضل رجال بعد سلامة و تختلف الاهواء عند هجومها و تلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته و من سعی فیها حطمته یعنی پس میاید بعد از انقضاء آن فتنه پیشتر و فتنه صاحب زلزله در خلق و شکننده که بر اسند پس مایل شوند بباطل دلها بعد از راست بودن بسوی حق و گمراه گردند مردان بعد از سلامتی از ضلالة و مختلف شود خواهشها در نزد هجوم آن فتنه و مشتبه گردد تدبیرها در نزد ظهور آن فتنه کسی که برابر بشکند آن فتنه او را و کسی که سعی کند در آن هلاک و منهدم گرداند آن فتنه او را یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل و عمی وجه الامر تغیض فیها الحکمة و تنطق فیها الظلمة و تدق اهل البدو بمسحلها و ترضهم بکلکلها یعنی بگزند یکدیگر را در آن فتنه مثل گزیدن خرها یکدیگر را در رمه در حالیکه مضطرب باشد بسته شده های ریسمان یعنی عهود و مواثیق و پنهان و کور شده باشد روی کار یعنی روشنائی نباشد در کار خلق کم باشد در آن اهل حکمت و معرفت و گویا باشند در آن اهل ظلم و جور و خورد کند اهل صحرا را بتیشه ظلم خود و ریزه ریزه کرداند ایشان را یعنی متفرق سازد ایشان را مرکب خود یضیع فی غبارها الوحدان و یهلک فی طریقها الرکبان ترد بمر القضاء و تحلب عبیط الدماء و تثلم منار الدین و تنقض عقد الیقین تهرب منها الاکیاس و تدبرها الارجاس یعنی ضایع و تباه میکردند در غبار و آثار آن تنها ماندگان یعنی کسانیکه همراهی نمی‌آمدند کرده با ان هلاک میکردند در راه روشن آن سواران یعنی کسانیکه امداد و کمکان کسند و وارد شود بحکم تلخ و هلاکت استیصال و بدوشد خون تازه یعنی بدون استحقاق و درهم کند و نشانه دین که قوانین حقه باشد و بکسلد گردن بند یقین را یعنی احکام دینیه یقینیه را بگریزند از او هوشمندان رواج دهند او را پلیدان مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الارحام و یفارق علیها الاسلام بریها سقیم و ظاعنها مقیم یعنی صاحب تندی است یعنی خروشنده است صاحب برق است یعنی سوزنده است برهنه کننده ساق است یعنی سعی و تلاش کننده است بریده میشود در او خویشان و نزدیکان و دوری میجویند از او دین اسلام بیزار از او و بیمار است و کوچ کننده از او گرفتار است یعنی در رحمت و شر

منها یعنی بعضی از این خطبه است بین قتیل مطلول و خائف مستجیر یختلون بعقد الایمان و بغرور الایمان فلا تکونوا انصاب الفتن و اعلام البدع و الزموا ما عقد علیه حبل الجماعة و بنیت علیه ارکان الطاعة یعنی مسلمانان باشند در میان این احوال کشته شده بی خون خواهنده یا ترسناک پناه جوینده فریب داده شده اند بستن قسمها و بجهة عدم ایمان داشتن منا فقین پس مباشید علامات فتنه ها و نشانه‌های بدعتها و ملازم شوید چیزی را که بسته شده است برآن وحبل المتین جماعت حقه و بنا شده است برآن اساس طاعت که طریقه اهل بیت باشد و اقدموا علی الله مظلومین و لا تقدموا علیه ظالمین و اتقوا مدارج الشیطان و مهابط العدوان و لا تدخلوا بطونکم لعق الحرام فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة و سهل لکم سبیل الطاعة یعنی وارد شوید بر روز جزا خدا در حالیکه مظلوم باشید وارد نشوید بر او در حالیکه ظالم باشید و بپرهیزید از پایه های شیطان و منازل ظلم و عدوان را و داخل مکنید در شکمهای خود لقمه های حرام را بسبب اینکه بتحقیق که شما در پیش چشم خدائی باشید که حرام کرده است بر شما نافرمانی را و آسان کرده است از برای شما راه فرمان برداری را

و من خطبة له یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته و باشتباههم علی ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدائی است که دلیلست بر وجود او مخلوق او زیرا که هر مخلوقی البته ممکن است و ممکن چون متساوی است نسبت وجود و عدم بذات او تا جمیع انحاء عدم او ممتنع نشود موجود نتواند شد و الا لازم اید ترجیح بلا مرجح و امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد مگر بواجب الوجود بالذات زیرا که ممکن هر واحد باشد علت یعنی متعدد و چه متناهی باشد و چه غیر متناهی سبب امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد و الا لازم میاید که ممکن نباشد بالبدیهه پس بناچار واجب الوجود بالذات نباشد جمیع انحاء عدم ممکن ممتنع نشود و موجود نگردد پس موجودی محقق نشود چه جای ممکن لکن ممکن متحقق است پس واجب الوجود بالذات نیز متحقق باشد بالضروره و هو المطلوب و دلیل بر ازلیت او یعنی بر ابتدا نداشتن او یعنی بودن تا ابتدا ما داشتن خلق او زیرا که اگر ابتدا داشته باشد ممکن باشد و ممکن ابتداء خلق نشود پس خلق را ابتدا بود اکنون خالق را ابتدا باشد پس او را ابتدا نبود و دلیل بمانند نداشتن و شباهت در ذات و صفات او است متشابه بودن بعضی مخلوقات با بعضی در ذات و صفات زیرا که متشابهین در ذات و یا در صفات نباشند مگر مرکب در ذات زیرا که اشتراک در صفات بدون اشتراک در ذات صورت نبندد چنانچه محقق شد و اشتراک در ذات مطلقا مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم امکان است بالبدیهه و امکان در واجب ممتنع پس تماثل و تشابه در ذات و صفات برای او روا نباشد لا تستلمه المشاعر و لا تحجبه السواتر لافتراق الصانع و المصنوع و الحاد و المحدود و الرب و المربوب یعنی مس و ادراک حقیقت او نتوانند کرد هیچ مدرکی از مدارک زیرا که هیچ یک از مدارک نشود بمهیت زیرا که هر مهیتی نیست مگر ممکن و مصنوع و از جهة فرق میان صانع و مصنوع صانع را مهیت باشد پس نتواند مدرک شود بمهیت و نیز نتواند مدرک شود بوجود زیرا که وجود او نیست مگر صرف و نامحدود و حد کننده و ما سوای او نیست مگر محدود و حد داده شده و ممکن نباشد احاطه محدود بنا محدود پس از جهة فرق میان محدود و نامحدود مدرک نشود بوجود و بجهة منع ظهور او نتوانند کرد هیچ ساتری زیرا که باظهور او ساتری نیست که ستر او نتواند کرد زیرا که او رب مطلق یعنی ظاهر و مظهر بصیغه فاعل و ما سوای او نیست مگر مربوب یعنی مظهر

ضمائم

دمظهر

هنالک اینجا برای اشاره بزمان مثل هنالک ابتلی المؤمنون و نفع سود کردن از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود کردن ... رحمت کار خدا قائم مقام امام ... قیامت ... خون ... و در باب ... امر ... حسین ... برای ... هر ... عقوبات ... و تقصیر ... ها ... سوخت ... کفار ... آن ... قبر ... اهل ... آن ... دعا ... و لا ... از ... کرد ... بیا شد ... نیک ... ماندن ... پیغمبر ... مختار ... شیعه ... امام ... خروج ... محمد ... مختار ... سعد ... محمد ... امام ... اولاد ... عبدالله ... ابوالفضل ... علی ... حنیفه ... امام محمد ... ابی عبدالله ... حنیفه ... حکم ... شیعیان ... عبدالله ... ثمانین و فات یافت ... شیعه او ... موشوق ... عبد الله ... دکتر ... ولی ... الا ان الائمة من قریش

لا اوّابها فراق بکسر جدا شدن واصفت ای صارت وتحراب بفتح ویران شدن وسؤال پرسیدن از ثالث ودور مثل نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بکسر یا با بفتح و فصاحت زبان آور شدن وافصح بها صیغه تعجب و نزد سیبویه امر بمعنی ماضی وهمزه برای سیرورت وبه فاعل وبناء ذاتی عصا را ذا فصاحت و نزد اخفش امر بمعنی خود و بها مراحک وبها مفعول وبا برای تعدیه وهمزه برای صیرورت ای صیرها ذا فصاحت با با زائده وهمزه برای تعدیه ای اجعلها فصیحة اعلم عقید فصاحتها وصفها بها ودر کل شئ ما لکه میفرماید ای حسین تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیا تو کشته است همیا برای ویرانی بسرخانها را تا خبر دهد تصمیم اندر اخبار با نکه هیچ بقا نیست

ومظهر بصیغه مفعول ومظهر منع ظهور ظاهر نتوان کرد والا ظاهر باشد وفرق میان ظاهر ومظهر بماند پس از جهة فرق میان رب ومربوب ظاهر ومظهر محجوب نباشد بینا نری بلکه او از شدت ظهور مستور است وبآثار ومظاهر در غایت ظهور است اما من نظر بر ظاهر شد که قول امام لا افتراق لصانع تا آخر مجموع دلیلست از برای مجموع ما قبلش که لا تستمله ولا تحجبه باشد لکن در جزو اول از برای اول واخر از برای اخر الا لا بِاَبْنِیةٍ وَلا عَدَدٍ یعنی متصفست بصفت حدت اما نه وحدتی که راجع باشد بعدد بلکه وحدت عینیه یعنی سلب کثرت مطلقا از جمیع حیثیات واعتبارات ذاتیه وصفاتیه که عبارتست از بساطت حقیقیه باشد زیرا که بغیر از وحدت غیر عددیه جمیع وحدتها نیستند مگر قلت یعنی کثرت حقیقیه و وحدت اعتباریه وکثرت مطلقا از خواص ممکن و بر واجب ممتنع است چنانچه بتفصیلش بیشتر گذشت الخالق لا بمعنی حرکة ونصب والسمیع لا باداة والبصیر لا بتفریق الة یعنی ایجاد کننده مخلوقاتست نه بملابسه حرکتی از حرکت عقلیه وحسیه در ذات و صفات و نه بملابسه تعب ورنجی یعنی مطلق تغیر زیرا که حرکت و تغیر مطلقا از خواص امکانست در واجب ممتنع است و شنوا است یعنی محتاج نیست بآلات و ادوات ها و بیناست اوا پای مور چه سیاه را در شب تار بر روی سنگ صاف بدون التی و بینا است یعنی میبیند بغیر آنچه در آسمانهای بلند و زمینهای پست است و پوشید نیست بر او چیزی در بقعهٔ وجود بدون امتیاز کردن با لتی زیرا که التی علامت احتیاج ذاتست والشاهد لا بمماسة والباین لا بتراخی المسافة یعنی حاضر است در هر جا نه بملاقات عقلی وحسی زیرا که ملاقات فرع تجانس است و در الجمله واجب با ممکن مجانست نیست و جدا است از هر چیز نه بفاصله بودن مسافت عقلی وحسی زیرا که فضا نیست میان علت ومعلول والا لازم آید وجود معلول بی وجود علت اگر چه وصل نیز نباشد و الظاهر لا برؤیة والباطن لا بلطافة یعنی اشکار است از برای هر دی ادراکی باثار نه بر رؤیت عقلی وحسی و پنهانست از هر مدرکی از شدت ظهور نه بلطافت وخفاء ذاتی بلکه ظاهر بودن او نیست مگر باطن بودن او و باطن بودن او نیست مگر ظاهر بودن او و در عین بطون ظاهر است و در عین ظهور باطن هو الظاهر هو الباطن بان من الاشیاء بالقهر لها والقدرة علیها وبانت الاشیاء منه بالخضوع له والرجوع الیه یعنی جدا است از هر چیز با تا ذاتیه خود که غلبه بر اشیاء و توانائی بر اشیاء باشد جدا باشند اشیاء از او بخواص ذاتیه خود که خضوع و فروتنی از برای قبول اثر او باشد و رجو باو باشد در جمیع مقاصد و مهالک عقلی و حسی من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله یعنی کسی که موصوف دانست او را بصفات زائده بر ذات چه معقول و چه غیر معقول پس بتحقیق که تحدید کرده است او را زیرا که صفت نیست مگر جهت حاطه و علامت حد و نهایت داشتن چنانچه میگوئی که ذاتیست متصف بفلان صفت پس گویا گفته که این ذات منتهی شد باین صفت پس آن صفت حد و نهایت از ذات شد و باین صفت منتهی گردید مر ثبتیز از آن ذات دیگر که تحدید کرد او را پس بتحقیق که گردانید او را از اعداد و معدود دانست و واحد عددی بتقریب حکم سعد و دوئی در او و فی الجملة از جهت مباینت و مغایرت حد با محدود در واقع و نفس الامر اگر چه بحسب زمان متحد باشند در وجود چنانچه گذشت بتحقیق که آن وکسی که او را واحد عددی دانست تکثر و تعدد در همویت او قرار داد پس بتحقیق که باطل کرد ازلی بودن او را یعنی غیر مسبوق بودن بغیر را زیرا که هر کثرتی منتهی است بوحدت و وحدت مبدا واست و مقدم بر او زیرا که با انتفاء وحدت منتفی شود کثرت پس مسبوق باشد بمبدء خود و مسبوق بغیر منافی است با واجب الوجود بودن پس واجب الوجود واجب الوجود نباشد فانکه با ملکست بالبدیهه پس وصف کردن او بصفات زائده بر ذات باطل باشد ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال این فقد حیزه عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور یعنی کسی که سؤال کند از او بکیف یعنی در چه حالست پس بتحقیق که طلب کرد وصف کردن او را بصفات زائده زیرا که کیف موضوع است از برای سؤال از صفات شئ و صفات زائده بر ذات از برای او نیست چنانچه مذکور شد و کسی که سؤال کند از او باین یعنی در کدام مکانست پس بتحقیق که گردانید از برای او چیزی و مکانی و مکان یا بمعنی ما یعتمد علیه الشئ است و یا بمعنی سطح باطن جسم محیط بشئ است و یا بمعنی بعد امتداد نافذ در امتداد شئ است و جمیع این معانی مخصوص ممکنات است و در واجب الوجود ممتنع است پس سؤال از او باین در او نیز ممتنع باشد و دانا دارد و قتیکه معلومی نیست و او است پرورد کار بعد و قتیکه مربوبی نیست او است توانا دارد و قتیکه مقدوری نیست یعنی او است دانا ازلا وابدا و او است پروردگار ازلا وابدا و او است توانا ازلا وابدا نه اینکه عالم بیت و رب است فادر است بعد از ایجاد اشیاء بلکه باین معنی است که او است عین جمیع کمالات بدون شائبه تغیری و تبدلی و نیست در حیث جبروت شان او و ملکوت سلطنت او از برای چیزی هم مگر ملاکت ذاتی و بطلان حقیقی و نیست در وجود مگر نور او و در شهود مگر ظهور او و معلوم و مربوب و مقدور نباشند مگر مظاهر نمایش علم و ربوبیت و قدرت او که عین ذات او است مثل نمایش در مرآیا که در واقع و در حقیقت نباشد مگر مظهر و نماینده اگر چه مظاهر بیشتی نباشد لکن نیست در حقیقت مگر نمایش و عکس شئ نه شئ واقعی نظیر اینست حدیث کان الله ولم یکن معه شئ و در حدیث است که الان کما کان پس باید کان در کان الله منسلخ از زمان باشد باین معنی که خدا موجود و ثابت است ازلا وابدا بدون تغیری و تبدلی در حیثیت و جمیع کینونتها مستهلکند ازلا وابدا منها یعنی بعضی از خطبه است بعد از قتل عثمان قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لایح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبیوم یوما وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر یعنی برامدا فتاب عالم افروز ولا و بدرخشید برق درخشنده حق و عدالت و ظاهر گشت خلاف و اضحه بوحی و نص و راست گردید بعد منحرف شده نحو و بدل کرد خدا قوم

واستادن تلک بایات مجازی سیفرماید من دیدم بخشیدن بر حجج دا که ایمان داریند بایات قرآن مواجب ساختن با نایات محبة مرا بر مومنان مرها با ست بنا بر فخر دو عز و منهان مذ و داد بمعانیها که مخصوص است با ن پیر در وده بر حجج ما در خود کریم گزیدها من از جمیع موجودات و سلام کن برو و برای طالبان الایات من ای دوست ستون خانه دین ما بم سلطان

مالکان انهار است ای قوه روح راحة دنیه من دنیا مکن در این عمر ما بجلس کو بو با عالم مرها نه کد عشا و مذ شین کرد زد خوا هد من اما الذین لا شک للمؤمنین بایات فی حق وایجابها لنا سهم الفخر فی حکمها و صلت علینا اعرابها فسلک على جدک المصطفی وسلم علیه لطلابها الذین الطاهرة الجاء واستعیر للشریعة الشد اعتدال التفصیل هند الانسان و تساویهما والایمان التصدیق والمراد فی العرف التصدیق بما علم مجیئه من عند الله ضرورة والآوجی الکاتب والرسالة والالهام والایجاب ایجاب کردن والوسم الذی اثرها السعد والاثرة حکم عن در رسته بصلبیه بودن و دنا و اعراب انکردن و جد بدر پدر و پدر مادر و اصطفا بر گزیدن و مصطفی از اسماء حضرت پیغمبر و تسلیم سلام کردن و طلاب جمع طالب و لغه بعض علاقه ن بان بزیرا بیست که گویا عین ایشان و المؤمنین متعلق به سیر اما الذین یا جزلا و بایات متعلق و منها با به نسبته اما الذین و مصراع ثالث اشاره بایات وارد در شان اهل البیت و تفصیل آن در خاتمه سابقه گذشته مصراع رابع اشاره بقول نافع وابن عامر و یعقوب با هنا فی سلام علی آل یاسین و با نجیة بعضی مفسران گفته اند که مراد از یس محمد است و امام نووی در تهذیب الاسما گوید روی عن علی بن ابیطالب قال سمعت رسول الله صلعم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء محمد و احمد و طه و یس والمزمل والمدثر و عبد الله اشاره باین آیه قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وشیخ لطائف با علم بطابر توجیه اول از انداز تحریر افروزند واز جز نغز یعنی دارالطافه مقام انکه نیست مرتبه لقاء و فنا است و مفهوم باطن ۱۳۱ ۱۳۱ محمد بعض بیتات او کهنه فلیها ۱۳۲

نصیحت امام حسن

سپهر عقل بتمکین ما بهم آندم کرد زروی صدق قران خوانی ابن نکته بدان کر الکبر ما بهم نصیحت سید البریة امام حسن علیه السلام **تردد داء الصبر عند النوائب**
تنل من جمیل الصبر حسن العواقب وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خدن وصاحب تردد بمعنی بدار وا فکندن والجمال الحسن الکثیر
وحسن نیکو شدن از خامش وعاقبة سرانجام وصاحب خداوند وحلم برد باری شدن از خامش ومشهد جای کرد آمدن وخدن دوست سفرماید بر افکن دنا صبر را نزد فرود مدن
حوادث تا بیابی از صبر نیکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن بپوشند رداء صبر بدوش فکن

قوم هوا پرست را بقوم حق پرست و ایام شقاوت را با ایام سعادت و حال آنکه منتظر بودیم ما از فضل وکرم خدا تغیر اوضاع زمانه را مثل
انتظار بسال قحط وغلا دیدن باران رحمت را **وَإِنَّمَا الْأَئِمَّةُ قُوَّامُ اللّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعُرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَ**
يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ یعنی وبتحقیق که بیشند ائمه هدی وعترت رسول خدا ائمه مگر قائم مقام ونطفا خدا بر خلق خدا وقیم د کار
فرما خدا بر بندگان خدا داخل بهشت نمیشود مگر کسی که شناخته باشد حقیت ایشانرا وشناخته باشند ایشان اخلاص واطاعت ورا وداخل
دوزخ نمیشود مگر کسیکه منکر حقیت ایشان باشد وایشان منکر اخلاص واطاعت او باشند **إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ وَاسْتَخْلَصَكُمْ**
لَهُ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَجِمَاعُ كَرَامَةٍ اصْطَفَى اللّٰهُ تَعَالَى مَنْهَجَهُ وَبَيَّنَ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَبَاطِنِ حِكَمٍ لَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَلَا تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ یعنی
بتحقیق که خدا تعالی مخصوص شما ساخته دین اسلام را وطلب کرد خالص بودن شما را از برای اسلام یعنی بدون شائبه شرکی وکفری واز خصاص ان ا
وخلوص از جهة انستکه اسلام اسم وعلامتست از برای سلامت یعنی سالم بودن از اسباب عقاب وعذاب که کفر وشرك باشد وجمع کردن
کرامت وتعظیم نزد الله وخوارق که از مقتضیات کفر وشرکست برگزید خدا تعالی راههای واضح را که ائمه هدی باشند که از شدت نمایندگی راههای
واضح گویا نفس راه واضح باشند وظاهر گرداینده براهین ودلائل حقیت اسلام را از علم ظاهر که معجزات وکرامات باشد وحکم باطن که
یقینیه بدیهیه عقلیه باشد وفانی نمیگردد آثار وعلامات غریبه اسلام که اصول دین اسلام باشد از نماز وصوم وزکوة وحج وجهاد و
منقضی نمیشود احکام عجیبه او که عقود وایقاعات وحدود باشد یعنی تا روز قیامت آثار غریبه واحکام عجیبه او باقی خواهد بود واز برای اسلام
ناسخی نخواهد آمد **فِيهِ مَرَابِيعُ النِّعَمِ وَمَصَابِيحُ الظُّلَمِ لَا تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمَفَاتِيحِهِ وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِمَصَابِيحِهِ قَدْ أَحْمَى حِمَاهُ وَأَرْعَى**
مَرْعَاهُ فِيهِ شِفَاءُ الْمُشْتَفِي وَكِفَايَةُ الْمُكْتَفِي یعنی در اسلام است بارانهای بهاری ونعمتها وچراغهای تاریکی که شوده نمیشود گنجینه سعادات
وکمالات اعتقادات ومعارف حقه یقینیه مگر بکلیدهای خزینه در ان علم اسلام ومرتفع نمیگردد تاریکیهای جهل وشبهها مگر بچراغهای
وعظ ونصایح واعظهای اسلام که پیغمبر وعترت او باشند بتحقیق که در عرصه تا ورود ومهیا کرد اینده اسلام را از برای اینکه حمایت ومنع
شود محارم ومنهیات او را ومهیا گرداینده او را از برای اینکه رعایت شود محل رعایت او را که احکام واداب او باشد ودر اوست شفاء طالبین
شفاء امراض جهل وکفایت طالبین کفایت مطالب دنیا واخرت **ومن خطبة له** [٢] یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **وَهُوَ فِي مُهْلَةٍ**
مِنَ اللّٰهِ يَهْوِي مَعَ الْغَافِلِينَ وَيَغْدُو مَعَ الْمُذْنِبِينَ بِلَا سَبِيلٍ قَاصِدٍ وَلَا إِمَامٍ قَائِدٍ یعنی وانشخص گمراه عاصی در زمان مهلت ومدارا است از جانب
از جانب خدا میافتد از بلندیهای بر پستیهای ضلالت با بیخبران از عقاب خدا وداخل صبح میشود با گناهکاران بدون راه راستی سانند
بمقصد وبدون پیشوای کشاننده بجائی **منها** یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **حَتَّى إِذَا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ وَ**
اسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلَابِيبِ غَفْلَتِهِمُ اسْتَقْبَلُوا مُدْبِرًا وَاسْتَدْبَرُوا مُقْبِلًا فَلَمْ يَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَكُوا مِنْ طَلِبَتِهِمْ وَلَا بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطَرِهِمْ
وَإِنِّي أُحَذِّرُكُمْ وَنَفْسِي هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ یعنی تا انزمانیکه خدا تعالی برداشت پرده حجاب را از جزاء معصیتهای ایشان بسبب موت وبیرون اورد
ایشان را از پیراهنهای غفلت بسبب مرك رو آوردند بعقوبات اخرت در حالتیکه پشت باو کرده بودند وکردند با وپشت کنند بمال وفرزند
وحطام دنیا در حالتیکه در دنیا روی بان آورده بودند پس منتفع وبرخوردار نشوند با چیزیکه دریافتند از مطلوب خود در دنیا ونه با
چیزیکه اورده اند از جانب خود در دنیا وبتحقیق که میترسانم شما را ونفس خودم را از این منزله وحالت **فَلْيَنْتَفِعِ امْرُؤٌ بِنَفْسِهِ فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ**
مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ ثُمَّ سَلَكَ جَدَدًا وَاضِحًا يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي وَالضَّلَالَ فِي الْمَغَاوِي وَلَا
يُعِينُ عَلَى نَفْسِهِ الْغُوَاةَ بِتَعَسُّفٍ فِي حَقٍّ أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نُطْقٍ أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ یعنی پس هر اینه باید که نفع کیرد مرد مکر دار نفس خود
پس نیست بینا مگر کسیکه بشنود سخن حق را پس تفکر کند در آن وببیند حوادث روزگار را پس بینا گردد بکار خود ومنتفع گردد بعبرت
روزگار پس رفتار کند در راه واضح ظاهر عقل وشرع در حالتیکه اجتناب نماید در آن از افتادن در مهالك وکم شدن در گمراهیها
ویاری ندهد غاوی نکند بر ضرر نفس خود گمراهان را بسبب عدول کردن از حق وتغییر دادن در کلام یعنی دروغ کفتن وترسیدن از راستی
یعنی کتمان حق کردن **فَأَفِقْ أَيُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ وَاخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ وَأَنْعِمِ الْفِكْرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى**
لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا مَحِيصَ عَنْهُ وَخَالِفْ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ وَدَعْهُ وَمَا رَضِيَ لِنَفْسِهِ
یعنی پس بهوش بیا ای شنونده پند از مستی دنیای تو وبیدار شو از غفلت تو وکوتاه کن سرعت سیر تو را در تحصیل دنیا وبلیغ بکن فکر در
انچیزیکه آمده است تو را بر زبان پیغمبر امی لقب از وعظ از جهة انچیزیکه ناچار است از او وخلاصی نیست کسی را از او واز مرك ومخالفت
نکن کسی را که مخالفت کرده است گفته پیغمبر را بسوی غیر گفته او وواگذار او را با انچیز راضی شده است از برای نفس خود از تحصیل دنیا **وَضَعْ**
فَخْرَكَ وَاحْطُطْ كِبْرَكَ وَاذْكُرْ قَبْرَكَ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ وَكَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ وَمَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدَمُ عَلَيْهِ غَدًا فَامْهَدْ
لِقَدَمِكَ وَقَدِّمْ لِيَوْمِكَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ وَالْجِدَّ الْجِدَّ أَيُّهَا الْغَافِلُ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ یعنی وبینداز فخر ومباهات تو را
بحسب ونسب ومال ودولت وبیفکن کبر وبزرگی تو را ویاد بیاور قبر تو را پس بتحقیق بر فشار قبر وسؤال نکیر ومنکر وسایر حالات او وشداید

قیامت

بحلم مزن نفس که یار خوبست وز طیش باد مرد دور وبدن **وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا تذوق من کال الحفظ صفو المشارب وکن شاکرا للّٰه فی کل نعمة یثبك على النعمی جزیل المواهب** رعایة نگاه داشتن وذوق ومذاق چشیدن از اول والکمال التمام وجاء فی کال ضم المیم وفتحها وکسرها والکسر اردء الکل ومشرب جای آشامیدن وجای آشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن وتعدی باللام وبنفسه والاول افصح واثابه پاداش دادن والنعمی بالضم النعم وجزاله بزرک شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الرهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق است میفرماید باش نگاه دارنده پیمانه دوست در ظاهر ورعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفا مشربها وباش شاکر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد تو را بر بالاء نعمتها بسیار مواهب پس کامی که عهد وفا با یاران زنهار بعهد خود وفا واجب دان شکر خدا باش هرگز نعمتی تا ابر کرم شود زهر وباران **وما المرء الا حیث یجعل نفسه فکن طالبا فی الناس اعلى المراتب وکن طالبا للرزق من باب حله یضاعف علیك الرزق من کل جانب وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه ولا تسئل الانذال فضل الرغائب** حیث بمعنی مکان الا ان فیه معنی الاشارة وعلو بلند شدن مرتبه ویا به والحل الحلال ومضاعفه افزودن ساختن وجانب گوشه وسو وصیانة نگاه داشتن از آلات وبذل بخشیدن از اول والنذل الخسیس ورغیبة عطاء بسیار ومنه یحذوف مفعول ویتم بجهل وخلافست میان اشاعره ومعتزله که حرام روزی است یا نه وبیت دویم ملائم مذهب اشاعره است که میگویند روزیست میفرماید نیست مرد مکر در مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه پس باش در میان مردم طالب رفع مراتب وباش طالب روزی را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه ونگاهدار آبروی خود را وبذل مکن آنرا ومخواه

قیامت گذار تو و مثل تو اینچه جزا داده بغیر اگرچه بنفس تو باشد جزا داده میشوی و مثل اینجه زراعت کرده میدروی اگر خیرست خیر خواهی دید
و اگر شر است شر خواهی رسید و اینچه را که پیش فرستاده در امروز وارد میشوی بر او در فردای آخرت پس بکیر و مهیا کن از برای قدوم
بر آخرت تو جائی را و پیش بفرست از برای ذخیره فردای تو توشه را پس برحذر باش برحذر باش ای شنونده بیدار و تلاش کن ای
غافل از معاش آخرت و خبر میدهد ترا کسی از احوال آخرت تو مثل کسیکه خبردار د که خدا و پیغمبر و ائمه هدی باشند یعنی احوال آخرت منحصر
با خبار مخبر صادق و عقل بر جزئیات آن قاصر است پس لابد باید بر اخبر و آخرت ایشان قیاس مکن ان من عزایم الله فی الذکر الحکیم
التی علیها یثیب و یعاقب و لها یرضی و یسخط انه لا ینفع عبدا و ان اجهد نفسه و اخلص فعله ان یخرج من الدنیا لاقیا ربه بخصلة من هذه
الخصال لم یتب منها ان یشرک بالله فیما افترض علیه من عبادته او یشفی غیظه بهلاک نفس او یعر بامر فعله غیره او یستنجح حاجة باظهار
بدعة فی دینه او یلقی الناس بوجهین او یمشی فیهم بلسانین اعقل ذلک فان المثل دلیل علی شبهه یعنی و بتحقیقکه از حکمهای قطعی خدا در
لوح محفوظ آن احکامی که بر آن ثواب و عقاب میدهد و از برای آن راضی میشود و غضب میکند اینست که نفع نمی بخشد بنده اگرچه سعی کرده باشد
بنفس خود و خالص گردانیده باشد عمل خود را از نقایص از اینکه بیرون رود از دنیا در حالتیکه ملاقات کند پروردگار خود را
در قیامت با یک خصلتی از این خصلتها و توبه نکرده از آن بعضی از آن خصلتها اینستکه شریک گرداند با خدا غیر خدا را در عبادتیکه واجب کرده
خدا بر او یعنی بسبب ریا و سمعه در عبادات و یا بنشاند خشم خود را با هلاک نفس خود یعنی بقتل و جرح و ضرب و شتم بناحق که باعث هلاک
نفس است در دنیا و آخرت و یا اقرار کند بجهت امری در حالتیکه بکند غیر او یعنی فعلش غیر قولش باشد یا اینکه اقرار کند و بیان دهد بچیزی
در حالتیکه بکند غیر او و نقض کند آن پیمان را و یا خواهد بر آوردن حاجت کسی را با ظاهر نمودن بدعت در دین خود مثل شهادت ناحق و قبول رشوه
در حکم و اضرار با حکم و یا برخورد بمردمان بدو صورت گاهی بصورت دوستی و گاهی بصورت دشمنی یعنی خداع و فریب دهنده مردم باشد یا بگرود
در میان مردم بدو زبان گاهی بمدح در حضور و گاهی بمذمت در غیاب یعنی منافق باشد بفهم و بدان هر یک از این خصلتها را پس بتحقیق که مثل و
شبیه دلیل و راهنما است بر مماثل و مشابه خود یعنی کلیات مطابق بر جزئیات خود باشند و احتیاج بذکر اسامی اشخاص صاحب این خصال
نیست که خلفاء جور و ظلم باشند بر اکتفا بر ابلغ از تصریح است ان البهائم همها بطونها و ان السباع همها العدوان علی غیرها
و ان النساء همهن زینة الحیوة الدنیا و الفساد فیها ان المؤمنین مستکینون ان المؤمنین مشفقون ان المؤمنین خائفون یعنی بتحقیق
که چارپایان مقصود انها پر کردن شکم ایشانست و درندگان مقصود انها دشمنی و ضرر بر غیر است و زنان مقصود انها زینت زندگی
دنیا و فساد در دنیا است بتحقیقکه مؤمنان خاضع و فروتن باشند و مشفق و ناصح باشند و خائف و ترسناک از خدا باشند **ومن**
خطبة له یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است و ناظر قلب اللبیب به یبصر به امده و یعرف غوره و نجده داع دعا و راع رعی
فاستجیبوا الداعی و اتبعوا الراعی یعنی مردمک دیده دل عاقل بیند بان عاقل بان منتهی و عاقبت امر خود را و می شناسد نشیب و فراز
و شر و خیر خود را منادی از جانب خدا در داد یعنی پیغمبر و حافظ شریعت در مقام حفظ بر آمد یعنی وصی بحق پیغمبر پس استجابت کنید منادی
و پیروی کنید حافظ شریعت را قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون السنن و ارز المؤمنون و نطق الضالون المکذبون
نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة و الابواب و لا تؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا یعنی بتحقیق که فرو
رفتند ظالمان فاسقان در دریاها فتنها و فسادها و گرفتند و متمسک شدند ببدعتهای در دین بدون شرایع و طریقهای دین و منقبض
و خاموش گردیدند مؤمنان و گویا گشتند گمراهان دروغگویان ما ئیم پیراهن تن پیغمبر و اصحاب حقیقی پیغمبر و خزانه داران اسرار پیغمبر
و درهای علم پیغمبر جائز نیست داخل درخانهها شدن مگر از درهای آن پس کسیکه داخل خانهها گردد از غیر درهای آن نامیده شد غافلان او را دزد
یعنی کسیکه خواهد بدون ارشاد و هدایتهای درهای علم پیغمبر داخل در خانه شریعت پیغمبر شود انکس دزد است و مستحق حد است در دنیا و
آخرت و بیخبر و مستثنی از شریعت پیغمبر و مطرود است **منها** یعنی بعضی از آن خطبه است فیهم کرائم الایمان و هم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا
و ان صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد اهله و لیحضر عقله و لیکن من ابناء الاخرة فانه منها قدم و الیها ینقلب یعنی در عترت پیغمبر
ثابت است نفایس و خصایص مختص باهل ایمان که صفات جمیله و اخلاق حسنه و اعمال صالحه باشد و ایشانند گنجهای رحمن یعنی رحمت
خداوند بر بندگان اگر گویا باشند باحکام خدا راست میگویند و اگر ساکت باشند کسی بر ایشان پیشی نگرفته است در علم که موجب سکوت
ایشان شده باشد بلکه از روی حکمت و مصلحت است پس باید راهنما قوم که نماینده منزلگاه است راست بگوید قوم خود و اهل خود را تا بعد
از ورود قوم بمنزل آنچه گفته است از آب و علف و خوبی منزل مصدق قول او شود و امانت و اعتبار او ظاهر گردد و باید حاضر سازد عقل
و دانش خود را و صلاح قوم خود و همراهان را بداند آخرت از اهل آخرت باشد بسبب آنکه بتحقیقکه از عالم آخرت که عالم علم و یقین است وارد
شده است بهدایت و ارشاد خلق و بسوی آخرت مرجع و معاد او است یعنی هر کس که از اهل آخرت نیست و از ابناء دنیا است و خبری از
آخرت ندارد و جاهل و گمراه است هادی و رائد بندگان نمیتواند بود و الناظر بالقلب العامل بالبصر یکون مبتدأ عمله ان یعلم

نصیحت آنجناب مر امام حسن

از اراذل فرومی عطا ها مسی خواهی که رود کار تو بسو سنن پیش باید که شود قانع هر دم بیش روز تو خلال جوی ا رخ خویش بر با دمده برای نان ای درویش
وکن موجبا حق الصدیق اذا اتی الیک ببر صادق منک واجب وکن حافظا للوالدین و ناصرا لجارک ذی التقوی و اهل الاقارب تر نکو
کاری و قال الامام الرازی اصل صدق علی هذا الترکیب موضوع للصحة و الکمال و منه فلان صادق المودة و هذا خل صادق الحموضة و وجب الشیء ای لزم و الوالدان پدر
و مادر و جار همسایه و قال الفقهاء فی باب الوصیة الجار الی اربعین دارا من کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه قال حق الجوار اربعون دارا هکذا و هکذا و هکذا و
اشار و قداما و خلفا و یمینا و شمالا و تقوی پرهیزکاری و القرابة القربی فی الرحم و هو فی الاصل مصدر یقول هو قریبی و ذو قرابتی و هم اقربائی و ایراد اهل برای اشعار بانکه نصرت خویشان محتاج به تنبیه نیست و میتوان گفت که اضافه بیانیه و در بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس و جلوس نشستن و جلیس هم نشین میفرماید باش واجب کننده حق دوست را و خود چون آید بسوی تو با نیکو کاری کامل که واجب باشد صادر شد از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری کننده مر همسایه صاحب تقوی را و مر خاندان خویشان را سی ای یا فیرار الطف خدا فیض بسی زنهار فراموش مکن حق کسی حفظ پدر و مادر و همسایه خویش فرض است اگر هست ترا دست رسی
نصیحت امیر المؤمنین اثابه الله بمقاساة المحن لو صیغ من فضة نفس علی قدر لعادمن فضله لما صفا ذهبا ما اللفتی حسب الا اذا کملت اذا بر حوی الآداب و الحسبا فاطلب فدیتک علما و اکتسب ادبا تظفر یداک به و استعمل الطلبا
صوغ و صیاغه زرگری کردن و فضه سیم و نفس جان و تن و القدر و التقدیر تبیین کمیة الشیء و عادای صار و الفضل ضد النقص و ذهب زر و حواله گرد کردن و ید دست و حمله یدک بسکون الذال و استعمال جمیل شمردن و فدیتک دعا و المعنی حفظ الانسان من النائبة بما یفدی لبقاء الملک فدیته بنفسی و اکتساب کسب کردن و علما مفعول به اطلب میفرماید اگر ریخته شود از سیم نفسی بر تقدیر محال هر اینه گردد از فضل آن چون صافی شود زر مثل

مرجوا مرد را حسب کامل از طرف پدران مگر از زمانیکه تمام شود ادب و حسب با هم پس بجو که فدا شوم تو را دانش را و کسب کن تو ادب را تا فیروز شود دو دست تو بان و حسابها را طلب علم راس
خواهی که مس وجود خود زر سازی با یکه بار باب صفا در سازی از علم و ادب چراغ خود روشن کن تا خانه دل بان منور سازی **لله در فتی انسابه کرم یا حبذا کرما اضحی له نسبا هل**

أَعمله عليه أم له فإن كان له مضى فيه وإن كان عليه وقف عنه فإنّ العامل بغير علم كالسائر على غير طريق فلا يزيده بعده عن الطريق إلّا بعداً عن حاجته والعامل بالعلم كالسائر على الطريق الواضح فلينظر ناظر أسائر هو أم راجع يعني كسى كه بينا است بدينه دلكا كننده است به بينائى ميباشد ابتدا كردن او كار را اينكه بداند كه آيا اين كار را و بر ضرر او ست يا بر نفع او ست پس اگر از براى نفع او ست بكند آن كار را و اگر بر ضرر او ست باز ايستد از آن كار پس بتحقيق كه كننده كارى بدون دانستن نفع و ضرر آن مثل سفر كننده است بر غير راه بسوى حاجت خود پس زياده نميكند او را دورى او از راه مگر دور شدن از حاجت خود و كننده كارى با دانش با و مثل سفر كننده است بر راه واضح حاجت خود پس بايد نگاه كند نگاه كننده كه آيا رونده است بسوى حاجت خود يا رجوع كننده است قهقرى بسوى خلاف جهت حاجت خود واعلم أنّ لكلّ ظاهر باطناً على مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه يعني بدان بتحقيقكه از براى هر ظاهرى باطنى است مماثل و مشابه آن يعني از براى هر فعلى و عملى و اثرى از خير و شرّ و نيك و بد باعثى و سببى هست در فاعل آن فعل مماثل و مناسب آن فعل در خير و شرّ و نيك و بد پس هر فاعلى كه در عاقبت ظاهر او طيب و پاك و نيكست بجهة افعال و اعمال و آثار حسنه نيك او البتّه باطن او نيز طيب و پاك و نيكست از حيثيّت طينت و خلقت او و هر فاعلى كه در عاقبت ظاهر او خبيث و ناپاك و بد است بتقريب افعال و اعمال و آثار قبيحه بد او البتّه باطن او نيز خبيث و ناپاك و بد است از حيثيّت طينت و خلقت او و افادات افضل الفضلاء اجلّ السادات است كه ممكن است مراد چنين باشد كه از براى هر ظاهرى باطنى هست بازاء آن و بمقدار آن پس هر فاعلى كه پاك است ظاهر او و پاك است باطن او بمقدار او كلّاً يا بعضاً و اعتبار با غلب باشد در نيك و بد چنانچه رسول صلعم گفته است يعني كه خدا دوست ميدارد بنده را يعني بتقريب غلبه اعمال حسنه او و داد حسنات مرتبه او را و دشمن ميدارد بنده را بجهة بتقريب اغلبيّت سيّئات و احباط حسنات وقد قال الرسول الصادق صلعم إنّ الله يحبّ العبد ويبغض عمله ويحبّ العمل ويبغض بدنه يعني مؤيّد و شاهد قول مذكور است كه بتحقيقكه گفته است رسول راستگو خدا صلّى الله عليه وآله كه بتحقيق كه خدا تعالى دوست ميدارد بنده را و معنى محبّت خدا به بنده اراده احسان است با و و توفيق و تمكين او بخيرات و با فعال نيك و بغض او مقابل محبّت است نه اينكه بمعنى ميل نفس باشد چنانچه در عباد است يعني خدا اراده ميكند افعال دانا نيا از بنده و توفيق ميدهد او را در عاقبت و از آن بنده صادر ميشود افعال و آثار خير و نيك در خاتمت و بجهة بتقريب پاكى و نيكى باطن و طينت و خلقت او و دشمن ميدارد عمل بد اوّل او را امّا چون اعتبار بخاتمت و عاقبت است و حسنات مذهب سيّئات است عمل بد اوّل معفوّ باشد پس ظاهر او در عاقبت پاك است چونكه پاك است باطن او و دوست ميدارد عمل نيكو را در اوّل و اراده ميكند عمل بد عامل را در آخر و عمل بد او را و سر ميزند در عاقبت و خاتمت او و احباط ميشود عمل نيك اوّل او و دشمن ميدارد عامل آن عمل را و توفيق با و نميدهد و خذلانش ميكند در عاقبت بجهة بتقريب خبث و ناپاكى طينت و خلقت و باطن او پس ظاهر او خبيث و ناپاك است در عاقبت چونكه خبيث و ناپاك است باطن او و چون منشأ افعال قبيحه و بد اقتضاء قواء بدنيّه است نه عقليّه لهذا گفته شد بد نه نه عامله واعلم أنّ كلّ عمل نبات وكلّ نبات لا غنى به عن الماء والمياه مختلفة فما طاب سقيه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقيه خبث غرسه وأمرّت ثمرته يعني و بدانكه بتحقيق كه هر عملى نباتى و درختى است كه روئيده است از باطن عاملش و هر درختى البتّه محتاج است بآب در نمو و بثمر رسيدنش و مراد از آب معنى علم و معرفت است چنانچه در حديث است كه قبول نميكند خدا عملى را مگر بمعرفت و ابها و معارف مختلف باشند در حقّ بودن و باطل بودن پس هر عملى كه پاكست آبيارى او يعني از چشمه علم اهل بيت نبوّت آب خورده و از روى علمى كه از ايشان اخذ شده عمل شده است پس پاكست درخت آن عمل از خلل و شيرين است ثمر و ميوه او كه ثواب آخرت او باشد و هر عملى كه خبيث و ناپاكست آبيارى او و بى علوم حقّه و معارف يقينيّه حاصل شده البتّه درخت آن عمل خبيث و ناپاك و با خلل است و ثمر و ميوه جزاء او در آخرت تلخ است زيرا كه عامل او در روز جزا بى عمل باشد و بى عمل را در روز جزا جزا تابع است

ومن خطبة له عليه السلام يذكر فيها بديع خلقة الخفّاش

يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است كه مذكور ميشود در آن خطبه عجيب خلقت خفّاش كه شب پره باشد الحمد لله الذي انحسرت الأوصاف عن كنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغاً إلى بلوغ غاية ملكوته يعني ستايش مخصوص خدا آنچنانيست كه وا مانده اند وصفها و نعتها از كنه و حقيقت شناسائى او و يعني از شناسائى بكنه او زيرا كه جميع اوصاف و نعوت مدرك كنه و كنه او غير مدرك و البتّه مدرك و امّا منع كرده است عظمت و بزرگى او از حيثيّت ذات و صفات عقلها را از دريافت و امّا ذات بسبب شدّت هلاكت كل در حجب نوريّت و امّا صفات بسبب عدم كل نمايش و عكس احكام صفات او پس نيافته اند عقول راهى بسوى رسيدن بمنتهاى قيوميّت و سلطنت او هو الله الحقّ المبين أحقّ وأبين ممّا ترى العيون يعني آن ذات غيب الغيوبى كه نيست از براى او اسمى و رسمى مگر در مرتبه الوهيّت زيرا كه او ست وجود بحت مطلق از اطلاق و تقييد و هويّت مطلقه در جميع اسامى و رسوم مقيّد است خدا ست محقّق ظاهر و محقّق و ظاهر تر از هر چيزيكه ميبينند او را ديدها سر زيرا كه ظهور جميع ظواهر بنور است پس ذات او كه عين نور است ظاهر از هر ظهور بود و از شدّت ظهور مستور باشد لم تبلغه العقول بتحديد فيكون مشبّهاً ولم تقع عليه الأوهام بتقدير فيكون ممثّلاً يعني نميرسند عقول بوزنه با و بسبب رسيدن بحدّ او اگر برسند

بحدّ او

المرة الأمّا تقوم به من الذمام وحفظ الجار أن عتبا الدرّ الاصل اللبن ينزل من الضرع و مطر ينزل من الغيم و هنا كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه و إنّا نسبناه فعله تعالى قصداً للتعجّب منه لأنّ الله منشئ العجائب فمعنى لله درّه ما أعجب فعله ويحتمل ان يكون التعجّب من لبنا الّذى ارتضعه من ثدى امّه اى ما أعجب اللبن الّذى ربّى به مثل هذا الولد الكامل و كرم نيكو كارى و اصل حبّ جب بضمّ العين بمعنى صار بيّنا و فا عليه زا و خلع منه معنى الاشارة لغرض الابهام فحبّذا بمعنى حبّ الشى والمروة كمال المرء كما أنّ الرجوليّة كمال الرجل و للسان تشدّد والذمام ما يذمّ الرجل على اضاعته من عهد و عتب معتبه خشم كردن از او و لوث انى و يعكت بعلى ميفرمايد مرخدا مراست فعل جوانمردى كه نبيها او كرمت ايقوم خوشا كوم كه كشته مراجوان مرد از نسبت كمال مردى مگر چيزيكه قيام نمائى بان و تما فظه كنى از آن از عهد و نگاه داشتن همسايه اگر خشم كرد بس خوشا حال كسى كه شد بتوفيق علم با دشمن با دوستى كند لطف و كرم هر چند كه در كسى عداوت ببيند بكوشد نصرت اخلاص كرم

من لم يؤدّبه دين المصطفى أدباً محضاً تحيّر في الأحوال واضطرب

يا محض خالص و تحيّر سرگشته شدن و اضطراب طپيدن ميفرمايد هر كه ادب نكند او را شرع مصطفى ادب خالص انشاء بصلال سرگشته شود در احوال و اضطراب كند بس هر كه بحق سرگشته شد فطرت او افزون قيامت عشا سر گشته دوست و انكه بر بره با داب نبى پيوسته زياد ميشود حيرت او نهى از اضطراب در فتنه و بلاها

الدهر يخنق أحياناً قلادته عليك لا تضطرب فيه ولا تثب حتّى تفرّجها في حال مدّتها فقد يزيد اختناقاً كلّ مضطرب

خنق خوه كردن از اوّل و تحقيق بالكسر لغة و احيان كاه كاه و قلاده كردن بند وثب و نيز و يثب برجستن از ثانى در تعريج گشادن و مدّ كشيدن والمدّة بالفتح المرّة منه و زياد افزون ساختن و اختناق خوه شدن ميفرمايد دهر خوه ميكند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مكن در آن و برمجه تا بگشايد هم قلاده را در حال كشيدن آن كه بحقيقت افزون ميكند خوه شدن را هر مضطربى سن كلامكه دلت زده هر ميكند در پيش زنهار مباش مضطرب بى ده روش شيخى كه كند ريسمانش بگلو هر چند طپيد خناق و گردد بيش اضطراب نطيمار بر سختى روزگار

إنّي أقول لنفسي وهي ضيّقة وقد أناخ عليها الدهر بالعجب صبراً على شدّة الأيّام إنّ لها عقبى وما الصبر إلّا عند ذي الحسب سيفتح الله عن قرب بنافعة فيها لمثلك راحات من التعب

أنا خه تقدير كردن و عجب شگفتى و عقبى انجام و فتح گشادن از ثالث و عن قرب اى بعد زمان قريب قال النحو هى قد يوضع عن موضع بعد و مثل ما نند و صبراً مفعول مطلق اصبر محذوف و لمثلك اى لك

بحدّ او پس باشد او مشبّه و مماثل مخلوقات او زیرا که محدود نیست تا رسید شود بحدّش زیرا که هر محدود ذات مهیّتست و هر ذات مهیّت ممکن و مخلوقست بسبب امتناع وحدت فاعل و قابل پس اگر محدود باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس محدود نیست تا مشبّه باشد بمخلوق و برسند بحدّش عقول نورانیه و واقع نمیشود برا و اوهام نفوس مجرّده بتعیین و تصویر او پس بوده باشد صاحب مثال و صورت زیرا که از برای او مثلی و مثالی و مماثلی نمیباشد تا اوهام نفوس او را بان تعیین و تصویر نمایند و او ممثّل گردد زیرا که آنها خَلَقَ الخَلْقَ عَلى غَيْرِ تَمْثِيلٍ وَلا مَشُورَةِ مُشِيرٍ وَلا مَعُونَةِ مُعِينٍ فَتَمَّ خَلْقُهُ بِأَمْرِهِ وَأَذْعَنَ لِطاعَتِهِ فَأَجابَ وَلَمْ يُدافِعْ وَانْقادَ وَلَمْ يُنازِعْ یعنی خلق کرد جمیع مخلوقات بدون تمثال و نمونه خارجیّه یا ذهنیّه و بدون مشورت و مصلحت با صاحب مشورت و مصلحت و بدون استعانت بمعین زیرا که او ست خالق جمیع ماسوا بدون شریک و ممدّ پس انجام یافت مخلوقات و بمحض امر و اراده نافذهٔ او که عین قدرت تامّهٔ او ست پس قبول کردند خلق بحسب امکان ذاتی پیروی امر تکوین او را پس موجود گشتند بدون مدافعه و تراخی و فرمان بردند بدون تنازع و اباء ذاتی وَمِنْ لَطائِفِ صَنْعَتِهِ وَعَجائِبِ حِكْمَتِهِ ما أَرانا مِنْ غَوامِضِ الحِكْمَةِ فِي هذِهِ الخَفافِيشِ الَّتِي يَقْبِضُها الضِّياءُ الباسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَيَبْسُطُها الظَّلامُ القابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ یعنی و از صنعتهای لطیفهٔ دقیقهٔ او و حکمتهای عجیبهٔ غریبهٔ او چیزیستکه نموده است بما از علوم و معارف مشکله در خلقت خفاشها و شب‌پره‌های اینجا بکرمی‌بندد چشمهای آنها را روشنائی گشاینده مر دیدهٔ هر بیننده و میگشاید دیده‌های آنها را تاریکی برهم گذارندهٔ دیدهٔ هر حیوان یعنی روشنائی آفتاب که گشایندهٔ هر چشم و پهن کنندهٔ نور هر بصر است می‌بندد چشم او را و مانع از دیدن او ست و تاریکی شب که می‌بندد دیدهٔ هر حیوانرا از برای دیدن و مانع است از دیدن میگشاید دیدهٔ او را و پهن میکند نور بصر او را و باعث میگردد از برای دیدن او و حال آنکه نور نفس ظهور و سبب ظهور و ابصار است و ظلمت نفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در مادّهٔ خفاش از قدرت کاملهٔ پروردگار نور و ظلمت بر ضدّ مقتضای خود اثر می‌بخشند و این از عجائب حکمت است وَكَيْفَ عَشِيَتْ أَعْيُنُها عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ مِنَ الشَّمْسِ المُضِيئَةِ نُوراً تَهْتَدِي بِهِ فِي مَذاهِبِها وَتَتَّصِلُ بِعَلانِيَةِ بُرْهانِ الشَّمْسِ إِلى مَعارِفِها یعنی و چگونه کور گشت چشمهای آنها از اینکه مدد خواهند از آفتاب روشن کننده نوری را که پی ببرند بسبب آن در راههای معاش خود و برسند بسبب ظهور روشنائی آفتاب بمنافع و مصالح خود وَرَدَعَها بِتَلَأْلُؤِ ضِيائِها عَنِ المُضِيِّ فِي سُبُحاتِ إِشْراقِها وَأَكَنَّها فِي مَكامِنِها عَنِ الذَّهابِ فِي بُلَجِ ائْتِلاقِها یعنی و باز داشت آنها را بسبب برق روشنائی آفتاب از گذشتن در درخشندگی تابش آفتاب و پنهان کرد آنها را در جاهای پنهانی آنها از رفتن در روشنائی تابان آفتاب فَهِيَ مُسْدَلَةُ الجُفُونِ بِالنَّهارِ عَلى أَحْداقِها وَجاعِلَةُ اللَّيْلِ سِراجاً تَسْتَدِلُّ بِهِ فِي التِماسِ أَرْزاقِها فَلا يَرُدُّ أَبْصارَها إِسْدافُ ظُلْمَتِهِ وَلا تَمْتَنِعُ مِنَ المُضِيِّ فِيهِ لِغَسَقِ دُجُنَّتِهِ یعنی پس آنها فروگذاشته شده‌اند پلکهای چشم را در روز بر حدقه‌های چشم خود یعنی روز کور کرده شده‌اند و گردانیده‌اند شب را چراغی که راه ببرند بسبب او در طلب کردن روزیهای خود پس منع نمیکند چشمهای ایشانرا شدّت تاریکی شب از دیدن و باز نمیایستند از رفتن در شب از جهت شدّت تاریکی شب فَإِذا أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِناعَها وَبَدَتْ أَوْضاحُ نَهارِها وَدَخَلَ مِنْ إِشْراقِ نُورِها عَلَى الضِّبابِ فِي وِجارِها أَطْبَقَتِ الأَجْفانَ عَلى مَآقِيها وَتَبَلَّغَتْ بِمَا اكْتَسَبَتْهُ مِنَ المَعاشِ فِي ظُلَمِ لَيالِيها یعنی پس هر زمانیکه انداخت آفتاب پردهٔ شب را و ظاهر شد سفیدهٔ صبح روز و داخل شد تابش نور آفتاب بسوسمارها در سوراخهای آنها برهم میگذارند خفاشها پلکها را بر اطراف چشم خود و اکتفا میکنند بانچیزیکه کسب کرده‌اند از معاش در تاریکیهای شبهای خود فَسُبْحانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَها نَهاراً وَمَعاشاً وَالنَّهارَ سَكَناً وَقَراراً وَجَعَلَ لَها أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِها تَعْرُجُ بِها عِنْدَ الحاجَةِ إِلَى الطَّيَرانِ كَأَنَّها شَظايا الآذانِ غَيْرَ ذَواتِ رِيشٍ وَلا قَصَبٍ إِلّا أَنَّكَ تَرى مَواضِعَ العُرُوقِ بَيِّنَةً أَعْلاماً لَها جَناحانِ لَمّا يَرِقّا فَيَنْشَقّا وَلَمْ يَغْلُظا فَيَثْقُلا یعنی پس بتسبیح میکنم تسبیح کردنی کسیرا که گردانید شب را از برای خفاشها روز و زمان معیشت و زندگانی و روز را وقت آرام و قرار ایشان و گردانید از برای آنها پرها از گوشت بدن آنها در حالتیکه بالا روند بسبب آن در وقت احتیاج بسوی پرواز کردن گویا که پرهای ایشان پرهای گوشند نیست صاحب پر و نه صاحب نی پر ولکن تو می‌بینی مکانهای رگهای ظاهره را نشانها از برای پرهای آنها از برای آنها دو پری باشد که رقیق و تنک نیستند تا پاره شوند بسهولت و غلیظ و سطبر نیستند تا سنگین باشند در پریدن تَطِيرُ وَوَلَدُها لاصِقٌ بِها لاجِئٌ إِلَيْها يَقَعُ إِذا وَقَعَتْ وَيَرْتَفِعُ إِذا ارْتَفَعَتْ لا يُفارِقُها حَتّى تَشْتَدَّ أَرْكانُهُ وَيَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَناحُهُ وَيَعْرِفَ مَذاهِبَ عَيْشِهِ وَمَصالِحَ نَفْسِهِ یعنی میپرند و حال آنکه بچه ایشان چسبیده است بایشان پناه برنده است بایشان واقع شود بچه بر زمین وقتیکه واقع شود مادر او بر زمین و بلند شود بچه در هوا وقتیکه بلند شود مادر او جدا نگردد از مادر خود تا وقتیکه سخت گردد اعضاء او و بردارد او را از برای پریدن پر او و بشناسد راههای زندگانی خود را و منافع نفس خود را پس در آن وقت جدا گردد از مادر خود فَسُبْحانَ البارِئِ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلى غَيْرِ مِثالٍ خَلا مِنْ غَيْرِهِ یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردنی خالق و آفریننده‌ای که هر چیزیرا بر غیر مانند و نمونه که پیش گذشته باشد آن نمونه از غیر او

وَمِنْ كَلامٍ لَهُ عليه السلام خاطَبَ بِهِ أَهْلَ البَصْرَةِ عَلى جِهَةِ اقْتِصاصِ المَلاحِمِ یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که خطاب کرده است بان اهل بصره را برو جه قصه و حکایت کردن حوادث و واقعات عظیمه در زمان آینده از کرامات امامت فَمَنِ اسْتَطاعَ عِنْدَ ذلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللهِ فَلْيَفْعَلْ فَإِنْ

لك مثل مثلك لا تبخل ای انت لا تبخل چه هرگاه که مماثله کسی با تو سبب احتیاج او باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود میفرماید بدرستیکه من میگویم مر نفس خود را و حال آنکه او تنگست از غم و اندوه و بحقیقت تعذر کرده است بر او روزگار بامرهای عجیب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستیکه مرا نسختی را انجامی است و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب و دین بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سود مند که باشد بدان مر مثل تو را احتیاجها از رنج تو من از غم روزگار بی سامانم هرگاه که در واقعه درمانم صبر علاج آن من میدانم بی صبر متحیّر نشود درمانم نکته از لفظ اتاح و حدیث لا تسبّوا الدهر فان الدهر هو الله توهّم نکنی که مراد از دهر اینجا خدا است چه معنی حدیث آنستکه دشنام مدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که انچه احداث وقایع میکند و نزد شما مسمّی بدهر است در نفس الامر خدا است بیان آنکه فرج لازم طرح همّت و سیر اجمع اذا اشتملت على الناس القلوب وضاق لما به الصدر الرحيب واوطنت المكاره واطمأنت وارست في اماكنها الكروب ولم تر لانكشاف الضر وجها ولا اغنى بحيلته الاريب اتيك على قنوط منك غوث يمن به اللطيف المستجيب وكل الحادثات اذا تناهت فموصول بها فرج قريب اشتمال بر چیزی در آمدن و نا امید شدن و صدر سینه و الهنت الاوضار ای تحیّرتها و الهنا و الکره بضم المشقّة مکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن و محاسن و اطمینان آرام کرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشی اذا کان ثقیلا و لما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات و الارض لاجرم سمّی الله تع وقوعها و ثبوتها بالارساء فی قوله تع یسئلونک عن الساعة ایّان مرسیها و المرسی ههنا مصدر یعنی الارساء و قال الخلیل المکان مفعل من الکون و اجری مجری فعال فقیل تمکّن و اماکن جمع او و الکرب الغم الشدید و انکشاف و اشتد و الضر سوء الحال و اغناء باز داشتن کسی را از کسی و حیله چاره و القنوط الیاس و غوث فریاد رس و منّ علیه بمن انعم از اول و لطف بنکو کاری نرمی کار و اللطیف لطف کننده و الاستجابة و الاجابة بمعنی یقال استجاب الله دعائه و تناهی بنهایت رسید و وصل پیوند کردن و الفرج انکشاف الغم و ضمیر بها راجع بضیق و مکاره فاعل اوطنت و ضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها من القلوب کروب فاعل او ست ایتک جزا و اشاره با یتر هو الذی ینزل الغیث بما قنطوا و ینشر رحمته را میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر نا امیدی و تنگ شود سینهٔ فراخ برای چیزیکه ملابس و مشارع و محنت و وطن سازند مشقّتها و آرام گیرند و استوار شوند غمها در جایهای خود دیده نشود فرو شدن مضرّت

در مدح خرد و دانا

سود ستایش دانش و مزد کسب کمالات و سعادت ابدیت و افضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات شیء یقاربه اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه القسم بالکسر الحظ والنصیب ما لخیر ما یرغب فیه الکل ومقاربه نزدیک شدن واکمال تمام کردن ومآرب بفتح راء و ضم حاجت
میفرماید فاضلترین نصیبی که خدا برای مردم تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مرد را عقل او پس
بحقیقه تمام شد اخلاق او و حاجات او پس هر فیضی که از خدا باشد و اصل عقل از همه خوبتر که کرده حاصل کامل که کمال عقل و دانش دارد باشد همه چیز او بغایت کامل

فان حصین ذلیل لا یمنع اهله ولا یحرز من لجأ الیه الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا و بالیقین تدرک الغایة القصوی یعنی بدانید که
پرهیزکاری سرای و قلعه است با عزت نعمت مصیبت و نافرمانی سرای و قلعه است با ذلت منع نمیکند اهلش را از مکاره و عقوبات و محافظت نمیکند کسیرا
که پناه برد او برد اگاه باش که پرهیزکاری برید میشود نیش عقرب گناهان و با عتقاد یقین جازم دریافته میشود منتها مرتبه رضوان عباد الله
الله الله فی اعز الانفس علیکم و احبها الیکم فان الله قد اوضح سبیل الحق و انار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة فتزودوا فی ایام الفناء
لایام البقاء فقد دللتم علی الزاد و امرتم بالظعن و حثثتم علی المسیر فانما انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالسیر یعنی ای بندگان خدا
بترسید از خدا در عزیزترین نفسها برشما و دوسترین آن بسوی شما که سلطان عقل باشد زیرا که ثواب و معاقبه در حقیقت او را
چنانچه دردنیا بر ملذذ و متألم اوست حیات او بعلم و معرفت و ملکات حسنه است تا مسلط گرداند بر نفس اماره صاحب قوه شهوتیه و غضبیه
و چنانچه عقل کامل نشد بعلم و معرفت و مقهور و مغلوب نفس اماره گردید بجهة تحصیل ملکات ردیه شهوتیه و غضبیه البته ان شخص در آخرت
در هلاکت و عذاب و دوستر از هر چیز ذات شخص است و ذات انسان نیست مگر نفس عاقله او پس واپایید او را از محال الت از اهم
مهام و اتم مرام خواهد بود پس بتحقیق که خدای تعالی واضح و ظاهر گردانیده است راه حق را که تحصیل علم و معرفت باشد و روشن کرده
است راههای او را و طرق تحصیل او را بسبب تسهیل سیر در آفاق و انفس و چه بسیار واضحست راه حق از راه باطل پس یا شقاوت دائمی
و یا سعادت لازم است و راه هر دو واضحست و سلوک در آن ساختن پس تحصیل کنید توشه سعادت لازم را در اوقات دنیاء فانی از برای
مدت آخرت باقی پس بتحقیق که راه نموده شدید بر تحصیل توشه آخرت که علم و معرفت و تقوی باشد و مأمور شده اید بکوچ کردن از دنیا و
تکوین و سریع گردانید شده اید بر سیر بسوی آخرت بحسب تقضی طبیعت و عمر پس نیستید شما مگر مثل سواران ایستاده مهیا و آماده بر حرکت
و سیر نمیدانید که در کدام وقت مأمورید بر حرکت و سیر بسبب سیدن فاندرک الا فما یصنع بالدنیا من خلق للاخرة و ما یصنع بالمال
من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه یعنی آگاه باش پس چه کار خواهد کرد و چه طرف خواهد بست با علاقه دنیا کسی که مخلوق
شده است از برای رفتن بسوی آخرت و اقامت در آن و چه کار خواهد کرد با محبت مال دنیا کسی که بعد از اندک وقتی و اگرفته میشود اموال از او
و باقی میماند برضرر او و زرو و بال و ویرا در حساب ان عباد الله انه لیس لما وعد الله من الخیر مترک و لا فیما نهی عنه من الشر مرغب عباد
الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال و تشیب فیه الاطفال یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که نیست از برای آنچه که وعده کرده
است خدا او را از خیر و ثواب بشما جای ترک و واگذاشتن زیرا که خیر خدا بسیار بزرگست و بالاتر از آن نعم و ملذذ متصور نیست و چگونه عاقل ترک
آن کند و نیست در چیزی که خدا نهی کرده است از او از شر و عقاب جای رغبت و خواهش کردن زیرا که عقاب خدا بسیار شدید است چگونه عاقل رغبت
بان نماید ای بندگان خدا حذر کنید از روزی که تجسس کرده میشود در آن روز از جمیع اعمال و فرو گذاشت نمیشود صغیره و کبیره و تمام را بمیزان
عدل خواهند سنجید و مؤاخذه گرد و بسیار است در آن روز زلزله و اضطراب از شدت خوف و پیر میکرد ند در آن روز اطفال یعنی جهال
وگناهکاران از درازی مدت حساب و عقاب ایشان اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم و عیونا من جوارحکم و حفاظ صدق
یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم لا تسترکم منهم ظلمة لیل داج و لا یکنکم منهم باب ذو رتاج و ان غدا من الیوم قریب یذهب الیوم
بما فیه و یجیء الغد لاحقا به یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق بر شما دیدبانی است از نفسهای شما و جاسوسها است از اعضای شما
نگاه دارنده صادق است از ملئکه که حفظ میکنند اعمال و کردار شما را و شماره نفس زدن شما را یعنی شماره اعمالی که در هر نفس زدن کرده اید نمیپوشاند
شما را از ایشان تاریکی شب بسیار تاریک و پنهان نمیکند شما را از ایشان درها صاحب قفلهای محکم یعنی تاریکیها و خانه‌های
و حصارها در بسته مستور و پنهان نمیتوانید کرد عملهای شما را از ملائکه حفظه و البته ایشان مطلع میشوند بر آن و حفظ میکنند و بتحقیق که
فردای قیامت نزدیکست بامروز دنیا میرود امروز دنیا با آنچه در او هست و میاید فردای آخرت در عقب او فکان کل امرء منکم قد بلغ من
الارض منزل وحدته و مخط حفرته فیا له من بیت وحدة و منزل وحشة و مفرد غربة و کأن الصیحة قد اتتکم و الساعة قد غشیتکم
و برزتم لفصل القضاء قد زاحت عنکم الاباطیل و اضمحلت عنکم العلل و استحقت بکم الحقائق و صدرت بکم الامور مصادرها
فاتعظوا بالعبر و اعتبروا بالغیر و انتفعوا بالنذر یعنی پس گویا که هر مردی از شما بتحقیق رسیده است بمنزل تنهائی خود از زمین و گودال
جای فرود آمدن خود که قبرش باشد پس حزن و اندوه باد از برای او از خانه تنهائی و منزل وحشتناک و مکان جدائی غربت و گویا صدای
صور اسرافیل رسیده است بگوش شما و روز قیامت فرو گرفته است شما را و بیرون آمده اند از قبورها از برای حکم عدل جدا کننده حق
از باطل در حالتی که زائل باشد از شما هوا و هوسهای باطله و نیست شده باشد از شما اسبابها و وسیلها و ثابت و لازم گردیده باشد
بشما حقوق و امور واقعیه و صادر و واقع شود بشما امور از جزاء پاداش بد از اسباب شر و بدی و نفس پس پند بگیرید بعبرت گرفتن و عبرت
حاصل نمائید بتغیرات و اوضاع زمانه و احوال ابنا روزگار و نفع ببرید از انذار و تخویف یعنی بپرهیزید از عذاب خدا بتیم ومن
خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و انتقاض

یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه علی العقل یجری علمه و تجاربه یزین الفتی فی الناس صحة عقله و ان کان محظورا علیه مکاسبه یشین الفتی فی الناس قلة عقله و ان کرمت اعراقه و مناصبه

جری و جریان و جرینه روان شدن از ثانی و تجربه آزمودن و زین آراستن از ثانی و صحت تن درست بودن و آن نا کهدی و حظر حرام کردن و مکسبه و مکسب بفتحتین مراد فکسب و شین معیوب کردن و مکرمه بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل مردم و در بعضی از نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبت بکسر بار خواندن و واو در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف ای ان وجد شرط مذکور است ای لم یکن محظورا علیه مکاسبه و ان کان محظورا علیه مکاسبه و قال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وسط عدل یعنی عقلا از کثرت عقل که مقابل قلت عقل باشد است که کثرت عقل بمرتبه جربزه مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و چون مقصر با اعتدال میباشد تعبیر از اعتدال بعقل نمود میفرماید زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستیکه شناها که بر عقل جاریست علم او و تجربه‌ها او میا راید جوانمرد را در میان مردم صحة عقل او و اگر باشد حرام شد بر او کسبها او و معیوب میسازد جوانمرد را در میان مردم قلة عقل او و اگر بزرگوار باشد اصلها یا اصلها و نسبها او پس عقلست امام مقتدا در همه کار بر عقل بود مدار دانش ای یار از آن بیش از خود باشد پس ز جهل تمام خلق را باشد عار ومن کان غلابا بعقل و نجدة فذو الجد فی امر المعیشة غالب

النجدة الشجاعة و الجد الحظ والبخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بواسطه عقل و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد مراد این بحث است بجهت سعادت
پرتو بخت است که لطفه زاده ... هر چند که حکمت شجاعت خوب است که بخت نباشد همه اینها بد و هو در مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب لغیر البلیة فی ایامنا عجبا

من المبرم

منع از تفاخر

إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا الْعَجَبُ الْعَجَبُ الْبَلِيَّةُ الْبَلَاءُ وسلامة از بلا دشمن تر از بلا ست میفرماید نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامة در او عجب است یعنی عجب است سن ایام
بلا روزگار رنجانیست و ظلمت ظلم روز روشن چه شب است کرمنیت و راحت و بلاها چه عجب فی الجملة سلامة کرباشد عجب است لَبِسَ الْجَمَالُ بِالثِّوَابِ تُزَيِّنُهَا إِنَّ الْجَمَالَ
جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ تزیینها راستین والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه
وفی سائر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له اباء لهم شرف میفرماید نیست جمال بجامها که زیبا دارند آنها بلکه جمال جمال علم و ادب است

مِنَ الْمُبْرَمِ بِجَانِبِهِمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَالنُّورِ الْمُقْتَدَى بِهِ ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَلَنْ يَنْطِقَ وَلَكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي وَالْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي وَدَوَاءَ دَائِكُمْ وَنَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ یعنی فرستاد خدا پیغمبر آخر الزمان را بر زمان سستی از فرستادن رسل یعنی بر زمان دراز میان فرستادن رسول سابق و رسول لاحق بر مدت دراز خواب غفلت امتان و بر شکسته شدن احکام محکم شرایع ملل ماضیه و تغییر و اضمحلال آن پس آمد ایشان رسول امتان را با مصدق کتابها یکه از پیش وی آنها بود یعنی توریه و انجیل که خبر داده بودند با مدن او بنام و صفت او پس آمدن او بنام و صفت موجب صدق اخبار آنها شد و مصدق آنها گردید و آمد با نوری که لازمست اقتداء کردن با وجهه معجزه بودن و آن نور قرآن است پس طلب کنید گویا شدن او را و حال آنکه هرگز بزبان گویا نمیشود لکن من زبان او باشم و خبر میدهم شما را از معارف و احکامی که در او ثبت است آگاه باشید که در قرآن علم چیزهائی است که بعد از این میاید از احوال قیامت و در او ثبت است اخبار پیغمبران و امم ماضیه و در او ثبت است دواء درد جهل شما از معارف احکام و در او است سبب نظام امور شما از صلاح معاش و معاد و منافع زندگانی و منها یعنی بعضی از این خطبه است فَعِنْدَ ذَلِكَ لَا يَبْقَى بَيْتُ مَدَرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا وَأَدْخَلَهُ الظَّلَمَةُ تَرْحَةً وَأَوْلَجُوا فِيهِ نِقْمَةً فَيَوْمَئِذٍ لَا يَبْقَى لَهُمْ فِي السَّمَاءِ عَاذِرٌ وَلَا فِي الْأَرْضِ نَاصِرٌ یعنی در نزد سلطنت بنی امیه باقی نماند خانه کلوخی و منشاء نشینی یعنی خانه حضری و بدوی مگر اینکه داخل کنند در او ظالمان حزنی و اندوهی و داخل کنند در او عقوبتی پس در آن روز باقی نماند از برای ایشان در آسمان عذر خواهی یعنی از ساکنان آسمانی عذر خواهی از ظلم و ستم ایشان نخواهد بود و نه در زمین یاری کننده أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْرِ غَيْرَ أَهْلِهِ وَأَوْرَدْتُمُوهُ غَيْرَ وِرْدِهِ وَسَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِمَّنْ ظَلَمَ مَأْكَلًا بِمَأْكَلٍ وَمَشْرَبًا بِمَشْرَبٍ مِنْ مَطَاعِمِ الْعَلْقَمِ وَمَشَارِبِ الصَّبِرِ وَالْمَقِرِ وَلِبَاسِ شِعَارِ الْخَوْفِ وَدِثَارِ السَّيْفِ وَإِنَّمَا هُمْ مَطَايَا الْخَطِيئَاتِ وَزَوَامِلُ الْآثَامِ یعنی خالص نموده کرده‌اید شما از برای امر خلافت غیر اهلش را یعنی کسانیرا که قابلیت نداشتند و وارد کردانیدید امر خلافت را در غیر مورد و محل ورودش یعنی در جائیکه محل ورود و نزول او نبود و گذاردید او را در غیر موضع و وضع شیء در غیر موضعش ظلم است و زود است که البته انتقام میکشد خدا تعالی از کسیکه ظلم کرده است بجزا دادن طعامی بدل طعامی و چشانیدن شرابی بعوض شرابی از خوردنیهای حنظل تلخ بیخ و زحمت بدل دولت و نعمت و آشامیدن زهر تلخ غصه و غم و عوض شادمانی و پوشانیدن پیراهن ترس و خوف عوض امنیت و جامه زخم شمشیر عوض صحت و سلامتی و نیستند ایشان مگر شتران بارکش عصیان و توشه کش گناهان فَأُقْسِمُ ثُمَّ أُقْسِمُ لَتَنْخَمَنَّهَا أُمَيَّةُ مِنْ بَعْدِي كَمَا تُلْفَظُ النُّخَامَةُ ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ یعنی پس سوگند یاد میکنم پس باز سوگند یاد میکنم که هر آینه بخواهند انداخت طعمه خلافت را بنی امیه بعد از من مثل انداختن سینه بلغم را از دهن پس نخواهند چشید حلاوت او را و نخواهند خورد خوردن او را هرگز مادامیکه باز میگردند شب و روز و این کلمات اخبار است از انحضرت با نقراض دولت بنی امیه باندک وقتی بالتمام و بهمه جا چنانچه واقع شد

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وَلَقَدْ أَحْسَنْتُ جِوَارَكُمْ وَأَحَطْتُ بِجُهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ وَحَلَقِ الضَّيْمِ شُكْرًا مِنِّي لِلْبِرِّ الْقَلِيلِ وَإِطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ وَشَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ یعنی نیکو کردم مجاورت با شما را و احاطه کردم بقدر طاقتم از پشت سر شما یعنی گردیدم حصار شما و محافظت کردم شما را و آزاد گردانیدم شما را از غلادهای مذلت و حلقهای ظلم و ستم از جهت شکر کردن از من بسبب نیکی اندکی از شما که فی الجمله اطاعت و انقیاد شما بوده باشد و از جهت چشم پوشیدن و سکوت شما از چیزهائی که دریافت چشم او را و حاضر شد و شاهد گردید بدن او را از منکرات و منهیات بسیار در زمان بیعت شما خلفاء جور و امراء باطل را یعنی بسبب اندک نیکی شما و فی الجمله اعراض شما از منکرات سابق شما احسان بشما کردم و حفظ شما کردم بشکرانه آن بعد از هدایت و اهتداء شما

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمَةٌ یعنی حکم خدا بر دو نحو است یکی از باب الزام و مصلحت است و فائده بدانکه خدا تعالی را دو امر میباشد نسبت به بندگان اول امر ارادی تکوینی ایجادی دویم امر تکلیفی ایجابی و اول بدون واسطه انبیاء باشد و احتمال عصیان در آن نرود و مطلوب اصلی از آن وقوع مأمور به باشد البته و موافق مشیت حتمیه الهی است طردا و عکسا و تخلف نکند از مشیت او هرگز و واقع شود مأمور به لا محاله و اشاره باین امر شد إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و دویم بواسطه انبیاء ع باشد و مطلوب از آن گاهی وقوع مأمور به است و موافق مشیت حتمیه باشد و واقع شود مأمور به البته بدون عصیان مأمورین او و مثل امرهائیکه تکلیف کرده است خدا بآنها اطاعت کنندگان را از انبیاء و اولیاء و اوصیاء و خلص عباد الله و گاهی مطلوب اصلی نفس امر است بدون وقوع مأمور به بسبب حکمتها و مصالح و فوائدیکه راجع میشود ببندگان مثل فَقُلْنَا اسْكُنَا جَنَّتِي لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ را این امر موافق مشیت و اراده خدا نیست یعنی که نخواسته است اراده نکرده است وقوع مأمور به را اگرچه خواسته است و اراده کرده است امر را و این سبب است که مأمور به واقع نمیشود و چنانچه خواسته بود و اراده کرده بود البته واقع میشد و کلام امام ع امره قضاء و حکمة اشاره باین دو قسم از امر خدا است وَرِضَاهُ أَمَانٌ وَرَحْمَةٌ یعنی خوشنودی خدا امان از عقاب است و باعث ثواب است زیرا که رضا ضد سخط است و سخط در مخلوق عروض و تجدد حالتی است که منتهی میشود به احسان یا انتقام باشد و چون تجدد و تغییر از خواص مخلوق است بر خالق روا نیست

پس

نیست یتیم کسیکه بمیرد پدر او بلکه یتیم یتیم عقل و حسب است و زینت نیست انسان را مگر خدا و علم شود زینت او را نه پدر او نه نیز میشود طفل یتیم است یتیم کرد خودها مگر جناب امیر ع تحصیل آداب و منع از تفاخر بانساب
كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ أَدَبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسِيبُ نِسْبَتُهُ بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبٍ إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي
عقد سود نون و ها حرف تنبیه و محمود بمعنی المحمود منه و الحسیب مفعول به یغنی میکانه ای کانی ابی کذا و کذا میفرماید باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادبی بی نیاز سازد ترا ستوده از نسب چه نیست کسی بی نیازی سازد حسب و مفخر نسبت او بی بهره زبانی که بنماید مراو را و بی ادبی بدرستیکه جوانمرد کسی است که میگوید من اینم و نیست جوانمرد کسیکه میگوید بود پدرم چنین و چنان
سن خواه کسیکه بشری خلاصه نوع بشر باید کرد او را که نام بلند در فضل و ادب کرش بمیدان هنر از اهل کمال معرف کوی بهر نفی عوارض جسمانی واثبات فضایل نفسانی للنسب
أَيُّهَا الْفَاخِرُ جَهْلًا بِالنَّسَبِ إِنَّمَا النَّاسُ لِأُمٍّ وَلِأَبٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فِضَّةٍ أَمْ حَدِيدٍ أَمْ نُحَاسٍ أَمْ ذَهَبٍ هَلْ تَرَاهُمْ خُلِقُوا مِنْ فَضْلِهِمْ هَلْ سِوَى لَحْمٍ وَعَظْمٍ وَعَصَبٍ إِنَّمَا الْفَخْرُ لِعَقْلٍ ثَابِتٍ وَحَيَاءٍ وَعَفَافٍ وَأَدَبٍ
حسبها من ... وقال الراغب ...
فضلا من نیکم ای المال فعما نکسب ولم توزث وتصبح ورثوت فیها دنانا زایل و بقی عن الکرام عنه فیها افترای کن منا ساف فالفاخر مباه والفخار ای مباهیم بر اصل
میان حرف تنبیه و منادی معرف بلام تعریف و ها تنبیه جهل مضاف الیه جهلا بالنسب متعلق بفاخر و استفهام برای انکار یعنی ای فخر کننده بسبب نادانی بماهات جهل نیستند مردم مگر

مرهادی و پدری ایلاع یعنی ایشانرا کہ آفریدہ شدہ اند از بیم یا امن یا مس یا زیانهای یعنی ایشانرا کہ افریدہ شدہ اند از مال ایشان یا موجود است غیر گوشت
واستخوان و پی نیست مخر برای عقل استوار و شرم و عفت و ادب سن ای کردہ سلوک دنیا با نطلب دنها و مکن مفاخرت بحسب چیزی کہ با نفخر نوانی کردن
عقلست و حیا عفت علم و ادب **تحسین سکوت و ستایش صموت ادبت نفسی فما وجدت لها بغیر تقوی الالہ من ادب فی کل حالاتها وان**
نصرت ۱ **افضل من طمنها عن الکذب وغیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب ان کان من فضة کلامک یا نفس**
تحسین سکوت و ترک جواب اسافل

پس ببینیم امثال این اوصاف بحال تو بسبب ثبات متمر است پس رضا خدا نسبت بر بنده چنانچه با وقوع موجبات عقوبت باشد عبارت از
امان از عقاب بود و الا رحمت و ثواب خواهد بود بقضی بعلم و یغفر بحلم یعنی حکم میکند با و امر تکوینی و تکلیفی با علم با ستحقاقات و خواتد
اغاز و انجام و می بخشد عفو با تو با حلم و توانائی بر انتقام اللهم لک الحمد علی ما تأخذ و تعطی و علی ما تعافی و تبتلی یعنی با رخدایا از برای
تو است باستحقاق شکر و سپاس بر نعمتی کہ پس میگیری و بر بخششی کہ عطا میکنی و بر بیماریها کہ صحت عطا میکنی از او و بر امراضی کہ مبتلا می
گردانی باو زیرا کہ جمیع اخذ و اعطا و عافیت و ابتلاء تو نیست مگر مصلحت و نعمت و موجب از برای و محمدت حمدا یکون ارضی الحمد لک
و احب الحمد الیک و افضل الحمد عندک یعنی می ستایم تو را بکیفیت ستایشی کہ باشد خوشنود کنندہ ترین ستایشها مر تو را باشد موجب
از برای زیادتی ثوابهای او و باشد دوسترین ستایشها بسوی تو یعنی باشد مزید قرب بسوی تو بر پا دے توفیق معرفت و عبادت تو و با
فاضلترین ستایشها در نزد تو یعنی سبب باشد از برای ملحق شدن بفاضلترین مخلوقات تو کہ خاتم النبیین صلوات اللہ و سلامہ
علیہم اجمعین باشد حمدا یملأ ما خلقت و یبلغ ما اردت یعنی میستایم تو را بر بسیاری ستایشی کہ پر سازد هر جا را کہ خلق کردہ و بر
یا بجائی کہ ارادہ کردہ حمدا لا یحجب عنک و لا یقصر دونک یعنی می ستایم تو را بستایشی کہ مستور نشود در نزد تو و ممنوع نباشد
از وصول بقرب تو بجہت نقص و قصور حمدا لا ینقطع عددہ و لا یفنی مددہ یعنی میستایم تو را بستایشی کہ منقطع نشود شمارہ اش
و فانی نگردد قوت و زیادتش فلسنا نعلم کنہ عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا تأخذک سنة و لا نوم یعنی نیستیم ما کہ بدانیم
نهایت بزرگی تو را مگر اینکہ بتحقیق کہ ما میدانیم بفطرت ما کہ بتحقیق تو زندہ یعنی دریابندہ جمیع چیزهائی و کنندہ هر کاری بقدرت
و اختیار و توانائی بذات خود بدون نگاہ دارندہ و نگاہدارندہ غیر خودی زیرا کہ غیر تو تمام ممکنند و ممکن محتاجست بر نگاهدا
بی نگاهدار دیگر یا بد تو را سستی مقدمہ خواب و نہ خواب یعنی نہ بسبب ضعف نہ بسبب قوی و الا قیوم و ممسک اشیاء نخواهی بود
پس اشیاء نخواهند بود لم ینته الیک نظر و لم یدرکک بصر ادرکت الابصار و احصیت الاعمار و اخذت بالنواصی و الاقدام یعنی
نرسید بسوی حق معرفت تو نظری و فکری و در نیافت کنہ ذات تو را بینائی ظاهری و باطنی دریافتی هر چیز کہ مدرک ببصر ظاهری و باطنی
است و شمار کردی تمام عمرها را یعنی مدت بقاء هر چیز را زیرا کہ محیط علی الاطلاق بحاط هیچ چیز نشود و از احاطہ او چیزی بیرون نباشد
و گرفتی بقبضہ اقتدار خود کاکلها و قدمها اقتدار هر جنبندہ را زیرا کہ تو قادر علی الاطلاق و جز تو است تمام عاجز علی الاطلاق
و ما الذی نری من خلقک و نعجب لہ من قدرتک و نصفہ من عظیم سلطانک و ما تغیب عنا منہ و قصرت ابصارنا عنہ و انتهت
عقولنا دونہ و حالت ستور الغیوب بیننا و بینہ اعظم یعنی و چہ چیز است و چہ قدر دارد آنچیز را کہ می بینیم و می یابیم از مخلوقات تو
و تعجب میکنیم از برای او از قدرت و وصف میکنیم او را از بزرگی پادشاهی تو و حال آنکہ آنچیز کہ غایبست از ما از مخلوق تو و کوتاہ است دیدہ
های بینائی ما از او و ایستادہ است عقلهای پیش از ادراک او و حائلست پردہهای پنهانی میان ما و میان او و بسیار بزرگتر است از آنچیز کہ
ما می بینیم او را فمن فرغ قلبہ و اعمل فکرہ لیعلم کیف اقمت عرشک و کیف ذرأت خلقک و کیف علقت فی الهواء سمواتک و کیف مددت
علی مور الماء ارضک رجع طرفہ حسیرا و عقلہ مبهورا و سمعہ والها و فکرہ حائرا یعنی پس هر کس کہ فارغ سازد دل خود را از مشا
غل و بکار فرماید فکر و نظر خود را از برای اینکہ بداند کہ چگونہ بر پا داشتہ تو عرش خود را کہ فلک نهم باشد و چگونہ خلق کردہ مخلوقات را
و چگونہ معلق و بی ستون وا داشتہ در فضا آسمانهای تو را و چگونہ پهن کردہ در آب متحرک امواج زمین تو را بر میگردد نظر دیدہ بینائی
او کلال یابندہ و عقل او مغلوب گردیدہ و شنوائی او سرگردان شدہ و اندیشہ او حیران گشتہ یعنی بی تحصیل علم بکنہ آن افعال تو
منها یعنی بعضی از خطبہ است یدعی بزعمہ انہ یرجو اللہ کذب و العظیم ما بالہ لا یتبین رجاؤہ فی عملہ یعنی ادعاء میکند بندہ بگمان
خود کہ امیدوار است بخدا بقسم دروغ گفتہ است و سوگند بخدا با عظمت چہ چیز است حال و شأن او کہ ظاهر نیست امیدواری در عمل
یعنی کسی کہ ادعا کند رجا و امیدواری بودن خود را بخدا بقسم و عملی نکند کہ موجب طاعت و رضا خدا باشد دروغ گفتہ است در امیدوار
بودن او بثواب خدا زیرا کہ هر امیدوار بعطای البتہ مرتکب عملی خواهد بود کہ موافق امر و رضا معطی باشد و با وجود خلاف گفتہ معطی
رجاء باحسان و امید بعطا نیست جز دروغ و خلاف عقل زیرا کہ با عصیان و خلاف چگونہ معتقد عطا و احسان باشد و معلوم
کہ بالمرہ مایوس است او کہ مستبد و مستمر بعصیان است و بالجملہ ادعا رجا و خوف بدون اتکال العمل و الطاعة محض ادعا دروغ باشد
چنانچہ صاحب کافی روایت کردہ است از حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام کہ گفت ایاکم و الکذب فان کل راج طالب و کل خائف هارب یعنی
بر حذر باشید از دروغ گفتن در ادعا رجا و خوف بسبب اینکہ بتحقیق هر امیدواری طلبکار ثوابست یعنی بعمل خود و هر ترسناکی گریزندہ
از عقابست یعنی بعمل خود یعنی کسی کہ ادعا کند رجا و خوف او طالب و هارب بعمل نباشد البتہ دروغ گفتہ است و باید حذر کرد
از دروغ گفتن کہ عقاب الیم است فکل من رجاء عرف رجاؤہ فی عملہ الا رجاء اللہ فانہ مدخول و کل خوف محقق الا خوف
اللہ فانہ معلول یعنی پس هر کسی کہ امیدوار است بکسی شناختہ میشود امیدواری او در عمل و طاعت او مگر امیدواری مردم بخدا بقسم کہ بتحقیق

مدخول

کردن میفرماید موصوف سلامت عرض کسی است کہ پرهیز کند از جواب مردم گفتن و هر کہ نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر کہ بشکوہ دارد مردان را و بترسند
ایشان از او و هر کہ خوار دارد مردان را پس هرگز بشکوہ داشتہ نشود سن با مردم بد مشو مقابل بجواب و تصدق تصفا کوش کہ اینست صواب بہ نکتہ فرو محل تعظیم کسان تا حرمت خود

ازین السکوت من ذهب
وجدان یافتن از ثانی و غیر
مغانر و قصر کوتاہ بودن
خامس و صمت و صموت و
صمات و سکت و سکات و
سکون خاموش شدن و کذب
بکسر ذال دروغ و الکلام خلف
الانسان بما یغمہ و لو سمعہ و ان
کان صادقا سمی غیبة و ان
کان کاذبا سمی بهتانا و تحریم
حرام کردن و کلام سخن و
افضل صفة ادب عن الکذب
متعلق بصمت و غیبة معطوف
بر کذب و حرمها الشارہ تا بیہ
و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیہ
میتا و امام غزالی در احیا
فرماید قال سلیمان بن داود
ان کان الکلام من فضة
فالصمت من ذهب میفرماید
ادب کردم نفس خود را پس
نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری
خدا کہ باشد در همہ حالات
او و اگر چہ کوتاہ باشند
فاضلتر از خاموشی او از
دروغ و از غیبت مردم بد
کہ غیبت مردم حرام ساختہ
آنرا حضرت ذو الجلال در
کتابهای آسمانی اگر باشد
سیم سخن تو ای نفس بدرستیکہ
خاموشی از طلا است سن
از هر چہ کہ خیال خاموشی بہ
وز غیبت اهل دل فراموشی بہ
تقوی سبب نجات مردم باشد
کز مدت عمر خود دوان کوشی بہ
تنبیہ بر ترک جواب ارازل
و ارشاد بتعظیم ارباب فضایل
سلیم العرض من حذر الجوابا و من داری الرجال فقد اصابا و من هاب الرجال تهیبوہ و من حقر الرجال فلن
یهابا عرض آنچہ ستایند
و نکوهند از مردم و جواب پاسخ
و مداراة نرم خوئی کردن و
اصابہ بصواب کردن و الهیبة
و المهابة الاجلال و المخافة
و قد هابہ یهابہ و تهیبت
الشئ خفتہ و اما نہ خوار

مدح حلم و امر بستر عیوب

خود فزون که در همه باب اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم **وذی سفه بواجهنی بجهل واکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة وازید حلما کعود زاده فی الاحراق طیبا** واو یعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهه رو با رو گفتن و کراهة و کره دشوار داشتن از باب علم والعود الذی یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاده فی الاحراق زاد الاحراق میفرماید بسی صاحب سفاهة که رو بارو میگوید با من نسبت نادانی و دشوار میدارم که باشم مر او را جواب گوینده فزون میکند او سفاهه را و فزون میکنم من بردباری را چو نعودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی

مدخول و معیوب نظر بکردار ایشان و هر خوف و ترس از کسی محقق و ثابت است از عمل آنکس مگر خوف و ترس از خدا که بتحقیق خوف مردم بخدا با ریب و شبهه و با زیچه است نظر بکردار ایشان **یرجو الله فی الکبیر و یرجو العباد فی الصغیر فیعطی العبد ما لا یعطی الرب** یعنی امید وار است بنده بخدا در مطلب بزرگ که ثواب دائم اخروی باشد و امیدوار است بنده به بندگان صاحب دولت و تسلط در عطای کوچک که احسان در دنیا باشد پس می بخشد بان بنده از تذلل و خشوع و خضوع و فرمانبرداری آنچه را که نمی بخشد به پروردگار خود **فما بال الله جل ثناؤه یقصر به عما یصنع بعباده** یعنی پس چه چیز است حال و شأن خدائی که بزرگ است ثنای او که منع کرده میشود او از فرمانبرداری و خضوع و خشوعی که کرده میشود به بندگان او **اتخاف ان تکون فی رجائک له کاذبا او تکون لا تراه للرجاء موضعا** یعنی آیا میترسی اینکه باشی در امیدواری تو مر خدا را دروغگو یعنی امید که باو داشته باشی متحقق نشود بسبب منع و بخل او یا اینکه باشی تو که نه بینی او را موضع و مکان از برای امید و ازجهة ضعف و عدم توانائی او بر آوردن امید تو و این هر دو با البدیهة باطلست زیرا که خدا بتحقیق جواد ذاتی و غنی و قوی مطلق است بخل و عجز بر او روا نیست پس امیدوار نبودن باو و بکردار بی باعث روا نباشد **وکذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه فجعل خوفه من العباد نقدا و خوفه من خالقه ضمارا و وعدا** یعنی مثل رجاء خدا است خوف خدا که اگر آنکس بترسد بنده را از بندگان خدا عطا میکند او را ازجهة خوف خود از تذلل و خشوع و فرمانبرداری آنچه را که عطا نمیکند پروردگار خود را ازجهة خوف او پس گردانیده است آنکس خوف خود را از بندگان نقد و بعنوان جزم و معجل و خوف خود را از خالق خود نسیه و مؤجل و موعود و محتمل **وکذلک من عظمت الدنیا فی عینه وکبر موقعها من قلبه آثرها علی الله فانقطع الیها وصار عبدا لها** یعنی مثل مدعی رجا و خوف است کسی که باعظمت بود متاع دنیا در چشمش و بزرگ باشد جایگاه دنیا در دل او اختیار کرده است فرمانبرداری دنیا را بر فرمانبرداری خدا پس منقطع شده است از خدا بسوی دنیا و گردیده است بنده از برای دنیا **ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله کاف لک فی الاسوة ودلیل لک علی ذم الدنیا وعیبها وکثرة مخازیها ومساویها اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت لغیره اکنافها وفطم من رضاعها وزوی عن زخارفها** یعنی بتحقیق که باشد در حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کفایت کننده از برای تو در پیروی کردن دلیل و برهانست از برای تو بر مذمت دنیا و عیب آن بر نسبت دادن قبایح و بدیها و معایب آن بسبب اینکه برچیده شد از رسول خدا اطراف دنیا یعنی توسعه دنیا و پهن و گسترده شد از برای غیر او اکناف دنیا یعنی وسعت آن و واگرفته شد از رسول خدا صلی الله علیه و آله شیر از خوردن از دنیا یعنی از مستلذات دنیا و منع کرده شد از زیب و زینتهای دنیا پس اگر دنیا مذموم نبود و ممدوح بود البته خدای تعالی از حبیب خود منع نمیکرد و با و روا میداشت **وان شئت ثنیت بموسی کلیم الله علیه السلام اذ یقول رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر والله ما سأله الا خبزا یأکله لانه کان یأکل بقلة الارض ولقد کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه** یعنی و اگر بخواهی تو دوم بگردان اسوه و اقتداء بموسی کلیم الله علیه السلام را در زمانیکه میگفت ای پروردگار من بتحقیق که من فقیر و محتاجم بسوی هر چیزیکه فرستادی بسوی من از خیر قلیل یا کثیر و سوگند بخدا که سؤال نکرد موسی خدا را مگر نانی را که بخورد از جهه اینکه بود موسی که میخورد تره و سبزی زمین را و هر آینه بود که رنگ سبزی تره دیده میشد از پوست نازک درون شکم او ازجهة لاغری او و کمی گوشت او از شدت ریاضت **وان شئت ثلثت بداود علیه السلام صاحب المزامیر وقاری اهل الجنة فلقد کان یعمل سفائف الخوص بیده ویقول لجلسائه ایکم یکفینی بیعها ویأکل قرص الشعیر من ثمنها** یعنی و اگر بخواهی بگردان سیم اسوه و اقتداء بداود علیه السلام صاحب آوازهای خوش و قرائت کننده از برای مردمان بهشت امر و بستکه وحوش و طیور میایستادند برای لذت صوت و نغمه او در حال قرائت زبور از عبادتش پس هر آینه بود داود که صنعت میکرد و میبافت زنبیلهای لیف خرما را بدست خود و میگفت مر همنشینهای خود را که کدام از شما کفایت میکند مرا در فروختن آنها و میخورد یکقرص نان جو از قیمت آنها **وان شئت قلت فی عیسی بن مریم علیه السلام فلقد کان یتوسد الحجر ویلبس الخشن وکان ادامه الجوع وسراجه باللیل القمر وظلاله فی الشتاء مشارق الارض ومغاربها وفاکهته وریحانه ما تنبت الارض للبهائم ولم تکن له زوجة تفتنه ولا ولد یحزنه ولا مال یلفته ولا طمع یذله دابته رجلاه وخادمه یداه** یعنی و اگر بخواهی بگو اقتدا و پیروی در حال عیسی بن مریم علیه السلام پس هر آینه بود عیسی علیه السلام که زیر سر خود میگذاشت در وقت استراحت سنگ را و میپوشید جامه درشت و بود نان خورش او گرسنگی یعنی بعد از گرسنگی شدید میخورد نان را بلذت تمام و محتاج نبود به نان خورش پس گویا جوع او نان خورش او بود و بود چراغ او در شب روشنائی ماه و بود سایه سقف او که پناه میبرد از سرما در زمستان جاهای تابیدن آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن و میوه او و سبزیهای خوشبوی او گیاهائی که میرویانید زمین از برای چارپایان و نبود از برای او زنی که بفتنه بیندازد او را و نه فرزندی که محزون گرداند او را و نه مال دنیا که روگردان گرداند او را از آخرت و نه طمعی که خار گرداند او را و مرکوب او پاهای او بود و خادم او دستهای او بود **فتاس بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه و آله فان فیه اسوة لمن تأسی وعزاء لمن تعزی واحب العباد الی الله المتأسی بنبیه والمقتص لاثره قضم الدنیا قضما ولم یعرها طرفا** یعنی پس اقتداء و پیروی بکن به پیغمبر صلی الله علیه و آله که پاکیزه تر و پاکتر

خوش داشتن از حلم چه باشد دل من آسوده هرگز نشوم بکین کس آلوده چون عود که هر چند بسوزانی او را خوشبوتر از آن شود که اول بوده **امر بستر عیوب و عفو ذنوب** **البس اخاک علی عیوبه واستر وغط علی ذنوبه واصبر علی ظلم السفیه وللزمان علی خطوبه ودع الجواب تفضلا وکل الظلوم الی حسیبه** لبس بفتح در پوشانیدن از باب نصر و ستر پوشانیدن از اول و غطی از باب کار بزرگ و تفضل فضل کردن و وکل و کالة کار بکسی سپردن از ثانی و حسیب از اسماء الله بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول میفرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای او و بپوشان و پرده افکن بر گناهان او و صبر کن تحمل کردن سفیه و برای زمان بر کارهای دشوار و بگذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکار را بحساب کننده او **شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان سحر است در زبان** **ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل ومراوب یفشون بینهم المودة والصفاء وقلوبهم محشوة بعقارب** امس یعنی بر کسر و مخاتله فریب دادن و مراوبه هم باکسی دشنام دادن و افشا فاش کردن و حشو آکندن و عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاء است که هر صاحب عداوتی دم کسی که عداوت با او است از آن متأذی میشوند و متنوع

گفت که امام اقتضی عداوت با غیبا صوت مثال البیت و نسط انفجر و نفاتح خامس کرد نشت سفر آمید رفت و مانند یعنی که و بعضی و مردم پس فریبنده و دوستان او و یعنی ان لفا و میکنند بسیار خود در و مصنف ایشان اگندنشان عقربها بس شدم و فا و صدق از عالم گوشه بکنج مکر حیله مردم دارند وفا و مهربانی در زبان لیکن دل این خلق پر است از کژدم شکایت از و جدان عداو

احببت علی غیر واخلاقی مهذبه ومن هذب شیئا فی هذبه لو رمت الف عدو کنت واجده ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به القزازه
بالعین والزاء المعجمتین الکثرة وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب مطاوعه او ورده ام جستن او اول میفرماید دانش من بیااست وا خلاق من پاکیزه شده است وهرکه پاکیزه شد
بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را یابم یا بینم ایشان را واگر جویم دوستی فرو نمیشوم یابان سر هرچند که خلق بیک دارایند مرکز برادخوتکشی وصل
بلک خصم اگر طالب صدا بی یک یا بعضی را نگرد حاصل دعا حضرت حق وثناء فیاض مطلق یا رب ثبت قدمی وقلبی سبحانک اللهم انت حسبی الرب منا اسماء الله

درمناجات فرماید

از جمیع مخلوقات بحسب خلقت خلق پس بتحقیق که منحصر است راه وپیروی کردن از برای کسیکه خواهد پیروی کند ودرشان او وسنت سیره
داشتن از برای کسیکه خواهد منسوب ببزرگی باشد ودوستترین بندگان بسوی خدا کسی است که پیرو باشد بر پیغمبر خود ومتابع باشد مر نشانه
او وزاد راحله که جاویدان است با طراف دندان دنیا را جاوید بیعنی بنا ولکرده است از دنیا بقدر کفاف ضرورت وبعبارت ندادهاست
بدنیا گوشه چشمی یعنی نگاه بدنیا نکرده است بگوشه چشم خود اهضم اهل الدنیا کشحا واخمصهم من الدنیا بطنا عرضت علیه الدنیا
فابی ان یقبلها وعلم ان الله سبحانه ابغض شیئا فابغضه وحقر شیئا فحقره وصغر شیئا فصغره ولو لم یکن فینا الا حبنا ما ابغض
الله وتعظیمنا ما صغر الله لکفی به شقاقا ومحادة عن امر الله یعنی لاغرترین اهل دنیا بود از روی تهی گاه وگرسنه ترین ایشان بود از روی
شکم اطهار کرده شد برا و دنیا را پس اباکرد از اینکه قبول کند او را ودانست که خدا سبحانه دشمن داشته است چیزی را پس دشمن داشت او را
وحقیر شمرد چیزی را پس حقیر شمرد او را وکوچک شمرده چیزی را پس کوچک شمرد او را واگر نبود در ما مگر دوستی ما چیزی را که خدا دشمن داشته
او را وتعظیم ما چیزی را که کوچک شمرده خدا او را هر اینه کافی بود وبس بود همین قدر از برای مخالفت کردن با خدا وتجاوز کردن از حکم خدا
ولقد کان صلی الله علیه وآله یاکل علی الارض ویجلس جلسة العبد ویخصف بیده نعله ویرقع بیده ثوبه ویرکب الحمار العاری ویردف خلفه
ویکون الستر علی باب بیته فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیبیه عنی فانی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا
وزخارفها فاعرض عن الدنیا بقلبه وامات ذکرها من نفسه واحب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا ولا یعتقدها
قرارا ولا یرجو فیها مقاما فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب وغیبها عن البصر وکذلک من ابغض شیئا ابغض ان
ینظر الیه وان یذکر عنده یعنی وهر اینه بتحقیق که بود پیغمبر صلی الله علیه وآله میخورد طعام را بر روی زمین بدون سفره ومی نشست مثل
نشستن بنده یعنی بر روی زمین ومیدوخت بدست خود شکاف کفش خود را وپینه میدوخت بدست خود جامه پاره شده خود را وسوار
میشد بر خر برهنه وردیف سوار میکرد کسی را در پشت سر خود وبود پرده بر در خانه او پس بود در آن پرده نقش بعضی صورتها پس میگفت یکی
از زوجاتش که ای فلانه غائب ودور گردان این پرده را از نظر من بدرستیکه هر زمانیکه نظر میکنم بسوی آن یاد میکنم دنیا را وزینتهای
آنرا پس سر باز زد از دنیا بدل خود وازاله کرد یاد او را از نفس خود ودوست داشت که غائب گردد زینتهای او از نظرش تا اینکه اخذ نکند
تا وجامه فاخر واعتقاد نکند او را جای آرامیدن وامید نداشته باشد او در بلک کردن پس بیرون کرد هوس دنیا را از نفس خود
وبرد دوستی دنیا را از دل خود وغائب گردانید صورت دنیا را از نظر خود وهمچنانست کسی که دشمن دارد چیزی را دشمن دارد اینکه نگاه
کند بسوی او وبا اینکه مذکور شود در پیش او ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه وآله ما یدلک علی مساوی الدنیا وعیوبها
اذ جاع فیها مع خاصته وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمدا صلی الله علیه وآله بذلک ام
اهانه فان قال اهانه فقد کذب والعظیم وان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له وزواها عن اقرب الناس منه یعنی
بتحقیق که بود در رسول خدا چیزی که راهنمائی میکند ترا بر بدیهای دنیا وعیبهای دنیا زیرا که تحمل گرسنه بود در دنیا با خواص خود از
اهل واولاد خود ودور گردانیده شده بود زینت دنیا را از او با بزرگی بودن قرب او بخدا پس باید هر اینه نگاه کند نگاه کننده بعقل وهوش
خود که آیا گرامی وعزیز داشت خدا محمد صلی الله علیه وآله را یا اینکه خوار وذلیل داشت او را پس اگر بگوید که خوار وذلیل داشت او را
پس بتحقیق که دروغ گفته است سوگند بخدای بزرگ منزلت واگر بگوید که گرامی وعزیز داشت او را پس باید البته بداند بتحقیق
خدای تعالی خوار وذلیل داشته غیر او را در جائی که گسترده است دنیا را از برای آن غیر ودور داشته است از نزدیکترین مردمان
باو بحسب منزلت فتاسی متاس بنبیه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا یامن الهلکة فان الله جعل محمدا صلی الله علیه وآله
علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا بالعقوبة خرج من الدنیا خمیصا وورد الآخرة سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله و
اجاب داعی ربه یعنی پس باید پیروی بکند پیروی کننده به پیغمبر خود وکام بگذارد بنشانه قدم او وداخل شود بجائیکه او داخل
شده است اگر پیروی ونکرد ایمن نباشد از هلاک شدن در دنیا وآخرت پس بتحقیق که خدا تم کرد اینرا است محمد صلی الله
علیه وآله را نشانه از برای روز قیامت وبشارت دهنده بسوی بهشت وترساننده بعقوبت دوزخ بیرون رفت از دنیا گرسنه ووارد شد
بآخرت با سلامت از جمیع بدیها نگذاشته در دنیا سنگی را بروی سنگی از برای بنا کردن تا اینکه درگذشت او خود را که دنیا با
وجواب داد خواننده پروردگار خود را که مرا باشد فما اعظم منة الله عندنا حین انعم علینا به سلفا نتبعه وقائدا نطا عقبه والله
لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ولقد قال لی قائل الا تنبذها عنک فقلت اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم
السری یعنی پس چه بسیار بزرگست منت خدا بشم در نزد ما اندرما که نعمت داد بر ما باو از روی پیشوا بودن که متابعت کنیم باو وپیشرو بودن که
گام بگذاریم در عقب او وسوگند بخدا بشم که هر اینه بتحقیق که وصله وپینه کردم این جبه خود را تا اینکه شرم آمد از پینه دوز او وهر اینه گفت
بمن گوینده که آیا نمی اندازی این جبه را از تو پس گفتم دور شو از من پس در وقت طلوع صبح حمد وستایش میکند قوم شب گردی را اوله

وگرد ابند وتک او وراز سوبخت برای چیزی که میرسید با واز داری عمدا ندا میکند بزاری کرای معبود من مغفرت کن بیغزا دهید مرا ویوشان نیمهای مراس تا کی من تحمل کنم رنج عذاب باشد
زالآخرت خود خوار چون من بکار خویش مغفرتم الله کرم مرا برهنه نباشد فرعنای الی الخلایق مستغیثا ولم امن الخلایق من مجیب وانت مجیب من یدعوک ربی وکشف ضره

عز وجل لا یفال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب هو فی الاصل الزیبة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وتثبیت برجا بداشتن والقدم قدم الرجل قال تعالی ویثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه ابرء الله من السوء براءة والمیم فی اللهم عوض من یا آخرنا تبرکا باسمه تعالی وحسبه ای کفایته هو اسم میفرماید ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا ودل مرا پاکا تو از همه صفات نقص ایخدا تو بسیار امن ستی باز قدم وتعلیم اثابت دار کرم بحر هدایت نکن غرق بار بلک قطره زلال خودبی غایت تو کافیست بر آمثال من چند هزار تضرع ومناجات با حضرت رفیع الدرجات فرح القلب من وجع الذنوب بحل الجسم نهو بالنحب اضر بجسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب وغیر لونه خوف شدید لما یلقیه من طول الکروب ینادی بالتضرع یا الهی اقلنی عثرتی واستر عیوبی فرح حسته کردن وقرح بجمع معقول وعبارات از حسرت نام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق بانگ کردن ناوالا وشهق الکبر لغة وتخب گریه واضرار کرند رسانیدن وسهر بیخواب شدن واللیل وجمع اللیالی زبا کرده یا را بغیر قیاس وقال اصلها لیلاة لان تصغیرها لیلیة وقضیب شاخ درخت وتغییر گردانیدن ولون رنگ وطول درازبودن ومنادات وندا کسیرا خواندن وتضرع زاری کردن واقاله عفو کردن سفر خستن دل از در کها مان امر تن کرا واز میکند بکر بیر کریند رسانید تن را وبخرابی بیر گشته تن او چون شاخ درخت

قدم ثبت

مثلی است در زبان عرب از برای کسی که متحمل مشقت شود از برای حصول راحت یعنی در اول حرث ظاهر خواهد شد ثمرهٔ مشقتهای در بنای من

ومن خطبة له ع یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است ابتعثه بالنور المضیء والبرهان الجلی والمنهاج البادی والکتاب الهادی اسرته خیر اسرة وشجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمکة وهجرته بطیبة علا بها ذکره وامتد بها صوته یعنی برانگیخت از برای رسالت خدای تعالی پیغمبر ص را بنور روشن نبوت و ببرهان و حجت واضح معجزه و براه ظاهر شریعت و بر کتاب راه نماینده قرآن گروه او و عشیرهٔ او بهترین گروه و عشائر است و درخت او که نفس نفیس باشد بهترین درختها است شاخهای آن درخت که اهل بیتش باشند در حد اعتدال و استقامت اند بحسب اخلاق و اعمال و میوهای آن که علوم ایشان باشد و بخند و دسترس طالبین است محل ولادت او مکهٔ معظمه است و هجرت و سفر او بسوی طیبه است که مدینهٔ مشرفه است بلند شد ذکر او در آنجا و کشیده شد آواز او با طراف و اکناف ارسله بحجة کافیة وموعظة شافیة ودعوة متلافیة اظهر به الشرایع المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبین به الاحکام المفصولة فمن یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق شقوته وتنفصم عروته وتعظم کبوته ویکن مآبه الی الحزن الطویل والعذاب الوبیل واتوکل علی الله توکل الانابة الیه واسترشده السبیل المؤدیة الی جنته القاصدة الی محل رغبته یعنی فرستاد خدای تعالی او را بر بندگان با دلیل کفایت کننده از معجزات و با پند شفا دهنده از قرآن و با خواندن بسوی اسلام تدارک کننده از فوت شدن زمان سابق جاهلیت و ظاهر گردانید با و راههای مجهول را که قوانین شرعیهٔ خاصه بملت او باشد و برکند با و بدعتهای معیوب دیانات باطله را و آشکار گردانید با و احکام ممتازهٔ دین اسلام را پس کسی که طلب کند بغیر از دین اسلام دینی را ثابت میگردد شقاوت او و گسسته میشود حلقهٔ نجات او و بزرگ میشود بر رو در آمدن او و میباشد مرجع او بسوی اندوه دراز و عذاب هلاک سازنده در روز قیامت و اعتماد میکنم بر خدای تعالی اعتماد کردن باز گشت بسوی او و طلب میکنم نمودن راهی را که رساننده باشد بسوی بهشت او راست رونده باشد بسوی جایگاه رضای او اوصیکم عباد الله بتقوی الله وطاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لکم الدنیا وانقطاعها وزوالها وانتقالها فاعرضوا عما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان الله فغضوا عنکم عباد الله غمومها واشغالها لما قد ایقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی و فرمان برداری او یعنی پرهیزکاری از جهت خوف خدا و بفرمان برداری خدا پس بتحقیق که تقوی و طاعت باعث رستگاری است در فردای قیامت و رستگاری همیشه است ترسانید پیغمبر ص مردم را پس مبالغه کرد در ترسانیدن و ترغیب و تحریص کرد مردم را بطاعت خدا پس تمام کرد تحریص را و وصف کرد از برای شما دنیا را و منقطع شدن دنیا را از شما و نیست گردیدن متاع دنیا را و منتقل شدن دولت دنیا از شما بدیگران بمرگ شما پس سر باز زنید از چیزهایی که خوش می‌آید شما را در دنیا از جهت اندک بودن آنچیزی که همراه شما میآید از مال دنیا که همان کفن شما باشد دنیا نزدیک‌ترین سرایهاست بسوی غضب خدا که جهنم باشد و دورترین سرایهاست بسوی خوشنودی خدا که بهشت باشد و باز دارید از شما ای بندگان خدا غمهای دنیا را و کارهای دنیا را از جهت آنچه را که بیقین شما حاصلست با و از مفارقت دنیا بموت و تغییر احوال دنیا بمرگ فاحذروها حذر الشفیق الناصح والمجد الکادح واعتبروا بما قد رأیتم من مصارع القرون قبلکم قد تزایلت اوصالهم وزالت اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم ونعیمهم فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها لا یتفاخرون ولا یتناسلون ولا یتزاورون ولا یتحاورون یعنی پس بترسید از دنیا مثل ترسیدن امام مشفق پند دهنده و سعی و رنج برنده در راه حق و عبرت بگیرید با آنچه بتحقیق که دیدید شما از قبرهای مردمان عصر پیش از عصر شما بتحقیق که از هم جدا شد اعضاء آنها که با هم وصل بود و نیست گردید گوشها و چشمهای ایشان و رفت بزرگی و عزت ایشان و برید شد خوشحالی و با ناز و نعمت بودن ایشان پس مبدل شد از ایشان نزدیکی فرزندان به نبودن فرزندان و مصاحبت زنان بمفارقت ایشان در حالیکه مفارقت نمیکنند با او و لاد و از زنان و فخر نمیکنند از یکدیگر و طلب نسل و اولاد نمیکنند از وصلت با یکدیگر و زیارت یکدیگر نمیکنند و هم سخنی با یکدیگر نمیکنند هر یک مشغول کردار باعمال خود باشند فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله فان الامر واضح والعلم قائم والطریق جدد والسبیل قصد یعنی پس بترسید ای بندگان خدا مثل ترسیدن کسی که غالب و قاهر است بر نفس اماره خود و ما نع است خواهش خود را نگاه کننده است بعقل و هوش خود نه بخیال و وهم خود پس بدرستیکه امر دین واضح است و نشان هدایت بر پا است و راه نجات نمایانست و راه خدا راستست

ومن کلام له ع لبعض اصحابه وقد سأله کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام وانتم احق به یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است مر بعضی از مصاحبهای خود را و حال آنکه سؤال کرده بود از آنحضرت که چگونه دور ساختند قوم شما را از این مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوار تر بودید با نمقام فقال یا اخا بنی اسد انک لقلق الوضین ترسل فی غیر سدد ولک بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم یعنی پس گفت آنحضرت ای برادر از طایفهٔ بنی اسد بتحقیقکه مر اینه تنگ مرکب سواری تو سست متحرک است و اسوار نیست سواری تو یعنی ربط تو بعلوم اندک است و محکم نیست پا تو در رکاب دانائی و با اندک شبهه مضطرب میشوی و از جا در میروی

منع مداومت و نفی مواظبت در مصاحبت

ضرعبک یا حبیبه و ذلک باطن و لذلک طبی و من لی مثل طبک یا طبیبی فرع پناه گرفتن بکسی از زایع و خلیفه او میشود و خلاف جمع او و استغاثه فریاد خواستن و الدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا و ایا من غیر ان یضم الیه الاسم و الدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و کشف با زبردن و از زنانی و دو آورد و باطن نهان و ولد نزد و الفرق بینه و بین عنیا ان عند یستعمل فی الحاضر القریب و فیما هو فی حرزک و ان کان بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل فی البعید و طب علم با حشا و احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد اینجا طبیب نفس و در نبی منادی و مثل مفعول به متضمن یا بکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلایق در حالیکه فریاد خواهند بودم از ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو جواب دهندهٔ کسی را که میخواند تو را ای پروردگار من و باز میگردی بحال بندهٔ خود ابدی نشستن و در کردن تهاون و نزد تست طبیب دلهای خستهٔ کیست ضامن میشود برای من مثل طب تو ای طبیب من سر مقصود من از خلق جهان جمال تست فیض بر از اهل زمان واصل نیست دارم بجناب حق توجه شب و روز شکر است که دل بغیر حق مایل نیست

منع مداومت در منادمت و نفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا و ان شئت ان تزداد حبا فزر غبا منادمة الانسان تحسن مرة و ان اکثروا ادمانها افسد الحبا دزه از دور و زیاده والتواتر تتابع الشیء و ازیاد افزون ساختن و فی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما و تدعه یوما و کذا الغب فی الحمی کما قال الکسائی اغببت القوم و غببت عنهم اذا جئت یوما و ترکت یوما و الغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا و منادمه ندیمی کردن و مره یکبار و اکثار بسیار گردانیدن و ادمان پیوسته داشتن و افساد تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس زیارت کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقفه زیارت کن دو دوستی نزدیک کردن مردم خوبست یکبار و اگر بسیار کردند پیوسته داشتن او را تباه کنند دوستی را خواهی که فزون شود وقار تو بهی پیوسته مباش موی چشمی کسی از مردم نیز دو گردان چون تیره با اهل صفا نشین آن هم نفسی بیان وجه مختار در ترتیب چیدن الفاظ قلم الظافر بستر ادب بمنع تمریک خوابیدن او خصب تقلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع جمع او که اظفار است فرموده رسول خدا ص و کرده او و تبعه دست راست و ترتیب دست چپ خوابیدن انشا نزد ترتیب انگشتان دست راست و تقلیم او خصب ترتیب انگشتان دست چپ ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انگشت بزرگ تا کالوح که حروف اول خوابیدن است اشاره بخنصر و او بوسطی و طا بهذا القیاس میفرماید بچین

ناخنها خود را به سنت رسول ص و ادب راست پس دست چپ ابتدا از انگشت خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر پس ای یابد از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن راست ترتیبی خاص ترتیبی که ما خواسته باشد ترتیب بسیار او حسب پیش خواص نکنند و امام غزالی در احیا گوید خبری در مرویست در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغمبر از سبابه دست راست افتتاح میفرمود تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام و اختتام با بهام دست راست میفرموده برای آنکه سبابه مذکور بسبب اشاره بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و سر همین انتسابا از سر به پیاده در

تقریر نفوس برموت

ومضطرمیشوی بسؤال ورها میکنی نها رسخن را بدون سداد و صواب یعنی نیستی تو صاحب ثبات و متانت در کلام و سؤال میکنی از هر چیز بی موقع و بی مصلحت وقت و از اینجهة مستحق جواب نیستی اما چون از برای تو است احترام خویشی از جانب یکی از زوجات پیغمبر ص که زینب بنت جحش است باشد و از برای تو است حق سؤال کردن نظر بجاهل بودن تو و طلب علم کردی پس بدان جواب را اَمَّا الاِسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهٰذَا الْمَقَامِ وَنَحْنُ الْاَعْلَوْنَ نَسَبًا وَالْاَشَدُّونَ بِالرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَوْطًا فَاِنَّهَا كَانَتْ اَثَرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ وَالْحَكَمُ اللّٰهُ وَالْمَعُودُ اِلَيْهِ الْقِيٰمَةُ یعنی اما استقلال و استعلاء بر ما در این مقام خلافت و حال آنکه ما بلندتریم بحسب قرب نسب بر پیغمبر ص و سخت تریم بر رسول ص از روی ربط و علاقه ظاهری و باطنی پس بتحقیق که بود در نزد قوم بناء خلافت بر استیثار کردن و برگزیدن و بخل ورزیدند بران نفسهای قومی که مخالفین باشند و راضی نشدند بر کسیکه مستحق بود و سخاوت ورزیدند نفسهای قومی دیگر که اهل بیت باشند بر مصلحت وقت و حکم کننده میان محق و مبطل خدا است و زمان رجوع بحکم روز قیامت است وَدَعْ عَنْكَ نَهْبًا صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ وَلٰكِنْ حَدِيثًا مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ وَهَلُمَّ الْخَطْبَ فِي ابْنِ اَبِي سُفْيَانَ یعنی واگذار از خود احوال غارتی را که فریادها زده شده در اطراف آن یعنی واگذار رسول الله استبداد و غصب خلافت خلفاء را و بیاور و حاضر گردان شان و امر نهیلت و معاویه پسر ابی سفیان را که ادعاء خلافت میکند و مردم را گمراه کرده است پس برای امر مغیره عجیب تر است و اول کلام که و دع عنك نهبا صيح في حجراته مصرع اولست از بیت امرء القیس که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استشهاد بان کردند و قول خود و هلم الخطب في ابن ابي سفيان را قائم مقام مصرع دوم بیت گردانیده اند که ولکن حدیثا ما حدیث الرواحل باشد و حدیث ثانی مبتدا است و حدیث اول خبر او و کلمه ما از برای تنکیر و ابهام یعنی حدیث غارت شتران را واگذار و اما حدیث رواحل حدیثیست مبهم عجیب است و قصه آن چنانست که امرء القیس بعد از قتل پدرش بجوی خواهی وارد شد بر مردی از قبیله بنی جدیله از طی که اسمش طریف بود و او امرء القیس را پناه داد و اکرام کرد و امرء القیس او را مدح گفت و منزل کرد در پیش او و بعد از ان ترسید که شاید در پیش او زیرا او عربی بهمرسد و تقاص خون پدرش نشود از انجا کوچ کرد و وارد شد بر خالد بنهانی پس غارت بردند طائفه بنو جدیله بر امرء القیس و شتران او را بغارت و نهب بردند و او در پناه خالد بود و چون خبر غارت شتر او بخالد رسید خالد با او گفت که رواحل را یعنی ناقهائیرا که رحل خود را بار او کرده بمن بده تا بروم پیش بنو جدیله و شتران تو را پس بگیرم از ایشان و امرء القیس رواحل خود را با او داد و خالد با خدام خود سوار شد در عقب آن قوم و با ایشان رسیده گفت ای طایفه بنی جدیله نهب و غارت کردید شتر کسیرا که در پناه من بود انها در جواب گفتند که او در پناه تو نبود گفت خالد که او در پناه منست سوگند بخدا و نیست رواحل او پس برگشتند بسوی او و او را از ناقه پیاده کردند و بردند رواحل و شتر او را و امرء القیس در مقدمه قصیده گفت که این بیت را نقصیده است یعنی این بیت نیست که واگذار ذکر نهب و غارت شتر اینکه در اطراف آنها درق غارت صیحها و فریاد زدند غارتگران که آن غارت غریب و عجیب نیست و گوش کن و بشنو حدیث تازه را که حدیث رواحل باشد زیراکه حدیث رواحل حدیث بسیار مبهم و عجیب است و بروایتی رواحل را خالد برد با بن جدیله و با و نداد فَلَقَدْ اَضْحَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ اِبْكَائِهِ وَلَا غَرْوَ وَاللّٰهِ فَيَا لَهُ خَطْبًا يَسْتَفْرِغُ الْعَجَبَ وَيُكْثِرُ الْاَوَدَ یعنی پس هر اینه بخنده انداخت مرا روزگار از جهة تعجب کردن در امر معویه بعد از انکه گریان گردانیده بود مرا از جهة کدورت و ملالت محروم ماندن از حق و ضلالت خلق و حال آنکه نیست عجبی سوگند بخدا بجهة آنکه دنیا تقاضا خلاف حق و پرورش ناحق است پس نداء میکنم تعجب را از جهة پسر ابی سفیان از روی کار عظیمی که خالی میسازد و نیست میکند تعجب را و بسیار منکر را اندیشد و کجی او را حَاوَلَ الْقَوْمُ اِطْفَاءَ نُورِ اللّٰهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ وَسَدَّ فَوَّارِهِ مِنْ يَنْبُوعِهِ وَجَدَحُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ شِرْبًا وَبِيئًا فَاِنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَعَنْهُمْ مِحَنُ الْبَلْوَى اَحْمِلْهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلٰى مَحْضِهِ وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرٰى فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ اِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ یعنی قصد کردند قوم مخالفین فرو نشاندن نور خدا را که معارف و احکام حقه باشد از چراغ او که پیغمبر و اهل بیتش باشد و سد کردند آب جهنده علم خدا را از چشمه او که عترت طاهره پیغمبر باشد و آمیختند میانه من و ایشان نصیب آشامیدنی و با اوفنده فتنه و فساد و حرب را پس اگر مرتفع شد از ما و از ایشان محنتها و کدورتها بلیه بار میکنم بر ایشان از حق بر نهج محض و خالص آن و اگر متحقق و ثابت ماند حالت دیگر که شقاق و عصیان ایشان باشد پس باید روانه نشود نفس تو و هلاک مکن نفس تو را بر ایشان از جهة حسرت بر گمراهی ایشان بتحقیق که خدا تعالی دانا است بانچیز یکه میکنند ایشان و جزاء ایشانرا خواهد داد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَسَاطِحِ الْمِهَادِ وَمُسِيلِ الْوِهَادِ وَمُخْصِبِ النِّجَادِ یعنی سپاس و ستایش مخصوص مر خدائی است که خالق و موجد جمیع بندگانست که موجودات عالم باشند و پهن کننده فراش رحمت وجود منبسط است و روان کننده آب در بلندی مکانهای پست مهبات و مواد است و سبز و منبت تا رجاهای بلند آبنات و صور است لَيْسَ لِاَوَّلِيَّتِهِ ابْتِدَاءٌ وَلَا لِاَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ یعنی نیست از برای ابتدا بودن او علتی زیرا که علت العلل است و نیست از برای همیشه بودن او در گذشتی زیرا که قدیم ممتنع العدم است هُوَ الْاَوَّلُ لَمْ يَزَلْ وَالْبَاقِي بِلَا اَجَلٍ یعنی اوست ابتدائی که ابتدا ندارد و اوست پاینده که انتها ندارد خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ وَوَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ یعنی

برود را نالد

وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی ایشانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بغرض کلمتین آنستکه در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او بسایر اعضا و مطمح نظر ناظم حدیث ان الله تعالی وتر یحب الوتر خواهد بود و الاستعانة منا لعزیز الولود در تقریب نفوس برموت وتقریر طباع برفوت عجبت لجازع باك مصاب باهل او حمیم ذی اکتئاب شقوق الجیب داعی الویل جهلا کان الموت بالشیء العجاب عجب شکفته داشتن از را ابع و جزع بیصبری نمودن البکاء بمد و بقصر اذا مد اردت الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت اردت الدموع و خروجها و المصاب مراضات مصیبه و اکتئاب اندوهگین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل وای دعاء ویل گفتن وا ویلا و العجاب بضم العجب و اگر گوئی کاف تشبیه مغنیست از کان گوئیم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده با آنکه کان کاه در مقام ظن بثبوت خبر مستعمل میباشد بی قصد تشبیه و اینجا از ان قبیل است میفرماید عجب میدارم مرنا شکیبا را که گریه کننده مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافنده گریبان گوینده وا ویلا بنادانی گویا که مرگ چیزی عجیب است ای عزیز ابعرف سر بجنة خاک و زفات بی خود گریان نه چاک کو با که تو بوده ز مردن غافل تا بیست تو را هیچ نصیب از ادراک وسوی الله فیه الخلق حتی نبی الله عنه لم یحاب له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب

تسویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و حابیته فی البیع محاباة و ولادة و ولد بزادن از ثانی و لام للموت برای عاقبت او فرع لام اختصاص که کان و لادتهم ونبی الله مفعول به لم یحاب میفرماید و یکسان کرده خداد مرک مرتبه که پیغمبر خدا را از و محابا نکرد و خدا را فرشته ایست که او از هر روز ندا بیدبر آمرگ و بنا کنید برای ویرانی سن در دم اگر کسی مخلد بودی شك نیست که حضرت محمد بودی هر شخص کز آن عالب

در مصائب زمان

غاقبت خواهد مرد و در آن بنوی بجهان بد بود فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری عام و الوجه فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان البدل الذی تورده الغاذیة
ان کان کافیا فی قیامه بدلا عما یتحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة و بیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تحدث و تنعقد فی اوعیة الغذاء او
لا ثم فی الاوعیة التی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا و التی تورده الغاذیة لم تتخمر و لم تنضج الا فی الاولی و فی الاخریین فلم یکمل امتزاجها و لم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم یقم مقامها کما
یل ضارت قوتها انقص من قوة الاولی و کان لکن بعقد بیت سراج فاورد بدله مائیا دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة اخذة فی زیادة

برود را فناء است و بجود کرده است از عظمت او پیشانیهای نبات ممکنات و گویا بیگانگی او شدا ست لبیهای احوال تمام موجودات حد
الاشیاء عند خلقه لها ابانة له من شبهها یعنی صاحب حد و مهیت ساخت موجودات را در نزد خلق کردن و جعل کردن او مر اشیا را و موجود
بجعل بسیط از برای جدا و ممتاز کردانیدن مر خود را از شباهت و مماثلت اشیا در ذات و صفات زیرا که هر صاحب مهیت کلیة اگرچه منحصر در فرد باشد
محتمل امثال و اشیا و معلول و محتاج بعلت است و لا محاله منتهی شود بعلتی که مهیت نداشته باشد و بسیط حقیقی و صرف وجود باشد و صرف شئ
ممتنع است که متعدد و شبیه و مثل داشته باشد پس صاحب حد بودن اشیاء دلیل شد بر شباهت و مشابهت و شبیه نداشتن و وجدا بودن از
و مشابهة اشیا لا تقدره الاوهام بالحدود و الحرکات و لا بالجوارح و الادوات یعنی اندازه و تعیین نکند او را وهمها و عقول بحدود
ذاتیه و صفتیه و مقداریه و بحرکات و تغیرات ذاتیه و صفتیه و نه بجوارح و اعضا و آلات و قواء ظاهریه و باطنیه زیرا که فاقد جمیع خواص
امکانیه است و الا واجب الوجود من جمیع الجهات نباشد لا یقال له متی و لا یضرب له امد بحتی یعنی نمیتوان گفت از برای او که در کدام زمان
بود است زیرا که متغیر بلکه ازلی بودن در کدام زمان بود نتوان گفتنکه در کدام زمان بود و زده نمیشود از برای او مدتی بگفتن تا کی خواهد
بتقریب
زیرا که بجهت ابدی بودن کی بخواهد بود نتوان گفت که تا کی خواهد بود الظاهر لا یقال مما و الباطن لا یقال فیما یعنی اوست آشکار و هویدا
خود و چون علة العلل و منزه است از علل مهیت و وجودیه پس نمیتوان گفت که آشکار است از چه چیز و اوست پنهان از شدت ظهور
سائر پس سائر ندارد نمیتوان گفت که باطن و مخفی است در چه چیز لا شبح فیتقصی و لا محجوب فیحوی یعنی نیست بدن تا نیست کردد و
نیست پنهان در زیر پرده تا مشمول و محاط باشد بلکه پیدا است با فعال و آثار در عین خفا لم یقرب من الاشیاء بالتصاق و لم یبعد عنها
بافتراق یعنی نیست باشیاء نقرب خلاط و امتزاج بلکه بقرب قیومیة و ممسکیت و نیست دور از اشیا بدوری مفارقت مکانی بلکه بمنزه
ذات و صفات از مجانست و مشاکلت لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة و لا کرور لفظة و لا ازدلاف ربوة و لا انبساط خطوة فی لیل
داج و لا غسق ساج یتفیؤ علیه القمر المنیر و تعقبه الشمس ذات النور فی الافول و الکرور و تقلیب الازمنة و الدهور من اقبال لیل
مقبل و ادبار نهار مدبر یعنی پنهان نیست برو از احوال بندگان او نگاه کردن در یک لحظه و نه مکرر گشتن کلمه و گفتاری و نه نزدیک شدن
در نظر بلندی زمینی و نه پهناء گام نهادنی در شب پوشاننده و نه در تاریکی آرمیده که این صفت دارد که بر میگردد بر آن تاریکی از جانبی
بجانبی ماه منیر و در عقب او بر میآید آفتاب صاحب روشنائی در غروب و طلوع و در برگردانیدن ازمنه و اوقات بسبب آوردن شب رو
آورنده و روگردانیدن روز روگرداننده یعنی مخفی و پنهان نیست برو از اشیاء جزئیه بر نهج جزوی که با جمیع لوازم و عوارض و صفات و
اوضاع و احوال و خواص و آثار باشد قبل کل غایة و مدة و کل احصاء و عدة یعنی اوست پیش از هر نهایتی و اجلی یعنی با و نمیرسد
انتهائی و اجلی در انتهاء و پیش از هر شمردنی و شماره یعنی نمیرسد باو شمردن و شماره در ابتدا یعنی اوست بی انتها و بی ابتدا تعالی عما
ینحله المحددون من صفات الاقدار و نهایات الاقطار و تأثل المساکن و تمکن الاماکن فالحد لخلقه مضروب و الی غیره منسوب
یعنی بلند و منزه است از چیزهائیکه نسبت میدهند باو تحدید کنندگان از صفات مقادیر و اطراف امتدادات و جا گرفتن در مسکنها و
متمکن بودن در مکانها زیرا که همه این حدود و اوصاف و صفات از خواص ممکنات است که جسم باشد و واجب برتر است از امکان و حدود و صفا
پس حقیقة هر حدی چه وجودی و چه مهیتی و چه صفاتی و چه مقداری و چه تحقیقی و چه تحلیلی مضروب و معین است از برای مخلوقات و منسوب است از
برای غیر او که ممکنات باشد لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة و لا من اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام حده و صور ما صور فاحسن
صورته یعنی خلق و ایجاد نکرد موجودات را از مبادی ازلیه بی علتی و نه از علل قدیمه بی مبدئی بلکه اوست مبدء و علت جمیع موجودات و مبدء
المبادی و علة العلل پس خلق کرد آنچه را که اراده کرد خلق او را از موجودات پس برپا داشت حدود و مهیات او را و مصور و مختص بخصائص
و موصوف باثار گردانید آنچه را که اراده کرد تصویر و تشخیص او را از موجودات پس نیکو گردانید صفات خواص و آثار او را یعنی ایجاد و احداث
کرد جمیع موجودات را بمحض اراده اش که عین علم اوست بدون معین و ممدی لیس لشیء منه امتناع و لا له بطاعة شیء انتفاع علمه
بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین و علمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی یعنی نیست از برای چیزی از ممکنات
اراده او ابائی و سرکشی و نیست از برای او و در فرمانبری و پیروی کردن چیزی منفعتی بلکه ایجاد کرد اشیاء را بمحض جود و کرم ذاتی و
علم و دانش دانش او بمردهای گذشته و رفته مثل دانش اوست بزندهای مانده و دانش او بانچه در آسمانها بلند است مثل دانش او
بانچه در زمینهای پست است یعنی علم او بجمیع زمان و زمانیات و مکان و مکانیات یکسانست بی تغیر و تبدلی و مجموع پیش او حاضر ند ازلا
و ابدا بدون عزوب و غیبتی منها یعنی بعضی از آنها اللهم ایها المخلوق السوی و المنشأ المرعی فی ظلمات الارحام و مضاعفات الاستار
بدئت من سلالة من طین و وضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم و اجل مقسوم تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء و لا تسمع
نداء ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها و لم تعرف سبل منافعها یعنی ای مخلوق مستوی الخلقة عیر ناقص و مفعول مراعات و محفوظ
شده در رحمهای تاریک و پردهای منکرره ابتدا کرده شدی تو از خلاصه گل بحسب خلقت اصلیة تو و گذارده شدی تو در قرارگاه با مکانت

الاشتغال مورده علی الممتزج
اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج ثم
اذا صادت مکسرة السورة
لظهور الکیفیة الثانیة و نقصت
الحرارة للعزیزیة و ما قدرت علی
ان تورد اکثر مما یتحلل و اذا غلبت
الثانیة انحط الممتزج و هرم و
ضعفت الحرارة الی ان یبقی له
اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع
الموت ضرورة و ظهر من ذلک
ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة
من اول تکونها اخذة فی الانتقاص
بحسب الکیفیة و ذلک هو السبب
الموجب لفساد الممتزج لا غیر فحصل
المرام و ذلک ما اردنا بیانه

تعیین مصائب زمان و تعیین نوائب حدثان

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها و لا کالیقین استوحش الدهر صاحبه ام علی رسم القرب کانما امر علی رسم امرئ ما انا استهر

اعتزار فریفته شد و یقین مرگ و استیحاش رم و نا خوش شدن و رسم نشان سرای و فنا یا کسی خویشی داشتن سفر باید پس نیک بدید با کرا و فریفته مثل اهل او و نه هیچ مرگی که رم و ملول نشده روزگار هه نداد او میکذرم بر نشان سرای خویش بعد از مرگ او گویا میگذرم بر نشان سرای مردی که خویشی ندارد با او پس دنیا که فریب میدهد مردمان را در آخر کار میربایند جانها را رفتند عزیزان فراموش شدند گویا که ندیدند چشمها ایشان را تو الله لولا انی کل ساعة اذا انشئت لا قیت امرأ مات صاحبه اذا ما اغرت الدهر عنه بجمله بجد حزنا کل یوم نوادبه حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناه الحض علی الفعل و الطلب و اذا دخلت علی الماضی فمعناه التوبیخ و اللوم و ان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناه العرض و یلزمها الفعل لفظا او تقدیرا الا عند ضرورة الشعر قال

مجنون بقولون لیلی ارسلت بشفاعة الی فهلا نفس لیلی شفیعها و اذا یعنی مقیما زاید و ملاقات کسرا دیدن و بجز پیوستن و اعزا خویشان با کسی باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن و حزن
اندوهگین کردن ندب بر مرده گریستن و معقول شدن محفوظ و لا قیت جواب لو است پس معنی خدا که من در هر ساعت هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی را که مرده است از او هر گاه که نسبت کردم خود را در روزگار باد بجلیی

شدم

بجلی نو میکند اندو مکین کردنی را مرد رو جمعکه میکر نهد بمردم مادر من آیند بجز بدنوزا او انه واگر فرح نشاط بی اندازه با خلق اگر که تعلق دارد بیوسته شود جراحت او تازه ارشاد اد با صلاح یا اسباب فلاح **فرض علی الناس ان یتوبوا لکن ترک الذنوب اوجب** الفرض التقدیر تعالی الله نم نصف ما فرضتم و مرا ما بجا چیزیکه با رسان اثم باشد واو بمذهب امام شافعی مرادف واجب است وحنفیه گویند علم ملزوم عبادت اگر از دلیل قطعی حاصل شود فرض و اگر از دلیل ظنی واجب و این بنابر مذهب شافعی است و توبه باز گشتن بخدا و ترک گذاشتن از اول و ان توبوا میدا او فرض خبر سیفرماید فرض است بر مردم که با ذکر نه ندبحدا لیکن ترک گناهان واجب تر است من گناه کردن از معصیت گشت شبا دخال اتو به عذر ان قصه

ارشاد اربا صلاح

کردم باشد تا مقدار زمان معلوم ومدت معینه حرکت میکردی در شکم مادر بود در حالتی که طفل شکی بودی که جواب عن کفی خوانند را
و نمی شنیدی آواز را پس بیرون آورده شد از محل قرار تو بسوی سرائی که ندیده بودی او را و نشناخته بودی راههای منفعتهای او را که دنیا باشد
فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک هیهات ان من یعجز عن صفات
ذی الهیئة والادوات فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی پس چه کس راهنمائی کرد ترا از برای کشیدن
غذا و شیر از پستان مادر تو و شناسانید ترا در وقت احتیاج تو جاهای خواهش و اراده ترا در سرای دنیا چه بسیار دور است شناسائی
خالق بتحقیق که کسی که عاجز است از ادراک صفات صاحب آلات و ادوات خود پس از آنکس عاجز تر است از صفات خالق خود و دورتر است از رسیدن
بخالق خود بمقایسه و تشبیه بحدود و صفات مخلوقین زیرا که خالق را با مخلوق مشابهتی نیست نه در ذات و نه در صفات تا توان بمقایسه
و تشبیه کنه ذات و صفات خالق را شناخت **ومن خطبة له لما اجتمع الناس الیه وشکوا ما نقموه علی عثمان**
وسألوه مخاطبته عنهم واستعتابه لهم فدخل علیه السلام علی عثمان یعنی از خطبهاء امیر المؤمنین علیه السلام است در
وقتی که جمع شدند مردم بسوی او و شکایت کردند از چیزی که نمی پسندیدند و دا بر عثمان در حیف و میل تقسیم زکوة و بیت المال و
درخواست کردند از آنحضرت سخن گفتن با عثمان را از جانب ایشان و طلب رضا و خوشنود کردن عثمان مر ایشان را پس داخل شد
حضرت علی ع بر عثمان فقال ان الناس ورائی وقد استسفرونی بینک وبینهم والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله
ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رأیت کما رأینا وسمعت
کما سمعنا وصحبت رسول الله ص کما صحبنا وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله ص
وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام بعثمان که بتحقیق که مردم در پشت سر من باشند و
گردانیده اند مرا رسول میان تو و میان ایشان سوگند بخدا که نمیدانم که چه چیز بگویم مر ترا و نمیدانم چیزی را که تو ندانسته باشی
یعنی از مطلب و مراد قوم و راهنمائی نمیکنم ترا بچیزیکه تو ندانسته باشی از انفاق بیت المال بقوم بد رستیکه تو هر آینه میدانی آنچه را
که ما میدانیم از ناراضائی قوم از تو پیشی نداشته ایم ترا در باب ظاهری تا خبر کنیم ترا از آن و جدا نبوده ایم از تو در امری تا برسانیم
بتو آن امر را و بتحقیق که تو دیده امر را چنانچه ما دیده ایم و تو شنیده چنانچه ما شنیده ایم و مصاحبت کردی تو رسول
خدا را چنانچه ما مصاحبت کرده ایم و نبود ابوبکر پسر ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوار تر بکار حق که خلافت باشد از تو و حال
آنکه تو نزدیکتری بسوی رسول خدا ص از روی وصلت خویشی از این دو نفر بتقریب نزدیک بودن تو بعبد مناف و دور بودن ایشان
از او و در رسیدی تو از دامادی پیغمبر ص که مرتبه که نرسیدند ایشان بآن مرتبه فالله الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی ولا
تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام
سنة معلومة وامات بدعة مجهولة وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام
جائر ضل وضل به فامات سنة مأخوذة واحیا بدعة متروکة یعنی پس بترس خدا را بترس خدا را در باره جان خود پس بتحقیق که تو سوگند
بخدا نیستی که بینا گردانیده شوی از کوری و دانا ساخته شوی از سر نادانی و بتحقیق که راههای حق هر آینه واضح است و بتحقیق که نشانهای
دین هر آینه برپا است پس بدان بتحقیق که فاضلترین بندگان خدا در نزد خدا خلیفه و پیشوای عادلست که هدایت یافته باشد و هدایت
کرده باشد مردم را پس برپا داشته باشد طریقه معلومه از پیغمبر ص را و زائل و برطرف کرده باشد بدعت خلاف واقع را و بتحقیق که
طریقهای شریعت هر آینه روشن است از برای آنها علامتها است و بتحقیق که بدعتها هر آینه ظاهر است از برای آنها نشانها است و
بتحقیق که بدترین مردمان نزد خدا امام و رئیس ظالم است که گمراه باشد و گمراه شده باشند بسبب او مردم پس زائل و برطرف کرده باشد
طریقه که یادگرفته شد از پیغمبر ص را و زنده گردانیده باشد و رواج داده باشد بدعتی را که ترک شده را وانی سمعت رسول الله ص
یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها
وانی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح علیها القتل والقتال
الی یوم القیمة ویلبس امورها علیها ویبث الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا ویمرجون فیها مرجا
یعنی و بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که میگفت میآورند در روز قیامت امام و رئیس ظالم را و حال آنکه نباشد مر
او را یاوری و عذرخواهی پس انداخته میشود در دوزخ پس میگردد در دوزخ مانند گردیدن آسیا پس بسته میشود در ته دوزخ و
سؤال میکنم از خدا را یعنی میترسانم ترا بخدا از اینکه تو باشی امام کشته شده این امت پس بتحقیق که گفته شده است یعنی پیغمبر گفته است
که کشته میشود در این امت امامی که وا کند بر روی این امت در کشت و کشتار تا روز قیامت و تلبیس کند و مشتبه سازد کارهای ایشان
بر ایشان و پهن کند فتنه ها و فسادها در میان ایشان پس نمی بینند و تمیز نمیدهند حق را از باطل و بر میگردند و بر هم میخورند در فتنها

بجزاه و رو بحث مد کند بتوالد ان برکه توالود نگرش بگناه **والدهر فی صرفه عجیب وغفلة الناس فیه اعجب** صروف الدهر حوادث زمانه و نوائب و غفلة غافل شدن میفرماید روزگار در حادثه خود عجیب است و غافل شدن مردم روزگار از مادر حادثه او عجیب تر است من آدم عجیب نبود از کمال کردن روزگار از حال بحال لیکن عجیبی از آن عجیب تر دیدم غفلت که هیچ تو نرا بتسنی زوال **والصعب فی النائبات صعب لکن فوت الثواب اصعب** صعوبت دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گذشتن و الثواب جزاء الطاعة میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بیصبری دشوار تر است من ابتلا چیزی واقع پیش آید یا بترغیب بر حکم و پیش آید کو صبر که ثواب الهدو جزا از برعمر کسی کان تر پیش آید **وکل ما یرجی قریب والموت من کل ذاک اقرب** ارتجاء امید داشتن میفرماید هر چه امید داشته شود نزدیک است و مرگ از همه آنها نزدیکتر است من مردن زنده بسا نا ریک و زهر چه کنی خیال با ریکتر است هر چند امید ما با نزدیک است دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است نکته صدیق را بنوا است مناسب این کلام ع اهله والموت ادنی من شراک نعله **بیان زوال جاه و مال و نفی حرص ندامت مال قد شاب رأسی ورأس الحرص لم یشب ان الحریص علی الدنیا لفی تعب مالی اذا ما دعتنی فلنها طمحت عینی الی رتب بالله** دیلک که بنیت مرکز بد **قد کان یعمر باللذات والطرب لها دون عقاب المنایا فی جوانبه فصار یعقبها الویل والحرب**

شیب سفید شدن از ثلة و رأس سر و طمع و طماع و طوح ... جمع انواع مرتبه ... آراستن از اول و طرب ... دل از شادی یا انا نهی ... ازانکه عقاب ... مصراع اول مطابق مذهب شیب بن ادم ...

توبیخ بر متابعت نفس و هوا

خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیبانی راس حرص نفی ضعف از حرص است چه ضعف لازم شیب است و بیت ثانی از قبیل آیاکی اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز مایل بجاده دنیوی نبوده و قد کان بعمر جله خالیه و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مؤنث سماعی است و تشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا و ضمیر بعدها راجع بطیر وده مصدر طارت یا بمعنا باینزا بحقیقت سفید شد سرمن و سر حرص سفید نشد بدستیکه حریص در دنیا هر آینه در دنج است چنین مراکه مینم خود را که چون جستم با بزرس بانیم انرا بلند نکرد چشم من با پایها بجز خدا پروردگار بیرخانه که گذشتم بان و حال آنکه بحقیقت بود که ابا مان کرده میشد بلند نهاد و شادی پر مد عقاب مرگها در کوشها او پس گشت از پیران برای وای گرفتن مال من عمر بگذشت و کم نشد شهوه از

هرچند که کام هست میجویم باز و مطلوبم که خانه میشود مسکن بوم چون کرد عقاب مرگ انجا پرواز

احبس عنانک لا یجمح به طلبا فلا و ربک ما الاوزار ما الطلب قد یاکل المال من لم یجف حلبه و یترک المال من قد جد فی الطلب

حبس نما بدا اشتن از نافی وعنان ووالمکام که سوار بدست گیرد و جموح و جماح و جمح سر نهادن آن و کشتی چنانچه هیچکس او را باز نتوانند داشت از ثالث و لا برای نهی ای فلا یجمح و غرض تاکید یا برای نفی جنس و اسم و خبر محذوف ای فلا فائده فی هذا الجموح و واو برای قسم و اکل خوردن ناز اول و اخفا سود کردن پای سترو زاحله اشتر مسافر و جد کوشیدن از اول و قال الجوهری الطلب جمع طالب و طلب اخیر نا بر این حمل میکنیم تا قافیه مکرر نباشد میفرماید باز دار عنان خود را سرکشی مکن باو بر آجستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت بحر در مالرا آنکه کوشش نکرد و پای شتر را و میگذارد مالرا آنکه بحقیقت کوشید در مال جستن کان مقصود تو چون نیست مقدر تطلب تا چند شد جان تو از غصب بلب هیچ که بجستند برسیدند بکام هیچ ز طلب قرین رنجند تعب توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع و دوام و بقا الی امر

تجرد بلا التصابی و شیب قد نضا برد الشباب بلال الشیب فی فودیک نادی علی الصوحی علی الذهاب

الی تم در اصل الی ما بوده یا الرضه بحذف الف ما الاستفهامیه و الالف عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف و اظهر انکه یعنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه ناظم تغییر ملحد قال بعضهم تبغی الضلال الزاد الزد

برهم ریخته و مخلوط میشوند در آن مخلوط شدنی فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن و تقضی العمر فقال له عثمان کلم الناس فی ان یؤجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم فقال علیه السلام ما کان بالمدینة فلا اجل فیه و ما غاب فاجله وصول امرک الیه یعنی نباید نباشی تو از برای مروان که خویش تو است کلها و یا بانی که پیش کرده سود در عادت که براند تو را هر جائی که بخواهد بعد از بزرگی سال تو که هشتاد داشت و بعد از گذشتن عمر تو پس گفت عثمان در جواب که سخن بگو با مردمان در اینکه مهلت بدهند مرا مدتی تا اینکه بیرون بیایم بسوی ایشان از عهده ظلمهای ایشان پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که آنچه از بیت المال در مدینه موجود است پس مهلتی و مدتی در آن نیست انفاق کن با ایشان و آنچه در ولایات دوردست در مدینه است پس مهلت او رسیدن حکم تو و امر تست بآن یعنی حکم بکن که بدهند بحکم تو خواهند داد پس مهلت بجا باشد

و من خطبة له علیه السلام یذکر فیها عجیب خلقة الطاوس

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور است در آن عجایب آفرینش مرغ طاوس ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و ذی حرکات و اقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة له و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی اختراع و خلق کرد مخلوقات را خلق کردن عجیب و غریب از ذی روح مثل حیوانات و غیر ذی روح مثل معادن و نباتات و ساکن مثل زمین و متحرک مثل آسمان و برپا داشت از شاهدهای براهین واضحه بر صنعت و کار دقیق خود و قدرت و توانائی بزرگ خود آنچه را که اطاعت کردند و پیرو شدند از برای او عقلها در حالتی که اقرار کننده اند بوجود او و اذعان کننده اند بودن او و صیحه زدند در گوشهای ما دلائل بر یکانگی او و ما ذرء من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض و خروق فجاجها و رواسی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر و مرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو المنفسح و الفضاء المنفرج یعنی برپا داشت از شواهد بینات آنچه را که خلق کرد از صورتهای مختلفه مرغان آنچنانی که ساکن گردانید آنها را در شکافهای زمین مثل بتهو در رخنهای راههای واسع زمین مثل کبک در کوههای ثابته استوار زمین مثل عقاب و چرخ از مرغان صاحب پرهای مختلفه و شکلهای متمایزه در حالتی که گردانیده شده اند در مهار تسخیر و حرکت دهندگانند پرهای خود را در شکافهای هوای واسع و فضای گشاده کوتهها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها فی حقاق مفاصل محتجبة و منع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی السماء خفوفا و جعله یدف دفیفا علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته و دقیق صنعته یعنی ایجاد مرغان را بعد از آنکه نبودند بصورتهای عجیبه اشکار و مرکب کرد ابدان آنها را از حقهها پوشیده شده بگوشت و پوست و منع کرد بعضی از آنها را بسبب ضخامت و جسامت خلقت او از آنکه بلند شوند در بلندی هوا بحرکت تند و گردانید او را که حرکت دهد پرش را حرکت دادنی و مرتب و منتظم کرد ابدان آنها را بر وجه اختلاف آنها در رنگهای مختلفه بقدرت و توانائی لطیف خود و صنعت باریک خود فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه و منها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به یعنی پس بعضی از آنها فرو برده شده در اندازه رنگی که مخلوط نشده او را غیر رنگی که فرو برده شده او را در او و بعضی مخلوق شد برنگی مثل رنگ سیاه یا سفید و بعضی از آنها فرو برده شده در کیفیت رنگی که طوق داشته شده برنگی خلاف آن رنگی که فرو برده شده در او یعنی رنگ طوق گردن او غیر رنگ او باشد مثل فاخته و من اعجبها خلقا الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل و نضد الوانه فی احسن تنضید بجناح اشرج قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره من طیه و سما به مطلا علی راسه کانه قلع داری عنجه نوتیه یعنی از عجیب‌ترین مرغان از روی خلقت مرغ طاوس آنچنانیست که برپا داشته است پروردگار او را در استوارترین تعدیل و تسویه اعضا و ترتیب داده رنگهای او را بعضی بر بالای بعضی بهترین ترتیبی با پری که در یکدیگر داخل کرده است بیخهای آنرا و با دمی که دراز گردانیده است جای کشیدن آنرا از زمین که داخل شود بسوی ماده پهن کند دم خود را بعد از پیچیدن او و بلندی سازد آنرا در حالتی که مشرف باشد بر سر او که گویا که بادبان کشتی است که منسوب بدارین و لایت بحرین باشد و حرکت داده است آن بادبان را کشتیبان او یختال بالوانه و یمیس بزیفانه یفضی کافضاء الدیکة و یؤر بملاقحه ار الفحول المغتلمة احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده یعنی مینازد برنگهای خود و میخرامد در حرکات خود جماع میکند مانند جماع کردن خروس و مباشرت میکند با آلات نری خود مثل مباشرت کردن نرهای شدید الشهوة حواله میکنم تو را از تصویر آن بر دیدن بچشم بجهة زیادتی تصویر مثل کسی که حواله میکند از جهت ضعیف بودن نسبت دادن او و اخبار او و لو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه و ان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب یعنی و اگر بوده باشد جماع او مثل گمان کسی که گمان میکند که طاوس جماع میکند با اشکی که میریزد چشمهای او و پس می‌ایستد آن اشک در کنارهای پلک چشم او و ماده او میباشامد آنرا پس تخم میکند بدون جماع نر سوای اشک بیرون آمده از چشم نر نخواهد بود این مطاعمه طاوس عجیب‌تر از مطاعمه کلاغ زیرا که مشهور در میان عوام اینست که کلاغ بی جماع نر با ماده ملکه از طعم دادن نر ماده را بمنقار خود و قدری از آبیکه در سنگدان او جمع شده است ماده منقار در منقار او میکند و میباشامد آن آب را و بیضه

و جز کشیدا انا اول و ذیل دامان و تصابی عشق مودن و مضنو برد ن کردن جامه از تن و البرکسا اسود مربع بلیله الهراقوشباب جوانی و فود الراس جایگاه و قولهم حی علی الصلوة منا هلم و اقبل میفرماید تا چه کشی فاما نماها خانفه در حال آنکه پیری تو بحقیقت برهنه کرد از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد با واز بلند ترک ردگی بر عشق من تا چند کنی عشق بجاز

انگیز کرا هل کمالی بحقیقة امیر بروفق سرّت بلال بر شد دعوی چون حیّ علی الذهاب گوید بر جز خلقت من التراب وعن قریب نغیب تحت اطباق التراب طمعت فائته
فی دار ظعن فلا تطمع فی رحلك فی الرکاب تراب خاك و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق و السموات طباق ای بعضها فوق بعض و اقامة مقیم شدن و ظعن
از جائی بجائی رفتن و رحل بار ای میفرماید آفریده شده از خاك بعد از زمانی اندك غایب کرده شویم در زیر طبقات خاك طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن جائی بجائی پس طمع مکن که بار
تو در رکاب است پس ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاك ناگاه در او نهان شوی بعد هلاك در نهاد مشو مقیم این کهنه رباط کرد عزم هوش میکنی یا انداك وارخیت الحجاب

شکایت از پیری و سفیدی مو

میکند ادد چنانکه میگویند که کیك ماده از اخراج تخم کیك نر از مقعد خود بمقعد او بیضه میکند آرد و هیچ از اینها از قدرت قادر مستبعد
نیست تخال قصبه مداری من فضة وما انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان و فلذ الزبرجد فان شبهته بما انبتت
الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او مونق عصب الیمن وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص
ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل یعنی خیال میکنی تو استخوان زیر پرش را مانند نایزه از نقره و خیال میکنی آنچه را که رویید است بر او از
عجیب دایرها و حلقها طلای خالص و پارهای زبرجد پس اگر تشبیه کنی او را بآنچه میرویاند او را زمین میگوئی چیده شد از شکوفهای هر
بهار است و اگر تشبیه کنی او را بپوشیدنیها پس او مانند حلهای منقش بطلاست یا خوب و خوش آینده بردیمانیست و چنانچه تشبیه نمائی
او را بر زیورها پس او مثل نگینهای صاحب رنگهای مختلفه است که میان بسته شده باشد بنقره مزین بجواهر یمشی مشی المرح المختال
و یتصفح ذنبه و جناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله واصابیغ وشاحه فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن
استغاثته و تشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة یعنی رفتار میکند رفتار خوانندهٔ نازکننده و نگاه
میکند دم خود را و پر خود را پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن خوش آیندگی پیراهن خود و رنگهای جامهٔ نقاشی خود پس هر از زمانی که
نظر میافکند بسوی پاهای خود آواز میدهد در حالیکه فریاد کننده است بصدائی که نزدیکست که اظهار کند از جهت فریاد رس خود و
شهادت میدهد براستی درد مندی خود از جهة اینکه پاهای او سیاه است مثل پاهای خروس نه سیاه و نه سفید یعنی خاکی رنگ و قد
نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة وله من موضع العرف قنزعة خضراء موشاة و مخرج عنقه کالابریق و مغرزها الی حیث بطنه
کصبغ الوسمة الیمانیة او کحریرة ملبسة مرآة ذات صقال وکانه متلفع بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه وشدة بریقه ان الخضرة
الناضرة ممتزجة به یعنی و بتحقیق ظاهر گشته است از استخوان ساق او خاری نهان در عقب ساق او و او را برای اوست در مکان یال او
یکدسته کاکل سبز منقش و جای بیرون آمدن گردنش مثل لولهٔ ابریق است و جای فرو رفتن گردن او تا بجای شکم او رنگی است مثل رنگ وسمهٔ یمنی
یا مثل جامهٔ حریر پوشید شده در حالتیکه آئینه ایست صیقلی شده و گویا بر خود پیچیده است چادر سیاه را مگر اینکه گمان کرده میشود از
جهة بسیاری آب رنگش و شدت برق زدن و درخشیدن که سبزهٔ درخشنده مخلوط است با او و مع فتق سمعه خط کمستدق القلم فی لون
الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالک یأتلق یعنی و با شکاف گوش او خطی است سفید خالص مثل باریکی سر قلم ثابت در رنگ
گیاه بابونج پس آن خط با سفید بودنش در میان سیاهی آنجا است میدرخشد وقل صبغ الا وقد اخذ منه بقسط وعلاه بکثرة
صقاله و بریقه و بصیص دیباجه و رونقه یعنی و کم رنگیست مگر اینکه برداشته است طاوس از آن رنگ بحظی و بالا اندا خته است آن
رنگ را یعنی ظاهر ساخته است او را بسبب بسیاری صیقلی بودن او و برق زدن او و درخشیدن لباس دیباج پر او و خوش آیندگی او فهو کا
الازاهیر المبثوثة لم تربها امطار ربیع ولا شموس قیظ وقد یتحسر من ریشه ویعری من لباسه فیسقط تتری وینبت تباعا فینحت
من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل سقوطه لا یخالف سالف الوانه ولا یقع لون فی غیر مکانه
یعنی پس باشان پر مثل شکوفهای پراکنده ریخته در حالیکه تربیت نکرده است آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای گرمای تابستان
و گاهی برهنه میگردد از پر خود و عاری میشود از لباس خود پس میریزد آن پرها پی در پی و میروید پی در پی پس میریزد از نی پیچ او مثل ریختن برگها
شاخهای درخت پس در عقب در میاید در حالیکه نمو کننده است تا اینکه بر میگردد مثل حالت پیش از ریختن پر او در حالیکه مخالف
نیست با رنگهای پیشتر خود و واقع نمیشود رنگی در غیر مکان خود واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتك حمرة وردیة
وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة فکیف تصل الی صفة هذا عمایق الفطن او تبلغه قرائح العقول او
تستنظم وصفه اقوال الواصفین واقل اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدرکه والالسنة ان تصفه یعنی هر زمانیکه نگاه کنی بر
یك موئی از موهای پر او مینماید تو را یکمرتبه رنگ سرخ گل سرخی و بار دیگر سبز زمردی و در وقت دیگر زرد طلائی پس چگونه میرسد
بسوی صفت کردن این مرغ فکرهای عمیقه و یا چگونه میرسد عقلهای زیرکان و یا چگونه در سلك نظم میکشد او صاف
او را گفتارها وصف کنندگان و حال آنکه کمتر جزوی از اجزاء او بتحقیق که عاجز کرده است وهمها را از اینکه دریابند او را و
زبانها را از اینکه وصف نمایند او را فسبحان الذی بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا ومؤلفا
ملونا واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تأدیة نعته یعنی پس تسبیح و تنزیه میکنم تسبیح کردن آنچنان کسی را که غالب گشت
بر عقلها از اینکه وصف کنند مخلوقی را که ظاهر ساخته است او را از برای چشمها پس دریافتند او را در حالتی که آن مخلوق محصور است بحدود
ذاتیه و صفاتیه حادث شده بوده بهم پیوسته است و مرکب از اجزاء و اعضاء و جوارح است رنگ داشته شده است و عاجز کرده است زبانها
از ملخص کردن صفت او و نشاندید است زبانها را از رسیدن بوصف او و سبحانه من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما من
خلق الحیتان والفیلة ووای علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته و تسبیح میکنم

سوف یأتی رسول البلی یجیب بالحجاب اعمارقصرك المرفوع اقصر فانك ساکن لقبر الخراب
ارخاء پرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوف حرف التنفیس و هو اکثر تنفیسا من السین و حجب باز داشتن از اول و قصر کوشك و نوند یك مدّ از اول و سکون و سکنی از امید و قبر گود و خراب ویران و بیت ثانی مقول یقول محذوف میفرماید فرو گذاشته پرده را و زود باشد که سوی که بیست که باز داشته شود بیرون و گوید ای باز دارنده کوشك خود که برافراشته شده است نزدیك ای پس بدرستیکه تو ساکن گور ویرانی پس ای کرده بنا بر کرسی قصر امل ناگاه رسد زپیش حق پیك اجل گوید بغضب که قصر ایوان تو را ساز ندیکو دیدن ناربك بدل

شکایت از پیری و بیاض مو با حسن بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل

آن خبت نار جسمی باشتعال منار بی واظلم عیشی اذ اضا شهابها ایا بومة قد عششت فوق هامتی علی الرغم منی حین طار غرابها رأیت خراب العمر منی فزرتنی ومأواك من کل الدیار خرابها
خبو مردن آتش و آتش و اشتعال افروخته شدن و منارة چراغ پا و اظلام تاریك شدن و اضاءة روشن شدن و شهاب شعلهٔ آتش و البوم و البومة طائر و تعشیش آشیان کردن مرغ و هامة میان سر و رغم انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب و تعبر بذلك عن السخط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و مأوی جائی که فرود آیند دیار جمع دار و تأنیث ضمیر بسبب آنکه دار مؤنث سماعی است و نار جسم کنایه از حرارة غریزی و منارة از قامت و اشتعال منارة و اضاءة شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی سفید و غراب از موی سیاه میفرماید

مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من یعنی سفید شدن موی سر و تاریك شد زندگانی چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پا ای بوم که بحقیقت آشیان کرده بالای تارك
بر رغم و خشم از من آنوقتی که پرید کلاغ که آشیان داشت در آن تارك دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا و منزل تو از همه خانها ویرانه است پس شد تمّ

آتش من فسرده از ضعف بدن وانزوی که بود باغ عیشم گلشن ای تو سفید بسر مرخاکر دی چون بوم که در خرابه کرد مسکن ۰ او نعم عیشا بعدما حل عارضی طلایع شیبالیس یعنی خضابها وعزّ المرء قبل مشیبه وقد فنیت نفس تولی شبابها اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه تنغص من ایامه مستطابها نعم خوشحال شدن ازرابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد وطلیعطلا به وما یغنی عنک هذا ای ما یجدی عنک وما ینفعک والمشیب والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل فی حد الشیب من الرجال وتولی برگشتن واصفر زرد شدن وابیضاض سفید شدن وتنغص ناخوش

برمعتاب دنیا واهل آن

تسبیح کردن کسی را اگر مستحکم کرده بند است پاهای مورچه کوچک را و پشه های کوچک را و با جوانات بالاتر و بزرگتر ایشان را از خلقهای هم وفیلها وعده داده است بر ذات خود باینکه حرکت نکند بدنی از بدنهائی که ایلاج وادخال روح در او کرده است مگر اینکه گردانیده است مرگ را وعده گاه او و فنا و نیستی از دنیا را آخر کار او و منقول است که مدت عمر طاوس بیست و پنج سال است و بر بیست و در بیست سالگی تخم میگذارد دوازده دانه در سه روز و در سی روز جوجه در میآورد و در وقت برگ ریختن درخت میریزد پرهای او و در وقت برگ کردن درخت میروید پرهای او **و منها فی صفة الجنّة** یعنی بعضی از خطبه است در بیان اوصاف بهشت فلو رمیت ببصر قلبک نحو ما یوصف لک منها لعزفت نفسک عن بدائع ما اخرج الی الدّنیا من شهواتها ولذّاتها وزخارف مناظرها ولذهلت بالفکر فی اصطفاق اشجار غیّبت عروقها فی کثبان المسک علی سواحل انهارها وفی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها وافنانها وطلوع تلک الاثمار مختلفة فی غلف اکمامها یعنی پس اگر بیندازی دیده دل تو را بجانب آنچه که وصف شده است از برای تو از متاع بهشت و تامل کنی هر اینه میگردد نفس تو از غرایب چیزهائی که بیرون آورده شده است بسوی دنیا از خواهشهای دنیا و لذتهای دنیا و زینتهای ظاهر دنیا و هر اینه غافل میشود نفس تو از آن بسبب فکر و تامل کردن در حرکت و جنبش درختها یکه پنهان است ریشهای آنها در تلهای مشک برکنارهای نهرها و تامل کردن در آویزهای خوشهای مروارید تر و تازه بر شاخهای نرم و بر شاخهای سخت آنها و تامل کردن در ظاهر شدن آن میوهها مختلفه از غلافهای شکوفهای آنها تجنی من غیر تکلّف فتأتی علی منیة مجتنیها ویطاف علی نزالها فی افنیة قصورها بالاعسال المصفّقة والخمور المروّقة یعنی چیده میشود آن میوهها بدون مشقت پس میآید بعضی بر قدر آرزوی چیننده اش و دور داده میشود بر فرود آیندگان آنها در فضا درهای قصرهای ایشان عسلهای صاف و شرابهای صاف شده را قوم لم تزل الکرامة تتمادی بهم حتّی حلّوا دار القرار وامنوا نقلة الاسفار یعنی آنجماعت نزال قومی باشند که همیشه کرامت و عزت دراز کشیده است بایشان تا اینکه فرود آیند در سرای ثابت همیشه وایمن گردند از حرکت سفرهای مراحل قیامت فلو شغلت قلبک ایّها المستمع بالوصول الی ما یهجم علیک من تلک المناظر المونقة لزهقت نفسک شوقا الیها ولتحمّلت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالا بها جعلنا الله وایّاکم ممّن سعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته یعنی اگر مشغول گردانی دل تو را ای گوش کننده برسیدن بسوی آن چیزیکه هجوم کند بر تو از آن منظرهای خوش آینده هر اینه بیرون رود جان تو از شوق بسوی آنها و هر اینه کوچ خواهی کرد از این مجلس من بسوی همسایگی اهل گورستان از جهة شتاب کردن بان منظرها مگرداند خدا ما را و شما را از کسانیکه سفر کنند و بدل خود بسوی منزلهای نیکوکاران در بهشت بسبب رحمة خود **و من خطبة له** علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است لیتأسّ صغیرکم بکبیرکم ولیرؤف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیّة لا فی الدّین یتفقّهون ولا عن الله یعقلون کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزرا ویخرج حضانها شرّا یعنی هر اینه باید پیروی کند کوچک شما ببزرگ در علم شما و باید هر اینه مهربانی کند بزرگ در علم شما بکوچک شما مباشید شما مانند ستمکاران زمان جاهلیت که زمان پیش از مبعوث شدن پیغمبر ص باشد که مردم بودند گمراه و پیروی شریعتی نمیکردند و نه تحصیل علم و دانش در دین میکردند و نه عقلی و علمی از جانب خدا داشتند یعنی نه وحی و الهامی از جانب الله داشتند و حال ستمکاران جاهلیت مانند شکستن بیضه حیوان موذی است در آشیانه که میباشد شکستن آن از جهة آنکه اضرار بحیوان موذی نست وباعث بضرر این شخص میشود از حیوان موذی و زرو وبال و حضانت و پرستاری آن بیضه از جهة آنکه بیرون آورد موذی را شر است و نکال مثل حال جفاء جاهلیت است که ابتداء آنها باعث هیجان حرب و قتال بود و رعایت و پرورش آنها موجب بود از برای پروریدن شر و فساد و کفر و ضلال **و منها** یعنی بعضی از خطبه است افترقوا بعد الفتهم وتشتّتوا عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه علی انّ الله تعالی سیجمعهم لشرّ یوم لبنی امیّة کما تجتمع قزع الخریف یؤلّف الله بینهم ثمّ یجعلهم رکاما کرکام السّحاب یعنی جدا گردیدند قوم من از یکدیگر بعد از الفت ایشان با هم و دور شدند از امام بحق و متفرق گردیدند از امام اصل و خلیفه حق و صدق خود شان پس بعضی از ایشان بگیرند و متمسک شوند بشاخی از آن درخت که امامی از ائمه هدی باشد هر جائی که میل کند میل میکنند با او و بنا بر اینکه خدا بتحقیق زود باشد که جمع کند ایشانرا از برای بدترین روز بنی امیه مثل اینکه جمع میشوند پارهای نازک ابر در فصل پائیز الفت میدهد خدا میان ایشان پس میگرداند ایشانرا با هم جمع آمده مانند باهم جمع آمدهای ابر غلیظ ثمّ یفتح الله لهم ابوابا یسیلون من مستثارهم کسیل الجنّتین حیث لم تسلم علیه قارة ولم تثبت له اکمة ولم یردّ سننه رصّ طود ولا حداب ارض یذعذعهم الله فی بطون اودیته ثمّ یسلکهم ینابیع فی الارض یأخذ بهم من قوم حقوق قوم ویمکّن لقوم فی دیار قوم یعنی پس بگشاید خدا از برای ایشان درها بمکه روان گردند از جایگاه برانگیختن خودشان مثل سیل دو بستان شهر سبا بحیثیتی که سالم نماند بسبب آن کوه پستی و برقرار نماند بسبب آن پشته و برنگرداند راههای آن سیل را التصاق و محکم بودن کوهی و نه پشتهای زمین متفرق میدارد ایشانرا خدا در شکمها و میانها وادیها خود پس داخل میسازد

عن برکة الله فاستعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء وجاء قدر مرتوم وکانه زائد ونصاب حد مال که چون بان رسد زکوة واجب شود واحسان نیکی کردن و خرج زاد و قال بعض اللغات الحرّیة کالکرم یقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة والرقبة مؤخر اصل العنق ویعبر بها عن الجملة ویطلق عن المملوک کما یطلق الراس علی المرکوب و بجاذ

شدن عیش و استطابه خوش آمدن سیم آیا خوشحال با شم از زوری عیشم بعد از انکه فرود آمد بصفحه رخ من طلایه آن پیری یعنی موی سفید که نافع نیست و لذت کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری و بتحقیق فانی است نفسی که پشت کرد جوانی او چون زرد رو ی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن پس زد موی سفید خیمه کرد رخ من سر و زرد چهره نیست من اما مشابه نی و من در عقب افعال کنم ما ونهدهای ح

فدع عنک فضلات الامور فانّها حرام علی نفسی التقی ارتکابها ولا تشتغلن فی منکب الارض او اخرا فعال قلیل مجتو توابها

الفضلات ما فضل من شیء والحرام ضد الحلال من الحرمة وارتکابها الفعل بها ... ارتکاب کردن و مشی رفتن و المنکب من الارض الموضع المرتفع رغاء الزاء واصل عما و اخواتکه و بردن کرد نهی و ارتکاب ها فاعل حرام ... و التوانه ثواب ... مؤنث ... ترک کن از خود زیادتی ... که حرام است بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن و ... مرتفع از زمین ... فراکند ... که بعد از ... اندک ... بر کرد و ... از زمین ... در ... بسیار ...

و اد زکوة الجاه اعلم بانها کمثل زکوة المال ثمّ نصابها واحسن الی الاحرار تملک رقابهم فخیر تجارات الکریم اکتسابها

واصل الزکوة النمو الحاصل

شكايت از حوادث ايام ودهور

بار زكات كردن وضمير اكتسابها راجع برقابهم ميفرمايد اداكن زكوة جاه بكذاردن مهمات فقرا ومساكين وساير محتاجان وعطاء بخش باتكه زكوة جاه مثل زكوة مال تا مست نصاب آن
وبنكوئى كن بازاء دادن تا سوى مالك رقاب ايشان كه بعضى تجار تها كوئيم اكتساب آن رقابست تى اى تافته از حضرت حق جاه جلال بايد كه از كفر كوتش چون مال از اداء احسان
كرم بنده شود زنهار بغير اين مكن هيچ خيال **ومن يذق الدنيا فانى طعمتها وسيق الينا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وحرة كالاح فى ارض الفلاة تلمع**
طعم خوردن وآشاميدن از روابع وسوق رانده وعذب بغوش وعذاب بغوش وقرود فريبنده والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشيدن وفلاة بيابان والسراب اللامع فى المفازة كالماء ميفرمايد وكرى چشيد

ايشانرا مثل جيشها دو زمين از براى اينكه بكيرد از طايفه از ايشان حقوق طايفه را ومتمكن وبرقرار كرد اند مرقومى را در ولايت قومى يعنى
بنى عباس را در مكان بنى امية وايم الله ليذوبن ما فى ايديهم بعد العلو والتمكين كما تذوب الالية على النار يعنى وسوكند بخدا كه هر اينه
كداخته شود آنچه اموال ودولت در دست ايشانست بعد از بلندى واقتدار ايشان مثل كداختن دنبه كوسفند بر آتش ايها الناس لو لم تتخاذلوا
عن نصر الحق ولم تهنوا عن توهين الباطل لم يطمع فيكم من ليس مثلكم ولم يقو من قوى عليكم لكنكم تهتم متاه بنى اسرائيل ولعمرى
ليضعفن لكم التيه من بعدى اضعافا يعنى اى مردمان اكر فرو نكذاشتيد خود را از يارى كردن امام حق وسست نشديد از سست كردن باطل طمع
نميكند در شما كسيكه نيست مثل شما وقوت نميكيرد كسيكه قوت كرفته است بر شما واما شما كمراه شده ايد مثل كمراه شدن بنى اسرائيل وسوكند بجان
خودم كه هر اينه دو چندان خواهند كردانيد از براى شما ضلالت وسركردانى بعد از من دو چندان شدن بسيارى خلفتم الحق وراء ظهوركم
وقطعتم الادنى ووصلتم الابعد واعلموا انكم ان اتبعتم الداعى لكم سلك بكم منهاج الرسول وكفيتم مؤنة الاعتساف ونبذتم
الثقل الفادح عن الاعناق يعنى واكذاشتيد حق را پشت سر شما وبريديد شما از نزديكتر بحق وپيوند كرديد با مردم دور از حق وبدانيد
كه بتحقيق شما اكر متابعت وپيروى كرديد خواننده بسوى حق شما را رفتار ميكند با شما طريقه رسول خدا را وكفايت كرده ميشود مشقت عدول
از راه راست او ميانداختيد شما سنكينى سنكين كننده را يعنى بارهاى كرانرا از كردنها **ومن خطبة له عليه السلام فى اول خلافته يعنى**
از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در اول زمان خلافت آنحضرت ان الله تعالى انزل كتابا هاديا بين فيه الخير والشر فخذوا نهج الخير
تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائض الفرائض ادوها الى الله تؤدكم الى الجنة ان الله حرم حراما غير مجهول واحل
حلالا غير مدخول وفضل حرمة المسلم على الحرم كلها وشد بالاخلاص والتوحيد حقوق المسلمين فى معاقدها فالمسلم من سلم
المسلمون من لسانه ويده الا بالحق ولا يحل اذى المسلم الا بما يجب يعنى بتحقيق كه خداى تعالى فرو فرستاد است قرآنى را كه راه نماينده
است بيان كرده در آن نيك وبد اعتقادات وافعال را پس پيش كيريد راه نيك را تا راه يافته شويد بسوى ثواب خدا وروبكردانيد از جاده
شر تا ميانه رو بوده در ميان راه باشيد علازم واجبات باشيد البته ملازم واجبات باشيد بجا آوريد واجباترا متقرب الى الله تا برسانند شما را بسوى
بهشت بدرستيكه خدا حرام كردانيده است محرماترا در حالتيكه مجهول نيست يعنى همه كس از مسلمانان بارشاد پيغمبر ميدانند آنها را وحلال كردانيده است
محللاترا در حالتيكه معيوب وناقص نيست وزيادتى داده است احترام وعزت شخص مسلم را بر جميع احترامها در دنيا ودر آخرت وبسته است با خلاص
كه عبادتكردن بى ريا باشد وتوحيد كه يكتا دانستن خدا باشد در ذات وصفات حق همه مسلمانانرا در موضع بستن حقوق يعنى بسته است
محل ربط حقوق مسلمانانرا با خلاص در اعمال وتوحيد در اعتقادات يعنى حقوق مسلمانان كه در دنيا سلامتى عرض ومال وخون باشد
ودر آخرت بهشت باشد منوط ومربوطست با خلاص وتوحيد ايشان پس مسلم كسيست كه سالم باشند مسلمانان از ضرر زبان او
ودست او كه تسلط وقدرت او باشد مكر ضرر بحق وبكفته خدا وحلال نيست اضرار مسلمانى مكر بچيزيكه واجب ساخته آنرا خدا كه حدود و
تعزيرات باشد بادروا امر العامة وخاصة احدكم وهو الموت فان الناس امامكم وان الساعة تحدوكم من خلفكم تخففوا تلحقوا فانما
ينتظر باولكم آخركم يعنى پيش دستى كنيد بامريكه از براى عامه حيوانات وخاصه هر يك از شما است وآن امر كشتن ومبادرت بان مهيا وآماده
شدن از براى موت طبيعى است بسبب موت ارادى زيرا كه موت نيست مكر قطع علاقه وباراده خود قطع علاقه دنيويه كردن آماده شدن
ومشتاق بودن از براى موت طبيعى است پس بتحقيق كه مردمان رفته پيش روى شما باشند وروز قيامت كه انقضاء زمان دنيا است مى راند
شما را از پشت سر شما سبكبار شويد از علايق دنيوى تا ملحق شويد بياران بسبكى وآسانى پس نيست امرى از براى حضور قيامت مكر آنكه
انتظار داده شده است باول شما آخر شما را يعنى رفتكان اول شما منتظر رفتن آخر شما باشند از براى بعث وحضور قيامت اتقوا الله فى
عباده وبلاده فانكم مسئولون حتى عن البقاع والبهائم اطيعوا الله ولا تعصوه واذا رأيتم الخير فخذوا به واذا رأيتم الشر فاعرضوا عنه
يعنى بپرهيزيد از خدا در ظلم بر بندكان خدا وفساد در شهرها خدا پس بتحقيق كه شما پرسيده خواهيد شد حتى از خراب كردن بقعها بسبب فساد واز ظلم
بچهارپايان اطاعت كنيد خدا را وعصيان نكنيد خدا را وهر زمانى كه ببينيد جنس خير را پس بكيريد آنرا ونزديك با او شويد وهر زمانيكه
ببينيد جنس شر را پس سر باز زنيد از آن **ومن كلام له عليه السلام بعد ما بويع بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو**
عاقبت قوما ممن اجلب على عثمان فقال عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است بعد از آنكه بيعت كردند با او بخلافت و
كفته بود او را طايفه از صحابه كاش كه عقاب ومؤاخذه ميكردى تو طايفه را از آنكسانيكه جمع آمده بودند بر قتل عثمان پس كفت امير المؤمنين
يا اخوتاه انى لست اجهل ما تعلمون ولكن كيف لى بقوة والقوم المجلبون على حد شوكتهم يملكوننا ولا نملكهم وها هم هؤلاء
قد ثارت معهم عبدانكم والتفت اليهم اعرابكم وهم خلالكم يسومونكم ما شاؤا وهل ترون موضعا لقدرة على شىء تريدونه
يعنى اى برادران من بتحقيق كه من نيستم كه نادان باشم بانچه شما ميدانيد وليكن چكونه است از براى من قوت بر انتقام وحال آنكه آنقومى كه
جمع شدند بر قتل عثمان بر نهايت شوكت وتسلط خود باشند تسلط بر ما دارند ونيستيم ما مسلط بر ايشان واكاه باشيد اينجماعت

دنيا را پس بدرستيكه من ناشاميدم ام آنرا ورانده شده است بسوى ما عذب وعذاب او پس نديده ام دنيا را مكر فريب باطل چنانچه درخشنده در زمين بيابان سراب است پس من نيز كريم جهان را اى دل احوال جهان تمام ليند باطل منديد غافلان سراب است فلك يا نفس چنابين كه كردند اهل **وما هى الا جيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها كنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتك كلابها فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها مغلقة الابواب مرخى حجابها** جيفه مردار وانحا از حال كرديدن وكلب سك واجتذاب كشيدن واجتناب كنار شدن والسلم الصلح والمسالم تقول انا سلم لمن سالمه ومنازعه كشيدن كوشيدن وقعر بن وتعلق در بستن ميفرمايد نيست دنيا مكر مردارى كه كشته است حال او وجمعند بر او سكى چند كه قصد ايشان كشيدن آن است پس اكر اجتناب كنى از او باشى صلح كننده مر اهل او وا كر كشى او را جنك كنند با تو سكان او وخوشى حال مر نفسى را كه وطن كرفت در بن خانه خود در حالى بسته شده است درهاى آنجا فرو كذاشته شده پرده آنها من دنيا چه مثل جيفه افتاده هر كز نكند ميل باو آزاده روزى سكان كشته از او آماده خوشحال موفقى كه ترك كشيد **وتشنيع از تفرقه ايام و شهور و شكايت احداث اعوام ودهور كما** كزوج حمامة فى ايكة متمتعين بصحة وشباب دخل الزمان بنا وفرق بيننا ان الزمان مفرق الاحباب الزوج ما معه آخر من جنسه زوجه والقابل لمجموعهما والثانى منهما والحمامة كبوتر وقال الكسائى الحمام هو البرى واليمام هو الذى يالف البيوت والايكة مرغزار وتمتع برخوردار شدن ومتمتعين بفتح عين دخول در آمدن از اول وتفريق جدائى افكندن واحباب جمع حبيب ميفرمايد بوديم ما چون جفت كبوتر در مرغزارى برخوردار بصحت بدن وجوانى در آمد زمان بما وجدائى افكند در ميان ما بدرستيكه زمان جدا كننده دوستان

تاسف بر ایام جوانی

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی من چون جغت کبوتر همدم بودیم و در صحبت آن شباب خرم بودیم ناگاه زمانه نکرد انکه فراق گوئی که هزار سال باهم بودیم

شبابان لو بکت الدماء علیهما عینان حتی تؤذنا بذهاب لم یبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب الآبذان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقه بضم فاء جدائی شبابان خبر و فقد مبتداء لو بکت شرط و لم یبلغا جزا و شرطیه صفت شبابان و تانیث بکت برای انیه عین مونث سماعی است و حتی متعلق ببکت و مراد و حتی بذهبا برای اشعار بعدم شعور میفرماید دو چیز است که اگر گرید خونها بر انها دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند بر فنی و زوال نرسند بده یک از حق آندو نا یافتن جوانی و جدائی دوستان

آنگروه باشند که بتحقیق که بر انگیخته اند با ایشان بندگان شما و پیوسته اند بسوی ایشان با دیه نشینان شما و با جماعت میان شما باشند بیخ و ملامت بر باشند باطوری که بخواهند و با ما میبینند جائی از برای قدرت بر چیزی که اراده دارند با تحقیق **إِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ أَمْرُ جَاهِلِيَّةٍ وَإِنَّ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً إِنَّ النَّاسَ مِنْ هٰذَا الْأَمْرِ إِذَا حُرِّكَ عَلَى أُمُورٍ فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ تَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ لَا تَرَى هٰذَا وَلَا هٰذَا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَأَ النَّاسُ وَتَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا وَتُؤْخَذَ الْحُقُوقُ مُسْمَحَةً** یعنی بتحقیق که این کار که شما خواستید کار اهل جاهلیت است یعنی اهل هوا و خواهش است و بتحقیق که از برای آنگروه از قوم ماده و کمک و یاور و قبایل است بتحقیق که مردمان از جانب این امر در زمانیکه حرکت داده شود اراده دارند بر رایهای متعدده باشند گروهی می بینند صواب در چیزی که شما می بینید صواب و گروهی می بینند صواب چیزی را که شما نمی بینید صواب که عدم عقوبت باشد و گروهی نه بینند عقوبت را و نه عدم عقوبت را یعنی در نظر ایشان مساوی است هر دو پس صبر کنید تا اینکه ارام گیرند مردمان و ثابت گردند دلها و رایها بر محل و موضع خود یعنی در محلی که مقام لیق در رای نداشته باشند و تمام متفق در رای باشند و گرفته شود حقها بسهولت و آسانی **فَاهْدَأُوا عَنِّي وَانْظُرُوا مَاذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي وَلَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَتُسْقِطُ مُنَّةً وَتُورِثُ وَهْناً وَذِلَّةً وَسَأُمْسِكُ الْأَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ** یعنی ارام گیرید از جانب من و نگاه کنید که چه چیز است که میاورد شما را حکم من با تحقیر و نکنید شما کاری را که متزلزل و ویران سازد قوه را و بیندازد قوت و قدرت را و باعث گردد سستی و خواری را و زود است که من چنگ زنم بکار خلافت بر آن نهجی که مستحکم شود و ادامه نمایم تا اینکه نیابم چاره پس اخر دوا داغ باشد یعنی اخر کار دردی داغ باشد و این مثلی است مشهور یعنی بعد از آنکه نداشته باشد چاره نکرد اخر تدابیر درد را بمقام داغ قتال خواهد بود که عقوبت ایشان بر حاصل شود بان **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عِنْدَ مَسِيرِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ إِلَى الْبَصْرَةِ** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت روانه شدن اصحاب جمل بسوی ولایت بصره یعنی اصحاب عایشه که شتر سوار بود **إِنَّ اللّٰهَ بَعَثَ رَسُولاً هَادِياً بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ لَا يَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ وَإِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ إِلَّا مَا حَفِظَ اللّٰهُ مِنْهَا وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللّٰهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا** یعنی بتحقیق که خدا بر انگیخته است بر بندگان رسولی که راهنما بنده ایشان باشد و با کتابی که گویا است با حکام خدا که قران باشد و امری که ثابت است که شریعت پیغمبر باشد هلاک نشود از نهج و ذکر دین از او مگر کسی که عمیق باشد در حیز هلاکت رسیده و استعداد از برای هلاکت اخروی را و بسر حد کمال و بنهایت رسیده باشد و بتحقیق که بدعت شدها در دین و تلبیس شدها در شریعت آنها هلاک کنندگان مردمند در اخرت مگر انچیزیکه نگاه دارد خدا مردم را از ارتکاب آن یعنی بدعتها و تلبیسها از بسیار بودن الشبه مردم را بهلاکت میاندازد مگر آنکه خدا محافظت کند مردم را از ارتکاب آن و بتحقیق که در اطاعت سلطان خدا یعنی خلیفه بر حق خدا که امیر المؤمنین علیه السلام باشد و پاینده مرمن و شریعت شما است پس بخشش کنید با و اطاعت کردن شما از دخالتی که غیر سرزنش کرده شده و جبر کرده شده باشید با ان اطاعت یعنی از روی خواهش و اختیار اطاعت او را اختیار کنید **وَاللّٰهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللّٰهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ ثُمَّ لَا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَداً حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِكُمْ إِنَّ هٰؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَئُوا عَلَى سَخْطَةِ إِمَارَتِي وَسَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَخَفْ عَلَى جَمَاعَتِكُمْ فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلَى فَيَالَةِ هٰذَا الرَّأْيِ انْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ** یعنی سوگند بخدا که یا باید اطاعت کنید شما سلطان خدا و خلیفه خدا را یا اینکه هر اینه نقل میکند خدا از شما سلطنت دین اسلام را بغیر شما پس نقل نمیکند سلطنت اسلام را خدا بسوی شما هرگز تا قیام قائم آل محمد عم تا اینکه مجتمع و منضم میگردند امر خلافت بغیر شما یعنی تا بعد از انتقال بغیر شما از جمیع مخالفین بتحقیق که ان جماعت اصحاب عایشه مجتمع شده اند با هم از جهة غضب و خشم خلافت من نه از برای خونخواهی عثمان و تحمل مینمایم بعد از این از حرکت انها که شاید برگردند از رای خودشان تا اینکه نترسم ضرر بر جمعیت شما را پس بتحقیق که هرگاه تمام کردند و باقی ماندند با جماعت بر ضعف رای خود منقطع خواهد شد نظام کار مسلمانان و عاقبت بجدال و قتال خواهد انجامید **وَإِنَّمَا طَلَبُوا هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَداً لِمَنْ أَفَاءَهَا اللّٰهُ عَلَيْهِ فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَى أَدْبَارِهَا وَلَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلُ بِكِتَابِ اللّٰهِ تَعَالَى وَسِيرَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْقِيَامُ بِحَقِّهِ وَالنَّعْشُ لِسُنَّتِهِ** یعنی طلب نکردند بر اخرت مگر از روی حسد از کسیکه فیئ و غنیمت داده است خدا دنیا را بر انکس یعنی گردانیده است دنیا را مملوک او بسبب غلبه و تسلط او بر هوا و هوس نفس خود پس اراده کرده اند جماعت برگردانیدن احکام اسلام بر نهج ایام جاهلیت که کفر که پشت سر اسلام است و از برای نفع شما است بر نهج و طریقه ما عمل کردن بکتاب خدای تعالی و طریقه رسول خدا صلی و ایستادن بحق رسول که وصیت و نص او باشد بما بعث اهل بیت او و بجا اوردن امیر المؤمنین عم و بلند ساختن مر شریعت او **وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّمَ بِهِ بَعْضَ الْعَرَبِ وَقَدْ أَرْسَلَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمَّا قَرُبَ مِنْهَا يَعْلَمُ لَهُمْ مِنْهُ حَقِيقَةَ حَالِهِ مَعَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ لِتَزُولَ الشُّبْهَةُ مِنْ نُفُوسِهِمْ فَبَيَّنَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَمْرِهِ مَعَهُمْ مَا عَلِمَ بِهِ أَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد باین کلام بعضی از عرب را و حال آنکه فرستاده بودند او را طائفه از اهل بصره در وقتیکه نزدیک شده بود امیر علیه السلام بصره تا اینکه اعلام کند مر ایشانرا از جانب امیر حقیقت حال حضرت علیه السلام را با اصحاب عایشه آیا بر حق است و معاویه یا نه تا زائل شود شک از نفسهای ایشان پس امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد از برای آن رسول از شغل

زوال نرسند بده یک از حق آندو نا یافتن جوانی و جدائی دوستان پس هر دو فقدتهم میکنند لهذا خون بریختها باشد از ان افزون گردید بر این دو خال گر به صد سال از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه ع

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ إِلَّا كَمَا تَرَى رَزِيَّةُ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ وَإِنَّ امْرَأً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لَغَيْرُ لَبِيبِ رزیه مصیبت غیر مثل مررت برجل غیر قائم ای لا قائم و ما الدهر ای ما الدهر و ما در کما موصوله یا موصوفه و رزیه یا مجرور بدل از ما یا مرفوع خبر مبتدای محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امر و غیر لبیب خبر ان و لام لغیر بجای لعین مکسور لام و تقلب الشی ذاتی و لم یخف خبر ان و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق بتقلب میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی و بیدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار را و از حال آنکه نترسیده از گردیدن حال او که شدت و رخاست هر اینه نا خردمند است من ای کشته بعلم معرفت شهرت شهر زنها و مباش غافل از خود خوش کرد گر مال تو از جفا بتاراج دهد گر کام تو از فراق سازد چون زهر

اظهار محنت فاطمه زهرا ع هنگام رحلت او از دنیا

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ وَمَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبُ حَبِيبٌ غَابَ عَنْ عَيْنِي وَجِسْمِي وَعَنْ قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ

وكار

عدل برابر بودن از ناب ونصیب بهره و حبیب فعیله و معیب غیبوبت غائب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدای محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستی است که نیست برابر با شد او را هیچ دوستی و نیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غائب شد است از چشم من و تن من و از دل من دوست من غائب نمیشود من

مزار بی بی فاطمه زهراء

مرکز دلرا از او معمور باشد وز دیدگاه او دیده مکدر باشد از بینش نظر رفت ولیکن هردم در لوح خیال من مصور باشد **خطاب بفاطمه بعد از وفات او**

وتذکار وفاداری وثبات او مالی وقفت علی القبور مسلما قبر الحبیب فلم یرد جوابی احبیب مالک لا ترد جوابنا ا نسیت بعدی

خلة الاحباب نسیان فراموش کردن نا از باب نعلتر بعضم خاء دوستی ودر بعضی نسخ بجای نسیت مللت و ملال الشئ بالکسر و مللت منه ایضا ملالا وملة وملا

از اسأمت میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس بازمیگرداند جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی جواب

وکار خود با اصحاب عایشه انجمن مراکرد ان نشد بسبب آن از رسول که امیرالمؤمنین علیه السلم بر حق است و محاربه با مخالفین او واجب است ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا حتی ارجع الیهم فقال ارایت ان الذین وراءک بعثوک رائدا تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطش والمجادب ما کنت صانعا یعنی پس گفت حضرت مر آن رسول را که بیعت کن با حق پس گفت آن رسول که من فرستاده طایفه باشم پس بدید نمیکنم امر تازه را تا اینکه برگردم بسوی ایشان پس گفت امیر آیا می بینی که اینجماعت کسانیکه پشت سر تو باشند فرستاده باشند ترا در حالیکه پیشرو ایشان باشی طلب کنی تو از برای ایشان محل نزول آب باران پس تو برگردی بسوی ایشان و خبر دهی ایشانرا از گیاه و آب پس مخالفت کنند ایشان با تو و روان شوند بسوی مکانیکه محل تشنگی باشد و موضع قحط باشد و آب و گیاه نداشته باشد تو چه کار خواهی کرد قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال ع فامدد اذا یدک فقال الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته ع والرجل یعرف بکلیب الجرمی یعنی گفت آن رسول میباشم واگذارنده ایشان و مخالفت کننده با ایشان متوجه شوند بسوی گیاه و آب پس گفت امیر ع پس دراز کن دست خودرا اگر چنین است که گفتی پس گفت آن مرد که پس سوگند بخدا که قدرت نداشتم که اباء نمایم از بیعت در نزد ثبوت حجت و برهان بر من پس بیعت کردم من با او ع و آن مرد مشهور بود بکلیب جرمی یعنی منسوب بنی جرم **ومن کلام له ع لما عزم علی لقاء القوم بصفین** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است در وقتیکه اراده کرد بر ملاقات قوم در منزل صفین اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف الذی جعلته مغیضا للیل والنهار ومجری للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السیارة وجعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسأمون من عبادتک یعنی بار خدایا ای پروردگار بام برافراشته سموات و فضاء و هواء مجتمع ما بین آسمان و زمین آنچنانکه گردانیدی تو آنرا محل فرو شدن و غیب کردن از برای شب و روز و جای روانه شدن از برای آفتاب و ماه و مکان آمد و شد از برای ستارهای سیر کننده و گردانیدی تو ساکنین در آنجا را قبیله از ملائکه تو که دلتنگ نمیشوند از عبادت تو ورب هذه الارض التی جعلتها قرارا للانام ومدرجا للهوام والانعام وما لا یحصی مما یری ومما لا یری ورب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا یعنی وای پروردگار این زمین آنچنانیکه گردانیدی تو آنرا آرامگاه از برای مردمان و مکان ره فتار از برای حشرات و چارپایان و حیواناتی که بشمار در نیایند از حیواناتی که دیده شده و دیده نشده وای پروردگار کوههای ثابت استوار آنچنانکه گردانیدی تو آنهارا از برای زمین میخها منع کننده از حرکت و از برای مخلوقات تکیه گاه بجهة بودن آنها معدن چشمها و منبع معادن از طلا و نقره و غیر آن و بودن آنها مفر قلاع مستحکمه و اکنان مستحفظه و امثال آن ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا البغی وسددنا للحق وان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة این المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ العار وراءکم والجنة امامکم یعنی اگر غلبه دادی تو ما را بر دشمن ما پس دور گردان ما را از ظلم و ستم و ثابت و استوار گردان ما را از برای حق و صواب و چنانچه غلبه دادی تو ایشانرا بر ما پس روزی و نصیب گردان ما را شهید شدن در راه تو و وایا مان ما را از ظلم و ستم دشمنان کجا باشند کسانی که منع کننده مر ملامت بودند از کسی و صاحب غیرت بودند در نزد نزول شدائد برکسی از طایفه محافظت کنندگان دین اسلام عار و ننگ پشت سر شما است میراند شما را بجرب و بهشت پیش روی شما است میکشاند شما را بجهاد پس اگر جنگ نکردید مردم با ننگ و بیغاره روی بهشت و با نار خواهید بود **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلم است الحمد لله الذی لا توارى عنه سماء سماء ولا ارض ارضا یعنی ستایش مختص خدائی است که نمیپوشاند از او علم بحقیقت آسمانی علم با آسمان دیگر را و نمیپوشاند سنن احوال زمینی را سنن زمین دیگر را **منها** یعنی از این خطبه است وقال قائل انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانا اخص واقرب وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین بهت کانه لا یدری ما یجیبنی به یعنی وگفته بود گوینده که بتحقیق که تو ای پسر ابیطالب بر این امر خلافت هر آینه حریص میباشی گفتم بلکه شما سوگند بخدا حریص تر هستید در و دور میباشید از استحقاق و من بوحی الهی و نص پیغمبر مخصوص بخلافت و نزدیک باستحقاق آن میباشم و طلب نکرده ام مگر حق مختص خودم را و شما مانع میشوید میانه من و میان حق و میزنید شما بر رخسار قصد و طلب من نزد این حق پس چون کوفتم گوش و دل او را بدلیل و برهان در مجال اجتماع و بر حاضرین مبهوت گردید گویا که نمیداند چیزی را که جواب گوید مرا بآن اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تترکه یعنی بار خدایا استعانت و یاری میجویم و انتقام بطایفه قریش و برکسیکه اعانت کرد ایشانرا پس بتحقیق که ایشان بریدند قرابت مرا با رسول خدا یعنی مراعات نکردند رحم و قرابت مرا برسول ع و کوچک دانستند بزرگی منزلت مرا با وکه خلافت او باشد یعنی در منزلت و مرتبه بزرگ من مرا جا ندادند مرا بزرگ نشمردند و اتفاق کردند بر منازعه من در امریکه آن امر مختص من بود بحکم خدا و نص رسول ع پس گفتند آگاه باش اینکه بجهت طلب کردن و گرفتن تو امر خلافت را واجب است و اگذاشتن تو امر خلافت را یعنی با وصف اقرار و اعتراف بدلائل بودن امر خلافت حق من از قبیل حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی و امثال

مارا آیا فراموش کردی بعد از من و بستی دوستانرا پس ای بحر وفا و معدن صدق و صفا بر مهد تو تا باشم دمن رو گرداب گاهی که زیارت تو باشد گاهی درود و سلام ملتفت شو بجواب

جواب از زبان زهراء قال الحبیب وکیف لی بجوابکم وانا رهین جنادل وتراب اکل التراب محاسنی فنسیتکم وحجبت عن اهلی وعن اترابی فعلیکم منی السلام تقطعت عنی وعنکم خلة الاحباب

انا اینجا بالفاء و بتصریح گویند این الف برای بیان فتحه نون است و کوفیین گویند از نفس کلمه است ورهین گروکرده و رهین یعنی مرهون و جندل سنگ و المحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس و ترب بکسر تاء همزاد و تقطع بریده شدن بجوابکم متعلق بالمقدر که مبتدا است وکیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عهدا فعندا مستیت رهن تراب و بجای اترابی اصحابی و عهدت للشئ اعهد عهدا و تعهدت له و تعهدت و هو نقیض الحفظ و امسی ای صار و رهن یعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او جمع صاحب و بعضی گفته اند که این بیت از هاتفی غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست و چگونه باشد مرا امکان کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم خورده خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شد از اهل خود و از همزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان پس در حالت چه شد جدا مر ایند زیند محروم شد رد دوستان وز فرزند پیوسته سلام میفرستم لیکن سودی ندهد چه نیست ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارت حضرت خاتم ص ما غاض دمعی عندنا شتی الا جعلتک للبکاء سببا واذا ذکرتک سامحتک به متی الجفون ففاض واسکبا انی اجل ثری حللت به عن ان اری بسواه مکتئبا غاض الماء یغیض غیضا کم شد

در منها

وبر میز فرو رفت و تمام بخشش کردن وجفون پلک چشم و آن کنایه بجهة شدن و اجلال بدینک داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر مو بر راجع
بشری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیضوضة اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم در نزد قبر رسول آمد و فرمود بابی و
امی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی و امی پس این سببت بخواند میفرماید که فشدا شک من نزد مصیبتی مکر
که کرد باشد تو را مکر به را سبب چون یاد کنم تو را بخشش کند تو را با شک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بعد نشستگی بر ولت میدادم خاک را که فرود آمدی

آن میگفتند که خلافت حق ایشانست و واجبست بر من ترک منازعه و واگذاشتن با یشان **منها فی ذکر اصحاب الجمل** یعنی بعضی از آن
خطبه است در ذکر اصحاب جمل فخرجوا یجرّون حرمة رسول الله صلی الله علیه و آله کما تجرّ الامة عند شرائها متوجّهین بها الی البصرة فحبسا
نساءهما فی بیوتهما و ابرزا حبیس رسول الله لهما و لغیرهما فی جیش ما منهم رجل الّا و قد اعطانی الطاعة و سمح لی بالبیعة طائعا غیر
مکره یعنی پس بیرون رفتند از منزلهای خود اصحاب جمل در حالتی که میکشیدند حرم رسول خدا را که عایشه باشد مانند کشیدن کنیزان
در وقت خریدن در حالتیکه رو آورنده اند با او بسوی بصره پس نگاه داشتند طلحه و زبیر در خانهای خود زنان خود را و ظاهر ساختند
و از خانه بیرون بردند حرم رسول خدا را که ممنوع بود از ظهور و حجاب برای ایشان و حجاب برای غیر ایشان در حالتی که باشند با لشکر
که نیست از ایشان مردی مگر اینکه بتحقیق بخشیده است بمن اطاعت کردن خود را و جوانمردی کرده است از برای من ببیعت خود را از روی
رضا و خواهش در حالتی که اکراه و اجباری با یشان نشده بود فقدموا علی عاملی بها و خزّان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها فقتلوا
طائفة صبرا و طائفة غدرا فو الله لو لم یصیبوا من المسلمین الّا رجلا واحدا معتمدین لقتله بلا جرم جرّه لحلّ لی قتل ذلک الجیش کلّه
اذ حضروه فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا ید دع ما انّهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدّة التی دخلوا بها علیهم یعنی وارد
شدند اصحاب جمل بر عامل او و کارکنان من در بصره و خزانه داران بیت المال و غیر ایشان از اهل بصره پس کشتند بعضی را با اسیر و زجر و دسته
دیگر را با حیله و مکر پس سوگند بخدا که اگر نمیرسیدند از مسلمانان مگر بیک مردی در حالتی که قائم و جازم بودند از برای کشتن او بدون گناهی که
منجر بکشتن او شود هر آینه حلال و مباح بود از برای من کشتن تمام آن لشکر در زمانیکه حاضر بودند قتل آن مسلم را و انکار نکردند
و باز نداشتند قتل را از او بزبان و دست بسبب عداوت با من و اگذار این سبب حلال شدن قتل ایشان و اگر بتحقیق که ایشان کشتند از
مسلمانان مانند شماره لشکری که داخل شدند ایشان با آنها بر مسلمانان و این بظاهر تمام است در حلال شدن قتل تمام ایشان **و من
خطبة له** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته یعنی محمد صلی الله علیه و آله امین
وحی خداست بتقریب عصمتش و ختم پیغمبران خداست بجهة تمام بودن اخلاق او و مژده دهنده بخشایش خداست بتقریب حبیب بودن او
و ترساننده بعذاب خداست بجهة مهربان بودن او ایّها النّاس انّ احقّ النّاس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه فان شغب
شاغب استعتب فان ابی قوتل و لعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد حتّی تحضرها عامّة النّاس ما الی ذلک سبیل و لکن اهلها
یحکمون علی من غاب عنها ثمّ لیس للشّاهد ان یرجع و لا للغائب ان یختار الا و انّی اقاتل رجلین رجلا ادّعی ما لیس له و آخر
منع الّذی علیه یعنی ای مردمان بتحقیق که سزاوارترین مردم بامر خلافت کسی است که توانا ترین مردم باشد بر امر خلافت بحسب قرابت و عدالت
و شجاعت و سیاست و دانا ترین مردم باشد بحکم خدا در آن امر و این هر دو جهة منحصر است در امیر المؤمنین پس خلافت منحصر است در ایشان
پس اگر بحرکت در آورد شر را محرکی طلب کرده میشود از او بازگشت را پس اگر قبول نکرد و بازگشت مقاتله و محاربه میشود با او و هر آینه سوگند
بحیات خودم که اگر باشد که امامت منعقد نشود تا اینکه حاضر نگردند در وقت تعیین و نص بامامت جمیع مردمان نخواهد بود بسوی
تحقق امامت راهی زیرا که حضور جمیع مردم در وقت تعیین بامامت متعذر است و با عدم حضور بعضی که اجماع متحقق نیست پس تعیین
امامت باجماع نباشد بلکه بنص باشد ولیکن آن کسانی که اهل تعیین امامت باشند در امامت در حضور ایشان معین و منصوص
گشت حکم میکنند بر کسیکه غائب از وقت تعیین است بمعین شدن امامت امام معین پس بعد از تعیین نیست از برای کسیکه حاضر بود
است وقت تعیین را و دانسته است و اذعان کرده است رجوع کردن و انکار کردن آن و نیست از برای غائب اینکه مختار باشد برای
خود بلکه واجبست بر او اذعان و اطاعت و بتحقیق که من مقاتله میکنم با دو مردی که ادعا کند امامت را و حال آنکه از برای او نیست ادعا کردن
و مستحق امامت نیست و مردی که منع کند نفس خود را از آنچه بر که واجبست بر او از اطاعت کردن امر و حکم امام اگرچه ادعا امامت نکند اوصیکم
بتقوی الله فانّها خیر ما تواصی العباد به و خیر عواقب الامور عند الله و قد فتح باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة و لا یحمل هذا العلم الّا
اهل البصر و الصّبر و العلم بمواضع الحقّ فامضوا لما تؤمرون به و قفوا عند ما تنهون عنه و لا تعجلوا فی امر حتّی تتبیّنوا فانّ لنا مع کلّ امر تنکرونه
غیرا یعنی وصیت میکنم شما را بپرهیز کردن از غضب خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری بهتر چیزیست که طالب بندگان وصیت با او و بهترین عاقبتها
کارها است بعد عاقبتها و بهترین عواقب کارها است در نزد خدا و بتحقیق که کشوده شده دروازه جنگ میان شما و میان اهل قبله که بظاهر
مسلمان باشند و بر نمیدارد علم جنگ اهل قبله را مگر از باب بصیرت و بینائی در معارف و احکام خدا و اهل صبر در شدائد و در جهاد در
سبیل الله و داننده بمواضع حقوق بوحی و الهام از جانب خدا پس بگذرید بجا آوردن آنچه مامور میشوید با آن و باز ایستید
از چیزیکه منهی میشوید از آن و تعجیل و شتاب نکنید در کاری پیش از صدور امر و نهی امام تا اینکه طلب کنید بیان و ظهور امر و نهی در آن
امر را از امام پس بتحقیق که از برای ما هست با هر کاری که شما منکر آن باشید قوت تغییر و اختیار بر تغییر و تبدیل و انکار و ما قدرت بر تغییر
انکار شما بر آن کار بسبب ظهور فواید و مصالح انکار الا و انّ هذه الدّنیا الّتی اصبحتم تتمنّونها و ترغبون فیها و اصبحت تغضبکم و ترضیکم

تو بدان او آنکه دید شو
برای عیز آنجا که اندر هیکن
ش روزی که شو چشم
بهینم یاد تو کنم که اشکندار
درک هر کس که شنیده است
روزی نامت از مونس کش
نیابد ماتم و حضرت ناظم
هم قریب این فرمود از اشعار
شوقی فیه ... باکیا ...
و اشکو الا ... مجاوب ما
ساکن الصحراء علّمنی البکاء
و ذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنه فی التراب مغیّبا
فما کنت عن قلبی الحزین بغائب
تعبیر حمزه به ولید بن مغیره
یهدّدنی بالعظیم الولید
فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المبجّل بالابطحین
و بالبیت من سلفی غالب
فلا تحسبنی اخاف الولید
و لا انّنی منه بالهائب
هدّد بیم کردن و عظم بزرگ
شدن و ولید پسر مغیرة بن
عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن
یقظة بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب و از مشرکان مکه
بودند و ولید تهدید حضرت
مرتضی میکرد و مرتضی با او
درشتی نمود و او از این صورت
شکوه داشت و ابو طالب
گفت انا ابن المغیرة و لا
علی بن عبد الولید فاستوعدا
پس مرتضی این قطعه را انظم
فرمود و ولید در سال هجرت
در مکه بکفر مرد و شیخ گوید
ولید در وقت مرگ جزع کرد
ابو جهل گفت این جزع از
چیست گفت والله که نه از
مرگ میترسم ولیکن بیم از آن
دارم که دین ابن ابی کبشه در
مکه ظاهر شود ابو سفیان گفت
مترس که من ضامنم که او
ظاهر نشود و وجه اطلاق
ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت
آنستکه آمنه مادر آنحضرت
دختر وهب بن عبد مناف
بود و مادر وهب عمره بنت
وجز بن غالب و کنیه وجز

لعیث

ابو کبشه او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهور است میپرستیدی و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت قریش فرمود
اورا ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از ذکر این و از صورت لشعری آنستکه مصطفی اگر مراتب ... بشر است ... اعتقاد ... شعری ...

داشتن وابطح رود خانه فراخ کردار وسنگریزه بود مراد از ابطحین رود خانه مکه ورود خانه مدینه که از او دی عقیق گویند وجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود وشرح ان خواهد امد انشا والبیت الحرام خانه کعبه چنانچه التجم پروین ولفلان سلف کریم ای اباء متقدمون وغالب جد حضرت فاطمه با این ترتیب علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب وحسبان پندا شتن انساد دشمن و تخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد برای نعال وزمار زعم ومجادله (میفرماید) بیم میکند مرا ببلاء عظیم ولید پس کفتم من پسر ابی طالبم من پسر بزرگان داشته ام بدو رود خانه مکه ومدینه وبجانب از پدران من است غالب پس همید ار



لیست بدارکم ولا منزلکم الذی خلقتم له ولا الذی دعیتم الیه الا وانها لیست بباقیة لکم ولا تبقون علیها وهی وان غرتکم فقد حذرتکم شرها فدعوا غرورها لتحذیرها واطماعها لتخویفها وسابقوا الی الدار التی دعیتم الیها وانصرفوا بقلوبکم عنها ولا یخنن احدکم خنین الامة علی ما زوی عنها منها یعنی اکاه باش و بتحقیق که این دنیائی که صبح میکنید در حالتی که ارزو میکنید او را ورغبت دارید او را وا و صبح میکند در حالتیکه بخشم میا ندازد شما را یا راضی میکرداند شما را نیست خانه شما و نیست منزل شما انمنزلیکه مخلوق شدید شما از برای او و نیست انمنزلیکه خوانده اند شما را بسوی آن که بهشت باشد و بتحقیق که دنیا باقی نماند از برای شما وشما باقی نمیمانید بر دنیا و دنیا اکرچه فریب دهد شما را پس بتحقیق که ترسانیدم شما را از شر و ضرر او پس واکذارید فریب دادن و را از جهة تحذیر و تخویف ما صح منش شما را از او و واکذارید تطمیع او را از جهة ترسانیدن امام صادق شما را از او و پیشی کیرید در دنیا بسوی سرائی که خوانده شده اید بسوی او که بهشت باشد و روکردان شوید بدلها خود از دنیا و باید البته کریه نکند احدی از شما مانند کریه کردن کنیز بر چیزیکه منع شده باشد از او از جهة نداشتن دنیا واستتموا نعمة الله علیکم بالصبر علی طاعة الله والمحافظة علی ما استحفظکم من کتابه الا وانه لا یضرکم تضییع شیء من دنیاکم بعد حفظکم قائمة دینکم الا وانه لا ینفعکم بعد تضییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر یعنی طلب کنید تمام شدن نعمت خدا را بر شما در آخرت بسبب صبر و تحمل کردن بر مشقتهای طاعت در فرمانبرداری خدا و بسبب محافظت و نکاهبانی بر چیزیکه طلب کرده است خدا حفظ و نکاهبانی او را از معارف و احکام کتاب خود یعنی اعتقاد کردن بمعارف و عمل کردن باحکامیکه در قرانست واکاه باش بتحقیق که ضرر نمیرساند بشما ضایع شدن چیزی از دنیای شما بعد از نکاهداشتن شما ستون دین خود را یعنی کتاب خدا واکاه باش که نفع نمی بخشد شما را بعد از ضایع کردن شما دین خود را چیزیکه محافظت کردید شما بر او از کار دنیای خود بکیرد و بکشد خدا دلهای ما را ودلهای شما را بسوی راه حق و بیندازد خدا در دل ما و شما صبر کردن بر طاعات و رفتن براه حق **ومن کلام له فی معنی طلحة بن عبید الله** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان مقصود طلحه پسر عبید الله از مطالبه خون عثمان قد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانا علی ما وعدنی ربی من النصر والله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان یطالب بدمه لانه مظنته ولم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه لیلبس الامر ویقع الشک یعنی بتحقیق که بودم من همیشه انکه ترسانیده نشده بودم بجنگ و بیم داده نشده بودم بزدن شمشیر و نیزه و حال انکه ثابتم بر چیزیکه وعده داده است مرا پروردکار من از نصرت و فتح و یاد کرده است در قران که وکان حقا علینا نصر المؤمنین یعنی و باشد ثابت و لازم بر ما نصرت و یاری کردن مؤمنان و سوکند بخدا که استعجال نکرد طلحه در حالتیکه برهنه کننده اسلحه بود از برای طلب کردن خون عثمان مکر از جهة ترسیدن از اینکه طلب کرده شود از او خون عثمان از جهة اینکه او جای کمان طلب خون از او بود و نبود در میان قوم کسی حریص تر از او بر قتل عثمان پس اراده کرد که بغلط اندازد مردم را بسبب چیزیکه کشانید و جمع کرد مردم را در ان که طلب خون عثمان باشد تا اینکه مشتبه کند کار خود را و حاصل شود شک از برای مردم در کار او ووالله ما صنع فی امر عثمان واحدة من ثلاث لئن کان ابن عفان ظالما کما کان یزعم لقد کان ینبغی له ان یوازر قاتلیه او ینابذ ناصریه ولئن کان مظلوما لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین عنه والمعذرین فیه ولئن کان فی شک من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله ویرکد جانبا ویدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلاث وجاء بامر لم یعرف بابه ولم تسلم معاذیره یعنی و سوکند بخدا که نکرد طلحه در کار عثمان یکی از سه کار را اکر بود عثمان پسر عفان ظالم و جابر بر خلق چنانچه طلحه کمان میکرد هر اینه بود سزاوار از برای او اینکه اعانت کند کشندکان او را در کشتن او یا اینکه دشمنی کند با یاوران او و اکر بود عثمان مظلوم و ستم رسیده هر اینه بود سزاوار از برای طلحه اینکه باشد از بازدارندکان کشتن او و عذر خواهان از جانب او پیش مردم در جمیع جنایات او و اکر بود طلحه در شک و اشتباه در این دو خصلت هر اینه بود سزاوار از برای اینکه کوشه کیرد از او و بایستد بیکطرفی و واکذارد مردم را با عثمان پس نکرد طلحه یکی از این سه کار را و پیش کرفت کاری را که معلوم نیست در دروازه داخل شدن آن کار و سالم و صحیح نیست عذرهای او در این کار **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ایها الغافلون غیر المغفول عنهم والتارکون المأخوذ منهم ما لی اراکم عن الله ذاهبین والی غیره راغبین کانکم نعم اراح بها سائم الی مرعی وبی ومشرب دوی وانما هی کالمعلوفة للمدی لا تعرف ماذا یراد بها اذا احسن الیها تحسب یومها دهرها وشبعها امرها یعنی ای کسانی که غافل از آخرت غیر غافل شده از اعمال و افعال ایشان و ترک کنندکان طاعت خدا واکرفته شده از ایشان خویشان و دوستان و عمر و قوت و قدرت ایشان یعنی چه چیز است از برای من که می بینم شما را از خدا دور شوندکان و بسوی غیر خدا که شیطان باشد رغبت کنندکان کویا شما چارپایانی باشید که رها کرده باشد انها را چرانده بسوی چراکاه مرض و با اوری نابکار در دار و در نه نبستند از ایشان مکر مانند حیوان علف داده شده از برای کارد یعنی کشتار بمیدانند که چه چیز اراده شد از علف انها زمانیکه احسان کرده شود با نها کمان میکنند که احسان بکوسفند انها در همه روزکار است از برای انها و سیر کردن انها انهاست علف و کار متعلقه انهاست کاری دیکر با انها ندارند والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه وبمولجه وجمیع شانه لفعلت ولکن

مرا که مبرسم از ولید و میپندارد که من از او ترسنده ام پس مرا چون مضمون مرا هاجو مید پیوسته کند بنصل شمشیر مرا لکن نشوم بتر که اتشی دل روشن شود از صیقل و حیدر مرا

فیا بن المغیرة انی امرؤ سموح الانامل بالقاضب طویل اللسان علی الشانئین قصیر اللسان عن الصاحب خسرتم بتکذیبکم للرسول تعیبون ما لیس بالعائب وکذبتموه بوحی السماء فلعنة الله علی الکاذب

الشانئ المبغض والتکذیب نسبت ... وقاضب شمشیر برنده والشناة توزن الشناعة البغض وحنان وحذران زبان کار رسیدن ... از زایع وتکذیب مخذر معنی دا وعیب عائب معیب کردن ومعیوب شدن ولعنت نفرین کردن (میفرماید) پس ای پسر مغیره بدرستیکه من مردی ام که سخی است سرانکشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم بر دشمنان کوتاه زبانم از یاد زبان کردن زیان کار شدید شما در نسبت دادن بیکذب بشما مر رسول را عیب میکنید چیزی را که عیب نیست وتکذیب کردید اورا بوحی اسمانی پس لعنت خدا بود دروغکو ... ای خصم هر بیتی دل ساز کرد پس ناخلف چه در تنور نفی من بنش کوئی که زاسمان بیا مد وحی لعنت کیکه کرد خطا این قصه

زخویش خطاب با بولهب وتعییر او بترک ادب

ابا لهب تبت یداک ابا لهب وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب خذلت نبی الله قاطع رحمه فکنت کمن باع السلامة بالعطب لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا له وکذاک الراس یتبعه الذنب

اخاف ان تکفروا فیّ برسول الله ص الا واني مفضیه الی الخاصة ممن یؤمن ذلک منه والذی بعثه بالحق واصطفاه علی الخلق
ما انطق الا صادقا یعنی سوگند بخدا اگر خواسته باشم که خبر دهم هر مردی را از شما از وقت بیرون رفتن او از مکانش و از وقت داخل شدن
او بمنزلش و از جمیع کارها او هر اینه میتوانم خبر داد و لیکن میترسم از اینکه کافر شوید در باره من از جهة اعتقاد کردن برسالت من بسبب شک در
رسول خدا ص آگاه باش و بتحقیق که من رساننده ام خبر هر مردی را بسوی دوستان خاصه خود از کسانیکه ایمن گردانیده شده است کفر را از ایشان
بجهة عصمت و زیادتی معرفت ایشان سوگند بخدائی که مبعوث گردانیده است آن رسول را بحق و راستی و برگزیده است او را بر خلق که زبان نمی گشایم
مگر براستگوئی ولقد عهد الیّ بذلک کله وبمهلک من یهلک ومنجی من ینجو ومآل هذا الامر وما ابقی شیئا یمرّ علی راسی الا افرغه
فی اذنی وافضی به الیّ ایها الناس انی والله ما احثکم علی طاعة الا واسبقکم الیها ولا انهاکم عن معصیة الا واتناهی قبلکم عنها
یعنی هر اینه بتحقیق که وصیت کرد و پیش گفت رسول خدا ص بسوی من همه این خبرها را و بجای هلاکت کسی را که هلاک میشود و جای نجات کسی را که نجات
می یابد و مآل این امر خلافت را و باقی نگذاشت چیزی را که میگذرد بر سر من مگر اینکه ریخت آنرا بر گوش دل من و رسانید خبر آنرا بسوی
من یعنی بوحی و الهام خدا ای مردمان بتحقیق سوگند بخدا که تحریص نکرده ام شما را بر طاعتی مگر اینکه پیشی جسته ام شما را بر آن طاعت و نهی نکرده ام شما را
از معصیتی مگر اینکه باز ایستاده ام من پیش از شما از آن معصیت **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است انتفعوا
ببیان الله واتعظوا بمواعظ الله واقبلوا نصیحة الله فان الله تعالی قد اعذر الیکم بالجلیة واخذ علیکم الحجة وبیّن لکم محابّه من
الاعمال ومکارهه منها لتتبعوا هذه وتجتنبوا هذه فان رسول الله ص کان یقول حفّت الجنة بالمکاره وحفّت النار بالشهوات یعنی
منتفع شوید ای مخاطبین ببیان کردن خدا احوال دنیا و آخرت را در قرآن و پند بگیرید بنصایح خدا از زبان رسول او و بپذیرید نصیحت
خدا را پس بتحقیق که خدا تع ظاهر ساخته است عذر عذاب شما را بسوی شما و بر بیانات و مواعظ و نصایح واضحه و گرفته است بر شما حجت و دلیل
بجهة انزال کتب و ارسال رسل و بیان کرده است از برای شما محبوبهای خود را از اعمال بامر کردن بآنها و مکروههای خود را از اعمال بنهی کردن از آنها
از جهة آنکه پیروی کنید شما اعمال محبوبه مأموره را و اجتناب نمائید از اعمال مبغوضه منهیه پس بتحقیق که رسول خدا ص بود که میگفت که فرو
گرفته شده است بهشت باعمال مکروهه طبایع شما از عبادات یعنی در میان عبادات مأموره شاقه حاصل است استحقاق بهشت و فرو گرفته
شده آتش جهنم بخواهشهای نفسانیه شما از مستلذات منهیه یعنی در میان خواهشهای منهیه دنیا و بهره یابی است استحقاق آتش جهنم
واعلموا انه ما من طاعة الله شیء الا یاتی فی کره وما من معصیة الله شیء الا یاتی فی شهوة فرحم الله رجلا نزع عن شهوته وقمع هوی
نفسه فان هذه النفس ابعد شیء منزعا وانها لا تزال تنزع الی معصیة فی هوی یعنی بدانید که بتحقیق که نیست چیزی از طاعت کردن احکام خدا
مگر اینکه حاصل میشود از کراهت طبع و نیست چیزی از معصیت خدا مگر اینکه حاصل میگردد از خواهش طبع پس بیامرزد خدا مردی را که منقطع
باشد از خواهش طبع خود و بریده باشد خواهش نفس خود را پس بتحقیق که این نفس اماره دورترین چیزیست از روی قطع خواهش کردن و بتحقیق که
این نفس همیشه مشتاق است بسوی معصیت از جهة هوا و خواهش خود واعلموا عباد الله ان المؤمن لا یمسی ولا یصبح الا ونفسه ظنون عنده
فلا یزال زاریا علیها ومستزیدا لها فکونوا کالسابقین قبلکم والماضین امامکم قوّضوا من الدنیا تقویض الراحل وطووها طیّ المنازل
یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که مؤمن روز را بشب نمیرساند و شب را بروز نمیآورد مگر اینکه نفس او در پیش او متهم است و او بدگمان است از
او نمیداند که دارا و کامل است در معرفت و ملکات حسنه که باعث حیات ابدی او باشد هست پس همیشه عیب گیرنده و سرزنش کننده است بر نفس خود
و طلب کننده است زیادتی خیر و کمال را از برای خود پس باشید شما مانند پیشی گیرندگان بسوی معرفت خدا پیش از شما و گذشتگان پیش روی شما
در حالتیکه کندند خیمها و منازل را از دنیا مانند کندن خیمه کوچ کننده و در پیچیدند دنیا را مانند در پیچیدن منازل و خیمها واعلموا ان
هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش والهادی الذی لا یضل والمحدث الذی لا یکذب وما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزیادة
او نقصان زیادة فی هدی ونقصان من عمی واعلموا انه لیس علی احد بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل القرآن من غنی فاستشفوه
من ادوائکم واستعینوا به علی لأوائکم فان فیه شفاء من اکبر الداء وهو الکفر والنفاق والغی والضلال فاسألوا الله به و
توجهوا الیه بحبه ولا تسألوا به خلقه انه ما توجه العباد الی الله بمثله یعنی بدانید که بتحقیق که این قرآن ناصح و نصیحت کننده ایست که
غش در او نیست و خیانت ندارد و راه نماینده ایست که گمراه نمیکند و خبر دهنده ایست که دروغ نمیگوید و مجالست و همنشینی
نکرد احدی این قرآن را مگر اینکه برخاست از او در حالتیکه متلبس است بزیاد شدن کمالی از برای او و یا بحصول نقصی از برای او زیادتی
در راه یافتن بسوی حق است و نقصان نقصان کوری و ضلالت یعنی چنانچه تفکر در او کرد و پند گرفت و معرفت حاصل کرد زیادتی در هدایت
یافت و چنانچه تفکر نکرد و پند نگرفت و معرفت حاصل نکرد پس گویا مستهزی است و حاصل نکرد مگر زیادتی ضلالت و کوری از راه حق را و
بدانید که بتحقیق نیست بر احدی بعد از تحصیل علم قرآن احتیاجی بسوی علم و معرفتی و نیست از برای احدی پیش از تحصیل علم قرآن بی نیازی از معرفتی
و علمی پس طلب کنید شفا را از قرآن از جهة دردها و جهل شما و طلب یاری کنید بقرآن بر سختیهای نادانیهای شما پس بتحقیق که در قرآن است شفاء

از برای

با قوم خود در دنیا و عقبی جنینا بو لهب از پرسید پیغمبر فرمود او و هر که بود بر دین او بمیرد در دوزخ باشد آتش غضب بو لهب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد تا بعد از غزوه بدر بمرض عدسه بمرد و بنتشام هلکت ادخسرت و آلتبات خسران بود و اصل الهلاک و بدانکه یعنی اصل آنچه پیغمبر در وقت نزول و انذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع کرد و انذار فرمود و ابو لهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یعنی نقصان مانند و لا تلقوا بایدیکم یا بمعنی بیانات و اخر تک و صخر ونامش عبد العزی و کنیه او ابو لهب
صخر دهر و دو فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و کنیه صخر ابو سفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر مونث ابن و حمل برداشتن از ثانی در حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب

بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان خود است در این گناه هیزم دوزخ است یا باعتبار جیفه او که آتش فتنه افروخت یا باعتبار آنکه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرت رسول میانداخت و حذل و حذله فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابو جهل عمرو بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و کنیه او در جاهلیه ابو الحکم بود و پیغمبر ص او را ابو جهل خواند و تیم و نبا عزانی رفتن از رابع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منهات بکذم چه در اس فرزند انطابقه سعد است و ذنب نحس و ابو جهل و ابو لهب هردو نحس بودند و لهب از قبیل تعبیر از او بکنیه بر آنست تطیر یا فامه او در دوزخ و تانیث تبت بسبب آنکه یدمونث و صخره معطوف بر یدا است و غیر منصرف بعلة علمیه و تانیث و از تاء حطاب تبت تانی اشاره یا تکذیب قتیبه و ام کلثوم دختران پیغمبر ص از خدیجه زنان پسران ابو لهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد آن پسران بامر پدر خود پیش از دخول از ایشان مفارقت کردند و عثمان بن عفان رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را بخواست بدین سبب او را ذو النورین گویند میفرماید ای ابا لهب هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر خدا را در حالیکه بود قطع کننده خویشی او پس بود مانند کسیکه فرو خست سلامت را بهلاکت برآمد پس ابو جهل پس کشته شد پسر و مرا او را و مجنین سرازیر شد برود او را دم پس دشمن که همیشه باد در قید هلاکت فتنه است اجل باد کر سیاست جلت از جمل جو دین خود مدیها بغرض شد مانع جاهلی سفیهی مالک در تفسیر مولانا نظام الدین از

سماعی ۴ قاطع

خطاب بولید در جنگ بدر

ان صاحبك مجانی وابوبکر گفت لا ورب الکعبة ما مجانك وبعضی گویند غرض او آن بود که خدا معجزه او کرده وبعضی گویند اعتقاد داشت که قران را معجز نخواسته بود ودر بعضی کتب آمده
ابن قطعه شنیده وتصور کرده که پیغمبر فرموده فاصبح ذلك الامر عارا یهیله علیك حجیج لبنیة من موسم العرب ولولا ان عن بعض الاعاظم حماه
لخانی ذووه بالرماح وبالقضب ولن یسلموه او یصرع حوله رجال ملاء بالحروب وفروحسب ذلك الامر ای بعث لا بی جهل وتقاربك
وتحمل فرو ویحمل خاله دانج العضد ثم تفرد فنا سعفنا الزمن العضد الی مکة للانسك ویجیج جمع حاج وموسم الحاج یجمعهم سمی بذلك لانه معلم یجتمع الیه وعرب تاری بتان

١٦٤

از برای بزرگترین دردها وآن درد کفر است ونفاق وسرکشی است وگمراهی است پس سؤال کنید از خدا شفا را بسبب قران ورو آورید بسوی
خدا بسبب دوستی قران که عمل باو باشد وسؤال نکنید بوسیله قران خلق خدا را بتحقیق که قران چیزی است که رو میاورند بندگان بسوی خدا بمثل
مانند علم بقران یعنی بسبب علم قران رو آورند بخدا نه بخلق زیرا که علم قران وسیله توجه بخدا است نه بخلق واعلموا انه شافع مشفع
وقائل مصدق وانه من شفع له القران یوم القیمة شفع فیه ومن محل به القران یوم القیمة صدق علیه فانه ینادی مناد یوم القیمة الا ان
کل حارث مبتلی فی حرثه وعاقبة عمله غیر حرثة القران فکونوا من حرثته واتباعه واستدلوه علی ربکم واستنصحوه علی انفسکم واتهموا علیه
ارائکم واستغشوا فیه اهوائکم یعنی بدانید بتحقیق که قران شفاعت کننده ایست که شفاعت کرده شده است یعنی مقبول است شفاعت او و
گوینده ایست که تصدیق کرده شده باو وکرده شده است بتحقیق کسیرا که شفاعت کرد از برای او قران در روز قیامت شفاعت داده بر علم
معرفت او پذیرفته شده است شفاعت او ودر باره انکس وکسی را که سعایت کرد قران بدی او را وظاهر کرد پیش سلطان قاهر روز قیامت عمل
ناروای او را باور کرده میشود بر ضرر انکس پس بتحقیق که ندا کند ندا کننده در روز قیامت که اگاه باشید بتحقیق که هر زراعت کننده گرفتار است
حساب در کشت خود وفایده کردار خود غیر از زراعت کنندگان یعنی عاملین وطالبین علم قران پس باشید از زراعت کنندگان او وطلاب علم قران و
توابع وقراء قران وبکر بایید قران را دلیل وراه نما بر پروردگار شما وبکر دایید قوانرا ناصح وپند دهنده بر نفسهای شما وبکر داید تهمت
بر قرای او رایها واجتهادات شما را وبکر پابند باغش وخدعه در قران خواهشهای شما را العمل العمل ثم النهایة النهایة والاستقامة الاستقامة
ثم الصبر الصبر والورع الورع ان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم وان لکم علما فاهتدوا بعلمکم وان للاسلام غایة فانتهوا الی غایته و
اخرجوا الی الله مما افترض علیکم من حقه وبین لکم من وظائفه انا شاهد لکم وحجیج یوم القیمة عنکم یعنی بکیرید وملازم شوید عمل کردن را
عمل کردن را یعنی عبادت کردن را پس عاقبت کار را عاقبت کار را وراستی را راستی را پس صبر را صبر را وپرهیزکاری را پرهیزکاری را بتحقیق که از برای
شما عاقبت وخاتمه هست پس رسیده بکردید بخاتمه کار شما واز برای شما نشانه راهی هست که ائمه هدی وعلماء باتقوی باشند پس پیروی کنید
بنشانه شما وبتحقیق که از برای اسلام فایده هست پس منتهی شوید وبرسانید خود را بسوی فایده آن که رضوان خدا باشد وبیرون روید
از خواهشها بسوی خواهشهای خدا از جهت چیزیکه واجب کرده است بر شما از حق وشکر وانعام خود وبیان کرده است از طایف واحکام
خود را ومن شاهد از برای شما وحجت وبرهانم در روز قیامت یعنی محبت من شهادت میدهد بنجات شما وعداوت با من شهادت میدهد بر هلاکت
شما در روز قیامت الا وان القدر السابق قد وقع والقضاء الماضی قد تورد وانی متکلم بعدة الله وحجته قال الله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون وقد قلتم ربنا الله فاستقیموا
علی کتابه وعلی منهاج امره وعلی الطریقة الصالحة من عبادته ثم لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا فیها ولا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع
بهم عند الله یوم القیمة یعنی انچه مقدر بوده در علم سابق خدا بتحقیق که واقع شده وانچه حکم نافذ خدا تعلق گرفته بود متحقق شده یعنی انتقال
خلافت بخلیفه برحق بعد از نصب وتعیین وفتنه بتحقیق که من سخن میگویم با شما بوعده خدا وحجت خدا که قران است گفته است خدای تعالی در قران
که بتحقیق که انکسانی که گفتند که خدا است پروردگار ما واقرار کردند بر خدائی خدا ویگانگی او وبر راستی ایستادند در اطاعت وامر ونواهی
او نازل میشود بر ایشان در وقت مرگ ملائکه ومیگویند که باید نترسید از عذاب خدا ومحزون نباشید از فوت شدن ثواب خدا ومژده باد شما را
ببهشتی که بودید شما که وعده داده شده بودید شما وگفتید شما واقرار واعتراف کردید باینکه خدا است پروردگار شما ویگانه است پس راست
بایستید وثابت باشید بر عمل کتاب خدا وبر راه واضح حکم خدا وطریقه با منفعت شایسته از عبادت وبندگی خدا پس تجاوز نکنید از نطق
وبدعت قرار ندهید در آن ومخالفت نکنید از انکه بتحقیق اهل تعدی وتجاوز از راه خدا منقطع ویریده است از ایشان معصوم ومطلوب
ایشان در نزد خدا در روز قیامت ثم ایاکم وتهزیع الاخلاق وتصریفها واجعلوا اللسان واحدا ولیخزن الرجل لسانه فان هذا اللسان
جموح بصاحبه والله ما اری عبدا یتقی تقوی تنفعه حتی یخزن لسانه وان لسان المؤمن من وراء قلبه وان قلب المنافق من وراء لسانه لان
المؤمن اذا اراد ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه فان کان خیرا ابداه وان کان شرا واراه وان المنافق یتکلم بما اتی علی لسانه لا یدری ماذا له
وماذا علیه ولقد قال رسول الله ص لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه فمن استطاع منکم
ان یلقی الله سبحانه وهو نقی الراحة من دماء المسلمین واموالهم سلیم اللسان من اعراضهم فلیفعل یعنی دور دارید نفسهای خود را
از تغییر وتبدیل خلقها وگردانیدن خلقهای شما از حالی بحالی یعنی نفاق ورزیدن وگاهی راست گفتن وگاهی دروغ گفتن وگاهی اقرار کردن
وگاهی سخن چینی کردن وگاهی مصلح شدن وگاهی فتنه کردن وبگردانید زبان شما را یک حال که راستی باشد وباید محافظت کند مرد زبان
خود را پس بتحقیق که این زبان چموش وسرکش است از صاحبش وسوگند بخدا که نمی بینم بنده را که پرهیزکند پرهیزکردنی که منفعت دهد او را مگر
تا اینکه محافظت کند زبان خود را وبتحقیق که زبان مؤمن از پشت سر دل او است هر چه بگوید از روی دل میگوید وبتحقیق که دل منافق پشت سر
زبان او است هرچه میگوید دل او خبر ندارد زیرا که بتحقیق مؤمن هرگاه اراده کند که متکلم شود بکلمه تفکر وتامل میکند در آن کلام در نفس خود

بو کر خیر

نورا از کاسه مرگ اشامید وباکی ندارم بعد از اینکه ازانکه بکر روز کی بیر اشامید ابن ابیعنبکر روزی نمی ... ای حضرکه بنشسته در تو بکشیم در دولت خوام بود او دنیا این زمان شربه مرگ
وز طبع تو بیوسته بجوا هدا از اعم نیست که گاه گاه هم باشد نزدت حکایت عجایب ومسلم گویند ابوذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان عبیدة بن حرث ... وحمزه

واللین ضد الخشونة و
یستعمل فی الاجسام ثم یستعیر
للخلق فیقال فلان لین وفلان
خشن وحسن برای تعلیل و بعض
مردشمن داشتن وکموب العصا
الحوها لحوا قشرها وکذلك
لحیت العصا الحی لحیا ولحیت
الرجل الحاه لحیا اذا لمته ورمح
نیزه وقضب بضم قاف وضاد
جمع قاصب یا جمع قضیب یعنی
تیر تراشیده را استکرده و
شمل وشمول دکرفتن چیزی
را بجمله از رابع واو بمعنی الی
ان ویصرع بینا افکنده
والملك بالهمزة المعنهد علیه و
الملاء جمع کالعظام والعظم
وحرب کارزار واضافه بعض
با عاکه اضافه مصدر بفاعل
میفرماید پس گشت ازکارکه
ما بعد له جملت ننگی که گرفو
من تهم بر بود از حاجیان خانه
کعبه وزمان جمع شدن تا آنکه
زیانات واگر نوم شود از سبب
دشمن داشتن دشمنان محمد
پوست باز کنند مرا صاحبان
دشمنی بر نیزها وشمشیرهای
برنده وهرگز فرو نگیرند محمد را
او را بجمله تا افکنده شوند
پیرامون او مردان استوار
بجنگها صاحبان حسب من
آن مرکه کند مبان جام مسکن
وزحمر او باغ دل شد گلشن
کردی ترسد مدامن چشم آ
تا هست من شکسته ابجاد درتن
خطاب بولید پلید بیقید
در وقت قتل ونغز ابیر
نبا وتقسالك یا ابن عتبه
اسقك من کاس المنایا
شربة ولا ابالی بعد
ذلك غبه تبا وتعسا
لدای الزمرا الله حزنا و
هلاکا وابن عتبه یعنی عتبه
ولید بن عتبه بن ربیعه وکاس
قدح با شراب والشربة من الما
ما یشرب مرة والمرة الواحد
من الشرب وضمیر غبه راجع است
بسوی ولید الاثم کردانماد خدا
خسران وهلاک مرعتبه را که
ولید پسر عتبه است ابیهم

و حمزه و علی تا از لشکر ایشان دو نفر کرو نده کرد و بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث و عبدالله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس عبیده بن حرث بن مطلب و حمزه و علی بر فتند عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید را بکشتند و عتبه و عبیده یکدیگر را مجروح ساختند و علی و حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را از معرکه بیرون آوردند و از آن جراحت شهادت یافت رجز ابی سعد بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته قد قدمت برایة ارباها بحمل فیها دو

پس اگر خیر و صلاح است ظاهر میسازد آنرا و بزبان در میآورد و اگر شر است و صلاح نیست میپوشاند آنرا و نمیگوید بتحقیق منافق سخن میگوید هر چیزیکه بر سد بزبانش نمیداند که کدام سخن نافع اوست و کدام سخن مضر اوست و بتحقیق که گفته است رسول خدا که راست نمی شود ایمان مردی تا اینکه راست گردد دلش و راست نمیشود دل او تا اینکه راست گردد زبان او پس کسیکه استطاعت و قدرت دارد که ملاقات کند خدا را سبحانه در روز قیامت در حالتیکه او پاک دست باشد از خونهای مسلمانان و اموال ایشان سالم زبان باشد از عرضهای ایشان یعنی از غیبت و تهمت و فحش پس باید البته بکند و واجبست بجا آورد که بجای آرد واعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول و یحرم العام ما حرم عاما اول و ان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم علیکم و لکن الحلال ما احل الله و الحرام ما حرم الله یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که مؤمن میداند و میگرداند حلال در این سال چیزیرا که حلال کرده است و دانسته است حلال در سال اول یعنی آنچیز که در اول حلال شده است از جانب خدا آنرا حلال میداند همیشه زیرا که حلال خدا حلال است همیشه و باجتهاد و قیاس مجتهدین حلال حرام نمیشود و مؤمن حرام میداند در این سال چیزیرا که حرام دانسته است در سال اول زیرا که حرام خدا همیشه حرام است و باجتهاد و قیاس هرگز حلال نمیشود و بتحقیق چیزیکه از نو پیدا کرده اند مردمان و در میان سنت پیغمبر بدعت از قبیل زیادتی در عطایا و سوغالات عثمان حلال نمیگرداند از برای شما چیزیرا از چیزها یکه حرام شده بود بر شما و لیکن حلال چیزیست که حلال کرده است خدا آنرا و حرام چیزیست که حرام کرده است خدا آنرا فقد جربتم الامور و ضرستموها و وعظتم بمن کان قبلکم و ضربت الامثال لکم و دعیتم الی الامر الواضح فلا یصم عن ذلک الا اصم و لا یعمی عن ذلک الا اعمی و من لم ینفعه الله بالبلاء و التجارب لم ینتفع بشیء من العظة و اتاه التقصیر من امامه حتی یعرف ما انکر و ینکر ما عرف فان الناس رجلان متبع شرعة و مبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة و لا ضیاء حجة یعنی پس بتحقیق که تجربه کردید شما کارها را و دندان فرو بردید بر آن یعنی محکم کردید شما ساییدید هر چیزرا و پند داده شدید بکسانیکه بودند پیش از شما و زده شد از برای آگاهی شما مثلها و خوانده شدید بکار روشن واضح در فرمانبرداری خدا و رسول پس کوش نمیگیرد از پند مگر کسیکه کر باشد گوش دل او و چشم نمی پوشد از آن مگر کسیکه کور باشد چشم دل او و کسیکه نفع ندهد او را و نرساند خدا بسبب امتحانها و آزمایشهای روزگار منتفع نخواهد شد بچیزی از وعظ و پند و میرسد باو نقصان و ضرر از پیش روی او تا اینکه میشناسد چیزیرا که منکر بود از منفعت خود و انکار میکند چیزیرا که میشناخت از ضرر خود پس بتحقیق که مردمان دو کس باشند پیروی کننده شریعت پیغمبر و اختراع کننده بدعتی که نبود با او از جانب خدا دلیل و حجت شریعت یعنی آیات قرآنی و نه روشنائی حجت یعنی حدیث پیغمبر و ان الله سبحانه لم یعظ احدا بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتین و سببه الامین و فیه ربیع القلب و ینابیع العلم و ما للقلب جلاء غیره مع انه قد ذهب المتذکرون و بقی الناسون و المتناسون فاذا رأیتم خیرا فاعینوا علیه و اذا رأیتم شرا فاذهبوا عنه فان رسول الله کان یقول یا ابن آدم اعمل الخیر و دع الشر فاذا انت جواد قاصد یعنی و بتحقیق خدا سبحانه وعظ نکرد و پند نداد کسیرا بمانند وعظ این قرآن پس بتحقیق که قرآن ریسمان محکم خدا است هر کس متمسک شود باو در رسیدن بقرب خدا هرگز سکین باره نمیشود و راه باامن خدا است و در او است بهار دل زیرا که باو دل بهار معانی او رو یانیده انواع گلهای معرفت و در اوست چشمهای علم زیرا که هر آیه از آیات او منبع علم و حکمت است و نیست از برای دل روشنائی غیر از او با وصف اینکه بتحقیق رفتند کسانیکه متذکر بودند معانی او را و عمل میکردند احکام او را و باقی ماندند کسانیکه فراموش کردند معانی قرآن را یا بر خود بستند فراموشی را پس هرگاه ببینید شما صاحب خیری را پس اعانت کنید او را بر آن خیر و چنانچه ببینید صاحب شر و فتنه را پس بگذرید از او بدرستیکه رسول خدا میبود که میگفت ای پسر آدم بکنید کار خیر را و واگذارید کار شر را پس در اینوقت تو خوش رفتار و در رونده وسط راه باشی الا و ان الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب فاما الظلم الذی لا یغفر فالشرک بالله قال سبحانه ان الله لا یغفر ان یشرک به و اما الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات و اما الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناک شدید لیس هو جرحا بالمدی و لا ضربا بالسیاط و لکنه ما یستصغر ذلک معه فایاکم و التلون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل و ان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی و لا ممن بقی یعنی بتحقیق که ظلم و ستم بر سه قسمست پس ظلمیست که آمرزیده نمیشود و ظلمی است که وا گذاشته نمیشود و از او مؤاخذه میشود و ظلمی است که آمرزیده شده است و طلب کرده نمیشود مکافات او پس اما آن ظلمی که آمرزیده نمیشود پس شرک بخدا است که گفته است خدا بتحقیق که بتحقیق خدا نمیآمرزد شرک با و را و اما ظلمی که آمرزیده میشود پس ظلم کردن بنده است بر نفس خود در نزد بعضی از قبایح که صغایر باشد و اما ظلمی که وا گذاشته نمیشود و باز خواست میشود ظلم بندگان است بعضی از ایشان بعضی دیگر را و قصاص و باز خواست در عقبی دشوار و سخت است نیست آن قصاص زخم زدن بکارد و نیزه زدن تازیانه و لیکن عذابی است که کوچک شمرده میشود قصاص را نسبت با آن پس دوری کنید نفسهای خود را از دو رنگی و منافقی در دین خدا پس بتحقیق که اجتماع در چیزیکه کراهت دارید آنرا از حق که جهاد باشد بهتر است از متفرق بودن شما در چیزیکه دوست میدارید از باطل که نکردن جهاد باشد و بتحقیق که خدای سبحانه عطا نکرده است بکسی در جدا بودن از هم خیری و منفعتی را از کسانیکه

اصحابها و لست من اهوالها اهابها و الصدق ارجائها شهابها بانته من قسیها نشابها ندرو اهد از رایت و آن علم جنگ است که اندازه از ایشان در جنگ احد و صبید شکار و ارجاء بقصر کرانه آسمان و قلان شهاب حربه از کان ما ضیا فیها و قوس کمان و قسی بکسر قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس الا انهم قدموا اللام و صیروه قسو ثم قلبوا الواو یاء و کسروا القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع بحرب که مؤنث سماعی است و ضمیر با ئیها بدو شمهای و ابو سعد بن ابی طلحه از حمله علم داران مشرکان بود در احد و سعد بن ابی وقاص او را بر تیر زد و بکشت و نقد قبل ابن قصد در حرف الخ و اهد امد جواب او و حسن عبارت او بین شارات و الخیل جالت نو مها عضابها بمر بط سربالها نزالها و سط منا یا بینها احقابها الیوم علی یبحل جلبابها خیل سواران و اسبان و شوشا عیشه جولان کشیدن و عضب شمشیر کوفین از رابع و مربط بکسر میم رسن و سربال پیراهن و سط میان و حقب بفتح حا و قاف رسن میان شتر و ابجلا و اشلا غم و منبع دعران و جلباب بکسر جیم ردا است یعنی سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب خشم کرده کان حرب مقید بر سن پیراهن حرب حالت اوست که از ستمهای او بر خواسته در میان شتران مرکها است در میان حرب دیسما نهای میان ایشان امروز از من دامنگیر رداهی حرب ش

احمر گرفتار سیمجالا افتادند گشتند با نو و خطا افتادند چون از دل تا آن در زبان افتادند در وبال محن هلاک افتادند خطاب با احزاب که قیام نمودند بمحاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبدود بتیغ و کینه اعلی یقتحم الفوارس هکذا عنی و عنهم اخروا اصحابی الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی و مصمم فی

الهام لبس شانی همزه استفهام برای انکار و اقحام بمعنی درآمدن و فارس سوار و احجم باز پس کردن و منع باز داشتن از ثائث و فرار کریختن والحفیظة الغضب والحمیة و مصمم بکسر شمشیرکه از استخوان نگذرد و نبو و نبوکار نکردن شمشیر و وقت زخم و علی متعلق به تقحم و عنه وعنهم با حزوا و انفسکم مقدم مفعول اخروا و اصحاب منادی و الیوم مفعول فیه تمنع و الفرار مفعول ثانی او و حفیظة فاعل و مصمم معطوف بر او و فی الهام متعلق بنابی یا مصمم (میفرماید) آیا هر سرمن در میان سواران بگریختن از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز باز میدارد شما را از کریختن حمیت من و شمشیری که نگذرد از استخوان که در تارک نیست کار نکند مثل دشمن که هجوم میکند بر سرمن گویا که خبر بدارد از خصم من هر کس که حمله زتیغ او و ستم زال چون نیزه زنی گریزد او ز برمن

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت امر فرمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند و ایشان برو جمعی که در حرف فاء خواهد آمد جلا کردند بعضی بمکه رفتند و در سال پنجم از هجرت با قریش و سایر یهود اتفاق نمود متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورت سلمان خندق بر گرد مدینه بکند و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و ایشان می گفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبد ود بن ابی قیس و نوفل بن عبد الله مخزومی و منبه بن عثمان بن عبید و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطاب و مرداس بن محارب سوار شدند و بکنار خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسبان را بغفله خندق را ... و مرتضی با جمعی از مسلمانان بخندق آمد چون عمرو رسید گفت انک کنت تعاهد الله لا تدعوک رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله و رسوله و الی الاسلام گفت لا حاجة لی فی ذلک پس فرمود فانی ادعوک الی النزال گفت و لم یا ابن اخی فو الله ما احب ان اقتلک پس فرمود لکنی والله احب ان اقتلک پس عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی او را بقتل آورد و منبه از بیم جراحت با فرار بگریخت و در مکه از آن جراحت بمرد و نوفل را باران کردند گفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا و علی او در آمد بکشت و مراد از فوارس در بیت اول کرسنه و مراد از اصحاب جماعه مسلمانان که تیر بر منبه زدند و نوفل را سنگباران کردند و جابر بن عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمرو الا بما قص الله من قصة داود و جالوت و حذیفه گوید و الذی نفس حذیفة بیده لعمل ذالک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمة الی ان عبد حین شد ... وحلفت فاستمعوا من الكذاب ان لا يصدق

بیشتر گذشتند و از کسانیکه با قیمانند یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و طوبی لمن لزم بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعة ربه و بکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل و الناس منه فی راحة یعنی ای مردمان خوشا بحال کسیکه مشغول سازد عیب او او را از روا اوردن بعیب مردمان و خوشا بحال کسیکه ثابت و ساکن باشد در منزل خود و بخورد روزی مقدر خود را و مشغول باشد بطاعت پروردگار خود و بگرید بر گناهان خود پس باشد از جهة نفس خود در شغلی و کاری و باشند مردمان از شر او در آسایش ومن کلام له فی معنی الحکمین یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مقصود حکمین در جنگ صفین با معاویه فاجمع رای ملأکم علی ان اختاروا رجلین فاخذنا علیهما ان یجعجعا عند القرآن و لا یجاوزاه و تکون السنتهما معه و قلوبهما تبعه فتاها عنه و ترکا الحق و هما یبصرانه و کان الجور هواهما و الاعوجاج دأبهما و قد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکم بالعدل و العمل بالحق سوء رأیهما و جور حکمهما و الثقة فی ایدینا لانفسنا حین خالفا سبیل الحق و اتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم یعنی پس جزم کردید اراده بزرگان شما بر اینکه اختیار کردند دو مرد را از برای حکم کردن میان حق و باطل که ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص باشد پس پیمان گرفتیم ما بر آن دو نفر که حبس کنند و نگاهدارند خود را در نزد قران یعنی بدون متابعت او و هوی خود تابع احکام قرانی باشند و تجاوز نکنند از حکم قران و باشد زبانهای ایشان و دلهای ایشان تابع قران یعنی نگویند و راضی نشوند مگر بانچه در قرانست پس حیران شدند از حکم قران و واگذاشتند حکم حق را و حال اینکه بینا بودند داشتند بحق و عالم داشتند بحکم محکم قران و نص ظاهر رسول و بود ظلم و ستم کردن خواهش نفس ایشان و کجی در احکام عادت ایشان و بتحقیق که پیشی داشت استثناء ما بر ایشان در حکم بعدل کردن و عمل بحق کردن که قران باشد بکی رای و تدبیر ایشانرا و ظلم در حکم ایشانرا یعنی با وصف آن ایشان رای بدان دیشیدند و بظلم حکم کردند و اعتماد و اختیار در دست ماست از برای نفسهای ما در مخالفت کردن حکم حکمین در وقتیکه مخالفت کردند سلوک راه حق را و اتیان کردند بچیزیکه معروف و مستحسن در دین نبود از منعکس ساختن و برگردانیدن حکم حق و حکم کردن بخلاف حق ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است لا یشغله شأن عن شأن و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان و لا یعزب عنه عدد قطر الماء و لا نجوم السماء و لا سوافی الریح فی الهواء و لا دبیب النمل علی الصفا و لا مقیل الذر فی اللیلة الظلماء یعلم مساقط الاوراق و خفی طرف الاحداق یعنی مشغول نمی سازد خدا را کاری از کاری از جهة شمول علم و قدرت او و متغیر نگرداند او را تغیر زمان از جهة قدیم بودن او و فرو نمیگیرد او را مکان از جهة مجرد بودن او و قدرت ندارد بر ذکر اوصاف او زبان از جهة غیر متناهی بودن صفات کمال او و غایب نمیشود از او عدد قطرات باران و نه ستارهای آسمان و نه برانگیختهای باد در هوا و نه جنبش مورچه بر سنگ سخت و نه خوابگاه مورچه کوچک در شب تار از جهة قیومیت او میداند مکان افتادن برگها را و حرکت و اشاره پنهان گوشه چشمها را و اشهد ان لا اله الا الله غیر معدول به و لا مشکوک فیه و لا مکفور دینه و لا مجحود تکوینه شهادة من صدقت نیته و صفت دخلته و خلص یقینه و ثقلت موازینه یعنی و شهادت میدهم اینکه مستحق پرستش مگر خدا در حالتیکه گردانیده نشده عدیلی و مثلی از برای او و شک نشود در او و پوشیده نشده دین او و انکار نشده ایجاد کردن او شهادت دادن کسیکه راست و جزم باشد اعتقاد او و صاف از ریا باشد باطن او و خالص باشد یقین او و از تشکیکات و سنگین باشد ترازوی او از اعمال صالحات و اشهد ان محمدا عبده و رسوله المجتبی من خلائقه و المعتام لشرح حقائقه و المختص بعقائل کراماته و المصطفی لکرائم رسالاته و الموضحة به اشراط الهدی و المجلو به غربیب العمی یعنی و شهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او است برگزیده شده از خلایق او است و اختیار کرده شده از برای توضیح حقیقت توحید و سایر صفات کمال و شرایع او و مختص بهترینهای معجزات او است و برگزیده شده از برای نفائس فرستاده شدهای او است از معارف و احکام و واضح ساخته شده باو علامات هدایت و روشن کرده شده باو سیاهیهای کوری و ضلالت ایها الناس ان الدنیا تغر المؤمل لها و المخلد الیها و لا تنفس بمن نافس فیها و تغلب من غلب علیها و ایم الله ما کان قوم قط فی غض نعمة من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله تعالی لیس بظلام للعبید و لو ان الناس حین تنزل بهم النقم و تزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم و وله من قلوبهم لرد علیهم کل شارد و اصلح لهم کل فاسد یعنی ای مردمان بتحقیق که دنیا فریب میدهد هر کسیرا که آرزومند است ملازم او است و رغبت ندارد بکسیکه رغبت دارد در او و غالب و قاهر بر کسی است که غالب و قاهر بر مطلع او است و سوگند بخدا که نبوده اند طایفه هرگز در نعمتی تازه از زندگانی پس زایل شده باشد ایشان مگر بسبب گناهانی که کسب کرده بودند آنها را از جهت اینکه خدا نیست ستم کننده بر بندگان و چنانچه مردمان در وقتیکه نازل میشود بایشان غضب از خدا و زائل میشود از ایشان نعمتها زاری و تضرع کنند بسوی پروردگار خود براستی اعتقادات خود و بحزن و اندوه از دلهای خود هر اینه باز میگرداند خدا بر ایشان هر گریخته از ایشان را و اصلاح میکند از برای ایشان هر تباه شده ایشان را و انی لاخشی علیکم ان تکونوا فی فترة و قد کانت امور مضت ملتم فیها میلة کنتم فیها عندی غیر محمودین و لئن رد علیکم امرکم انکم لسعداء و ما علی الا الجهد و لو اشاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف یعنی بتحقیق که من هر اینه میترسم بر شما اینکه

باشد

ولا اهلك فالتقى رجلان يضربان كل ضرب فصدر نحين دائه متقطرا كالجذع بين دكادك و رواب و عففت عن اثوابه و لو انني كنت المقطر بزني اثوابي ای لا سوگند خوردن و ابن عبد عمرو بن عبد ود بفتح الواو و هو صنم کان لقوم نوح ثم صار لکلب کان بدومة الجندل و شد حمله بر عف و آلیه سوگند و حلف

باشید شما در احوال ایام جاهلیت که زمان خلفاء ثلثه باشد و بتحقیق که واقع شد اموری که گذشت که خلاف آنها باشد و میل کردید شما در آن احوال میل کردنی که گشتید شما در نزد من مردمان ناپسندیده و چنانچه برگردانیده شود بر شما حال شما بتحقیق که باشید هر آینه شما از نیک بختان و نیست بر من مگر کوشش در ورد شما و چنانچه بخواهم که بگویم هر آینه گفته ام در گذشت خدا از تقصیرات گذشته یعنی باید در آن نقصیری بکنید گذشته ما گذشت **و من کلام له و قد سئله ذعلب الیمانی** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و در وقتی بود که سوال کرد از او ذعلب از اهل یمن فقال هل رأیت ربک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام افاعبد ما لا اری قال و کیف تراه قال لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان یعنی پس گفت ذعلب آیا دیده پروردگار را ای امیر مومنان پس گفت آنحضرت در جواب او از روی استفهام انکاری که آیا پس عبادت میکنم کسی را که ندیده ام یعنی البته دیده ام معبود را گفت ذعلب چگونه دیده تو گفت ادراک نمیکند پروردگار را چشمها بمشاهده معاینه یعنی دیدن بچشم حسی و لیکن ادراک میکند او را دلها باعتقادات یقینیه ایمانیه و بمشاهده عقلیه یعنی یقین باینکه موجود است و مبدء کل مخلوقات است و متصف است بجمیع صفات کمال بدون مجانست و مماثلت و مشابهت با احدی از مخلوقات و این اعتقادات یقینیه و مشاهده عقلیه حاصل میشود از ادراک و مشاهده افعال و آثار متقنه محکمه او نه بادراک ذات و صفات او بعقل و نه بوهم و نه بخیال و نه بیکی از حواس زیرا که ادراک شدن بعقل و حواس باطنه و ظاهره از خواص بعضی مخلوقات است و پروردگار در مثل مخلوقات نیست در ذات زیرا که معرّی از ماهیت است و نه در صفات زیرا که منزه است از صفات موجودیه زائده بر ذات پس ادراک نشود مگر ببصیرت قلبیه و نمی بیند قلب هیچ چیز را مگر اینکه می بیند پروردگار را بکمالات او و نظر نمیکند بسوی چیزی مگر اینکه میرسد نظر او بسوی آیات بینات او و بدون اینکه باشد مرئی در مکانی از امکنه و یا اینکه باشد دیده شود بقوتی از قواء و در موطنی از مواطن احساس و تعیین در خصوص و یا اینکه قیاس کرده شود این رویت با رویت چیزی از چیزها و وسعت ندارد این مقام رویت او را مگر دل روشن مومنین آن است رویت او جلت عظمته بدون تعطیل و تشبیه یعنی بدون نفی مرئی معلوم بودن او و از برای عابدین و یا مرئی شدن مانند مرئی شدن مخلوقین و شیعه بین بین تعطیل و تشبیه و ما بر صحت ما اشاره است قول او علیه السلام قریب من الاشیاء غیر ملابس بعید منها غیر مباین متکلم لا بروّیة مرید بلا همة صانع لا بجارحة لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة تعنوا الوجوه لعظمته و تجب القلوب من مخافته یعنی نزدیک است بهر چیزی لکن نه بملامسه و مماسه خاصه جسمیت بلکه نزدیک بقیومیت ما سوای او زیرا که قیوم و مسان و نگاهدارنده هر چیز است دور است از هر چیز بحسب ذات و صفات زیرا که نیست او مجانس و مماثل و مشابه لکن نه دوری مباینت و مفارقت مکانی و زمانی زیرا که چون برتر از مکان و زمان است با هر مکان و مکانی و زمان و زمانی است سخن گوینده است با وامر و نواهی بدون تروی و تفکر زیرا که علم او کامل و شامل است و تفکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده است یعنی ایجاد کننده است بدون حدوث قصد و شوقی زیرا که او است کامل من جمیع الجهات و هر فاعل بقصدی نیست مگر مستکمل و مستفیض بوجهی از وجوه او است خالق بدون اعضا و جوارح زیرا که منزه است از جسمانیت و احتیاج او است محجوب از نظرها نیز از جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و آشکار بودن او است بزرگ بسلطنت و صفت کرده نمیشود بظلم و ستم زیرا که عین عدل است بجهت غناء ذاتی پس منزه است از ظلم که نتیجه احتیاج است او است بینا بهر چیزی بدون اتصاف باحساس کردن که از لوازم جسمانیت است او است مهربان بسبب احسان بدون اتصاف بسوزش قلبیه که موجب تغیر و امکان است خاضع و ذلیل و فروتنند جمیع ذوات در جنب عظمت او و ترسناک اند دلها بجهت خوف یا ترس مهابت او **و من کلام له فی ذم اصحابه** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام در مذمت اصحابش احمد الله علی ما قضی من امر و قدّر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ان امهلتم خضتم و ان حوربتم خرتم و ان اجتمع الناس علی امام طعنتم و ان اجئتم الی مشاقة نکصتم یعنی شکر و ستایش میکنم خدا را برامری که واجب و لازم گردانیده است و بر آن امر و علم و دانائی و بر فعلی که معین و مشخص کرده ایشان است و بر ابتلای من و علم ولله برامتحان و آزمودن من بسبب نفاق شما ای گروه آنچنانی که هرگاه امر کنم شما را بکاری اطاعت نمیکنید و هرگاه بخوانم شما را بجهاد اجابت نمیکنید اگر مهلت داده شوید بمحاربه دشمن فرو میروید در لهو و لعب و هوا و هوس باطل و اگر محاربه و مقاتله کرده میشوید با دشمن ضعیف و سست میگردید و اگر جمع شوند مردمان برامامی متفرق میشوید و اگر اجابت کردید بدعوت بسوی مشقت و زحمت دشمنی را بر میگردید بقهقری لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم و الجهاد علی حقکم الموت و الذل لکم فوالله لئن جاء یومی و لیاتینی لیفرقن بینی و بینکم و انا لصحبتکم قال و بکم غیر کثیر یعنی پدر و مربی از برای دشمن شما مباد چه چیز را که انتظار میکشید از برای یاری کردن شما و جهاد کردن بر حق شما آن چیز مرگ و خواری شما است یعنی در انتظار و امهال بنصر و جهاد شما مرگ و خواری شما است این کلام نفرین است بصورت اخبار پس سوگند بخدا که اگر بیاید بمن روز موعود من و حال آنکه البته میاید بمن هر آینه جدائی میافکند میانه من و میانه شما و حال آنکه من مصاحبت شما را دشمن داشتم و با شما بی کثرت و قوت و شوکت باشم لله انتم اما دین یجمعکم و لا حمیة تشحذکم او لیس عجبا ان معویة یدعوا الجفاة الطغام فیتبعونه

و حلف سوگند خوردن او شانی و استماع گوش فرا داشتن و قصد و صدود باز گشتن از او و هلل لا اله الا الله گفتن و التفا بهم رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن و تعطر بر پهلو افتادن و جنیع شده درخت خرما و دکدک آن ریک پست و کام دلک جمع او و ربوه زمین بلند و ربوة جمع او و تعطر بر پهلو افکندن و بر زبردن و تنکیر البه برای تعظیم و ابلاد مفرد بعد از من الکذاب معقول به اسمعوا و مفعول ان لا تصدقه مصراع سادس اشاره با نکه قتل او در خندق بود و بیت رابع بر علو همت ناظم و در نسخه عمر بن خطاب با مرتضوی گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع مثلها و علیه گفت انی استحییت ان اکشف عن سوئة ابن عمی اسیفرماید سوگند خورد پس عبد ود از زمان که حمله آورد سوگند بزرگ و سوگند خورد من نیز پس شنیدید از آن دروغ گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله نگوید پس هم رسیدند دو مرد که شمشیر میزدند با یکدیگر و میزدند هم شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز گشتم از زمانی که دیدم او را بپهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریکهای پست و تلهای بلند و پاک کردم از جامه ما او را و اگر انکه من بودم بپهلو افکنده بر نبود او از من جامه های مرا پس دشمن که دلش باد خالی از دین سوگند خورد که قتل من خواهد کرد لیکن بعیان نخالد ذخو نتیم اندم کرشود نشسته از هر سوگند عبد الجبار فرسفاهه رأیه و عبدت رب محمد بصواب عرف عبد جبینا بصر صارما بهتز ان الامر غیر لعاب اردیت عمروا اذ طغی بمهند صافی الحدید مهذب فصّاب لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب مجر سنک مجاد جمع او و مرادتها حجر سبید شضبات در خانه کعبه بود و بزرگتران هبل بتیم ها بود و پیغمبر در روز فتح مکه همه بشکست و بعض بتها هر که بر پیخ درخانه نداشت بشکست و الرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن و الصواب ضد الخطاء و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و ایضا و بلند و صارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان بیراه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی و قصب بصیا نهاده و منهم برنده و المعشر جماعة امرهم واحد یحصل بینهم معاشرة و مخالطه و مراد از احزاب بنی قریظه و قائد ایشان کعب بن اسد بنی نظیر و قائد ایشان حیی بن اخطب و جبرها ان قائد ایشان سلام بن ابی الحقیق و بنی وابل و قائد ایشان هودة بن قیس و قریش و قائد ایشان ابو سفیان و قبائل ثلثه قطفان و قائد فزاره از ایشان عیینة بن حصین و قائد بنی مرة حرث بن عوف و قائد اشجع مسعر بن رخیله و قریب بر اراده جماعه مذکوره لا تحسبوا و تسمیه غزوه خندق بغزوه الاحزاب و بمهند متعلق باردیت و سیفرماید پس ستید

عَلٰى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَلَا عَطَاءٍ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ تَرِيكَةُ الْإِسْلَامِ وَبَقِيَّةُ النَّاسِ إِلَى الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ فَتَفَرَّقُونَ عَنِّي وَتَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ يعنى ملوك خدا بندشما ايا نيست عصبيتى در دينى كه جمع سازد ومتفق گرداند شما را و نيست حميت وغيرت شما را وافزاينده كه تيز گرداند درمدافعه دشمن ايا نيست محل تعجب كه بتحقيق كه معويه ميخواند ستمكاران را سبك عقلها پس متابعت ميكنند بدون انعام واحسان وبخششى ومن ميخوانم شما را بسوى انعام ويا پاره از بخشش وحال آنكه شما واگذاشته شده وخلفا اهل اسلام ميبند وباقيمانده مردم معقول باشيد پس جدا ميكنيد از من و مخالفت ميورزيد بر من گويا مراد معونت وعطاء اخروى باشد كه معونت وعطاء دنيوى در جنب او معونت وعطاء نيست اِنَّهُ لَا يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِي رِضًى فَتَرْضَوْنَهُ وَلَا سَخَطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ وَإِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لَاقٍ إِلَيَّ الْمَوْتُ قَدْ دَارَسْتُكُمُ الْكِتَابَ وَفَاتَحْتُكُمُ الْحِجَاجَ وَعَرَّفْتُكُمْ مَا أَنْكَرْتُمْ وَسَوَّغْتُكُمْ مَا مَجَجْتُمْ لَوْ كَانَ الْأَعْمٰى يَلْحَظُ أَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ وَأَقْرِبْ بِقَوْمٍ مِنَ الْجَهْلِ بِاللّٰهِ قَائِدُهُمْ مُعَاوِيَةُ وَمُؤَدِّبُهُمُ ابْنُ النَّابِغَةِ يعنى بتحقيق كه بيرون نمى آيد بسوى شما از حكم من چيزيكه مورد رضا باشد پس راضى بشويد باو و نه چيزيكه باعث غضب باشد پس اجماع كنيد براو يعنى شما چيزى از امر وحكم مرا قبول نميكنيد اعم از اينكه چيزى باشد كه شما را راضى بدارد يا بخشم بيندازد ولا محاله مخالفت ميكنيد وبتحقيق كه دوست ترين چيزيكه شوق بملاقات او دارم بسوى من موت است نيز اگر بمرك بدرجه اعلاء رضوان خواهم خراميد بتحقيق كه درس گفتم وتعليم كردم بشما معانى كتاب خدا را و ابتداء كردم در تعليم شما حجت و برهان گفتن را و شناسا نمودم شما چيزى را كه منكر او بوديد ومجهول شما بود و گوارا گردانيدم از براى شما نوشيدن چيزى از معارف دينيه را كه بلب دو بيرون ميانداختيد و نفع ميكرديد و ناگوار طبع شما بود بسبب جهل و نادانى كاش بود كه كور بينا مى شد و خوابيد بيدار ميگشت وچه بسيار نزديكند قوم يعنى قوم معويه بجهل باحكام خدا قومى كه اين صفت دارند كه پيشرو ايشان معويه است ومعلم ايشان پسر نابغه است كه عمرو باشد كه نام پدرش عاص و مادرش نابغه است وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَرْسَلَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ يَعْلَمُ لَهُ عِلْمَ قَوْمٍ مِنْ جُنْدِ الْكُوفَةِ هَمُّوا بِاللِّحَاقِ بِالْخَوَارِجِ وَكَانُوا عَلٰى خَوْفٍ مِنْهُ فَلَمَّا عَادَ إِلَيْهِ الرَّجُلُ قَالَ لَهُ أَمِنُوا فَقَطَنُوا أَمْ جَبُنُوا فَظَعَنُوا فَقَالَ الرَّجُلُ بَلْ ظَعَنُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يعنى واز كلام امير المؤمنين عليه السلام در وقتيكه فرستاده بود مردى را از اصحاب خود كه خبر دهد او را انچه را كه معلوم كرده است از احوال قومى از سپاه كوفه كه قصد كرده بودند ملحق شدن بطايفه خوارج و بودند انقوم بر ترس وبيم از جانب امير المؤمنين عليه السلام پس وقتيكه معاودت كرد آنمرد بسوى امير المؤمنين گفت باو امير كه ايا آنقوم امن شدند پس منزل كردند يا آنكه ترس بردا شتند و كوچ كردند پس گفت آنمرد بلكه كوچ كردند يا امير المؤمنين فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُعْدًا لَهُمْ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ أَمَا لَوْ أُشْرِعَتِ الْأَسِنَّةُ إِلَيْهِمْ وَصُبَّتِ السُّيُوفُ عَلٰى هَامَاتِهِمْ لَقَدْ نَدِمُوا عَلٰى مَا كَانَ مِنْهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ الْيَوْمَ قَدِ اسْتَفَلَّهُمْ وَهُوَ غَدًا مُتَبَرِّئٌ مِنْهُمْ وَمُتَخَلٍّ عَنْهُمْ فَحَسْبُهُمْ بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الْهُدٰى وَارْتِكَاسِهِمْ فِي الضَّلَالِ وَالْعَمٰى وَصَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ وَجِمَاحِهِمْ فِي التِّيهِ يعنى پس گفت امير المؤمنين عليه السلام كه دورى از نجات ورحمت خدا باد از براى ايشان چنانچه دور از نجات گشتند قوم ثمود اگاه باش كه اگر محكم كرده شود نيزها بسوى ايشان وريخته كرده شود شمشيرها بر فرق سرايشان هر اينه پشيمان خواهند شد از انچيزيكه صادر شد از ايشان از فرار كردن از حق بدرستيكه شيطان امروز هزيمت داد ايشان را و متفرق كرد ايشان را و در فرداى قيامت بيزارى از ايشان و خلوت ميكند از ايشان پس بس است ايشان را در استحقاق عذاب بيرون رفتن ايشان از راه راست حق و وا پس افتادن ايشان در كورى و گمراهى وسد ودو ممنوع گشتن ايشان از وصول بحق و سركشى و جموشى كردن ايشان در بيابان حيرت و ضلالت بنا بيد حضرت ذو الجلال وبتوفيق مفيض خير و كمال وبعنايت رسول لا يزال وبامداد ولى وآل وما بسطها را لطاف خديويه همال پادشاه ظل الله اسلام واسلاميان پناه مجاهد فى سبيل الله غازى با كافه مشركين و كفار ابو الفتح و الظفر فتحعلى شاه قاجار نصره الله وايده وابد سلطانه الى يوم القرار در غره شهر رمضان المبارك سنه هزار و دويست و بيست و پنج هجرى با نجام رسيد

نصف اول ترجمه نهج البلاغه وحاوى است در نوشتن تمام نصف ثلث از

ابتدا خطبه نوف بكالى الحمد لله رب العالمين والصلوة و

السلام على سيد الانبياء والمرسلين واله وعترته

الطاهرين المعصومين وانا الاقل

اذل الاذلين القاصر

الجاسر الجانى محمد المدعو بباقر اللاهيجانى عفى عن جرائمه بحرمة النبى والولى والهما الطاهرين

وسد الاحقر العاصى ... نا سخيا ... شد

فى شهر رجب المرجب

عبد ستمكاها را از سبكى راى خود ديرنسبد من پروردگار محمد را براى شتابى ... پسر عبد ودرا انزمان كه ديد شمشير بنده متحرك كه كار ماند بازى كرده است هلاك كردم عمرو را نخوت وطغيان كرده بشمشير هندى صاف آهن پاكيزه كرده بود كه مينمايد خدا را فرد گذارنده دين خود و پيغمبر خود اجماعت كرده هماسى چون كارزنت برنت شمشير او مى بايد كه مكشف دل كه عبينا اليوم حديد شد كشته بتيغ تيزى نكند معبود بحق مضمون اينقوم بليد مرقع در شرح حماسه گويد خوارج عمرو بعد از قتل وكعب لو كان غير قاتله بكيته ما دام الروح فى جسد لكن قاتله من لا يعاب به وكان يدعى قدما بيضة البلد مفاخرت بعلم سعادت پيكر شفيع محشر در غزاء خيبر ستشهد لى

بالكر والطعن رايه جنابه الطهر النبى المهذب ونعلم انى فى الحرب اذا التظت بنيرانها الليث الهموس المجرب وفى لانى المهوك فى مفظعاته وفى له الجيش الخميس العطبطب قد علم الاحباء انى زعيمها وانى لدى الحرب العذيق المرجب شاهد گواه داد از رايع وكر باز كرد بالدن والطعن الضرب بالرمح والقرو دن وما يحيط بها وحيا عطا دادا ونعكر الى المعقول الثانى الباء وبسفنه وطهر باكى ... ظاهر والتظا زبانه زدن آتش ونيران جمع نار و ليث شير هموس شير كه نرم رود و قطع الامر يالظم فظاعة فهو فظيع اى شديد شنيع جاوز المقدار وكك افظع الامر فهو مفظع وجيش لشكر وخميس لشكرى كه پنج ركن دارد مقدمه و قلب وميمنه وميسره و ساقه وعطبطب هلاك كننده دشمن قبيله ... بيشوا والعذق العين المهمله والذال المعجمه النخله بحملها والعذيق مصغرها وبرجب ستون برخرما نهادن تا نكند از بسيارى بار ونعلم صيغه غائبه وضمير او راجع بر ايه وبيت ثانى مشعر بنها ... ناظم كرا وچون شتر انه ... نيست كه از آتش گرم زدنى زايد روز گواه خواهد داد براى من بباز كردانيدن خصم و نيزه زدن على كه عطا كرد مرا بان پاك پيغمبر پاكيزه كرده ومينداند كه من در كه حربها چون زبانه زند آتشها خود شير نرم گام آزموده آن ومثل من ميبيند كارزار سختيها در ميان كارزار سختيهاى شنيع از اندازه گذشته خود كم باشد مرا و را لشكر مشتمل بر پنج ركن هلاك كنند و بحقيقت دانسته قبايل عرب كه من رئيس قبايلم ودانسته كه نزد حرب نخل تنومند بار استوارم شق امروز منم بزور سر پنجه جوشير در معركه شجاعت تنداى دلير من نخل خرما ترم پيكا نست شده شمن مركب كه گشت از جا و سپر ٢ واول حصن ناعم بكرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و چه ٣ حصن و سلالم رسيده رايت خود با بو بكر صديق داد و بجهت فرستاد و فتح نشد پس بعمر داد فتح نشد بجا ... بسلم

٢ پيغمبر در سنه سبع متوجه قلاع خيبر شد ٣ ... ٤ فاروق

و مسلم از سهل بن سعد روایت کنند که پیغمبر در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد پیغمبر فرمود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله چون
صباح شد صحابه بنا مدند و هر یک امید داشتند که رایت با یشان دهد پس پیغمبر فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله درد چشم دارد میکند فرمود او را بیاورید چون او را آوردند
بنا مدند پیغمبر آب دهان مبارک خود بر دو چشم او مالید درد زایل شد و رایت بخود را با و داد و گفت قاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی
الاسلام و اخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فو الله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر افروخت بعد از آنکه محاربه سنگی از حصار
انداخت سپر از دست مبارک
او افتاد در درحصار را بکند
سپر خود ساخت و جنگ میکرد
تا عرصه فتح از نقاب غیب جلوه
نمود و حسان بن ثابت در این
باب گفت وکان علی ارمد
العین یبتغی دواء لم یحس
مداویا شفاه رسول الله
منه بتفلة فبورک مرقیا و بورک
راقیا و قال ساعطی الرایة
الیوم فاریا کمیا محبا
للرسول محبا یحب الا له
و الا له یحبه به یفتح الله الحصون
الاوابیا فخص بها دون البریة
کلها علیا و سماه الوصی
المواخیا و راوی مذکور در بعض
اول روایت مذکور در حدیث
منقول از سهل بن سعد
و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی
لیلی روایت کند که علی در تابستان
جامه زمستان و در زمستان
جامه تابستان می پوشید وجه
آن پرسیدند گفت در روز خیبر
که مرا درد چشم بود پیغمبر فرمود
اللهم اذهب عنه الحر و البرد
و من از آن روز گرما و سرما
نیافتم و آن ابو رافع مولی پیغمبر
روایت کند که من و هفت کس دیگر
نتوانستیم که در خیبر که علی کنده
از جای بجنبانیم و حضرت فرمود
و الله ما قلعت باب خیبر
بقوة جسمانیة و انما قلعتها
بقوة ربانیة و قال الشیخ
المقتول فی التلویحات فکذلک
کون اجسامنا یعجز عن تحریکها
النوع و نعلم اننا اذا کنا
طرب نطیق ما نعاصر
عن عشره حتی ان لنا عنا فما
ظنک بنفس طرب با هتزاز
علوی فی استضائة بنور
ربها فحرکت ما عجز عنه النوع
و قد انضاف الی الامر المبین
نه قوة عند ذی العرش مکین
مطاع ثم امین رجز مرحب
بن ... در خیبر مفاخر
بجشمت
و الشکر
قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اذا اللیوث اقبلت تلهب و احجمت عن صولة المحجب

در ترجمه نصف دوم نهج البلاغه از مؤلفات عالم ربانی و محقق صمدانی آخوند ملا محمد باقر الشهیر بفاضل لاهیجانی اعلی الله مقامه و جعل الجنة مکانه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس مخصوص هستی است که هست غیر هستی او است با هرچه هستی از او است هرچه هستی با او است هرچه هستی بسوی او است هرچه هستی او را نیست بهستی پیوست او است که نیستی بهستی پیوست نتوان شناخت او را بغیر او نتوان شناخت غیر او را مگر باو بغیر نماند و غیر باو ماند او است پیدا او است پنهان نیست پیدا نیست پنهان از او پیدا پیدا و پنهان او است پنهان از پیدا و پنهان نیست از او پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق و خالی است از خلق نیست پر از خلق پر است از او خلق او پر است و خالی خلق او است پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر زمان و نیست در زمان او است پیش از مکان بعد از مکان با هر مکان در هر مکان و نیست در مکان او هست جز او نیست اینست جز این نیست و صلوات زاکیات و تسلیمات نامیات سزاوار کسی است که فروتر از واجب برتر از امکان بنده خاص خدا مولای عام بندگان افضل انبیا و خاتم پیغمبران است صلوات و سلام خدا بر او و بر اولاد و عترت امجاد او باد که عناصر دین و ارکان یمانند خصوصا بر دست خدا و نفس رسول خدا که وصی او و خلیفه بلا فصل او افضل اولیا خاتم اوصیا قسیم جنان و نیران است

اما بعد چون از فضل و عنایت حضرت پروردگار و اعانت رسول مختار و امداد حیدر کرار و ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار و از اعطاف عواطف بسیار و الطاف بی شمار اعلیحضرت قضا سلطنت قدر قدرت پادشاه جمجاه عرش بارگاه آسمان خرگاه انجم سپاه اسلام و اسلامیان پناه ظل الله مجاهد فی سبیل الله آن پادشاه که گویا آبای علویه را با امهات سفلیه با مید چنان پادشاه فرزندی ازدواج و پیوند پذیرفت و ارکان جهان بجهت نظم و ترتیب ملک جهانداری بسمت استحکام یافت و عناصر روزگار بجهت معتدل مزاج چنان سلطان عادل اعتدال و امتزاج گرفت و مادة المواد زمانه بسبب استعداد ماندن آن شهریاری صورت قابلیت قبول کرد و صورت نوعیه دوران از برای تنوع مثل آن کامرانی ظاهر گردید اوست غره ناصیه جهانداری قره باصره سلطنت و شهریاری نور حدیقه خواقین نور حدقه سلاطین الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح و النصرة و الاستنصار غازی باکافر کفار خلیفه نامدار شهنشاه عالم مدار **فتحعلیشاه قاجار** ابد الله قرار سلطنته الی یوم القرار و ابد ظلال معدلته ما نفیا الظلال عن الانوار اقل الاقلین اذل الاذلین دعاگوی بنیاد دین سلطان محمد باقر اللاهیجانی را توفیق اتمام ترجمه نصف اول نهج البلاغه روزی گشت بحمد الله و شکره شروع شد در ترجمه نصف ثانی ان امیدوار است از فضل و کرم حضرت موفق معین توفیق اتمام و تیسیر انجام را هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و منه العصمة من الزلل و الخطاء و الخلل

و من خطبة له ع روی عن نوف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة امیر المؤمنین علیه السلام بالکوفة و هو قائم علی حجارة نصبها جعدة بن هبیرة المخزومی و علیه مدرعة من صوف و حمائل سیفه لیف و فی رجلیه نعلان من لیف و کان جبینه ثفنة بعیر فقال ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین ع که روایت شده از نوف بکالی که شخصی بود از طایفه بکال از قبیله همدان نه ... و از اصحاب

امیر المؤمنین

خلت حال بلا تقرب اطعن حیانا و حینا اضرب ان غلب الله فانی اغلب و القرن عنک بالدماء مختضب خیبر موضعی بجاز و میان او و مدینه از طرف
شام هشت برید است ... کتیبه و ناعم و قموص و نطاة و وطیح و سلالم ... بن شاس ... پادشاه خیبر ... شوکت ما ...

و نصابی است من ابناته شانا الرحل بها شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فهو شاک السلاح و شاکی السلاح مقلوب عنه بشوکة دحدة فی السلاح و سلاح الحرب
و تطلق بر زون و لهب با نه زدن آتش و اتمام بستدیم حا برجیم و ب بکسره اپر شدن از کار و صوت حله کردن و اجب الملک من الناس ملک محجب و خجل و خبلوله و مختلبه بنه اشتباه از
را بع و هذا شئ ای بحجوبة بتجرب و احجب المکان جعانه حوله الحدث لا حی الا الله و لرسوله و قرب بکسر تا ف هنا در حرب تخضیب نکرد و در تعلیق مقلوبه او بمقلوبه بعد اشعار
بر بعد معاویه او با جانه در اورا و در بعضی نسخ بجای بیت رابع اکنون اذا شهد من نقیب اغلب کلا غالب والکفایه ما نیه سدة الخاتة و بلوغ المراد هو الامر من اتیان و شهو حاضر شد از دابع

امیر المؤمنین علیه السلام که گفت بوق که خواندا ینخطبه را امیر المؤمنین ع در کوفه و حال آنکه ایستاده بود بر سنگی که نصب کرده بود او را از
برای خطبه خواندن حضرت جعدة بن هبیرة مخزومی و جعده همشیره زاده حضرت بود که ام هانی دختر ابیطالب باشد و حال آنکه پوشیده
بود آنحضرت جبه از پشم و بند شمشیر او از لیف خرما و برگ درخت خرما بود و در پاهای او نعلین بود بافته از لیف خرما و گویا پیشانی
او کاسه زانوی شتر بود که پینه کرده بود از بسیاری سجود مثل پینه کاسه زانوی شتر پس گفت حضرت امیر ع الحمد لله الذی الیه
مصائر الخلق و عواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه و نیر برهانه و نوامی فضله و امتنانه حمدا یکون لحقه قضاء و لشکره
اداء و الی ثوابه مقربا و لحسن مزیده موجبا یعنی ستایش مختص خداء ایجنانی است که بسوی او است مرجع جمیع خلق در جمیع احوال
در دنیا و آخرت از شدت و رخا و ثواب و جزا زیرا که مبدأ المبادی و مسبب الاسباب است و بسوی او است غایت هر کاری زیرا که چنانچه
مبدأ المبادی است غایت الغایات است زیرا که صرف کمال و جامع جمیع کمالات است و محض خیر و جامع همه خیرات است ستایش میکنیم او را بر احسان
بزرگ او که اصل وجود باشد و بر حجت روشن او که عقل باشد که مؤکد قوه علمیه است و بر فضیلتها و منتهای با برکت او که شرع باشد
که مشید قوه علمیه است ستایشی که بشود و بگردد بجا آورنده مرحق احسانها و ادا کننده مر شکر انعام او و بسبب قبول او و بمحض فضل و
کرم ستایش لایق ناقص امثال بندگان است و الا قضاء حق احسان و ادا شکر انعام او در قدرت بندگان نیست و ستایشی که بشود
نزدیک کننده صاحب را بسوی جزاء نیک او و بگردد سبب زیرا حسن زیادتها و نیز ستایش منزله زکاه او و این فقره و الی ثوابه الخ
شبیه است زیراء بحکم قضاء لشکره اداء و نستعین به استعانة راج لفضله مؤمل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له
بالعمل و القول و نؤمن به ایمان من رجاه موقنا و اناب الیه مؤمنا و خنع له مذعنا و اخلص له موحدا و عظمه ممجدا و لاذ به راغبا
مجتهدا یعنی یاری میخواهیم او و یاری خواستن کسی که امیدوار است بجود او در رسیدن منفعت و سائل او اعتماد کننده است بدفع کردن
مکاره و شدائد او در دنیا و آخرت اعتراف کننده است از برای او بکرم و عطا انقیاد و اطاعت کننده است از برای او بکردار و گفتار و تصدیق
میکنیم بخدای او تصدیق کسی که امیدوار است بکرم او در حالتی که یقین دارد بکرم او و رجوع آورده است بسوی او در حالتی که تصدیق
کننده است بخدائی او و خاضع و خاشع است از برای او در حالتی که مطیع او است و خالص کرده است دین خود را از برای او در
حالتی که اعتقاد دارد بیگانگی او و تعظیم کرده است از برای او در حالتی که اعتقاد دارد ببزرگی او و پناه برده است باو در حالتی که
سابق است باطاعت و کوشش کننده است لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا و لم یتقدمه
وقت و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان بل ظهر للعقول بما ارانا من علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم یعنی متولد
نشده است از چیزی تا اینکه باشد شریک داشته شده در عزت با والد خود زیرا که والد البته از نوع ولد است پس والد او شریک خواهد بود
با او در حقیقت واجب الوجود بودن که معنی عزت و غلبه است پس البته محتاج باشند بمشخص زائد بر ذات پس ممکن خواهند بود نه واجب تفریب
اشتراک در نوع شبهه این که نه زاد او را بکار رود نخواهد داشت کما لا یخفی و زاد او را نیز زاد است تا اینکه باشد ارث برده شده زیرا که ولد از
نوع والد است پس مثل او باشد در حقیقت نوعیه پس حقیقت واجب نوع متکثر الافراد و مادی و ممکن الزوال و هالک بالذات باشد
اینکه بالضروره باطل است و نقدم نیافته است بر او وقت وجود و نه زمان موهوم و الا حادث باشد و قدیم بالذات ممتنع است که حادث
باشد و عارض نگردند او را نوبت بنوبت زیادتی و نقصانی نه در ذات و نه در صفات زیرا که تغیر مطلقا از خواص ممکنات است پس ظاهر
نمایان بود باوصاف نعوت مذکوره بانکه آشکار است زیرا عقلها با چیزی که نموده است ما را از علامات تدبیر محکم خود در حکم لازم
غیر متخلف خود که خلقت متقنه محکمه مخلوقات و حکم مبرم لازم موت بر حیوانات باشد که دلیل و برهانند بر وجود صانع حکیم عالم قادر
خبیر بمصالح و منافع مخلوقات و بصیر بفوائد و غایات نیز شود اهد خلقه خلق السموات موطدات بلا عمد قائمات بلا سند دعاهن فاجبن
طائعات مذعنات غیر متلکئات و لا مبطئات و لولا اقرارهن له بالربوبیة و اذعانهن بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه
و لا مسکنا لملائکته و لا مصعدا للکلم الطیب و العمل الصالح من خلقه یعنی پس از جمله دلائل خالقیت او است ایجاد کردن آسمانها
مثبتان برقرار بدون ستون بر پا ایستادها بدون تکیه گاه زیرا که موجود بودن آسمانها یا موجود بودن آنها و متصف بودن آنها به
اوصاف خاصه آنها یا متصف بودن آنها نظر بذات آنها علی السویه ممکنست چون ترجح بیمرجح و موجود شدن ممکن بنفسه بی علت
بالضروره باطلست پس ناچار است از بودن علت و سببیکه سد و منع انحاء موجود بودن فی نفسه آنها و متصف شدن آنها باوصاف
آنها را کند تا موجود بودن آنها و اتصاف آنها باوصاف شان متحقق گردد و الا لازم میاید ترجح بلا مرجح و حصول ممکن بنفسه بی علت
چیز سد و منع جمیع انحاء عدم و نیستی را کرده مگر واجب الوجود بالذات بالبدیهه پس خلقت آسمانها شاهد و برهان شد از برای وجود
و تحقق خالق واجب الوجود بالذات که آنها را بقوت و قدرت خود بدون ستون و سند محسوس برقرار و استوار گردانید ان الله یمسک
السموات و الارض ان تزولا و خواند آنها را بسبب واجب الوجود بالذات بودن بدعوت ایجاب و ایجاد از برای موجود شدن پس

اجابت کردند

شد چه نام عبدالله را طرح کرده و فرموده انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوه حمله بردن و عصیان معصیته نافرمانی کردن و النوب واحد النوب یقال اصابته نوائب
و نوب و نائبه و نوبه و عز و عزانه ارجمند شدن و انشعاب پراکنده شدن و منشعب اسم مکان و بمین دست راست و جلا انده و ابردن و الکرب الغم الغمیا الذی یاخذ

حکما چون نوبه تعجز قصانا ما
تغلبه و لمع سلام دستش حجب
بیرون امدها از خواست بعضی
برآنند که مرتضی پیش دست و تیغ
بر سر او زد که تا حلق شکافت
و بعضی گویند امد سمعت وقع
السیف فی اضراس مرحب ثم
علی و بعضی گویند قاتل محمد
مسلمه و اول اصح است که در صحیح
مسلم مسطور است لیکن بشر از
مصراع اول در انجا نیست
بعد از مرحب یاسر بجربل و مرد
بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ
او و رفت صفیه بنت عبد المطلب
که مادر او بود میگفت قتل ابنی
یا رسول الله پیغمبر فرمود بل
ابنک یقتله ان شاء الله و چون بهم رسیدند
زبیر او را بکشت پس عمرو بیرون
امد و بتیغ مرتضی نیز قتیل شد
جواب او با فصیح عبارت
و این اشارت انا علی
و ابن عبد المطلب مهذب
ذو سطوة و ذو غضب
غذیت فی الحرب و عصیان
النوب من بیت عز لیس
فیه منشعب و فی یمینی
صارم یجلو الکرب من
یلقنی یلق المنایا و الطعن
اذ اکف مثلی بالرؤس یلتعب
عبد المطلب شیبه نام داشت و
و هنر اطلاق براو انکه هاشم
پدرش سلمی بنت عمرو بن زید
بن لبید عامر بن نجار را در
مدینه بحباله ازدواج اورد پس شد
و او و هفت سال در مدینه بود و اکودکان
لقب انا ولید عبد المطلب پسر عم او
مطلب شنید به مدینه رفت و او را
از مادرش بگرفت و چون کسی از
او پرسید که این کیست گفتی بنده
من است تا بمکه امد و بعبد المطلب
او شهرت گرفت و انکه در وقت ولادت
موی سر او سفید بود چون عبد المطلب
بشیبه و حشمت موسوم بود و
و قت ولادت پیغمبر که عام الفیل
بود تا سال هشتم که وفات یافت
عبد المطلب بعد رعایت و ضبط
احوال پیغمبر کرده حضرت
ناظم خود را نسبت باو فرموده
و نام ابوطالب از میان طرح
کرده و مثل این در غزاه حنین
از حضرت مصطفی صادر

بنی

خطاب سلطان امیر شجاعان خیبر

النفس واد برای تعلیل قال الرضی الاولی هی قبیها دو دونیست که ظرف بلوی باشد وکف پنجه دست والنعاب تا زن کردن (میفرماید) من علی و پسر عبد المطلب تاکره
کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حروب ونا فرمانی حوادث از خانه اجمندی که نیست در ان خانه جای پراکنده شدن و در دست راست منست
شمشیر برنده که وا میبرد عمرها را هر که رسید بمن بر کلها و هلاک برای انکه پنجه دست مثل من شیرها بازی میکند ش امروز که کار چرخ قربان منست کوشش لی
که مرد میدان منست برنای بمند من سر خصم مدام کوی لشکر سرکش چوکان منست خطاب فصاحت بیان بیاسر و خیبریان هذا الکم من العلام العتاب

اجابت کردند بسبب ممکن بالذات بودن بقبول استیجاب فی التزام از برای موجود شدن در حالیکه اطاعت کننده ان وکردن کیرنده کا
بودند بی توقف و درنک در قبول کردن بتقریب عشق و شوق غریزی انها بتحصیل وجود و چنانچه مود اقرار و شهادت حالی ایشان
بر ثبوت ربوبیته و بودند مظهر اثار ربوبیته و منشأ ظهور ثبوت ربوبیت و بود اعتراف احوال ایشان باظهار طاعت بندگی
میکرد ابتدا انها را موضع از برای عرش سلطنت و پادشاهی خود یعنی محل از برای دلایل و براهین سلطنت خود چنانچه در
حدیث قدسی است که بودم من کنز پنهان پس دوست داشتم که معروف و نمایان کردم پس خلق کردم خلق را از برای انکه
معروف و نمایان کردم یعنی نمایان کردم اثار خود را نمایان کردم در اثار باثار بر اثار و نمایان شدن اثار نیست مکر
مربوبیت و ظاهر شدن انها برتبی که ظاهر بالذات است و ظهور انها نیست مکر مظهر بودن انها از برای مظهر خود
که عین ظاهر و نمایان شدن ان مظهر است باثار خود پس اکر ظاهر و نمایان شدن مظهر نبود مظهری را اثاری نمی شد پس
صحیح است که اکر اقرار و اذعان اثار بربوبیت رب تعالی غایت و فایده وجود انها نبود هر اینه خلق نمیشدند بخصوصیت
وجود خود زیرا که افعال واجب تعالی اکرچه علت غائی و غرض ندارد و الا لازم میاید استکمال و لکن البته غایت
و فایده دارد تا لازم نیاید عبث بودن افعال او چون مظهر بودن اثار اعظم غایات و اتم فوایدست لهذا نازل منزله
علت غائی کردید و مهیبان نیکردانید انها را محل قرار از برای ملائکه خود که الطف و اکرم بندکان اند نه موضع بالا رفتن از برای کلمات
طیبه و اعمال صالحه بندکان خود یعنی میکردید سبب از برای ترقیات نفوس بعلوم و معارف و زیادتی درجات اعمال صالحه انها
جعل نجومها اعلاما یستدل بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم و لا استطاعت
جلابیب سواد الحنادس ان ترد ما شاع فی السموات من تلألؤ نور القمر یعنی کردانید ستارهای اسمانها را نشانها که طلب
نمائی میکنند بانها کسی که حیران و سرکردان باشد در مکان مختلف شدن راه های واسع اطراف لا یتها در حالیکه منع نمیکند
روشنائی نور انها را سیاهی شدید پرده شب تاریک و قدرت ندارد جامهای سیاه شبهای تار را از انکه منع کند انچه را که منتشر
کردید است در اسمانها از درخشندکی نور ماه فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق داج و لا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطا
طئات و لا فی یفاع السفع المتجاورات و ما یتجلجل به الرعد فی افق السماء و ما تلاشت عنه بروق الغمام و ما تسقط من ورقة تزیلها
عن مسقطها عواصف الانواء و انهطال السماء یعنی پس پاک منزه میدانم از نقائص تعالی ذاتی که پنهان نیست بر او سیاهی
تاریکی شب تار و تاریک و نه شب سیاهی شب ساکن در بقعهای زمینهای پست شده و در بلندیهای کوههای سیاه پهلوی یکدیکر و نیز
نیست بر او چیزیکه صدا میکند باو رعد در اطراف اسمان زبانه زدن قطرات باران و چیزیکه مضمحل میکرد از جهت دیدنها
ابر که رطوبت هوا باشد و چیزیکه میافتد بر زمین از برک درختی که جدا می نماید او را از جای افتادنش بادهای تند سقوط
کواکب از نیست هست کام قمر که غروب اکان است که سقوط ان منازل و مغرب موجب حدات باد و باران است و بیابی زحمت
باران اسمان و یعلم مسقط القطرة و مقرها و مسحب الذرة و مجرها و ما یکفی البعوضة من قوتها و ما تحمل الانثی فی بطنها یعنی میداند
جای افتادن قطره باران از ابر بزمین و محل قرار او را و ابر و جای رفتن مورچه کوچک را و مکان کشیدن او و قرار او را و انچه را که کفایت میکند
پشه را از روزی او و انچه را که بر میدارد ماده از حیوانات در شکم خود از اولاد و الحمد لله الکائن قبل ان یکون کرسی او عرش او سماء او ارض
او جان او انس لا یدرک بوهم و لا یقدر بفهم و لا یشغله سائل و لا ینقصه نائل و لا ینظر بعین و لا یحد بأین و لا یوصف بالازواج
و لا یخلق بعلاج و لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس یعنی سپاس مخصوص خدائی است که موجود است پیش از انکه موجود شود کرسی
یا عرش یا اسمان یا زمین یا جن یا انس زیرا که موجد موجودات موجود است پیش از موجودات البته درک نشود بوهم بحسب شخصی و
معین نشود در عقل بحسب معنی زیرا که غیر محدود محدود نشود و مشغول نسازد او را برای او ردن حاجت سائلی از کار دیکر زیرا که صرف
علم را عقلی نباشد و کم نکرداند خزانه او را بخشش زیرا که خزانه او توانائی او نسبت بایجاد بمحض اراده او و دیده نشود بچشم و معین
نشود بکون در مکان و موصوف نشود بجفت داشتن و ایجاد نمیکند بالات اعضاء و مدرک نشود بهیچ یک از حواس زیرا که جسم
نیست و این اوصاف از خواص جسم است و قیاس کرده نمیشود بمردمان بسبب شان و صفات زیرا که در حقیقت ذات و صفات شباهتی نیست
ذات و صفات الذی کلم موسی تکلیما و اراه من ایاته عظیما بلا جوارح و لا ادوات و لا نطق و لا لهوات بل ان کنت صادقا ایها
المتکلف لوصف ربک فصف جبرئیل و میکائیل و جنود الملائکة المقربین فی حجرات القدس مرجحنین متولهة عقولهم ان یحدوا
احسن الخالقین و انما یدرک بالصفات ذوو الهیئات و الادوات و من ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء یعنی خدائیکه سخن کفت با موسی
سخن کفتنی و نمود باو از علامات و شواهد ربوبیته خود شاهد بزرکی را که عبارتست از تجلی و ظهور لمعه از نور عظمت او برای جبل و مندک
و فرو کوفته شدن و محو کردیدن کوه هستی موسی و مشاهده کردن او بنمود عقل معارف یقینیه حقه بزرک باشد بدون اعضا و الات

و دلاوری انا علی وابن عبد المطلب احمی ذماری واذب عن حسب والموت خیر للفتی من الهرب ذمار نام بیدان والذب المنع والدفع من الاول (میفرماید)
من علی و پسر عبد المطلبم نگاه میدارم ناموس خود را و دفع میکنم از حسب سخن ازاد لی مردن هنر است برای جوانمرد از کریختن ش تا دیدن تو از من تا کنده از مرکش من کسی نبوده است فره

مضر صدق و فضا
الواجب فالوالها
والمناکب احمی ابه
فما قر الکتائب غلام تو
و قلوب شکافتن و منکب دو
و حمایت نکاه میدارم از ناک
و تمقام مصر و قائم جمع اور
کتیبه لشکر کرد کرده (میفرماید)
این شمشیر برای شما است از بود
غالب از زدن بشکند و کذار
جمع واجب شکافند تارکها
و دوشها است نکاه دارم با
مصران لشکرها را ش
این تیغ که اینه فتح و ظفر است
در صفوف او نقش صفا جلوه کرا
از بهر سر دشمن بر شود و شر سیاه
خصم از دم او خواب خونین جکرا
خطاب ابو البلیت عنتر بن
مست صاحب مراد ذی عساکر
خیبر که موسوم شد به تبار مراد
هذا الکم معاشر الاحزاب
فی فالوالها ما دار الرقاب
و استعملوا اللطعن والضراب
و استفلوا اللون فی
لما یصبر سیفی الی
العذاب نعوذ بربی الواحد
الوهاب استعمال السنان
و استبدل ای طرح نفسه فی
الحرب و بمیدان بقتل لا محاله
و اوب ابا باز کشتن و تصیر
کردانیدن و سیف شمشیر غمون
تا (میفرماید) این شمشیر برای
شما است ای جماعتها کروهها
از لشکرها تا کهای کردنها
پس دشنا بید برای نیزه زدن و
شمشیر زدن تا انداز بد خود را
در ورطه جنک برای هلاک و نجات
باز کشتن از احزاب کردانیدن
شمشیر من بعذاب برای تاری
پروردگار واحد بخشنده ش
این تیغ چو ابر است سر خصم چو تیغ
ابی که بحلق دشمنان است دریغ
ای مرهم بد نفس که بد خواه بسند
انقد زند که نوبت تیغ ابریغ
خطاب سیع بن ابی
خیبری و اظهار کمال شجاعت

نکرچنانچه ام معبد خویش او که دو مرد مردن ذکر نمیکن بچند مرتبه بر حکایت ربیع بن ابی الحقیق نضم حا. و فخر فان ملک حسن قوس بوده و صفیه دختر حی بن اخطب زن کنانه پسر ابو بود و شوهر خود دیدکه آفتاب از آسمان فرود آمده بر سینه او افتاد و اخبروش با شوهر اظهار کرد او کف بخن خدا که تواردو ذی که زن ابن ملک شوی که بر ما نزول کرده است طپانچه برو ی اوزد که بر آن چشمش سیاه شد بعد از فتح پیغمبر او را نکاح کرد خطاب بحمائر خیبری و اظهار شجاعت و سروری انا علی و ابن عبد المطلب محمد بن عبد الله سطوة ودرو حسب فرن اذا لاقیت المراهب من بلقه بلوا المنایا والکرب (میفرماید) من علی پسر عبد المطلب با کبرد کرد صاحب حمله و صاحب حسب مجری درجنگ کرجون برسم خبر

مرة بن مروان دارمی روز خیبر و مفاخرت بعلو حسب و نسب ماجید

ویدون گفتگوی زبانه و بدون زبانها گوشیء دهانها بلکه با بجا دکردن کلام بی اختصاص بجهة مکان در تمام جهات و درهمه مقام بلکه اگر تو راست میگوئی در تحمل کلفت و مشقت معرفت ای کسی که اراده داری متحمل مشقت شوی ازبرای تحصیل معرفت بصفات پروردگار تو پس زحمت بکش در تحصیل اوصاف بندگان او که جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقرب درگاه او باشند که ساکنند در حجرهای پاک از نقایص و مائل باشند بسوی زمین از روی رکوع و خشوع حیران باشد عقلهای انها از انکه تحدید و تعیین کنند کنه حقیقت خداوند بهترین خلق کنند گان را تا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن کنه انها چه جای وصف کردن خالق انها با وحال انکه عقول ایشان که بندگان مقرب درگاهند حیران و سرگردان باشد در تحدید و تعیین کنه حقیقت پروردگار پس عقل تو که اضعف بندگان باشد بطریق اولی قاصر و عاجز خواهد بود وادراک کرده نمیشود بصفات مگر موجوداتی که صاحب اشکال و آلات باشند و مگر کسی که منقضی شود و باخر برسد مدت بقاء او هرانزمانی که برسد مدت معین اجل او بفناء و نیست یعنی چیزیکه صاحب شکل و اعضا است مدرک میشود بوصف هیئت و شکل و اعضا او و یا کسی که منقضی و فانی میشود مدرک میگردد با وصاف مدت بقاء او که چند سال بوده و خواهد بود یعنی چیزیکه صاحب کیفیت و کم و زمانست مدرک میشود باوصاف و خیال و عقل و خدای تعالی مبرا و منزه از کم و کیف و زمانست پس مدرک باوصاف نشود فلا اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام و اظلم بظلمته کل نور یعنی پس نیست مستحق پرستش مگر خدا یکانه و الا البته مدرک میشد بحد و ذاتیه منزه و اوصاف حقیقیه مشخصه او ست که روشن و ظاهر گردانید بنور رحمت ذات مقدسه وجود منبسط خود جمیع ماهیات بقاع موجودات را و تاریک گردانید بظلمت ماهیات و حدود تمام انوار وجودات عالم امکان را اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم الریاش و اسبغ علیکم المعاش و لو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان بن داود الذی سخر له ملک الجن و الانس مع النبوة و عظیم الزلفة فلما استوفی طعمته و استکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت و اصبحت الدیار منه خالیة و المساکن معطلة و ورثها قوم آخرون یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری از خدا آنچنانیکه پوشیده است بشما لباسها فاخره نعمتها را و وسعت داده است برشما اسباب معیشت زندگانی را و چنانچه مقدور بود ازبرای کسیکه بیابد بسوی باقی ماندن در دنیا وسیله و یا ازبرای دفع مرگ راهی هر اینه بود آنکس سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما السلام آنسلیمانیکه مسخر و منتسر شد برای او پادشاهی جن و انس با منصب پیغمبری و تقرب بزرگ بدرگاه خدا پس زمانیکه استیفاء کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدت عمر و زندگانی مقدر خود را انداخت او را کمانداران مرضهای نیستی بتیرهای مرگ و صبح کرد مملکتها و درحالتیکه خالی بود از او و مساکن و عمارات او در حالتیکه بیکار و بی صاحب بود بارث بردند و تصرف کردند آنها را جماعه دیگر از سلاطین و ان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة و ابناء العمالقة این الفراعنة و ابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس این الذین قتلوا النبیین و اطفؤا سنن المرسلین و احیوا سنن الجبارین و این الذین ساروا بالجیوش و هزموا الالوف و عسکروا العساکر و مدنوا المدائن یعنی بدرستیکه ازبرای شما است نصیحت هر اینه عبرت گرفتن کجا باشند طایفه عمالقه که طایفه عملیق نواده نوح بودند و کجا باشند پسران آنها که پادشاه حجاز و یمن بودند و کجا باشند طایفه فرعون و پسران فرعون که پادشاهان مصر بودند و کجا باشند اصحاب و اقوام شهرهای رس که طایفه صنوبر پرست باشند و صنوبر درختی بود که یافث پسر نوح کشته بود در کنار نهر رس آنچنان کسانیکه کشتند پیغمبران او فرو نشاندند چراغهای پیغمبران را و زنده کردانیدند طریقهای ظلم و ستم کنندگان را و کجا باشند آن سلاطینی که سفر کردند با لشکرهای بسیار و شکستند سپاه هزار هزار را و جمع کردند لشکرهای بی شمار را و بنا گذاردند شهرهای بسیار را ومنها یعنی و بعضی از این خطبه است در اوصاف صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه قد لبس للحکمة جنتها واخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها والمعرفة بها والتفرغ لها وهی عند نفسه ضالته التی یطلبها و حاجته التی یسئل عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام و ضرب بعسیب ذنبه و الصق الارض بجرانه بقیة من بقایا حجته خلیفة من خلائف انبیائه یعنی بتحقیق که حضرت صاحب العصر و الزمان پوشیده است سپر حکمت را که علم بحقایق اشیاء و معرفت مبدء و معاد انها باشد برنهج حق و صواب مراد از سپر حکمت ملائکه را سپر و افتاد کامله براست بحیثیتیکه مقتدر باشد بر ایراد حجج و براهین بر اعتقادات حقه دینیه و دفع شکوک و شبهات از انها از برای خصم مثل سپر که حفظ ملائمه دفع اذیت میکند و برداشته است و تحصیل کرده است حکمت را با جمیع آداب ارکان و شرائطش از روی آوردن برا و بجمیع حواس و قوای ظاهری و باطنی و شناسائی باو بحسب حقیقت و کما هو حقه و فراغت حاصل کردن ازبرای او بروجه کمال از جمیع علائق و شواغل و اشغال را آن حکمت در نزد نفس حضرت صاحب العصر گم شده ایست که طلب او کرده و جستن او را چنانچه پیغمبر فرمود که الحکمة ضالة المؤمن و آن حکمت ما یحتاج و مقصود آنحضرت است که از خدا درخواست میکرد و دریافت او را پس حضرت صاحب الامر مخفی و پنهانست از مردمان هرزمانیکه مخفی و پنهان

مرکهما و غمهانا ... امروز منم مروبا دو مشهور شده بفضل کمال من بهر جا مذکور من مثل دنبه علاج و نافع اندیشه من دیده او کرد دکور ... انا الغلام العربی عند النسب احمی جواری و اذب عن حسب و اقتل القرن الجری عند الغضب للضرب و الطعن الشدید المنتصب هر آینه از کشت کریهایا افا العرب اهل الامصار و الاعراب سکان البادیة و لغة جمعا للعرب و یعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة و هو ابو الیمن کلهم وجره دلیرشد و امضا بر پای خواستن و انتساب ذا نکسی نسبت کردن جواب او بوجهی لائق و طرزی فائق انا علی و ابن عبد المطلب اخو النبی المصطفی المنتجب رسول رب العالمین قد غلب بینه رب السماء فی الکتب و کلکم یعلم لا اقول الکذب والابزور حین بدا بالنسب فی الادیم والجبین کالذهب لیوم ارضیه بضرب و غضب ضرب غلام ارب من العرب لیس بخوار عند النکب فاثبت لضرب منه حسا کالهب ایتها عیهم و نخاز بر کزیده فالعالم ما یعلم به الشیء کالخاتم غلبنا ما یعلم به الصانع و هو کل ما سواه من الجواهر و الاعراض و انما جمعه لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون و تبجیل هو بد کردن و زور دروغ و ادیم روی دستان کردن و ادیم ... والجبین فوق الصدغ و هما جبینان عن یمین الجبهة و شمالها و ارضاء خوشنود کردن و الارب بکسر الراء الادیب و خورده و خود سست شدن و النکبة و احد النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش یعنی زود و رسول بحق صفه النبی و مفعول یعلم مقدر ای یعلم انی اخو النبی لمذکور در بری صفه غلام (میفرماید) من علی و پسر عبد المطلب مرادش پیغمبر برگزیده ازانش و برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها که بحقیقه غلبه کرد

مواخات علی با پیغمبر

کرده هو بخدا کرده ایشان را پروردگار آسمان در کتاب فقالی آسمانی و همه شما میدانید برادر دری من و او را نمیشناسید این سخن کاذب و نزد دروغ آن زمان که دستان
کرده شود بسبب پوست و چینها استخوانی همچو نداریم زخوشنود میکنم بزدن تیغ و غضب شما زدن کودکی را که از عرب کرد نشسته دیده میشود تا زد نکنیها پس با پیب برای
زده شدن از شمشیر برنده همچو نباشد آتش بی دود شد پیغمبر حق کرد در کتب مسطور است فضل و نسب کمال او مشهور است خوشنود کرد کام ذل هیچ است دور کرد جانب اولیعا
دور است و خبر اطلاقی اخوالنبی بر حضرت ناظم آنکه پیغمبر در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بعقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث بردند و بر ذوی الارحام مقدم باشند

دین اسلام از نظر مردمان وزده است بر زمین طرف دم خود را و چسبانیده است بر زمین سینه خود را و ضعیف و بیکار است از برای
مردمان مانند شتر شکسته از کار افتاده و اما نده او ستانیده مدت جلیل القدر ای بقایا حجج خدا بر خلق و او است خلیفه و جانشین
بزرگ مرتبه از خلیفه های پیغمبران خدا ثم قال ع ایها الناس انی قد بثثت لکم المواعظ التی وعظ بها الانبیاء اممهم و ادیت ما ادت
الاوصیاء الی من بعدهم و ادبتکم بسوطی فلم تستقیموا و حدوتکم بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم اتتوقعون اماما غیری یطأ بکم الطریق
و یرشدکم السبیل یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای مردمان بتحقیق که من منتشر ساختم از برای شما پندها و نصیحتهائی را که پند دادند
پیغمبران امتهای خود را و بجا آوردم از رعیت پروری آنچه را که بجا آوردند اوصیا و خلفا بسوی امتان بعد از پیغمبران و ادب دادم شما را
بتازیانه نصیحت و پند خود پس شما براه راست نیامدید و راندم شما را بسوی حق با نذارات و تخویفات پس شما در یکجا مجتمع و منضم نگشتید
و از برای خدا باشید شما آیا متوقع هستید امامی را غیر از من که روان سازد شما را براه حق و بنماید شما را راه راست را که بپیمائید
الا انه قد ادبر من الدنیا ما کان مقبلا و اقبل منها ما کان مدبرا و ازمع الترحال عباد الله الاخیار و باعوا قلیلا من الدنیا لا یبقی
بکثیر من الاخرة لا یفنی ما ضر اخواننا الذین سفکت دماؤهم بصفین ان لا یکونوا الیوم احیاء یسیغون الغصص و یشربون الرنق
قد والله لقوا الله فوفاهم اجورهم و احلهم دار الامن بعد خوفهم یعنی آگاه باشید بتحقیق که پشت کرد از دنیا قوت اسلام که روآورده
بود بسبب اطاعت کردن مر پیغمبر را و رو آورد از دنیا ضلالت و گمراهی که پشت کرده بود بجهة اطاعت نکردن خلق خلیفه بر حق را و عزم جزم
کردند کوچ کردن را بندگان نیکوکار خدا و فروختند قلیل دنیای فانی را به نصیب آخرت باقی چه ضرر رسانید برادران ما را که ریخته شد خونهای
ایشان در جنگ صفین از اینکه نبودند امروز زنده در حالتیکه نوش کنند غصه ها را و بیاشامند آب کدورت را بتحقیق که
سوگند بخدا که ملاقات کردند رحمت خدا را پس رسانید خدا ایشان را بکمال اجرهای ایشان و بتمام ثواب اعمال ایشان و جا داد ایشان را
بسرای امن از عذاب بعد از خوف ایشان از خدا در دنیا این اخوانی الذین رکبوا الطریق و مضوا علی الحق این عمار و این ابن التیهان
و این ذو الشهادتین و این نظراؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی المنیة و ابرد برؤسهم الی الفجرة قال ثم ضرب ع یده الی لحیته
فاطال البکاء ثم قال علیه السلام اوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه و تدبروا الفرض فاقاموه و احیوا السنة و اماتوا البدعة
دعوا للجهاد فاجابوا و وثقوا بالقائد فاتبعوا ثم نادی باعلی صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا و انی معسکر فی یومی هذا فمن
اراد الرواح الی الله فلیخرج یعنی کجایند برادران من آن برادرانیکه سوار شدند در راه خدا و گذشتند بر اعتقاد حق کجا است عمار
کجا است پسر تیهان کجا است ذو الشهادتین یعنی خزیمه که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دو شاهد عادل خواند کجا اند امثال ایشان
از برادران دینی ایشان آن کسانی که پیمان بسته بودند بر مرگ و شهادت در راه خدا و فرستاده شد سرهای ایشان بسوی مردمان ظالم فاسق
اهل شام گفت نوف راوی خطبه که پس امیر المؤمنین ع زد دست خود را بر ریش خود پس طول داد گریه کردن را و پس گفت ع آه بر برادران ایمانی
من آنکسانی که تلاوت کردند قرآن را و استوار گردانیدند معانی آنرا در دل خود و تفکر کردند فرایض را پس بپا داشتند آنرا و زنده
ساختند طریقه پیغمبر را یعنی بجا آوردند واجبات و مستحبات و میرانیدند بدعت در دین را یعنی آنرا از پا در آوردند از منهیات خوانده
شدند بجهاد پس اجابت کردند و اعتماد کردند بر پیشوای دین پس اطاعت قول او کردند پس حضرت امیر علیه السلام ندا کرد باواز بلند خود
که حاضر شوید از برای جهاد حاضر شوید از برای جهاد ای بندگان خدا آگاه باشید که من مهیا و آماده کننده لشکرم در امروز از
برای جهاد پس هر که اراده دارد روانه شدن بسوی خدا را پس باید بیرون برود از منزل خود از برای جهاد کردن قال نوف و عقد
للحسین علیه السلام فی عشرة آلاف و لقیس بن سعد فی عشرة آلاف و لابی ایوب الانصاری فی عشرة آلاف و لغیرهم علی اعداد اخر
و هو یرید الرجعة الی صفین فما دارت الجمعة حتی ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت العساکر فکنا کاغنام فقدت
راعیها تختطفها الذئاب من کل مکان یعنی گفت نوف راوی که امیر علیه السلام بست سر عسکری را از برای امام حسین علیه السلام در ده
هزار نفر و از برای قیس بن سعد رحمه الله در ده هزار نفر و از برای ابی ایوب انصاری در ده هزار نفر و از برای غیر ایشان از امراء در
اعداد دیگر و آنحضرت ع اراده داشت مراجعت بسوی صفین را در جنگ معویه پس هنوز نگردید جمعه و نگذشت تا اینکه ضربت زد
او را ابن ملجم ملعون پس برگشتند لشکر از معسکر پس بودیم ما مثل گوسفندان بی چوپانی که بربایند آنها را گرگان از هر جائی که باشند

و من خطبة له ع الحمد لله المعروف من غیر رؤیة الخالق من غیر منصبة خلق الخلائق بقدرته و استعبد الارباب
بعزته و ساد العظماء بجوده یعنی سپاس مختص خدائی است که شناخته شده از غیر دیدن حس بلکه با ثار و کردار آفریدگار
است از غیر تعب و رنج کشیدن آفرید جمیع مخلوقات را بقدرت و توانائی خود یعنی آفرید مخلوقات را از جهة اظهار قدرت خود
و گردانید بنده جمیع خداوندان را بغلبه و قهر خود یعنی گردانید بندگان خود را خدا و بنده از جهة اظهار غلبه و قهر خود و مهتر شد
بر بزرگان بسبب جود و بخشش خود یعنی مهتر گردانید کهتران خود را از جهة اظهار جود خود و هو الذی اسکن الدنیا خلقه و بعث

الی

و بعد از غزاء بدر آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و حکم مواخاة در میراث انقطاع یافت و هر یک از انها جز این و انصار اصل و بیع کس بودند و بعضی گویند صد تن بجا مروی است که ابوبکر را با عمر و عثمان برادر ساخت و مصعب بن عمیر را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عتاب بن عبید را با عثمان بن مطعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن منذر را با مقداد بن اسود و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر عقد مواخاة میان مهاجرین و انصار فرمود علی آمد اشک از دیده او روان بود و گفت جنت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد پیغمبر فرمود انت اخی فی الدنیا و الاخرة و امام نوا کرده بعلی الاسماء نوده یان زیب فرمود که عقد مواخاة دو نوبت بوده اول مکه میان مهاجرین و ثانی اینکه مذکور شده و مصنف رابع اشاره آن بذکر حضرت رسالت نه فضل نهم از سفر اول تو نیز و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر پنجم تو نیز و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است و در زبور داود و خطاب بحضرت رسالت که رخم مرتب صد نان تو فاتح باد کرد تو با ایمان باد با شمشیر حمایل کن که حمد و بهاء تو قابل است سخن حق بگو که ناموس و شریعت تو مقرون هیبت و قوت و نصرت خواهد بود و مجموع امم مسخر تو خواهند شد و عیسی با حواریین گفت انا الله و سبا بکم الفار قلیط روح

الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له و معنی فار قلیط فرزکند ... در بعضی
همانا بپیغام احسن انبیاء و منقول است که ... جرعا

لقتل

لتقل فوارس العربان من الاخيار عودر وابنعا انهم كانوا بناة المجد كل مكان لما ادخل النبي محمد سموا لهم كالاسد اصحاب برزوا لبعشر الموت بالقنا وبكل ماضي الشفرتين فبسبب
اذهب على فاطفرت بمامها شرفا هدمت لنا ذوي الاركان لو رام ذلك سوى النبي محمد رجعت يداه بغير قبض بنان ملات بيوتها البلاد بما ابرها وعلا بنا بلك شرفها البنيان
خطاب معاوية بن ابي سفيان تعيير او منقصين بغي وطغيان ستكفيني المليك وحد سيف لدى الهيجا تحسبه شهابا واسمر من رماح الخط لدن
شديد غرابه ابنى لا تعابا اتى وردية الكتيبة كل يوم اذا ما الحرب اضرمت التهابا خدا نيزه های کار در وشمشیر در هیجا کار زار وشهاب آتش افروخته در

الى الجن والانس رسله ليكشفوا لهم عن غطائها وليحذروهم من ضرائها وليضربوا لهم امثالها وليبصروهم عيوبها وليهجموا عليهم بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها وحلالها وحرامها وما اعد سبحانه للمطيعين منهم والعصاة من جنة ونار وكرامة
وهوان يعنى واوست خدا انچنانكه سكنى داد بدنيا مخلوق خود را وفرستاد بسوى جن وانس فرستادكان خود را تا اينكه ظاهر سازند
از براى ايشان پوشيده پرده دنيا را كه قبح دنيا باشد وتا اينكه بترسانند ايشانرا از ضررهاى دنيا وتا اينكه بزنند از براى ايشان مثلها
دنيا را وتا اينكه بينا كردانند ايشانرا بعيبهاى دنيا وتا اينكه هجوم بياورند بر ايشان عبرت گرفتن را از گردش صحتهاى وبيماريهاى دنيا
وحلال دنيا وحرام دنيا وانچيزيكه مهيا ساخته است خداى سبحانه از براى طاعت كنندكان از ايشان وسركشان ايشان از بهشت و
دوزخ وعزت وخوارى احمده الى نفسه كما استحمد الى خلقه جعل لكل شئ قدرا ولكل قدر اجلا ولكل اجل كتابا يعنى ستايش ميكنم
او را در حاليكه رد كرده ام ستايش را بسوى ذات او چنانكه خواهنده اسباب موجبات ستايش خود را كه نعمتها باشد متوجه بسوى بندگان خود گردانيد
است از براى هر مخلوقى مقدارى معينى از اثار وخواص واز براى هر مقدارى مدتى معينى از بقاء واز براى هر مدتى نوشته وثبتى كه متغير ومتبدل نه
تواند شد منها فى ذكر القران يعنى بعضى از اين خطبه است در ذكر قران فالقران آمر زاجر وصامت ناطق حجة الله على
خلقه اخذ عليهم ميثاقه وارتهن عليهم انفسهم اتم نوره واكرم به دينه وقبض نبيه صلى الله عليه واله وقد فرغ الى الخلق
من احكام الهدى به يعنى پس قران امر كننده بمعروف است ونهى كننده از منكر است وخاموش بزبان است گويا ببيان حجت خدا است بر خلق
خدا گرفته است خدا بر خلق عهد وپيمان اقرار بقران را بجهة اعطاء عقل ايشان بمعجزه بودن قران وگرو گرفته است از خلق نفسهاى
ايشانرا كه چنانچه وفا بعهد نكنند نفوس ايشان در معرض عذاب وتلف باشد وتمام گردانيد وشناخت معارف ومعانى قرانرا بتبيين
ترجمان رسول ختمى وگرامى وبزرگ داشت بسبب ان شاد قران دين منسوب باو را وگرفت روح پيغمبر را وحال انكه فارغ شده بود واو رسانيدن
بسوى خلق را از حكمهاى راهنمايى قران فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم يخف عنكم شيئا من دينه ولم يترك شيئا رضيه
او كرهه الا وجعل له علما باديا واية محكمة تزجر عنه او تدعوا اليه فرضاه فيما بقى واحد وسخطه فيما بقى واحد يعنى پس بزرگ
كنيد از او سبحانه باوصاف عظمت وبزرگى بيان اوصاف كه ياد كرده بيان از عظمت ذات خود پس بدرستيكه پنهان نداشته از شما چيزى
از دين خود را وواگذاشته چيزيرا كه راضى بود از ان وبروفق مصلحت بود يا كراهت داشت از ان ومستلزم مفسده بود از مامورات
ومنهيات مگر اينكه گردانيد از براى ان نشانه ظاهر كه پيغمبر باشد وعلامت استواركه قران باشد كه باز دارد از ان مكروه يا بخواند
بسوى ان مرضى بندگان را پس رضاء او در مابقى وآينده از زمان يكى است يا گذشته از زمان پيغمبر صلى الله عليه واله وغضب او
در مابقى وآينده از زمان يكى است يا گذشته از زمان پيغمبر يعنى نسخ وتغيير در احكام او نخواهد بود واعلموا انه لن يرضى
عنكم بشئ سخطه على من كان قبلكم ولن يسخط عليكم بشئ رضيه ممن كان قبلكم وانما تسيرون فى اثر بين وتتكلمون
برجع قول قد قاله الرجال من قبلكم يعنى بدانيد كه هرگز راضى نميشود خداى تعالى از شما بچيزيكه دشمن داشت انرا بر كسيكه منكرات
ومنهيات باشد وهرگز دشمن نميشود بر شما بچيزيكه راضى داشت انرا از كسيكه بود پيش از شما كه مرضيات ومامورات باشد ونيستيد
شما مگر اينكه سير ورفتار ميكنيد در نشانه رفتار ظاهر كه طريقه پيغمبر باشد وسخن ميگوئيد بتكرار واعاده قولى كه گفتند انرا
مردان پيش از شما كه اقرار بما جاء به النبى باشد پس بايد البته مانند سابقين متابعت سنت وطريقه پيغمبر صلى الله عليه
واله واحكام قران كرده باشيد قد كفاكم مؤنة دنياكم وحثكم على الشكر وافترض من السنتكم الذكر واوصاكم بالتقوى و
جعلها منتهى رضاه وحاجته من خلقه فاتقوا الله الذى انتم بعينه ونواصيكم بيده وتقلبكم فى قبضته ان اسررتم علمه وان
اعلنتم كتبه وقد وكل بذلك حفظة كراما لا يسقطون حقا ولا يثبتون باطلا يعنى بتحقيق كه جود وكرم خدا كفايت كرده است
شما را مؤنه وضروريات دنياى شما را از خلق كردن نعمتهاى گوناگون غير متناهيه از براى منفعت شما وتحريص كرده است شما را بر شكر
ان نعمتها وواجب ساخته است ذكر وستايش را كه ناشى از زبانهاى دهان وجان شما باشد ووصيت كرده است شما را بر شكر بايمان
رسول وبيان قران تقوى وپرهيزكارى را وگردانيده است انرا منتهاى خوشنودى وثواب خود ومقصود وفائده از خلق خود زيرا كه
فائده ونفع از تقوى نيست از براى خلق پس بپرهيزيد خداى انچنانيرا كه شما در پيش چشم مشاهده او حاضريد اگرچه بالت چشم نباشد
زيرا كه علم او را جمع ببصر او است نه بعكس وكاكلهاى وجود شما در دست قدرت او است وگرديدن شما از حالى بحالى در قبضه اقتدار
او است شريكى در تصرفات در خلق ندارد اگر اعتقادات چنانيست كه پنهان كرده اند دانسته است انرا ومكتوب بر لوح جنان بر
او عيان است واگر اعمال او كاشف است كه اشكار كرديد انرا نوشته انرا در دفتر الواح حفظه وبتحقيق كه موكل ساخته است باعمال اركانى
شما ملائكه نگاهدارنده بزرگوار را كه عيان اندازند از قلم هيچ عمل محقق موجودى را چه صغيره باشد وچه كبيره واثبات نميكنند ونمى
نويسند در دفتر خود افعال باطله ونكرده را يعنى از روى غفلت زيرا كه از براى انها سهوى وغلطى نيست دفتر انها مجموع حق

طرف محدب از كره هوا و
ان در فا نجز را معتكد نشد
اسمر نيزه گندم گون والخط
موضع باليمامة ينسب اليه الرماح
لانها تجهز من بلاد الهند فيقوم
بر ولدن نرم شعله وشدت
استوار منيق از قلع غرابه
الفاس بالكر حديد هاد ووريا
راندن واضرام آتش افروختن
والتهاب افروخته شدن آتش
وز باند زدن وحله اسمر معطوف
بر مليك وپيش از ان كلام جز
مقدر ومثل ان شائع است
بقيا رواضرمت بصيغه مجهول
والتهابا مفعول مطلق للتهب
مقدر يا تميز (سيف باشد)
رود كفايت كند مرا پادشاه
مطلق ونيزه هاى شمشير من كه
نزد كارزار بيدا شده باشى
او را شعله آتش كه در هوا باشد
ونيزه گندم گون از نيزه هاى
موضع خط نرم كه استوار
استحكام كنار ان براى انكه
نكوهش كرده نشود باز مرا
بان نيزه لشكر دشمن را هر
روز چون آتش خوب فروخته
ميشود در بانه ميزند با نزدك
سن كافى امرا خدا وشمشير
وبن نيزه كه ميكند انا دست
اين نيزه من كه بخل بايع ظفر
الله در وزه مبوه فتح بزر
وحولى معشر كرموا وطابوا
يرجون الغنيمة والنهابا
ولا يخون من حذر المنايا
سؤال المال فيها والايابا
فدع عنك التهدد واصطلب
نارا اذا خمدت صليت
لها شهابا طيبا كشدن
وترجيه ابتدا شدن وغنيمت
مالى كه از كفار بجنك بستانند
ونهب بغارت بردن ونهاب
جمع او وتجواهت كردن از
اول وتهدد بيم كردن وصلى الكافر
النار قاسى حرها وصلى النار
دخلها من الرابع وصليت
الرجل نارا اذا ادخلته نارا
وخمود فرو مردن آتش
از اول وضمير فيها عائد بحرب
وصليت بصيغه معروف با مجهول
وضمير لها راجع به نار وشهابا
بحسب مرتبه مقدم بر لها حال

فرمايد دو نيز اموش من باشند جماعه كه بزرگوارند وپاكند اميد ميدارند غنيمت را وما لها را كه غارت كنند از دشمن واهمال نميكنند از خوف مرگها بخواستن مال در حرب
وبازگشتن پس بگذار از خود بيم كردن را و در ار آتشى كه چون ميرود در رانى ياد داورده سوى بشعله افروخته مرا انداختن جمع كه از روى صدق بر كرده اند در باب غنماء نفس را كرد منند

تعریض امیر بر معویه در صفین

منند لهذا بدکی اندرا پشان نکند این طائفه بر طریقه فرزه منند حکایت چون علی ؑ و معاویه و در صفین بهم رسیدند علی بشیر بن عمرو انصاری که از صحابه
رسول ؐ بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی را نزد معویه فرستادنا او را نصیحت کنند و هر چند که مبالغه را برام در هدایت او کردند معرض
قبول نیامد و گفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو به خون عثمان منطلبی بلکه میخواهی که بدین وسیله
عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده بود اول تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرد و گفت ای غلام خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست گفت تو ما را بشمشیر میترسانی بحق خدا که
اول تو را شمشیر باید خورد
و چون ایشان مراجعت کردند
مرتضی ابن خطبه فرمود در
تعریض معاویه بن ابی سفیان
در وقت مخالفت صفیان
انا علی و اعلی الناس فی
النسب بعد النبی الهاشمی
المصطفی العربی فلا للذی
غره منی ملاطفه مرد
بخلص اوو اقام الذنب
هب علیات و ناج الموت
شباه فاستیقنی بعدها
للویل و الحرب هاشم بن
عبد المطلب و ملاطفه نیکی
لطف کردن و مراستها و دا
عیها الدی و تخلیص خالص کردن
ورق تکسر را درم زده و هبوب
وزیدن باد و سفت الریح
التراب اذا ذرته رأ سبقاً با
گذاشتن امیر ما مؤمن علی
و بلندتر مردم در نسب بعد از
پیغمبر هاشمی برگزیده تازی زبان
بگو مر انکس را که فریفته است
او را از من لطف کردن نیست
انکه خالص میکند درهمها زر
را از طلا و زیند بر تو بادهای
مرگ باشند پس یقین گذار
بعد از آن مر امر کی وای بر دن
مال پس هرچند که من ندیم
در پیتیم کو انکه جدا کند طلا
را از سیم ای خصم رسیده ای
طوفان هلاک بگو من بجانک
شوا ابن عصم منهم حکایت
علی و معاویه ردا اول بحجه
بصفین بهم رسیدند و علی
لشکر خود را بجهت سراز سپرد
تا مردو نیکی تجربه بند و
نیز چنین کرد و هر روز حیلت
مینمودنا اول محرم که ترک حرب
کردند و چون نصف محرم تمام شد بگذر
علی ؑ عدی بن حاتم طائی و یزید بن
قیس ارحبی و شبث بن ربعی و
زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معویه
فرستادنا او را هدایت کنند
و هیچ سخن در نگرفت ایشان
باز گشتند و چون محرم تمام شد
علی ؑ فرمود با برهمان یکماه با
اصلاح و صفا توقف کردم و هیچ
نفعی نداد اکنون بر آنجا نب مهیا
شوید و چون بتاجلان شدا مقدام

وصدق و مطابق واقعست وَ اعْلَمُوا اَنَّ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا مِنَ الْفِتَنِ وَ نُوْرًا مِنَ الظُّلَمِ وَ یُخَلِّدْهُ فِیْمَا اشْتَهَتْ نَفْسُهُ وَ یُنْزِلْهُ مَنْزِلَ الْکَرَامَةِ عِنْدَهُ فِیْ دَارٍ اصْطَنَعَهَا لِنَفْسِهٖ ظِلُّهَا عَرْشُهُ وَ نُوْرُهَا بَهْجَتُهُ وَ زُوَّارُهَا مَلٰٓئِکَتُهُ وَ رُفَقَاؤُهَا رُسُلُهُ یعنی بدانید بتحقیق کسی که بپرهیزد عذاب خدا را قرار میدهد خدا از برای او راه بیرون رفتن از فتنهای ضلالت و شبهات دنیا و شدائد
واهوال روز قیامت و قرار میدهد از برای او نور علم و معرفت از جهت خروج از ظلمت جهل و نادانی و جاوید کرداند او را در هر چیز
که رغبت داشته است نفس او از مشتهیات اخروی و فرود میآورد او را در منزل عزت و قربت نزد خود در سرای بهشتی که ساخته
است او را از برای نفس خود یعنی از برای بندگان خاص مقرب خود سقف آن سرا تخت سلطنت و مظهر پادشاهی او ست و نور آن
مظهر حسن جمال او ست ملاقات کنندگان اهل آن سرا فرشتگان او بند و همنشینان با اهل آن رسولان او بند فَبَادِرُوا الْمَعَادَ
وَ سَابِقُوا الْاٰجَالَ فَاِنَّ النَّاسَ یُوْشِکُ اَنْ یَنْقَطِعَ بِهِمُ الْاَمَلُ وَ یَرْهَقَهُمُ الْاَجَلُ وَ یُسَدَّ عَنْهُمْ بَابُ التَّوْبَةِ فَقَدْ اَصْبَحْتُمْ فِیْ مِثْلِ مَا سَئَلَ
اِلَیْهِ الرَّجْعَةَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَ اَنْتُمْ بَنُوْ سَبِیْلٍ عَلٰی سَفَرٍ مِنْ دَارٍ لَیْسَتْ بِدَارِکُمْ قَدْ اُوْذِنْتُمْ مِنْهَا بِالْاِرْتِحَالِ وَ اُمِرْتُمْ فِیْهَا بِالزَّادِ یعنی
پیشی گیرید و مهیا شوید آخرت را بعبادت و بندگی و سبقت نمائید مرگهای طبیعی را بموت ارادی و بقطع علایق دنیوی پس بتحقیق که
مردمان نزدیکست اینکه منقطع گردد آرزوهای ایشان و فرو گیرد ایشان را مرگ و بسته گردد بر روی ایشان دروازه توبه کردن پس بتحقیق
فرصت نداد مرگ و مانع گردید از مقدمات مرگ از مرضها شدید پس بتحقیق که داخل صبح شدید در مثل حالتی که در خواست کردند
مراجعت بسوی آن حالت آنکسانی که پیش از شما بودند و مردند آن حالت فقدار بر توبه و ندامت از کرده و تلافی بر نکرده است و حال آنکه
شما ابناء سبیل یعنی مسافران بی زاد و راحله اید ثابت بر سفر کردن از سرائی هستید که نیست سرای ماندن شما بتحقیق که اعلام شده شما
بکوچ کردن از آن سرا که قطع علاقه کردن باشد و مامور شده اید به برداشتن توشه آخرت از آن سرا که تقوی و پرهیزکاری باشد وَ اعْلَمُوا اَنَّهُ
لَیْسَ لِهٰذَا الْجِلْدِ الرَّقِیْقِ صَبْرٌ عَلَی النَّارِ فَارْحَمُوْا نُفُوْسَکُمْ فَاِنَّکُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوْهَا فِیْ مَصَائِبِ الدُّنْیَا فَرَاَیْتُمْ جَزَعَ اَحَدِکُمْ مِنَ الشَّوْکَةِ تُصِیْبُهُ
وَ الْعَثْرَةِ تُدْمِیْهِ وَ الرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ فَکَیْفَ اِذَا کَانَ بَیْنَ طَابِقَیْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِیْعَ حَجَرٍ وَ قَرِیْنَ شَیْطَانٍ اَعَلِمْتُمْ اَنَّ مَالِکًا اِذَا غَضِبَ عَلَی
النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا لِغَضَبِهٖ وَ اِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَیْنَ اَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجْرَتِهٖ اَیُّهَا الْیَفَنُ الْکَبِیْرُ الَّذِیْ قَدْ لَهَزَهُ الْقَتِیْرُ کَیْفَ اَنْتَ
اِذَا الْتَحَمَتْ اَطْوَاقُ النَّارِ بِعِظَامِ الْاَعْنَاقِ وَ نَشِبَتِ الْجَوَامِعُ حَتّٰی اَکَلَتْ لُحُوْمَ السَّوَاعِدِ یعنی بدانید بدرستیکه نیست از برای این پوست
تنک بدن شکیبائی بر آتش پس رحم کنید بر نفسهای شما پس بتحقیق که تجربه و امتحان کرده اید نفوس را در مصیبتهای دنیا پس دیدید جزع یکی
از شما را از جهت خاری که فرو شده باشد با و لغزشی که سبب خون آمدن عضوی از او شده باشد و ریگ گرمی که سوزاننده باشد او را پس چگونه
باشد او در وقتیکه میانه دو طبقه از آتش باشد در حالتی که همخوابه باشد با سنگ افروخته شده و همنشین باشد با دیو و دانا یا دانستید
بتحقیق که فرشته مالک موکل بر دوزخ در وقتیکه خشم کند بر آتش میشکند بعضی آتش بعضی را از التهاب و جوشش بسبب خشم مالک و در
وقتیکه صیحه زند بر آتش فرو میجهد آتش دوزخ میان دروازهای دوزخ از جهت جزع کردن از صیحه او ای پیر بسیار عمر کرده آنچنانی که
مخلوط شده است با و پیری چگونه باشد تو در وقتیکه داخل شد و جا گرفت طوقهای آتش در استخوانهای گردنها و چنگ فرو برد غلها
و زنجیرها تا اینکه خورد گوشتهای بازوها را که بسته شده اند بغل و زنجیر فَاللّٰهَ اللّٰهَ مَعْشَرَ الْعِبَادِ وَ اَنْتُمْ سَالِمُوْنَ فِی الصِّحَّةِ قَبْلَ
السُّقْمِ وَ فِی الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّیْقِ فَاسْعَوْا فِیْ فَکَاکِ رِقَابِکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ تُغْلَقَ رَهَائِنُهَا اَسْهِرُوْا عُیُوْنَکُمْ وَ اَضْمِرُوْا بُطُوْنَکُمْ وَ اسْتَعْمِلُوْا
اَقْدَامَکُمْ وَ اَنْفِقُوْا اَمْوَالَکُمْ وَ خُذُوْا مِنْ اَجْسَادِکُمْ تَجُوْدُوْا بِهَا عَلٰی اَنْفُسِکُمْ وَ لَا تَبْخَلُوْا بِهَا عَنْهَا یعنی پس اطاعت کنید خدا را اطاعت
کنید خدا را ای گروه بندگان و حال آنکه شما سالمید از موانع در حال صحت پیش از بیماری و در حال وسعت پیش از تنگی پس تلاش
کنید در وا کردن گرههای گناهان گردنهای نفوس شما پیش از آنکه سخت بسته گردد عقد کردهای آنها که خصلتهای ذمیمه آنها
باشد بیدار گردانید چشمهای شما را بشب زنده داری و لاغر و باریک گردانید شکمهای شما را بروزه داری و کار بفرمائید پاهای شما را
در رفتار راه خدا و انفاق کنید مالهای شما را در راه خدا و بگیرید بدنهای شما را در حالتی که بخشش و فدا کنید بر ارواح شما و
بخیل نشوید ببدن کم نهادن بغذاء روح که آنها بغذا بکشید بدنها را از لذات آنها و زنده گردانید ارواح را بحیات ابدی و نعیم سرمدی
قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ اَقْدَامَکُمْ وَ قَالَ مَنْ ذَا الَّذِیْ یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَیُضَاعِفَهٗ لَهٗ وَ لَهٗ اَجْرٌ کَرِیْمٌ فَلَمْ
یَسْتَنْصِرْکُمْ مِنْ ذُلٍّ وَ لَمْ یَسْتَقْرِضْکُمْ مِنْ قُلٍّ اِسْتَنْصَرَکُمْ وَ لَهٗ جُنُوْدُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ وَ اسْتَقْرَضَکُمْ وَ لَهٗ خَزَائِنُ
السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ وَ اِنَّمَا اَرَادَ اَنْ یَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا یعنی بتحقیق که گفته است خدای سبحانه اینکه یاری کنید او را
در بندگی کردن یاری میکند خدا شما را در ثواب جزیل دادن و ثابت و استوار میکرداند پاهای شما را در راه رفتن بسوی بهشت و گفته است
کیست آن کسی که قرض میدهد خدا را قرض دادن نیکوئی بعبادت کردن بی شرک و ریا پس چندان گرداند خدا جزاء عوض انفاق را
از برای او و حال آنکه باشد از برای او مزد با کرامت با عزت پس خدای تعالی طلب نکرد یاری را از جهت خوف مذلت و خواری و نحوست

غرض

فرمود خطاب بمعویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن او را بهاویه انا الغلام العربی المنتسب من خیر عود فی مصاص المطلب یا ایها
العبد اللئیم المنتسب ازکنت للموت محبا فاقترب و اثبت رویدا ایها الکلب الکلب او لا فولّ هاربا ثم انقلب عود اصل مرتهم و فلان مصاص مرتهم یا لضم اذا کان خالصهم

لبا

نسبا و مطلب برادر هاشم و مرا ما بنجا قوم او چنانچه مضر و ازد و غیر ان گویند و مراد قوم ایشان باشد و اشتداد جواب امد طحینا دوست داشتن و افتراب نزدیک امدن و هلکا بالتنوین ای مرهفا و ارواد مهلة دادن و دحل کلب بکسر اللام شد بالحرص و کلب کاب ای بجنون بکلب بلحوم الناس و اولا ای بلا ثبت و انقلاب گردیدن و لی فرار ثم تقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای ثبت رویدا ابقا اثبت لنا یا ایها (میفرماید) من کودک تا زیبان نسبت کننده خود ثم ببهتر احاطه در خالص تر قبیله مطلب بنده تا کرجواب دهند اگر هستی مهر گرا دوست دارنده پس نزدیک ای و ما بیت ایستا ند مهلة هند ای سک دیوانه بلکه پس پشت کن گریزنده بهرنا زگردش امروزمنم بفضل و توفیق خدا غالب شجاعت اصالة همچنانی

خطاب آنحضرت بحریث بن صباح حمیری

قرض از شما بجهة کم داشتن خزینه طلب یاری کرد از شما و حال انکه مملوک او ست لشکرهای اسمانها و زمینها و حال انکه او ست حکیم غلبه و حکمرانی و طلب کرد از شما قرض را و حال انکه مملوک او ست خزینهای اسمانها و زمینها و حال انکه او ست بی نیاز مطلق بالذات شنا کرده شده بجشایش بر کل مخلوقات و اراده نکرد از استنصار و استقراض مگر ابتلا و امتحان شما را تا اینکه ظاهر بشود که کدام یک از شما بهتر است از روی کار بندگی کردن اگر چه امتحان حقیقی که مستلزم جهل است بر خدا روا نیست لکن چون رفتار خدا با شما با بندگان بسبب بادی مرحمت مانند امتحان است گفته شد امتحان چنانچه در سابق محقق شد معنی امتحان بتفصیل فبادروا باعمالکم تکونوا مع جیران الله فی داره رافق بهم رسله و ازارهم ملائکته و اکرم اسماعهم ان تسمع حسیس نار ابدا وصان اجسادهم ان تلقی لغوبا ونصبا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول ما تسمعون والله المستعان علی نفسی وانفسکم وهو حسبنا و نعم الوکیل یعنی پس پیشی بگیرید باعمال عبادات شما که میباشید با همسایگان بندگان خاص خدا در سرای خدا که بهشت باشد رفیق میگرداند با ایشان رسولان خود را و زیارت ایشان میفرمایند فرشتگان خود را و گرامی میدارد گوشهای ایشانرا از اینکه بشنوند اواز هموار اتش را هرگز و محافظت میکند بدنهای ایشانرا از اینکه برخورند برنج و تعبی اینست فضل و کرم خدا عطا میکند بکسیکه بخواهد و خدا است صاحب فضل و کرم بزرگ من میگویم چیزیرا که شما میشنوید و خدا است خواننده شده بیاری بر نفس خودم و بر نفسهای شما و او بس است بیاری کردن ما را و او خوب وکیل و صاحب اختیار است

ومن کلام له علیه السلام

قاله للبرج بن مسهر الطائی وقد قال بحیث یسمعه لا حکم الا لله وکان من الخوارج یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام که گفته این کلام را ببرج پسر مسهر از قبیله بنی طی و حال انکه گفت برج بن مسهر لا حکم الا لله بطوریکه میشنید امیر المؤمنین ع سخن او را و او از خوارج بود و مردی بود شاعر و این سخن را برد حضرت امیر المؤمنین ع گفتند طایفه خوارج در باره قرار داد حکمین در جنگ صفین و تفصیل ان در پیش گذشت اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز یعنی گفت امیر المؤمنین ببرج خارجی که ساکت شو و سخن مگو دور گرداند خدا ترا از خیر و رحمت یا اینکه بگرداند خدا ترا بصورت قبیح ای دندان افتاده و شکسته دندانهای پیش افتاده و سقر یبا و دنادن دندانهای پیش و قبیح المنظر بود پس سوگند بخدا که بتحقیق که ظاهر شد و اشکار گشت خلیفه بحق که امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس بودی تو در میان لشکر او در حالتی که پنهان بود جسم تو شبیه تو از نظر مردم یعنی از حقارت و پستی تو را در نظر در نمیاورد و مخفی بود اواز تو یعنی از بی غرضی کسی گوش اواز تو نمیداد تا اینکه نعره زد و فریاد کرد سر عسکر باطل که معویه باشد یعنی شهرت کرد اوازه دولت و سلطنت او و تو طلوع کردی و سر از خانه خفا برآوردی مانند طلوع کردن و ظاهر شدن شاخ بز بناگاه باندک وقتی و جری شدن بگفتن از این مقوله سخنان

ومن خطبة له علیه السلام

روی ان صاحبا لامیر المؤمنین علیه السلام یقال له همام کان رجلا عابدا فقال یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل عن جوابه ثم قال یا همام اتق الله واحسن فان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی ص ثم قال یعنی و از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است مرویست که مصاحبی بود از برای امیر المؤمنین همام نام که او مردی عابد پس گفت یا امیر المؤمنین وصف کن و بیان نما از برای من متقین و پرهیزکارانرا تا اینکه گویا که من نگاه میکنم بسوی ایشان پس سنگینی ورزید و درنگ کرد ان حضرت در جواب و پس گفت که ای همام بپرهیز از خدا و کار نیک بکن پس بتحقیق که خدای تعالی با پرهیزکاران است و با محسنین است پس قناعت نکرد همام باین جواب تا اینکه سوگند داد بر حضرت از برای جواب گفتن گفت راوی پس حضرت حمد و ثنا بجا آورد خدا را و درود گفت بر او و صلوات فرستاد بر پیغمبر ص پس گفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم امنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشیهم التواضع یعنی اما بعد از حمد خدا و صلوات بر پیغمبر ص پس بدرستیکه خدای سبحانه ایجاد کرد موجودات را و روزی که خلق بود ایجاد ایشان در حالتیکه بی نیاز بود از فرمانبرداری ایشان و ایمن بود از ضرر نافرمانی ایشان بعلت اینکه ضرر نمیرساند بار نافرمانی کسیکه نافرمانی کرده است او را و نفع نمیرساند باو فرمانبرداری کسیکه فرمان او را برده است زیراکه خداوند عالم کامل من جمیع الجهات است و مقدس است از جمیع جهات پس نفع و ضرر با او از جمله ممتنعات است بلکه طاعت مطیع منفعتش بنفس خود است و عصیان عاصی مضرت بر ذات خود پس معین کرد در میان خلایق معیشتها و گذران زندگانی ایشانرا و گذاشت ایشانرا از گذران دنیا در جایگاه سزاوار با ایشان پس پرهیزکاران در دنیا ارباب کمالات و ملکات پسندیده اند و گفتار ایشان درست و راست است و پوشاک ایشان میانه روی و رفتار ایشان تواضع و فروتنی است غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم ووقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء ولولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا

الی الثواب

که مقابله واقع شد در او چند بار خرد مند و بعد از دعا فی مدلت سفین به شان باز بگردم پس ای صاحب عنبر بیرون سیاه تا چند خنده آزار یعنی اسرا جیحله الاقینة بگریزکه بکیاد نسوزی ناگاه خطاب ظفر ما سب بحریث بن صباح در حرب صفین و اظهار فضایل خویش بحسب نسب و دین انا علی بن عبد المطلب نحن و بیت الله اولی

آخصم اگر بودا بو مرزن را یا لطفی کن با عرابد نزدیک من حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معویه حریث را وصیت کرد که متعرض علی شو عمرو بن عاص پنهان از معاویه او را بحرب علی ترغیب کرد و حریث او بدست علی کشته شد معویه گفته حریثا الم تعلم وعلمک ضائر بان علیا للفوارس قاهر و ان علیا لا یبارزه فارس من الناس الا اقصدته الاظافر امر اجازما فعصیتنی فجدک ان لم تقبل النصح عاثر فذلک عمرو والحوادث جمة عزوز و ما جرت علیک المقادر ظن حریث ان عمرا نصیحه وقد یهلک الانسان ازلا یحاذر ایرکب عمرو راسه خوف نفسه و یصلی حریثا انه لماکر جواب یکی از اعداء دین در حرب صفین ابای تدعوا فی الوغا یا ابن الارب وفی یمینی صارم مذلی للهب من یحصه هذه الجماجم ینسرب لقد علمت والعلیم ذو ارب ان لست فی الحرب العوان بالارب وعز قلبک عن شک انقلب وقا کاذنا والارب بفتح الراء فرط الحاجة المفضی للاحتیال العکل ای حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال وان لم یکن حاجة و الخطو بوزن العلو تحریک الشئ من الاول ومنه الحدیث یخطو الی خطوة ای تحرکی و جام تکسر حا مرله و انسلاب دیجهة شدن آب و العوان من الحرب ما قوتل فیها مرة بعد اخری و آبای مفعول به تدعوا و واو در فی یمینی برای حال و مذلی ای مبعد ما ان قلیل و عهر شک نعت یقینا مقلد (میفرماید) مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و حال انکه بدست راست منست شمشیر برنده که اشکار میکند زبانه اتش برا و دور را هر که میچشانم انشمشیر را از او مرگ میرسد مر این حقیقت را انستم و دانا صاحب زیرکی است که نیستی تو در این حرب

اولی بالکتب وبالنبی المصطفی غیر الکذب اهل اللواء والمقام والحجب نحن نصرناه علی کل العرب وادو در بنت الله برای قسم وبنت الله هو الکعبة قال نعم
وتطهر بیتی للطائفین واولی سزاوارتر وکذب بکسر ذال دروغگو ولواء علم لشکر ومراد از مقام مقام ابرهیم واز حجب پردهای کعبه واگر کوئی فقها تصریح
کرده اند که سوگند بمخلوق مثل کعبه و نبی وجبرئیل و جز ان مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شد گوئیم شاید که تحریم قسم بغیر خدا پس از این نظم بوده باشد و نیز
امام نوآوردر دو صفحه میکوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین و علی هذا یحمل ما تحت فی الصحیحین ان النبی قال افلح وابیه ان صدق بیفرماید من علی بن

الی الثواب وخوفا من العقاب یعنی بپوشند چشمهای خود را از هر چیزی که خدا حرام کرده است بر ایشان و وا دارند گوشها خود را بر شنیدن
علم نفع بخشنده از برای ایشان در آخرت فرود آید نفسهای هر یک ایشان در بلایا و شدائد و گرفتاریهای از برای ایشان مثل کسی که
فرود آید نفس او در فراخی و فراغبالی و آسایش در راضی بودن بقضا خدا و شاکر شدن بداده او و بطیب خاطر بدون ملالت و
کراهتی اگر نبود مدت معین آنچنانی که نوشته است خدای تعالی از برای ایشان و لازم گردانیده است بودن ایشان را در آن
مدت هر آینه قرار نمیگرفت جانهای ایشان در بدنهای ایشان در لحظهٔ از جهت اشتیاق بسوی ثواب خدا که باعث پریدن مرغ روح
ایشان میشد از قفس بدن و از جهت ترسیدن از عذاب خدا که موجب بیرون شدن جان ایشان میگشت از قالب عظم الخالق
فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم فهم والجنة کمن قد راها فهم فیها منعمون وهم والنار کمن قد راها فهم فیها معذبون
قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة یعنی بزرگ نمودن خالق در پیش نفسها
ایشان پس کوچک نمود ما سوای او در چشم ایشان یعنی اعتقاد کردند عظمت و بزرگی خدا را پس در نظر ایشان در آمد حقارت ما دون خدا
پس حال ایشان با بهشت مثل کسی است که دیده باشد او را پس در آنجا متنعم کذرانده باشد و حال ایشان با جهنم مانند کسی است که
دیده باشد او را پس در آنجا بعذاب گذران کرده باشد یعنی ایشان در امر بهشت و دوزخ بر یقینی باشند بمثابه مشاهده دلهای ایشان
قرین حزن و اندوه است از گرفتار بودن در زندان دنیا و مردم آسوده باشند از بدیهای ایشان زیرا که خود آسوده اند و بدنهای ایشان
لاغر باشد از خوف و ریاضت و در خواست ایشان بمردم بسیار سبک باشد زیرا که قانع باشند و محتاج نباشند بکسی مگر باندک و
نفسهای ایشان با عفت باشد زیرا که مطلقا میل نکنند بدنیا چه جای ارتکاب بمحرمات باشد صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة
تجارة مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها واسرتهم ففدوا انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین
لاجزاء القران یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم ویستثیرون به دواء دائهم فاذا مروا بایة فیها تشویق رکنوا الیها
طمعا وتطلعت الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا بایة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم
وشهیقها فی اصول اذانهم فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم واکفهم ورکبهم واطراف اقدامهم یطلبون الی الله
تعالی فی فکاک رقابهم یعنی شکیبائی در زحمت پیشه کردند در روزگار کوتاهی در عقب در آمد ایشان را آسایش مدتهای دراز و تجارت
با منفعتی که میسر ساخت از برای ایشان پروردگار ایشان خواست ایشان را اهل دنیا یعنی خواستند میزش با ایشان را و نخواستند
ایشان اهل دنیا را و الفت با آنها را و اسیر کرد ایشان را دنیا بگرفتاریها و شدائد پس فدا دادند لذات و خواهشها نفسهای
خود را بدنیا و ترک علاقه او کردند و خلاص شدند از اسیری او و راحت یافتند از غل و زنجیر شدائد و مکروهات او و اما حال
ایشان در شب پس صف بندگان باشند پاهای خود را از برای قیام بنماز تلاوت کنندگان مر جزوهای قران را در حالتی که ترتیل
قرائت کنند یعنی قرائت کردنی و با اندوه بیندازند بسبب قران نفسهای خود را و بهیجان در آورند علم دواء درد جهل خود را
از فهم معانی قران پس در وقتی که برخورند بایه که در آن بشارت موجب شوق بعبادت باشد رغبت کنند بسوی آن ایه از جهت
طمع آن بشارت و بر آیند از جای بسوی تحصیل آن از روی شوق و خواهش و گمان کنند که در پیش چشم ایشانست از شدت
یقین بآن و در وقتی که برخورند بایتی که در آن باعث ترس باشد گوش دهند بآن و قبول کنند بگوشهای دلهای ایشان و گمان
کنند که صدای افروخته شدن جهنم و شیون اهل آن در بیخهای گوشهای ایشانست پس ایشان خم شوندگان باشند بر کمرهای خود
از برای رکوع و پهن سازندگان باشند مر پیشانیهای خود را و کفهای دست خود را و زانوهای خود را و سر پاهای خود را از برای
سجود در حالتی که طلب کنند امداد از خدا و آزاد کردن گردنهای ایشان را از غل و زنجیر عذاب و آزاد شدن از آتش جهنم را و اما النهار
فحلماء وعلماء ابرار اتقیاء قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما بالقوم من مرض ویقول
قد خولطوا ولقد خالطهم امر عظیم لا یرضون من اعمالهم القلیل ولا یستکثرون الکثیر فهم لانفسهم متهمون ومن اعمالهم
مشفقون اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری وربی اعلم منی بنفسی اللهم لا تؤاخذنی بما
یقولون واجعلنی افضل مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون یعنی و اما حال ایشان در روز پس بردباران دانایان نیکوکاران
پرهیزکاران باشند بتحقیق که در ندیده است کاهانیده است ایشان را ترس خدا مانند ندیدن و باریک کردن چوب تیر نگاه میکند بسوی
ایشان نگاه کننده پس گمان میکند ایشان را در مند حال آنکه نیست با ایشان علتی ورد ظاهری و میگوید که مخلوط گردیده اند از شدت
حیرت ایشان و حال آنکه هر آینه حیران کرده است ایشان را امر عظیمی که شوق و عشق بلقاء پروردگار باشد خوشنود نمیشوند در
عبادات خود باندک و بیشمار ندیسیار از عبادات بسیار پس ایشان تهمت گذارنده اند بکردن عبادت نفسهای خود را و از عبادات
خود ترسناک اند که آیا مقبول نشود بلکه مواخذه شوند در آن در وقتی که پاکی از کناه یاد کرده شود یکی از ایشان میترسد از

منه

مالنا وما لکم عن حومة الحرب مهرب صفین بکسر صاد وتشدید فاء دهی خراب نزدیک رقه بر کنار رود فرات که محل محاربه حضرت ناظم و معاویه بوده و نهر منصرف سلطه ما بعد
تاویل بقعه واقع بضم فاء و سکون او کانه اسمان و حومه حربگاه و قال الجوهری حومة القتال معظمه (مسیرا ید) منع کار خدا مگر آنکه باشد صفین خانه ما و خانه شما مادام که درخشد

عبد المطلب ما که قریشیم نحن
خانه خدا که سزاوار تریم
بکتابهای آسمانی و به پیغمبر
برگزیده غیر دروغگوی اهل
علم لشکریم و مقام ابرهیم
و پردهای کعبه ما نصرت
دادیم پیغمبر را بر همه عرب
من پیغمبر خود را یاری دادیم
با جان و دل خویش یعنی
من نصرت او در همه جا میکردم
آندم که سخن بشرع انور
میگفت فتح بستر کعبه
پرده او بحضرت ناظم و با
عتبار انسکه احداد او
تا قصی ضابط کعبه بودند
و دیگر امروز کعبه را هست
عبد المطلب ساخته و او خانه
را بجا مه حریر گرفت و کعبه
در معاکی نهاده بود هر گاه
که باران آمدی بدرون
کعبه رفتی قبایل اربعه قریش
در سال سی و پنجم از ولادت
حضرت نبی اتفاق کردند
و کعبه را بکندند و اساس
او را بلند بالا ساختند و
خانه تمام کردند و قدمیان
قبایل خلاف شد که حجر
الاسود را کدام قبیله بجای
خود نهد تا گاه حضرت محمد
بر سیدند اتفاق بر آنکه
کردند و آنحضرت ردای مبارک
بینداخت و حجر الاسود را
بر وی نهاد و قبایل قریش را
فرمود که هر یک گوشه از ردا
بگیرند و بنزدیک پیغمبر
آوردند و پیغمبر حجر را برگرفت
و در مقامی که امروز هست
نهاد و شیعی گوید خانه کعبه
را شرفها الله اول آدم بنا
کرد پس شیث پس ابرهیم و
اسماعیل پس قریش پس عبد الله
بن زبیر که شاذروان را بحجر
داخل کرد پس حجاج بن یوسف
که بوضع اول بساخت و
اینکه امروز است بناء حجاج
خطاب بمعاویه است و حجر
در لیلة الهریر که آتش حرب
افروخته بود الی الله الا
ان تصغی دارنا ودارکم
ما لاح فی الافق کوکب الی
ان تموتوا او نموت و

مدح کردن انجناب اصحاب خود را

در کنارهٔ آسمان ستاره تا آنزمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و مر شما را از نجای حرب جای گریز مس تا هست ستارهٔ در ابجرخ کبود پیوسته میان ما جدال خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من یا پاک کند قلم تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص روز سیم زیاد بن نضر روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر بود و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی شهید شدند و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب قینی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسپید

جهة اینچه درباره او گفته شد پس میگوید که من دانا ترم بنفس من از غیر من پروردگار من دانا تر است از من بنفس من که من پاک از گناه نیستم بار خدایا مگیر مرا باینچه گفتند درباره من از پاک بودن یعنی مرا بعجب مینداز از این گفتار و مؤاخذه کن از من بسبب ان و بکردان مرا بهتر از اینچه گمان بردند در شان من و بیامرز از برای من گناهی را که ایشان نمیدانند از نقائص باطن من فمن علامة احدهم انک تری له قوة فی دین وحزما فی لین وایمانا فی یقین وحرصا فی علم وعلما فی حلم وقصدا فی غنی وخشوعا فی عبادة وتجملا فی فاقة وصبرا فی شدة وطلبا فی حلال ونشاطا فی هدی وتحرجا عن فی طمع یعمل الاعمال الصالحة وهو علی وجل یمسی وهمه الشکر ویصبح وهمه الذکر یبیت حذرا ویصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة یعنی پس از نشانهٔ یکی از ایشان اینست که تو می بینی از برای او توانائی را در دین واحتیاط را در عین نرمی و اعتقاد را در عین یقین و حرص را در دانستن و علم را در بردباری ومیانه روی را در عین بی نیازی و تذلل را در عین بندگی و استغناء را در عین احتیاج و شکیبائی را در عین سختی و طلب کردن را در حلال و خوشحال بودن را در راه یافتن و عیب بودن را در طمع کار میکند عملهای نیکو را وحال آنکه او ست ترسناک شب را بسر میبرد وحال آنکه همتش صرف شکر کردن است و روز را میگذراند وحال آنکه همتش صرف ذکر کردن است داخل شب میشود ترسناک وداخل روز میشود خوشحال ترسناکست از جهة ترس غفلت از ذکر خدا وخوشحال است بسبب اینچه بکه رسیده است باو از فضل و رحمت خدا ان استصعبت علیه نفسه فیما تکره لم یعطها سؤلها فیما تحب قرة عینه فیما لا یزول وزهادته فیما لا یبقی یمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل تراه قریبا امله قلیلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اکله سهلا امره حریزا دینه میتة شهوته مکظوما غیظه الخیر منه مامول والشر منه مامون ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین یعفو عمن ظلمه ویعطی من حرمه ویصل من قطعه بعیدا فحشه لینا قوله غائبا منکره حاضرا معروفه وان کان فی الذاکرین مقبلا خیره مدبرا شره یعنی اگر دشوار بگیرد نفس او برا و بچیزیکه کراهت دارد نفسش او را عطا نمیکند بنفس خود خواهش او را در چیزیکه دوست میدارد او را و روشنائی چشم او در چیزیست که زائل نمیشود که عزت آخرت باشد و بی رغبتی او در چیزیست که باقی نمیماند که لذت دنیا باشد و مخلوط میکند بردباری را بدانائی و گفتار را بکردار می بینی او را که نزدیکست آرزوی او اندکست لغزش او ترسان است دل او قناعت کننده است نفس او اندکست خواهش او آسانست امور او محفوظ است دین او مرده است شهوت حیوانیه او فرو نشانده شده است خشم او از حلم او از خیر او امیدوار ند مردم و از شر او امنند مردم اگر بنشیند در میان غافلان نوشته شده است از ذکر کنندگان زیرا که ذاکر است بدل و زبان و چنانچه بنشیند در مجلس مذاکرهٔ علم علما و یا در مجلس قرائت قران نوشته نمیشود از غافلین زیرا که بدل ذاکر است اگرچه مستمع و خاموش است در میگذرد از کسیکه ستم باو کند و بخشش میکند بکسیکه حق او را نداده است و صلهٔ رحم بجا میآورد با کسیکه قطع صلهٔ رحم او کرده است دور است از مردم قبیح گفتن او و نرم و ملائم است گفتار او و دور است از مردمان بدی او و حاضر است از برای مردمان نیکی او و روآورنده است بمردم نفع او و روگرداننده است از مردم ضرر او فی الزلازل وقور وفی المکاره صبور وفی الرخاء شکور لا یحیف علی من یبغض ولا یأثم فیمن یحب یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه لا یضیع ما استحفظ ولا ینسی ما ذکر ولا ینابز بالالقاب ولا یضار بالجار ولا یشمت بالمصائب ولا یدخل فی الباطل ولا یخرج من الحق ان صمت لم یغمه صمته وان ضحک لم یعل صوته وان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی ینتقم له نفسه منه فی عناء والناس منه فی راحة اتعب نفسه لآخرته واراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه ممن دنا منه لین ورحمة لیس تباعده بکبر وعظمة ولا دنوه بمکر وخدیعة یعنی در شدائد و بلایا با تمکین است و در مصائب شکیبا است و در وسعت روزی شکر گذار است و ستم نمیکند بر کسی که خشم دارد و مرتکب گناه نمیشود درباره کسیکه دوست دارد اقرار بحق میکند پیش از انکه شهادت داده شود بر حق ضایع نمیسازد چیزیرا که باو سپرده باشند و فراموش نمیکند چیزیرا که مذکور کرده باشند باو و نمیخواند مردم را بلقبهای بد و ضرر نمیرساند بهمسایه و شماتت نمیکند بمصیبتهای دیگران و داخل نمیشود در امر باطل ناحق و بیرون نمیرود از حق اگر خاموش شود غمگین نسازد او را خاموشی او و اگر بخندد بلند نشود آواز او و اگر ستمزده شود شکیبائی پیش گیرد تا اینکه باشد خدا آنکسیکه که انتقام گیرد از برای او نفس او از جانب او در رنج است و مردمان از جانب او در آسایشند مشقت رساند بر نفس خود از برای راحت آخرت خود و راحت رساند بمردمان از جانب نفس خود دوری او از کسیکه دور شود از او بی رغبتی است از دنیا و پاکی است از او و نزدیکی او از کسیکه نزدیک شود باو ملائمت دلسوزی است نیست دوری او بسبب کبر و بزرگی و نه مصاحبت او بسبب مکر و خدعه قال فصعق همام صعقة کانت نفسه فیها فقال امیر المؤمنین اما والله لقد کنت اخافها علیه ثم قال هکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل فما بالک انت یا امیر المؤمنین فقال ویحک ان لکل اجل وقتا لا یعدوه وسببا لا یتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشیطان علی

والحزر بیعهٔ همدانی باد وازده هزار سوار حمله کردند دشمنان را مغلوب کردند منکوب و خشنود شب را مد همچنان حرب کردند تا روز و مرتضی در آن شب پانصد و سیزده کس بدست مبارک کشت و آن شب را لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سگست و چون علم افتاب ظاهر شد لشکر شام عزم هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزهها کردند و گفتند امیر ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی در آن شب بقطعه فرمود مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

یا ایها السائل عن اصحابی ان کنت تبغی خبر الصواب انبئک عنهم غیر ما تکذاب بانهم اوعیة الکتاب صبر لدی الهیجاء والضراب فسل بذاک معشر الاحزاب

خبر اینچه محمد صادق و کذب بابطل وانباء خبر دادن و ما زائد و تکذاب بفتح دروغگفتن و صبر بضم صابر جمع صبور میفرماید ای پرسنده من از یاران من اگر تو که میجوئی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بلکه ایشان ظرفهای قران و حفاظ آنند صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس با جماعت گروههای آن از این هستند جماعت کریاران مند مسغر و بجمع فضل احبا منند در بجهل دین بحفظ قران کوشند در معرکه نیزه و زبان منند و ابن اعثم گوید ابن شیر معقل بن قیس ریاحی آمد که در حرب صفین گفته است که عسکر نصرت آثر المرتضی

از دعاهم اخوهم اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبوا هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا لقومی اخری مثلها ان تغیبوا بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم واباؤهم اباء صدق فانجبوا حفظ الغیب للشخص ان لا تفعل فی غیبته ما یکرهه وجزا یادا زادن از ثانی و قعود نشستن از اول وانجاب پسر نیک زادن واخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ کردند

جوانیست او یکسا نست ولم یقعد دعاء و بهم ای بموتهم میفرماید اپلیئ بنی قوم مرا که چون خواندند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند با من خوم ایشان نگاه داشتند غائب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارندهٔ مر قوم خود را یا داش میدهم مثل آن اگر غائب شوند ایشان صاحبان حرب بند منشینا د بمرگ ایشان

مدح بحضرت از قبیلهٔ حمیر عرب را

مادران ایشان و پدران ایشان پدران زادتی اند و زاد ندپسران ... جمع که لباس مرهم پوشند پوشند بحفظ عیب ... کوشند ازشرب من جیزهٔ باقیه اند هر روز ... جام صفا می نوشند مدح قبیلهٔ حمیر از عرب شجاعت و اصالت را **الازد سیفی علی الاعداء کلهم وسیف احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجؤا اوفوا وان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب** ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا و دان له ای اطاعه و مفاجا کسی را ناگاه گرفتن و ایفا وفا کردن و تمام کردن حق و دکوو را بر ... دانستن از تاب (میفرماید) قبیلهٔ ازد شمشیر منند بر دشمنان همهٔ ایشان و شمشیر احمدند انکس که اطاعه کردند مر او را تا زی زبانان ایشان

قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق او را و اگر مغلوب شوند سر بگریز نهند و ندانند چیست پس بار آمسند اهل شمشیر همه ما بخدا و از جهان سیر هم معنی گریختن ندانند که چیست تا شند بروز کارزار حرب چون شیر همه

قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق و داودیة سلب البیض فوق رؤوسهم تحمها الیلب وفی الانامل سمر الخط والقضب البیض تضحک والاجال تنتحب والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس آنچه پوشند و اعتراک انبوهی کردن و معترک جنگ گاه و ابیض شمشیر و بیض بکسر باء جمع او و رقیق شمشیر تنک و رقاق جمع او و داود پیغمبری که قاتل جالوت بود و زره را اختراع فرمود و داودیه زره و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح باء خود که بر سر نهند و الیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود یخرز بعضها الی بعض و سمر بضم سین جمع اسمر و قصب بضم قاف و ضاد معجمه بفتح و صاد مهمله جمع ... ابن تقدیر مجرور باشد و جرا و ملایم باشد قوافی بیت و ضحک خندیدن از رابع والا المدة المضروبة لحیوة الانسان و انتحاب گریستن و رعاف امدن خون از بینی و رعف از پیش رفتن هر دو از اول و قال الجوهری یوم ما رواعف لما یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن و روح جان و انتهاب غارت کردن و تنوین رؤوس عوض از مضاف الیه ای رؤسهم و خنده شمشیر عبارت از لمعان و ظهور بیاض ان و گریستن اجل کنایه از انقضا و انتهاء او و میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرها تنک و زرهها داودی که در بودند اندازه خودها بر بالای سرهای ایشان و در زیر خودها زره های یمنی و در سرها انگشتها نیزهای گندم گون از موضع خط و شمشیرها با نیزهای نیز اشبهند راست شمشیرها میخندند اجلها دشمنان میگریند نیزهای گنده خون میاید خون از بینی ایشان و خانهای دشمنان غارت کرده میشوند

لیسانک یعنی پس گفت راوی که صیحه زد همام صیحه زدنی که بود روح او و روان صیحه یعنی مرد در آن صیحه پس گفت امیر المؤمنین ع آگاه باش سوگند بخدا که هر اینه بودم من که میترسیدم از صیحه مرگ برا و یعنی با ینجهة تثاقل و درنگ کردم در جواب پس گفت کیما نند این کار میکند موعظهها بلاغت دار با هلش پس گفت گوینده که پس چگونه است حال تو ای امیر المؤمنین یعنی چرا در تو مثل این عمل را نکرد پس گفت ع وای بر تو باد بتحقیق که از برای هر مرگی مدت معینی است که از او درنگذرد و سببی شرطیست که از او تجاوز نکند و درباره همام بعد از رسیدن اجل سبب شرط وعظ واعظ بود که اثر کرد و مدت اجل من نرسیده است تا اینکه موعظه این اثر را تواند کرد و حال آنکه در او ع نیز تاثیر واقع کرده بود و او مرده بود بموت ارادی بتقریب تغاظ از خدا و رسول ص مردنی بالاتر از مردن طبیعی پس گفت ع مهلت دادم تو را مهلت دادنی در این کلام و عود مکن بعد از این بمثل این کلام که رد قول امام بحق و ارتداد و کفر و موجب قتل تو است لکن چون ندانستی کفتی اهمال و مساهله شد با تو پس نبود این کلام تو مگر اینکه دمیده بود آنرا شیاطین بر زبان تو که تو را هلاک گردانند بجهت باطل و ناحق بودن این کلام **ومن خطبة له ع یصف فیها المنافقین** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است که ذکر میکند در آن صفت منافقان را **نحمده علی ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من المعصیة ونسئله لمنته تماما وبحبله اعتصاما** یعنی میستاییم خدا را بر چیزی که توفیق داد مر اینچیز را بر بندگان از طاعة و فرمان برداری یعنی اسباب وشرائط طاعت را کرامت کرد و بر چیزی که منع کرد بندگان را از او از معصیت و سرکشی یعنی اسباب منع از معصیت را مرحمت کرد و درخواست میکنیم از او تمام کردن مرحمت او را بر ساییدن با یمان کامل و قرب شامل و چنگ در زدن بریسمان بر ساییدن با او را با ثبات و استحکام در علم و عمل **ونشهد ان محمدا عبده ورسوله خاض الی رضوان الله کل غمرة وتجرع کل غصة وقد تلون له الادنون وتألب علیه الاقصون وخلعت الیه العرب اعنتها وضربت الی محاربته بطون رواحلها حتی انزلت بساحته عداوتها من ابعد الدار واسحق المزار** یعنی شهادت میدهیم اینکه محمد ص بندهٔ خاص او و فرستادهٔ او است فرو رفت در هر شدتی از جهت رسیدن بخوشنودی خدای تعالی و نوشید پیاپی هر غصه را از خوشنودی خدا و متغیر و مختلف شدند از برای او بحالات مختلفه نزدیکان و خویشان او و جمع گشتند بر مخالفت او بیگانگان او و کندند طایفهٔ عرب بسوی حرب او لجامهای اختیار خود را و زدند بر شکمهای حیوانهای بار کش خود و راندند آنها را در حرکت بسوی جنگ با او تا اینکه فرود آوردند بفضاء خانه و مملکت او دشمنی خود را از دورترین خانه و سرا و دورترین زیارتگاه **ومنها اوصیکم عباد الله بتقوی الله واحذرکم اهل النفاق فانهم الضالون المضلون والزالون المزلون یتلونون الوانا ویفتنون افتنانا ویعمدونکم بکل عماد ویرصدونکم بکل مرصاد قلوبهم دویة وصفاحهم نقیة یمشون الخفاء ویدبون الضراء وصفهم دواء وقولهم شفاء وفعلهم الداء العیاء** یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری خدا و میترسانم شما را بمردم منافق پس بتحقیق که ایشان گمراه و گمراه کننده اند و لغزنده و لغزاننده اند در نگ برنگ و حال بحال میشوند اند بر نگهای و حالهای مختلفه کرده اند از نوعی بنوعی از کارها بانواع مختلفه قصد میکنند شما را بهر تکیه گاهی و انتظار شما میکشند در هر گذرگاهی دلهای ایشان دردناک است و صورتهای ایشان پاک راه میروند در پنهان و می جنبند در اشکال توصیف ایشان دوا درد است و گفتار ایشان شفاء مرض است و کردار ایشان درد بی درمان **حسدة الرخاء ومؤکدو البلاء ومقنطو الرجاء لهم بکل طریق صریع والی کل قلب شفیع ولکل شجو دموع یتقارضون الثناء ویتراقبون الجزاء ان سئلوا الحفوا وان عذلوا کشفوا وان حکموا اسرفوا قد اعدوا لکل حق باطلا ولکل قائم مائلا ولکل حی قاتلا ولکل باب مفتاحا ولکل لیل مصباحا** یعنی حسد برندگان فراخ روزیند و محکم کنندگان بلاء و مضیق کنندگان امیدند از برای ایشان در هر راهی افتاده ایست و بسوی هر دلی شفیعی است و از برای هر سوزش دلی اشکهاست بقرض میدهند بیکدیگر ستایش را و چشم داشتند از یکدیگر جزاء و احسان را اگر چیزی بخواهند الحاح و اصرار کنند و اگر ملامت کنند اظهار کنند عیب را و اگر حاکم گردانند ایشان را در حکومتی اسراف کنند بتحقیق که آماده ساختند از برای هر حقی باطلی را و از برای هر راستی کجی را و از برای هر زنده کشنده را و از برای هر دری کلیدی را و از برای هر شبی چراغی را یعنی صاحب انواع حیله دانها و مکرند **یتوصلون الی الطمع بالیأس لیقیموا به اسواقهم وینفقوا به اعلاقهم یقولون فیشبهون ویصفون فیموهون قد هونوا الطریق واضلعوا المضیق فهم لمة الشیطان وحمة النیران اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون** یعنی وصل میکنند طمع مردم را بنومیدی تا اینکه برپا کنند بازار کار خود را بسبب یأس مردم و رواج دهند امتعه و مالهای خود را میگویند سخنی پس مشتبه میسازند بر مردم و توصیف میکنند امری را پس زر اندود میکنند و آسان میگردانند راه باطل را در پهلو میگذارند تنگنا را پس ایشان جماعت شیطانند و چشمه آتشند آن جماعت طایفهٔ شیطانند آگاه باش که طایفهٔ شیطان زیان کارانند **ومن خطبة له** یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است **الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه وجلال کبریائه ما حیر مقل العقول**

من

کون میاید خون از بینی ایشان و خانهای دشمنان غارت کرده میشوند ... شد حامد قوم من ... داریدتمام نیزه سنگ شکاف از اینکه خود نیزه این طایفه خون بیداشتها دست و سرش رعاف **و ای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفعل ما من دونه العجب الازد ازید من یمشی علی قدم فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا والاوس و**

الخزرج القوم الذین هم اووا فاعطوا فوق ما وهبوا ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا قبیلة وهی تنسب الیها وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وآبوا جای دادن (سیغرابه) کدام نوزادان دو نیست مرایشانرا درانروز از کردار انچه از منسوب اوست عجب قبیله از د فرو نشوند از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بشر و بلندتر نداز روی بزرگی چون سوار شدند و قبیله اوس و قبیله خزرج ان قومند که ایشان جای دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از ان که بخشیده شده باشند تن هر روز کند ظهور از یار انم کاری که من از خوبی اعدادمانم در جو ستمان طراسطانیه نبست

مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ وَرَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شَهَادَةَ اِيْمَانٍ وَاِيْقَانٍ وَاِخْلَاصٍ وَاِذْعَانٍ پس سپاس مختص خدای یگانه ایست که اشکار کرد از نشانها پادشاهی خود و بزرگی بزرگواری خود انچیز را که حیران گردانید بدیها عقلها را از معقولات عجیبه خود و منع کرد خطورات فکرها نفسها را از شناسائی حقیقت صفت خود و شهادت میدهم باینکه نیست مستحق ستایش مگر خدا شهادتی از روی اعتقاد جازم خالی از ریب و ریا ملازم طاعات و عبادات وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ اَرْسَلَهٗ وَاَعْلَامُ الْهُدٰى دَارِسَةٌ وَمَنَاهِجُ الدِّيْنِ طَامِسَةٌ فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ وَهَدٰى اِلَى الرُّشْدِ وَاَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده خاص او و فرستاده اوست فرستاد اورا و حال انکه نشانهای هدایت و راهنمائی مندرس و منهدم بود و راههای دین منعدم بود پس اشکار کرد حق را و نصیحت کرد خلق را و رسانید خلق را براه راست و امر کرد بعدل و وسط در رود خدا باد بر او و آل او وَاعْلَمُوْا عِبَادَ اللّٰهِ اَنَّهٗ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا عَلِمَ مَبْلَغَ نِعَمِهٖ عَلَيْكُمْ وَاَحْصٰى اِحْسَانَهٗ اِلَيْكُمْ فَاسْتَفْتِحُوْهُ وَاسْتَنْجِحُوْهُ وَاطْلُبُوْا اِلَيْهِ وَاسْتَمْنِحُوْهُ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق خدا خلق نکرده است شما را بی فایده و مصلحت زیرا که حکیم است و رها نکرده است شما را بی چوپان زیرا که حفیظ است دانسته است مقدار نعمتهای خود را بر شما و شمرده است انعام خود را بر شما و از روی دانش و بینش نعمتها بشما انعام کرده بر وفق حکمت و مصلحت پس چیرا از او طلب کنید فتح و نصرت اورا بر نفس خود و طلب کنید ظفر او را و طالب و متوجه شوید بسوی او در مطالب و طلب کنید عطیه و بخشش اورا فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ وَلَا اُغْلِقَ عَنْكُمْ دُوْنَهٗ بَابٌ وَاِنَّهٗ لَبِكُلِّ مَكَانٍ وَفِيْ كُلِّ حِيْنٍ وَاَوَانٍ وَمَعَ كُلِّ اِنْسٍ وَجَانٍّ لَا يَثْلِمُهُ الْعَطَاءُ وَلَا يَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ وَلَا يَسْتَنْفِدُهٗ سَائِلٌ وَلَا يَسْتَقْصِيْهِ نَائِلٌ وَلَا يَلْوِيْهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ وَلَا يُلْهِيْهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ وَلَا تَحْجُزُهٗ هِبَةٌ عَنْ سَلْبٍ وَلَا يَشْغَلُهٗ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ وَلَا تُوْلِهُهٗ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ یعنی پس نبریده است شما را از او پرده و بسته نشده است از شما پیش روی او دروازه یعنی مانعی از برای شما نیست در خواست او و بتحقیق که هر اینه در هر مکان و هر زمان و وقت حاضر است و با هر انسان و جن میباشد زیرا که قیوم هر چیز است انچیز بیرون و دور نمیتواند بود و رخنه نمیکند کرم اورا بخشش و کم نمیگرداند خزانه اورا اگر کردن و تمام نمیکند خزانه اورا سوال کننده و محتاج زیرا که خزانه او قدرت او است بر ایجاد پس هرگز رخنه و نقص و تمام شدن در جود و کرم و خزانه اش نشود و باز نمیگرداند نعمتهای اورا عطیه و منحرف نمیگرداند اورا در کرم شخصی از شخصی و مشغول نمیگرداند اورا آوازی از آوازی و مانع نمیشود اورا بخششی از ربودنی و روگردان نمیسازد اورا غضبی از رحمتی و حیران نمیگرداند اورا رافتی از عذابی یعنی از برای او بسبب تغییر حالی نیست وَلَا تُجِنُّهُ الْبُطُوْنُ عَنِ الظُّهُوْرِ وَلَا تَقْطَعُهُ الظُّهُوْرُ عَنِ الْبُطُوْنِ قَرُبَ فَنَاٰى وَعَلَا فَدَنَا وَظَهَرَ فَبَطَنَ وَبَطَنَ فَعَلَنَ وَدَانَ فَلَمْ يُدَنْ وَلَمْ يَذْرَاِ الْخَلْقَ بِاحْتِيَالٍ وَلَا اسْتَعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ یعنی و پنهان نمیدارد اورا مخفی بودن ذات و هویت او از عقول و مدارک از ظاهر و اشکار بودن او با آثار و افعال خود و منقطع نمیگرداند ظاهر بودن او با آثار از مخفی بودن و پنهان بودن ذات او بر عقول و مدارک زیرا که از شدت ظهور مخفی است پس باطن است در شدت ظهور و ظاهر است در عین بطون بلکه بطون او عین ظهور است چنانچه ظهور او عین بطون است نزدیکست بهر چیز بجهت قیومیت خود و دور است بجهت آنکه ذات والا قیوم نباشد و مسلط است بر هر چیز پس نزدیکست بهر چیز والا مسلط نباشد و بغایت اشکار است پس مخفی است والا بغایت اشکار نباشد و سر موثر هر اثر است زیرا که موثری نیست جز او پس هویدا است با آثار و الا سر و موثر نباشد نزدیکست بهر چیز بسبب مدد و قیومیت بود و هیچ چیز با و نزدیک نیست بسبب ذات نداشتن و خلق نکرد خلق را بسبب گردیدن از حالی بحالی از ضعفی بقوتی و از جهلی بعلمی و نامعلومی بملائمی و امثال آن و نه بسبب امداد و کمک جستن بایشان از جهت ناتوانی و ناتوانائی باد شمنی بلکه پیش از خلق و در حین خلق و بعد از خلق بیکحالست از سلطنت و کمال بدون تغیر احوال اُوْصِيْكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ فَاِنَّهَا الزِّمَامُ وَالْقِوَامُ فَتَمَسَّكُوْا بِوَثَائِقِهَا وَاعْتَصِمُوْا بِحَقَائِقِهَا تَؤُلْ بِكُمْ اِلٰٓى اَكْنَانِ الدَّعَةِ وَاَوْطَانِ السَّعَةِ وَمَعَاقِلِ الْحِرْزِ وَمَنَازِلِ الْعِزِّ فِيْ يَوْمٍ تَشْخَصُ فِيْهِ الْاَبْصَارُ وَتُظْلِمُ لَهُ الْاَقْطَارُ وَتُعَطَّلُ فِيْهِ صُرُوْمُ الْعِشَارِ وَيُنْفَخُ فِي الصُّوْرِ فَتَزْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ وَتَبْكَمُ كُلُّ لَهْجَةٍ وَتَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ وَالصُّمُّ الرَّوَاسِخُ فَيَصِيْرُ صَلْدُهَا سَرَابًا رَقْرَقًا وَمَعْهَدُهَا قَاعًا سَمْلَقًا فَلَا شَفِيْعٌ يَشْفَعُ وَلَا حَمِيْمٌ يَنْفَعُ وَلَا مَعْذِرَةٌ تَدْفَعُ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا پس بتحقیق که پرهیزکاری خدا مهار ایست که میکشاند شما را برضوان خدا و ستونی است که نگاه میدارد شما را از افتادن بجهنم پس بچسبید بریسمانهای محکم تقوی که احکام دینیه باشد و چنگ در زنید بحقایق تقوی که اعتقادات حقه یقینیه باشد که راجع میسازد شما را بسوی مکانهای راحت و آرام از مشقتها و آلام و فسحت وطنها و شهرهای وسعت از تنگی طبایع و اوهام و بسوی حصارها و قلعهای محافظت و اهتمام و منزلهای عزت و احترام در روزیکه برهم گذارده نمیشود دیدها و تاریک میشود بعلت ان روز اطراف عالم از غلغله و تغیر و معطل و بی فائده و بی صاحب میگردد دراز روز شهای شتران ماده نزدیک بزایدن گران بها و دمیده میشود در صور اسرافیل پس بیرون میرود هر روحی از بدن و لال میشود هر زبانی و هموار و نرم میکردند

کوههای

آحسنا میوه از درخت باز کردن و فرع شاخ درخت و عتب انکور (سیغرابه) ای جماعت از دید رستیکه من از هر شما خوشنودم و شما سرهای کار خلافت مینید نزدم هرگز نا امید نشود از آن از راحت و امرزیدن و خدا نگاهدار دادایشان از هر حاکم و باکیشماه در حالیکه نوید جانکه نکهدارد اول شاخها رحید دانشود از شاخ او انگور تن ایقوم من از شما چه کشتم خوشنود

باشد

مدح الجناب قبیله ازد و خزرج

دار بدیع فصل که من بعد از یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما هند الحقب وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ولم تخالطوا قدیما صدقکم الکذب اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم وقد یهون علیکم منکم الغضب

انف بفتح همزه و سکون نون با نصم همزه و فی الاساس هو انف قومه وهم انف الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح رجل انف ای الفهم اعلم بربها احد وضعف سست شدن از خامس و اشتد سخت شد والحقبة بالکسر واحدة الحقب السنون وشیمه خوی و خالطه من امتحن وقدیم بکسر قاف ضد نو وقدیم زبر نیست و هان علیه الشیء ای خف و قدیما صفة زمانا مقدر که مفعول فیه است (سیغرابه) ای قبیله ازد شما جماعت سراید با جامه که دست کش نباشد نرسید سست بخود چون بسختی شود روزگار و وفا کردید بوفاء عهد خوی شما است و امیخته نشد در زمان قدیم شما بدروغ چون غضب کنید ترسد خلائق از حمله کردن شما و گاه خفیف سبک است بر شما از شما غضب ایقوم شما گروه عالی قدر بدید کند نزدم وفا و صدق و احسان جند و بید اعدا همه از تیغ شما میترسند مرد چه گواک شما چون بد بید

یا معشر الازد منی جمیعکم راض وانتم رؤس الامر لا الذنب لن ییئس الازد من روح ومغفرة والله یکلؤهم من حیثما حسبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوک لا یجتنی من فرعه العنب

جمیع همه رضا خوشنود شدن وکلاءة نگاه داشتن از ثالث و حدث نو شدن از اول وحدیث نو و اول نخست و مذهب البصریین انه افعل و جمهورهم علی انه من وول وقیل اصله اوال من وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل اصله اول من آل ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله و مذهب الکوفیین انه فوعل من اوال او وول

مدح الحضرت قبیله ازد را

بشبهه جزاء ان زحق خواهد بود تا باشد حسب نسب شما از انام هستید درختی که برش باشد جو والازد جرثومه ان سو بقوا سبقوا او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا صفوا فاصیفهم المولی ولاته فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب هینون لینون خلقا فی مجالسهم لا الجهل یعزوهم فیها ولا الصخب جرثومه بضم جیم بیخ درخت و ما بقه باکسی پیشی گرفتن در دویدن یا تاختن اسب و سبقت پیشی گرفتن از ثانی و مکاثره باکسی به بسیاری نبرد کردن و مصابره باکسی بصبر نبرد کردن و ساهم و سهمه بالفتح کردبستم با او پس کرو بردم از او و مسالبه از یکدیگر ربودن و اصفیه الود اخلصه له و ولاته دو داشتن و شوب آمیختن از او

کوههای بلند و سنگهای سخت پس میگردد سنگ صلب مثل سراب درخشنده و میگردد جای قرار انها زمین هموار بی بلند و پست پس نباشد شفیعی که شفاعت کند و نه خویشی که دافع عذاب باشد و نه عذر خواستنی که سودمند باشد **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است بَعَثَهُ حِینَ لَا عَلَمٌ قَائِمٌ وَلَا مَنَارٌ سَاطِعٌ وَلَا مَنْهَجٌ وَاضِحٌ اُوصِیکُم بِتَقْوَی اللهِ وَاُحَذِّرُکُم الدُّنْیَا فَاِنَّهَا دَارُ شُخُوصٍ وَمَحَلَّةُ تَنْغِیصٍ سَاکِنُهَا ظَاعِنٌ وَقَاطِنُهَا بَائِنٌ تَمِیدُ بِاَهْلِهَا مَیَدَانَ السَّفِینَةِ تَصْفِقُهَا الْعَوَاصِفُ فِی لُجَجِ الْبِحَارِ فَمِنْهُمُ الْغَرِقُ الْوَبِقُ وَمِنْهُمُ النَّاجِی عَلَی مُتُونِ الْاَمْوَاجِ تَحْفِزُهُ الرِّیَاحُ بِاَذْیَالِهَا وَتَحْمِلُهُ عَلَی اَهْوَالِهَا فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَیْسَ بِمُسْتَدْرَکٍ وَمَا نَجَا مِنْهَا فَاِلَی مَهْلَکٍ یعنی فرستاد خدا پیغمبر را در وقتیکه نشانه راه خدا بر پا نبود و علامت و روشنائی بلند نبود و راه واسع اشکار نبود یعنی راه نمایندگان که انبیا و اوصیا باشند ظاهر نبودند و شریعت و ملت حقه پیدا نبود مردم در جهالت و ضلالت حیران بودند وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری خدا و میترسانم شما را از دنیا که بتحقیق دنیا سرای رحیل و کوچ است و محل کدورت ساکن در دنیا مسافر است و مقیم در دنیا دور شونده است از او میجنبد نزدیک شدن اجل انا فانا حرکت میدهد اهل خود را مثل حرکت دادن کشتی اهل خود را در حالتی که بشکنند او را بادهای تند شدید در لجه و میانه دریا پس بعضی از اهلش غرق شونده هالک باشند و بعضی از انها رستگار و رهنده باشند در حالتی که قائم و ثابت باشد بر پشت موجها دور میگرداند او را بادها بدامنهای خود و برمیدارد او را بر وحشتهای خود پس انکسی که غرق گشت نیست تدارک و تلافی کرده شده انچه از او فوت شده است و انکسی که رستگار گشت پس رونده است بسوی هلاکت و مرگ زیرا که از مرگ نجاتی نیست عِبَادَ اللهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا وَالْاَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَالْاَبْدَانُ صَحِیحَةٌ وَالْاَعْضَاءُ لَدْنَةٌ وَالْمُنْقَلَبُ فَسِیحٌ وَالْمَجَالُ عَرِیضٌ قَبْلَ اِرْهَاقِ الْفَوْتِ وَحُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَیْکُمْ نُزُولَهُ وَلَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ یعنی ای بندگان خدا در این زمان پس عمل و عبادت کنید و حال انکه زبانها باز است بگفتن و بدنها صحیح است در کردار و اعضا و جوارح نرم است از برای رکوع و سجود و جای گردش گشاده است و جای حرکت فراخ است پیش از فرو گرفتن موت و فرود امدن مرگ پس ثابت و یقین دانید بر شما فرود امدن مرگ را و انتظار مکشید امدن او را **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ اَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنِّی لَمْ اَرُدَّ عَلَی اللهِ وَلَا عَلَی رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ وَلَقَدْ وَاسَیْتُهُ بِنَفْسِی فِی الْمَوَاطِنِ الَّتِی تَنْکُصُ فِیهَا الْاَبْطَالُ وَتَتَاَخَّرُ الْاَقْدَامُ نَجْدَةً اَکْرَمَنِیَ اللهُ بِهَا وَلَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ وَاِنَّ رَاْسَهُ لَعَلَی صَدْرِی وَقَدْ سَالَتْ نَفْسُهُ فِی کَفِّی فَاَمْرَرْتُهَا عَلَی وَجْهِی یعنی و بتحقیق که دانستند کسانی که طلب حفظ کرده شده بودند دین و کتاب را از اصحاب پیغمبر که خلص مؤمنان باشند که بتحقیق که من رد نکردم بر خدا و نه بر رسول خدا در اوامر و نواهی در ساعتی هرگز و بتحقیق که پیش داشتم رسول خدا را بر نفس خودم و نفس خودم را فدای او کردم در جاهای بسیار که باز میگردیدند از ان پهلوانان و واپس میرفت پاها از روی شجاعت و جوان مردی خودم گرامی داشت مرا خدای تعالی بسبب ان شجاعت و تفصیل ان مواضع در کتب تواریخ مذکور است و بتحقیق که قبض روح رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و حال انکه سر او بر سینه من بود و هر اینه سیلان کرد و روان شد خون دهن او در کف دست من در وقت رحلت و پس کشیدم ان دست خونین را بر صورت خودم از جهة خیر و برکت وَلَقَدْ وُلِّیتُ غُسْلَهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَالْمَلَائِکَةُ اَعْوَانِی فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْاَفْنِیَةُ مَلَاٌ یَهْبِطُ وَمَلَاٌ یَعْرُجُ وَمَا فَارَقَتْ سَمْعِی هَیْنَمَةٌ مِنْهُمْ یُصَلُّونَ عَلَیْهِ حَتَّی وَارَیْنَاهُ فِی ضَرِیحِهِ فَمَنْ ذَا اَحَقُّ بِهِ مِنِّی حَیًّا وَمَیِّتًا یعنی و بتحقیق که من متوجه شدم غسل دادن او را و ملائکه یاریگران من بودند پس صدا بگریه بلند کردند اهل خانه و اطراف از جن و انس و ملائکه گروهی از ملئکه بزیر میامدند و گروهی دیگر بالا میرفتند و جدا نمیشد گوش مرا اواز همهمه ایشان نماز میگذاردند بر رسول خدا تا اینکه پنهان کردیم بدن شریفش را در قبر او پس کیست سزاوارتر از من نسبت باو در حال حیات و ممات او فَانْفُذُوا عَلَی بَصَائِرِکُمْ وَلْتَصْدُقْ نِیَّاتُکُمْ فِی جِهَادِ عَدُوِّکُمْ فَوَالَّذِی لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اِنِّی لَعَلَی جَادَّةِ الْحَقِّ وَاِنَّهُمْ لَعَلَی مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ اَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ وَاَسْتَغْفِرُ اللهَ لِی وَلَکُمْ یعنی پس فرو رونده و سریع باشید در جهاد در حالتی که با بصیرت و بینائی در امر دین باشید و هر اینه باید راست باشد نیتهای شما در جهاد دشمن شما یعنی منافق نباشید پس سوگند بانکسی که نیست خدائی مگر او بتحقیق که من بر وسط راه حقم و بتحقیق که انجماعت دشمنان هر اینه بر جای لغزیدن باطلند میگویم چیزی را که شما میشنوید و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای من و از برای شما **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است یَعْلَمُ عَجِیجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَوَاتِ وَمَعَاصِیَ الْعِبَادِ فِی الْخَلَوَاتِ وَاخْتِلَافَ النِّینَانِ فِی الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ وَتَلَاطُمَ الْمَاءِ بِالرِّیَاحِ الْعَاصِفَاتِ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا نَجِیبُ اللهِ وَسَفِیرُ وَحْیِهِ وَرَسُولُ رَحْمَتِهِ یعنی میداند خدا بانگ اواز حیوانات وحشی را در بیابانها و گناهان بندگان را در خلوتها و اختلاف احوال ماهیها را در دریاهای بزرگ و برهم خوردن اب را بسبب بادهای تند و زنده و شهادت میدهم بر اینکه محمد صلی الله علیه و آله برگزیده خدا است و پیغام اورنده وحی و حکم او است و فرستاده از روی مرحمت او است اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی اُوصِیکُمْ بِتَقْوَی اللهِ الَّذِی ابْتَدَاَ خَلْقَکُمْ وَاِلَیْهِ یَکُونُ مَعَادُکُمْ وَبِهِ نَجَاحُ

فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب ... داشتن و شوب امیختن از او و یعد بالباء و بنفسه و لهو لعب بازی و قال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهم لما لا یحسن ان یصرف به واللعب طلب الفرح و هین بتشدید و تخفیف سان و لین بتشدید و تخفیف نرم و عزو یکی فرو امدن و صخب بانگ کردن (میفرماید) قبیله ازد بیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند به بسیاری بیایان باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو برند و اگر ربوده شوند چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفاء ایشان صرف همتها بامر غیر لائق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان اسانند و نرم اندار روی خلق در جاهای نشستن خود نه جهل فرود میاید ایشان را در ان جاها و نه بانگ زدن پس یاران مرا فضل و کمالست بسبب دین و طاعت نپسندند که نزد کسی دارند وفا نرم خوند همه دم در جهل نیز هرگز یعنی العیث اما رضوا فرددون نائلهم والاسد رهینهم یوما اذا غضبوا اسد الا نام اکفا حین تسالهم واز الناس جاشا اذا هزبوا وای جمع کثیر لا تفرقه اذا تدانت لهم غسان و الندب فالله یجزیهم عما اتو و حبوا به الرسول و ما من صالح کسبوا غیث باران و اما در اصل ان ما بود و ما زائد مثلها ما ند هبتن بلک و نائل عطا و اسد شیر و اسد جمع او و النکد الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام افریدگان و لا واحد له من لفظه و اکف بضم کاف و تشدید فا جمع کف و ربط و رباط بستن و جاش

انچه بطپد از دل چون هراسد و یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته و ندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفرق پراکنده کردن و تدانی بیکدیگر نزدیک شدن و غسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنة رهط الملوک و وا بمعنی مع و ندب القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحد و

بونیا معول نیتعضبوا ومنا معطوف بر ما وبین صالح بیان ما کبسوا و بیت رابع مشیر بامدن صعد بن عبد الله ازدی با پانزده کس از قبیله ازد نزد پیغمبر و اسلام ایشان
در سال دهم از هجرت در مدینه و عثمان هم درین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت پناه شتافتند پیغمبر به یاران گفت راضی شوند ایشان را بی عطا ایشان
و شیر شد متر بند از ایشان چون خشم گیرند روزی کرم خلا بقصد باعتبار رکعها از زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع هستند از زمان که خوانده شوند بحرب کدام گروه بسیار
کم‌اند نساز دامن قبیله از اوچون نزد یکشوی از ایشان قبیله عثمان با ایشان اندازحتن بیکجانب در خدا یا دلش و هدایت ایشان از خیر یکه او داده عطا کرد ندبان رسول خدا را و انچه

طَلِبَتِکُم وَ اِلَیهِ مُنتَهی رَغبَتِکُم وَ نَحوَهُ قَصدُ سَبیلِکُم وَ اِلَیهِ مَرامی مَفزَعِکُم فَاِنَّ تَقوَی اللهِ دَواءُ داءِ قُلُوبِکُم وَ بَصَرُ عَمی اَفئِدَتِکُم وَ شِفاءُ
مَرَضِ اَجسادِکُم وَ صَلاحُ فَسادِ صُدُورِکُم وَ طَهُورُ دَنَسِ اَنفُسِکُم وَ جِلاءُ غِشاءِ اَبصارِکُم وَ اَمنُ فَزَعِ جَأشِکُم وَ ضِیاءُ سَوادِ ظُلمَتِکُم
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من وصیت میکنم شما را بپرهیز کاری خدا آنچنانکه آغاز کرد آفریدن شما را و بسوی
اوست بازگشت شما و باوست فیروزی بمطالب شما و بسوی اوست منتهای خواهش شما و بجانب اوست راستی راه شما و بسوی اوست پناه گاه فزع
و خوف شما زیرا که مبدء المبادی و غایت الغایات است پس بتحقیق که پرهیز از خدا دواء درد جهل دلهای شما است و بینائی دلهای کور شما
زیرا که سبب است از برای افاضه نور علم و معرفت بر قلب شما و شفاء مرض جسمانیه شما است که مرض شهوت و غضب باشد و اصلاح
فساد سینهای شما است که حسد و کینه باشد و پاکی چرک نفسهای شما است که اخلاق ذمیمه باشد و صیقل پرده چشمهای شما است
زیرا که تقوی سبب دفع جمیع امراض و ناخوشیهای نفسانی است و موجب قوت کمالات روحانی است و سبب امن خوف دل شما است و
روشنائی سیاهی تاریکی گمراهی شما است فَاجعَلُوا طاعَةَ اللهِ شِعاراً دُونَ دِثارِکُم وَ دَخیلاً دُونَ شِعارِکُم وَ لَطیفاً بَینَ اَضلاعِکُم
وَ اَمیراً فَوقَ اُمُورِکُم وَ مَنهَلاً لِحینِ وُرُودِکُم وَ شَفیعاً لِدَرَکِ طَلِبَتِکُم وَ جُنَّةً لِیَومِ فَزَعِکُم وَ مَصابیحَ لِبُطُونِ قُبُورِکُم وَ سَکَناً لِطُولِ
وَحشَتِکُم وَ نَفَساً لِکَرَبِ مَواطِنِکُم فَاِنَّ طاعَةَ اللهِ حِرزٌ مِن مَتالِفَ مُکتَنِفَةٍ وَ مَخاوِفَ مُتَوَقَّعَةٍ وَ اُوارِ نیرانٍ مُوقَدَةٍ یعنی پس
بگردانید فرمان برداری خدا را پیراهن شما نزدیک بجسد شما یعنی لازم خود سازید و منفک از خود مگردانید و بگردانید از آن
داخل در باطن شما نزدیکتر از پیراهن شما و بگردانید از آن روح لطیف میان دندهای شما که جایگاه قلب باشد و بگردانید
از آن پادشاه مسلط بر امور شما یعنی بگردانید طاعت خدا را دائمی و با اعتقاد قلبی و با اخلاص کامل و با افعال جنانی
و ارکانی در هر کار و شغل شما و بگردانید طاعت خدا را آبگاه وقت ورود شما بمنزل آخرت و شفیع از برای ادراک رسیدن
بحاجات دنیا و آخرت شما و سپر از برای روز خوف شما و چراغها از برای اندرون قبرهای شما و آرام از برای درازی وحشت
شما و فرج از برای کشف اندوه منزلهای شما در آخرت پس بتحقیق که طاعت خدا وایا نیدا است از مهلکات فرو گیرنده
و از خوفهای انتظار کشیده و از گرمی آتشهای افروخته فَمَن اَخَذَ بِالتَّقوی عَزَبَت عَنهُ الشَّدائِدُ بَعدَ دُنُوِّها وَ احلَولَت لَهُ
الاُمُورُ بَعدَ مَرارَتِها وَ انفَرَجَت عَنهُ الاَمواجُ بَعدَ تَراکُمِها وَ اَسهَلَت لَهُ الصِّعابُ بَعدَ اِنصابِها وَ هَطَلَت عَلَیهِ الکَرامَةُ
بَعدَ قُحُوطِها وَ تَحَدَّبَت عَلَیهِ الرَّحمَةُ بَعدَ نُفُورِها وَ تَفَجَّرَت عَلَیهِ النِّعَمُ بَعدَ نُضُوبِها وَ وَبَلَت عَلَیهِ البَرَکَةُ بَعدَ اِرذاذِها یعنی
کسیکه گرفت و حاصل کرد تقوی را دور میشود از او سختیها بعد از نزدیک شدنش و شیرین میگردد از برای او چیزها بعد از تلخ شدنش
و گشاده میشود از او موجهای اندوه بعد از جمع آمدنش و آسان میگردد از برای او دشواریها بعد از زحمت دادنش و سیلان میکند
و جاری میشود بر او کرامت و عزت بعد از کم یافت بودنش و میل میکند بر او رحمت بعد از نفرت کردنش و روان گردد بر او آب
نعمتها بعد از بزمین فرو رفتنش و میبارد بر او برکت و خیر بعد از نبارید نش فَاتَّقُوا اللهَ الَّذی نَفَعَکُم بِمَوعِظَتِهِ وَ وَعَظَکُم
بِرِسالَتِهِ وَ امتَنَّ عَلَیکُم بِنِعمَتِهِ فَعَبِّدُوا اَنفُسَکُم لِعِبادَتِهِ وَ اخرُجُوا اِلَیهِ مِن حَقِّ طاعَتِهِ یعنی بپرهیزید خدا آنچنانکه منفعت
ساخت شما را بموعظه خود و وعظ کرد شما را به پیغمبری رسول و واعظ خود و منت گذاشت بر شما بنعمت خود پس بگردانید نفسهای
شما را آرام از برای پرستش او و بیرون روید بسوی او از حق فرمانبرداری او ثُمَّ اِنَّ هذَا الاِسلامَ دینُ اللهِ الَّذِی اصطَفاهُ
لِنَفسِهِ وَ اصطَنَعَهُ عَلی عَینِهِ وَ اَصفاهُ خِیَرَةَ خَلقِهِ وَ اَقامَ دَعائِمَهُ عَلی مَحَبَّتِهِ اَذَلَّ الاَدیانَ بِعِزَّتِهِ وَ وَضَعَ المِلَلَ بِرَفعِهِ وَ اَهانَ
اَعداءَهُ بِکَرامَتِهِ وَ خَذَلَ مُحادّیهِ بِنَصرِهِ وَ هَدَمَ اَرکانَ الضَّلالَةِ بِرُکنِهِ وَ سَقی مَن عَطِشَ مِن حِیاضِهِ وَ اَتاقَ الحِیاضَ بِمَواتِحِهِ
یعنی بتحقیق که این اسلام دین خدا آنچنانیست که برگزید او را از برای نفس خود و پرورید او را پیش چشم خود و منتظر خود و خالص
گردانید او را از برای بهترین مخلوقات خود و برپا داشت ستونهای او را بر دوستی خود خوار گردانید دینهای باطل را بسبب عزت او و
پست گردانید ملتهای ناحق را بسبب بلندی او و حقیر ساخت دشمنان او را بسبب بزرگی او و فرو گذاشت مخالفان او را بسبب یاری
کردن او و ویران گردانید پایهای گمراهی را بسبب پایه و مرتبه دادن او و سیراب گردانید کسیرا که تشنه معرفت بود از حوضهای علم او
که پیغمبر و عترتش باشند و پر گردانید حوضهای دلهای مومنان را بآب کشنده کان علم او که ائمه هدی و علماء مهتدی باشند ثُمَّ جَعَلَهُ
لَا انفِصامَ لِعُروَتِهِ وَ لا فَکَّ لِحَلقَتِهِ وَ لَا انهِدامَ لِاَساسِهِ وَ لا زَوالَ لِدَعائِمِهِ وَ لَا انقِلاعَ لِشَجَرَتِهِ وَ لَا انقِطاعَ لِمُدَّتِهِ وَ لا
عَفاءَ لِشَرائِعِهِ وَ لا جَذَّ لِفُرُوعِهِ وَ لا ضَنکَ لِطُرُقِهِ وَ لا وُعُوثَةَ لِسُهُولَتِهِ وَ لا سَوادَ لِوَضَحِهِ وَ لا عِوَجَ لِانتِصابِهِ وَ لا عَصَلَ
فی عُودِهِ وَ لا وَعثَ لِفَجِّهِ وَ لَا انطِفاءَ لِمَصابیحِهِ وَ لا مَرارَةَ لِحَلاوَتِهِ یعنی پس گردانید سلام را که نباشد انکساری از برای دستگیره او
و نباشد واشدنی از برای حلقه او و نباشد خرابی از برای بنیان او و نباشد نیستی از برای ستون او و نباشد کندنی از برای درخت او و نباشد
تمام شدنی از برای مدت بقاء او و نباشد محوی از برای شرایع او و نباشد بریدنی از برای شاخهای درخت او و نباشد تنگی از برای

خطابه عثمان
فان کنت بالشوری ملکت امورهم
فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم
فغیرک اولی بالنبی واقرب

... ما سبق قال الحبیب کیف یجوا بکم واشد زدیک کردن رای فتنه او و قوله والمشیرون غیب اشاره الی ما قاله الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان غائبا فلما فرغ عمر عقد عثمان و علی و زبیر و عبد الرحمن
و سعد یتشاورون فاشار عثمان علی عبد الرحمن بالدخول فی الامر فابی عبد الرحمن و قال لست بالذی انافسکم علی هذا الامر فان شئتم اخترت لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل

تشبیه اسلام ... دنیا را بمار زهر دار

الناس كلهم اليه فاخذ بيننا وحتى جاء فى الجملة الثالثة الى باب المسور بن مخرمة بعد هوى من الليل فضرب الباب قال ادع الى الزبير و سعدا فجاء اوشاورهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد فبايع عثمان و بايعوه و حج بر كسى غلبه كردن اول واقسم كثير الخصومة و خصيمهم اى الخصيم منهم و مراد از عبارت مرتضى چه سلسله قرابت او با رسول است براين وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و على بن ابيطالب بن عبد المطلب و سلسله نسب عثمان برسول براين وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و عثمان بن عفان بن ابى العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف (مینوابی) پس اگر تو ذكر عشيرة ما لك شكاركها

راههای او و نباشد صعوبتی از برای اسانی او و نباشد شبههٔ از برای سفیدی او و نباشد کجی از برای ایستهٔ او و نباشد پیچیدگی از برای چوب او و نباشد تنگی از برای راه واسع او و نباشد فرو نشاندنی از برای چراغهای او و نباشد تلخی از برای شیرینی او فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها و ثبت لها اساسها و ینابیع غزرت عیونها و مصابیح شبت نیرانها و منار اقتدی بها سفارها و اعلام قصد بها فجاجها و مناهل روی بها وردها جعل الله فیه منتهی رضوانه و ذروة دعائمه و سنام طاعته فهو عند الله وثیق الارکان رفیع البنیان منیر البرهان مضیئ النیران عزیز السلطان مشرف المنار معوذ المثار فشرفوه و اتبعوه و ادوا الیه حقه و ضعوه مواضعه یعنی پس اسلام ستونهائیست که فرو کرده است در حق بیخهای او اصلهای آنها را و ثابت و دائم گردانید از برای آنها بنیانهای آنها را و چشمهائیست که بسیار است چشمهای او و چراغهائیست که برافروخته شده است شعلهای آنها و علامتهائیست که راه یافته اند بآن مسافرین آنها و نشانهائیست که قصد کرده شده است بسبب آنها راههای آنها را و ابگاهی است که سیراب کرده شده است و ارد شوندگان او را گردانید است خدا نهایت درا و منتهای خوشنودی خود را و بلندی ستونهای خود را و کوهان اطاعت خود را پس دین اسلام در نزد خدا استوار ارکان بلند است بنیان روشن برهان است شعلهٔ درخشنده است با قهر و غلبه سلطنت بلند نشانه است و ندارنده هیجان غبار است پس با شرف سعادت دانید او را و متابعت کنید او را و بجا بیاورید حق او را و بگذارید او را در جایگاه خودش ثم ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق حین دنا من الدنیا الانقطاع و اقبل من الاخرة الاطلاع و اظلمت بهجتها بعد اشراق و قامت باهلها علی ساق و خشن منها مهاد و ازف منها قیاد فی انقطاع من مدتها و اقتراب من اشراطها و تصرم من اهلها و انفصام من حلقتها و انتشار من سببها و عفاء من اعلامها و تکشف من عوراتها و قصر من طولها یعنی پس بتحقیق که خدا سبحانه برانگیخت محمد را برسالت حق و صدق در وقتیکه نزدیک شده بود منقطع گشتن دنیا و رو آورده بود مشرف شدن و دیده ور گشتن باخرت و تاریک گشته بود زیبائی دنیا بعد از درخشندگی و برپا داشته بود اهلش را بر ساق شدت و درشت شده بود فراش نرم دنیا و نزدیک شده بود بند مهار دنیا در وقت منقطع شدن مدت بقاء دنیا و نزدیک شدن علامات نیستی دنیا و در گذشتن اهل دنیا و شکستن حلقهٔ دنیا و پراکنده شدن وسیلهٔ دنیا و محو گشتن علامتهای دنیا و برهنه شدن و نمایان گشتن عورتها و عیبهای دنیا و کوتاه شدن درازی دنیا جعله الله سبحانه بلاغا لرسالته و کرامة لامته و ربیعا لاهل زمانه و رفعة لاعوانه و شرفا لانصاره ثم انزل علیه الکتاب نورا لا تطفا مصابیحه و سراجا لا یخبو توقده و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل نهجه و شعاعا لا یظلم ضوءه و فرقانا لا یخمد برهانه و تبیانا لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی اسقامه و عزا لا تهزم انصاره و حقا لا تخذل اعوانه فهو معدن الایمان و بحبوحته و ینابیع العلم و بحوره و ریاض العدل و غدرانه و اثافی الاسلام و بنیانه و اودیة الحق و غیطانه یعنی گردانید خدای سبحانه او را رساننده مر رسالت خود و سبب کرامت و شرف از برای امت او و بهار از برای اهل زمان او و بلندی از برای یاری گران او و شرافت از برای یاران او پس فرستاد براو قرآن را که نوری است که فرو نمی نشیند چراغهای او و چراغی است که فرو کش نمیکند افروختن او و دریائی است که رسیده نمیشود بته او و راه راستی است که گم نمیشود رونده او و شعاعی است که تاریک نمیشود روشنائی او و جدا کننده حق از باطل است که فرو نمی نشیند حجت و دلیل او و عماریست که خراب نمیشود اساس او و شفائی است که ترسیده نمیشود مرضهای او و غلبه ایست که مغلوب نمیشود یاران او و حقی است که واگذاشته نمیشود یاری گران او پس او است معدن ایمان و وسط ایمان و چشمهای علم و دریاهای علم و بستانهای عدل و حوضهای عدل و دیگ پایهٔ اسلام و پایهٔ اسلام و سیلگاههای حق و زمینهای با آب و علف حق و بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون لا ینضبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون و منازل لا یضل نهجها المسافرون و اعلام لا یعمی عنها السائرون و آکام لا یجوز عنها القاصدون جعله الله ریا لعطش العلماء و ربیعا لقلوب الفقهاء و محاج لطرق الصلحاء و دواء لیس بعده داء و نورا لیس معه ظلمة یعنی دریائی است که تهی نمیکنند او را خالی کنندگان آب و چشمهائیست که کم نکنند آب او را کشندگان آب و ابگاهی است که نقصان نمیدهند او را وارد شوندگان و منزلهائیست که گم نکنند راه او را مسافران و نشانهائی است که کور نشوند از آنها روندگان و پشته هائیست که انحراف نورزند از آنها قصد کنندگان گردانید خدا او را سیرابی از برای تشنگی علما و بهار از برای دلهای فقهاء و مقصد از برای راههای صلحا و دوائی که نیست بعد از او دردی و نوری که نیست با او ظلمتی و حبلا وثیقا عروته و معقلا منیعا ذروته و عزا لمن تولاه و سلما لمن دخله و هدی لمن ائتم به و عذرا لمن انتحله و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و فلجا لمن حاج به و حاملا لمن حمله و مطیة لمن اعمله و آیة لمن توسم و جنة لمن استلام و علما لمن وعی و حدیثا لمن روی و حکما لمن قضی یعنی گردانید خدا او را ریسمانی که استوار است حلقهٔ گرد و نه او و پناه گاهی که بلند است بالای او و عزت از برای کسیکه متوجه او شود و امان از برای کسیکه داخل او شود و راهنما از برای کسیکه پیروی او کند و معذرت از برای کسیکه برخود به بندد او را و حجت از برای کسی که سخن گوید با او و گواه از برای کسیکه دعوی کند با او و فیروزی از برای کسیکه مجادله کند با او و بردار

ایشانرا پس چگونه نصیحت کنم با من و حال آنکه اهل شوری غائب اند اگر بودی تو که غیر بغیر علیه کردی خصم را از آنان پس غیر تو اولیتر به پیغمبر نزدیکتر است پس مقصود هستی خلافت با هم اشبه هستند حقا تو با هم گر بوده نزدیکتر ما برخاستند در هر دو جهان همسایه تو با هم فتح مخلوق کرا بن دو نسبت بر دو فن مذهب شعر است اهل سنت و جماعت آنند که میان علی و عثمان خصومت نبود ذا بجه معو به على نسبه داده فتل عثمان مشورت و تو با جمعها خطا است بنابراین عجب که این نظم مرتضی باشد مگر بتکلیف شدید وارتکاب تاویل بعيد و مثل این در شأن ابوبکر صدیق در خطبه کلام خواهد آمد و دلیل قوی بر انکار ارباب اغراض فاسد برای ترویج اغراض کاسد و نسبت مدعیان نحو بحضرت مرتضی کنند است که مکتوب سبحان الذی یعلم حذر الاحتم نحن حضرت است و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان بدر مربع و عدد منوالی جذر مثل دو و نه که واضح میان دو چهار که مربع است و دو و اند چه یکی از این دو اگر مربع باشد عدد را و بشر از بلت دیگر از دو است پس صحیح نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح و کسر صحیح نیست و اگر یه واحد عدد را و کسر پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح و کسر کند شکل جهار دهم از مقالهٔ هشتم کتاب اصول و شك نیست که مرتضی شایسته معنو بحق بنا باطل نکند والتوکل علی الاحد الصمد و منه التوفیق والمدد تشبیه برفنا و زوال جهان و زینت دنیا بمار زهر نشان فقد رایت القرون کیف تعاقبت درست ثم قیل کار زر کا هی دنیا لحیة نفثت السم و ان کانت المجسة لانت لم امو لقد تشددها ثم هونتها علی فلانت قرن بعض فانی هر زاد و نقائص بهم فانی شدن و در دو ناپدید شدن از اول و حقی ضیر قصه

و تا ایشان کاهیست که در حملهٔ مفسره مرتضی خبر فضله و خبر شبه بفضله باشد مانند فانها لا تعمی الابصار و بخلاف انها بینه عرفه و انها كان القرآن معجزه و خبر ما دو نفث در دو میکن از نائب دستم زهر و جنبه ببه ای شبه و قسه دستخت شدن و نقوی ناسا نکردن (سیفرایه) هر ایه بحقیقه دیگ هر زاد ها ارکه چگونه بهم فنایا نند ناپدید شدند پس کشته شده بود فلان مرد

بود فلان در ان قصرا نستکه دنیا چون مار یست که درکی دمند زهر دار واکر چه نرم باشد محل بسودن کرنرم باشد بنیا دکارها که هر اینه بحقیقه سخت شدم و دان پریشان کردم

انرا بر خود پریشان شد تن دنیا که در داغ نیست یاد نشان مار یست برای کاملان زهر فشان دارد هر چند که باشد اسان برهر که نکرد سخت کوشی بکیان شیخ علاء الدوله

روایت کند از ابو الفتح موسی بن علی که ابی الرضا ابن نصر میکفت که حضرت مصطفی فرمود الدنیا حیة تلین مسها ویقتل سمها وصف دنیا بعدم ثبوت وتشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

در بیان اعتبار دنیا و ترغیب باخرت

از برای کسی که بیند اردا و ورا و شتر بار کش از برای کسی که کار کند با و ونشانه از برای کسی که نظر کند بعبرت و زیرکی و سپر از برای کسی که در پوشد او را و دانش از برای کسی که در گوش دارد و حدیث از برای کسی که روایت کند و حکم از برای کسی که حکم کند **ومن کلام**

له ع کان یوصی به اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که بود که وصیت میکرد بان اصحاب خود را تعاهدوا

امر الصلوة وحافظوا علیها واستکثروا منها وتقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا الا تسمعون الی جواب اهل النار

حین سئلوا ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق الربق یعنی

نگاهدارید کار نماز را و نگاهبانی کنید اوقات نماز را و نزدیکی جوئید بسوی خدا بنماز پس بتحقیق که بوده است نماز بر مؤمنین نوشته

شده در اوقات معینه آیا نشنیدید جواب اهل جهنم را در وقتی که پرسیده شدند که چه چیز شما را راه کرد بسوی دوزخ گفتند که ما نبودیم

از نماز گذاران و بتحقیق که نماز میریزد گناهان را مانند ریختن برک درخت و وا میکند گناهان را مثل وا کردن قلاده از گردن و

شبهها رسول الله ص بالحمة تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم واللیلة خمس مرات فما عسی ان یبقی علیه من

الدرن وقد عرف حقها رجال من المؤمنین الذین لا یشغلهم عنها زینة متاع ولا قرة عین من ولد ولا مال یقول الله سبحانه

وتعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکان رسول الله ص نصبا بالصلوة بعد

التبشیر له بالجنة لقول الله سبحانه وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها فکان یامر بها اهله ویصبر علیها نفسه یعنی

و تشبیه کرد نماز را رسول خدا صلی الله علیه و آله بچشمه آب گرم که باشد بر در خانه مرد پس ان مرد غسل کند از ان چشمه در روز و شب

پنج مرتبه پس امید نباشد که باقی ماند برا و از چرکی و بتحقیق که شناختند حق نماز را مردان از مؤمنان انچنانی که مشغول نگرداند ایشان

را از نماز زینت متاعی و نه روشنائی چشمی از ولدی و مالی میکوید خدای سبحانه و تعالی مردانی باشند که باز ندارد ایشان را داد و

ستد و خرید و فروشی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکوة و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در درد مند و رنجور بسبب

نماز بعد از بشارت دادن از برای او ببهشت از جهة گفتن خدای سبحانه که امر بکن ای محمد ص اهل تورا بنماز و متحمل شو مشقت را بر نماز

پس بود که امر میکرد اهل خود را و متحمل میساخت نفس خود را بر مشقت نماز ثم ان الزکوة جعلت مع الصلوة قربانا لاهل

الاسلام فمن اعطاها طیب النفس بها فانها تجعل له کفارة ومن النار حجازا ووقایة فلا یتبعنها احد نفسه ولا یکثرن

علیها لهفه فان من اعطاها غیر طیب النفس بها یرجو بها ما هو افضل منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل

الندم یعنی پس بتحقیق که گردانیده شده است زکوة را با نماز سبب تقرب بخدا از برای اهل اسلام پس کسی که بدهد زکوة را بسبب خوشی

از دل و خوشی نفس خود بان پس بتحقیق که گردانیده میشود ان زکوة را کفاره از برای گناهان او و مانع از اتش جهنم و وا پاینده از ان

پس باید تابع نکرداند البته بزکوة هیچکس نفس خود را یعنی دل وا پس او نباشد و باید بسیار نکرداند بر زکوة حسرت و اندوه خود را

پس بتحقیق کسی که بدهد زکوة را از غیر خوشی و سرور نفس بان امید وار باشد چیزی را که بهتر از ان باشد پس انکس نادان بطریقه

پیغمبر ص است زیان داشته شده در ثواب بسیار گمراه کار است دراز پشیمانی است ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من

اهلها انها عرضت علی السموات المبنیة والارضین المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی

ولا اعظم منها ولو امتنع شیء بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن ولکن اشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو اضعف

منهن وهو الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی پس ادا کردن امانت است پس بتحقیق که زیان کار و بی بهره است کسی که نیست از اهل

امانت یعنی خیانت کار است بتحقیق که امانت خدا که کمال و معرفت و منتهای عبودیت باشد عرض نموده شد در علم و تقدیر خدا

بر اسمانهای بنا شده بر پا شده و زمینهای گسترانیده و کوههای با درازی و استوار داشته شده پس نیست درازتر و پهن تر و بلندتر

و بزرگتر از انها مخلوقی و انها قبول نکردند نظر بعدم توانائی ذاتی و استعداد جبلی از قبول ان امانت زیرا که در حوصله و مکنت

موجودی نیست در ترقیات کمالات علمیه و عملیه چه ابداعا و چه تدریجا رسیدن بدرجه قرب قاب قوسین او ادنی که کمال معرفت

و منتهای عبودیت است مگر انسان کامل مبعوث بر قل و جل ختم رسل ص و قبول نکردن انها نه از ان روی بود که قوه انها

بود و امتناع ورزیدند بجهة عظمت انها و اگر امتناع میتوانست کرد چیزی بسبب طول یا عرض یا قوت یا عزت یعنی اگر جایز

بود در نزد عقل که این اوصاف سبب امتناع باشد هر اینه سموات و ارضین امتناع میتوانستند کرد و لکن این اوصاف

سبب نبود بالضروره بلکه سبب با ذاتی بود و ترسیدند بخوف ذاتی بحسب نارسائی قابلیت مهیات و کوتاهی وجودات ایشان

از عقوبت خیانت امانت یعنی عدم ترتب چنان اثری بر وجودات ایشان و دانستند ندانستن انچنانی را که ندانستن ان ندانستن

را بلکه دانسته دانستن را کسی که ضعیف تر از انها بود در ان اوصاف و انکس انسانست بتحقیق که بود انسان قادر بر جبر نفس خود و بود

بی دانش که صاحب قوت و قدرت کامل دانش باشد و چون انسان قادر بر جبر خود و بی دانش با قوه چنان دانش بود نرسیده قبول امانت

کرد

بنیج با فمن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تار هایش میبافد و القوت ما یمسک الرمق و اطلاق فا بر دنیا بر آنها لعنه و خبر لعمر محذوف ای لعمرک ما اقسم به و العمر بعنی ولا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله (سیفرماید) مدت کرد نیا فانیست نیستم دنیا اینساد فی بدرستیکه دنیا چون خانه ایست که بافته است او را عنکبوت و هر اینه بحقیقه بس تورا از دنیا ای جوینده قوتی به زندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد مرد تن دنیا که بود هیچ او عین عدم چون خانه عنکبوت باشد هر دم که اهل سعادت سر حرص مبر تا چند همی بوادی جهل قدم بیان تغیر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

الم تران الدهر یوم ولیلة یکران من سبت جدید الی سبت فقل لجدید الثوب لا بد من بلی وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کر یعنی باز گرداند یا بفتح از کر یا از کرو بمعنی باز گردیدن از اول و اول السبت ای ابتداء و جدید نو و بلی جاره و اجتماع گرد امدن و جمع الله شمله ما تشتت من امره و فرق الله شمله ای ما اجتمع من امره و شت و شتات پراکنده شدن (میفرماید) آیا نمی بینی که روزگار روز است و شبی که باز گردانیده میشوند از شبی بشبی پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه گشتن و بگو مر گرد امدن چیزها پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن تن بود هر دم دلکه پشیمان گردی و زنهاری روزگار حذر کردی هر چند جمعیت ظاهر داری ناگاه بند خود پریشان گردی ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او بعقبی

فدع کنت فیما فضرحیا وعن قلیل تصیر میتا عز بدار الفنا بیت فابن بدار البقا بیتا

ضرورة گشتن در بیت اول مجاز

چه موت بعد از حیوة میباشد (میفرماید) بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است سرای فنا خانه پس کجا است سرای بقا برای خانه تن ده روزه که تو داری ابدی نیست که میشود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی بیاید کنی سرای عقبی حاصل ارشاد بقناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

بلیت وثوب فوقتی یومی یکفی

در مدح قناعت و ذم حرص فرماید

يكفي لمن في غد يموت ورُبّما مات نصف يومٍ والنصف من قوته يقوت تضعيم (سيفرمايد) خانه و جا مر قوت يكروز كافيست مركسيرا كه در فردا خواهد مرد وبسا كه بميرد در نيم روز و بقيه از قوتن او قوت شود پس چون داد خدا روزي يكروز تورا عبث است يكو سوال در يوزه تورا تا خود نبرد هيچ در از ادم كيرد تقدير از ان كبند مرده نورا تنبيه و قناعت بقوت يكروزه و فراغت از طلب در يوزه بيت يواري الفتى و ثوب يستر من عورة وقوت هذا بلاغ لمن يحيي وذا كثير لمن يموت واري الشي اي اخفيه والعورة سوءة الانسان وكلما يستحيي منه والبلاغ الكفاية ويحيي زنده بودن (سيفرمايد) خانه كه پنهان دارد جوانمرد را و جامه كه بپوشانند از

كرد و اسمانها و زمينها چون ظالم و جهول نبودند ترسيدند و قبول نكردند و از اين بيان ظاهر شد كه توصيف بظلوم و جهول مدح است نه مذمت والله اعلم إنّ الله سبحانه لا يخفى عليه ما العباد مقترفون في ليلهم ونهارهم لطف به خبرا واحاط به علما اعضائكم شهوده وجوارحكم جنوده وضمائركم عيونه وخلواتكم عيانه يعني بتحقيق كه خدا سبحانه پنهان نيست بر او چيزيكه بندگان كسب ميكنند او را در شب خود و روز خود نافذ است باكتساب بندگان از روي خبرت و اكاه و محيط است بان از روي علم و دانائي عضوهاي شما گواهان اويند و التها كارشما لشكرهاي او بند و خواطر و قواي باطن شما جاسوسان اويند و خلوتهاي شما اشكار او است ومن كلام له ع يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است والله ما معوية بادهى مني ولكنّه يغدر ويفجر ولولا كراهية الغدر لكنت من ادهى الناس ولكن كلّ غدرة فجرة وكلّ فجرة كفرة ولكلّ غادر لواء يعرف به يوم القيمة والله ما استغفل بالمكيدة ولا استغمز بالشديدة يعني سوكند بخدا كه نيست معاويه زيرك تر و صاحب تدبير تر از من وليكن معاويه حيله و مكر ميكند و فاسق و معصيت كار است و اگر نبود قبح و بدي مكر و حيله هر اينه من بودم با تدبير ترين مردمان در امر دنيا ولكن هر صاحب غدري فاسق و خدا نه ترس است و هر فاسق و خدا نه ترسي كافر است بكفر معصيت نه كفر جحود و از براي هر مكاري علمي و نشانه هست كه شناخته ميشود بان در روز قيامت و سوكند بخدا كه غافل گردانيده نشدم بسبب مكر كردن صاحبان مكر با من و فشرده و نرم نشدم از كسي بسبب سخت و دشوار گرفتن بر من ومن كلام له ع يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است ايّها النّاس لا تستوحشوا في طريق الهدى لقلّة اهله انّ النّاس اجتمعوا على مائدة شبعها قصير وجوعها طويل ايّها النّاس انّما يجمع النّاس الرضا والسّخط وانّما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمّهم الله بالعذاب لمّا عمّوه بالرّضا فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمين فما كان الّا ان خارت ارضهم بالخسفة خوار السّكة المحماة في الارض الخوّارة ايّها النّاس من سلك الطّريق الواضح ورد الماء ومن خالف وقع في التّيه يعني اي مردمان وحشتناك مباشيد در راه راست حق از جهت اندك بودن اهلش بتحقيق كه مردمان مجتمع گشته اند بر خوان نعمت دنيا كه سيري او زماني است كوتاه كه مدت تعيش در دنيا باشد و گرسنگي او كه زحمت حساب و عذاب اخرتش باشد زماني است دراز اي مردمان جمع نميكند مردمان را بر عقوبت مگر رضاء بر معاصي و خشم بر طاعات اگرچه مباشر يكنفر باشد و پي نكرد ناقه قوم ثمود را مگر يكمرد پس شامل گردانيد خداي تعالى عذاب را باهتمام ان قوم در وقتيكه تمام ان قوم راضي گشتند به پي كردن ناقه پس با اينجهة خبر داد خداي سبحانه در قران كه پس پي كردند قوم ثمود ناقه را پس داخل صبح شدند و حال انكه ان قوم نادم و پشيمان بودند از كرده خودشان يعني در وقتي كه علامات عذاب را مشاهده كردند پس نبود عقاب ايشان مگر اينكه صدا عظيمي كرد زمين ايشان بسبب زلزله و فرو رفتن عمارات بر زمين مانند صداي اهن تافته شده الت شخم در زمين نرم اي مردمان كسيكه رفت راه اشكار را ميرسد با بگاه و كسيكه مخالفت كرد راه اشكار را ميافتد در بيابان هلاكت ومن كلام له ع قاله عند دفن سيّدة النّساء فاطمة عليها السلام كالمناجي به رسول الله ص يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه گفت انكلام را در وقت دفن كردن سيدة زنان فاطمه زهراء عليها السلام مانند نجوي و راز گوينده بان با رسول خدا صلى الله عليه و اله السّلام عليك يا رسول الله عنّي وعن ابنتك النّازلة في جوارك والسّريعة اللّحاق بك قلّ يا رسول الله عن صفيّتك صبري ورقّ عنها تجلّدي الّا انّ لي في التّاسّي بعظيم فرقتك وفادح مصيبتك موضع تعزّ فلقد وسّدتك في ملحودة قبرك وفاضت بين نحري وصدري نفسك انّا لله وانّا اليه راجعون يعني سلام و دعا بر تو اي رسول خدا صلى الله عليه و اله از من و از دختر تو كه وارد شونده است در پهلوي تو و شتابنده است بادراك و ملاقات تو اندك شد اي رسول خدا از جهة دختر برگزيده تو شكيبائي من و ضعيف گشت از جهة مصيبت او چلدي و چابكي من مگر اينكه بدرستيكه از براي من هست در پيروي بودن جدائي بزرگ تو و مصيبت سنگين تو محل صبر و شكيبائي پس بتحقيق كه گذاردم تو را با بالش در لحد قبر تو و حال انكه روان بود و ميانه سينه و گلوي من و سينه من نفس تو و روح تو در وقت قبض روح تو و بتحقيق كه ما مملوكيم از براي خدا و بسوي ثواب او راجع خواهيم شد فلقد استرجعت الوديعة واخذت الرّهينة امّا حزني فسرمد وامّا ليلي فمسهّد الى ان يختار الله لي دارك الّتي انت بها مقيم وستنبّئك ابنتك فاحفها السّؤال واستخبرها الحال هذا ولم يطل العهد ولم يخل منك الذّكر والسّلام عليكما سلام مودّع لا قال ولا سئم فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصّابرين يعني رد كرده و پس گرفته شد امانت كه وديعه حيات پيغمبر باشد و اگر فته شد گروگان و يادگار او كه فاطمه باشد اما اندوه من پس دائمي است و اما شب من پس بيخواب كرده شده است تا اينكه اراده كند خداي تعالى از براي من سراي بهشتي را كه تو در ان قائمي و سكني داري و زود است كه خبر ميدهد تو را دختر تو پس نهايت برسان او را و سوال از او و خبر بگير حال او را كه چه كردند امت تو در حق من اين ماجرا و حال انكه طولي نكشيده است زمان رحلت تو و خالي نشده است زمانه از ياد تو و سلام خدا باد بر شما دو بزرگوار مانند سلام كسي كه وداع كند دوست خود را نه اينكه خشم دارنده و ملالت دارنده باشد از ملاقات پس اگر باز گردم از زيا

عورت و قوتي اين بس است مر كسيرا كه خواهد مرد پس در اخر كار چون بخواهي مردن و زين هلاك جان نخواهي بر گر لقمه و خرقه مهيا نيست تورا تا چند بهر زه خويش را ازرده
تحريض بر نفي حرص و تقاوت اثر و قناعت بلقمه مقرر از خواندن قدر ما اي هذا الطّالب المبهوت حسبك ممّا تكتفيه القوت ما اكثر القوت لمن يموت
فائده جمع ميان دو مبهم و هذا تدريج است از ابهام بتفسير و بهت الرجل بكسر الهاء او ضمّها اذا دهش و تحيّر و فتح منها بهت ولا يقال باهت فانّ الرّاعب فبهت الذي كفر اي دهش و تحير و قد بهته (ميفرمايد) اي طالب حيرت زده بس است تورا از انچه مي جوئي قوت چه بسيار است مر كسيرا كه خواهد مرد پس كر ملك جم و سلطنت كي داري غافل منشين كه مرك از پي داري چون روزي يكروزه تو را اين اين حرص و هوا نفس تا كي باري
ارشاد بمخالفت نفس كه عاصي است بالذات و تكليف او بترك تكلّف صبرت عن اللّذات لمّا تولّت والزمت نفسي صبرها فاستمرّت وما المرء الّا حيث يجعل نفسه فان اطمعت تاقت والّا تسلّت
الزام لازم كردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افكندن و توق و توقان ارزو خواستن و الاداه اصل ان لا يعني ان لا قطع و تسلّي و اشدن غم و عليه و امثال ان (ميفرمايد) صبر كردم از لذات چون بركشتند و لازم كردم نفس خود را انصبر كه لا بق است پس استوار شد و نيست مكر در مرتبه كه قرار دهد خود را پس اگر بطمع اندا خته شود نفس ارزو خواهد و اگر نه واشود غم او پس فرمايد فغا زنفس اماره من كو صبر حمل نا كند جاذه من سر شته صبر كر نهاشته دركف كي جمع شود بن دل صد پاره من
نظري كه باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت اقول لعيني احبس اللحظات ولا تنظري باعين بالسرقات فكم نظرة قادت الى القلب شهوة فاصبح فيها القلب في حسرات
لحظ نكريستن بكوشه چشم و سرقه بكسر راء دزدي و قود كشيدن و شهوت ارزو و حسرت اندوه بر چيزيكه فوت شده باشد (ميفرمايد) ميگويم مرچشم خود را كه باز دار نكريستنها بكوشه چشم را و مبين

ای چشم بد ز رد بها پس بسیار یلن نگریستن کشد بدل آرزوی را پس کرد دازان آرزو دل در حسرتها سرای چشم که دیده بینی فرو دی تا بهد که نظر ز حسن خوبان دوزی
تو سم که زند آتش شهوت شعله انگاه تو در دوزخ حسرت سوزی سکین لها پراند و وهدایت بصیر کو شکوه خلیلا لا و الله ما من ملمة تدوم علی حی و ان

هی حلت فان نزلت یوما فلا تخضعن لها ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت فکم من کریم یبتلی بنوائب فصابرها حتی مضت و اضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کراة کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی که مثل این در اشعار عرب بسیار است و خضوع

در مدح کم گویی و خاموشی

شما پس نیست از روی لشکی و اگر در ملت کنم در زیارت پس نیست از روی بدگمانی با جری که وعده کرده است خدای تعالی بآن صبر کنندگان را یعنی نیست از روی نارضائی بقضا و ناشکیبائی بلکه از جهة شدت محبت است **و من کلام له ع** یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
ایها الناس انما الدنیا دار مجاز و الاخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم و لا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم و اخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم و لغیرها خلقتم ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک و قالت الملائکة ما قدم لله اباکم فقدموا بعضا یکن لکم و لا تخلفوا کلا فیکون علیکم یعنی ای مردمان نیست دنیا مگر سرای درگذشتن و نیست آخرت مگر سرای آرام گرفتن پس بگیرید از جای گذر شما ادوقه از برای جای قرار شما و پاره نکنید پردهای عفت شما را در نزد کسیکه میداند پنهانیهای شما را که اعتقادات شما باشد و بیرون ببرید و بکنید از دنیا دلهای شما را پیش از اینکه بیرون ببرند از دنیا بدنهای شما را پس در دنیا آزموده شدید بتکالیف و از برای غیر دنیا که آخرت باشد خلق شدید بتحقیق که مرد در وقتیکه مرد مردمان میگویند که چه چیز گذاشت از برای وارث و میگویند ملئکه که چه چیز پیش فرستاد از برای خود از برای خدا باد پدران شما یعنی خدا رحمت کند پدران شما را پس پیش فرستید قدری بعضی از اموال را و انفاق کنید در راه خدا تا اینکه بشود منفعت و ذخیره از برای مال شما و وامگذارید در دنیا تمام اموال شما را که تا باشد وزر و وبال بر شما **و من کلام له ع** کان کثیرا ما ینادی به اصحابه
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که در بسیاری از اوقات بود که ندا میکرد باین کلام مصاحبان خود را تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل و اقلوا العرجة علی الدنیا و انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد فان امامکم عقبة کؤدا و منازل مخوفة مهولة لا بد من الورود علیها و الوقوف عندها یعنی ساز راه کنید رحمت کند شما را خدای تعالی پس بتحقیق که ندا کرده شد در میان شما بکوچ کردن و اندک گردانید اقامه ماندن در دنیا را و باز گردید بسوی آخرت با شایسته آنچه در پیش شما است از توشه آخرت پس بتحقیق که پیش روی شما است گردنگاه دشوار و منزلهای ترسناک هولناک که ناچار است از وارد شدن بر آنها و ایستادن در نزد آنها و اعلموا ان ملاحظ المنیة نحوکم دانیة و کانکم بمخالبها و قد نشبت فیکم و قد دهمتکم منها مفظعات الامور و معضلات المحذور فقطعوا علائق الدنیا و استظهروا بزاد التقوی یعنی بدانید که نگریستنهای مرگ بجانب شما است نزدیک بشما و گویا که شما در چنگال مرگید و بتحقیق که در او بچنگ شما و بتحقیق که ناگاه در آمده است شما را از جهة مرگ کارهای گران و محذورات مشکله پس ببرید علاقهای دنیا را اطراف قوت کنید بتوشه پرهیزکاری
و من کلام له ع کلم به طلحة و الزبیر بعد بیعته بالخلافة و قد عتبا من ترک مشورتهما و الاستعانة فی الامور بهما
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بآن طلحه و زبیر را بعد از بیعت کردن باو بخلافت و حال آنکه سرزنش میکردند براو از جهة مشورت نکردن با ایشان و یاری نخواستن از ایشان در کارها خلافت لقد نقمتما یسیرا و ارجأتما کثیرا الا تخبرانی ای شیء لکما فیه حق دفعتکما عنه و ای قسم استأثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطأت بابه یعنی هر اینه خشمگین شدید از جهة چیزی اندک و سهل که شورت نکردن با شما باشد و بتاخیر انداختید پس برد بد خیر و منفعت دینی بسیار را آیا خبر نمیدهید شما دو نفر مرا که چه چیز از برای شما بود در آن حقی که من باز داشتم شما را از آن و کدام حظ و نصیب است که برگزیدم خود را بر شما در آن یا کدام حقی است که رسانید او را یکی از مسلمانان که سست بودم از انفاذ آن یا نادان بودم حکم او را یا خطا کردم در باره آن و الله ما کانت لی فی الخلافة رغبة و لا فی الولایة اربة و لکنکم دعوتمونی الیها و حملتمونی علیها فلما افضت الی نظرت الی کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته و ما استن النبی ص فاقتدیته فلم احتج فی ذلک الی رأیکما و لا رأی غیرکما و لا وقع حکم جهلته فاستشیرکما و اخوانی من المسلمین و لو کان ذلک لم ارغب عنکما و لا عن غیرکما یعنی سوگند بخدا که نبود از برای من بجهة بسیاری منافقین و کمی یاوران و مخلصان در خلافت رغبت و خواهشی و نه در امارت حاجتی و لکن شما خواندید مرا بسوی خلافت و وا داشتید مرا بر خلافت پس وقتیکه رسید بمن خلافت نگاه کردم بسوی کتاب خدا و با آنچه قرار داده است از برای ما و امر کرده است ما را بحکم کردن بآن پس متابعت و پیروی کردم او را و آنچه را که گردانید بود پیغمبر ص سنت و طریقه پس اقتدا کردم او را پس محتاج نشدم در هیچ یک از کتاب و سنت بسوی تدبیر شما و نه تدبیر غیر شما و واقع نشد حکمی که من ندانستم او را پس طلب کنم مشورت با شما و مشورت با برادران از مسلمانان را و چنانچه بود احتیاج رو نمیگردانیدم از شما و نه از غیر شما و اما ما ذکرتما من امر الاسوة فان ذلک امر لم احکم انا فیه برأیی و لا ولیته هوی منی بل وجدت انا و انتما ما جاء به رسول الله ص قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما قد فرغ الله من قسمه و امضی فیه حکمه فلیس لکما و الله عندی و لا لغیرکما فی هذا عتبی اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم الی الحق و الهمنا و ایاکم الصبر **ثم قال ع** رحم الله رجلا رأی حقا فاعان علیه او رأی جورا فرده و کان عونا بالحق علی صاحبه یعنی و اما آنچه را که مذکور کردید شما از امر مساوی کردن شما

فرو نو کردن از ثالث وا گذار دنیا که من و نعل کفش فال تعالی فاخلع نعلیک و زلل و زلة لغزیدن قدم از ثانی و تانیث زلت بتاویل نعل موث سماعی است و ابتلا آزمودن و اضمحلال واشدن منع و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای یبتلی تدلی (میفرماید) ای دو دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اگرچه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرو آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای آن و بسیار مکو گلا چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی از نو شد بحوادث روزگار پس بصبر برد کرد آن حوادث گذشت نیست کشت

سخن هر فتنه که سرکشد بکرد علمش تا چشم زنی نماند نقش دانا بنشیند صرصری در گرد در ورطه فتنه گر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم گفتن بر گوهر معنی با ماس سخن سفتن

ان القلیل من الکلام باهله حسن و ان کثیره ممقوت ما زل ذو صمت و ما من مکثر الا یزل و ما یعاصموت ان کان ینطق ناطق من فضة فالصمت در زانه یاقوت

مقت دشمن داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و در مروارید بزرگ و درر از ادنیا (؟) قوت آن اشاره بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زل ذل (میفرماید) بدرستیکه اندک از سخن با اهل آن خوبست و بدرستیکه بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکو هش نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که آرایش نماید از باقوت

سخن را از دل خویشتن اگر پوشی به وز گفتن بی فایده خاموشی به هر چند سخنهای تو چون دُر باشد گر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قد مات قوم و ما ماتت مکارمهم و عاش قوم و هم فی الناس اموات

مکارم جمع مکرمه و اموات جمع میت (میفرماید) بحقیقت مردند گروهی و نمرده است بزرگواریهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان مردمان چون مرده که مانند

سن هر مرده که گویی نیکای برده از لوح جبون نام خود نفسپرده هر زنده که نفع او بمردم نرسد در مذهب اهل فقر باشد مرده موت التقی حیوة لا نفاد لها قد مات قوم و هم فی الناس احیاء مرثیه حضرت

مرده

درحدیث الجناب باری بیغمبر (ص)

حضرت خاتم نفسي على زفراتها محبوسة يا ليتها خرجت مع الزفرات لا خير بعدك في الحيوة وانما ابكي مخافة ان تطول حياتي

زفرة ناله بها وخروج ومخرج بيرون آمدن از اول دعلى متعلق بمحبوسة (سيفرمايد) جان من بر ناله‌ها خود محبوس است ای کاش جان من بيرون آمدی با ناله‌ها نيست هيچ خير بعد از تو در زندگی و عيکريم من مگر از بيم آنکه دراز باشد حيوة من (س) جانم که بقيد تن اسيرست و زبون ای کاج که آمدی خود با ناله برون رفتی

تو بجانب اثبات مهر بزم من از دم که مدتی بمانم اکنون [illegible] استجازه محابه از رسيدم عالم هل يدفع الدافع الحصين منية يوما از احضرت لو فت ما لا اعلام

با غير در غنائم و زکوة پس بتحقيق که آن امر نيست که حکم نکردم من در آن برای خودم و مبا شر آن نشدم از روی خواهش نفس خود

بلکه يا فتم من و شما حکمی را که او در آن اثبات آن را رسول خدا صلی الله عليه و آله بتحقيقکه فارغ گرديده شد يعنی کامل و تمام شد

بدون احتياج بتبديل و تغيير و محتاج نشدم بسوی شما در چيزيکه بتحقيقکه فارغ شد امت خدا از قسمت کردن آن و گذشت آن

در آن حکم خدا پس نيست از برای شما سوگند بخدا در نزد من و نه از برای غير شما در اين قسمت بالسويه سرزنش و ملامتی بگيرد خدا جانها

ما و جانهای شما را بسوی حق و بيند از دو دلهای ما و شما صبر و شکيبائی را پس گفت رحمت کند خدا مردی را که ببيند حق را پس يارى کند او را

يا ببيند ظلم و ستمی را پس برگرداند آن را بسوی حق و باشد يار و ياور حق بر مصاحبش **و من کلام له عليه السلام** وقد سمع قوما من اصحابه يسبون

اهل الشام ايام حربهم بصفين يعنی از کلام امير المؤمنين عليه السلام است در حالی که شنيد بود از گروهی از اصحاب خود که دشنام

ميدادند اهل شام را در روزهای جنگ ايشان در صفين اني اكره لكم ان تكونوا سبابين ولكنكم لو وصفتم اعمالهم و

ذكرتم حالهم كان اصوب في القول وابلغ في العذر وقلتم مكان سبكم اياهم اللهم احقن دماءنا ودماءهم واصلح

ذات بيننا وبينهم واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله ويرعوي عن الغي والعدوان من لهج به يعني

بتحقيق که خوش ندارم از برای شما که باشيد شما دشنام دهندگان ولکن اگر وصف کنيد اعمال بد ايشان را و مذکور بسازيد حال

ناخوش ايشان را باشد درست تر در گفتار و رساتر در عذر آوردن پس بگوئيد بجای دشنام شما ايشان را بار خدايا محفوظ بدار از ريختن

خونهای ما و خونهای ايشان را و اصلاح بياور عداوتی ما بين ما و ايشان را و هدايت کن ايشان را از گمراهی ايشان تا اينکه بشناسد

حق را کسی که نميشناسد حق را و باز ايستد از گمراهی و دشمنی کسی که حريص است در گمراهی و پيروی گمراهی است **و من کلام له عليه السلام** في بعض ايام

صفين وقد راى الحسن عليه السلام يتسرع الى الحرب يعنی از کلام امير المؤمنين عليه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفين و حال آنکه ديده

بود حضرت امام حسن را که ميشتافت بسوی جنگ کردن املكوا عني هذا الغلام لا يهدني فانني انفس بهذين يعني الحسنين عليهما السلام

على الموت لئلا ينقطع بهما نسل رسول الله صلى الله عليه و آله يعنی مالک شويد و نگاه داريد از جانب من اين پسر را که امام حسن

باشد تا بد نشکند مرا مصيبت او پس بتحقيقکه من بخيل باشم در باره اين دو پسر بر مرگ يعنی امام حسن و امام حسين عليهما السلام از

جهة آنکه منقطع نشود بسبب اين دو پسر نسل رسول خدا صلی الله عليه و آله ميگويد سيد رضی رحمه الله که کلمه املكوا عني هذا

الغلام از بلندترين و فصيح ترين کلام است **و من کلام له عليه السلام** لما اضطرب عليه اصحابه في امر الحكومة يعني از کلام

امير المؤمنين است در وقتيکه اضطراب کردند بر او اصحاب او در امر حکومت حکمين ايها الناس انه لم يزل امري معكم على

ما احب حتى نهكتكم الحرب وقد والله اخذت منكم وتركت وهي لعدوكم انهك لقد كنت امس اميرا فاصبحت اليوم

مامورا وكنت امس ناهيا فاصبحت اليوم منهيا وقد احببتم البقاء وليس لي ان احملكم على ما تكرهون يعني ای مردمان

بتحقيق که هميشه امر من بود با شما بر چيزی که دوست ميداشتم تا اينکه ضعيف و سست گردانيد شما را جنگ کردن با دشمن و بتحقيق

سوگند بخدا که در گرفت جنگ از جانب شما و واگذاشت از جانب شما و حال آنکه بود اين جنگ مر دشمن شما را سست کننده تر هر آينه

من بودم ديروز امير شما پس صبح کردم امروز در حالتی که باشم مامور شما و بودم ديروز باز دارنده شما و باشم امروز باز داشته

شده شما و بتحقيق که دوست داشتند بقا و حيات دنيا را و نيست از برای من که باز کنم و جبر کنم شما را بر چيزيکه خوش نداريد آن را

و من كلام له عليه السلام بالبصرة وقد دخل على العلاء بن زياد الحارثي يعوده وهو من اصحابه فلما راى سعة داره قال يعنی از کلام امير المؤمنين

است در بصره و حال آنکه داخل شده بود بر علاء پسر زياد حارثی در حالتيکه عيادت ميکرد او را و او از اصحاب حضرت بود پس در

وقتيکه ديد وسعت خانه او را گفت ما كنت تصنع بسعة هذه الدار في الدنيا اما انت اليها في الآخرة احوج وبلى ان شئت

بلغت بها الآخرة تقري فيها الضيف وتصل فيها الرحم وتطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة

يعنی چه کار ميکردی با فراخی اين خانه در دنيا آيا نيستی تو بسوی فراخی خانه در آخرت محتاج تر در بعضی نسخها وانت اليها اما انت

است و اين نسخه اصوب است يعنی و حال آنکه تو بفراخی خانه در آخرت محتاج تر و آری اگر خواسته باشی برسی تو بخانه فراخ در آخرت

ضيافت بکن مهمانان را در آن خانه و صله و عطيه خويشان بکن در آن خانه و بر آر از جهة آن خانه حقوق مردم را از مطالع يعنی

بر وجه شرعی بپردازی تو پس تو رسيده بسبب آن بخانه فراخ در آخرت فقال له العلاء يا امير المؤمنين اشكو اليك اخي عاصم

بن زياد قال وما له قال لبس العباء وتخلى من الدنيا قال علي به فلما جاء قال يا عدي نفسه لقد استهام بك الخبيث اما

رحمت اهلك وولدك اترى الله احل لك الطيبات وهو يكره ان تاخذها انت اهون على الله من ذلك قال يا امير المؤمنين هذا

انت في خشونة ملبسك وجشوبة ماكلك قال ويحك اني لست كانت ان الله تعالى فرض على ائمة الحق ان يقدروا انفسهم بضعفة

الناس كيلا يتبيغ بالفقير فقره يعنی پس گفت مر حضرت را علاء که يا امير المؤمنين شکايت ميکنم بسوی تو از برادرم عاصم بن زياد

گفت

از هنگام بودن [illegible]

[illegible] وخلاف نزد كسوا ملوه شمكرين ومخلفا امتعان دالفتاجع شاه وهي بع ووريعني لنخ بجاى خان وفانه لرووفانه وقتيد روو دست خالي يا عاطف برها مما اشل فالق

[illegible]

مجمع يوما يول الفرقد ... يا ايها الداعي المنبه ... وفريه كشف الآله ... وزاكد الظلمات ... اطلق فيديت الي ... عمل امره وارفع ... عدانك عنه بالهموم ... والموت حق والمنية ... شربة فاني البد ... فباي الزكوات ... مهر دمی کرد حاجت ... معا الستمله ساعاته ... وكرينت منيته وحان ... وفاته ارجع فاني ... عند مختلف القنا ... ليث يكن على ... العدا اجرء الله

زمان امد شد برها شیرام که باز میکرد دبر دشمنان دلیر بهما او ش ای امد هر جنک من شد دلیر طبع تو مکو زجان شیرین شد سیر برکرد که ناکاه نکردی کشته
انده کم را غضب بکیر چون شیر خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفین و نصیحت ایشان بوقار و تمکین **دبوادبیل لنیل لا تقوتوا . واصبحوا فی**
حربکم و بیتوا کیما تنالوا الذین او تموتوا اولا فانی طالما عصیت قد قلتم لو جئتنا فجئت لیس لکم ما شئتم و شئت بل ما ترید
المحیی الممیت دب ودبیب نرم رفتن از ثانی و نمل مود والاصباح ناقص یعنی الکون فی الصبح و بیات دبیتوته شب گذاشتن از ثانی وطالما دیر ست وما مصدری و لو برای تمنی

فرح لازم اندوه را و فرح لازم مکروه

گفت و چه چیز است از برای او گفت که پوشیده است عبا را و خلوت گزیده از دنیا گفت که حاضر سازید او را بر من پس در وقتی که امد گفت ای دشمنک نفس خود بتحقیق که تو را گردانیده است حیران و گمراه شیطان خبیث پلید آیا رحم نمیکنی اهل تو را و فرزند تو را آیا تو می بینی خدا را که حلال کرده است از برای تو پاکیزها و حلال دنیا را و انجه اکراه داری از ذکر تو بردارای و ما اللک کردی انها را تو خوارتری نزد خدا از اینعمل تو گفت یا امیرالمؤمنین این کار من مانند کار تو است که میباشی در لباس درشت و در خوراک بی ادام بیمزه گفت وای بر تو نیستم من مثل تو بتحقیق که خدای تعالی واجب ساخته است بر امامان حق عادل اینکه تنک بگیرند بر نفسهای خود در ملبس و ماکل بسبب مردمان ضعیف لنفس تا اینکه هیجان و اضطراب نبیند از دفقیر را فقر او **و من کلام له ع**
وقد سئله سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی الناس من اختلاف الخبر یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلم است و حال انکه سؤال کرده بود سائلی از حدیثهای دروغ و از انچیزهائی که در دست مردم است از مختلف بودن حدیث از رسول خدا ص فقال ع ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و عاما و خاصا و محکما و متشابها و حفظا و وهما ولقد کذب علی رسول الله ص علی عهده حتی قام خطیبا فقال من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار وانما اتیک بالحدیث اربعة رجال لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرج یکذب علی رسول الله ص متعمدا فلو علم الناس انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولکنهم قالوا صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله رآه وسمع منه ولقف عنه فیاخذون بقوله وقد اخبرک الله عن المنافقین بما اخبرک ووصفهم بما وصفهم به لک ثم بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة الی النار بالزور والبهتان فولوهم الاعمال وجعلوهم حکاما علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة یعنی گفت بتحقیق که در دست مردمان حق است و باطل و راست است و دروغ و رفع کننده حکم است و حکم رفع شده است و عام است که شامل همه اشخاص باشد و خاص است که مختص ببعضی باشد و محکم است که معنی او ظاهر باشد و متشابه است که معنی او ظاهر نباشد و محفوظ از غلط است و موهوم است که از روی وهم و گمان باشد و بتحقیق که دروغ گفته شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات او تا اینکه برخواست خطبه گویان پس گفت کسی که دروغ گوید بر من دانسته پس باید جای دهد مقعد خود را در اتش جهنم و نیامد تو را حدیث را بتو مگر چهار کس نیست از برای انها پنجمی اول کسی است که منافق است ظاهر کننده مر ایمان است را اسنه باسلام است پرهیز از گناه نمیکند و حرجی از گناه نمی بیند دروغ میگوید بر رسول خدا ص دانسته پس اگر بدانند مردمان که او منافق است و دروغگو است قبول نمیکنند از او حدیث را و قبول نمیکنند قول او را و لیکن مردمان میگویند که مصاحب رسول خدا ص دیده است او را و شنیده است از او و فرا گرفته احکام خدا را قبول میکنند قول او را و بتحقیق که خبر داده است تو را خدای تعالی در قران از حال منافقان بانچه که خبر داده است تو را و وصف کرده است ایشان را بانچه که وصف کرده است ایشان را بانچیز از برای توبیخ از مذمت ایشان و وعده بر عذاب ایشان پس باقی ماندند بعد از رحلت رسول خدا ص و قرب منزلت جستند بسوی امامان جور و خلفاء ضلالت و گمراهی و خوانندگان بسوی اتش جهنم بسبب دروغ و بهتان گفتن بر رسول خدا ص پس گردانیدند ان ائمه ایشان را صاحب اختیار کارها و حاکم بر مردمان و خوردند بسبب احکام باطل ایشان اموال دنیا را و نیستند مردمان مگر با پادشاهان و مال دنیا مگر کسی را که نگاهداشت خدا او را از شر شیطان پس این کس یکی از آن چهار کس است ورجل سمع من رسول الله ص شیئا لم یحفظه علی وجهه فوهم فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یدیه یرویه ویعمل به ویقول انا سمعته من رسول الله ص فلو علم المسلمون انه وهم فیه لم یقبلوه منه ولو علم هو انه کذلک لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا یأمر به ثم نهی عنه وهو لا یعلم او سمعه ینهی ثم امر به وهو لا یعلم فحفظ المنسوخ ولم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو سمع المسلمون اذ سمعوا منه انه منسوخ لرفضوه واخر رابع لم یکذب علی الله ولا علی رسوله مبغض للکذب خوفا من الله وتعظیما لرسول الله ص ولم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به علی ما سمعه لم یزد فیه ولم ینقص منه وحفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنب عنه وعرف الخاص والعام فوضع کل شیء موضعه وعرف المتشابه ومحکمه یعنی و کسی که شنید از رسول خدا ص چیزی را که حفظ نکرد انرا بر وجهی که رسول خدا ص گفته بود پس غلط کرد در ان و قصد نکرد دروغ را پس ان کس انچه در پیش او بود روایت میکرد و عمل بان میکرد و میگفت که من شنیده ام انرا از رسول خدا ص پس اگر دانسته بودند مسلمانان که او غلط کرده است قبول نمیکردند انخبر را از او و اگر میدانست انکس که انخبر چنانست هر اینه ترک میکرد انرا و کس سیم که شنیده است از رسول خدا چیزی را که امر میکرد بانچیز پس نهی کرد رسول خدا از ان و انکس ندانست نهی انرا یا انکه شنید که رسول خدا نهی میکرد چیزی را پس امر کرد

واحیاء زنده کردن و اماته میرانیدن (میفرماید) نرم نرم رفتن مور در نکد دیدو در نامداد ماشید رجنک تا با دین زا یا بمیرید بلکه نمیدید ستکی نافرمانی کرده شده ام من بتحقیق گفتید کاج می امدی ما را پس امدم نیست مر شما را انچه خواهید شما و خواهم من بلکه انچه خواهد زنده کننده میراننده ش ای اهل وفا چه حرب اغاز کنید اهل نشاط خرمی سازید شمشیر شما کلید فتح ظفر ابواب امل بروی خود باز کنید بیان انکه فرح لازم اندوه است و فرح لازم مکروه است **التنایبات بلغن المدی وکادت تذوب لهن المهج وحل البلاء وبان العزا فعند التناهی یکون الفرج** المدی الغایة و ذوب گداخته شدن و مهجه جان و بینونه و بین جدا شدن (میفرماید) چون حوادث برسند بنهایت و نزدیک باشد که بگذارد گداختن جانها و فرود اید بلا و جدا شود صبر پس نزد نهایت رسیدن بلا باشد فرج ش ای باختن اسباب فراغت ناکاه از غم نشود تیره دماغت ناکاه بر ظلمت روزگار گر صبر کنی روشن شود از غیب چراغت ناکاه بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل **لئن کنت محتاجا الی العلم اننی الی الجهل فی بعض الاحایین احوج ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج** احتیاج و حوج نیازمند شدن و بعض ترجیح واحایین جمع احیان و فرس سب والجام لگام کردن و اسراج زین نهادن (میفرماید) هر اگر هستم نیازمند بعلم بدرستیکه من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبی است برای حلم که بحلم لگام کرده شد است و مرا اسبی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است ش هرچند که من ز عقل و شرعم اگاه محتاج شوم بترک حکمت ناکاه در هر صفتی کرد و نماید طاقم

من مظهر جامع بتوفیق آله **فمن شاء تقویمی فانی مقوم ومن شاء تعویجی فانی معوج وما الجهل لا ارضی ولا هو شیمتی ولکنی ارضی به حین اعوج** تقویم
راست کردن و تعویج کج کردن و اعواج نیازمند کردن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا (میفرماید) پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که

خطاب بفاطمه در وقت توجه بمحاربه وغزا

من ذات کرده شده ام وهرکه خواهد کج کردن من پس بدرستیکه من کج کرده شده ام وبجهل راضی نیستم ونه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل از زمان که بخواهی
کرد ایذ میشوم بان مس ایینه اسماء خدا شده ام من بجهه اسرار قضا شده دل من تا شاه سرا پرده اطلاق شدم از تدبیح وذات جدا شده دل من **فان قال بعض**
الناس فیه سماجة فقد صدقوا والذل بالحر اسمح الا ربما ضاق الفضا باهله وامکن ما بین الاسنة مخرج سماجه نازیبا شدن از خاص
وامکان یکسان بودن نسبت شی بوجود وعدم وسنان سر نیزه (میفرماید) پس اگر گویند بعضی از مردم کردار نازیبا نیست پس بحقیقه راست گویند وخواری باز ادنا زیبا تر است سبانک

بان وانکس نداشت آن امر را پس حفظ کرد آن حکم اول را که منسوخ شده وحفظ نکرده حکم ثانی را که ناسخ حکم اول بود پس اگر میدانست
که آنحکم اول منسوخ است هر اینه ترک میکرد آنحکم را واگر میدانستند مسلمانان وقتیکه میشنیدند آنرا از او که آنحکم منسوخ است
هر اینه ترک میکردند آنحکم را وکس دیگر چهارمی است که دروغ نگفته است بر خدا تعالی ونه بر رسول خدا ودشمن دارد مر دروغ گفتن را از
جهة ترس خدا وتعظیم رسول خدا وگمان وغلط نکرده است بلکه حفظ کرده است آنچه را که شنیده است بر وجهی که شنیده است پس آورد
آنرا بر وجهی که شنیده است یا دنمیکند در آن وکم نمیکند از آن وحفظ کرده است ناسخ را وعمل کرده است بان وحفظ کرده است منسوخ
را پس اجتناب کرده است از آن وشناخته است خاص وعام را پس گذاشته است هر چیز را در مکان خود وشناخته است متشابه ومحکم
آنرا **وقد کان یکون من رسول الله ص الکلام له وجهان فکلام خاص وکلام عام فیسمعه من لا یعرف ما عنی الله به ولا**
ما عنی به رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فیحمله السامع ویوجهه علی غیر معرفة بمعناه وما قصد به وما خرج من اجله
ولیس کل اصحاب رسول الله ص کان یسئله ویستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی او الطاری فیسئله حتی یسمعوا
وکان لا یمر بی من ذلک شیء الا سئلت عنه وحفظته فهذه وجوه ما علیه الناس فی اختلافهم وعللهم فی روایاتهم یعنی
وبتحقیق بود که صادر میشد از رسول خدا ص کلامی که از برای او دو وجه بود پس کلامی که مخصص ببعضی بود وکلامی بود که از برای
همه بود پس میشنید آن کلام را کسیکه نمی شناخت آنچه را که قصد کرده است خدای تعالی بان کلام ونه آنچه را که قصد کرده است
رسول خدا ص بان کلام پس بر میداشت سامع آن کلام را وتوجیه میکرد آنرا بدون شناسائی بمعنای آن وبآنچه قصد شده
است از آن وبآنچه بیرون آمده است آن کلام از جهت آن ونبودند تمام اصحاب رسول خدا ص که سؤال کنند از او وطلب فهم
کنند از او وتا اینکه بودند که دوست میداشتند اینکه بیاید بادیه نشینی یا تازه در آمده پس سؤال کند از او علیه السلام تا اینکه
بشنوند جواب او را وبود که نمیرسید بمن از آن کلام دو وجه از چیزی مگر اینکه سؤال میکردم رسول خدا ص را از آن وحفظ
میکردم آنرا پس این بود جهتهای آنچه بر آن بود مردمان بر آن در مختلف شدن ایشان وسببهای ایشان در اختلاف
روایات ایشان **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است **وکان من اقتدار جبروته وبدیع لطائف صنعته**
ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها فاستمسکت
بامره وقامت علی حده یحملها الاخضر المثعنجر والقمقام المسخر قد ذل لامره واذعن لهیبته ووقف الجاری منه لخشیته یعنی
وهست از توانائی سلطنت آفریدگار ونو پدید آوردنهای آفرینش وکردارهای نهان او اینکه خلق کرد وآفرید از آب دریای بسیار
موج زننده برهم نشسته پر صدا زمین خشک بی رطوبت را پس آفرید از آن طبقات بر روی هم چیده را پس جدا وممتاز ساخت
آن طبقات را هفت آسمانها بعد از جمع بودن ویکجا بودن آنها در آن پس پا ایستادند بحکم او وبر پا ایستادند بر نهج اصول و
هیئات قرار داد او ودر حالتی که زمین یابس جامد بود آب کبود سیلان کننده ودریاء مسخر شده در حالتی که بود رام مر امر او و
منقاد هیبت وسطوت او وایستاد وساکن گشت روان از آن آب از ترس حکم او وکیفیت ایجاد وخلقت آب اول وجرم زمین وطبقات
آسمانها وارتحامل زمین مفصلا گذشت در خطبه اول **وجبل جلامیدها ونشوز متونها واطوادها فارسیها فی مراسیها والزمها**
قرارتها فمضت رؤسها فی الهواء ورست اصولها فی الماء فانهد جبالها عن سهولها واساخ قواعدها فی متون اقطارها ومواضع
انصابها فاشهق قلالها واطال انشازها وجعلها للارض عمادا وارزها فیها اوتادا فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها او تسیخ
بحملها او تزول عن مواضعها یعنی وخلق کرد وآفرید سنگهای زمین را وبلند پشتها وتلهای او را وکوههای او را پس ثابت برقرار
گردانید آنها را در جای ثبات آنها ولازم گردانید ونگاهداشت آنها را در جای قرار آنها پس گذرکرد سرهای آنها در هوا وفرو رفت
بیخهای آنها در آب پس بلند کرد کوههای زمین را از هموار زمین وداخل کرد اساس آنها را در پشتهای اطراف ونهایات زمین و
در جاهای علامات ونشانهای زمین پس بلند گردانید سرهای کوهها را ودراز گردانید بلند شدن از زمین آنها را وگردانید آن
کوهها را از برای زمین ستون ونگاهبان وفرو کوفت آنها را در زمین از جهة بودن آنها میخهای زمین پس ساکن وآسوده شد زمین
از حرکتش از اینکه حرکت دهد وبلرزاند اهل خود را ویا داخل کرداند در آب بر داشته خود را یا اینکه زایل کرد از مواضع خود
وارجای بجائی رود **فسبحان من امسکها بعد موجان میاهها واجمدها بعد رطوبة اکنافها فجعلها لخلقه مهادا وبسطها**
لهم فراشا فوق بحر لجی راکد لا یجری وقائم لا یسری تکرکره الریاح العواصف وتمخضه الغمام الذوارف ان فی ذلک
لعبرة لمن یخشی یعنی پس تنزیه میکنم تنزیه کردنی کسی را که نگاهداشت زمین را بعد از موج زدن آبهای محیط برا وخشک گردانید
او را بعد از تر بودن اطراف او بسبب داخل بودن در آب پس گردانید او را از برای مخلوقات خود آرامگاه وپهن گردانید او را از جهة
کشتن از برای ایشان نشستنگاه بر بالای دریای بزرک آسوده که جاری نمیشود وایستاده که سرایت از جائی بجائی نمیکند در حالتی که

صله

خوار یباز ادنا زیبا تر است سبانک
شود زمین فراخ با اهل آن
وممکن باشد بیرون رفتن
در میان سرها نیزه پس
هر دم زیبا بان جفا فا فلم
آید وکنند از من مسکین کله
لیکن چه کنم که کرده تقدیر خدا
در کردن هر طایفه سلسله
خطاب بفاطمه در وقت توجه
بمحاربه وغزا **قربی ذا**
الفقار فاطم فهی فاتی
السیف کل یوم هیاج
وبی الصارم الحسام
فانی راکب فی الرجال
نحو الهیاج ورد الیوم
تاصحابی ندلناس حین
کالبحر فی الامواج و
ردوا میسر عن یعون
قتلی وابلی المحبون انا
المعراج وخرب الاوکار
وقتل الناس وکلاد
اصبح لاج نفاره بفتح ذو
فقره بکسر مهره پشت واستوی
فقار در ذوالفقار بفتح فاست
که جمع فقاره باشد واشمشیر
بود که در غزاء بدر از عاص بن
بنیه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت
رسید وبعلی ع بخشید وکلبی
گوید بعلی عاص را بکشت وذوا
لفقار را تصرف کرد وبعد از
شهادت علی ع بمیراث دست بدست
میرفت تا بمحمد بن عبد الله بن حسن بن
حسن بن علی ع رسید چون میان
او ولشکر ابو جعفر بن منصور عباسی
مقاتله شد ونزدیک بود که بدر
شهادت مشرف شود داورا
بجهاصد دینار بشخصی از بنی عجل
میانست داد ذوالفقار را
تسلیم او کرد وگفت خذ السیف
فانک لا تلقی احدا من ال ابی طالب
الا اخذه منک واعطاک حقک
واشمشیر نزد او بود تا جعفر بن
سلیمان بن علی بن عبد الله بن
عباس والی یمن ومدینه شد آن
شخص را طلب کرد وذوالفقار را
بستد وچهارصد دینار بدادو
از او بمهدی بن منصور منتقل شد
ودر دست خلفاء عباسی بود و
اصمعی گوید رایت الرشید بطوس
متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا
اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله
فداک فقال استل سیفی

هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة وفاطمه دختر بیغمبر از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی وبیغمبر بعد از ده سال از قوم هجرت بمدینه رفت ذات چون اینجا منادی است تاء او بترخیم افتاد
ویوم الهیاج بالکسر یوم القتال وبحر جانب وهاء کم شرعت وهیاج جمع او وزد امد دستها از آن قدم او مده کرده وشستن وانوزاع شدن واوبرای قسم یا عاطفه وضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیه

ووطن از امکاه واصبح نام یعنی وصل الی الصباح وناصحا مفعول برورد قال الله تعم ولما ورد ماء مدین وخواب معطوف بر قلی (میفرماید) نزدیک گردان ذوالفقار را آفاطمه بمن کر
برادر من شمشیر است در هر روز حرب نزدیک گردان شمشیر بران را چه بدرستیکه من سوار شونده ام در میان مردان بجانب جنوی که بشتران مست همانند امدم مرو بنکجواهی را کههم میکند
مردم را لشکرها چون دریا صاحب موجها امدند ان لشکرها شتاب کنندگان میجوشند کشتن را بجی بدتوکر عطا داده شده است بمعراج اسمان ومیجوشید وبران کشتن وطن ها
وکشتن مردم وهمچون بامداد کردند پناه اورند اندیمن سی ای بود دوچشم من بیاور شمشیر تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر هر کرکه بقصد خونم مرکشت دلیر گویا زجیوه خویشتن باشد سیر

شکوه از دوستان منافق فرماید

صدمه میزنیا ورا بادهای جهنده و میجنبانند ورا ابرهای برنده بسبب دیدن بسیار وجاری ساختن سیلها ورود خانها بتحقیق که در این مخلوقات هر اینه محل عبرت گرفتن و بینائی حاصل کردنست از برای کسیکه صاحب خشیت و خوف از خدا باشد یعنی علماء دینیه از جهة قول خدا تعم انما یخشی الله من عباده العلماء **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلم است اللهم ایما عبد من عبادك سمع مقالتنا العادلة غیر الجائرة والمصلحة فی الدین والدنیا غیر المفسدة فابی بعد سمعه لها الا النکوص عن نصرتك والابطاء عن اعزاز دینك فانا نستشهد علیه یا اکبر الشاهدین شهادة ونستشهد علیه جمیع من اسکنته ارضك وسمواتك ثم انت بعد المغنی عن نصره والاخذ له بذنبه یعنی بار خدایا هر بنده از بندگان تو که شنید گفتار را ستغیر منحرف از حق ما را گفتار و اصلاح کننده امر دین و دنیا ضرر نرساننده بخلق ما را پس قبول نکرد بعد از شنیدن او مر گفتار ما را مگر از جهة رو گردانیدن وا پس رفتن از یاری کردن مجاهدین تو و کند بودن از غلبه دادن اهل دین تو پس بتحقیق که ما شاهد میگیریم تو را بر او از برای محاکمه روز قیامت ای بزرگتر از هر کسیکه مینوانند شاهد بود از روی شاهد حاضر بودن و شاهد میگیریم بر او جمیع کسانیرا که جا داده انها را در زمین تو و اسمانهای تو پس از ان شاهد گرفتن بر او تو بی نیاز کرداننده مجاهد را از یاری کردن او و گیرنده او را بر گناه او یعنی چون یاری نکردن او ضرر از برای او ست نه از برای غیر پس او را عقاب خواهی کرد از جهة ظلم او و تقصیر او در حق خود نه در حق غیر **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است الحمد لله العلی عن شبه المخلوقین الغالب لمقال الواصفین الظاهر بعجائب تدبیره للناظرین الباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین العالم بلا اکتساب ولا ازدیاد ولا علم مستفاد یعنی ستایش مختص خدائیست که برتر است از مشابهة و مماثلت بمخلوقات در ذات و صفات زیرا که او ست هست بذات خود و بی نیاز بذات خود و ما سوای او از مخلوقات و نیستند مگر نیست بذات خود و نیازمند بذات خود و هست دارا با نیست و بی نیاز مند را با نیازمند مشابهتی و مماثلتی نباشد نه در ذات و نه در صفات یا غالب و عاجز گرداننده است مر گفتار وصف کنندگان کنه ذات و صفات خود را یعنی هر چند استقصا نمایند در رسیدن بکنه ذات و صفات او استطاعت ندارند ادراك انرا و عاجزند از شرح و بیان ان پس او غالب باشد بتوصیف هر واصفی ظاهر و پیداست بغرائب افعال و اثار خود از برای تفکر کنندگان در ان زیرا که جمیع مخلوقات مظهر ذات و مرات صفات او یند بلکه نیست از برای غیر او ظهوری او ست ظاهر و ما بقی مظهر و پنهانست بسبب شدت نور و غلبه ظهور از اندیشه و دریافت ارباب اوهام و عقول یعنی بسبب شدت ظهور و قهر نور دیده بینائی اوهام و عقول از دیدن او کور است نه اینکه او پنهانست بلکه از اشراق آفتاب شب پره از دیدن پنهان عالم و داناست هر چیز بدون کسب کردن از ترتیب فکریه و استعمال الت ادراکیه و بدون افزون شدنی در دانش او و بدون حاصل شدن دانش تازه از برای او زیرا که او ست عین علم و علم او ست عین او و حاضر است بر هر چیز پس غیبتی از او نیست تا اکتساب شود و نقصی در او نیست تا ازدیاد گردد و جهلی از برای او نیست تا علم تازه حاصل کند المقدر لجمیع الامور بلا رویة ولا ضمیر الذی لا تغشاه الظلم ولا یستضیء بالانوار ولا یرهقه لیل ولا یجری علیه نهار لیس ادراکه بالابصار ولا علمه بالاخبار یعنی تعیین کننده وجود جمیع موجودات است بایجاد از روی عنایت خود بدون اندیشه فکری و خطور خاطری زیرا فاعلست بمحض عنایت و فیض نه بقصد و عزم و الا لازم میاید که مستکمل و عوض گیرنده باشد انچنان خدا ئیست که فرو نمیگیرد او را ظلمتهای جهل زیرا که صرف علم و علم صرفست و روشن نمیگردد بنورهای علم زیرا که صرف نور و نور صرفست و صرف شیء زیاده و نقصان نپذیرد و در نگیرد او را شبی یعنی محجوب نشود بحجاب حاجبی زیرا که اگر محجوب شود چیزی نماند تا حاجب او تواند شد و جاری نشود بر او نهاری یعنی حاصل نشود از برای او بینائی تازه بسبب تجدد نوری زیرا که او ست منور هر نوری و از برای غیر او نوری نیست که سبب بینائی او شود نیست دیدن او بدیدن بصر ظاهری و باطنی زیرا که علم عین ذات او و عین بصر و بصر عین او ست بدون احتیاج بصری و نیست علم او بخبر دادن کسی زیرا که علم او مانند عین ذات او خبیر و خبر هر چیز است و باخبار او هر چیز با خبر است و بی اعتبار از خبری از کسی نیست تا خبر تواند داد **منها فی ذکر النبی صم** یعنی بعضی از این خطبه است در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و اله ارسله بالضیاء وقدمه فی الاصطفاء فرتق به المفاتق وساور به المغالب وذلل به الصعوبة وسهل به الحزونة حتی سرح الضلال عن یمین وشمال یعنی فرستاد او را بنور خلق بسبب شدت روشنائی و کمال در علم و معرفت و نفس و شیء و عین علم بود زیرا که مدینه علم بود پس مستحق رسالت شد و پیش داشت او را در مرتبه قدر از جمیع کائنات از جهة نخبه و زبده بودن او و صاف و خالص بودن او از معایب و نقصانات امکانیه بسبب کامل بودن نور وجود او و پاك بودن طینت او پس جمع کرد با او در اکتساب دیگران و متفرقات کمالات وجود امکانی را زیرا که مظهر اسم جامع و متمم مکارم اخلاق و قطب فلك ارتقا و مرکز دایره افراد است و شکست بسبب آثار وجود او سوره طغیان خواص محبت را و رام کرد بقوت عقلیه از

قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت بسبع عشرة خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا وقیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة وقیل بسنة وشهرین وقیل لیلة سبع وعشرین من رجب واختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام وفی انه اسری بروحه وجسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین والثانی قول عائشة رضی الله عنها
الملیك بالضرب ما عشت الی ان انال ما ارتجی من ظهور الاسلام او یاتی الموت شهیدا من شاهد الافواج ظهور اشکار شدن وغلبه کردن شهید کسیکه کشته شود در راه خدا و شهید رفته خون از جراحت و الودج عرقی فی العنق (میفرماید) زود خوشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا انزمان که بیابم امید را که دارم بان از اشکار شدن اسلام یا بیاید مرگ شهید کردند یا شد خون از رگهای گردن تیغ خواهم که ز فیض حق سبحان یابم ایمن بزرگی سیادت یابم شمشیر زنم که شرع دین فاش شود تا من بمراد خویش شهادت یابم
شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق
کل خلیل لی خاللته لا ترك الله له واضحه فکلهم اروغ من ثعلب ما اشبه اللیلة بالبارحة
مخاله دوست و خلال با کسی دوستی کردن والواضحه الاسنان التی تبدو عند الضحك و اشباه مانند شدن و بارحة دوش (میفرماید) هر دوستی را که دوستی کردم با او مگذارد خدا مر او را دندانها پس همه ایشان روباه بازی کننده تر است از روباه چه مانند است امشب بدوش من تا چند بمهر دوستان میشاکی این طایفه انیست بجز عیاری روباه وشند در حیله گری کو شیر زیرا عمده از ایشان باشد
تبیین این مخالطه و تعیین طریق مباسطه اصحب
خیار الناس تنج مسلما ومن صحب الاشرار یوما سیجرح واتاك یوما ان عاج جاهلا فلقی الذی لا ینتهی حین یرج ولا تك عریضا تشاتم من دنی فتشبه کلبا بالسفاهة ینبح خیار دینك وکن فی دنیا الاسلام هو من خیار الناس اخیارهم اخایرهم وما انسب است اینجا بقرینه مقابله اشرار دیجا

نهی از اظهار اسرار

دستنا زاول وتسلیم سلامۀ دادن وشرّ بد وممارحۀ وفرح باکسی بازی کردن از ثالث واشتها آرزو کردن وجل عریض بکسر العین وتشدید الراء ای متعرض للناس بالشرّ وشتایمه باکسی دشنام دادن وتبح بانگ کردن سگ از ثالث (میفرماید) صحبت دار بانیکان مردم تا بجاه یابی سلامۀ داده شده وهرکه صحبت دارد با بدان روزی روز مجروح شود وبپرهیز خود را از انکه مزاح کنی دور بی با جاهلی چه بینی انچه ارزو نکنی از زمان که مزاح کنی ومباش متعرض مردم بیک که دشنام دهی کبیر اگر نزدیک ابدنش ماننده باشی بسکی که بسفاهت بانگ زند هر کس نابرده بیند شو مصاحب آن دل نباشد که شوخی بحق مناسب آن دل مگذر زمزاح ترک بدنفسی کن تا حق بدهد تو را مطالب آن دل

سرکشی نفس اماره دهنده را وهموار ونرم گردانید بقوۀ عملیۀ او زمین ناهموار نفس حیوانیۀ صاحب شهوت وغضب را تا اینکه رها کرد وجدا ساخت گمراه شدن از سمت دست راست جمال واز سمت دست چپ جلال را او راه هر دو را پیوست بقرب قاب قوسین ووصال او وادناء حضرت ذو الجلال **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبۀ امیر المؤمنین علیه السلام است وَاَشْهَدُ اَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلَ وَحَكَمٌ فَصَلَ یعنی شهادت میدهم که بتحقیق که خدای تعالی عادلست عدلست فعل او وظلمی وجوری در فعل او نیست وحاکم است وقطع وجزم است حکم او وتردّدی وهزلی ولعبی ورجوعی در حکم او نیست اما معنی عدل خدا پس چنانچه در اخر کتاب خواهد آمد پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین ع از معنی عدل فرمود عدل آنستکه متهم نسازی خدا را ومرویست که پرسیدند از حضرت صادق ع از عدل در جواب گفت که عدل آنستکه نسبت ندهی بخالق تو انچه را که ملامت کرده است تو را بر انچه وشکی نیست که این حدیث مفسر کلام جد بزرگوار او است زیرا که تهمت اسناد فعل ویا صفت است بکسی که نکرده باشد آن فعل را ونداشته باشد آن صفت را وشکی نیست که افعال واوصافی را که خدا نهی کرده است از ظلم وجبر وشر اسناد آن بر خدای تعالی تهمت است وخدا تعالی متصف بآن نیست اما ظلم پس بسبب آنکه ظلم نیست مگر وضع شیء در غیر موضعش وامساک حق از مستحقش وشکی نیست که محتاج نشود باین ظلم مگر کسیکه ضعیف ومحتاج باشد وخدای تعالی در اقصی مراتب قوت وغنا است از جمیع جهات وعجزی بهیچوجه از برای او نیست پس محتاج بظلم نباشد هرگز بلکه اگر عطا کند بمستحق حقش را پس بفضلش باشد زیرا که جبری بر او نیست واگر منع کند پس بعدلش باشد زیرا که مستحق نبوده است اما مثوبات وعقوبات اخرویه پس نیست مگر نتایج اعمال واحوال بلکه نیست مگر نفس اعمال واحوال ولکن بصورت دیگر خاصه نشأه دیگر واما وقوع شر در عالم کون وفساد پس چون خدا تعالی وجود صرف وخیر محض است پس خیر باشد نه شر پس وشری از او صادر نشود نه شر محض ونه غالب ونه مغلوب بالذات مگر شر بالعرض قلیل لازم خیرات غیر متناهیۀ عالم کون وفساد وعدم وقوع آن شر قلیل بالعرض لازم مستلزم عدم خیرات غیر متناهیۀ عالم کون وفساد ومحالست پس وقوع آن باستحقاق خیرات عالم کون وفساد باشد نه بغیر حق پس ظلمی نباشد مگر از نفس مستحقین بر انفس مستحقین چنانچه قول خدای تعالی است که وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ واما حکم خدا تعالی پس چنانچه مذکور شد در خطب سابقه بر دو گونه است تکوینی وتکلیفی واما تکوینی وان البته فصل وقطع وجزم است والا لازم میاید عجز بمحال بر خدا واما تکلیفی پس بعضی از آن مطابق تکوینی وجزم است وبعضی دیگر تکلیفش جزم است نظر بمصالح ومنافع ومکلّف به بر خلاف تکلیف مجزوم است باختیار مکلف نا جزم گردد تکوینی عقاب بدون اجبار وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَسَيِّدُ عِبَادِهِ كُلَّمَا نَسَخَ اللّٰهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ یعنی شهادت میدهم بدرستیکه محمد صلی الله علیه وآله بندۀ او وفرستادۀ او وبزرگ بندگان او است هر وقتیکه تغییر داد وقسمت کرد خدا تعالی مخلوقات را در اصلاب وارحام بدو فرقه گردانید او را در بهترین آن دو فرقه وحظ ونصیبی نداد در اصل او زناکار را وراه نداد در او معصیتکار را اَلَا وَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ اَهْلًا وَلِلْحَقِّ دَعَائِمَ وَلِلطَّاعَةِ عِصَمًا وَاِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللّٰهِ يَقُولُ عَلَى الْاَلْسِنَةِ وَيُثَبِّتُ الْاَفْئِدَةَ فِيهِ كِفَاءٌ لِمُكْتَفٍ وَشِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ یعنی آگاه باشید وبتحقیق که خدا تعالی گردانیده است وقرار داده است از برای عمل خیر که عبادت باشد اهل خیر را یعنی کسانیرا که بحسب سرشت وطینت پاکند چنانچه در پیشتر گذشت وقرار داده است از برای اعتقادات حقّۀ یقینیۀ دینیۀ ستونها وپایها که انبیا واوصیا ایشان باشند وقرار داده است از برای هر طاعتی حفاظ ونگاهدارندگان از ضایع شدن انطاعت که حقیقت ائمۀ هدی وعلمای باتقوی باشند وبتحقیق که از برای شما در نزد هر طاعتی معینی ویاوری هست معین از جانب خدا که آن امام وخلیفۀ بر حق میگوید حق را بر زبانها وعبارتها والفاظ مختلفه از برای شما وثابت وبرقرار میگرداند دلها را بر حق یعنی بشرط پیروی او ودر آن معین وامام کفایتست از برای اکتفا کننده گان یعنی کسی که اکتفا کند بحق وتجاوز نکند بباطل وشفا است از برای امراض جهل ونادانی از برای کسی که قبول شفا وعلاج کند یعنی قبول کند قول طبیب را وعصیان نورزد از گفته او وَاعْلَمُوا اَنَّ عِبَادَ اللّٰهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ يَصُونُونَ مَصُونَهُ وَيُفَجِّرُونَ عُيُونَهُ يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلَايَةِ وَيَتَلَاقَوْنَ بِالْمَحَبَّةِ وَيَتَسَاقَوْنَ بِكَاْسٍ رَوِيَّةٍ وَيَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيبَةُ وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيبَةُ عَلَى ذٰلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَاَخْلَاقَهُمْ فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ وَبِهِ يَتَوَاصَلُونَ فَكَانُوا كَتَفَاضُلِ الْبَذْرِ يُنْتَقَى فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَيُلْقَى قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيصُ وَهَذَّبَهُ التَّمْحِيصُ یعنی وبدانید بدرستیکه بندگان خدائی که مستحفظ علم ومعرفت خداء اند صیانت ومحافظت میکنند از نا اهل انمعارفی را که باید محفوظ باشد یعنی بکسیکه استعداد فهم آنرا ندارد مستور میدارند وجاری وروان میگردانند چشمهای علم را یعنی آن علمی را که باید بمردم رسانید افاضه میکنند مانند چشمه های جاری سهل المأخذ ووصلت وپیوند میکنند با یکدیگر بمحبت وولایت ونصرت یکدیگر بلکه بمقدار مراتب ولایت ملاقات ودیدن میکنند یکدیگر را بسبب محبت با یکدیگر بلکه بقدر مقامات محبت ومراد از مواصلت وملاقات بحسب اتصال معنوی وشناسائی عقلی است ومی چشانند یکدیگر را

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة فقل فوق حرّ ماجد تتسمح فالکرّ والعینین منی قضاها ومن تبتغی حمد الرجال

شرح ماجد بزرگوار تسمح آزادی کردن واشتراء خریدن وبیع سود کردن از رابع ومصراع ثالث مقول قول (میفرماید) چون کریمی بیاید در حالتیکه طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزادۀ بزرگوار که سماحت کند بسبب دیده از منت گذاردن آن حاجت وهرکه خود ستایش مردان را زاد و سود کند پس ای گشته میان اهل توقیع علم وز حروف وفا کشیده بر چهره رقم پیوسته متهم مستمند می ساز تا فاش شود نام تو در فضل وکرم

ستایش وفق بر وجه صلاح که موّدی است بنجاح وفلاح الرفق یمن والاناة سعادة فتان فی امر تلاق نجاحا رفق نرمی کردن ویمن خجستگی واناة درنگ وسعادت نیکبختی شدن از رابع وتانّی درنگ کردن (میفرماید) نرمی کردن خجستگی است ودرنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کارها تا بر بروا شد حاجت هر کس خواهم کز لجنات درنگ باشد باید که بهر کار درنگ باشد در شیشۀ صبر گر بجنگ باشد فیروزی فتح چون هنگ باشد

نهی از اظهار اسرار وتحذیر از شر اشرار

فلا تفش سرّک الا الیک فان لکل نصیح نصیحا فانی رایت غواة الرجال لا یترکون ادیما صحیحا

شرح نهان (میفرماید) پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که نیکخواه را نیک خواهی است پس بدرستیکه دیدم مردان گمراه را که نمیگذارند پوستی را درست پس ای دوست مگو

سر دل خوش مکن آئینۀ دل تیره مگردان بنفس چون غنچه زبان خوشتن کش بدهان تا چند کنی هرزه درائی چو جرس امر بگوهر عبادت سفتن ونفی بیهوده گفتن اغتنم رکعتین

زلفی الی الله اذا کنت فارغا مستریحا واذا هممت بالقول فی الباطل فاجعل مکانه التسبیحا اغتنام غنیمۀ شمردن والرکعة المرة من الرکوع

دهر

وهو الاتخاذ والزلفى القربة والمنزلة وفراغ وفرغ وا پرداختن وتسبیح سبحان الله گفتن (میفرماید) غنیمت گیرد فرد گفت برای بنده یکی بجا چون با شوق پرداخته براسته وچون اهلنت کنی یعنی گفتن وبا طل پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن متی ای بنده بنام خدا فلك توسن فکر وز طبع تو زادم نفس مخفی بکر اندم که بیهوده دل مپل کند با یدکه بجا آن کو حق راذکر

شرح مقاتلہ لیلۃ الھریر در صفین و وصف مقابلہ و مقاتلہ اعدا دین **اللیل داج والکباش تنتطح نطاح اسد ما اراها مصطلح اسد عرین فی اللقاء قد مرج منها بنا وفریق منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح** کبش کشن میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن ونطاح سر زدن واصطلاح

شراب معرفت از جام سیراب کنند و باز میگردند از یکدیگر با سیرابی از علم و معرفت و مخلوط نمیشود در معارف ایشان شکی و شبهه و پیشی نمیگیرد در ایشان غیبت و دوری بلکه دائم در مقام حضورند بر اینحالت بسته است خدا بتحقیق خلقت و جبلت ایشان را و اخلاق و ملکات ایشان را پس بر نهج عقد خلقی و خلقی در مرتبه محبت ثابتند بسبب عقد خلقی و خلقی در مقام وصال اند پس بوده اند در زیادتی مرتبه و مزیت نسبت بمردمان مثل زیادتی و مزیت بذر و تخم بسبب تصفیه از بذر در حالتیکه ربوده و تجربه کرده میشود پس گرفته میشود از جهت بذر و واگذاشته میشود تبه را در حالتیکه ممتاز کرده است او را خالص گردانیده است او را از نقایص و عیوب و پاکیزه کرده است او را امتحان و آزمودن او **فلیقبل امرء کرامة بقبولها و لیحذر قارعة قبل حلولها و لینظر امرء فی قصیر ایامه و قلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا فلیصنع لمتحوله و معارف منتقله** یعنی پس باید قبول کند و بپذیرد مرد کرامت و بزرگی را بسبب مهیا و آماده شدن از برای آن و بپرهیزد سختیها و شدائد را پیش از وارد شدن آن و باید البته نگاه کند مرد در کوتاهی روزگار و کمی درنگش در منزلی تا اینکه بدل کند بآن منزل منزل دیگر را پس باید کار کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات شناسائی جای انتقال خود **فطوبی لذی قلب سلیم اطاع من یهدیه و تجنب من یردیه و اصاب سبیل السلامة ببصر من بصره و طاعة هاد امره و بادر الهدی قبل ان تغلق ابوابه و تقطع اسبابه و استفتح التوبة و اماط الحوبة فقد اقیم علی الطریق و هدی نهج السبیل** یعنی خوشحالی باد از برای صاحب دل سالم از غش و غل و شك و جهل که اطاعت کرد کسی را که راهنمائی کند او را و دور کرد از کسی که هلاك گرداند او را و رسید براه سلامت بسبب بینائی و شناسائی کسی که او را بینا گردانیده است و اطاعت کردن راهنمائی که امر کرده است او را و پیشی گرفت براه یافتن پیش از آنکه بسته شود درهای هدی بموت و بریده گردد اسباب آن بمرگ و طلب گشودن در توبه نمود و ازاله کرد از خود گناه را پس ایستانده شد براه حق و راه نموده شد بوسط راه **و من دعاء کان یدعو به کثیرا** یعنی از جمله دعاء امیر المؤمنین علیه السلام است که بود دعا میکرد بآن دعا بسیاری از اوقات **الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا و لا سقیما و لا مضروبا علی عروقی بسوء و لا ماخوذا باسوء عملی و لا مقطوعا دابری و لا مرتدا عن دینی و لا منکرا لربی و لا مستوحشا من ایمانی و لا ملتبسا عقلی و لا معذبا بعذاب الامم من قبلی** یعنی حقیقت حمد مختص خدای است که داخل صبح نکرد مرا در حالتیکه مرده باشم یعنی منعم نعمت بزرگ حیات و نه در حالتیکه مریض باشم و نه در حالتیکه زده شده باشد بر رگ و ریشه من بدی و ناخوشی و نه در حالتیکه بریده شده باشد نسل و عقب من و نه در حالتیکه مخلوط و مشتبه باشد علم من بجهالات و شبهات و نه در حالتیکه معذب باشم بعذاب امتان پیش از من از قبیل مسخ و خسف و صیحه و زلازل **اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة علی و لا حجة لی لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا اتقی الا ما وقیتنی اللهم انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک او اضل فی هداک او اضام فی سلطانک او اضطهد و الامر لک** یعنی صبح کردم در حالتیکه بنده ام مالک داده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تو است پروردگارا حجت بر من در بندگی تو از افاضه عقل و ارسال رسل و انزال کتب و نیست حجتی از برای من در تقصیر کردن بندگی تو قدرت ندارم کسب کنم منفعتی را مگر چیزیکه تو عطا کرده مرا و نه اینکه پرهیزم مضرتی را مگر بچیزیکه تو واپائیده مرا پروردگارا بتحقیق که پناه میبرم بتو از اینکه فقیر باشم با غنی بودن تو یا گمراه باشم با هادی بودن تو یا مظلوم باشم با پادشاه بودن تو یا مقهور گردم و حال آنکه حکم مختص تو باشد **اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی و اول ودیعة ترتجعها من ودائع نعمک عندی اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن قولک او نفتتن عن دینک او تتابع بنا اهواؤنا دون الهدی الذی جاء من عندک** یعنی بار خدایا بگردان روح مرا اول نعمت بزرگی که تو وا میگیری آنرا از نعمتهای بزرگ یعنی باقی بدار جمیع نعمتهای بزرگ را که بمن عطا کرده تا وقت نزع روح من و سلب مکن هیچ نعمتی از نعمتهای تو را از من ما دام حیات من و بگردان روح مرا اول امانتی که پس میگیری از امانتهای نعمتهای تو در نزد من یعنی ودایع نعمای تو را ما دام حیات من از من مگیر پروردگارا بتحقیق که ما پناه میبریم بتو از اینکه در رویم از امر تو یا اینکه فریفته شیطان گردیم از دین تو یا اینکه متابع کرده اند ما را خواهشهای نفسانیه ما بدون هدایتی بجا اینکه آمده است از پیش تو **و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین** یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که آن خطبه را خواند در منزل صفین **اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم فالحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه و لکنه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو من المزید اهله** یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بتحقیق گردانیده است خدا از برای من بر شما حق بزرگی را که اطاعت و فرمان برداری شما باشد بسبب صاحب اختیار بودن من

با بکدیگر صلح کردن و ترتیب بشر و لقا کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نائم و فریق گروه و انبطاح بروی افتادن و در معنا آن از مرحوا بمرح اشعار بودن انشیران بشا بر بکدیگر مثل وهم لکم عدو (میفرماید) شب تاریکست و جمع مردم مانند هو چها سر بهم زنند سر زدن شیران می بینم ایشان را که با یکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار و بحقیقت نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنند و گروهی بروی افتاده اند پس هر کم نجات یافت سر خود پس بحقیقت سود کرد من شیران دلاورند شب بجنگ سر و شب فتح و نصرت آرند بجنگ دارند خون دشمنان مردم رنك یا رب شود توسن ابطالیه لنك بتحسین که خدائی و فراغت باحسن وجوه بلاغت **افلح من کانت له مزخة یزخها ثم ینام الفخة** افلاح رستن والمزخة یعنی المرأة و زخ سپوختن از اول و زخه دفعه فی وحدة و مراد معنی اول و بر سبیل لطیفه ناظر بثانی فخه خواب کردن با واز (میفرماید) رست کسیکه هست مر او را زن که جمع شود با او پس خواب کند خواب کردن با واز من خوشحال کسی که او ورا زن بنکاح باشد انیس هم باین صلاح مدد او را اندر خوش افشاند پس خواب کند بکام دل تا صباح **و من نصیحة امیر المؤمنین للامام الحسن علیهما السلام جزاء الله بشکر الفتن علیک تبر الوالدین کلیهما و بر ذوی القربی و بر الاباعد و لا تصحبن الانقیا مهذبا عفیفا زکیا منجز الوعد وافیا اذا کان شرا اموره** فنوم من نجعه بالامر لما انزلت **کلا مرد و الاباعد** بعضی الاقارب و زکی پارسا و انجاز راست کردن وعده و للوعد الوعد و معانه بیکدیگر پیوستن (میفرماید) فرا گیر نیکی با پدر و مادر پاکیزه ایشان و نیکی

تا بما آنجا خوش بود و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرهیزکاری و پاکیزه کرد با کدامن پارسا راست کننده موعد خلاف و پیوند کن چون پیوند کس با زادئه ادب آموز بند جوانمردی از پیران آزاده مردان که آرایش عطیها باشند من هر کس که نشان سعادت دارد با خلق جهان بلطف عادت دارد پیوسته شود بعفو شفیع کرنیکت عالم ادب و او آراستگی دارد **و کف** الامه

تهییج نفس ناطقه بتحصیل فضائل فائقه

الاذى واحفظ لسانك وارتعب فذنبك فى وتد الخليل المساعد وغض عن المكروه طرفك واجتنب اذى الجار واستمسك بحبل المحامد
كف بازداشتن از اول واذى رنج ومكروه والارتعاب الرغبة ومساعدة يارى كردن وغض فروخوابانيدن چشم از اول وطرف چشم واستمساك چنك درزدن وحبل ريسمان
ومحمده ستودن (ميفرمايد) باز دار رنج را از مردم ونكاهدار زبان خود را ورغبة كن كه فدا شوم تو را در دوستى دوست يارى كننده وفروخوابان از مكروه چشم را واجتناب كن از رنج
همسايه وچنك زن بريسمان ستايشها مى خواهم كه رسد باسمان پايه تو وز فيض خدا راست شود رايت تو بايدكه ز افتاب فضلت هر روز پرنور شود خانه همسايه تو وكن واثقا بالله فى

براى امر شما وحاكم بودن من بر شما از جانب خدا واز براى شما است بر من از حق مانند حق آنچنانكه از براى من بود بر شما وان حق
هدايت كردن ايشان وبعدل رفتار كردن با ايشانست پس حق فراخ ترين چيزها است در ذكر كردن اوصاف وبعضى با بعضى
وتنكترين چيزها است در انصاف دادن بعضى مر بعضى را يعنى شرح وصف حق بر زبانها بسيار وسيع است اما حقيقت او از براى
صاحب حق بسيار تنكست بر طبيعت جارى نيست از براى كسى بر ديكرى مكر اينكه جارى است از براى غير حقى بر او وجارى نيست
حقى از غير بر او مكر اينكه جاريست حقى از او بر غير واكر باشد از براى كسى كه جارى باشد حق او بر غير وجارى نباشد حق غير بر
او هر اينه باشد خالص ومختص از براى خداء منزه از نقص بدون خلق او واز جهة قدرت او بر بندكانش يعنى نبودن غير از قدرت
او قدرتى بر بندكانش واز جهة عدالت او در هر چيزيكه جارى شد بر او بمجرد انحاء حكم او يعنى از جهة اعطاء هر صاحب حقى
حقش را بانواع احكام خود ولكن خدا تعالى كردانيد حق خود را بر بندكان اينكه اطاعت وفرمانبردارى او كنند وكردانيد
جزاء ايشان را بر خود از روى دو چندان كردن ثواب ايشان از روى فضل وكرم خود واز روى وسعت دادن چيزيكه خود اهل آن است
از زيادتى كرم وجود او نه از روى ايجاب واستيجاب چيزى بر او بلكه بمحض جود وكرم ذاتى لازم شد بر او حق زيادتى ثواب از براى
بندكان او پس كسيكه حقى او بر غير باشد وحق غير بر او نباشد او وست ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس
على بعض فجعلها تتكافأ فى وجوهها ويوجب بعضها بعضا ولا يستوجب بعضها الا ببعض واعظم ما افترض سبحانه من تلك
الحقوق حق الوالى على الرعية وحق الرعية على الوالى فريضة فرضها الله سبحانه لكل على كل فجعلها نظاما لالفتهم وعزا
لدينهم فليست تصلح الرعية الا بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة الا باستقامة الرعية يعنى پس كردانيد سبحانه وتعالى
جمله حقوق خود حقوقى را كه واجب كردانيد است انها را از براى بعضى از مردمان بر بعضى پس كردانيد انها را مقابل هم در راههاى
آنها وواجب كردانيد بعضى از انها بازاء بعضى ومستوجب ومستحق نشده بعضى از ان مكر بعوض بعضى ديكر وبزركتر چيزى كه
واجب كردانيد سبحانه وتعالى از ان حقوق حق والى وپادشاه است بر رعيت وحق رعيت است بر والى وپادشاه واجب كردانيدنى
كه واجب كردانيده است انرا خدا تعالى از براى هر يك از والى ورعيت بر هر يك از والى ورعيت پس كردانيد ان حقوق را سبب نظم
از براى الفت ايشان وسبب عزت از براى دين ايشان پس نيست كه صلاح يابد حال رعيت مكر بصلاح يافتن كار پادشاه وصلاح
نمى انجامد كار پادشاه مكر بدرستى وراستى حال رعيت يعنى حال رعيت از فلاحت وزراعت وتجارت وامثال ان صلاح نمى يابد
مكر بصلاح امر پادشاه از عدل وداد ودادرسى وتسلط ودفع دشمن ودادرسى پادشاه بر رعيت وسپاه باتمام نمى رسد مكر باطاعت
وفرمانبردارى رعيت وامتثال امر ونهى پادشاه فاذا ادت الرعية الى الوالى حقه وادى الوالى اليها حقها عز الحق بينهم وقامت
مناهج الدين واعتدلت معالم العدل وجرت على اذلالها السنن فصلح بذلك الزمان وطمع فى بقاء الدولة ويئست مطامع
الاعداء واذا غلبت الرعية واليها او اجحف الوالى برعيته اختلفت هنالك الكلمة وظهرت معالم الجور وكثر الادغال فى
الدين وتركت محاج السنن فعمل بالهوى وعطلت الاحكام وكثرت علل النفوس فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظيم
باطل فعل فهنالك تذل الابرار وتعز الاشرار وتعظم تبعات الله عند العباد يعنى پس وقتيكه اداكند رعيت بسوى والى
پادشاه حقش را كه اطاعت فرمانبردارى پادشاه باشد واداكند پادشاه بسوى رعيت حقش را كه عدل ونصفت ودادرسى
درباره رعيت باشد عزت مى يابد وغلبه ميكند حق در ميان مردم وراست ميكردد راههاى دين وراست مى ايستد علامتهاى عدالت
وجارى ميشود بر راههاى خود طريقه هاى مستحسنه دينيه پس بصلاح ايد بسبب ان دوران وروزكار وطمع داشته ميشود در بقا
ودوام دولت پادشاه ومايوس ميكردد جايكاه طمع دشمنان وهر وقتى كه غالب كردد وسركشى كند رعيت بر پادشاه خود يا
ظلم وزيادتى كند پادشاه بر رعيت خود مختلف ميكردد در ان وقت سخنان وراءيها واشكار كردد علامتهاى ظلم وستم وبسيار
كردد دغل وفسادها در دين وواكذاشته شود جادهٔ شريعت پس عمل كرده شود بهوا وخواهش نفسانيه ومعطل وبيكار كردد
حكمهاى خدا ورسول صلى الله عليه وآله وبسيار كردد امراض نفسانيه حقد وحسد وبغض وكينه پس وحشت پيدا نكنند
مردمان از جهة حق بزركى كه معطل وبيكار مانده است از احكام خدا ونه از براى باطل بزركى كه كرده شده از پيروى هوا
پس در ان وقت ذليل وخوار كردند نيكوكاران وصاحب عزت كردند مردم اشرار وبدكرداران وبزرك كردد عقوبتهاى خدا
نزد بندكان فعليكم بالتناصح فى ذلك وحسن التعاون عليه فليس احد وان اشتد على رضا الله حرصه وطال فى
العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما الله اهله من الطاعة له ولكن من واجب حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم و
التعاون على اقامة الحق بينهم وليس امرء وان عظمت فى الحق منزلته وتقدمت فى الدين فضيلته بفوق ان يعان على
ما حمله الله من حقه ولا امرء وان صغرته النفوس واقتحمته العيون بدون ان يعين على ذلك او يعان عليه يعنى

پس

كل حادث يصلك مكر الايام من غير حاسد وما بالله فاعتصم والارج غيره ولاتك للنعماء عنه بجاحد حادث نو شونده
وحسد بدخواه كردن واعتصام چنك درزدن ونعماء نازو
اسايش وجحد وجحود انكار كردن
(ميفرمايد) باش اعتماد كننده
بخدا در هر نو شونده كه نكاه
دارد تو را با غايه روزكار از
چشم
بدخواه بخدا پس چنك درزن
وامید مدار بغير او ومباش مر
نعمه را كه از او است انكار كننده
مى
پس چون بيايند ز فيض حق انعام
زنهار منه براه شيطان كامى
بى حكم قضا نمى شود اكرامى
از غير خدا مخواه هركز كامى
تا صد غم ورنج را تحمل نكنى
يك نكته بتحقيق تامل نكنى
دم
خواهى كه خدا ناپس تو دارد دمهم
بايد كه دمى ترك توكل نكنى
ونافس ببذل المال فى طلب العلى بهمة محمود الخلائق ماجد وابتن الدنيا بنا مؤمل خلود اما حى عليها بخالد وكل صديق ليس لله وده كنا عليه هل به من مزائد
المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غير ادخال الضرر على غيره وعلى نفسه
عين بزرگى وخليقه سرشت
وخلائق جمع او والتامل الرجا
ومزايد يا يكديكر افزودن
ومصراع ميشود كنايه از مقام
زبم
چه انهم ميفهميد ونزاد مانده
(ميفرمايد) كوشش كن بصرف مال
در جستن بزرگى براى تشبه بهمه
ستوده سرشتها بزرگوار وبنا
مكن براى دنيا بناء اميدوار زنده
جاودانه بودن كه نيست زنده
بودن با جاودانه وهر دوستى كه
نيست براى خدا دوستى او پس
نداكن براو كه ايا هست بار
هيچ افزون كننده در بهاى
دنيا چه مكس وفا نخواهد كردن
خوش نيست براى جمع ان بدكردن
هر كس كه نه از بهر خدا يار تو شد
فرض است تو را ياد او كردن
تهییج نفس ناطقه بتحصيل فضايل فايقه وذم
هم بلا ترض بالضيم نفسه فاصبح فرماهم يا مجدا اذا خام نهبا لتد ارجحته تهال اهتزاز الرمح فيه ترددا ابا الله الا ان يكون معظما
هما ما كرها باذخ المجد صيدا ضيم ستم والقرم بفتح القاف السيد وقال ثعلب كل جبل وسم عند تعرب هبر زى بتقديم الزاء المهملة على الهمزه وكسرهما والزاء بمعنى بزرگى ياد كردن

دعا از مبلغ واد الاربعی سکون لر او نعم البنا الواسع الخلق یقال اخفته الادبحبه از ارتباح للنکد و تردد امد شد کردن و تعظیم بزرگ داشتن و همام مهتر بزرگ و بیدهم بلند همت و سید پادشاه
و متکبر (میفرماید) با اقتضا همی که واقع نشد بسم نفس او بس گشت مهتر نیکو یاد کرده شد بزرگی چون ابتهه شود با او بسبب شاد شدن و از غایت فرح جز کرده ابتهال که بسبب بزرگی شاد شده ماه ویوه
تردد منع کار ما مگر آنکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی پادشاه بس هر کس که نکو طبع او میل آرم و فضل کند با همه کس لطف و کرم شک نیست که غایت بزرگی یابد و علم شود دهر فاق علم

لقد سایر الایام حزما و حیلة فاصبحت الایام تزهی باغید و حل باعلی ذروة الفخر سامیا و ابدی سماحا بین دان و شوذا مساید نا کجی دفن و حزم بید ابتد

پس بر شما باد نصیحت کردن یکدیگر را بحق و واجب میان اعانت کردن یکدیگر بر آن پس نیست کسی و اگر چه شدت داشته باشد
حرص او در رضا خدا و دراز باشد تلاش او در عمل کردن از برای خدا رساننده بکنه آنچه را که خدا بتعم سزاوار است از طاعت
عبادت از برای او و لیکن از حقوق واجبه خدا بر بندگان نصیحت کردن است بمقدار طاقت ایشان و اعانت یکدیگر کردن است برپا
داشتن حق و عدل در میان خودشان و نیست مردی و اگر چه بزرگ باشد در حق که دارای منزلت و مقدم باشد در دین دارای
فضیلت و برتر از اینکه اعانت کرده شود بر چیزی که متحمل ساخته است خدای تعالی براو از حق خود یعنی البته محتاج است بمعین
و نیست مردی و اگر چه کوچک شمرده باشد او را نفسها و حقیر دیده باشد او را چشمها یعنی در نزد مردم کوچک باشد و در نظرها حقیر
باشد پست از برای اینکه اعانت کند بر آن حق و واجب یا اعانت کرده شود بر آن یعنی البته قادر است با عانت و استعانت پس جواب داد
رجل من اصحابه بکلام طویل یکثر فیه الثناء علیه و یذکر سمعه و طاعته فقال علیه السلام ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه و
جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک کل ما سواه و ان احق من کان کذلک من عظمت نعمة الله علیه و لطف
احسانه الیه فانه لم تعظم نعمة الله علی احد الا ازداد حق الله علیه عظما و ان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس
ان یظن بهم حب الفخر و یوضع امرهم علی الکبر یعنی پس جواب داد او را مردی از اصحابش بسخن درازی که در آن بسیار ستایش
میکرد او را و ذکر میکرد در آن قبول کردن قول او را و اطاعت کردن امر او را پس گفت که بتحقیق از حق کسی که بزرگ است
جلال و سلطنت خدا در نفس او و بلند است مرتبه خدا در دل او یعنی اعتقاد کرده بجلالت خدا و عظمت خدا اینست که کوچک باشد
در نزد او بجهة بزرگی آن جلالت و عظمت هر چه غیر اوست و بتحقیق که سزاوارتر کسی که باشد بمثل این حال کسی است که بزرگ باشد نعمت
خدا بر او و لطف و نیکو باشد احسان و انعام خدا بسوی او پس بتحقیق که بزرگ نمیگردد نعمت خدا بر کسی مگر اینکه زیاد میگردد
بزرگ بودن حق خدا بر او و بتحقیق که از بدترین حالات پادشاهان در نزد مردمان صالح سالم العقل اینست که گمان کرده
شود در ایشان دوست داشتن افتخار بر مردمان را و قرار شده باشد بناء امر ایشان بر تکبر و بزرگی جستن بر مردمان و قد
کرهت ان یکون جال فی ظنکم انی احب الاطراء و استماع الثناء و لست بحمد الله کذلک و لو کنت احب ان یقال ذلک
لترکته انحطاطا لله سبحانه عن تناول ما هو احق به من العظمة و الکبریاء و ربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء فلا
تثنوا علی بجمیل ثناء لاخراجی نفسی الی الله و الیکم من التقیة فی حقوق لم افرغ من ادائها و فرائض لا بد من
امضائها یعنی و بتحقیق که کراهت داریم از اینکه جولان کند در گمان شما اینکه دوست میدارم مدح را و شنیدن ستایش را
و نیستم من بحمد الله تعالی همچنانکه مردم گمان میکنند و اگر بودم که دوست میداشتم اینکه گفته شود مدح و ثناء در باره من
هر اینه ترک میکردم استماع ثنا را از جهة پستی و تواضع از برای خدای سبحانه از برخوردن بچیزی که خدا سزاوارتر است با ن
از عظمت و کبریاء و بزرگی و بسا است که شیرین میدانند مردمان ستایش را بعد از فراغت مبتلا شدن بطاعت پس ستایش
مکنید بر من بستودن نیکو بسبب بیرون کردن و باز کردن من نفس خودم را بسوی خدا و بسوی شما از جهة تقیه کردن از خدا
و خلق در اداء حقوقی که فارغ نگشته ام از اداء آنها و در امضاء واجباتی که ناچار است مرا از امضا و اجراء آن از عبادت خدا
و هدایت خلق فلا تکلمونی بما تکلم به الجبابرة و لا تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادرة و لا تخالطونی بالمصانعة
و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا التماس اعظام لنفسی فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یعرض علیه
کان العمل بهما اثقل علیه فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل یعنی پس سخن مگوئید با من بسخنانی که تکلم کردند
با ن سلاطین جبار ستمکار و نگاه مدارید خود را از سخن گفتن با من با نچه نگاه میدارند بجهة آن در نزد ارباب سطوت و
غضب و پادشاهان با حدت و اختلاط و آمیزش مکنید با من بجا پلوسی و مدارات و نفاق و گمان مکنید در من گران آمدن مرا
در حقی که گفته از برای من و نه التماس و استدعا کردن من بزرگ شمردن نفس مرا پس بتحقیق کسی که گران دارد حق مرا از اینکه
گفته شود از برای او یا عدل را از اینکه اظهار شود برای او باشد عمل کردن بحق و بعدل گرانتر براو پس باز مدارید خود را
گفتگوی بحق یا از مشورت کردن بعدل با من فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطئ و لا آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله
من نفسی ما هو املک به منی فانما انا و انتم عبید مملوکون لرب لا رب غیره یملک منا ما لا نملک من انفسنا و اخرجنا مما
کنا فیه الی ما صلحنا علیه فابدلنا بعد الضلالة بالهدی و اعطانا البصیرة بعد العمی یعنی پس بتحقیق که من نیستم در پیش
نفسم برتر از اینکه بخطا انداخته شوم و من نیستم خطا را از کردار من مگر اینکه کفایت کند خدا از نفس اماره من چیزی را که مالک
تر است با نچیز از من پس من معصوم باشم از جانب خدا پس نیستیم من و شما مگر بندگان مملوک از برای پروردگاری که نیست بجز او مالکی
است از ما چیزی را که ما مالک نیستیم از نفسهای ما و بیرون آورده است ما را از چیزی که بوده ایم در او از جهل بسوی چیزی که صلاح

در کار ما و زهی از جل و زمو ای تکبر و للعرب حرف لا یتکلم بذلک الا علی سبیل المفعول بروان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر بمعنی الثانی و اغید نازک اندام و ذروه زورکوها و زور کوه و بیساه و سوی بمعنی ترسیدن و در بعضی نسخ بجای سایر صابر (میفرماید) هر اینه بحقیقه رفت با ایام بهشیاری و چاره پس گشت روزگار که کبر میکند بنازک اندامی که او مست و فرود آمد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا را در میان آن دو ممتر شدن را پس هر کس که از ارباب عبادت باشد در خدمت او بخت سعادت باشد ایام بعلم جود او فخر کنند در همه او بر سیادت باشد

و ما الفخر الا ان یکون موفقا معانا بنصر الله عبدا مسددا فکم من فتی لم یعر من حلل التقی و کم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر و اعانه یاری کردن و تسدید راست گردانیدن و عری برهنه شد از زابع و الحله ازار و رداء و لا یسمی حلة حتی تکون ثوبین و تایید نیرومند کردن (میفرماید) نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست کرده اید پس بسیا جوانمردی برهنه نشد از حلها پرهیزکاری و بسا جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده شده

خوش نیست بغیر حق نفاخر کردن با دشمن یا دوست تکبر کردن پیمانه دل که ساخته اند ازل باید ز شراب فیض پر کردن

آرائه یما اشد الکرم اعزا فصار علی الاعداء سیفا مهندا و ما السیف فقد کان فی بطن جفنه بسیف و لکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن و اعزام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن

و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست (میفرماید) بسیار قوی کند کریم دل بر کار دنهاد نخود را پس گردید بر دشمنان شمشیر هندی و نیست شمشیر مادام که در نیام است شمشیر و لکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد و برهنه گردد من آیام که زعقل دانش زند لاف کرنیست ز انچه گفته و نیک گزاف آثار کمال فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف ارشاد بر توقف الکتاب معالی برشعتا ایام و سر

وسهرلیالی اعاذلنی علی اتعاب نفسی ودعنی فی السّری ونوض السّهاد اذا ما الفتی برق المعالی فاهو فانت طیب الرقاد عذل ملامت کردن و ناث
عاذله باعتبار جماعه ودعنی ای اتزکنی والسّری سیر اللیل والتهوض القیام والسهاد الارق والسوم الذهاب فی ابتغاء الشیء ویطلق علی کل منهما والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذه والرقاد خواب
ورازا (میفرماید) ای گروه ملامت کننده من بر عنا یند نفس خود و خوبند من در رفتن در شب و در برخاستن بیخوابی چون بجوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس از نشان ترخوش شوند که لذت
خوابرا زا زاست قسن آکرده هو سرکه مرد دانا باشد در علم نظر دانف بغنا باید تا بهکه زخواب خور مبرّا باشی تا میسر ملت از همه اعلی باشی ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر تغرّب عن
الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج همّ و اکتساب معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد
تغرب غریب شدن والفائده ما استفدته من علم او مال و تفرج بردن اندوه والهم والحزن الذی یذیب الانسان (میفرماید) غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرها پنج فایده است بردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و ادب و صحبت بزرگوار پس جمعی که رموز عشق دریافته اند علم و ادب و خرّمی و کسب معاش در صحبت ارباب نظر یافته اند

بودیم برا بنجر یعنی جبر بکه صلاح ما بود از علم دین تبدیل کرده ما را بعد از گمراهی براه یافتن و عطا کرده بما بینایی را بعد از کوری بسبب بعثت رسول و اضحها نور نبوت **ومن کلام له** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است اللّهمّ انّی استعدیک علی قریش فانّهم قد قطعوا رحمی واکفؤا انائی واجمعوا علی منازعتی حقّا کنت اولی به من غیری وقالوا الا انّ فی الحقّ ان تأخذه وفی الحقّ ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسّفا فنظرت فاذا لیس لی رافد ولا ذابّ ولا مساعد الّا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیّة فاغضیت علی القذی وجرعت ریقی علی الشّجی وصبرت من کظم الغیظ علی امرّ من العلقم وآلم للقلب من حزّ الشّفار یعنی بار خدایا طلب انتقام میکنم از تو بر طایفه قریش پس بتحقیق که بریدند ایشان قرابت و خویشی مرا با پیغمبر و سر ازیر گردانیدند کوزه خلافت مرا و اجماع کردند بر منازعت و خصومت من در حقّی که بودم سزاوار تر بآن از غیر من و گفتند آگاه باش که بتحقیق که حق است اینکه بگیری حق خلافت را نظر بنزدیکی و قرابت و نصّ و حق است اینکه ممنوع باشی از آن بسبب اجماع جمع پس صبر پیشه کن در حالتی که اندوهگین باشی یا بمیری در حالتی که متأسف و متحسّر باشی پس نگاه کردم زمانی بود که نبود از برای من معینی و نه دفع کننده دشمنی و نه معاونی مگر اهل بیت من پس بخل ورزیدم با ایشان مر گرا پس بر هم گذاشتم چشم را بر ریزش چرک ایشان و نوشیدم آب دهنم را بر سوزش دل و صبر کردم از برای فرو نشاندن خشم بر چیزی تلخ تر از تلخی درخت علقم و زرد رساننده تر مر دل را از بریدن شفرها و کاردها و مکرّر شد این کلام بجهة اختلاف روایات **ومنه فی ذکر السّائرین الی البصرة** یعنی بعضی از آن کلام است در ذکر روندگان بسوی بصره از جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام فقدموا علی عمّالی وخزّان مال المسلمین الّذی فی یدی وعلی اهل مصر کلّهم فی طاعتی وعلی بیعتی فشتّتوا کلمتهم وافسدوا علی جماعتهم ووثبوا علی شیعتی فقتلوا طائفة منهم غدرا وطائفة عضّوا علی اسیافهم فضاربوا بها حتّی لقوا اللّه صادقین یعنی پس وارد شدند سپاه جمل بر حکّام من و خزانه داران مسلمانان اینچنانی که در تصرّف من است و بر اهل ولایت بصره که تمام ایشان در اطاعت من باشند و بر بیعت من باشند پس پراکنده گردانیدند گفتار ایشان را و فاسد گردانیدند بر من اجتماع را و برجستند بر شیعیان من پس کشتند جماعتی را بحیله و مکر و طایفه بگزیدند دندان کین بند و ملازم شدند بر شمشیرهای خود پس قتال کردند با آنها تا اینکه ملاقات کردند خدا را در حالتی که راست اعتقاد بودند **ومن کلام له** لمّا مرّ بطلحة وعبد الرّحمن بن عتّاب بن اسید وهما قتیلان یوم الجمل یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقتی که گذشت بطلحه و عبد الرحمن پسر عتاب پسر اسید در حالی که ایشان دو نفر کشته شده بودند در روز جنگ جمل لقد اصبح ابو محمّد بهذا المکان غریبا امّا واللّه لقد کنت اکره ان تکون قریش قتلی تحت بطون الکواکب ادرکت وتری من بنی عبد مناف وافلتتنی اعیان بنی جمح لقد اتلعوا اعناقهم الی امر لم یکونوا اهله فوقصوا دونه یعنی بتحقیق که داخل صبح گردید ابو محمد که طلحه باشد در این مکان در حالتی که غریب است آگاه باش که سوگند بخدا که هر آینه بودم من که راضی نبودم اینکه طایفه قریش کشته گان باشند در زیر شکمهای ستارگان و در زیر سقف نمرده باشند در یا فتم صاحب خیانت خود را از جانب پسران عبد مناف و رمیدند از من بزرگان طایفه جمح بتحقیق که برافراشته بودند گردنهای خود را بسوی امری که نبودند سزاوار آن پس شکسته شد گردنهای ایشان در نزد آن کار **ومن کلامه فی وصف النّبیّ** یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وصف پیغمبر قد احیا عقله وامات نفسه حتّی دقّ جلیله ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطّریق وسلک به السّبیل وتدافعته الابواب الی باب السّلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه فی قرار الامن والرّاحة بما استعمل قلبه وارضی ربّه یعنی بتحقیق که زنده گردانید نفس انسانیّت خود را بتکمیل قوّه علمیّه و عملیّه و تحصیل معارف حقّه و ملکات جمیله و میرانید نفس حیوانیّه خود را بریاضات و مجاهدات علمیّه و عملیّه و ازاله هوای نفسیّه شهویّه و غضبیّه و استسلام و انقیاد وی از برای نفس انسانیّت بطوری که اثری از او باقی نماند تا اینکه باریک و ضعیف شد بدن و قوای قویّه بزرگ او و نحیف شد بدنش و ضعیف شد خواهشش و مرد بموت ارادی و تا اینکه لطیف و پاکیزه گردید مادّه غلیظ یعنی احساس صور خیالیّه مادّیّه غلیظه و خطورات فاسده او و مبدّل شد بادراک معانی لطیفه و درخشید از برای او فیوضات و جذبات و بدرخشید و تابید از برای او درخشنده روح القدس بسیار تابنده یعنی اتّصال یافت بعقل فعّال با اتّصالات بسیار پس ظاهر ساخت آن لامع درخشنده از برای او راه وصول بمعرفت و اتّصال بوجود مطلق را و روانه ساخت او را براه ترقیات معارف و تحقیقات حقایق و رسانیدند او را ابتداءات ارباب تمام ابواب مجاهدات الهیّه تا بباب سلامت که عبودیّت حقیقیّه و ربوبیّه محبوبیّه و سرای دولت و آرام قاب قوسین او ادنی و ثابت گردید و قرار گرفت دو پای صدق و عرفان قلب و نفس او بسبب اطمینان و سکون بدن حیوانیّه او از شهوت و غضب در مقام امن قاب قوسین اوّل وجود مفید عقل اوّل و راحت و ادراک وجود مطلق نفس رحمانی بسبب در کار داشتن قلبش در کسب مکارم اخلاق و راضی ساختن پروردگارش در تحصیل معارف حقایق **ومن کلام له** یحثّ فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که تحریص میکرد در آن اصحاب خود را

قیل فی الاسفار ذلّ ومحنة وقطع الفیافی وارتکاب الشّدائد فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین واش وحاسد
المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیّة و فیفا بیابان بی آب و فیافی جمع او و المقام بضمّ الاقامة و هوان خوار شدن والواشی النمّام (میفرماید) پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنت و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خاری میان غمازها و حسودها پس هر چند که در سفر ملامت است و زحمت و ز هر طرف غصّه و ملال است لیکن زان به که شوی مقیم در خانه خویش و ز اهل دیار نوراخجالت باید
بیان توقّف جمیع امور بر عنوان شکوری اذا لم یکن عون من اللّه للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده
یعنی تقدیر کردن از نا فی اجتهاد کوشیدن (میفرماید) چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد آن مرد برای او پس چون هستی مرهمت از نور خدا است بی حکم خدا نمیشود چیزی را تدبیر تو گر خلاف تقدیر قضا است دانند محققان که بی شبهه خطا است

بیان آنکه امور بر وفق تقدیر رحمانست نه بر نهج تدبیر انسان لو کانت الارزاق تجری علی الحجا هلکن اذا من جهلهنّ البهائم لکان من مستخدم مستخدما وغاب بحظّ ویذا سعد واعتذر الدّهر الی عبده واتّصل السّوء دد وانجد لکنّها تجری علی سمتها کما یرید الواحد الفرد استبهال برزاد

مذمت اشخاصی که بصورت انسان و سیرت حیوانند

و خدمت مصلّی از اوّل و استخدام خدمت خواستن و تحسّن بداخر و ستعد نهان اخر و آعدا ل ذاست شدن و اتّصال پیوسته شدن و ستن داه ذاسته فرد بیگانه (میفرماید) اگر بوده دو یا

کهجا که بوده برانداز اینچه سزاوار باشد نبیند از او هر اینه بود که کسی که خدمت میکند خواهد خدمت و شتابی که بداخری و پیدا شکی نهان اخری بداستگی روز کار با اهل خود و پیوسته

بوده مهتری و بزرگواری لیکن روزها جاری میشوند بر طریق خود چنانکه میخواهد بکجا. بیگانه مس کرده مز یفضل بوده کرم هر کز شکی بر دل من غصه دم لیکن چه توان کرد که دمیج ازل

بر لوح ... قضا چنین زانده قلم مذمت جمعی که بصورت انسان اند و بحقیقت حیوانات بی دم اند ما اکثر النّاس لا بل ما اقلّهم و الله یعلم انّی لم اقل فندا انّی لا افتح

برجها دکردن وَاللهِ مُسْتَادِیکُم شُکرهُ وَمُورِثُکُم اَمرهُ وَمُمهِلکُم فی مِضمارٍ مَمدُودٍ لِتَتَنازَعُوا سَبقَهُ فَشُدُّوا عُقَدَ المَآزِرِ وَاطوُوا فُضُولَ الخَواصِرِ لا تَجتَمِعُ عَزیمَةٌ وَوَلیمَةٌ مَا اَنقَضَ النَّومَ لِعَزائِمِ الیَومِ وَاَمحَی الظُّلَمَ لِتَذاکِیرِ الهِمَمِ یعنی خدا

تعالی طلب کننده است از شما شکر نعمت خود را و میراث دهنده و باقی گذارنده است از بنی امیه بشما امر شریعت و سلطنت را

و مهلت دهنده است شما را در مدت سوقان گیری و رباضت کشیدن که مدت دولت شما باشد تا منازعه کنید با هم در بردن گروها کان

سلطنت او پس محکم ببندید گرههای بند ازارجامها جدّ و جهد را و بر پیچید بر هم زیادتی هیکلهای را یعنی کم خوراک باشید

نمیشود با هم اراده عروسی و ضیافت بعد از عروسی و چه بسیار شکننده است خوابیدن شب مر عزمهای روزها را و چه بسیار محو کننده است شبها تاریک بیاد داشتن اهتمام کارها را یعنی لذت و راحت دولت و سلطنت بدون

کوشش و تلاش میسر نیست و غفلت و اهمال در آن شکننده و محو کننده عزم تحصیل است **ومن کلام له ع** قاله بعد

تلاوته الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت این کلام را بعد از خواندن او سوره الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر را یعنی بلهوا نداخت و رو گردان ساخت شما را از طاعت خدا بسیار شدن اموال و اولاد

و احفاد و تفاخر بانها تا اینکه زیارت کردید قبرها را یعنی تا اینکه دریافت شما را امر مرگ یا لهٗ مرامًا ما ابعدهٗ و زورًا ما اغفله

وَخَطَرًا ما افظعَهُ لقد استخلوا منهم ایّ مُدّکرٍ و تناوشوهم من مکانٍ بعیدٍ افبمصارع آبائهم یفخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون

یرتجعون منهم اجسادًا خوت و حرکاتٍ سکنت یعنی ندا میکنم تعجب را از برای فخر کننده بر بسیاری عشیره که مرا او را مطلبی است چه

بسیار دور از عقل و زیارت کردن قبور است چه بسیار غافل از مرگ و کار برزگیست چه بسیار فظیع و شنیع بجهت آنکه ایشان خالی

دانستند از خود چه بسیار یاد آورنده مرگ را و حال آنکه رسیدند با ایشان از مکان دوری آیا بمکانهای کشته شدن پدران خود

فخر میکنند آیا بشماره کردن هلاک شدگان و مردگان اظهار بسیاری میکنند طلب برگشتن میکنند از ایشان جسدها را که افتاده

اند بر زمین و حرکاتی را که ساکن شده اند از آن و لأن یکونوا عبرًا احقّ من ان یکونوا مفتخرًا و لأن یهبطوا بهم جناب ذلّة

احجی من ان یقوموا بهم مقام عزّةٍ لقد نظروا الیهم بابصار العشوة و ضربوا منهم فی غمرة جهالة و لو استنطقوا عنهم عرصات

تلک الدیار الخاویة و الرّبوع الخالیة لقالت ذهبوا فی الارض ضلّالًا و ذهبتم فی اعقابهم جهّالًا یعنی و هر اینه اینکه باشند

آن پدران کشته شده محل عبرت انها سزاوارتر است از اینکه باشند محل افتخار ایشان و هر اینه اینکه باشند فرو نشینند بسبب ایشان

در ناحیه حقارت و خواری خردمندانه تر است از اینکه برخیزند بسبب ایشان در مقام عزت و اعتبار هر اینه بتحقیق که نگاه کردند بسوی

ایشان بدیدهها معیوب کم روشنائی و سفر کردند از ایشان در شدت و لجه نادانی و اگر طلب کنند بیان حال ایشان را از فضاها

سراها سقف افتاده و منزلهای خالی از سکان ایشان هر اینه بزبان حال گویند که رفتند ایشان در زیر زمین گمراهان بوده و میروید

شما در عقب ایشان نادان بوده تطؤون فی هامهم و تستنبتون فی اجسادهم و ترتعون فیما لفظوا و تسکنون فیما خرّبوا و انّما

الایّام بینهم و بینکم بواکٍ و نوائح علیکم اولئکم سلف غایتکم و فُرّاط مناهلکم الّذین کانت لهم مقاوم العزّ و حلبات

الفخر ملوکًا و سوقًا سلکوا فی بطون البرزخ سبیلًا سلّطت الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم و شربت من دمائهم فاصبحوا

فی فجوات قبورهم جمادًا لا ینمون و ضمارًا لا یوجدون لا یفزعهم ورود الاهوال و لا یحزنهم تنکّر الاحوال و لا یحفلون

بالرّواجف و لا یأذنون للقواصف غیّبًا لا ینتظرون و شهودًا لا یحضرون یعنی گام میگذارید بکاسههای سر ایشان

و راست میایستید در جسدهای خاک شده ایشان و چرا میکنید در جاهای که انها انداختند و واگذاشتند آنرا و جا میگیرید در

مکانهائی که انها خراب کردند و نیست روزها میان ایشان و میان شما مگر گریه کنندگان و نوحه کنندگان بر مرگ شما آنجماعت در کار

پیش رفتگان بپایان کار شما اند و پیش روندگان منزلگاه شما اند آنکسانی که بود از برای ایشان قائمها و پایهای عزت و اعتبار و دستها

فخر و افتخار در حالیکه پادشاهان و رعایا بودند راه رفتند در شکمهای قبور بعالم برزخ و مسلط گردانیده شد زمین را بر ایشان

در آن برزخ قبر پس خورد زمین از گوشتهای ایشان و آشامید از خونهای ایشان پس صبح کردند در شکافهای قبرهای خود

در حالیکه جماد بودند که نمو نمیکردند و غایب بودند که یافته نمیشدند نمیترسانید ایشان را وارد شدن خوفهای دنیا و غمگین

نمیسازد ایشان را ناخوشی و بدحالیهای دنیا و باک ندارند بر زمین لرزشهای دنیا و گوش نمیگیرند آوازهای شدیده دنیا را غایبانی

باشند که انتظار کشیده نمیشوند و حاضرانی باشند که حاضر نمیشوند در دنیا و انّما کانوا جمیعًا فتشتّتوا و آلافًا فافترقوا

و ما عن طول عهدهم و لا بعد محلّهم عمیت اخبارهم و صمّت دیارهم و لکنّهم سُقوا کأسًا بدّلتهم بالنّطق خرسًا و بالسّمع

صممًا و بالحرکات سکونًا فکأنّهم فی ارتجال الصّفة صرعی سُباتٍ جیرانٌ لا یتأنّسون و احبّاء لا یتزاورون بلیت بینهم

عری التّعارف فانقطعت منهم اسباب الاخاء و التّعاطف فکلّهم وحیدٌ و هم جمیعٌ و بجانب الهجر و هم اخلّاء لا یتعارفون

لیل

عنی حین افتحها علی کثیر و لکن لا ادری حدًّا

قند یعنی فادنون دروغ (میفرماید) چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان و خدا میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستیکه من هر اینه میگشایم چشم خود را از زمانی که میگشایم آنرا بر بسیاری و لیکن نمیبینم هیچ یکی را مس امروز که قحط و فساد احبا باشد نقصان و کمال خلق یکسان باشد هر چند با اطراف جهان گردیدیم یک فرد ندیدیم که انسان باشد تعبیر بمقابل

وجدائی از یاران منافق ریائی **من لم یرد لک فخله لمراد لا تحزن لهجره** و بگذاه تخلیه رها کردن هجر بریدن از اول و بقا از کسی دور شدن (میفرماید) هر که نخواهد تو را پس رها کن اورا برای اراده او مکش برای بریدن او دو روشی

من آندم که کند سلسله سوی گسیخت ورفیق محبت وفا توکر درباب صفا مراد سعی مکن دیگر بزودی بکوزه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم محبت و تعیین مراسم مودت **اذا ما المرء لم یحفظ ثلثًا فبعه و لو بکفٍّ من رماد وفاء للصّدیق و بذل مالٍ و کتمان السّرائر فی الفؤاد**

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سر پنهان و فؤاد دل (میفرماید) چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را اگر چه باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست و صرف مال و نهان کردن سرها در دل س کرشد هوس دوستی دو کوشید و زجام صفای طرب نوشید شرطست با تو وفا جوشیدن یا شیدن سیم راز ها پوشیدن

بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت او

صدیق عدوّی داخل فی عداوتی و انّی لمن ودّ الصّدیق ودود فلا تقربن منّی و انت صدیقه فانّ الّذی بین القلوب بعید

(میفرماید) دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدرستیکه من هر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوست دارنده ام پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمن منی پس بدرستیکه آنچه در میان
دلهاست دور است من ... ناخوشم تو هر که بکشی ... باشد دوست ... که دشمن جان تو ... زان پیش که ... فاش نکند چون نام ... ازسرما اولی ... آنجا که تمکن در جود ... صفا

تنبیه نفس تقبا عنت

وصفا و اثبات ثبات در محبت و وفا ما ورثنی احد الابد لنا له صفو المودة منی اخر الابد ولا قلانی وان کان المسیء بنا الا دعوت له الرحمن بالرشد آخر باز پسین والابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن (میفرماید) دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشید مرا و را صفا دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت مرا هیچ یکی و اگرچه بد کند بما مگر آنکه دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن من اندم که کشته شمن جان تو شو یا در پی اسیب زیان تو شو از کینه او گرد دل خود بان کی ناگاه زعیب مهربان تو شوی ولا ائتمنت علی ستر فبحت به ولا مددت الی غیر الجمیل یدی ولا اقول نعم یوما فاتبعه بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

للیل صباحا ولنهار مساء ای الجدیدین طعنوا فیه کان علیهم سرمدا یعنی بنودند ایشان مگر مجتمع با یکدیگر پس پراکنده شدند و با الفت باهم بودند پس جدا گردیدند نیستا زد را بیرون روزگار ایشان و نه از دوری منزل ایشان اینکه کور و مجهول است خبرها ایشان و گنگ است و شنیده نمیشود آوازه دیار ایشان ولیکن اشاما نیدند با ایشان جام مرگی که تبدیل کرد گویائی را بگنگی و شنوائی را بکری و حرکت را بسکون پس گویا که ایشان در ابتداء حال بدون استغداد و لهتا بودند افتادگان در بیهوشی خواب همسایگانی باشند که انس باهم ندارند و دوستانی باشند که زیارت یکدیگر نمیکنند مندرس باشد در میان ایشان حلقهای تعارف و شناسائی و بریده شد از ایشان اسباب برادری و مهربانی پس همه ایشان تنها یند و حال آنکه در یک جا اند و مایل بهجران و دور یند و حال آنکه دوستانند نمی شناسند از برای شب روزی را و از برای روز شبی را هر یک از شب و روز را که در آن رحلت کند باشد برایشان همیشه شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما خافوا ورأوا من آیاتها اعظم مما قدروا فکلا الغایتین مدت لهم الی مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة ما شاهدوا وما عاینوا ولئن عمیت آثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فیهم ابصار العبر وسمعت عنهم آذان العقول وتکلموا من غیر جهات النطق فقالوا کلحت الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلی وتکاءدنا ضیق المضجع وتوارثنا الوحشة وتهکمت علینا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا وتنکرت معارف صورنا وطالت فی مساکن الوحشة اقامتنا ولم نجد من کرب فرجا ولا من ضیق متسعا یعنی بچشم دیدند از هولناکیهای برزخ آخرت ایشان شدید تر از چیزی که ترسیده بودند و دیدند از علامات آخرت بزرگتر از آنچه که تصور و اندازه کرده بودند پس هر یک از دو مقصد و غرض اشقیاء و سعداء کشیده شد از برای ایشان تا بمنزلگاه دوزخ و بهشت پس رسید بمنزلگاه بغایات و نهایتها خوف خائف و رجاء راجی پس اگر بودند که گویا شوند بان هر آینه سست و ضعیف میشدند در صفت آنچه که مشاهده کردند و بچشم دیدند و اگرچه کور شده و نابود شده است علامات ایشان و منقطع است خبرهای ایشان هر آینه بتحقیق که مراجعت کرد در ایشان دیدهای عبرتها و شنید از احوال ایشان گوشهای عقلها و سخن گفتند ایشان بزبان حال از غیر راه گفتار زبان پس گفتند که عبوس و زشت گشتند صورتهای با رنگ و رونق و بخاک افتادند بدنهای نرم و نازک و پوشیدیم ما جامهای تازه و کهنه و بمشقت انداخت ما را تنگی خوابگاه و بارث بردیم وحشت از یکدیگر را و منهدم گشت بر ما منزلهای خاموش و نور پس محو گشت نیکوئیهای بدنهای ما و بدل گشت خوش آیندگی صورتهای ما و دراز کشید در منزلهای وحشتناک درنگ ما و نیافتیم از برای شدت فرجی و از برای تنگی وسعتی فلو مثلتهم بعقلک او کشف عنهم محجوب الغطاء لک وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستکت واکتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت وتقطعت الالسنة فی افواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فی صدورهم بعد یقظتها وعاث فی کل جارحة منهم جدید بلی سمجها وسهل طرق الآفة الیها مستسلمات فلا اید تدفع ولا قلوب تجزع لرأیت اشجان قلوب واقذاء عیون لهم من کل فظاعة صفة حال لا تنتقل وغمرة لا تنجلی پس اگر ممثل و مصور سازی تو احوال ایشان را در ذهن تو یا برداشته شود پوشش پرده از برای تو و حال آنکه رسوخ کرده باشد و فرو رفته باشد در گوشهای ایشان حشرات زمین از مور و مار پس کر گشته باشند و سرمه کشیده باشد چشمهای ایشان بخاک پس فرو رفته باشد در استخوان سر و پاره پاره گشته باشد زبانها در دهنها ایشان بعد تیزی و بلاغت آنها و فرو مرده باشد دلها در سینهای ایشان بعد بیدار بودن آنها و فساد کرده باشد در هر عضوی از ایشان کهنگی تازه و پوسیدگی که زشت گردانیده باشد آنها را و آسان کرده باشد راه آفت را بسوی آنها در حالتیکه ایشان باشند گردن نهندگان از برای آفت و بلاها پس نباشد دستهائی که دفع کنند آنها را و نه دلهای سوخته که جزع کنند در آن هر آینه بعد از آن تصور و کشف حجاب خواهی دید اندوهها و دردهای دلهای بسیار را و خونابه چکیدن چشمهای بسیار را باشد از برای ایشان از هر جهة شناعت و رسوائی صفت حالتی که منتقل نشود و شدت و سختی که دفع و برطرف نگردد وکم اکلت الارض من عزیز جسد وانیق لون کان فی الدنیا غذی ترف وربیب شرف یتعلل بالسرور فی ساعة حزنه ویفزع الی السلوة ان مصیبة نزلت به ضنا بغضارة عیشه وشحاحة بلهوه ولعبه فبینا هو یضحک الی الدنیا وتضحک الیه فی ظل عیش غفول اذ وطئ الدهر به حسکه ونقضت الایام قواه ونظرت الیه الحتوف من کثب فخالطه بث لا یعرفه ونجی هم ما کان یجده یعنی و چه بسیار خورد زمین از بدن تازه را و صاحب آب و رنگ خوشاینده را که بود در دنیا پرورده نعمت و پرورش شده عزت در حالتی که تعلل و تنها بر میکرد بشادی در وقت اندوهش و پناه می برد بخوشوقتی اگر مصیبتی نازل میشد باو از جهة بخل ورزیدن و تلف نکردن خوش گذرانی خود و لئیم بودن و از دست ندادن شغل لعب و طرب خود یعنی از جهة شدت اشتغال بعیش و طرب التفاتی نداشت بان اندوه و مصیبت پس در اثنائی که او خنده میکرد بدنیا از فراهم ساختن اسباب طرب بسوی او و در حالتیکه برقرار دارد او را مکاه خوش گذرانی و غافل از آخرت بود در رسیدند ما اینکه لگدکوب

ایشان امین داشتن و بروح پدید کردن راز از اول و اتیان از پی در آوردن و صمیر اتبعه عاید بقول و صمیر ذهب بنعم و تانیث باعتبار کلمه و با بالمال برای تعدیه (میفرماید) امین داشته نشدم بر رازی که آشکار کردم آنرا و کشیده نشد بغیر خوب سخن خود را و نگویم آری در روزی پس از پی در آورم آنرا بخیلی و اگرچه ببرد مال و فرزند را من نادرتن است شکسته جان خواهد بود از مهر و وفا دوستان خواهد بود تا هر که دم از مهر و محبت زده ام گر سر برود سخن همان خواهد بود آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی هو مرد جان فی امور کثیرة وهمی من الدنیا صدیق مسالم یکون کروح بین جسمین قسمت فجسمهما جسمان والروح واحد نقسه بخش کردن الروح یذکر و یونث (میفرماید) قصدها مردان در کارها بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یار کننده است که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی پس از حضرت حق همیشه خواهد این یاری که سرشته شد بمهر شکل من از غم چو شود جهان بچشمم تاریک پر نور کند چهره او منزل من ترغیب نفس بقناعت که مشتملست بر عین نصائح افلح من کان همه کرد بدنه ما یکل منها ثم یلقی جیده الکرد بده بالکسر گردن و بفتح سفل الجلة من جانبیها و اثناء دو کردن و جید گردن (میفرماید) رسته است کسی که هست همت او بقیه خوراکی که میخورد از آن پس دو تا میکند گردن خود را پس گردنیست ترا ز کید دشمن بیمی و ز نان جو سوخته داری نیمی فارغ بنشین بگوشه عزلت خوش زنهار مخور غم که نداری سیمی تنبیه بر غم درویشان خوردن و تسکین دلهای پریشان کردن و حسبک داء ان

تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد البطنة ان تملی من الطعام امتلاء شدیدا و کبد جگر و حنین آرزومند شدن از زنان و القد بالکسر جلد السخلة الماعزة (میفرماید) بس است تو را درد که شب گذرانی بر شکم و سیر امون تو باشد جگرها که اشتیاق دارند بپوست بزغاله من تا چند خوری سیر بکبر نان تنگی بلقمه ز خوان خود بمهمان تنگی اندم که کشی بساط جمعیت خوش ملک کاسه بده و یش پریشان تنگی

خطاب بوستان بدنیا

خطاب شد بدنیا داری که در دار دنیا طمع خلود داشته وتخم خیال محال در باغ دماغ کاشته یا مؤثر الدنیا علی دینه والتائه الحیران عن قصده اصبحت ترجو الخلد فیها وقد ابرز ناب الموت عن حده هیهات ان الموت ذو اسهم من یرم یومها یوما برده لا ینزع الواعظ قلب امرء لم یعزم الله علی رشده ایثار برگزیدن وتیه وتوه سرگشته شدن وحیرة سرگردان شدن وابراز بیرون آوردن وهیهات اسم فعل بمعنی بعد وسهم تیر وشرح وشروح گشاد کردن دل از ثالث وعزم وعزیمة دل برکار نهادن از ثانی ورشد نصم راه راست یافتن (میفرماید) ای برگزیننده دنیا بر دین خود وسرگشته سرگردان از راه راست خود گشتی تو که امید میداری جاوید انی در دنیا و

کرها ورا زمانه بجاروخاشاك خود وشکست روزگار قوتهای ورا ونگاه کرد بسوی او مرك از نزدیکی پس امیخت با وحزن واندوهی که نیشناختند ورا وهمراه غصه که نمی یافتند ورا وتولدت فیه فترات علل آنس ما کان بصحته ففزع الی ما کان عوده الاطباء وتسکین الحار بالقار وتحریك البارد بالحار فلم یطفی ببارد الا ثور حرارة ولا حرك بحار الا هیج برودة ولا اعتدل بممازج لتلك الطبایع الا امد منها کل ذات داء حتی فتر معلله وذهل ممرضه وتعایا اهله بصفة دائه وخرسوا عن جواب السائلین عنه وتنازعوا دونه شجی خبر یکتمونه فقائل لما هو به وممن لهم ایاب عافیته ومصبر لهم علی فقده یذکرهم اسی الماضین من قبله فبینا هو کذلك علی جناح من فراق الدنیا وترك الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فتحیرت نوافذ فطنته ویبست رطوبة لسانه فکم من مهم من جوابه عرفه فعی عن رده ودعاء مؤلم لقلبه سمعه فتصام عنه من کبیر کان یعظمه او صغیر کان یرحمه وان للموت لغمرات هی افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا یعنی ومتولد وحادث گردید در او سستیها مرضها در حالت مانوس بودن با وبا صحت خود پس پناه برد بسوی انچیزیکه عادت داده بودند ورا با ن طبیبان در فرو نشاندن صفراء حار بدواهای بارد وحرکت دادن وکم کردن بلغم بارد بدواهای حار پس فرو ننشاند با ستعمال دواء بارد مگر هیجان وشدت حرارت را وحرکت نداد بدواء حار مگر ثوران وزیادتی برودت را ومعتدل نکرد آنها بسبب ممزوج ومخلوط کردن حرارت طبیعتها حاره وبارده را مگر اینکه امداد وکمك کرد از جهت انطبایع هر عضو صاحب درد را تا اینکه سست وضعیف گردید طبیب رفع کننده مرضها او وغافل گردید وفراموش کرد او را پرستار مرض او وخسته ودرمانده گردیدند اهل وعیال او در چگونگی درد او وملال گردیدند از جواب پرسندگان احوال او واختلاف کردند در نزد او ودر اندوه خبریکه می پوشانیدند انرا اهل او پس بود کسیکه میگفت که او است از برای انچیزیکه با او است از مقدرات خدا وبود کسیکه با رزو میانداخت مراهلش را برجوع کردن او وبود کسی که تسلیت میداد مر ایشان را بر مردنش در حالتیکه بیاد ایشان میاورد پیروی کردن گذشتگان پیش از او را پس در اثنائی که او همچنان بر شرف مفارقت دنیا ووا گذاشتن دوستان بود رسیده مانی که ظاهر گشت از برای او عارضه از غصه ها او پس حیران گشت زیرکیهای نافذه او وخشك گشت تری زبان او پس چه بسیار از اهتمام کننده در جواب گفتنش بود که شناخت ورا پس عاجز گشت از جواب گفتن او وچه بسیار از ندا کردنی درد رساننده مر دل او بود که شنید انرا پس کر گشت از جواب ان بود ان ندا از بزرگی که بود تعظیم میکرد او را ومانند پدر یا کوچکی که مهربانی میکرد با او ومانند اولاد وبتحقیق که از برای مرگ هر اینه سختیها است که انها دشوارترند از اینکه فرو گرفته شوند بوصف کردن وبیان کردن تا اینکه راست باید شرح ان بر عقلهای اهل دنیا ومن کلام له عند تلاوته رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع الخ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در نزد خواندن ایه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی باشند مردانی که مشغول نکرداند و رو گردان نسازد ایشان را معامله ونه خرید وفروختی از ذکر خدای تع ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به بعد المعاندة وما برح لله عزت الاؤه فی البرهة وفی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار والافئدة یذکرون بایام الله ویخوفون مقامه بمنزلة الادلة فی الفلوات من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه وبشروه بالنجاة ومن اخذ یمینا وشمالا ذموا الیه الطریق وحذروه من الهلکة وکانوا کذلك مصابیح تلك الظلمات وادلة تلك الشبهات یعنی بتحقیق که خدای منزه از نقص گردانیده است یاد کردن ورا بتسبیح وتمجید وتحمید زبانی وقلبی صیقل از برای دلها که پاك میکرداند دلها را از زنك اقبال بما سواء خدا در حالتیکه می شنوند ومی پذیرند دلها بسبب ذکر او امر ونواهی او را بعد از سنگینی گوش ومی بینند ومیشناسند بسبب ذکر او را با ثار وافعال او بعد از کوری ومطیع میکردند بسبب ذکر انبیا واوصیا را بعد از معانده ونافرمانی وهمیشه از برای خدائی که بزرگست نعمتهای او در پاره از زمان بعد از پاره دیگر از زمان ودر اوقات دیر فرستادن رسل بندگانی باشند که راز وبجوی گوید با ایشان در پرده دل ایشان وسخن گوید با ایشان در باطن عقلهای ایشان بالقاء معارف والهام حقایق پس برافروزنده چراغ هدایت را بنور اگاهی در گوشها وچشمها ودلها از قبول کردن پند وعبرت گرفتن با ثار وایات وتفکر کردن در افاق وانفس بیاد مردم میاورند روزگار انعام وانتقام خدا به بندگان پیشین را ومیترسانند مردمان را از ایستادن مقام ومرتبه وسلطنت او باشند ان عباد در منزله ومشابه راه نمایندگان در بیابانها کسیکه بگیرد وسط راه راست را ستایش کنند از روی شفقت بسوی او راه وروش او را ومژده دهند او را برستکاری عفو وکسیکه بگیرد جانب راست وچپ وکج راه را مذمت کنند از روی رافت بسوی او راه وروش او را وترسانند او را از هلاکت وترسیدن بمطلوب وباشند با چنان اوصاف چراغهای ان تاریکیها وراه نمایندگان ان اشتباهها وگمراهیها وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة ویهتفون بالزواجر

عن محارم

بحقیقه بیرون آورده شده دندان نیش مرك از تیزهای او ودور است امید تو بدرستیکه مرك صاحب تیرها است که هر کرا میاندازد مرك او را از روی ان تیرها هلاك میکند او را گشاد نمیکند پند دهنده دل مردیرا که عزیمت نکرده خدا بر راه راست یافتن وس تا چند ترا طول امل خواهد بود وز شاه جهان جاه عمل خواهد بود اندیشه بکن ز مرك اکنون بکف آر چیزیکه ترا روز اجل خواهد بود ارشاد با بن الوقت بودن واب حال بر روی دل گشودن مضی امسك الباقی شهیدا معدلا واصبحت فی یوم علیك شهید وان کنت بالامس اقترفت اساءة فثن باحسان وانت حمید ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد لعل غدا یاتی وانت فقید ویومك ان عاتبته عاد نفعه الیك وماضی الامس لیس یعود شهید گواه وتعدیل عدل خواندن واقتراف کسب کردن وتثنیه دو تا کردن وارجاء واپس بردن ومعاتبه عتاب کردن وعود باز امدن وشهید خبر هو محذوف (میفرماید) گذشت دیروز تو که باقی داری باقی است در حالیکه گواهی است عدل خوانده ودر سنگ با مداد در روزیکه بر تو گواه است پس اگر بوده که در دیروز کسب کرده بدی را پس دو تا کن به نیکوی کردن وتو ستوده باشی وتاخیر مکن کردار خیر را دو روز بفردا شاید که فردا اید وتو نایافت باشی وروزی خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او بتو ودیروز گذشته نیست که باز گردد س ای یافته از باد تحقق خبر در جان تو کرد اتش عشق اثر خواهم که ز اصل حال یابی خبری بر نقطه حال دو نیوسته نظر بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت وخوار گشتن ایشان بعد از فوت ذهب الذین علیهم وجدی وبقیت بعد فراقهم وحدی من کان بینك فی التراب وبینه شبران فهو بغایة البعد الوجد الحزن ووحد وحده تنها شدن وشبر بدست وغایة پایان وحد حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر (میفرماید) رفتند انها که بود بر ایشان اندوه من وماندم بعد از جدائی ایشان تنها هر که باشد میان تو واو در خاك دو بدست پس او

آرزوى برگشتن جوانى

بنا پايان روزى است مى رفند ... پيمان و منم وامانده در گوشه فقر و فاقه تنها مانده چون لاله بياد كار ياران قديم صد داغ مرا در دل شيدا مانده

لو كشف للخلق اطباق الثرى لم يعرف المولى من العبد من كان لا يطأ التراب برجله يطأ التراب ناعم الخد

وطا بپا سپردن اثالث و ناعم نازك و نرم و خد رخسار (يعنى) اگر كشف كرده شود مر خلق را طبقات خاك شناخته نشود خواجه از بنده هر كه باشد كه سپرد خاك را پاى خود بسپارد خاك را بر رخسار نازك مس ...

يا بر افلاك نهاد ديديم كه مرد چهره بر خاك نهاد روزى كه قضا آتش هستى فروخت داغى زفنا بر دل غمناك نهاد

تنبيه بر فنا عالم و زوال بنى آدم

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالاهل والاولاد جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

استمتاع برخوردارى گرفتن بچيزى و ميعاد وعده گاه يعنى بدرستيكه آنها كه بنا كردند پس دراز شد بناى ايشان و برخوردارى گرفتند باهل و فرزندان جارى شد بادها بر محل جايهاى ايشان پس گويا كه ايشان بوده‌اند بوعده گاهى
پس جمع كه بنا عرش افراشته‌اند ايوان بلند قصرها داشته‌اند از هستى آن قوم اثر باقى نيست اكنون درو كنند هر چه كاشته‌اند
فتح ابن اعثم گويد چون ... توجه شام نمود ابن رشيد حرير سهم بن طريف تميمى آثار كسرى را ديد بيت تلاه از قطعه بسحوا نام ... فرمود كم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء والارض هؤلاء قوم كانوا وارثين فاصبحوا موروثين لم يشكروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنياهم بالمعصية فاياكم وكفر النعم لا تحل بكم النقم

اظهار انديشه مرگ كردن و لوازم حيوة ترك كردن

جنبى تجافى عن الوساد خوفا من الموت والمعاد من خاف من سكرة المنايا لم يدر ما لذة الرقاد قد بلغ الزرع منتهاه لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو و تجافى يكسو شدن و سكره سختى و زرع كشت انتها پايان رسيدن ... يعنى پهلوى من يكسو شد از بالش براى ترس از مرگ و ... از خوفى ... لذت خواب ... كشت بپايان رسيد ... چاره نيست كشت را از درو كردن ...

عَنْ مَحارِمِ اللّٰهِ فِي أَسْماعِ الْغافِلِينَ وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتَمِرُونَ بِهِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَناهَوْنَ عَنْهُ فَكَأَنَّما قَطَعُوا الدُّنْيا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيها فَشاهَدُوا ما وَراءَ ذٰلِكَ فَكَأَنَّما اطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقامَةِ فِيهِ وَحَقَّقَتِ الْقِيامَةُ عَلَيْهِمْ عِداتِها فَكَشَفُوا غِطاءَ ذٰلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيا حَتّى كَأَنَّهُمْ يَرَوْنَ ما لا يَرَى النّاسُ وَيَسْمَعُونَ ما لا يَسْمَعُونَ وبتحقيق كه از براى ذكر خدا اهلى باشد كه برگزيده‌اند آنرا بعوض متاع و لذائذ دنيا پس مشغول نميگرداند ايشانرا اكتساب منفعتى و نه خريد و فروشى از ذكر خدا ميبرند و ميگذرانند بمصاحبت ذكر اوقات زندگانى دنيا را و آواز ميدهند بسخنان باز دارنده از محرمات خدا در گوشهاى غافلان از ذكر خدا و امر ميكنند بعدل و فرمان ميبرند بعدل و نهى ميكنند از ناشايسته و باز ميايستند از ناشايست پس گويا كه قطع كرده‌اند و گذرانيده‌اند مدت گذران دنيا را تا باخرت و حال اينكه باشند در دنيا پس ديده‌اند پشت سر دنيا را پس گويا كه مطلع گشته‌اند بر احوال پنهان اهل برزخ كه عالم بعد از مرگ تا روز حشر باشد در مدت درازى مكث در آن و محقق و ثابت ساخته است قيامت بر ايشان وعدهاى خود را پس برداشته‌اند پرده احوال اهل برزخ و قيامت را از براى اهل دنيا و وصف و بيان ميكنند از براى ايشان گويا كه مى‌بينند چيزيرا كه نمى‌بينند مردمان و ميشنوند چيزيرا كه نميشنوند ايشان فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَمَجالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ وَقَدْ نَشَرُوا دَواوِينَ أَعْمالِهِمْ وَفَرَغُوا لِمُحاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أُمِرُوا فَقَصَّرُوا عَنْها وَنُهُوا عَنْها فَفَرَّطُوا فِيها وَحَمَلُوا ثِقَلَ أَوْزارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْاسْتِقْلالِ بِها فَنَشَجُوا نَشِيجاً وَتَجاوَبُوا نَحِيباً يَعِجُّونَ إِلى رَبِّهِمْ مِنْ مَقامِ نَدَمٍ وَاعْتِرافٍ لَرَأَيْتَ أَعْلامَ هُدىً وَمَصابِيحَ دُجىً قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِكَةُ وَتَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَفُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَأُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْكَراماتِ فِي مَقامٍ اطَّلَعَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَحَمِدَ مَقامَهُمْ يعنى پس اگر ممثل و مصور سازى تو حال محاسبه نفسى ايشانرا از براى عقل تو و عقل تو بخيال در آرد صورت احوال محاسبه ايشانرا در مقامهاى پسنديده ايشان و در مجلسهاى شايسته ايشان بجهة صفات پسنديده و اخلاق شايسته ايشان و حال اينكه كشوده باشند دفترهاى اعمال خود را يعنى در نظر در آورده باشند كردهاى خود را و اراده كرده باشند و شوق كرده باشند پيش نفس خود از براى محاسبه نفسهاى خود بر هر فعلى از افعال صغيره و كبيره كه مامور شده باشند بآن پس كوتاهى كرده باشند در اداء آن يا اينكه نهى كرده باشند از آن پس مساهله كرده باشند در باز داشتن خود از آن و بار كرده باشند گرانى گناهان خود را بر پشتهاى خود شان پس ضعيف و ناتوان باشند از بلند كردن و برداشتن آن پس گريه كنند باواز بلند گريستنى با غصه و در جواب محاسبه خود بر آيند از روى گريه و زارى و فرياد و ناله بر آرند بسوى پروردگار خود در مقام پشيمانى و توبه و اقرار كردن بتقصير و گناه هر آينه ديده باشى ايشان را در آن حالت مانند نشانهاى راه نما و چراغهاى تاريكى برانى و درخشنده كه بتحقيق گرد ايشان در آمده باشند فرشتگان و فرود آمده باشد بر ايشان آرام و قرار تن و جان و كشوده شده باشد از براى ايشان درهاى رحمت آسمان و مهيا شده باشد از براى ايشان نشستنگاههاى كرامت و شرافت و احسان در مقامى كه مطلع گردانيده باشد خدا ايشانرا بر ايشان بودن در آن مقام را پس خوشنود باشد خدا از عمل و تلاش ايشان و پسنديده كرده باشد جايگاه ايشانرا بسبب قبول توبه و انابه ايشان يَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُزِ رَهائِنُ فاقَةٍ إِلى فَضْلِهِ وَأُسارى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ جَرَحَ طُولُ الْأَسى قُلُوبَهُمْ وَطُولُ الْبُكاءِ عُيُونَهُمْ لِكُلِّ بابِ رَغْبَةٍ إِلَى اللّٰهِ مِنْهُمْ يَدٌ قارِعَةٌ يَسْأَلُونَ مَنْ لا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنادِحُ وَلا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرّاغِبُونَ فَحاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ فَإِنَّ غَيْرَها مِنَ الْأَنْفُسِ لَها حَسِيبٌ غَيْرُكَ يعنى در حالتيكه استشمام مى كنند وزيدن نسيم راحت عفو و گذشت از نقصان خود را بسبب دعا كردن بدرگاه او و ايستادگان استغناء افاضه خير و كمال او باشند ايشان گروها احتياج داشتن بسوى فضل و كرم او و اسيرها مذلت خاكسارى بزرگوارى و عزت او زخم ساخته است درازى مذلت اندوه دلهاى ايشانرا و درازى زمان گريه چشمهاى ايشانرا از براى هر دروازه رغبت كردن بسوى طاعت خدا از براى ايشان دست كوبنده و استغناء جوينده هست كه ميكوبد در جود او را و ميجويد مزيد بخشش و داد را سؤال ميكنند كسى را كه تنك نيست در نزد جود او وسعت گاههاى كرم و جود و نوميد و بى بهره نميگردند بدرگاه نوال او روا دارندگان بجود كامل و جود پس محاسب باش نفس تو را از جهة اعمال نفس تو پس بتحقيق كه از براى غير نفس تو از نفسها محاسبى هست سريع الحساب غير از تو يعنى حساب نفس تو و ظلم و عدوان نفس تو بايد پاك باشد كه از براى حساب كشيدن ظلم و عدوان غير تو بر تو محاسب سريع الحساب هست كه خواهد بمحاسبه اش رسيد و انتقامش را كشيد **وَمِنْ كَلامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ** عِنْدَ تِلاوَتِهِ يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ يعنى و از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در نزد خواندن آيه يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم يعنى اى انسان چه چيز مغرور ساخته است و فريب داده است ترا بمخالفت كردن و اطاعت نكردن پروردگار صاحب كرم تو يعنى آنچيزرا كه عطا كرده است بتو از نعمتها بمحض جود و كرم ذاتى او نه از روى استحقاق و استيجاب تو كه بآن مغرور باشى أَدْحَضُ مَسْؤُولٍ حُجَّةً وَأَقْطَعُ

ادحض — مغتر

فلو كان للشباب يباع بيعاً لاعطيت المبايع ما يريد ولكن الشباب اذا تولى على شرف فمطلبه بعيد

بكيت على شباب سعادت قباب بكيت على شباب قد تولى فياليت الشباب لنا يعود

مى معاودت ... ملك نيست كه گشته را درو خواهد بود ... مبايعه با كسى بيع كردن ...

معتذر معذرةً لقد ابرح جهالةً بنفسه يا ايها الانسان ما غرّك بربك وما جرّاك على ذنبك وما آنسك بهلكة نفسك اما من
دائك بلول ام ليس من نومتك يقظة اما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرها فلربّما ترى الضاحي لحرّ الشمس فتظلّه او ترى
المبتلى بألم يمضّ جسده فتبكي رحمة له فما صبّرك على دائك وجلّدك على مصائبك وعزّاك عن البكاء على نفسك وهي اعزّ
الانفس عليك وكيف لا يوقظك خوف بيات نقمة وقد تورّطت بمعاصيه مدارج سطواته فتداو من داء الفترة
في قلبك بعزيمة ومن كرى الغفلة في ناظرك بيقظة وكن لله مطيعاً وبذكره آنساً يعنی انسان در وقت سوال كردن پروردگار
او از او بقول خود ما غرّك بربك باطل‌ترين مسئولست از روی حجت و برهان و منقطع گشته‌ترين فريفته شده است از روی عذر
و معذرت و هر آينه اتيان كننده بشديد و عظيم است بنفس خود از روی جهالت ای انسان چه چيز جری و دلير گردانيد ترا بر
گناه كردن تو و چه چيز فريب داد ترا بنافرمانی پروردگار تو و چه چيز انس داد بهلاكت نفس تو آيا نيست از برای درد تو صحت
يافتنی آيا نيست از برای خواب تو بيدار شدنی آيا رحم نمی‌كنی بر نفس تو آن قدر يكه رحم ميكنی بغير نفس تو پس چه بسيار است كه می‌بينی
آفتاب نشسته را در وقت گرمی آفتاب پس سايه ميكنی او را يا می‌بينی گرفتار بمرضی را كه اذيت رساننده باشد آن مرض بدن او را
پس گريه ميكنی از روی دلسوزی باو پس چه چيز صبر و طاقت داد ترا بر درد تو و قوی گردانيد ترا بر مصيبتهای تو و شكيبائی داد
از گريه كردن بر روح تو و حال آنكه روح تو عزيزترين روحها است بر تو و چگونه بيدار نميگرداند ترا ترس شب درآمدن خشم
خدائی و حال آنكه افتاده است بسبب معصيتهای او در ورطه پلهای قهرها و غضبهای او پس مداوا كن از درد سستی و ضعف نيت
در دل تو را بعزم و جد عقل تو و از خواب غفلت در ديده تو را به بيداری قلب تو و باش مطيع و فرمان بردار از برای خدا و
انس گيرنده با ذكر خدا وتمثّل في حال تولّيك عنه اقباله عليك يدعوك الى عفوه ويتغمّدك بفضله وانت متولّ عنه الى
غيره فتعالى من قويّ ما اكرمه وتواضعت من ضعيف ما اجرأك على معصيته وانت في كنف ستره مقيم وفي سعة فضله
متقلّب فلم يمنعك فضله ولم يهتك عنك ستره بل لم تخل من لطفه مطرف عين في نعمة يحدثها لك او سيّئة يسترها
عليك او بليّة يصرفها عنك فما ظنّك به لو اطعته يعنی ممثّل و مصوّر گردان در ذهن تو در حالت رو گردان شدن از خدا
رو آوردن او را بر تو كه ميخواند ترا بعفو و گذشت خود از تقصيرات تو و می‌پوشاند قبايح ترا بفضل و كرم خود و حال آنكه تو
رو گردانيده از او بسوی غير او پس بلند است او كه قوی است چه بسيار كريم است او و پست و فروتنی تو كه ضعيفی چه بسيار دليری تو بر معصيت
او و حال آنكه تو در پناه پوشش او ساكنی و در فراخی كرم او گردنده پس منع نكرد از تو كرم و بخشش خود را و ندريد از تو پرده
پوشش خود را بلكه تو خالی نيستی از جهة احسان او در يك چشم بر هم زدنی از نعمتی كه پديد ميگرداند از برای تو يا از گناهی كه ميپوشاند
او را بر تو يا از بليه و مصيبتی كه بر ميگرداند آنرا از تو پس چه چيز است گمان تو باو اگر اطاعت كنی و فرمان ببری او را وايم الله
لو انّ هذه الصفة كانت في متّفقين في القوّة متوازيين في القدرة لكنت اوّل حاكم على نفسك بذميم الاخلاق ومساوي
الاعمال وحقّاً اقول ما الدنيا غرّتك ولكن بها اغتررت ولقد كاشفتك العظات وآذنتك على سواء ولهي بما
تعدك من نزول البلاء بجسمك والنقص في قوّتك اصدق واوفى من ان تكذبك او تغرّك ولربّ ناصح لها عندك متّهم
وصادق من خبرها مكذّب ولئن تعرّفتها في الديار الخاوية والربوع الخالية لتجدنّها من حسن تذكيرك وبلاغ موعظتك
بمحلّة الشفيق عليك والشحيح بك ولنعم دار من لم يرض بها داراً ومحلّ من لم يوطنها محلاً وانّ السعداء بالدنيا غداً
هم الهاربون منها اليوم يعنی سوگند بخدا كه اگر اين صفت و حالت بود در دو شخصی كه متساوی بودند در قوت و برابر بودند در قدرت
و تو يكی از آن دو شخص بودی و جری ميشدی بر عصيان آن ديگری هر آينه بودی تو اول كسی كه حكم كند بر نفس تو باخلاق ذميمه
و اعمال بد و حق و صدق است كه ميگويم كه نيست دنيا كه فريب داده باشد ترا از جهة بيعقلی او و لكن بدنيا فريب خورده بجهة بی عقلی
تو و حال آنكه ظاهر ساخته است از برای تو وعظها و پندها و اعلام كرده است ترا بر عدل كردن و انصاف دادن و هر آينه اين
دنيا بچيزيكه وعده داده است ترا از نازل شدن بلا ببدن تو و كمی در قوت تو راستگوتر و وفا كننده‌تر است از آنكه دروغگو بداند
با تو و فريب دهد ترا و چه بسيار است نصيحت كننده از طرف دنيا پيش تو كه اين صفت دارد كه متهم است بنزد تو و چه بسيار
راستگو بنده از خبر دنيا در نزد تو كه اين صفت دارد كه تكذيب كرده شده است و چنانچه طلب شناسائی دنيا كنی از شهرهای
سقف و ديوار افتاده خراب و از منزلها خالی از اهل و سكان هر آينه می‌يابی آنها را از جهة نيك مذكر بودن از برای تو و رسانيدن
موعظه و نصيحت بتو بمنزله و بمرتبه دوست مهربان بر تو و منع كننده بدی از تو و هر آينه چه بسيار خوبست سرای كسی كه راضی
و خوشنود نيست از دنيا از جهة خانه بودن و منزل كسی كه وطن نكرده است در دنيا از روی منزلگاه بودن و بتحقيق كه نيك بختان
دنيا در فردا ايشانند كه گريزانند از دنيا در امروز اذا رجفت الراجفة وحقّت بجلائلها القيامة ولحق بكلّ منسك اهله و

بكل معبود

در نتيجه مرگ بهر كسی ميرسد

مضمون مصيبت (سيفرمايد) گريستم بر جوانی كه بحقيقت برگشت براى كاج جوانی براى ما باز ميگشت پس اگر بود جوانی كه فروخته شدی فروخته هر آينه دادمی فروشنده را آنچه خواستی
ولكن جوانی چون برگشت بر كنگرها پر جستن آن دور شد من افسوس كه رفت عمر ايام شباب ای كاج كه زندگی نميكرد شباب هر كه ايام جوانی طلبد طفلان نيم واند كه آن
صواب نعيم جميعكم آرزوی مرگ آن حضرت داشته‌اند و هستی موهوم خود را ابدی پنداشته‌اند تمنّوا رحال الذي اموت وان امت فتلك سبيل لست فيها
باوحد وليس الذي يبغي خلافي يضرّني ولا موت من قد مات قبلي بمخلد وانّي وفي من قبلي لكالذي يروّز رحيلاً اي يروح ويغتدي اي سبيل پنداشته كرده‌اند تو
واوحد يگانه و ضرر و مضره
گزند كردن زاول و اخلاد
جاويد نمودن (سيفرمايد)
آرزو كردند مردمی چند كه بميرم
من و اگر بميرم پس آن راهيست
كه نيستم من در آن راه يگانه
آنكس كه ميجويد مخالفت مرا گزند
رساننده مرا نيست مرا آنكس
كه بحقيقت مرد پيش از من جاويد
كننده من و بدرستيكه من و آنكس
كه بحقيقت مرد پيش از من هر آينه
چو آن كسيست كه زيارت ميكند
دوستی را يا شبانگاه ميكند
يا بامداد ميكند من خواهد كرد
دشمنان مرگ من در خلف بقا
مرا آرزو در من نيست
خواهد ماند
جان بردن من بيان احاطه
مرگ اند و اساس
يافت از افراد ناس
الموت لا والد يبقى ولا ولد
هذا السبيل الى ان لا ترى
احدا كان النبي ولم يخلد
لامته لو خلّد الله خلقاً
قبله خلداً للموت فينا سهام
غير خاطئة من فاته اليوم
سهم لم يفته غداً
وتخليد جاويد كردن و خاطی
خطا كننده
سهم صائب (سيفرمايد) مرگ نيست
پدر را باقی ميگذارد و نه فرزند
را اينست راه تا آنكه كه مر بينی
يكی را به پيغمبر و جاويد نماند
برای گروه خود اگر جاويد كرد
خدا خلق را پيش از او
جاويدان بودی او مرگ را در
ميان ما تيرهاست غير خطا
كننده هر كه در گذشت او را امروز
تيری درگيرد او را فردا
از تير اجل كسی نخواهد جان برد
هر شخص كه زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ جهان تا منشر نشود
بود صاف دنيا
مرثيه پدر موافقت شعار
أرقت لنوح آخر الليل غرّدا
لشيخي سعي والرئيس المسوّدا
ابا طالب مأوى الصعاليك
ذا الندى وذا الحلم لا
خلفاً ولم يك قعددا
اخا الملك خلّى ثلمة
سيسدّها بنو هاشم او يستباح فيهما

نوح نوحه كردن و تغريد آواز كردن و شيخ پير و سعى خبر ذات از رابع و رئيس سردار و تسويد مهتر كردن و اوتى بضم همزه و تشديد
واو مكسوره بازگشتن و صعلوك بضم صاد درويش و ناخلف بسكون فرزند بد و رجل قعدد بضم القاف وفتح الدال الاولى وضمها اذا كان قريب الآباء الى الجد الاكبر و بذم به لانه من اولاد قوم هرب
الامعن

مرثیه آنجناب برای ابوطالب

الی الضعف و قد یمدح به ایضا و قلمه خیمتها، دخندو سکه استوار کردن رخت از اول واشباه مباح کردن و نه الاساس احد فلان الاحرامات (میفرماید) بیخواب شدم برای نوحه که در
خرشب و از کرداید خبر مرگ پدر از برای بیرمن و سردار مهتر کوهه یعنی ابوطالب بحمل باز گشت در و بیان خدا و ند محا و خدا و ندید باز گشت فرزند بعد و بنو فرزند نزدیک بجا آکر حضا
ملک که باز گذاشت حنه را که روز محکم خواهند ساخت از آن پسران هاشم تا مباح کرده شو پس مرا بیدار گرد و حتی در ماتم او بچشم من خواب نماند در دوشنه جان ناتوان تاب نماند ز بن بیش در
چشم من چه دنیا بود و دگر به بسیار دراوان نماند حکایت دفات ابوطالب در سال دهم از بعثت بود و بیت ثالث اشاره بمحاصره او حضرت رسالت را از شر قریش بتخصیص در شعب و شرح آن حد خود عین معجم

بکل معبود عبدته و بکل مطاع اهل طاعته فلم یجری فی عدله و بسطه خرق بصر فی الهواء و لا همس قدم فی الارض الا بحجه فکم حجه یوم ذاک داحضه و علائق عذر منقطعه فتحر من امرک ما یقوم به عذرک و تثبت به حجتک و خذ ما یبقی لک مما لا تبقی له و تیسر لسفرک و شم برق النجاه و ارحل مطایا التشمیر یعنی در روزیکه منزلزل سازد و بلرزاند زمین را صیحه هائله نفخ صور و محقق و ثابت گرداند عظایم و شدائد خود را روز قیامت و ملحق گشت هر محل عبادتی اهلش و هر معبودی عبادت کنند گانش و هر مطاع اهل طاعتش پس جاری نمیشود در عدل و انصاف در آن روز شکافتن نگاه در هوا و نه صدای هوا و پائی در زمین مگر بحقش و بموقع و مستحقش پس چه بسیار حجتی است در آن روز که باطلست و علاقه معذرتی که منقطع است پس قصد بکن و اختیار بنما از کار تو چیزی را که قائم و ثابت بشود بآن معذرت تو و ثابت و محقق گردد بآن حجت و برهان تو و اخذ بکن و بردار چیزیرا که از برای آخرت تو باقی ماند که معرفت و طاعت باشد از دنیائی که تو باقی نخواهی ماند از برای او و مهیا شو و آماده گردان اسباب از برای سفر آخرت تو و نگاه کن و منتظر باش بروشنائی برق نجات از ظلمت جهل و ضلالت را و بکش تنگ پالان شتران تا رکش جد و تلاش را **ومن کلام له** یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و الله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا و اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من ان القی الله تعالی و رسوله یوم القیمه ظالما لبعض العباد و غاصبا لشیء من الحطام و کیف اظلم احدا لنفس یسرع الی البلی قفولها و یطول فی الثری حلولها و الله لقد رایت عقیلا و قد املق حتی استماحنی من برکم صاعا و رایت صبیانه شعث الالوان من فقرهم کانما سودت وجوههم بالعظلم و عاودنی مؤکدا و کرر علی القول مرددا فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی و اتبع قیاده مفارقا طریقتی فاحمیت له حدیده ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها فضج ضجیج ذی دنف من المها و کاد ان یحترق من میسمها فقلت له ثکلتک الثواکل یا عقیل اتئن من حدیده احماها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذی و لا ائن من لظی یعنی سوگند بخدا که هر آینه شب گذراندن من بر خار سه پهلوی درخت سعدان در حالتیکه خواب گرفته شده باشم و کشیده شدن من در غلها در حالتیکه بند بسته شده باشم دوست تر است پیش من از ملاقات کردن من خدا و رسولش را در روز قیامت در حالتیکه ستم کننده مر بعضی بندگان باشم و غصب کننده مر چیزی از متاع دنیا باشم و چگونه ستم کنم احدی را از برای نفسی که پیشی میگیرد بسوی کهنه و پوسیده شدن بازگشت آن و دراز میکشد در خاک فرود آمدن آن سوگند بخدا که بتحقیق دیدم عقیل برادرم را که درویش و بینوا گشته بود تا اینکه درخواست کرد از من یکصاع که یکمن تبریزی باشد از گندم بیت المال حق شما را و حال آنکه دیدم اطفال و را برنگهای خاکستری از احتیاج ایشان که گویا سیاه شده بود صورتهای ایشان بوسمه و نیل و معاودت کرد بسوی من در حالتیکه تاکید کننده بود و تکرار کرد بر من آن گفتار را در حالتیکه مکرر میآمد بود من پس فرا گرفتم بسوی او گوشم را پس گمان کرد که من میفروشم باو دین خود را و تابع میشوم کشیدن او را و منقاد و مطیع میگردم خواهش او را در حالتیکه جدا شونده طریقه حق خودم باشم پس گرم کردم پاره آهنی را از برای امتحان او پس نزدیک گردانیدم آن آهن را ببدن او تا عبرت گیرد بآن پس فریاد کرد مثل فریاد کردن صاحب درد از سوزش آن آهن و نزدیک بود که بسوزد بدنش از داغ کردن آن پس گفتم مر او را که گم بنشیند ترا گم کرده فرزندان ای عقیل آیا ناله میکنی از جهت پاره آهنی که گرم کرده است آنرا آدمیزاد از برای بازی کردن خود و میکشی مرا بسوی آتشی که تافته است آنرا صاحب جبروت و قهر او برای خشم کردنش آیا تو ناله میکنی از برای اذیت آهن پاره و من ناله نکنم از برای زبانه آتش جبار و اعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفه فی وعائها و معجونه شنئتها کانما عجنت بریق حیه او قیئها فقلت اصله ام زکوه ام صدقه فذلک کله محرم علینا اهل البیت فقال لا ذا و لا ذلک و لکنها هدیه فقلت هبلتک الهبول اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی امختبط ام ذو جنه ام تهجر و الله لو اعطیت الاقالیم السبعه بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلته و ان دنیاکم عندی لاهون من ورقه فی فم جراده تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذه لا تبقی نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل و به نستعین یعنی و عجیب تر از امر عقیل اینکه شب در آینده در شب آمد ما را با پیچیده شده در ظرفش و سرشته شده یعنی حلوائی که کراهت داشتم او را که گویا سرشته شده بود با آب دهن مار یا بقی کرده مار پس گفتم بآن آورنده که آیا وصله یا مرتبت اینکه آورده یا زکوه است یا صدقه مستحبه است پس این همه تمامش حرام کرده شده است بر ما اهل بیت پیغمبر پس گفت نه اینست و نه آن و لکن هدیه و بخشش است گفتم مرده به بیند ترا مادر فرزند مرده آیا از دین و شریعت خدا آمده تو مرا که هر آینه فریب دهی مرا آیا صاحب خبط دماغی تو یا صاحب جنونی تو یا بیهوده میگوئی تو سوگند بخدا که اگر بخشیده شود بمن هفت اقلیم روی دنیا را با آنچه در زیر آسمانها است از برای اینکه عصیان ورزم خدا را در باره موری که واکشم از او پوست دانه جوی را نخواهم کرد آن کار را و بتحقیق که دنیای شما در نزد من هر آینه خوارتر است از برگی که در دهان ملخی باشد که جاییده باشد آنرا چه شغل و کار است علی را با نعمتی که فانی میشود

خواهد آمد این چند بیت از اشعار شعفه اشعار او ست و لقد علمت بان دین محمد حقا بلا شک و کان یقینا و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی او سد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضه و ابشر و قر بذاک منک عیونا و دعوتنی و زعمت انک ناصحی و لقد صدقت و کنت ثم امینا و عرضت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریه دینا لولا الملامه او حذار مسبه لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و در روزی بیغمبر دعا باران فرمود و باران بسیار آمد بحضرت بخندید فرمود لله در ابیطالب لو کان حیا قرت عیناه من ینشدنا قوله برخواست و گفت یا رسول الله کانک تریدنا قوله و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی نعمه و فواضل کذبتم و بیت الله نبزی محمدا و لما نقاتل دونه و نناضل و نسلمه حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل فامت قوله نعم حق بفعله و لست اری حیا لشیء مخلدا اراد امورا زینتها حلومهم ستوردهم یوما من الغی موردا یرجون تکذیب النبی و قتله و لن نعتبر و ابهتا علیه و بهذا قال الشافعی قریش ولد النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و من الناس من قال هم ولد الیاس بن مضر و منهم من قال ولد فهر بن مالک بن النضر بن کنانه و قال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش و هو دابه عظیمه فی البحر تعبث بالسفن و لا تطاق الا بالنار و عن معویه انه سئل ابن عباس بم سمیت قریش قال لدابه فی البحر تاکل و لا تؤکل و تعلو و لا تعلی و انشد قریش هی التی تسکن البحر بها سمیت قریش قریشا و التصغیر للتعظیم و قیل من القرش و هو الکسب لانهم کانوا کسابین بتجاراتهم و فرح شاد شدن از راه بع و حلم خرد و ابراد دراوردن و اغراء در دفع بر انگیزند و البهت البهتان (میفرماید) پس

کشند قریش که شاد شدند با فقدان او و بیشتر من کری بیعم و دفع را برای چیزی حاو رانه کرده خواستند قریش کارها که اراست آنرا خرد ها ایشان زود در آورد آنرا بخرد ها ایشان آنرا در
بجای تر امدن از گراهی اهد میدا و رند بدروغ را شقن پیغمبر و کشتن او را و آنکه بر بافند بهتانی را بر او و آنرا انکار را حتی جمع که بعضی عقل صاحب نظرند با خلق طریق خیر خواهی سپرند و انها

(درمدح قریش ودشمنی انها باشعر ...)

کر زمرک دشمنان شاد شوند کویا زمیان خویشتن بی‌خبرند کذبتم وبیت الله حتی تذیقکم صدور العوالی والصفیح المهندا ویبدو منا منظر ذو کریهة اذا ما تسربلنا الحدید المسردا فاما تبیدونا واما نبیدکم واما تروا اسلم العشیرة ارشدا والا فان الحی دون محمد بنو هاشم خیر البریة محتدا اذا قرچنانکه وخالیه الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیح السیف العریض ومنظر جائی که چشم بران افتد از روی والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل پیراهن پوشیدن وتسرید زره پیوستن وآباده هلاک کردن وتبیید تا دراصل نبید ونا وعشیره خویشان والطریق الارشد عوالا قصد

ولذتی که باقی نمیماند بناه میبرم بخدا از بیهوشی عقل وزشتی لغزش ویاری میجویم باو وبس **ومن دعائه** ع یعنی وازدعاء امیر المؤمنین علیه السلام است اللهم صن وجهی بالیسار ولا تبذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک واستعطف شرار خلقک وابتلی بحمد من اعطانی وافتتن بذم من منعنی وانت من وراء ذلک کله ولی الاعطاء والمنع انک علی کل شیء قدیر یعنی بار خدایا وابای ابروی مرا بتوانگری ومی بخش بمن درعوض اعتبار تنگدستی پس طلب روزی کنم ازکسانیکه طلب کنند روزی را ازتو وخواهش مهربانی کنم ازبدان مخلوق تو ومبتلی گردم بستایش مخلوقی که بخشش بمن کند وبفتنه دراوفتم بمذمت کردن کسی که نبخشد چیزی بمن وحال انکه تو ازپشت سر تمام انها صاحب بخشش ومنعی بتحقیق که تو برهر چیز توانائی **ومن خطبة له** ع یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها احوال مختلفة وتارات متصرفة العیش فیها مذموم والامان منها معدوم وانما اهلها فیها اغراض مستهدفة ترمیهم بسهامها وتفنیهم بحمامها یعنی دنیا سرائیست فرو گرفته شده ببلا وشناخته شده بمکر وحیله همیشه نیست احوال اهلش وبسلامت نیست واردشوندگان براو ودنیا حالهای مختلفه ومرات متغیره است خوش گذرانی در ان ناپسندیده است وایمنی از او مفقود است وبدستیکه اهل دنیا در دنیا مگر نشانها هدف نصب شده اینست میزند دنیا ایشانرا بتیرهای حوادث خود ونیست میگرداند ایشانرا بمرگ خود واعلموا عباد الله انکم وما انتم فیه من هذه الدنیا علی سبیل من قد مضی قبلکم ممن اطول منکم اعمارا واعمر دیارا وابعد آثارا اصبحت اصواتهم هامدة ورياحهم راكدة واجسادهم بالية وديارهم خالية وآثارهم عافية فاستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق الممهدة الصخور والاحجار المسندة والقبور اللاطئة الملحدة التی قد بنی بالخراب فناؤها وشید بالتراب بناؤها فمحلها مقترب وساکنها مغترب بین اهل محلة موحشین واهل فراغ متشاغلین یعنی بدانید ای بندگان خدا بتحقیق که شما وانچیزیکه شما دراو هستید از دنیا بر طریقه وراه کسی باشید که بتحقیق که گذشتند پیش از شما ازکسانیکه درازعمرتر بودند از شما وخانهای اباد داشته‌تر بودند از شما واثرهای دورتر از انعدام دارنده‌تر بودند از شما داخل صبح شدند صداهای ایشان درحالتی که فرونشسته است بادهای نخوت انها درحالتی که ساکن وایستاده شده است وبدنهای ایشان درحالتی که پوسیده شده است واثار وبناهای ایشان درحالتی که مندرس شده است پس تبدیل کردند قصرهای افراشته را وفرشها وبالشهای گسترده را بسنگهای سخت وبسنگهای بدیوار افراشته وبقبرهای بزمین چسبیده لحد داشته شده انچنانیکه بنا شده است از برای خراب شدن عرصه او واوبسته شده است از برای خاک گشتن بنای او پس جای انقبرها نزدیکست وساکن در انها بغربت رونده ودور شونده است باشند درمیان اهل محله که وحشت کننده‌اند از انها ودرمیان اهلی که فارغند از کار دنیا ومشغولند بکار اخرت لا یستأنسون بالاوطان ولا یتواصلون تواصل الجیران علی ما بینهم من قرب الجوار ودنو الدار وکیف یکون بینهم تزاور وقد طحنهم بکلکله البلی واکلتهم الجنادل والثری وکان قد صرتم الی ما صاروا الیه وارتهنکم ذلک المضجع وضمکم ذلک المستودع فکیف بکم لو تناهت بکم الامور وبعثرت القبور هنالک تبلو کل نفس ما اسلفت وردوا الی الله مولیهم الحق وضل عنهم ما کانوا یفترون یعنی خواهش نمیکنند انس گرفتن بایکدیگر را در وطنها وپیوند نمیکنند بایکدیگر مثل پیوند کردن همسایگان با وصف اینکه باشد درمیان ایشان نزدیکی همسایه بودن ونزدیکی خانه داشتن وچگونه میباشد میان ایشان دیدن بازدید وحال انکه خورد کرده است اعضای ایشانرا سینه کهنه شدن وپوسیده گشتن وخورده است بدنهای ایشانرا سنگهای سخت وخاک گور وگویا گردیده اید شما بحالتی که گردیده‌اند رفتگان بان حالت وبگرو برداشته است شما را ان خوابگاه گور ودریک مکان جمع کرده است شما را ان امانتگاه قبر پس چگونه است حال شما در وقتیکه بنهایت برسد کارهای شما وبرانگیزد وبیرون انداخته شود شما را گورها ودر انوقت میازماید هر نفسی انچیز را که پیش فرستاده است از خوبی وبدبودن وباز گردانیده میشوند بسوی حساب خدا که مالک برحق ایشانست وگم شود از ایشان وبکار ایشان نیاید انچیز را که افترای خدا بودن باو زده بودند **ومن دعائه** ع یعنی از دعاء امیر المؤمنین علیه السلام است اللهم انک آنس الآنسین باولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکلین علیک تشاهدهم فی سرائرهم وتطلع علیهم فی ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم فاسرارهم لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة ان اوحشتهم الغربة آنسهم ذکرک وان صبت علیهم المصائب لجأوا الی الاستجارة بک علما بان ازمة الامور بیدک ومصادرها عن قضائک یعنی بارخدایا بتحقیق که انس دارنده‌ترین انس دارندگانی بدوستان تو وحاضرترین ایشانی در کفایت کردن وسرانجام نمودن امور توکل کنندگان بر تو مشاهد میکنی نهانیهای ایشانرا از معارف واعتقادات ومطلع میباشی بر ضمائر ایشان از اشواق وارادات ومیدانی مقدار بینائی ایشانرا در علوم ومعارف پس اسرار ایشان ظاهر است از برای تو ودلهای ایشان حسرت واه داشته شده است بسوی تو اگر بوحشت انداخته باشد ایشانرا غربت وجدائی

توحر کرده

ومحمد اصل مردم مصراع اخیر موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسماعیل بنی کنانة واصطفی قریشا من بنی کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم (بیفزایم) دروغ خواهید گفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه وشمشیرهای هندی وتاپیدا شود از ما دیداری صاحب سختی درجنگ چون بپوشیم زره اهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ویا به بینید شما صلح خویشان را راه راست‌تر واگرنه بدانستیکه قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر خلق باعتبار اصل مردم پس ابغوم که ذارید بدل کینه ما صافی اگر هر که هست بنده ما اندوی صفا بیرد دایدهم تا نماکی کدورت نشود سینه ما وان له فیکم من الله ناصرا ولست بلاق صاحب الله اوحدا نبی اتی من ربه وحی مخطط فسماه ربی فی الکتاب محمدا اغر کضوء البدر صورة وجهه جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا امین علی ما استودع الله قلبه وان کان قولا کان فیه مسددا من بیانی داود حد تنها در خطبه رفتم کار بزرگ وقصه وتسمیه نام کردن ومراد از کتاب قران واغر سفید روی وضوء روشنائی ومابی تیهار دو صورت پیکر وجلاوت ای کشف وغیم ابر وتوقد افروخته شدن اتش والامین من الامانة ومصراع رابع اشاره بمثل وما محمد الا رسول (میفرماید) بدرستیکه اوراست درمیان شما ای خدا یاری دهنده ونیستم من بیننده یارخدا را تنها پیغمبری که اورد از پروردگار بزرگ بین نام کرد اورا پروردگار من در قران محمد پس

دو که چون روشنائی ماه شب چهارده است میکردد وابر دابرا کشاید وروشنائی وی افروخته شد امین است بر سر که بود بعهد خدا دل اورا واگر باشد ان گفتاری باشد درا است کرده باشد من ابروی تو درعالم صورت مرئیه فلعنتو باعتبار بعض شبقه در زان صدرنشین شدی که در شرح جان مانند لی جای دل باشد مرثیه سیده فخر شرنعیه عظمی نظم

خطاب زهرا برای طعام اسیر

فاطمه زهرا در وقت حمی وانت خیاتی منک یا بنت احمد باظهار ما اخفیه لشدید ولکن الامر لله تعوارقابنا ولیس علی امر الاله جلید اظهار
اشکار کردن و اخفا پنهان کردن وعنا بعنو خضع وذل والجلید بفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید (میفرماید) بدرستیکه زندگی من از بعد تو ای دختر احمد با شکار
کردن انچه پنهان میکردم مرا بسی سخت است ولیکن فرمان خدا را فروتنی میکند گردنهای ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی پس آنورد و چشم من چه فی ذنظر در بودن من فایده نیست دیگر
لیکن چه کنم بمنوانم مردن تا بلند اجلها و در حکم خدا اتصر عنی الحی لدیک و اشتکی الیک و مالی فی الرجال ندید اصبر علی صبر و اقوی علی فقه اذا
صبر خوار الرجال بعید وفی هذا الحی دلیل ما انها الموت البرایا قایید و برید صرع افکند
از ثالث وحمی تب و اشتکا گ چیزی نالیدن و ندید همتا و اصبر علی الشیء اقامت در دن و قوه بیرومند شدن از رابع و فاند
جهان و برید پیک (میفرماید) ایا میاندازد مرا تب نزد تو و
نالم بسو و بیستر در میان مردان همتا میاندیشم بر بسیر و بیرومند میشوم
برا رودها از زمان که صبر مردان سست و واسست و در این نیستی
نمانی است برانکه او مرگ خلوقا را سر هنگی است و پیکی من
نام و جود را خود الماختام هستی مجاز همه را باختام در انش
هزاران سرختام دینظر فته کن با سوزش خوشاختام خطاب
با فاطمه برای طعام اسیر غم فرسوده که یکی از اسباب نزول
هل اتی بوده فاطمه یا بنت النبی احمد بنت نبی سید مسدد قدزانه الله
بجیدا غید هذا لاسیر للنبی المهتد مکبل فی غله مقید تیکوا الینا
الجوع قد تمدد اسار تکبیر با سر دستگیر شدن و تکبیل در
قید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خویشتن باز بلند
(میفرماید) ای فاطمه ای دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبر بهتر مهتر کرده
که بحقیقت آراسته است او را خدا بگردن نازک این اسیرست مر آن پیغمبر
راه یافته را بند کرده ایست که در بند او مقید شکوه میکند بما از
گرسنگی در حالتیکه بحقیقت باز کرد خود را ش ای محتشمی که فرق تاج
نواست نه چرخ فلک پایه معراج نواست امروز که اسیر با تمیاد در
غافل مشو از کسی که محتاج تو است من یطعم الیوم یجده فی غد
عند العلی الواحد الموحد ما زرع الزارع بسوف یحصد فاطعمی من غیر
من انکد حتی تجازی بالذی لا ینفد الحاطم طعام
دادن و توحید یگانه کردن و زرع کشتن از ثالث و من
منت نهادن و نکد بی خیر
و انکدا فعل صفت و مجازات پاداش دادن و نفاد و نفود آخر شدن از رابع (میفرماید) هر که طعام میدهد امروز می یابد آن را در فردا نزد بزرگوار یکتا نه یکانه ساخته انچه کشت زرا کننده زود می درود
پس طعام ده بی منت نهاده خالی از خیر تا جزا داده شوی با نچه آخر شود ستی هر کرم که در جهان بکار دی آدل فردا درد بحکم باز آی دل چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت اندیشه بکن کرد چه کاری ای دل

تو خو گرفته است با ایشان ذکر تو و اگر بحنه شود بر ایشان مصیبتها دنیا پناه برند بر مها رخواستن از تو از جهة علم داشتن با ینکه
مهارها و جود و وقوع کارها و خبرها در دست قدرت تواست و بازگشته اسباب امور از قضا و حکم تو است اللهم ان فهمت عن
مسئلتی او عمهت عن طلبتی فدلنی علی مصالحی و خذ بقلبی الی مراشدی فلیس ذلک بنکر من هدایاتک ولا ببدع من کفایاتک
اللهم احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک یعنی بار خدایا اگر خسته و درمانده شدم از سؤال کردنم یا حیران گشتم از حاجت
خواستنم پس تو راهنمائی کن مرا بر مصلحتها و منافع من و بگیر دل مرا بسوی رشدها و هدایتهای من پس نیست عجب راهنمائی هائی
تو و نه غریب از کفایت کردنهای تو بار خدایا متحمل من باش بر نهج و مقتضا عفو و گذشت تو و متحمل من مشو بر نهج و مقتضا عدل تو
ومن کلام له علیه السلام یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت خلیفه دوم بطریقه ایهام لله بلاد فلان فقد قوم
الاود وداوی العمد واقام السنة خلف الفتنة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله
طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا یستیقن المهتدی یعنی از برای خدا باد آبادی شهرها
متعلقه بفلان کسی که خلیفه دوم باشد پس بتحقیق که قیمت کرد و بثمن و بها داد او ر کجی و ضلالت را یعنی قرار داد بثمن و بهاء
ضلالت و کجی دردین حطام و متاع دنیا را و مداوا و معالجه کرد درد ستون ظلم را که خلیفه اول باشد یعنی صحیح ساخت و سالم کرد او را
امارت و خلافت بظلم را از برای او و برپا داشت سنت و طریقه غصب خلافت را و جانشین کرد فتنه و فساد در دین و ملت را که
خلیفه سیم باشد رفت از دنیا که پاک جامه بود از اطاعت خدا و اندک عیب بود در طاعت شیطان رسید بخیر خوبی فتنه در دین
که اول باشد و سبقت و پیشی گرفت بر شر و بد فتنه در دین که ثالث باشد ادا کرد بسوی خدا طاعت هوا خود را نه طاعت امر خدا را و
پرهیز کرد خدا را بسبب حق خود نه بسبب حق خدا کوچ کرد از دنیا و حال آنکه واگذاشت مردمان را در راههای ضلالت مختلفه که راه
بحق نیافت در آن راهها هیچ گمراهی و تحصیل یقین و معرفت نکرد هیچ راه یافته و مسلمانی ومن کلام له علیه السلام فی وصف بیعته بالخلافة
وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در صفت بیعتش بخلافت و پیشتر گذشت مثل این کلام
بلفظهای مختلفه وبسطتم یدی فکففتها ومددتموها فقبضتها ثم تداککتم علی تداک الابل الهیم علی حیاضها یوم ورودها
حتی انقطعت النعل وسقطت الرداء ووطئ الضعیف وبلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر وهدج
الیها الکبیر وتحامل نحوها العلیل وحسرت الیها الکعاب یعنی و گسترانیدید شما دست مرا از برای بیعت کردن پس من باز
گرفتم دستم را و کشیدید دست مرا پس من فراگرفتم آنرا پس ازدحام یکدیگر کشیدید بر من مثل ازدحام شتران تشنه بر آبگاههای خود در روز
ورود ایشان بآب تا اینکه بریده گشت بند نعلین از پا و افتاد ردا از دوش و لگدکوب گشت ضعیف و رسید از جهة شادی مردمان در
بیعت من بجائی که خوشوقت گشتند کوچکان و بر راه افتادند لرزان بسوی بیعت پیران و رنج بردند رنجوران و سپید به بیعت بیماران
و برهنه ساختند صورت خود را بسوی بیعت دختران ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فان تقوی
الله مفتاح سداد وذخیرة معاد وعتق من کل ملکة ونجاة من کل هلکة بها ینجح الطالب وینجو الهارب وتنال الرغائب فاعملوا والعمل یرفع
والتوبة تنفع والدعاء یسمع والحال هادئة والاقلام جاریة یعنی پس بتحقیق که پرهیزکاری از جهة خدا کلید گشایش درستی
علم و عمل است و اندوخته از برای آخرت و آزادی از هر مملوک بودنست و رستگاری از هر هلاک شدنست بسبب تقوی فایز و واصل
میشود بمطلوب هر طلب کننده ثوابی و نجات می یابد هر گریزنده از عذابی و رسیده میشود بعطاها و نوالهای مرغوب پس عمل و عبادت
کنید در حالتی که عمل بالا برده میشود و توبه نفع برده میشود و دعا شنیده میشود و حال شخص آرمیده است و اضطراب مرگ در حال
او نیست و قلمهای کرام الکاتبین در حرکت است نه اینکه فارغ شده است از نوشتن بسبب مردن شما وبادروا بالاعمال عمرا ناکسا
او مرضا حابسا او موتا خالسا فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد طیاتکم زائر غیر محبوب وقرن غیر
مغلوب وواتر غیر مطلوب قد اعلقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله وعظمت فیکم سطوته وتتابعت
علیکم عدوته وقلت عنکم نبوته فیوشک ان تغشاکم دواجی ظلله واحتدام علله وحنادس غمراته وغواشی سکراته
والیم ازهاقه ودجو اطباقه وجشوبة مذاقه فکان قد اتاکم بغتة فاسکت نجیکم وفرق ندیکم وعفی آثارکم وعطل
دیارکم وبعث وراثکم یقتسمون تراثکم بین حمیم خاص لم ینفع وقریب محزون لم یمنع وآخر شامت لم یجزع یعنی و بشتابید
بسوی عبادات از جهة زینت کردن و از گون شده بقوا و حواس و یا از جهة مرض منع کننده از کار و یا از جهة مرگ در رباینده حیات
پس بتحقیق که مرگ ویران کننده لذتهای شما است و تیره سازنده شهوتهای شما است و دور گرداننده مقصودهای شما است زیار
کننده ایست غیر دوست داشته شده و هم سری است غیر مغلوب شونده و قاتلی است غیر خون خواسته شده بتحقیق که در آویخت در شما
دامهای او و فرو گرفت شما مصیبتهای او و قصد شما کرد و بسوی شما انداخته شد پیکانهای تیر او و بزرگ گشته در شما قهر او و

پاسخ دادن فاطمه مرتضی را و مدح او بانعام و اکرام لمرتبق مما جنت غیر صاع فقد ذهب کفی مع الذراع ابنای ولله من الجیاع ابوهما للخیر ذو اصطناع یصطنع المعروف بابتداع بعد از جنت معلق و با برای تعدیه و الکف بذکر و یونث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث رطل نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و در طل صد سی درم پس صاع نزد اهل حجاز ششصد نود و سه درم و ثلث درم باشد و قال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مائة و ثمانیة و عشرون درهما و منهم من یقول مائة و ثمانیة و عشرون درهما و اربعة اسباع درهم و هو الارجح و بالفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم و خمسة و ثمانون درهما و خمسة اسباع درهم و ذراع ارش و جیاع جمع جائع و اصطناع چیزی را برگزیدن

اشعار در وقت بنای مسجد مدینه

بپا پی رسید بر شما دشمنی او و اندک گشت از شما دوری او پس نزدیکست که بپوشاند شما را و برسد بشما تاریکیهای ابر خشم او و زبانه کشیدن مرضها او و تاریکیها شدید سختیها او و بیهوشیها شدت جان کندن او و دردها بیرون کردن روح او و تاریکی فرو گیرنده او و بد طعمی چشیدن او پس گویا که آمده است شما را ناگاه پس ساکت و خاموش ساخت راز گویندگان با شما را و متفرق کردانید ندا کنندگان شما را و معطل و بیکار از صاحبش ساخت خانهای شما را و برانگیخت وارثها شما را که قسمت کنند میراث شما را در میان خویش مخصوصی که نفع نبخشد و خویشا وند اندوه کینی که منع نکند و خویش دیگر ملامت کننده که جزع نکند فعلیکم بالجد و الاجتهاد و التاهب و الاستعداد و التزود فی منزل الزاد و لا تغرنکم الدنیا کما غرت من کان قبلکم من الامم الماضیة و القرون الخالیة الذین احتلبوا درتها و اصابوا غرتها و افنوا عدتها و اخلقوا جدتها اصبحت مساکنهم اجداثا و اموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم و لا یحفلون من بکاهم و لا یجیبون من دعاهم یعنی پس بر شما باد سعی و تلاش کردن و مهیا و آماده شدن و توشه برداشتن در منزل توشه که دنیا است و باید فریب ندهد شما را دنیا همچنانکه فریب داد کسانی را که بودند پیش از شما از امتان گذشته و جمعیتها در گذشته آنچنان کسانی که دوشیدند شیر منفعت دنیا را و برسیدند بعزت و اعتبار دنیا و نیست گردانیدند زاهم شمرده شده دنیا را و کهنه گردانیدند لباسهای نو دنیا را صبح کردند در حالتی که مسکنهای ایشان قبرها ایشانست و مالها ایشان میراثست نمی شناسند کسیرا که بیاید نزد ایشان و اعتنا نمیکنند بکسیکه بگرید بر ایشان و جواب نگویند بکسیکه بخواند ایشانرا فاحذروا الدنیا فانها غدارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها و لا ینقضی عناؤها و لا یرکد بلاؤها یعنی پس کناره گیرید از دنیا پس بتحقیق که دنیا مکار است خدعه کننده است دهنده است باز گیرنده است پوشاننده است برکننده است همیشه نیست آسایش او و منقضی نمیشود رنج و تعب او و فرو نمی نشیند بلا و مصیبت او منها فی صفة الزهاد یعنی بعضی از این خطبه است در صفت زاهدان کانوا قوما من اهل الدنیا و لیسوا من اهلها فکانوا فیها کمن لیس منها عملوا فیها بما یبصرون و بادروا فیها ما یحذرون تقلب ابدانهم بین ظهرانی اهل الاخرة یرون اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم و هم اشد اعظاما لموت قلوب احیائهم یعنی باشند زهاد جماعتی از اهل دنیا بحسب ظاهر و نیستند از اهل دنیا بحسب باطن پس باشند در دنیا مثل کسی که نیست از اهل دنیا مثل ملئکه عمل میکنند بسبب چیزی که می بینند از فنای دنیا و رجوع بسوی آخرت و تعجیل و شوق مینمایند در دنیا بموتی که بحسب طبیعت اجتناب میکنند از او و منقلب و متحرک گشت بدنهای ایشان در میان وسط اهل آخرت یعنی می بینند و مشاهده میکنند از شدت یقین بدنهای خود را که می گردند با اهل آخرت در قیامت می بینند اهل دنیا را که بزرگ میدانند مردن بدنهای خود را و ایشان بسیار بزرگ میدانند مردن دلهای زندگان خود را بسبب نداشتن حیات علم و معرفت و من خطبة له علیه السلام خطبها بذی قار و هو متوجه الی البصرة ذکرها الواقدی فی کتاب الجمل یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که خواند این خطبه را در منزل موسوم بذی قار نزدیکی بصره در وقتی که آن حضرت میرفتند بسوی بصره ذکر کرده است واقدی این خطبه را در کتاب مسمی بجمل فصدع بما امر به و بلغ رسالات ربه فلم الله به الصدع و رتق به الفتق و الف به بین ذوی الارحام بعد العداوة الواغرة فی الصدور و الضغائن القادحة فی القلوب یعنی شق ساخت و آشکار کرد پیغمبر آنچیز را که مامور بان بود از مراتب توحید ذات و صفات و افعال و رسانید پیغام پروردگار را بجمیع خلایق در تکمیل نفس در جانب علم و عمل پس ملتئم و متصل و متحد ساخت خدای تعالی باو و در اوشق گشته و آشکار گشته حقایق و معارف عوالم را و جمع کرد باو و در او گشوده و متفرق گشته آیات آفاق و انفس را و الفت داد و متحد گردانید میان ذوی الارحام و صاحبان عقوق و عقل و نفس و طبع بعد از عداوت شدید در صدور طبایع و حقدهای افروخته در قلوب نفوس که تمام عقل و عقل تمام گشتند و انسان کامل تام حاصل شد و من کلام له علیه السلام کلم به عبد الله بن زمعة و هو من شیعته و ذلک انه قدم علیه فی خلافته فطلب منه مالا یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تکلم کرد بان با عبد الله بن زمعه و او از شیعیان آنحضرت بود و سبب آن بود که عبد الله وارد بر حضرت شده در اوقات خلافت حضرت پس در خواست کرد از آنحضرت مالی را فقال علیه السلام ان هذا المال لیس لی و لا لک و انما هو فیء للمسلمین و جلب اسیافهم فان شرکتهم فی حربهم کان لک مثل حظهم و الا فجناة ایدیهم لا تکون لغیر افواههم یعنی پس گفت علیه السلام بتحقیق که این مال نیست از من و نه از تو و نیست او مگر فیء و غنیمت مسلمانان و کشیده شده شمشیرهای ایشان یعنی از دار الحرب بضرب شمشیر کشیده اند و آورده اند پس اگر شریک بودی تو ایشانرا در جنگ جهاد ایشان بود از برای تو نصیبی مانند نصیب ایشان و الا پس میوه چیده دستهای ایشان نمی باشد از غیر دهنهای ایشان یعنی حلال نیست غنائم مجاهدین بر غیر مجاهدین و من کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین است الا ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعده القول اذا امتنع و لا یمهله النطق اذا اتسع و انا لامراء الکلام

وفینا

ونا کسی نیکوئی کردن و معروف نیکوئی و ابتداع چیزی نو آوردن حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی بعیادت حسن و حسین رفت فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روزه روزه نذر کردند چون مرضیان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخت و پنج قرص نان وقت پخت و در افطار مسکینی سوال کرد و باو دادند و افطار بآب نمودند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سیم اسیری و همان معامله کردند جبرئیل سوره هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هنأک الله فی اهل بیتک و زنهاست لفظ فضه در این سوره و رجزی که مرتضی در شب اول فرمود در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرمود در حرف میم خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرمود اینست که رقم زد خامه بیان گشت ارتجالا منی بر صبر و سکینه در وقت بنای مسجد مدینه لا یستوی من یعمر المساجدا و من یبیت راکعا و ساجدا یدأب فیها قائما و قاعدا و من یکر هکذا معاندا و من یری عن الغبار حائدا استوا یکسان شدن و مسجد مرکز سجود و معاند مخالف باکسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید حیود میل کردن یعنی یکسان نیست آنکس که آباد میکند مسجدها را و آنکس که شب میگذارد در رکوع کند و سجود کند رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد این چنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده تن هر چند که هست زاهد از امکن ورز علم نماید بمردم ره دین از اهل وضو تا با ایشان فرشته رفته که میان آسمانست و زمین حکایت چون پیغمبر از مکه هجرت بمدینه فرمود محار شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانها انصار نگذشت مگر که محار شتر

در نسب هند جگرخوار

ختم میکشید میگفت هذا الجمال لا جمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر وحافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس باجرة وینقلونها علی احمرتهم یعنی
الحدیث الجمل هذا الذی یحملون وهو نقل اللبن لله طالبین به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عرضا یسیرا من الاجرة وحضرت مرتضی این قطعه
درانوقت فرموده ومصراع رابع وخامس تعریض است ببعضی یاران کم کیاسة که تمام منموبه اند ودر مقام اهتمام نبوده اند عرض ایمان واسلام بر
حضرت سید الانام یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد من شک فی الدین فانی مهتد یا رب فاجعل فی الجنان موردی

وَفِینَا تَنْشَبُ عُرُوقُهُ وَعَلَیْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ وَاعْلَمُوا رَحِمَکُمُ اللّٰهُ اِنَّکُمْ فِی زَمَانٍ اَلْقَائِلُ فِیهِ بِالْحَقِّ قَلِیلٌ وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ کَلِیلٌ وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِیلٌ اَهْلُهُ مُعْتَکِفُونَ عَلَی الْعِصْیَانِ مُصْطَلِحُونَ عَلَی الْاِدْهَانِ فَتَاهُمْ عَارِمٌ وَشَائِبُهُمْ اٰثِمٌ وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ وَقَارِئُهُمْ مُمَاذِقٌ لَا یُعَظِّمُ صَغِیرُهُمْ کَبِیرَهُمْ وَلَا یَعُولُ غَنِیُّهُمْ فَقِیرَهُمْ یعنی آگاه باشید که بتحقیق زبان یکقطعه از اعضاء انسانست پس مساعدت نمیکند زبان را گفتار در وقتیکه انسان با مانع ومشاغل است ومهلت نمیدهد با انسان نطق وبیان یعنی پیشی میگیرد زبان ببیان در وقتیکه انسان با وسعت خلق است وبتحقیق که ما اهلبیت پیغمبر سلطان کلام ومسلط بر سخن گفتنیم ودر ما داخلست ریشهها واصول وقواعد وملکات کلام وسخن وبما است شاخهها وثمر وفوائد وفروع وتحسینات کلام یعنی ما ئیم افصح الفصحاء وابلغ البلغاء بلکه بلاغت وفصاحت ختم است بر ما با بدا زما بیاموزند قرار کلام وسخن گفتن را وبدانید خدا رحمت کناد بر شما که بتحقیق شما در عصری باشید که گوینده بحق در آن عصر کم است وزبان از راستگوئی کند است وملازم حق خوار است اگر ان عصر مقیم باشند بر نافرمانی حق سازگار ند بر مساهله با اهل عصیان جوانان ایشان بدخلق وخواسته پیران ایشان گناهکار است وعالم ایشان منافق است گفتار ش با کردارش موافق نیست وقرائت کنندگان ومحصلین علم با ایشان با خلوص نیت مستند وتحصیل ایشان مخلوط بر یا است تعظیم نمیکند کوچکان ایشان بزرگ ایشانرا وانفاق نمیکند مالدار ایشان بر فقیر ایشان **ومن کلام له** ع روی ذعلب الیمانی عن احمد بن قتیبة عن عبد الله بن یزید عن مالک بن دحیة قال کنا عند امیر المومنین ع فقال وقد ذکر عنده اختلاف الناس یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است روایت کرده ذعلب یمانی از احمد بن قتیبه از عبد الله پسر یزید از مالک پسر دحیه گفت که بودیم ما در نزد امیر المومنین علی علیه السلم پس گفت در حالیکه مذکور شده بود در نزد او مختلف بودن مردمان در خلق اِنَّمَا فَرَّقَ بَیْنَهُمْ مَبَادِئُ طِینِهِمْ وَذَلِکَ اَنَّهُمْ کَانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ اَرْضٍ وَعَذْبِهَا وَحَزْنِ تُرْبَةٍ وَسَهْلِهَا فَهُمْ عَلَی حَسَبِ قُرْبِ اَرْضِهِمْ یَتَقَارَبُونَ وَعَلَی قَدْرِ اخْتِلَافِهَا یَتَفَاوَتُونَ فَتَامُّ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ وَمَادُّ الْقَامَةِ قَصِیرُ الْهِمَّةِ وَزَاکِی الْعَمَلِ قَبِیحُ الْمَنْظَرِ وَقَرِیبُ الْقَعْرِ بَعِیدُ السَّبْرِ وَمَعْرُوفُ الضَّرِیبَةِ مُنْکَرُ الْجَلِیبَةِ وَتَائِهُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللُّبِّ وَطَلِیقُ اللِّسَانِ حَدِیدُ الْجَنَانِ یعنی جدا نکرد وامتیاز نداد در میان ایشان مگر اسباب وعلل مختلفه منجر با ختلاف طینت وسرشت ایشان وآن اینست که بتحقیق بودند ایشان در اصل فطرت قطعه ممزوج ومخلوط از زمین شوره زار که خارزار رحمل ومعصیت است وآن زمین شیرین خوشگوار علیین که منبت گلزار معرفت وطاعت است واز خاک درشت ناهموار طغیان واز خاک نرم هموار عرفان که همان سرشت بد ونیک باشد وشرح آن بر تفتیش در ترجمه خطبه اول گذشت پس مردمان بحسب نزدیک بودن زمین طینت وسرشت ایشان در خوبی وبدی نزدیک یکدیگر باشند در صفات واحوال ظاهر وباطن وبقدر اختلاف وتفاوت سرشت ایشان متفاوت باشند دران پس صنفی از مردمان با کمال حسن منظر که از قوت قوه جوانیه که جنبه سجین است که ناقص عقل ودانش باشند که از ضعف قوه انسانیه جنبه علیین است متقارب ونزدیک باشند بحسب طینت وسرشت وصنفی از مردمان کشیده قامت که از قوت قوه جوانیه جنبه سجین است که کوتاه همت باشند که از ضعف قوه انسانیه جنبه علیین زیرا که تقارب ومناسب معلولات که حسن منظر وکشیدگی قامت ونقصان عقل وکوتاهی همت باشد دلیل است بر تقارب وتناسب علل آنها که طینت وسرشت آن مردمان باشد زیرا که اسباب منجر بمسببات باشند وهمچنین مردمان پاک عمل قبیح منظر ومردمان کوتاه قامت دور از مایش زیرک با یکدیگر متقارب باشند بحسب صفات واحوال ظاهر وباطن جنبه علیین وسجین بسبب تقارب وتناسب طینت وسرشت ایشان وبقدر زیادتی وکمی قرب صفات واحوال ظاهر وباطن متحقق میشود وآن مردمانی که متفاوت ودور از هم باشند در صفات واحوال ظاهر وباطن بجهت زیادتی تقارب ودوری طینت وسرشت ایشان مانند مردمان صاحب حال معروف نیک بالذات وصاحب حال منکر قبیح بر خود بستن بالعرض مثل دانا معتاد بتجاهل ومردمان سرگشته خیال پریشان عقل ومردمان گشاده زبان تیزدل زود بیان هر یک از این سه صنف مردمان متباعد ودور با یکدیگر باشند زیرا که مزید دوری تناسب صفات واحوال ظاهر وباطن این سه صنف از مردمان بسبب دوری تناسب طینت وسرشت ایشان باشد واین هفت صنف اگرچه متفاوت ومتباعد باشند حضرت ع ذکر کرد بجهت تمثیل **ومن کلام له** ع قاله وهو یلی غسل رسول الله ص وتجهیزه یعنی از کلام امیر المومنین است گفت آن کلام را در حالتی که متوجه غسل دادن رسول خدا وکفن کردن او بود بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْاِنْبَاءِ وَاَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَّصْتَ حَتَّی صِرْتَ مُسَلِّیًا عَمَّنْ سِوَاکَ وَعَمَّمْتَ حَتَّی صَارَ النَّاسُ فِیکَ سَوَاءً وَلَوْلَا اَنَّکَ اَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَنَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَاَنْفَدْنَا عَلَیْکَ مَاءَ الشُّئُونِ وَلَکَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا وَالْکَمَدُ مُحَالِفًا وَقَلَّا لَکَ وَلَکِنَّهُ مَا لَا یُمْلَکُ رَدُّهُ وَلَا یُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی اُذْکُرْنَا عِنْدَ رَبِّکَ وَاجْعَلْنَا مِنْ بَالِکَ یعنی پدر ومادر من بقربان تو باد بتحقیق که منقطع وبریده گردید بسبب

وصلت

در سبب آن بود که روزی پیغمبر ص در مقام صفا اقامه داشت وابو جهل میگذشت ودشنام داد با آنحضرت رسانید وحمزه بصید رفته بود وعادت او آن بود که در وقت مراجعه از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت وطواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی وابو جهل بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت وبکمان سر ابو جهل بشکست و

شاهد مادی شبیه بمصاحب وجنان بکسر جمع جنت اینرا ای گواه بر خدا بر من پس گواه ده که من بر دین پیغمبر احمد که شک دارد در دین پس بدرستیکه من یابنده راه یا انداما ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من ما کردولت مخلد داریم اگر با حضرت محمد داریم هرچند که در عرب اطلاقیم خود را شرح بعض مقید اریم رجز که بعد از قتل نذر بن طلحه در جنگ گوید مقصود با ملک مصاحت سفیه اصول ما بابه العزیز الامجد وقال ع الاصابع ترب المسجد انا علی وابن عم المهتدی صلوات حمله کردن از نوک انگشتان فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح المراد منها الاصابع سائق عمود الصبح من ظلمة الليل والمراد عن بیاض النهار ومیخواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح یعنی بام وعمودها از مسجد سجد حرام اینرا حمله میبرد خدای از جنید بزرگوار تروشکافنده صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام وپسر عم رسول خدا امرم بر دو زم دشمن ما در روز جزا وجمل مارا در هر معرکه که مومنین تیغ زنند بر خصم شنعت بود توکل مارا منع شماتة هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهداء احد بن اثانی ان هذا حل صخرکی ذکا ونشر تا لهنوی فان تفخر بحمزة حین ولی مع الشهداء محتسبا شهیدا فانا قد قتلنا یوم بدر اباجهل وعتبة والولید هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف وصخر ابو سفیان یکمعایره النار درکات والجنة درجات والقعر الاحز درک وتبشیر مژده دادن وهند اسم مملکت والنسبة الیها هندی وهنود وحمزه پسر عبد المطلب در سال ششم از نبوت مسلمان شد

شمه از وقایع جنگ احد

اظهار اسلام فرمود و از اشعار او است حمدت الله حین هدی فوادی الی الاسلام والدین الحنیف بدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحنیف واحتساب مرد چشم داشتن و بدر موضعی یا چاهی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة که پیغمبر با قریش غزا فرمود و در بشرت الهوذا تعریض بهند است و در آله هند (میفرماید) آنکه هند زن حلال صخر ابو سفیان خواهد در کار و مژده داد هند از آن پس اگر فخر کند هند بحمزه آنهنگام که پشت کرد بر دنیا با شهیدان مرد چشم داد نده شهید پس بدر ستیکه بحقیقة کشتیم در بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را سی

رحلت تو از دنیا آنچیزیکه منقطع نشد بسبب مردن غیر تو از رسالت و احکام الهی و خبرهای آسمانی بجهة ختم رسالت و نزول وحی بتو مخصوص گشتی تو بشدت مصیبت رسانیدن تا اینکه گردیدی تو از جهة شدت مصیبت رسانیدن تسلی بخش از مصیبتهای غیر تو و عموم یافت مصیبت تو تا اینکه گردیدند مردمان در مصیبت تو یکسان و اگر نبود که تو امر کردی بصبر و نهی کردی از جزع در مصائب هرآینه با تنها و اخر میرسانیدیم آب مجرای اشکرا یعنی منبع اشک را خشک میساختیم از گریه کردن بر تو و هرآینه بود درد مصیبت تو مماطل در رفتن و دائمی و اندوه مصیبت تو لازم و ثابت در ماندن و همیشه و حال آنکه اندک باشند درد و اندوه دائمی از برای مصیبت تو ولکن مرگ چیزیست که مقدور نشده است برگردانیدن و رفع کردنش پدر و مادرم قربان تو باد مذکور کن ما را نزد پروردگار تو و بگردان ما را در خاطر تو یعنی فراموش مکن ما را در انوقت

و من خطبة له یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام

الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر الدال علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث خلقه علی وجوده و باشتباههم علی انه لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدای آنچنانیست که در نمی یابد او را حواس و فرو نمیگیرد او را امکنه زیرا که محدود نباشد اصلاً و هرچه در حواس و امکنه در آید البته محدود باشد پس در حواس و امکنه در نیاید و نمی بیند او را چشمها زیرا که جسم نیست و مانع از ظهور او نشود هیچ پوشانندۀ حجابی زیرا که عین ظهور و ظاهر بالذات و مظهر بواطن و ظواهر است بنصفت دارد که دلیل و برهانست بر واجب بودن و بی علت بودن او ممکن بودن و با علت بودن مخلوقات و والا مانند ممکن معلول بودی نه علت و دلیل شد حتماً علت بودن خلق و بر موجود بودن او و الا خلق موجود نبودندی و دلیلست اختصاص تشابه و تجانس و تماثل بمخلوقات ممکنه او بر شبیه و مانند نداشتن او در ذات و صفات و الا لازم آمدی که ممکن و مخلوق بودی الذی صدق فی میعاده و ارتفع عن ظلم عباده و قام بالقسط فی خلقه و عدل علیهم فی حکمه مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی قدرته و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه یعنی خدای آنچنانیکه خلف نمیکند در وعدهای خود زیرا که عطای او بمحض جود ذاتی است پشیمانی ندارد و بلند مرتبه است از ظلم بندگانش زیرا که قوی است ضعیفی ندارد و ایستاد بعدل در خلق کردن بندگانش زیرا که عادلست وضع شیء در غیر موضع نکند و انصاف داد بر بندگان در حکمش زیرا که منصف است منع حق از مستحق نکند شاهد و دلیل گردانید بودن از نبودن اشیاء را بر همیشه بودن خود و الا اشیا همیشه نیست بودندی و دلیل گردانید چیزیرا که داغ نهاد بان اشیاء را از عجز و ناتوانی در وجود بر قدرت و توانائی خود و الا عاجز بودی و اگر بود عاجز بودی و دلیل گردانید چیزیرا که مضطر و بی اختیار کرد بان اشیاء را بسوی آن از نیست گردیدن بر همیشه ماندن خود و الا مضطر بر نیست شدن بودی واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد تتلقاه الاذهان لا بمشاعرة و تشهد له المرائی لا بمحاضرة لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها یعنی واحد است نه بوحدت عددی زیرا که واحد بوحدت عددی نیست مگر کثیر بالذات و واحد بالاعتبار زیرا که عدد نیست مگر مجتمع از وحدتها و خدا بسیط است از جمیع جهات و اعتبارات پس واحد است بوحدت غیر عددیه یعنی وحدتی که لازم سلب مطلق کثرت است نه وحدتیکه لازم او است سلب کثرت چنانچه در وحدت عددیه است و دائم و همیشه است نه بدوام امد و زمان زیرا که زمان ممکن الفناء است و او واجب البقاء پس دائم است بدوام حقیقی ذاتی نه بدوام عارضی مانند امد و زمان و قائم و برپا است بذات خود نه باعتماد بغیر و الا قائم بوی قوائم و اعتماد معتمد نباشد ملاقات و مشاهده میکنند او را عقول نه بملاقات و شهود عیانی بلکه بعقاید ایمانی چنانچه تحقیقش گذشت و شهادت میدهند از برای او جمیع مرایا و مظاهر وجودات نه بروئیت حقیقت و عیان ذات او بلکه بنمایش آثار و تجلی اطوار و اسما و صفات او و احاطه نمیتوانند کرد بکنه و تمام حقیقت او و مرایا و مظاهر مدارک و عقول بلکه ظاهر است از برای عقول و مدارک بمظاهر و مرایای وجودات خود یعنی بقدر مظهریت ظاهر ظهور یابد نه بقدر ظهور ظاهر زیرا ظهور ظاهر نامحدود و غیر متناهی و نیکنا مظهر محدود و متناهی است و نمایش غیر متناهی در متناهی بقدر غیر متناهی ممتنع است و بسبب اوهام و عقول ممتنع و محجوبست از آنها زیرا که ضیق مرات وجود آنها ابی و حاجبست از نمایش کنه او و الا ظاهر در غایت ظهور و در صرافت نور و حضور است و گردانید است ذات و جبلت عقول را حاکم بر خود شان در عجز و قصور ادراک کنه ظاهر بی قصور او یعنی معترفند مرات و مظهر عقول بعجز دریافت کنه نور و تمام ظهور او لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته تجسیما و لا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا بل کبر شانا و عظم سلطانا یعنی نیست صاحب طول و عرض و عمق بزرگ که بکشد با و نهایت و اطراف سطح و خط و نقطه تا اینکه بزرگ بدانند او هام و عقول او را از روی جسم بودن یعنی اعتقاد کنند که او جسمیست بزرگ و نه صاحب اطراف و اعضاء سر و دست و پای بزرگی که نهایت و اطراف شود او پس بزرگ بدانند او هام و عقول او را از روی جسد و بدن داشتن یعنی اعتقاد کنند که او شخصی است بزرگ جثه بلکه بزرگوار است از روی مرتبه و بزرگست از روی تسلط و پادشاهی و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الصفی و امینه الرضی صلی الله علیه و آله ارسله بوجوب الحجج و ظهور الفلج و ایضاح المنهج فبلغ الرسالة صادعا و حمل علی المحجة دالا علیها و اقام اعلام الاهتداء و منار الضیاء و جعل امراس

الاسلام

هرچند که فتح کرد بدخواه جنود و ز طالع برگشته با من شد حسود کر شاد مشو که فتح از جانب ما بسیار شده دگر بسی خواهد بود **حکایت** چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعه کردند سه هزار مرد در سال سیم هجرة برای حرب مهیا شدند و پیغمبر با هفتصد مرد متوجه شد و در بیرون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش با خود زنان اعیان را خود برده بودند که تا در کار مقتولان مدد کنند با هم در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و پیغمبر با بدر نصر الهی و پیش از شکست و صیاد ... قریش مراجعه نموده غلبه کردند و وحشی ... که حمزه عم او ... در غزای بدر کشته بود با خود ... در پس سنگی کمین کرده و حربه بینداخت حمزه را شهید ساخت و شکم مبارکش را بشکافت و جگرش را برداشت پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و نتوانست بخاید و بینداخت و برون حمزه را مثله کرد و از پوست او و ... با زوبند و خلخال انداخت و ... خورد بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول شاهد این قصه است و عدد شهدا بلکه عقبا داشت پنجاه نفر از مهاجرین و باقی از انصار **و کیفیت** قتل ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که در قتال بدر دو کودک از یمین و یسار دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم گذشت که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی تا ناگاه یکی از من سؤال کرد که ابو جهل کدام است گفتم تو را با او چکار گفت شنیدم رسید که او دشنام بر پیغمبر داد بحق خدا اگر او را ببینم از او جدا نشوم تا من و او یکی کشته شوم دیگری هم همین بگفت من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما است ایشان با شمشیر کشیدند بشتافتند و او را بضرب تیغ در یافتند و کشتند و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را در میان کشتگان بدید که مجروح افتاده بود پا بر گردن او نهاد ابو جهل گفت آشنا لک کو سفند بلند جائی یا قوی پسر بیشتر ابو جهل سر او را برید و بخدمت میکشید تا نزد پیغمبر آورد و در شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت **و قتلنا** سراة الناس طرا و غنمنا الولا ... و شیبة ... علی اثر ما ... من جهنم ... المزید عنها محیدا ... دکشن

الاسلام متینة و عُری الایمان وثیقة یعنی و شهادت میدهم که بتحقیق محمّد صلی الله علیه و آله متحقق به بندگی و رسالت
و فرستاده و برگزیده اواست و امین راضی شدهٔ اواست رحمت فرستاد خدا براو و بر آل او فرستاد او را با ثبوت حجتها
و براهین بر منکرین و ظهور و غلبه و نصرت دادبر ملل و ادیان و آشکار ساختن راه واضح دین اسلام پس رسانید رسالتها
در حالتی که آشکار کننده بود آنرا و وا داشت خلق را بر جادهٔ راه اسلام در حالتی که راه نماینده بود بر آن و برپا کرد نشانها
راه یافتن را و منارهای روشنائی راه را که ائمه هدی و اولیاء خدا باشند و گردانید کوههای اصول اسلام را محکم
و استوار و حلقهای فروع دین را مستحکم و پایدار

و منها فی صفة عجیب خلق اصناف من الحیوان

یعنی بعضی از آن خطبه است در وصف آفرینش عجیب صنفهای از حیوان ولو فکّروا فی عظیم القدرة
و جسیم النعمة لرجعوا الی الطریق و خافوا عذاب الحریق و لکن القلوب علیلة و البصائر مدخولة الا ینظرون
الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه و اتقن ترکیبه و فلق له السمع و البصر و سوّی له العظم و البشر یعنی و اگر
تفکر کنند در قدرت و توانائی بزرگ خدا و نعمت بزرگ خدا هر آینه برگردند بسوی راه حق و بترسند از عذاب آتش
سوزان و لکن دلها مریض باشند و دیدها معیوب باشند آیا نگاه نمیکنند بسوی کوچکتر چیزی که خلق کرده است خدا
که چگونه محکم کرده است خلقتش را و چگونه استوار گردانیده است ترکیبش را و خلق کرده است از برای او گوش و چشم
را و آفرینش بعدل کرده است از برای او استخوان و پوست را انظروا الی النملة فی صغر جثّتها و لطافة هیئتها لا تکاد
تنال بلحظ البصر و لا بمستدرک الفکر کیف دبّت علی ارضها و صبّت علی رزقها تنقل الحبّة الی جحرها و تعدّها فی مستقرّها
تجمع فی حرّها لبردها و فی وردها لصدرها مکفول برزقها مرزوقة بوفقها لا یغفلها المنّان و لا یحرمها الدیّان
و لو فی الصّفا الیابس و الحجر الجامس یعنی نگاه کنید بسوی مورچه در کوچکی جثّه او و خفاء اشکال اعضاء او در حالتی
که نزدیک نیست که دریافت گردد به نگاه چشم و ادراک فکر که چگونه می جنبد از زمین مکان خود و میرود بر روزی خود
در حالتی که نقل میکند دانهٔ گندم را بسوی سوراخ خود و آماده می سازد در محل قرار خود جمع میکند در وقت گرمای
خود از برای زمان سرمای خود و در ورود بمکان خود از برای مراجعت از سفر خود ضامن داشته شده روزی خود است
روزی داده شده موافق حال اواست غافل از او نیست حضرت با منّت و محروم نمیسازد او را پروردگار با دیانت و اگرچه
باشد در سنگ صاف خشک و در سنگ زبر و لو فکّرت فی مجاری اکلها و فی علوها و سفلها و ما فی الجوف من شراسیف
بطنها و ما فی الرّأس من عینها و اذنها لقضیت من خلقها عجباً و لقیت من وصفها تعباً فتعالی الذی اقامها علی قوائمها
و بناها علی دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر و لم یعنه فی خلقها قادر و لو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما
دلّتک الدلالة الا علی انّ فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقیق تفصیل کلّ شیء و غامض اختلاف کلّ حیّ و ما الجلیل
و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القویّ و الضعیف فی خلقه الّا سواء کذلک السّماء و الهواء و الرّیاح و الماء
یعنی و اگر تفکر کنی در مواضع جاری شدن مأکول او که حلقوم او باشد و در بلندی پشت و پستی در سر و تن او و در آنچه که
در اندرون او است از اضلاع شکم او و در آنچه در سر او است از چشم و گوش او هر آینه ادا خواهی کرد از جهت خلقت او تعجب را
و خواهی دید از جهت صفت کردن او تعب و رنج را پس بلند است آنچنان کسی که برپا داشته است او را بر دستها و پاهایش و بنا کرده
است او را بر ستونهای بدنش در حالتی که شرکت نکرد او را در ایجاد او خالقی و یاری نکرد او را در خلق او توانائی و اگر
سیر کنی در راههای فکر تو تا اینکه برسی بنهایت فکر تو راهنمائی نمیکند ترا دلیل و برهان مگر بر اینکه خالق مورچه و انست
خالق درخت خرما بعلّت مخفی بودن تفصیل و امتیاز هر چیزی و مشکل بودن اختلاف هر زنده و نیست بزرگ و کوچک
و سنگین و سبک و توانا و ناتوان در مخلوقات مگر مساوی در نزد او و مثل خلقت عجیب مورچه است آسمان و هوا و بادها
و آب در خلقت عجیب داشتن فانظروا الی الشمس و القمر و النبات و الشجر و الماء و الحجر و اختلاف هذا اللیل و النهار
و تفجّر هذه البحار و کثرة هذه الجبال و طول هذه القلال و تفرّق هذه اللغات و الالسن المختلفات فالویل لمن
جحد المقدّر و انکر المدبّر زعموا انّهم کالنبات ما لهم زارع و لا لاختلاف صورهم صانع لم یلجؤا الی حجّة فیما
ادّعوا و لا تحقیق لما اوعوا و هل یکون بناء من غیر بان او جنایة من غیر جان یعنی پس نگاه کنید بسوی آفتاب و ماه و گیاه و درخت
و آب و سنگ و اختلاف این شب و روز و روان شدن این دریاها و بسیاری این کوهها و درازی این سر کوهها و جدائی این لغتها و زبانهای
مختلفه پس وای از برای کسی که انکار کرده است مقدّر و تعیین کننده را و انکار کرده تدبیر کننده را گمان کردند که ایشان مثل گیاه باشند
نیست از برای ایشان زراعت کننده و نه از برای اختلاف صورت و شکل ایشان صنعت کننده و پناه نبرند بسوی دلیل و برهانی در چیزی که

ادّعاء

والغبطة ان تتمنّی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالها عنه و لیس بحسد تقول غبطته فاغتبط و مصراع ثانی موافق و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید (ابراهیم)
نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگ است باشد شراب او در آن آتش زرد آب و کسی که او در بهشتها است فرو گذاشته میشود در آن بهشتها برای او دود و رشک برده شود بس دشمن کرد جهل

ادعا کردند و نه ثابت کردنی از برای ان چیزیکه در ظرف من خود جا کردند و ایا میباشد بنائی بدون بنا کنند و کشند و زخمدار ی
بدون کشنده و زخم زننده وَ اِن شِئتَ قُلتَ فِی الجَرَادَةِ اِذ خَلَقَ لَهَا عَینَینِ حَمرَاوَینِ وَ اَسرَجَ لَهَا حَدَقَتَینِ قَمرَاوَینِ وَ جَعَلَ لَهَا السَّمعَ
الخَفِیَّ وَ فَتَحَ لَهَا الفَمَ السَّوِیَّ وَ جَعَلَ لَهَا الحِسَّ القَوِیَّ وَ نَابَینِ بِهِمَا تَقرِضُ وَ مِنجَلَینِ بِهِمَا تَقبِضُ یَرهَبُهَا الزُّرَّاعُ فِی زَرعِهِم وَ لَا یَستَطِیعُونَ
ذَبَّهَا وَ لَو اَجلَبُوا بِجَمعِهِم حَتّی تَرِدَ الحَرثَ فِی نَزَوَاتِهَا وَ تَقضِیَ مِنهُ شَهَوَاتِهَا وَ خَلقُهَا کُلُّهُ لَا یُکَوِّنُ اِصبَعاً مُستَدِقَّةً یعنی و اگر خواهی
گوئی در خلقت ملخ بخاطر بیاور زمانیکه افریدند از برای او دو چشم سرخ و برافروخت از برای او دو حدقه سفید نورانی و گردانید از برای او گوش پنهان
از نظر و گشود از برای او دهان مناسب حال او و گردانید از برای او احساس با قوت و دو دندان که بان قطع و جدا میکند گیاه را و دو داس
چنگال که بان بر میگیرد در زرع را میترسند از ان زراعت کنندگان در زراعت خود و قدرت ندارند منع انرا و اگر چه بکشند جمعیت
خود را تا اینکه وارد بزرع میشود در برجستنهای خود و بجا میاورد از زرع خواهشهای خود را و حال انکه خلقت تمام جثه او بقدر
بلند انگشت باریک بیش نیست فَتَبَارَکَ الَّذِی یَسجُدُ لَهُ مَن فِی السَّمٰوَاتِ وَ الاَرضِ طَوعاً وَ کَرهاً وَ یُعَفِّرُ لَهُ خَدّاً وَ وَجهاً وَ یُلقِی بِالطَّاعَةِ
اِلَیهِ سِلماً وَ ضَعفاً وَ یُعطِی لَهُ القِیَادَ رَهبَةً وَ خَوفاً فَالطَّیرُ مُسَخَّرَةٌ لِاَمرِهِ وَ اَحصیٰ عَدَدَ الرِّیشِ مِنهَا وَ النَّفَسِ وَ اَرسیٰ قَوَائِمَهَا عَلَی النَّدیٰ
وَ الیَبَسِ قَدَّرَ اَقوَاتَهَا وَ اَحصیٰ اَجنَاسَهَا فَهٰذَا غُرَابٌ وَ هٰذَا عُقَابٌ وَ هٰذَا حَمَامٌ وَ هٰذَا نَعَامٌ دَعَا کُلَّ طَائِرٍ بِاسمِهِ وَ کَفَلَ لَهُ
بِرِزقِهِ وَ اَنشَأَ السَّحَابَ الثِّقَالَ فَاَهطَلَ دِیَمَهَا وَ عَدَّدَ قِسَمَهَا فَبَلَّ الاَرضَ بَعدَ جُفُوفِهَا وَ اَخرَجَ نَبتَهَا بَعدَ جُدُوبِهَا یعنی پس
با برکت و خیر است خدائی چنان اینکه سجده و خضوع ذاتی میکنند از برای او بجهة احتیاج ذاتی هر کسیکه در اسمانها و زمین است
روی شوق و عشق جبلی و اکراه تسخیر قسری و بخاک عجز میمالند از برای تسلط او رخساره و روی وجود و هستی خود را و میافکنند
بسوی او اطاعت و فرمانبرداری را از جهة تسلیم کردن و ضعیف بودن و عطا میکنند باو انقیاد و پیروی را از جهة خوف و ترسیدن
پس جنس مرغان مسخر مر امر او یند در حالتی که شماره کرده است عدد پرهای انها را و عدد نفس کشیدن انها را و ثابت
گردانید پاهای انها را بر جای تر و جای خشک که بر خاک و اب راه میروند و معین گردانید روزیهای انها را و شماره کرد صنف
انها را پس اینست زاغ و اینست کرکس و اینست کبوتر و اینست شتر مرغ و خواند و قرار داد هر مرغی را باسمش و علامتش و ضامن گشت
از برای او روزی او را و ایجاد کرد ابرسنگین را پس متواتر باراند باران انرا و معین کرد قسمت و نصیب هر جائیرا پس تر گردانید زمین
را بعد از خشک بودنش و بیرون اورد گیاهش را بعد از نایاف بودنش **وَ مِن خُطبَةٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلَامُ فِی التَّوحِیدِ وَ یَجمَعُ هٰذِهِ الخُطبَةُ**
مِن اُصُولِ العِلمِ مَا لَا یَجمَعُهُ خُطبَةٌ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان اوصاف خدای یگانه و جامع است این خطبه از
اصول علم انچیز را که جامع ان نیست هیچ خطبه مَا وَحَّدَهُ مَن کَیَّفَهُ یعنی واحد و یگانه ندانسته او را کسیکه او را مکیف دانست
بکیفیات یعنی متصف دانست او را بصفات زائده بر ذات مثل اینکه موجود و عالمست باینمعنی که ذاتی دارد متصف بصفت وجود و علم
مثل اینکه گوئیم که ذات انسان موجود و عالمست یعنی ذات او که انسانیت باشد متصفست بصفت وجود و علم که غیر انسانیت نه اینکه
صرف و بحت موجود و عالمست و ذات جدائی ندارد غیر از ذات موجود و عالم مثل وحدت که واحد است نه کثیر لکن نه اینکه ذاتی دارد
جدا و بعروض وحدت غیر از ذات خود واحد است پس وحدت عین و تمام حقیقت واحد است بدون تغایر بین ذات اصلا چنانچه
خدا موجود و عالمست یعنی بحت وجود و علم و بصرافت انها بدون تفاوت و تغایر در حقیقت و ذات اصلا و وجود او علم او و علم
او وجود او است بدون شائبه تکثر و تعدد اصلا و همچنین جمیع صفات ثبوتیه و اما چنانچه ذاتی داشته باشد جدا و مغایر از صفات
و متصف باشد ذات او بصفات پس لازم دارد که واحد و یگانه نباشد و دلیلش از کلام معجز نظام در خطبه اول گذشت که فمن وصفه
فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه یعنی کسی که وصف کرد خدا را بصفت زائده بر ذات او پس بتحقیق که قرین و همسر ساخت او را با واجبی
دیگر و کسیکه همسر ساخت او را با واجبی دیگر پس متعدد دانست او را نه واحد و تفصیل و تحقیق این دلیل بر نهج تام و تمام گذشت
در ترجمه خطبه اول و خلاصه ان اینست که صفات کمالیه او بر تقدیر زیادتی ممکن الوجود نتواند بود بالبدیهه و الا ممکن
الزوال باشد و واجب تعالی پس واجب الوجود بالذات من جمیع جهات الکمالات نباشد و اینکه باطلست بالبدیهه پس باید صفات
او نیز واجبات بالذات باشند پس واجب تعدد و واحد نباشد بلکه متعدد و متکثر باشد وَ لَا حَقِیقَتَهُ اَصَابَ مَن مَثَّلَهُ یعنی بحقیقت
او نرسیده است ذات او را نشناخته است کسی که بمثل و مثال او را شناخته است زیراکه او است فرد حقیقی و کل ما سواه او
نیست مگر زوج و اقعی و زوج هرگز مثل و مثال از برای فرد نشود و فرد حقیقی دو نشود و الا لازم اید که یک دو گردد و ابن محالست
وَ لَا اِیَّاهُ عَنیٰ مَن شَبَّهَهُ یعنی او را قصد نکرده است و خلاف مقصود او متحقق شود کسی که او را دانسته است شبیه بغیر
او زیراکه غیر او نیست در ذات و صفات مگر ممکن و او نیست در ذات و صفات عین ذات ممکن و واجب را با ممکن شباهت
نباشد و انچه مشابه ممکنست نیست مگر ممکن پس مشبه او بغیر در حقیقت مشبه غیر او شده نه او وَ لَا صَمَدَهُ مَن اَشَارَ اِلَیهِ وَ تَوَهَّمَهُ

یعنی و قصد

میکشد تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هر دم لاف او ساکن دوزخ است ما اهل بهشت پس لاف برابری بود عین گزاف حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان با واز بلند سه
بار گفت افی القوم محمد و پیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت افی القوم ابن ابی قحافه پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء فقد قتلوا
و قد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم و قد بقی لک ما یسوئک و ابو سفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال و بر سبیل ارتجاز میگفت اعل
هبل اعل هبل چه قریش در آنیمن این بت را در حرب احد با خود اورده بودند و پیغمبر فرمود شما بگوئید الله اعلی و اجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی و لا عزی لکم و پیغمبر فرمود شما بگوئید
الله مولینا و لا مولی لکم و بعضی گویند پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار و این دو بیت موافق این روایت است تا چند کنی طیش و تهتک چون بو وز جهل زنی لاف شجاعت چون کیو شیطان چه کرد ملک هستی ترا از ظاهر و باطن تو برخاست غریو

حکایت حوادث که در غزاء احد روی نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده

الله حی قدیر قادر صمد و لیس یشرکه فی ملکه احد هو الذی عرف الکفار منزلهم و المؤمنون سیجزیهم کما وعدوا فان تکن دولة کانت لنا عظة فهل عسی ان یری فی غبها رشد و ینصر الله من والاه ان نصر و یمهل الکفار ان عندوا

قدیر توانا باشد و صمد پناه بیان مندان و شرکه انباز شدن ازباب و تعریف شناسا کردن و الکفر فی اللغة الستر و فی الشرع انکار ما بالضرورة مجیء الرسول به و دولة بفتح و ضم گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبید الدولة المصدر و بالضم الشیء الذی یتداول بعینه موالاة دو ولاء با کسر دوستی کردن و مهلت و عقوبت کردن از اول و عنو از راه گشتن و ستیزه کردن از اول (سیفرماید) خدا زنده دیر نشر توانا پناه بیان رهنما است و نیست کرا انباز شود او را در مملکت او یکی او کسی است که شناسا کرد کافر از اجای فرود امدن ایشان و مومنان زود باداش دهد خدا ایشان را چنانکه وعده کرده شد اند پس اگر باشد ان گردش روزگار پند پس ایا شاید که دیده شود در گراهی آن راه یا فتنی و یاری میدهد خدا کسی که دوست میدارد او را بدرستیکه مر او را استیاری دادی و عقوبت میکند بکافران چون از راه گردند سی غمگین مشو ای دوست اگر چرخ بلند اماده کند بهر تو اسباب گزند هر چند ستاید هیچ باشی از بند پند بو بلوح دل نصورت بند حکایت چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و میخواستند که باز گردند و بمدینه روند چون خبر به پیغمبر رسید تا عقب ایشان کس بحمراء الاسد امد که تا مکه هشت میل است و خدا رعب در دل کفار و شقاوت اثار بینداخت بمکه رفتند و ایة الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم نازل شد و مصرا

رابع اشاره بانیست فان نطعتم بغیر لا اباً لکم فیمن تعنی من اخواننا اللحد فان طلحة عادرنا منجدلا و للصفایح نار بیننا تقد و المرء عثمان اروته
اسنتنا فجیب زوجته اذ خبرت قدد فی شعبا تولوا ابین اظهرهم لا ینکلوا امر ضاعوا منه اذ وردوا کانوا الذواب من فهر و اکرمها سم الانوف و حیث الفرع و العدد تعتمد

یعنی و قصد نکرده است او را و مشار الیه نشده است کسی که اشاره کرد بسوی او و بجس یا بعقل اما مشار الیه بحس زیرا که نیست جز جسم و جسمانی نه خالق آن و اما مشار الیه بعقل زیرا که نیست جز مهیت یا صاحب مهیت نه صانع آن زیرا که جسم و جسمانیات و مهیت و صاحب مهیات نیستند مگر مخلوق و مصنوع و هرگز خالق مخلوق و صانع مصنوع نشود پس مشیر باو اشاره نکرده است مگر بغیر او وَكُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ یعنی هر معلوم بحقیقت و ذات البته مصنوع است زیرا که معلوم بحقیقت نباشد مگر صاحب مهیت زیرا که غیر صاحب مهیت از صرافت نور در شدت ظهور معروف بحقیقت نشود و هر صاحب مهیت البته صاحب جود زائد بر مهیت و مصنوع باشد پس هر معروف بذاته مصنوع باشد پس صانع معروف بنفسه نباشد وَكُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ یعنی هر قائم بما سواء خود البته معلول است زیرا که البته محتاج و ممکن است و هر ممکن البته معلول است در هست و نیست پس علت بی علت قائم در سواء خود نباشد فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَابِ آلَةٍ یعنی او است فاعل باستقلال نیست محتاج بتحریک آلات و ادوات و الا لازم آید که در مبدئیت و فاعلیت تام نباشد بلکه ناقص باشد و او است تام و فوق تمام بلکه تمام محتاج باشد بایجاب او و محکوم بحکم او مُقَدِّرٌ لَا بِجَوْلِ فِكْرَةٍ یعنی تعیین کننده است از برای هر مستحق وجودی آنچه را که مستحق است از وجود ذات و آجال و اقدار بدون جولان فکری و خلجان خواطری و الا لازم آید که علم او محیط و قدرت او نافذه نباشد غَنِيٌّ لَا بِاسْتِفَادَةٍ یعنی توانگر است بی اکتساب فائده و استحصال منفعتی زیرا که توانگر است بنوا ابر ایجاد نه باستفاده و اکتساب وَلَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ یعنی مصاحب و مع و منطبق با وجود او نیست هیچ زمانی از ازمنه عوالم طبع و نفس و عقل که عبارت از مدت تغیر کائنات مادیه و حرکات روحانیه و انتقالات انوار قادسه زمان و دهر و سرمد باشد زیرا که جمیع عوالم مع ما فیها معلول و مؤخر از او و او است محیط بکل و کل نسبت باو مثل آنی است بل اقل پس مصاحب او نتوانند بود وَلَا تَرْفِدُهُ الْأَدَوَاتُ یعنی اعانت و یاری نکرده است او را آلات و قوی زیرا که نفرد و غنی غنا راه ندارد وَسَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ یعنی پیشی گرفته است ازمنه و دهور را هستی یعنی احاطه نکرده است و را امتدادات ازمنه عوالم امکانی زیرا که متناهی و منتهی باشند باو و او غیر متناهی و محیط باشد بکل و احاطه محاط بر محیط و متناهی بر غیر متناهی ممتنع است وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ یعنی پیشی گرفته است نیستی هستی او یعنی باو نمیرسد هیچ نحوی از انحاء عدم و نیستی زیرا که در صرف حقیقت موجود عدم را راهی نباشد وَالِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ یعنی پیشی گرفته است ابتداء داشتن را ازلی و همیشه بودن او یعنی ابتداء داشتن با ازلیت او نمیرسد زیرا که معنی ازلیت همیشه بودن ابتدا نداشتن است و ابتداء داشتن با ابتداء نداشتن نقیض است و نقیضین یکدیگر نرسند بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ یعنی بجعل و ایجاد کردن او حقیقت مشاعره و قواء دراکه را بجعل بسیط از برای ارباب مشاعر شناخته شد که مشعری و آلت دراکیه از برای او نیست زیرا که چنانچه از حقیقت و سنخ معلول چیزی در علت باشد لازم آید تقدم شیء بر نفسش وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ یعنی بجعل کردن و ایجاد او حقیقت صفت ضدیت را در میان اشیاء شناخته شد که صفت ضدیت از برای او نیست بجهان سابق پس ضدی از برای او نخواهد بود وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ یعنی و بایجاد و جعل کردن او وصف قرین و همسر بودن را در میان اشیاء شناخته شد که همسری از برای او نیست بجهان سابق ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ وَالْجُمُودَ بِالْبَلَلِ وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ یعنی خلق کرد نور و روشنائی را ضد از برای ظلمت و تاریکی و واضح بودن را از برای مبهم و مشتبه بودن و خشکی را از برای تری و گرمی را از برای سردی و این کلام بیانست از برای مضاده در میان اشیاء مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا مُقَرِّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا یعنی ترکیب کننده است بقدرت کامله اش میان امور متضاده مثل ترکیب موالید ثلثه از عناصر اربعه و مقارن کرداننده است متباینات امور را مانند مقارنت نفس مجرد با بدن مادی و مقارنت صورت بالفعل با هیولاء بالقوه نزدیک کرداننده است میان دورها مانند پیر را بجوانی و موت را بحیات و جدا سازنده است میان نزدیکها مانند روح را از بدن و صورت را از ماده و این بیانست از برای مقارنه میان اشیاء لَا يُشْمَلُ بِحَدٍّ وَلَا يُحْسَبُ بِعَدٍّ یعنی فرو گرفته نشده است بحدی از حدود معنوی یا مقداری و یا آثاری زیرا که حدود مطلقا از انفعال و خواص ماده و امکانست و او منزه از انفعال و قوه و امکانست و محسوب نمیشود بعدد زیرا که عدد نیست مگر کثیر و واحد عددی نیست مگر قلیل و او است واحد بوحدت حقه غیر عددی و بهیچوجه شائبه کثرتی در او نیست پس معروض عدد نشود و محسوب نگردد بشماره و بعدد إِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَتُشِيرُ الْآلَةُ إِلَى نَظَائِرِهَا یعنی محدود و مشخص میکنند آلتها و قواهای دراکه مگر مثل نفسهای خود را از مخلوقات نه خالق را زیرا که جمیع مخلوقات محدود و مشخصند بخالق و خالق مشخص است بذات خود و الا محتاج و مخلوق باشد و اشاره و تعیین نمیشود بآلت اشاره حسیه یا عقلیه مگر بسوی امثال آنها از معینات حسیه و عقلیه و او فرید است از آنها بر تر است از تعیین غیر پس اشاره بسوی او بآلات مطلقا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَةَ وَحَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِيَّةَ وَجَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّكْمِلَةَ یعنی منع کرد و دور گردانید ادوات و آلات را کلمه منذ و کلمه قد و کلمه لولا از خداء قدیم ازلی و کامل یعنی قدیم ازلی کامل در افعال و آثار صاحب ادوات و آلات نباشند زیرا که بر آلات صحیح نیست اطلاق کلمه منذ و قد و لولا یعنی نمیتوان گفت که منذ

در میان خویش او ردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن شهداء احد و از اخوان اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة و محمد شکافی که در یکجانب کور باشد و طلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزی و مغادره دست باز داشتن آنش و عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه و اروا سیراب کردن و تجبر خبر کردن و الفد قطع الشی طولا من الاول قال تعم ان کان قمیصه قد من قبل و القدة کالقطعة و ظهر پشت و یق نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم و نکول از دشمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل منه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه و ذوابه نعیم گیسو و مراد سردار و ذوائب جمع و اصل او ذوابه فهر بکسر الفاء ابو قبیله من قریش و هو فهر بن مالک بن النضر و اشم بلند بینی و شم بضم جمع او و اشم الانف کنایه از شریف کریم چه بحسب فراسه بلندی بینی دلالة بر شرف و کرم دارد و این مثل عریض القفاست که کنایه از ابلهی است بسبب آنکه عریضی قفا از روی فراست دلیل بلاهت و سفاهت و العزع الولد و العدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال و السلاح و العدی بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای ارو تر او ده (میفرماید) پس اگر سخن گویند بفخر که میان پدر و مر شما زادند شما یکسان کرده میان نکرفتا ایشان از برادران ما شکاف کور پس بدرستیکه طلحه دست باز داشتیم از او و افتاده بر زمین و مر شمشیرها هندی را تیغی بود میان ما که میان و زوجت و امر د عثمان سیراب ساختیم او را سرها نیزه ما پس کر بیان زنش چون خبر کرده شد بارها بود در میان نه تن که چون بر گشتند در میان ایشان باز نایستادند از حوضها مرگ چون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر و بزرگان قبیله بلند بینیها و بودند جائی که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه پس کشتیم جاعی زکفار قریش و زلوح خود شسته شد حیله نیش طیش دیدیم بکام و شاد شتیم چو شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت: ابو سفیان در احد باینی عبد الدار گفت که در روز بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم بما دهید تا شد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب ثابت و راسخ قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه خواندندی بمیدان آمد و مبارز جست مرتضی پیش رفت و بشمشیر فرق او را تا منتهی بشکافت شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت ان علی اهل اللواء حقا ان تخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز جست علی پیش رفت و او را بکشت و رجز او و جواب علی در حرف کلام خواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد و رجز او و جواب در حرف با گذشت پس مسافع بن طلحه برداشت و عاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث بن طلحه برداشت و هم عاصم او را به تیر بکشت پس کلاب بن طلحه بر داشت و زبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت و طلحه بن عبید الله او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت علی او را قتل کرد پس شریح بن قارظ برداشت و مسلمانی او را بکشت پس صواب غلام یکی از عبد الدار برداشت و مسلمانی او را قتل کرد و حسان بن ثابت گفت فخرتم باللواء و شر فخر لواء حین رد الی صواب طنبتم و السفیه له ظنون و ما ان ذاک من امر الصواب بان جلادنا یوم التقینا بمکه

تحققت الآلة تحقق الفعل ولولا الآلة لم یتحقق الفعل یعنی از زمانیکه متحقق گشتا لت متحقق شد فعل و در زمان نزدیك بر بان الت
متحقق شد فعل واگر آلت متحقق نبود متحقق نبود فعل و تعلیق فعل فاعل بزمان و بوجود آلت منافی است با قدیم و ازلی و کامل بودن
فاعل در فعل پس صحیح اطلاق کلمات منذ و قد و لولا منع کرد آلات و ادوات داشتن را از خدا اینکه قدیم و ازلی است فیض و فضل او
کامل و تام است در فاعلیت و فیض یا اینکه منع کرد و دور ساخت قدیم و ازلی و کامل بودن خدا صاحب آلات و ادوات را از اطلاق
کردن او کلمه منذ و قد و لولا را در خدا از جهة دلالت کردن این کلمات بر حدوث و ابتدا و نقصان که منافی باشند با قدیم و ازلی
و کامل بودن خدا بها تجلّی صانعها للعقول و بها امتنع عن نظر العیون یعنی بمظهریت اشیاء ظاهر و آشکار گشت صانع اشیا از برای
عقول و ادراك و نفوس علامه زیرا که جمیع وجودات مظاهر نور حق و مجالی ظهور اسماء و صفات حق باشند و از برای انها ظهوری نیست جز
مظهریت و بنفس مظهریت ظاهر حقیقی ظاهر باشد و نیز بسبب نفس وجودات اشیاء صانع اشیا امتناع و ابا دارنده است از اینکه
دیده شود بچشم اشباه زیرا که ظرف وجودات وسعت تابش نور و شدت ظهور صانع را ندارد و نفس وجودات اشیا حجاب و مانع اند
از ظهور ظاهر حقیقی کما هو حقه از برای وجودات و هر یك بقدر وسعت خود مینمایند جلوه ظهور حق را نه بقدر ظهور و لمعان و درخشندگی
او پس نور حق کما هو حقه از شدت ظهور و قصور وجودات مستور است از انها نه از حجاب و خفا داشتن او بلکه حجابی نیست جز نفس
وجودات و چنانچه در نظر عارف دفع گردد نماند در عالم جز ظاهر و ظهورش و مؤید انست که در دعاء عرفه سید الشهداء علیه و علی آبائه الکرام
التحیة و الثنا است که ایکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك متی بعدت حتی
تکون الآثار هی التی توصل الیك عمیت عین لا تراك و هم در آن دعا است و انت الذی تعرفت الیّ فی کل شیء فرأیتك ظاهرا فی کل شیء
لا یجری علیه السکون و الحرکة و کیف یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه و یحدث فیه ما هو احدثه یعنی طاری نیست بر صانع
تعالی حرکت که نفس تغیر است و سکون که عدم حرکت است با امکان حرکت و چگونه جاری نیست بر او و او متصف میتواند شد بحرکت آنچنان
که او جاری گردانیده است او را در مخلوقات و چگونه باز گردد در او چیزیکه در ابتداء پدید کرده است او را و چگونه حادث میشود در او
چیزیکه او حادث کرده است آنرا یعنی چون حرکت از ممکنات و عرض است البته محرك میخواهد که موجد حرکت باشد و متحرك میخواهد که معروض
باشد و چون صانع که علة العلل است البته فاعل حرکت و محرك او است پس هرگاه متحرك و معروض حرکت نیز باشد لازم اید که مجری و موجد
شیء و مظهر شیء و محدث شیء معروض و متصف بان شیء شود و این محالست زیرا که فاعل بحت و علت صرفه قابل و معروض نمیتواند شد و الا
لازم اید که فعل عین انفعال باشد و اینکه بالبدیهه محالست اذاً لتفاوت ذاته و لتجزّء کنهه و لامتنع من الازل معناه یعنی هرگاه صانع
واجب متحرك باشد چون حرکت خروج از قوه بفعلست بسبیل تدریج هر اینه لازم اید که ذات او متفاوت باشد زیرا که یا خروج از نقص است
بسوی کمال یا خروج از کمالست بسوی نقص و کمال واجب نیست جز عین ذات او پس بهر دو تقدیر لازم اید تغیر و تفاوت در ذات و تغیر
و تفاوت در ذات واجب تعالی محالست بالبدیهه و نیز هر اینه لازم اید که کنه ذاتش متجزی باشد زیرا که لازم است که مرکب باشد از ما
بالفعل تا محرك تواند بود و ما بالقوه تا متحرك تواند بود و هر مرکب البته متجزی است و ممکن و نیز هر اینه لازم اید که ممتنع باشد که حقیقتش
ازلی بود زیرا که هر چه متغیر است در ذات البته حادث است بالذات و حادث بالذات ازلی بالذات نمیتواند بود و ازلی نبودن نیز محالست
و لکان له وراء اذ وجد له امام یعنی و اگر واجب تعالی متحرك باشد لازم اید او را پشت سر و مقدمی باشد زیرا که البته موجود است از برای
او پیش روی و ما الیه الحرکة پس البته ما منه الحرکة و مبدء نیز خواهد داشت و واجب تعالی مبدء المبادی و غایة الغایاتست پس محالست که او
برای او در ذات و یا در صفات مبدئی باشد و لالتمس التمام اذ لزمه النقصان یعنی و هر اینه لازم اید که استدعا و طلب کند تمام کردن
خود را زیرا که چون خارج است از قوه بفعل و قوه بودن چیزی در ذات و چه در صفات نقصانست پس لازم باشد که ناقص باشد و هر
ناقص بالذات ملتمس و مستدعی و طالب تمامیت و تمام و متمم خود باشد و در واجب تعالی طلب تمامیت و تمام و متمم محالست زیرا که او ست
تام و فوق تمام و اتمام تام متصور نیست و اذاً لقامت آیة المصنوع فیه و لتحوّل دلیلاً بعد ان کان مدلولاً علیه و خرج بسلطان
الامتناع من ان یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره یعنی و هرگاه باشد که التماس و استدعا کند تمام شدن را هر اینه برپا شود و ثابت شود
علامت و نشانه مصنوع بودن در واجب تعالی و هر اینه بگردد واجب تعالی دلیل بر صانع عالم بسبب علامت مصنوع داشتن بعد از آنکه
بود که گفته شد بود دلیل بر صانعیت او و هر اینه خارج و بیرون باشد از حجت و برهان دال بر امتناع و محالیت از اینکه تاثیر کند در او
چیزیکه تاثیر کند در غیر او از ممکنات یعنی لازم میاید که متاثر و مصنوع باشد نه اینکه ممتنع و محال باشد متاثر و مصنوع بودن او و حال
آنکه مفروض و مبرهن و مبین است واجب بودن او و امتناع و محالیت تاثیر غیر در او پس فرض متحرك بودن او با آن محالات مذکوره نیز
مستلزم خلاف فرض و محال باشد زیرا که سکون عدم حرکت است از چیزیکه در شان او حرکت باشد پس هرگاه حرکت در شان واجب
تعالی محال باشد پس سکون نیز محال باشد بالبدیهه الذی لا یحول و لا یزول و لا یجوز علیه الافول یعنی خدای آنچنانیکه منتقل

نمیشود

مفاخرت در جنگ بدر و احد

بلند بنوها که بعضی از ایشان حمزه است و دیگر و مصعب بن عمیر که کشته شد در رسول شیر خشم کینه یا خامه بر خویش پیچیدا و طرف نیزه که حبیبه بو خون یاو بیفشند ایشان خون کشته ها از کافران که مردا و دند ایشان را خدا در آتش دوزخ که بد رفتا ان پاسبانان با شند سرجمع کرده هم رو فا داشته اند ایشند یا صفت صفا داشته اند دورند از قومیکه بنجه نفاق با اهل خدا جور و جفا داشته اند حکایت علم مهاجرین در بدر واحد بدست مصعب بود و ابن قمیه در احد دست راست او را بینداخت و علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت او علم با بازو و سینه نگاهداشت میگفت ما محمد الا رسول الله قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر علم

مینشود از حالی بحالی زیرا که مطلق تغیر از خواص ممکن است یعنی نیست میشود هرگز زیرا که عین هستی است و هستی نیست نشود و جایز نباشد برا و غیبت از مخلوقات زیرا که نگاهبان هستی مخلوقات است و چنانچه غائب شود از مخلوقات مخلوق باقی نماند لم یلد فیکون مولودا ولم یولد فیصیر محدودا یعنی فرزند نمیآورد تا اینکه بشود معلول غیر زیرا که هر که فرزند آورد البته صاحب جزء مادی و مرکب و مصنوع و معلول باشد و زائیده نشده است از کسی تا اینکه محدود و متناهی باشد در وجود و ابتداء وجود داشته باشد زیرا که هر مولودی حادث و وجودش منتهی باشد بوجود والدش جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء یعنی بزرگست ذات او از برگرفتن پسران و پاکست وجود او از ملامسه و استلذاذ از زنان زیرا که اولاد آوردن و لذت از زنان بردن از خواص ادنی مخلوقات است که جوانا باشند و خالق مجانس مخلوق نتواند بود و الا لازم آید علیت شیء از برای نفسش و تقدم شیء بر نفس لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدركه الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه یعنی ادراک نمیکنند او را عقول تا اینکه مقدر و معین و محدود و موجود گردانند او را بوجود وهمی عقلی ظلی و تصور نکنند او را قوای باطنی تا اینکه موجود گردانند او را بوجود صوری شبحی و درنیابند او را حواس ظاهری تا اینکه موجود گردانند او را بوجود حسی مثالی و ادراک نکنند او را قوه لامسه دستها تا اینکه موجود گردانند او را بوجود لمسی مثالی زیرا که او است عین وجود قائم بذات صرف و وجود خارجی و وجود قائم بذات خارجی بوجود عقلی و خیالی و شبحی و ظلی و احساسی و مثالی نتواند شد و الا لازم آید انقلاب حقیقت و همینکه محالست بالبدیهه لا یتغیر بحال ولا یتبدل فی الاحوال لا تبلیه اللیالی والایام ولا یغیره الضیاء والظلام لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالغیریة والابعاض یعنی متغیر نشود بسبب عروض حالی زیرا که معروض احوال نباشد تا بعروض حال متغیر گردد زیرا که عروض احوال و اوصاف برا و موجب تجزیه و امکان او است و متبدل نشود در احوال و اوصاف یعنی همیشه بر یک حالست زیرا که ثابت من جمیع الجهاتست و کهنه و سالخورده نسازد او را شبان و روزان روزگار و متغیر نکردانند او را از جوانی به پیری مثلا روشنائی و تاریکی لیل و نهار زیرا که بسبب گردش زمانه و روزگار نسبت با و مرور و تغییری ندارند تا موجب تغیر او تواند بود بلکه مانند لمح بصر بلکه اقرب باشند و موصوف نشود بچیزی از اجزاء و نه بجوارح و اعضا مانند سر و دست و پا زیرا که اتصاف باجزاء و اعضا دلیل بر عجز و احتیاج است و موصوف نشود بعرضی از اعراض مقولات نه گانه زیرا که معروض اعراض صاحب ماهیت و ممکن باشد و موصوف نشود بچیزی غیر چیزی داشتن و بابعاض و اجزاء داشتن زیرا که مغایرت و بعضیت لازم قوه و امکانست که در فعلیت واجبه شائبه از آن نیست ولا یقال له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقله او تهویه او ان شیئا یحمله فیمیله او یعدله یعنی گفته و تجویز نشود از برای او حدی از حدود وجودیه و ماهیت و مقداریه و نه نهایت و پایان داشتن زیرا که مطلق حد و لوازمش مستلزم امکان و مصنوعیت است و گفته نشود از برای بقاء او انقطاعی و نه غایتی و منتهائی زیرا که او عین بقاء قائم بذات است و بقاء قائم بذات را فنائی و نفادی نمیباشد و الا لازم آید که بقا عین فنا شود و گفته نشده از برای او که فرو گرفته است چیزها او را تا اینکه بلند گردانند او را یا پست گردانند او را زیرا که او جامع و محیط وجود هر چیز است بحسب فعلیت علی الاطلاق و حاوی و محیط علی الاطلاق محوی و محاط نتواند بود و یا اینکه چیزی برداشته است او را تا اینکه مایل دهد او را بطرفی یا بعدل و راست وادارد او را زیرا که غیر او تمام ممکنند و ممکن حامل وجود واجب نتواند بود بالبدیهه لیس بالاشیاء بوالج ولا عنها بخارج یعنی نیست داخل در چیزی از چیزها نه از قبیل دخول کلی در جزئیات و نه دخول جزو در کل و نه دخول مقدار در جسم و نه دخول صورت در هیولی و نه دخول عرض در جوهر و نه دخول روح در بدن و نه دخول حیات در حیوان و نه دخول جسم در مکان و در زمان زیرا که جمیع انحاء مداخلات از جهة ماهیت و استصحاب ما بالقوه است و واجب تعالی وجود محض و فعلیت صرفست بلکه دخول او مثل دخول معنی است در بیان و از قبیل دخول مدلولست در دال و نیست خارج از اشیاء زیرا که مقوم موجودیت هر موجود است و ممسک فعلیت هر بالفعل است و نسبت اشیاء با و مثل نسبت معنی حرفی است بمعنی اسمی و چنانچه خارج از تقویم موجودات باشد لازم آید موجودیت معدوم صرف و تحقق قوه محض بذات خود و تحقق معنی حرفی بدون اسمی و محالیت آن از اوضح واضحاتست یخبر بلا لسان ولهوات ویسمع بلا خروق وادوات یقول ولا یلفظ ویحفظ ولا یتحفظ ویرید ولا یضمر یعنی خدا خبر میدهد بدون آلت زبان و میشنود بدون شکافهای آلت گوشها زیرا که آلت داشتن نیست مگر احتیاج و عجز صاحب آلت میگوید سخن و تلفظ نکند بالفاظ بیاد دارنده جمیع اقوال و اعمالست یعنی علم و حفظ نکند بقوه حافظه و اراده میکند و بخاطر نمیگذراند زیرا که قوه و خاطر از جمله آلات و علامت عجز و افتقار است یحب ویرضی من غیر رقة ویبغض ویغضب من غیر مشقة یعنی دوست میدارد و خوشنود میگردد بدون رقت و نرمی قلب و دشمن میشود و خشم میکند بدون رنجش دل زیرا که رقت و رنجش دل از خواص ماده است و خدا مجرد و منزه است از آن بلکه محبت و رضا در او عبارتست از توفیق و ثواب و رضوانست و بغض و غضب او عبارتست از خذلان و عقاب و نیرانست

برداشت و بدست او کشته شد و بغیر مرو مصعب بیفتاد و این بجوانمرد من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و عمرا و جهلا بالتعمید معذرت در قتل خویشان و تشید مصلحه در جزا ایشان ترکیش بدینا بالعداوة الا وجاء لتطفی نور دین محمد بافواههم البیض بالبیض تلتقی بایدیهم من کل عضب مهند وخطیة قد ثقفت سمهریة اسنتها قد حورت بمحدد بدیت یا از بدو یا از بدء بلغة اهل مدینه چنانچه در بیان تبارک الله فی خلق السماء گذشت و عداوه دشمنی و اطفا فرو کشتن آتش و نور و دهان و او اصل فم است هاءا برای ثقل اجتماع دو ها در فوه بینداخت و او را بمیم که قریب المخرج است بدل نمودند و کاهی گویند هذا فوه زدت و نظرت الی فیه و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب شمشیر بران و تثقیف راست کردن نیزه و السمهریة بفتح السین و سکون المیم القناة الصلبة و یقال هی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محاد نیزه دو دن و تحدید تیز کردن و بافواههم متعلق به لیطفی و این اشاره است به یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم میفرماید قبیله قریش پیدا شدند یا آغاز کردند ما را به دشمنی که بخست و آمدند که فرو کشند روشنائی بود گار محمد را بدهانهای خود و شمشیرها بشمشیرها میرسید که ها ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی و نیزه ها منسوب بموضع خط که بحقیقه راست کرده شد بحدی که سر ها آن نیزه ها جلاداده شد به تیز کنندگی هستند جماعتی که بدخواه هستند خوشدل صفت فنا دردرراه خواهند که اینهم نیز که کنند و ز جهد جهانیان اگاه هستند فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا وفیئوا الی دین المثال احمد فقالوا کفرنا بالذی قال انه یوعدنا بالحشر والرکن فی غد فقتلتهم

والله افضل قربة الی ربنا البر العظیم المجد بعث از جای برانگیختن از ثالث و سلم بفتح سین و لام خالص شدن از رابع و فیئوا باز گشتن از ثانی و البرکه بتوبت الخیر الالهی فی الشیء و مبارک کردن برکه کردن و مبار ک تحسنه و توعید و تو عد بهم دادن و یوعد یا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد و حشر برانگیختن و قنا مکر قا فی کشتن و قربه نزدیکی و بر بفتح نیکوکار و قیرا

شکست قریش در غزوه خندق

منی برحدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه وبیت ثانی ناظر باینجه کفا رمیکفتند امنزلک لذة الصهبا نقدا بما وعدوه من لبن وخمر
حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو (میفرماید) پس کفتیم مرایشانرا که برمی نکرند کار وخالص شوید وبازکردید بدین محمد احمد پس کفتند کا فرشدیم ما با پیغمبر
کفتا احمد بدرستیکه اوپیم میدهد مارا به برانکیختن از کور وبحکم در دوزخ قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکیست به پروردکار وما نیکو کاربرزرک برزرک داشته ستایش بادمن
خویش صد نزول کردم وزجو جفا او تحمل کردم آخرکه دلم بتعلل او بیافت قرار شمشیر کشیدم وتوکل کردم **حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق ومغلوب شدن باطل وغالب**

یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع وانما کلامه سبحانه فعل منه انشاه ومثله لم یکن من قبل ذلک کائنا ولو کان قدیما لکان الها ثانیا لا یقال کان بعد ان لم یکن فتجری علیه صفات المحدثات ولا یکون بینها وبینه فصل ولا له علیها فضل فیستوی الصانع والمصنوع ویتکافی المبتدع والبدیع بدانکه قبل از ترجمه ناچاراست از تفسیر قول خدا بتعم کانما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی نیست امر او مکر اینکه در هر وقتیکه اراده کند خدا بتعم ایجاد چیزیرا میکوید موجود بشو پس آنچیز موجود میشود وشکی نیست که کلمه کن که واسطه ایجاد جمیع موجوداتست ممتنع است که از جنس صوت وحرف باشد زیراکه یا حرف کیفیتی است عارضه مر صوت که مد نفس است ویا مجموع عارض ومعروض است وبر هر تقدیر صوت از ادنی مخلوقات ممکنه ومشتمل است بر جهات شتای قوه وعدم پس چکونه تواند بود که اول فیض وواسطه فیوضات الهیه باشد بلکه مراد از کلمه کن نوری است مقدس ومنزه از جمیع نقائص ومعائب وبرتر از جمیع معانی وصور وعوالم ان عالم ابداع ومشیت وامر واعلی علیین وعالم اسماء وصفات الهیه وعالم واحدیه وواجبیه والوهیه است وبالاتر از تمام جواهر واعراض است وواسطه فیض واب حیات جمیع سکان وقطان وعالم امکانست قوله تعم ومن الماء کل شیء حی وچون فرد بودن مخصوص بخدا است وجمیع ما سوی زوج باشند تعبیر شد از او بدو حرف ظاهر که کاف کون ونون نقص امکان باشد وبحرف مضمر که واو هو غیب الغیوب باطن جمیع اشیاء باشد لکن توهم نشود منشا بودن وعدم مسبوقیه ان بغیر تا لازم آید که قدیم بالذات غیر مسبوق بغیر وصانع باشد نه مصنوع زیراکه تعدد صانع از جمله محالات قطعیه است بلکه بدون واسطه مبدع ومصنوع وواسطه جمیع مصنوعاتست وبراو جاریست صفات وخصائص صنع وفعل وحدوث ذاتی که مسبوقیه بغیر است چون جمیع عوالم جواهر واعراض امکانی متطابق اللنسق ومترا کب الطبق عن طبق باشند بوجهی که آنچه در عالم سفلی است البته روح ومدبر آن در عالم اعلی است مثل اینکه آنچه در عالم طبیعتست روح آن در عالم اشباح است وآنچه در عالم اشباح است روح آن در عالم ارواح است وآنچه در عالم ارواح ونفوس است روح آن در عالم عقول است پس بر این سنت وطریقه باشد عالم اسماء وصفات الوهیه نسبت بعالم ما لوهیه بدون زیاده ونقصان زیراکه هرچه در مرتبه ما لوهیه وممکنیه است البته اثری از آثار حجاب اسماء ورشحی از سحاب صفاتست ونیست در آن عالم شریف مکر اسماء وصفات الهیه وموجود نیست در آن مکر حقیقه اصلیه وانوار الهیه وطاری نکردد دانها را هلاکت وفنا بلکه باقی باشند ببقاء خدا وآنچه ما سوای عالم اسماست از عوالم امکان جوانند در شرف هلاکت وفنا باشند چنانچه در قول خدا بتعالی است که کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس عالم کلمه کن عالم اسماء وعالم وجه پروردکار باشد ومیانه کلمه کن ومبدا اعلی هیچ واسطه نباشد واول صادر از مبدا اعلی بواسطه کلمه کن جوهری است مجرد از ماده ومدت وصورت که آن عالم معنی وعالم علم وعقل کل وقلم اول باشد وبعد از آن الاشرف فالاشرف الاقرب فالاقرب تا منتهی شود بعالم فعلیت قوه وقوه فعلیه جمیع فعلیات که ماده المواد وهیولی اولی باشد وبعد از دانستن آنچه مذکور شد کوئیم در ترجمه کلام کلام الله ناطق که تفسیر کلام الله صامت است که یعنی میکوید خدا بتعم مر هر چیزیرا که اراده کرده است موجود شدن آنرا قول کن یعنی موجود بشو پس موجود میشود آنچیز نه کفتار بصوتیکه شکافد هوا را ونه صدائیکه شنیده شود ونیست کلام خدا یعنی کلمه کن مکر مفعول ومصنوع از او وانشا وایجاد کرده است آنرا وبرپا داشته وراست وآراسته آنرا این صفت داشته نبود پیش از انشاء وایجاد کردن آن موجودی در عالم پس البته مسبوقست وجود او بغیر وبعدم وحادث است واکر بود قدیم غیر مسبوق بغیر وعدم هر اینه بود خدا وصانع دوم کفته نمیشد براو که موجود شده بعد از انکه موجود نبوده پس جاریست بر آن کلام خدا صفات حادث شدکان ونمیباشد میانه حوادث ومیانه آن تمیزی وفرقی ونمیباشد از برای او بر محدثات زیادتی اکرچه بان محدثات حادث شوند پس اکر بود میانه آن ومیانه محدثات تمیزی وبود از برای او زیادتی بر محدثات پس البته قدیم میشد زیراکه واسطه نیست میانه حادث وقدیم ومساوی میشد با صانع پس لازم میامد تساوی صانع با مصنوع وهمسر میکردید با مبدع آفریننده پس لازم میامد تکافی وهمسری آفریده شده با آفریننده واینکه بالبدیهه محالست وغرض از استدلال بر مفعول ومنشا بودن آن کلام دفع توهمی است که ناشی بود از حرف وصوت نبودن کلمه کن زیراکه توهم میشد که اکر کلمه کن حرف وصوت نیست پس قائم باو وبنا شد وچون از جمله کلام وصفات وموقوف علیه جمیع ایجاداتست پس باید عین ذات وقدیم باشد پس حضرت ع بیان فرمودند که مفعول ومنشا وحادثست وچنانچه قدیم باشد چون بالبدیهه عین ذات نمیتواند بود پس باید خدای دوم باشد واوصاف حوادث براو جاری نباشد حال آنکه چون بعد از اراده موجود میشود پس کان بعد ان لم یکن که صفت حوادثست براو جاریست ومیانه او ومیانه حوادث فرقی نیست پس اکر از حوادث بیرون وقدیم باشد لازم آید که صانع باشد نه مصنوع مبدع باشد نه مبدع خلق الخلائق علی غیر مثال خلا من غیره ولم یستعن علی خلقها باحد من خلقه وانشا الارض فامسکها من غیر اشتغال وارساها علی غیر قرار واقامها بغیر قوائم ورفعها بغیر دعائم وحصنها من الاود والاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج ارسی اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عیونها وخد اودیتها

قلم یمن

خود پیش بکانه شد بر انکیختن انکس را که نیست مانند او ودر زمانیکه کذشت خوانده میشود بهمراهی او پیغمبر محمد ص تا ایزد که اساس کنده جرخ فکند ایوان بهاده بنا او کیست بلند تا هست
جهان شرع نبی خواهد بود وتد هر بهره شد باو هیچ کوند فاعلم بانک میت ومحاسب فالی متی تبغی الضلالة والردی اقبل الی الاسلام انک جاهل وتجنب العزی ورب نابعد

کشتن حق وکانوا علی الاسلام الباثلثة فقد خر من ذلک لثلثة واحد او فر ابو عمرو هبیرة لم یعد لکن اخو الحرب المجرد عائد لهم بسیوف الهند یعقوا لنها عدا النقیا والرماح مصائد ضمیر کانوا راجع به بنو قریظه وغطفان وقریش چنانچه از حکایت مذکوره معلوم است شعر قطفانی در زخر لام مفهوم خواهد شد وعلی قبل قوم علینا ویولنا وآلست الجیش جمعه وهم اللتبع الهمزة اوکر هیا از اکانوا مجتمعین در حرور افتادن ومراد از واحد قریش جیر در حرب با موعده که کر هفت کس از بهادران دلیرا قریش بخندق مدینه در آمدند وعمرو بن عبدود ونوفل بن عبد الله مخزومی کشته شد ومنبه بنت عثمان به عبدار بتر جراحت یافت وبار در مکه مرد وهبیره با رفقا خود بکریخت وهبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب مخزومی وحافظ اسمعیل کوید ادشوهر ام هانی دختر ابو طالب بود وهمی بانداد وغداة بامداد ومصاف بحمله ومصیده بکسر میم نام ومصائد جمع او (میفرماید) بودند ایشان بر اسلام سه کروه پس بحقیقت افتاد از آن سه یکی وکریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب وباز نکشت ولیکن صاحب کارزار از تمرده باز کردنده است باز داشت ایشانرا شمشیرها هندیه پس باز برکما بامداد که دسیدیم بهم ونیزهها دامها بود مر ای خصم که کرد بر میانکیزی شک نیست که خون خویشتن میریزی المدم زندانتش قهر مشعله کرشیر نرمی نیس پیش من بکرتری **خطاب سیند بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر وکمرهی** ان الذی سمک السماء بقدره حتی علا فی عرشه فتوحدا بعث الذی لا مثله فیما مضی یدعی برافته النبی محمدا سمک بلند کرد اینکه آنا اول وقدیا الله وقدره بمعنی توحش قدره در ثانیه اولی کذشت وعرش تخت وتوحد یکانه شدن در آوله مهربانی (میفرماید) بدرستیکه آنکسی که بلند کرد آسمانرا بقدرت خود تا بلند شد در عرش

مفاخرت بقرابت پیغمبر

فاعبدوا واللات والعزى فاهجرات انی اخشی علیك عذاب یوم شدید محاسبه حساب ما که شمارکنن وضلاله گمراه شدن دعزی مونث اعز وعقال گوید بتی بود که قریش وبنی کنانه اورا میپرستیدند ودر نخله بود وبنی شیبان سدنه آن بودند ومجاهد گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند چون حضرت رسالت در سنه عشر هجری فتح مکه نمود خالد بن ولید را با سه هزار سوار در بیست وپنجم رمضان بفرستاد وآنرا خراب کرد وچون بازگشت پیغمبر فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز گرد وچون بازگشت زنی سیاه دید موی گشاده میگریست یکی از سدنه اورا آواز میداد که پنهان شو وخالد اورا بزد وپاره کرد وهم در این سال عمرو بن عاص را بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس وخزرج وغسان بود بشکست واصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء وادخلوا التاء فیه وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم ومولانا نظام الدین نیشابوری گوید لقبائل العرب اوثان معروفة مثل ود بدومة الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث لمذحج ویعوق لهمدان ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج والعزی لکنانه بنواحی مکه واساف ونائلة علی الصفا والمروه والهجر بفتح الهاء الهذیان وبضمها الکلام القبیح وشرمه بیشتر بود (میفرماید) پس بدانکه تو مرده وحساب کرده شده پس تاکی مجوکراهه وهلا کرا روکن باسلام بدرستیکه توجاهلی وبیرهیز از عزی وپروردگار خود را پس بپرست واز لات وهذیانات پس بپرهیز بدرستیکه من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد (س) تا چند هوای بت پرستی ای دل بکذر زخیال عجب وهستی ایدل آبروی حبیبه گر کنی قبله خویش از دیده نقش غیر رستی ایدل

مفاخرت بقرابت سید

اولاد آدم انا اخوا المصطفی لاشك فی نسبی معه ربیت وسبطاهما ولدی جدی وجد رسول الله محمد وفاطمة زوجتی لا قول ذی فند سبط نبیره ومراد از سبطین حسن وحسین ومراد از جد عبد المطلب واتحاد یکی شدن وترحیم فاطمه برای ضرورت شعر وقول مفعول مطلق اقول محذوف (میفرماید) من برادر مصطفی ام هیچ شك نیست در نسب من با او پرورده شده ام ودو نبیره او ایشان فرزندان منند وجد من وجد پیغمبر خدا یکیست وفاطمه جفت منست نمیگویم گفتن خداوند دروغ (س) ای آنکه نورانی برادر خواند تا جان دل خویش برابر خواند مانند خلیل رفته در آتش نیز گر نام نو آن کس برادر خواند حکما در میان قریش مخفی مباد که عبد الله وابو طالب برادر پدر بودند وعباس برادر ایشان وپیغمبر علی را تعهد نمود وعباس جعفر را

فلم یهن ما بناه ولا ضعف ما قواه هو الظاهر علیها بسلطانه وعظمته وهو الباطن لها بعلمه ومعرفته یعنی آفریدن مخلوقات را بدون نمونه وسرمشقی که گذشته باشد از صانع غیر او بلکه مخترع جمیع ما سوی است ویاری نخواست برای آفریدن مخلوقات با حدی از مخلوقش بلکه بقدرت کامله آفرید جمیع را واز نو ایجاد کرد زمین را پس نگاه داشت اورا از نیست شدن بدون رو کردانیدن از شغلهای دیگر بلکه بمجرد اراده نافذه وثابت وبرقرار کردانید اورا بی تردد وبی بنیان وبرپا داشت اورا بدون پایها وبلند کردانید اورا از آب بدون ستون ومحفوظ داشت اورا از کج کردانیدن وباز داشت اورا از برهم ریختن وپاره شدن وثابت کردانید کوههای اورا وبرهم بست سدها اورا وجاری کردانید چشمهای اورا وشکافت سیلگاههای اورا پس سست نگردید چیزی که بنا کرد آنرا وضعیف نشد چیزی که قوت داد آنرا اوست غالب وقاهر بر خلایق بمجرد سلطنت وبزرگی خود واوست نافذ باطن آنها بعلم ومعرفت خود والعالی علی کل شیء منها بجلاله وعزته لا یعجزه شیء منها طلبه ولا یمتنع علیه فیغلبه ولا یفوته السریع منها فیسبقه ولا یحتاج الی ذی مال فیرزقه خضعت الاشیاء له وذلت مستکینة لعظمته لا تستطیع الهرب من سلطانه الی غیره فتمتنع من نفعه وضره یعنی واوست بلند ومسلط بر هر چیز از خلایق ببزرگی وغلبه خود عاجز نمیگرداند اورا چیزی از خلایق که طلب کند آنرا وسرباز نمیزند از حکم او تا اینکه تواند غالب شد بر او وفوت نمیشود از او شتابنده از خلایق تا اینکه پیشی تواند گرفت بر او ومحتاج نیست بسوی صاحب مالی که طلب روزی کند بلکه رزاق کل است بمکنت وتوانائی خود فروتن باشند از برای او جمیع موجودات تقریب عجز آنها وتسلط او وخوار باشند جمیع موجودات در حالتی که خاضع ومتواضع باشند بعلت بزرگی او وقدرت ندارند فرار از تسلط او در روتافتن از او بسوی غیر او تا اینکه سرباز زنند از نفع عفو او وضرر عقوبت او ولا کفوله فیکافیه ولا نظیر له فیساویه هو المفنی لها بعد وجودها حتی یصیر موجودها کمفقودها ولیس فناء الدنیا بعد ابتدائها باعجب من انشائها واختراعها وکیف ولو اجتمع جمیع حیوانها من طیرها وبهائمها وما کان من مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة اممها واکیاسها علی احداث بعوضة ما قدرت علی احداثها ولا عرفت کیف السبیل الی ایجادها ولتحیرت عقولها فی علم ذلك وتاهت وعجزت قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسیرة عارفة بانها مقهورة مقرة بالعجز عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها یعنی ونیست همسری از برای او تا اینکه همسری با او بکند در سلطنت ونه مانندی از برای او تا اینکه مساوی با او باشد در عظمت اوست نیست کرداننده جمیع مخلوقات بعد از هستی آنها تا اینکه میکردد یافت شده آنها مانند یافت نشده آنها یعنی نیست میکردند بطوریکه اثری بر آنها مترتب نباشد واز یکدیگر امتیازی نداشته باشند ونیست نیست کردانیدن مخلوقات دنیا بعد از ایجاد آنها عجیب تر از اول ایجاد کردن ونو پیدا کردن آنها چنانچه انشا از علم کامل وقدرت تامه عجیب نیست افنا نیز عجیب نخواهد بود وچگونه عجیب وبعید باشد وحال آنکه اگر جمع کردند جمیع حیوانات مخلوقات از پرنده اش وچرنده اش وآنچه باشد از طویله خورده آنها وصحرا گشته آنها واقسام اصلهای مختلفه آنها ونوعهای منفاوت آنها وکند فهم طوایف آنها وزیرکان آنها برای از عدم بوجود آوردن مثل پشه توانائی نداشته باشند بر احداث آن وشناسائی نداشته باشند بر چگونگی طریقه ایجاد آن وهر آینه حیران باشد عقلهای آنها در دانستن چگونگی ایجاد آن وسرکردان وعاجز باشد قوتهای آنها وبازایستند وبرگردند در حالتی که ذلیل وخسته باشند ودانا باشند باینکه مغلوب وشکسته شده اند معترف باشند بنا توانی از ایجاد آن واقرار کننده باشند بر عجز از افناء ونیست گردانیدن آن یعنی قادر نیستند بر افناء پشه در هر وقتی که اراده کنند نیستی اورا وجزم دارند که اراده وقدرت ایشان کامل ونافذ در افناء او نیست بلکه قادر مرده وزنده کردن آن نیستند چه جای نیست گردانیدن آن وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل ابتدائها کذلك یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان عدمت عند ذلك الآجال والاوقات وزالت السنون والساعات فلا شیء الا الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور یعنی بتحقیق که خدای منزه از نقایص بر میگردد بعد از نیست گردانیدن دنیا بتنهائی بودن نباشد چیزی با او مثل حالی که بود پیش از ابتدای ایجاد کردن دنیا همچنان میباشد بعد از نیست شدن دنیا بدون بودن وقتی ومکانی ونه هنگامی ونه زمانی نیست میگردند در وقت نیستی دنیا مدتها ووقتها ونابود میشوند سالها وساعتها پس نباشد چیزی مگر خدای یکانه قهار آنچنانیکه بسوی حکم اوست بازگشت جمیع چیزها وباقی نماند در دار وجود چیزی مگر وجه خدا وعالم مشیت وامر خدا چنانچه قول اوست که کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام کل شیء هالك الا وجهه الکریم بلا قدرة منها کان ابتداء خلقها وبغیر امتناع منها کان فناؤها ولو قدرت علی الامتناع لدام بقاؤها لم یتکاءده صنع شیء منها اذ صنعه ولم یؤده منها خلق ما براه وخلقه ولم یکونها لتشدید سلطان ولا لخوف من زوال ونقصان ولا للاستعانة بها علی ند مکاثر ولا للاحتراز بها من ضد مثاور ولا للازدیاد بها فی ملکه ولا لمکاثرة شریك فی شرکه ولا لوحشة کانت منه فاراد ان یستانس الیها یعنی بدون قدرت واختیاری از مخلوقات بود ابتداء خلقت ایشان وبدون امتناع وابائی از ایشان باشد فنای ایشان واگر قدرت داشتند بر امتناع از نیست شدن هر آینه همیشه بودی هستی ایشان زیرا که با لبداهه

مرهمها

وعقیل با ابو طالب باز گذاشتند وابن حزم آن بود که چون پیغمبر در عام الفیل متولد شد وپدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد وچون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید ودر وصیت تعهد او با ابو طالب کرد واو پیغمبر را پرورش میداد صدقته وجمیع الناس فی ظلم من الضلالة والاشراك والنکد فالحمد لله فرد الا شریك له

اول من آمن برسول الله علی ع

البر بالعبد و الباقی بلا امد ظلم بفتح ظاء جمع ظلمة واشراك انباذ اوردن با خدا وامد پایان ودر بعضی نسخ بجای امد احد (سیغرایه) را ستکوی داشتم او را وجه مردم درنا دیکیها بود نداز کمراهی وانباز آوردن وبی‌چیزی پس سپاس مر خدا را بکانه که هیچ انباز نیست مرا ورا اینکو کار بنده ونا بند فی پایانی نیست ای برده زحمت‌ران هر وجه شق وزشرم رحمت کرد کلتا زمعرق ازشوق جمال جانفزا بنده دشام پرخون شداست کاسه چشم شفق ابن اثیر کوید مرتضی نزد اکثر اول مردانیست که باسلام درآمد اختلاف کرده‌اند که در وقت اسلام چند ساله بود هفت وهشت وده وسیزده وچهارده ویانزده وشانزده گفته‌اند وثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفقت العلماء علی اول

هر مختاری هست را برنیست اختیار وکند زحمت نداد اورا ایجاد کردن چیزی از مخلوقات در وقتی که خلق کردانرا وخسته نساخت اورا از مخلوقات ایجاد کردن آنقدر خلقی که ایجاد کرد آنرا وخلق کرد آنرا وایجاد نکرد آنها را از جهة استوار کردن سلطنتی ونه از جهة ترسیدن از نیست شدنی وکم کشتنی ونه از جهة یاری جستن با نها بر دشمن صاحب کثرتی ونه از جهة دور شدن بسبب آنها از شر خصم بر انگیزنده ونه از جهة زیاد کردن بسبب آنها در پادشاهی خود ونه از جهة بهم غلبه کردن شریکی در شرکت مملکت خود ونه از جهة وحشتی که بود از برای او پس اراده کرد که انس گیرد بسوی مخلوقاتش بلکه از شدت کمال خود دوست داشت اظهار کمالات خود را بمحض فیض وفضل وجود وکرم خود ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا لَا لِسَأَمٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيفِهَا وَتَدْبِيرِهَا وَلَا لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ وَلَا لِثِقَلِ شَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ وَلَا يُمِلُّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ وَأَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ وَأَتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا وَلَا اسْتِعَانَةٍ بِشَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا وَلَا لِانْصِرَافٍ مِنْ حَالِ وَحْشَةٍ إِلَى حَالِ اسْتِينَاسٍ وَلَا مِنْ حَالِ جَهْلٍ وَعَمًى إِلَى عِلْمٍ وَالْتِمَاسٍ وَلَا مِنْ فَقْرٍ وَحَاجَةٍ إِلَى غِنًى وَكَثْرَةٍ وَلَا مِنْ ذُلٍّ وَضَعَةٍ إِلَى عِزٍّ وَقُدْرَةٍ پس از آن آن خدای سبحانه نیست میکرداند آنها را بعد از آفریدن آنها نه از جهة دلتنگی که عارض او گردد در گردانیدن ایشان از حالی بحالی وتدبیر کردن امور ایشان ونه از جهة راحت واسایشی که برسد باو ونه از جهة گران آمدن چیزی از ایشان براو ودلتنگ نساخت اورا درازی مدت ماندن ایشان تا اینکه بخواند اورا بسوی جلدی نیست کردانیدن ایشان لیکن خدای منزه از نقایص ساید ایشانرا بمصالح وفوائد آنها بتدریج بمحض احسان وکرم خود ونگاه داشت ایشانرا از نیست کردیدن بمجرد امر وحکم خود ومحکم کردانید تا دوثمرات ایشانرا بقدرت وتوانائی خود پس برمیگرداند ایشانرا از برای برخوردن ایشان بثمرات اعمال خود بعد از نیست شدن زیرا که حیات در عالم دیگر بدون موت از این عالم ممکن نباشد ودر سیدن بحقیقت اعمال ودوق لباب نعال بدون بیرون شدن از این قشورات میسر نگردد وبرمیگرداند ایشانرا بدون حاجتی وغرضی از او بایشان بلکه برسانیدن ایشان بغایات وفوائد خودشان وبدون کمک ومدد خواستن بچیزی از ایشان ونه از جهة برکشتن از حالت وحشتی بسوی حالت استیناسی بایشان ونه برکشتن از حالت نادانی وکوری بسوی دانش وطلب انسی از ایشان ونه برکشتن از حالت فقر وحاجتی بسوی توانگری وبسیاری انصار بایشان ونه برکشتن از مذلت وپستی بسوی عزت واقتداری بسبب ایشان

ومن خطبة له ع فی الملاحم یعنی واز خطبه امیر المؤمنین علیه السلم است در اشاره بوقایع عظیمه آخر الزمان أَلَا بِأَبِي وَأُمِّي هُمْ مِنْ عِدَّةٍ أَسْمَاؤُهُمْ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ وَفِي الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ أَلَا فَتَوَقَّعُوا مَا يَكُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِكُمْ وَانْقِطَاعِ وُصَلِكُمْ وَاسْتِعْمَالِ صِغَارِكُمْ ذَاكَ حَيْثُ تَكُونُ ضَرْبَةُ السَّيْفِ عَلَى الْمُؤْمِنِ أَهْوَنَ مِنَ الدِّرْهَمِ مِنْ حِلِّهِ ذَاكَ حَيْثُ يَكُونُ الْمُعْطَى أَعْظَمَ أَجْراً مِنَ الْمُعْطِي یعنی آگاه باشید پدرم ومادرم فدای آن دوستانم باد که از عداد اشخاصی باشند که اسماء ایشان یعنی سمات حقایق ایشان وصفات کمالات ایشان در آسمان معروفست یعنی در عالم بالا ودر میان ملائکه مقربین مشهور است ودر زمین ودر عالم طبیعت قدر ومرتبه ایشان مجهولست وایشان ائمه هدی از اولاد واحفاد او باشند آگاه باشید پس متوقع ومنتظر باشید وقایعی را که بعد از این واقع میشود از برکشتن خیر وصلاح امور شما وبریده شدن مواصلت دینی ودنیوی از میان شما وعامل وحاکم کردیدن اذلاء واراذل شما آن واقعه در وقتی است که باشد ضرب شمشیر بر مؤمن آسانتر از تحصیل یکدرهم از حلال واو آن واقعه در وقتی است که باشد عطا کرده شده بسبب فقر واحتیاج ولاعلاج بودن در تحصیل مونه عیال واطفال وسعی وتلاش کردن در کفایت کفالت عیال الله تعم اجرش بیشتر از عطا کننده بسبب بودن اعطا از حرام واز روی ریا وفتنه وفساد ذَاكَ حَيْثُ تَسْكَرُونَ مِنْ غَيْرِ شَرَابٍ بَلْ مِنَ النِّعْمَةِ وَالنَّعِيمِ وَتَحْلِفُونَ مِنْ غَيْرِ اضْطِرَارٍ وَتَكْذِبُونَ مِنْ غَيْرِ إِحْرَاجٍ ذَلِكَ إِذَا عَضَّكُمُ الْبَلَاءُ كَمَا يَعَضُّ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِيرِ مَا أَطْوَلَ هَذَا الْعَنَاءَ وَأَبْعَدَ هَذَا الرَّجَاءَ یعنی آن واقعه در وقتی است که مست شوید شما بدون خوردن شراب بلکه از خوش گذرانیدن ونعمت داشتن وسوگند یاد نمایید بدون ضرورت واحتیاج بلکه از روی تهاون وتکاذب ودروغ گوئید بدون حرج ومبالات داشتن بآن آن واقعه در زمانی است که بگزد شما را بلا وشداید مانند گزیدن جهاز شتر کوهان شتر را از گرانی بارش چه بسیار دراز است زمان وصول این زحمت وچه بسیار دور است مدت حصول این ارزو أَيُّهَا النَّاسُ أَلْقُوا هَذِهِ الْأَزِمَّةَ الَّتِي تَحْمِلُ ظُهُورُهَا الْأَثْقَالَ مِنْ أَيْدِيكُمْ وَلَا تَصَدَّعُوا عَلَى سُلْطَانِكُمْ فَتَذُمُّوا غِبَّ فِعَالِكُمْ وَلَا تَقْتَحِمُوا مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ فَوْرِ نَارِ الْفِتْنَةِ وَأَمِيطُوا عَنْ سَنَنِهَا وَخَلُّوا قَصْدَ السَّبِيلِ لَهَا فَقَدْ لَعَمْرِي يَهْلِكُ فِي لَهَبِهَا الْمُؤْمِنُ وَيَسْلَمُ فِيهَا غَيْرُ الْمُسْلِمِ یعنی ای مردمان بیندازید این مهارهای شتران نفس اماره ابحنانی را که برداشته است پشتهای آنها بارهای سنگین وزر ووبال را از جانب دستهای اقتدار شما ومتفرق ویراکنده نشوید بر پادشاه دین ودنیای شما که خلیفه بحق ع باشد تا اینکه مستحق مذمت شوید بعد از کردارهای شما وداخل مشوید بزور در چیزی که رو آورده است شما را از براافروختن آتش فتنه وفساد واز آن کرد بعد دور شوید از راههای آن آتش وواگذارید قصد کردن راه فتنه را پس بتحقیق سوگند بجان خودم که هلاک میشود در زبانه آن آتش فتنه هر کسی که مؤمن است وسالم است از اذیت در آن آتش هر کس

که مسلم

ورنجانید او کرده لم قطع کرم کرم مراد او برابلا تا اونیز درآن مرا نگاه میدارند خطاب به پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتملست بر اسرار رخصه اطعن طعن ابیك محمد لا خیر فی حرب لم توقد بالمشرفی والقنا المسدد انقاد تا اثر افروختن تا الاثبته نعم کلا او قد وها تا را للحرب اطفاها الله والکند

من آمن بعد خدیجه من الذکور برسول الله علی بن ابیطالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبدالله الانصاری وزید بن ارقم ومحمد المنکدر وربیعه وابی الحازم ودترمذی از ابن عباس روایت اول من صلی علی واز ابن روایت کند بعث رسول الله یوم الاثنین وصلی علی یوم الثلثاء واما احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من تجارت میکردم ودر ایام را زمین با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد واحتیاط آفتاب کرد ونماز مشغول شد واز عقب او زنی وپسری که بحد بلوغ نرسیده بیرون آمدند واقتدا باو کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبدالله است برادرزاده من واین زن خدیجه است وآن پسر علی پسر ابوطالب است گفتم چه کار میکند گفت نماز میکند ودعوی پیغمبری میکند ونابع نیست غیر از زن او واین پسر عم او ودینها اول موافق این روایاتست واما علی بن احمد والمعدی از جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که مرتضی بما یابان معجز آید وپیغمبر شنید پس تبسم فرمود وگفت صدقت یا علی وگویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت واو را درکوفه نزد شریح قاضی برد وچون بمجلس وارد شد شریح نشست گفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او نشستمی واین ابیات بخواند

شکایت از باغیان در وقتی نزدیک بصره نزول فرمود ومتوجه حرب طلحه وزبیر وعایشه بوده

وانی قد حللت بدار قوم هم الاعداء والاکباد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی وان قتلوا افلیس لهم خلود

اسود شیا وسوجمع او سواد کبد کنایه من العداوه (سیغرایه) بدرستیکه من بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنانند وجگرها سیاه است ایشانرا اگر فیروز شوند بر من میکشند مرا واگر بکشند مرا ایشان نیست مر ایشانرا جاودان بودن پس دشمنی که کشد در طرف تیغ حیه سید

کہ مسلم نیست اِنَّمَا مَثَلِی بَیْنَکُمْ مَثَلُ السِّرَاجِ فِی الظُّلْمَةِ یَسْتَضِیْئُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا فَاسْمَعُوا اَیُّهَا النَّاسُ وَعُوا وَاَحْضِرُوا اٰذَانَ قُلُوْبِکُمْ تَفْهَمُوا
یعنی نیست صفت من در میان شما مگر صفت چراغ کہ روشنائی میجوید باو کسے کہ در آید در آن پس بشنوید ای مردمان ونگاه دارید پند او
حاضر سازید گوشهای دلهای شما را تا آنکه بفهمید حقیقت وکنه سخن وپند مرا **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
اُوْصِیْکُمْ اَیُّهَا النَّاسُ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَکَثْرَةِ حَمْدِهِ عَلَی الْاٰلَاءِ اِلَیْکُمْ وَنَعْمَائِهِ عَلَیْکُمْ وَبَلَائِهِ لَدَیْکُمْ فَکَمْ خَصَّکُمْ بِنِعْمَةٍ وَتَدَارَکَکُمْ بِرَحْمَةٍ
اَعْوَرْتُمْ لَهُ فَسَتَرَکُمْ وَتَعَرَّضْتُمْ لِاَخْذِهِ فَاَمْهَلَکُمْ یعنی وصیت میکنم شما را ای مردمان بتقوی وپرهیزکاری خدا تعالی وبسیاری شکر وستایش خدا
بر احسانهای او بسوی شما ونعمت دادن او بر شما ومبتلا ساختن شما بمال واولاد در نزد شما پس چه بسیار مخصوص کرد است شما را بنعمت
بزرگ ودریافت شما را باحسان بسیار اظهار کردید بدی وشقاوت خود را از برای او پس پوشانید معصیت شما را ومتعرض ومستحق گردیدن
عقاب او شدید پس مهلت داد شما را وَاُوْصِیْکُمْ بِذِکْرِ الْمَوْتِ وَاِقْلَالِ الْغَفْلَةِ عَنْهُ وَکَیْفَ غَفْلَتُکُمْ عَمَّا لَیْسَ یُغْفِلُکُمْ وَطَمَعُکُمْ فِیْمَنْ لَیْسَ
یُمْهِلُکُمْ فَکَفٰی وَاعِظًا بِمَوْتٰی عَایَنْتُمُوْهُ حُمِلُوْا اِلٰی قُبُوْرِهِمْ غَیْرَ رَاکِبِیْنَ وَاُنْزِلُوْا فِیْهَا غَیْرَ نَازِلِیْنَ کَاَنَّهُمْ لَمْ یَکُوْنُوْا لِلدُّنْیَا عُمَّارًا وَکَاَنَّ
الْاٰخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَارًا یعنی وصیت میکنم شما را بیاد آوردن مرگ وکم گردانیدن اسباب غفلت از مرگ را وچگونه است غفلت شما
از چیزیکه او غافل از شما نیست وطمع شما در کسی که مهلت نمیدهد شما را که ملک الموت باشد پس کافی است از برای پند دهنده مردهای شما
که مشاهده کردید شما او را برداشته شدند بدوش تا گورهای ایشان در حالتیکه مانند سواران نبامی باشند وفرود آورده شدند
در آن در حالتیکه مانند وارد شوندگان دنیا نباشند گویا نبوده اند عمارت کنندگان مر دنیا را وگویا که آخرت همیشه از برای ایشان
خانه ومسکن بود اَوْحَشُوْا مَا کَانُوْا یُوْطِنُوْنَ وَاَوْطَنُوْا مَا کَانُوْا یُوْحِشُوْنَ وَاشْتَغَلُوْا بِمَا فَارَقُوْا وَاَضَاعُوْا مَا اِلَیْهِ انْتَقَلُوْا لَا عَنْ
قَبِیْحٍ یَسْتَطِیْعُوْنَ انْتِقَالًا وَلَا فِیْ حَسَنٍ یَسْتَطِیْعُوْنَ ازْدِیَادًا اَنِسُوْا بِالدُّنْیَا فَغَرَّتْهُمْ وَوَثِقُوْا بِهَا فَصَرَعَتْهُمْ یعنی میرمیدند از منزل
دنیائی که وطن میکردند در آن ووطن کردند در گوری که میرمیدند از آن ومشغول بودند بشغل آخرتی که از او جدا میکردیدند وضایع
وبیکار گذاشتند شغل دنیائی را که مشغول میشدند از کار آخرت بسوی او نه از قبیح بدی قدرت دارند که برگردند ونه در نیکی توانائی دارند
که زیاده گردانند انس گرفتند بدنیا پس فریب داد ایشان را واعتماد کردند بآن پس بخاک انداخت ایشان را فَسَابِقُوْا رَحِمَکُمُ اللّٰهُ اِلٰی مَنَازِلِکُمُ
الَّتِیْ اُمِرْتُمْ اَنْ تَعْمُرُوْهَا وَالَّتِیْ رُغِّبْتُمْ فِیْهَا وَدُعِیْتُمْ اِلَیْهَا وَاسْتَتِمُّوْا نِعَمَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ عَلٰی طَاعَتِهِ وَالْمُجَانَبَةِ لِمَعْصِیَتِهِ فَاِنَّ غَدًا
مِنَ الْیَوْمِ قَرِیْبٌ مَا اَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِی الْیَوْمِ وَاَسْرَعَ الْاَیَّامَ فِی الشَّهْرِ وَاَسْرَعَ الشُّهُوْرَ فِی السَّنَةِ وَاَسْرَعَ السِّنِیْنَ فِی الْعُمُرِ
یعنی پس پیشی گیرید رحمت کناد خدا شما را بسوی منزلهای شما آنچنان منازلی که مامورید از جانب خدا که آباد گردانید آنها را
وآنچنان منازلی که ترغیب کرده شده اید در آن وخوانده شده اید بسوی آن وطلب کنید تمام شدن وکامل گردیدن نعمتهای
خدا را بر شما بعطاء نعمتهای بزرگ آخرت بسبب شکیبائی بر مشقت طاعت خدا ودوری از معصیت او پس بتحقیق که فردا نزدیکست بامروز
وچه شتابنده است ساعتها در گذشتن امروز وچه شتابنده است روزها در گذشتن ماه وچه شتابنده است ماهها در گذشتن
سال وچه شتابنده است سالها در گذشتن عمر یعنی چه بسیار شتابنده است گذشتن عمر **ومن خطبة له** یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است فَمِنَ الْاِیْمَانِ مَا یَکُوْنُ ثَابِتًا مُسْتَقِرًّا وَمِنْهُ مَا یَکُوْنُ عَوَارِیَ بَیْنَ الْقُلُوْبِ وَالصُّدُوْرِ اِلٰی اَجَلٍ مَعْلُوْمٍ یعنی
ایمان که عبارت از اعتقادات حقه وتصدیقات یقینیه است پس بعضی از آن ایمانی است که ثابت وراسخ ومستقر در قلب ومستند است
ببراهین صادقه یقینیه وبتشکیک مشککی زائل نمیگردد وباقی است ببقاء نفس ناطقه مادامیکه نفس باقی است در دنیا ودر آخرت و
بعضی از آن ایمانی است که ثابت وراسخ ومستقر در قلب ومستند ببراهین قطعیه نیست اعم از آنکه یقینی باشد مثل اعتقادات مقلد
ویا ظنی باشد واین قسم از ایمان بعاریت است میان قلب وصدر که لسان باشد یعنی مستقر وراسخ وجاگیر در قلب نشده است واحتمال
زوال ورجوع در آن میرود تا رسیدن اجل معلوم که وقت رفتن از دنیا باشد ویا باشد که بتقریب میل وعشق صاحبش بشهوات دنیا
شیطان بوسوسه وتسویلات در وقت مردن ایمانش را زائل گرداند نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا فَاِذَا کَانَتْ لَکُمْ
بَرَاءَةٌ مِنْ اَحَدٍ فَقِفُوْهُ حَتّٰی یَحْضُرَهُ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذٰلِکَ یَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ یعنی پس اگر موجود بشود از برای شما سبب بیزاری از کسی
بتقریب ظهور علامات ضعف وسستی ایمان پس توقف نمائید در حکم بایمان وکفر او تا زمانی که حاضر شود او را موت پس در آن وقت
واقع وثابت میگردد تحدید وتعیین براءة زیرا که چنانچه تا آن وقت علامت ثبوت واستقرار ایمان در آنکس بهم نرسید وبر ضعف ایمان
خود باقی ماند تا از دنیا رفت پس بیزاری باید شما از او زیرا که بعد از رفتن دنیا کسب وتحصیل نمیباشد که تواند ایمانی حاصل کرد
وچنانچه علامت ثبات واستقرار در ایمان او ظاهر گشت اگرچه در وقت رفتن از دنیا باشد پس توبه او قبول وایمان او مقبول
وبراءة جستن از او نامعقول است وَالْهِجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلٰی حَدِّهَا الْاَوَّلِ مَا کَانَ لِلّٰهِ فِیْ اَهْلِ الْاَرْضِ حَاجَةٌ مِنْ مُسْتَسِرِّ الْاُمَّةِ وَ
مُعْلِنِهَا لَا یَقَعُ اسْمُ الْهِجْرَةِ عَلٰی اَحَدٍ اِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِی الْاَرْضِ فَمَنْ عَرَفَهَا وَاَقَرَّ بِهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ وَلَا یَقَعُ اسْمُ الْاِسْتِضْعَافِ
علی

تعریض بابن ملجم مرادی

بنفع الهم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام (میفرماید) نیزه مینی مثل نیزه زدن پدر خود تا موئی نیست هیچ خیر در کار زاریکه چون افروخته شود دم شمشیر
مشرفی ونیزه راست کرده شده اید بس ای کشته مهیا درخت کام باش وزیاده ممکن بو جام باش در معرکه باخصم در از نیزه چون شیر تا زنده کی بقتل او تمام باش **حکایت** شیخ ابوطالب
مکی در قوة القلوب میگوید مرتضی محمد حنفیه را در روز جمل تقدیم میکرد واو باز پس میرفت وگفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیا ومرتضی فرمود لا ام لک اتکون فتنة ابوک
قائدها وسائقها **تعریض بعبد الرحمن بن ملجم مرادی واشعار بتسلیم ونا مرادی** اُرِیْدُ حِبَاءَهُ وَیُرِیْدُ قَتْلِیْ عَذِیْرَکَ مِنْ خَلِیْلِکَ مِنْ مُرَادٍ مختصر
در راسل بن حبیب را نسبت بعمرو بن معدی کرب کرده وگفته معنا هلم من یعذرک منه از او تعت بر تعذر انه اهل للایقاع به کان او وصف بکمت معذور او مثل این دو بیت حرف موحد از نهج رضی منقول شد ومراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی ومراد ابو قبیله من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرح مراد او هو فعال ودر بعضی نسخ بجای حیاته حباءه زمی فرماید) میخواهم من زندگی او را ومیخواهد او کشتن مرا بیار عذر خواه خود را از دوست خود از قبیله مراد یعنی با اهل صفا نیز نباید بودن تا مردم بلند بدنشاید بودن من خیر تو خواهم تو بد خواه منی حال تو دراز قصه چه خواهد بودن **حکایت** چون مرتضی از قتل خوارج فارغ گشت متوجه بکوفه شد وعبد الرحمن بن ملجم پیش از قدوم شریفش خبر فتح بکوفه برده ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد واو بسیار صاحب جمال بود وعبد الرحمن عاشق او شد وخواست ورا نکاح کند او گفت آن زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل منوا نم اما او را بشمشیر زنم ومرتضی در روز رمضان بکوفه آمد وبمسجد رفت وخطبه بخواند ورو بامام حسن کرد وفرمود یا ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلاثة عشر یا امیر المؤمنین پس رو بامام حسین کرد وفرمود یا ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی اشاره بریش سفید خود کرد وفرمود والله لیخضبنها بدمها اذا انبعث اشقیها پس این بیت بخواند ودر عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد نزدیک مرتضی آمد وگفت اعیذک بالله یا امیر المؤمنین هذه یمینی وشمالی بین یدیک فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لو اردت بذلک المثل ولکن خبرنی النبی ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود
هل کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد وبخانه رفت ودر صبح نوزدهم
رمضان با امام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر وبمسجد آمد وبنماز مشغول شد وعبد الرحمن شمشیر بر سر مبارکش آن حضرت زد وبر جائیکه در روز خندق

(توضیح ابن ملجم فرماید)

عمرو بن عبد الود شمشیر زده بود مرتضی بیفتاد و عبد الرحمن را بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد ابشر الامیر کنت لک کعب لا یا امیر المؤمنین فرمود ونحن فما حملک علی ان فعلت ما فعلت وایتمنا ولادی من بعدک عبد الرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان فرستاد و تفقد حال او میکرد و با مردم خود میگفت ارسلموا الی اسیرکم ذات طعاما وچون کشته شد فرمود وجهوا الیه طعاما در روز بیست و هفتم رمضان بجوار رحمت حق پیوست ولا اعلم للاشراف ان ظفرت بهم کلاب الاعادی من صنیع ابن ملجم بحربه وحشی سفت حمزة الزکی وحتف علی من حسام ابن ملجم و تفصیل این قصه بوجوه دیگر در فاتحه سابقه گذشت

علی من بلغته الحجة فسمعها اذنه ووعاها قلبه یعنی هجرت از اوطان در راه خدا بسوی طاعت خدا و رسول که در اول بعثت واجب بود حکم آن ثابت و برپا است در حد وجوب لزوم آن و مختص بزمان پیغمبر نیست بلکه هجرت بسوی خلفاء و نواب پیغمبر نیز واجب و لازم است چه غرض از هجرت ترک هوا و هوس مستلذات نفس بالمره و رجوع بادراک لذات عقلیه اخرویه است بتحصیل معارف و اعتقادات حقه یقینیه که میسر و ممکن نیست مگر بارشاد و هدایت پیغمبر و خلفاء و نواب او و بادراک صحبت و لقاء معنوی و نسبت واقعی نسبت بایشان خواه بلقاء حسی فائز گردند یا نه اگرچه یکقسم از هجرت بتقریب حکمت و مصلحتی که هجرت از مکه بمدینه باشد موقوف باشد بلزوم مصاحبت ظاهری و نیست از برای خدا بتم در اهل زمین حاجتی بسوی جماعتی که پنهان داشتند هجرت در ایمان را یا ظاهر ساختند هجرت در ایمان را مثلا در امداد و تقویت پیغمبر تا اینکه توهم شود اختصاص هجرت بعد پیغمبر و از مکه بمدینه و بعد از آن هجرتی واجب و لازم نباشد بلکه اصل هجرت بحد و مرتبه وجوب و لزوم اول خود باقی است در جمیع ازمنه و اوقات خلفاء و هذا الله نعم واقع نمیشود اسم هجرت و ثابت نمیکردد صفت هجرت بر احدی و در احدی مگر بشناختن حجة خدا و خلیفه پیغمبر خدا و امام زمان منصوب از جانب خدا و رسول خدا بوحی و نص چنانچه در حدیث است که کسی که نشناسد امام زمانش را مرده است مردن در ایام جاهلیت کفر و شرک و ضلال قبل از بعثت رسول خدا پس کسی که شناخت حجت خدا را و اقرار کرد بحجیت او که مستلزم اطاعت و فرمانبرداری او است پس تکس النبه مهاجر و بمثوبات و مقامات مهاجران فائز و رستگار است خواه بمصاحبت ظاهری مشرف گشته باشد یا نه بتقریب عدم قدرت و توانائی و واقع نمیشود نام استضعاف بر کسی که رسیده باشد باو معرفت حجت و خلیفه خدا پس شنیده باشد و قبول کرده باشد حجیت او را گوش دلش و حفظ کرده باشد آن را دلش یعنی حافظ اطاعت و پیروی او باشد از روی دل و خلوص عقیدت یعنی چنین کسی مهاجر واقعی است در زمان حجج و خلفاء و البته برشته مهاجران فائز است اگرچه مهاجرت ظاهری صوری نکرده باشد بتقریب عذری و مانعی نه اینکه از زمره مهاجران بیرون و از درجه اعتبار و اعتلاء ایشان ساقط و از زمره مستضعفان محسوب باشد چنانچه در مهاجرت از مکه بمدینه واقع بود زیرا که دانستی که آن حکم را خصوصیتی بود بتقریب مصلحت و فائده خاصه نه اینکه مطرد باشد در اصل هجرت حتی در زمان ائمه هدی که حجتهای خدا نیز واقع باشد ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا عبد امتحن الله قلبه للایمان ولا یعی حدیثنا الا صدور امینة واحلام رزینة یعنی بتحقیق که شان و مرتبه ما کر مرتبه ولایت است مرتبت دشوار و رسیدن بآن درجه و مرتبه میسر نمیشود مگر بریاضات شاقه و مجاهدات صعب و فهم و درک مرتبه و منزلت ما مستصعب و دشوار گردیده شده است بر مردم بر عهده داری دانش حقیقت و کنه آن را مگر بنده که امتحان کرده باشد خدا دل او را از برای ایمان و معارف و اعتقادات حقه یقینیه بمجاهدات فکریه و ریاضات عملیه و حفظ و قبول نمیکند حدیث ما را و کلام ما را مگر سینه ها و نفسها که صاحب امانت در علم و عمل باشند و بتقریب شیطان هوا خیانت شکوک و شبهات در اعتقادات دینیه راه ندهند و عقلها که محکم و متین باشند بوسا و وسوسه و اوهام شیطانیه از راه حق در نروند و گمراه نگردند و سر این حال آنستکه شان نبوت جهه خلق است و تکمیل و هدایت غیر و امر و ولایت جهة حق است و تکمیل خود و ولایت باطن نبوت است و نبوت را درجاتی است متفاضله بقدر درجات متفاضله ولایت قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم فوق بعض و بدلیل عقل و نقل نبوت نبی ما خاتم النبیین علیه و آله السلام فوق همه نبوات و ولایتی که مظهر ش علی ولی الله علیه السلام است فوق تمام ولایات است و نبوت را دو جهه است جهت موهبتی و جهت کسبی اما جهة موهبتی پس چنانست که چون الوهیت صفتی است اضافیه زیرا که اله اقتضا کند مالوه را و اضافات بدون محل متحقق نشود پس لابد است از برای صفت الوهیت مظهری و چون الوهیت مرتبه ایست جامع جمیع اسماء حسنی و کلمات علیا و وحدت مختصه بواحد حق نیست مگر وحدت غیر عددیه بسیطه بحته من جمیع الجهات و صادر نتواند شد از او مگر بسیط جامع جمیع کثرات بر نهج بساطت پس واجب است بالضروره که بوده باشد مظهر الوهیت و صادر اول نور بسیط جامع قاطبه حقایق و مبادی و حاوی تمام ذوات علمیه و مهیات عینیه و حقایق ملکیه و ملکوتیه و ثابت و مقرر است از نقل صحیح و کشف صریح که صادر اول نور مصطفوی و عقل کل نبوی است چنانچه از او مرویست که اول ما خلق الله نوری پس جناب ختمی مآب و عقل کل و هادی قل و جل و مظهر اسم اعظم جامع الله خواهد بود که فوق نور او نوری و بالاتر از او مخلوقی نباشد و فهم و درک این ظاهریت و مظهریت از غوامض علوم است و میسر نشود مگر از برای او و حکما در معارف و رسوم و اما جهة مکتسبه پس مرویست که نازل شد اسرافیل بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و نازل نشد مگر یکدفعه و نازل خواهد شد دفعه دیگر در روز قیامت پس خبر داد او را از جانب خدا بتخییر میان نبی ملک بودن و میان نبی عبد بودن جبرئیل حاضر بود اشاره کرد بعبد بودن پس اختیار کرد جناب ختمی مآب عبد بودن را و اگرچه کل مخلوقات عبد باشند لکن فرقست میان عبودیت و تحقق بر عبودیت و مراد از عبودیت مختاره تحقق عبودیت است که عبارت از فقر تام و لا

بحث و

نکته خلافست میان فقهاء که چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص تامل جایز است یا نه ابو حنیفه و مالک برآنند و شافعی بر ثانی و حجة او این مسئله اما حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود و شافعیه گویند قصاص نبود بلکه حد بود چه حق قتل امام است و مؤید آن مذهبست آنچه ابن اعثم و غیر آن روایت کنند که در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی جرکم و احسانه فانی منه انتقام است لکن اجرا حد بروفق لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله واجب بود والله اعلم توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ و اشاره بوعد قطام بنت اصبغ الا ایها المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد السالک والقصد حول از حال گشتن و مسلک را والقصد بین الاسراف والتقتیر (میفرماید) ای فریفته بگفتار و وعده و انکه گشت از یافتن راه هموار است و از اعتدال یعنی ای از شرع رسم حکمت شده ای تا چند بجهل خویش بابله مغرور امروز چنان باش که در صبح نشود چیار جهان نورا بدارد معذور جز نکه در راه مسجد بنظم آن کوشیده صبحی که از خانه سعاة شهید شهادت نمیشد حلو اهیلک المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد قد یوقظ الناس الی المساجد تخلیه را واداد و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن (میفرماید) باز دادی را مؤمن حرب کننده در راه خدا نمیپرستد غیر یکتا را و بیدار میکند مردم را بمسجدها پس قومی که سعادت عزا یافته اند از نشو دولت و غیر سزا یافته اند هر سعی که کرده اند در راه خدا از جهر حق اجر جزا یافته اند از شان بتحمل آید و صبر نکرده اغض عینا علی القذی و تصبر علی الاذی انما الدهر ساعة تنقطع الدهر کلنا اعضاء

حشم فرو کردن و غذاه خاشاک که در چشم افتد وقذی جمع او و تصبر شکیبائی نمودن (میفرماید) فرو گیر چشم را بر خاشاک که در او افتد و صبر کن بر رنج نیست روزگار مگر ساعتی منقرض روزگار همه امی است ای با جفا سهم بحمل دارند و با دشمن با هوش تنزل دارند چون سهم حوادث فکند قوس فلک در کف سپر صبر و توکل دارند ابتهال و مناجات بقاضی الحاجات ایا من لیس لی منه الهر

در بیان حقیقت جامعیت انسانی

الهجر بعفوك من عذابك استجير انا العبد المقر بكل ذنب وانت السيد الصمد لعفو فان عذبتني فالذنب لي وان تغفر فانت به جدير اجارة

زنهار دادن و عفو درگذشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقرار بالحق اعتراف به و سید خداوند و با معنی مستعمل نیست مگر مضاف بعبد مثلا نگویند سید الفرس و جدیر سزاوار

یعنی زنهار ای انکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه بیا زمندان امرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه

منست و اگر بیامرزی پس تو شایان سزاواری پس ای فضل تو در انفس و آفاق و حکم ما عز و کما هم سزا بعد کرم تو کنی سزای ایم همه و رعفو کنی غایة لطف است کرم

بیان حقیقت جامعیت انسانی

واحتواء او بر فضایل جسمانی و نفسانی دوائك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر وتحسب انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر مراد از دواء حقیقة الحقایق که مقصود هرهست و در جمیع ذرات ساریست و مجموع از ان غافلند و شعور نداشتن از اول و مراد از داء تعین موهوم که مانع بوصول بوجود حقیقة است و جرم تن و صغر صغار خورد و انطوی در نوردیده شدن و کبر و کبار بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقایق و معانی آنست من كل شيء لبه و لطيفه مستودع في هذه المجموعة زهی دوا تو در تو است و نمیدانی و درد از تست و نمی بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو در نوردیده است عالم بزرگتر پس خواهی شوی قطره بدریا واصل مکند زنعینی که دارای دل از مهر تو قطره ایست دریا محیط زنهار که از خویش نگردی غافل فتح متوقع گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسماء و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقة انسانیه مقدم است بر مظاهر سایر اسماء و ظاهر است در همه و مشتملست بر همه پس امروز که این سرای ویرانه نبود مطلق اثری از خم و خمخانه نبود د بادهٔ عشق بود مستی ما را وین طرفه که یکساغر و پیمانه نبود ولله امروز که اسمان بکار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود ما مست خراب چشم ساقی بودیم جو مامی عشق را خریدار نبود و له روزی که شراب جام و پیمانه نبود در کوی شراب خانه بیگانه نبود ما عین شراب جام ساقی بودیم امروز کسی عاقل و فرزانه نبود و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کلست و اشیا اجزاء او پس آنچه که در این قرابه پیدا شد است کنجی است که در خرابه پیدا شده است از هستی ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده

محبة و انقطاع از ما سوی و فناء مطلق و بقاء بحق باشد و بعبودیت باین معنی اشاره شده است در حدیث مروی از امام بحق ناطق جعفر الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه که العبودية جوهرة كنهها الربوبية و تصریح در حدیث قرب النوافل کنت سمعه و بصره بی یسمع و بی یبصر که کنه عبودیت با این معنی ربوبیت است و ولایت مطلقه نیست مگر عبودیت باین معنی که مخصص بباطن ختمی است و شکی نیست که رسیدن باین مرتبه و منزلت میسر نشود مگر بمجاهدات صعبه و ریاضات شاقه و تحصیل فهم و درك آن مثل حصول آن معلق و رنشود مگر بایمان کامل و عرفان شامل و ریاضات و مجاهدات شاقه صعبه و شکی نیست که نور ولی مطلق نیست مگر نور نبی مطلق چنانچه مرویست که انا و علی من نور واحد پس از این تقریر واضح گشت که امر و شان ایشان صعب و مستصعب است و متحمل آن نتوانند مگر کسی که امتحان شده باشد دلش از برای ایمان ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلانا بطرق السماء اعلم مني بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ في خطامها وتذهب باحلام قومها یعنی ای مردمان طلب کنید از من معارف یقینیه و علوم دینیه و احکام شرعیه را پیش از انکه نیابید مرا در میان خود پس هر اینه من براههای آسمان یعنی عالم عقول که عالم علم و عالم معنی باشد و عالم نفوس که عالم صور باشد داناترم من براههای زمین که عالم طبع و جسم باشد پیش از آنکه بلند کرداند فتنه و فساد عظیمی پای خود را که فتنه سلطنت بنی امیه باشد و زحالتی که قدم گذارد بر ریسمان حلقه بینی خود یعنی فائده نداشته باشد و ببرد عقلهای قوم و اهل خود را یعنی از شدت فساد اهل آن فتنه مصروع و زایل عقل کردند و اتفاق عامه و خاصه است که احدی از امت جرئت اقدام بگفتن سلونی قبل ان تفقدونی نکرده مگر جناب و لایتمآب امیر مؤمنان که در بالای منبر و در ملاء عام مکرر و مرات این ندا در داده و احدی را جرئت رد و انکار او در این جمله نبوده و از برای برهان بر حقیت او همین کلام کافی خواهد بود از برای کسیکه اندك تمیز و شعوری داشته باشد و سر صدق ان ادعا آنستکه عقل اول کل که عالم علم و علم تفصیلی خدای تعالی است عقل عقل کل و مولای قل و جل و ختم رسل صلی الله علیه و آله است نور ولایت آن متحد است با نور او پس عقل او نیز عقل کل و عالم علم و علم تفصیلی خدا باشد و از علم خدا چیزی بیرون نیست پس از علم ایشان نیز چیزی بیرون نباشد و ما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في السموات و الارض و چون علم ایشان از جهه مبادی و علل و طریق لمی است که از علت بمعلول باشد که علم یقینی است نه طریق انی که از معلول بعلت باشد فرمودند که من بطریقه علوم آسمانی که علل و مبادی باشند داناترم از طریق علوم ارضی که معلولات و توالی باشند

ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است احمده شكرا لانعامه واستعينه على وظائف حقوقه عزيز الجند عظيم المجد یعنی محض خدا میکردانم شکر و سپاس بسیار را از جهه نعمت دادن او و طلب میکنم یاری او را بر قرار دادهای شبانه روزی حقهای او از تحصیل معارف حقه یقینیه و ادای واجبات و مستحبات دینیه زیرا که بی اعانت او بنده مملوك عاجز غیر مالك بچیزی چگونه تواند ادای شکر انعامات و حقوق و کرد مگر بیاری و توفیق او در حالتی که جنود و سپاه ملئکه عماله او و مبادی عالیه او که مظهر قدرت و قوت او بند غالب بند و سلطنت او بزرك و قاهر است پس استعانت بجناب خدائی مخصص باشد و بس و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دعا الى طاعته وقاهر اعدائه جهادا عن دينه لا يثنيه عن ذلك اجتماع على تكذيبه والتماس لاطفاء نوره یعنی و شهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و متحقق بر بندگی او و فرستاده اوست بسوی بندگان و خواند بندگان را بسوی فرمانبرداری او و غلبه کرد دشمنان را از جهه جهاد کردن از برای دین و شریعت او بر نمیکرداند او را از مجاهده کردن با دشمنان خدا اتفاق کردن بر تکذیب او و طلب و تلاش کردن بر فرونشاندن نور او که دین و شریعت و کتاب او باشد فاعتصموا بتقوى الله فان لها حبلا وثيقا عروته ومعقلا منيعا ذروته وبادروا الموت في غمراته وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله فان الغاية القيامة وكفى بذلك واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل یعنی پس چنگ در زنید بپرهیزکاری خدا پس بتحقیق که از برای پرهیزکاری ریسمانی باشد که محکم است دستگیره او و جا بگاهی باشد که استوار است بلندی و پیشی گیرید مرگ را بعلت شدائد او و بگسترانید فراش از برای او پیش از فرود آمدن او و آماده شوید از برای او پیش از آمدن او پس بتحقیق که منتهای کار حضور قیامت است که اول آن مرگ است و حال آنکه کافی است مرگ در پند دادن از برای کسیکه صاحب عقل و دانش باشد و کافی است در محل عبرت بودن از برای کسیکه نادان و غافل باشد وقبل بلوغ الغاية ما تعلمون من ضيق الارماس وشدة الابلاس وهول المطلع وروعات الفزع واختلاف الاضلاع واستكاك الاسماع وظلمة اللحد وخيفة الوعد وغم الضريح وردم الصفيح یعنی و پیش از رسیدن بغایت که قیامت باشد چیزیست که میدانید شما از تنگی قبرها و سختی انکسار و حزن و ترس مطلع که روز قیامت باشد و دفعه بدفعه آمدنهای خوف و بیم مختلف و جابجا شدن دندهای پهلو از فشار قبر و کر کردیدن گوشها و تاریکی گور و ترس عقاب خدا و پوشاندن قبر و مسدود کردن سنك در قبر فالله الله عباد الله فان الدنيا ماضية بكم على سنن وانتم والساعة في قرن وكانها قد جاءت باشراطها وازفت بافراطها ووقفت بكم على صراطها وكانها قد اشرفت بزلازلها

وانا

بنابراین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضوی در اثناء خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله الذی فرطتم فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الكرسي وانا السموات السبع والارضون و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت باز گشت عذر ان خواسته امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند انسان کامل آن شد مظهریت اسم الله و جامعیت جمیع اسما است

واناخت بکلاکلها وانصرمت الدنیا باهلها واخرجتهم من حضنها فکانت کیوم مضی وشهر انقضی وصار جدیدها رثا وسمینها غثا یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا پس بتحقیق که دنیا گذرنده است بر شما و بر یک طریقه که طریقه مبرا بودن شما باشد و شما با قیامت بسته شده اید در یک ریسمان کردن بند و از یکدیگر دور نیستید و گویا بتحقیق که امده علامتهای قیامت و نزدیک شده مد پیش رفتگان او و ایستاده اید شما بر پل صراط او و گویا که مشرف گردانیده بر شما تزلزل و اضطراب خود را و فرو خوابانیده سینه خود را از برای برداشتن بار از پشت او یعنی از برای فارغ شدن از سنگینی حساب مردم و منقطع گردید دنیا از اهلش و بیرون کرد ایشان را از پرستاری خود پس باشد مثل روزی که گذشت و ماهی که در گذشت و گردید تازه او کهنه و پوسید و فربه او لاغر فی موقف ضنک المقام وامور مشتبهة عظام ونار شدید کلبها عال ساطع لهبها متغیظ زفیرها متاجج سعیرها بعید خمودها ذاک وقودها مخوف وعیدها عم قرارها مظلمة اقطارها حامیة قدورها فظیعة امورها یعنی در جای ایستادن تنگ و در امور مشتبهه بزرگ و در اتشی که شدید است حرص او و بلند است صدای او و درخشنده است زبانه او و خشمناکست ناله او افروزنده است اخگر او و دور است فرو مردن او و شعله کشنده است هیمه او و ترسناک شده است بیم او و مستور و پوشیده است ته او تاریکست اطراف او و بسیار گرم شده دیگهای او و رسوا کننده است کارهای او وسیق الذین اتقوا الی الجنة زمرا قد امن العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا عن النار واطمانت بهم الدار ورضوا المثوی والقرار الذین کانت اعمالهم فی الدنیا زاکیة واعینهم باکیة وکان لیلهم فی دنیاهم نهارا تخشعا واستغفارا وکان نهارهم لیلا توحشا وانقطاعا فجعل الله لهم الجنة ثوابا وکانوا احق بها واهلها فی ملک دائم ونعیم قائم یعنی و رانده شوند انچنان کسانی که پرهیز کرده اند از جهت پروردگار خود بسوی بهشت دسته دسته در حالتی که بتحقیق امن شده باشند از عذاب و بریده شده باشد از سرزنش و دور گردانیده شده باشند از اتش و ارام گرفته شده باشد بایشان سرای بهشت و خوشنود باشند از منزل و از مقر انچنان کسانی که بود عملهای ایشان در دنیا پاکیزه و چشمهای ایشان گریه کننده و بود شب ایشان در دنیای ایشان روز بجهت بیدار بودن در شب از جهة فروتنی و استغفار کردن و بود روز ایشان شب در بیهوشی از وحشت از عذاب و انقطاع از شغل دنیا پس گردانید خدا بتعالی از برای ایشان بهشت را جزای عمل ایشان و بودند سزاوار بهشت و اهل بهشت در حالتیکه ثابت باشند در پادشاهی همیشه و خوش گذرانیدن ثابت باقی فارعوا عباد الله ما برعایته یفوز فائزکم وباضاعته یخسر مبطلکم وبادروا اجالکم باعمالکم فانکم مرتهنون بما اسلفتم ومدینون بما قدمتم وکان قد نزل بکم المخوف فلا رجعة تنالون ولا عثرة تقالون استعملنا الله وایاکم بطاعته وطاعة رسوله وعفا عنا وعنکم بفضل رحمته یعنی پس رعایت کنید ای بندگان خدا انچیزی را که بسبب رعایت کردن ان رستگار میشود رستگار شما و بسبب ضایع ساختن ان زیانکار میشود تبهکار شما و انچیز اطاعت امام بحق است و پیشی گیرید مرگهای شما را بسبب کردارهای خود پس بتحقیق که شما گرو گذاشته شده اعمالی باشید که پیش فرستاده اید و جزا داده شده کرداری باشید که پیشوا داشتید و بتحقیق که فرود امده است بشما مرگ محوف ترسیده شده پس نیست از برای شما رسیدن براجعت کردنی از کردها و نه فائده واکردنی از عفو لغزشها بکار وادارد خدا بتعالی ما را و شما را بطاعت و فرمانبرداری خود و فرمانبرداری رسول خود و گذشت کند از ما و از شما بفضل و رحمت خود والزموا الارض واصبروا علی البلاء ولا تحرکوا بایدیکم وسیوفکم وهوی السنتکم ولا تستعجلوا بما لم یعجله الله لکم فانه من مات منکم علی فراشه وهو علی معرفة حق ربه وحق رسوله واهل بیته مات شهیدا ووقع اجره علی الله واستوجب ثواب ما نوی من صالح عمله وقامت النیة مقام اصلاته بسیفه وان لکل شیء مدة واجلا یعنی ملازم و ساکن باشید این زمین کوفه را و شکیبائی پیش گیرید بر فتنه و فساد اهل نفاق و حرکت مدهید دستهای شما را و شمشیرهای شما را و خواهشهای زبانهای شما را که سخنان لغو باشد و تعجیل مکنید بجنگ اهل نفاق و احشام حوالی کوفه که خدا بتعالی رخصت تعجیل نداده است از برای شما در ان پس بتحقیق که کسیکه بمیرد از شما بر فراش خود یعنی در حضر و حال انکه انکس ثابت بر شناسائی حق پروردگار خود و حق رسول او و اهل بیت رسول او باشد مرده است در حالتیکه شهید است و ثابت است اجر او بر خدای بتعالی و مستحق است ثواب انچه را که نیت کرده است از عمل شایسته خود یعنی جهاد در راه خدا و نیت او قائم مقام کشیدن شمشیر او است از غلاف در جهاد و بتحقیق که از برای هر چیزی مدتی و وقتی است یعنی معین انجناب الله و قبل از رسیدن انوقت اقدام بان ممکن نخواهد بود

و من خطبة له ع

الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی جده احمده علی نعمه التؤام والائه العظام الذی عظم حلمه فعفا وعدل فی کل ما قضی وعلم ما یمضی وما مضی یعنی سپاس و ستایش مخصوص خدائی است که منتشر است سپاس او در همه چیز قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده و غالب او است سپاه او و مجسب ثواب آخرت و دنیا قوله تعالی وان جندنا لهم الغالبون و بلند است مجد

وبزرگی

در مراتب جامعیت انسانی فرماید

اسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند وخلقت بیدی وعلم ادم الاسماء کلها اشاره باین جامعیت باشد پس عالم که در او نور خدا جلوه گر است لوحیست که مجموعه هر چیز در انست انسان که انا او منتخب مختصر است انچه هر کجا که بود بر هم زده است و جمیع اجزاء عالم بحقیقة انسان مرتبط است و ببرکة وجود او منضبط ظ زین اتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله ایست که در اسمان گرفت شیخ ابو طالب مکی قده در قوة القلوب گوید افلاک با نفاس بنی ادم دایرند ظ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسنی چه فلک رام تازیانه تست و شیخ محی الدین در خطبه نسخه الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک ظ بهر سپهر دور قمر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست وکریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشاره است با عمده غیر مرئیه که کمل افراد انسانند این حقیقت جامع میوه درخت وجود است و مشتمل بر تخمی که مبدء درخت است کما بدا کم تعودون ان الله خلق ادم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن وانما لطیفه ایست که قلب العبد تعرف اهل معنا باو و با اصطلاح صوفیه حقیقت محمدیه است و در باب خامس فتوحات نسبت با لباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و کان الشیخ ابو مدین یقول ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبا و تحقیق نقطه و باء در رساله منفرده مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صاحبه علیه سلام الله شد ازانجا باید جست وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر فلا حاجة لک فی خارج یخبر عنک بما سطر مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتاب است و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی است و باعتبار روح ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و ابانه هویدا کردن و هویدا شدن واقلا الصوت بمقام و احرف جمع حرف مراد اعیان و صور که طاری هیولی کلیه معبر بنفس رحمانی میشوند قال الشیخ محی الدین کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت وانت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل و اضمار در لغت و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در شئون غیب پنهان بود در مرائی و مجالی اکوان ظهور یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع فتفکرک فیک وما تتفکروا و تفکر بکسر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول رسیده تو کتاب مبینی که بحروف ها او اشکار امیشود پنهان پس نیست هیچ حاجت مر تو را در خارج که خبر دهد از تو بانچه نوشته شده در لوح کتاب مبین پس مجموعه اسرار الهی ما ایم لوح و قلم و حرف سیاهی ما ایم هر چیز که مقصود تو باشد ای دل از خود طلب که هر چه خواهی ما ایم فیح ازاین وادیست اما کلام الله الناطق که حضرت مرتضی فرموده در روزی که لشکر معاویه بعضی مصحفها بر سر نیزه ها کردند و شیخ محی الدین گوید انا القران والسبع المثانی و روح الروح لا روح الاوانی فؤادی عند مشهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت دثار العلم بالله جماع الشکر والجهل بالله جماع الکفر الجاهل بالکفر ما جمع

وبزرگی او وقوله تعالى جده ستایش میکنم او را بر نعمتهای جفنا و زیرا که هر یک او راحت دنیا واحزت باشند وقوت روح وبدن باشند وقوت نفس وعقل باشند وروح وریحان باشند وحور وغلمان باشند وبر نعمتهای بزرگ او که علوم ومعارف حقه یقینیه باشند نجدائی که بزرگست حلم او و در عقوبت بندگان پس بتقریب بزرگی حلمش در گذرد از تقصیرات ایشان وعدل وانصاف کرده است در هر موجودی آنچه را که حکم کرده است یعنی احکام تکوینی او اعطاء حق است بمستحق و وضع شیء است در موضع مستعد و دانستن است آنچه را که میگذرد و آنچه را که گذشته است یعنی ماضی ومستقبل در علم او حاضر است بدون تفاوت وتغایر و علم او قبل از ایجاد مثل علم او است بعد از ایجاد بدون تغیر مُبْتَدِعُ الْخَلَائِقِ بِعِلْمِهِ وَمُنْشِئُهُمْ بِحُكْمِهِ بِلَا اقْتِدَاءٍ وَلَا تَعْلِيمٍ وَلَا احْتِذَاءٍ لِمِثَالِ صَانِعٍ حَكِيمٍ وَلَا إِصَابَةِ خَطَأٍ وَلَا حَضْرَةِ مَلَأٍ یعنی او است ایجاد کننده مخلوقات از روی علم ودانش عین ذات خود و نو پدید آورنده ایشان بمجرد حکم وامر خود که کلمه کن باشد بدون پیروی کردن و بدون یاد گرفتن و نه واگرفتن از صورت صنعت صانع حکیمی زیرا که او است مبدأ المبادی وعلة العلل و اول بلا اول و بدون رسیدن بخطا وخللی و نه در حضور جمعی از صاحبان عقل و تدبیری یعنی ایجاد کرد پیراسته و درستی بدون شوری و مشورتی زیرا که او است عین علم وعقل وواهب علم وعقل بجمیع علماء وعقلاء پس دور نزد او خطا وخللی و قبل از افاضه او علم و عقلی نباشد وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ابْتَعَثَهُ وَالنَّاسُ يَضْرِبُونَ فِي غَمْرَةٍ وَيَمُوجُونَ فِي حَيْرَةٍ قَدْ قَادَتْهُمْ أَزِمَّةُ الْحَيْنِ وَاسْتَغْلَقَتْ عَلَى أَفْئِدَتِهِمْ أَقْفَالُ الرَّيْنِ یعنی و شهادت میدهم باینکه محمد بنده او و فرستاده او است مبعوث کردانید او را در حالتیکه مردمان سیر و رفتار میکردند در شدت و کثرت شقاوت و مضطرب بودند در حیرت ضلالت بتحقیق که میکشانید ایشان را مهارهای هلاکت و محکم بسته بود بر دلهای ایشان قفلهای زنگ طبع أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَالْمُوجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقَّكُمْ وَأَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهَا بِاللَّهِ وَتَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحِرْزُ وَالْجُنَّةُ وَفِي غَدٍ الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ مَسْلَكُهَا وَاضِحٌ وَسَالِكُهَا رَابِحٌ وَمُسْتَوْدَعُهَا حَافِظٌ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بملازمت و تقوی و پرهیزکاری از برای خدا پس بتحقیق که تقوی حق ثابت و واجب خدا است بر شما بجهة اداء شکر انعام او و باعث اداء حق شما است بر خدا برسانیدن بقرب رضوان او و باینکه طلب یاری کنید برسیدن بملازمت تقوی بتوفیق وکرم خدا و طلب یاری کنید بسبب داشتن برسیدن بقرب رضوان خدا پس بتحقیق که تقوی در امروز حافظ و سپر است از نکبات وعقوبات حدود و تعذیرات شرعیه و در فردا راه راست است بسوی بهشت ومثوبات الهیه راه رفتار تقوی آشکار است و رونده در او با منفعت و رستگار است و امانت دار تقوی که خدا است حافظ و نگاه دارنده است با منفعت بسیار در روز عسرت

لَمْ تَبْرَحْ عَارِضَةً نَفْسَهَا عَلَى الْأُمَمِ الْمَاضِينَ وَالْغَابِرِينَ لِحَاجَتِهِمْ إِلَيْهَا غَداً إِذَا أَعَادَ اللَّهُ مَا أَبْدَى وَأَخَذَ مَا أَعْطَى وَسَأَلَ عَمَّا أَسْدَى فَمَا أَقَلَّ مَنْ قَبِلَهَا وَحَمَلَهَا حَقَّ حَمْلِهَا أُولَئِكَ الْأَقَلُّونَ عَدَداً وَهُمْ أَهْلُ صِفَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِذْ يَقُولُ وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی همیشه تقوی اظهار کننده است نفس خود را بر امتان گذشته و باقی مانده از جهة احتیاج بسوی آن در فردا یعنی شدت حاجت مردمان در فردا بتقوی بطوریست که گویا علی الدوام تقوی خود را با ایشان مینماید در نظر ایشان در هنگامیکه برگرداند خدا در روز قیامت آنچه را که ایجاد و اظهار کرده است و گرفت آنچه را که عطا کرده است از حیات دنیا و سؤال کرد از چیزیکه عطا کرده بود از نعمتهای دنیا پس چه بسیار اندک باشد کسیکه پذیرفته باشد تقوی را و برداشته باشد او را حق برداشتنی آنجماعت اندک باشند در شماره و ایشان سزاوار وصف کردن و مدح کردن خدای سبحانه باشند بسبب اینکه میگوید خدا وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان من شکر گذار باشند فَأَهْطِعُوا بِأَسْمَاعِكُمْ إِلَيْهَا وَأَلِظُّوا بِجِدِّكُمْ عَلَيْهَا وَاعْتَاضُوهَا مِنْ كُلِّ سَلَفٍ خَلَفاً وَمِنْ كُلِّ مُخَالِفٍ مُوَافِقاً أَيْقِظُوا بِهَا نَوْمَكُمْ وَاقْطَعُوا بِهَا يَوْمَكُمْ وَأَشْعِرُوهَا قُلُوبَكُمْ وَارْحَضُوا بِهَا ذُنُوبَكُمْ وَدَاوُوا بِهَا الْأَسْقَامَ وَبَادِرُوا بِهَا الْحِمَامَ وَاعْتَبِرُوا بِمَنْ أَضَاعَهَا وَلَا يَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ مَنْ أَطَاعَهَا یعنی بکشید گوشهای شما را بسوی تقوی یعنی گوش دل شما را بسوی شنیدن و قبول کردن تقوی دائم و همیشه بدارید سعی و تلاش شما را بر تحصیل تقوی و بگردانید تقوی را از هر کسیکه گذشته است از شما عوض بر جا مانده او و از هر کسیکه مخالفست با شما عوض موافق او و بگردانید بسبب تقوی بیدار بودن را خوابیدن شما یعنی بگردانید خوابیدن شب را بیدار بودن بسبب تقوی و بسر برید بتقوی زمان روز شما را یعنی مشغول باشید بلوازم تقوی در زمان روز شما و بگردانید تقوی را شعار دلهای شما و بشوئید بتقوی گناهان شما را و مداوا کنید بتقوی مرضهای روح شما را و پیشی گیرید بسبب تقوی بسوی مرگ و عبرت گیرید بکسیکه ضایع و بی کار گذاشت تقوی را و بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شد و نباشید که عبرت بگیرد بشما کسیکه در کار داشت تقوی را أَلَا وَصُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا وَكُونُوا عَنِ الدُّنْيَا نُزَّاهاً وَإِلَى الْآخِرَةِ وُلَّاهاً وَلَا تَضَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ التَّقْوَى وَلَا تَرْفَعُوا مَنْ رَفَعَتْهُ الدُّنْيَا وَلَا تَشِيمُوا بَارِقَهَا وَلَا تَسْمَعُوا نَاطِقَهَا وَلَا تُجِيبُوا نَاعِقَهَا وَلَا تَسْتَضِيئُوا بِإِشْرَاقِهَا وَلَا تُفْتَنُوا بِأَعْلَاقِهَا فَإِنَّ بَرْقَهَا خَالِبٌ وَنُطْقَهَا كَاذِبٌ وَ

در بدعات و ضلالت فرماید

عدد یقال نحر جماع الاثم والفکر جحود النعم وهو ضد الشکر و با برای قسم یا الصاق میفرماید علم بجد جمع کننده اصناف شکر است جمل نجد جامع کننده اجناس حق شناسی است سی هر دل که ز علم معرفت یافت کمال غافل نشود ز شکر حق در همه حال و ز جمل یکی که ماند در قید ضلال پوشند کند نعمت حق را پامال اظهار صفاء طبع و نقاد و جلاء ذهن نقاد اذا المشکلات تصدین لی کشفت غوامضها بالنظر وان برقت فی مخیل الظنون عمیاء لا یجتلیها البصر مقنعة بغیوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر اشکل الامر ای التبس وتصدی پیش آمد وکشف برهنه کردن از ثانی والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر التامل والفحص و برق درخشیدن از اول وهن کا

و عمی علیه الامر ای التبس و عمیاء مسئله پوشیده واجتلاء نگریستن بچیزی که بر تو عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن والغیب ما غاب عنک و وضع نهادن از ثالث و فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکره و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة المسئلة التی لا یتغیر بتغیر الدهور و بجای لا یجتلیها النظر لا یجتویها الفکر و بجای صحیح النظر حسام العبر عزمی سید میفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکار کنم نهان آنها از تامل و اگر بدرخشد در محل پیدا شدن گمانها مسئله پوشیده که نگرد از بسیاری حیرت پوشیده با مرهای غایب نهم بر آن اندیشهای درست سی چون شد دل من باک و صاف بیشه هر گز نکنم ز غیر حق اندیشه تا بر تیغ شدم بمیدان سخن در بحر محیط عقل دارم بیشه معنی اصمع کطول المرتفعا اذری بهن عن ثیاب شیر لسان کشفقه الارحبی او کالحسام الیمانی الذکر وقلب اذا ستنطقته الهموم اری علیها بوادر الدر لا اصمع الراتع العازم و طبیعت بهم سمیر و طبی جیب و فالح کعب نعا ودرایمانه بینهم کوئی لهما با محد العقبانی ومرهف بضبط منقول و شمشیر تنک و فری پرنده بر وجه صلاح از ثانی و سیرت روش و مکبر سفشقه شیر انچه شتر مست از گلو بیرون آورد و اذا تبال المخطیب هو شفشقه فانما شبه بالفحل و یمانی منسوب بیمن و الفعوض بارسته و ذکر از من فولاد و استنطاق بسخن آوردن و ارباء افزودن و بعک معلی والبهما الحسن میفرماید با من است زبانی فانه چون تیز ناها شمشیر ها تابانی که در کم سینه بان از خاها و سنهام سهت زبانی چون زبان سیه فراخ حلوی که مانند شتر مست بابا چون شمشیر بران یعنی من فولا دبود و مراسته لی کم چون بسخن آورد و اند که افزون شود بران در ها زبانا سی امروز منم که چو شمع سرکش مشهور و زتیغ زبان من بجهان گیرد نور اسرار جهان بنکنفس فاش کنم شد انس طبع من

مرجا مذکور ولست بامعن فی الرجال اسائل هذا وذاما الخبر واکننی مذرب الاصغرین اقیس ما قد مضی ما غبر امعه بکسر همزه و تشدید میم انکه هر کرا بیند گوید من با تو ام و مسائله کبیر پرسیدن و آداب تیز کردن و اصغران دل و زبان و غبور باقی ماندن از اضداد میفرماید نیستم من کسیکه هر کرا بیند گوید من با توام در میان مردم

کرد پس تو را و اینرا که چیست خبر و لیکن من تیز کرده زبان و دل قیاس میکنم با نچه گذشته است و آنچه باقی مانده است پس ای یابنده از صدق و صفا تیغ زبان و زطبع
تو فاش گشته اسرار و نهان احوال زمانه را چو بر سینکسان از حال گذشته حال آینده بدان تنفیر بر قباحت جهالت که مستلزم فساد و سبب ضلالت است فی الجهل
قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرأ لم یحی بالعلم میت ولیس له حین النشور نشور حبیبتر مردم و نشور زنده شدن است و آباد
در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهای ایشان پیش از گورها گورهاست و بدرستیکه کسیکه زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدن

آمو الها محروبة واعلاقها مسلوبة یعنی آگاه باشید نگاه دارید تقوی را و نگاه دارید خود را از معاصی بسبب تقوی و باشید از
دنیا منزه و پاک باشید و بسوی آخرت شیفته و عشاق و پست مدارید کسی را که بلند کرد او را تقوی و بلند مدارید کسی را که بلند ساخت
او را دنیا و نگاه نکنید بسوی برق زننده دولت دنیا و گوش مدهید با و از گفتگوی مطاع دنیا و جواب مدهید بفریاد کننده دولت دنیا
و روشنائی مجوئید بدرخشندگی دولت دنیا و فریفته مشوید بنفایس دنیا پس بتحقیق که برق دنیائی باران منفعت است و گفتار دنیا
دروغ است و اموال دنیا تاراج برده موت و نفایس و امتعه خوب دنیا واکشیده شده مرگ است الا وهی المتصدیة العنون و
الجامحة الحرون والمائنة الخئون والجحود الکنود والعنود الصدود والحیود المیود حالها انتقال ووطأتها زلزال وعزها
ذل وجدها هزل وعلوها سفل دار حرب وسلب ونهب وعطب اهلها علی ساق وسیاق ولحاق وفراق یعنی آگاه باشید
که دنیا پیش رونده لذات پیشتر و عقوبات پستتر و مرکب سرکش کاهکر است و دروغگوی خیانتکار است و انکار کننده کفران
کننده احسان و نعمتهاست و منحرف شونده اعراض کننده از حق است و میل کننده منتقل شونده است حال او انتقال و زوال است
و پا افشردن او اضطراب است و عزت او ذلت است و سعی و تلاش او لهو و بی فایده است بلندی او پستی است سرای جنگ و برهنه
کردن و تاراج کردن و هلاک ساختن است اهلش ایستاده اند برپای رفتن و روانه شدن و ملحق شدن با خرت و جدا شدن از دنیا
قد تحیرت مذاهبها واعجزت مهاربها وخابت مطالبها فاسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل واعیتهم المحاول فمن ناج معقور
ولحم مجزور وشلو مذبوح ودم مسفوح وعاض علی یدیه وصافق بکفیه ومرتفق بخدیه وزار علی رأیه وراجع عن عزمه
یعنی بتحقیق که سرگشته است راههای دنیا و عاجز کننده است گریزگاه دنیا و فریب دهنده است مطلبها و مقصدهای دنیا پس هلاکت
انداخت و محافظت نکرد اهل دنیا را حصارهای دنیا و دور انداخت ایشان را منزلهای دنیا و خسته کردانید ایشان را مطالب و مرادات
دنیا پس بعضی از اهل دنیا رستگارند پی کرده شده مصائب و نوائب و بعضی گوشت بریده شده درندها بند در بیابانها و بعضی
اعضا سر بریده شده اند در مهالک و بعضی خون ریخته شده اند در محاربه و بعضی گزنده دستهای خود اند از تاسف و بعضی برهم زننده
کفهای خود اند از تلهف و بعضی دست گذارنده بر رخسارهای خود اند از هم و اندوه و بعضی عیب کننده بر رای و تدبیر خود اند و بعضی
رجوع کننده از اراده خود اند وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناص هیهات هیهات قد فات ما فات وذهب
ما ذهب ومضت الدنیا لحال بالها فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی بتحقیق که پشت کرد حیله و چاره کردن
و رو آورد ناگاه گرفتن و نیست آن هنگام هنگام گریختن چه بسیار دور است گریختن بتحقیق که فوت شد
اسباب عبادتی که فوت شد و گذشت زمان طاعاتی که گذشت و گذشت دنیا بر حال دل خود و خواهش خود که فنا باشد نه بر خواهش
اهلش که بقا باشد پس نگریست بر اهل دنیا آسمان و زمین و نبودند مهلت داده شدگان از عقوبات ومن خطبة له علیه السلام تسمی
القاصعة وهی تتضمن ذم ابلیس علی استکباره وترکه السجود لآدم علیه السلام وانه اول من اظهر العصبیة وتبع
الحمیة وتحذیر الناس من سلوک طریقته یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که نام کذا شته شده است این خطبه را
بقاصعه یعنی تحقیر و تذلیل کننده ابلیس و این خطبه مشتمل است بر مذمت ابلیس از جهت کبر ورزیدن او و سجود نکردن او مر آدم علیه السلام
را و بتحقیق که ابلیس اول کسی است که آشکار کرد عصبیت را و پیروی کرد غیرت را و مشتمل است این خطبه بر ترسانیدن از رفتار طریقه
الحمد لله الذی لبس العز والکبریاء واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمی وحرما علی غیره واصطفاهما لجلاله وجعل
اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده ثم اختبر بذلک ملائکته المقربین لیمیز المتواضعین منهم من المستکبرین فقال
سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغیوب انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس اعترضته الحمیة فافتخر علی آدم بخلقه وتعصب علیه لاصله یعنی سپاس
و ستایش مخصوص خدائیست که پوشید و متصف گشت بصفت عزت و کبریائی یعنی بصفت قوت و غلبه بر جمیع موجودات و بزرگی
و برتری بجمیع جهات و اختیار کرد این دو صفت را از برای نفس خود بدون مخلوقات خود یعنی منفرد گشت باستحقاق این دو
صفت بحسب ذات خود زیرا که جمیع ما سوای او از موجودات متصف باشند بالذات بذلت افتقار و احتیاج و بحقارت افتقار و جواز
پس عزت و کبریا نشد مگر مختص باو و گردانید این دو صفت را ممنوع و محرم بر غیر خود یعنی عزاو ممنع و ابی است از این دو صفت
بالذات بسبب فقد و فقر ذاتی امکانی و برگزید این دو صفت را از برای بزرگی و سلطنت خود یعنی بمقربیت بزرگی و سلطنت خود
مستحق گردید این صفت را و گردانید لعنت و دوری از رحمت خود را بر کسی که منازعه کرد و ادعا کرد این دو صفت مخصوصه باو را از بندگان
او که شیطان باشد پس آزمایش کرد و بصورت آزمودن براو رد باختصاص این دو صفت ملئکه مقربان درگاه خود را تا اینکه
ممتاز گردند بحسب کمال و نقص وجود صاحبان تواضع و فروتنی از ایشان را از برخود بستگان تکبر و بزرگی پس گفت سبحانه و تعالی

وحال

بهو علی فرش الدیباج والسرر الناس اثنان ذو علم ومستمع واع وسایرهم کالعنو والعکر هوی فرود آمدن از ثانی و فراش اینجا بکسر است و فرش بضم فاء و راء جمع او
در بیم در سریر بضم سین و راء جمع او وعی یا د گرفتن و سایر باقی چیزی و لغو بیهوده و عکر درد دی (سیفرماید) بدرستیکه صاحب ادب چون بلغزد او را افتد بر بسترهای دیبا در تحفها

خطاب آنحضرت باشعث در صفین

و بر نفسها مردم دو صنف اند عالم و متعلم و شنونده یادگیرنده و باقی ایشان چون بهیمه و دد اند پس ای کسیکه بعقل و زیرکی فرزانه بتحصیل کمال خویش کن مردانه سنائی است
کسی که علم حکمت دارد باقی همه در رنده دد این میخانه بیان آنکه شربت مراد بکام رسیدن موقوفست بزهر محنت و مشقت چشیدن **لا یبلغ المرء بالاحجام همّته**
حتّی یواصلها منه بمغرم حتی یواصل فی افنان مطلبه عوداً بجدّ و اغتنابا بتعذیر واصل و وصال بچیزی پیوند کردن و تعذیر بخطر و هلاک افکندن و تقی
شاخ درخت و افنان جمع او و مراد انواع و العود المطیش من الارض و النجد ما ارتفع منها و التعذیر فی الامر التقصیر فیه (منه) یعنی نرسد مرد بوا پس شدن بهمه خود تا پیوند کند او از خود

وحال آنکه او ستوده دانا ست بنهانیهای دلها و بنهانیهای غایبان از نظرها که بتحقیق من خلق کننده ام فردی نوع انسان را از خاک پس در
وقتیکه تمام گردانیدم خلقت او را و دمیدم در او و متعلق باو ساختم روح مخلوق مکرّم خود را پس بیفتید از جهة بدیع خلقت او و ذ
حالتی که سجده کنندگانید پروردگار را باشید پس سجده کردند ملائکه کل و جمیع ایشان مگر ابلیس ما نوع در میان ایشان درجا
داد او را غیرت طبیعت پس فخر کرد برادم بسبب خلقت خود و اظهار عصبیت کرد برادم از جهة اصل خود که آتش باشد **فعدوّ الله**
امام المتعصّبین و سلف المتکبّرین الذی وضع اساس العصبیّة و نازع الله رداء الجبریّة و ادّرع لباس التعزّز و خلع قناع
التذلّل الا ترون کیف صغّره الله بتکبّره و وضعه بترفّعه فجعله فی الدنیا مدحوراً و اعدّ له فی الآخرة سعیراً یعنی پس
ابلیس دشمن خدا پیشوای متعصبان و مقدم مستکبران آنچنان کسی است که نهاد و بنا گذارد بنیان عصبیت را و منازعه کرد
با خدا در رداء کبریاء و عظمت و پوشید لباس عزت داشتن را و برکند از خود مقنعه ذلت داشتن را آیا نمی بینید که چگونه ذلیل
و حقیر گردانید او را خدا بسبب کبر او بر خود بستنش و پست گردانید او را بسبب بلندی برداشتنش پس گردانید خدا او را
در دنیا رانده شده از رحمت و آماده گردانید از برای او آتش برافروخته در آخرت **و لو اراد الله سبحانه ان یخلق آدم من**
نور یخطف الابصار ضیاؤه و یبهر العقول رواؤه و طیب یأخذ الانفاس عرفه لفعل و لو فعل لظلّت له الاعناق خاضعة
و لخفّت البلوی فیه علی الملائکة و لکنّ الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله تمییزاً بالاختبار لهم و نفیاً للاستکبار
عنهم و ابعاداً للخیلاء منهم یعنی اگر خواستی خدای سبحانه اینکه آفریدی آدم را از نوری که بربایند چشمها را از روشنائی او و غالب شود
عقلها را حسن منظر او و از بوی خوشی که بگیرد نفسها را بوی او هر اینه میکرد یعنی میافرید او را نور مجرد از ماده جسمیه و اگر ایجاد
کرده بود هر اینه همیشه بود از برای او گردنها خضوع دارنده و هر اینه سبک بود بتقریب شرافت نوریه و امتحان در امر سجود
او بر ملائکه و تمامی سجود میکردند و لکن خدای سبحانه میازماید مخلوقات خود را بسبب بعضی از چیزها که نمیدانند اصل و سبب
او را از جهة تمییز و جدا کردن مر ایشان را از غیر بسبب آزمایش کردن و از جهة نیست کردن تکبر از ایشان و دور ساختن مر عجب و تبختر
را از ایشان **فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و کان قد عبد الله ستّة آلاف سنة**
لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة عن کبر ساعة واحدة فمن بعد ابلیس یسلم علی الله بمثل معصیته کلّا ما کان الله سبحانه
لیدخل الجنّة بشراً بامر اخرج به منها ملکاً انّ حکمه فی اهل السماء و اهل الارض لواحد و ما بین الله و بین احد من خلقه
هوادة فی اباحة حمی حرّمه الله علی العالمین یعنی پس عبرت گیرید بچیزیکه بود از کردار خدا با ابلیس در وقتیکه باطل گردانید عبادت دراز
او را و تلاش با کوشش او را و حال آنکه بود بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار سالی که معلوم نیست که از سالهای دنیا
یا از سالهای آخرت که هر یکسال آخرت چندین هزار برابر یکسال دنیا است زیرا که خدا در قرآن یاد کرده که هر یک روز از آخرت معادل
پنجاه هزار سال دنیا است پس هر سالی از آن چندین هزار برابر سال دنیا باشد و تردید حضرت ع بتقریب نارسائی فهم سامعین است
بر اوقات آخرت و باطل گردیدن طاعات شش هزار ساله او از جهة تکبر ورزیدن یکساعت بود پس کیست بعد از ابلیس که
سالم باشد از عقوبت خدا در مثل معصیت ابلیس که تکبر یکساعت باشد حاشا که سالم باشد نبوده است خدای سبحانه که داخل گرداند
در بهشت بشری را با ملابست امری که تکبر باشد که بیرون کرد بسبب آن از بهشت کسی را که داخل فرشته بود بتحقیق که حکم خدا
در اهل آسمان و اهل زمین هر اینه یکی است و نیست در میان خدا و در میان احدی از مخلوقات او رخصتی و صلحی در مباح
گردانیدن محظوری که حرام گردانیده باشد او را خدا بر جمیع عالمیان که تکبر باشد **فاحذروا عباد الله ان یعدیکم بدائه**
و ان یستفزّکم بخیله و رجله فلعمری لقد فوّق لکم سهم الوعید و اغرق لکم بالنزع الشدید و رماکم من مکان قریب فقال
ربّ بما اغویتنی لازیّنن لهم فی الارض و لاغوینّهم اجمعین قذفاً بغیب بعید و رجماً بظنّ مصیب صدّقه به ابناء الحمیّة و
اخوان العصبیّة و فرسان الکبر و الجاهلیّة حتّی اذا انقادت له الجامحة منکم و استحکمت الطماعیّة منه فیکم فنجمت الحال
من السرّ الخفیّ الی الامر الجلیّ استفحل سلطانه علیکم و دلف بجنوده نحوکم یعنی پس بترسید ای بندگان خدا از اینکه ابلیس
سرایت دهد بشما درد کبر خود را و سبک برانگیزاند بشما لشکر سواران و پیادگان خود را یعنی شیاطین خیال و حس خود را پس سوگند بجان
خودم که بتحقیق که بزه کمان گذاشت از برای شما تیر وعدهای دروغ خود را و مبالغه کرد کشیدن کمان وسوسه و خطور را از برای شما
بکشیدن سخت و انداخت بسوی شما از جایگاه نزدیک که خاطر باشد و حال آنکه گفت ای پروردگار من بسبب اغوا و گمراه کردن
تو مرا هر اینه زینت خواهم داد معاصی را از برای بندگان تو در زمین و هر اینه گمراه خواهم ساخت ایشان را تمامی و این انداختن
انداختنی است به پنهانی دور از نظرها و زدنی است بگمانی که رساننده و راست است از جهة قول خدا که و لقد صدّق علیهم
ابلیس ظنّه یعنی هر اینه گردانید صدق و راست ابلیس بر ایشان گمان خود را در اغوا کردن ایشان تصدیق کردند ابلیس را

در این

افکندن تقصیر و دهه هلا
تا پیوند کند در انواع طلب خود
نشیب و بلند و خوشی و سختی
خلق را بتقصیر کار ایشان
پس خواهی که بسوی رتبه خود
و زیرا تو سوزند تو رنج
از اوج حضیض و مکروه که تو
خورش بصفت پایه فقد تو طلبد
خاطر بنفسک لا تقعد
بمعجزه فلیس حرّ علی عجز
بمعذور ان لم تنل فی
مقام نما تحاوله فابل
عذراً بادلاج و تهجیر
ناچیز بحط افکندن و تعدّی
با ابنا و معجزه بفتح جیم یا کسر
و عجز و سستی کردن و عذر بفتح
قبول کردن نهایه و مقام بفتح
یا ضم جایگاه و محاوله جستن
و خواستن و ابلاء آشکارا
کردن و ادلاج از اول شب رفتن
و تهجیر در گرمگاه رفتن
بخطر افکن خود را منشین بسستی
کردن که نیست هیچ آزاد بر
کردن معذور اگر نیابی در جائی
آنچه میجوئی پس آشکار کن بنما
بر رفتن اول شب و رفتن در روز
گرما پس ای خواسته رحمت
توجاه حلال زنهار بجائی
منشین فارغ بال در سعی طلب
کوش که روزی یابی رخساره
مقصود بجد حسن جمال **خطاب**
باشعث بن قیس در صفین
و ارشاد او بصبر و تمکین
اصبر علی تعب الادلاج
و السهر و بالرّواح علی
الحاجات و البکر لا
تضجرنّ و لا یعجزک
مطلبها فالنجح یتلف
بین العجز و الضجر الرواح
من زوال الشمس الی اللیل و بکر
با ماء یاد و بکر بفتح کاف جمع او
و اعجاز عاجز کردن و نجح بضم
روا شدن حاجت و تلف
هلاک شدن از رابع (میفرماید)
صبر کردن بر رنج رفتن از اول
شب و بیخوابی و بر رفتن بعد
پیشین تا شب بر حاجتها و بامداد
دلها تنگ مشو و باید که عاجز
نکند تو را طلب آنچه روا شدن
حاجت تلف میشود در میان
شب و تنگدلی پس ای از تو
خدا دلها عالم خوشنود کاهد که
تو را هست منتهی مقصود عمل
مباش عاجزی بیشه مکن کز
فضل خدا بران ظفر یابی زود
انّی وجدت و فی الایّام
تجربة للصبر عاقبة
محمودة الاثر و قلّ من جدّ فی امر تطلّبه فاستصحب الصبر الّا فاز بالظفر آنچه ... که از چیزی باقی بماند و مطالبه کسی چیزی خواستن و استصحاب صاحب کسی شدن
و فوز فیروزی یافتن (میفرماید) بدرستیکه من یافته ام و در روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشید در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروز

در اینکه رنج و راحت دنیا بهم آمیخته

تا بد نظفر مین درجستن کام کو تورا تا شد صبر تا کاه بران ظفر یابی چون بسر من بتجربه کرده ام که صابر هرروز ساید سر اعتبار تا موم تا تیر امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل اصبر قلیلاً فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت و تدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا لله تقدیر عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در نظام کار و المهیمن الشاهد و مومنا من غیره من الخوف واصله اامن فهو ااءمن همزتین فلینت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعها فصار مایمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا اهراق الماء و ازا فر (میفرماید) صبر کن اندکی که بعد از دشوار آسان کردنست

در این اغوا یعنی او را استکو کرد اینند پسران حمیت و برادران عصبیت و سواران تکبر کردن و نادانی یعنی کسانیکه بحسب طبع و سرشت ملازم خصلت مذمومه حمیت و عصبیت و سوار و مسلط بر خصلت تکبر و نادانی بودند تا وقتی که فرمان بردار او گشتند و چوشان و سرکشان از شما و استوار کردید طمع اغوا کردن او در شما پس آشکار گشت حال و خصلت از باطن پنهان شما بسوی امر و حال ظاهر شما کردید بزور و بزرک تسلط او بر شما و دوید سپاه او بجانب شما فاقحموکم ولجات الذل واحلوکم ورطات القتل واوطاوکم اثخان الجراحة طعنا فی عیونکم وحزا فی حلوقکم ودقا لمناخرکم وقصدا لمقاتلکم وسوقا بخزائم القهر الی النار المعدة لکم فاصبح اعظم فی دینکم جرحا واوری فی دنیاکم قدحا من الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم متالبین فاجعلوا علیه حدکم وله جدکم یعنی پس انداختند سپاه ابلیس شما را در مغاکهای مذلت و فرود آوردند شما را در ورطه ها قتل و کام نهادند و لکدمال کردند شما را در کردی و شدت زخم داشتن از جهة نیزه زدن در چشمهای شما و بریدن حلقومهای شما و کوفتن بینیهای شما و اراده کردن قتلگاههای شما و راندن و کشیدن بحلقهای بینی قهر و غلبه بسوی آتش آماده شده از برای شما پس کردید ابلیس بزرکتر در دین شما از روی جرح و باطل کردن و آتش بیرون آورنده تر در دنیای شما از روی آتش و فتنه بر هم زدن از آن جماعت کسانیکه کردیدید شما از برای ایشان نصب کنندگان عداوت و جنگ و جمع شوندگان بر ایشان در مضاربه و مقاتله پس بکردانید بر ضرر او و منع و باز داشتن شما را و مخصوص از برای او سعی و تلاش شما را فلعمر الله لقد فخر علی اصلکم ووقع فی حسبکم ودفع فی نسبکم واجلب بخیله علیکم وقصد برجله سبیلکم یقتنصونکم بکل مکان ویضربون منکم کل بنان لا تمتنعون بحیلة ولا تدفعون بعزیمة فی حومة ذل وحلقة ضیق وعرصة موت وجولة بلاء یعنی سوکند بحیات خدا که بتحقیق که فخر کرد بر اصل شما که آدم باشد در وقتی که گفت من بهترم از او و مرا خلق کردی از آتش و او را خلق کردی از خاک نمناک و واقع شد در قدح بزرکی و نجابت شما در وقتیکه گفت اینست که کرامت دادی او را بر من و دفع کرد و دور ساخت کرامت و قرابت شما را در وقتیکه خود را بزرکتر شمرد از او و کشید سواران خود را بر شما که جنود و اهم باشند و متوجه کردانید پیادگان خود را بسوی راههای شما که جنود خیال باشند تا اینکه صید کنند شما را در هر مکان و بزنند از شما هر سر انکشتان را در حالتی که امتناع نمیتوانند کرد از او بوسیله حیله و تدبیری و دفع و دور نمیتوانند کرد او را بسبب قصد و چاره در معظم و شدت و مذلتی و در حلقه تنکی و در عرصه مرکی و در جولان بلیه فاطفئوا ما کمن فی قلوبکم من نیران العصبیة واحقاد الجاهلیة فانما تلک الحمیة تکون فی المسلم من خطرات الشیطان ونخواته ونزغاته ونفثاته واعتمدوا وضع التذلل علی رؤسکم والقاء التعزز تحت اقدامکم وخلع التکبر من اعناقکم یعنی فرو نشانید آنچه را که پنهانست در دلهای شما از آتشهای عصبیت و کینه های زمان جاهلیت و کفر پس نیست آن حمیت مگر اینکه میباشد در مرد مسلمان از وسوسه های شیطان و افتخارهای او و فسادهای او و دمیدنهای او و تکیه کنید بر گذاردن تاج تذلل و فروتنی بر سرهای شما و انداختن تعزز و بزرگی را در زیر پاهای شما و کندن طوق تکبر و گردن کشی از گردنهای شما واتخذوا التواضع مسلحة بینکم وبین عدوکم ابلیس وجنوده فان له فی کل امة جنودا واعوانا ورجلا وفرسانا ولا تکونوا کالمتکبر علی ابن امه من غیر ما فضل جعله الله فیه سوی ما الحقت العظمة بنفسه من عداوة الحسد وقدحت الحمیة فی قلبه من نار الغضب ونفخ الشیطان فی انفه من ریح الکبر الذی اعقبه الله به الندامة والزمه آثام القاتلین الی یوم القیمة یعنی بگیرید فروتنی را اسلاح و آلت حرب میانه شما و میانه دشمن شما ابلیس و سپاه او پس بتحقیق که مر او راست در هر گروهی لشکریان و یاریگران و پیادگان و سواران و مباشید مانند قابیل متکبر بر هابیل پسر مادر خود و برادر خود بدون فضیلت و زیادتی که خلق کرده باشد خدا او را در آن مگر اینکه رسید عظمت و بزرگی در نفس او از جهة دشمنی ناشی از حسد و برافروخته دل او عصبیت از آتش خشم و دمید شیطان در بینی او از باد تکبر و نخوت بحدیکه از پی در آورد او را خدا بسبب آن پشیمانی را و لازم گردانید با او گناهان کشندگان را تا روز قیامت الا وقد امعنتم فی البغی وافسدتم فی الارض مصارحة لله بالمناصبة ومبارزة للمؤمنین بالمحاربة فالله الله فی کبر الحمیة وفخر الجاهلیة فانه ملاقح الشنئان ومنافخ الشیطان اللاتی خدع بها الامم الماضیة والقرون الخالیة حتی اعنقوا فی حنادس جهالته ومهاوی ضلالته ذللا عن سیاقه سلسا فی قیاده امرا تشابهت القلوب فیه وتتابعت القرون علیه وکبرا تضایقت الصدور به یعنی آگاه باشید و بتحقیق که فرو رفتید شما در ظلم و ستم کردن و فتنه و فساد کردید شما در زمین از جهة ظاهر و آشکار کردن دشمنی از برای خدا و بیرون آمدن از برای مقاتله کردن با مؤمنان پس بترسید خدا را بترسید خدا را در کبر و رزیدن از جهة عصبیت و فخر کردن زمان جاهلیت پس بتحقیق که فخر کردن آبستن کنندهای عداوتست و دمیدنهای شیطانست آنچنان دمیدنهائی که فریب داد شیطان

بان امهاء

وهر کار که مرا و را هنگامیست و اندیشه کردنی و مر خدا را که گواه ماست در حالتهای ما نکرستنی است و بالاء اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنیست ای یافته از جام صفا شادی دگر ز دیغ جفا زاقدح غم شد طی زنهار مخور غصه که در علم خدا دارد شب تیره روز روشن از پی دل دندی که چه من اهل توکل باشد هر کار که پیش اورسد کل باشد انکار شو اهل توکل که تورا در دهر غم سختی تحمل باشد بیان احوال سرای سپنج که رنج او با راحت است و راحت او با رنج ان عضک الدهر فانتظر فرجا فانه نازل بمنتظره او مسک الضر وابتلیت به فاصبر فان الرخاء فی اثره عض بدندان گرفتن و انتظار چشم داشتن ومس رسیدن بچیزی (میفرماید) اگر بدندان بگزد تورا روزگار پس چشم دار واردشدن غم را چه بدرستیکه وارد شدن غم فرود آینده است بچشم دارنده و اگر برسد تورا گزند و مبتلا شوی بآن پس صبر کن چه بدرستیکه آسانی در پی آنست ای از بخت خویش بدبین اگر لنک یابی و ز دشمن و دوست تاب خجلت یابی از رنج مشو که گر بران صبر کنی ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی رب مغتبط فی شکال بعلته ومشتک ما بنام فرسه کم فرح علی لهوه ومبتلی ما یبات روحذره وفارح فی عشاء لیلته دبت الیه البلاء فی سحره معافاه عافیة داد ومعانات رنج بردن والهجود الوضوع فی الشیء بعلة مبالاة وعشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت (میفرماید) بس عافیت داده که گرد به بیماری خود و بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بخواب خوش پس رنج برنده برای ناله خود و مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن نیکو و بسا شادمان در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او ای این چرخ فلک که نیست او را سر دین کر اصل نهانی براو تکیه مکن جمع که بکوی عیش ارباب دلند دارند هزار داغ از این چرخ کهن من صحب الدهر ذم صحبته کم نال من صفوه ومن کدره

نم نکوهش کردن و کدر یعنی تیرگی (میفرماید) هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را و بیاید از صفاء او و از تیرگی او یعنی هر کس که مشو د همراه نو شهره دهر پیوسته مبتلا باشد شهر کاه خورد از عیش و طرب جرعه گاه کشد از رنج و تعب جرعه کاشانه مر بیان احوال دنیا که صفاء او گردد و رفتن بمحنت و شهد او با زهر

دلجوئی از فقیران و درویشان

قال آسیة یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر طلبت معدوما فایس من الظفر و اعلم بانک ما عمرت ممتحن بالخیر و الشر و المیسور و العسر
معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بضمتین و سکون دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم علی ثلاثة احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب
من یثقله و منهم من یخففه مثل عسر و عسر و حلم و حلم (میفرماید) ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده
بنیک و بد و آسانی و دشواری نی دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفا و کدورت باشد در دیده که از شراب هستی ماند پس خانه دنیا بخیر و شر باشد انی تنال بها نفعا

بان امتهای گذشته را و مردم عصرهای سابق را تا اینکه شتابیدند در تاریکیهای نادانی او و در جایهای افتادنهای گمراهی او در حالتیکه رام بودند در راندن او و رام بودند در کشیدن او و در حالتیکه مباشر بودند با امریکه مماثل و یکرو بود دلها در او و پیاپی بود عصرها بر او و کتا فتحارا شد و بکبری که تنگ بود سینهها بسبب شدت او الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتکم و کبرائکم الذین تکبروا عن حسبهم و ترفعوا فوق نسبهم و القوا الهجینة علی ربهم و جاحدوا الله علی ما صنع بهم مکابرة لقضائه و مغالبة لآلائه فانهم قواعد اساس العصبیة و دعائم ارکان الفتنة و سیوف اعتزاء الجاهلیة یعنی آگاه باشید پس حذر کنید حذر کنید از فرمان برداری رئیسان شما و بزرگان شما آنچنان کسانیکه تکبر ورزیدند از جهة نجابت و شرافت خود و بلندی جستند از نسب و قرابت خود و انداختند و نسبت دادند قباحت و زشتی را در کار پروردگار خود و انکار کردند خدا را بر آنچه کرد با ایشان از احسان و انعام از جهة معانده کردن و رد نمودن مر حکم او را و مغالبه و کفران کردن مر نعمتهای او را پس بتحقیق که ایشان پایههای بنیان عصبیة اند و ستونهای ارکان فتنه و فساد اند و شمشیرهای منتسب و افتخار بآباء جاهلیتند فاتقوا الله و لا تکونوا لنعمه علیکم اضدادا و لا لفضله عندکم حسادا و لا تطیعوا الادعیاء الذین شربتم بصفوکم کدرهم و خلطتم بصحتکم مرضهم و ادخلتم فی حقکم باطلهم و هم اساس الفسوق و احلاس العقوق اتخذهم ابلیس مطایا ضلال و جندا بهم یصول علی الناس و تراجمة ینطق علی السنتهم استراقا لعقولکم و دخولا فی عیونکم و نفثا فی اسماعکم فجعلکم مرمی نبله و موطئ قدمه و مأخذ یده یعنی پس بپرهیزید خدا را و نباشید بعلت نعمتهای خدا بر شما اضداد و خصوم یکدیگر و نه از جهة فضل و کرم او در نزد شما حاسد یکدیگر قوله تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و اطاعت مکنید پسر خواندگان مر شما را آنچنان کسانیکه آشامیدید شما با صاف و خالص تواضع شما ناصاف غش دار کبر و عجب ایشانرا و ممزوج گردانیدید با صحت هدایت شما مرض ضلالت ایشانرا و داخل ساختید در حق اسلام شما باطل کفر ایشانرا و حال آنکه ایشانند بنیان فسق و خروج از طاعت خدا و ملازمها و مصاحبهای عصیان خدا گرفته است ایشانرا ابلیس شتران بارکش گمراهی و سپاهی که با ایشان حمله برد و غلبه کند بر مردمان و ترجمانیکه سخن گوید بر لهجه زبان ایشان از جهة دزدیدن مر عقلهای شما بوسوسه دنیا و درآمدن در چشمهای شما بزینت دنیا و دمیدن در گوشهای شما باوازه دنیا پس گردانید شما را مکان انداختن تیر خود در عقل شما و جای گذاردن پای خود در جسم شما و محل گرفتن دست خود در گوش شما فاعتبروا بما اصاب الامم المستکبرین من قبلکم من بأس الله و صولاته و وقایعه و مثلاته و اتعظوا بمثاوی خدودهم و مصارع جنوبهم و استعیذوا بالله من لواقح الکبر کما تستعیذونه من طوارق الدهر فلو رخص الله فی الکبر لاحد من عباده لرخص فیه لخاصة انبیائه و لکنه سبحانه کره الیهم التکابر و رضی لهم التواضع فالصقوا بالارض خدودهم و عفروا فی التراب وجوههم و خفضوا اجنحتهم للمؤمنین و کانوا اقواما مستضعفین قد اختبرهم بالمخمصة و ابتلاهم بالمجهدة و امتحنهم بالمخاوف و مخضهم بالمکاره یعنی پس عبرت گیرید بانچه که رسید امتهای متکبران پیش از شما را از عذاب خدا و غضب خدا و نوازل شدائد خدا و عقوبات خدا و پند بگیرید بمنزلهای رخسارهای ایشان و مکانهای افتادن پهلوهای ایشان و پناه ببرید بخدا از شتران نو کبر مانند پناه بردن شما بخدا از هلاکتهای روزگار پس اگر اذن داده بود خدا در کبر داشتن از برای احدی از بندگان خود هر اینه اذن میداد در آن از برای خواص پیغمبران خود و لیکن خدا سبحانه ناخوش داشت بسوی ایشان کبر داشتن را و خوشنود است از ایشان تواضع و فروتنی داشتن پس چسبانیدند بزمین رخسارهای خود را و مالیدند در خاک صورتهای خود را و انداختند پرهای خدمتکاری را از برای مؤمنان و بودند طائفههای ضعیف شمرده شدگان بتحقیق که آزموده بود ایشانرا خدا در گرسنگی خوردن و مبتلا ساخته بود ایشانرا بمشقت بردن و امتحان کرده بود ایشانرا ببیم و ترس داشتن و مضطرب داشته بود ایشانرا با ناخوشیها داشتن فلا تعتبروا الرضا و السخط بالمال و الولد جهلا بمواقع الفتنة و الاختبار فی مواضع الغنی و الاقتدار فقد قال سبحانه و تعالی ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم و لقد دخل موسی بن عمران و معه اخوه هرون علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیهما العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه و دوام عزه فقال الا تعجبون من هذین یشرطان لی دوام العز و بقاء الملک و هما بما ترون من حال الفقر و الذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه یعنی اعتبار مکنید خوشنودی و غضب خدا را بمال و ولد داشتن از جهة نادانی بجایگاه امتحان و آزمایش در جاهای مالداری و بی مالی پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه و تعالی آیا گمان میکنند ایشان که اینکه کمک کردیم ایشانرا از مال و پسران پیشی دادیم مر ایشانرا در خیرات و منافع بلکه نمیدانند یعنی نمیدانند که از برای آزمایش با ایشان مدد کردیم بمال و اولاد پس بتحقیق که خدای سبحانه آزمایش میکند بندگان صاحبان کبر و بزرگی را در

نفسهای

بلا ضرر و انها خلقت للنفع و الضر فی الحین عارا و فی الاقدام مکرمة و من یغتر فلن ینجو من الفتن ای از کجا و چگونه دل شاد از خاص و اقدام به پیش شدن در جنگ (میفرماید) از کجا یابد بدنیا سود کردن بی گزند کردن و بدرستیکه دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن در بد دل شدن ننگست و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و هر که مغرور شود بدنیا رستگار نشود از فتنه پس خواهش جماعتی که بخاک بیضرر گردند خدا داند غم چه شد لیکن چه توان کرد که از جفای کس نیست که شد خلاص

امید وار ساختن فقیران شکسته و درویشان و تحنث عسی منهل یصفو فیروی ظمانه اطال صداها المنهل المتکدر عسی بالجنوب العاریات ستکتسی و بالمستذل المستضام سینصر منهل آبشخور و ظمآن تشنه شدن و اطاله دراز کردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره شدن و اکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم (میفرماید) شاید که آبشخوری صاف شود پس سیراب کند جماعت تشنگان را که دراز گردانیده است تشنگی ایشانرا آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه بپوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده مدد یاری کرده شود پس
ناگاه زغیب دل نوازی برسد
وز گلشن حسن سرو نازی برسد
مرغ دل من چنین نماند ضایع
از عالم قدس شاهبازی برسد
عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر عسی الله لا تیأس من الله انه یسیر علیه ما یعز و یعسر ارتاح الله لفلان ای رحمه و جبر آسان شدن و عزوتا یافت شدن از ثانی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار باطلاع حقیقی بر مقاصد مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتنصیص و تصریح (میفرماید) شاید که جبر کننده استخوان شکسته به نیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس ببندد او را شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستیکه او آسانست برای او آنچه نایافت باشد و دشوار باشد پس
دلتنگ مکن از جور فلک ناله بسی
بنشین و توجه بخدا کن نفسی
گر کار رسد ز دار ابجار بگذاری
ناگاه رسد ز غیب فریادرسی
بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه در محنت و اندوه و

صبر در عسر و شکر در یسر

خواه در فرح و سرور **لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا فکل بلاء لا یدوم یسیر وان سرّنی لم ابتهج بسروره فکل سرور لا یدوم حقیر**
مسرة و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن والحقیر الصغیر الذلیل (میفرماید) اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلائی که همیشه نیست آسان
است و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه هر شاد شدنی که همیشه نیست حقیر است پس ای دل غم زمانه در هم نشوی و زیادی دهر شاد و خرم نشوی احوال جهان
بیکنفس گذرد و ادبیه بقید سود ماتم نشوی **اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر لئن ساءنی دهر فقد سرّنی دهر وان مسّنی عسر فقد مسّنی**

یسر لکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبر وان سرّنی شکر عادة خو و صبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتی (میفرماید) اگر غمگین کند مرا روزگار پس بتحقیق شاد کند مرا روزگاری و اگر برسد بمن دشواری پس بتحقیق برسد بمن آسانی برای هر یک از روزها نزد من خوییست پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبر است و اگر شاد کند مرا خوی من شکر است ای گردون جفا کردم اصابر یافت و ز لطف وفا کردم شاکر یافت صد شکر که نفس من بتوفیق خدا خود را هم از خویشتن قادر یافت
ستایش نفس مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و **استعلاء علی النفس تکفی النفس تکفیها وان عسرت یوماً فان الفقر عسر فاصبر لها ان لقیتها ابداً ثم حتی یکون له یسر** اعسا مبتدا است ... و بدا ثم خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبته لثلث خلون (میفرماید) تو نکوی نفس بر با شد نفس را ... کر باز دارد او را از خواست اگر تنگدست شود بر به که گر نه کند با و درویشی پس نیست هیچ دشوار همیشه پس صبر کن بر آن اگر بر سی بان تا باشد از پس آن آشنا پس آن ... که مال ... بیش یا در ضعف ... اهل ... با ساده ریش است ... که ... بان نادر ... اگر چه با شد ... تنبیه بر
تمکن در مقام رضا و ایمان باحکام قضا و هون علیک فان الامور بکف الاله مقادیرها فلیس باتیک منهیها ولا قاصر عنک مامورها مقدار اندازه و قصر باز ایستادن (میفرماید) آسان کن بر خود کارها چه بدرستیکه کارها بکف خداست اندازهای آن پس نیست آینده بتو باز داشته آن و نه قاصر از تو فرموده آن پس ای نور بصر طریقه انسان کبیر و ز اهل کرم فایده احسان کبیر چون کار بتقدیر خدا موقوفست مطلق جهان کار جهان آسان گیر

نفسهای ایشان بدوستان خود که ایشان ضعیف داشتند که ضعیف شمرده شده اند در نظرهای ایشان و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او برادر او هرون علیهما السلام بر فرعون و حال آنکه در بر ایشان بود عباهای پشم و در دستهای ایشان بود عصاها پس شرط کردند از برای فرعون اگر اسلام آورد باقی ماندن پادشاهی او را و همیشه بودن عزت و غلبه او را پس گفت فرعون مجلسیان را آیا تعجب نمیکنید از این دو نفر که شرط میکنند از برای من همیشگی عزت را و باقی بودن پادشاهی را و حال آنکه این دو نفر بحالی میباشند که می بینید از حال احتیاج و ذلت پس چرا انداخته نشد بر این دو نفر دستبندها از زر گفت فرعون این سخن را از جهت بزرگ داشتن مر زر را و جمع کردن آن را و حقیر داشتن مر پشم را و پوشیدن آن را **ولو اراد الله سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان و معادن العقیان و مغارس الجنان وان یحشر معهم طیر السماء و وحوش الارض لفعل ولو فعل لسقط البلاء و بطل الجزاء و اضمحل الانباء ولما وجب للقابلین اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین ولا لزمت الاسماء معانیها** یعنی و اگر خواسته بود خدای سبحانه از برای پیغمبران خود در وقتی که مبعوث کرد ایشان را بر پیغمبری اینکه بگشاید از برای ایشان گنجهای زرها و طلاها را و معدنهای زرهای خالص را و جای کشتن بستانها را و اینکه جمع گرداند با ایشان مرغان هوا را و حیوانات و حشی زمین را هر آینه میکرد و اگر میکرد هر آینه ساقط می شد امتحان کردن متکبران با قوت و دولت با انبیاء و اولیاء متواضع با ضعف و مسکنت زیرا که فقر و فاقه و مسکنت و مشقت و زحمت داعی اعراض و انکار کردن از اموال و دولت و رفاهیت و سعت دنیویه انبیاء و اولیاء و مؤمنان با وجود مقدور و میسر بودن تحصیل و تکسب و جمع آوری آن با سهل و جهد بتوفیق و تأیید خدای تعالی و تمامیت و کمال علم و فکر و تدبیر ایشان در تحصیل منافع و تکسب فوائد دنیوی و اخروی اول دلیل و اکمل برهانست بلکه اوضح واضحات و ابده بدیهیات است بر عدم فایده و منفعت دنیا و دولت و مکنت آن بلکه بر مضرت و خسارت آن و منفعت ترک و اعراض از آن و الا چنانچه منفعتی بجنب آخرت در آن بود البته جناب اقدس الهی مخلص و خالص بندگان خود که انبیا و اولیاء و مؤمنان که اهل آخرت اند کرامت میفرمود و توفیق تحصیل و جمع آوری آن را با ایشان میداد نه توفیق اعراض و ترک دنیا را با ایشان مرحمت کند پس با وجود دلیل ظاهر و برهان باهر بودن خلق و خلق و قول و فعل انبیاء و اولیا بر مضرت و خسارت دولت و مکنت دنیا اخیار اهل دنیا را و تلاش و کد و سعی و جد کردن در تحصیل و جمع آوری و ذخیره آن و شایق و عاشق بودن بر آن و اعراض و انکار کردن از خصلت با منفعت دولت آخرت انبیا و اولیا بجنب خبث طبیعت خود دلیل و برهانست بسی واضح و آشکار بر خبث و زشتی طینت و سرشت ایشان و طیب و پاکی طینت و سرشت انبیا و اولیا و مؤمنان پس نمایش شد و امتیاز یافت پاک از ناپاک و روح از خاک و خوب از زشت و اهل بهشت از اهل جهنم در دار دنیای محل کسب و تجارت ربح و منفعت آخرت و چنانچه انبیا و اولیا و مؤمنان نیز مثل کافران و فاسقان با دولت و مکنت دنیا و شایق و عاشق بر آن بودند نه تارک و منکر آن امتیاز در میان اخیار و اشرار نسبت با خیار ظاهر و آشکار نمیشد و امتحان و اختبار ساقط و هابط و برطرف میگشت بالمره و هر آینه باطل و منتفی میشد جزاء نیک اخیار و جزاء بد اشرار زیرا که آن درجه از ثواب ثمره زحمت و مشقت و اذیت در دنیا است و آن مرتبه از عقاب نتیجه لذت و راحت و ایذاء در دنیا است چنانچه اخیار مثل اشرار بودند در تنعم و تلذذ و رفاهیت در دنیا رسیدن بدرجات عالیه جنان از برای اخیار باللذات و واصل شدن بدرکات سافله نیران از برای اشرار بالذات مقدور و میسر نمیشد و منع حق از مستحق از عدل محض محظور و دور است و هر آینه و نیست مگر به خبرهای خدا بمعاد و علوم یقینیه حقه و احکام شرعیه و وعد و وعید آخرت زیرا که اخبار انبیاء با خبار و فرع رسیدن وحی الهی با یشانست و رسیدن وحی ممکن نیست مگر با نقطاع و ادبار از باطل و دنیا بالمره و اتصال و اقبال بحق و آخرت بالکلیه و با وجود اشتغال و اشتیاق بدنیا انقطاع و افتراق از آن چگونه میسر و رسیدن وحی الهی چسان مقدر خواهد بود و هر آینه و اجب و ثابت نمیشد از برای قبول و تصدیق کنندگان قول خدا و رسول اجرها و ثوابهای جزیل جمیل مبتلا شدگان بمشقتها و زحمتها و مستحق نمیشدند مؤمنان موقنان ثواب با قدر و مقدار بسیار محسنان نیکوکار را زیرا که با اشتغال و اقبال انبیاء بدنیا و بدولت و اموال آن نظر بتأسی و اقتداء و تصدیق کنندگان و مؤمنان نیز شایق و مشغول میشدند بمشتهیات و مستلذات دنیا و به والبته محروم میگشتند از اجر و ثواب رنج بردگان و نیکوکاران تارک و منکر دنیا با وجود مجانست و مناسبت در اصل طینت با مبتلا شدگان و مؤمنان پس لازم میشد منع حق از مستحق باطل بالضروره و هر آینه لازم نمیشد اسماء و صفات خدا را مفاصد و مظاهر آنها زیرا که عالم تمام از بادیات و بائدات و معدومات و ماضیات و مستقبلات مظاهر اسماء و صفات شد و موجود شد موجودات عالم نیست مگر مظهر شدن زیرا که صفت الوهیت و ربوبیت و معبودیت و محبوبیت بدون مالوهیت و مربوبیت و عبودیت و حبیبیت مثلاً ممکن و معقول نباشد و اشتهار شد

که از صفات

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از او محض خطا است ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر یوم ما قدر لم اخش الردی واذا قدر لم یغن الحذر حذر بکسر الصفة مشبهه ای یوم مفعول افر و یوم ثانی بر مع مضاف بجمله (میفرماید) در کدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا در روزی که تقدیر

سعادت شقاوت بتقدیر خداست

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بناء آن بر قواعد قضا و تقدیر و ما اثر التقصیر الا مقصر رای بنفسه حلت محل المقصر و کل امرئ یأتی بما هو اهله فاهل المعروف و اهل المنکر

بیان انکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و دنیا کارخانه آفرینش برای قضا است

للناس حرص علی الدنیا بتدبیر و صفوها لک ممزوج بتکدیر کم من ملح علیها لا تساعده و عاجز نال دنیا بتقصیر

لم یرزقوها بعقل حینما رزقوا لکنهم رزقوها بالمقادیر لو کان عن قوة او عن مغالبة طار البزاة بارزاق العصافیر

که از صفات خاصه و القاب مختصه اشرف ایا و انبیا انسان کامل عقل کل هادی کل و جل ختم رسل مظهر اسم اعظم جامع مظاهر جمیع اسماء و صفات عبودیتها ست که کنه ان ربوبیتها ست و تحقق در مرتبه عبودیت خاصه مختصه نیست مگر ترک و انقطاع از ما سوی بالمره و اقبال بجناب معبود محبوب بالکلیه و لزوم و ثبوت تحقق این مظهر و معنی ممکن نشود با میل و اشتغال خلق و خلقی بدنیا و همچنین انبیاء دیگر و اولیا و مؤمنان هر یک بقدر شدت نورانیت و علو مرتبه و خلوص طینت و مرتبه عبودیت و درجه محبت و مظهریت ایشان و همچنین نقائص ایشان مظاهر اسماء و صفات جلالیه مقابله اسماء جمالیه اند و تحقق ان مظاهر نیز متحقق نشود مگر باتصال بدنیا و انقطاع از اخرت علی تفاوت طبقاتهم پس چنانچه انبیا و اولیاء و مؤمنان مثل کافران و منافقان و فاسقان مایل و شایق و حامل دنیا بودندی معانی و مظاهر اخیار و اشرار لازم اسماء و صفات جمالیه و جلالیه ظواهر نبودندی و مخلوق موجود نمیشد و لکن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة فیما تری الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصة تملأ الاسماع و الابصار اذی یعنی و لکن خدا سبحانه بجود ذاتی و عنایت ازلی خود خلق کرد پیغمبران را صاحبان قوت و توانائی معارف و کمالات و اعتقادات و عبادات و ریاضات و اشواق طینات ایشان صاحبان ضعف و ناتوانی در چیزیکه می بیند چشمها از حالات فقر و انقطاع از دنیا ایشان با قناعتی انچه که پر میکند دلهای صاحبدلان را و دیدها بینایان را غنا و بینیازی از ما سوی الله و فقر و احتیاجی که پر میکند گوشهای دلان را و چشمهای کوران را اذیت و ناسازی پس البته ساقط نباشد ابتلاء و باطل نباشد جزا و مضمحل نباشد انباء و واجب باشد قابلین را اجور ابتلا شدگان و مستحق باشند مؤمنان ثواب محسنین را و لازم باشد معانی اسماء را پس انبیا صاحب دولت و زینت دنیا بی منفعت یا مضرت نباشند و لو کان الانبیاء اهل قوة لا ترام و عزة لا تضام و ملک تمد نحوه اعناق الرجال و تشد الیه عقد الرحال لکان ذلک اهون علی الخلق فی الاعتبار و ابعد لهم فی الاستکبار و لا منوا عن رهبة قاهرة لهم او رغبة مائلة بهم فکانت النیات مشترکة و الحسنات مقتسمة انتهی دلیل دیگر است بر ابتلاء و فقر و فاقه انبیا و اولیا و اوصیا بلزوم دو لازم محال یعنی و اگر بودند پیغمبران صاحب قوة و تسلطی که ممکن نبود از برای احدی قصد تسلط بر ایشان و صاحب عزت و غلبه مقدور نبود از برای احدی ظلم و ستم بر ایشان و صاحب سلطنت و پادشاهی که کشیده میشد بجانب او گردنهای مردان یعنی شایق میشدند بسوی او و بسته میگردید بسوی او گرههای تنگ مرکبها یعنی سفر میکردند و کوچ میکردند مردم بسوی او از اطراف جهان هر اینه لازم بود دو امر اما لازم اول اینکه هر اینه بود با صاحب قوت و مالک بودن انبیاء آسانتر بر خلق در معرض ابتلا و اختبار و ازمایش در امتثال و دورتر بود مر خلق را در تکبر و نخوت ورزیدن و اطاعت و انقیاد نکردن زیرا که با سلطنت و دولت انبیا نبود در اطاعت کردن ایشان از برای احدی از اهل دنیا مشقت عصبیت و حمیت و نخوت و استکبار و اکثر بلکه همگی اطاعت میکردند مستحق و ممتاز بودند و بشرف اسلام سرافراز میگشتند چه سعید بحسب طینت و چه شقی بحسب طبیعت و از برای شقیا استنکاف و استکبار حاصل نمیشد تا ممتاز شوند بتکلیفات از سعدا و اما لازم دوم اینکه هر اینه ایمان میاوردند خلق یا از جهت خوف و ترس جابر و ملجا مر ایشان در ایمان اوردن مثل ارباب دولت و مکنت که از ترس دولت خود مضطر در ایمان میشدند و یا از جهت رغبت و خواهش مایل کننده و شوق گرداننده ایشان بایمان مانند اصحاب فقر و مسکنت که بطمع تحصیل دولت و مکنت ایمان میاوردند پس میگشت نیات خلق مشترک یا در میان خوف دنیا و اخرت و یا در میان طمع منفعت دنیا و امید ثواب اخرت و میگشت افعال و عبادات حسنه منقسم و منجر در ثواب بتقریب مشترک بودن نیات پس مستحق میشدند نصف ثواب حسنات را نه تمام ثواب انرا و لکن الله سبحانه اراد ان یکون الاتباع لرسله و التصدیق بکتبه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامره و الاستسلام لطاعته امورا له خاصة لا یشوبها من غیرها شائبة و کلما کانت البلوی و الاختبار اعظم کانت المثوبة و الجزاء اجزل یعنی و لکن هر دو لازم باطل باشد بعنوان لف و نشر مشوش اما بطلان لازم دوم پس از جهة اینکه خدا سبحانه اراده کرده است و خواسته است بحسب عنایت ازلی و مصلحت و غایت ابدی اینکه باشد متابعت و پیروی خلق از برای پیغمبران او و تصدیق بکتابهای او و خشوع و فروتنی از برای ذات او و تسلیم از برای حکم او و انقیاد مر طاعت او اموری که مختص از برای او باشد نه مشترک میان طمع دنیا و امید ثواب و یعنی بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای ثواب نیات خالصه و فعلیه و رسیدن استعداد این قسم از طینات با اشتراک نیات بان درجه از ثواب خود ممکن نیست پس لازم باشد قسر دائمی و منع حق از مستحق علی الدوام و اینکه خلاف عنایت وجود بالذات محال باطل بالذات است و اما بطلان لازم اول پس از جهة اینکه هر وقتی که باشد اختبار و ازمایش بزرگتر و دشوارتر باشد ثواب و جزاء ان بزرگتر یعنی بعضی از مخلوقات طینت و سرشت ایشان مستعد است از برای رسیدن بثواب بزرگ اختبار و ازمایش صعب و دشوار و فعلیه استعداد این طینات و ترتب ثواب بزرگ مقتضای ان بران با اسانی ازمایش و سهولت ترک استکبار بدون رنج و

مشقت

و رأیت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم و لا سرور

و قد بنت الملوک به قصورا فما بقی الملوک و لا القصور

و بعضف دنیا کردۀ اند با وپادشاهان کوشکها بر پا مانند تا پادشاهان دیگر کوشکها (س) ایام که دمید بر نکو دیگر است تا چشم بهم زنی بینی که دیگر است مدتی مرا بسته که ازدی خیال دهر

نعمت کام بهیچ دیکر است بنیه بر فنا دنیا که بهشت غافلانست و منع لمر دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست جمیع فوائد الدنیا غرور ولا یبقی المسرور فعل الشامتین

بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور افاقه هوش آمدن (سیفرماید) هر فائدۀ دنیا فریبست و باقی نمی‌ماند مر شاد ما را شادی پس بگو مر دشمنانرا که شادی کننده اید بما بهوش آئید چه بلا

که حادثهای دنیا گرد میگردند (س) کو دون که شوم چه اشیا طعام مپوشید بچون خلق باشد تا کرخصم تو شد کشته از او شاد مشو کین دو توام بکشد در آخر نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است

مستقدر آن از جمله ممتنعاتست پس باز لازم آید فسر و منع حق از مستحق علی الدوام باطل بالذات و هو المطلوب ألا ترون

أنّ الله سبحانه اختبر الأوّلين من لدن آدم صلوات الله عليه إلى الآخرين من هذا العالم بأحجار لا تضرّ ولا تنفع ولا تسمع ولا تبصر

فجعلها بيته الحرام الذي جعله للناس قياما ثمّ وضعه بأوعر بقاع الأرض حجرا وأقلّ نتائق الدنيا مدرا وأضيق بطون الأودية

قطرا بين جبال خشنة ورمال دمثة وعيون وشلة وقرى منقطعة لا يزكو بها خفّ ولا حافر ولا ظلف ثمّ أمر آدم وولده أن

يثنوا أعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع أسفارهم وغاية لملقى رحالهم تهوي إليه ثمار الأفئدة من مفاوز قفار سحيقة ومهاوي

فجاج عميقة وجزائر بحار منقطعة یعنی آیا نمی‌بینید که بتحقیق خدای سبحانه آزموده است بندگانیرا که در زمان اول بودند از ابتدای زمان

آدم صلوات الله علیه تا بندگانی که در آخر زمان باشند از اهل این عالم بسنگهائی که نه ضرر میرسانند و نه منفعت میرسانند و نه میشنوند

و نه می‌بینند پس گردانید آن سنگها را بیت حرام و خانۀ محترم خود یعنی خانه که گردانید او را تکیه گاه از برای منفعت مردمان

پس قرار داد آنرا در دشوارترین قطعۀ از قطعات زمین از روی سنگ بودن و در کمتر بلدی از بلاد دنیا از روی کلوخ و

زمین خشک بودن و تنگترین میانه از میانهای سیلگاهها از روی جانب طرف بودن در میان کوههای درشت و ریگهای نرم

و چشمهای کم آب و دههای جدا از هم نمو نکند و فربه نشود در آن حیوان چکه دار مثل شتر و نه سم دار مثل اسب و نه سم شکافته

مثل گوسفند پس امر کرد آدم و اولادش را که میل دهند قصد شانرا بجانب او و سفر کنند بسوی او پس گردید مرجع از برای منافع سفر

ایشان و منتهاء از برای مکان انداختن رحلها و بارهای ایشان در حالتی که فرود می‌آید بسوی آن میوهای دلها یعنی شوق آن

میکشند از بیابانهای خالی از آب و گیاه بسیار دور و از جاهای افتادن میانه شکاف کوهها دور و از جزیرهای دریاهای

جدای از یکدیگر حتّى يهزّوا مناكبهم ذللا يهلّلون لله حوله ويرملون على أقدامهم شعثا غبرا له قد نبذوا السرابيل وراء ظهورهم

وشوّهوا بإعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء عظيما وامتحانا شديدا واختبارا مبينا وتمحيصا بليغا جعله الله سببا لرحمته و

وصلة إلى جنّته یعنی تا اینکه حرکت میدهند بشوق دوشهای خود را یعنی سفر بسوی او میکنند در حالتی که اطاعت کننده و آرام دارند

اند صدا بلند میکنند بلبیک لبیک گفتن از برای خدا در اطراف و هروله میکنند و میدوند بر پاهای خود در حالتی که پریشان کرده

مویهای و گرد آلوده از برای خدا در حالتی که انداخته اند پیراهنها و لباسها را در پس پشتهای خود شان یعنی برهنه شده اند و زشت ساختند

بسبب نتراشیدن موها خود جاهای حسن و نیکوئی خلقت خودشانرا و آن امر کردن بود از جهة گرفتاری بلاء بزرگ و امتحان سخت

و آزمایش آشکار و خلاص گردانیدن بنهایت رسید در حالتی که گردانید خدا تعالی آن ابتلاء عظیم را سبب از برای رحمت خود و

رسیدن بسوی بهشت خود ولو أراد سبحانه أن يضع بيته الحرام ومشاعره العظام بين جنّات وأنهار وسهل وقرار جمّ

الأشجار داني الثمار ملتفّ البنى متّصل القرى بين برّة سمراء وروضة خضراء وأرياف محدقة وعراص مغدقة وزروع

ناضرة وطرق عامرة لكان قد صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء یعنی و اگر اراده کرده بود خدای سبحانه اینکه قرار دهد

بیت حرام خود را و مکانهای عبادت بزرگ خود را در میان بستانها و نهرها و زمین نرم و جایگاه بسیار درخت نزدیک میوه بهم

بسته عمارات پیوسته دهات در میان دانهای گندم گندم گون و مرغزار سبز و کشت زارهای باغ دار و ناحیهای پر آب و

زراعتهای تازه خرم و راههای آباد هر آینه بود که کوچک و اندک گردانیده بود مقدار جزا و پاداش عمل را بقدر سستی و کمی

امتحان و مشقت و زحمت و حال آنکه بعضی از ایشان بحسب طینت صاحب استعداد رسیدن بجزا و ثواب بزرگ باشند

و محروم ساختن مثل آن طینتها از مقتضاء استعدادات ایشان دور از عنایت ازلی و فیض و کرم ذاتی و محال باشد پس قرار

بیت الله الحرام در مواضع مذکوره نیز خلاف مقتضاء عنایت ازلی و محال باشد ولو كانت الأساس المحمول عليها

والأحجار المرفوع بها بين زمرّدة خضراء وياقوتة حمراء ونور وضياء لخفّف ذلك مصارعة الشكّ في الصدور و

لوضع مجاهدة إبليس عن القلوب ولنفى معتلج الريب من الناس ولكنّ الله يختبر عباده بأنواع الشدائد ويتعبّدهم بألوان

المجاهد ويبتليهم بضروب المكاره إخراجا للتكبّر من قلوبهم وإسكانا للتذلّل في نفوسهم وليجعل ذلك أبوابا فتحا إلى

فضله وأسبابا ذللا لعفوه یعنی اگر بود بنیانی که بالا رفته است و بنا شده است بیت الله بر آن و سنگهائی که بلند شده است

بیت الله بسبب آن در میانه دانهای زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنائی هر آینه ضعف و اندک میگردانید بناء بیت الله

غلبه کردن شک در سینها را و بسیار تشکیک نمیشد در بودن آن بیت الله تعالی و هر آینه فرو می‌نهاد کوشش و

تلاش شیطان را از دلها و هر آینه نیست میگردانید محل اضطراب شک را از مردمان و لکن خدای تعالی امتحان و آزمایش

میکند بندگان خود را باقسام سختیها و متعبّد میگرداند ایشانرا به بندگی با صناف مشقتها و مبتلا میسازد ایشانرا بانحاء

مکروهات از جهة بیرون کردن مرتکبر از دلهای ایشان و جا دادن مر خواری و فروتنی را در جانهای ایشان و تا اینکه بگرداند

وهم ادبار او مشئوم ما هذه الدنيا لطالبها الا عناء وهو لا يدري إن أقبلت شغلت دينا منه وإن أدبرت شغلته بالفقر شغل مشغول کردن از ما لک و دنیا

یعنی ارشد (سیفرماید) نیست این دنیا مر جوینده خود را مگر رنج و او نمیداند اگر رو آورد مشغول کند دین او را و اگر پشت بر کند مشغول کند او را بدرویشی (س) ای

گشته بجان طالب دنیای دنی تا کی شب و روز جان به بیهوده کنی دنیا چه رود تمام فقر است و نیاز و اندم که کنید و سود ع عیسی

خطاب بدنیا که توجه باو شقاوت ابدیست و میوۀ درخت او تلخی ضرر و بدی است دنیا

عدمت لما اثرت للمكثرين فما اضرك ما ذاق خيرك الذائق الاصبت عليه شرك تو عدم بگو نداکم کردن از رابع و مر آره تلخ شدن و اکثار بسیار مال شدن و صب ریختن ان

اول دنیا مادۀ و عدمت دعاء (سیفرماید) ای دنیا که کم کنم تر اچه تلخی تو مر آن بسیار مالها پس چه گزند دیده تو بچشید خبر ترا چشنده مگر

که در عوض بر او شر خود را (س) دنیا که گلش ز روی معنی خار است در دیدۀ عقل ز کید مردم خوار است هر کس که از او گریخت عزت دارد

هر کس که باو کرد توجه خوار است قطع رشتۀ امل بمقراض تذکار اجل تو ملع الدنيا طويلا ولا تدري إذا جن ليل هل تعيش إلى الفجر فكم من صحيح مات من غير علة وكم من مريض عاش دهرا إلى دهر وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا وقد نسجت أكفانه وهو لا يدري جون و جنان ذرامد شب و فجر بار و الامن و الامان طمأنينة النفس و زوال الخوف من الرابع و طويلا صفت زمانا

محذوف (سیفرماید) امید آری ز دنیا زمانی دراز و بمیدانی چون در آمد شب که آیا میزیئی تا

پس بسا تندرستی مرد بی بیماری و بسا رنجیده زیست روزگاری تا روزگاری و بسا جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در بامداد با امن و بحقیقه بافته شده باشد کفنهای او و او نداند (س)

از ابتلاها

ای بسته بجود سلسلۀ طول امل تا چند خوری فریب از علم عمل اندیشه ان کن که بر نرود باشد ناگاه که بربایان تو در چنگ اجل منع اغماض در مساعدت روزگار و تخویف از قضاء حضرت قهار آ

طَلَبْتَ بالايام اذ حسنت ولم تخف سوء ما يأتي به القدر وسالمتك الليالي فاغتررت بها وعند صفو الليالي يحدث الكدر مسالمه با کسی صلح کردن (سیفرماید) نیکو کردی گمان خود را روزگار

مردم نسبت بدنیا و آخرة چهار قسمند

بروزگار چون نیکو شد دشمنی میکرد از بدا اینچه میاورد انوا تقدیر و صلح کرد تواتنها پس فرزندی شکر ثان و نزد صفا تنها نومیشود تیرکی (س) ای یا فته کام خویش از گردش دهر کام تو

بنجم نکسته الوذ بزه عامل مشتق کهدست نقد بر او برهم شکند بعد بسر بچه ثمر منع جمعی که نکوهش زمان و رد زبان ایشانست و مذمت کسی که معنی شیطان و بصورت انسانست

نعیب فی حال زماننا معنو وما لزماننا معنی من عیب اری اللیل یجری کعهدک به وان النهار علینا بکر ولم یجدل القطر عنا السماء ولم تنکسف شمسنا والقمر

فقل للذی ذم صرف الزمان ظلمت الزمان فذم البشر یعنی بدی نیال عهدک بر قریب وقطر باران و انکسار گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب مونث سماعی و قمر ماه و ...

آزاینلاها وشقتها را در روازهای گشوده بسوی فضل و کرم خود و سببهای آسان از برای عفو و گذشت خود پس با گذاشتن بیت

تان اساس که مستلزم چیزهای که منافی مرامتحان وابتلا وآزمایش است که مستلزم خیر و صلاح و منفعت بسیار و اجر بی شمار است

منافی مرعنایت و حکمت و جود ذاتی او باطل باشد فالله الله فی عاجل البغی وآجل وخامة الظلم وسوء عاقبة الکبر فانها مصیدة

ابلیس العظمی ومکیدته الکبری التی تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تکدی ابدا ولا تشوی احدا لا عالما

لعلمه ولا مقلا فی طمره وعن ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات والزکوة ومجاهدة الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم

وتخشیعا لابصارهم وتذلیلا لنفوسهم وتخفیضا لقلوبهم واذهابا للخیلاء عنهم لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب

تواضعا والتصاق کرائم الجوارح بالارض تصاغرا ولحوق البطون بالمتون من الصیام تذللا مع ما فی الزکوة من صرف

ثمرات الارض وغیر ذلک الی اهل المسکنة والفقر انظروا الی ما فی هذه الافعال من قمع نواجم الفخر وقدع طوالع الکبر یعنی پس

بترسید خدا را بترسید خدا را ای بندگان خدا از ستم کردن حالی دنیوی و از سنگینی استقبالی اخروی ظلم وجور کردن و از بدی عاقبت

کبر ورزیدن پس بتحقیق که خصلت کبر دام شکار بزرگ شیطانست و جایگاه خدعه بزرگ او است آن کبری که بجوشش در میاورد دلهای

مردان را مثل جوشاندن زهرها کشنده پس منع نمیکند اثر خود را هرگز و خطا نمیکند مقتل احدی را نه دانشمندی را بسبب دانش

او و نه فقیری را بسبب جامه کهنه او و از جهة آن کبر قتاله است که محافظت کرده است خدا بندگان خود را بگذاردن نمازها و ادا کردن

زکوتها وکوشش در روزه گرفتن در اوقاتی که واجب شده است در آن روزه گرفتن از جهة آرام کردن دست و پای ایشان و افکنده

ساختن دیدها ایشان و رام گردانیدن جانهای ایشان و پست کردن دلهای ایشان و بردن تکبر از ایشان از جهة اینچیزیکه در آن

عبادات است از مالیدن صورتهای نیکو بخاک از جهة فروتنی کردن و چسبانیدن اعضاء شریفه را بر زمین از جهة خوار جستن و ملحق ساختن

شکمها به پشتها از روزه گرفتن از جهة خوار حاصل کردن با اینچیزیکه در اداء زکوتست از انفاق کردن منافع زمین وغیر زمین از اموال

بسوی صاحبان احتیاج و فقر نگاه کنید بسوی اینچیزی که در این عبادتست از برطرف کردن افتخارهای آشکار و منع کردن تکبرهای

ظاهر ولقد نظرت فما وجدت احدا من العالمین یتعصب لشیء من الاشیاء الا عن علة تحتمل تمویه الجهلاء او حجة تلیط

بعقول السفهاء غیرکم فانکم تتعصبون لامر ما یعرف له سبب ولا علة اما ابلیس فتعصب علی آدم لاصله وطعن علیه فی

خلقته فقال انا ناری وانت طینی واما الاغنیاء من مترفة الامم فتعصبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن اکثر اموالا

واولادا وما نحن بمعذبین فان کان لا بد من العصبیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال ومحامد الافعال ومحاسن الامور

التی تفاضلت فیها المجداء والنجداء من بیوتات العرب ویعاسیب القبائل بالاخلاق الرغیبة والاحلام العظیمة والاخطار

الجلیلة والآثار المحمودة یعنی وهرآینه بتحقیق که نگاه کردم پس نیافتم کسی را از عالمیان که عصبیت کشد از برای چیزی از چیزها

مگر از سببی که بردارند تلبیس نادان بود یا چسبنده بعقلهای بی عقلان بود غیر از شما اهل کوفه پس بتحقیق که شما عصبیت

میکشید از برای چیزی که شناخته نشده از برای او جهة و نه علتی اما شیطان پس تعصب کشید بر آدم از جهة طینت او و طعن زد

در خلقت او پس گفت که من از آتشم و تو از گل و اما اغنیاء از صاحبان نعم و لذت امتان پس تعصب کشیدند از جهة فوائد

جایگاه وقوع نعمتها که اموال و اولاد باشد پس گفتند که ما بیشتریم مال داران و فرزندانیم و نیستیم عذاب کرده شدگان پس

اگر لابد و ناچار باشد از عصبیت پس هرآینه باید باشد عصبیت کشیدن شما از برای خصلتهای کریمه و کارهای حمیده و چیزهای

نیکوی اینچنانی که زیادتی جستند در آن صاحبان مجد و بزرگی و صاحبان رفعت و بلندی از خانوادهای عرب و امیران قبیلها بسبب

خلقهای مرغوبه و عقلهای بزرگ و قدرهای خطیره و علامتهای پسندیده فتعصبوا لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام

والطاعة للبر والمعصیة للکبر والاخذ بالفضل والکف عن البغی والاعظام للقتل والانصاف للخلق والکظم للغیظ

واجتناب الفساد فی الارض یعنی پس تعصب کنید از برای خصلتهای ستوده از محافظت کردن همسایگان و وفا کردن بعهد

و فرمانبرداری از برای نیکی و احسان کردن و نافرمانی از برای تکبر کردن و برگرفتن احسان و باز ایستادن از جور و ستم و

بزرگ شمردن مر قتل کردن و عدل کردن از برای خلق و فرو نشاندن مر خشم و دوری کردن از فساد در زمین واحذروا ما نزل

بالامم قبلکم من المثلات بسوء الافعال وذمیم الاعمال فتذکروا فی الخیر والشر احوالهم واحذروا ان تکونوا امثالهم

فاذا تفکرتم فی تفاوت حالیهم فالزموا کل امر لزمت العزة به شأنهم وزاحت الاعداء له عنهم ومدت العافیة علیهم

وانقادت النعمة معهم ووصلت الکرامة علیه حبلهم من الاجتناب للفرقة واللزوم للالفة والتحاض علیها والتواصی بها

واجتنبوا کل امر کسر فقرتهم واوهن منتهم من تضاغن القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس وتخاذل الایدی

یعنی و بترسید اینچه را که نازل شد بر امتان پیش از شما از عقوبات بسبب بدی فعلها و زشتی عملها پس یاد آورید در نیکی و

تبعه آخره فاخره و واحد دنیاه محمودة لیس له من بعدها آخرة و واحد فاز بکلیتهما قد جمع الدنیا مع الآخرة و واحد من بینهم ضائع لیس له

دنیا ولا آخرة تمیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشیء هلک (سفر با یه) جدا کرده در مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالها ایشان بهمه کرده آشکار است پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است

عیب میکند مردی چند زمانه را که گذشت و نیست مر زمانی را که گذشت هیچ تغیری بهم شب را که مرد چون دیدنش اول را ...

المولود الشیء التام والآخرة ... وفاخره چیزیست ...

بدیهما آخره فاخره و آخر قد حاز کلیتهما قد جمع الدنیا مع الآخرة و آخر محروم کلیتهما لیس له الدنیا ولا الآخرة

ارتفع فی الناس منزلتهم احوالهم مکشوف ظاهر فواحد دنیاه معوضه

بدی خود احوال ایشانرا و نترسید از آنکه باشید شما مانند ایشان پس در وقتی که تفکر کردید شما در متفاوت بودن دو حال ایشان
و بدا ایشان پس لازم کردید بهر چیزیکه لازم شد عزت بسبب آنچیز حال ایشانرا و دور شدند دشمنان از جهة آنچیز از ایشان و
جاری شد سلامتی بسبب آن بسوی ایشان و پیروی کرد نعمت از جهة آن با ایشان و وصل کرد بزرگواری بر طبق آن ریسمان اجتماع
ایشان را از دور شدن مر جدائی یکدیگر را و لازم کشتن مر الفت یکدیگر را و ترغیب کردن بر آن و وصیت کردن بآن و
دوری کنید از هر چیزیکه شکست مهره پشت ایشانرا و سست کرد قوت ایشانرا از کینه داشتن دلها و دشمنی برداشتن سینها و پشت
بر یکدیگر کردن نفسها و یاری کردن دستها وَتَدَبَّرُوا اَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمْحِيصِ وَالْبَلَاءِ
اَلَمْ يَكُونُوا اَثْقَلَ الْخَلَائِقِ اَعْبَاءً وَاَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً وَاَضْيَقَ اَهْلِ الدُّنْيَا حَالًا اِتَّخَذَتْهُمُ الْفَرَاعِنَةُ عَبِيدًا فَسَامُوهُمْ سُوءَ
الْعَذَابِ وَجَرَّعُوهُمُ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَقَهْرِ الْغَلَبَةِ لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعٍ وَلَا سَبِيلًا اِلَى دِفَاعٍ حَتَّى
اِذَا رَاَى اللّٰهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْاَذَى فِي مَحَبَّتِهِ وَالْاِحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرَجًا فَاَبْدَلَهُمُ الْعِزَّ
مَكَانَ الذُّلِّ وَالْاَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا وَاَئِمَّةً اَعْلَامًا وَبَلَغَتِ الْكَرَامَةُ مِنَ اللّٰهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَذْهَبِ
الْآمَالُ اِلَيْهِ بِهِمْ یعنی تدبر و تفکر کنید در احوال گذشتگان از مؤمنان پیش از شما که چگونه بودند در حالت آزمایش و
مبتلا شدن آیا نبودند ایشان سنگین ترین مخلوقات از روی بار سنگین داشتن و مشقت داشته ترین بندگان از روی مبتلا
ببلا بودن و تنگ ترین مردم دنیا از روی حالت و گذران داشتن گرفتند ایشانرا فرعونیان یعنی جباران بندگان پس رسانیدند
ایشانرا بعذاب و عقوبت بد و چشانیدند با ایشان تلخیها پس همیشه بود حال ایشان در خواری هلاکت و در مقهوریت
سلطنت نمیافتند چاره در اباکردن ستم ایشان و نه راهی بسوی دفع کردن اذیت ایشان تا اینکه دید خدای تعالی
تلاش شکیبائی از ایشانرا بر اذیت کشیدن در دوستی او و متحمل شدن مر مکروه و خلاف خواهش را از ترس او
گردانید از برای ایشان بدل تنگیهای بلاء فرج و گشادی پس گردانید بدل از برای ایشان عزت را در جای
مذلت و امنیت را در جای ترس پس گردیدند پادشاهان حکم کنندگان و پیشوایان راه نمایندگان و رسید کرامت
از جانب خدا از برای ایشان بآن درجه که روا نمیکرد آرزوها ایشانرا بسوی آن یعنی هرگز آرزوی آن نمیکردند
فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْاَمْلَاءُ مُجْتَمِعَةً وَالْاَهْوَاءُ مُتَّفِقَةً وَالْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً وَالْاَيْدِي مُتَرَادِفَةً وَالسُّيُوفُ
مُتَنَاصِرَةً وَالْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَالْعَزَائِمُ وَاحِدَةً اَلَمْ يَكُونُوا اَرْبَابًا فِي اَقْطَارِ الْاَرَضِينَ وَمُلُوكًا عَلَى رِقَابِ
الْعَالَمِينَ فَانْظُرُوا اِلَى مَا صَارُوا اِلَيْهِ فِي آخِرِ اُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ وَتَشَتَّتَتِ الْاُلْفَةُ وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ
وَالْاَفْئِدَةُ وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ وَتَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ قَدْ خَلَعَ اللّٰهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ وَسَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ
وَبَقِيَ قَصَصُ اَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبَرًا لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ یعنی پس نگاه کنید که چگونه بودند اشراف و بزرگان جمع با یکدیگر
و خواهشها متفق با یکدیگر و دلها مناسب و منطابق با یکدیگر و دستها معاون یکدیگر و شمشیرها یاری گر یکدیگر
و دیدها نافذ و اراده در کارها و نیت ها متحد با هم آیا نبودند پروردگاران در اطراف زمین ها و پادشاهان بر اشخاص
عالمیان پس نگاه کنید بسوی آنچیزیکه گردیدند بسوی آن در آخر کار ایشان در وقتی که واقع شد جدائی و پراکنده
گشت مؤالفت و اختلاف یافت سخنان و دلها و شعبه شعبه گشتند در حالتی که مخالفت کنندگان یکدیگر بودند و
متفرق گشتند در حالتی که حرب کنندگان بودند با یکدیگر بتحقیق که بر کند خدا از ایشان جامهای کرامت خود را و وا
کشید از ایشان خوشی نعمت خود را و باقی گذاشت قصه‌های خبرهای ایشانرا در میان شما از جهة عبرت گرفتن کسانی که مستعد
عبرت باشند از شما فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وُلْدِ اِسْمَاعِيلَ وَبَنِي اِسْحٰقَ وَبَنِي اِسْرَائِيلَ عَلَيْهِمُ السَّلٰمُ فَمَا اَشَدَّ اعْتِدَالَ الْاَحْوَالِ
وَاَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْاَمْثَالِ تَاَمَّلُوا اَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشَتُّتِهِمْ وَتَفَرُّقِهِمْ لَيَالِيَ كَانَتِ الْاَكَاسِرَةُ وَالْقَيَاصِرَةُ اَرْبَابًا لَهُمْ يَحْتَازُونَهُمْ
عَنْ رِيفِ الْآفَاقِ وَبَحْرِ الْعِرَاقِ وَخُضْرَةِ الدُّنْيَا اِلَى مَنَابِتِ الشِّيحِ وَمَهَافِي الرِّيحِ وَنَكَدِ الْمَعَاشِ فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً
مَسَاكِينَ اِخْوَانَ دَبَرٍ وَوَبَرٍ اَذَلَّ الْاُمَمِ دَارًا وَاَجْدَبَهُمْ قَرَارًا لَا يَاْوُونَ اِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا وَلَا اِلَى
ظِلِّ اُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا فَالْاَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ وَالْاَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ وَالْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فِي بَلَاءِ اَزْلٍ وَاَطْبَاقِ
جَهْلٍ مِنْ بَنَاتٍ مَوْؤُدَةٍ وَاَصْنَامٍ مَعْبُودَةٍ وَاَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَغَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ یعنی پس عبرت گیرید بحال اولاد اسماعیل
و پسران اسحق و پسران بنی اسرائیل علیهم السلم پس چه بسیار رشید بداست مناسبت حالها و نزدیکست مشابهت مثلها
و صفتها تفکر کنید در کار ایشان در حالت پراکنده شدن ایشان و جدا شدن از یکدیگر ایشان در شبهائیکه بودند
کسریها که پادشاهان عجم باشند مثل انوشیروان و قیصرها که پادشاهان روم باشند مانند بخت نصر خداوندان و پادشاهان
از برای ایشان جمع میکردند ایشانرا از مکانهای پر نعمت آفاق و ولایتها و دریاهای عراق که دجله و فرات باشد و سبز

زارهای

در غنی و فقر فرماید

ازینجا میابد ونا آخرتی سلک و بیکه دنیا ادستود است نه یست مر او را از پسران ثواب آخرت و یکی بحقیقه فرو رسد بهر دو ایشان بجا بعه جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی ازمهان ایشان ضایعست نیست
مر او زاد دنیا و نه آخرت پس گشته جماعتی بدنیا قائل کردند گروهی همه عقبی حاصل جمع دیگر از هر دو نصیبی دارند بعضی دیگر ندارند از آن غافل ترجیح غنی که موجب سرور و ابتهاج است
بر فقر که محدث فتور و احتیاج است بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سِتِّينَ حِجَّةً وَجَرَّبْتُ حَالَيْهِ مِنَ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ فَلَمْ اَرَ بَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الْغِنَى وَلَمْ اَرَ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِنَ الْفَقْرِ
صروف جمع ... یعنی کشتن و حجه یکسال است میفرماید آزمودم حادثها روزگار را شصت سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از
درویشی پس آیا مدارزند نفس اماره شکست تنها که مکش او مردم بابد که نفس خود توانگر باشد تا قطع کند نظر سفله که هست قنع فالصالح قوة القلوب وغنا عن علم ان الله تعم في خلقه مثوبات فقر و عقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا كان مثوبة ان يحسن عليه خلقه و يطيع به ربه ولا يشكو حاله و يشكر الله تعم على فقره ومن علامة الفقر اذا كان عقوبة ان يسوء عليه خلقه و يعصى فيه ربه ويكثر الشكاية و يتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذي هو عقوبة هو الذي استعاذ منه النبي ص وليس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس والفقر من الحلال پس منافات نباشد میان این قطعه و قطعه که در تفصیل فقر بر غنی خواهد آمد انشاء الله بیان آنکه غنی واسطه عزت و افتخار است و فقر رابطه ذلت و انکسار
كَثِيرُ الْمَالِ لَيْسَ لَهُ عَوَارٌ وَاِنْ فِي كُلِّ مَا يَاْتِيهِ عَارٌ لِاَنَّ الْمَالَ يَسْتُرُ كُلَّ عَيْبٍ وَفِي الْفَقْرِ الْمَذَلَّةُ وَالصَّغَارُ
كَذَاكَ الْفَقْرُ بِالْاَحْرَارِ يُزْرِي كَمَا اَزْرَتْ بِشَارِبِهَا الْعُقَارُ
عوز بفتح عیب و صغار خواری و عقار بفتح باده میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیبی و نیست در هر چه میاید با وننگی برای آنکه مال میپوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواریست همچنین فقر آزادان را خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده پس جمعی که عزیز و محترم میباشند ذاتست که صاحب درم می باشند و آنها که ندارند ز دنیا بهره پیوسته اسیر درد و غم میباشند تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر ساکن فقر ریخته
مَسَاكِنُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتَّى قُبُورُهُمْ عَلَيْهَا تُرَابُ الذُّلِّ بَيْنَ الْمَقَابِرِ
ذل خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید اما کنها اهل فقر تا گورها ایشان بر آن است خاک خواری در میان گورستانها پس جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند صد گرد بلا بر خود انگیخته اند گوری که با مفلس تعلق دارد گویا که بر آن خاک فنا بیخته اند تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که مودی بنقص و زوالست
دَلِيلُكَ اَنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى وَاَنَّ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْمُثْرِي لِقَاؤُكَ مَخْلُوقًا عَصَى اللّٰهَ لِلْغِنَى وَلَمْ تَرَ مَخْلُوقًا عَصَى اللّٰهَ لِلْفَقْرِ لقاؤك خبر
دلیلت میفرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بهتر است از توانگری و بر آنکه اندک مال بهتر است از بسیار مال اینست که ... نافرمانی کند خدا را برای توانگری و ندیدی از برای ... زاکه خدا

شرح انواع عار

خدا را که نازمانی کند برای درویشی (س) چون مال شود علت عصیان همه و زحمت و شوکت است عصیان همه پس نفی بر ازنعم هر حال که هست و بن نکته بود عمده ایمان همه
تتغیر طباع از هر مزه که نهایت آن عار است و بزه تفنی اللذاذة لمن نال شهوتها من الحرام ویبقی الاثم والعار تبقی عواقب سوء فی مغبتها لاخیر فی لذة من بعدها
نار لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مندشدن و مغبة انجام (میفرماید) فانی میشود مزه یافتن از کسیکه یافت آرزوی آن از حرام و میماند بزه و ننگ میماند عاقبتهای بد در انجام آن نیست
هیچ خیر در لذتی که از پس است اتش (س) آکشنه را اسرار شریعت غافل تا چند کنی گناه باشی جاهل لذت نفسی باشد نار روز ابد ماند رقم گناه بر صفحه دل گویند مرتضی هر صباح در بازار کوفه

زارهای دنیا تا منتهای صحراهای دستگاه گیاه بوم ماداران و بیابانهای جستنگاه باد و مکانهای سختی معیشت پس
واگذاشتند ایشان را در حالتی که فقیران و محتاجان گشتند و برادران و مصاحبان شتران زخم دار و گوسفندان
پشم دار شدند یعنی شترچران و چوپان شدند در خوارترین طوائف شدند در خانه و منزل داشتن یعنی بیابان گرد شدند
و سنگترین قبایل شدند در مقر و ماوی داشتن یعنی در جاهای تنگ عیش منزل میکردند فرود نمی آمدند بسوی بال
خواندنی که چنگ در زنند بان یعنی کسی ایشان را دعوت بجایگاه خود نمیکرد تا در پناه او باشند و نه بسوی سایه
الفتی که تکیه کنند بر عزت و غلبه آن یعنی با کسی الفت نداشتند که تا در سایه اعتماد بغلبه او آسوده باشند پس حالها مضطر
بود و دستها مختلف و ناموافق بود و کثرت پراکنده بود بودند در بلایه دشوار و در زیر کرفتن جهل و نادانی از جهت
زنده بگور کردن دختر و پرستیدن بتها و بریدن احسان بخویشان و بتاراج رفتن متفرقه دشمنان فانظروا الی مواقع
نعم الله علیهم حین بعث الیهم رسولا فعقد بملته طاعتهم وجمع علی دعوته الفتهم کیف نشرت النعمة علیهم جناح
کرامتها واسالت لهم جداول نعیمها والتفت الملة بهم فی عوائد برکتها فاصبحوا فی نعمتها غرقین وعن خضرة عیشها
فکهین قد تربعت الامور بهم فی ظل سلطان قاهر وآوتهم الحال الی کنف عز غالب وتعطفت الامور علیهم
فی ذری ملک ثابت فهم حکام علی العالمین وملوک فی اطراف الارضین یملکون الامور علی من کان یملکها
علیهم ویمضون الاحکام فیمن کان یمضیها فیهم لا تغمز لهم قناة ولا تقرع لهم صفاة یعنی پس نگاه کنید بجاهای فرود
آمدن نعمتهای خدا بر ایشان در وقتی که برانگیخت بسوی ایشان پیغمبر بزرگی را که محمد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
باشد پس بست بشریعت او فرمانبرداری ایشان و جمع کرد بر خواندن او الفت ایشان را چگونه پهن کرد نعمت بر ایشان بال
کرامت و بزرگی خود را و جاری ساخت از برای ایشان نهرهای خوش گذرانیدن در آن و جمع ساخت شریعت ایشان را
در فائدهای برکت خود پس کردیدند در نعمت او غرق شدگان و در سبزی و وسعت معیشت آن خوش حالان در حالتی که منزل
گرفت کارهای ایشان در سایه پادشاه با قهر و غلبه و جا داد ایشان را حال ایشان به پهلوی عزت غلبه کننده و مهربانی کرد
امور بر ایشان در بلندیهای پادشاهی ثابت برقرار پس بودند ایشان حکم کنندگان بر اهل عالم و پادشاهان در اطراف
زمینها مالک شدند کارها را بر هیچ کسی که مالک بودن آن کارها را بر ایشان و اجرا کردند حکمها را در کسی که بود اجرا
میکرد آن حکمها را در ایشان و فشرده نشد از برای ایشان نیزه و کوفته نشد از برای ایشان سنگ یعنی نمیرساند احدی بایشان
بدی بسبب قوت ایشان الا وانکم قد نفضتم ایدیکم من حبل الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب علیکم باحکام الجاهلیة
وان الله سبحانه قد امتن علی جماعة هذه الامة فیما عقد بینهم من حبل هذه الالفة التی ینتقلون فی ظلها ویأوون الی
کنفها بنعمة لا یعرف احد من المخلوقین لها قیمة لانها ارجح من کل ثمن واجل من کل خطر یعنی آگاه باشید و بتحقیق
که شما تکاندید دستهای شما را از ریسمان فرمانبرداری و رخنه کردید در حصار دین خدا که زده شده بود بر شما به پیروی
حکمهای زمان جاهلیت و کفر و بتحقیق که خدا سبحانه منت گذاشت بر جمیع این امت در چیزی که بست در میان ایشان از ریسمان
این الفت آنچنانی که از جای بجای میشوید در سایه آن و جا میگیرید در پهلوی آن در حالتی که باشید در نعمتی که نشناخت
احدی از مخلوقات از برای آن نعمت قیمت را از جهت اینکه راجح تر است از هر بهائی و بزرگتر است از هر چیز بزرگی واعلموا
انکم صرتم بعد الهجرة اعرابا وبعد الموالاة احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه ولا تعرفون من الایمان الا
رسمه تقولون النار ولا العار کانکم تریدون ان تکفئوا الاسلام علی وجهه انتهاکا لحریمه ونقضا لمیثاقه الذی
وضعه الله لکم حرما فی ارضه وامنا بین خلقه وانکم ان لجأتم الی غیره حاربکم اهل الکفر ثم لا جبرئیل ولا
میکائیل ولا مهاجرون ولا انصار ینصرونکم الا المقارعة بالسیف حتی یحکم الله بینکم یعنی و بدانید بتحقیق که شما
گردیدید بعد از هجرت کردن از بادیه جهل و ضلالت بسوی مدینه علم و هدایت بادیه نشینان جهالت و گمراهی و گردیدید
بعد از دوست شدن گروه مختلفه در دشمنی علاقه ندارید باسلام مگر بداشتن اسم آن و نمی شناسید از ایمان مگر
علامتش را که اظهار کلمه شهادتین باشد میگوئید که داخل آتش میشویم و داخل عیب و ننگ نمیشویم گویا که شما اراده
دارید که برگردانید ظرف اسلام را بر روی آن از جهت هتک کردن حرمت آن و شکستن عهد آن اسلامی که قرار
داد خدا از برای شما حرم و مانع از دخول دشمنان در زمین خود و گردانید مأمن در میان خلق خود و بتحقیق که شما
اگر پناه ببرید بسوی غیر اسلام محاربه میکنند با شما اهل کفر پس نیست جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجران و نه انصار
که یاری کنند شما را چنانچه یاری میکردند مؤمنان را مگر کوبیدن یکدیگر بشمشیر تا اینکه حکم کند خدا در میان شما

روزه بدکش داشتی و این بیت را
نکه شمردن انواع و اصناف
عار و تعریض بعضی از دشمنان
وحشت شعار النار
اهون من رکوب العار والعا
ر یدخل اهله فی النار د
العار فی رجل یسب وجار
لطاوی الحشا متمزق الاطما
ر والعار فی هضم الضعیف و
ظلمه واقامة الاخیار
بالاشرار طی در نوردیدن
و طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق
دریده شدن و اطمار جمع طمر جامه
کهنه و هضم شکستن و اقامه برپا
کردن (میفرماید) آتش آسانتر است
از برنشستن ننگ و ننگ در نیاورد
اهل خود را در آتش و ننگ در مرد
که شب میگذارد در همسایه او گرسنه
است در زنده جامه کهنه و ننگ در
شکستن ضعیف و ستم کردن بر
او و برپا کردن نیکان بسبب آن
(س) دارند جامه زنده و در تن
و زخون حلال بیشتر پوشش بر ننگ
از غایت حرص با مسلمان کردند
جوری که نکرده اند کفار فرنگ
والعار یجد علیک صنیعة
فیکون عندک سهلة المقدار
والعار فی رجل یحید عن
العدی وعلی القرابة کان
کالهزبر الضاری والعار
ان فی الانام مقدما وتکون
فی الهیجا من الفرار احدا
منقصه رسانیدن و صنیعه کار نیک
و سهل آسان و مراد از قرابه آوا
و هزبر بکسر ها شیر و ضار شکار
کننده و تقدیم در پیش کردن
(میفرماید) ننگ است که نقصه
رساند بر تو کار نیکی باشد نزد
تو آسان مقدار و ننگ در مرد
که بگردد از دشمنان و باشد بر
خویشان چون شیر شکار کننده و
ننگ است که باشی تو در میان خلق
مقدم و باشی در کارزار از گریزندگان
(س) تا کی بجهان مکر و دستان باشی غافل ز خدا بر
باشی امروز که از دست تو صیاد کم
بایدکه بفکر زیر دستان باشی
جاهد علی طلب الحلال ولا
تکن تغدو بالاسراف
والتبذار الا لاهلک
او لضیفک ولمن یشکوا
الیک مضاضة الاعسار
نغدیه ای جعلته غذاء و اسراف گزاف کاری کردن و تبذار بفتح اسراف بمال در نفقه و مضاضه سوزانیدن اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضه مفاضه بمعنی قلة ای قلة ناشئة
من الاعسار (میفرماید) سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا سازی آن را بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسیکه را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنگدستی

در مدح صبر فرماید

اوزارش ، کہ مال حلال اندازعیب سبب اسراف مکن دزانکہ بیا ابداست هر مالکہ درمحل خود صرف شود سرمایۂ اقبال وظفر تا ابد است تاسف بر فوت ائمۂ دین و شکایت
از فساد مفسدین ذهب الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر وبقیت فی خلف بزین بعضهم بعضا لیدفع معو عن معور سلکوا
بنیات الطریق فاصبحوا منکبین عن الطریق الاکبر اقتدا پیروی کردن وضال بکسر جمع ضل والانکار تغییر المنکر والخلف بالسکون القرن بعد القرن واعوار تباه کردن وسلوک
راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم الباء وتشدید الیاء هی الطرق الصغار التی ینشعب من الجادة وطریق راه ونکب بکسو شدن (میفرماید) رفتند مردان که اقتدا کرده میشد بفعلهای ایشان وان تغییر

واهل کفر بنصرت یکطرف وان عندکم الامثال من باس الله وقوارعه وایامه ووقائعه فلا تستبطئوا وعیده جهلا
باخذه وتهاونا ببطشه ویاسا من باسه فان الله سبحانه لم یلعن القرن الماضی بین ایدیکم الا لترکهم الامر
بالمعروف والنهی عن المنکر فلعن السفهاء لرکوب المعاصی والحلماء لترک التناهی الا وقد قطعتم قید الاسلام
وعطلتم حدوده وامتم احکامه یعنی وبتحقیق که در نزد شما است مثلهائی که در قرآن مذکور است از برای شدت
عذاب خدا وکوبندهای عقوبات او وروزگار غضب او ووقایع نکال او پس دور مشمرید وعید وعذاب او را بسبب
نادانی بگرفتن غضب او واز جهة سهل انگاشتن خشم او وونومید بودن از سختی او پس بتحقیق که خدای سبحانه لعن نکرده است
جماعت عصرهای گذشته را پیش روی شما مگر از جهة ترک ایشان امر بمعروف و نهی از منکر را پس لعن کرد بی عقلها را
از جهة ارتکاب بگناهان ایشان وصاحب عقلها را بجهة ترک باز داشتن دیگران آگاه باشید وبتحقیق که بریدید
بند اسلام را وبیکار کردید بندید حدود و تعزیرات اسلام را ومیرانید احکام اسلام را الا وقد امرنی الله بقتال
اهل البغی والنکث والفساد فی الارض فاما الناکثون فقد قاتلت واما القاسطون فقد جاهدت واما المارقة
فقد دوخت واما شیطان الردهة فقد کفیته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره وبقیت بقیة من اهل
البغی ولئن اذن الله فی الکرة علیهم لادیلن منهم الا ما یتشذر فی اطراف البلاد تشذرا یعنی آگاه باشید وبتحقیق
که امر کرده است مرا خدا بقتال با مردم جور وستم وبا مردم شکننده بیعت و پیمان وبا مردم فساد کننده در زمین پس اما مردمان
شکننده بیعت و پیمان مثل اصحاب جمل پس بتحقیق که مقاتله کردم با ایشان واما مردمان جور وستم را مثل اهل شام پس
بتحقیق که جهاد کردم با ایشان واما مردمان مفسد خارج از دین را مثل خوارج پس بتحقیق که ذلیل وخوار کردم ایشان را
واما شیطان ولایت رده را ورده نام گودیست در نهروان پس کفایت کرده شدم از جانب خدا مؤنه قتل او را بسبب صداء
صاعقه که شنیدم بسبب آن او از طپیدن دل آن شیطان را وجنبش سینه او را وروایت شده که در جنگ نهروان حضرت امیر
نعره زد که دو الثدیه شیطان وبزرگ آنجا از خوف آن گریخت وبی اختیار در گودال رده افتاد وهلاک شد وباقی ماند
بقیه از اهل جور وستم که اهل شام باشد وهر آینه اگر اذن داد خدای تعالی در مراجعت کردن بر ایشان مر آینه دهر وغلبه
خواهم کرد بر ایشان مگر آنکه متفرق گردند در اطراف شهرها متفرق شدنی وانا وضعت بکلاکل العرب وکسرت
نواجم قرون ربیعة ومضر وقد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه وآله بالقرابة القریبة والمنزلة الخصیصة
وضعنی فی حجره وانا ولید یضمنی الی صدره ویکنفنی فی فراشه ویمسنی جسده ویشمنی عرفه وکان یمضغ الشیء ثم
یلقمنیه وما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل ولقد قرن الله به صلی الله علیه وآله من لدن ان کان فطیما اعظم
ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم ومحاسن اخلاق العالم لیله ونهاره یعنی من بر زمین زدم سینهای بزرگان عرب را
وشکستم شاخهای نو برآمده قبیله ربیعه وقبیله مضر را وبتحقیق که دانید منزلت ومرتبه مرا از رسول خدا صلی الله علیه وآله بجهة خویشی
نزدیک وبمنزله مخصصه که خلاف باشد گذاشت مرا در کنار خود وحال آنکه من طفل بودم می چسبانید مرا بسینه خود و بر
پهلوی خود میکند اشت مرا در فراش خود ومیسود بمن بدن خود را ومی بویانید بمن بوی خوش خود را و بود اینکه می خایید
طعامی را پس می گذارد آنرا در دهن من ونیافت از من دروغی را در گفتار و نه فسادی را در کردار و هر آینه بتحقیق که
همنشین کرد آنید خدای تعالی با پیغمبر از وقتی که بود از شیر باز گرفته بزرگتر فرشته از فرشتگان خود را که جبرئیل
باشد که روانه سازند او را در راه خلقهای کریمه حسنه عالم ما سوی الله در شب ودر روز او ولقد کنت اتبعه اتباع
الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم علما من اخلاقه ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا
یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وخدیجة وانا ثالثهما اری
نور الوحی والرسالة واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه ص فقلت یا رسول الله
ما هذه الرنة فقال هذا الشیطان قد ایس من عبادته انک تسمع ما اسمع وتری ما اری الا انک لست بنبی
ولکنک وزیر وانک لعلی خیر یعنی وهر آینه بودم من که پیروی میکردم او را مانند پیروی کردن بچه شتر عقب مادر
خود بلند میکرد وظاهر میساخت در هر روزی یک علمی ونشانه از اخلاق خود را وامر میکرد مرا به پیروی بآن وهر آینه
بود در هر سال یکماه در کوه حراء پس میدیدم او را ونمیدید او را غیر از من وجمع نبودند اهل یک خانه در آن روز در دین
اسلام غیر از رسول خدا صلی الله علیه وآله وخدیجه ومن بودم سیم این دو نفر میدیدم نور وحی را که تکمیل قوه علمیه و
عقلیه باشد باتصال بعقل کل ومی بوئیدم بوی پیغمبری را که تکمیل قوه عملیه نفسیه باشد باتصال بنفس کل وهر آینه شنیدم

کند گان مر هر کار بد را وماندند
مردمان کردمی بعد از ایشان
که میآرایند بعض ایشان بعضی را
تا دفع کند تباه کرده از تباه کرده
رفتند ایشان در خوردها راه
پس گشتند بکسو شوندگان از راه
بزرگ (س) رفتند جماعه که
دانا بودند در علم ونظر واقف
بینا بودند امروز از انقوم اثر
باقی نیست گویا که حباب موج دریا
بودند اظهار رسیدن اندوه
بکمال وبیان انتشار ممکن
بزوال ولا خیر فی الشکوی
الی غیر مشک ولا بد من
شکوی اذا لم یکن صبر المرء
تران البحر ینضب ماؤه
ویاتی علی حینا بیوت الدهر
الم تر ان الفقر یرجی له
الغنا وان الغنی یخشی علیه
من الفقر نضوب بر زمین فرو
رفتن آب از اول وحوت ماهی و حینان
جمع او (میفرماید) نیست خیر در گله
کردن بغیر بالنده هر درد وبیست
چاره از شکوه چون نباشد صبر
آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او
ومیآید بر ماهیهای او حوادث
روزگار آیا نمی بینی که درویشی
امید داشته شود برای او توانگری
وانکه توانگری ترسیده شود برای
او از درویشی (س) امروز کسی
نیست که درد داشته باشد یا فیض تمام
از دل هر که درد دارد هر دلکه صفای
نور او بیشتر است از اهل زمان
گر بجز دارد ستایش کسی که
در مقام صبر ثابت قدم بود
وتشبیه خلق کریم او بمشک
شود اذا ذید شرا زاد
صبرا کانما هو المسک
ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسک یزداد
طیبة علی السحق والحر
اصطبارا علی الشر مثل
مشک وصلایه سنگ بزرگ که بر آن
بوی خوش سایند وفهر سنگ بر
که بآن مشک سایند وفت خورد
کردن وسحق سودن والاصطبار
الصبر واصطبارا مفعول له یزداد
مقدر (میفرماید) چون افزون کرده
شود او را شر افزون کند صبر را
گویا او مشک است در میان دو سنگ
زبر وزیر که بآن مشک سایند
برای آنکه خورد کرده مشک افزون
میکند بوی خوش خود را بر سودن

واز او افزون میکند صبر را بر مشاهده شر (س) دندی که بر زگوی کرم از گرمیدر رفته کند صبر دو ستا افتد بکره چون مشک که هر چند بسائی او را بوئی که دهد بیشتر باشد به تبیین ممن مناط
وتحسین حسن اخلاط اذ ربد الکرام ان یشیعوا الطلقة وان یکثروا بعد الدعا علی قبری وان یمنحونی فی المجالس ودهم وان کنت عنهم غائبا احسنوا ذکری

صیحه و فریاد شیطان را که انکسار قوه شهویه و غضبیه باشد بتقریب منقاد و مطیع شدن قوه واهمه مر قوه عاقله را در وقتی که نازل میشد وحی الهی براو یعنی در وقت اتصال او بعقل فعال در کسب علوم یقینیه و احکام الهیه پس گفتم چه چیز است علت و سبب این صیحه پس گفت که این شیطان یعنی داخلی و خارجی مایوس گشت از عبادت کردن با او و از الوهیت و تسلط او بر سلطان عقل قوله تعالی افمن اتخذ الهه هواه بتحقیق که تو میشنوی بگوش دل انچه را که من میشنوم بگوش دل و تو می بینی بدیده باطن آنچه را که من می بینم بدیده باطن مگر اینکه نیستی تو پیغمبر که دین و کتاب جدا گانه داشته باشی بلکه مطیع دین و کتاب من باشی و لکن هستی تو وزیر و خلیفه و معین و حامل ثقل من و بتحقیق تو ثابت باشی بر چیز بزرگ که اسلام باشد و لقد کنت معه صلی الله علیه و آله لما اتاه الملاء من قریش فقالوا له یا محمد انک قد ادعیت عظیما لم یدعه اباؤک ولا احد من بیتک و نحن نسئلک امرا ان اجبتنا الیه و اریتناه علمنا انک نبی و رسول و ان لم تفعل علمنا انک ساحر کذاب فقال لهم صلی الله علیه و آله و ما تسئلون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها و تقف بین یدیک فقال صلی الله علیه و آله ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک لکم اتؤمنون و تشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی سأریکم ما تطلبون و انی لاعلم انکم لا تفیئون الی خیر و ان فیکم من یطرح فی القلیب و من یحزب الاحزاب یعنی و هر اینه بودم من با او هنگامی که آمدند نزد او اشراف و بزرگان از قریش پس گفتند مر او را که ای محمد صلی الله علیه و آله که بتحقیق تو ادعا کرده امر بزرگی را که پیغمبری باشد که ادعا نکرده است انرا پدران تو از قریش و نه احدی از خانواده تو و ما سؤال میکنیم از تو کاری را که اگر تو اجابت کردی ما را بسوی ان کار و نمودی بما انرا یقین میکنیم که تو پیغمبر و رسولی و اگر نکردی جزم میکنیم که تو سحر کننده و دروغ گوئی پس گفت صلی الله علیه و آله مر ایشان را که چه چیز است که سؤال میکنید انرا گفتند بخوان از برای ما این درخت را تا اینکه کنده شود با ریشه های خود و بایستد پیش روی تو پس گفت صلی الله علیه و آله بتحقیق که خدای تعالی بر هر چیزی قدرت دارد پس اگر کرد خدا ان کار را از برای خواهش شما آیا ایمان میاورید و شهادت میدهید بحق که پیغمبری و رسالت من باشد گفتند اری ایمان میاوریم و شهادت میدهیم گفت ص پس بتحقیق که من مینمایم بشما انچه را که خواستید و بتحقیق که من میدانم که شما رجوع نمیکنید بسوی خیر و اسلام و در میان شما کسی هست که انداخته میشوند میشوند در چاه کشته شده چنانچه ابو جهل و عتبه و ولید و امیه و امثال انها در جنگ بدر انداخته شد کشته های ایشان در چاه و کسانی هستند که میکردانند طائفه خود طوائف مختلفه را از برای فساد چنانچه کردند ابو سفیان و عمرو بن عبدود و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و مانند ایشان ثم قال صلی الله علیه و آله یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله و الیوم الآخر و تعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله فو الذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها و جاءت و لها دوی شدید و قصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله صلی الله علیه مرفرفة و القت بغصنها الاعلی علی رسول الله و ببعض اغصانها علی منکبی و کنت علی یمینه صلی الله علیه و آله فلما نظر القوم الی ذلک قالوا علوا و استکبارا فمرها فلیأتک نصفها و یبقی نصفها فامرها بذلک فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال و اشده دویا فکادت تلتف برسول الله صلی الله علیه و آله یعنی پس گفت صلی الله علیه و آله با ان درخت که ای درخت اگر باشی تو ایمان اورنده بخدا و بروز جزا و دانائی باینکه من رسول خدا ام پس بر کنده شو با ریشهای خود تا اینکه بایستی در پیش روی من بحکم خدا پس سوگند بان کسی که برانگیخت او را برسالت بحق که کنده شد ان درخت با ریشهای خود و آمد بسوی او و حال انکه از برای او بود آواز سخت و صدائی مانند صدای پر مرغ تا اینکه ایستاد پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله پر و بال گشاده و انداخت شاخهای بالا را بر رسول خدا ص و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من و حال اینکه بودم من بر جانب راست او صلی الله علیه و آله پس وقتی که نگاه کردند طایفه بزرگان قریش بسوی ان امر گفتند از روی سرکشی و تکبر و ورزیدن پس امر کن بان درخت تا اینکه بیاید بنزد تو نصف ان درخت و باقی بماند در جای خود نصفه دیگر ان پس حکم کرد صلی الله علیه و آله بان درخت پس روی آورد بسوی او نصف ان درخت بعجیب ترین روی آوردنی و سخت ترین روی آوردنی از اول از روی آواز و صدا داشتن پس نزدیک بود که ان درخت در پیچد برسول خدا صلی الله علیه و آله فقالوا کفرا و عتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره صلی الله علیه و آله فرجع فقلت انا لا اله الا الله انی اول مؤمن بک یا رسول الله و اول من اقر بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تعالی تصدیقا لنبوتک و اجلالا لکلمتک فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه و هل یصدقک فی امرک الا

مثل هذا

اشاره بمزاح و خشاشه گشاده روی و خوش طبعشدن از رابع و طلاقه گشاده روی شدن و منع عطا دادن از ثالث (سیفرماید) معجوا هم با ین مزاح انکه گشاده روی باشند ایشان برای کشاده روی بودن من و انکه بسیار کنند ایشان بعد از من عایب گوئی من و انکه عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نکو کنند یاد من (س) هر کس که کند قصد پریشانی خویش چون ناقه گره زند بر پیشانی خویش نابلکه چه گل خرم و خندان باشی نی چهره بهم کشی ز نادانی خویش حکایت گویند حضرت امیر ع خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان میانداخت سلمان گفت هذا احول الی الرابعة و امام زاغب در محاضرات گوید مرتضی نزد مرتضی آمد گفت انی احتملت علی ابی فرمود اقیموه فی الشمس و اضربوا ظله الحد و حقیقة لطیفه انکه نائم در عالم غیب مثالی خیالی که ظل بدن عنصری است زنا کرده لایق است که در عالم شهاده هم حد بر ظل او زائد شود و حافظ اسمعیل گوید فی بیرون سیف مدد گفت دعا کن که خدا مرا بهشت برد حضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها عجوز پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را بگوئید که انها لن یدخلها عجوز ان الله تعالی یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا الایه ترغیب تحصیل دوستان حقیقت اثار و بیان انکه هزار دوست کمست و یک دشمن بسیار علیک باخوان الصفا فانهم عماد اذا استنجدتهم و ظهور و ما بکثیر الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لکثیر العداد الابنیه المرتفعة و استعاد بار خواستن و خل بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول تکثر من الاخوان ما استطعت انهم و تکثر بیا کرد اینجا واصل استطعت استطعت تا محذوف شد و استطاع یسطیع شایع است (میفرماید) فرا گیر برای صفا از چند بر سنگ ایستان ستون بتهاند چون یاری خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار بدو سنگ یک دشمن هر اینه بسیار است (س) را ما که برادر دوستان در کار است چون شیر نیست و شاخ عمر بخورد است هر چند تو را دولت نصرت باشد صد دوست کم است و دشمنی بسیار است خطاب شخصی که از جلیه خیر عاطل بوده و در کسوت شر و باطل مینموده ما ذلک خبر و لا امر بعدله تکاه منک لبانات و او طار فان بقیت فلا ترجی لمکرمة وان هلکت فمذموما الی النار المیره الطعام و نذارا ملعه بمیرا و منه قولهم ما عنده خیر و لا میر و لبانه بفتح و وطر حاجه (سیفرماید) نیست در تو هیچ خیر فایده که شمرده شود که برای ان بکذاریم از تو حاجتها و متاع خود پس اگر علیه پس امید داشته نمیشود برای بزرگواری و اگر هلاک شوی بیرون نکوهیده باتش (س) ای کشته زرد رو بی مظهر خود هر روز نو در افتم دیگر خواهد بود شجعیه که از او نفع عموم ترسیده در مذهب من براو حرام است جود خطاب بیکی از ازواج که زبان بملامت آن حضرت گشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده الی کم یکون العذل فی کل لیلة لما لا تملین القطیعة و الهجرا ورید ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا تمله امر و ضنا نش بجز و قطیعه دهم بریدن و رویدا اسم فعل

ارشاد بکسب حلال

یعنی اهل دوآن مؤنث دو وقال الامام لما کانت الاحوال وانفنا البغن قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدر قیل لها ذات الصدور (میفرماید) تا چند بیاید ملامت دهر شب و چراغی افروزی تا نش دم بوبدن و دور شدن نهانت بدرستیکه روزگار مرادکما بنشست برای جدا کردن احوالکه در میانست پس چشم دار دهر کارها (س)

تا چند هر طرف برانگیزی گرد و زحمها که برد از من خود راست چون خوی زمانه است انکه فراق فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد تعریز بکمرع جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت

افلح من کان له قوصرة یاکل منها کل یوم مرة تو سبز طرف خرما (میفرماید) دست کسیکه هست مراد از ظرف خرما که خورد هر روز از آن یکبار (س) جمع کن ز شوق روز طاعت فارند

مثل هذا یعنونی وانی لمن قوم لا تأخذهم فی الله لومة لائم سیماهم سیما الصدیقین وکلامهم کلام الابرار عمار اللیل ومنار النهار متمسکون بحبل القرآن یحیون سنن الله وسنن رسوله لا یستکبرون ولا یعلون ولا یغلون ولا یفسدون قلوبهم فی الجنان واجسادهم فی العمل یعنی گفتند بزرگان قریش از روی کفر و سرکشی پس حکم بکن باین نصف درخت که همراهیه برگردد بسوی نصف خود چنانچه بود در حال اول پس حکم کرد صلی الله علیه و آله بآن نصف پس برگشت آن نصف چنانچه حکم کرده بود پس گفتم من در مقام تعجب که لا اله الا الله بتحقیق که من اول کسی باشم که ایمان آورد بتو ای رسول خدا ص و اول کسی باشم که اقرار کرد باینکه این درخت کرد آنچه را که کرد بحکم خدا بتعظیم از برای تصدیق کردن مر پیغمبری تو و بزرگ شمردن مر حکم تو پس گفتند تمام طایفه بزرگان قریش همگی ایشان که بلکه سحر کننده دروغگو است صاحب سحر با تعجب است سبک دستست در سحر کردن و تصدیق نمیکند تو را در کار تو مگر مانند این شخص و تصدیق کرد مر او را و حال آنکه من باشم بتحقیق که هر آینه از ان طایفه که در نمیگیرد ایشان را در راه خدا ملامت و سرزنش ملامت کننده علامت صورت ایشان علامت کسانی است که ملازم صدق و راستی باشد و سخن ایشان نیکوکاران آباد کنندگان شب باشند بعبادت خدا و علامت و نشانه راه روز باشند بهدایت کردن خلق چنگ در زنندگان باشند بریسمان قرآن زنده کنندگان باشند طریقه‌های خدا را و طریقه‌های رسول خدا را تکبر نورزند و اراده برتری ندارند و حسد و کینه نورزند و فساد و فتنه نکنند دلهای ایشان در بهشت باشد بجهة آنکه همیشه در ذکر خدا بودن و بدنهای ایشان در عبادتست بسبب طاعت و بندگی خدا کردن در جمیع احوال و این حدیث شجره مشهور و مستفیض و نزدیکست بتواتر در میان عامه و خاصه و اکثر محدثان و متکلمان عامه در کتابهای خود نقل و ذکر کرده اند و از جمله معجزات مشهوریه اتفاقیه است **ومن کلام له ع** قاله لعبد الله بن العباس و قد جاءه برسالة من عثمان و هو محصور یسأله الخروج الی ماله بینبع لیقل هتف الناس باسمه للخلافة بعد ان کان سأله مثل ذلک من قبل فقال علیه السلام یعنی و از کلام امیر المؤمنین ع است که گفته آنرا از برای عبد الله پسر عباس و حال آنکه آمده بود برساله از جانب عثمان در حالتی که جمعی او را محاصره کرده بودند در خانه اش بتقریب تلاف بیت المال بغیر مستحق و بخلان از مستحقین و غرض ایشان قتل و اتلاف او بود و باین سبب محصور بود و جرئت بیرون آمدن نداشت سؤال و طلب کرد از حضرت امیر ع بیرون رفتن او را از مدینه بسوی دهی از دهات مدینه که از مال او بود و اسم آن ده ینبع بود و زن ینبع بود از برای اینکه کم بشود صدا کردن مردم نام او را از برای خلافت و مردمی که محاصره کرده بودند عثمان را بصدای بلند میخواندند خلافت را باسم امیر علیه السلام و عثمان گمان کرد که محاصره او بتحریک او است باین سبب خواهش کرد بیرون رفتن او را از مدینه که شاید مردم از محاصره او باز ایستاده بمتابعت او ع بیرون روند و او از محاصره برآمد چاره کرده باشد و این سؤال و خواهش بود بعد از آنکه سؤال کرده بود مثل این سؤال را پیش از این سؤال پس گفت امیر علیه السلام در جواب یا ابن عباس ما یرید عثمان ان یجعلنی الا جملا ناضحا بالغرب اقبل وادبر بعث الی ان اخرج ثم بعث الی ان اقدم ثم هو الان یبعث الی ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون آثما یعنی ای پسر عباس اراده نمیکند عثمان مگر اینکه بگرداند مرا مثل شتر آبکش بدلو بزرگ که رو بیاورم بمدینه و رو بگردانم از آن فرستاد برسولی بسوی من از بیرون مدینه که وارد شو پس میفرستد در این زمان بسوی من که بیرون برو از مدینه سوگند بخدا که دور کردم از او مردم را از محاصره او تا بجدی که ترسیدم اینکه باشم گناهکار زیرا که زجر کردن مردمی که میل بحق کرده اند بشدت موجب انزجار ایشانست از خود و منزجر ساختن مردم از خلیفه برحق و هادی بحق بتحقیق اثم و گناه است **ومن کلام له ع** اقتص فیه ذکر ما کان منه بعد هجرة النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثم لحاقه به یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که نقل میکرد در آن آنچه را که بود از احوال او بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس ملحق شدن او به پیغمبر ص و قصه آن چنانستکه در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده کرد هجرت کردن از مکه بمدینه را باحدی اعلام نکرد مگر بعلی ع و ابا بکر از خوف مشرکان و امر کرد بعلی علیه السلام که شب را در فراش او بخوابد تا مشرکان گمان کنند پیغمبر است و تبعات او نروند تا اینکه دور شود و نتوانند باو رسید اگر قصد کنند و ابا بکر را در آن شب همراه برد و امیر المؤمنین علیه السلام بامر او عمل کرد و در آن شب تا صبح در فراش او خوابید و جمعی از مشرکان دور او را داشتند و سنگ باو میانداختند و جزم داشتند که او پیغمبر صلی الله علیه و آله است تا صبح گشت و معلوم ایشان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت کرده است و آنکه بر فراش او خوابیده بود علی علیه السلام بود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام پیاده در عقب او روانه و در هر منزل خبر او را میپرسید تا بمنزل عرج که نزدیک مدینه است ملحق بحضرت پیغمبر شد و او در آن صحبت او را کرد و حضرت امیر

ورنور صفا دل بضاعت دارند مانند هما شاکر و فارغ بالند سیمرغ صفت قاف قناعت دارند ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که موذی بعلو مرتبه است در حال و مال کد کدیا ان اجبت ان یصبح حرا واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس ازری انما تستغنین عن غیرک اعلی الناس قدرا کد مرنج شدن از اول و امل امید و قصد اهتمام کردن و ازری افعل تفضیل از ازراء و قیاس آن از باب افعال نزد سیبویه (میفرماید) و رنج شو و رنجه شده بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امیدها را از مال پسران آدم همه مگو این کسب که خوار میدارد چه اهتمام مردم خوار دارنده تر است تو ما دام که بی‌نیاز باشی از غیر خود بلند مرتبه تری بقدر (س) که نفس تو در مقام طاعت شد حر از خلق امید خود بیکبار ببر کامی که طمع ترک توانی کردن از صحبت غنیت تو کوشی آسمان گردد بزیر نفس پرهیزکاری که منتهی برضا باری اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصدا ندمت علی التفریط فی زمن البذر و ما ان للموت البعث زادا سوی التقی تزود منه حتی القیمة والحشر تفریط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذر تخم در زمین افکندن و آن زاینده و زاد توشه و تزود توشه برگرفتن (میفرماید) چون تو زراعت نکنی و ببینی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن تو غیر تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن (س) دوست که اسباب زراعت آری تاکی که ذخیره بود در بکار چون علم عمل ابن یمین ت کرا ما دلی تخم ستان کارت اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده

مرد که از سهام حوادث مجروح و آزرده ما ان تاوهت فی شیء رزئت به کما تاوهت للاطفال فی الصغر قد مات والدهم من کان یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار والحضر تأوه اوه کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول والسفر والحضر ضدان (میفرماید) نکنم اوه در چیزیکه مصیبت رسیده شوم بان چنانچه اوه کنم برای طفلان در خوردی بحقیقت

حکایت لیلة المبیت

مرد پدر ایشان آنکس که بوده که پدید مرد ایشان را در حوادث و در سفرها و در حضر (س) هر کس که چه طفلان او میکشت یتیم در گوشه محتاج است پوشیده مقیم در منظر دیده کرد
نشنید یکدم جز گریه زاری بود هیچ ندیم تخویف نفس از شیب و توجیه او بعالم غیب الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر وبیاض شعرک موت شعرک
ثم انت علی الاثر فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر عنوان سرنامه و التاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و ستر موی در عموم همه را فرا رسیدن و الحذر مفعول
الزم مقدر (منه رحمه) سفید شدن موی سرنامه مرگست و او تاریخ بزرگی است و سفیدی موی تو مرگ موی تست پس تو بر پی او پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا گرفته است سرا پس لازم باشد حذر

انقصه را بیان کرده‌اند در کلام طولانی که بعضی از آن اینست فجعلت اتبع ماخذ رسول الله صلی الله علیه و آله فاطاء ذکره حتی انتهیت الی العرج یعنی پس گردیدم من که متابعت کردم طریق و راه رسول خدا صلی الله علیه و آله را و متعاقب او رفتم پس گام زدم ذکر او را یعنی سیر کردم در خبر او و در هر منزل خبر از او گرفتم تا اینکه رسیدم بمنزل عرج نزدیکی مدینه مشرفه و در آنجا ملحق شدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ادراک لقاء او را کردم و سید رضی رحمه الله میگوید که قول ع فاطاء ذکره کلامی است در غایت ایجاز و فصاحت **ومن خطبة له ع** یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فاعلموا وانتم فی نفس البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة والمدبر یدعی والمسیئ یرجی قبل ان یخمد العمل وینقطع المهل وتنقضی المدة ویسد باب التوبة وتصعد الملائکة یعنی پس عمل و عبادت کنید و حال آنکه شما در زمان وسعت بقا و هستی میباشید و نامهای اعمال پهن است یعنی طومار عمر در پیچیده نشده است و مدت توبه کردن گسترده است و بموت برچیده نشده است و پشت کننده بحق خوانده میشود بسوی حق و گناهکار امیدوار شده برجوع است پیش از آنکه شوق عمل و عبادت کردن فرو نشیند بمرگ شما و منقطع گردد مدت مهلت و منقضی شود زمان عمر و بسته گردد در دروازه توبه کردن و بالا روند ملائکه حفظه اعمال بسبب تمام شدن کار ایشان بتمام شدن زمان عمل و کار شما فاخذ امرء من نفسه لنفسه واخذ من حی لمیت ومن فان لباق ومن ذاهب لدائم امرء خاف الله وهو معمر الی اجله ومنظور الی عمله امرء الجم نفسه بلجامها وزمها بزمامها فامسکها بلجامها من معاصی الله وقادها بزمامها الی طاعة الله یعنی پس گرفت مردی یعنی باید بگیرد مرد از جانب نفس خود منفعتی از برای نفس خود و گرفت حیات از زندگی خود از برای مردگی خود و گرفت بقاء از نیست شدن خود از برای باقی بودن خود و گرفت دوام از عمر رونده خود از برای عمر دائم خود آنمرد مردیست که ترسنده است خدا را و حال آنکه او عمر داده شده بسوی اجل خود بود و نگاه کرده شده بسوی عمل خود بود آن مرد مردیست که لجام کرده است نفس خود را بلجام مناسب آن از خوف و بیم و مهار کرده است او را بمهار دلالت بآن از رجا و امید پس نگاه داشت نفس خود را بلجام خوف از معصیتهای خدا و کشید او را بمهار رجا بسوی طاعت خدا **ومن کلام له ع** فی شان الحکمین وذم اهل الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در شان حکمین که ابوموسی و عمرو عاص باشند و مذمت کردن مردم شام جفاة طغام عبید اقزام جمعوا من کل اوب وتلقطوا من کل شوب ممن ینبغی ان یفقه ویؤدب ویعلم ویدرب ویولی علیه ویؤخذ علی یدیه لیسوا من المهاجرین والانصار ولا من الذین تبوؤا الدار یعنی اهل شام ستمکارانند و ارذل شریرانند غلامانند ارذلند جمع شدگانند از هر جانبی و برچیده شدگانند از هر مخلوطی از کسانی باشند که سزاوار است که فهمانده شوند و ادب داده شوند و تعلیم داده شوند و کار آزموده شوند و تعیین کرده شود ولی و حافظ بر ایشان مانند صبیان و گرفته شود دست ایشان مانند اطفال نیستند از جمله مهاجران و انصار پیغمبر و نه از کسانی که جا داشتند در مدینه و اسلام آوردند قبل از هجرت حضرت بسوی مدینه بدو سال و بنا کردند مساجد در آن الا وان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما یحبون وانتم اخترتم لانفسکم اقرب القوم مما تکرهون وانما عهدکم بعبد الله بن قیس بالامس یقول انها فتنة فقطعوا اوتارکم وشیموا سیوفکم فان کان صادقا فقد اخطا بمسیره غیر مستکره وان کان کاذبا فلقد لزمته التهمة فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبد الله بن العباس وخذوا مهل الایام وحوطوا قواصی الاسلام الا ترون الی بلادکم تغزی والی صفاتکم ترمی یعنی آگاه باشید و بتحقیق که اهل شام اختیار کردند از برای حکومت مر نفسهای ایشان عمرو بن العاص را که نزدیکترین آن قوم بود بچیزی که دوست میداشتند از تسلط و سلطنت معویه و شما اختیار کردید از برای حکومت مر نفسهای شما ابوموسی اشعری را که نزدیکترین قوم بود بچیزی که شما کراهت داشتید که عدم تسلط و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد بسبب احمق بودن او و منحرف گشتن او از امیر المؤمنین علیه السلام بسبب عزل او از حکومت ربذه و نبود زمان ملاقات شما با عبد الله بن قیس که ابوموسی اشعری باشد مگر دیروزی که من حرکت میکردم بسوی بصره از برای حرب جمل یعنی تبیان نزدیکست شنیدید که میگفت این حرکت فتنه و فساد است پس ببرید زههای کمانهای شما را و بغلاف کنید شمشیرهای شما را یعنی باز ایستید از جهاد کردن با اهل بصره پس اگر بود راستگو در قول خود پس عصیان و گناه کرد در سفر کردن خود با ما در آن سفر بدون اکراه و اجبار نسبت باو و اگر بود دروغگو در قول خود پس ثابت شد تهمت او و فسق او و عدم صلاحیت حاکم بودن او بر هر تقدیر پس دفع کنید در سینه عمرو بن العاص یعنی بچه در سینه او بسیار شوق با مارت معویه بحکم کردن عبد الله بن عباس که شوق او نقیض و دافع شوق عمرو است که شوق بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و بگیرید مهلت روزگار را و فرصت غنیمت دانید و احاطه کنید نواحی و اطراف

راحذر را رس روزیکه شود موی سر و ریش سفید از عمر خویش کن قطع امید زیرا که خیال مرگ ما شدم گشت ای عجمی که نماند جاوید مرثیه قصر خانم ع کنت السواد لناظر فبکی علیک الناظر من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر سواد چشم ناظر سیاهی چشم که مردمک در آن است و محاذره حذر کردن (منه رحمه) بودی تو سیاهی چشم من پس گریست بر تو سیاهی چشم هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر پس بر تو بودم من که حذر میکردم (س) دنی دیمانند بده را نور بصر مردم ننشیند در آن خانه دیگر امروز که چون گنج نهان در خاک است اگر کنم تعزیر نو نظر بیان آنکه تعزیه زداغ مراره فراقست نه مانع حرارت اشتیاق بعزدنی فوره براة من الصبر وفی الصبر اشیاء امر من الصبر بعری المعزی ثم یمضی لشانه ویبقی المعزی فی احر من الجمر تعزیه تصبر فرمودن و براءة بیزار شدن و الصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف ولا تسکن الا فی ضرورة الشعر و شان کار و حر و حراره گرم شدن و جمر آتش فعوم از ضمیر جمع یا فاعل و او مجرد علا جمع شل و اسروا النجوی الذین ظلموا (منه رحمه) امر بصبر میکند و یکی بیزار است از صبر قصبر چیزهاست تلخ‌تر از صبر ادهند پس میکند برای کار خود و میماند عزادار دم در گرم‌تر از آتش (س) هر دلکه خبان بدل احباب سپرد او را بسخن عنوان باز آورد شوق است چه آتش بنفحه چون باد و آن آتش بمرا از این باد فروزنده‌تر حکایت هجرت مصطفی ص از مکه بمدینه و خسبیدن ناظم بر جای خواب او بوقار و سکینه و وقت نفسی خیر من وطا الحصی ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر رسول اله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر وبات راعیهم وما یثبتونی وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر

وقایه نگاه داشتن از تلف و حصی سنگریزه و تطوف طواف کردن در آمدن و البیت العتیق کعبه لقدمها او لعتقها من الضرا و لنفاستها والحجر الکعبه بکسرها حاجر لحطیم اینه ربا البیت خلا الشمال و مکر اندیشه بکردن از او اولو تجریه ها بیند و طول بفتح نیکوئی و مراعات دیدن و تثبیت براکنده کردن از آرو تو طین و طن کردن و مکر وا به ناظر آیه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک

حکایت هجرت پیغمبر از مدینه

اویحزجوله ویکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین (میفرماید) نگاه داشتم بنفس خود بهترکسی را که بپا سپرد سنگریزه را و کسی که طواف کرد بکعبه ~~حجر سول خدا~~ خلا یتوحون اندیشه بدی کردند نا قرار باو بپرند ها بند او را خداوند بنگو تر بزرگوار از اندیشه بد ایشان و شب گذاشتم که میدید ایشان را که کی برا کند میکند مرا و بحفظ دطن کرد نفس خود برکشتن ودستگیر کردن (رس) عیار از تو ندید چشم من باز دیگر جز عشق و حب نیست مرا کار دیگر نام تو برم که جان خود تا زه کنم تا پیش رخت فدا شود باردیگر حکایت چون پیغمبر از مشرکان مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقه منزل آنحضرت پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از بنوه خواست که هجرت فرماید و قریش بر این معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند و برای آنحضرت مشاوره کردند رأی همه بران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را تیغ شمشیر برند و خون او در قبایل متفرق شود چون بنو عبد مناف قوه مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیه راضی شوند و پیغمبر از این صورت واقف شد شب علی را در خوابگاه خود خوابانید جامه خود را بر بالای او افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغمبر جمع شدند و در دار نشسته که با مدا د هجوم نمود با متاع عزیمت خود تمام نمایند و چون در آمدند علی بر خواست گفتند محمد کجا است فرمود ندید او را گذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان مرتضی نازل شد امام غزالی در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر کردم و عمر یکی را دراز ترکردم کدام یک از شما برادر خود را بطول عمر اختیار میکند هر یک عمر دراز تر برای خود خواستند خدا گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کو داو را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خوابید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاهدارید پس آمدند جبرئیل بر سر او ایستاد و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدا با ملائکه خود بتو مباهات میکند و بات رسول الله فی الغار امنا موقی و فی حفظ الاله و فی ستر اقام ثلثا ثم زمت قلائص قلا نحن یفرین الحصی اینما یفرین اردت به نصر الاله تبتلا و اضمرته حتی او سد فی قبری فار سوراخ کوه و مراد غار ثور که نزد مکه معظمه است و بقال الشجاع موقی او موقی جداً و ستو بکسر پرده و ثلثا ای ثلث لیال و زمت مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلائص جمع او و مراد شتران که پیغمبر بشبیهی کافر از بنی دئل سپرده بود و عده کرد که بعد از سه شب بغار ثور بیرد و برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسد جیزی را بالین کردن (میفرماید) شب گذاشت پیغمبر خدا در غار ثور با من نگاه داشته بود و در نگاهداشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شتر ادکری برید ند سنگریزه را هر کجا که میبریدند خواستم با ن یاری کردن خدا به بریده شدن از دنیا و در دل داردم این معنی را تا بالین نهاد شوم در گور خود (س) چون

بلاد اسلام را آیا نگاه نمیکنید بسوی شهرهای شما که جنگ کرده میشوند از دشمنان و بسوی سنگها و قلعهای شما که تیر انداخته میشوند از مخالفان **ومن خطبة له** یذکر فیها آل محمد یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور میشود در آن اوصاف حمیده آل محمد علیهم السلام هُمْ عَیْشُ الْعِلْمِ وَمَوْتُ الْجَهْلِ یُخْبِرُکُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَصَمْتُهُمْ عَنْ حِکَمِ مَنْطِقِهِمْ لَا یُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَلَا یَخْتَلِفُونَ فِیهِ هُمْ دَعَائِمُ الْاِسْلَامِ وَوَلَائِجُ الْاِعْتِصَامِ بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِی نِصَابِهِ وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنْبِتِهِ عَقَلُوا الدِّینَ عَقْلَ وِعَایَةٍ وَرِعَایَةٍ لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَایَةٍ فَاِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ کَثِیرٌ وَرُعَاتَهُ قَلِیلٌ یعنی ایشان که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله باشند حیات علم اند یعنی زنده کننده و افاضه کننده علم اند و موت جهل اند یعنی میراننده و ازاله کننده جهل اند خبر میدهد و دلیلست حلم و بردباری ایشان بر علم و دانش ایشان زیرا که حلم و بردباری موجب منع ایذاء موذی و موجب مزید اجر آخرتست و کسب این منفعت نشود مگر بسبب علم و دانش و دلیلست سکوت و خاموشی ایشان از سخنان دروغ و لغو برراستی و درستی سخن و کلام ایشان زیرا که اعراض از دروغ و لغو مستلزم ملکه و ملکیت راستی و درستی در سخن و کلامست مخالفت نکنند حق یعنی انکار حق و صدق نکنند بلکه تصدیق کنند حق را بسبب عالم بودن ایشان و اختلاف نکنند در حق یعنی انکار حقوق نکنند بلکه اقرار کنند حقوق را بسبب عادل بودن ایشان یا اینکه تخلف و رجوع نکنند از حق و صدق بلکه ثابت باشند بران بسبب حازم بودن در اعتقاد ایشان ایشانند ستونهای اسلام و دین اسلام بترویج ایشان برپا است و معتمدها و خواص از برای واپاییدن و چنگ در زدن باشند بسبب هادی بودن ایشان برگشت حق که دین اسلام باشد با صلش یعنی دین بی بدعت و ضلالت بسبب خلیفه بودن ایشان و دور گردید باطل که کفر باشد از مقامش بسبب کوشش و جهاد ایشان و بریده شد زبان دعوی مجادلین و مضلین بسبب هدایت و ارشاد ایشان دانستند احکام و قواعد دین را دانستن حفظ و رعایت کردن نه دانستن شنیدن و روایت کردن پس بتحقیق که روایت کنندگان علم دین بسیارند و رعایت کنندگان علم دین اندک باشند **ومن کلام له** یحث فیه اصحابه علی الجهاد یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که تحریص میکرد در آن اصحاب خود را بر جهاد کردن وَاللّٰهُ مُسْتَأْدِیکُمْ شُکْرَهُ وَمُوَرِّثُکُمْ اَمْرَهُ وَمُمْهِلُکُمْ فِی مِضْمَارٍ مَمْدُودٍ لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ فَشُدُّوا عُقَدَ الْمَآزِرِ وَاطْوُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ لَا تَجْتَمِعُ عَزِیمَةٌ وَوَلِیمَةٌ مَا اَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْیَوْمِ وَاَمْحَی الظُّلَمَ لِتَذَاکِیرِ الْهِمَمِ یعنی و خدا تعالی طلب کننده است اداکردن شما شکر نعمتهای واجب خود را و گردا ننده است وارث شما را امارت و سلطنت از جانب خود و مهلت دهنده است شما را در زمان ریاضت و تکلیف دراز تا اینکه تنازع کنید و پیشی بر یکدیگر گیرید در بردن گروکان او که بهشت باشد پس محکم ببندید گرههای زیرجامها را و بپیچید زیادتیهای میانها را یعنی مستعد گردید و دامن همت و سعی بکمر بزنید از برای جهاد کردن جمع نمیشود جد و تلاش و زحمت در امری با ضیافت در عروسی و عشرت و راحت چه بسیار شکننده است خوابیدن شب عزمها و قصدهای جازم در امور روز را و محو کننده است مر یاد داشتن قصدها را

الحمد لله کثیرا و صلی الله علی سیدنا محمد النبی

الامی و علی آله مصابیح الدجی و العروة

الوثقی و سلم تسلیما کثیرا

تمت بالخیر و السعادة

بید الاقل ... [illegible]

باب المختار من كتب امير المؤمنين عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

باب المختار من كتب امير المؤمنين عليه السلام ورسائله الى اعدائه وامراء بلاده ويدخل فى ذلك ما اختير من عهوده الى عماله ووصاياه لاهله واصحابه وارکان کلامه کله مختارا یعنی این بابی است در ذکر برگزیده شده از مکتوبهای امیرمؤمنان علیه السلام ورسالهای او بسوی دشمنان او وامیران شهرهای او وداخل است در این باب آنچه برگزیده شده است از عهدنامهای او بسوی عاملان وحکام او ووصیتهای او مر اهل واصحاب خود را واگرچه باشد جمیع کلام او برگزیده کلمات خلق **من كتاب له** ع الى اهل الكوفة عند مسيره من المدينة الى البصرة یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه در وقتیکه حرکت میکرد از مدینه بسوی بصره وحامل مکتوب حضرت امام حسن علیه السلام وعمار یاسر رضی الله عنه بود من عبد الله علىّ امير المؤمنين الى اهل الكوفة جبهة الانصار وسنام العرب **اما بعد** فانى اخبركم عن امر عثمان حتى يكون سمعه كعيانه ان الناس طعنوا عليه فكنت رجلا من المهاجرين اكثر استعتابه واقل عتابه وكان طلحة والزبير اهون سيرهما فيه الوجيف وارفق حدائهما العنيف وكان من عائشة فيه فلتة غضب فاتيح له قوم فقتلوه وبايعنى الناس غير مستكرهين ولا مجبرين بل طائعين مخيرين یعنی این مکتوب از بنده خدا علی امیرمؤمنانست بسوی اهل کوفه که رئیس یاری گران وبزرگ طایفه عربند اما بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که خبر میدهم شما را از حال عثمان تا اینکه باشد شنیدن شما در یقین بودن مانند دیدن شما زیرا که خبر دهنده راستگو است بتحقیق که مردمان طعن زدند بر او ونا سزا گفتند باو بجهة کردار او وبس بودم من مردی از هجرت کنندگان با پیغمبر ص از مکه بمدینه بسیار سعی کردم در استرضاء خلق از او وا اندک کردم ابرام سرزنش مردم را باو وطلحه وزبیر آسانتر سیر ایشان در باره قتل او شتاب کردن ونرم ترین راندن ایشان سخت راندن بود واز جانب عایشه در باره او بناگاه خشم کردنی پس مهیا وآماده شد از برای قتل او جماعتی که کشتند او را وبیعت کردند مردمان با من بدون کراهت ایشان بلکه در حالتی که راغب بودند واختیار داشتند واعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جيش المرجل وقامت الفتنة على القطب فاسرعوا الى اميركم وبادروا جهاد عدوكم ان شاء الله یعنی بدانید که سرای هجرت که مدینه باشد کنده شد ودور گردید از اهلش یعنی از صلاحیت وطن کردن افتاد کنده شدند از او اهلش یعنی قرار در او نکردند وبجوشش در آمد مانند جوشیدن دیگ وبرپا شد فتنه وفساد بر قطب خود یعنی بشدت وقوتش پس بشتابید بسوی حضور امیر وبزرگ شما وپیشی جوئید جهاد کردن با دشمن شما را اگر خواسته باشد خدا **ومن كتاب له** ع اليهم بعد فتح البصرة یعنی واز مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل کوفه بعد از فتح کردن شهر بصره وجزاكم الله من اهل مصر عن اهل بيت نبيكم احسن ما يجزى العاملين بطاعته والشاكرين لنعمته فقد سمعتم واطعتم ودعيتم فاجبتم یعنی وجزا بدهد شما را خدا که اهل شهر کوفه اید از جهة اطاعت کردن اهل بیت پیغمبر شما بهتر چیزیکه جزا میدهد خدا عمل کنندگان ملتبس بطاعت او را وشکر کنندگان مر نعمت او را پس بتحقیق که شنیدید شما یعنی سخن امیر شما را واطاعت کردید وخوانده شدید شما یعنی از جانب وپس اجابت کردید شما **ومن كتاب كتبه** ع لشريح بن الحارث یعنی از مکتوبی است که نوشت آنرا امیرالمؤمنین علیه السلام از برای شریح پسر حارث که قاضی گردانیده بود او را عمر بر اهل کوفه وبعد از آن قاضی بود تا هفتاد وپنج سال روى ان شريح بن الحارث قاضى امير المؤمنين عليه السلام اشترى على عهده دارا بثمانين دينارا فبلغه ذلك واستدعاه **وقال له** بلغنى انك ابتعت دارا بثمانين دينارا وكتبت كتابا واشهدت شهودا فقال شريح قد كان ذلك يا امير المؤمنين قال فنظر اليه نظر مغضب ثم قال يا شريح اما انه سيأتيك من لا ينظر فى كتابك ولا يسئلك عن بينتك حتى يخرجك منها شاخصا ويسلمك الى قبرك خالصا فانظر يا شريح لا تكون ابتعت هذه الدار من غير مالك او نقدت الثمن من غير حلالك فاذا انت قد خسرت دار الدنيا ودار الآخرة اما انك لو كنت اتيتنى عند شرائك ما اشتريت لكتبت لك كتابا على هذه النسخة فلم ترغب فى شراء هذه الدار بدرهم فما فوقه یعنی روایت شده است که شریح پسر حارث قاضی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام خرید در عصر خلافت او خانه را به هشتاد دینار زر سرخ پس رسید این خبر بامیرالمؤمنین علیه السلام وخواند او را وگفت مر او را که رسید بمن که تو خریده خانه هشتاد دینار ونوشته کتاب قباله او را وشاهد گرفته شاهدهای چند را پس گفت شریح بتحقیق که واقع شد خانه خریدن من یا امیرمؤمنان گفت راوی که پس نگاه کرد ع بسوی شریح نگاه غضبناک پس گفت ای شریح آگاه باش که بتحقیق که میاید

مراجزه الجناب بامر حبیب خبیری

چون خم ز شراب شوق او مدهوشم وز جام فنا می بقا می نوشم جام سیر بلا است در راه خدا تا هست دگی در تن من میکوشم (عبد الله پسر ابی بکر مرد که جلد بود وچون شب تار میشد تغار نزد پیغمبر ص ویار میرفت واخبار قریش را بایشان میگفت وپیش از صبح بازمیگردید وچنان مینمود که شب در مکه بوده وعامر بن فهیره آزاد کرده ابو بکر گوسفندان میچرانید وشبها بر پیغمبر ص وابوبکر شیر میبرد ومیا شامیدند وجفت کبوتر بر در غار بیضه نهادند وعنکبوت بر در غار خانه بافت ودشمنان که حضرت رسالت را می جستند بحوالی غار آمدند چون بیضه کبوتر وخانه عنکبوت دیدند بازگشتند واحترام کبوتر در حرم ونهی از قتل عنکبوت بسبب اینست خطاب باسامة بن زید اعور وقتل او در احد بتوفیق خدای اکبر لست الذی ما بیننا حاکما الا الذی فی الکف بتار وضاما ابیض مثل الملها یبرق فی الراحة ضرار معجسما قاطع باتر یسطع من نصر ابه النار انا اناس دیننا صادق انا علی الحرب لصبار بتار از بتر بتقدیم تاء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء مثناه بمعنی هلاک کردن ومها بلور وراحه کف دست باتر بتقدیم تاء موحده یا مثناه والباتر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش از ناك ونبرا بکسر زدن (سیف باید) میشم من کرمی بیم در میان ما حکم کنند مگر آن تیغ که در پنجه منست برنده یا هلاك کننده وتیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد در پنجه گرند کننده با من شد تیغ قاطع برنده که درخشد از زدن او آتش بدرستیکه ما مردمیم که دین ما راست است بدرستیکه ما بر کارزار مر اینه صابرانیم (س) تیغم که بهتر کند ز ذر جوش وزیر تو وشو جهان روشن چون برق بهر طرف فشاند آتش وز غایت تیغ است دلش جوابش اهن جواب اسامة بن زید واظهار شجاعت از روی کید نعم الذی حکمته بیننا فانت تحکال الله باجاء ففی یمینی مارق اسمر من راسه تقتبس النار قد خضبت السض راسه فما اطعم عمضا بنه مقدار یحکم حاکم گردانید وتحاه الله ای لعنه وقی کد شتن مر از حجر کرد او اید واقتباس فرا گرفتن آتش وقال الجوهری یقال ما اکتحلت غمضا وغمضا بالضم ای ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا وغماضا البیضه مغفو به خضب خطاب مرحب شاس وتهدید او بحرب شجاعت اساس نحن بنو الحرب بنا سعیرها حرعوان حرها بذیرها تحت رکض الخیل فی ذفیرها سعیر آتش افروخته وحرب انگیخته بر کار بسنا باز اول ورکض دوانیدن ستور وزفیر بانگ آتش (سیف باید) ما پسران حربیم ما آتش افروخته از حرب که مقابله در او واقع شود چند بار گوئی بهم کنند او است بس بی نگزد

بسنانست وبدن اسبان در بالک خود (س) امروز که معجز موسی دارم در تیغ کشیدن ید بیضا دارم از آهن تیغ من حمیدا آتش حرب در کشتن خصم خویش فهما دارم جواب مرحب شاس ودم زدن از شجاعت وباس انا اناس ولدتنا عبهره لباسنا الوشی وریط حبره ابناء حرب لیس فینا غدره عبهره زن نیکو سفید ولباس جامه والوشی من الثیاب معروف

دریلد

رجز انجناب با مرحب خبری

وزیدن حجر ... جمع نادر خطاب ظفر مآب مرحب خیبری در جواب او باظهار دلاوری انا الذی سمّتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره
عبل الذراعین شدید القصره کلیث غابات کریه المنظره فی الصحاح الحیدرة الاسد و قال امیر المؤمنین انا الذی سمّتنی امی حیدره لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته
و ابو طالب غائب سمته اسدًا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیًا و ضرغام شیر واجمه بیشه و قسوره شیر نداد و رجل عبل الذراعین ای ضخمها و قصره بن گردن و غاب
بیشه شیر و قال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه و کان الاخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول

بنزد تو کسی که موت باشد که نگاه نکند بکتاب قباله تو و سؤال نکند از حجت تو تا اینکه بیرون کند ترا از این خانه در حالتی که
کوچ کننده باشی از اینجا بجای دیگر و می سپارد ترا بقبر تو تنها پس نگاه کن ای شریح که نباشی تو که خریده باشی این خانه را از
غیر مال تو یا تحصیل کرده باشی قیمت این خانه را از غیر مال حلال تو پس در این هنگام باشی تو بتحقیق که زیان کرده باشی در سرای
دنیا و در سرای آخرت آگاه باش که هرگاه بودی تو که می آمدی نزد من در وقت خریدن آنچه را که خریده هر آینه می نوشتم از برای
تو کتابی بر نهج این نسخه پس راغب نمی شدی در خریدن این خانه بیک درهم پس چه جای بالا از یک درهم **والنسخة هذه**
یعنی و آن نسخه اینست هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ازعج للرحیل اشتری منه دارًا من دار الغرور من جانب الفانین
و خطة الهالکین و تجمع هذه الدار حدود اربعة الحد الاول ینتهی الی دواعی الآفات و الحد الثانی ینتهی الی دواعی
المصیبات و الحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی و الحد الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی و فیه یشرع باب هذه الدار
یعنی این کتابیست در ذکر چیزی که خریده است بندهٔ ذلیل و خوار از کسی که مرده است یعنی بیقین میمیرد بتحقیق بیرون کرده شده است
از خانه اش از برای کوچ کردن از آنجا بخانه دیگر خریده است آن بنده از آن مرده خانه را از خانهای فریب دنیا در ناحیه نیست
شدگان و ولایت هلاک شدگان و جمع و احاطه کرده است این خانه را حدهای چهارگانه حد اول منتهی میشود بسوی اسباب فتنها
بصاحبش که تحصیل و جمع کردن مؤنت و معیشت و اموال باشد که مستلزم آفات و بلایا و شدائد است حد دویم منتهی میشود
بسوی اسباب مصیبتها بصاحبش که ازواج و اولاد و خدم و حشم باشد که مستلزم مصائب است و حد سیم منتهی میشود خواهشها
قوه شهویه و غضبیه هلاک کننده صاحبش و حد چهارم منتهی میشود بسوی شیطان نفس اماره گمراه کننده صاحبش و در این حد
چهارم گشوده میشود دروازه این خانه اما وجه اول ذکر حدود اربعه پس آنستکه چون از برای هر خانه دو جانب است یمین و یسار
و از برای هر جانبی دو رکن است اعلا و اسفل لهذا اثبات شد از برای این خانه نیز دو جانب جانب یمین که شیطان نفس و هوا و
خواهش آن باشد و جانب یسار که دواعی آفات و مصیبات باشد اما یمین و اقوی بودن اول آن بتقریب علت و داخل بودن و اما
یسار بودن آخر آن بسبب معلول و خارج بودن و در جانب یمین رکن اعلا شیطان نفس است و رکن اسفل هوا آن بتقریب تفریع
ثانی بر اول چنانچه در جانب یسار نیز رکن اعلا دواعی آفاتست و رکن اسفل دواعی مصیبات بتقریب تفریع ثانی بر اول و اما وجه ترتیب
ذکری پس ابتدا شد بجانب یسار بتقریب قرب معلولات و آثار بنسبت بتعلیلات و در جانب یسار مقدم شد رکن اعلا بر رکن
اسفل بر نظم طبیعی اما در جانب یمین پس مؤخر شد رکن اعلا بتقریب مقصود اصلی و غایت الغایات بودن در باب دشمن
داشتن و احتراز کردن چنانچه مبدء المبادی است در باب اضلال و ضرر رسانیدن و ناگشوده شود بر روی او دروازه
بودن اضرار را اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج من عز القناعة و الدخول فی ذل
الطلب و الضراعة فما ادرک هذا المشتری فیما اشتری من درک فعلی مبلبل اجسام الملوک و سالب نفوس الجبابرة و
مزیل ملک الفراعنة مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر یعنی خریده است این فریب خورده آرزوی دنیا از این شخص بیرون
کرده شده بمرگ این خانه را بعوض بیرون رفتن از عزت قناعت کردن و داخل شدن در مذلت طلب کردن و تضرع کردن پس
آنچیزی که لاحق و لازم شود این مشتری را در آنچه خریده است از درک و غرامت تبعات و نکبات پس بر فلک و خلاص آن بر خداست که
مخلوط کرداننده بدنهای پادشاهانست بخاک کردن و واگیرنده جانهای ظلم کنندگانست و نیست کننده پادشاهی فرعونیان یعنی
سرکشانست مانند کسری که پادشاهان عجم باشند و قیصر که پادشاهان روم باشند و تبع که پادشاهان یمن باشند و حمیر که پاد
شاهان اولاد حمیر بن سبا بن یشجب بن قحطان باشند که پادشاهان قرن اول و اوائل دوران بودند و من جمع المال علی
المال فاکثر و من بنی و شید و زخرف و نجد و ادخر و اعتقد و نظر بزعمه للولد اشخاصهم جمیعًا الی موقف العرض و
الحساب و موضع الثواب و العقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء و خسر هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل اذا خرج
من اسر الهوی و سلم من علائق الدنیا یعنی و کسی که جمع کرده است مال را بر بالای مال پس کرداینده است مال را بسیار و کسی که بنا
کرد بناها را و استوار کرد آنرا و زینت کرد آنرا بزر و بیاراست آنرا بانواع فرشها و ذخیره کرد اموال را و برگرفت ضیاع و عقار
و املاک و بساتین را و نظر کرد و ملاحظه کرد بگمان خود منفعت و دولت اولاد را کوچ کردن و سفر کردن کل ایشان بسوی
موقف عرض اعمال و حساب و مکان ثواب و عقاب است در وقتیکه صادر میشود امر خدا بحکم کردن قطعی جزمی در میانه حق و باطل
و سعید و شقی و مطیع و عاصی و اهل بهشت و دوزخ و زیان کار باشند در آنوقت کسانیکه مرتکب کارهای باطل دنیا بوده اند
شهادت میدهد بر جمیع مذکورات عقل عقلا در وقتیکه بیرون آمده باشد از اسیری هوا و خواهش نفس اماره و رهائی یافته باشد
از علاقهای دنیا **و من کتاب له عم الی بعض امراء جیشه** یعنی از مکتوبات امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی بعض

از امیران

عن
و حمل الکلام علی المعنی لامنه
لا اللفظ و در بعضی نسخ بجای کریه صیغ
بمعنی نیکو لیکن کریه بخوبی نسب
است اسفراین من آنکسیم که نام
نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشه
و شیر اندازه قوی و دارای بهیئت
بن گردن چون شیر بیشها ناخوش
دیدار (س) چون نسبت مرا
شجاعت بیشه هر گز نکنم زهیچکس
اندیشه در معرکه چون گردن دشمن
شکنم شیر که شکار میکنم در بیشه
حکایت حافظ اسماعیل گوید عمر
مادر بر داشت کاهنه بر حب میگفت
یا بنی انی اخاف علیک رجلا اسمه
نصر فی الحرب حیدره فان سمعت
ذلک فلا تبارزه و چون نصر بعض
این رجز بنا کرد مرحب برهبد و
معجزه است باز گردد جست جاهلیت
مانع او شد و کشته گشت و سیما
کلام مشعر است بر آنکه حضرت مرتضی
نیز بر این معنی مطلع بود اکیلکم

بالسیف کیل السندره
اضربکم ضربًا یبین الفقره
و اترک القرن بقاع جزره
اضرب بالسیف رقاب الکفره
ضرب غلام ماجد حزوره
من یترک الحق یقوم صعره
اقتل منهم سبعة او عشره
فکلهم اهل فسوق فجره

کیل پیمودن از ثانی و در الصحاح
قول علی اکیلکم بالسیف کیل
السندره یقال هی مکیال ضخم و قال
النووی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل
الاعداء قتلا واسعا و قیل هی
ای اقتلهم عاجلا و قیل هی شجره
قویة یعمل منها النبل و القسی و باما
جدا کردن و فقر بکسر فا مهره پشت
و قاع زمین هموار نرم و جزر
السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم
جزرا بالتحریک اذا قتلوهم و قال
الاصمعی الواحد جزره و الحزور
بکسر الحاء و تشدید الواو الغلام
اذا اشتد و قوی و صعر جمع صاغر
از صغار و صیغه جمع دال بر آنکه
مراد از من جمع است چه من بر مفرد
و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث
اطلاق میشود و فسوق بیرون
رفتن از فرمان خداوند عصر الاعلا
شایع اشعار است بآنکه حضرت
ناظم از روی کشف و الهام بامامت
مسند امام میدانسته که عدد مقتول
او از هفت تا ده خواهد بود و در
بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او
فیهم بالصاع و بجای مصراع رابع
مصدرا شیء من روس الکفره و
این نسخه مصراع خامس نیست
رسیده می پیمایم شمارا بشمشیر
پیمودن پیمانه سندره میزنم شما
را زدنی که جدا میکند مهره پشت

را از یکدیگر و میگذارم همسر جنگ را بر زمین نرم هموار کشته میزنم بشمشیر کردنهای کافران زدن غلام بزرگوار قوی جثه که میگذارند حق را برخیزند خوار میکشم از ایشان هفت تا ده چه ایشان اهل
نافرمانی و بدکاراند ... کمن بیضعف دشمن بزنم ... چون مهر کم ... دشمن ... رجز یاسر خیبری و دعوی شجاعت و ... مرحب

مراجزه با ابی البلیت عنتر

وسروری قد علمت خیبر انی یاسر شاکی السلاح بطل مغامر اذ اللیوث قبلت تبادر واحجمت عن صولة المجاحر از طعانی فیه موت حاضر معارة خرتر
زاد رجبین سخنا فکندن والمجر بالفتح ما حول القریه ومنه مجاجرا قبال الیمن وهی الاحیاء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن جواب جز یاسر وزجر او بتوفیق
قادر ثنا وبغسا لک یا بن الکافر انا علی هادم العساکر انا الذی اضربکم وناصری الٰه حق وله مهاجر اضربکم بالسیف فی المصاغر اجود بالطعن وضرب
طاهر مع ابن عمی والسراج الزاهر حتی تدینوا للعلی القادر ضرب غلام صارم مماهر هزیمه و هزیمه گریزانیدن وشکستن وعسکر لشکر ولام یعنی الی مثل انی وجهت

از امیران سپاه خود فان عادوا الی ظل الطاعة فذاک الذی تحب وان توافت الامور بالقوم الی الشقاق والعصیان فانهد بمن اطاعک الی من عصاک واستغن بمن انقاد معک عمن تقاعس عنک فان المتکاره مغیبه خیر من شهوده وقعوده اغنی من نهوضه یعنی پس اگر برگشتند مخالفین بسوی سایه وراحت طاعت کردن پس آن چیزیست که دوست میداریم ما انرا واگر تمام گشت کارها قوم ومنتهی شد بسوی مخالفت ونافرمانی پس برخیز بمحاربه با کسیکه اطاعت تو میکند بسوی کسیکه نافرمانی تو میکند وبی نیاز باش بکسیکه منقاد است با تو از کسیکه وا پس ایستاد از امر تو پس بتحقیق کسیکه اظهار کراهت کند در جهاد غیبت او بهتر است از حضور او ونشستن او فائده دارتر است از برخاستن او **ومن کتاب له ع الی الاشعث بن قیس عامل اذربیجان** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی اشعث پسر قیس حاکم اذربایجان وان عملک لیس لک بطعمة ولکنه فی عنقک امانة وانت مسترعی لمن فوقک لیس لک ان تفتات فی رعیة ولا تخاطر الا بوثیقة وفی یدیک مال من مال الله عز وجل وانت من خزانه حتی تسلمه الی ولعلی ان لا اکون شر ولاتک لک والسلام یعنی بتحقیق که حکومت تو نیست از برای تو طعمه وخوردنی ولکن باشد در گردن تو امانت وحال آنکه تو گردانیده شده راعی وچوپان برای کسیکه سلطان تو است نیست از برای تو اینکه منفرد باشی برای خود در امر رعیت وبی اذن سلطان تو تصرف در رعیت کنی ومتوجه کار بزرگی مشو مگر بحجتی ودر دست تصرف تو است مالی از مالهای خدای عز وجل وتو از خزانه داران منی تا اینکه برسانی انرا بسوی من وامید هست که نبوده باشم بدترین پادشاهان از برای تو یعنی البته خیر ومنفعت دنیا واخرت بتو میرسانم والسلم **ومن کتاب له ع الی معویة** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی معویه انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان ذلک لله رضی فان خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه ما تولی یعنی بتحقیق که بیعت کردند با من انجماعت انچنانی که بیعت کرده بودند با ابا بکر وعمر وعثمان بر انچیزیکه بیعت کردند ان قوم ایشانرا بر ان چیز که خلافت باشد پس نیست از برای حاضر که اختیار کند غیر او را ونه از برای غائب اینکه رد کند بیعتی را که واقع شده است ونیست مشورت در امر خلافت مگر از برای مهاجران وانصار پیغمبر پس اگر جمع شدند بر خلافت مردی ونامیدند او را امام باشد این اجتماع ایشان رضا وخوشنودی مر خدا بقم بزعم ایشان پس اگر بیرون رود از اجماع ایشان خارج از اجماع بسبب طعن زدن مثل تهمت قتل عثمان که معاویه متمسک بان بود یا بسبب بدعتی مانند خلاف اصحاب جمل که بدعت کردند نقض بیعت را باز گردانند او را بسوی اجماعی که بیرون رفته است از ان پس اگر امتناع ورزید مقاتله کنند با او از جهة متابعت کردن او غیر سبیل وراه مومنان را ومتوجه سازند او را خدای تعالی بان کاری که متوجه شده است واین کلام اشاره است بقول خدای تع ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا یعنی وکسی که مخالفت کند رسول خدا را بعد از انکه بمعجزه ظاهره ظاهر گشت از برای او راه راست ومتابعت کند غیر راه مومنان را متوجه میسازیم او را بانچیزیکه متوجه شده است یعنی او را بکار خودش وا میگذاریم وگرم میگردانیم او را باتش جهنم در دنیا وبد جای رجوعی است جهنم از برای او وباین استدلال شد بر اینکه خلاف اجماع مؤمنان حرامست وجایز نیست وموجب جهنم است زیرا که خلاف اجماع مؤمنان نیز متابعت غیر راه مؤمنانست وچون این استدلال معتقد مخالفین بود حضرت امیر مؤمنان نیز استدلال کردند بر معویه بطریقه ایشان از روی الزام دادن والا اجماعی که کاشف از قول امام ومعصوم نباشد حجت نیست نظر بمذهب حق اثنی عشریه بدلائل عقلیه ونقلیه واضحه که مقرر است در نزد اهلش ولعمری یا معویة لئن نظرت بعقلک دون هواک لتجدنی ابرء الناس من دم عثمان ولتعلمن انی کنت فی عزلة عنه الا ان تتجنی فتجن ما بدا لک والسلم یعنی سوگند بجان خودم ای معاویه هر اینه اگر نگاه کنی بعقل تو نه بهواء وخواهش نفس تو هر اینه مییابی تو مرا بریترین مردمان از خون عثمان وهر اینه میدانی که من بتحقیق بودم در گوشه ودر دوری از ان مگر اینکه خواهی که ادعا کنی جنایت را بر کسی که میدانی جانی نیست پس ادعا بکن انچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات والسلم **ومن کتاب له ع الیه ایضا** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم بسوی معویه نیز اما بعد فقد اتتنی منک موعظة موصلة ورسالة محبرة نمقتها بضلالک وامضیتها بسوء رایک وکتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده قد دعاه الهوی فاجابه وقاده الضلال فاتبعه فهجر لاغطا وضل خابطا یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که رسید بمن از تو موعظه بهم پیوند شده ورسالت زینت داده شده نوشته بودی انرا بسبب گمراهی تو وروانه ساخته بودی انرا بسبب بدی تدبیر تو وبود ان رساله مکتوب مردی که از برای او بینندهٔ که راه نمائی کند او را ونه کشاننده که براه نجات رساند او را بتحقیقکه خواند او را هوا وهوس نفس پس اجابت کرد او را وکشید او را گمراهی پس متابعت کرد او را پس هذیان گفت در حالتی که صدا کننده است

وجهی للذی فطر السموات وهجر جدائی از خانه وسراج چراغ وزهو روشن شدن چراغ از تابان والمماهرة الحاذق الشئ (میفرماید) لازم گرداند خدا حرمان وهلاک مر ترا ای پسر کافر من علی ام شکننده لشکرها من آنکسم که میزنم شما را ویاری کننده مر خدای بحق است وبا واست جاها هجرت من میزنم شما را بشمشیر در جاها خوار احسان کنم بنیزه زدن وزدن تیغ اشکار با پسر اندر بکد خود وچراغ درخشان تا فرمان برند مر پروردگار توانا را از زدن غلام برنده صاحب مهارت (س) امروز من ما غزا خواهد بود ور قهر خدا تو را سزا خواهد بود از ناکه خبر بجانرا ن خواهد فتد مو کند غزیا دو غزا خواهد بود جواب رجز یاسر وتهدید او بتیغ قام ینصرنی ربی خیر ناصر آمنت بالله بقلب شاکر اضرب بالسیف علی المغافر مع النبی المصطفی المهاجر مغفر خود ومهاجره از مدینه برفتن (میفرماید) یاری میکند مرا پروردگار من بهتر یاری کننده گرویدم بخدا بدل شکر کننده میزنم بشمشیر بر خودها با پیغمبر برگزیده هجرت کننده (س) از فضل خدا چه هست فیض با من اول دل من گشت با ایمان روشن امروز بشکرانه آن چون نخوره شد کرمی کنم وتیغ کشم من بر دشمن رجز ابو البلیت عنتر در غزای خیبر انا ابو البلیت واسمی عنتر شاکی السلاح وبلادی خیبر اشجع معضال هزبر ازور جهم عبوس بارز ممرز عند اللقاء للیوث قسور بلیت بصیغه تصغیر ملیت بزنیک وشجاعت دلیر بودن ومعضال مکبر فضل کننده وازور کج سینه وجهم شیر وعبوس ترش رو وبروز بیرون آمدن از اول وممرز تلخ گردانیدن جواب رجز عنتر بالهام خدای اکبر انا علی البطل المظفر غشمشم القلب بذال ازکر وفی یمینی للقاء اخضر یلمع من حافته برق یزهر للطعن والضرب الشدید محضر مع النبی الطاهر المطهر اختاره الله العلی الاکبر البوء مرضیه وبحری عنتر تلطم فیه ... دلیر غشمشم مرد

که هیچ چیز او را از مرادها باز ندارد اخضر شمشیر لطافت ولمع ولمعان درخشیدن از ثات وجانبکاره بود واحضار حاضر گردانیدن ونطم با کف زدن واختیار برگزیدن واخرا خوار کردن ورسوا کردن
هلاک کردن ونفرین کردن (میفرماید) من علی ام دلیر ظفر یافته دلیر دل که نامیاد کرده میشوم ودر دست راست منست برای حرب با ... صافی که میدرخشد از کناره او برق که همچو ش میشود مر برای نیزه زدن

فی مدح اهل البیت

لما رأیت الامر امراً منکراً اوقدت ناری ودعوت قنبراً ثم احتفرت حفراً وحفراً وقنبر یحطم حطماً منکراً

وگمراه شد در حالیکه خبط کننده است منه یعنی بعضی از ان مکتوبست لانّها بیعة واحدة لایثنّی فیها النّظر ولا یستأنف فیها
الخیار الخارج منها طاعن والمروّی فیها مداهن یعنی از جهت اینکه ان بیعت که بامن شده یک بیعت است و ثانیا و دوباره رجوع کرده
نمیشود نظر را در ان و از سرگرفته نمیشود اختیار در ان و بیرون رونده از ان طعن زننده در بیعت است و تفکر کننده در ان مداراه
کننده و منافق است یعنی بنا بر هر تقدیر واجبست بر مسلمانان جهاد با او تا اینکه برگردد به بیعت **ومن کتاب له ع**
الی جریر بن عبد الله البجلی لمّا ارسله الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی جریر پسر عبد الله بجلی منسوب
بقبیله بجیله در وقتی که فرستاده او را برسالت بسوی معویه امّا بعد فاذا اتاک کتابی فاحمل معویة علی الفصل وخذه بالامر
الجزم ثم خیّره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب فانبذ الیه وان اختار السلم فخذ بیعته والسلام یعنی امّا
بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس در زمانیکه رسید ترا نوشته من پس وادار معویه را بر حکم قطع و جزم کردن و بگیر او را بحکم کردن
بجزم پس مخیّر گردان او را در میان جنگ کردنی که بیرون کننده از اوطان باشد یا صلح کردنی که موجب مهانت و فروتنی باشد
نه سلطنت و برتری پس اگر اختیار نمود جنگ را پس بینداز بسوی او اقدام با انرا و اگر اختیار کرد صلح را پس بگیر بیعت از او و سلام
بر تو باد **ومن کتاب له ع** الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویه فاراد قومنا قتل نبیّنا واجتیاح
اصلنا وهمّوا بنا الهموم وفعلوا بنا الافاعیل ومنعونا العذب واحلسونا الخوف واضطرّونا الی جبل وعر واوقدوا
لنا نار الحرب فعزم الله لنا علی الذبّ عن حوزته والرّمی من وراء حرمته مؤمننا یبغی بذلک الاجر وکافرنا یحامی عن الاصل
ومن اسلم من قریش خلو ممّا نحن فیه بحلف یمنعه او عشیرة تقوم دونه فهو من القتل بمکان امن وکان رسول الله ص
اذا احمرّ البأس واحجم الناس قدّم اهل بیته فوقی بهم اصحابه حرّ السیوف والاسنّة فقتل عبیدة بن الحارث یوم بدر
وقتل حمزة یوم احد وقتل جعفر یوم موتة واراد من لو شئت ذکرت اسمه مثل الذی ارادوا من الشهادة ولکن آجالهم
عجّلت ومنیّته اخّرت یعنی پس اراده کردند طایفه ما قریش کشتن پیغمبر ما را و برکندن و منقطع ساختن اصل ما را و اراده کردند
درباره ما ارادهای بسیار و کردند با ما کارهای بسیار و منع کردند از ما عیش را و لازم ما ساختند ترس را و مضطر گردانیدند
ما را بسکنی کردن کوه درشتی که شعب ابوطالب باشد در مکه و برافروختند از برای ما آتش جنگ را پس اراده کرد خدا از برای ما
بر دفع کردن دشمنان از اطراف پیغمبر ما و برانداختن دشمنان از عقب حرام او یعنی محافظت کردن حرمت او در حالیکه مؤمن
طایفه ما مثل ابوطالب و حمزه طلب میکردند بان دفع کردن اجر را و کافر ما مثل عباس و سایر بنی هاشم حمایت میکردند اصل و نسب
را و کسیکه اسلام آورده بود از سایر قریش خالی بود از مشقتهائیکه ما در ان بودیم یا بسبب قسم خوارگی که با مشرکان داشت باز
میداشت او را از شر ایشان یا بسبب قبیله که می ایستادند نزد او پس انکس از کشته شدن در محل امن و سلامت بود و بود رسول
خدا صلی الله علیه و آله که در وقتیکه سرخ میشد و برمی افروخت آتش جنگ و باز می ایستادند مردمان از جنگ پیش وامیداشت
اهل بیت خود را پس وامی پایید بسبب ایشان اصحاب خود را از حرارت و مضرت شمشیرها و نیزها پس کشته شد عبیده پسر حارث پسر
عبد المطلب در روز جنگ بدر و کشته شد حمزه در روز جنگ احد و کشته شد جعفر در روز جنگ موته و اراده کرد و خواست
کسیکه اگر بخواهم ذکر میکنم نام او را یعنی نفس نفیس امیر المؤمنین علیه السلام مانند انچیزیکه خواستند ان اشخاص مقتولین از شهید
شدن ولکن اجلها و مرگهای ایشان مقدر بود در زود رسیدن و مرگ انکس که امیر المؤمنین علیه السلام باشد مقدر بود در تاخیر
و دیر رسیدن فیا عجبا للدهر اذ صرت یقرن بی من لم یسع بقدمی ولم تکن له کسابقتی التی لا یدلی احد بمثلها الا ان یدّعی
مدّع ما لا اعرفه ولا اظنّ الله یعرفه والحمد لله علی کل حال وامّا ما سئلت من دفع قتلة عثمان الیک فانّی نظرت فی هذا
الامر فلم اره یسعنی دفعهم الیک ولا الی غیرک ولعمری لئن لم تنزع عن غیّک وشقاقک لتعرفنّهم عن قلیل یطلبونک لا
یکلّفونک طلبهم فی برّ ولا بحر ولا جبل ولا سهل الّا انّه طلب یسوؤک وجدانه وزور لا یسرّک لقیانه والسلام لاهله یعنی
تعجب من از برای روزگار در وقتیکه گردیده ام که همسر گردانیده شده است با من کسیکه سعی و تلاش نکرده است در دین بپای من و بعد از من
و نباشد از برای او مانند فضیلت و شرف من در اسلام انفضیلتی که نزدیکی بجوید باحدی بمثل ان مگر اینکه ادعا کند ادعا کننده
چیزیرا که من نشناخته باشم انرا و گمان ندارم خدا را که بشناسد انرا یعنی یقین دارم که نیست انچیز تا بشناسد خدا انرا و شکر و سپاس
از برای خداست بر هر حالی از احوال و امّا انچیزیکه درخواست کردی تو از فرستادن کشندگان عثمان بسوی تو پس بتحقیق که فکر کردم در
این امر پس ندیدم که در وسع من و در خور من باشد فرستادن ایشان بسوی تو و نه بسوی غیر تو زیرا که جمعی کثیر و جمعی عظیم دوست
و یار و یاور ایشان باشند و سوگند بجان خودم که اگر مفارقت نکنی از طغیان و سرکشی تو و شقاق و خلاف تو هر اینه خواهی شناخت
ایشان را در اندک زمانی در حالیکه طالب تو باشند بتکلف و مشقت نیندازند ترا در طلب کردن ایشان در صحرا و دریا

و در کوه

اذا اجتمعت علیها معد ومذحج بمعرکة یوماً فانی امیرها مسلمة اکفالی خیلی فی الوغا و

اظهار نمودن آنجناب شجاعت خود را

مكلومة لبّاتها ونحورها حرام على ارماح طعن مدبر وتندى فيهانى الصدر صدورها معد بفتح ميم ابو العرب وهو معد بن عدنان ومذحج بفتح ميم وتقديم الحاء المهملة ابو قبيلة ومعركه جرنگاه. وآمر فرمودن از اول وآمر فرمان رزا وكفلا منا نسرين والكلم الجراحه ولبه سينه واللبة موضع القلادة من الصدر وادبار پشت دادن وانذقاق كوفته شدن و بيت ثانى دال بر آنكه حضرت ناظم در حرب بمكر بجنب و ثالث آنكه از پى لشكر گريخته عمر فته وابن درقال اهل بغى است قال الشافعى اخذ المسلمون السيرة فى قتال المشركين من رسول الله واخذوا السيرة فى قتال البغاة من على وابن اعثم كوفى بيد مرتضى در صفين با لشكر خود گفت ايها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتى يبدؤكم بالقتال فانكم بحمد الله على بصيرة ويقين واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا على جريح ولا تكشفوا عورة وان وصلتم الى رحال القوم فلا تهتكوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تاخذوا من اموالهم شيئا الا ما اصبتم فى عسكرهم ولا تكلموا النساء وان شتمن اعراضكم وسببن امراءكم فانهن ضعيفات الانفس والعقول (سيفرايد) چون جمع شوند جماعه مذكور از قبيله معد ومذحج بجنگگاه روز پس بدرستيكه من امير ايشانم سلامت دارد اسنهانها سر اسبان من در كارزار ومجروح سينهها آن اسبان ومواضع قلاده از سينهها ايشان حرام است بر نيزها مادون پشت دهند وگرفته ميشود از نيزها مادر سينهها آن (س) انشيز دلم كرار كه بر نكرنيم ور كشتن دشمنان چه خطر بينم هرگز نروم از پى خصمى كه گريخت عار مرا كه چون عاجز بينم بهانه

اغماض از قبائح اعمال اقران واعراض از فضائح اعمال ايشان

اغمض عينى عن امور كثيرة وانى على ترك الغموض قدير وما من عمى اغضى ولكن ربما تعامى واغضى المرء وهو بصير

تغميض چشم برهم نهادن وغمض فى الامر غموضا اذا ذهب وغاب عمى كورى وتعامى خود را كور كردن (ميفرمايد) برهم مى نهم چشمهاى خود را از كارهاى بزرگ و بدرستيكه من بر ترك رفتن وغايب شدن توانا ام ونه از كورى فرو ميكنم چشم را ولكن بسا كه كور نمايد خود را و چشم فرو گيرد مرد را و بينا باشد هرچند كه ملوث ساند يكسر معاش وز مهمل شفا و نقد در بند تلاش ان مكدر نهم چشم روشن برهم خوش نفس كه عيب پنهان گردد فاش

واسكنت عن شيئا لو شئت قلته وليس علينا فى المقال امير اصبر نفسى باجتهادى وطاقتى وانى باخلاق الجميع خبير

اشياء جمع شئ وغير منصرف قال الخليل انما ترك صرفه

ودركوه ودشت مكر طلب كردنى كه بد حال كرده اند ترا وحصول آن وزيارت كرد بنگه خوشحال بگرداند ترا برخوردن آن و سلام باد از براى اهل اسلام **ومن كتاب له** عليه السلام **الى معوية ايضا** يعنى واز مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى معاويه نيز وَكَيْفَ اَنْتَ صَانِعٌ اِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا اَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَخَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا دَعَتْكَ فَاَجَبْتَهَا وَقَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا وَاَمَرَتْكَ فَاَطَعْتَهَا وَاِنَّهُ يُوشِكُ اَنْ يَقِفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مُنْجٍ فَاقْعَسْ عَنْ هَذَا الْاَمْرِ وَخُذْ اُهْبَةَ الْحِسَابِ وَشَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ وَلَا تُمَكِّنِ الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ وَاِنْ لَا تَفْعَلْ اُعْلِمْكَ مَا اَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَاِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ اَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَاْخَذَهُ وَبَلَغَ فِيكَ اَمَلَهُ وَجَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالدَّمِ يعنى چگونه باشد كار تو در وقتيكه منكشف وزائل گردد از تو جامهها آنچه هستى تو در آن از جانب دنيائى كه بتحقيق كه زينت داد خود را بكمال زينت خود و فريب داد بسبب لذت خود خواند ترا پس اجابت كردى تو او را و كشيد ترا پس پيروى كردى تو او را و حكم كرد ترا پس اطاعت كردى تو او را و بتحقيق كه نزديكست كه واقف و مطلع گرداند ترا مطلع سازنده كه مرك باشد بر چيزيكه عقوبت آخرت باشد كه نجات ندهنده ترا از آن نجات دهنده پس باز ايست از اين امر كه ادعاى رياست باشد و بر گير مهيا شدن حساب روز حساب او را من تلاش بكمر بزن از براى آنچيزيكه فرود ميايد بيقين بتو از مرك و تمكين مده گمراهان را از شنيدن تو سخنان ايشان را و اگر عمل نكنى تو آنچه را كه گفتم خبر ميدهم ترا آنچه را كه غافل گشته از او از نفس تو پس بتحقيق كه تو طغيان كرده نعمتى كه بتحقيق گرفته است شيطان از تو مكان گرفتن خود را و رسيده است در تو با رزوى خود و روانست شيطان در تو در جاى روان شدن روان و خون وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ وَوُلَاةَ اَمْرِ الْاُمَّةِ بِغَيْرِ قَدَمٍ سَابِقٍ وَلَا شَرَفٍ بَاسِقٍ وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَاُحَذِّرُكَ اَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْاُمْنِيَّةِ مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ وَقَدْ دَعَوْتَ اِلَى الْحَرْبِ فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَاخْرُجْ اِلَيَّ وَاَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِتَعْلَمَ اَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَالْمُغَطَّى عَلَى بَصَرِهِ فَاَنَا اَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَخَالِكَ وَاَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ وَذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي وَبِذَلِكَ الْقَلْبِ اَلْقَى عَدُوِّي يعنى در چه زمان بودى تو اى معاويه سياست كننده وامر و نهى كننده رعيت و والى و حاكم بر كار مسلمانان بدون سبقت سابقه و نه شرافت بلندى و پناه ميبريم بخدا از لوازم شقا و نهاى سابقه كه شقاوت طينت باشد و ميترسانم ترا از آنكه باشى تو بردوام در فريب آرزو و طمع نفس در حالتى كه مختلف باشد آشكار و نهان تو يعنى منافق باشى و بتحقيق كه خواندى تو بسوى جنگ كردن پس واگذار مردمان را در طرفى و بيرون بيا بسوى من و فرو گذار هر دو گروه لشكر را از جنگ كردن تا تو بدانى كه كدام يك از ما چرك و زنك بر دل اوست و پرده بر چشم اوست پس منم ابو حسن كشنده جد تو و خال تو و برادر تو بشكافتن سرها ايشان بشمشير در روز جنگ و آن شمشير با منست و با آن دل ملاقات ميكنم دشمن خود را مَا اسْتَبْدَلْتُ دِينًا وَلَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا وَاِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَدَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ وَزَعَمْتَ اَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِعُثْمَانَ وَلَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ اِنْ كُنْتَ طَالِبًا فَكَاَنِّي قَدْ رَاَيْتُكَ تَضِجُّ مِنَ الْحَرْبِ اِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْاَثْقَالِ وَكَاَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَمَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ اِلَى كِتَابِ اللّٰهِ وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ اَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ يعنى تبديل نكردم دينى را و نو پيدا نكردم پيغمبرى و بتحقيق كه من هر آينه باشم بر راه اسلام آنچنانكه واگذاشتيد شما او را در حالتيكه رغبت داشتيد بر او واگذاشتن و حال آنكه داخل شديد در آن در حالتيكه مجبور بوديد در داخل شدن و گمان كردى تو كه آمدى بخون خواهى عثمان و هر آينه بتحقيق كه تو دانسته مكانى را كه واقع است خون عثمان در آن پس بخواه خون عثمان را از آنجا اگر باشى تو طالب خون پس گويا مى بينم ترا كه ناله ميكنى از جنگ در وقتيكه بگزد جنگ ترا مثل ناله كردن شتران بسبب سنگينى بارو گويا كه من نگاه ميكنم بجماعت تو در حالتيكه تو ميخوانى مرا از روى جزع كردن از ضرب شمشير پياپى و از قضاء واقع شونده و از كشته بخاك افتادن بعد از كشته بخاك افتادن ديگر بسوى كتاب خدا و حال آنكه جماعت تو كافر باشند منكر حق يا بيعت كننده عدول كننده از آن بيعت

ومن وصية وصى بها عليه السلام **جيشا بعثه الى العدو** يعنى از وصيتى است كه وصيت كرد امير المؤمنين عليه السلام بآن وصيت سپاهى را كه برانگيخت او را بسوى دشمن فَاِذَا نَزَلْتُمْ بِعَدُوٍّ اَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ فِي قُبُلِ الْاَشْرَافِ اَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ اَوْ اَثْنَاءِ الْاَنْهَارِ كَيْمَا تَكُونَ لَكُمْ رِدْءًا وَدُونَكُمْ مَرَدًّا وَلْتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهٍ اَوِ اثْنَيْنِ وَاجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ وَمَنَاكِبِ الْهِضَابِ لِئَلَّا يَاْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانِ مَخَافَةٍ اَوْ اَمْنٍ يعنى پس در وقتيكه وارد شديد بدشمنى يا وارد شد دشمن بشما پس هر آينه بايد باشد مكان لشكر شما در نزد بلنديها يا دامن كوهها يا كنار رودخانها تا اينكه بوده باشد از براى شما معين و پيش روى شما مانع ميان شما و دشمن و هر آينه بايد باشد محاربه شما از يك سمت يا دو سمت و بگردانيد از براى شما ديده بانان بجهة قلعهاى كوهها و بالاى تلها تا اينكه نيايد بشما دشمن از جاى خوف يا جاى امن وَاعْلَمُوا اَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ وَعُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ وَاِيَّاكُمْ وَالتَّفَرُّقَ فَاِذَا نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِيعًا وَاِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعًا وَاِذَا غَشِيَكُمُ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ اِلَّا غِرَارًا اَوْ مَضْمَضَةً يعنى بدانيد بتحقيق كه پيشرو طايفه ديده بانان ايشانست و ديده بانان پيشرو و قراولان ايشان است

ودود

لان اصله فعلاء جمع على غير واحد كما ان الشعراء جمع على غير واحد لان الفاعل لا يجمع على فعلاء ثم استثقلوا الهمزتين فى آخره فنقلوا الاولى الى اول الكلمة فقالوا اشياء فصار تقديره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ينصرف حذف الهمزة التى بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائى اشياء افعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء

وغير

شکایت از ناکثین بیعت خود فرماید

وتصبیر کسی را بر صبر داشتن و طاقت توانائی (سیغرماید) خواموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم از آن وبنست بر من در گفتار امیدی میدارم بر صبر نفس خود را بکوشید خود و توانائی خود بر رنستکه من نخواهم اظهار کلام من جمیع که زیاده فنا بیهوشند بر لب داده اند فعل خویش خواموشند از آتش ظلم گرچه خواهی جوشند اصلاح کند عیب مردم

پوشند شکایت از جمعی قریش که بسعادت بیعت ناظم رسیده اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیده اند تلکم قریش تمنانی لتقتلنی فلا و ربک ما بروا ولا ظفروا فان بقیت فرهن ذمتی لکم بذات ودقین لا یعفو لها اثر وان هلکت فانی سوف اورثهم ذل الحیوة فقد خانوا و قد غدروا

ودوو را ببند نفسها شما را از متفرق شدن پس در و قتیکه فرود میآئید فرود آئید همگی و در و قتیکه کوچ میکنید کوچ کنید همگی و در و قتیکه فرو گیرد شما را شب بگردانید نیزها را مسند پس یعنی بر نبند دور شما مانند دائره و بچشید خواب را مگر اندک از اوقات با بعنوان مضمضه کردن یعنی بعنوان نعاس و چرت زدن که غلبه نکند شما را مانند مضمضه که بحلق نمیرسد **ومن وصیة له ع لمعقل بن قیس الریاحی** حین انفذه الی الشام فی ثلثة الاف مقدمة له یعنی و از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است مر معقل پسر قیس ریاحی را در وقتیکه فرستاد او را بسوی شام با سه هزار نفر از لشکر که باشند پیش رو سپاه او اتق الله الذی لا بد لک من لقائه ولا منتهی لک دونه ولا تقاتلن الا من قاتلک وسر البردین وغور بالناس ورفه فی السیر ولا تسر اول اللیل فان الله جعله سکنا وقدره مقاما لا ظعنا فارح فیه بدنک وروح ظهرک فاذا وقفت حین ینبطح السحر او حین ینفجر الفجر فسر علی برکة الله یعنی بپرهیز خدای یکتا آنچنانکه ناچار است مر ترا ملاقات جزاء او و نیست انتهائی از برای تو غیر از او و مقاتله مکن با کسیکه مقاتله کند با تو و حرکت کن در سرمای صبح و عصر و قیلوله خواب نیم روز بده مردمان را یعنی در نیم روز از برای استراحت منزل بکن و بر فاهیت در راه باش در حرکت کردن و حرکت مکن در ابتداء شب پس بتحقیقکه خدا گردانید است ابتداء شب را جای قرار و مقدر کرده است در او در نگ داشتن کوچ کردن را پس راحت ده در آن بدن ترا و راحت ده پشت ترا و مرکب ترا پس در وقتیکه مطلع گشتی هنگام پهن شدن سحر را یا هنگام طلوع صبح را پس حرکت بکن بر بهجه خیر و برکت خدا فاذا لقیت العدو فقف من اصحابک وسطا ولا تدن من القوم دنو من یرید ان ینشب الحرب ولا تباعد منهم تباعد من یهاب الباس حتی یاتیک امری ولا یحملنکم شنانهم علی قتالهم قبل دعائهم والاعذار الیهم یعنی پس زمانیکه برخوردی تو دشمن را پس بایست در وسط اصحاب تو و نزدیک مشو بدشمنان نزدیکی کسیکه اراده کند جنگ فرو بردن و دور او بچشن در جنگ او و دوری مجو از دشمنان دوری کسیکه بترسد جنگ را تا اینکه برسد بتو حکم من و باز نکند شما را دشمنی کردن ایشان بر قتال و جنگ ایشان پیش از خواندن ایشان بجنگ او و پیش از رساندن اقصی مراتب عذر جنگ را بسوی ایشان **ومن کتاب له ع** الی امیرین من امراء جیشه یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی دو سردار از سردارهای سپاه او وقد امرت علیکما وعلی من فی حیزکما مالک بن الحارث الاشتر فاسمعا له واطیعا واجعلاه درعا ومجنا فانه ممن لا یخاف وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عما الاسراع الیه احزم ولا اسراعه الی ما البطوء عنه امثل یعنی امیر گردانیدم بر شما دو نفر و بر کسیکه در تحت ما در شما است مالک پسر حارث اشتر را پس گوش گیرید امر او را و اطاعت کنید او را و بگردانید او را زره و سپر از برای شر دشمن پس بتحقیق او از کسی است که ترسیده نشده است او را و نه لغزیدن او را و نه کندی او را در چیزیکه تند رفتن بسوی آن نزدیکتر باحتیاط بود و نه تند رفتن او را بسوی چیزیکه کندی از آن نزدیکتر بخیر بود **ومن وصیة له ع** لعسکره قبل لقاء العدو بصفین یعنی و از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است مر سپاه خود را پیش از برخوردن بدشمن در منزل صفین لا تقاتلوهم حتی یبدؤکم فانکم بحمد الله علی حجة وترککم ایاهم حتی یبدؤکم حجة اخری لکم علیهم فاذا کانت الهزیمة باذن الله فلا تقتلوا مدبرا ولا تصیبوا معورا ولا تجهزوا علی جریح ولا تهیجوا النساء باذی وان شتمن اعراضکم وسببن امرائکم فانهن ضعیفات القوی والانفس والعقول ان کنا لنؤمر بالکف عنهن وانهن لمشرکات وان کان الرجل لیتناول المرئة فی الجاهلیة بالفهر او الهراوة فیعیر بها وعقبه من بعده یعنی مقاتله نکنید با ایشان تا اینکه ابتدا کنند بمقاتله شما پس بتحقیق که شما هستید بحمد الله ثابت بر حجت و برهان در مقاتله ایشان بتقریب عصیان و طغیان ایشان بر خلیفه بحق و امام بصدق و واگذاشتن شما ایشان را تا اینکه ابتدا کنند بمقاتله شما باشد حجت و برهان دیگر از برای شما بر ایشان زیرا که ایشان محارب خواهند بود و شما مدافع و مقاتله ایشان بر سبیل دفاع واجب باشد پس هرگاه متحقق شد شکست و فرار ایشان بامر خدا پس مکشید از ایشان رو گرداننده از مقاتله و جنایت مرسانید اظهار کننده عورت و عیب را و مشتابید بر کشتن زخمداری و بهیجان و حرکت در میاورید زنان را بسبب اذیت رساندن با ایشان و اگرچه دشنام دهند عرضهای شما را و دشنام دهند امیران شما را پس بتحقیق که زنان قوتهای ایشان و نفسهای ایشان و عقلهای ایشان ضعیفست بتحقیق که بودیم ما در عصر پیغمبر ص که هر اینه مامور بودیم به باز ایستادن از ایشان و حال آنکه ایشان زنان مشرکه بودند و بتحقیق که اگر بود مردیکه میگرفت مرد زن را در ایام جاهلیت بسنگ بزرگ و عصا پس توبیخ و سرزنش کرده میشد آن مرد در نسل و اولاد و بعد از او بسبب آن **وکان علیه السلام** یقول اذا لقی العدو محاربا یعنی و بود امیرالمؤمنین علیه السلام که میگفت در وقتیکه بر میخورد دشمن را در حالیکه حرب کننده بود اللهم الیک افضت القلوب ومدت الاعناق وشخصت الابصار ونقلت الاقدام وانضیت الابدان اللهم قد صرح مکنون الشنان وجاشت مراجل الاضغان اللهم انا نشکو الیک غیبة نبینا وکثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق

وانت خیر

اصل تمنی تمنیة و نیز المثل من عزیزای من غلب اخذ السلب و رهن یعنی معقول و الذمة ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد و الوذق المطر و فی الاساس حرب ذات ودقین شبهت بسحابة ذات مطرتین شدیدتین و یروی عن علی ع فان بقیت له اخر لیث و قال الجوهری ذات ودقین الدواهی ای ذات وجهین کانها جاءت من وجهین کانها جاءت من وجهین و عفا نا پیدا شدن (سیفرماید) آن قریشند آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو نیز نیابند از من چیزی و ظفر نیابند پس اگر بمانم من پس گرو است عهد من مر شما را بجنگی که ناپیدا نشود مر اثر آن و اگر هلاک شوم پس بدرستیکه من زود میراث گذارم ایشان را خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد و بحقیقت پیمان شکستند (س) ادیدی جماعتی با ایمان درست بود همراه حدیث و پیمان درست امروز جنبا که در روی زمین نیست از ایشان مسلمان درست اما بقیت فانی لست محمدا اهلا و لا اشعث فی الذین اذ نجروا فقد بایعونی و لم یوفوا بیعتهم و ماکرونی فی الاعداء اذ مکروا و ناصبونی فی حرب مضرمة ما لم یلاق ابو بکر و لا عمر اصل اما اتماد اتخاذ فراگرفتن و بعضی گویند ماخوذ از تجذ است و تاء او اصلی آنچون تاء اتباع و متوهم گویند من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التاء ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل قالوا تخذ یتخذ و قری لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه گروه هم دل و مبایعه بیعت کردن و بیعت بستن و مماکره با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و تضریم بر افروختن آتش و ابو بکر عبدالله بن عثمان ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب (سیفرماید) اگر بمانم پس بدرستیکه من نیستم فراگیرنده آشنا و نه گروه هم دل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نکردند بر بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزار بعجب افروخته کارزاری که ندیدند ابو بکر و نه عمر مثل آن یا نکن که بود با من هم عهد امروز بقصد خون من دارد جهد اری چه توان کرد که در کیت

خطاب بعمرو بن العاص در صفین

دربلت دنبور امیخته اند هر قاتل باشکر حکایت جمعی از قریش که با مرتضیٰ بیعت نمودند و وفا نکردند طلحة بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب جد ایشان با تفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضیٰ بیعت کردند و اول کسی که مرا بیعت نمود ذکر طلحه بود و چون دست او در غزاء احد بواسطه حراست پیغمبر شل شد نمود حیند بر ذو هب کفت ید شلاء و بیعة لا تتم پس طلحه و زبیر با تفاق عایشه مخالفت مرتضیٰ کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابقه گذشت واقع شد اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعادت مآل

اشکو الیک عجری وبجری ومعشر اغشوا علی بصری انی قتلت مضری بمضر جدعت انفی وقتلت معشری

قال صاحب الاساس الفیت الیه عجری وبجری اذا اطلعته علی معایبک لثقتک به واصل العجر العروق المنعقدة الناتئة والبجر ما تعقد منها علی البطن خاصة واعشاء پوشاندن ومضر قبیلة ابوهم مضر بن نزار معد بن عدنان وجدع بدال مهمله ومعجمه بریدن بینی از ان (میفرماید) شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستیکه من کشتم قبیلهٔ خود را بقبیلهٔ مضر خود بریدم یعنی خود را و... گروه خود را پس در فتنه خود صد حکایت دارد و از دشمن و دوست شکایت دارد و بنابر فرقه کسی عنه رنگ هر چند که صد حدیث و اند دارد

شکوه از بود خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا صبرت علی مر الامور کراهة وابقیت فی ذاک الصاب من الامر

مرتلخ والصابة بفتح الصاد المهملة المثقلة من الماء و بفتح المیم سحابة تغشی الارض کالدخان والجمع صباب (میفرماید) صبر کردم بر تلخ امور بر شواری و باقی گذاشته شدم در ان بقیه سختی امور باز یان از کار خلافت بانیم ز دشمنان جفائی که مپرس بینیم ندوستان وفائی که مپرس العصة سید است کشتی امید امروز بکرداب بلائی که مپرس

خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین و تغییر او مساهله در باب دین یا عجبا لقد رأیت منکرا کذبا علی الله یشیب الشعرا یسترق السمع ویغشی البصرا ما کان یرضی احمد لو خبرا ان یقرنوا وصیه والابترا شانی النبی واللعین الاخزرا کلاهما بجنده قد عسکرا قد باع هذا دینه فحرا بملک مصر ان اصاب الظفرا انی اذا الموت دنا وحضرا

وانت خیر الفاتحین یعنی بار خدایا بسوی تو منتهی گردیدند دلها وکشیده شد گردنها و باز شده دیدها و منتقل شده پاها و لاغر گردیده شد بدنها یعنی دیده انتظار رحمت و طلب عطوفت بار خدایا بتحقیق که منکشف و اشکار گردید بغض و دشمنی پنهان و بجوشش در امد دیگهای حسدها و کینها بار خدایا بتحقیق که ما شکایت میکنیم بسوی تو از جهت غایب بودن پیغمبر ما و بسیار بودن دشمن ما و پراکنده بودن خواهشهای ما پروردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما حق را و تو بهترین گشاینده کانی **وکان یقول** لاصحابه عند الحرب یعنی و بود که میگفت امیر المؤمنین علیه السلام مصاحبهای خود را در نزد جنگ کردن لا تشتدن علیکم فرة بعدها کرة ولا جولة بعدها حملة واعطوا السیوف حقوقها ووطئوا للجنوب مصارعها واذمروا انفسکم علی الطعن الدعسی والضرب الطلحفی وامیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل والذی فلق الحبة وبرأ النسمة ما اسلموا ولکن استسلموا واسروا الکفر فلما وجدوا علیه اعوانا اظهروه یعنی باید صعب و دشوار نباشد بر شما فرار کردنی که بعد از ان بر گشتن بسوی حرب باشد و نه بر گشتن از دشمنی که بعد از ان حمله بر او باشد یعنی چنانچه بضرورت فراری و رجعتی از جنگ روی نماید بعد از ان باید بر گشتن بسوی جنگ و حمله کردن بر دشمن بر شما صعب و دشوار نباشد چه بسیار وقت است که فتح و نصرت در رجعت بعد از فرار و در حمله بعد از باز ایستادنست و عطا کنید بشمشیرها حقهای انها را که زدن بدشمن باشد و مهیا سازید مر پهلوهای دشمنان را از برای مکان افتادن کشته شمشیرها و تحریض کنید نفسهای شما را بر نیزه زدنی که کارگر باشد و شمشیر زدنی که پر خطر باشد و بمیرانید و زایل کنید اوازها را پس بتحقیق که ازاله اوازها منع کننده تر است مر جبن سو گند بانچنان کسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق کرده است انسان را که اسلام نیاوردند ایشان و لکن طلب کردند سلامتی نفوس و اموال را باظهار شهادتین و پنهان داشتند کفر را پس در وقتیکه یافتند بر اظهار کفر یاری گران اشکارا کردند کفر را **ومن کتاب له** الی معویة جوابا عن کتاب منه یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه در جواب مکتوب او واما طلبک الی الشام فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس واما قولک ان الحرب قد اکلت العرب الا حشاشة انفس بقیت الا ومن اکله الحق فالی الجنة ومن اکله الباطل فالی النار واما استواؤنا فی الحرب والرجال فلست بامضی علی الشک منی علی الیقین ولیس اهل الشام باحرص علی الدنیا من اهل العراق علی الاخرة واما قولک انا بنو عبد مناف فکذلک نحن ولکن لیس امیة کهاشم ولا حرب کعبد المطلب ولا ابو سفیان کابی طالب ولا المهاجر کالطلیق ولا الصریح کاللصیق ولا المحق کالمبطل ولا المؤمن کالمدغل ولبئس الخلف خلف یتبع سلفا هوی فی نار جهنم یعنی و اما طلبیدن و ترغیب کردن تو مرا بسوی شام پس بتحقیق که نیستم من که بخشم امروز چیزی را که منع کردم از تو در دیروز زیرا که سبب منع دیروز متابعت حق و محافظت دین بود باقی است در امروز پس منع نیز باقی باشد در امروز و اما قول تو که جنگ کردن خورد طایفه عرب را مگر بقیه روح نفسهائی که باقی مانده اند اگاه باش و کسی را که خورد او را و کشت او را جنگ بحق پس رجوع او بسوی بهشت است و کسی را که خورد او را جنگ بباطل پس رجوع او بسوی اتش است تاسف از برای او نباشد و اما مساوی بودن ما در جنگ کردن و مردان پس نیستی تو نافذ تر بر شک خود در طمع منفعت دنیا سست دنیا از من بر یقین من در امید اجر و مرتبت و رفعت اخرت و نیستند اهل شام حریص تر بدنیا از اهل عراق بر اخرت پس مساوی نباشیم در حرب کردن زیرا که حرب شما بسبب طمع دنیا و شان و اعتبار است و حرب ما از برای اجر اخرت و یقین و جزم است و اما قول تو که ما پسران عبد مناف باشیم پس همچنان ما نیز پسران عبد منافیم و لکن نیست امیه که جد شما است مثل هاشم جد ما و نه حرب جد تو مثل عبد المطلب جد جد من و نه ابو سفیان پدر تو مثل ابیطالب پدر من و نه مهاجران با پیغمبر که ما باشیم مثل اسیران ازاد کرده پیغمبر که شما باشید و نه ظاهر نسب مثل ما مثل مشتبه نسب مثل شما و نه صاحب حق مانند ما مثل صاحب باطل مانند شما و نه مؤمن مانند ما مثل منافق مانند شما و هر اینه بد جانشینی است و بد برجا مانده که متابعت کنند فتگانی را که افتاده اند در اتش جهنم مثل اباء و اجداد شما که بسبب شرک و نفاق افتادند در جهنم وفی ایدینا بعد فضل النبوة التی اذللنا بها العزیز ونعشنا بها الذلیل ولما ادخل الله العرب فی دینه افواجا واسلمت له هذه الامة طوعا وکرها کنتم ممن دخل فی الدین اما رغبة واما رهبة علی حین فاز اهل السبق بسبقهم وذهب المهاجرون الاولون بفضلهم فلا تجعلن للشیطان فیک نصیبا ولا علی نفسک سبیلا یعنی و حال انکه در دستهای ما است بعد از ان فضیلتها مرتبت فضیلت پیغمبری انچنانکه ذلیل گردانیدیم بسبب ان هر عزیزی را و بر داشتیم و بلند ساختیم هر خواری را و در وقتیکه داخل گردانید خدا طایفه عرب را در دین اسلام خود فوج فوج و گردن باطاعت نهادند از برای او این امت از روی رغبت و از روی کراهت بودید شما از کسانی که داخل شدند در دین اسلام یا از جهة رغبت داشتن بدنیا و یا از جهة ترسیدن از عقوبت در نیا بر هنگامی که رستگار گشتند اهل پیشی گرفتن بسبب پیشی گرفتن ایشان در اسلام و رفتند اول هجرت کنندگان یعنی در عصر پیغمبر صلی الله علیه و اله با فضیلت و کرامت خود شان پس البته

زاید بنا بیعة قد خسرا اشاره سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی مرتضی چه حضرت مصطفی ص در شان او فرموده است انی

مکر دان از برای شیطان در تو بهره و نه بر بعض تو راهی **و من کتاب له** الی عبد الله بن العباس رحمه الله و هو عامله علی البصرة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس رحمه الله و حال آنکه عبد الله بن عباس عامل و حاکم بود از جانب او ع بر اهل بصره اعلم ان البصرة مهبط ابلیس و مغرس الفتن فحادث اهلها بالاحسان الیهم و احلل عقدة الخوف عن قلوبهم و قد بلغنی تنمرک لبنی تمیم و غلظتک علیهم و ان بنی تمیم لم یغب لهم نجم الا طلع لهم آخر و انهم لم یسبقوا بوغم فی جاهلیة و لا اسلام و ان لهم بنا رحما ماسة و قرابة خاصة نحن ماجورون علی صلتها و مأزورون علی قطیعتها فاربع ابا العباس رحمک الله فیما جری علی یدک و لسانک من خیر و شر فانا شریکان فی ذلک و کن عند صالح ظنی بک و لا یفیلن رأیی فیک و السلام یعنی بدان بتحقیق که شهر بصره محل فرود آمدن شیطان و کشت زار رفتنه و فساد است پس تازه و خوان گردان اهلش را به نیکوئی کردن با ایشان و بگشا گره ترس را از دلهای ایشان و بتحقیق که رسید بمن خبر بدخوئی کردن تو مر قبیله بنی تمیم را و درشتی کردن تو بر ایشان و بتحقیق که بنی تمیم غائب نگشت از ایشان ستاره و نمرد از ایشان بزرگی مگر اینکه طالع گشت از برای ایشان ستاره و بزرگی دیگر یعنی ایشان همیشه از اهل شرف و کرامت و بزرگی باشند و بتحقیق که ایشان پیشی گرفته نشده اند بکینه نه در جاهلیت و نه در اسلام و بتحقیق که از برای ایشان نسبت بما قرابتی است پیوسته و خویشی است مختصه زیرا که نسب بنی هاشم و بنی تمیم میرسند بیکدیگر در الیاس بن مضر که جد اعلا حضرت امیر علیه السلام است و ما اجر و ثواب داشته شده ایم بر صله و احسان با ایشان و وزر و وبال داشته شده ایم بر قطع صله و عدم احسان با ایشان پس توقف کن و باز ایست ای پسر عباس خدا رحمت کند ترا در آنچه که جاری شد بر دست تو و زبان تو از نیک و بد پس بتحقیق که ما شریک باشیم در نیک و بد کردن تو بتقریب حاکم کردن تو و باش در نزد گمان شایسته من بتو یعنی در شایستگی حکومت تو و باید سست نشود اعتقاد من در باره تو و سلام باد بر تو **و من کتاب له** الی بعض عماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حکام او اما بعد فان دهاقین اهل بلدک شکوا منک قسوة و غلظة و احتقارا و جفوة فنظرت فلم ارهم لان یدنوا لشرکهم و لا ان یقصوا و یجفوا لعهدهم فالبس لهم جلبابا من اللین تشوبه بطرف من الشدة و داول لهم بین القسوة و الرأفة و امزج لهم بین التقریب و الادناء و الابعاد و الاقصاء ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که مردمان دهات اهل ولایت تو شکایت کردند از تو از جهة سختی دل تو و درشتی کردن تو و حقیر گردانیدن و ستم کردن تو بر ایشان پس فکر کردم پس ندیدم ایشان را سزاوار اینکه نزدیک گردانیده شوند بمرتبه اکرام از جهة مشرک بودن ایشان که مجوس باشند و نه اینکه بسیار دور کرده و ستم کرده شوند بتقریب معاهده و ذمی بودن ایشان پس بپوشان از برای ایشان جامه از ملایمت و نرمی کردن که مخلوط و ممزوج سازی آنرا بپاره از سختی و نوبه نگهدار با ایشان در میانه سختی کردن و نرمی کردن یعنی گاهی سخت باش و گاهی نرم و ممزوج ساز از برای ایشان میان تقرب و نزدیکی دادن ایشان و میان دور گردانیدن و راندن ایشان اگر بخواهد خدا **و من کتاب له** ع الی زیاد بن ابیه و هو خلیفة عامله عبد الله بن العباس علی البصرة و عبد الله یومئذ عامل امیر المؤمنین علیه السلام علیها و علی کور الاهواز و فارس و کرمان یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی پسر پدرش که عایشه او را باین کنیه خواند بتقریب معلوم نبودن پدر او و زیاد قائم مقام حاکم امیر علیه السلام عبد الله بن عباس بود بر بصره و عبد الله در آن روز حاکم امیر المؤمنین ع بود بر بصره و بر شهرهای اهواز و فارس و کرمان و انی اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنی انک خنت من فیء المسلمین شیئا صغیرا او کبیرا لاشدن علیک شدة تدعک قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر و السلام یعنی من و بتحقیق سوگند یاد میکنم بخدا سوگند راستی که اگر برسد بمن خبر اینکه تو خیانت کرده در مال خراج مسلمانان چیز اندک یا بسیار در آینه شدت و حمله میکنم بر تو شدت کردنی که وا گذارد ترا در حالتیکه تو اندک مال باشی و سنگین پشت و مسکین باشی و پست مرتبه باشی سلام باد بر تو **و من کتاب له** ع الیه ایضا یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد نیز فدع الاسراف مقتصدا و اذکر فی الیوم غدا و امسک من المال بقدر ضرورتک و قدم الفضل لیوم حاجتک اترجوا ان یؤتیک الله اجر المتواضعین و انت عنده من المتکبرین و تطمع و انت متمرغ فی النعیم تمنعه الضعیف و الارملة ان یوجب لک ثواب المتصدقین و انما المرء مجزی بما سلف و قادم علی ما قدم و السلام یعنی پس واگذار اسراف کردن را در حالتی که وسط رفتار باشی یعنی چنانچه اسراف و افراط نباید بکنی امساک که تفریط است نباید کرده باشی بلکه میانه رفتار بکن که وسط عدلست و بیاد بیاور در امروز فردا فردای آخرت را و نگاهدار از مال بقدر احتیاج تو و پیش فرست انفاق بکن زیاده بر احتیاج را از برای روز احتیاج آخرت تو آیا امید داری اینکه عطا کند ترا خدا ثواب تواضع دارندگان را و حال آنکه تو در نزد او از متکبران باشی و آیا طمع داری تو و حال آنکه تو غلطیده نعمت گنده باشی در حالتیکه منع کنی تو آنرا

ودرصنی خلیفة من بعدی و قاضی دینی بکسر الدال و ابتر یعنی خیر و مراد از ابتر شانی النبی معویه و ابن ناظر است بان شانئک هو الابتر و مطابق سخن اسکه بزرگ از بو ابن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در تاریخ سابعه گذشت و لعین یعنی ملعون و آخر زنگ چشم و بعضی گویند کسیکه بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین آخر عمرو بن عاص است کلاهما معویه و عمرو جد لشکر و قصه لشکر ساختن و مصر مملکتی که طولش عرض است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله و اضافه با فتن و ذا زائده و عجبا منادی نکره و کذبا بدل از منکر او بملک متعلق بباع و گویند چون عمرو بن عاص شنید که عثمن را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف او است با محمد و عبد الله پسران خود مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولی است او گفت چنین است لیکن علی مردی است با رای و تدبیر و او را بکس حاجتی نیست ما را نزد معویه میباید رفت که او را بمثل ما حاجتست و نزد معاویه رفت و معویه با او شرط کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر بعمرو دهد در سال سی و هشتم هجری حاکم مصر شد (بیت مولف) ای عجب مرا بنهر بحقیقه در بدکاری بد او در دو ع را بر خدا اگر سفید میکند موی را می زد در شنوائی می پوشاند بینائی را نیست که راضی باشد احد اگر خبر دار شود که برابر می کنند وصی او را با وی خبر دشمن بغیر ملعون چشم تنگ را هر دو را ایشان با لشکر خود بحقیقه لشکر شناختند بحقیقه فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بیاد شاه مصر اگر یابند ابن و ظفر هر که بدنیا است و فروخت دین او بحقیقه زیان کرده پس بهم است کشیدن جان خود چاک کنم و زدست بر سر خود خاک کنم چون خصم مرا کنند آن بهتر که ز لوح زمان نام نشان پاک کنم اگر گوئی علماء و جماعة منع از لعن عمرو عاص می کنند و نیست آن شاهد است گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از جوزه مرتضوی است لازم نیست که نایره در شان اهل بغی نوازد که عیب هر دیگر را جایز باشد که مثل آن گوی ملا قاضی بیحق تلخ نعز بر محل شرع میتوان ذکر کرد و اگر دیگری آنحضرت شود مستحق تعزیر گردد و زمان هر آرزو نهاد که هرگز مرتکب لعن مسلمان نشوی بخصیص که در صحبت حضرت مصطفی ص در زمانه نالید چه ملاقات آنحضرت در آخره و عظیم خواهد بود و آنرا عشم گویند حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت بر اهل شام کردند و مرتضی ایشان را منع کرد و گفتند السنا علی الحق فرمود بلی گفتند فلم تمنعنا من شتمهم و لعنهم فرمود اکره ان تکونوا لعانین شتامین و لو قلتم اللهم احقن دماءنا و دماءهم و اصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی یا ز الذی یطلب منه الوتر ان کنت تبغی ان تزور القبر احقا و یصلی بعدک الجمرا اسعطک الیوم دعافا صبرا لا تحسبنی یا بن عاص عسرا سل بی بدرا ثم سل بی خیبرا کانت قریش یوم بدر جزرا انی اذا ما الحرب یوما حضرا اضرمت ناری و دعوت قنبرا قدم لوائی لا تؤخر حذرا و تر بمعنی واکینه و السعوط دوائیکه در بینی الانف و قد اسعطت الرجل و زعاف بمعنی نافع کشنده و مراد از صبر تلخ و عاص پسر ابا هاشم بن سعد بن سهم بن عمرو بن حصین

لعن انجناب عمرو عاص را

اشعار در نکوهش عمرو بن العاص

تنعم را از ناتوانان وزنان بنوه اینکه واجب کرده اند خدا از برای تو ثواب صدقه دهند کان نزد او نیست مرد مگر جزا داده شده بانچیزیکه
پیش فرستاده است از اعتقادات و وارد شونده است در آخرت بر چیزیکه پیش فرستاده است از اعمال و سلام بر تو باد **ومن کتاب له** ع
الی عبد الله بن عباس وکان ابن عباس یقول ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله ص کانتفاعی بهذا الکلام یعنی واز مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس و بود ابن عباس که میگفت منتفع نشدم من بکلامی بعد از کلام رسول خدا صلی الله
علیه و آله مثل منتفع شدن من باین کلام اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته ویسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه
فلیکن سرورک بما نلت من آخرتک ولیکن أسفک علی ما فاتک منها وما نلت من دنیاک فلا تکثر به فرحا وما فاتک منها
فلا تأس علیه جزعا ولیکن همک فیما بعد الموت یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول الله صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که مرد را خوش
حال میگرداند دریافتن چیزیکه سزاوار نبود که فوت کرده باشد او را و بدحال میگرداند او را فوت شدن چیزیکه سزاوار نبود
که دریافته باشد او را پس باید همت تو باشد خوشحالی تو بچیزیکه رسیده بآن از وسیله ثواب آخرت تو و همت تو باید باشد تأسف
تو بر چیزیکه فوت شده است از تو از وسائل ثواب آخرت تو و چیزیکه رسیده بآن از دنیای تو پس بسیار خوشوقت مباش بآن
وانچیزیکه فوت شده است از تو از دنیا پس محزون مشو بر آن از روی ناشکیبا بودن و همت تو باید باشد حزن و اندوه تو از برای بعد
از مردن تو **ومن کلام له** ع قبیل موته علی سبیل الوصیة واز کلام امیر المؤمنین علیه السلام پیشتر از رحلت او بر سبیل وصیت کردن
وصیتی لکم ان لا تشرکوا بالله شیئا و محمد صلی الله علیه و آله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین وخلاکم ذم انا
بالامس صاحبکم والیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم ان ابق فانا ولی دمی وان افن فالفناء میعادی وان اعف فالعفو
لی قربة وهو لکم حسنة فاعفوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله ما فجئنی من الموت وارد کرهته ولا طالع انکرته
وما کنت الا کقارب ورد وطالب وجد وما عند الله خیر للذاکرین یعنی وصیت من مر شما را اینستکه شریک نکردانید
با خدا چیزیرا و اما محمد صلی الله علیه و آله پس ضایع و باطل مکنید و بیکار مگذارید شریعت او را برپا دارید این دو ستون
دین را و اگر برپا داشتید ساقط است از شما مذمت شرعی و عقلی من دیروز مصاحب شما بودم امروز محل عبرت شما باشم
که باید پند گیرید از حال من بسبب رحلت من از دنیا بسوی آخرت و فردا جدا شونده ام از شما و اگر نیست گردیدم از دنیا پس
نیستی از دنیا وعده گاه منست که خدا بمن وعده داده است بآن و خلفی در وعده خدا نیست و اگر باقی ماندم پس من صاحب
اختیار خون و جنایت خود باشم و اگر عفو کردم و گذشتم پس عفو کردن از برای من قربت و طاعتست و آن عفو از برای شما حسنه
و ثوابست یعنی اگر من باقی نماندم و شما عفو کردید پس در گذرید از خون من آیا دوست نمیدارید اینکه بیامرزد خدا مر شما را
یعنی عفو و گذشت موجب غفران خداست سوگند بخدا که ناگاه در نیامد بمن از مرگ وارد و سببی که کراهت داشته باشم
و نه ظاهر شونده که انکار او داشته باشم یعنی من راغب بودم بمرگ و نبودم من مگر مثل تشنگان نزدیک بآبگاه که وارد
آبگاه شوند و مگر مثل جوینده کان چیزی که بیابند او را و آنچه در نزد خداست بهتر است از برای نیکوکاران و گویا در دو فقره
ان ابق وان افن تقدیم و تاخیری در اصل روایت یا نسخه شده باشد که فقره ان افن مقدم باشد چنانچه بر این نهج ترجمه شده است والله
اعلم **ومن وصیة له** ع بما یعمل فی امواله کتبها بعد منصرفه من صفین یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بعمل کرده
کرده شود در مالهای او نوشت این وصیت نامه را بعد از برگشتن او از جنگ صفین هذا ما امر به عبد الله علی بن ابی طالب
امیر المؤمنین فی ماله ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنة ویعطیه الامنة یعنی اینست آنچیزیکه حکم کرده است بآن بنده خدا
علی پسر ابیطالب امیر مومنان در مال خود از برای طلب کردن رضای ذات خدا که داخل گرداند مرا بسبب آن بهشت و به
بخشد بمن امن از عذاب را **منها** یعنی بعضی از آن وصیت است وانه یقوم بذلک الحسن بن علی یأکل منه بالمعروف وینفق
منه فی المعروف فان حدث بحسن حدث وحسین حی قام بالامر بعده واصدره مصدره وان لابنی فاطمة من صدقة
علی مثل الذی لبنی علی وانی انما جعلت القیام بذلک الی ابنی فاطمة ابتغاء وجه الله وقربة الی رسوله ص وتکریما لحرمته
وتشریفا لوصلته ویشترط علی الذی یجعله الیه ان یترک المال علی اصوله وینفق من ثمره حیث امر به وهدی له
وان لا یبیع من نخیل هذه القری ودیة حتی تشکل ارضها غراسا ومن کان من امائی اللاتی اطوف علیهن لها ولد
او هی حامل فتمسک علی ولدها وهی من حظه فان مات ولدها وهی حیة فهی عتیقة قد افرج عنها الرق وحررها العتق
یعنی و بتحقیق که میایستد بامر وصیت امام حسن پسر علی علیهما السلام میخورد و بمصرف خود میرساند بروجه مشروع و انفاق میکند
و میخوراند از نماآت در وجوه بر که فقراء و مساکین و امثال آن باشد پس اگر پدید شد امام حسن را مرگ و امام حسین
زنده باشد میایستد باجراء امر وصیت بعد از او و جاری میسازد امر وصیت را در مصدر و موقع آن و بتحقیق که از برای دو پسر

من خیر و شر لما رد فی الدهر یوماً احرثهم و هم الساعون فی الشر الشر لهفه دریغ خوردن واصابه رسیدن و شر بکسر الشین و نشد بد الراء ای شدید ولطف ... ای دریغ خوردن نفس من واندک است ... کرده چه ... سوزنده زبانه هر چون پروانه حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان ... نزد کارزار مرجع ... عند کل تصادم ... علی عثمان ... مقابله او خواند فقطع قلیلاً یا احمر انی

فاطمه هست از مال و وقف علی مثل ان چیزیکه هست از برای سایر پسران علی نه اینکه این مال وصیت بتقریب امام بودن ایشان بر ایشان حرام باشد مثل صدقات واجبه مانند زکوة و بتحقیق که من نکردانیدم ایستادن بامر وصیت را بسوی پسران فاطمه مگر از جهت طلب کردن رضاء ذات خدا و تقرب بسوی رسول او و مگر از جهت گرامی داشتن مراحترام او را و شرافت داشتن مر قرابت و خویشی او را و شرط میکند علی علیه السلام بر آنکسیکه میگردانند امر وصیت را بسوی او اینکه واگذارد مال وصیت را بر اصلهای خود یعنی منتقل نسازد ببیع و مانند آن و انفاق کند از حاصل آن در جائیکه امر شده است بانفاق در آن و راه نموده شده است از برای انفاق و اینکه نفروشد از نخلستان این دهات و قفی نخلهای کوچک را که نخلهای بزرگ میشوند تا اینکه زمین از دهات مشتبه و ملتبس بشود بنخلستان بسبب غرس شدن نخل و کسیکه باشد از کنیزان من ان کنیزانیکه من طواف و نزدیکی بایشان کرده ام از برای او ولدی یا اینکه او حامله باشد پس قیمت کرده میشود ان کنیز بر ولدش و ان کنیز از نصیب و رسد ان ولد او داده میگردد پس اگر مرد ولد ان کنیز و حال انکه او زنده باشد پس ان کنیز آزاد است بتحقیق که منکشف و برداشته گشته است از او بنده بودن و آزاد گردانیده است او را آزاد بودن **ومن وصیته له** علیه السلام کان یکتبها لمن یستعمله علی الصدقات وانما ذکرنا منها جملا لیعلم بها انه علیه السلام کان یقیم عماد الحق و یشرع امثلة العدل فی صغیر الامور و کبیرها و دقیقها و جلیلها یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است بود که نوشت این وصیت را از برای کسیکه کار داشته بود او را عامل و مباشر بر جمع کردن مالهای زکوة و ذکر نکردیم از وصایای حضرت علیه السلام پاره را مگر از جهة اینکه دانسته شود بسبب آنها که بتحقیق که بود علیه السلام که برپا میداشت ستون حق را و ظاهر میکرد احکام عدالت را در امور کوچک و بزرگ و پنهان و آشکار انطلق علی تقوی الله وحده لا شریک له و لا تروعن مسلما و لا تجتازن علیه کارها و لا تاخذن منه اکثر من حق الله فی ماله فاذا قدمت علی الحی فانزل بمائهم من غیر ان تخالط ابیاتهم ثم امض الیهم بالسکینة و الوقار حتی تقوم بینهم فتسلم علیهم و لا تخدج بالتحیة لهم ثم تقول عباد الله ارسلنی الیکم ولی الله و خلیفته لاخذ منکم حق الله فی اموالکم فهل لله فی اموالکم من حق فتؤدوه الی ولیه فان قال قائل لا فلا تراجعه و ان انعم لک منعم فانطلق معه من غیر ان تخیفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ ما اعطاک من ذهب او فضة یعنی رفتار کن بر نهج تقوی و پرهیز کاری خدا یگانه که نیست شریک از برای او و نترسانی البته مسلمانی را و مگذر بر مسلمی در حالتیکه کراهت داشته باشد در گذشتن تو بر او و مگیر از او بیشتر از حق خدا در مال او پس در هنگامیکه میرسی بر قبیله پس فرود بیا با بکنار آب ایشان بدون اینکه داخل خانهای ایشان گردی پس برو بسوی ایشان با آرام تن و جان تا اینکه بایستی در میان ایشان پس سلام کن بر ایشان و کم مکن از تحیت و تعظیم از برای ایشان پس میگوئی توکه ای بندگان خدا فرستاده است مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفه خدا از برای اینکه بگیرم از شما حق خدا در مالهای شما را پس آیا هست از برای خدا در اموال شما حقی پس اگر هست برسانید آنرا بسوی ولی خدا پس اگر گفت گوینده که نیست پس مکرر دبسوی او و اگر گفت آری مر تورا آری گوینده پس برو با او بدون اینکه بترسانی او را یا وعده دهی او را بشر یا ستم کنی بر او و یا دشوار گیری بر او پس بگیر انچه را که میدهد بتو از زر و یا از سیم و ان کانت له ماشیة او ابل فلا تدخلها الا باذنه فان اکثرها له فاذا اتیتها فلا تدخلها دخول متسلط علیه و لا عنیف به و لا تنفرن بهیمة و لا تفزعنها و لا تسوئن صاحبها فیها و اصدع المال صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار ثم اصدع الباقی صدعین ثم خیره فاذا اختار فلا تعرضن لما اختار فلا تزال بذلک حتی یبقی ما فیه وفاء لحق الله فی ماله فاقبض حق الله منه فان استقالک فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع مثل الذی صنعت اولا حتی تاخذ حق الله فی ماله یعنی و اگر باشد از برای او دکاو و گوسفند یا شتر پس داخل آنها مشو مگر باذن او پس بتحقیق که بیشتر آنها از او ست یعنی کمتر آن مال زکوة است پس در هنگامیکه بیائی در نزد آنها پس داخل مشو در آنها داخل شدن غلبه کننده بر صاحب مال و نه ستم کننده بان و مرمان چهارپایان او را و بفریاد میندازانها را و بدحال مگردان صاحب آنها را در باره آنها پس شق کن و بخش کن مال را بدو بخش پس مختار گردان او را در اختیار کردن هر یک از آنها پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس متعرض مشو مر چیزی را که اختیار کرده است پس باز بخش کن باقیمانده را بدو بخش پس باز مختار گردان او را پس در وقتیکه اختیار کرد بخشی را پس متعرض مشو مر چیزیرا که اختیار نموده است پس همیشه عمل کن با آن نسبت تا اینکه باقی بماند چیزیکه در آن وفا باشد باداء مال خدا که در مال او ست پس بگیر حق خدا را از او پس اگر طلب کند باطل کردن ان تقسیم را پس باطل کن آن تقسیم را پس ممزوج ساز دو مال را پس عمل کن مثل عملی که در اول کرده بودی تا اینکه بگیری حق خدا را که در مال او ست و لا تاخذن عودا و لا هرمة و لا مکسورة و لا مهلوسة و لا ذات عوار و لا تامنن علیها الا من تثق بدینه رافقا بمال المسلمین حتی یوصله الی ولیهم فیقسمه بینهم و لا توکل بها الا ناصحا شفیقا و امینا حفیظا غیر معنف و لا مجحف و لا ملغب و لا متعب ثم احدر الینا ما اجتمع عندک نصیره حیث امر الله به فاذا اخذها امینک فاوعز الیه ان لا یحول بین ناقة و بین

فصیلها

تاج خلافت ... تا چند کشی برسرمن تیغ خلاف گو بهر که دعوی شجاعت ... برخیز ... مصاف حکایت ابن اعثم گوید چون معویه ابن رجز ... لقد استجبت من قریش ... برادر معویه ... کلام علی حق ... نعلم انه قد قتل غلاما ... عمرو بن عاص ... العرب تقدم

سعادت باب مجی صاحب تلقین در حرب صفین برای تقویت دین ... جستن معویه برای مبارزت حرب صفین و شمردن فضایل خود ...

شکوه از عمرو عاص در امر تحکیم

تقدم علما مبارزته الا و هو من نفسه ايس فاتاك دمبارزة على فوالله لئن برزت اليه لاشممت رائحة الجنون بعدها ابدا شكوه از حيلهٔ عمرو عاص با ابوموسی اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتری لقد عجزت عجز لا يعتذر سوف اكيس بعدها و استمر ارفع من ذيلي ما كان بجر قد يجمع الامر الشتيت المنتشر اقتدار توانا شدن و کیس و کیاست زیرک شدن و برزیدن غلبه کردن و انتشار پراکنده شدن (میفرماید) هر اینه بتحقیق سست شدم سست شدنی انکه توانا نباشد زود زیرک میشوم بعد از این بر میدارم از دامن خود انچه هست که کشیده میشود گاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده (س) چون شیردلان کوشش بردم کردند سر شته کار خود

فصيلها و لا يمصر لبنها فيضر ذلك بولدها و لا يجهدنها ركوبا و ليعدل بين صواحباتها في ذلك و بينها يعنی و با یدنگیری تو
مسن از شتر را و نه پیر را و نه شکسته را و نه مریضه لاغر را و نه صاحب عیب را و امین مگردان بر انها مگر کسی را که اعتماد داشته باشی
بدین او در حالتی که مهربان باشد با مال مسلمانان تا اینکه برساند مال مسلمانان را بسوی ولی و صاحب اختیار ایشان پس قسمت میکند
میان ایشان و موکل مگردان بانها مگر نیک خواه مهربان را و امین نگاهبانی را که نه شدت کننده باشد و نه ستم کننده باشد
و نه خسته کننده باشد و نه رحمت دهنده باشد پس روانه گردان بسوی ما آنچه را که جمع شده است در نزد تو بمصرف میرسانیم انرا
در جائیکه خدا امر کرده است بان پس در هنگامی که گرفت انها را امین تو پس وصیت کن بسوی او که مانع نشود میانهٔ شتر ماده و
میانهٔ بچه او و نبیا وند و شیر انرا تا اینکه ضرر رساند بولد او و بمشقت نیندازد انها را از جهت سوار شدن و هر اینه بعدالت رفتار
کند میان اشترانی که صاحب سواری شده اند و میانه انها که سواری نشده اند یعنی در بعضی اوقات بر انها سوار شود و در بعضی
دیگر با انها بکه سواری نشده اند و ليرفه على اللاغب و ليستأن بالنقب و الظالع و ليوردها ما تمر به من الغدر و لا يعدل
بها عن نبت الارض الى جواد الطرق و ليروحها في الساعات و ليمهلها عند النطاف و الاعشاب حتى يأتينا بها باذن الله
بدنا منقيات غير متعبات و لا مجهودات لنقسمها على كتاب الله و سنة نبيه صلی الله عليه و آله فان ذلك اعظم لاجرك و اقرب لرشدك
ان شاء الله تعالى يعنی و هر اینه با سان گردد بر خسته شده و تانی کند و انتظار کشد بجرب دار و لنگ و اماند و وارد گرداند
انها را بجائیکه بگذرند در ان مکان بغدیرها و حوضهای اب و میل ندهد انها را از علف زار بسوی جاده راهها و راحت دهد
انها را در چند ساعتی و مهلت دهد انها را در نزد ابها و گیاهها تا اینکه بیاورد انها را بنزد ما باذن خدا فربه و پاکیزه پاک از
عیب بدون زحمت کشیده و نه مشقت دیده تا اینکه قسمت کنیم انها را بر نهج حکم کتاب خدا و طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس
بتحقیق که جمع کردن مال خدا بزرگتر است از برای ثواب تو و نزدیکتر است از برای رشادت تو اگر بخواهد خدا تعالی **و من عهد**
له ع الى بعض عماله و قد بعثه على الصدقة و از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از کارکنانش و حال انکه برانگیخته
بود او را بر جمع کردن زکوة آمره بتقوى الله في سرائر اموره و خفيات اعماله حيث لا شهيد غيره و لا وكيل دونه و امره
ان لا يعمل بشيء من طاعة الله فيما ظهر فيخالف الى غيره فيما اسر و من لم يختلف سره و علانيته و فعله و مقالته فقد ادى الامانة
و اخلص العبادة و امره ان لا يجبههم و لا يعضههم و لا يرغب عنهم تفضلا بالامارة عليهم فانهم الاخوان في الدين
و الاعوان على استخراج الحقوق يعنی امر میکنم او را بترسیدن از خدا در نهانیهای کارهای او و پنهانی عملهای او در جائی که
حاضر نیست غیر از خدا و نگاهبانی نیست سوای خدا و امر میکنم او را باینکه عمل نکند بچیزی از طاعت خدا در وقتیکه اشکارا است
پس مخالفت کند بسوی غیر او در وقتیکه پنهان است از مردم و کسی که مختلف نیست نهان او و اشکار او و کردار و گفتار او پس بتحقیقکه
ادا کرده است امانت خدا را و خالص و پاک گردانیده است عبادت را و امر میکنم او را باینکه مواجه نشود بچیز بدی ایشان را
و بهتان نزند ایشانرا و رو نگرداند از ایشان از روی زیادتی داشتن بر ایشان بسبب منصب امارت پس بتحقیقکه ایشان برادرانند
در دین و یاری کنندگانند در بیرون اوردن حقها مستحقین و ان لك في هذه الصدقة نصيبا مفروضا و حقا معلوما و شركاء اهل
مسكنة و ضعفاء ذوي فاقة و انا موفوك حقك فوفهم حقوقهم و الا فانك من اكثر الناس خصوما يوم القيمة و بؤسا
لمن خصمه عند الله الفقراء و المساكين و السائلون و المدفوعون و الغارم و ابن السبيل و من استهان بالامانة و رتع في الخيانة
و لم ينزه نفسه و دينه عنها فقد احل بنفسه الخزي في الدنيا و هو في الاخرة اذل و اخزى و ان اعظم الخيانة خيانة الامة
و افظع الغش غش الائمة و السلام يعنی بتحقیقکه از برای تو است در این مال زکوة رسد واجبی و حق معینی و شریکان اهل فقر و ضعیفان
صاحبان احتیاج و بتحقیق که ما رساننده ایم بتو حق تو را پس برسان تو بایشان حق ایشانرا و اگر نرسانی پس بتحقیق که تو خواهی بود
از بیشتر دشمنان در روز قیامت یعنی بیشتر مردمان که فقرا و مساکین و ضعفا و ذوی الحقوق باشند
دشمنان تو خواهند بود در روز قیامت و شدت و مضرت حاصل است از برای کسیکه دشمنی کنند با او در نزد خدا فقیران و مسکینان
و سؤال کنندگان و ممنوع شدگان زکوة و قرض داران و از راه وا ماندگان و کسیکه خوار گردانداماننت را و بچرد و بخورد
در خیانت کردن امانت و پاک نسازد نفس خود را و دین خود را از خیانت کردن پس بتحقیق جا داده است نفس خود را در فضیحت و
رسوائی در دنیا و حال انکه او در اخرت خوارتر و رسواتر است و بتحقیقکه بزرگتر خیانت کردن خیانت کردن با امت است و زشت
ترین مغشوش کردن و چشم پوشاندن چشم پوشی امامان و پیشوایان است و سلام بر تو باد **و من عهد له ع** الى محمد بن ابي
بكر حين قلده مصر یعنی و از وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابی بکر در هنگامی که قلاده کردن او کرده بود
حکومت مصر را فاخفض لهم جناحك و الن لهم جانبك و ابسط لهم وجهك و اس بينهم في اللحظة و النظرة حتى لا يطمع

را گم کردند روبا و شان نقاب مکر نفاق کشید دلیر وبا دو در دم کردند احکام چون مرتضی و معویه در صفین صلح کردند قرار بر این شد که ابوموسی اشعری و عمرو عاص را حکم سازند و ایشان تتبع ایات قران کرده بر امری متفق شوند و هیچکس از ان تجاوز نکند در رمضان سنه ثلث و ثلثین بر دومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاوره مقرر شد که خلافت از مرتضی و معویه خلع کنند و مسلمانان هر کرا خواهند خلیفه سازند ابوموسی برخواست و خاتم را از انگشت بیرون کرده گفت چنین که این خاتم را از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون او نشست عمرو برخواست و خاتم را از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم با انگشت کردم خلافت بمعاویه ترا دادم که معاویه ولی عثمان است و خدا میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا و چون خبر بحضرت امیر رسید ابن خطبه فرمود اقامه و بینه و برهان برفناء افراد انسان چون نفس بعد فکلما مضى نفس منها انتقصت به جزء و بحسب ما نفسك في كل حالة و يحول خارج ما يريد به المرء فتصبح في نفس و تمسى بغيرها و ما لك من عقل يحس به زدم النفس بالتحريك الريح الداخل و الخارج في البدن من الفم و الانف و هو كالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها و انتقاص کم کردن و جزء بهره و پاره و مراد از نفس نفس جسمانی باعتبار واسطه بقا است و باعتبار رابطه فنا و حدار اندن شتر بنغمه و هز فرس و نفس بسکون بمعنی معرفته تغیرها و تغیر بدن تا بر حرارت غریزی و حرارته ها چنانچه در نفحه خامسه گذشت یا باعتبار رخلو چنانکه صوفیه میگویند و در نفحه ثالثه گذشت

و احساس و دریافتن و دانستن و دوری مصیبت (میفرماید) حیوة تو نفسها است که شمرده میشود پس هر گاه گذشت نفسی از ان کم کردی بان نفس جزئی از عمر خود و زنده میکند تو را ان نفس کم فانی میکند تو را در هر حالت و میراند تو را زانده که میخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در نفسی و هستی در شبانگاه بغیر ان و نیست مر تو را خردی که دریابی بان مصیبت (س) تا چند چنین غافل نادان باشی هر جا کردی

سخن شیطان ناشد دور از فنا که هر نفس چون کاری است تا چشم هم زنی بیابان ناشد **مبارز جستن عمرو بن عبد الود در روز خندق و دلیری نمودن آنجناب احمق ولقد بححت**
من النداء بجمعهم هل من مبارز ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز وكذلك اني لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة والسماحة
في الفتى خير الغرائز یعنی شکافتن جراحت از اول ومراد اینجا اشکار کردن ومبارزه وبراز باکسی بجنگ بیرون امدن ومناجزه باکسی جنگ کردن ولم ازل من زال
یزال یعنی کان دائما فان نفي النفي اثبات وتسرع شتافتن والهزاهز الفتن التي يهتز فيها الناس وغریزه خو ودر بعضی نسخ ها بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجع موقف

ارجاز انجناب با عمرو بن العاص

العظماء في حيفك لهم ولا ييأس الضعفاء من عدلك وان الله يسئلكم معشر عباده عن الصغيرة من اعمالكم والكبيرة و
الظاهرة والمستورة فان يعذب فانتم اظلم وان يعف فهو اكرم یعنی بپیدا از برای ایشان پر تو را یعنی با ایشان بتواضع رفتار
کن ونرم کن ازبرای ایشان پهلوی تو را که منتفع بشوند از پهلوی تو وگشاده دار ازبرای ایشان صورت تو را یعنی ترش روئی مکن با ایشان
وبمواساه وسازکاری رفتار کن درمیان ایشان یعنی برنهج زی هر یك با هر یك التفات کن در ملاحظه کردن حال همه ونگاه
کردن بسوی همه تا اینکه طمع نکنند بزرگان در میل کردن تو از عدالت ازبرای ایشان وما یوس نگردند ضعیفان از عدالت کردن
تو ازبرای ایشان وبتحقیق که خدا سؤال میکند از شما ای گروه بندگان خدا از کوچك اعمال شما واز بزرك ان واز کردهای اشکار
شما ونهان شما پس اگر عذاب میکند پس شما ظالم کننده ترید بر نفسهای خود از هر کس که مستحق عذاب شده اید واگر عفو میکند ودر
میگذرد پس او کرم کننده تر است از هر کس بغیر شما واعلموا عباد الله ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا واجل الاخرة فشاركوا
اهل الدنيا في دنياهم ولم يشاركهم اهل الدنيا في اخرتهم سكنوا الدنيا بافضل ما سكنت واكلوها بافضل ما اكلت
فحظوا من الدنيا بما حظي به المترفون واخذوا منها ما اخذت الجبابرة المتكبرون ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ والمتجر
الرابح اصابوا لذة زهد الدنيا في دنياهم وتيقنوا انهم جيران الله غدا في اخرتهم لا ترد لهم دعوة ولا ينقص لهم
نصيب من لذة یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که متقیان وپرهیزکاران رفتند با منفعت امروز دنیا وبا منفعت فرداء اخرت
پس شریك شدند اهل دنیا را در منفعت دنیاء ایشان وشریك نگشتند ایشان را اهل دنیا در منفعت اخرت ایشان ساکن شدند
در دنیا ببهتر سکناء دنیا وخوردند دنیا را ببهتر خوردن دنیا زیرا که منفعت دنیا را غرض کردند از برای اخرت وغرض از تنعم
با فعال دنیا بالتمام تحصیل منافع ولذات اخرت است وشکی نیست که متقیان بر وجه اتم واکمل محظوظ شدند از دنیا وبلب
ولباب رسیده اند واز زراعت دنیا اخرت خود را اباد کرده اند واز اینجهت کمال لذت از قناعت خود برده اند چنانچه بجاه
از قناعت میکردند مکره ومنافر طبع ایشان ولذت میبردند بر خلاف اهل دنیا پس خورسند ونیکبخت گشتند از دنیا بچیزی
که خورسند شدند بان وشعف داشتند کان در نعمت دنیا وگرفتند از دنیا انچیزیرا که گرفتند ستمکاران متکبران از سرور وخوش
وقتی ولذت دنیا پس برگشتند از دنیا بسوی اخرت با توشه رساننده بمقصد ومقصود ایشان که بهشت باشد وبا تجارت ربح
ومنفعت دارنده رسیدند بلذت ترك از دنیا در بودن دنیاء خود ویقین کردند که بتحقیق ایشانند همسایگان رحمت خدا باشند در
فرداء اخرت در حالتی که رد کرده نمیشود ازبرای ایشان دعا کردنی وکم کرده نمیشود نصیب ورسد ایشان از روی لذت بردن
فاحذروا عباد الله الموت وقربه واعدوا له عدته فانه يأتي بامر عظيم وخطب جليل بخير لا يكون معه شر ابدا او شر
لا يكون معه خير ابدا فمن اقرب الى الجنة من عاملها ومن اقرب الى النار من عاملها وانتم طرداء الموت ان اقمتم له
اخذكم وان فررتم منه ادرككم وهو الزم لكم من ظلكم الموت معقود بنواصيكم والدنيا تطوى من خلفكم واحذروا
نارا قعرها بعيد وحرها شديد وعذابها جديد دار ليس فيها رحمة ولا تسمع فيها دعوة ولا تفرج فيها كربة وان استطعتم
ان يشتد خوفكم من الله وان يحسن ظنكم به فاجمعوا بينهما فان العبد انما يكون حسن ظنه بربه على قدر خوفه من
ربه وان احسن الناس ظنا بالله اشدهم خوفا لله یعنی پس بپرهیزید ای بندگان خدا از مردن ونزدیك بودن او ومهیا واماده
گردید ازبرای مردن اماده شدنی که لایق بان باشد پس بتحقیق که میاید بامری بکار بزرك قدری وبشغل بزرك مرتبه با خیر
ونیکی که نباشد با او شری وبدی هرگز که بهشت باشد ویا بدی که نباشد با او نیکی هرگز که جهنم باشد پس کیست نزدیکتر
بسوی بهشت از عمل کننده کان از برای او وکیست نزدیکتر بسوی اتش از عمل کنندگان ازبرای ان شما رانده شدگان از برای
مرگید اگر بایستید میگیرد شما را واگر فرار کنید از او درمی یابد شما را واو ملازم تر است مر شما را از سایه شما ومنعقد وبسته
شده مردن بسته شده است بموهای پیشانی شما ودنیا در پیچیده شده است از پشت سر شما وبترسید از اتشی را که دور تکست
وبنیاد گرمست وعذاب او تازه است سرائی استکه نیست در او رحمتی محض غضب است وشنیده وقبول نمیشود در ان
التماسی وواپرده نمیشود در ان اندوهی واگر قدرت داشته باشید باینکه شدت کند ترس شما از خدا وبا نیکه نیکو باشد گمان
شما بخدا پس جمع گردانید میان هردو پس بتحقیق که بنده نمیباشد حسن ظن او به پروردگار او مگر بقدر خوف او از پروردگار
او وبتحقیقکه نیکوترین مردمان از روی گمان بخدا ترسنده ترین ایشانست بخدا يا محمد بن ابي بكر اني قد وليتك اعظم
اجنادي في نفسي اهل مصر فانت محقوق ان تخالف على نفسك وان تنافح عن دينك ولو لم يكن لك الا ساعة من
الدهر فلا تسخط الله برضى احد من خلقه فان في الله خلفا من غيره وليس من الله خلف في غيره صل الصلوة لوقتها الموقت
لها ولا تعجل وقتها لفراغ ولا تؤخرها عن وقتها لاشتغال واعلم ان كل شيء من عملك تبع لصلوتك یعنی ای محمد پسر ابی بکر

بتحقیق که

القرن المناجز وبجای مصراع رابع ان الشجاعة في الفتى والجود من خير الغرائز وبعضی اذا قلت انك شجاع او قوی قلبه
جواب عمرو بن عبد الود باحسن عبارات و ابین اشارات
ياعمرو ويحك قد اتيك مجيب صوتك غير عاجز ذو نية وبصيرة والحق منجي كل فائز ولقد دعوت الى البراز فتى يجيب الى المبارز يعليك ابيض صارما كالملح حتفا للمناجز اني لأرجو ان اقوم عليك نائحة الجنائز من ضربة نجلاء يبقى ذكرها عند الهزاهز و
وای در الصحاح ويح كلمة رحمة وويل كلمة عذاب وقال اليزيدي هما بمعنى واحد ونوبیته عزمت وبصيرة بینائی دل والحق هو الله لانه ثابت ازلا وابدا والنجاء رهاییدن واعلاء بلند کردانیدن وملح نمك وحتف مرگ وجنازه چیزی که مرده بران نهند والنجل بالتحريك سعة شق العين وطعنة نجلاء ای واسعة بينة النجل ویجای ای الزمان و بجا در بعضی نسخ بجای یا عمرو ویحك لا تعجلن فقد اتيك ای عمرو لازم کاد خدا وای برتو بتحقیق آمد مر تو را جواب دهنده آواز تو نه سست خداوند عزیمت درست وبینائی دل وحضرت حق نجات دهنده هر فیروزانست وهر اینه بتحقیق خواندی تو مرا بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب دهد مر بیرون آینده برای جنگ بلند میکرداند بر تو شمشیر سفید برنده مثل نمك که مرگست مر جنگ کننده را بدرستیکه من امید میدارم که برخیزند بر تو جامعی نوحه کننده جنازها اندازد فراخ که باقی ماند یاد کردن ان نزد فتنها (س) ای خواننده مرا از روی ناموس بجنگ بر شمشیر خود چه میترسی هر دم سنك گر بجنب مدکنه بر ملك همت از خوفی تو خنجر را باشد ثابت
حکایت صاحب کشف الغمه لما وقف عمرو ومعه ولده حسل

اصحابه فقال من يبارز فقال علي انا له فقال انه عمرو فسكت فقال عمرو هل من مبارز وجعل يؤنبهم ويقول اين جنتكم التي تزعمون ان من قتل منكم دخلها افلا يبرز الي رجل فقال علي انا
له يا رسول الله فقال انه عمرو فسكت ثم نادى عمرو وقرأ الرجز المذكور انفا فقال علي انا له يا رسول الله فقال انه عمرو فقال علي وان كان فاذن له فخرج اليه وانشاء هذا الرجز ثم قتله وقتل ابنه نصحت ۱م

نصیحت امام همام و سید انام امیر المؤمنین العلم زین فکن للعلم مکتسبا و کن له طالبا ما عشت مقتبسا و ارکن الیه و ثق بالله و اغن به و کن حلیما رضین العقل محترسا لا تسمن و اما کنت منهمکا فی العلم یوما و اما کنت منغمسا اقتباس فرا گرفتن علم و رکون ارامیدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع و رضانه محکم رای شدن و احتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن و یاس نومید شدن و سام و سامه سیر برامدن از رابع و انهماک الرجل فی الامر جد و لج و انغماس سر در آب فرو بردن و در بعضی نسخ بجا حلیما حکیما (میفرماید) علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو با دو باش

بتحقیق که من کردانیدم ترا والی و صاحب اختیار بزرگترین سپاههای من در پیش نفس من که اهل مصر باشند پس تو سزاوار شده با آنکه مخالفت کنی بر هوای نفس تو و با آنکه مدافعه و مقاتله کنی از جهت دین تو و اگر چه نبوده باشد از برای تو مگر یک ساعت از زمانه پس بخشم میندازی خدا را بسبب راضی داشتن احدی از مخلوقات او پس بتحقیق که رضای خدا جانشین از برای رضای غیر هست و کفایت رضای غیر را میکند و نیست از برای رضای خدا جانشینی در غیر خدا و در رضای احدی کفایت رضای خدا را نمی تواند کرد بگذار نماز را در وقت معین از برای نماز و پیش مینداز وقت نماز را از جهت فراغت از نماز و اشتغال بغیر نماز و تاخیر مینداز نماز را از وقتش از جهت مشغول شدن بغیر نماز و بدان بتحقیق که هر چیزی از عبادت تو تابع مر نماز تو است در قبول شدن یعنی اگر نماز تو مقبول است پس سایر عبادات تو نیز مقبول است زیرا که اخلاص در نماز مستلزم ملکه در اخلاص است پس همه عبادات با خلاص مقبول خواهد بود و اگر نماز تو مقبول نشد بسبب عدم اخلاص تو پس سایر عبادات تو نیز مقبول نخواهد شد بسبب نبودن اخلاص در آنها بطریق اولی **ومنه** یعنی بعضی از آن عهد است فانه لا سواء امام الهدی و امام الردی و ولی النبی و عدو النبی و لقد قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله انی لا اخاف علی امتی مؤمنا و لا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرک فیقمعه الله بشرکه و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون یعنی پس بتحقیق که نیست مساوی در پیش خدا امام و پیشوای هدایت کننده و پیشوای هلاک کننده و دوستدار پیغمبر و دشمن پیغمبر و هر آینه گفته است از برای من رسول خدا ص که من بتحقیق نمی ترسم بر امت من نه مؤمن را و نه مشرک را اما مؤمن را پس منع میکند او را خدا از عذاب بسبب ایمانش و اما مشرک را پس مقهور و ذلیل میسازد او را خدا بسبب مشرک بودنش و لکن من میترسم بر شما هر منافق دلی را که عالم باشد بحسب زبان و حق بر زبان او جاری باشد و در دل منکر حق باشد میگوید چیزی را که در نزد شما معروف و مستحسن است و میکند چیزی را که در نزد شما منکر و قبیح است **ومن کتاب له** علیه السلام الی معویة جوابا و هو من محاسن الکتب یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه از جهت جواب مکتوب او و این مکتوب از خوبهای مکتوبات است اما بعد فقد اتانی کتابک تذکر اصطفاء الله تعالی محمدا صلی الله علیه و آله لدینه و تاییده ایاه بمن ایده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منک عجبا اذ طفقت تخبرنا ببلاء الله عندنا و نعمته علینا فی نبینا فکنت فی ذلک کناقل التمر الی هجر او داعی مسدده الی النضال و زعمت ان افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان فذکرت امرا ان تم اعتزلک کله و ان نقص لم یلحقک ثلمه و ما انت و الفاضل و المفضول و السائس و المسوس و ما للطلقاء و ابناء الطلقاء و التمییز بین المهاجرین الاولین و ترتیب درجاتهم و تعریف طبقاتهم هیهات لقد حن قدح لیس منها و طفق یحکم فیها من علیه الحکم لها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که رسید بمن مکتوب تو که ذکر میکردی تو در آن برگزیدن خدای تعالی محمد ص را از برای دین خود و قوت دادن بکسانی که قوت داد او را با ایشان از مصاحبان او پس بتحقیق که پنهان داشته بود زمانه از برای ما تعجب کردن از ترا در وقتی که گردیدی که خبر بدهی ما را با حسان خدا در نزد ما و نعمت خدا بر ما در شان پیغمبر ما پس بودی تو در این خبر دادن مانند نقل کننده خرما بسوی بلد هجر که دهی است بسیار نخلستان که از آنجا خرما بولایات دیگر میبرند یا مانند شخص خواننده استاد تیر اندازی خود را بسوی تیر اندازی و گمان کرده که فاضلترین در اسلام فلان کس و فلان کس است که خلیفه اول و دوم باشد پس مذکور ساختی امری را که اگر تمام و صحیح باشد دور است از تو جمیع منفعت آن زیرا که ترا از فضیلت ایشان فضیلتی حاصل نخواهد شد بالبدیهه و اگر نا تمام و غیر صحیح باشد ملحق بتو نخواهد گشت رخنه شدن او و نقصی عاید بتو نشود از آن وجه کار است ترا با فضیلت داران و با فضیلت داشته شده و سیاست و حکومت دارنده و سیاست و حکومت داشته شده یعنی بچه کار تو خواهد آمد فاضل و مفضول بودن و حاکم و محکوم بودن آن اشخاص و چه چیز حاصل است از برای آزاد شدگان از اسیری و یا پسران آزاد شدگان با تمیز دادن میانه مهاجران پیشینیان که هجرت کنند که از مکه بمدینه باشند و تعیین مراتب درجات و منزلت ایشان و شناسانیدن طبقات ایشان چه بسیار دور است مطلب تو از نو هر آینه صدا کرد تیری که نبود از تیرهای قمار با جنس و شروع کرد که حکم کند در میانه درجات و طبقات مهاجران کسی که بود بر او از برای ایشان الا تربع ایها الانسان علی ظلعک و تعرف قصور ذرعک و تتاخر حیث اخرک القدر فما علیک غلبة المغلوب و لا لک ظفر الظافر فانک لذهاب فی التیه رواغ عن القصد الا تری غیر مخبر لک لکن بنعمة الله احدث ان قوما استشهدوا فی سبیل الله من المهاجرین و لکل فضل حتی اذا استشهد شهیدنا قیل سید الشهداء و خصه رسول الله ص بسبعین تکبیرة عند صلوته علیه او لا تری ان قوما قطعت ایدیهم فی سبیل الله و لکل فضل حتی اذا فعل بواحدنا کما فعل بواحدهم قیل الطیار فی الجنة و ذو الجناحین و لو لا ما نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه لذکر ذاکر فضائل جمة تعرفها قلوب المؤمنین و لا تمجها آذان السامعین یعنی اما و اعیا یعنی ای انسان

بردبار و استوار خرد نگاه دارنده خود سیر و ملول مباش تا باشی کوشنده در علم روزی و تا باشی فرو رونده در علم پس تا چند چنین دشمن خود خواهی بود و غفلت بخواهی نمود علامت کسی که ادعی باشد نماز یعلم و چنین بود که خواهی بود و کن فی ناسکا محض التقی و رعا للذین مغتنما للعلم مفترسا فی ظل آل الاطالب یرضی لوم فراق الرشد و الهدی مالک العلم ... الطالب من فضله لیسا ... پرهیزکار و افزاینده الاسداء ... طالب ... گذشتن ... و هو سلس القول (میفرماید) ... نهی از اعراض برضای خالق و مبالغه با جمیع خلایق لا تتهمن ربک فیما قضی و هون الامر و طب نفسا لکل هم فرج عاجل یاتی علی المصبح و الممسی ... الا مسا (میفرماید) ...

گردن و مبادا نگاه کردن (س) آدوست ... حق رضا ... بر فنا و زوال الحمد لله حمدا لا شریک له ... فاعتزل الناس ما استطعت و لا ترکن الی احد ...

برخواب ما لبس مدرکه والموت ادنی الیه من نفسه غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد شدن و آنس بفتح انس گرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن و بیکسو شدن (میفرماید) پیش از
مرحلهای سنایی که نیست هیچ اباری مر او را دران ستایش جوی مناسب در صبح او و در تاریکی آخر شب دعا نماید مرا عملهای که شاد کند مرا مگر انس گرفته که میترسم اما انس گرفتن
پس جدا شوم از مردم مادام که توانایی و آرام میگیر با بکر که میترسم از جرئت او چه نباید امید میدارد از اکر نیست ریابد از او مرگ نزدیکتر است باو از نفس او (س) کر نیست در این
دو روزگار دیگر صفا باشد بطریق مهر داین فنا هرچند که با کیست دفا بیش که از جانب او بیش شد جور و جفا تقریب نفس موت که لازم حیوانست و ترغیب و بطهارت که موجب نجاتست

سلام بر اهل قبور

برانکه بودن تو یعنی برسیدن بدرجه مهاجرین و نرمی شناسی کوتاهی بازوی ترا یعنی نقصان قوت ترا و وا پس نهر که تو بجائی
که وا پس داشته است ترا قدر و مرتبه تو پس نیست بر تو ضرر مغلوب شدن مغلوب شده و نیست از برای تو منفعت ظفر یافته ظفر
یابنده پس بتحقیق که تو بسیار روندهٔ در بیابان گمراهی و منحرف شونده از وسط راه ایا نمی بینی تو غیر از خبر دهنده بسوی الکن من خبر
میدهم بنعمت خدا را که بتحقیق بودند جماعتی که شهید کرده بدند در راه خدا از مهاجران و برای هر یکی از ایشان فضیلت و درجه
بزرگی است تا اینکه در وقتی که شهید کرده ندند شهید ما را که حمزه عم او باشد گفته شد یعنی پیغمبر گفت او را سید و بزرگ شهیدان
و مخصوص او گردانید رسول خدا هفتاد الله اکبر گفتن را در وقت نماز کردن پیغمبر بر او و ایا نمی بینی جماعتی را که بریده
شده بود دستهای ایشان در راه خدا و از برای هر یکی از ایشان فضیلت بزرگیست تا اینکه در وقتی که کرده شد بیکی از ما
که جعفر برادر او باشد مثل آنچه بیکی کرده شد بیکی از ایشان گفته شد یعنی پیغمبر گفت که اوست پرواز کننده در بهشت
و اوست صاحب دو پر و اگر نبود چیزیکه نهی کرده است خدا از ان از بیاکی ستودن مردم نفس خود را هر اینه مذکور میکرد
ذکر کننده که نفس نفیس علیه السلم باشد فضیلتهای بسیار را که می شناسد و تصدیق میکنند انها را دلهای مومنان و دور نمی
اندازند انها را و می شنوند و قبول میکنند گوشهای شنوندگان فدع عنک من مالت به الرمیة فانا صنایع ربنا و الناس
بعد صنایع لنا لم یمنعنا قدیم عزنا و عادی طولنا علی قومک ان خلطناکم بانفسنا فنکحنا و انکحنا فعل الاکفاء ولستم هناک
وانی یکون ذلک کذلک ومنا النبی ومنکم المکذب ومنا اسد الله ومنکم اسد الاحلاف ومنا سیدا شباب اهل الجنة ومنکم
صبیة النار ومنا خیر نساء العالمین ومنکم حمالة الحطب فی کثیر مما لنا وعلیکم یعنی واگذار از تو خصلتی کثیرا که میل داده است
او را از حق بسوی باطل تیر خورده و صید شده شیطان که خلفاء جور و متابعان ایشان باشد پس بتحقیق که ما ساخته شدگان و
کامل شدگان پروردگار ما هستیم یعنی بی واسطه بشر و مردمان ساخته شدگان و کامل شدگان ما باشند یعنی بهدایت ما ساخته میشوند
و کامل میگردند منع نکرد است ما را عزت و غلبه همیشگی ما و طول و قوت عادی ما بر طایفه شما از اینکه مخلوط گردانیدیم ما بشما
نفسهای ما را پس زن از شما گرفتیم و زن بشما دادیم ما سند کردار اقران و همسران و حال انکه نیستید در مرتبه همسری با ما و چگونه میشود
ان همسر بودن شما با ما و حال انکه از ماست پیغمبر و از شماست ابوجهل تکذیب کننده پیغمبر و از ماست اسد الله که
نفس نفیس ع باشد که از وحی خدا ملقب باین لقب گشته و از شماست اسد بن العزی رفیق قسم خواران محاربه با ولی خدا و
از ماست دو سید جوانان اهل بهشت که حسنین علیهما السلم باشند و از شماست اطفال آتش جهنم چنانچه پیغمبر فرمود بعقبة
ابی معیط که از برای تو و اولاد تو است آتش جهنم و از ماست فاطمه زهراء بهترین زنان عالمیان و از شماست خرجرب خواهر
ابوسفیان که هیمه کش باشد و آنچه مذکور شد در بسیاری از چیزهاییست که در مدح و منقبت ماست و در مذمت و ملامت
شما فاسلامنا ما قد سمع وجاهلیتکم لا تدفع وکتاب الله یجمع لنا ما شذ عنا وهو قوله و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله وقوله تعالی ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین فنحن مرة
اولی بالقرابة وتارة اولی بالطاعة ولما احتج المهاجرون علی الانصار یوم السقیفة برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم وان یکن بغیره فالانصار علی دعوتهم یعنی پس اسلام ما چیزیست که گوش زد
هر کس گشته است و جاهلیت و کفر شما چیزیست که دفع و انکار نشده است حال انکه کتاب خدا که قران باشد جمع میکند از برای ما
آنچه را که بیرون شد از دست ما از خلافت و آن کتاب الله قول خدا است که صاحبان قرابت و خویشیها سزاوارترند بعضی از
ایشان به بعضی در کتاب خدا یعنی در حکم خدا و قرارداد خدا اولی باشند در میراث بردن و قول خدای تعالی است که بتحقیق
که سزاوارترین مردمان با برهیم هر اینه آنچنان کسانی باشند که متابعت او کرده اند و متابعت این پیغمبر کرده اند و آنچنان
کسانی که ایمان آورده اند و خدای تعالی ناصر مومنان است پس ما یکدفعه اولی باشیم از دیگران بسبب قرابت و خویشی به پیغمبر و دفعه
دیگر بسبب طاعت کردن او و در زمانیکه حجت و دلیل گفتند مهاجران بر افضلیت خود بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده و
بقرابت رسول خدا نظر بحدیث الائمة من قریش و غلبه کردند بر انصار که میگفتند از ما نیز امامی باشد پس اگر باشد غلبه ایشان
بقرابت پیغمبر پس حق خلافت از برای ما باشد زیرا که ما اقرب باشیم به پیغمبر از هر کس و اگر باشد غلبه ایشان بسبب غیر
قرابت پس باید انصار ثابت باشند بدعوای خود که از ایشان نیز باید امامی باشد و مغلوب مهاجران نشوند و حال انکه
مغلوب شدند پس معلوم شد که سبب غلبه کردن مهاجران و اذعان کردن انصار قرابت به پیغمبر باشد باتفاق مهاجر و انصار
نظر بنص مذکور پس نظر باتفاق و نص ما اولی باشیم بامامت و خلافت وزعمت انی لکل الخلفاء حسدت وعلی کلهم بغیت فان یکن
ذلک کذلک فلیس الجنایة علیک فیکون العذر الیک وتلک شکاة ظاهر عنک عارها وقلت انی کنت اقاد کما یقاد الجمل

المخشوش

لا نام الموت فی طرف ولا نفر ولو تمنعت بالحجاب والحرس واعلم بان سهام الموت نافذة فی کل مدرع منها ومترس ما بال دینک ترضی ان تدنسه وثوبک مغسول من الدنس ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس
طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حجاب پرده دار و حرس پاسبان بفتح جمع او و نفاذ نفوذ کردن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن و اترس سپر در پیش داشتن و تحال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشکی (میفرماید) ای مسکین از مرگ ایمن مباش اگر چه در پرده و نقاب باشی و استوار باشی و پرده داران و پاسبانان تو بیدار و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی و از تیرها در هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خوشنودی بانکه چرکین سازی او را و جامهٔ تن تو شسته باشد از چرک امید داری رستگاری را و نمی سپری راههای او را باید بینی که کشتی روان نمیشود بر خشکی (س) از تیر اجل چه جان بخواهی بردن تا کی همیشه دل نهی بر مردن تا چند برای مال دنیا جهان هر دل خلق غلامی آزردن عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان
سلام علی اهل القبور الدوارس کانهم لم یجلسوا فی المجالس ولم یشربوا من بارد الماء شربة ولم یاکلوا من کل رطب ویابس
برده مدرس شدن و درهم برهم شدن و یبس خشک شدن (میفرماید) سلام بر اهل گورهای ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته بودند در مجلسهای دنیا و ننوشیده اند از سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی (س) از جانب ما سلام بر اهل قبور انجمن که رفتند در عین حضور قومی که ز جام شوق مدهوش شدند بیخواب بناز صبح نشور مفاخرت شجاعت خویش در

بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر احسب الاد انجهالة انا علی الجدلنا مثلهم فی العوارس فما ینسی بذا ما لعیتهم بقلیل ذوی الاقران یوم التهارس و انا انا سر لا
نزی فی الحرب ولا ننثنی عند التراوح الداعس وهذا رسول الله کالبحر بیننا مکشفا کما العدا بالتناکس فما قیل فینا بعدها من مقالة فما عارة منا جدیدا للابس العرض

یعنی

ما بالفتح السيف و النبل و تمادسوا في الحرب تضاربوا و يقال هذا الامر سبّة عليه بالضم اى عار يسبّ به و انشا باز کردیدن و متعس بکسر میم نیزه میان افکنده و ساکن نکوشا کردن معاند
و زکذاشتن و اللّبس بالضم مصدر لبست الثوب البس (میفرماید) آیا پندارند فرزندان جمل که ما بر اسبان نشینیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون بد
ایشان را بکشتن من خداوند شمشیرها را در روز بهم کوبیدن و بدرستیکه ما مردم چندیم که می بینیم حرب را ننگ و باز عمیکردیم نزد نیزه ها میان اکنده و این رسول خدا است چون تا
تمام در میان ما با و باز نزد خدا دشمنان را بنکوشا کردن پس اینچه گفته شود در میان ما بعد از این از گفتار پس باز نگذاشت از ما جاشه نو برای نوشیدن (س) در معرکه روز

المخشوش حتّی اُبایع و لعمر الله لقد اردت ان تذمّ فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما على المسلم من غضاضة في ان يكون مظلوما ما لم يكن شاكّا في دينه و لا مرتابا بيقينه و هذه حجّتي الى غيرك قصدها و لكنّي اطلقت لك منها بقدر ما سنح من ذكرها يعني و گمان کردی تو که من بر جمیع خلفا حسد بردم و بر جمیع ایشان طغیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه گفتی پس نیست جنایت و باز خواستن لازم بر تو و نزاع عرضه باز خواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و گفته شود عذر آن بسوی تو و حال آنکه آن شکایتی است که از تو دور و زائلست عیب کردن از شکایت سفر به عدد قابلیت تو و مصرع اول این فرد از شعر ابی ذویب است و عيّرها الواشون انّی احبّها یعنی توبیخ و سرزنش کردند معشوقه را بدگویان که من دوست میدارم او را و عیب این شکایت بدگو از او زائل زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد و گفتی تو که بتحقیق من بودم که کشیده میشدم از برای بیعت کردن چنانچه کشیده میشود شتر مهار کرده شده از برای رام کردن جبرا و کرها تا اینکه بیعت کردم با خلیفه اول و سوگند بحیات خدا که هر آینه اراده کردی که مذمت کنی پس مدح کردی و اینکه رسوا کنی پس رسوا شدی زیرا که اقرار کردی که من باکراه و اجبار و بظلم و ستم بیعت کردم پس اهل بیعت مر تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند باین ظلم و ستم بر من پس متحقق نشد اجماع بر آن بیعت و چنان بیعت با ظلم و ستم البته خلاف حق و منکران حق خواهد بود پس طعن زدی بر خلافت خلفاء و مستحق مذمت گشتی و خود را و ایشان را مفتضح و رسوا ساختی و بیقین مظلوم شدن من مرا مدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی در اینکه باشد مظلوم مادامیکه نباشد شک کننده در دین خود و نه شبهه داشته شده در یقین خود و اینست حجت و برهان بر حقیت من که مقصود از آن غیر تو است از خلفائی که ادّعاء اجماع و حقیت خود کردند نه تو که بالبدیهه و بی شک ادّعاء خلافت تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست ولکن من اظهار کردم از برای تو از آن حجت بقدر یکه بخاطر گذشت از ذکر کردن آن ثمّ ذکرت ما کان من امری و امر عثمان فلك ان تجاب عن هذه لرحمك منه فايّنا كان اعدى له و اهدى الى مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده و استكفّه ام من استنصره فتراخى عنه و بثّ المنون اليه حتّى اتى قدره عليه كلّا و الله لقد علم الله المعوّقين منكم و القائلين لاخوانهم هلمّ الينا و لا يأتون البأس الّا قليلا و ما كنت لاعتذر من انّي كنت انقم عليه احداثا فان كان الذنب اليه ارشادي و هدايتي له فربّ ملوم لا ذنب له و قد يستفيد الظنّة المتنصّح و ما اردت الّا الاصلاح ما استطعت و ما توفيقي الّا بالله عليه توكلت یعنی پس مذکور کردی آنچه را که بود از امر من با امر عثمان پس سزاوار است از برای تو که جواب داده شوی از آن شبهه از جهت قرابت و خویشی تو با او در بنی امیه بودن پس جواب اینست که آیا کدام یک از ما ستم کننده تریم بر او و راه نماینده تریم بسوی قتل او آیا کسی که بخشید از برای او نصرت و یاری خود را که من باشم در هنگام محاصره او و اظهار کرد با و یاری کردن خود را و او در جواب گفت که من محتاج نیستم بنصرت و امداد تو و لکن بنشین بر جای خود و باز دار نفس تو را از ایذاء من پس طلب کرد عثمان قعود از مقاتله او را و کفه باز ایستادن او را و یا کسی که عثمان طلب کرد از او نصرت و یاری را و درخواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را پس بتأخیر انداخت و مماطله و مساهله کرد نصرت و یاری او را و منتشر و پهن کرد حوادث روزگار را بسوی او تا اینکه رسید اجل مقدر او بر او و شکی نیست که شخص ثانی که تو باشی ستم کننده تر خواهد بود بر او از اول که من باشم حاشا که مساوی باشند این دو کس سوگند بخدا که بتحقیق دانسته است خدا مانع شوندگان نصرت را و گویندگان مر برادران و یاران خود را که بیائید بسوی ما و اتیان نمیکنند بشدت و سختی مگر اندکی از روی کراهت و بی رغبت بودن آن و مانع شونده تر بودی و نبوده ام من که عذر بخواهم از اینکه بودم که عیب میکردم بر عثمان بدعتهای او را پس باشد گناه من نسبت با و ارشاد و هدایت کردن من او را پس چه بسیار ملامت کرده شده ایست که گناهی بر او نیست و گاهی کسب تهمت میکند کسی که بسیار نصیحت کننده است و اراده نکردم من مگر اصلاح کار او را بقدر یکه قدرت و توانائی داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا بر او توکل کرده ام در همه کارها و ذكرت انّه ليس لي و لاصحابي عندك الّا السيف فلقد اضحكت بعد استعبار متى الفيت بنو عبد المطّلب عن الاعداء ناكلين و بالسيوف مخوّفين فلبّث قليلا يلحق الهيجا حمل فسيطلبك من تطلب و يقرب منك ما تستبعد و انا مرقل نحوك في جحفل من المهاجرين و الانصار و التابعين باحسان شديد زحامهم ساطع قتامهم متسربلين سرابيل الموت احبّ اللقاء اليهم لقاء ربّهم قد صحبتهم ذرّيّة بدريّة و سيوف هاشميّة قد عرفت مواقع نصالها في اخيك و خالك و جدّك و اهلك و ما هي من الظالمين ببعيد یعنی و مذکور ساختی که نیست از برای من و اصحاب من در نزد تو مگر شمشیر و هر آینه بتحقیق که خندانیدی از بسیار شنوندگان را بسبب تعجب کردن از تو بعد از گریانیدن از گفتار ناهنجار تو در چه زمان یافته شدند پسران عبد المطلب از دشمنان نکول کنندگان و رو گردانندگان و بشمشیرها ترسندگان پس درنگ کن اندک زمانی که در یابد جنگ را جمل نام شجاع پس زود باشد که طلب کند تو را بجنگ کسی که تو طلب کار او ئی و نزدیک بتو چیزی که تو دوری شمار آن را و من شتابنده ام بجانب تو با سپاه بسیار

از مهاجران

حرب بعضی دشمن مر جنج نهند خویشتن را بر من اندم که کنیم هر دو در بر جوشن آنینه ما شود همانا روشن صفا ضرب با نکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسه سر ا
السيف و الخنجر ريحاننا
افّ على النرجس و الآس
شرابنا من دم اعدائنا
و كأسنا جمجمة الرأس
خنجر دشنه و ریحان سپرغم و اصل الآس كل مستقذر من وسخ و قلامة ظفر و ما تجرّ نجراهما و يقال ذلك للمتكلّل مستخف به استقذار النحو الكم و لما تعبك من دون الله و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر اف منی بر بیدا از حرکات ثلثه و تیغ رعنی کوبه مفعول مطلق است بمعنی کراهه (میفرماید) شمشیر و دشنه سپرغم ما ست کراهة بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ما است و کاسه ما کاسه سر است (س)
در باغ ظفر چه تیغ نیلوفر ما است
پیکان مثل غنچه جان پرور ما است
روز یکه ز خون دشمنان باده خوریم
شک نیست که کاسه سرها ساغر ما است
خطاب شجاعت مآب رسالت و شار طلحة بن ابى طلحه در احد وحشت آثار
انّى انا اللّيث الهزبر الاشوس
و الاسد المستأسد العرّيس
اذ الحرب اقبلت تضرّس
و اختلفت عند تزايل الانفس
بالهام وقع الرماح الاشرس
قال الاصمعي اللّيث ابن مثل الحرّ ما يتعرض للراكب و نيت الليث مله عفريت بكسر العين و تشديد الراء في المثل هو اشجع من ليث عفرين و در زنست که مراد ایشان باشد نا نكرا واقع نشود و اشوس آنکه بدنبال چشم نکرد از خشم یا از تکبر و استاسد علیه اجترء و التعريس نزول القوم في السفر
من آخر الليل يقعون فيه وقعة للاستراحة ثم يرحلون و ضرّست الحرب تضريسا اى جرّبته و احكمته و نزال الحرب کردن مبارز پیاده و وقع الحديد صوت و اشرس دلیر (میفرماید) بدرستیکه من آن شیرم
که بدنبال چشم نکرد از خشم و آن شیر دلیر که درو آخر شب می استراحت کند چون حربها در آورد که از ما بد استوار کند و امدی شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نیز سدا از واز نیزها دلیر

درنبائی زندانم که در بصره بنا کرده بود

(س) انسیر لمرکه خون اعدا برد ورد دشمن خویش هیچ رو نکرد اتفاق کنم بچشم دشمن تا دیک چونکه دم بلاز عرطرف انگیزم تخویف اسامة بن زید بن اعور و تهدید او در حد تیغ

ظفر پیکر سوی بری الجمع ضرب الفائت الحلابس وطعنة قد شدها الکبوة الفوارس البوم اضرمنا رها بجذوة لقابس حتی ترکز بها نحر العاطس

قبل ناکاه کشتن والحلابس بضم الشجاع وکبو بروافتادن وجذوه هیمه افروخته باتش وقال ابو عبید الجذوه مثل الجذمه وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها نار او لم تکن و

القبس طلب شعله من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس بضم خاء وهو کریه المنظر و یقال الاسد خنابس (میفرماید) رد و بینی بینند انکره

از مهاجران و انصار و تابع و لازم شوند کان احسان در حالیکه شدید است اشتیاق ایشان و مرتفع و بلند است غبار ایشان که پوشیده

اند لباسهای مرگ و قتال را دوسترین ملاقات بسوی ایشان ملاقات رحمت پروردگار ایشانست بتحقیق که همراهان ایشان باشند

اولاد شجاعان جنگ بدر و شمشیرهای بنی هاشم بتحقیق که شناخته تو جای واقع شدن تیزی شمشیرها را در برادر تو حنظله

و در خال تو ولید و در جد تو عتبه و در اهل تو و نیست آن شمشیر دور از ستمکاران **ومن کتاب له** ع الی اهل البصرة یعنی از

مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل بصره وَقَدْ کَانَ مِنِ انْتِشَارِ حَبْلِکُمْ وَشِقَاقِکُمْ مَا لَمْ تَغْبَوْا عَنْهُ فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِکُمْ

وَرَفَعْتُ السَّیْفَ عَنْ مُدْبِرِکُمْ وَقَبِلْتُ عَنْ مُقْبِلِکُمْ فَإِنْ خَطَتْ بِکُمُ الْأُمُورُ الْمُرْدِیَةُ وَسَفَهُ الْآرَاءِ الْجَائِرَةِ إِلَی مُنَابَذَتِی

وَخِلَافِی فَهَا أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِیَادِی وَرَحَلْتُ رِکَابِی وَلَئِنْ أَلْجَأْتُمُونِی إِلَی الْمَسِیرِ إِلَیْکُمْ لَأُوقِعَنَّ بِکُمْ وَقْعَةً لَا یَکُونُ یَوْمُ الْجَمَلِ

إِلَیْهَا إِلَّا کَلَعْقَةِ لَاعِقٍ مَعَ أَنِّی عَارِفٌ لِذِی الطَّاعَةِ مِنْکُمْ فَضْلَهُ وَلِذِی النَّصِیحَةِ حَقَّهُ غَیْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَماً إِلَی بَرِیٍّ وَلَا

نَاکِثاً إِلَی وَفِیٍّ یعنی و بود از پراکندگی عهد و میثاق شما و خصومت شما آنچیزیکه شما غافل نبودید از آن پس در گذشتم از گناه

کار شما و برداشتم شمشیر را از گریزنده شما و قبول کردم عذر را از روی آورنده شما پس اگر براه انداخت شما را کارهای هلاک

سازنده و بی عقلیهای صاحب رایهای مایل از حق بسوی اظهار عداوت من و مخالفت من پس اینک من که بتحقیق نزدیک کردم

اسبهای راهوار خود را و زین کردم شتران سواری خود را و اگر مضطر گردانید مرا بسوی حرکت کردن بسوی شما هر اینه واقع

سازم در شما حادثه که بوده باشد حادثه روز جمل جنگ عایشه نسبت بسوی آن مگر مثل لیسیدن لیسیده انگشت بعد از طعام

با وصف اینکه من شناسا باشم از برای اطاعت کننده شما فضیلت او را و از برای نصیحت کننده شما حق او را در حالتیکه نیستم در

گذرنده از جرم و گناه متهم بگناه بسوی بی گناه یعنی از گناهکار در گذرم و از بی گناه مؤاخذه کنم و نه از شکننده عهد بسوی

وفا کننده عهد یعنی از ناقض در گذرم و از موفی مؤاخذه کنم **ومن کتاب له** ع الی معویة یعنی و از جمله مکتوب او است ع

بسوی معاویه فَاتَّقِ اللَّهَ فِیمَا لَدَیْکَ وَانْظُرْ فِی حَقِّهِ عَلَیْکَ وَارْجِعْ إِلَی مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَالَتِهِ فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَاماً وَاضِحَةً

وَسُبُلاً نَیِّرَةً وَمَحَجَّةً نَهْجَةً وَغَایَةً مُطَّلَبَةً یَرِدُهَا الْأَکْیَاسُ وَیُخَالِفُهَا الْأَنْکَاسُ مَنْ نَکَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَخَبَطَ فِی

التِّیهِ وَغَیَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ وَأَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ یعنی بپرهیز خدا را در آنچیزیکه در نزد تو است از نعمتهای او و نگاه کن در حق او بر تو

اطاعت حکم او و شکر نعمتها او و برگرد بسوی شناختن چیزیکه معذور نیستی تو در ندانستن آنکه شناختن امام زمان باشد پس بتحقیق

که از برای اطاعت و عبادت کردن علامتها و نشانهای آشکار است و راههای روشن است و جاده واضح است و فائده بسیار مطلوب

است که بهشت باشد میرسند بآن علامتها و راهها و فائدها زیرکان و مخالفت میکنند از آنها ابلهان کسیکه منحرف شد و کشت

از آنها گشت از حق و سیر در مذهبهای بیابان گمراهی و تغییر دهد و سلب کند خدا نعمت خود را از او و فرود آورد او را بعقوبت خود

فَنَفْسَکَ نَفْسَکَ فَقَدْ بَیَّنَ اللَّهُ لَکَ سَبِیلَکَ وَحَیْثُ تَنَاهَتْ بِکَ أُمُورُکَ فَقَدْ أَجْرَیْتَ إِلَی غَایَةِ خُسْرٍ وَمَحَلَّةِ کُفْرٍ فَإِنَّ نَفْسَکَ

قَدْ أَوْلَجَتْکَ شَرّاً وَأَقْحَمَتْکَ غَیّاً وَأَوْرَدَتْکَ الْمَهَالِکَ وَأَوْعَرَتْ عَلَیْکَ الْمَسَالِکَ یعنی واپس نفس تو را و اپا نفس تو را پس بتحقیق که

آشکار گردانید خدا از برای تو راه تو را و از جائیکه بنهایت رسید کارهای تو پس روان گشتی بسوی منتهای خسارت و ضرر کشیدن

و بمنزلت و مرتبه کافر گشتن و بتحقیق که نفس تو بکل فرو کرد تو را در شرارت و بدی کردن و بشدت داخل گردانید تو را در ضلالت

و گمراه گشتن و وارد کرد گردانید تو را در جاهای هلاک شدن و سخت و دشوار گردانیده است بر تو راههای حق رفتن **ومن**

وصیته للحسن بن علی علیهما السلام کتبها بحاضرین عند انصرافه من صفین یعنی و از وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است با امام

حسن پسر خود علیهما السلام که نوشت آن وصیت را در منزل میانه دو حاضر که حاضر نام محله ایست شهر حلب یا شد و حاضر نام دهی

از دهات نزدیک حلب باشد مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقِرِّ لِلزَّمَانِ الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ الذَّامِّ لِلدُّنْیَا السَّاکِنِ مَسَاکِنَ الْمَوْتَی الظَّاعِنِ

عَنْهَا غَداً إِلَی الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا یُدْرِکُ السَّالِکِ سَبِیلَ مَنْ قَدْ هَلَکَ غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَرَهِینَةِ الْأَیَّامِ وَرَمِیَّةِ الْمَصَائِبِ

وَعَبْدِ الدُّنْیَا وَتَاجِرِ الْغُرُورِ وَغَرِیمِ الْمَنَایَا وَأَسِیرِ الْمَوْتِ وَحَلِیفِ الْهُمُومِ وَقَرِینِ الْأَحْزَانِ وَنُصُبِ الْآفَاتِ وَصَرِیعِ

الشَّهَوَاتِ وَخَلِیفَةِ الْأَمْوَاتِ یعنی از جانب پدر نیست شده از ما سوی الله اقرار دارنده از برای روزگار بعجز از مخاصمه آن و روی

گرداننده عمر به پیری منقاد و مطیع از برای دهر در تحمل مشاق و نوائب مذمت کننده مشتهیات دنیا قرار دارنده در مقر مردگان کوچ

کننده از دنیا در فردا وصیتی است بسوی پسر آرزو دارنده چیزیکه نمیرسد بآن که خلافت و هدایت او و اهتدای خلق باشد و روندهٔ

راه کسیکه بتحقیق هالک و فانی فی الله است که جد و پدر او باشد نشانه تیر بیماریها و گرو گان شدائد روزگار و تیر خورنده

مصیبتها و بنده قهر دنیا و تاجر سرای خدعه و فریب و قرضدار مرگها و اسیر مردن و مصاحب با همومات و مصاحب احزان

و منصوب و نشانه از برای تیر آفتها و کشته شده شهوتها و جانشین مردگان **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ فِیمَا تَبَیَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ**

الدُّنْیَا

شمشیر زدن ناگاه کشتن و نیزه زدن که بحقیقت قوی کرده است او را برای بر در افتادن سواران امروز بر هیاف و زمان آتش حرب را هیمه درشت برای جوشیدن شعله آن تا بزمینی سواران حرب اکه میافتند بر بینیها

(س) ترسم که شود قهر الهی ظاهر وز نیزه من قتل تو گردد حاصل چون آتش قهر حق فروزان گردد از شعله آن جهان بسوزد آخر

حکایت زندان که در بصره ساخته و بناء آن باحکام

افرختهٔ الا ترانی کیسا مکیسا بنیت بعد نافع مخیسا حصنا حصینا و امینا کیسا

کیس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت امیر ع در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آن را بشکافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن و مخیس زندانی که حضرت بعد از آن از گچ و آجر ساخت (میفرماید) آیا نمی بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیس را در استوار و امینی زیرک

(س) ما نیم که این کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم چون نفس بزندان شریعت کردیم با لشکر ارزو سیاست داریم

ترغیب بجستن گنج قناعت که مؤدی است بسلامت عاقبت

اتم الناس اعرفهم بنقصه واقمعهم لشهوته وحرصه فدان علی السلامة من یدانی ولم ترض صحبته فاقصه

تمام الشئی انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخارج و قمعته قهرته و اذ للته و مدانات بچیزی نزدیک شدن و اقصاء دور کردن (میفرماید) کاملترین مردم شناسنده تر ایشان است بنقص خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی خود را و حرص خود را پس نزدیک شو بر سلامت کسیرا که نزدیک میشود و هر که راضی نیستی بصحبت او پس دور کن او را

(س) کاهی که ز نقص خویش واقف باشی در مذهب اهل کامل عارف باشی کر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج تا مظهر اسرار معارف باشی

ولا تستغرقا فیه لشیء ولا تسترخص ادنی لرخصه وخل النقص ما استغنیت عنه فکم مستطرب عظما بنقصه استغلا گران شمردن و الغافیة دفاع

الله عن العبد و استرخاص ارزان شمردن و نقص نیک دا بر و هیدن و استطراب کشیدن (میفرماید) گران شمار عافیه را برای چیزی و ارزان مشمار کرنج را برای ارزانی او و رها کن جستجو را مادام که بی نیاز باشی از او

ترغیب بانفاق مال

ازاو پس چه کمه کشنده است علا کرا بجستجوی خودش (س) آیا فنزاز لطف الهی تمکین در منزل عافیت یکبجی نشین حالی کردان فایده ینست مپرس کز قصه بهبود نکردی عمکین سیام لعمرو عاص در صفین و تخویف او ازشیران معرکه دین لاصبحن العاصی ابن العاص سبعین الفا عاقدی النواص مستحقبین حلق الدلاص قد جنبوا الخیل مع القلاص اساعیل حین لا مناص صبحته ما. کذا ای اتیتهم بر صباحا و عقد بستن وناصیه موی پیشانی و استحقبه ای احمله و حلق حلقه ای دار دائره والحلق بفتح جمعها و دلاص دره نرم روشن واحد و جمع درا و یکسانست گویند درع دلاص و دروع دلاص و جنبه تجنیب کشیدن اسب و القلوص من النوق الشابه و جمعه قلص بالضم و قلایص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای گریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو انقطاع المطر و یبس الارض من الکلاء (سیف ماید) هر آینه بیایم در بامداد عاص پسر عاص را هفتاد هزار مرد بندکنندها موی بهای پیشانی بردارندها و حلقهها زرهها نرم روشن بحقیقت کشیدند سبا نرا با شتران جوان شیران بیشه از زمان که نباشد هیچ گریزگاه (س) دشمن که بدل فکند از کینه گره مشکل که زمن برد درین قصه زره هستند جاعه بجوش تشنه چون اب روان در برخود کرده زره جوان

عمرو عاص انحراف از جاده اخلاص ها انا بالعاص شیخ العاص من معشر فی غالب مصاص خوفنی ملابس الدلاص و جانبی الخیل مع القلاص اهو نقوم فی الوغا نکاص لو قد راوها نفض النواص لقال کل هارب خلاص مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالک بن نضر و سلسله نسب عمرو بن عاص بغالب کردیست و تخویف بر سانیدن واهون صیغه تعجب از هوان والنکوص الاحجام عن الشیء و هار اجع به و نفض افشاندن از اول خلاص ستن و خلاص مفعول یا عطی مقدر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس سامح ما لک کل من جاء طالبا واجعله وقفا علی القرض والفرض فاما کریم صنت بالمال عرضه واما لئیم صنت عن لومه عرضی مال با مال مضاف به یا یا ما ولی و قف الدار للساکین و قفا و قرض وام دست بدست و الفرض العطیه المرسومه یقال ما اصبت منه قرضا ولا فرضا وا شاد اصل ان ما و ما زائده ای اجاز کریم و لئیم ملامت کردن (سیف ماید) زود می بخشم مال خود را هر که اید جوینده و میکردانم ان را بر وام و عطاء مرسوم پس اگر اید بزد کواری نکاه دارم بمال عرض او را و اگر اید بد اصلی نکاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را (س) ای کشته

الدُّنْیا عَنِّی وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَیَّ وَاِقْبالِ الْاٰخِرَةِ اِلَیَّ ما یَزَعُنی عَنْ ذِکْرِ مَنْ سِوایَ وَالْاِهْتِمامِ بِما وَرائی غَیْرَ اَنّی حَیْثُ تَفَرَّدَ بی دُونَ هُمُومِ النّاسِ هَمُّ نَفْسی فَصَدَقَنی رَأْیی فَصَرَفَنی عَنْ هَوایَ وَصَرَّحَ لی مَحْضَ اَمْری فَاَفْضی بی اِلی جِدٍّ لا یَکُونُ فیهِ لَعِبٌ وَصِدْقٍ لا یَشُوبُهُ کِذْبٌ وَوَجَدْتُکَ بَعْضی بَلْ وَجَدْتُکَ کُلّی حَتّی کَاَنَّ شَیْئاً لَوْ اَصابَکَ اَصابَنی وَکَاَنَّ الْمَوْتَ لَوْ اَتاکَ اَتانی فَعَنانی مِنْ اَمْرِکَ ما یَعْنینی مِنْ اَمْرِ نَفْسی فَکَتَبْتُ اِلَیْکَ کِتابی هذا مُسْتَظْهِراً بِهِ اِنْ اَنَا بَقیتُ لَکَ اَوْ فَنیتُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که در یافتم چیزیکه من شناختم از رو گردانیدن دنیا از من و سرکشی روزگار بر من و رو آوردن آخرت بسوی من یعنی نزدیک شدن مرگ من آن چیز نیست که منع میکند و باز میدارد مرا از ذکر کردن حال غیر خودم را و اهتمام کردن بکار غیر کار خودم را مگر اینکه از انجائی که منفرد و تنها گردید بمن اندوه من بدون اندوهها مردمان پس راست گفت بمن تدبیر من یعنی صواب گو دید تدبیر من و برگردانید مرا از خواهش من که هدایت خلق باشد و تصریح کرد از برای من خالص امر و کار مرا که رحلت از دنیا باشد پس کشانید مرا بسوی اجتهاد و تلاش کردنی که نباشد در آن بازی کردنی و راست گفتنی که نباشد مخلوط بدروغ گفتنی یا فهم تو را بعضی از خودم بلکه یافتم تو را تمام وجود خودم یعنی از حیثیت علامت محبت تا اینکه گویا که چیزی اگر رسیده است بتو رسیده است بمن و گویا که مرگ اگر امده است بتو امده است بمن پس متهم شد از برای من از امر تو آنچیزی که متهم بود از برای من از امر نفس من پس اراده کرده که بنویسم بسوی تو نوشتن خودم را که این نوشته باشد در حالتیکه طلب کننده احتیاط و حفظ این کتابم اگر باقی بمانم از برای تو یا نیست کردم از تو حاصل کلام علیه السلام اینکه و اگرچه روی آوردن باخرت و رسیدن وقت رحلت من منع میکند و باز میدارد مرا از اهتمام بکار غیر خودم اما اهتمام کار تو که بعضی از منی بلکه عین منی و از این حیثیت کار تو کار من است باعث گردید که بنویسم از برای تو این وصیت نامه را فَاِنّی اُوصیکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ اَیْ بُنَیَّ وَلُزُومِ اَمْرِهِ وَعِمارَةِ قَلْبِکَ بِذِکْرِهِ وَالْاِعْتِصامِ بِحَبْلِهِ وَاَیُّ سَبَبٍ اَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَیْنَکَ وَبَیْنَ اللّٰهِ اِنْ اَنْتَ اَخَذْتَ بِهِ اَحْیِ قَلْبَکَ بِالْمَوْعِظَةِ وَاَمِتْهُ بِالزَّهادَةِ وَقَوِّهِ بِالْیَقینِ وَذَلِّلْهُ بِذِکْرِ الْمَوْتِ وَقَرِّرْهُ بِالْفَناءِ وَبَصِّرْهُ فَجائِعَ الدُّنْیا وَحَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَفُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّیالی وَالْاَیّامِ وَاعْرِضْ عَلَیْهِ اَخْبارَ الْماضینَ وَذَکِّرْهُ بِما اَصابَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ مِنَ الْاَوَّلینَ وَسِرْ فی دِیارِهِمْ وَآثارِهِمْ فَانْظُرْ ما فَعَلُوا وَعَمَّا انْتَقَلُوا وَاَیْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا فَاِنَّکَ تَجِدُهُمْ انْتَقَلُوا عَنِ الْاَحِبَّةِ وَحَلُّوا دارَ الْغُرْبَةِ وَکَاَنَّکَ عَنْ قَلیلٍ قَدْ صِرْتَ کَاَحَدِهِمْ یعنی پس بتحقیق که من وصیت میکنم تو را به پرهیز از برای خدا ای پسرک من و ملازم بودن بکار خدا و آباد کردن دل تو بذکر خدا و چنگ در زدن بریسمان بندگی خدا و کدام وسیله است که استوارتر است از وسیله میانه تو و میانه خدا اگر تو بگیری و چنگ در زنی بان زنده گردان دل تو را بقبول کردن پند و نصیحت و بمیران دل تو را بترک از دنیا و قوی گردان دل تو را بیقین بمعارف و اعتقادات و رام گردان دل تو را بیاد آوردن مردن و باقرار و ثبات گردان دل تو را به نیست گشتن از ما سوی الله و بینا گردان او را در حوادث دنیا و بترسان او را بحمله کردن زمانه و زشتی کردن گردش لیل و نهار و اظهار کن بر دل تو خبرهای مردمان گذشته را و بیاد او بینداز آنچه را که رسید بکسانیکه بودند پیش از تو از پیشینیان و سیر کن و تفکر کن در خانهای ایشان و در آثار و علامات باقی مانده از ایشان پس نگاه کن که چه کرده اند و از چه چیز منتقل شدند و بکجا وارد شده اند و منزل گرفته اند پس بتحقیق که تو می یابی ایشان را که نقل کرده اند از دوستان و وارد شده اند بسرای غربت و گویا تو نیز بزودی وقتی بتحقیق که گردیده مانند یکی از ایشان فَاَصْلِحْ مَثْواکَ وَلا تَبِعْ آخِرَتَکَ بِدُنْیاکَ وَدَعِ الْقَوْلَ فیما لا تَعْرِفُ وَالْخِطابَ فیما لَمْ تُکَلَّفْ وَاَمْسِکْ عَنْ طَریقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَهُ فَاِنَّ الْکَفَّ عِنْدَ حَیْرَةِ الضَّلالِ خَیْرٌ مِنْ رُکُوبِ الْاَهْوالِ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَکُنْ مِنْ اَهْلِهِ وَاَنْکِرِ الْمُنْکَرَ بِیَدِکَ وَلِسانِکَ وَبایِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِکَ وَجاهِدْ فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ وَلا تَاْخُذْکَ فِی اللّٰهِ لَوْمَةُ لائِمٍ وَخُضِ الْغَمَراتِ اِلَی الْحَقِّ حَیْثُ کانَ وَتَفَقَّهْ فِی الدّینِ وَعَوِّدْ نَفْسَکَ التَّصَبُّرَ عَلَی الْمَکْرُوهِ وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ وَاَلْجِئْ نَفْسَکَ فِی الْاُمُورِ کُلِّها اِلی اِلهِکَ فَاِنَّکَ تُلْجِئُها اِلی کَهْفٍ حَریزٍ وَمانِعٍ عَزیزٍ وَاَخْلِصْ فِی الْمَسْاَلَةِ لِرَبِّکَ فَاِنَّ بِیَدِهِ الْعَطاءَ وَالْحِرْمانَ وَاَکْثِرِ الْاِسْتِخارَةَ وَتَفَهَّمْ وَصِیَّتی وَلا تَذْهَبَنَّ عَنْها صَفْحاً فَاِنَّ خَیْرَ الْقَوْلِ ما نَفَعَ وَاعْلَمْ اَنَّهُ لا خَیْرَ فی عِلْمٍ لا یَنْفَعُ وَلا یُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لا یَحِقُّ تَعَلُّمُهُ یعنی پس باصلاح بیار منزل تو را و مفروش آخرت تو را بدنیای تو و واگذار گفتار را در چیزیکه نمی شناسی و حکم کردن را در چیزیکه مکلف نیستی بان و نگاه دار خود را از راه هرگاه بترسی که تو گمراهی در آن پس بتحقیقکه باز ایستادن در نزد حیرت گمراهی بهتر است از سوار شدن بر ترسها و امر کن آنچیز را که خدا امر کرده است که میباشی تو سزاوار امر کردن و نهی کن آنچیز را که خدا نهی کرده است بدست خود و بزبان خود و دوری کن از کسی که فاعل منهیات است بقدر طاقت و وسع تو و جهاد کن در راه خدا حق جهاد کردن او و باید نگیرد تو را در راه خدا سرزنش سرزنش کننده و فرو رو تو در شداید بسوی حق در هر جا که حق باشد و تحصیل کن فهم در دین را و عادت بده نفس تو را بر شکیبائی بر خلاف خواهش و چه بسیار خوب خلقی است شکیبا بودن و پناه بده نفس تو را در تمام کارها بسوی خدای تو پس بتحقیقکه تو پناه داده او را بسوی پناه محفوظ و مانع با قوت و خالص و مخلص

بدولت سعادت غیرقدر باید که درهم سیم بسائل هر روز کو مرد کریم است زخاکش بر کبر دو مرد لئیم است هاش بر دو در بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا است و چشم داشتن آن بی قضا خلافت اذا ذن الله فی حاجة اتیک النجاح بها برکض و ان اذن الله فی غیرها ای دونها عاص یعرض اذن دستوری دادن ارتاع و انجاح الظفر بالحوائج و عاض بر کند او افراهن شد

دعوه

وعرض فرا پیش از آمدن از نامه (میفرماید) چون دشوار شود مر شما را خدا درحاجت اید تورا فیروزی بان درحالی که درد واکرد سوی خدا درعیزان اید در پیش آن ابری که فرا پیش اید (س) ای
دوست مجوز غیر حق و ابت بحث بی اذن خدا برکت نه افکند کدخت از حکم ولی یکی شو صبا بجنگ وزامر قضا یکی شو صبا بجنگ تعیر مخالفان و مدعیان با بنکار حس و عیان لنا فاند عون
بغیر حق اذا میز الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموه کما عرف السواد من البیاض کتاب الله شاهدنا علیکم وقاضینا الاله فنعم قاض ادعا دعوی کردند مر جدا
کردن صحاح و مراض جمع صحیح و مریض (میفرماید) مر ما راست انچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شود تن درستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید انرا

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بجنگ علی علیه السلام

گردان سوال کردن را از برای پروردگار تو پس بتحقیق که در دست او ست بخشش کردن و محروم ساختن و بسیار استخاره کن درکارها
و بفهم وصیت مرا و البته برو ی از پیش من در حالتیکه اعراض کننده باشی از نصیحت پس بتحقیق که بهترین گفتار چیزیست که نفع بخشد و بدانکه
خیر و منفعتی نیست در علمی که نفع ندارد و نفع برده نمیشود بعلمی که سزاوار نیست یاد گرفتن او ای بنی انی لما رأیتنی قد بلغت سنا
ورأیتنی ازداد وهنا بادرت بوصیتی الیک واوردت خصالا منها ان تعجل بی اجلی دون ان افضی الیک بما فی نفسی او
ان انقص فی رأیی کما نقصت فی جسمی او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی وفتن الدنیا فتکون کالصعب النفور وانما
قلب الحدث کالارض الخالیة ما القی فیها من شیء قبلته فبادرتک بالادب قبل ان یقسو قلبک ویشتغل لبک لتستقبل بجد
رأیک من الامر ما قد کفاک اهل التجارب بغیته وتجربته فتکون قد کفیت مؤنة الطلب وعوفیت من علاج التجربة فاتیک
من ذلک ما قد کنا نأتیه واستبان لک ما ربما اظلم علینا فیه یعنی ای پسرک من بتحقیق که من در وقتی که دیدم خود را که رسیده ام
بسن بسیاری و دیدم خود را که زیاد میکردانم ضعف و سستی را مبادرت کردم بوصیت کردن من بسوی تو و ایراد کردم خصلتهائی
را از ان وصیت از جهة کراهت داشتن از اینکه شتاب کند بمن مرگ من پیش از انکه برسانم بسوی تو چیزیرا که در دل منست یا اینکه
نقصی واقع شود در فکر من بنقریب مرضهای موت چنانچه نقصان یافتم در قوای بدن من یا پیشی گیرد مرا بسوی تو بعضی از
خواهشهای قاهره و فسادهای دنیا مانند غضب و خشم بر قاتل من و غصه رحلت من از دنیا پس باشی تو مثل شتر سرکش وحشی شدن
شده و نیست دل نورسیده مگر مثل زمین خالی از کشت و زرع هر تخمی که انداخته شود در ان از چیزی از حبوبات را قابل روئیدن
ان گردد پس مبادرت کردم من تورا بادب دادن پیش از انکه سخت گردد دل تو با حزان و هموم و مشغول گردد عقل تو بتدبیر
صبر در مصائب و نوائب تا اینکه رو اوری با سعی و تلاش تدبیر تو از کار چیزیکه بتحقیق کفایت کرده اند تورا صاحبان تجربه
طلبکردن انرا و تجربه کردن انرا پس باشی تو بتحقیق کفایت کرده شده از مشقت طلبکردن و معاف داشته شده از علاج تجربه
کردن پس رسید بتو یعنی بسهولت از جهة ان ادب دادن چیزیکه بتحقیق بودیم ما که رسیدیم بان یعنی بمشقت و ظاهر شد از برای تو
در ان تجربه بسا بود که مخفی بوده است بر ما ای بنی انی وان لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم وفکرت فی
اخبارهم وسرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فعرفت صفو ذلک من
کدره ونفعه من ضرره فاستخلصت لک من کل امر نخیله وتوخیت لک جمیله وصرفت عنک مجهوله ورأیت حیث عنانی من امرک
ما یعنی الوالد الشفیق واجمعت علیه من ادبک ان یکون ذلک وانت مقبل العمر مقتبل الدهر ذو نیة سلیمة ونفس صافیة وان
ابتدئک بتعلیم کتاب الله عز وجل وتأویله وشرائع الاسلام واحکامه وحلاله وحرامه لا اجاوز ذلک بک الی غیره یعنی ای پسرک
من بتحقیق که اگر چه نبودم که عمر دراز کرده باشم مثل عمر کسانی که بودند پیش از من بتحقیق که نگاه کردم در کردهای ایشان و فکر و تدبر
کردم در نقل احوال ایشان و سیر و ملاحظه کردم در اثار و علامات باقیمانده از ایشان تا اینکه گردیدم مانند یکی از ایشان
بلکه گویا من بسبب چیزیکه رسید بسوی من از کارهای ایشان عمر و زندگانی کرده بودم با اول ایشان تا اخر ایشان پس شناختم
صاف و خالص از عیب هر یک از کارهای ایشان را تا صاف و عیب دار ان و با منفعت انرا از با مضرت ان پس خلاصه و زبده کردم
از برای تو از هر امری و کاری بهترین انرا و قصد کردم از برای تو نیکوئی انرا و گردانیدم از تو ناشایسته انرا و صواب و صلاح دیدم
از انجائی که اهتمام داشت از برای من از امر تو انچیزیکه اهتمام داشت از برای پدر مهربان و حال انکه عزم جزم کرده بودم بر وفق
امر تو ادب دادن تورا اینکه باشد ان ادب دادن و حال انکه تو اول زندگی عمر و جوان باشی و تازه روزگار باشی صاحب نیت و قصد
خالص باشی و صاحب نفس صاف از هوا و هوس باشی و صواب دید که ابتدا کنم از برای تو تعلیم و یاد دادن کتاب خدای عز وجل را و
تعلیم تاویل و معانی مقصوده از انرا و تعلیم طریقهای اسلام را و احکام انرا و حلال و حرام انرا در حالتیکه تجاوز ندهم و در
نگذرانیم تورا در ان تعلیم کتاب خدا بسوی غیر ان تعلیم ثم اشفقت ان یلتبس علیک ما اختلف الناس فیه من اهوائهم وآرائهم
مثل الذی التبس علیهم فکان احکام ذلک علی ما کرهت من تنبیهک له احب الی من اسلامک الی امر لا آمن علیک فیه الهلکة
ورجوت ان یوفقک الله فیه لرشدک وان یهدیک لقصدک فعهدت الیک وصیتی هذه یعنی پس ترسیدم که مشتبه گردد بر تو
علوم و معارف حقه که اختلاف کرده اند مردمان در ان از جهة خواهشهای خود و اعتقادات خود مثل مشتبه شدن ان علوم و معارف
بر ایشان پس بود محکم و استوار ساختن ان در حالتیکه نابت بودم بر کراهت داشتنم از اگاه کردانیدن تو مر انرا دوستر بسوی من
از تسلیم کردن تو بسوی امری که امن نبودم بر تو در ان هلاکت را و امیدوارم اینکه توفیق دهد تورا خدا از برای هدایت تو در ان و
اینکه هدایت کند تورا بسوی مقصود تو پس وصیت کردم بسوی تو این وصیت مرا واعلم یا بنی ان احب ما انت آخذ به من وصیتی
تقوی الله والاقتصار علی ما فرضه الله علیک والاخذ بما مضی علیه الاولون من آبائک والصالحون من اهل بیتک

فانهم لم

چنانچه شناخته شود سیاهی از
سفیدی کتاب خدا گواه ماست
بر شما و قاضی ما خدا است پس
نیک قاضی است (س) ای
قوم که حق ما اگر فتید بزور و زرا
چه جواب حق بگوئید بگور دیده
شنیدید که ما بر حقیم از هر جهة
ساختید خود را کر و کور
پیام معویه بن ابی سفیان بمرتضی
علیه التحیة والرضوان
لا تفسد ان سابق احسان
مضی والله لا یغلب فیما
قد قضی مراد از احسان سابق
انواع جانبازی که علی در راه
حق نموده و بیابان جهاد را بقدم
سعی پیموده و مصراع ثانی اشاره
باینکه دولت بنی امیه بقضاء
خدا است و تحقیق این در رقعه
سابعه گذشت پاسخ دادن
حضرت مرتضی و تهدید معویه
بتیغ منتضی ان کنت ذا
علم بما الله قضی فاثبت
اصافلک وسیفی منتضی
والله لا یرجع شیء قد مضی
والله لا یبرم شیئا نقضا
انتضا شمشیر از نیام برکشیدن
وابرام محکم کردن و نقض شکستن
و در بعضی نسخ تمام مصراع ثانی
فانه یأتیک سیفی المنتضی و بجای
مصراع رابع والله لا یبرم
شیئا نقضا (میفرماید) اگر
هستی تو خداوند علم بانچه خدا
حکم کرده پس ثابت که بنایم ترا
و شمشیر من برکشیده باشد بتحقیق
خدا که باز نمیگرداند چیزی که
بحقیقت گذشت و خدا محکم نمی کند
چیزیرا که شکست (س) هر چیز
که در ازل مقدر شود شک
نیست که تا ابد مقصود شود تغییر
قضاء ایزدی ممکن نیست و این
کار بتیغ دو میسر شود تهییج
عمرو بن عاص معویه را بحرب
علی ع و انگیختن غبار فتنه
بقضاء ازلی قولک فیما
قاله قد حضا ان علینا
فسل لعمه ضا بوزر من
یسال عنه مضا حض و
دحوض باطل شدن حجة و نهض
و نهوض برخواستن و رمض
بالکسر رمض مضا اشتد حره
و من المجاز بما حلی من هذا الامر رمض
خطاب معویه بعمرو عاص
واجتناب از حرب و میل بصلح
علیک یا عمر تنحی المرضا

منع احسان باراذل

الغالی واوسط میانه وافراط ازحد درگذشتن (میفرماید) ما اهل میکنیم گروه میانه را میشیم چون کسی که تقصیر کرد یا ازحد درگذشت (س) هرچندکه ما مقیدات کلیم دزدیده
اهل معرفت جان و دلیم بلی کام ز راه شرع بیرون نزدیم درهرچه کان بردمعتدلیم تنبیه برضا وایمان بقضا ونهی از اقامه درمقام تعب عنا اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد
فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ ولا تقیمن بدار لا انتفاع بها فالارض واسعة والرزق مبسوط لوح تخته وخط نوشتن وانتفاع سود برداشتن ووسع فراخ شدن وبسط
گستردن (میفرماید) صبر کن بروزگار وخشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه درلوح محفوظ نوشته است ومقیم مشو بسرائی که نیست هیچ سود برداشتن با سرای چه زمین فراخ است وروزی گسترده است (س)

فانهم لم یدعوا ان نظروا لانفسهم کما انت ناظر وفکروا کما انت مفکر ثم ردهم اخر ذلک الی الاخذ بما عرفوا والامساک
عما لم یکلفوا فان ابت نفسک ان تقبل ذلک دون ان تعلم کما علموا فلیکن طلبک ذلک بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو
الخصومات وابدا قبل نظرک فی ذلک بالاستعانة بالهک والرغبة الیه فی توفیقک وترک کل شائبة اولجتک فی شبهة او اسلمتک
الی ضلالة یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که دوسترین چیزیکه تو باید گیرنده آن باشی از وصیت من تقوی و پرهیزکاری خدا است
واقتصار کردن بر کارهائی که خدا مشروع ومعین کرده است بر تو از علوم یقینیه واعمال دینیه وگرفتن طریقه وراهی که گذشتند
بر آن پیشینیان از پدران تو که انبیاء واولیاء باشند وصالحان وپاکان از اهل بیت که خویشان مؤمنان تو باشند پس بتحقیق که
ایشان وانگذاشتند اینکه نظر وفکر نمایند در آفاق وانفس از برای منفعت وکمال نفسهای خود چنانچه تو نظر کننده وفکر کرده چنانچه
تو فکر کننده پس راجع گردانید ایشان را منتهای آن فکر بسوی گرفتن واعتقاد کردن بچیزیکه شناختند واعتقاد کردند آن را
وامساک کردن وباز ایستادن از چیزی که مکلف نبودند بر تحصیل آن که فوق آنچیزی که راجع کرد فکر ایشان را آن باشد پس اگر
ابا وانکار دارد نفس تو از اینکه قبول واعتقاد کند آنچه را که پیشینیان شناختند بدون اینکه بدانند مثل دانستن ایشان را ویقین
کند مانند یقین ایشان را پس باید باشد طلب کردن تو آن را از روی طلب فهمیدن مقصود ومراد واز روی تحصیل یقین تا بتحقیق که لازم
مطابق واقع وبرهان نه از روی افتادن در ورطه تشکیکات وفرو رفتن در مخاصمها ومجادلها وابتدا کن پیش از نظر وفکر کردن
تو در آن بیاری جستن بخدای تو و روی آوردن بسوی او در توفیق یافتن تو ودر ترک کردن هر مخلوط بباطلی که داخل کند ترا در شک
کردن یا برساند ترا بسوی گمراه شدن فاذا ایقنت ان قد صفا قلبک فخشع وتم رایک واجتمع وکان همک فی ذلک هما واحدا فانظر
فیما فسرت لک وان انت لم یجتمع لک ما تحب من نفسک وفراغ نظرک وفکرک فاعلم انک انما تخبط العشواء وتتورط الظلماء
ولیس طالب الدین من خبط ولا خلط والامساک عن ذلک امثل یعنی پس در وقتیکه یقین کردی تو که بتحقیق که صاف وخالص
گشت دل تو پس آرام گرفت وتمام شد عزم وجزم گشت وباشد مقصد تو در آن عزم یک مقصد که قرب بخدا باشد پس نظر وفکر کن
در چیزیکه تفسیر کردم از برای تو واگر جمع نشد از برای تو چیزیکه تو دوست میداری از جمع شدن نفس تو با فراغت نظر تو وفکر تو از
شوائب شکوک وشبهات پس بدان بتحقیق که نیستی تو مگر اینکه خبط میکنی وبسر در میافتی مانند ناقه شب کور ومیافتی در ورطه تاریکی
شدید ونیست طلب کننده دین کسی که خبط کرده است بتلبیسات ونه کسیکه مخلوط کرده است نور یقین را بظلمت شبهات وامساک
وباز داشتن نفس از طلب معرفت دین در اینصورت نزدیکتر بخیر وصلاح خواهد بود زیرا که اینحالت فسق گاه باشد منجر شود بکفر
در طلب دین پس امساک از طلب نزدیکتر بصلاح باشد فتفهم یا بنی وصیتی واعلم ان مالک الموت هو مالک الحیوة وان الخالق
هو الممیت وان المفنی هو المعید وان المبتلی هو المعافی وان الدنیا لم تکن لتستقر الا علی ما جعلها الله علیه من النعماء
والابتلاء والجزاء فی المعاد وما شاء مما لا تعلم فان اشکل علیک شیء من ذلک فاحمله علی جهالتک به فانک اول ما خلقت
خلقت جاهلا ثم علمت وما اکثر ما تجهل من الامر ویتحیر فیه رایک ویضل فیه بصرک ثم تبصره بعد ذلک فاعتصم بالذی
خلقک ورزقک وسواک ولیکن له تعبدک والیه رغبتک ومنه شفقتک یعنی پس بفهم ای پسرک من وصیت مرا وبدان بتحقیق که
مالک موت او است که مالک حیات است وبتحقیق که آفریننده او است که میراننده است وبتحقیق که نیست گرداننده از حیات او است که برگرداننده
است بحیات وبتحقیق که مبتلا کننده بآفات او است که خلاص کننده است از آن ونیست دنیا مگر اینکه بماند که قرار گیرد مگر بر چیزهایی
که خلق کرده است خدا آن دنیا را بر آنچه از نعمت دادن ومبتلا گردانیدن وجزا دادن در آخرت وآنچه را که خواسته است از چیز
که ما نمیدانیم پس اگر مشکل ومشتبه باشد بر تو حکمت چیزی از آنچه که قرار داده شده است پس حمل کن آن را بر نادانستن تو بحکمت آن نه بر نبودن
حکمت آن پس بتحقیق که تو در اول وقتی که مخلوق شدی نادان بودی نادانستی وچه بسیار است از امر که نمیدانی تو حکمت
آن را ومتحیر باشد در آن فکر تو وگمراه باشد در آن دیده بینائی تو پس میبینی ومیابی حکمت آن را بعد از آن پس چنگ در زن با آن
کسی که خلق کرده است ترا وروزی داده است ترا وتعدیل وراست کرده است خلقت ترا وهر آینه باید باشد مختص از برای عبادت
کردن تو وبسوی او روی آوردن تو واز او خوف وترسیدن تو واعلم یا بنی ان احدا لم ینبئ عن الله سبحانه کما انبا عنه النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فارض به رائدا والی النجاة قائدا فانی لم آلک نصیحة وانک لن تبلغ فی النظر لنفسک وان اجتهدت
مبلغ نظری لک واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرایت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته
ولکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه احد ولا یزول ابدا ولم یزل اول قبل الاشیاء بلا اولیة وآخر بعد الاشیاء بلا نهایة
عظم عن ان تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلک فافعل کما ینبغی لمثلک ان یفعله فی صغر خطره وقلة مقدرته وکثرة
عجزه وعظیم حاجته الی ربه فی طلب طاعته والرهبة من عقوبته والشفقة من سخطه فانه لم یامرک الا بحسن ولم ینهک الا عن قبیح یعنی

تا چند چه مرغ کور خواهی بودن
وابسته باب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ
در خانه خود بگور خواهی بودن
ترجیح خواب مردم پریشان
بر بیداری وآگاهی ایشان
نوم امر خیر له من یقظة
لم یرض فیها الکاتبین الحفظة
وفی صروف الدهر للمرء سنن
یقظة بیدار شدن ومراد از کاتبین
حفظه جمع از ملائکه که اعمال ما
مینویسند ونگاه میدارند قال
الله تعالی کراما کاتبین یعلمون
ما تفعلون (میفرماید) خواب
مرد بهتر است مر او را از بیداری
خوشنود نکنند در آن نویسندگان
نگاهدارنده را در گردش روزگار مرمرد را است پند (س)
تا مردم بد حدیث حق گفته بیا
وین گوهر پاک فهم سفته بیا
لیکن چه رود بخواب غفلت ظالم
بگذار که گویند بلا خفته بیا
منع از احسان باراذل
ترغیب عنایت فاضل
لا تصنع المعروف فی ساقط
فذاک صنع ساقط ضائع
وصنعه فی حر کریم یکن
عرفان مسکا عرفه ضائع
لا تصنع بفهم تا از وضع یا بفهم
اضاعه یعنی ضایع کردن واول
انسب بصنعه والساقط اللئیم
فی حسبه ونفسه وصنع کار وفی
سقوط افتادن وعرف بضم نیکو
وبفتح بوی خوش وضاع المسک
ای تحرک فانتشرت رائحته
(میفرماید) منه نیکوئی را در لئیم
چه آنکار نیست افتاده ضائع
وبنه آنرا در آزاد کریم که باشد
نیکوئی تو مشکی که بوی او پراکنده
(س) تا مرد بجا کسی باشد
نیک ضایع چه کنی روغن خود را
در دیگ هر کز بدی نیک خویش
بخوشند بهم تا انکه خندهر دو
را در دیگ دیگ ارشاد بحلم
واعراض اهل شقاوت و
هدایت باعتدال در محبت
وعداوت فکن متدینا بالحلم
واصفح عن الاذی فانک
راء ما عملت وسامع و
احبب اذا احببت حبا مقاربا
فانک لا تدری متی انت نازع وابغض اذا ابغضت

بعضا مقاربا فانک لا تدری متی انت راجع معدت بکسر دال کان وضع از کهی جرم در گذشتن از ثالث وحب دوستی وشی مقارب بکسر راء اوسط بین جید وردی منهم نزاع ام
خصومت فی حق وابغاض دشمن داشتن (میفرماید) پس باش کان مردی باری را ودر گذار از رنج چه بدیست که تو بیننده چیزی را که کرده وشنونده ودوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بد میتکه تو نمیدانی

بدان

کرکی تو خصومت کنند، و دشمن با وجون دشمن دارے دشمنی میان چیرہ بد سیتکہ تو عیدانے کرکی تو رجوع کنندہ اند شما (س) ای پسر در کنج عافیت بکنج ونهار کمیکس بجان مرنج سر رشته اعتدال از دست

مده تا پای برون دراز و پرهیز مبین کر اسم اخوت و تعیین لوازم قوت انما اخاك الصدق من کان معك ومن یضر نفسه لینفعك ومن اذا غاب من امر اقطعك شتت

فیه شمله لیجمعك صدق بمعنی صادق و تشتیت پراکنده کردن (میفرماید) بدرستیکه برادر تو راست انکه است که سعی میکند با تو و انکس که زیان میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و انکس

که چون ببیند کار ترا که پراکنده در ان جمعیت خود را تا جمع کند ترا (س) گردم ذره زمهر یاران عزیز باید که یکی فدا ایشان همه چیز هر چند که جان عزیز باشد اول چون یار طلب کند فدا کن آنچیز

بدان ای پسرك من بتحقیق که احدی خبر نداد از خدا منزه مثل خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از او پس راضی باش باو از روی

نماینده منزل بودن و از روی کشاننده بسوی نجات بودن پس بتحقیق که من نکردم تقصیری بتو از روی نصیحت کردن و بتحقیق که تو نمیرسی

در نظر کردن و ملاحظه نمودن مر منفعت نفس تو را اگر چه اجتهاد و سعی نمائی بمقدار نظر و ملاحظه من مر منفعت ترا و بدان ای

که بتحقیق هرگاه بود از برای پروردگار تو شریکی هر اینه میامد ترا رسولان او و هر اینه میدیدی تو آثار و علامات پادشاهی و دار

تسلط او را و هر اینه میشناختی تو مصنوعات او را و صفات او را ولکن پروردگار تو یکانه است چنانچه ستوده است نفس خود را

معاندت نمیکند او را در پادشاهی او احدی زیرا که شریك او مخلوق و مقهور او نبود و نیست نمیگردد هرگز و الا لازم آید که صرف

هستی صرف نیستی شود و همیشه است ابتدا بودن و علیت او و پیش از مخلوقات بدون ابتدا و علت داشتن زیرا که اگر ابتدا میداشت

ابتداء او ابتداء مخلوقات بود نه او و آخر و باقی است بعد از فنا، همه مخلوقات بدون نهایت داشتن در بقاء زیرا که عین بقا

عین فنا نتواند شد بزرگست از اینکه ثابت شود پروردگار بودن او بسبب احاطه کردن دل یعنی بسبب علم بکنه او و شناختن حقیقت او

یا بسبب دیدن دیده زیرا که او است محیط علی الاطلاق و هرگز محاط نگردد و الا لازم آید که محیط بودن عین محاط بودن باشد پس

هرگاه دانستی تو وصف او را پس عمل کن مانند عمل که سزاوار است از برای مثل تو اینکه بکند آنرا در حالتی که ثابت باشد در خوردی قدر

و منزلت خود و کمی توانائی خود و بسیاری ناتوانی خود و بزرگی احتیاج او بسوی پروردگار خود در توفیق طلب کردن طاعت و عبادت

پروردگار و ترسیدن از عقاب و بیم از غضب او پس بتحقیق که پروردگار تو امر نکرده است ترا مگر بکار نیکو و نهی نکرده است

ترا مگر از کار زشت یا بنی انی قد انباتك من الدنیا و حالها و زوالها و انتقالها و انباتك عن الآخرة و ما اعد لاهلها فیها و

ضربت لك فیهما الامثال لتعتبر بها و تحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فاموا منزلا خصیبا و

جنابا مریعا فاحتملوا وعثاء الطریق و فراق الصدیق و خشونة السفر و جشوبة المطعم لیاتوا سعة دارهم و منزل قرارهم فلیس یجدون لشیء

من ذلك الما و لا یرون نفقة مغرما و لا شیء احب الیهم مما قربهم من منزلهم و ادناهم الی محلهم و مثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا

بمنزل خصیب فنبا بهم الی منزل جدیب فلیس شیء اکره الیهم و لا افظع عندهم من مفارقة ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه و یصیرون

الیه یعنی ای پسرك من بتحقیق که من خبر دادم ترا از دنیا و حال او و نیست شدن او و منتقل شدن دولت و سلطنت او و خبر دادم ترا

از آخرت و از آنچه مهیا شده است از برای اهل آخرت در آخرت و زدم از برای تو در هر یك از دنیا و آخرت مثلها تا اینکه عبرت گیری بآن

و پیروی کنی بآن نیست مثل کسیکه خبر دار شد از دنیا مگر مثل جماعت مسافرانی که دور داشت ایشانرا منزل قحط ناکی بی آب و علفی پس

قصد کردند منزل پر آب و علف و ناحیه پر گیاه و آب پس متحمل شدند مشقت راه را و درشتی سفر را و بدمزه بودن طعام و خوردنی

را تا اینکه بیایند بفراخی خانه خود و بجای قرار گرفتن خویش نیابند در چیزی از آن رحمتها خود آزاری و نبینند از برای خرج کردن در آن

سفر غرامت و تاوان و نیست چیزی دوستتر از نزدیك شدن ایشان بمنزل خود و نزدیك کردیدن ایشان بمحل و جای قرار خود و مثل

کسیکه فریب خورد بدنیا مانند مثل جماعتی است که باشند در منزل پر آب و علف پس دور داشت آن منزل پر آب و علف ایشانرا

تا فرود آمدند در منزل قحط خالی از آب و گیاه پس نیست چیزی ناگوارتر بسوی ایشان و نه دشوارتر در نزد ایشان از

مفارقت و جدائی منزلی که بودند در آن و رسیدن بسوی منزلی که ناگاه رسیدند بآن و گردیدند بسوی آن یا بنی اجعل نفسك

میزانا فیما بینك و بین غیرك فاحبب لغیرك ما تحب لنفسك و اکره له ما تکره لها و لا تظلم کما لا تحب ان تظلم و احسن

کما تحب ان یحسن الیك و استقبح من نفسك ما تستقبح من غیرك و ارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسك و لا تقل ما لا تعلم و

ان قل ما تعلم و لا تقل ما لا تحب ان یقال لك یعنی ای پسرك من بگردان نفس تو را آلت سنجیدن در میان تو و میان غیر تو پس دوست

بدار از برای غیر تو آنچه را که دوست میداری از برای نفس تو و ناخوش دار از برای غیر تو آنچه را که ناخوش داری از برای نفس تو و ظلم مکن چنانچه

دوست نداری که مظلوم شوی و نیکی کن چنانچه دوست داری که نیکی کرده شود بسوی تو و قبیح و زشت بدان از برای نفس تو آنچه را که قبیح

و زشت میدانی از برای غیر تو و راضی باش از مردمان بچیزیکه تو راضی باشی آنرا از برای ایشان از جانب نفس تو و مگو چیزیرا که تو

نمیدانی و اگر چه اندك باشد آنچه را که میدانی و مگو آنچه را که دوست نمیداری که گفته شود از برای تو و اعلم ان الاعجاب ضد

الصواب و آفة الالباب فاسع فی کدحك و لا تکن خازنا لغیرك و اذا انت هدیت لقصدك فکن اخشع ما تکون لربك و اعلم ان

امامك طریقا ذا مسافة بعیدة و مشقة شدیدة و انه لا غناء بك فیه عن حسن الارتیاد و قدر بلاغك من الزاد مع خفة الظهر فلا

تحملن علی ظهرك فوق طاقتك فیکون ثقل ذلك وبالا علیك و اذا وجدت من اهل الفاقة من یحمل لك زادك الی یوم القیمة

فیوافیك به غدا حیث تحتاج الیه فاغتنمه و حمله ایاه و اکثر من تزویده و انت قادر علیه فلعلك تطلبه فلا تجده و اغتنم من

استقرضك فی حال غناك لیجعل قضائه لك فی یوم عسرتك یعنی و بدان بتحقیق که عجب داشتن و کبر ورزیدن ضد درستی

پرودنست

علی ثقة بالله و ارض به فالله اکرم من یرجع و یتبع و زد مکبر عطا و ابناء از پی رفتن (میفرماید) مردوفا پس بنعطا است و نه طمع در مردم نماند مگر نا امیدی و جزع پس صبر کن بر اعتماد

بر خدا و خوشنود باش بآنچه خدا کریم تر کسی است که امید داشته شود و از پی رفته شود (س) از خلق جهان وفا مجوئید که نیست و ز اهل زمان صفا مجوئید که نیست هر چیز بقضا خدا باشد بس

هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاقست در انسان الفضل مکرمة الطبیعة و المن مفسدة الصنیعة و الجبر امنع جانبا من قلة الحیلة المنیعة و الشرط کرم حرّ مرتع المآء السریع الفضل عطیه

تراجع الناهد للصدیق یکون داعیة القطیعة لا تلطخ بوقیعة فی الناس تلطخت الوقیعة ان التخلق لیس یمکث ان یول الی الطبیعة جبل الانام من الطباع علی الشریعة و الوصیعة

ثلم الوفا فلا رفد و لا طمع فی الناس لم یبق الا الیاس و الجزع فاصبر

نزهم

امر بصبر در قضا

از غیر خدا عطا مجوئید که هست تنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صواب صواب بعید است و دار عدو اداته لا اندارة
فانه مداراة العدو لیس ینفع فانک لو دارت عاین عقربا اذا امکنت یوما من الدهر تلسع عام سال دتیثه او از برای تکثیر و عقرب مونث سماعی و فلان لا یمکنه
نفسه ای لا یعقد علیه و لسع کزیدن از ثالث (میفرماید) مدارا کن دشمن را در دادن نرم خوئی مکن با او چه بدرستیکه نرم خوئی کردن با دشمنان هیچ سود ندهد چه بدرستیکه تو اگر نرم خوئی
کنی چند سال با کژدم چون توانا شود روزی از روزگار بگزد (س) امروز که بر دشمن خود دار دست باید که سرش بزیر پا سازی پست هر چند که تربیت کنی کژدم را آخر بگزد تو را بهر وجه که هست

بود نست و مرضی و نقص عقلها است پس سعی و تلاش کن در کسب کردن تو یعنی نه اینکه بتقریب عجب با زایستی از کسب معیشت و نه باش
خزانه دار از برای غیر تو یعنی انفاق کن آنچه را که کسب میکنی نه اینکه نگاهداری از برای وارث تو و در وقتیکه تو رسانیده شدی بمقصود تو پس
باش خاشع تر و ذلیل تر وقتی که باشی تو از برای پروردگار تو و بدان بتحقیق که پیش روی تو راهی است دور و دراز و با مشقت بسیار و بتحقیق
که نیست بی نیازی از برای تو در آن راه از نیکو طلب کردن منزل با آب و گیاه و از توشه برداشتن بمقداری که رساننده باشد تو را بمنزل
با سبک بودن پشت تو از وزر و وبال پس بار مکن از مال مکتسب تو بر پشت تو زائد بر توانائی تو را پس باشد سنگینی آن مال و وبال
بر تو و اگر یافتی تو از اهل احتیاج کسی را که بردارد از برای تو توشه راه تو را تا روز قیامت پس برساند تو را بآن توشه فردا در
جائیکه محتاج بآن باشی پس غنیمت بدان آنکس را و بار کن آن توشه را بر آن کس و انفاق کن بر او و بسیار کردان توشه دادن باو را
یعنی بسیار انفاق کن از برای توشه آخرت تو و حال آنکه تو قدرت داری بر بسیاری توشه دادن و انفاق کردن پس شاید در وقتی که طلب
کنی آن محتاج را که توشه راه تو را بردارد و تو خواهی انفاق کنی باو پس نیابی او را و غنیمت بشمار کسی را که قرض خواهد از تو در حال
بی نیازی تو بمال تا اینکه بگرداند قضا کردن آن قرض را از برای تو در روز احتیاج و گرفتاری تو وَاعْلَمْ اَنَّ اَمَامَكَ عَقَبَةً كَؤُوداً
الْمُخِفُّ فِيهَا اَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقِلِ وَالْمُبْطِئُ عَلَيْهَا اَقْبَحُ حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ وَاَنَّ مَهْبِطَهَا بِكَ لَا مَحَالَةَ عَلَى جَنَّةٍ اَوْ عَلَى نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ
قَبْلَ نُزُولِكَ وَوَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ وَلَا اِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ وَاعْلَمْ اَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ قَدْ اَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكَفَّلَ لَكَ بِالْاِجَابَةِ وَاَمَرَكَ اَنْ تَسْاَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ
عَنْكَ وَلَمْ يُلْجِئْكَ اِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ اِلَيْهِ وَلَمْ يَمْنَعْكَ اِنْ اَسَاْتَ مِنَ التَّوْبَةِ وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ وَلَمْ
يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْاِنَابَةِ وَلَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً وَحَسَبَ سَيِّئَتَكَ
وَاحِدَةً وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْراً وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ یعنی بدانکه بتحقیق پیش روی تو گردن کاهی است بسیار دشوار سنگلاخ در آن
بنگو حالت است سبکبار و کند رفتار بر آن زشت حالتر است از تند رفتار و بتحقیق که جای فرود آمدن از آن عقبه از برای تو
بناچار بر بهشت یا بر آتش پس طلب کن جای با آب و گیاه را از برای نفس تو پیش از فرود آمدن تو و مهیا کردان از برای استراحت منزل را
پیش از وارد شدن تو پس نیست بعد از مردن رضا جوئی از تقصیرات و نه بسوی دنیا برگشتنی بجهة تلافی ما فات و بدان بتحقیق که آن
کسی که در دست او است خزانهای آسمانها و زمینها رخصت کرده است تو را در دعا کردن و ضامن گشته است از برای تو باجابت کردن و امر کرده
است تو را که سؤال کنی و درخواست کنی از او تا اینکه عطا کند بتو عطا بجز را که خواستی از او و طلب رحمت کنی از او تا اینکه رحم کند بتو و
نگردانیده است میان تو و میان او کسی را که مانع شود او را از وصول تو باو و مضطر نساخته است تو را بسوی کسی که شفاعت کند از برای
تو بسوی او و منع نکرده است تو را از توبه کردن اگر گناه کنی و شتاب نکرده است در عقوبت تو و رسوا نکرده است تو را در جای رسوا شدن
تو و سخت نگرفته است بر تو در قبول توبه تو و مناقشه نکرده است با تو بسبب گناه کردن تو و مأیوس نساخته است تو را از امرزیدن
تو بلکه گردانیده است باز ایستادن تو را از گناه عمل نیک از برای تو و محسوب داشته است هر عمل بد تو را یک عمل در عقوبت کردن
و محسوب داشته است هر عمل نیک تو را ده عمل در ثواب دادن و گشوده است از برای تو دروازه باز گشت از گناهان را فَاِذَا نَادَيْتَهُ
سَمِعَ نِدَاكَ وَاِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ فَاَفْضَيْتَ اِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ وَاَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ وَشَكَوْتَ اِلَيْهِ هُمُومَكَ وَاسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ
وَاسْتَعَنْتَهُ عَلَى اُمُورِكَ وَسَاَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى اِعْطَائِهِ غَيْرُهُ مِنْ زِيَادَةِ الْاَعْمَارِ وَصِحَّةِ الْاَبْدَانِ وَ
سَعَةِ الْاَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا اَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْاَلَتِهِ فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ اَبْوَابَ نِعْمَتِهِ وَ
اسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ رَحْمَتِهِ یعنی پس وقتی که خواندی تو او را شنید خواندن تو را و در وقتیکه راز گفتی با او دانست راز تو را پس
رسانیدی بسوی او حاجت ترا و منتشر ساختی بسوی او آنچه در دل تو بود و شکایت کردی بسوی او المهای ترا و طلب کردی از او برطرف کردن
اندوههای تو را و طلب یاری کردی از او بر کارهای تو و سؤال کردی و خواستی از او از مخزنها و نفایس رحمت و بخشش او آنقدری را
که قادر نیست بر بخشیدن او غیر از او از زیاد کردن عمرها و سلامت گردانیدن بدنها و وسعت دادن روزیها پس گردانید
در دستهای تو کلیدهای خزانهای خود را بسبب چیزیکه اذن و رخصت داده تو را در آن از سؤال کردن و درخواست کردن از او پس
در هر وقتیکه خواستی تو طلب کردی تو بدعا کردن گشایش درهای نعمت او را و طلب کردی تو باریدن بارانهای دفعات متعدده رحمت
او را فَلَا يُقَنِّطَنَّكَ اِبْطَاءُ اِجَابَتِهِ فَاِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ وَرُبَّمَا اُخِّرَتْ عَنْكَ الْاِجَابَةُ لِيَكُونَ ذٰلِكَ اَعْظَمَ لِاَجْرِ السَّائِلِ وَاَجْزَلَ لِعَطَاءِ
الْاٰمِلِ وَرُبَّمَا سَاَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ وَاُوتِيتَ خَيْراً مِنْهُ عَاجِلاً اَوْ آجِلاً اَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فَلَرُبَّ اَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ
دِينِكَ لَوْ اُوتِيتَهُ فَلْتَكُنْ مَسْاَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ وَيُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ وَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ یعنی پس باید مأیوس نسازد
تو را دیر اجابت کردن خدا دعای تو را پس بتحقیق که بخشش بمقدار خلوص نیت دعا کننده است و بسا است که تأخیر شده است اجابت

دعا

مضامین حاشیه:

نهی از جزع در نوائب و امر بصبر در مصائب لا تجزعن اذا نابتک نائبة واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع اذا الکریم اذا نابته نائبة لم یبد منه علی علاته الهلع نابت ای اصابت و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علاته بکسر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و الهلع افحش الجزع (میفرماید) بیصبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگی جای فراخ شدن است بدرستیکه کریم چون رسد او را حادثه ظاهر نشود بر او در همه حالهای او بیصبری (س) هر چند که از قضا بلا میاید وز قوس فلک تیر جفا می آید در کنج رضا نشسته منتظر تا بار دگر چه از خدا میاید

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا دع الحرص علی الدنیا و فی العیش فلا تطمع ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع ولا تدری افی ارضک ام فی غیرها تصرع فان الرزق مقسوم و کد المرء لا ینفع فقیر کل من یطمع غنی کل من یقنع القناعة بالفتح الرضا بالقسم (میفرماید) بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستیکه روزی قسمت کرده شده است و رنج مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع میکند توانگر است هر که قناعت میکند (س) با حد تو را حرص و طمع خواهد برد بر روح لب و شیرینت خواهد بو بگذار زر جهان که زر آخر کار نفع تو نخواهد بود زرع خواهد بو کو عقل تو بر نفس مقدم نشود اسلام تو بیشتر مسلم نشود دندان طمع کز آ حرص طلبت دراز تا بر نکنی دست کم نشود بیان تنهائی بر جمعیتی پریشانی و شکایت از روزگار بی سامانی قصر الجدید الی بلی و الوصل فی الدنیا انقطاع ای اجتماع لم یصر لشتت

منها اجتماع ای ای شعب الالتئام لم یغیر انصداع ای ای منتفع بشیء ثم تم له انتفاعه بقربان تنفعل کذا ای عائد و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده شدن
پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید یقال المکان الاقصی الناحیة القصوی (میفرماید) انتهاء هر نوی بکهنه شدن است و پیوستن در دنیا بریده شدن

مدح جوع و اعتراف بگناه

اوست کدام جمع شده نگشت برای پراکنده شدن آن و اجتماع او یا کدام وابستن بجای پیوسته شد با یکدیگر جدا نکرد انرا شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس تمام شد مراد و از نفع
گرفتن او (س) هر قصر که ساختیم ویران یافت جمعیت ما رو بپریشانی یافت هر کس که نهاد دل بچیزی دنیا ناگاه بر او داغ پشیمانی یافت یا بؤس للدهر الذی ما زال مختلفا طاعة فیک
فی امثالهم یکفیك من شره سماع الطباع بالکسر الطبیعة (میفرماید) ای سختی مر روزگار را که همیشه مخالف است و بحقیق گفته شد دیدایستانها اوشان برای است ترا از شر او
شنیدن آن (س) از جور زمانه گشت پرخون دل من وز دور فلك دریغ بود حاصل من از بخت تو آنکرد که دوران ازل با غصه سرشته اند آب و گل من نفی توغل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت

دعا از جهت بودن آن تاخیر سبب از برای بزرگ شدن اجر سائل و بسیار گشتن بخشش روزی دهنده بسا است که سؤال کرده تو چیزی را پس داده نشد بتو آن چیز و داده شد بهتر از آن چیز در دنیا یا در آخرت یا برگردانیده شد از تو مر چیزی را که برگردانیدن او بهتر بود از برای تو از بخشیدن چیز پس چه بسیار است بتحقیق امری که خواستی آنرا که بود در آن امر هلاکت و فساد دین تو اگر داده میشد بتو آن امر را پس باید باشد سؤال کردن تو در چیزی که باقی بماند از برای تو حسن او و نیست کرده شود و زدوده شود سنگینی او و مال دنیا باقی نمیماند از برای تو در آخرت و تو باقی نمیمانی از برای تعیش او در دنیا وَاعْلَمْ اَنَّكَ اِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْاٰخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَلِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيٰوةِ وَاَنَّكَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ وَدَارِ بُلْغَةٍ وَطَرِيقٍ اِلَى الْاٰخِرَةِ وَاَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَلَا بُدَّ اَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلٰى حَذَرِ اَنْ يُدْرِكَكَ وَاَنْتَ عَلٰى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذٰلِكَ فَاِذَا اَنْتَ قَدْ اَهْلَكْتَ نَفْسَكَ يَا بُنَيَّ اَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ اِلَيْهِ حَتّٰى يَاْتِيَكَ وَقَدْ اَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَشَدَدْتَ لَهُ اَزْرَكَ وَلَا يَاْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ یعنی بدان بتحقیق که تو خلق نشده مگر از برای آخرت نه از برای دنیا و از برای نیست شدن دنیا نه از برای باقی ماندن در آن و از برای مردن نه از برای زندگی در دنیا و بتحقیق که تو باشی در منزل از جا شدن و کوچ کردن و در سرای اکتفاء نمودن بقدر حاجت و در راه رساننده بسوی آخرت و بتحقیق که تو باشی منع کرده شده مرگ اینچنانی که نجات نمییابد از آن گریزنده آن و فوت نمیکند و در نمییابد آنرا جوینده آن و ناچار است اینکه مرگ باشد دریابنده او پس باش از مرگ بر حذر و ترس از اینکه دریابد تورا و حال آنکه باشی تو بر حالت معصیتی که بتحقیق که بوده تو که خبر میداده نفس تو را و در خاطر میگذراندی توبه کردن از آن معصیت را پس مانع گردد مرگ میان تو و میان آن توبه پس در آن هنگام تو بتحقیق که هلاك کرده باشی نفس تو را ای پسرك من بگردان بسیار یاد آوردن مرگ را و یاد آوردن چیزیکه ناگاه داخل میشوی بر آن و میرسی بعد از مردن بسوی آن تا آنکه بیاید تورا مرگ و حال آنکه گرفته باشی تو از جهت او حذر و سلاح تورا و سخت کرده باشی از برای تو پشت تورا و نیاید تورا بناگاه پس غلبه کند و زحمت رساند بتو وَاِيَّاكَ اَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرٰى مِنْ اِخْلَادِ اَهْلِ الدُّنْيَا اِلَيْهَا وَتَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّاَكَ اللّٰهُ عَنْهَا وَنَعَتَتْ هِيَ لَكَ نَفْسَهَا وَتَكَشَّفَتْ عَنْ مَسَاوِيهَا فَاِنَّمَا اَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهِرُّ بَعْضُهَا بَعْضًا وَيَاْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَيَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَاُخْرٰى مُهْمَلَةٌ قَدْ اَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَلَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمٰى وَاَخَذَتْ بِاَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدٰى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَاتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَاَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْاَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ اَسْرَعَ اَنْ يَلْحَقَ یعنی حذر کن از اینکه فریفته شوی بچیزیکه میبینی تو از رکون و شوق اهل دنیا بسوی دنیا و شدت و حرص ایشان بر دنیا پس بتحقیق که خبر داده است تورا خدا از دنیا و وصف کرده است دنیا از برای تو نفس خود را و ظاهر ساخته است عیبهای خود را پس نیستند اهل دنیا مگر سگهای آواز کننده و درندهها حریص شده که آواز میدهند بعضی از آنها بعضی را و میخورد عزیز ایشان ذلیل ایشان را و غلبه میکند بزرگ ایشان کوچك ایشان را چار پایانی باشند دست بسته شده و دسته دیگر رها شده در چراگاه بتحقیق که گم کرده اند عقلها و هوشهای خود را و سوار شده اند در بیابانی که معلوم نیست راه آن باشند حیوانات چرنده با آفت در بیابان و خشناکی که نیست از برای آنها شبانی که محافظت کند آنها را و نه چراننده که بچراند آنها را برد ایشان را دنیا براه کوری و گرفت دیدهها ایشان را از نور و روشنائی راه رفتن پس سرگشته گشتند در گمراهی دنیا و غرق گشتند در نعمت دنیا و گرفتند دنیا را پروردگار خود پس بازی داد دنیا ایشان را و بازی کردند ایشان با لذت دنیا و فراموش کردند چیزی را که در پشت سر دنیا است با مهلت باش که روشن میگردد تاریکی گویا بتحقیق که وارد شدند مسافران نزدیکست کسی که شتاب کرده است اینکه ملحق شود یعنی همرهان خود وَاعْلَمْ اَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيَّتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَاِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَاِنْ كَانَ وَاقِفًا وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَاِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا وَاعْلَمْ يَقِينًا اَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ اَمَلَكَ وَلَنْ تَعْدُوَ اَجَلَكَ وَاَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَاَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ فَاِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ اِلٰى حَرَبٍ فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَاَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَاِنْ سَاقَتْكَ اِلَى الرَّغَائِبِ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللّٰهُ حُرًّا وَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُوجَدُ اِلَّا بِشَرٍّ وَيُسْرٍ لَا يُنَالُ اِلَّا بِعُسْرٍ یعنی و بدان و بتحقیق که کسیکه باشد شتر سواری او شب و روز پس بتحقیق که حرکت داده شده است و اگر چه ایستاده باشد و طی کرده است مسافت را اگر چه باشد ایستاده ساکن و بدان از روی یقین که تو نمیرسی بآرزوی خود و در نمیگذری از اجل خود و بتحقیق که تو باشی در راه و روش کسیکه بوده پیش از تو پس سست باش در طلب کردن دنیا و با مهلت باش در کسب کردن یعنی تعجیل مکن پس بتحقیق که بسا طلب کردنی باشد که منجر شود بسوی نیست شدن مال پس نیست هر طلب کننده بهره مند بروزی و نه هر صاحب مهلت در اکتساب محروم از روزی و گرامی و بزرگ دار نفس تو را از هر خصلت

خبیث

ومؤت همه کس در البلا
على البلاء علاء الله ان
لا يخلك عن هوال برد
وكفاك من عز الحوادث
انه يبلى الجديد ويجدد
المزروع علامت نشان
الامر نزدیکا است (سیفرماید)
از آزمودن بر بلا نشانی استکه
دیده میشود مر تورا از هوا و
هوس خود با نایستانی و برای
تورا از تغیر حادثها انکه
اینستکه کهنه میشود نو و دور
کرده میشود کشته (س) با چند
باندیشه باطل باشی و زیاد
همیشه غافل باشی یك لحظه
فکر مرگ بر بزرگ که بحث شود
دهم غافل باشی ترغیب
بجوع کراهل را ضرورت
وتنفیر از گناهان صغیره
که واسطه کدورت
تجوع فان الجوع من عمل
النقى وان طويل الجوع
يوما سيشبع وجانب
الذنب لا تركبنها فان
صغار الذنب يوما سيجمع
بجوع خویشتن را گرسنه
و شبع سیر شدن ...
از چیز بکسو شدن و صغار جمع
صغیره و رکوب الذنب ...
(سیفرماید) گرسنه دار خود را
بدرستیکه گرسنگی از عمل تقوی
بدرستیکه دراز گرسنگی روزی
زود سیر شود و یکسو شو از ...
گناه مرتکب شوی از آنچه ...
که صغیرها گناه روزی جمع
شود (س) تا چند سیراب
گل خواهی بود و ز آتش معد
خسته دل خواهی بود سهل است
گناه خود امروز ولی فردا که
جمع مجمل خواهی بود اعتراف
بکثرت گناه و اعتماد بفضل
ذنوبي ان فكرت فيها
كثيرة ورحمة ربي من ذنوبي
اوسع فما طمعي في صالح قد
علمته ولكنني في رحمة الله
اطمع فان يك غفران فذلك
برحمة وان تكن الاخرى
فما كنت اصنع مليكي ومعبودي
وربي وحافظي واني له
عبد اقر واخضع تفكر
اندیشه کردن و انشاخرن
باعتبار خضوع تبر و ضعف وضع
کار کردن از ثالث (سیفرماید)

٢ وانی

گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمت پروردگار من از گناهان من فراختر است پس نیست طمع من بر کار نیکی که عمل کرده ام آنرا و لیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن رحمت است و اگر باشد دیگر پس چه باشم که کنم آنرا او پادشاه من است و پرستیده شده من و پروردگار من و نگاه دارنده من و بدرستیکه من اورا بنده ام اقرار میکنم و فروتنی

میکنم

مناجات باقاضی الحاجات

میکنم (س) امروز منم اسیر بند غم گناه وز غایت اضطراب افتاده زراه فردا که شود نامهٔ اعمال تباه عذر تو کسی نیست مرا پشت پناه سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لک الحمد اما علی نعمة واما علی نقمة تدفع تشا فتفعل ما تشاء وتسمع من حیث لا یسمع الفقه بالکسر العفو (سیفرماید) مر تراست سپاس با بر نعمه یا بر عقوبتی

که دفع میکنی آنرا خواهی پس که آنچه خواهی آنرا و بشنوی از آنجا که شنیده نشود (س) ای حمد تو گشته کام ارباب کمال عالم همه از فیض کفت مالا مال بلندتر من لطف تا ملت خالی نیست

خورشید ز حسن کاملت یافت جمال تضرع و مناجات باقاضی الحاجات لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الهی وخلاقی و حرزی و موئلی الیک

خبیث نبونی واگرچه براندنفس تو ترا بسوی چیزهای مرغوب پس بتحقیقکه تو عوض نخواهی گرفت بچیزیکه بدل و خرج میکنی از نفس تو از روی عوض بودن امور مرغوبه یعنی بذل کردن و عوض دادن نفس خود از برای مشتهیات تو چیزیکه شایسته عوض نفس تو باشد نخواهی گرفت پس البته نفس ترا بعوض مشتهیات خود مده و مباش بنده غیر خود و حال آنکه گردانیده است ترا خدا آزاد و چه چیز است خیر و صلاح منفعتی که یافت نشود مگر ببدکرداری و یسار و وسعتی که رسیده نشود بان مگر ببد سواری وایاک ان توجف بک مطایا الطمع فتوردک مناهل الهلکة وان استطعت ان لا یکون بینک وبین الله ذو نعمة فافعل فانک مدرک قسمک واخذ سهمک وان الیسیر من الله سبحانه اکرم واعظم من الکثیر من خلقه وان کان کل منه وتلافیک ما فرط من صمتک ایسر من ادراکک ما فات من منطقک وحفظ ما فی الوعاء بشد الوکاء وحفظ ما بیدیک احب الی من طلب ما فی ید غیرک ومرارة الیأس خیر من الطلب الی الناس والحرفة مع العفة خیر من الغنی مع الفجور یعنی دور دار نفس ترا ازانکه بسرعت ببرد ترا شتر سواری طمع پس وارد گرداند ترا بجایگاه هلاک شدن و اگر طاقت و حوصله داری برانکه نباشد میان تو و میان خدا صاحب نعمتی پس حوصله بکن و طاقت بیار پس بتحقیقکه تو یابنده قسمت و نصیب تو و گیرنده رسد تو و بتحقیقکه روزی اندک از جانب خدا سبحانه کرامت دارنده تر و بزرگتر است از روزی بسیار از جانب مخلوق او و اگرچه جمیع روزیها چه بواسطه و چه بی واسطه ناشی از او است و معطی و روزی ده او است و پس و تلافی کردن چیزی که فوت شده است از خاموشی تو که مال دنیا باشد آسان تر است از دریافتن تو چیزی را که فوت شده است از گفتار تو که اجر آخرت تو باشد و محفوظ بودن آنچه در ظرفست بسبب محکم بستن ریسمان سر ظرفست یعنی بقاء عزت و اعتبار در شخص بسبب لب بستن از سؤالست و محافظت آنچه در دو دست قدرت تو است از تحصیل اجر آخرت دوستر است بنزد من از طلب کردن آنچه در دست غیر است از مال دنیا و تلخی نومید بودن بهتر است از طلبکردن نزد مردمان و صنعت و پیشه کردن با عفت بهتر است از توانگر بودن با فجور و فسق والمرء احفظ لسره ورب ساع فیما یضره من اکثر هجر ومن تفکر ابصر قارن اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف افحش الظلم اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا ربما کان الدواء داء والداء دواء وربما نصح غیر الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی والعقل حفظ التجارب وخیر ما جربت ما وعظک بادر الفرصة قبل ان تکون غصة لیس کل طالب یصیب ولا کل غائب یؤب یعنی مرد نگاه دارنده تر است مر راز خود را یعنی باید نگاه دارد راز خود را از فاش کردن بغیر و چه بسیار است سعی و تلاش کننده در امری که ضرر میرساند باو و کسیکه بسیار گوید هذیان گوید و کسیکه تدبر کند در کارها بینا گردد مصاحبت کن با صاحبان خیر و خوبی که میشوی تو از ایشان و دوری کن از صاحبان شر و بدی تا ممتاز گردی از ایشان بد طعامی باشد مال حرام ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستم است هرگاه باشد نرم رفتاری مثل درشت رفتاری یعنی فائده نرم رفتاری درشت رفتاری باشد درشت رفتاری در آن صورت مثل نرم رفتاری و مفید و فائده آن و مثمر ثمر آن یعنی پس لازم باشد درشت رفتاری در انصورت بسا باشدکه مداوا کردن عین دردمند شدن شود یعنی ثمر مداوا دردمندی شود و بسا باشدکه دردمند شدن عین مداوا کردن گردد یعنی ثمر دردمندی مداوا شدن دردی شود و بسا باشد که پند دهد غیر پند دهنده یعنی پند گیرد از کسیکه غرض او از قول پند نباشد بلکه اغوا باشد و بسا باشد که مغشوش و خیانت کند کسیکه از او طلب شده نصیحت و پند او دور دار نفس خود را از اعتماد کردن بر آرزوها پس بتحقیقکه آرزوها سرمایهای احمقانست و دانشمندی حفظ کردن تجربها است و بهتر چیزیکه تجربه کردی تجربه ایست که پند دهد ترا بشتاب هنگام فرصت پیش از آنکه بگردد هنگام فرصت هنگام غصه نیست هر طلب کننده که برسد بمطلوب و نه هر مسافری که باز آید ومن الفساد اضاعة الزاد ومفسدة المعاد ولکل امر عاقبة سوف یاتیک ما قدر لک التاجر مخاطر ورب یسیر انمی من کثیر لا خیر فی معین مهین ولا فی صدیق ظنین ساهل الدهر ما ذل لک قعوده ولا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه وایاک ان تجمح بک مطیة اللجاج احمل نفسک من اخیک عند صرمه علی الصلة وعند صدوده علی اللطف والمقاربة وعند جموده علی البذل وعند تباعده علی الدنو وعند شدته علی اللین وعند جرمه علی العذر حتی کانک له عبد وکانه ذو نعمة علیک وایاک ان تضع ذلک فی غیر موضعه او ان تفعله بغیر اهله یعنی و از جمله فساد برگشتن ضایع و باطل کردن توشه راه که تقوی باشد فاسد ساختن معاد و آخرت یعنی معصیت کردن و از برای هر کاری عاقبتی و ثمری است زود است که میاید بنزد تو آنچه که مقدر شده است از برای تو از خیر و شر هر تجارت و کسب کننده از برای دنیا بهلاکت اندازنده است خود را و بسا است که مال اندک فائده دارتر است از مال بسیار و خیر و منفعتی نیست در یاری کننده که ذلیل و خوار باشد و نه در دوستی که متهم باشد و مساهله کن با روزگار یعنی با اهلش مادامیکه رام است از برای تو مرکب سواری آن یعنی مادام که مسلط نباشد بر ایشان و در خطر و هلاکت مینداز خود را بسبب چیزی از جهة امید داشتن به بیشتر از آن چیز و دور دار نفس ترا

ازانکه

الهی فلا تنسی بتقبین حجتی اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع الهی لئن عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا ینقطع مونس کبیر امونس کردن و تلقین کلمه حجت کذار

رانحیة البرهان در جمیع و مضوع پهلو بر زمین نهادن از ثالث (میفرماید) ای معبود من ... مرا از عذاب خود ... ای معبود من ... مرا تلقین حجت ... بر منکر و نکیر حجت

لک الاعسار والیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناهگاه و تقدیم نان برای حصر بخدا چه جهد هم که هست بتحقیق حمد خدا است (میفرماید) مر تراست سپاس ای خداوند بزرگ و بخشش و بلند بزرگوار کی تو بخشی هر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام امن و پناهگاه من بتو نزدیک ... دستی دار آنجا پناه میگیرم (س)

ای رب زمین فیض عامت گلشن عالم همه از پرتو روی روشن در خانه شود چراغ کیتی تاریک از فضل تو گردنی نماید روشن

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع

حجوم کردن ... بسیار گشتن و فراوان شدن مال و سؤل خواسته و رتع و تنوع چرا کردن از ثالث (میفرماید) ای معبود من هر اینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر اینه اگر دادم بنفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم (س) هر چند که ما گناه کاریم همه در کرده خویش شرمساریم همه چون فیض الهیست جامی بهم از رحمت او امیدواریم همه

الهی ترى حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

الفاقه احتیاج ومناجات با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع وازاغه گردانیدن و فؤاد دل و سیب روان شدن آب و المطمع المصدر و مناجات مفعول به تسمع (میفرماید) ای معبود من ببر امید مرا و مگردان دل مرا که مرا در وجود تو اشتیاق جز تو طمع نیست (س) یا رب همه ز فیض خود کامی ده و ز باده عشق و معرفت جامی ده از غم و بیم و مضطربم لطفی کن ما را بمهر اراحمی ده

الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع

باشم در کوی تو... (حاشیه بالا)

اللهم انی فی ظمع عفوک بولا ابوی ولا مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اللهی اذا لم تعف عن عبدک ... وازکنت عانی فلست اضیع

الهی لا تنعف عن غیر محسن فمن للمسیء بالهوی یتمتع

ازانکه سرکشی کند در تو مرکب لجاج وستیزه کردن بار کن و وادار نفس تو را بر وصله برادر تو در نزد بریدن او مر صله را و بر دوستی و نزدیکی
با او در نزد اعراض او و بر بخشش بر او در نزد خشکی و بخل او و بر نزدیکی با او در نزد دور گردی او و بر نرمی با او در نزد درشتی او و بر عذر
از او در نزد گناه او تا اینکه گویا که تو بنده از برای او و بنده و غلام و گویا که اوست صاحب نعمت بر تو و دور دار نفس تو را از اینکه
واقع سازی این خصلتها را در غیر موقعش و از اینکه بکنی این رفتار را بغیر اهلش که مخالفان و مشرکان باشند لا تَتَّخِذَنَّ
عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ وَامْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَمْ قَبِيحَةً وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً
أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَذَّ مَغَبَّةً وَلِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ وَخُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ
وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْماً مَا وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْراً فَصَدِّقْ ظَنَّهُ وَلَا
تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ وَلَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ وَلَا تَرْغَبَنَّ
فِيمَنْ زَهِدَ فِيكَ وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَى عَلَى قَطِيعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَلَا يَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ وَلَا
يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَنَفْعِكَ وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ یعنی مگیر و قرار مده دشمن دوست ترا
دوست تو تا اینکه دشمنی کرده باشی با دوست تو و خالص گردان از برای برادر تو نصیحت و پند را نیک باید که نظر او ان نصیحت یا زشت
و فرو خور و بیاشام جرعه خشم را پس بتحقیق که من نمی بینم آشامیدنی شیرین تر از آن در عاقبت کار و نه لذیذ تر از آن در
خاتمت کار و نرم رفتاری کن با کسیکه درشت رفتاری کند با تو زیرا که از نرمی تو بتحقیق که نزدیک میشود اینکه او نرمی کند از برای
تو و بر گیر از برای دشمن تو احسان و نیکی کردن را زیرا که احسان کردن بر دشمن شیرین ترین دو قسم ظفر یافتن و غلبه کردنست
بر او که غلبه با دوست شدن او و غلبه با دشمن بودن او باشد و اگر اراده کنی بریدن برادری را با برادر تو پس باقی بگذار از برای
او از طرف نفس تو بقیه از برادری را که بر گردد او بسوی آن بقیه برادری تو در روزی اگر ظاهر شود از برای او آن بقیه برادری
تو و کسیکه گمان کرد در تو خیر و منفعتی را پس تصدیق کن گمان او را و برسان باو آن منفعت را و ضایع مکردان حق برادر تو را
از جهت اعتماد کردن بر برادری که در میان تو و در میان او است پس بتحقیق که نیست برادر از برای تو کسیکه ضایع کرده تو حق او
یعنی از برای تو برادری نخواهد کرد و نباید باشد اهل و عیال تو بدبخت ترین مردمان نسبت بتو و رغبت مکن در کسیکه بی رغبت
است در تو و نباید باشد برادر تو با قوت تر در بریدن او برادری را از تو در پیوند کردن تو مر برادر ترا یعنی باید در پیوند
کردن برادری اقوی باشد از او در بریدن او مر برادری را و نباید باشد برادر تو بر بدی کردن با تو اقوی از تو بر احسان کردن
تو یعنی احسان تو نسبت باو باید بیشتر باشد از بدی او نسبت بتو و باید بزرگ نماید بر تو ستم کسیکه ستم کرده است بر تو زیرا که
او سعی کرده است بر مضرت خود و منفعت تو و نیست سزاوار پاداش کسیکه ترا خوشحال کرده است اینکه غمین و بدحال گردانی
او را وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ
عِنْدَ الْغِنَى إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ وَإِنْ كُنْتَ جَازِعاً عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ
إِلَيْكَ اسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهٌ وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغْتَ فِي إِيلَامِهِ فَإِنَّ
الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْآدَابِ وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ یعنی بدان ای پسرک من بتحقیق که روزی دو قسم است یک قسم روزی باشد که تو
طالب آن باشی فقط یعنی بی استعداد و استحقاق بر سیدن آن و قسم دیگر روزی باشد که طالب تو است یعنی تو مستعد و مستحق آن
باشی که اگر تو نیائی بتحصیل آن نیکی میرسد بتو با سهل و چه بسیار زشت است تذلل کردن در وقت احتیاج و ضرورت و ستم
کردن در وقت عدم احتیاج نیست از برای منفعت تو از دنیای تو مگر چیزیکه با صلاح باز آن جای اقامت آخرت تو را و اگر باشی
تو جزع و زاری کننده بر چیزیکه بیرون شد اسباب از دو دست تو پس جزع و زاری کن بر هر چیزیکه نرسیده است بتو از منفعتهای
آخرت تو استدلال کن بر چیزیکه موجود نشده است از متاع و دولت دنیا بچیزیکه موجود شده است از آن در زمان گذشته
زیرا که بتحقیق که امور و احوال دنیا مانند یکدیگرند یعنی پس بگردان دولت ارباب دولی که گذشته اند و باقی نمانده اند دلیل
بر نیست شدن و باقی نماندن دولتی که بعد از این اگر حاصل گردد و ذلیل مبند بر تحصیل دنیا که وفا نکند بر احدی و نباید باشی از
جمله کسانیکه نفع نبخشد او را نصیحت و پند مگر در وقتیکه مبالغه کنی در رنجانیدن او زیرا که عاقل قبول میکند پند را با ادب
دادن و تعلیم کردن با او و چارپایان قبول نکنند ادب را و تعلیم نیابند مگر بزدن تازیانه اطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ
وَحُسْنِ الْيَقِينِ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ وَالْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ
مِنْ قَرِيبٍ وَقَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى
لَهُ وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَمَنْ لَمْ يُبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ یعنی بینداز از تو مشقت غمهای وارد را بصبر

کردنها

الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی فمن ذا الذی ارجوا و من ذا اشفع الهی لئن خیبتنوا و طردتنی فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

کما امید آدم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او آی معبود من مرا بنما که چه کسی مرا بسی چیست چاره من آی پروردگار من یا حکیم (س) ای دادهٔ مرا رحمت خاص تو نو بید
خوانم که کسی نامه من پاک دسعید هر چند که از بیم تو لرزم تم چون بید مرکز نبرم ز فیض عام تو امید الهی حلفت الحجب بالذلیل ساهراً تناجی و یدعوا و المغفل یهجع و
کلهم یرجوا نوالک فاحیا برحمتنا لعظی و فی الخلد یطمع الحلف بالکسر العهد الذی یکون من القوم و تقدحالفوا ای عاهدوا و الحلیف المحالف و المغفل الذی نسب
الی الغفلة و الهجوع النوم لیلا من الثالث و النوال العطا (میفرماید) ای معبود من هم عهد دوستی بشب خوابست را زمیکوید و دعا میکند و منسوب بغفلت خواب میکند و همه ایشان از

کردنهای راه تیره و بیقین داشتن نیک یعنی و بیقین بثواب نیک کسیکه ترک کرد وسط راه را ستم بر خود کرده است یعنی بسبب ضلالت
و گمراهی خود مصاحب شخص بمنزله خویش آن شخص است در احترام کردن دوست شخص کسی است که راستگو باشد در غیبت چنانچه
دوستی شده در حضور و خواهش بنفس شریک بیشت با گوری در گمراه کردن چه بسیار دور و بیگانه است که نزدیکتر است در دوستی
از نزدیک و خویش و چه بسیار نزدیک و خویش است که دورتر است در دوستی از دور و بیگانه و غریب در شهری کسی است که نباشد
از برای او دوست در آن شهر و دوستی کسی که تجاوز کرد از حق تنگ باشد راه رفتن او و کسی که اقتصار کند بر مرتبه خود و تجاوز نکند از آن
باشد قدر آن پاینده تر از برای او یعنی تجاوز از مرتبه باعث پست شدن مرتبه است و استوار ترین وسیلها بکه سزاوار است که
بگیری و داشته باشی آنرا وسیله میانه تو و میانه خدا است سبحانه و کسیکه اعتنا نی و باکی در شان تو نداشته باشد پس آنکس دشمن
تو است قد یکون الیاس ادراکا اذا کان الطمع هلاکا لیس کل عورة تظهر و لا کل فرصة تصاب و ربما اخطأ البصیر قصده
و اصاب الاعمى رشده اخر الشر فانک اذا شئت تعجلته و قطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان خانه و من
اعظمه اهانه لیس کل من رمی اصاب اذا تغیر السلطان تغیر الزمان سل عن الرفیق قبل الطریق و عن الجار قبل الدار
ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا و ان حکیت ذلک عن غیرک یعنی گاهی باشد و نومید بودن نواز کسی باعث در یافتن
تو مر طلب و حاجت تو را در وقتیکه باشد طمع کردن تو مر آنکس را باعث هلاک کنا حزن تو و نیست هر عیب و زشتی که ظاهر و آشکار شود
یعنی آشکار مکن عیوب کسی را و نیست هر فرصتی که دست داده شود یعنی بفرصتی که رسیده غنیمت دان چه گاه باشد که عمل این فرصت
نرسی و بسا باشد که خطا کند بینا در مقصد و مطلب خود و برسد کور نادان بمطلوب خود یعنی پس مغرور نباید بود در امور
تدبیر و رای خود و احتیاط از دست نباید داد و تاخیر بینداز ارتکاب شر و قبیح را زیرا که در هر وقت که خواهی که بشتابی بسوی
آن میتوانی یعنی همیشه قدرت بر شر از برای تو هست زیرا که زمان آن وسیع است و قدرت و توانائی بر خیر نادر است زیرا که
در هر وقت آن نتوانست پس باید بتعجیل در خیر کردن در شر و ثواب بریدن احسان از حق ناشناس معادل و مساوی است با ثواب احسان
بحق شناس کسیکه ایمن شد از حوادث زمانه بسبب مغرور بودن با موال و اولاد و افارب خیانت کند زمانه با او یعنی نازل شود باو
حوادث و تغیرات زمانه و کسیکه بزرگ بشمرد مساعدت زمانه یعنی بسبب مساعدت زمان خود را بزرگ داند خوار سازد زمانه او را
یعنی در زمانه خوار خواهد گشت و نیست هر کسیکه تیر انداز د نشانه زند یعنی نشانه زدن موقوف بممارست و تجارب است و رونق که
متغیر گردید احوال و اوضاع پادشاه عصر متغیر و متبدل شود اوضاع و مقتضیات دوران پرسش و سوال کن از خوبی و بدی رفیق راه پیش
از سوال کردن از خوبی و بدی راه و سوال کن از نیکی و بدی همسایه پیش از سوال کردن از نیکی و زشتی خانه و بر حذر باش از اینکه مذکور
سازی که مضحک باشد و اگر چه حکایت کنی آن سخن را از غیر تو و ایاک و مشاورة النساء فان رأیهن الی افن و عزمهن الی وهن
و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب ابقی علیهن و لیس خروجهن باشد من ادخالک من لا یوثق به
علیهن و ان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل و لا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة
و لا تعد بکرامتها نفسها و لا تطعها ان تشفع لغیرها و ایاک و التغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعوا الصحیحة الی السقم
و البریئة الی الریب و اجعل لکل انسان من خدمک عملا تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا من خدمتک و اکرم
عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و یدک التی بها تصول استودع الله دینک و دنیاک و اسئله
خیر القضاء لک فی العاجلة و الآجلة و الدنیا و الآخرة ان شاء الله تعالی یعنی و بر حذر باش از مشورت کردن با زنان
پس بتحقیق که رأی و تدبیر ایشان منتهی است بضعف و ناتوانی در عقل و اراده ایشان منجر است بسستی در اعتقاد زیرا که زنان
در عقل و دین ناقص باشند و باز دار زنان را از دیدن ایشان غیر نامحرم را بمستور داشتن تو مر ایشان را پس بتحقیق که شدت مستور
بودن ایشان باقی دارنده تر است مر عفت و عصمت ایشان را و نیست بیرون رفتن ایشان از منزلها خود سخت تر از داخل کردن تو
بر ایشان کسی را که اعتمادی باو نباشد یعنی داخل مکردان بر ایشان نه از مرد و نه از زن کسانی را که وثوق و اعتماد بر انها نباشد در
مفتون ساختن زنان و اگر قادر و توانا باشی بر عملی که ایشان نشناسند بسبب آن غیر تو را پس مکن یا مکن یا عمل را و مالک و مسلط مگردان
زنان را در کار و شغل ایشان بان قدری که تجاوز کند از مرتبه نفس خود شان یعنی تجاوز کند از مرتبه زن بودن بمرتبه مرد بودن یعنی
مشغول گردند بشغلها متعلقه بمردان پس بتحقیق که زنان ریحان باشند مصروف آنها بوئیدنست نه اینکه کار فرما و قائم مقام
مردان باشند و شغل ایشان امر و نهی و تجاوز مکن در گرامی داشتن ایشان از امور متعلقه بنفس ایشان یعنی در امور غیر متعلقه
با ایشان باید در نزد تو گرامی نباشند تا رضا جوئی ایشان نمائی در آن و بطمع میندازایشان را در اینکه شفاعت کنند از برای غیر
خود شان و بر حذر باش از اینکه در غیرت و غضب بیندازی زنان را در جائیکه مکان غیرت ایشان باشد یعنی تزویج کنی با ایشان که تا

مبادا در غافل میدانی عطا
تو را امید دارند برحمت بزرگ
تو و در بهشت جاوید طمع میکند
(س) از غیر تو هیچکس نمیبیند خیر
گر صاحب صدا است گر راهب دیر
چون تکیه تو است پیش ما غایب
یارب بیر از بینش نظر صورت غیر
الهی یمنینی رجائی سلامة
و قبح خطیئاتی علی ینعی
الهی فان تعفو فعفوک
منقذی و الا فالذنب
المدمر اصرع تمسکه را
برای آرزوی چیزی داشتن و قبح
زشت شدن و الشاعة عطا
و شنعت علیه تشنیعا و انقاذ
رها یندن و تدمیر هلاک کردن
(میفرماید) آی معبود من آرزو مند
میکند مرا امید من برستگاری
و زشتی گناهان من برون تشنیع
میکند آی معبود من پس اگر بیامرزی
پس عفو تو رهانندهٔ من است
و اگر نه بگناه هلاک کننده
فکنده شوم (س) محتاج
بر حمت الهیم هر سر تا بقدم غرق
گناهیم همه لطف تو مگر دست
بگیرد ما را وزنی بکند نامه
سیاهیم همه الهی بحق هاشمی
و آله و حرمة ابرارهم لک
خشع الهی فانشر الی
دین احمد مبینا تقیا
فانا لک اخضع هاشمی
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
هاشم و آل گروه و خویشان
و اختلف العلماء فی ان آل
النبی من هم مذهب الرافعی
و صاحب الحاوی الصغیر و کثیر
من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم
و بنو عبد المطلب لظاهر النص
المنقول عن الشافعی و حکاهم
النووی فقال فی شرح صحیح مسلم
اختلف العلماء فی آل النبی
علی اقوال اظهرها و هو اختیار
الازهری و غیره من المحققین
انهم جمیع الامة و الثانی بنو هاشم
و بنو المطلب و الثالثة ذریته
و اهل بیته و حرمة شکوه و
الرم و ابرار جمع بر و خشوع
فروتنی کردن و انشاد رها کردن
و تنوه تر ها بر پای کردن و

کراماتش

بعضی نسخ بجای محمد (میفرماید) آی معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت نیکانی که ایشان نیز مر ترا فروتنی کنند آی معبود من پس بنده کن مرا بر دین احمد باز کرده بر پرهیزکاری فرمان بردار که بر آرام فروتنی کنم (س) الهی
دل من بهر فسق دنا مکن چشم نجاة المصطفی بینا کن دندی کرچه لاله سر بلند مرا زخاک در روضه مصطفی مرا ماوی کن و لا تحرمنی یا الهی و سیدی شفاعة الکبری فذاک المشفع وصل علیه ما دعاک موحد

وَيَا جَابِرُ اُخْتَيِّ بَنَانَ كَرَكْعُ شفاعت خواهش کردن و توجه کردن بکفن (میفرماید) آمعبوث من مرا محروم مکن و آخذا وند من از شفاعت بزرگوار او چراو شفیع روز شفاعت در روز قیامت برا و مدام که خواندترا موحّدی و دراز گوئید با تو نیکان نکه بلکه تو راکما یند (س) یا ابجه ستود روز قیامت ظاهر دز مرادی شو ملامت ظاهر در روضه مصطفی با نگهدار که حضرت تو شو سلامت ظاهر نصایح محتوی بر مصالح و فراید منطوی بر فواید فَذِمْ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيٰوةِ تَزَوُّدًا فَقَدْ اَنْفَادَ مِنْهَا وَاَنْتَ مُوَدِّعٌ وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَاِنَّهُ اَنَأَى مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَاشْبَعْ توديع وداع کردن و گذاشتن و اهتمام بهاندیشیدن در ایّ و شسوع دور شدن (میفرماید) دو پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه مرگرفتن راه آخرت که فرزا جدا میشوی از حیوة

در نصیحت و موعظه فرماید

که باعث غیرت و غضب ایشان شود از جهت او پس بتحقیق که بغیرت انداختن ایشان بتقریب زن کردن میخواند زن صحیح عفیفه را بسوی معیوب وفنا مناز کار کردیدن و بریشی از عیب فاحشه بود ترا بسوی ربیه و عیب نالند و فاحشه گشتن و بکردان از برای هر یک از خدمتکاران تو شغل و کار معیّنی راکه مؤاخذه کنی او را بان کار پس بتحقیق که تعیین کردن سزاوارتر است از اینکه وا نگذارند هر یک بدیگری خدمت تو را و اکرام و احسان کن بعشیره و قبیله تو پس بتحقیق که ایشان قدرت بال تو باشند که با ایشان توانا باشی بپرواز کردن در بزرگی و ایشان اصل تو باشند که با ایشان برمیگردی در نجابت و قوت دست تو باشند که با ایشان حمله میبری بر دشمن با امانت میسپارم بخدا یتعالی که حفظ کند دین تو را و دنیاء تو را و درخواست میکنم از او بهترین حکم او را از برای تو در حال و استقبال در دنیا و در آخرت اگر بخواهد خدا تعالی **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى مُعٰوِيَةَ** یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه وَاَرْدَيْتَ جِيلًا مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا خَدَعْتَهُمْ بِغَيِّكَ وَاَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ فَجَارُوا عَنْ وِجْهَتِهِمْ وَنَكَصُوا عَلٰى اَعْقَابِهِمْ وَتَوَلَّوْا عَلٰى اَدْبَارِهِمْ وَعَوَّلُوا عَلٰى اَحْسَابِهِمْ اِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ اَهْلِ الْبَصَائِرِ فَاِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَهَرَبُوا اِلَى اللّٰهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ اِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ فَاتَّقِ اللّٰهَ يَا مُعٰوِيَةُ فِي نَفْسِكَ وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ فَاِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ وَالْاٰخِرَةَ قَرِيبَةٌ مِنْكَ وَالسَّلَامُ یعنی و هلاک کردی جماعتی از مردمان بسیار را که اهل شام باشند در حالتی که فریب دادی تو ایشان را بسبب طغیان و سرکشی تو و انداختی تو ایشان را در موج دریای گمراهی تو در حالتی که فرو گرفته است ایشان را تاریکیهای گمراهی و سیلی زده است ایشان را تشکیکات باطله در دین پس برگشتند از مقصد خود و باز پس رفتند بر پاشنهای پای خود و روا ورد ندبر پشت سر خود و اعتماد کردند بر بزرگیهای ایام جاهلیت و کفر خود مگر کسی که برگشت بسوی حق از اهل بینائیها ای ایشان پس بتحقیق که ایشان مفارقت و جدائی از تو کردند بعد از آنکه شناختند فریب و مکر تو را و گریختند بسوی خدا از معاونت تو در دروغیکه وا داشته بودی تو ایشانرا بر امر دشواری که برگشتن از حق و دین باشد و منحرف گردانید بودی ایشانرا از وسط راه حق بسوی گمراهی پس بترس از خدا ای معاویه در باره عذاب نفس تو و کشیدن شیطان مهار تو را بسوی جهنم پس بتحقیق که دنیا منقطع و بریده شده است از تو و آخرت نزدیک شده است بتو والسلام **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى قُثَمَ بْنِ الْعَبَّاسِ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلٰى مَكَّةَ** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی قثم بن عباس که عامل و حاکم حضرت بود بر اهل مکه اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ اِلَيَّ يُعْلِمُنِي اَنَّهُ وُجِّهَ اِلَى الْمَوْسِمِ اُنَاسٌ مِنْ اَهْلِ الشَّامِ الْعُمْيِ الْقُلُوبِ الصُّمِّ الْاَسْمَاعِ الْكُمْهِ الْاَبْصَارِ الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِاٰجِلِ الْاَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بدرستیکه بتحقیق که جاسوس من در مغرب بمن نوشت بمن در حالتی که خبر داد بمن که بتحقیق که روا ورده شده اند بسوی مکان اجتماع حاجیان یعنی مکه مردمانی از اهل شام که متصفند باینکه کور دلان و کر گوشان و نا بینا دیدگان باشند که التماس میکنند حق را بمتابعت کردن بباطل و اطاعت میکنند مخلوق را بسبب معصیت کردن بخالق و میدوشند از دنیا شیر لذّاذ را بعوض تحصیل دین و میخرند دنیاء حاضر را بعوض کسب بهشت آخرت و نیکو کاران پرهیزکار را وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ اِلَّا عَامِلُهُ وَلَا يُجْزٰى جَزَاءَ الشَّرِّ اِلَّا فَاعِلُهُ فَاَقِمْ عَلٰى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ وَالنَّاصِحِ اللَّبِيبِ وَالتَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِاِمَامِهِ وَاِيَّاكَ وَمَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِرًا وَلَا عِنْدَ الْبَاْسَاءِ فَشِلًا یعنی و هرگز رستگار نمیشود بجزاء نیک مگر کسی که عامل نیک باشد و جزاء داده نمیشود بجزاء بد مگر کسی که فاعل فعل بد باشد پس بر پا دار آنچه در دست تو است از امارت و حکومت مکه بر پا داشتن احتیاط کننده سخت و نصیحت کننده عاقل دانا و منفعت بخشنده مر پادشاه خود را اطاعت کننده مر پیشواء خود را و برحذر باش از کار غلطی که باید خواستن شود از آن و مباش در نزد در رخاوه وفور نعمتها نازنده و شادمان و نه در نزد سختی و تنگی نعمتها زاری کننده و نالان **وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَمَّا بَلَغَهُ تَوَجُّدُهُ مِنْ عَزْلِهِ بِالْاَشْتَرِ عَنْ مِصْرَ ثُمَّ تُوُفِّيَ الْاَشْتَرُ فِي تَوَجُّهِهِ اِلٰى مِصْرَ قَبْلَ وُصُولِهِ اِلَيْهَا** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی محمد پسر ابا بکر رضی الله عنه در وقتی که رسید با میر حزن و اندوه محمد از جهت معزول شدن او از حکومت مصر بسبب منصوب شدن مالک اشتر بحکومت آنجا پس وفات کرد مالک اشتر در اثناء متوجه شدن او بسوی مصر پیش از رسیدن او بمصر وَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْاَشْتَرِ اِلٰى عَمَلِكَ وَاِنِّي لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجَهْدِ وَلَا ازْدِيَادًا لَكَ فِي الْجِدِّ وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ اَيْسَرُ عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَاَعْجَبُ اِلَيْكَ وِلَايَةً یعنی و بتحقیق که رسید بمن حزن و اندوه تو از فرستادن مالک اشتر بسوی مشغول شدن

ونو وداع کرده شده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستیکه او دور تر است از سفر دور و ابعد است (س) آنچه از خور من حقیقت تو شد در اهل جهان کرفته دایم گوشه باشد و راه آخرت بسی دور دراز امروز بکن هر فردا تو شه **وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ الْمَخَافَةَ النَّهْيَ وَكُنْ حَنَفَكَ مِنْ مَسَائِلِكَ الشَّرْعَ وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالْقَنَاعَةُ هُوَ الْغِنٰى وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ** (میفرماید) بکردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و کوتاه کن مرک تو از شبا نکه تو شنا باید نراست و قانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست و درویشی پیوسته است با آنکس که قناعت نکند (س) هر آنکه کو اهل ایمان با شد در تو صفا دل مسلمان باشد پیوسته بتقوی و قناعت کوشد ور نه در راه کج پشیمان باشد **وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَاِنَّهُمْ مَغْرُورٌ صَفُوحٌ وَتَصَنَّعُوا اَهْلَ الْمَوَدَّةِ مَا اَنَلْتَهُمُ الرِّضَا وَاِذَا مَنَعْتَ قَسَّمَهُمْ لَكَ مَنْقَعُ** مصاحب ناکسی صحبت داشتن و هم راه کردن و تصنّع خویشتن را برآراستن و انقاع اب خوار کردن (میفرماید) حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفا دوستی خود را و آرایش خود را ایشان اهل محبّت اند مادام که بدهی ایشانرا خوشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان برای تو آب خوار کرده است (س) کر با شد صحبت مردان باید از صحبت غلط رو بکرد انابد با مردم بد نیک نباشد نیکی در کردن آن شوی پشیمان باید **لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى امْرِءٍ يُفْشِي اِلَيْكَ سِرًّا** بسوی دع و کنا تراه بستر **عَلَيْكَ صَانِعًا فَكَذَا بِسِرِّكَ لَا مَحَالَةَ يَصْنَعُ وَلَا تَشْمَتْ عَلٰى امْرِءٍ انْحَطَّهَا وَاَسْرُ عَيْبِ اَجَلٍ حِينٍ يَطْلُعُ** ای لا بد من حال عجول و تطلع دیده ور شدن (میفرماید) فاش مکن راز خود را مادام که توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بود یعنی نهاده شده

بیش او که چنانچه بینی او را بر از عیرخود کنند و بس هیچ من براز تو ناچار خواهد کرد و چون امین ساخته شوی بمراد رها نهان دارند او را و بوشان عیبها برادر خود را از زمان که مطلع شوی بران (س) هر کو که بیش غیر گو بد بتو باز نفعا و کرد او را زانکه بخورداز متر کرد دوست با ندیمن شوی گر سر بعد چیش که فاش مساز لا تبذلن بمنطق فی محفل قبل السؤال فانه للتشنیع

فالصمت بحسن كل ظن بالفتى ولعله حرفی سفیه ارقع ودع المزاح فرب لفظة مازح جلبت الیك بلاء لا یدفع بدء آغاز کردن از ثالث ومنطق سخن ومحل
اللحن وحرق بفتح را فرومانده و نادان بودن و بکسر صفة مشبهة والارقع الاحمق ومزح مزحا والمزاح بضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازح واللفظ واحد الالفاظ وهو فی الاصل
مصدر لفظت ای تکلمت والجلب سوق الشیء من الاول والبلبلة الهم والوسواس الصدر (سیفراید) آغاز مکن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموش باش
نیمایند هرگاه بنزد ایجوان مرد و شاید که او فرومانده بی خرد احمق باشد و بگذار مزاح را که بسا یک لفظ مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود (س) چیز بکه نپرسند چرا باید گفت

بشغل تو وبتحقیق که من نکردم نصب شتر را از جهت کند دانستن مرتورا در جهاد کردن ونه از جهت زیاد کرد اینده مرتورا
در سعی وتلاش کردن واگرچه گرفته بودم آنچه را که در زیردست تصرف تو بود از تسلط وحکومت تو هر اینه حاکم گردانیده بودم
ترا بر چیزیکه آسانتر بود بر تو از روی مشقت بودن وخوش آینده تر بود پیش تو از روی حاکم بودن اِنَّ الرَّجُلَ الَّذِی کُنْتُ وَلَّیْتُهُ
اَمْرَ مِصْرَ کَانَ رَجُلاً لَنَا نَاصِحًا وَعَلٰی عَدُوِّنَا شَدِیْدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ اللّٰهُ فَلَقَدِ اسْتَکْمَلَ اَیَّامَهُ وَلَاقٰی حِمَامَهُ وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُوْنَ اَوْلَاهُ
اللّٰهُ رِضْوَانَهُ وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ فَاَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ وَامْضِ عَلٰی بَصِیْرَتِكَ وَشَمِّرْ لِحَرْبِ مَنْ حَارَبَكَ وَادْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ وَاَکْثِرِ الْاِسْتِعَانَةَ
بِاللّٰهِ یَکْفِكَ مَا اَهَمَّكَ وَیُعِنْكَ عَلٰی مَا یَنْزِلُ بِكَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ یعنی بتحقیق که مردیکه انچنانی را که بودم من که والی ساخته بودم او را
بحکومت و ولایت مصر بود مردی مهربان از برای ما و سخت کیرنده رخنه دهنده بر دشمن ما پس خدا رحمت کند او را پس هر اینه تمام
گردانید روزگار عمر خود را وملاقات کرد مرگ خود را وحال آنکه ما از او راضی وخوشنود یم جا دهد او را خدا در بهشت خود و
دوچندان گرداند ثواب او را پس بیرون شو بصحرا از جهت محاربه با دشمن تو وبگذر در کارها با بینائی تو ودامن همت برکمر
زن از برای جنگ کردن با کسی که جنگ با تو کند وبخوان مردم را بسوی راه پروردگار تو وبسیار بخواه یاری را از خدا که کفایت
میکند تو را از چیزیکه مهتم وضرور تو است واعانت وکمک میکند تو را بر چیزیکه نازل میشود بر تو انشاء الله **ومن کتاب له** ٤
الی عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن ابی بکر بمصر یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر عباس بعد
از کشته شدن محمد پسر ابی بکر در مصر اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِیْ بَکْرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ
نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا کَادِحًا وَسَیْفًا قَاطِعًا وَرُکْنًا دَافِعًا وَقَدْ کُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلٰی لَحَاقِهِ وَاَمَرْتُهُمْ بِغِیَاثِهِ قَبْلَ
الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعَوْدًا وَبَدْءًا فَمِنْهُمُ الْاٰتِیْ کَارِهًا وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ کَاذِبًا وَمِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلًا اَسْئَلُ اللّٰهَ
اَنْ یَجْعَلَ لِیْ مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا فَوَاللّٰهِ لَوْلَا طَمَعِیْ عِنْدَ لِقَائِیْ عَدُوِّیْ فِی الشَّهَادَةِ وَتَوْطِیْنِیْ نَفْسِیْ عَلَی الْمَنِیَّةِ لَاَحْبَبْتُ
اَنْ لَا اَبْقٰی مَعَ هٰؤُلَاءِ یَوْمًا وَاحِدًا وَلَا اَلْتَقِیَ بِهِمْ اَبَدًا یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که مصر مفتوح
لشکر معویه گردید و محمد پسر ابی بکر حاکم مصر که خدا او را رحمت کند بتحقیق که شهید گردید پس در نزد خدا طلب میکنیم از برای
او حسنه واجر را در حالتی که پسر مهربان بود و حاکم رنج کش بود و شمشیر برنده بود و جانب با قوت دفع کننده دشمن بود و
بتحقیق که بودم من که تحریض کرده بودم مردمان را بر ملحق شدن باو وحکم کرده بودم بفریاد رسی او پیش از واقعه کشته شدن
او وخوانده بودم ایشان را در پنهان وآشکارا و در معاودت و در ابتداء پس بعضی از ایشان آینده بود با کراهت از روی
کراهت بی رغبتی و بعضی از ایشان عذر آورنده بودند بعذر دروغ و بعضی از ایشان بر خواستند از جای از جهت فرو
گذاشتن جهاد سؤال میکنم خدا را از اینکه بگرداند برای من بدل از ایشان گشایش زودی پس سوگند بخدا که اگر نبود
طمع داشتن من در وقت ملاقات من دشمن مرا در شهید گشتن و مطمئن ساختن من نفس مرا بر مردن هر اینه دوست می
داشتم اینکه باقی نباشم با این جماعت منافق یکروزی وملاقات نکنم ایشان را هرگز **ومن کتاب له علیه السلم**
فی ذکر جیش انفذه الی بعض الاعداء وهو جواب کتاب کتبه الیه اخوه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی واز مکتوب امیر
المؤمنین علیه السلام است در ذکر لشکری که فرستاده بود آنرا بسوی بعضی از دشمنان وآن مکتوب جواب مکتوبی است که نوشته
بود بسوی او برادر او عقیل پسر ابی طالب رضی الله عنه فَسَرَّحْتُ اِلَیْهِ جَیْشًا کَثِیْفًا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذٰلِكَ شَمَّرَ هَارِبًا وَنَکَصَ
نَادِمًا فَلَحِقُوْهُ بِبَعْضِ الطَّرِیْقِ وَقَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلْاِیَابِ فَاقْتَتَلُوْا شَیْئًا کَلَا وَلَا فَمَا کَانَ اِلَّا کَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتّٰی نَجَا
جَرِیْضًا بَعْدَ مَا اُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ وَلَمْ یَبْقَ مِنْهُ غَیْرُ الرَّمَقِ فَلَاْیًا بِلَاْیٍ مَا نَجَا یعنی پس فرستادم بسوی آن دشمن سپاه
انبوهی از مسلمانان را پس در هنگامی که رسید باو خبر فرستادن سپاه شتابید در حالتی که گریزان بود و برگشت قهقری در
حالتی که پشیمان بود پس رسیدند سپاه باو در اثناء راه وحال آنکه نزدیک شده بود آفتاب قند جوع و غروب در این مقاتله
کردند با هم چیزی از مقاتله را که مانند مقاتله نکردن بود و بود مانندان یعنی مقاتله اندکی که شبیه بعدم مقاتله بود
ونه بود عدم مقاتله پس نبود آن قتال مگر مثل زمان ایستادن ساعتی ولحظه تا اینکه نجات یافت در حالتی که غصه خورنده
وغمگین بود بعد از آنکه گرفته شده بود گلوگاه او و از او باقی نمانده بود آنا و غیر از رمق و نیم جانی پس از روی دشواری ملتبس به
دشواری عظیمی نجات یافت وخلاص شد از کشته شدن فَدَعْ عَنْكَ قُرَیْشًا وَتَرْکَاضَهُمْ فِی الضَّلَالِ وَتَجْوَالَهُمْ فِی الشِّقَاقِ وَ
جِمَاحَهُمْ فِی التِّیْهِ فَاِنَّهُمْ قَدْ اَجْمَعُوْا عَلٰی حَرْبِیْ کَاِجْمَاعِهِمْ عَلٰی حَرْبِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَجَزَتْ قُرَیْشًا عَنِّی
الْجَوَازِیْ فَقَدْ قَطَعُوْا رَحِمِیْ وَسَلَبُوْنِیْ سُلْطَانَ ابْنِ اُمِّیْ یعنی پس واگذار از تو طایفه قریش را با بسیار دویدن ایشان در
ضلالت وگمراهی وبا بسیار جولان کردن ایشان در دشمنی وبا بسیار سرکشی کردن ایشان در حیرت وسرگردانی پس بتحقیق

کرد ایشان

گوهر که نخواهند چرا باید سفت
در دهر از پیچ تا نگردی شب روز
از طاق فلك یا غم و محنت هم جفت
وَحِفَاظٌ جَالَ لَا نَفْعَهُ
فَاِنَّهُ لَا یَبْلُغُ الشَّرَفَ
الْجَسِیْمَ مُضَیِّعُ الضَّیْفِ
اکرمه تجده مخبرا عن
جوده من بعض وبمنع و
اذا استقالك ذو الاساءة عثره فاقله ان
ثواب ذلك اوسع
نگاهداشتن نگذر وقد جسم
الشیء ای عظم فهو جسیم وضیف
مکرم بخیلی کردن از رایح واستقاله
طلب عفو کردن (س) مترجم
نگاه داشتن همسایه خود را
مکن چه شان انسانیکه برسد بشرف
عظیم ضایع کنند و مهمان را گرامی
دار تا بیابی او را خبر دهنده
آنکس که سخا میکند آنکس که بخل
میکند و بازمیدارد چون طلب
عفو کند از تو صاحب بدکردن
لغزش را خود را پس عفو کن
او را بدرستیکه ثواب پروردگار
تو فراخ تر است (س)
از روی یقین کسی که انسان باشد
شان نیست که میل او باحسان باشد
گر خصم جفا کند گر دوست وفا
ببیند زنده او هر دو یکسان باشد
لا تجزعن من الحوادث انما
خرق الرجال علی الحوادث
بجزع واطع الاٰل بکل
ما وصی به ان المطیع اباه
لا یتضعضع اخرق انکه
هیچ کار نداند خرق و جبع او
دانا خته فرمانبردار و وصیت
وصیت کردن وتضعضع فروتنی
کردن (سیفراید) ای پسر جزع مکن
از حادثهای روزگار بدرستیکه
مردان بیکار بر حوادث بی صبری
کنند و فرمان بردار شو پدر
وصیت کرده آن بدرستیکه
فرمان برنده پدر خوار نشود
از دهر اگر بلای تو آید بر سنگ
در محنت روزگار کردی دلتنگ
باید که تو را بصبر باشد آهنگ
وانگاه در اتمام ملت بکر بلند
خطاب ابو طالب مرتضی و ارشاد
وتادیب مصطفی اصبر
یا بنی فالصبر احجی کل

حی مصیر لشعوب قد بذلناك والبلاء شدید لفداء التجیب وابن التجیب لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب ان یصبك المنون فالنبل
تبری فمصیب منها وغیر مصیب کل حی وان تملی عیشا اخذ من سهامها بنصیب تحریز و ارشدن وصار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی والیه المصیر ... صلام یعنی الی

که ایشان اتفاق کردند ایشان بر محاربه با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیش از من پس جزا دهد قریش را از جانب من صاحبان جزاها گوناگون و عقوبات مختلفه پس بتحقیق که بریدند خویشی مرا و ربودند از من سلطنت پسر مادر مرا که پیغمبر باشد یعنی خلافت او را و مراد از مادر جده است که فاطمه مادر عبدالله و ابوطالب باشد وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللهَ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَلَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً وَلَا تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ مُتَضَرِّعاً مُتَخَشِّعاً وَلَا مُقِرّاً لِلضَّيْمِ وَاهِناً وَلَا سَلِسَ الزِّمَامِ لِلْقَائِدِ وَلَا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَقَعِّدِ وَلَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سَلِيمٍ فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنَّنِي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَآبَةٌ فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ یعنی و اما آنچه را که سؤال کردی از آن از رای من در جنگ کردن پس بتحقیق که رای من جنگ کردن با اشخاصی است که روا کرده اند و شکسته اند بیعت پیمان را و یاغی و سرکش باشند تا اینکه ملاقات کنم خدا را زیاد نمیگرداند از برای من بسیاری مردمان در حوالی من عزتی را و نه متفرق شدن ایشان از من وحشت و خوفی را و گمان مکن تو پسر پدر تو را که نفس نفیسش باشد و اگرچه واگذاشته باشند او را مردمان یعنی یاری او نکرده باشند که زاری کننده باشد و فروتن باشد از برای دشمن و گمان مکن که راضی و صابر باشد از برای ظلم و ضعیف باشد و نه سست مهار باشد از برای کشاننده و نه پا برپشت گذاشته مهیا سواری باشد از برای اراده کنندگان سوار شدن و نشستن برا ولکن برادر تو همچنانست که گفته است شاعر برادر طایفه بنی سلیم که پس اگر سؤال میکنی ای زن از من که چگونه است حال تو پس بتحقیق که شکیبا باشم بر سختی روزگار و سخت باشم در شدائد دشوار است بر من اینکه دیده شود در من حزن و اندوهی تا اینکه شماتت کند دشمنی یا اینکه محزون شود دوستی **و من کتاب له** الی معویة یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه فَسُبْحَانَ اللهِ مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ الَّتِي هِيَ لِلَّهِ طِلْبَةٌ وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ فَأَمَّا إِكْثَارُكَ الْحِجَاجَ فِي عُثْمَانَ وَقَتَلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ وَالسَّلَامُ یعنی پس تسبیح میکنم خدا را تسبیح کردنی و تعجب میکنم که چه بسیار سخت است ملازمت تو مر خواهشهای نو پدید آمده را و سرگشتگی پیروی نموده را با ضایع و باطل کردن حقوق حقه محققه را و انداختن احکام متقنه محکمه را که حقوق خلافت حقه محققه و احکام شرعیه متقنه باشد آن حقایق و وثایق که مطلوب از برای ثواب خدا است و حجت و دلیل بر بندگی بندگان خدا است پس اما بسیار خصومت کردن تو در خون عثمان و کشندگان او پس بتحقیق که یاری نکردی تو عثمان را مگر در جائی که بود یاری کردن با منفعت از برای تو که زمان خلافت او باشد و فرو گذاشتی تو یاری کردن او را مگر در جائیکه بود یاری کردن با منفعت از برای او که زمان محصور بودن او باشد که امداد از معویه خواست و امداد نکرد **و من کتاب له** الی اهل مصر لما ولی علیهم الاشتر رحمه الله یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر در هنگامی که والی و حاکم گردانید بر ایشان مالک اشتر رحمه الله را مِنْ عَبْدِ اللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ وَذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاحُ إِلَيْهِ وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ یعنی از جانب بنده خدا امیرمؤمنان است بسوی گروه اینچنانی که خشمگین شدند از برای خدا در هنگامی که نافرمانی کرده شد در زمین او و از میان برده شد حق او که خلافت باشد پس زد ظلم و ستم خیمه خود را بر نیکوکاران و بدکرداران و ساکنان و مسافران و نبود معروفی و خیری استراحت کرده شود در آن زیرا که مأمورات متروک بود و نه منکر و شئی باز ایستاده شده زیرا که منهیات متداول بود أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْداً مِنْ عِبَادِ اللهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ لَا كَلِيلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيبَةِ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَأَقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقْدِمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که فرستادم بسوی شما بنده از بندگان خدا را که خواب نمیکند در روزهای خوف شما و برنمیگردد از دشمنان در اوقات ترس ایشان بسیار سخت تر است بر ظالمان از سوزاندن آتش و آنکس مالک پسر حارث برادر طایفه مذحج است پس بشنوید سخن او را و پیروی کنید حکم او را در چیزهائیکه مطابق حق باشد پس بتحقیق که او است شمشیری از شمشیرهای خدا که کند نیست تیزی او و بی برش نیست زدن او پس اگر حکم کند شما را باینکه کوچ کنید پس کوچ کنید و اگر حکم کند شما را باینکه منزل کنید پس منزل کنید پس بتحقیق که او اقدام نمیکند و پیشی نمیجوید در حرب و باز نمی ایستد از حرب و پس هم نمی ایستد و پیش نمیرود مگر از حکم من و بتحقیق که اختیار کردم از برای شما او را بر نفس خودم از جهت نصیحت کردن او مر شما را و سخت بودن او بر دشمن شما **و من کتاب له** الی عمرو بن العاص یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی عمرو پسر عاص فَإِنَّكَ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعاً لِدُنْيَا امْرِئٍ ظَاهِرٍ غَيُّهُ مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ وَيُسَفِّهُ الْحَلِيمَ بِخِلْطَتِهِ فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ اتِّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضِّرْغَامِ يَلُوذُ إِلَى مَخَالِبِهِ وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيسَتِهِ فَأَذْهَبْتَ دُنْيَاكَ وَآخِرَتَكَ وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكْتَ مَا طَلَبْتَ فَإِنْ

الشعیرة الغرة بعول شعبهم المیزای فرقهم و منه سمیت المینه شعوب لانها تفرق و هو معرفة لا یدخلها الالف و اللام و مجب گزیده و ثقب سوراخ کردن و الثاقب المضیئی الذی یثقب بنوره واضائته ما یقع علیه و الباع قدر مد الیدین و رباعیر به عن الشرف و الکرم و منون مرة و قال الفراء المنون مؤنثة و تکون واحدة و جمعا و نبل تیرها براء تراشیدن و بمعنی روزگار و روزگار برخوردار کردن و السهم النصیب و ضمیر مها بها راجع بمنون **حکایت** در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذاء و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال میگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاصم و هشام بن حرث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب در این سه سال محافظت پیغمبر میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستر تکیه میفرمود و بعد از آن جا او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت یا ابتاه انی مقتول و ابوطالب این بیت گفت که پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ فَوَاللهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ جَازِعاً وَلَكِنَّنِي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَ نُصْرَتِي لِتَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعاً وَسَعْيِي لِوَجْهِ اللهِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ نَبِيِّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلاً وَيَافِعاً مراد از آنکه گفت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یافع مرد شدن و نزدیک بمرد شدن یا مبتدی نیز مراد است که یاری کردن احمد پس بحق خدا که نه گفتم آنچه گفتم جزع کننده و لیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمانبردارم و سعی من برای ذات خدا است در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده بکودکی و مردی انتهی (س) هر کس که حد من را صاحب کرم آید در معرکها بفتح و نصرت علم همت برای که کرتیت بنا بپای چون کوه بکار خویش ثابت قدم است پیغمبر ابوطالب در شان او و نصرت خویش قطعه فرموده أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي عَلَى ذَاتِ بَيْنِنَا لُؤَيّاً وَخُصَّا مِنْ لُؤَيٍّ بَنِي كَعْبِ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّداً نَبِيّاً كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتْبِ وَأَنَّ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةً وَلَا حَيْفَ فِيمَنْ خَصَّهُ اللهُ بِالْحُبِّ وَأَنَّ الَّذِي أَلْصَقْتُمُ مِنْ كِتَابِكُمْ لَكُمْ كَائِنٌ نَحْساً كَرَاغِيَةِ السَّقْبِ أَفِيقُوا أَفِيقُوا قَبْلَ أَنْ يُحْفَرَ الزُّبَى وَيُصْبِحَ مَنْ لَمْ يَجْنِ ذَنْباً كَذِي الذَّنْبِ وَلَا تَتْبَعُوا أَمْرَ الْغُوَاةِ وَتَقْطَعُوا أَوَاصِرَنَا بَعْدَ الْمَوَدَّةِ وَالْقُرْبِ وَتَسْتَجْلِبُوا حَرْباً عَوَاناً وَرُبَّمَا أَمَرَّ عَلَى مَنْ ذَاقَهُ جَلَبُ الْحَرْبِ فَلَسْنَا وَرَبِّ الْبَيْتِ نُسْلِمُ أَحْمَداً لِعَزَّاءَ مِنْ عَضِّ الزَّمَانِ وَلَا كَرْبِ وَلَمَّا تَبِنْ مِنَّا وَمِنْكُمْ سَوَالِفُ وَأَيْدٍ أُتِرَّتْ بِالْقُسَاسِيَّةِ الشُّهْبِ بِمُعْتَرَكٍ ضَنْكٍ تَرَى قِصَدَ الْقَنَا بِهِ وَالنُّسُورَ الطُّخْمَ يَعْكُفْنَ كَالشَّرْبِ أَلَيْسَ أَبُونَا هَاشِمٌ شَدَّ أَزْرَهُ وَأَوْصَى بَنِيهِ بِالطِّعَانِ وَالضَّرْبِ وَلَسْنَا نَمَلُّ الْحَرْبَ حَتَّى تَمَلَّنَا وانشد

نصیحت حضرت ابوطالب علی را به پیروی پیغمبر

یمکن الله منک ومن ابن ابی سفیان اجزکما بما قدمتما وان تعجزا وتبقیا فما امامکما شر لکما والسلم یعنی پس بتحقیقکه گردانید دین تورا تابع ومصروف بنا مردی که اشکار است گمراهی او پاره شده است پرده عفت او یعنی معویه فاسق فاجر عیب ارمیساز د مردم صاحب کرامت وبزرگی را در مجالس خود وسفیه ونادان میکرداند مردم دانارا بمصاحبت خود پس پیروی کردی جای پای ورا ودرخواستی که احسان ورا مانند پیروی کردن سگ مر شیر را که پناه می برد بدو رزق خود بسوی چنگالهای او وانتظار میکشد طعمه را که میاندازد بسوی او از زیادتی شکار خود پس بردی دنیا واخرت تورا یعنی هیچیک را باقی نگذاشتی واگر میگرفتی جانب حق را هر اینه در می یافتی انچه را که طالب بودی از حکومت بعضی ولایات مثل مصر پس اگر تمکین دهد خدا مرا از تو واز پسر ابی سفیان یعنی مسلط گرداند مرا جزا میدهم شما دو نفررا بانچه که پیش فرستادید یعنی بسوی اخرت از اعمال ناشایسته واگر غلبه کردید شما دو نفر وباقی ماندید بعد از من پس انچه پیش روی شماست از عذاب اخرت بدتر است از برای شما **ومن کتاب له** ع الی بعض عماله یعنی واز مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی بعضی از حاکمهای او اما بعد فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت ربک وعصیت امامک واخزیت امانتک بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک واکلت ما تحت یدیک فارفع الی حسابک واعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن از طرف تو خبر کاری که اگر کرده باشی ان کار را پس بتحقیق که بخشم در اورده پروردگار تورا ونافرمانی کرده پیشوای تورا وخوار ساخته وخیانت کرده امانت حکومت تورا رسید بمن خبر اینکه بتحقیق که تو برهنه وساده ساخته از نخیلات واشجار وزراعات زمین را یعنی از ظلم خراب کرده باغات ومزارع را پس گرفته انچیزی را که در زیر پاهای تسلط تو بود از اموال ونقود وخورده انچیزی را که در زیر دستهای تصرف تو بود از بیت المال پس روانه کن وبفرست بسوی من حساب دخل وخرج تورا وبدان که بتحقیق حساب خواستن خدا بزرگتر است از حساب خواستن مردمان **ومن کتاب له** ع **الی عبد الله بن العباس** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است بسوی عبد الله پسر عباس اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خزیت وهذه الامة قد فنکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک اسیت ولا الامانة ادیت یعنی بعد از حمد خدا ونعت رسول پس بتحقیق که من بودم که شریک گردانیده تورا در امانت وخلافت من وگردانیده تورا پیراهن تن واستر جامه خلافت من ونبود در اهل وخویشان من مردی معتمدتر از تو در پیش نفس من از برای یاری کردن من واعانت من واداء امانت اموال بیت المال بسوی من پس در هنگامی که دیدی که روزگار بر پسر عم تو سخت گرفته است ودشمن خشم کرده است وامانت مردمان خیانت شده است واین امت فرصت جستند وبیخبر گشتند برگردانیدی تو از برای عم تو پشت سپر یعنی روا داوگردانیدی پس جدا گشتی از او با جدا شدگان وفروگذاشتی یاری اورا با فروگذاشتگان وخیانت کردی با او با خیانت کنندگان پس نه پسر عم تورا یاری کردی ونه امانت را ادا کردی وکانک لم تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی بینة من ربک وکانک انما کنت تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لغیرک حدرت علی اهلک تراثک من ابیک وامک یعنی وگویا که تو نبودی که خدارا اراده کنی در جهاد کردن تو وگویا که تو نبودی بر برهان یقینی در ایمان بپروردگار تو وگویا تو نبودی مگر اینکه خدعه ومکر میکردی با این امت از جهة دنیای ایشان وقصد کردی که فریب دهی ایشانرا از غنیمت ایشان پس در هنگامی که ممکن ومیسر شد تورا شدت در خیانت کردن با این امت تند کردی بکه در حمله کردن وتعجیل کردی در برجستن ودر ربودی انچه را که توانائی داشتی بر ان از مالهای ایشان که محافظت شده بود از برای صرف زنان بیوه ایشان واطفال بی پدر ایشان مانند در ربودن گرگ تند زانو خون الود بز لاغر شکسته را پس بار کردی اموال را بسوی ولایت حجاز در حالتی که گشاده سینه وخوش حال بودی در حمل ان وباک نداشتی از گناه برداشتن ان گویا که تو پدر مباد از برای غیر تو فرستادی بسوی اهل تو میراث تورا از پدر ومادر تو فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف نقاش الحساب ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ شرابا وطعاما وانت تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من مال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار یعنی پس تسبیح میکنم خدارا تسبیح کردنی در مقام تعجب که ایا ایمان نیاورده بباز گشتن در قیامت یا نمیترسی مناقشه در حساب روز جزا ای شمرده شده در نزد ما از صاحبان عقول چگونه گوارا داری تو اشامیدنی وخوردنی را وحال انکه تو میدانی بتحقیق که تو میخوری حرام را ومیاشامی حرام را ومیخری کنیزان را ونکاح میکنی زنان را از مال یتیمان وبیچارگان ومؤمنان ومجاهدان

خطاب بعمرو بن معدی کرب

ولا انسلی فیها بنو بمن النکب ولکننا اهل الحفائظ والنهی اذا طار ارواح الکماة من الرعب خطاب عمرو بن معدی کرب بعلی بن ابی طالب الاحین تقلصت شفات الکلی اذ جر باذل فی الوقیعة یسطع والحیل لاحقة الا یاطل شرب فبالبطون تیمها والاقرع یحملن فرسانا کراما فی الوغی لا ینکلون اذ الرجال حین تکعکعوا انی امراحمی حما بعزة واذا تکون شدیدة لا اجزع وانا المظفر فی المواطن کلها وانا شهاب فی الحوادث یلمع من یلقنی یلقی المنیة والردی وحیاض موت لیس عنه مدفع فاحذر مصاولتی وجانب موقفی لنا لدی الهیجا اضر وانفع تقلص یعنی باهم امدن وکلیه کرده والوقیعة القتال وفحوی بادریک میان شدن وایطل هیکاه وقیل شرب بالزاء المعجمة اسنان نادریک میان والاقرع الضامر البطن وشیء اسب کاردگو سیاله وانشر پیچ شاکه شرع در خشم کرده باشد وقولهم سقینا الیک العاقر ع من الخیل وغیرها ای یا تامنا ومرنعت لکل الف کمان صنیده اسم لکل ما وتکعکع باز ایستادن وبدلی کردن وشدیده ای حادثه شدید ومصاوله برکاری ایستادن

حکایت عمرو بن معدی کرب از قبیله زبید بود بضم الزاء وقال الجوهری هو بطن من مذحج در سال دهم هجری با قبیله زبید نزد پیغمبر امده مسلمانان شد وچون نزد ابی بن عبعب خشمی نموکردو پیغمبر فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو باز گشت ومرتد شد وبنی حارث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر مرتضی را با جمع کثیر از صحابه بحرب بنی زبید فرستاد وچون خبر رسید عمرو بیرون امد ومبارز جست بقصد قوم متوجه او شد وخوف عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر وپسر برادر زن اورا اسیر شد مرتضی باز گشت وخالد بن سعید را انجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید امد ومسلمان شد پاسخ مرتضی با فصح عبارات واوضح استعارات یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت نار علیک وهاج امر مفظع وتقلبت الابطال کاس منیة فیها زرایح وسم منقع فالیک عنی لا ینالک مخلبی فتکون کالامس الذی لا یرجع حمی گرم شد از رابع ودطیس تنور ااهنین درهیمان برانگیخته شدن مفظع بکسر ظاء بمعنی شنیع یا بمعنی ازا قطعت الشیء ای جدته قطعا وتسا تکید بکر شراب دادن والذرح والذرح بالضم دوینه حمراء منقوطه بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذرارح وقال سیبویه واحد الذرارح ذرحرح والیک اسم فعل بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ یعنی بمعنی عمرو بتحقیق که گرم شد تنور واو رخته شد اتش بر تو وبرانگیخته شد کاری شنیع وباهم داد ندد لیران کاسه مرگ را در ان است زرارح وزهر اب خواه کرده پس دور شو از من که نیابد انی امرؤ احمی حمای بعزة و الله یخفض من یشاء ویرفع انی الی قصد الهدی وسبیله والی شرایع دینه اتسرع ورضیت بالقران وحیا منزلا وبربنا ربا بغیر ینفع فینا رسول الله بالهدی فلو احمی

برا خن من پس باشیم چون دیکه باز بگردد (س) امر هو منم بر و ورسر نجم علم وزینغ من انت قام خصم قلم در معرکه بر خصم جهان ساز م سنک والکانم سنتش بسهر ای عدو

القینة بلیغ شریعت زاه دین و توزیع شناعة والقرآن فی الاصل مصدر کرجحان قال تعالی ان علینا جمعه وقرآنه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه وآله وصار له کالعلم و انزال فرو فرستادن
(میفرماید) مید بستکه من مردی ام که حمایت میکنم جماعت خود را بعزت و خدا پشت میکند هر که را اهمواهند و بر مبتلا شد هر که را اکه میخواهد بیند ستکه من بهدایت رسانند بمطلوب و براه
و براهنمای دین خدا می شناسیم و خوشنود شد من بقرآن و وحی فرو فرستاده و بپروردگار دعا پروردگاری که کرکند میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرد شد بعد از پیش
علی او ما قیامت بی دخشد (س) ماییم کرد و بمصطفی او ندیم بردیم کدورت صفا او ندیم ابینه دل بصدق روشن کردیم ابین محبت و وفا او ردیم حکایت قتل اعثم بتیغ خون

اظهار قدرت بر دفع مفسدین

کنند کان اینجانی که غنیمت داده است خدا برایشان مالها را و محافظت کرده است بسبب ایشان این شهرها را پس بپرهیز خدا را و رد کن
بسوی اینجماعت این مالهای ایشانرا پس بتحقیق که تو اگر رد نکنی پس مسلط کرداند مرا خدا بتو هر اینه من معذور خواهم بود در پیش خدا
در باره عقوبت تو و هر اینه میزنم ترا بشمشیر من اینچنان شمشیری که نزدم بآن شمشیر احدیرا مگر اینکه داخل شد آنکس بآتش جهنم
والله لو ان الحسن والحسین فعلا مثل فعلک الذی فعلت ما کانت لهما عندی هوادة ولا ظفرا منی بارادة حتی آخذ الحق منهما و
ازیح الباطل عن مظلمتهما واقسم بالله رب العالمین ما یسرنی ان ما اخذته من اموالهم حلال لی اترکه میراثا لمن بعدی یعنی سوگند
بخدا که اگر فرزندانم حسن و حسین کرده باشند مانند کردن تو کاریرا که کرده نبود مر ایشانرا در نزد من رخصتی و ظفر نمی یافتند
از جانب من بمرادی تا اینکه میگرفتم حق را از ایشان و نیست میکردم باطل را از مظلمه ایشان یعنی ادا میکردم حق را بمجی دار و
قسم یاد میکنم بخدا پروردگار عالمیان که خوشحال نمیکرد مرا اینکه آنچه را که تو گرفته از اموال ایشان باشد حلال از برای من
و اگذارم آنرا از برای میراث کسی باشد بعد از من فضح رویدا فکانک قد بلغت المدی ودفنت تحت الثری وعرضت علیک
اعمالک بالمحل الذی ینادی الظالم فیه بالحسرة ویتمنی المضیع الرجعة ولات حین مناص یعنی صبر کن اندکی و فی پس گویا که تو
رسیده بنهایت عمر تو و دفن شده در زیر خاک و اظهار شده است بر تو کارهای تو در مکانی که ندا میکند ستمکار در آن مکان بحسرت
و ندامت او و تمنا میکند ضایع سازنده حقوق برگشتن بدنیا را از برای ادای حقوق و حال آنکه نیست آن هنگام هنگام گریختن
از عذاب **و من کتاب له** علیه السلام الی عمر بن ابی سلمة المخزومی وکان عامله علی البحرین فعزله واستعمل النعمان بن عجلان الزرقی مکانه یعنی از
مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی عمر پسر ابی سلمه مخزومی و بود او حاکم بحرین پس عزل کرد او را و حاکم کرد نعمان پسر عجلان
زرقی را بجای او اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان علی البحرین ونزعت یدک من غیر ذم لک ولا تثریب علیک فلقد
احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا مأثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام
واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول
پس بتحقیق که من حاکم کردانیدم نعمان پسر عجلان را بر بلاد بحرین و واکشیدم دست حکومت تو را بدون مذمت کردنی از تو و نه سرزنش
کردنی بر تو پس هر اینه نیکو کردی حکومت را و ادا کردی امانت بیت المال را پس رو بما بیا در حالتی که نه گمان زده شده باشی و نه ملامت
کرده شده باشی و نه تهمت زده شده باشی و نه گناهکار باشی پس بتحقیق که من اراده کرده ام حرکت کردن بسوی جماعت ستمکاران اهل شام
را و دوست داشتم اینکه تو حاضر باشی با من پس بتحقیق تو از کسانی باشی که من استظهار و استعانت میجویم بآنها بر جهاد کردن
با دشمن و بر پا داشتن ستون دین اسلام **و من کتاب له** علیه السلام الی مصقلة بن هبیرة الشیبانی وهو عامله علی اردشیر خره
یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی مصقله پسر هبیره شیبانی و او حاکم بود از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بر اردشیر خره که
یکی از ولایات فارس است بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد اسخطت الهک واغضبت امامک انک تقسم فیء المسلمین الذی
حازته رماحهم وخیولهم واریقت علیه دماؤهم فیمن اعتامک من اعراب قومک فوالذی فلق الحبة وبرأ النسمة لئن کان
ذلک حقا لتجدن بک علی هوانا ولتخفن عندی میزانا یعنی رسید بمن از جانب تو خبر کاری که اگر باشی تو که کرده آنکار را پس بتحقیق
بخشم آورده خدای تو را و بغضب آورده امام و پیشوای تو را آن امر این است که تو قسمت میکنی خراج اولایت را که غنیمت مسلمانان است
آن غنیمتی که بسبب جمع شدن آن گشته است نیزه های ایشان و مادیانهای ایشان و ریخته شده است بر آن خونهای ایشان در میانه کسانی
که برگزیده اند تو را از طایفه عرب قوم تو پس سوگند بآن کسی که شق کرده است دانه گندم را و خلق کرده است نفس ایشانرا که اگر باشد آن خبر
راست هر اینه می یابی تو نسبت بنفس لازم بر من اهانت و خاری را و هر اینه سبک گردیده تو در نزد من از روی مقدار و اعتبار فلا تستهن
بحق ربک ولا تصلح دنیاک بمحق دینک فتکون من الاخسرین اعمالا الا وان حق من قبلک وقبلنا من المسلمین فی قسمة هذا
الفیء سواء یردون عندی علیه ویصدرون عنه یعنی پس سهل مکردان حق پروردگار تو را و اصلاح مکن دنیای تو را بمحو و باطل کردن
دین تو پس باشی تو از جمله کسانیکه زیان کنند کان باشند در عملها آگاه باش بتحقیق که حق کسی که در پیش ما است و در پیش تو است از مسلمانان
در قسمت کردن این مال غنیمت مساوی است وارد بشوند در نزد من بر تقسیم یا اینکه باز گردند از آن والسلم **و من کتاب له** علیه السلام الی زیاد بن
ابیه وقد بلغه ان معویة قد کتب الیه یرید خدیعته باستلحاقه یعنی از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی زیاد پسر پدر خود زیرا
که پدرش معلوم نبود و حال آنکه رسیده بود بامیر علیه السلام که معویه نوشته است مکتوبی بسوی زیاد در حالتی که اراده کرده است فریب دادن
او را بسبب ملحق ساختن او بخود بانتساب برادری زیرا که ابوسفیان پدر معویه میگفت که من گذارده ام او را در رحم مادرش وقد عرفت ان
معویة کتب الیک یستزل لبک ویستفل غربک فان الشیطان یأتی المرء من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله لیقتحم غفلته
ویستلب غرته وقد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس ونزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب

ولا

فشان و بیان بمرتبه و علو شان او ردی با غشم دم
کان باله فخر منجرکا فی
الارض مضر وعا قدکان
یکثر فی الکلام تسمعا جمة
سما بحسا ترویعا معلونه
فی بضربة فانک ما کان
یوما فی الحروب جزوعا من
کان ینکر فضلنا وسنانا
فانا علی الاله مطیعا
او ردی ای هلال و بار برای تعدیه
واغشم غیر منصرف بعلمیت و وزن
فعل و امل امید داشتن از اول
والتسمیع التشنیع و ترویع ترسا
بیدن و علونه بالسیف ای ضربته
السنا الرفعة (میفرماید) هلال
ساختم اغشم را روز کاری که بود
اغشم امید میداشت بان بنی
افتاد افتاده در زمین آنکند
بحقیقت بود که بسیاری کرد در سخن
تشنیع تا بلند شد بشمشیر ران
خود برای ترسانیدن پس زدم او را
از خود بیکضرب ناگاه کشته که
بود است روزی در حرب ها جزع
کننده هر کس که باشد که انکار
کند فضل ما را و رفعت ما را پس
من علی ام مر خدا را فرمانبردار
دشمن که بینا خال خویش بینم
در قید غم و غصه زبونش بینم
اکنون که کشم تیغ قضا بر سرا و
افتاده بخاک سرنگونش بینم
بیان تسلط خود بر اعداء دین و
اظهار قدرت بر دفع مفسدین
هل یقرع الصخر فاومن
مطر هل یلجی الریح بالاکام
والطمع انا علی ابو السبط
مفتلک علی العدا اعداة
الروع والزمع مطر بار ان
والریح الغلبة القوة و روع
ترسانیدن و زمع بفتح سر گشته
شدن (میفرماید) آیا کوفته شود
سنگ از آب باران آیا پوشیده
شود دولت با میدها و طمع من
علی ام پدر دو نبیره پیغمبر توانا
بر دشمنان با مداد ترسیدن و
سرگشته شدن (س) دشمن که
کند خیال فاسد هر روز کالاء
حدث او سن کاسد هر روز
هر لحظه مرا نصرت فتحی دگر است
از آتش غصه سوختن جاسد هر روز
اظهار ملال و اندوه از فوت
دوستان صاحب شکوه
یا لهف نفسی قتلت ربیعة
ربیعة السامعة المطیعة

سمعتها کانت بها الوقیعة بین مجانی سوقها والمسعنة فما بها نقص ولا ضیعة ولا الامور الرثة الشنیعة کانت قدیما عصمة منیعة ترجوا ثواب الله بالصنیعة
ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان [illegible] ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب فسمی مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک [illegible] والمنیعة

والمحال المعاطف والواحدة محنية بالتخفيف و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضيعه زيان و الرثة بالكسر السقط من متاع البيت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل (میفرماید)
ای دریغ خوردن نفس من کشته شدن ربیعه ببعه شونده فرمان دار شیدم اینان که بود با ایشان مقاتله بدمیان جابها گردش بازاران دیگا فروختن پس بود با ایشان نقصه
و ضرر زیانی و نه کارها دون زشت بوده اند در زمان قدیم گروهی سرکش که امیدها شنید ثواب خدا بکار نیک (س) با مرد وفا سرشت نزد گل من شکوی صفا و شوق سر منزل من
کار کها بیای و دستان بی بینم باشد مثل چه خبری بهل من و مرة انسابها ولیعة فالعة اصواتها رقیعة لیست کاصوات الخضیعة دعاکم حکیم دعوة سمیعة

اشتغال بدنیا بیحاصل است

وَلا يَسْتَحِقُّ بِهَا اِرْثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ یعنی و بتحقیق که دانستم من آنکه معویه نوشته است بسوی تو نوشته که میخواهد بلغزاند عقل تورا و رخنه کند بر تیزی خاطر تو پس بتحقیق که او مثل شیطانست میآید مرد را بجهة فریب دادن او از پیش روی او و از پشت سر او که تشکیک در امر آخرت باشد و از جانب راستش که قوه غضبیه باشد و از جانب چپ او که تواند قوه شهویه باشد تا اینکه برو در آید بر او از جهة غافل ساختن او و برباید او را از جهة فریفتن او و بتحقیق که واقع شد از ابی سفیان در زمان خلافت عمر ناگاه بدون فکر و رویه سخنی از خطورات خاطر از وساوس شیطان که ثابت نمیشود بسبب این سخن نسبی و مستحق نمیگردد بسبب آن ارثی را بسبب حدیث رسول ص که الولد للصاحب الفراش است و از برای ناکار است سنگ و کسیکه متمسک و متشبث گردد بان مانند کسی استکه داخل گردد بر شرب کنندگان و حال آنکه از آنها نباشد و همیشه او را از خود دور گردانند و مانند چیزیست که او یخته باشند بر زین و پالان چار پایان که دایم متحرک و مضطرب باشد از حرکت آنها و قصه این سخن آنستکه زیاد در عهد عمر بعد از مراجعت از سفری در حضور عمر و علی ع و ابوسفیان و عمرو عاص با حاضرین خطبه خواند که شنیده نشده بود مانند آن پس گفت عمرو عاص که سوگند بخدا که چنانچه باشد پدر این جوان از قریش هر آینه براند عرب را با عصا پس گفت ابوسفیان که او قریشی است و من میشناسم آنکس را که گذاشته است او را در رحم مادرش پس گفت علی ع که کیست آنکس پس گفت ابوسفیان که من باشم آنکس که او را گذاشتم در رحم مادرش پس علی گفت مگو ای ابا سفیان این سخن را پس گفت ابوسفیان که سوگند بخدا که چنانچه ترس عمر نبود که مرا حد زند که چرا زنا کرده هر آینه ملحق میکردانید او را بنسب خودم

ومن كتاب له ع الى عثمان بن حنيف الانصاري وهو عامله على البصرة وقد بلغه انه دعي الى وليمة قوم من اهلها فمضى اليها یعنی و از مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام است بسوی عثمان پسر حنیف انصاری و او حاکم بود از جانب امیرالمؤمنین ع بر بصره و رسیده بود بامیرالمؤمنین ع که او خوانده شده بدعوت ولیمه طایفه از اهل بصره پس او رفته است اَمّا بَعْدُ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي اَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ اَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ اِلَى مَأْدُبَةٍ فَاَسْرَعْتَ اِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْاَلْوَانُ وَتُنْقَلُ اِلَيْكَ الْجِفَانُ وَمَا ظَنَنْتُ اَنَّكَ تُجِيبُ اِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَغَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ فَانْظُرْ اِلَى مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ وَمَا اَيْقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص ای پسر حنیف پس بتحقیق که خبر رسید بمن مردی از جوانان اهل بصره دعوت کرده است تورا بخوردنی پس شتافتی بسوی آن در حالتیکه پاکیزه ساخته شده بود از برای تو انواع طعامها را و نقل شده بسوی تو کاسهای بزرگ شراب او گمان نداشتم که تو اجابت دعوت کنی بسوی طعام جماعتی که فقیر ایشان جفا کرده شده و محروم از دعوت باشند و مالدار ایشان خوانده شده باشند بدعوت پس نگاه کن بسوی چیزی که میخائی ازین طعام پس آنچه مشتبه است بر تو دانستن حلال آن از حرام آن پس بینداز از دهن تو و آنچه را که یقین داری بپاکی راههای کسب او پس تناول کن ازان اَلَا وَاِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ اِمَاماً يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيئُ بِنُورِ عِلْمِهِ اَلَا وَاِنَّ اِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ اَلَا وَاِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَلَكِنْ اَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ فَوَاللهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْراً وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً وَلَا اَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْراً بَلَى كَانَتْ فِي اَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا اَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ آگاه باش و بتحقیق که از برای هر پیروی کننده پیشوائی هست که پیروی باو میکند و روشن میگردد بنور علم او آگاه باش و بتحقیق که پیشوای شما اکتفا کرده است از دنیای خود بدو جامه کهنه خود که پیراهن و ردا باشد و از طعام خود بدو قرص نان از برای چاشت و شام خود آگاه باش و بتحقیق که شما قدرت ندارید بر اکتفا کردن براین دو چیز و لکن یاری کنید مرا به پرهیزکاری از محرمات و بتلاش کردن در واجبات پس سوگند بخدا که جمع نکردم از دنیای شما از طلا مسکوکی و ذخیره نکردم از غنیمتهای دنیا مال بسیاری را و مهیا نساختم از برای دو جامه پوسیده خودم جامه کهنه دیگر را آری بود در دستهای تصرف ما باغ فدک از چیزهائی که در زیر سایه آسمانست پس بخل ورزیدند بر واگذاشتن آن نفسهای جماعتی که غاصبان باشند و سخاوت و بخشش کردند از گذشتن آن نفوس جماعتی دیگر که صاحبان حق باشند و چه بسیار خوب حکم کننده است خدا یعنی در روز قیامت وَمَا اَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَتَغِيبُ اَخْبَارُهَا وَحُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَاَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لَاَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ وَسَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ وَاِنَّمَا هِيَ نَفْسِي اَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْاَكْبَرِ وَتَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ اِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَزِّ وَلَكِنْ هَيْهَاتَ اَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَيَقُودَنِي جَشَعِي اِلَى تَخَيُّرِ الْاَطْعِمَةِ وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ اَوْ بِالْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ یعنی چه کار خواهم کرد با فدک و غیر فدک و حال آنکه نفس جایگاه او در فردا قبریست که منقطع است در تاریکی آن اثرهای او و غایبست خبرهای او و گودالیست که اگر زیاد کرده شود در گشادگی آن و فراخ گردانند او را دستهای گود کننده آن هر آینه بهم فشرده او را سنگ و کلوخ و سد کند رخنههای آن را خاک برهم ریخته و نیست این نفس من مگر اینکه ریاضت میدهم او را به پرهیزکاری از برای اینکه بیاید در حالتیکه ایمن باشد در روز ترس بزرگ و ثابت و برقرار باشد بر کنارهای جای لغزیدن و اگر خواسته باشم هر آینه

راه می

من عز ما بطل ولا اخدعة نالها المنزلة الرفيعة في الشرف العالي مع الدعة سميعة

مرة ابو قبيلة من قيس عيلان و هو مرة بن عوف بن سعد بن ذبيان بن بغيض بن ريث بن غطفان بن قيس عيلان والولع الكذب والقلع بفتح كون القدم غير ثابت عند المسارعة و رقعاي ثيابا وخضيعة اواز حربگاه و حکيم پسر جبله که در بنده کشته شد لعقاري والربذة قرية فيها قبر ابي ذر والدعوة الى الطعام بالفتح والتسميع الاسماع واسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان وخديعة فريب والمنزلة المرتبة والدسيعة العطية ومرة مفعول بدعا (میفرماید) قبیله مره مرا که نسبها ایشان دروغ است سست قدم ماندند وادعاها ایشان هجو کرده شد است چون او ازها خداوندان آواز حربگاه دعوت کرده است حکیم پسر جبله دعوتی شنوانیده بی بطلانی و بی فریبی یافت بان دعوت مرتبه بلند در شرف عالی از عطا (س) گر بدیت تورا تخم شقاوت در گل تا چند باجل فتنه تا شی مایل زنهار که تیغ تا برسفاهت مکن که مرد بد بخت

یعنی ای دل بیان آنکه اشتغال بدنیا بیحاصل است و توجه باو در نظر اهل حق باطل است

ارى المرء والدنيا كمال و حاسب يضم عليها الكف والكف فارغ

فراغ بزوغ تهی شدن (میفرماید) می بینم مرد را و دنیا را چون مال و حساب کننده بهم ما ورد بران پنجه را و پنجه تهی است (س) هر کس که بود بمال دنیا سرخوش در بند فریبست حق بر طرفش او را بمثل نگاهبی دان که روان اهوا بهم کرده و خالی است کفش

وامید وار ساختن گناه کاران و رسانیدن امید وار را

ايا صاحب الذنب لا تقنطن فان الاله رؤوف رؤوف
ولا ترحلن بلا عدة فان الطريق مخوف مخوف

ترحل کوچ کردن از محالت

(میفرماید) ای خداوند گناه ناامید مشو چه بدرستیکه معبود مهربانست مهربانست و کوچ مکن بی ساز راه چه بدرستیکه راه ترسناکست ترسناکست (س) ای بیچاره مرا بلطف بی انتها مرید هرگز نبرم زنخل فضل تو امید با اینهمه گر بیاد کنم قهر تورا لرزد تن من زپای تا سر چون بید امید وار ساختن ارباب مناهی بتفضل و رحمت الهی من علیه تمام اعتنک ثم اقترف ثم ادعوی ثم انتهی

شرف انسان بفضل و احسان

ثم اعترف ابشر بقول الله في آياته ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف علة وعدوان بيداد كردن واحقد دركذشتن واعتذار بالعذر دادن وقد تران الاقرار فالكبائر اساءة او غيرها الكنة في الاسانيد اكثر استعمالاً ولهذا يقال الاعتراف بزيل الاقتراف داد خواه واستها باز ايستادن واعتراف اقرار كردن وابشار مژده دادن وسلفه سلوف گذشتن از اول (ميفرمايد) هركه بيداد كرد پس عذر گويد پس باز ايستاد پس اقرار كرد كه بد كرده مژده او را بگفتار خداى انشها او و اگر باز آيد اسرزيده شود مرابشان را آنچه بتحقيق گذشت (س) هرچند كه جرم بي نهايت دارم وز جانب نفس خود شكايت دارم كاهكه كشد سخن بامرزش حق درباب اميد صد حكايت دارم

راه بسوى تحصيل صاف كرده شده اين عسل دنيا او مغز اين گندم را و بافته شده اين بريشم را ولكن چه بسيار دور است اينكه غالب شود بمن خواهش نفس من و بكشد مرا حرص طعام من بسوى برگزيدن طعامها و حال آنكه شايد كه باشد در حجاز و يمامه كسى كه طمعى نباشد از براى او در تحصيل قرص و معهود نباشد از براى او سير شدن يعنى در حجاز و يمامه شايد كسى باشد كه قدرت بر تحصيل قرص نان و توانائى بر سير شدن نداشته باشد او آن ابيت مبطانا وحولى بطون غرثى واكباد حرى او اكون كما قال القائل وحسبك داء ان تبيت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد أ أقنع من نفسى بان يقال امير المؤمنين ولا اشاركهم فى مكاره الدهر او اكون اسوة لهم فى جشوبة العيش فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تكترش من اعلافها وتلهو عما يراد بها او اترك سدى او اهمل عابثا او اجر حبل الضلالة او اعتسف طريق المتاهة وكانى بقائلكم يقول اذا كان هذا قوت ابن ابى طالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان يعنى يا اينكه داخل شب گردم شكم پر شده از طعام خوردن و حال آنكه در حوالى من شكمها باشد گرسنه و جگرها باشد تشنه آيا و من باشم چنانچه گفته است گوينده و بس است ترا درد داشتن اينكه داخل شب گردى با شكم پر از طعام و شراب و در اطراف تو جگرها باشد كه مشتاق باشند بسوى قدح چرمى آب خوردن يعنى در حوالى تو كسانى باشند كه از فقر و فاقه قدح چرمى براى آب خوردن نداشته باشند چه جاى طعام و شراب آيا قناعت ميكنم از براى نفس خودم باينكه گفته شود امير مؤمنان و حال آنكه شريك نباشم ايشان را در مكروهات زمانه يا نباشم پيشوا از براى ايشان در بدى زندگانى پس مخلوق نشده ام از براى اينكه مشغول گرداند مرا خوردن طعامهاى خوش مانند پايان بسته شده كه همت و قصد آنها علف خوردن ايشانست يا مانند چهارپايان رها شده كه شغل آنها چريدن مبانه ستها ايشانست پر ميگرداند شكنبه خود را از علفها خود و غافل باشند از چيزيكه اراده داشته شده است بايشان از ذبح و سوارى و بار كشيدن ايشان يا اينكه واگذاشته شده باشم بيحاصل يا واگذاشته باشم باطل يا اينكه بكشم ريسمان گمراهى را يا اينكه بيرون روم از راه در راه گمراهى و گويا مى بينم كه گوينده شما ميگويد كه اگر اينست مقدار قوت پسر ابى طالب پس بتحقيق كه نشانيد او را ضعف و سستى از جنگ كردن با همسران و برابرى كردن با دليران الا وان الشجرة البرية اصلب عودا والروائع الخضرة ارق جلودا والنابتات العذية اقوى وقودا وابطأ خمودا وانا من رسول الله صلى الله عليه واله كالصنو من الصنو والذراع من العضد والله لو تظاهرت العرب على قتالى لما وليت عنها ولو امكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها وساجهد فى ان اطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد يعنى آگاه باش و بتحقيق كه درخت دشتى چونكه آب خورش آن كمست چوب او سخت تر است و درختان سبز بستانى چونكه آبخورش آنها بسيار است پوست آنها نازكتر است و گياههاى ديمى كه آب خورش آنها اندكست افروختن آنها قويتر است و خاموش شدن آنها ديرتر است يعنى پس در انسان نيز هر قدر اكل و شرب كمتر است اعضا او سخت تر است و در معركه كارزار دل او سخت تر باشد و آتش غضب او قوى تر و اخگر شجاعت او افروخته تر و فرو نشستن شعله خشم او و باز گشتن از شعله جنگ او دير تر باشد و هر قدر خوردن و آشاميدن بيشتر باشد نازك پوسته و سست دل و جبون و ترسناك باشد و حال آنكه اتصال و يگانگى من با رسول خدا ص مانند اتصال نهالى است با نهالى كه از يك اصل رسته باشند و مانند اتصال ساعد كه ذراع است با بازو كه ارفراء آنكه يك عضو باشند و سوگند بخدا كه اگر معين و ياور يكديگر شوند اين طايفه عرب بر قتال با من هر آينه رو برنتابم از ايشان و چنانچه ممكن شود و دست دهد فرصت از زدن گردنهاى ايشان هر آينه شتابم بسوى آن و زود باشد كه جهد و كوشش كنم در اينكه پاك سازم زمين را از اين شخص سرنگون كه لبدوا رونه يعنى معويه معكوس و منكوس شده در شرك و كفر تا اينكه بيرون رود كلوخ كفر از ميانه دانه درو كرده اسلام اليك عنى يا دنيا فحبلك على غاربك قد انسللت من مخالبك وافلت من حبائلك واجتنبت الذهاب فى مداحضك اين القرون الذين غررتهم بمداعبك اين الامم الذين فتنتهم بزخارفك ها هم رهائن القبور ومضامين اللحود والله لو كنت شخصا مرئيا وقالبا حسيا لاقمت عليك حدود الله فى عباد غررتهم بالامانى وامم القيتهم فى المهاوى وملوك اسلمتهم الى التلف واوردتهم موارد البلاء اذ لا ورد ولا صدر يعنى برگرد بسوى نو از من اى دنيا كه ريسمان مهار تو است بر كوهان تو بتحقيق كه من جستم از چنگالهاى تو و رستم از دامهاى تو و اجتناب كردم از رفتن در لغزشگاه تو كجا باشند آنگروهى كه فريب دادى ايشانرا ببازى كردن خود كجا باشند جماعتى كه مفتون ساختى ايشانرا بزينت و فريب خود اينك باشند ايشان گروهاى گورها و فرو گرفته شده لحدها و سوگند بخدا كه اگر بودى تو شخصى ديده شده و كالبدى محسوس شده هر آينه برپا ميداشتم بر تو حدهاى خدا را در حق بندگانى كه فريب دادى ايشانرا بآرزوها و در حق امتانى كه انداختى ايشانرا در پرتگاهها و در حق پادشاهانى كه سپردى ايشانرا در نيست شدن و فرود آوردى ايشانرا در آبگاههاى بلا در هنگاميكه نبود هنگام وارد شدن و نه هنگام باز گشتن هيهات من وطئ دحضك زلق ومن ركب لججك غرق ومن ازور عن حبائلك وفق والسالم منك لا يبالى ان ضاق به مناخه والدنيا عنده كيوم حان انسلاخه اعزبى عنى فوالله لا اذل لك فتستذلينى ولا اسلس لك

توقيف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان از كستعطلت وسبزا الاشرار فعليك بالاحسان والاقتصار وان اعتدى احد عليك فخله والدهر فهو له مكافى كاف اشراف جمع شريف مثل ايتام و يتيم و الانصاف العدل والنوم مكافات جزا دادن والدهر مفعول معه (ميفرمايد) اگرهستى تو كه ميجوئى مرتبه بزرگان را پس فرا گير احسان و عدالت را وچون بيداد كند يكى بر تو پس رها كن او را با روزگار چه روزگار مر او را جزا دهنده است كافى (س) اى برده فرو برى و نيشه خويش زنهار مكن غير كرم پيشه خويش از صورت انتقام بايد شستن نقش بهر لوح انديشه خويش منع از بخل كه لازم خساست و ارشاد بجود كه مستلزم رياست لا تبخلن بدنيا وهى مقبلة فليس ينقصها التبذير والسرف وان تولت فاحرى ان تجود بها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف نقص كم كردن از اول و سرف گزاف كارى كردن و احرى سزاوار تر و خلف الشى ما قام مقامه (ميفرمايد) بخل مكن بدنيا و او رو آورنده باشد چه نيست كم كند او را خرج كردن بى اندازه و گزاف كارى كردن و اگر پشت بر كند پس سزاوار تر است كه بخشش كنى با نچه شكر از او چون پشت بر كند عوض است (س) يا فقد از فضل خدا هر كاى زنهار مشو براه بادل كاهى چون شكر ترا ز نعمت حق اكرام بايد كه بنعمتها برادرى ناهى در دنيا ايشا بتسوش و رضا و سپردن عنان ارادت بدست قضا ما لى على فوت فائت اسف ولا تراك عليه الهفن فاقد الله لى فلبسه عذا لى من سوى مستر نلتمه الله لا شريك له ما لى فوت همة الشر آزاد بالعبودية ايسار فا انرحلاز زبد فيلا

اسف اندوه و تلهف حسرت خوردن وانصرف باز گشتن والمنصرف قد يكون مصدرا وقد يكون مكانا و بسيار توانگرى و ذلت خوار شدن و صلف لاف زدن (ميفرمايد) نيست مرا بر فوت فوت شونده اندوه و نه بينى مرا بر آن اندوه حسرت خورنده اينچه تقدير بر كرده است خدا براى من پس نيست مرا از من يكى عوض من باز گشتن پس سپاس مر خدا را كه نيست هيچ انباز مر او را آمست

مرا قوت وهمت من بزرگوار نیست من خوشنودم بدشواری وتوانگری پس دنیا بدین خواری ونزلاف (س) تا چند کنی شکوه که تمیز نماند این چرخ بباد رفته انجم نماند مرحبر کی نمو ثابت چون کوه تا چشم نهم قدیم آن نیز نماند بیان عجز از خلایق وتفویض حسن اشیا بخالق کم من علیم قوی فی تقلبه مهذب اللب عنه الرزق منحرف کم من ضعیف سخیف العقل مختلط کانه من خلیج البحر یغترف القلب لعمر فسواعراف کج کشتن والسخف بالضم رقة العقل واختلاط شوریده خود شدن وخلیج پاره از دریا واغتراف بدست برگرفتن (می فرماید) بسا دانا بر خرد مند در تصرف خود پاکیزه خرد از روزی میگردد بس ضعیف تنگ خود شوریده گویا که او از پاره دریا آب بدست برمیدارد (س) جمعی

لئن تقودنی وأیم الله یمینا أستثنی فیها بمشیة الله لأروضن نفسی ریاضة تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعوما وتقنع بالملح مادوما یعنی چه بسیار دور است آن بلاها که کام زد در جا بگاه لغزش تو لغزید وکسی که سوار شد در میان دریای تو غرق گشت وکسی منحرف شد از دامهای تو توفیق یافت وکسی که سالم گشت از شر تو باکی ندارد از اینکه تنگ شود او را خوابگاه او ودنیا در نزد او مانند روز که نزدیک باشد وقت در گذشتن او دور شو از من پس سوگند بخدا که رام نیستم از برای تو تا اینکه خوار سازی مرا ورام نیستم از برای تو تا بکشی مهار مرا سوگند بخدا سوگندی که استثنا میکنم در آن مشیت خدا را که هر آینه ریاضت میدهم نفس خود را ریاضتی که شاد باشد نفس با آن ریاضت بسوی قرص نانی اگر قادر شود بر آن از روی خوردنی بودن وقناعت کند بنمک از روی نان خورش بودن ولأدعن مقلتی کعین ماء نضب معینها مستفرغة دموعها أتمتلئ السائمة من رعیها فتبرک وتشبع الربیضة من عشبها فتربض ویأکل علی من زاده فیهجع قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمة الهاملة والسائمة المرعیة یعنی وهر آینه وامیگذارم حدقه چشم مرا مانند چشمه آبی که فرو رفته باشد آب روان او ودر حالتی که خالی کرده شده اشکهای او آیا پر میشود شکم حیوان چرنده از چریدن خود تا بخوابد وسیر میگردد گله گوسفند از علف خود تا بخوابد ومیخورد علی ع از توشه خود تا خواب کند روشن باد در این هنگام چشم او هر گاه پیروی کند بعد از سالهای بسیار دراز بچارپایان بصحرا واگذاشته شده وحیوانات چرا کننده محفوظ شده طوبی لنفس أدت الی ربها فرضها وعرکت بجنبها بؤسها وهجرت فی اللیل غمضها حتی اذا غلب الکری علیها افترشت أرضها وتوسدت کفها فی معشر أسهر عیونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم جنوبهم وهمهمت بذکر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم أولئک حزب الله ألا ان حزب الله هم المفلحون فاتق الله یا ابن حنیف ولتکفک أقراصک لیکون من النار خلاصک یعنی خوشا بحال نفسی که ادا کرد بسوی پروردگار خود واجب خود را وبمالید بپهلوی خود شدت خود را وترک کرد در شب چشم بر هم زدن وخواب خود را تا اینکه در وقتی که غالب گشت نعاس بر او فراش ساخت زمین خود را وبالین کرد کف دست خود را در میان گروهی که بیدار دارد چشمهای ایشان را ترس روز معاد ایشان ودور گشته باشد از خوابگاهها پهلوهای ایشان وهمهمه وآواز پنهان کرده باشد بذکر پروردگار ایشان لبهای ایشان وزایل شده باشد بسبب درازی زمان استغفار ایشان گناهان ایشان آن جماعت گروه خدا باشند آگاه باش که گروه خدا ایشانند رستکاران در روز قیامت پس بترس خدا را ای پسر حنیف هر آینه باید کفایت کند تو را قرصهای نان تو تا اینکه باشد از آتش خلاص شدن تو ومن کتاب له ع الی بعض عماله یعنی وبعضی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی بعضی از حاکمهای او أما بعد فانک ممن أستظهر به علی اقامة الدین وأقمع به نخوة الأثیم وأسد به لهاة الثغر المخوف فاستعن بالله علی ما أهمک واخلط الشدة بضغث من اللین وارفق ما کان الرفق أرفق واعتزم بالشدة حین لا یغنی عنک الا الشدة واخفض للرعیة جناحک وألن لهم جانبک وآس بینهم فی اللحظة والنظرة والاشارة والتحیة حتی لا یطمع العظماء فی حیفک ولا ییأس الضعفاء من عدلک والسلام یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت رسول ص پس بتحقیق که تو از کسانی باشی که من طلب یاری کنم از او بر برپا داشتن دین وبر میکنم باو تکبر گناه کار را ومی بندم بان رخنه در بند ترسناک پس یاری خواه بخدا بر چیزی که ضرور است تو را ومزوج گردان شدت را بدسته از نرمی ومدارا کن مادامی که باشد مدارا کردن موافق تر با تو وعزم کن بر شدت وسختی در هنگامی که فایده نبخشد تو را مگر سختی کردن وبگیر از برای رعیت بال خود را ونرم گردان از برای ایشان پهلوی تو را ومساوی گردان در میان ایشان در ملاحظه کردن ونگاه کردن واشاره کردن وتعظیم کردن تا اینکه طمع نکنند بزرگان در ستم کردن تو ومایوس نباشند ضعیفان از عدالت تو والسلام ومن وصیة له ع للحسن والحسین علیهما السلام لما ضربه اللعین ابن ملجم لعنه الله یعنی واز وصیت امیر المؤمنین علیه السلام است مر حسن وحسین علیهما السلام را در وقتی که ضربت زد او را ملعون ابن ملجم لعنه الله أوصیکما بتقوی الله وأن لا تبغیا الدنیا وان بغتکما ولا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما وقولا بالحق واعملا للأجر وکونا للظالم خصما وللمظلوم عونا أوصیکما وجمیع ولدی وأهلی ومن بلغه کتابی بتقوی الله ونظم أمرکم وصلاح ذات بینکم فانی سمعت جدکما رسول الله صلی الله علیه وآله یقول صلاح ذات البین أفضل من عامة الصلاة والصیام الله الله فی الأیتام فلا تغبوا أفواههم ولا یضیعوا بحضرتکم والله الله فی جیرانکم فانهم وصیة نبیکم ما زال یوصی بهم حتی ظننا أنه سیورثهم یعنی وصیت میکنم بشما دو فرزند بپرهیزکاری خدا واینکه طلب مکنید دنیا را واگر چه طلب کند دنیا شما را یعنی شما مایل بدنیا نباشید اگر چه مال ودولت دنیا از برای شما میسر باشد وحسرت مخورید واندوهناک مشوید بر چیزی از دنیا که منع شده است از شما وبگوئید سخنان حق را وعمل کنید از برای ثواب وباشید از برای ستمکار دشمن واز برای ستم رسیده یار ووصیت میکنم شما وجمیع اولاد مرا وخویشان مرا وکسی را که میرسد باو مکتوب من بتقوی وپرهیزکاری خدا وانتظام امر دین شما واصلاح کردن نزاع در میانه شما مسلمانان پس بتحقیق که من شنیدم از جد شما رسول خدا ص میگفت اصلاح ذات بین افضلست از جمیع نماز وروزه یعنی نماز و

روزه

که تعلیم ومعرفت میکوشند از آتش غصه روز وشب در جوشند وانها که بجهل راه خود پوشند بیوسته می از جام طرب می نوشند ستایش موت که روح را از قید بدن رهاند وبذروه آسمان قدس رساند جزی الله عنا الموت خیرا فانه أبر بنا من والدینا وأرأف یعجل تخلیص النفوس من الأذی ویدنی من الدار التی هی أشرف تعجیل شتابانیدن وتخلیص رهانیدن وادناء نزدیک کردن (میفرماید) جزا دهاد خدا از ما مرگ را خیر چه بدرستیکه او نیکوکارتر است با ما از پدر ومادر ما ومهربانتر است تعجیل میکند در رهایی نفسها را از رنج ونزدیک میکند بآن سرا که آن اشرف است (س) تحصیل کمال کن که بی بینش ... خر باده عشق بینه و... بوس چه بقا نقد روشن ... هر گز ... بیان صفات الهی تجلت مشتملة تدرکت بالتکلل بالآلاء وعنا لم ترل ... موصوفا وکنت دلیلی نور یستضاء به ولا ظلام علی الآفاق معکوفا فبینا خلاف الخلق کلهم وکل ما کان فی الأوهام معروفا استضائت طلب روشنی کردن وعکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا والخلاف المنافاة ومراد از وهم قوه مدرکه معانی اکر احوال حس باطنی است ودر فانحه راه گذشت والمعروف المعلوم وکل مخلوق برالخلق (میفرماید) بحقیقت هستی ای خداوند من بیانات خود وهمیشه هستی ای خداوند من بحق وصف کرده وبنوری ازو نه که طلب روشنی کرده شود بآن ونه تاریکی بر کنارها آسمان اورده زمین تو بیان ساخته مار بخلاف مخلوقات همه اینها نه بخلاف آنچه هست در وهمها مشهور (س) ای در کنی تو در ازل بخود معروف پیوسته بارسته کمالی موصوف عالم همه محتاج بهستی تواند

هستی تو بر هیچ نباشد موقوف ومن یرده علی التشبیه ممتثلا یرجع أخا حصر بالعجز مکتوفا وفی المعارج تلقی موج قدرته موجا یباری ضیا الریح مکفوفا تشبیه مانند کردن وامتثال مثل گفتن وحصر بفتح درماندن در سخن ومکفوف دست بر گردن بسته ... گرفتن والمعارج المصاعد معارضه برابری کردن وصرف گردانیدن قال ... سوم یا ... فهم

اشعار در بیان کشته شدن کعب بن اشرف

و در بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح و هو نسیم الروح (میفرماید) هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوید با زگردد تشبیه کرد ماندن در سخن بعجز کرده گرفته وقد محلها بالارض
یعنی موج قدرت او موجی که برای ترکند گردانیدن با درا باز داشته شد (س) آگفته برون نور نواز پرده دم حسن تو فزون زعقل و اندیشه فهم هر بار که بیش عقل نامت بردم
در حال سبز فکنداز غایت سهم فاترك اخاجدلا بالدين مشتبها قد باشر الشك منه الرأی موؤفا واصحب اخا مقة حبا السید و بالكرامات من مولیه محفوفا
امسی دلیل الهدی فی الارض منتشرا وفی السماء جمیل الحال معروفا الجدل شدة الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بکاری قیام کردن و الآفة العاهة

روزه مستحب بترسید خدا را بترسید خدا را در باره رعایت یتیمان پس نا زود گرسنه مگذارید دهنهای ایشانرا بکر و زنه یکروز یعنی
گاهی ایشانرا سیر کنید و گاهی گرسنه بدارید بلکه باید همیشه سیر نمائید یتیمانرا و ضایع و خوار مکردانید ایشانرا در مجلس شما و بترسید
خدا را بترسید خدا را در مراعات همسایگان شما پس بتحقیق ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما باشند همیشه وصیت میکرد درباره ایشان
تا اینکه گمان کردیم که زود است که میراث دهد بایشان و الله و الله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم و الله الله فی الصلوة فانها
عمود دینکم و الله و الله فی بیت ربکم لا تخلوه ما بقیتم فانه ان ترك لم تناظروا و الله الله فی الجهاد باموالکم و انفسکم و السنتکم
فی سبیل الله و علیکم بالتواصل و التباذل و ایاکم و التدابر و التقاطع لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر
فیولی علیکم اشرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم یعنی و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت قرآن تا پیشی
نگیرد شما را در عمل کردن باحکام قرآن غیر شما و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت نماز پس بتحقیق که نماز ستون دین
شما است و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت خانه پروردگار شما خالی مگذارید آنرا از حج گذاردن در آن مادامی که زنده
باشید پس بتحقیق که اگر واگذارید او را مهلت داده نخواهید شد از عذاب خدا و بترسید خدا را بترسید خدا را در رعایت جهاد کردن
بمالهای شما و بنفسهای شما و بزبانهای شما در راه خدا و لازمست بر شما وصلت و خویشی با یکدیگر کردن و دوری از خود را از پیش کردن
وصلت با یکدیگر را و بریدن احسان یکدیگر را و ترك مکنید امر کردن بمامورات را و نهی کردن از منهیات را که اگر ترك کنید حاکم
میگردد بر شما اشرار و بدکردار شما پس دعا میکنید بدرگاه خدا و مستجاب نمیشود از برای شما ثم قال علیه السلام یا بنی عبد المطلب لا
الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا تقولون قتل امیر المؤمنین قتل امیر المؤمنین الا لا یقتلن بی الا قاتلی انظروا اذا
انا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربة بضربة و لا یمثل بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ایاکم
و المثلة و لو بالکلب العقور یعنی پس گفت علیه السلام که ای پسران عبد المطلب نیابم شما را که فرو روید در خونهای مسلمانان فرو رفتنی
بگوئید که کشته شد امیر مومنان کشته شد امیر مومنان آگاه باشید باید کشته نشود بعوض من مگر کشنده من مهلت دهید او را
من مردم از این ضرب زدن او پس ضربت بزنید او را و ضربتی بعوض ضربتی و باید مثله نشود آن مرد یعنی گوش و چشم و بینی و لب و دست و پا
بریده نشود پس بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا که میگفت بر حذر باشید از مثله کردن اگرچه بر سگ گزنده باشد و من کتاب له علیه السلام
الی معویة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه و ان البغی و الزور یوتغان المرء فی دینه و دنیاه و یبدیان خلله
عند من یعیبه و قد علمت انك غیر مدرك ما قضی فواته و قد رام اقوام امرا بغیر الحق فتأولوا علی الله فاکذبهم و احذر
یوما یغتبط فیه من احمد عاقبة عمله و یندم من امکن الشیطان من قیاده فلم یجاذبه و قد دعوتنا الی حکم القرآن و لست
من اهله و لسنا ایاك اجبنا و لکن اجبنا القرآن الی حکمه یعنی و بتحقیق که ظلم کردن و دروغ گفتن هلاك میگردانند مرد را
در دین او و دنیای او و اظهار میکنند فساد امر او را در نزد کسی که میجوید عیب او را و بتحقیق میدانی تو که نخواهی رسید با چیزی که
حکم شده است از جانب خدا بفوت شدن او که خون عثمان باشد و بتحقیق قصد کردند جماعتی که اصحاب جمل باشند امری را که خلافت باشد
پس تاویل کردند بر ما فرمان خلیفه خدا بنا و بل طلب خون عثمان پس تکذیب کرد خدا ایشانرا بسبب مغلوب و مقهور کردن ایشان پس
بترس روزی را که غبطه برده شود در آن روز کسی که یافته است محمود و پسندیده عاقبت کار خود را و نادم و پشیمانست کسی که مسلط ساخت
شیطان را بر کشیدن او بسوی خود پس نتواند که منازعت کند با او و بتحقیق که خواندی تو ما را بسوی حکم کردن قرآن و حال آنکه تو
نیستی از اهل قرآن و نیستیم ما که اجابت کنیم برا و لکن اجابت کردیم قرآن را بسوی حکم کردن آن و السلم و من کتاب له علیه السلام الی غیره
یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی غیر معویه اما بعد فان الدنیا مشغلة عن غیرها و لم یصب صاحبها منها شیئا
الا فتحت له حرصا علیها و لهجا بها و لن یستغنی صاحبها بما نال فیها عما لم یبلغه منها و من وراء ذلك فراق ما جمع
و نقض ما ابرم و لو اعتبرت بما مضی حفظت ما بقی و السلام یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلی الله علیه و آله پس بتحقیق که دنیا
روگردان کننده است از غیر خود که آخرت باشد و نمیرسد صاحب دنیا از جانب دنیا بچیزی مگر اینکه بگشاید دنیا از برای او حرص
بر خود را و آز بخود را و بی نیاز نمیگردد صاحب دنیا بسبب آنچیزیکه رسیده است در دنیا از چیزیکه نرسیده است با و از دنیا و
حال آنکه از پشت سر آن مفارقت کردن از چیزهائیکه جمع کرده است و شکستن از چیزیست که محکم کرده است از حرص و آز بدنیا
و اگر عبرت بگیری از آنچیزیکه گذشته است از احوال دنیا محافظت خواهی کرد آنچیز را که باقی است از دنیا از صرف کردن از برای دنیا
و من کتاب له علیه السلام الی امرائه علی الجیوش یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امراء سپاه خود من عبد الله
علی امیر المؤمنین الی اصحاب المسالح اما بعد فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علی رعیته فضل ناله و لا طول خص و ان
یزیده ما قسم الله له من نعمه دنوا من عباده و عطفا علی اخوانه الا و ان لکم عندی ان لا احتجز دونکم سرا الا فی حرب

وقد انف الورع علما لرثیم
فاعلم ای اصابته افة فهو موؤف
والمقة المحبة والهاء عوض من الواو
وقد ومقه یمقه بالکسر فیهما ای
احبه فهو وامق والحب بالکسر
کالخدن والخدین ومراد از کرامات
خوارق عادات که از اولیا صادر
شود و حق و حفوف بگرد چیزی
در آمدن و مشتبها حال الدین و
منتشرا از هدی (میفرماید) پس باز
گذار خداوند خصومت مدبرند را
در حالیکه پوشیده است برا و تحقیق
مباشر شده است شك دراعتقاد
در حالیکه آفت رسیده است رای او
سوی خداوند محبتی را که محبوب خداوند
خود است و بکرامات از خداوند
خود احاطه کرده شده است دلیل
هدایت در زمین حالیکه پراکنده
بود و کشته آسمان نیکو حال
شناخته (س) تا چند تراز اخبار
باطل باشد طبعت بکمال نقص
مایل باشد کر میل دلت بسیر
کامل باشد ناگاه بنور ذات
واصل باشد حکایت کشته
شدن کعب بن اشرف منع
خون شام و بیرون کردن
قبیله نضیر از مدینه بشام
عرفت و من یعتدل یعرف
و ایقنت حقا و لم اصدف
عن الکلم الصدق یاتی بها
من الله ذی الرحمة الاروف
رسائل یدرس فی المؤمنین
بهن اصطفی احمد المصطفی
ایقان بیگمان شدن و صدف و صدوف
گشتن از چیزی و کلمه سخن و رسالة
پیغام و درس و دراسة خواندن
و فاعل یاتی ضمیر راجع به پیغمبر
(میفرماید) شناختم و هر که براستی
بلند بشناسد و یقین کرد که اشتم تحقیق
و میکردم از سخنهای راستی که الله
پیغمبر آنرا از خدا خداوند مهربان
مهربانتر پیغامها که خوانده
میشود در میان مومنان که بآن
برگزید احمد را خدا برگزیننده
هر کس که چه من از اهل عرفان با
خورشید سپهر فضل احسان باشد
جائیکه سخن ز نور ایمان باشد
ایمان صحیح او بقرآن باشد
فاصبح احمد فینا عزیزا
عزیز المقامة و الموقف
فیا ایها الموعد و سفاها
و لم یات جورا و لم یعنف
الستم تخافون ادنی العذاب
و ما آمن الله کالاخوف

العزة و القوة و الغلبة و ایعاد بیم کردن و جور بود ستم کردن و عنف درشتی کردن از خاص (میفرماید) پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخواستن و جای
ایستادن او پس ای بیم کنندگان ما از سفاهت و جهالت که گویا در ستیزه و درشتی نکرد آیا نمی‌ترسید که نزدیکتر عذاب و نیست ایمن از عذاب چون ترسنده (س) جمعی که بنفس خویش مغرور شوند در جهل

حمل میان خلق مشهور شوند آن هم به معروف دور شوند خلش صف بتره ببی نور شوند فانزعوا تحت اسیافنا کمصرع کعب ابی الاشرف عدا ذای الله طغیانه
واعرض کالجمل الاجنف فانزل جبرئیل فی قتله بوحی الی عبده الملطف فدس الرسول رسولا له بابیض ذی ظبة مرهف فباتت عیون له
معولات متی ینع کعبا لها تذرف المصرع موضع ومصدر وکعب پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیه او و اعراض روگردانیدن و جمل اشتر نر و الجنف میل از الاستقامة
الی الضلال وجبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه و علمیه و معنی او عبد الله و التلطف با کسی لطف کردن و دس پنهان فرستادن و اعوال گریستن با واز و ذرفت عینه اذا سال منه الدمع از اربع و ج

ولا اطوی دونکم امرا الا فی حکم ولا اؤخر حقا عن محله ولا اقف به دون مقطعه وان تکونوا عندی فی الحق سواء یعنی این مکتوب از
جانب بنده خدا علی امیر مؤمنانست بسوی مصاحبان اسلحه داران یعنی امیران سپاهها اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که
حق است و لازمست بر حاکم اینکه تغییر ندهد او را از رعایت عیتها و زیادتی عزتی که رسیده است او را و نه غنی و وسعتی که مخصص او
است اینکه زیاد گرداند او را بجیز یکه قسمت و نصیب او کرده است خدا از نعمتها خود نزدیکی به بندگان او را و مهربانی بر برادران خود
اگاه باشید و بتحقیق که از برای شما است ثابت در نزد من اینکه پنهان نکنم نزد شما سری را و مکنون خاطری را مگر در باره محاربه کردن باد
که صلاح در اظهار آن نیست و اینکه در نه پیچم از شما امری را مگر در حکم کردن که مخصص بعلم حاکم است و اینکه بتاخیر نیندازم از برای شما
حقی را از موضع آن و اینکه نایستم بر حق بدون حجت و دلیلی قطعی و جزمی برهان و اینکه باشید شما در پیش من در احقاق حق مساوی باکدیگر
واذا فعلت ذلک وجبت لله علیکم النعمة ولی علیکم الطاعة وان لا تنکصوا عن دعوة ولا تفرطوا فی صلاح وان تخوضوا
الغمرات الی الحق فان انتم لم تستقیموا لی علی ذلک لم یکن احد اهون علی ممن اعوج منکم ثم اعظم له العقوبة ولا یجد
عندی فیها رخصة فخذوا هذا من امرائکم واعطوهم من انفسکم ما یصلح الله به امرکم یعنی و در وقتیکه کردم آنچه را که گفتم و اج
و لازم میشود از فضل و کرم خدا نعمت دادن بر شما و از برای من بر شما اطاعت کردن و فرمان بردارای شما و اینکه رجوع نکنید از خواندن من
شما را بکاری و اینکه تقصیر نکنید در مصلحت امری و فرو روید در شداید و مکروهات در دعوت بسوی حق پس اگر شما راست نایستادید
از برای من بر آنچه گفتم نخواهد بود کسی خوارتر در نزد من از کسی که کج رفتاری کرده است از شما پس بزرگ میکردانم از برای عقوبت و نخواهد
یافت در نزد من در آن عقوبت اذن در خلاص شدن پس بگیرید و قبول کنید این سخن را از بزرگان شما و بدهید بایشان از جانب نفسهای
شما آنچه را که باصلاح آورد خدا بسبب آن امر شما را در دین و دنیا یعنی اطاعت ایشان کردن را **ومن کتاب له ع** الی عماله علی الخراج
یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی مباشرین و برخراج گرفتن من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب الخراج
اما بعد فان من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها واعلموا ان ما کلفتم یسیر وان ثوابه کثیر ولو لم
یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان عقاب یخاف لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس
من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة ووکلاء الامة وسفراء الائمة ولا تحشموا احدا عن حاجته ولا
تحبسوه عن طلبته ولا تبیعن للناس فی الخراج کسوة شتاء ولا صیف ولا دابة یعتملون علیها ولا عبدا ولا تضربن احدا سوطا
لمکان درهم یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا امیر مؤمنانست بسوی مصاحبان و مباشران جمع کردن خراج و مال اما بعد از حمد
و نعت رسول پس بتحقیق که کسی که نترسد از چیزیکه ضرر او بر میگردد بسوی او پیش نمیفرستد از برای نفس خود چیزی را که محافظت
کند او را از عذاب و بدانید که آنچه را که مکلف شده اید بان اندکست و ثواب آن بسیار و اگر نبود در چیزیکه خدا نهی کرده است
از آن از ظلم و ستم کردن عذابی که ترسیده شود هر آینه بود ثواب اجتناب و پرهیز کردن از آن آنقدری که عذری نبود در طلب نکردن
آن پس عمل کنید با مردمان بعدالت کردن از جانب نفسهای شما و شکیبائی کنید در قضاء حاجات ایشان پس بتحقیق که شما خزانه داران
رعیت باشید و وکیلان امتید و رسولان امامانید و حشمت و بزرگی مورزید با مردمان از حاجت خواستن ایشان و حبس مکنید ایشان
از جهت مطالبه کردن خراج از ایشان و مضطر نسازید ایشان را در اداء خراج بفروختن جامهای زمستانی و نه تابستانی و نه چارپایان
که کار میکنند با آنها و نه غلامان و نزنید یکی را با تازیانه از برای اداء کردن درهمی ولا تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان
تجدوا فرسا او سلاحا یعدی به علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم ان یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکة علیه ولا
تدخروا انفسکم نصیحة ولا الجند حسن سیرة ولا الرعیة معونة ولا دین الله قوة وابلوا فی سبیله ما استوجب علیکم فان الله
سبحانه قد اصطنع عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله یعنی و دست نکنید و د
نزنید و مگیرید مال کسی از مردمان را نه مال نماز گذار مسلمانان را و نه مال اهل ذمه یهود و نصاری را مگر اینکه بیابید اسبی
یا اسلحه را که تعدی و ستم کنند بان بر اهل اسلام پس بتحقیق که سزاوار نیست از برای مسلمانی اینکه واگذارد اسب و اسلحه را در دستهای
دشمنان اسلام تا اینکه بشود سبب قوت و شدت بر اسلام و منع مکنید بر نفسهای شما پند را و بر سپاه نیکوئی خصلت را و نه بر
رعیت اعانت کردن را و نه بر دین خدا قوت دادن را و انعام و احسان کنید در راه خدا با تقدیری که لازم و سزاوار است بر شما پس
بتحقیق که خداوند سبحانه احسان و نیکوئی کرده است در نزد ما و در نزد شما باینکه شکر کنیم او را بقدر طاقت ما و اینکه یاری کنیم دین
او را با نقدی که برسد قوت و قدرت ما و نیست قوت و قدرتی مگر بخدا **ومن کتاب له ع** الی امراء البلاد فی الصلوة یعنی
از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی امیران شهرها در باب نماز اما بعد فصلوا بالناس الظهر حین تفیء الشمس مثل
مربض العنز وصلوا بهم العصر والشمس بیضاء حیة فی عضو من النهار حین یسار فیها فرسخان وصلوا بهم المغرب حین یفطر

الصائم

ان محذوف ای لاتنعمنا مکم
مثل و لوتری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم ای لرایت امرا شنیعا
و عداه یعنی برضع (منیرا به) پس
اگر افکند شوید در زیر شمشیرها
ما چون افکندن کعب ابی الاشرف
تا مدامی که دیدی را هو او را و
روی گردانیدن چون شتر بر گردنده
از راه راست پس فرو فرستاد
خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی
بنده او لطف کرده شد پس
پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده
برای او شمشیر خداوند تیزی
تنک کرده پس شب گذاشت چشمها
برای او گریه کنند که هر گاه زاده
میشد خبر مرگ کعب مر آنچشمها را
اشک میریختند (س) اعدا که
ز قهرما با هم یار شدند ناگاه
بدست ما گرفتار شدند جمع که
بقصد ما کمر بستند دیدیم
که از غیب نگونسار شدند حکایت
کعب بن اشرف هجو پیغمبر و اصحاب
او گفته بود و نام زنان ایشان بزد
و بر اهل بدر زاری نمود و پیغمبر از
بی صورتی بسی مضطر شده بود روزی
فرمود کیست که کعب بن اشرف را
بقتل آورد که اذیت بخدا و رسول
او رسانید محمد بن مسلمه برخاست
و گفت یا رسول الله ترا اراده هست
که او را قتل کنند فرمود آری گفت مرا
رخصت فرما که پیش او هر چه خواهم
بگویم او را رخصت داد پس محمد بن
مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص
از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج
آورده و از تو قرضی طلب گفت
بحق خدا که شما از او ملول گردید
او گفت ما متابعت کردیم و نخواهیم
که ترک او کنیم تا ببینیم که حال
بکجا میرسد کعب گفت چیزی رهن
بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو
نائله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم
اول گفت که زنان قبول نکردند
پس گفت فرزندان قبول نکردند
و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده
کردند که شب بروند در شب چهاردهم
ربیع الاول سنه ثلث هجری برفتند
و او را ندا کردند کعب برخواست که از
حصار فرود آید زنش گفت کجا میروی
او را شنید که خون از آن میچکد
او گفت محمد بن مسلمه و ابو نائله برادر
رضاعی منند و فرود آمد او را کشتند
و سر او را نزد حضرت پیغمبر آوردند
و مراد از حی ذبیحه تا انشائه
قل للذین کفروا ستغلبون و
تحشرون الی جهنم و بئس المهاد

کرمولانا نظام الدین نیشاپوری از ابن عباس روایت کرده که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس نقل میکند که منافقی با یهودی مخاصمه کردند یهودی گفت پیش پیغمبر برویم و منافق
میگفت پیش کعب بن اشرف برویم پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود منافق راضی نشد گفت پیش علی برویم چون برفتند یهودی شرح حال بگفت علی فرمود اینجا باشید تا من بیرون آیم و کجا

ترجیح علم بر مال

تعلقی لکن من رزق الحجی حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق نظرکما انهما ضدند ... که مفعول وجدت است ... از تو انگری دو ناهمبا ... اظهار
رضا بقضا الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی تفویض کار بکسی

بتحقیق که در مردمان عیبها است که حاکم سزاوارتر است بپوشاندن آن پس البته اشکار مسازد انچیز را که پنهانست از تو از ان عیبها
پس نیست بر تو مگر پاک گردانیدن انچیزی که ظاهر است از برای تو و خدا حکم میکند بانچه غایب و پنهانست از تو پس بپوشان عیوب
و بدیها را بقدری که قدرت داری که میپوشاند خدا از تو انچه را که تو دوست میداری پوشیدن آنرا از رعیت تو اطلق عن الناس
عقدة کل حقد واقطع عنک سبب کل وتر وتغاب عن کل ما لا یصلح لک ولا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش
وان تشبه بالناصحین ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل ویعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور
ولا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله یعنی بگشا از مردمان
گره هر حسدی را یعنی حسد بر تو را باحسان با یشان وقطع کن از خود جهة هر حسد ترا بر غیر بسبب توکل کردن بخدا و تغافل و تجاهل
کن از هر چیزی که لایق و شایسته تو نیست از کردار و گفتار مردم با تو و شتاب مکن بسوی باور کردن سخن بدگوی مردمان پس
بتحقیق که بدگو خدعه کننده است اگرچه شبیه باشد به پند دهندگان و داخل مکن در اهل مشورت تو بخیل را که منحرف سازد
تو را از احسان و بترساند تو را بمحتاج گشتن و نه صاحب جبن بی دلی را که سست گرداند ترا در کارها و نه حریص را که زینت دهد
از برای تو حرص بر ستم کردن را پس بتحقیقکه بخل و جبن و حرص طبیعتهای مختلفه اند جمع میکند آنها را بدگمان بودن بکرم خدا شر
وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة
وانت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما
علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة واحسن لک معونة واحنی علیک عطفا واقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک
وحفلاتک یعنی بدترین وزیران تو کسی باشد که بوده است وزیر از برای امراء اشرار پیش از تو و کسیکه شریک باشد با اشرار در گناهان
پس باید نباشد از برای تو صاحب راز و بجوی پس بتحقیق که ایشان یاری گران گناهکارانند و برادران ستمکارند و حال انکه تو یابنده
نائبی از وزیران جانشین و بدل بهتر از ایشان از کسیکه از برای اوست مثل عقلها و تدبیرهای ایشان و نفاذ فکر ایشان و حال انکه
نباشد بر او مثل گناهان ایشان و وبالهای ایشان از کسانیکه یاری نکرده باشند ستمکاری را بر ستمش و نه گناهکاری را بر گناهش
آن جماعت سبکترند بر تو از روی تکلیف کردن و بهترند از برای تو از روی یاری کردن و مایل ترند بر تو از روی مهربان بودن و کمترند مر غیر
تو را از روی الفت داشتن پس بگیر آن جماعت را مختص از برای خلوتها و مجلسهای تو ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک واقلهم
مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث وقع والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم علی
ان لا یطروک ولا یبجحوک بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو وتدنی من العزة ولا یکونن المحسن والمسیء عندک
بمنزلة سواء فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان وتدریبا لاهل الاسائة علی الاسائة والزم کلا منهم ما
الزم نفسه یعنی هر اینه باید باشد برگزیده ترین وزراء در نزد تو گوینده ترینایشان سخن تلخ حق را از برای تو و کمتر یاری کنندگان
ایشان ترا در کاری که واقع شود از تو از کارهائی که راضی نیست خدا انرا از برای دوستان خود باشد ان کار از روی خواهش تو در
وقتیکه واقع شود یا نباشد و بپیوند بکسان صاحب پرهیزکاری و راستی پس ریاضت و ادب بده ایشان را بر اینکه مدح نکنند تو را در پیش
روی تو و شاد نکردانند تو را بگفتار باطلی که نکرده آنرا پس بتحقیق که مدح پیش رو کردن پدید میکند نخوت را در ان کس و نزدیک
میگرداند او را بغفلت و باید نباشند نیکوکار و بدکردار در نزد تو در رتبه و مقدار مساوی با یکدیگر پس بتحقیق که تساوی ایشان
در نزد تو سبب است از برای بی رغبت شدن نیکوکار به نیکی کردن و از برای عادت کردن بدکردار به بدکردن و لازم گردان
هر یک از نیکوکار و بدکردار را بان چیزی که لازم کرده اینده اند از برای نفس خود از نیکی کردن و بدکردن واعلم انه لیس شیء
بادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم وتخفیفه المؤونات عنهم وترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک
فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا وان احق من حسن ظنک به لمن
حسن بلاؤک عنده وان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده یعنی و بدان بتحقیق که نیست چیزی خواننده تر و باعث
شونده تر بسوی نیک گمان بودن حاکم برعیت خود از احسان و نیکی کردن بسوی ایشان و تخفیف دادن تکلیفات از ایشان و نکردن اجبار
بر ایشان بچیزیکه نیست سزاوار او را از جانب ایشان پس باید باشد از جانب تو در حسن ظن رعیت امری که جمع کند تو را با ایشان در
حسن ظن برعیت تو پس بتحقیق که حسن ظن قطع میکند از تو تعب و زحمت کشیدن دراز را و بتحقیقکه سزاوارتر کسی که نیکو است ظن تو
با و هر اینه کسی باشد که نیکو باشد نعمت تو در نزد او یعنی انعام با و کرده باشی و سزاوارتر کسی که بد است ظن تو با و هر اینه کسی باشد که بد
باشد نعمت تو در نزد او و زحمت با و داده باشی ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت
علیها الرعیة ولا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن سنها والوزر علیک بما نقضت منها

واکثر

دست (می شنید) کراهة بردنیا و اسباب ان چه بد رسیتکه دنیا برای اندوه مخلوق است ... شکایت فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق تغربت اسلام و غربی من الکرام و قل من صدیق صدق ...

شکوه از رفیقان ناموافق

فقالوا العزّ ان لا یوجد صدیق صادق و بیض الانوق عن دعوته ... والانوق ... من حمل الانوق لانه ... [illegible]

... (میفرماید) ... [illegible]

دوست ... [illegible] شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق

تراه علی راس الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق فکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدیق عقوق نافرمانی کردن که ...

اکثر مدارسة العلماء ومناقشة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة ما استقام به الناس قبلک یعنی و بسیار کن طریقه نیکی را که رفتار کرده اند بان اوائل این امت و جمع شده است بان الفت و انس مردم و صلاح است بران حال رعیت بدید مکن طریقه که ضرر برساند بچیزی از گذشته ان طریقه ها مردم اوائل ما تو پس باشد ثواب از برای کسی که بنا گذاشته است ان طریقه را و گناه از برای تو بسبب شکستن تو ان را و بگردان بسیار فرا گرفتن از عالمان را که صاحبان دانش باشند و خبر گرفتن از حکیمان را که صاحبان علم و عمل نیکو باشند را گفتار درست کردن را باشند در برقرار کردن چیزیکه صلاح بر انست امر شهرها تو و بر پا داشتن چیزیکه راست کرده ان امر مردمان پیش از تو و اعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده وفریضته فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه وآله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی بدان بحقیقت که رعیت چند تا بعه و چند صنفند که صلاح نمی یابد بعضی از ان مگر ببودن بعضی دیگر و بی نیاز نیستند بعضی از ان از بعضی دیگر پس بعضی از ان سپاهیان در جهاد اند و بعضی از ان نویسندگان مصالح عامه مردمان و مصالح خاصه حکام اند و بعضی از ان حکم کنندگان بعدل اند که حکام شرع باشند و بعضی از ان کارکنان بانصاف و مرفقند که والی و لایات باشند و بعضی از ان اهل جزیه و خراجند از اهل ذمه یهود و نصاری و مجوس و از جماعت مسلمانان از مردمان که زراع اراضی خراجیه باشند و بعضی از ان تجارت و معامله کنندگان و اهل حرفه و پیشه اند و بعضی از ان طایفه پست ترین طوایفند از صاحبان احتیاج و فقر و هر یکی را خدا نام نهاده است و معین کرده سهم و رسد او را و اقرار داده است هر یکی را بر حد و واجبش در کتاب خود یا در طریقه پیغمبر در حالتی که وصیت شده است از او است عهد نزد ما او صیت پیغمبر فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به فی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمون من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه یعنی پس سپاهیان بامر خدا حصارها و قلعه های رعیت اند و زینت حاکمانند و قوت دینند و راهها امنند و نیست که بر پا باشد رعیت مگر با ایشان پس نیست بر پا بودنی از برای سپاهیان بچیزی که مگر بیرون آورده است از برای ایشان از خراج انچنانی که قوت می یابند بسبب ان در جهاد کردن با دشمن ایشان و اعتماد میکنند بر ان در چیزیکه باشد صلاح ایشان و باشد از پس احتیاج ایشان یعنی محتاج بان باشند از نفقه و سلاح و مرکب و غیر ان از ضروریات پس نیست بر پا بودنی از برای این دو صنف سپاه و رعیت مگر بصنف سیم از حکام شرع و والیها و لایت و نویسندگان از جهت چیزیکه استوار میگردانند حکام شرع از عقدها معاملات و مناکحات و جمع میکنند ولاة از منافع و خراج و اعتماد داشته شده اند بر او از جهت کارهای خاصه و عامه نویسندگان و نیست بر پا بودنی از برای ایشان همگی مگر تجارت کنندگان و صاحبان حرفه و پیشه در چیزهائی که مجتمع میگردند بر ان از منافع ایشان و بر پا میدارند از بازارها ایشان و کفایت میکند با ایشان از جهت منتفع شدن بدستهای ایشان از چیزهائی که نمیرسد بان منفعت غیر ایشان پس طایفه پست ترین طوایف از اهل احتیاج و فقر انچنانی باشند که واجبست عطاء با ایشان و اعانت کردن ایشان و در وجود و کرم خدا است وسعت دادن از برای همه ایشان و از برای هر یکی است بر والی حقی بقدری که باشد صلاح حال او فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله ولامامک جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرءف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء ممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف یعنی پس بگردان امیر و صاحب اختیار از برای سپاهیان تو با کسی از ایشان در نزد نفس تو از برای خدا و از برای رسول خدا و از برای امام از روی گریبان و دامن یعنی پاکدامن تر از عیب و غش را و زیادتر از ایشان را از روی بردباری بودن از کسیکه باشد دیر خشم کردن و راحت یابد بعذر را ذب باشد بسوی عذر خواستن گناهکار و مهربان باشد با ضعیفان و بلند بود و دور باشد بر زورمندان از کسیکه برنینگیزاند او را سختی گرفتن بر مردم یعنی سختی کردن نشاند او را از اجرای احکام سستی در رای و تدبیر یعنی متکاهل و متساهل در امور نباشد پس بچسب و لازم شو بصاحبان بزرگی و خانوادهای شایسته و صاحبان خصلت حسنه پس بچسب و لازم شو باهل دلیری و شجاعت و سخاوت

وجوان

قال الشاعر کاس ... [illegible] ... بالملح الشدید ...

من الاول (میفرماید) ... [illegible]

یا رو الوفاق ... [illegible] ... صدقه بوما بالحج فی الحاجات ... المندیل ... صولة ... الانکدین فان الناس من خلقوا ... یکرمون الناس ... [illegible] ... حکایت ... ما انزل ... خلقنا طریقا ... [illegible]

وجوانمردی پس بتحقیق که ایشان جمع کننده کرم و بزرگواری باشند و شعبه‌ها از جود و احسان باشند ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُ
الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفاً تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَذْلِ
النَّصِيحَةِ لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ بِهِ
وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ يعنی جویا باش از امور سپاهیان آنچیزی که جویا میشوند پدر و مادر از فرزند خود و بزرگ مشمار
در دل تو چیزی را که تقویت کرده تو ایشان را بان و حقیر مشمار احسانی را که متعهد شده از برای ایشان بان و اگر چه اندک باشد پس
بتحقیق که احسان صفتی است باعث شونده مر ایشان را ببخشیدن نیک خواهی از برای تو و نیکی گمانی بتو و ترک مکن جویا شدن امور
کوچک ایشان را از جهت اعتماد کردن بجویا شدن امور بزرگ ایشان پس بتحقیق که از برای اندک از احسان تو جایی هست که منتفع
میگردند بان و از برای بزرگ از احسان تو جایی هست که بی نیاز نمیشوند از ان وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ
وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ
عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ أُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ
انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ فِعَالِهِمْ
تَهُزُّ الشُّجَاعَ وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللهُ يعنی و هر اینه باید باشد برگزیده ترین سران سپاه تو در نزد تو کسی که یاری کند ایشان را
در اموال خود و کرم کند بر ایشان از توانگری خود بان قدری که گنجایش ایشان داشته باشد و گنجایش داشته باشد کسانی را که در عقب
ایشان باشند از بازماندگان اهل و اولاد ایشان تا اینکه باشد عزم ایشان یک عزم در جهاد کردن با دشمن پس بتحقیق که میل و محبت
تو بر ایشان میل میدهد دلهای ایشان را بتو و صحت نمی یابد مهربانی ایشان مگر بمهربانی ایشان بر صاحبان اختیار امور ایشان و کمی
ایشان و بکمی گران شمردن دولتهای ایشان و بترک دیر شمردن انقضاء مدت دولت ایشان پس وسعت بده در آرزوهای ایشان و در
پیوند در ستایش نیک بر ایشان و مکرر ذکر کردن آنچه را که رنج کشیده اند صاحبان رنج و زحمت ایشان پس بتحقیق که بسیاری مذکور
ساختن حسن کردار ایشان بحرکت در میاورد شجاع را بجهاد کردن و حریص میگرداند جبون را بر ان اگر خدا بخواهد ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ
مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تَضُمَّنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ
صَغِيراً وَلَا ضَعَةُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيماً وَارْدُدْ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ
الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ فَالرَّدُّ إِلَى اللهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ يعنی
بدان مقدار محنت و مشقت هر مردی از سپاهیان را و ضم مکن مشقت و محنت هر مردی را بسوی مشقت مردی دیگر و نباید تقصیر بکنی در اجر
مرد در نهایت محنت او و نباید سبب شود بزرگی حسب و نسب مردی تو را که بزرگ شماری اجر از محنت او آنچه را که باشد کوچک یعنی
بتقریب بزرگی حسب و نسب او بزرگ اجر بشماری محنت کوچک او را و نباید پستی مردی سبب گردد تو را که کوچک اجر بشماری از محنت او
آنچه را که باشد بزرگ یعنی بتقریب پستی بودن مردی در حسب و نسب کوچک بشماری در اجر محنت و مشقت بزرگ او را و
رد بکن و برگردان بسوی خدا و رسول خدا چیزی که لنگ سازد و درمانده کند تو را حکم او از کارهای بزرگ و مشتبه باشد بر تو
از امور پس بتحقیق که گفته است خدای سبحانه مر جماعتی را که دوست داشت هدایت کردن ایشان را که ای آنچنان کسانی که ایمان
آوردید اطاعت کنید خدا و رسول خدا را و صاحبان حکم از شما را پس اگر منازعه کردید در امری پس رد کنید حکم آن را بسوی خدا
و رسول پس رد کردن بسوی خدا اخذ کردن بمحکم کتاب او است و رد کردن بسوی رسول اخذ کردن بطریقه جامعه جمیع احکام غیر متفرق
مر نظام او است ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ وَلَا
يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَآخَذَهُمْ
بِالْحُجَجِ وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ
إِغْرَاءٌ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ يعنی اختیار کن و برگزین از برای حکم کردن در میان مردمان فاضلترین رعیت تو را در پیش نفس تو از کسی که
تنگ نگرداند با شدائد کارها یعنی نباشد که از بسیاری مشغله فرصت حکم کردن نداشته باشد و بلجاج نیندازد او را خصومت
دعوا کاران و مستمر نباشد در لغزش در احکام تنگدل نشود از برگشتن بسوی حق هرگاه بشناسد حق را و مشرف و مائل نباشد
نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند باندک فهمیدن بدون رسیدن بمنتهای فهمیدن باشد توقف ترین مردمان در امور مشتبه
و گیرنده ترین مردم بحجتها و نباشد که کمتر دلتنگ شونده از مردمان بسبب رجوع کردن دعوی کاران و ناشکیبا ترین مردم
در آشکار ساختن کارها و برنده ترین مردم دعوی را در نزد ظاهر شدن حکم از کسی که بکبر نیندازد او را ستایش کردن در

اُرِی جرما مغیبة و سلما و عهدا لبیس بالعهد الوثیق خون خود خیره مشو نامونس چه دردست سرخ دیگر برو ... (حکایت مرتضی حرب بن ... پیش از حرب صفین ... مصقلة بن هبیرة شیبانی ... از معقل الناس کرد که فداء)

تعبیر معویه از مسجدی که در دمشق ساخته بود

انجا عت بستانند ایشان از نزد مرتضی نبرد و با نصد هزار درم مقرر شد و مصقله این جماعت را نیز بها کرد و بر فتند او را در ندادو بگریخت و بنزد عبد الله عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و آنحضرت زد طلبید او را و صد هزار بعد ندادو شب بگریخت و بشام نزد معویه رفت و مرتضی بفرمود که خانه او بکندند و نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت ترکت نساء الحی بکر بن وائل واعتقت سبیا من لوی بن غالب وفارقت خیر الناس بعد محمد لمال قلیل لا محالة ذاهب ... اظهار فراست از حد و کیاست

اری امرا انقض عروتاه وحبلا لیس بالحبل الوثیق منقض شکافته شده و عروه گوشه ... هرچند که من لوح قدر ... ایام بصورتی ذکر میکنیم تعبیر

معویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبه آنرا بغایت رفیع افراخته سمعتك بنى مسجدا من جبايته وأنت بحمد الله غير موفق كمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثلا للخائن المتصدق فقال لها اهل البصير والتقى لك الويل لا تزني ولا تتصدقي ... خراج ... المهر من غير عقد شرعي ... مضراع ثالث كمطعمة الاموال ... مضراع رابع ... والعرج ما بين الرجلين ... حتی صار كالتعريج فيه ... خراج و توبخدا نا موفق ... زنا کرده ... صدقه کند ... مراوزا اهل بینش و تقوی ...

برادر او

الغرض درك الادراك اوراك والبحث عن ترداد اسرار ... هک مسند كا ... ما نند منار که ... معجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق

وولی الله مدد ان درک در یافتن و بحث باز جستن الوری الخلق و حق یعنی و املاک جمع ملک و آسمند بالک در یافتن و تحقیق ولی در فاتحه سابعه گذشت و مدد آنکه بگیرد دریا بند عقل مفصلا
و تحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت و مصراع ثانی جمله ایست که بحث مقتضی باحث و مبحوث عنه است و اثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکست و بیت ثانی ناظر به احوال کمل از فنا
و بقا که مشرح آن در فاتحه سادسه گذشت (میفرماید) عاجز شدن از دریافتن مرتبه دریافتن است باز جستن از راز خداوند و از انبیا را و ردنشد در پنهانها. همتها. خلایق
همتها است از خداوند خردها که عاجز است از آن پی و فرشتگان راه مینماید بجز آنکه راز روشن باورها نمودن در حالی که دریافته شده است و ولی خدا دریابنده است (س) ای کرده

پیش رو و مایل نگرداند او را بحرص کردن بحکم و انجامد عن موصوف باین صفات کم یافت باشند در مردمان ثم اکثر تعاهد قضائه
وافسح له فی البذل ما یزیح علته و تقل معه حاجته الی الناس و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک
اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی و تطلب به
الدنیا ثم انظر فی امور عمالک و استعملهم اختبارا و لا تولهم محاباة و اثرة فانهما جماع من شعب الجور و الخیانة و توخ منهم اهل
التجربة و الحیاء من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فی المطامع
اشرافا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا یعنی بسیار ملاحظه کن حکم کردن او را و وسعت بده از برای او در بخشش با نفقه که زایل گرداند علت
او را و اندک گرداند احتیاج او را بسوی مردمان و بخش او را از منزلت و قرب در نزد تو آن قدری که طمع نکند در او غیر او از خاصان تو تا آنکه
ایمن باشد بسبب آن منزلت از قدح کردن مردمان او را در نزد تو پس نگاه کن در حکومت و نگاه کردن بنهایتی پس بتحقیق که این دین
اسیر بود در دست اشرار که عمل میکردند در آن بخواهش نفس خود و طلب کرده میشد بخواهش نفس دنیا را پس نگاه کن در کارهای
کارکنان تو پس عامل کردان ایشان را از روی آزمودن کردن از ایشان و صاحب اختیار مگردان ایشان را از روی بخشش کردن
و برگزیدن او پس بتحقیق که این دو صفت جمع کننده مر شعبهای ظلم و خیانت است و قصد کن از ایشان از برای کار فرمودن اهل تجربه را
و حیا را از خانوادهای نیکو و از اهل قدم پیشین در اسلام را پس بتحقیق که ایشان گرامی ترند در اخلاق و صحیح ترند در عرضها
و ناموسها و کمترند در مشرف شدن بطمعها و مبالغه کننده ترند در نگاه کردن عاقبت کار ثم اسبغ علیهم الارزاق فان
ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم
تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال
الامانة و الرفق بالرعیة و تحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک
اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه و اخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة
و قلدته عار التهمة یعنی پس تمام کن بر ایشان روزیهای ایشان را پس بتحقیق که تمام کردن روزی قوتیست از برای ایشان بر اصلاح
نفس ایشان و بی نیازیست ایشان را از برداشتن آنچه در زیر دست تصرف ایشانست و حجتیست بر مؤاخذه از ایشان اگر مخالفت
کنند حکم ترا یا رخنه و خیانت کنند امانت ترا پس جستجو کن کردار ایشان را و برانگیز بر ایشان جاسوسان از اهل راستی و وفا را
پس بتحقیق که ملاحظه کردن در نهانی مر کارهای ایشان را برانگیزنده تراست مر ایشان را بر دو کار برداشتن امانت و مدارا کردن
برعیت و محافظت کردن نفس از یاری گران ایشان پس اگر کسی از ایشان گشود دست خود را بسوی خیانت کردن در حالتی که جمع گردید
در خیانت او در نزد تو خبرهای جاسوسان تو اکتفا کن بآن جمع شدن خبرها از روی شهادت دادن پس بگشا بر او دست عقوبت
را در بدن او و بگیر او را بآنچه که رسیده است بآن از عمل خود پس برپا کن او را در مقام ذلت و خواری و علامت بگذار بر او بعلامت
خیانت کاری و بگردن او ببند قلاده ننگ تهمت و خیانت را و تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم
صلاحا لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من
نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم
امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت علیهم
بما ترجو ان یصلح به امرهم یعنی جویا باش از امر خراج گرفتن بچیزیکه صلاح حال اهل خراج باشد پس بتحقیق که در صلاح اهل
خراج صلاح حال کسانیست که غیر اهل خراجند حال آنکه نیست صلاحی از برای کسانیکه غیر اهل خراجند مگر بصلاح حال اهل
خراج و صلاح خراج از جهة اینکه تمام کسانیکه غیر اهل خراجند عیال باشند بر خراج و اهلش و هر آینه باید نظر و اهتمام تو در آباد
کردن زمین مبالغه کننده تر باشد از نظر و اهتمام تو در تحصیل کردن خراج از جهة اینکه تحصیل خراج میسر نمیشود مگر با آباد کردن
و کسی که بخواهد خراج را بدون آباد کردن خراب کرده است شهرها را و هلاک ساخته است بندگان خدا را و راست نمیماند کار
آنکس مگر اندک وقتی پس اگر شکایت کنند اهل خراج سنگین بودن خراج را بر ایشان یا آفتی را از قبیل ملخ خوارگی و سن خوارگی
را یا منقطع شدن آبخورش از رودخانها را بعلت خشکسالی یا باران کم باریدن را یا متغیر شده باشد زمینی که فرو گرفته باشد آنرا
غرق کردن آبی از سیل و بخوان یا تلف کرده باشد غله او را تشنگی از جهة کم آبی باید تخفیف دهی خراج را از ایشان بقدری که اصلاح
یابد امر ایشان و لا یثقلن علیک شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع
استجلابک حسن ثنائهم و تبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم و الثقة منهم
بما عودتهم من عدلک علیهم و رفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به

فان

هوس که فهم اسرار کنی خود را
چه بعید فکر و افکار کنی ادراک
نتوانسته که عاجز گردی و انگاه
بعجز خویش اقرار کنی توحید ذاتی
که اشرف مطالب اولیاء
و ارفع مراتب اصفیاء
لا شیء الا الله فادفع
همکا تکفیک رب
الناس ما اهمکا اهمام
کردن و اندیشه آوردن و تحقیق
مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت
(میفرماید) نیست هیچ چیز مگر خدا
پس بلند کن قصد خود را (س)
ترا پروردگار مردم چیز غمنا
کرده است ترا (س) در کون و
مکان غیر خدا ظاهر نیست در دید
خلق غیر او ناظر نیست گاهی که تو
تیره دل اخلق مرنج و بین نکته
بدان که غیر حق قادر نیست
اشارت بجزای اعمال و اقوال
در جمیع اوقات و احوال
ا یها الکاتب ما تکتب مکتوب
علیک فاجعل المکتوب
خیرا فهو مردود الیک
(میفرماید) ای نویسنده آنچه نویسی
تو نوشته شده است بر نویس
نکو زان نوشته را خیر چون باز
گردانیده شده است سوی (س)
هر چه که کاتب خبر خواهی دا
گر اهل دلی تو نکو خواهی کا
خوشحال کسیکه نامه اش باشد سفید
در معصیتو مشغول خوشحال بی سکا
نهی مردم ... کار از
اضطراب منتهی باضطرار
لم یکن جده مساعد فخفف
ان یجد فی الحرکة فقل
الرحالة موئبة الغرض
بالحراک للهلکة حرکت
جنبیدن و الحراک بالعه
و الهلکة الهلاک (میفرماید)
هر که نباشد بخت او یار کننده
او پس برای او اندک کوشش
کند در جنبش پس نکوهش از
حال او پیش کننده ...
میاحرکن مر هلاک را (س)
ای همه که بخت و دولت ترک
تا چند دوی گرد جهان ترک
بنشین که جهان همی دود از پی
در رقت نوکه در ازل مقرر گشته
تضرع و مناجات با خالق اکبر
در وقت قتل قرة بن مروان الحسن
الیک ربی لا الی سواکا
اقبلت عمدا ابتغی رضاکا

اسئلک الیوم بما دعاکا ایوب اذ حل به بلاکا ازیلا بی قدر ناقصاکا رب بارک لی در لقاکا ایوب ... بمعصه و علیه داود بسر ... بود در جهد دختر ... ثم
بوسف بن ... ثم ... بعضی ... کرده ... برای آنها ... کرده ... دیوار ... ساخت ... هلاک ... نمود ... کرم ... را ... رضا

نهی از حرص و ارشاد بقناعت

صبر و شکر میجا و زند پس بفضل حقتعالی صحت یافت (میفرماید) بسوی پروردگار من بغیر تو روا و رد مقصد همه خوشنودی تو را درخواست میکنم تو را امروز با بجز دعا کرد تو را ایوب چون فرزند
امده با و بلا تو اگر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضا تو ای پروردگار من پس برکه کن مرا از نزد داد تو (س) یا رب بکرم تاج دل گلشن کن وز نور لقا دو چشم من روشن کن
که چهره و بخاك نهم اندر روضه بکو شك من روزن کن مدح عساکر ظفر آثر قومی اذا اشتبك القنا جعلوا الصدور لما انسلّ اللابون دروعهم فوق القلوب لاجل ان
اشبا اله بهم در کشدن و لاجلك برای تو (میفرماید) قوم من چون بهم درشوند نیزها گویا سینها را مر آن نیزها را زرها پوشندگان زرها خود بالای دلها برای آن (س) ناره جاهه نادیا

فان العمران محتمل ما حمّلته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و
سوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر یعنی باید گران نباشد بر تو چیزی که تخفیف دادی بان کلفت و مشقت را از اهل خراج پس تحقیق
گران ذخیره ایست که عاید میسازند آن را بتو با آباد کردن شهرهای تو و زینت دادن ولایت تو با تحصیل کردن تو نیکی اعتقاد ایشان را
درباره تو و خوشحال شدن تو بسبب استفاضه کردن عدالت درباره ایشان در حالیکه اعتماد کننده زیادتی قوت و قدرت ایشان را بجهت آنکه
ذخیره کرده در نزد ایشان از رفاهیت حال ایشان و اعتماد کردن با ایشان بچیزیکه تو احسان کرده بر ایشان از عدالت تو بر ایشان و مدارا
کردن تو با ایشان پس شاید باشد که حادث گردد از کارها که اگر اعتماد کنی در آن با ایشان بعد از این متحمل آن بشوند از روی طیب خاطر
ایشان بان پس بتحقیق که آباد بودن بر میدارد چیزی را که بار کنی تو آن را بر ایشان و حاصل نشود خرابی زمین مگر از احتیاج اهل آن و
محتاج نشوند اهل آن مگر بمشرف گشتن والیها و حکام بر جمع کردن اموال و بد مظنه گی ایشان بباقی بودن بر حکومت و اندک منتفع
شدن ایشان بعبرتهای عقدکار ثم انظر فی حال کتابك فولّ علی امورك خیرهم واخصص رسائلك التی تدخل فیها مکائدك
واسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیك فی خلاف لك بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة
عن ایراد مکاتبات عمالك علیك واصدار جواباتها علی الصواب عنك وفیما یأخذ لك ویعطی منك ولا یضعف عقدا اعتقده
لك ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیك ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل
یعنی پس نگاه کن در حال نویسندگان تو پس متوجه ساز بر کارهای تو بهترین ایشان را و مخصوص گردان مراسلات و نامهای تو را آنچنان
مراسلاتی که داخل باشد در آن تدبیرهای نهانی تو و اسرار تو بکسیکه جامع ترین ایشان باشد مر وجود خلقهای شایسته را مانند علم
و حلم و صدق و امانت و دیانت و وفا از کسیکه سرکش و گمراه نسازد او را بزرگواری تا آنکه جرأت کند بسبب آن بر تو در مخالفت کردن
با تو در حضور گروه بزرگان و از کسیکه مقصر نسازد او را غافل شدن از رسانیدن نوشتجات کارکنان تو بر تو و صادر کردن
جوابهای آنها بر وفق صواب و درستی از جانب تو و مقصر نسازد او را غافل شدن در نوشتجاتی میگیرد از غیر از برای تو و میدهد
از جانب تو مانند قبوض و بروات و سست نبندد و محکم گرداند عقدی را که می بندد از برای تو یعنی باعتبار ذکر قیود نافعه بتو در
عهدنامه جات و عاجز نباشد از گشودن عقودی که بسته شود از خصم بر ضرر تو یعنی بتقریب قیود نافعه بخصم در عهدنامجات و
جاهل نباشد مقدار مرتبه نفس خود را در کارها پس بتحقیق که جاهل بمرتبه نفس خود میباشد جاهلتر بمرتبه غیر خود ثم لا یکن اختیارك
ایاهم علی فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فان الرجال یتعرضون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم
ولیس وراء ذلك من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلك فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا
واعرفهم بالامانة وجها فان ذلك دلیل علی نصیحتك لله ولمن ولیت امره واجعل لراس کل امر من امورك راسا منهم لا
یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان فی کتابك من عیب فتغابیت عنه الزمته یعنی پس نباید باشد برگزیدن تو ایشان را
بنابر دریافت تو و اطمینان تو و گمان نیك بردن تو بر ایشان زیرا که بتحقیق که مردان متعرض دریافت حکام میگردند بسبب صنعت
داشتن خود و نیك خدمت کردن خود و حال آنکه نیست سوای آن چیزی از خالص بودن و امین بودن یعنی در ایشان و لیکن بیازما
ایشان را بچیزیکه دوست داشتند از برای نیکوکاران پیش از تو پس قصد کن بهترین اثر و ثمره دادنده ایشان در عامه بندگان و به
روشناس ترین ایشان در امین بودن پس بتحقیق که آن آزمایش راه نماینده است بنصیحت کردن تو از برای خدا و از برای کسیکه تو متوجه
امر او میباشی که امام تو باشد و بگردان از برای سر هر کاری از کارهای تو نفری از نویسندگان را که عاجز نگرداند او را بزرگ بودن کارها
و پراکنده نشود از او بسیار بودن کارها و هر عیبی که باشد در نویسندگان تو یعنی پس تو تغافل کنی از آن تو لازم کرده شده
عقوبت آن تغافل خواهد بود ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه
فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برك وبحرك وسهلك وجبلك وحیث لا یلتئم
الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتك وفی
حواشی بلادك واعلم مع ذلك ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلك باب مضرة
للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منع منه یعنی پس وصیت بپذیر درباره
ارباب معامله و صاحبان حرفه و پیشه و وصیت بکن با ایشان وصیت نیکی بمقیم از ایشان و مسافر با مال خود و نفع برنده ببدن خود که از اهل
صنعت باشد پس بتحقیق که ایشان مایه‌های منفعتها باشند و اسباب و وسائلند از برای چیزهای با منفعت و کشندگان منفعتها
باشند از جاهای مهلکه و مکانهای دور از صحرای تو و از دریای تو و از زمین هموار تو و کوهستان تو و از جائی که جمع نمیشوند
مردمان مر جاهای منافع را و خراب نکنند بر تحصیل منافع پس بتحقیق که ایشان سالم از عیب و نقصند که ترسیده نشده است شر ایشان

وصلح

بهر دنیا صفا همیشه یابند
نظر مدعیکه از خصم ندارند
حذر میوشه کند سینه در جنگ
سپر بازو دهمن نفس از حرص
وهوا و ارشاد بمقام قناعت
و رضا هب الدنیا تواتیك
الیس الموت یاتیك فما
تصنع بالدنیا وظل المیل
یکفیك هب انکار و موانا
کیی را فرمانبرداری کردن و ظل
سایه دمیل بکرانشانه فرسنك
(میفرماید) انگار که دنیا فرمان
میبرد ترا آیا نمی آید مرك که مایه ترا
وچه میکنی بدنیا و سایه نشانه فرسنك
بس است ترا (س) گیرم که جهان
مسخر کلك تو آید هر گوهر و در که
هست در سلك تو آید یك قطعه
زمین ترا چه کافی باشد زین فکر
چه حاصل که جهان ملك تو آید
تنبیه نفس خویش برسیدن اجل
وقطع سلسله رجا و سر رشته
امل اشدد حیازیمك للموت
فان الموت لاقیکا ولا تجزع
من الموت اذا حل بوادیکا
فان الدرع والبیضة یوم
الروع یکفیکا کما اضحك
الدهر کذاك الدهر
یبکیکا فقد اعرف اقواما
وان کانوا صعالیکا
مصاریع الی النجدة للغی
متاریکا حیزوم کرباکردن
و آید روده خانه و احتیاط خندان
و آبکا کرنا ببذل و مصاریع و متا
ریك جمع مصراع و متراك (میفرماید)
سینه کن کردنا کره ها سینه را برای
مرك چه بیك سینه که مرك رسنده است
بتو و جزع مکن از مرك چون فرود
آید بر رودخانه تو چه بدرستیکه
زره و خود در روز ترس بس است
ترا چنانچه خندانید ترا همچنین
روزگار میگریاند ترا پس بحقیقت
میشناسم قومها را و اگرچه هستند
درویشان کرشتابکنند کان شجاعت
مرگمراهی را تارك شدند (س) باید
تو ز مرك بایدکردن هر چیزکه
هست ترك باید کردن از بهر سرای
آخرت درهمه عمر بیوسته براق
مرك باید کردن حکایت قال
ابن الاعثم جاء علی فی جمع شهادته
الی باب داره فقضی لیخرج فتعلق
الباب بمئزره فحل مئزره و هو
یقول هذه الابیات باز نمود
شاهد دنیا در عالم مثال
بصورت زنی صاحب جمال
لقد خاب من غرته دنیا
دنیة وما هی ان غرت
قرونا بطائل اتتنا علی

زی العزیز بثینة وزینتها فی مثل تلك الشمائل فقلت لها غری سوای فاننی عزوف عن الدنیا و لست بجاهل خاب الرجل خیبة از انچه طلب میکرد شتاد سال و
بعضی گویند سال و الطول بفتح الراء و الفضل و الزی الهیأة بثینة بصیغه تصغیر و خورجی که بحسن مثل بود و در نسخه از ابن شمائل که شمائل جمع او و عزوف بسیر شدن (میفرماید) مرا ... بجنبه

وَمَا أَمَامُ الدُّنْيَا فَانَّهُ ... رهین بقفر بین تلک الجنادل و هیهات انما الدنیا بالکنوز و ردها و اموال قارون ... فی الآمال ... ثم جمعا للفنا مصیرها و یطلب من خزانها نهایاتها

وصلح را نمیدانند که ترسیده نشده است فتنهٔ ایشان وجویا امور ایشان باش در حضر تو و در اطراف شهرهای تو و بدانکه با آن
نیکوییهای ایشان بتحقیق که در بسیاری از ایشان تنگ گرفتن رسوا است و بخل و در زمین زشت ... و جمع کردن نگاه داشتن منافع مردم
و حکم کردن بجور در نرخ چیزها است و این فعل ایشان دروازه ضرر رسانیدن عموم بندگان است و عیب است مر والیان را پس منع کن حبس کردن و
نگاه داشتن ایشان ما یحتاج مردم را پس بتحقیق که رسول خدا منع کرد از حبس کردن ما یحتاج مردم وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمْحاً
بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَنَكِّلْ وَعَاقِبْ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ
یعنی و هر آینه باید باشد مبایعه کردن مبایعه کردن از روی مسامحه از جانب بایع و مشتری از روی سهل گرفتن با ترازوی درست
بی زیاده و نقصان و نرخهائی که ضرر نرساند و ستم نکند بدو فرقه از فروشنده و خریدار پس کسی که مرتکب شود از روی حبس کردن و
نگاه داشتن چیزها بنحوی که منفعت میبخشد مردم را بعد از نهی کردن تو او را پس عذاب کن او را و عقوبت برسان او را بدون اینکه
از حد درگذرد ثُمَّ اللَّهَ اللَّهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَالْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ
الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ
فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ
لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ یعنی پس بترس خدا را پس بترس خدا را در حق طایفه پست‌ترین طوایف از آنکسانیکه چاره نباشد از برای
ایشان در معیشت و کسانی که فقیر و محتاجند و کسانیکه گرفتارند بشدت و سختی و کسانی که رنجور و عاجز از کسبند پس بتحقیق که
در این طایفه قانع یعنی کسانیکه سوال نکنند و متعرض مردم نشوند و معتر یعنی کسانیکه از فقر و فاقه متعرض مردم شوند و محافظت کن
از برای خدا درباره ایشان آنچه را که امر کرده است خدا بر حفظ آن از حق خود یعنی آنچه را که خدا امر کرده است درباره ایشان عمل
کن بآن محضاً لله و بگردان از برای ایشان نصیب و حصه از بیت المال که نزد تست یعنی آن حصه که خدا قرار داده است از برای ایشان
و بگردان از برای ایشان حصه از حاصل املاک خالصه اسلام در هر شهری یعنی حصه که بر ما فرموده الله از جنس تو بعد ایشان پس
بتحقیق که از برای کسان دورتر از تو حصه است مثل کسانیکه نزدیکند بتو و هر یک را طلب کرده شده تو رعایت حق او را و باید غافل
و مشغول نگرداند ترا از حال ایشان توسعه مشاغل دیگر پس بتحقیق که معذور نیستی تو در ضایع کردن حقیر را و اندک از کارها بسبب
محکم گردانیدن بسیار و مهم از کارها فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ
تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ
بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَى اللَّهِ تعالی
فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ یعنی پس برمدار اهتمام ترا از ایشان و مپیچ و برمگردان روی ترا از ایشان از روی تکبر و جویا باش امور کسی را که
نمیرسد بسوی تو از ایشان از کسانیکه بحقارت نگاه میکنند او را چشمها و حقیر گردانیده اند او را مردمان پس فارغ گردان و موکل
ساز از برای ایشان معتمد را که از اهل خشیت خدا و تواضع باشد تا اینکه برساند بسوی تو احوال ایشان را پس عمل کن درباره ایشان
آنچه سزاوار است با عذر خواستن بسوی خدا سبحانه در روزی که ملاقات کنی حساب خدا را زیرا که این جماعت در میان رعیت محتاج
ترند بسوی عدالت کردن از غیر ایشان و هر یک را پس عذر بخواه بسوی خدای تعالی در رسانیدن حق او بسوی او وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيُتْمِ
وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ
طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ
وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ
غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ
یعنی و جویا باش حال یتیم داران و صاحبان ضعف پیری در سن را از کسی که چاره از برای معاش او نباشد و برپا نکرده است
از برای سوال کردن نفس خود را و این جویا شدن بر والیها سنگین است و اداء همه حق سنگین است و سبک گردانیده است خدا ادا
حق را بر جماعتی که طالبند خیر عاقبت را پس شکیبائی داده اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند براست بودن اجری که وعده شده است
از جانب خدا از برای ایشان و بگردان از برای صاحبان حاجتها از تو حصه از اوقات را که فارغ ساخته باشی از برای رسیدن بحاجات
ایشان در آن وقت خود را و بنشینی از برای ایشان در مجلس عامی پس متواضع و فروتن باش در آن مجلس از برای رضای خدای
آنچنانی که خلق کرده است ترا و بنشانی از متعرض شدن ایشان سپاه ترا و یاری گران ترا از پاسبانان و باشیان ترا تا اینکه
سخن بگوید با تو صاحبان سخن ایشان در حالتیکه مضطرب در سخن گفتن نباشند پس بتحقیق که شنیدم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله میگفت در بسیاری از جاها که هرگز مقدس و پاک از گناه نمیشوند امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در آن امت

حقش

وما اودرکوا الدنیا ...

... باسباب ارباب طریقت
دنیا بچیزهای بی حقیقت
انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد یراه نائم

او کبرق لاح فی افق الآمال ...

غفلت و پندار یا من بدنیاه اشتغل قد غره طول الامل الموت یأتی بغتة والقبر صندوق العمل ولم تزل فی غفلة حتی دنا منک الاجل اشتغال شود او شدن و بغته
ای ناگاه و قال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره (میفرماید) ای انکه بدنیا خود مشغول شد بتحقیق فریفته او را دراز امید مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و همیشه درغفلت
تا نزدیک شود بتو وقت مرگ (س) ای انکه بجان مفید هیم زری تا کی بستم حرام پوشی و خوری اندیشه آن بکن که روزی در گور اعمال تو ببلک بکند جانوری منع از طلب مال شقاوت مآل هب
الدنیا تساق الیک عفوا الیس مصیر ذاک الی الزوال وما ترجو الشیء لیس یبقی وشیکا قد تغیره اللیالی عفو المال ما یفضل عن النفقة و وشیکه زود (میفرماید)

برجیح آخرت بدنیا و تجرد از دنیا

حقش را از قوی درحالیکه مضطرب نباشد یعنی درگرفتن حق خود ثم احتمل الخرق منهم والعی ونح عنک الضیق والانف یبسط
الله علیک بذلک اکناف رحمته ویوجب لک ثواب طاعته واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال واعذار یعنی و متحمل بشو از جانب
حاجتمندان درشت گفتاری را و سستی در سخن گفتن را و دور گردان از خود تنگ حوصله شدن را و عار داشتن را که پهن میکند
خدا بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب میگرداند از برای تو ثواب اطاعت کردن خود را و بده آنچه را بکسی میدهی از روی
گوارائی و منع کن از خود با خوش گفتاری و با عذر خواهی هرگاه اعطا نکنی ثم امور من امورک لابد لک من مباشرتها منها اجابة
عمالک بما یعیا عنه کتابک ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک مما تحرج صدور اعوانک وامض لکل یوم عمله
فان لکل یوم ما فیه واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله افضل تلک المواقیت واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله اذا صلحت
فیها النیة وسلمت منها الرعیة یعنی پس باشد اموری چند از امور تو که ناچار است ترا از قیام بآن بعضی از آنها اجابت کردنست کارکنان
برا بچیزی که در مانند از آن نویسندگان تو و بعضی از آنها بر آوردن حاجات مردمانست در نزد رسیدن آن حاجات بتو از چیزها بیکه تنگ
باشد بسبب آن دلهای یاری گران تو و بگذران در هر روزی کار آن روز را پس بتحقیق که مخصوص هر روز است آنچه واقع شود در آن روز و بگردان از
برای نفس تو در میان تو و میان خدا بهترین آن اوقات را و بزرگترین آن رسدها و اوقات را و اگرچه باشد کل اوقات از برای خدا
در وقتیکه شایسته باشد در آن اوقات نیت تو و سالم باشد از ستم در آن رعیت تو ولیکن فی خاصة ما تخلص لله دینک اقامة فرائضه
التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک ونهارک ووف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا
من بدنک ما بلغ واذا قمت فی صلوتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة وله الحاجة وقد سئلت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما
یعنی و هر آینه باید باشد در وقت خاصی که تو خالص میسازی از برای خدا در آن دین ترا برپا داشتن واجبات خدا آن واجباتی که باشد
آنها مختص از برای خدا پس ببخش بخدا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تو و در روز تو و بگردان و فا کننده آنچه را که نزدیکی میجوئی بآن بسو
خدا از آن عبادات درحالتی که تمام باشد عیب دار نباشد و ناقص نباشد درحالتیکه رساننده باشی بدن ترا با بمقداری که میتواند برسد
و هرگاه ایستاده باشی در نماز گذاردن تو با مردمان پس مباش رماننده مردمان از نماز بسبب طول نماز و نه ضایع کننده نماز
بسبب ترک واجبات نماز پس بتحقیق که در میان مردمان کسی هست که درد و مرضی است از برای او و حاجتیست یعنی توانائی درازی نماز
ندارد و بتحقیق که پرسیدم از رسول خدا در وقتیکه روانه میکرد مرا بسوی ولایت یمن که چگونه نماز گذارم با ایشان پس گفت که نماز
بگذار با ایشان مانند نماز ضعیف ترین ایشان یعنی نماز مشتمل بر نوافل واجبات و باش بر مؤمنان مهربان واما بعد هذا فلا تطولن
احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم یقطع عنهم علم
ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر
لا یعرف ما توارى عنه الناس به من الامور ولیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب یعنی اما بعد از
آنچه مذکور شد پس باید دراز نگردانی پنهان در پرده بودن و خلوت نشستن ترا از رعیت تو پس بتحقیق که پنهان بودن حکام از رعیت نوع
از تنگ گرفتن بر رعیت و کمی دانش بکارهاست و پنهان بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن چیزی را که پنهان باشد در نزد
آنچه پس کوچک مینماید در نزد ایشان امر بزرگ و بزرگ مینماید امر کوچک و زشت گردانیده میشود کار نیکو و نیکو گردانیده میشود
کار زشت و مخلوط کرده میشود حق را بباطل و نیست حاکم مگر آدمی که نمیداند آنچه را که پنهان میکنند او را مردمان از او از
کارها و نیست بر حق علامتها که شناخته شود بسبب آن انواع راست گفتن را از دروغ گفتن وانما انت احد رجلین اما امرء
سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما اسرع کف الناس
عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لا مؤنة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف
فی معاملة یعنی و نیستی تو مگر یکی از دو مرد یا اینکه باشی تو مردی که سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمستحق پس در چه چیز و بچه سبب
خواهد بود پنهان کردیدن تو از حق لازمی که عطا میکنی آن را و یا از کار خوبی که احسان کنی بآن و یا اینکه باشی تو مردیکه مبتلی
شده بمنع کردن از عطا پس چه بسیار زود باشد باز ایستادن مردمان از سؤال کردن آن از تو در وقتیکه مأیوس گردند از بذل
کردن تو و بخشش تو با وصف اینکه بیشتر از حاجتهای مردمان بسوی تو چیزیستکه نیست مشقتی در آن بر تو از قبیل شکایت کردن از
ظلم و ستمی یا درخواست کردن عدلی در معامله ثم ان للوالی خاصة وبطانة فیهم استیثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم
مؤنة اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعة ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة
تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤنته علی غیرهم فیکون مهنأ ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والآخرة

یعنی

آنکاه دنیا را اگر رانده میشود بجانب تو افزون از نفقه یا نیست بازگشتن آن بزوال و چه امید میداری مر چیزی را که نیست که باشد زود بتحقیق تغییر میکند آنرا شبها (س) ای گرد دلت بمال دنیا چه مشغول تو نه ز مال دنیاست طمع دردست کسی مال بخواهد ماندن هر روز کند میل بجانب دیگری میل ترجیح آخرت بر دنیا باین اشارات و تقبیح حرص و بخل باین عبارات فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل نفاسه عزیز شدن و انبل الفضل (میفرماید) اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلتر است و اگر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است (س) ای دل چه تو بمال دنیا مغرور باید که کنی سر آ عقبی معمور چون بخش تو کرد از ازل مقدر ساخت است پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور وان تکن الاموال للترک جمعها فما حال متروک به الحر یبخل وان تکن الابدان للموت انشأت فقتل امرئ بالسیف فی الله افضل بدن تن و انشا آفریدن (میفرماید) اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن پس چیست حال گذاشته که بآن آزاد بخل کند و اگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است (س) تا چند ترا بمال باشد امساک و زهر دو جهان خوش باشی غمناک گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی در راه خدا جامه تن ساز چاک اظهار همت علیا و تجرد از دنیا نهادی کانی لست اعرف حالها حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها مددت الی یمینها فرددتها وشمالها ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها نجاه خداع کسی را فریب دادن و شمال مکر و مستجمع الجملة کل جماعة غیر منفصلة (میفرماید) دنیا مکر میکند مرا گویا من نمیشناسم حال او را حرام کرد پادشاه مطلق حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را و کشید بسوی من دست

راست خود را پس باز گرداندم آن را و دست چپ او را و دیدم او را محتاج پس بخشیدم جمیع او را باو (س) دنیا که دمید بسوی من فسونها ثانیه ادرک حبس و آواز هرکس که نهر کوی دنیا باید بو سه کند
زمرطرف در ذکر بیان اشتغال مردم بکارهای بی حاصل و ضایع شدن عمر باندیشهها، قال اذا عاش امرؤ ستین حولا فنصف العمر تمحقه اللیالی ونصف

النصف یمضی لیس یدری لغفلة بیمناء عن شمال و ثلث النصف آمال و حرص و شغل بالمکاسب و العیال و باقی العمر اسقام و شیب و هم بارتحال و انتقال
فحب المرء طول العمر جهل و قسمته علی هذا المثال حول سال و المحق الابطال الفراق الثالث و ثلث نصف سرایت و عیال بکسر جمع عیل مثل جید و انتقال از خانه بجای رفتن و
قال الغزالی المثال علی نوضع الیتی و در بعضی نسخ بجای تحقه بمحوه (میفرماید) چون برنید مرد شصت سال پس نیمه عمر میکا هد از اشبها و نیمه نیمه میکند در نیست که داند برای غفلت خود دست را
و از دست چپ و سه یک نیمه امیدها است و حرص و شغل بمکسبها و عیال و باقی عمر بیماریها است و سفیدی موی اهتمام کردن بکوچ کردن و از جائی بجائی رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانی

یعنی پس بتحقیق که از برای حاکم خاصان و محرمان باشد که در خصلت ایشان باشد منفرد بودن در اموال و املاک و دراز دستی کردن بر مردم و اندک انصاف و عدل داشتن پس قطع کن مشقت بجاعت آن بقطع کردن اسباب آن خصلتها که بی عدالتیهای تو باشد و باقطاع و تیول مده بکسی از خویشان و نزدیکان تو زمین و مزرعه را و باید طمع نکند از تو در عقد بستن ضیاع و عقار که ضرر برساند بکسی که در پهلوی آن باشد از مردمان در نصیب بخورشی و یا در عمل مشترکی که بار کنند ایشان مشقت آنرا بر غیر خود پس باشد گوارائی آن از برای ایشان نه از برای تو و عیب مذمت آن بر تو در دنیا و در آخرت وَ اَلزِمِ الحَقَّ مَن لَزِمَهُ مِنَ القَرِیبِ وَ البَعِیدِ وَ کُن فِی ذلِکَ صابِراً مُحتَسِباً واقِعاً ذلِکَ مِن قَرابَتِکَ وَ خاصَّتِکَ حَیثُ وَقَعَ وَ ابتَغِ عاقِبَتَهُ بِما یَثقُلُ عَلَیکَ مِنهُ فَاِنَّ مَغَبَّةَ ذلِکَ مَحمُودَةٌ یعنی لازم گردان و جاری کن حق را از مظالم و حدود و قصاص بکسی که لازمست او را از نزدیک بتو و دور از تو و باش در اجرای حق شکیبا و طالب اجر در حالتیکه واقع باشد اجرای حق بر خویشان تو و خواص تو در هر جا که واقع شود و طلب کن عاقبت آنرا بسبب سنگین بودن آن بر تو پس بتحقیقکه عاقبت آن محمود و پسندیده است وَ اِن ظَنَّتِ الرَّعِیَّةُ بِکَ حَیفاً فَاَصحِر لَهُم بِعُذرِکَ وَ اعدِل عَنکَ ظُنُونَهُم بِاِصحارِکَ فَاِنَّ فِی ذلِکَ اِعذاراً تَبلُغُ فِیهِ حاجَتَکَ مِن تَقوِیمِهِم عَلَی الحَقِّ وَ لا تَدفَعَنَّ صُلحاً دَعاکَ اِلَیهِ عَدُوُّکَ لِلّهِ فِیهِ رِضیً فَاِنَّ فِی الصُّلحِ دَعَةً لِجُنُودِکَ وَ راحَةً مِن هُمُومِکَ وَ اَمناً لِبِلادِکَ وَ لکِنَّ الحَذَرَ کُلَّ الحَذَرِ مِن عَدُوِّکَ بَعدَ صُلحِهِ فَاِنَّ العَدُوَّ رُبَّما قارَبَ لِیَتَغَفَّلَ فَخُذ بِالحَزمِ وَ اتَّهِم فِی ذلِکَ حُسنَ الظَّنِّ یعنی و اگر گمان کنند رعیت در تو انحراف از حق و ستم کردن را پس آشکار کن از برای ایشان عذر تو را و منحرف گردان از تو گمانهای ایشانرا باشکار کردن عذر پس بتحقیقکه در آشکار کردن عذر خواستنی است که میرسی تو در آن بحاجت تو از راست ایستادن ایشان بر حق و دفع مکن مصالحه کردنی را که بخواند ترا بسوی آن دشمن تو در حالتیکه از برای خدا خوشنودی باشد در آن صلح پس بتحقیق که در صلح کردن آرامش است از برای سپاه تو و آسایش است از غمهای تو و ایمنی است از برای شهرهای تو و لیکن حذر کن همه جهات حذر کردن از دشمن تو بعد از صلح کردن او پس بتحقیقکه دشمن بسا باشد که نزدیکی کند از جهة طلب کردن غفلت خصم پس بگیر و لازم شو احتیاط را و متهم دار در آن صلح کردن حسن ظن بدشمن را وَ اِن عَقَدتَ بَینَکَ وَ بَینَ عَدُوٍّ لَکَ عُقدَةً اَو اَلبَستَهُ مِنکَ ذِمَّةً فَحُط عَهدَکَ بِالوَفاءِ وَ ارعَ ذِمَّتَکَ بِالاَمانَةِ وَ اجعَل نَفسَکَ جُنَّةً دُونَ ما اَعطَیتَ فَاِنَّهُ لَیسَ مِن فَرائِضِ اللّهِ شَیءٌ النّاسُ اَشَدُّ عَلَیهِ اجتِماعاً مَعَ تَفَرُّقِ اَهوائِهِم وَ تَشَتُّتِ آرائِهِم مِن تَعظِیمِ الوَفاءِ بِالعُهُودِ وَ قَد لَزِمَ ذلِکَ المُشرِکُونَ فِیما بَینَهُم دُونَ المُسلِمِینَ لِمَا استَوبَلُوا مِن عَواقِبِ الغَدرِ یعنی و اگر به بندی تو در میان تو و در میان دشمن عهد و پیمانی را یا اینکه بپوشانی دشمن را از تو جامه زینهار را پس محافظت کن عهد و پیمان تو را بوفا کردن و مراعات کن زینهار تو را بامانت داشتن و بگردان نفس تو را سپر محافظت در پیش آنچه که عطا کرده تو آنرا پس بتحقیقکه نیست از واجبات خدا چیزیکه مردمان سخت اتفاق تر باشند بر آن از بزرگ داشتن و وفا کردن بعهدها با وصف تفرقه خواهشهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان و بتحقیق که لازم دارند وفاء بعهد را مشرکان در میان خود بدون میان مسلمانان از جهة وبال دانستن ایشان عاقبتهای عذر و حیله را فَلا تَغدِرَنَّ بِذِمَّتِکَ وَ لا تَخِیسَنَّ بِعَهدِکَ وَ لا تَختِلَنَّ عَدُوَّکَ فَاِنَّهُ لا یَجتَرِئُ عَلَی اللّهِ اِلّا جاهِلٌ شَقِیٌّ وَ قَد جَعَلَ اللّهُ عَهدَهُ وَ ذِمَّتَهُ اَمناً اَفضاهُ بَینَ العِبادِ بِرَحمَتِهِ وَ حَریماً یَسکُنُونَ اِلی مَنَعَتِهِ وَ یَستَفِیضُونَ اِلی جِوارِهِ فَلا اِدغالَ وَ لا مُدالَسَةَ وَ لا خِداعَ فِیهِ لا تَعقِد عَقداً تُجَوِّزُ فِیهِ العِلَلَ وَ لا تُعَوِّلَنَّ عَلی لَحنِ قَولٍ بَعدَ التَّأکِیدِ وَ التَّوثِقَةِ وَ لا یَدعُوَنَّکَ ضِیقُ اَمرٍ لَزِمَکَ فِیهِ عَهدُ اللّهِ اِلی طَلَبِ انفِساخِهِ بِغَیرِ الحَقِّ فَاِنَّ صَبرَکَ عَلی ضِیقٍ تَرجُو انفِراجَهُ وَ فَضلَ عاقِبَتِهِ خَیرٌ مِن غَدرٍ تَخافُ تَبِعَتَهُ وَ اَن تُحِیطَ بِکَ فِیهِ مِنَ اللّهِ طِلبَةٌ لا تَستَقبِلُ فِیها دُنیاکَ وَ لا آخِرَتَکَ یعنی پس حیله مکن در زینهار دادن تو و خلاف مکن در عهد بستن تو و خدعه مکن با دشمن تو پس بتحقیق که دلیری نمیکند بر خدا مگر نادان بدبخت و بتحقیق گردانیده است خدا عهد خود را و زینهار خود را امنیتی که رسانید خدا او را در میان بندگان بسبب رحمت و حریمیکه ساکن شوند مردمان بسوی قوت او و کوچ کنند بسوی پناه او پس نیست خیانتی و نه تدلیسی و نه خدعه در عهد و مبند عقدی را که جایز باشد در خلاف کردن آن علل و معاذیر و اعتماد مکن بر توریه کردن در گفتار بعد از تو کید ساختن و محکم گردانیدن آن عهد و پیمان و باید بخواند تنگی امری که لازم باشد در آن تو را عهد و پیمان خدا بسوی فسخ کردن و شکستن آن عهد بدون سبب حقی پس بتحقیق که تحمل کردن تو بر تنگی که امیدواری واشدن آنرا و افزونی عاقبت آنرا بهتر است از حیله و خدعه کردنی که بترسی عقوبت و وبال آنرا و اینکه احاطه کند بتو از جانب خدا مطلبی و حاجتی که نتوانی طلب فسخ آن کرد در دنیا تو و آخرت تو وَ اِیّاکَ وَ الدِّماءَ وَ سَفکَها بِغَیرِ حِلِّها فَاِنَّهُ لَیسَ شَیءٌ اَدعی لِنِقمَةٍ وَ لا اَعظَمَ لِتَبِعَةٍ وَ لا اَحری بِزَوالِ نِعمَةٍ وَ انقِطاعِ مُدَّةٍ مِن سَفکِ الدِّماءِ بِغَیرِ حَقِّها وَ اللّهُ سُبحانَهُ مُبتَدِئٌ بِالحُکمِ بَینَ العِبادِ فِیما تَسافَکُوا مِنَ الدِّماءِ یَومَ القِیمَةِ فَلا تُقَوِّیَنَّ سُلطانَکَ بِسَفکِ دَمٍ حَرامٍ فَاِنَّ ذلِکَ مِمّا یُوهِنُهُ وَ یُضعِفُهُ بَل یُزِیلُهُ وَ یَنقُلُهُ وَ لا عُذرَ لَکَ عِندَ اللّهِ وَ لا عِندِی فِی قَتلِ العَمدِ لِاَنَّ فِیهِ قَوَدَ البَدَنِ وَ اِنِ ابتُلِیتَ بِخَطَاءٍ وَ اَفرَطَ عَلَیکَ سَوطُکَ اَو یَدُکَ بِعُقُوبَةٍ فَاِنَّ فِی الوَکزَةِ فَما فَوقَها مَقتَلَةً فَلا تَطمَحَنَّ بِکَ نَخوَةُ سُلطانِکَ عَن اَن تُؤَدِّیَ

و بخش کردن آن بر این مثال است (س) افسوس که عمر من بافسوس گذشت در صحبت جاهلان منحوس گذشت عمری که بود مصرف او علم و عمل دایم بخیال نام ناموس گذشت
فناء زمان و زوال جهان
مَضَی الدَّهرُ وَ الاَیّامُ وَ الذَّنبُ حاصِلٌ وَ اَنتَ بِهَمٍّ الحَقُّ غافِلٌ سُرُورُکَ فِی الدُّنیا غُرُورٌ وَ حَسرَةٌ وَ عَیشُکَ فِی الدُّنیا مُحالٌ وَ باطِلٌ
المحو الشو و المحال ما لا یمکن وجوده (میفرماید) گذشت روزگار و روزها و گناه حاصلست و تو بسبب انجه از روی کینی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب و حسرتست و عیش تو در دنیا محال و باطل است (س) افسوس که عمر شد به سهو و تباه و ز دهر نماند بهر من غیر گناه افکند مرا لذت دنیا از راه تا چند برای خود باشم بدخواه
تَزَوَّد مِنَ الدُّنیا فَاِنَّکَ راحِلٌ وَ بادِر فَاِنَّ المَوتَ لا شَکَّ نازِلٌ اَلا اِنَّمَا الدُّنیا کَمَنزِلِ راکِبٍ اَراحَ عَشِیّاً وَ هُوَ فِی الصُّبحِ راحِلٌ
اراحه برای سود تمشی از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند از پیشین تا صبح میفرماید توشه برگیر از دنیا چه تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدرستیکه مرگ بیشک فرود آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید اول شب و او در صبح کوچ کننده است (س) جمعی که نصیحت عزیزان بشنوند بینند جهان را و مقید نشوند دنیا عمل کهنه رباطی باشد ایشان مسافران در دنبال روند ارشاد
نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرتبه
وَ رُبَّ اَخٍ لا تَجزَعَنَّ مِنَ الهُزالِ فَرُبَّما ذَبَحَ السَّمِینَ وَ عُوفِیَ المَهزُولُ وَ اجعَل فُؤادَکَ لِلتَّواضُعِ مَنزِلاً اِنَّ التَّواضُعَ بِالشَّرِیفِ جَمِیلٌ وَ اِذا وَلِیتَ اُمُوراً قَوماً لَیلَةً فَاعلَم بِاَنَّکَ عَنهُمُ مَسئُولٌ
هزال بضم لاغر شدن نقیض فربه الذابح هر الاعلی ما لم یسم فاعله والذبح شق حلق الحیوان و سمین بکسر سین فربه شدن و توانیم عمون و الولایة تولی الامر
جزع مکن از لاغری چه بسا کشته شود فربه و خلاصی داده شود لاغر بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستیکه فروتنی بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی کارها قومی را یکشب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد (س) هرکس که کند بعشرتی حاصل اخیر از خویش کرد دل واصل گر حکم تو بر جماعتی گشت روان زنهار مشو بظلم کردن مایل
وَ اِذا حَمَلتَ عَلَی القُبُورِ جَنازَةً فَاعلَم بِاَنَّکَ بَعدَها مَحمُولٌ

خطاب بجابر بن عبد الله

یا صاحب القبر المنقش سطحه و المعلّق من تحته مغلول ما ینفعنا ان تکون منقّشا و علیه من خلق الغدا کبول لا تغتر بنعیمهم و عملکهم الملک یفنی و النعیم مزول یعنی ای صاحب قبر نقش کرده شده سطح بام و غل دست تا گردن بستن در کبل بند میفرماید چون برداشت ما گور را جنازه را پس دید انکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد بخداوندان گور در نقش کرده شده است بام و شاید که او را زیر آن بسته شده است دست او تا گردن سو نکند او زاکه باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد برا از حلقها عذاب بندها فریفته مشو بنازها و آسایش ایشان و بپادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و نازها و آسایش زایل میشود (س) جمع کرده جمل خوش میشوند خواهند که در گور منقش باشند از نقش که برگور نکاه کند چه سود باید که نفس خویشتن خوش باشد خرباک بجابر بن عبد الله انصاری و ارشاد بکرم و شکر باری ما احسن الدنیا و اقبالها اذا اطاع الله من نالها من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقبالها فاحذر زوال الفضل یا جابر و اعط من دنیاک من سالها فان ذا العرش جزیل العطا یضعف بالحبة امثالها استعمال مواسات ای جعلهم اسوة فیه و الاسوة القدوة و واسیته لغة ضعیفة فیه و تعریض تعرض اورا کردن و جابر بن عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حزام انصاری از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود در احد کشته شد و عمر جابر بود و چهار سال و در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال او در اصل سبل و الاضعاف بزاد علی الثنی فیجعل مثلین او اکثر و حبة و ابیه و بیت رابع اشاره بایه مثل ما ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء میفرماید چه نیکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را آنکه کرد یافته باشد از مردم مواسات نکند با مردم از افزونی مال خود او در معرض ادبار اقبال دنیا را پس بترس ای جابر از زوال فضل و عطا و بده از دنیای خود هر که خواهد از او پس بدرستیکه خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند بیک دانه مثلهای آن از مال که بدرو صرف شده باشد شاید نیست که نعمتها همی باشد از مال یکی شود سزاوار بهشت و زمال یکی لایق دوزخ باشد و کم راینا من ذوی ثروة لم یقبلوا بالشکر اقبالها تاهوا علی الدنیا باموالهم و قیدوا بالبخل اقفالها لو شکروا النعمة جازاهم مقالة الشکر الذی قالها لئن شکرتم لازیدنکم لکنما کفرهم غالها ثروت توانگری و تاه ای تکبر و اقفال جمع قفل و غول هلاک کردن و مقاله فاعل جازاهم و ضمیر مستتر در قال راجع بذی العرش یعنی قال لئن شکرتم لازیدنکم و ضمیر بارز مطلع بیان مقاله است میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری که در دنیا و در مقابل شکر خدا ...

الی اولیاء المقتول ... یعنی بپرهیز و برحذر باش از خونها و ریختن آن بدون حلال شدن آن پس بتحقیقکه نیست چیزی خواننده تر بسوی عذابی و نه بزرگتر در وبالی و نه سزاوارتر بسوی زوال نعمتی و منقطع شدن زمان عمری از ریختن خونهای ناحق و خدا سبحانه ابتدا کننده است بحکم کردن در میان بندگان در آنچیزیکه ریخته اند از خونها در روز قیامت پس باید قوت ندهی سلطنت و پادشاهی تو را بریختن خون حرام پس بتحقیقکه ریختن خون ناحق از چیزهائیست که ضعیف میگرداند سلطنت را و ضعیف میگرداند آنرا بلکه زایل میگرداند آنرا و نقل میکند او را بدیگری و نیست عذری از برای تو در نزد خدا و نه در نزد من در قتل دانسته بسبب اینکه در قتل دانسته قصاص رساندن بدنست و اگر مبتلا گردی بقتل خطا و از حد بجا رود و زد بر تو تازیانه تو یا دست تو در عقوبت کردنی پس بتحقیقکه در یک مشت زدن و بالاتر از آن جای کشتنست پس باید بلند نکرداند ترا نخوت سلطنت تو از اینکه برسانی بسوی وارثهای کشته شده بخطا حق ایشان را کرده باشد و ایاک و الاعجاب بنفسک و الثقة بما یعجبک منها و حب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین و ایاک و المن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک فان المن یبطل الاحسان و التزید یذهب بنور الحق و الخلف یوجب المقت عند الله و الناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی و برحذر باش از عجب و کبر ورزیدن نفس تو و اعتماد کردن بچیزیکه بعجب اندازد نفس ترا و برحذر باش از دوست داشتن تو مدح و ثنا کردن تو را پس بتحقیق آن عجب و دوستی مدح کردن از محکمترین فرصتهای شیطانست در نفس تو تا اینکه محو کند آنچیز را که هست از ثواب احسان و انعام کردن منعم و برحذر باش از منت گذاردن بر رعیت تو بسبب احسان کردن تو بر او و یا بدروغ زیاد گفتن در چیزیکه باشد از کردار تو مثل اینکه دینار دی داده باشی بگوئی که ده دینار داده ام یا اینکه وعده دهی ایشان را باحسانی پس تابع گردانی وعده داده شده تو را بخلاف وعده کردن تو پس بتحقیقکه منت گذاردن باطل میکند اجر مبتدا احسان را و بدروغ زیاد گفتن میبرد نور حق را از دل و تخلف از وعده کردن باعث میشود دشمنی را در پیش خدا و در پیش مردمان گفته است خدا سبحانه که بزرگست از روی دشمن داشتن در نزد خدا اینکه بگوئید شما چیزی را که نکنید آنرا ایاک و العجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه و اوقع کل عمل موقعه و ایاک و الاستئثار بما الناس فیه اسوة و التغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک و عما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور و ینتصف منک للمظلوم یعنی برحذر باش از شتاب کردن در کارها پیش از وقت فراهم آمدن اسباب آن و یا اوقات آن و حرص کشیدن در آن در وقت فراهم گشتن اسباب آن و یا لجاجت کردن در کارها در وقت قبح و زشت گشتن آن و یا سستی کردن از آن در وقت آشکار گردیدنش پس بگذار هر چیز را در مکانش و بجا آر هر کاری را در جای خود و برحذر باش از منفرد شدن بچیزیکه مردمان در آن مساوی باشند و از تغافل کردن و چشم پوشیدن از چیزیکه تو مقصود شده بان از احقاق حق کردن از چیزیکه بتحقیق که ظاهر شده از برای بیننده کان یعنی چشم پوشیدن از حقی که واضح باشد بر هر کس پس بتحقیقکه گرفته شده است عمل بیجان از تو از برای غیر تو که رعایا باشند و از گذشتن اندک وقتی برداشته میشود از تو پردهای کارها و انتقام کشیده میشود از تو از روی عدل از برای مظلوم ستم کشیده املک حمیة انفک و سورة حدک و سطوة یدک و غرب لسانک و احترس من کل ذلک بکف البادرة و تاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار و لن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک و الواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها و تجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا و استوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها یعنی مالک باش شدت غضب تندی ترا و قهر و قدرت ترا و تندی زبان ترا و محافظت کن خود را از هر یک از اینها باز داشتن از مبادرت عقوبت و تاخیر انداختن قهر تا اینکه فرو نشیند غضب تو پس مالک شوی اختیار را و هرگز استوار و محکم نگردانی آنرا از جانب نفس تو تا اینکه بسیار شود غمهای تو بسبب یاد کردن تو معاد و رجوع بسوی پروردگار تو را و لازمست بر تو اینکه متذکر باشی آنچیز را که گذشت از جانب کسی که پیشی دارد بر تو از حکومت بعدل یا طریقه نیکو یا خبری از پیغمبر ما و یا واجبی در کتاب خدا پس اقتدا و پیروی کنی بچیزیکه بچشم دیدهٔ از چیزی که ما عمل کردیم بان در این مذکورات و سعی و تلاش کن از برای نفس تو در متابعت و پیروی آنچیزی که وصیت کرده ام بسوی تو در این وصیتنامه و گردانیده ام محکم و استوار بان از جهت گرفتن از برای نفس من بر تو تا اینکه نباشد از برای تو بهانه و حجتی در نزد پیشی گرفتن نفس تو بسوی خواهش تو **و من هذا العهد و هو آخره** و بعضی از این وصیتنامه است و حال آنکه آن بعض آخر آنست و انا اسئل الله تعالی بسعة رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة

توانگری که در دنیا و در مقابل شکر خدا چون رو آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها ایشان و بستند کرم نعمت بخل قفلها اگر شکر گفتندی نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار شکر که گفته است خداوند عرش از لئن شکرتم لازیدنکم لکن ناسپاسی ایشان هلاک نعمت را (س) جمع کرد بعقل پاس حشمت اند این سپاس و شکر نعمت را نمیدانند کمال علم و حکمت دانند هر آنکه کاری نیند بجانب دارد

حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر مانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خوانده باتوا على قلل الجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ينفعهم القلل واستنزلوا بعد عز
عن معاقلهم الى مقابرهم يا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا اين الاسرة والتيجان والحلل اين الوجوه التي كانت محجبة من دونها تضرب الاستار
والكلل ضمیر باتوا راجع بكلل والجبال جمع جبل و حراست نگاه داشتن از اول و اغلب سطبر کردن و غلب بضم جمع او و استنزال فرود آوردن و يا بئس ما نزلوا اى يا قوم بئس نزولهم و صارخ بانگ
کردن و اسرّه بکسر سین جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و کلّه بکسر پشه خانه و پرده زنان و کلل جمع او و میفرماید شب گذاشتند بر سر کوهها نگاهبانان ایشان مردان سطبر گردن پس سود
نداد ایشان را سرهای کوه و فرود آورده شدند بعد از عزت از پناهگاههای ایشان بگورها پس بد جائیست که فرود آمدند بانگ کرد ایشان را بانگ کننده بعد از انکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامهها و کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردهها و پشه خانهها پس ... کرد از طرف ایشان گورها ... بغیر ... محتاج ... کند ... خو ... فافصح القبر عنهم حين سائلهم تلك الوجوه عليها الدود تنتقل قد طال ما اكلوا فيها وهم شربوا فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا وطالما كنزوا الاموال وادخروا فخلفوها على الاعداء وارتحلوا وطالما شيدوا دورا لتحصنهم ففارقوا الدور والاهلين وانتقلوا اضحت مساكنهم وحشا معطلة وساكنوها الى الاجداث قد رحلوا افصاح آشکار کردن و دود کرم و تنقل بسیار گردیدن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او اذتخار و تخلف باز پس گذاشتن و تشیید بلند کردن بنا و دور جمع دار و احصان نگاه داشتن و اجداث جمع جدث بالتحریک گور ... و تعطیل فرو گذاشتن ... کور ... ایشان از زمان ... ایشان را ... میفرماید بحقیقه ... ایشان ... خورده شدند ... کردند ... گردانیده شد ... کرده ... خانهها ... جدا شدند از خانهها و خانوادهها و رفتند ... مسکنهای ایشان خالی ... ایشان ... بحقیقه کوچ کردند ... ایشانرا ... سل الخليفة اذ وافت منيته اين الجنود واين الخيل والخول اين الكنوز التي كانت مفاتحها تنوء بالعصبة المعقو...

على العذر الواضح اليه والى خلقه مع حسن الثناء في العباد وجميل الاثر في البلاد وتمام النعمة وتضعيف الكرامة وان يختم لي ولك بالسعادة والشهادة انا اليه راغبون والسلام على رسول الله صلى الله عليه وآله كثيرا وسلم تسليما يعنى و سوال میکنم از خدا تعالی و قسم میدهم او را برحمت واسعه او و بقدرت بزرگ او و بر بخشش هر امر مرغوبی انکه توفیق دهد مرا و تو را از برای چیزیکه باشد خوشنودی او در آن از ایستادن بر عذر خواستن ظاهر بسوی او و بسوی مخلوق او با بودن ستایش نیکو در میان بندگان و اثر نیکو در شهرها و از برای تمام شدن نعمت او بر ما و دو چندان گردیدن کرامت او بر ما و انکه ختم کند از برای من و از برای تو نیک بختی شدن و شهید شدن بتحقیق که ما راغبیم بسوی او و سلام باد بر رسول خدا صلى الله عليه وآله ومن كتاب له ع الى طلحة والزبير مع عمران بن الحصين الخزاعي ذكره ابو جعفر الاسكافي في كتاب المقامات یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی طلحه و زبیر مصحوب عمران پسر حصین خزاعی مذکور کرده است این مکتوب را ابو جعفر اسکافی در کتاب موسوم بمقامات تالیف خود و اسکاف محله ایست در نواحی نهروان و آن از توابع بغداد است اما بعد فقد علمتما وان كتمتما اني لم ارد الناس حتى ارادوني ولم ابايعهم حتى بايعوني وانكما ممن ارادني وبايعني وان العامة لم تبايعني لسلطان غاصب ولا لحرص حاضر فان كنتما بايعتماني طائعين فارجعا وتوبا الى الله من قريب وان كنتما بايعتماني كارهين فقد جعلتما لي عليكما السبيل باظهاركما الطاعة واسراركما المعصية ولعمري ما كنتما باحق المهاجرين بالتقية والكتمان وان دفعكما هذا الامر قبل ان تدخلا فيه كان اوسع عليكما من خروجكما منه بعد اقراركما به یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که دانستید شما و اگر کتمان کردید که بتحقیق که من اراده نکردم مردمانرا بر بیعت کردن تا اینکه اراده کردند ایشان مرا در بیعت کردن و بیعت نکردم از ایشان تا بیعت نکردند با من و بتحقیقکه شما دو نفر از کسانی باشید که اراده کردید مرا و بیعت با من و حال انکه عموم شما و همه شما بیعت نکردید با من از جهت تسلطی که جبر کرده و نه از جهت حرص مالی که موجود بود در نزد من پس اگر شما دو نفر بیعت کردید با من در حالتی که راغب و رضامند بودید پس برگردید از شکستن بیعت و توبه کنید بسوی خدا بزودی و اگر بودید شما دو نفر که بیعت کردید با من در حالتی که نارضا بودید پس کرده اید شما از برای من بر شما راه توبیخ و بحثی بسبب ظاهر کردن شما اطاعت کردنرا و پنهان کردن شما نافرمانی را زیرا که منافق گشتید و حال انکه سوگند بجان خودم که نبوده اید شما دو نفر سزاوارترین مهاجران بتقیه کردن و کتمان حق کردن یعنی پس بایست تمام مهاجران بیعت نکنند و کتمان نمایند اگر حق نبود و حال انکه دفع و منع کردن شما دو نفر این امر بیعت را پیش از انکه داخل در بیعت بشوید بود واسع تر و آسانتر بر شما از بیرون رفتن شما از بیعت بعد از اقرار کردن بر بیعت وقد زعمتما اني قتلت عثمان فبيني وبينكما من تخلف عني وعنكما من اهل المدينة ثم يلزم كل امرء بقدر ما احتمل فارجعا ايها الشيخان عن رايكما فان الان اعظم امركما العار من قبل ان يجتمع العار والنار والسلام یعنی و گمان کردید که من امر کردم بقتل عثمان پس میان من و شما حاکمست کسانیکه تخلف ورزیده اند از نصرت من و شما و متهم بقتل عثمان نمیپسندند از اهل مدینه پس از حکم ایشان لازم گردانیده میشود هر مردی را بقدر از گناه که متحمل شده است یعنی و حال انکه بی شک اهل مدینه حکم میکنند بشرکت شما دو نفر در قتل عثمان نه من پس برگردید ای دو بزرگوار از رای شما که محال باشد پس بتحقیق که در این وقت که هنوز محاربه نشده است چنانچه برگردید با طاعت کردن من بزرگتر امری که از برای شما است عار و ننگست که اراده محاربه کردید و رجوع کردید و این عار است بر دلیران پس برگردید پیش از جمع گشتن در شما عار و نار یعنی پیش از محاربه کردن زیرا که بعد از محاربه کردن جمع خواهد شد در شما عار فرار کردن از جبن و نار معصیت محاربه کردن با خلیفه برحق والسلام ومن كتاب له ع الى معوية یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه اما بعد فان الله سبحانه جعل الدنيا لما بعدها وابتلى فيها اهلها ليعلم ايهم احسن عملا ولسنا للدنيا خلقنا ولا بالسعي فيها امرنا وانما وضعنا فيها لنبتلي بها وقد ابتلاني الله بك وابتلاك بي فجعل احدنا حجة على الآخر فعدوت على طلب الدنيا بتاويل القرآن فطلبتني بما لم تجن يدي ولا لساني وعصبته انت واهل الشام بي والب عالمكم جاهلكم وقائمكم قاعدكم یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیقکه خدا سبحانه گردانیده است دنیا را از برای تحصیل انچه بعد از انست که آخرتست یا شد امتحان کرده است در آن اهلش را تا اینکه بداند و بظهور برساند که کدام یک نیکوترند از روی کردار و نیستیم ما که خلق شده باشیم از برای ماندن در دنیا و نه اینکه مامور باشیم بتلاش کردن در تحصیل دنیا و گذاشته نشده ایم در دنیا مگر از برای امتحان کرده شویم بحب دنیا و بتحقیق امتحان کرد خدا مرا بماموری ساختن بهدایت و ارشاد و امتحان کرده تو را باطاعت و پیروی کردن من پس گردانیده است هر یک از ما را حجت بر مواخذه آن دیگر پس تجاوز کردی تو از امر خدا بجهة طلب کردن دنیا بسبب گردانیدن حکم قرآن در مواخذه غیر قاتل پس طلب کردی تو از من چیزی را که قتل عثمان باشد که جنایت نکرده است دست من که مباشر قتل شده باشد

ونيز زمان

حلوا ابن العبيد والحشد ... اين الحديد واين البيض والاسل خليفه پادشاه ... وخول الرجل بالفتح حشمه والواحد خائل وقد يكون الخول واحدا وهو اسم يقع على العبيد والامة ومفاتح جمع مفتاح ... الجوهری ... قوی ... ناظر است

اعتبار بحال گذشتگان

بانه وايشان من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولى القوة كه در شان قارون است و عبيد جمع عبد ها و ضاد كه را نگاهبان دادن كردن و حديد تيغ تيز و اسل بفتح نيزه سيغرايد بيرچ
پادشاه را چون رسيد مرك او كجا است اسبان و خدمتكاران كجا است گنجها كه بود كليدها آن كه گران ميآمد بر گروه توانا اگر برميداشتند كجا اند بندگان كه نگاه بان ميكردى ايشان را
درحاليكه ساز كارها بودند كجاست تيغ تيز و كجاست خونريزه (س) ابزد كه دهد خليفه را جاه جلال روز كه نهد بچهره اش داغ زوال از لشكر و مال اثر نماند باقى درحال شود بحشمت
مالك يا مال اين الفوارس والغلمان ما صنعوا اين الصوارم والخطية الذبل اين الكماة الم يكفوا خليفتهم لما راوه صريعا وهو يتهلل

ونه زبان من كه امر بقتل كرده باشم و نه پسنديده و امر اكر ديد بقتل او و اهل شام بمن و تحريص كرد عالم شما بحق بودن من جاهل شما را
و ايستاده شما بر دشمنى با من نشسته شما از دشمنى مرا فاتق الله فى نفسك ونازع الشيطان قيادك واصرف الى الآخرة وجهك فهى
طريقنا وطريقك واحذر ان يصيبك الله بعاجل قارعة تمس الاصل وتقطع الدابر فانى اولى لك بالله الية غير فاجرة لئن
جمعتنى واياك جوامع الاقدار لا ازال بباحتك حتى يحكم الله بيننا وهو خير الحاكمين يعنى پس بترس خدا را در پيش نفس تو و منازعه
مخاصمه كن با شيطان كشاننده تو بمهار و برگردان بسوى آخرت روى تو را پس آخرت راه ما و راه تو است بسوى خدا و بترس از اينكه برساند
تو خدا كوبنده زودى و بلاء نزديكى كه برسد به بيخ و قطع كند عقب و نسل را يعنى نه اصل گذارد و نه فرع پس بتحقيق كه من سوگند ياد ميكنم
از براى تو بخدا سوگند غير دروغى كه چنانچه جمع كرد مرا و تو را در دنيا مقدرات جمع سازنده خدايى هميشه ثابت و برقرار باشم در ميدان
خانه محاربه با تو تا اينكه حكم كند خدا ميان ما و او است بهترين حكم كنندگان **ومن كتاب له** ع وصى به شريح بن هانى لما جعله
على مقدمته الى الشام يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است كه وصيت كرد بان شريح پسر هانى در هنگامى كه گردانيد او را سردار
بر پيشرو سپاه او بسوى شام اتق الله فى كل مساء وصباح وخف على نفسك الدنيا الغرور ولا تامنها على حال واعلم انك ان
لم تردع نفسك عن كثير مما تحب مخافة مكروهه سمت بك الاهواء الى كثير من الضرر فكن لنفسك مانعا رادعا ولنزوتك
عند الحفيظة واقما قامعا يعنى بپرهيز خدا را در هر شام و صبح يعنى در جميع اوقات و بترس بر نفس تو از دنياء فريبنده و ايمن
مباش از آن در هيچ حالى و بدان بتحقيق كه تو اگر باز ندارى نفس ترا از بسيارى مشتهياتى كه دوست ميدارى از ترسيدن مكروه و
نقصان آن را بلند ميگرداند ترا خواهشها نفس بسوى رسيدن بضرر بسيارى پس باش مر نفس ترا منع كننده و باز دارنده و مر برجستن
ترا در وقت غضب كردن رد كننده و كوبنده رفع كننده **ومن كتاب له** ع الى اهل الكوفة عند مسيره من المدينة الى البصرة
يعنى از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى اهل كوفه در وقت حركت كردن از مدينه مشرفه بسوى بصره در جنگ جمل اما بعد فانى
خرجت من حيى هذا اما ظالما واما مظلوما واما باغيا واما مبغيا عليه وانا اذكر الله من بلغه كتابى هذا لما نفر الى
فان كنت محسنا اعاننى وان كنت مسيئا استعتبنى يعنى بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقيق كه من بيرون آمدم از اين محل
يا در هر حالتى كه ظلم كننده ام و يا در حالتى كه ظلم كرده شده ام و يا طغيان كننده ام و يا طغيان كرده شده ام و من بياد آورنده ام
خدا را بكسى كه برسد اين مكتوب من باو كه هر آينه البته كوچ كند بسوى من پس اگر باشم من نيكوكار اعانت و يارى كند مرا و اگر باشم
بدكردار طلب كند رجوع و برگشتن مرا بسوى حق **ومن كتاب له** ع الى اهل الامصار يقتص فيه ما جرى بينه وبين اهل صفين
يعنى و از مكتوب امير المؤمنين عليه السلام است بسوى اهل شهرها حكايت ميكند در آن آنچه را كه واقع شد ميان او و ميان اهل صفين
وكان بدء امرنا انا التقينا والقوم من اهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبينا واحد ودعوتنا فى الاسلام واحدة
لا نستزيدهم فى الايمان بالله والتصديق لرسوله صلى الله عليه وآله وسلم ولا يستزيدوننا الامر واحد الا ما اختلفنا
فيه من دم عثمان ونحن منه براء فقلنا تعالوا نداوى ما لا يدرك اليوم باطفاء النائرة وتسكين العامة حتى يشتد الامر
ويستجمع فنقوى على وضع الحق فى مواضعه فقالوا بل نداويه بالمكابرة فابوا حتى جنحت الحرب وركدت ووقدت نيرانها و
حمشت يعنى و بود ابتداء امر ما كه ملاقات كرديم ما با قوم از اهل شام و حال اينكه ظاهر است كه پروردگار ما يكى است و پيغمبر ما
يكى است و خواندن ما در اسلام يكى است طلب نميكنيم ما زيادتى بر ايشان را در تصديق كردن بخدا و تصديق برسول او ص و
طلب نميكنند ايشان زيادتى بر ما را امر و حال يكيست مگر در چيزيكه اختلاف كرديم ما در آن از خون عثمان و حال آنكه ما از آن
برى بوديم پس گفتيم كه بيائيد شما كه علاج كنيم امروز چيزيرا كه تلافى نميشود شد بعد از اين از قتل مسلمانان بفرو نشاندن آتش
فتنه و آرام دادن عامه بندگان تا اينكه استوار شود كار اسلام و جمع گردند اهل اسلام پس قوت يابيم بر گذاشتن حكم حق
در مكانهايش پس گفتند كه ما علاج ميكنيم بمحاربه كردن پس اباء كردند تا اينكه پر و بال گشود محاربه كردن و استوار گشت و افروخته
شد آتش آن و شدت كرد فلما ضرستنا واياهم ووضعت مخالبها فينا وفيهم اجابوا عند ذلك الى الذى دعوناهم اليه فاجبناهم
الى ما دعوا وسارعناهم الى ما طلبوا حتى استبانت عليهم الحجة وانقطعت منهم المعذرة فمن تم على ذلك منهم فهو
الذى انقذه الله من الهلكة ومن لج وتمادى فهو الراكس الذى ران الله على قلبه وصارت دائرة السوء على راسه
يعنى پس در هنگاميكه بدندان گرفت محاربه ما را و ايشان را و گذارد چنگالهاى خود را در ما و در ايشان جواب گفتند ايشان در
آنوقت بانچيزيكه خوانده بوديم ما ايشان را بسوى آن از ترك محاربه پس جواب داديم ما ايشان را بانچيزيكه خوانده بودند ايشان ما را
بان و شتاب نموديم ما ايشان را بسوى چيزى كه طلب كرده بودند از محاربه كردن تا اينكه آشكار گرديد بر ايشان حجت حق بودن ما
و منقطع گشت عذر از ايشان در محاربه كردن بطلب خون عثمان پس كسى از ايشان كه تمام شد و كامل گشت در اعتقاد ظهور حجت

برحق

اين الكماة التى ما حموا لما غضبوا اين الحماة التى تحمى بها الدول اين الرماة الم يمنع باسهم لما اتتك سهام الموت تنتصل غلمان جمع غلام و ذابل باريك و ذبل بضمه ذال و با جمع او و كمى فلان شجاعت يكميها اذا كتمها و تكمى اى تغطى والكمى الشجاع المتكمى فى السلاح لانه كمى نفسه اى سترها بالدرع والبيضة والجمع الكماة كانهم جمعوا كاميا ... و قضاء و موج بهم بر ... و انتصال تير ... انداختن ... كجا اند دلاوران ... كجا اند ... كجا اند كه نيافتند ... پادشاه خود را چون زدند او را افكندند و او زار ... كجا اند دلاوران كه هم ... براى آنكه خشم كردند ... ميان كه نگاه ميداشتند ... دولتها كجا اند تير اندازان ... آيا باز نداشتند به تيرها خود چون آمد تير مرك در حالى كه تير ... شاهى كه فلك نور او لامع خورشيد كرم ز برج او شد طالع امروز كه شد صورت مرگش واقع اسبابش هيچ نديد نافع
هيهات ما منعوا ضيما ولا دفع عنك المنية ادواء بذل الاجلال ولا الرشى دفعتهم عنك لو بذلوا ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل ما ساعدك ولا واساك اقربهم بل سلكوا لها يا قبح ما فعلوا ما بال قبرك لا ياتى به احد ولا يطوف به من بينهم حدا ما بال ذكرك منسيا وهجرا كلهم ما قسموا المال قد علوا ما بال قصرك وحشا لا انيس به يغشاك ركنه الروع والوهل رشى بضم يا كسر جمع رشوه ورقيه بضم افسون ورقى جمع او و تسليم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش كردن والوهل الفزع ... نكردند ستم را و دفع نكردند از تو مرگ را و نه رشوها دفع نميكرد از تو اگر بذل كنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چاره ها يارى كرد ترا و مواسات نكرد

يارى نكردند ترا و مواسات نكردند با تو نزديكتران ايشان بلكه سپردند ترا بمرگ آن شنيع چيزيكه كردند چيست حال گور تو كه نمى آيد با نيكى و طواف نميكند از اعيان ايشان چرا چيست حال ياد كردن تو فراموش گشت و ايشان ... بحقيقت مشغول گشتند چيست حال كوشك تو در حالتى كه خالى است ... هيچ انس گيرنده در او ... ميگيرد ترا از ترس و ... كه كشته ... در ... شود ... سوره ... هراس ... شد

برحق بودن ما پس او است آنکسی که خلاص کرد او را خدا از هلاک شدن و کسیکه لجاج کرد و ماند در زمان دراز در گمراهی پس او است
سرنگون آنجائیکه خلوق کرده است شد نلند و جولان زا بردل او و گرد بدا شست اثر و نازله بگ دوران ثابت بر سر او و مسلط بر او **ومن**
کتاب له ع الى الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اسود پسر قطبه سالار سپاه
حلوان اما بعد فان الوالی اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيرا من العدل فلیكن امر الناس عندك فی الحق سواء فانه لیس
فی الجور عوض من العدل فاجتنب ما تنكر امثاله وابتذل نفسك فیما افترض الله علیك راجیا ثوابه ومتخوفا عقابه یعنی اما
بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که حاکم هرگاه مختلف شد خواهش و میل او منع میکند او را اختلاف خواهش او در بسیاری
از اوقات از عدالت کردن پس باید باشد کار مردمان در نزد تو یکسان در حق داشتن پس بتحقیق که نیست در ظلم کردن عوض و بدلی
از برای عدالت کردن یعنی منفعت جور عوض نمیشود از منفعت عدل نه در دنیا و نه در آخرت و منفعت عدل عوض میشود در دنیا و در
آخرت از منفعت جور در دنیا پس اجتناب و دوری کن از کاری که منکری تو آنرا اگر بکند غیر تو مانندان را و بذل کن و مصروف دار نفس ترا
در کاری که واجب ساخته است خدا آنرا بر تو در حالیکه امیدوار باشی ثواب او را و ترسناک باشی عقاب او را واعلم ان الدنیا دار
بلیة لم یفرغ صاحبها فیها قط ساعة الا كانت فرغته علیه حسرة یوم القیمة وانه لن یغنیك عن الحق شیء ابدا ومن الحق علیك
حفظ نفسك والاحتساب على الرعیة بجهدك فان الذی یصل الیك من ذلك افضل من الذی یصل بك والسلام یعنی و بدان بتحقیق
که دنیا سرای ابتلا و محنت است فارغ نیست صاحب دنیا هرگز از محنت در دنیا ساعتی مگر اینکه باشد فراغت او حسرت بر او در روز قیامت
و بتحقیق که هرگز بی نیاز نمیگرداند چیزی ترا از حق همیشه و از جمله حقها است بر تو محافظت کردن نفس تو از مظلمه مردم و امر و نهی کردن
بر رعیت بقدر طاقت تو پس بتحقیق که آنچیزی که میرسد بسوی تو از ثواب حفظ و احتساب تو زیادتر است از نفعی که میرسد بسبب تو بمردمان
از محارست دماء و اموال ایشان **ومن کتاب له** ع الى العمال الذین یطاء عملهم الجیش یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است
بسوی حکام آنجاهائیکه گام مینهند سپاهیان در محل حکومت ایشان من عبد الله علی امیر المؤمنین الى من مر به الجیش من جباة الخراج
وعمال البلاد اما بعد فانی قد سیرت جنودا هی مارة بكم ان شاء الله وقد اوصیتهم بما یجب لله علیهم من كف الاذى وصرف الشذى
وانا ابرأ الیكم والى ذمتكم من معرة الجیش الا من جوعة المضطر لا یجد عنها مذهبا الى شبعه فنكلوا من تناول منهم ظلما
عن ظلمهم وكفوا ایدی سفهائكم عن مضادتهم والتعرض لهم فیما استثنیناه منهم وانا بین اظهر الجیش فارفعوا الى مظالمكم
وما عراكم مما یغلبكم من امرهم ولا تطیقون دفعه الا بالله وبی فاغیره بمعونة الله ان شاء الله یعنی از بنده خدا علی امیر مؤمنان ع
است بسوی کسیکه میگذرد با او سپاه از جمع کنندگان خراج و حاکمان شهرها اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که من حرکت دادم
سپاهیانی که میگذرند بشما اگر بخواهد خدا و بتحقیق که من وصیت کرده ام با ایشان بانچیزیکه واجب است از برای خدا بر ایشان از باز
داشتن اذیت و برگردانیدن شر از مردم و من بیزارم بسوی شما و بسوی اهل ذمه شما از اذیت و گناه سپاه مگر از جهت گرسنگی ناچاریکه نیابد
از آن راهی بسوی سیر شدن خود پس دور دارید کسی را که میرسد از ایشان ستمی را از ستم کردن ایشان و باز دارید دستهای بی عقلهای شما را از
معارضه ایشان و متعرض شدن در چیزیکه من استثنا کرده ام از ایشان و من در پشت سر سپاه باشم پس رفع کنید و رجوع کنید بسوی من
مظلمها و ستمهای شما را و آنچیزی که عارض شده است بشما از چیزیکه غلبه کند شما را از کار ایشان و قدرت و توانائی ندارید شما
دفع آنرا مگر بیاری خدا و یاری من تغییر میدهم آنرا بیاری خدا اگر بخواهد خدا **ومن کتاب له** ع الى كمیل بن زیاد النخعی
وهو عامله على هیت ینكر علیه تركه دفع من یجتاز به من جیش العدو طالبا للغارة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
کمیل پسر زیاد نخعی و او ضابط بود از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بر قریه هیت واقعه بر کنار فرات و حال آنکه انکار میکرد حضرت ع
بر او از جهت ترک کردن او مدافعه کسی که میگذشت از حوالی او از سپاه دشمن در حالتی که طالب غارت کردن ولایات بودند اما بعد
فان تضییع المرء ما ولی وتكلفه ما كفی لعجز حاضر ورأی متبر وان تعاطیك الغارة على اهل قرقیسیا وتعطیلك مسالحك
التی ولیناك لیس لها من یمنعها ولا یرد الجیش عنها لرأی شعاع فقد صرت جسرا لمن اراد الغارة من اعدائك على اولیائك
غیر شدید المنكب ولا مهیب الجانب ولا ساد ثغرة ولا كاسر شوكة ولا مغن عن اهل مصره ولا مجز عن امیره یعنی اما
بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که ضایع کردن مرد کاری را که صاحب اختیار گردانیده شده است بر آن و مشقت بردن
او کاری را که کفایت کرده شده است از او و بسبب مامور نبودن بان هر آینه عجزیست موجود و رائیست فاسد و بتحقیق که اقدام
و جرئت کردن تو بر غارت بردن بر اهل قریه قرقیسیای شام که مامور نبودی با معطل و خالی داشتن تو جاهای اسلحه داران ترا
آنجاهائیکه والی گردانیده ایم ترا بر آن در حالیکه نیست از برای آن مکانها کسیکه منع کند دشمن را از آنها و کسیکه برگرداند
سپاه دشمن را از آنها هر آینه رای پراکنده پس بتحقیق که گردیدی تو پل از برای کسیکه اراده کرد غارت بردن را از

دشمنان

شکایت از فراق فاطمه ع

لا انكر زیادا منا على ملك الا اناخ علیه الموت والوجل وكیف یرجو دوام العیش متصلا وروحه بحبال الموت متصل
وجسم لبنیات الردى عرض وملك زائل عنه ومنتقل

حکایت اشتیاق خویش بفاطمه و شکایت از فراق و محن متراكمه

الا هل الى طول الحیوة سبیل وانى وهذا الموت لیس یحول وانی وان اصبحت بالموت موقنا فلی امل من دون ذاك طویل وللدهر الوان تروح وتغتدی وان نفوسا بینهن تسیل ومنزل حق لا معرج دونه لكل امرء منها الیه سبیل قطعت بایام التعزز ذكره وكل عزیز ما هناك ذلیل

ارى علل الدنیا علی كثیرة وصاحبها حتى الممات علیل وانی لمشتاق الى من احبه فهل لی الى من قد هویت سبیل وانی وان شطت بی الدار نازحا وقد مات قبلی بالفراق جمیل فقد قال فی الامثال فی البین قائل اضر به یوم الفراق رحیل لكل اجتماع من خلیلین فرقة وكل الذی دون الفراق قلیل

وان افتقادی فاطما بعد احمد

دشمنان تو بر دوستان تو زیرا که او منع نکرد دشمن را از عبور کردن از کنار فرات پس گویا پل شد از برای او در حالتیکه تو بپشت سخت دوش یعنی صاحب قوت و جنت و نه با مهابت پهلو یعنی با سطوت و شوکت و نه سد کننده رخنه بر دشمن و نه شکننده شوکتی از خصم و نه بی نیاز کرداننده اهل شهر خود را از دفع دشمن و نه کفایت کننده از امیر و بزرگ خود کار حکومت **ومن کتاب له** ع **الی اهل مصر مع مالک الاشتر لما ولاه امارتها** یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی اهل مصر بمصاحبت مالک اشتر در وقتیکه گردانید او را والی امارت مصر اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین ومهیمنا علی المرسلین فلما مضی علیه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان یلقی فی روعی ولا یخطر علی بالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلی الله علیه وآله وسلم عن اهل بیته ولا انهم منحوه عنی من بعده فما راعنی الا انثیال الناس علی فلان یبایعونه فامسکت یدی حتی رایت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد ص فخشیت ان لم انصر الاسلام واهله ان اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب او کما یتقشع السحاب فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل وزهق واطمان الدین وتنهنه یعنی اما بعد از حمد و نعت رسول ص پس بتحقیق که خدای سبحانه برانگیخت محمد صلی الله علیه وآله را در حالتیکه ترساننده مر عالمیانست و شاهد بر پیغمبرانست پس در وقتیکه درگذشت ع از دنیا منازعه کردند مسلمانان در امر خلافت بعد از او پس سوگند بخدا که انداخته نشده بود در دل من و خطور نکرده بود بر خاطر من اینکه طایفه عرب زائل کردانند این امر خلافت را بعد از پیغمبر ص از اهل بیت او و اینکه ایشان دور کننده باشند امر را از من بعد از او ص پس بفزع نینداخت مرا مگر بر هم ریختن و جمع گشتن مردمان بر فلانکس که ابوبکر باشد که بیعت کنند با او پس باز داشتم دست تصرف را تا اینکه دیدم طایفه مرتد شده از مردمان که بتحقیق برگشتند از اسلام که میخوانند مردم را بسوی زوال دین محمد ص یعنی در عهد ابوبکر پس ترسیدم که اگر یاری نکنم اسلام را و اهلش را اینکه ببینم در آن رخنه و یا خرابی شدنی که باشد مصیبت آن بر من بزرگتر از فوت شدن صاحب اختیار بودن من از برای شما آنچنان صاحب اختیار بودنی که نیست آن مگر تمتع چند روز اندکی که زائل میگردد از آنچه که واقع شود از آن مانند زائل شدن سراب و یا مانند پراکنده شدن ابر پس بر پا شدم در آن حوادث تا اینکه زائل شد دین باطل و مضمحل گردید و آرام گرفت دین و باز ایستاد از اضطراب **ومنه** یعنی و بعضی از آن مکتوبست انی والله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من ضلالهم الذی هم فیه والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی وانی الی لقاء الله لمشتاق وحسن ثوابه لمنتظر راج ولکننی آسی ان یلی هذه الامة سفهاؤها وفجارها فیتخذوا مال الله دولا وعباده خولا والصالحین حربا والفاسقین حزبا یعنی بتحقیق که من سوگند یاد میکنم بخدا که اگر ملاقات کنم ایشانرا تنها و ایشان پر از تمام زمین باشند که باکی ندارم و نمی‌ترسم و بتحقیق که من از جانب گمراهی ایشان آن گمراهی که ایشان در آن ثابت باشند و از راه راستی آنچنانکه من بر آن استوارم هر آینه بر بینائی باشم از جانب نفس من و بر یقین باشم از جانب پروردگار من و بتحقیق که من بسوی ملاقات رحمت خدا هر آینه شوقمند باشم و مر جزای نیک او را منتظر امیدوار باشم ولیکن من محزونم و اندوهناکم از اینکه والی شود امام منسوب این امت بی عقلهای ایشان و فاسقهای ایشان پس اخذ میکنند مال خدا را دولت دست بدست رسیده خود و بندگان او را غلامان خود و نیکوکاران را دشمنان خود و بدکرداران را یاران خود فان منهم الذی شرب فیکم الحرام وجلد حدا فی الاسلام وان منهم من لم یسلم حتی رضخت له علی الاسلام الرضائخ فلولا ذلک ما اکثرت تالیبکم وتانیبکم وجمعکم وتحریضکم ولترکتکم اذ ابیتم وونیتم الا ترون الی اطرافکم قد انتقصت والی امصارکم قد افتتحت والی ممالککم تزوی والی بلادکم تغزی یعنی بتحقیق که بعضی از ایشان آنچنان کسی است که آشامید در میان شما شراب حرام را و تازیانه زده شده از جهة اجرای حد بر او در اسلام و آن مغیره والی کوفه بود از جانب عمر که شراب خورد و مست بوده نماز جماعت گذارد و رکعات چند زیاد کرد و قی کرد در اثناء نماز پس شهادت دادند پیش عمر و حدش زدند و مجبن عتبه پسر ابی سفیان شراب خورد و حدش زدند و بعضی از ایشان کسی بود که اسلام قبول نکرد تا اینکه رشوه داده شد باو از جهة اسلام آوردن او رضیخه را و رضیخه سهمی باشد از زکوة که بجهة تالیف قلوب بکفار میدهند و آن ابو سفیان و معویه پسر اش بود پس اگر نبود والی کردن فجار و فساق بسیار تحریص نمیکردم شما را بر جهاد و سرزنش نمیکردم شما را و جمع نمیکردم شما را و ترغیب نمیکردم شما را و هر آینه وا میگذاشتم شما را در وقتیکه ابا میکردید شما و تانی و تاخیر میکردید جهاد کردن را آیا نگاه نمیکنید شما بسوی اطراف شما که بتحقیق که شکسته شده است و شهرهای شما که مفتوح دشمن شده است و ملکهای شما که از شما منع کرده شده است و ولایات شما که جدا کرده شده است انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم ولا تثاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف وتبوؤا بالذل ویکون نصیبکم الاخس ان اخا الحرب الارق ومن نام لم ینم عنه یعنی

کوچ

دلیل علی ان لا یدوم خلیل وکیف هناک العیش من بعد فقدهم لعمرک شیء ما الیه سبیل سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی ویظهر بعدی للخلیل عدیل ولیس خلیلی بالملول ولا الذی اذا غبت یرضی سواه بدیل ولکن خلیلی من یدوم وصاله ویحفظ سری قلبه ودخیل اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل افتخار با فنی و فاطم رحم فاطمه ... (سیفرماید) بدرستیکه ... یا فنی من فاطمه را بعد از احمد ... از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من ملول گردنده و نه آنکه چون غایب شوم من خوشنود شود از او غیر من بدلی ولیکن دوست من آنکسی است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا دل او و دخل کننده باشد در کارها من چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من پس بدرستیکه گریه زنان گریه کننده کم است پس جمع کرد آنچه مسلمان باشند ... در بند و فا عهد و پیمان باشند ... خال ز فعل خود پشیمان باشند

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ولیس الی ما یبتغیه سبیل ولیس جلیلا رزء مال وفقده ولکن رزء الاکرمین جلیل لذلک جفنی لا یوائیه مضجع وفی القلب من حر الفراق غلیل (شرح) ... سیفرماید ... جوانمرد که ... آنچه محبوب او است ... و نیست بزرگ مصیبت مال دنیا ... ولیکن مصیبت بزرگواران ... کسی برای آن پهلوی من ... نمیکند او را خواب ... گریه فراق ... تا چند شوم ... ایام فراق ... یارب که ... ز جهان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی فاهلا وسهلا بضیف نزل واستودع الله الفا رحل تولی الشباب کان لم یکن وحل المشیب کان لم یزل کان المشیب کصبح بدا واما الشباب کبدر افل سقی الله ذاک وهذا معا فنعم المولی ونعم البدل (شرح) ... لا اجانب ما استانس ولا استوحش ... وسهلا ... لا اذهوا ... کان مختفیا ... از اول (سیفرماید) مکرم آمد ... باشتیاقیان ... راکه کوچ کرده پشت کرده جوانی

گویا نبوده ... موی سفید ... گویا همیشه بوده گویا موی سفید چون صبح پیدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کند خدا ... وخوش بدل است ... افسوس که ایام جوانی بگذشت احوال دلم چنانکه دانی بگذشت ... **اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان** **یمثل ذوالعقل** ... نفحه

فی نفسه مصائبه قبل ان نزلا فان نزلت بغتة لم یرع لما کان فی نفسه مثلا رای الامر یفضی الی اخر فصیر اخره اولا وذو الجهل ما من ایامه ینسی مصارع من قد خلا فان بدهته صروف الزمان ببعض مصائبه اعولا ولو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلا

رسیدن وحالا ای مضی وذهب بدیه ناگاه آمدن از ثالث وخوم بیدار بودن در کاری وتعلیم اموزانیدن می فرماید مینکار خداوند خود در نفس خود مصیبتها خود را پیش از انکه فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسد برای انچه بود که در نفس خود نگاشته بود دید کار را که میانجامد بکاری دیگر پس گرداند آخر کار را اول وخداوند جهل ایمن باشد از روز کار خود وفراموش تمثیل نگاشتن وا قضا

کوچ کنید خدا رحمت کند شما را بسوی مقاتله کردن با دشمن وسنگینی مکنید بسوی سیر کردن در زمین تا اینکه ثابت گردید بمقصد و بر گردید بخواری و باشد نصیب شما خسیس تر و پست تر حیز بجهت انکه ملازم جنگ کسی استکه بیدار و هشیار است و کسی که خواب کند غافل شد بخوابیده و غافل نشوند از او دشمنان او **ومن کتاب له علیه السلام الی ابی موسی الاشعری وهو عامله علی الکوفة وقد بلغه عنه تثبیطه الناس عن الخروج الیه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل** یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی ابی موسی اشعری و او حاکم بود از جانب امیر بر کوفه و حال اینکه رسیده بود با میر از احوال او سعوبق انداختن مردمان از بیرون رفتن بسوی امیر علیه السلام در هنگامی که خوانده بود ایشانرا از برای محاربه کردن با اصحاب جمل که اصحاب عایشه باشند و اشعر لقب شخصی استکه صاحب مو بود در جین تولد و طایفه از عرب منسوب باو **من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک وعلیک فاذا قدم علیک رسولی فارفع ذیلک واشدد مئزرک واخرج من جحرک واندب من معک فان تحققت فانفذ وان تفشلت فابعد وایم الله لتؤتین من حیث انت ولا تترک حتی تخلط زبدک بخاثرک وذائبک بجامدک وحتی تعجل عن قعدتک وتحذر من امامک کحذرک من خلفک** یعنی این مکتوب از جانب بنده خدا علی امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله پسر قیس اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن از حال تو سخنی که آن سخن از برای نفع تو است و بر ضرر تو است زیرا که گفته تو با اهل کوفه که علی علیه السلام امام راهنما است و بیعت او صحیح است واما جایز نیست با او مقاتله کردن با اهل قبله را پس اول کلامش بر نفع او است که تصدیق امامت و خلافت بر حق او است و آخرش بر ضرر او است که اضلال مردم و ناحق است پس در وقتیکه وارد شد بر تو فرستاده من پس بلند کن دامن تو را و سخت بر بند بند زیر جامه تو را و بیرون برو از سوراخ تو و بخوان کسی را که متفق است با تو پس اگر ثابت قدم باشی بر اطاعت من پس حرکت کن بسوی من و اگر سستی کردی و تاخیر در یکی از اطاعت من پس دور شو از من و سوگند بخدا که او رده شوی در هر جا که باشی و واگذاشته نمیشوی تا آمیخته شود دوغ تو و کداخته تو با خشک تو یعنی مختل گردد امور منتظمه تو و تا اینکه تعجیل کرده شوی از نشستن تو و تا اینکه بترسی تو از پیش روی تو که عقوبت دنیا باشد مانند ترسیدن تو از پشت سر تو که عذاب آخرت باشد **وما هی بالهوینا التی ترجو ولکنها الداهیة الکبری یرکب جملها ویذل صعبها ویسهل جبلها فاعقل عقلک واملک امرک وخذ نصیبک وحظک فان کرهت فتنح الی غیر رحب ولا فی نجاة فبالحری لتکفین وانت نائم حتی لا یقال این فلان والله انه لحق مع محق وما یبالی ما صنع الملحدون والسلام** یعنی و نیست فتنه اصحاب جمل آسانی و بجائی که گمان کرده تو ولیکن فتنه حادثه بزرگ است که باید سوار شد شتر شدائدش را و آسان کرده شود دشوار را و هموار گردانیده شود کوهستان ناهموارش را و فهم کن کمال فهم تو را و مالک شو کارت را و بردار نصیب تو را و حظ تو را از جهاد کردن پس اگر کراهت داری و بی رغبت باشی در جهاد کردن پس دور شو بسوی جائیکه وسعت نداشته باشد و نجات در رستگاری در آن نباشد و هر اینه سزاوار است اینکه تو کفایت کرده شوی از کلفت این جهاد و حال انکه تو غافل باشی تا اینکه گفته نشود که در کجا است فلان کس و سوگند بخدا که بتحقیق که این جهاد حق است و واجب است با امام و خلیفه صاحب حق و مبالاتی و باکی ندارد از کاری که میکنند ملحدان و عدول کنند کان از دین اسلام والسلام **ومن کتاب له علیه السلام الی معویة جوابا عن کتاب منه** یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه در جواب مکتوب از او **اما بعد فانا کنا نحن وانتم علی ما ذکرت من الالفة والجماعة ففرق بیننا وبینکم امس انا امنا وکفرتم والیوم انا استقمنا وفتنتم وما اسلم مسلمکم الا کرها وبعد ان کان انف الاسلام کله لرسول الله صلی الله علیه وآله حزبا** یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که بودیم ما و شما یعنی قبل از اسلام بر آن نهجی که تو مذکور کردی از الفت و اجتماع پس جدا گردانید میان ما و میان شما دیروز اول اسلام که ما ایمان آوردیم و کافر شدید شما و امروز بعد از رحلت پیغمبر که ما راست ایستادیم در دین و شما فتنه و فساد کردید در دین و حال انکه اسلام نیاورد مسلمانی از شما مگر از روی اکراه و اجبار و بعد از انکه بود همه بینی اسلام یعنی تمام بزرگان از برای رسول خدا گروه و یاران **وذکرت انی قتلت طلحة والزبیر وشردت بعائشة ونزلت بین المصرین وذلک امر غبت عنه فلا علیک ولا العذر فیه الیک وذکرت انک زائری فی المهاجرین والانصار وقد انقطعت الهجرة یوم اسر اخوک فان کان فیک عجل فاسترفه فانی ان ازرک فذلک جدیر ان یکون الله انما بعثنی للنقمة منک وان تزرنی فکما قال اخو بنی اسد مستقبلین ریاح الصیف تضربهم بحاصب بین اغوار وجلمود وعندی السیف الذی اعضضته بجدک وخالک واخیک فی مقام واحد** یعنی و مذکور کردی که من کشتم طلحه و زبیر را و دور گردانیدم عایشه را و منزل کردم در میان دو شهر مدینه و بصره یعنی دور گردیدم از حرمین شریفین مکه و مدینه و حکمت این امر نیست غائب و پنهان از دانش تو پس نیست باکی بر تو و نیست عذر خواستن و جواب گفتن در آن بسوی تو یعنی قابل جواب آن نیستی و مذکور کردی تو که بتحقیق تو که اراده ملاقات من داری در حالتیکه باشی در میان مهاجران و انصار و حال انکه منقطع گشت هجرت کردن در روز یکه اسیر شد برادر تو پس اگر باشد در تو شتابی

پس

کندا فتادنها انکس که بجهت گذشت و رفت پس ناگاه ابد او را حادثها زمان بعضی از مصیبتها او گریه کند باواز واگر در پیش داشتی بیدار دل در نفس خود هر اینه بیاموزانیدی او را شکیبائی نزد بلا (س) دانا که نهان بر حوادث دل خویش از نفس ملال عسکر در پیش هر چند که فقر و نیستی اید پیش چون کوه زجای خود بجنبد در پیش منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب نعلم و عقل صاحب اذا اجتمع الافات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل واخر فی وعدا اذا کان کاذبا ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل حد الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدا فعه کردن وام امی چون گرد شود افتها پس بخل بدتر است و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل آن نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن (س) از بخل کسی که میکند وعده دروغ بگریز از او که آب ندارد در دروغ آن هیچ اخلاق کاذبش میجو سد هر گز مرسد از او با فاق فروغ اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا فانت کذی نعل ولیس له رجل وان کنت ذا عقل ولم تک عالما فانت کذی رجل ولیس له نعل الا انما الانسان غمد لعقله ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل تیغ می فرماید چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون صاحب نعلی که نیست او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو چون خداوند پای که نیست مر او را نعلی نیست انسان مگر نیام قضای خود را و نیست هیچ خیر در نیامی چون نباشد تیغ (س) یا رب چه خوش است عقل و دانش باهم گرهم بود روشن شود اعالم در انجمنی که نام تمیز برند ممتاز بعقل و علم باشد آدم بیان توقف دانش بر مشقت ومحنت ترغیب

تحصیل علم وفطنت لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ما کان یبقی فی البریة جاهل اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا فندامة العقبی لمن یتکاسل

کسالت وکسل کاهل شدن وعقبه انجام وتکاسل کاهلی نمودن (میفرماید) اگر بودی این علم که حاصل شدی بارزوها نبودی که بماند در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی انجام

پس فاهبط بجواه وا هستم باش پس بتحقیقکه من اگر قصد کردم ملاقات ترا پس آن از برای نیست که سزاوار است بانکه باشد خدا
که مبعوث نکرده باشد مرا مگر از برای انتقام از تو واگر تو قصد ملاقات من کردی پس مانند انستکه گفت برادر طایفه بنی اسد که ایشا
روا ورند امید بادهای گرم تابستان که میزند بایشان سنگ ریزها میان گودالها را و سنگهای سخت کوهها را وحال آنکه در نزد منست
شمشیر انچنانکه گزاینده وچشانیده اورا بجد تو ربیعه وخال تو عتبه و برادر تو حنظله در یک مکان که بدر باشد وانک واللّه ما
علمت الاغلف القلب المقارب العقل والاولى ان يقال لك انك رقيت سلّما اطلعك مطلع سوء عليك لا لك لانك نشدت غير
ضالتك ورعيت غير سائمتك وطلبت امرا لست من اهله ولا في معدنه فما ابعد قولك من فعلك یعنی وبتحقیق که سوگند بخدا که آ
من میدانم اینست که باشی تو غلاف دارنده دل و پرده دارنده دل عقل یعنی پرده نادانی بر دل بسته و باشی تو اندک دانش سزاوار
که گفته شود ترا که تو بالا رفتی نردبان خلافت را که مشرف گرداند ترا بجای ظاهر شدن بدحالی بر تو نه اینکه باشد از برای نفع تو
از جهت اینکه تو طلب کرده غیر گم شده ترا وچرانیدی غیر چرا کننده ترا وخواستی کار خلافت را که نیستی از اهل آن و سزاواران و نه در
معدن آن چه بسیار دور است گفتار تو از کردار تو یعنی فسق و ظلم دور است با شغل خلافت وقريب ما اشبهت من اعمام واخوال
حملتهم الشقاوة وتمنى الباطل على الجحود بمحمد صلى اللّه عليه وآله وسلم فصرعوا مصارعهم حيث علمت لم يدفعوا عظيما ولم
يمنعوا حريما بوقع سيوف ما خلا منها الوغى ولم تماشها الهوينا وقد اكثرت في قتلة عثمان فادخل فيما دخل فيه الناس ثم حاكم
القوم الي احملك واياهم على كتاب اللّه واما تلك التي تريد فانها خدعة الصبي عن اللبن في اول الفصال والسلم یعنی در
نزدیک و فی مکر دی شبیه عمها وخالهای که بار کرد ایشانرا شقاوت و آرزوی باطل بر انکار محمد صلی اللّه علیه وآله وسلم پس انداخته
شدند در مکانهائی که کشته او فتادند در آن در جائی که تو میدانی که بدر و حنین باشد دفع نکردند امر بزرگی را و منع نکردند حرمی که
بان سبب کشته شده باشند بلکه از ضلالت و تمنای باطل کشته شدند انداخته شدند بضرب شمشیرها که خالی نبود از انها جنگ و مرافقت
و همراهی نکرد انها را مقاتله آسانی و بسیار سخن گفتی درباره کشندگان عثمان پس داخل شو در بیعتی که داخل شدند در آن مردمان
پس بیاکه بیار قوم را بسوی من تا اینکه بار کنم ترا و ایشانرا بر حکم کتاب خدا واما خدعه را که تو اراده کرده که طلب قتله عثمان باشد
پس بتحقیق که مانند خدعه و فریب دادن طفلست در اول وقت باز داشتن از شیر والسلم **ومن كتاب له عليه السلم اليه ايضا**
یعنی وا ز مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلم است بسوی معاویه نیز در جواب مکتوبی که طلب کرده بود در آن که او را ولیعهد کند بعد از خود
فقد آن لك ان تنتفع باللمح الباصر من عيان الامور فقد سلكت مدارج اسلافك بادعائك الاباطيل واقتحامك غرور
المين والاكاذيب وبانتحالك ما قد علا عنك وابتزازك لما اختزن دونك فرارا من الحق وجحودا لما هو الزم لك من
لحمك ودمك مما قد وعاه سمعك وملئ به صدرك فماذا بعد الحق الا الضلال وبعد البيان الا اللبس فاحذر الشبهة
واشتمالها على لبستها فان الفتنة طالما اغدفت جلابيبها واغشت الابصار ظلمتها پس بتحقیق که نزدیک شد از برای تو آنکه
منتفع شوی به نگاه بیننده یعنی نگاه شدید از مشاهده کردن کارها یعنی نزدیکست که از مشاهده کارها علم یقینی حاصل کنی بجهت
خلافت من پس بتحقیق رفتار کردی در جای رفتار پیشینیان تو بسبب ادعا نمودن دعواهای باطله را و داخل شدن در فریب دروغهای بر خود
بستن تو چیزی را که برتر از فراخور تست و ربودن تو مر چیزی را که مخزون غیر تست از جهت فرار کردن تو از حق و انکار کردن تو مر چیزی را
که اقرارش لازم تر است مر ترا از گوشت تو و خون تو از جهت چیزی که شنیده است او را گوش تو و پر گشته است از آن سینه تو یعنی نص
بر خلافت حقه و یقین بر آن پس چه چیز است از برای تو بعد از یقین بر حق یعنی نیست چیزی مگر گمراهی و نیست بعد از حصول بیان مگر
تلبیس پس بپرهیز از شبهه و مشتمل بودن آن بر تلبیس آن پس بتحقیق که فتنه و فساد دیر وقتی است که در او یخته است لباسهای خود را یعنی
ظاهر گشته است و پوشانیده است بدیها را تاریکی آن وقد اتاني كتاب منك ذو افانين من القول ضعفت قواها عن السلم و
اساطير لم يحكها منك علم ولا حلم اصبحت منها كالخائض في الدهاس والخابط في الديماس وترقيت الى مرقبة بعيدة المرام نازحة
الاعلام يقصر دونها الانوق ويحاذي بها العيوق یعنی و بتحقیق که رسید بمن مکتوبی از تو که بود صاحب اصناف مختلفه از
گفتار که سست بود تقویت کردن آن از برای صلح کردن و صاحب افسانها که نیافته بود آنها را دانشی از تو و نه حلمی داخل صبح شدی
از آن گفتارها مانند فرو رونده در زمین نرم بی ثبات و مانند خبط کننده در زیر زمینهای بسیار تاریک و بالا رفتی بسوی منظره
دور مقصود دور علامتهائی که کوتاه است در نزد آن پرواز عقاب بلند پرواز برابر است با ستاره عیوق وحاش للّه ان تلي
للمسلمين بعدي صدرا او وردا او اجري لك على احد منهم عقدا او عهدا فمن الآن فتدارك نفسك وانظر لها فانك ان فرطت
حتى ينهد اليك عباد اللّه ارتجت عليك الامور ومنعت امرا هو منك اليوم مقبول والسلم یعنی ومعاذ اللّه اینکه والی و حاکم
شوی تو از برای مسلمانان بعد از من بازگشتن از ترا ویا وارد شوندن ترا و یا از اینکه جاری سازم از برای تو بر احدی از مسلمانان

عهد

در مفاخرت بعلم و رضا با ان

جهان نمی انکس داست که کاملی منماید (س) گر اهل دلی ترک هوس باید کرد مرغ دل خویش در قفس باید کرد نوجه بار زومتیر نشود هر کام که دار هم بس باید کرد رضا بقضا در قسمت
ومفاخرت بعلم وحکمت رضينا قسمة الجبار فينا لنا علم وللاعداء مال فان المال يفنى عن قريب وان العلم باق لا يزال الجبار قيل من الجبر بمعنى
الاصلاح ومنه جبر العظم وقيل من الجبر بمعنى الاكراه وقيل منيع لا ينال لا تناله الافكار ولا يحيط به الابصار ومنه نخلة جبارة اذا طالت وقال ابن عباس هو العظيم (سفر ایه) خوشنودیم ما بخش کردن
جبار در میان ما مر ماراست علم و مردشمنان راست مال پس بدرستیکه مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیک بدرستیکه علم پاینده است همیشه (س) امروز که شد دور مردم تقسیم دادند با علم د

بد شمن زر و سیم فرزا کر کنیم جان و
نما نار تسلیم او اهل جهنم آ
ما اهل نعیم ترغیب تحصیل
معارف اخروی و تنفیر از جمیع
اسباب دنیوی ان الغنى هو
الغنى بقلبه ليس الغني هو الغني
بماله وكذا الكريم هو
الكريم بخلقه ليس الكريم
بقومه وبماله وكذا الفقيه
هو الفقيه بحاله ليس الفقيه
بنطقه ومقاله هو فصل
رای حصر فقاهت دانستن ای
ذمایند) بدرستیکه توانگر آنکه
او توانگر است بدل خود نیست
توانگر او توانگر بمال خود و همچنین
بزرگ او بزرگ است بخوی خود
نیست بزرگ بزرگ بقوم خود
و بخوبان خود و همچنین دانا
دانا است بحال خود نیست دانا
دانا بسخن گفتن خود و گفتار خود
(س) آنکس نه جمع مال و اسباب غنی
نا چند کسی از تو کند کبر و منی
کاهی که زخود دور کنی حالی دل
در عالم علم و سعادت جاری منی
نهی از گفتن بسیار و امر به گفتن
اسرار فلا تكثر بالقول
في غير وقته وادم على
الصمت المزين للعقل
يعد الفتى من عثرة بلسانه
وليس يعد المرء من عثرة
الرجل فلانك منتانا
لفريك مفشيا فتستجلب
البغضاء من زلة النعل
.... نشره و بعض دشمنی
.... بسیار مکن گفتار را
هنگام .... سخن
.... خود را .... خود
.... رسد .... خود .... است
.... مرد از .... باشی
مباش .... کند .... اسرار
خود را فاش کند که .... دشمنی
از لغزیدن کفش (س) ای
خورده شراب دور از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن
چون راز درون پیش کسی خواهی گفت
باید که بری راه بانجام سخن
منع جمعی که عیب مردم جویند
وسخن بد در شان مردم گویند
وفي الخلق احيانا لعمري
مرارة وثقل على غض
الرجال ثقيل ولم ار انسانا
يرى عيب نفسه وان كان
لا يخفى عليه جميل فمن
الذي يعوم من الناس سالما

والناس قال ما الظنون وقيل حلو كلو وثقل گرانشدن وغض کم کردن قدر کسی ویقال كثرا ثقيل ما القال ... انسان وقد يقع ذلك حتى لم يم قال الحق
الذي ..... (سفر ایه) ..... سوگند بزندگی من که هست در گرانی ..... کم کردن قدر مردان گران و ندیدیم آدمی را که ببیند عیب خود را و اگر چه باشد پوشیده نشود بر چیزی نیک و کیست که

یو هدا از مردم سالم و مر مردم را ست مسوی یگانها (س) انسان کر بنو و معروف مشهور است در دیدن عیب خود بغایت کور است چون چشم که کو اب عالم می بیند و در دیده خویش روز و شب
مستور است اجلك قوم حين صرت الی الغنی وکل غنی فی العیون جلیل ولیس الغنی الا غنی زین الفتی عشیة یقری او غداة ینیل ولم یفتقر یوما
وان کان معدما سخی ولم یستغن قط بخیل قری مهمان داشتن از ثانی والسخاء والسیادة الجود وقط هرگز (میفرماید) بزرگ داریند ترا قوم الهنگام که باز گردی بتوانگری
و هر توانگر در چشمها بزرگست و نیست توانگری مگر توانگری که او ست مر جوانمرد شبانگاه که مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کند و محتاج نشود روزی اگرچه نا یابنده باشد هیچ بخشنده و

عقد یعنی را با پیمانی را پس بدان بوقت در باب نفس ترا و نگاه کن مر او را پس بتحقیق که اگر تقصیر کردی تا اینکه بر خیزند بسوی تو بندگان
خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شود از امری که آن امر از تو امروز مقبول و پذیرفته میشود که آن بیعت و اطاعت باشد والسلم
ومن کتاب له ع الی عبد الله بن العباس وقد تقدم ذکره بخلاف هذه الروایة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی
عبد الله پسر عباس و پیشتر گذشت ذکر آن بخلاف این روایت اما بعد فان العبد لیفرح بالشیء الذی لم یکن لیفوته ویحزن علی
الشیء الذی لم یکن لیصیبه فلا یکن افضل ما نلت فی نفسك من دنیاك بلوغ لذة او شفاء غیظ ولکن اطفاء باطل واحیاء حق ولیکن
سرورك بما قدمت واسفك علی ما خلفت وهمك فیما بعد الموت اما بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم پس بتحقیق که بنده هر اینه خوشحال
میشود بسبب چیزیکه نبوده است که فوت کرده باشد او را و اندوهناك میگردد بر چیزیکه نبوده است که رسیده باشد بآن پس باید نباشد فاضل
چیزیکه رسید تو در باره نفس تو از دنیاء تو رسیدن بلذتی یا شفا دادن خشم و لکن باید باشد فرو نشاندن باطل و زنده گردانیدن
حق و باید باشد خوشحالی تو بچیزیکه پیش فرستاده و تاسف تو بر چیزیکه واگذاشته و اندوه تو در چیزیکه باشد بعد از مردن
ومن کتاب له ع الی قثم بن العباس وهو عامله علی مکة یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی قثم پسر عباس و او حاکم بود
از جانب امیر ع بر ولایت مکه اما بعد فاقم للناس الحج وذکرهم بایام الله واجلس لهم العصرین فافت للمستفتی وعلم الجاهل و
ذاکر العالم ولا یکن لك الی الناس سفیر الا لسانك ولا حاجب الا وجهك ولا تحجبن ذا حاجة عن لقائك بها فانها ان ذیدت
عن ابوابك فی اول وردها لم تحمد فیما بعد علی قضائها یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بر پا دار از برای مردمان حج
گذاردن را و بیاد ایشان بیاور روزهای انعام و عقوبت خدا بمطیعان و عاصیان را بجهت ترغیب و تخویف ایشان و بنشین از برای
هدایت ارشاد ایشان در وقت صبح و شام پس فتوی بده از برای طالبان فتوی و تعلیم کن نادان را و مذاکره کن با عالم و باید
نباشد از برای تو بسوی مردمان رسولی مگر زبان تو و نه دربانی مگر نفس تو و باز مدار صاحب حاجتی را از ملاقات تو بسبب آن حاجت
پس بتحقیق که اگر رانده شود آن صاحب حاجت از درهای تو در ابتداء ورود و سوال آن حاجت ستایش کرده نشوی تو بعد از آن بر
بر آوردن حاجت آن وانظر الی ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الی من قبلك من ذی العیال والمجاعة مصیبا به مواضع
المفاقر والخلات وما فضل عن ذلك فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا ومر اهل مکة ان لا یاخذوا من ساکن اجرا فان الله
سبحانه یقول سواء العاکف فیه والباد فالعاکف المقیم به والبادی الذی یحج الیه من غیر اهله وفقنا الله وایاکم لمحابه
والسلام یعنی و نگاه کن بسوی آنچه جمع شده است نزد تو از مال خدا پس مصروف دار آنرا بسوی کسانیکه پیش تو اند از مردم صاحب
عیال و گرسنگی در حالتیکه رساننده باشی آنرا بجاهای فقرها و احتیاجها و آنچه زیاد باشد از این مصرف پس بار کن آنرا بسوی ما اینکه
قسمت کنیم آنرا بکسانیکه در پیش ما باشند و امر کن اهل مکه را باینکه بگیرند از ساکنی کسی که کان اجرتی پس بتحقیق که خدا سبحانه میگوید
که مساوی و یکسان باشند در مکه عاکف و بادی پس مراد از عاکف مسکن نماینده است و از بادی آنکسی است که قصد کند بسوی ما ندن
در آن از غیر اهل آن توفیق دهد خدا ما را و شما را از برای محبتهای خود والسلم **ومن کتاب له ع** الی سلمان الفارسی رحمه الله
قبل ایام خلافته یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سلمان فارسی رحمت کند خدا او را پیش از ایام خلافت آنحضرت
اما بعد فانما مثل الدنیا کمثل الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبك فیها لقلة ما یصحبك منها وضع عنك
همومها لما ایقنت به من فراقها وکن انس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور
اشخصته عنه الی محذور یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که نیست صفت بجز دنیا مگر مانند صفت
مار که نرم و ملایمست سودن آن و کشنده است زهر او پس روگردان باش از چیزیکه خوش میاید ترا در دنیا از جهت
اندك بودن آنچیزیکه مصاحبت میکند با تو از منعمات و لذات دنیا و دور دار از تو اندوههای دنیا را از جهت آنچیزیکه یقین داری
تا با زجدا یی کردن از دنیا و باش تو که باشد مانوس تر بودن تو با دنیا بر حذر تر بودن تو از دنیا پس بتحقیق که صاحب دنیا هر
وقت که مطمئن شده در دنیا بسوی مسرت و خوشحالی بلند کرد و مشرف ساخته دنیا او را از آن مسرت بسوی محذوری و مکروهی **ومن
کتاب له ع** الی الحارث الهمدانی یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی حارث همدانی وتمسك بحبل القرآن واستنصحه
واحل حلاله وحرم حرامه وصدق بما سلف من الحق واعتبر بما مضی من الدنیا لما بقی منها فان بعضها یشبه بعضا و
آخرها لاحق باولها وکلها حائل مفارق وعظم اسم الله ان تذکره الا علی حق واکثر ذکر الموت وما بعد الموت
ولا تتمن الموت الا بشرط وثیق واحذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه ویکره لعامة المسلمین یعنی چنگ در زن بریسمان
قرآن که را بطه است میان بنده و خدا و بپذیر نصیحت و پند از آن و حلال دان یعنی عمل کن بحلال آن و حرام دان یعنی
باز ایست از حرام آن و تصدیق و اقرار کن بآنچه در زمان پیش بود از حق که انبیا باشند بآنچه آورده اند و عبرت بگیر بآنچه گذشت
از دنیا

بی نیاز نشود هر گز هیچ بخیل (س)
هر کس که شود بمال و دنیا فیروز
در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز
گر بخت سعید و حسن طالع داری
از مال جهان کنج سعادت اندوز
ارشاد بعلو همت و تحمل
بیت بشکیبائی و تحمل صن
النفس واحملها علی ما
یزینها تعش سالما والقول
فیك جمیل ولا ترین الناس
الا تجملا نبا بك دهر
وجفاك خلیل وان ضاق
رزق الیوم فاصبر الی غد
عسی نکبات الدهر عنك
یزول یعز غنی النفس
ان قل ماله ویغنی غنی المال
وهو ذلیل خودکنی را بر
... (remaining marginal lines, small script: partly legible) ...
نگاهدار نفس را ...
باشد و ... مردم را مگر ...
خالی در حالیکه موافق نکند ...
روزگار با جفا کند بر تو دوست
و اگر تنگ شود روزی امروز پس
صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای
روزگار از تو زایل شود ...
توانگر بنفس اگر اندك باشد مال
او و غنی است غنی مال و او خوار
است (س) ای پدر روزگار
انواع صبر و درد و رفق گشته
در دور من زنها که روز بمردم
معروف ... ز اهل زمان هیچ دو
عشق مر الاخیر فی ود امرء
متلون اذا الریح مالت مال
حیث تمیل جواد اذا
استغنیت عن اخذ ماله
وعند احتمال الفقر عنك بخیل
فما اکثر الاخوان حین تعدهم
ولکنهم للنائبات قلیل
تلون رنك کردن والمیل العدول
عن الوسط الی الجانبین وتانیث
مال بسبب آنکه ریح مونث سماعی
است واخذ گرفتن واحتمال
بار بر داشتن واخوان جمع اخ
(میفرماید) نیست هیچ نیکی در
دوستی مردی رنك گیرنده که چون
باد میل کند او باد و که باو میل
میکند بخشنده است چون بینیاز
باشی از گرفتن مال او و نزد بر
داشتن بار درویشی از تو بخیل

باشد پس چه بسیار ند برادران که شماری ایشانرا و لیکن ایشان برای حوادث اندکند (س) هر کس که ... ببیاد آخر ... باشد یاد ... فرماید در ...
جماعت فرماید ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس بحکم خدا ولا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی دهر طویل ولا تیئس فان الیاس کفر لعل الله یغنی عن قلیل

لا تظنن بربك ظن سوء فان الله اولى بالجميل و ان العسر يتبعه يسرا وقول الله اصدق كما قيل ايسار توانكر شدن و مصراع ثانى ناظر باية ان مع العسر يسرا (ميفرمايد) پس جزع مکن واگرچه تنگدست شوی روزی چه بتحقیق توانگر بوده دو روزگاری دراز و نا امید مشو چه بد ستیکه نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز کند بعد از درماندگی اندک وکان صبر پیشه دگار خودکان بدچه بد رستیکه خدا سزاوار تر است بکردار نیک و دیدیم دشواری که از پی میاید توانگری و گفتار خدا راست تر هر گفتار است (پس) ای ازین عشق هر نفس یافته شکر کرده است توا حدیث قران در ذکر آندم که خدا حادثه بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از شکر منع از آتش حرص

از دنیا با نچه باقیمانده است از متاع دنیا پس بتحقیقکه بعضی از دنیا شبیه است بعضی و آخرش ملحق است باولش و همین گردیدن و تمام دنیا متغیر و مفارقت کننده است و بزرگ بدان نام خدا را انا بنکه مذکور سازی آنرا در قسمی مگر اینکه حق بوده باشد و بسیار بخاطر بیار مردن را و آنچه را که بعد از مردن است از احوال آخرت و تمنا مکن مردن را مگر بشرط محکمی که عبادت خدا باشد و حذر کن از هر کاری که راضی باشد صاحبش از برای نفس خود و راضی نباشد از برای عامه مسلمانان یعنی روا داشته باشد بخود نه بکس دیگر واحذر کل عمل يعمل به في السر ويستحيى منه في العلانية واحذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره او اعتذر منه ولا تجعل عرضك غرضا لنبال القول ولا تحدث الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبا ولا ترد على الناس كلما حدثوك به فكفى بذلك جهلا واكظم الغيظ واحلم عند الغضب وتجاوز عند القدرة واصفح مع الدولة تكن لك العاقبة واستصلح كل نعمة انعمها الله عليك ولا تضيعن نعمة من نعم الله عندك ولير عليك اثر ما انعم الله به عليك واعلم ان افضل المؤمنين افضلهم تقدمة من نفسه وماله وانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره وما تؤخر يكن لغيرك خيره يعنی و حذر کن از هر کاری که کرده شود در پنهان و شرم کرده شود از ان در آشکار و حذر کن از هر کاری که اگر پرسیده شود از آن صاحبش را انکار کند آنرا یا عذر آورد از ان و مگردان عرض ترا نشانه از برای تیرها سخن مردم و خبر مده مردمان را بهر چیزیکه شنیده پس کافیست ترا خبر دادن چیز شنیده از برای دروغ گفتن تو و رد و تکذیب مکن بر مردمان هر چیز یرا که خبر دهند ترا بان پس کافی است ترا خبر دادن غیر از برآنداختن تو و فرو نشان خشم را و بردبار باش در وقت غضب کردن و بگذر از گناه در وقت قدرت بر انتقام و چشم بپوش از دولتی که میباشد از برای تو در آخر کار یعنی ارث تو میشود و صالح و دائم گردان یعنی بشکر گذاری تو هر نعمتی را که انعام کرده است ترا خدا بر تو و ضایع و باطل مگردان بسبب کفران کردن تو نعمتی از نعمتهای خدا که در نزد تو است و هر آینه باید دیده شود بر تو یعنی بسبب صرف ان در مصرف خیر اثر آنچه را که انعام کرده است خدا آنرا بتو و بدانکه فاضلترین مؤمنان فاضلترین ایشانست از روی پیش فرستادن بسوی آخرت از جانب نفس خود بعبادت کردن و مال خود را با نفاق کردن و بتحقیقکه آنچه را که تو پیش فرستادی از عمل خیر باقی میماند از برای تو از روی ذخیره آخرت بودن و آنچه را که پس انداز کردی از مال دنیا میباشد از برای غیر تو که وارث تو باشد خیر ان واحذر صحابة من يفيل رايه وينكر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه واسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين واحذر منازل الغفلة والجفاء وقلة الاعوان على طاعة الله واقصر رايك على ما يعنيك واياك ومقاعد الاسواق فانها محاضر الشيطان ومعاريض الفتن واكثر ان تنظر الى من فضلت عليه فان ذلك من ابواب الشكر ولا تسافر في يوم الجمعة حتى تشهد الصلوة الا فاصلا في سبيل الله او في امر تعذر به يعنی بر حذر باش از مصاحبت کسی که سست باشد اعتقاد او و بد باشد کردار او پس بتحقیق که مصاحب آزموده میشود بمصاحبش یعنی در خوبی و بدی قیاس کرده میشود بمصاحبش و منزل گیر در شهرهای بزرگ پس بتحقیقکه آنها محل اجتماع مسلمانانست و حذر کن از منزلهای غافل بودن از خدا و ستم کردن و اندک بودن یاری کران بر طاعت خدا و منحصر کن رای ترا بر کاری که مهم و ضرور تو باشد و دور دار نفس تو را از نشستن در جاهای نشستن بازار پس بتحقیقکه بازارها جاهای حاضر شدن فتنه و فساد است و بسیار ملاحظه کن باحسان بسوی کسی که زیادتی داشته شده براو در جاه و مال پس بتحقیقکه ملاحظه حال پست تر از تو از درهای شکر کردن است و سفر مکن در روز جمعه تا اینکه حاضر شوی نماز جمعه را مگر اینکه بیرون رونده باشی در جهاد در راه خدا و یا در کاری که معذور باشی در اقدام بان بسبب ضرورتی واطع الله في جمل امورك فان طاعة الله فاضلة على ما سواها وخادع نفسك في العبادة وارفق بها ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطها الا ما كان مكتوبا عليك من الفريضة فانه لا بد من قضائها وتعاهدها عند محلها واياك ان ينزل بك الموت وانت ابق من ربك في طلب الدنيا واياك ومصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق ووقر الله واحبب احباءه واحذر الغضب فانه جند عظيم من جنود ابليس والسلام یعنی فرمان بردار باش خدا را در جمیع کارهای تو یعنی هیچ کاری را مانع طاعت مگردان پس بتحقیق که فرمانبرداری خدا را زیادتی دارد بر جمیع آنچه غیر است و فریب ده نفس ترا در عبادت کردن یعنی برگردان نفس ترا از مشتهیات آن بسوی طاعت کردن بوعده و وعید و مدارا کن با او یعنی مبالغه مکن در ریاضت دادن او و مقهور نساز او را بتکالیف شاقه و فوق طاقت و بگیر از او را او خوشوقت بودن او را کردن چیزیکه نوشته شده باشد بر تو از عبادات واجبه پس بتحقیق که ناچار است از بجا آوردن آن و محافظت آن در وقتش و دور دار نفس ترا از اینکه نازل شود بتو مرگ و حال آنکه تو گریزان باشی از رحمت پروردگار تو بسبب طلب کردن دنیا و دور دار نفس تو را از مصاحبت فاسقان پس بتحقیقکه شرارت بشرارت ملحق است یعنی حاصل شود شرارت به تبعیت شرارت دیگر و تعظیم کن خدا را و دوست دار دوستان خدا را و حذر کن از غضب کردن پس بتحقیقکه غضب سپاه بزرگی است از سپاهیان شیطان والسلام

ومن كتاب له عليه السلام الى سهل بن حنيف الانصاري وهو عامله على المدينة في معنى قوم من اهلها لحقوا بمعاوية یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی سهل بن حنیف انصاری و او حاکم حضرت بود بر اهل مدینه در صفت جماعتی از اهل مدینه که ملحق

از دشمن و آبروی مردم فرو
ما اغتاض باذل وجهه
بسؤاله عوضا ولو نال
المنى بسؤال واذا السؤال
مع النوال وزنته رجح
السؤال وخف كل نوال
واذا ابتليت ببذل وجهك
سائلا فابذله للمتكرم
المفضال ان الكريم اذا
اتيك موعدا عطاكه
سلسا بغير مطال
مع تکبر و دشمنی و سؤال
از مردم و فی تلونه
...
بالمال
...

دیوره مال از خلایق تا کی ببخشی تا ارشفاق تا چند نکوهش نوال اند متامل لنقل الصخر من قلل الجبال احب الى من منن الرجال يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذل السؤال نقل شئ عز موضع الى موضع ومتن جمع منه (میفرماید) هر آینه کوه ها بند سنگ از سر کوهها دوست تر است بمن از منتهای مردان میگویند مردم مرا که در کسب ننگ است پس گفتم ننگ در خواری

شده بودند بسوی معویه اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یتسللون الی معویة فلا تأسف علی ما یفوتک من عددهم و یذهب عنک من مددهم فکفی لهم غیا و لک منهم شافیا فرارهم من الهدی و الحق و ایضاعهم الی العمی و الجهل و انما هم اهل الدنیا مقبلون علیها و مهطعون الیها قد عرفوا العدل و راوه و سمعوه و وعوه و علموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة فبعدا لهم و سحقا انهم و الله لم ینفروا من جور و لم یلحقوا بعدل و انا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله لنا صعبه و یسهل لنا حزنه ان شاء الله و السلام علیک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که رسید بمن خبر اینکه چند نفر از کسانی که پیش تو اند بیرون رفتند ایشان بسوی معاویه پس اندوهناک مباش بر چیزی که فوت شد تو را از معدود ایشان و رفتن از تو امداد و کمک ایشان کافیست رفتن ایشان از برای ایشان در گمراه شدن ایشان و از برای تو شفا یافتن و خلاص شدن از رنج شرارت ایشان فرار کردن ایشان از راه راست و حق است و شتافتن ایشان بسوی کوری و نادانی است و نیستند ایشان مگر اهل دنیا روی آورنده اند بر دنیا و دوان بسوی دنیا در حالتی که شناخته بودند عدل را و دیده بودند آنرا و شنیده بودند آنرا و حفظ کرده بودند آنرا و دانسته بودند که مردمان در نزد ما در حق داشتن یکسانند پس گریختند بسوی زیادتی داشتن در عطا از دیگری پس دوری از ثواب باد از برای ایشان و راندن بسوی عذاب باد از برای ایشان بتحقیق که ایشان سوگند بخدا که کوچ نکردند از ستم و ملحق نشدند بعدل و بتحقیق که ما هر اینه میل داریم در این کار خلافت اینکه آسان گرداند خدا از برای ما دشوار آنرا و سهل گرداند از برای ما کوه های آنرا اگر خواهد خدا و سلام بر تو

ومن کتاب له علیه السلام الی المنذر بن الجارود العبدی و قد خان فی بعض ما ولاه من اعماله یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی جارود عبدی و حال آنکه خیانت کرده بود در بعضی از چیزهائی که صاحب اختیار گردانیده بود او را بر آن از کارهای او و اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک و ظننت انک تتبع هدیه و تسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا و لا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک و تصل عشیرتک بقطیعة دینک و لئن کان ما بلغنی عنک حقا لجمل اهلک و شسع نعلک خیر منک و من کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانة او یؤمن علی خیانة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که صلاح و رشاد پدر تو فریب داد مرا از جانب تو و گمان کردم که پیروی میکنی سیرت و طریقه او را و او میروی راه او را پس ناگاه بودی تو در چیزهائی که رسانیده شد بسوی من از حال تو در حالتی که وا نمیگذاری از برای خواهش نفس تو پیروی کردنی را و باقی نمیگذاری از برای آخرت تو توشه را آباد میکنی دنیای تورا بخراب کردن آخرت تو و احسان میکنی اهل و قبیله تو را ببریدن از احسان دین تو و هر اینه اگر باشد آنچه که بمن رسیده است از تو حق و راست هر اینه شتر اهل تو و دوال بند نعل تو بهتر باشد از تو یعنی بهائم و جمادات بهتر از تو خواهد بود و کسی که باشد بصفت تو پس نیست سزاوار باینکه بسته شود بسبب او رخنهٔ دشمنی را و یا جاری کرده شود بسبب او حکمی را و یا بلند کرده شود از برای او مرتبه را و یا شریک گردانیده شود در امانتی و یا ایمن کرده شود از خیانتی پس بیا بسوی من در وقتی که میرسد بتو این مکتوب من اگر بخواهد خدا و المنذر بن الجارود هذا هو الذی قال فیه امیر المؤمنین انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه سید رحمه الله میگوید این منذر بن الجارود آن کسی است که در مذمت او گفته است امیر المؤمنین که بتحقیق که بسیار نگاه کننده است هر دو جانب خود یعنی از ناز و غمزه گاهی بطرفی است خود نگاه میکند و گاهی بطرفی خود و فخر کننده است بعلت جامهٔ برد یمانی خود که پوشیده است یعنی بسبب لباسهای فاخر خود و پف کننده گرد و غبار است از دوال نعلین خود یعنی خرامان و نازپرور است

ومن کتاب له علیه السلام الی عبد الله بن العباس یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی عبد الله بن عباس اما بعد فانک لست بسابق اجلک و لا مرزوق ما لیس لک و اعلم بان الدهر یومان یوم لک و یوم علیک و ان الدنیا دار دول فما کان منها لک اتاک علی ضعفک و ما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که نیستی تو پیشی گیرنده بر وقت مردن تو یعنی اجل مقدر است بتاخیر و زان نمیتوان کرد و نیستی تو روزی داده شده بچیزی که مقدر نشده است از برای تو و بدان که روزگار دو روز است روزی است که از برای منفعت تو است و روزی است که بر مضرت تو است و بتحقیق که دنیا سرای انتقال و تحویل است از حالی بحالی پس آنچیزیکه از برای منفعت تو است از دنیا میرسد بتو در حالت ضعف و ناتوانی تو بر تحصیل آن و آنچیزیکه باشد از دنیا بر مضرت تو نمیتوانی تو دفع آن کرد بقوت و قدرت تو یعنی قادر نیستی تو بر دفع کردن آن

ومن کتاب له علیه السلام الی معویة یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معاویه اما بعد فانی علی التردد فی جوابک و الاستماع الی کتابک لموهن رأیی و مخطئ فراستی و انک اذ تحاولنی الامور و تراجعنی السطور کا المستثقل النائم تکذبه احلامه و المتحیر القائم یبهظه مقامه لا یدری اله ما یأتی ام علیه و لست به غیر انه بک شبیه یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس بتحقیق که من بسبب مکرر کردن جواب مکاتیب تو و گوش دادن بمکتوب تو هر اینه سزاوارم

سعادتی باشد چرا که رافعه شود هر نفس مکشا بزای اظهار کمال احسان با فقران و زیر دستان انی امرؤ بالله عزی کله و ورثت المکارم الغر من اولی صنیعة لا یبعثها بصنیعة الکرو الم اشتل و اذا یصل جنبه فوق موتل اثرته بالزاد حتی یملی و اذا رغب لکرمه فرجتها و لذا رعب لعنده لما فضل السفاهل

وَاِذَا يُصْبِحُ بِيَ الصَّرِيعُ تُجَاهَ وَاُفَبِيهِ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْعَلِ وَاَعِدُّ حَاكِمَ عَالِي الَيْهِ اَحْشَاءَ مِنَ الْمَنَازِلِ مَرَّتِي وَحْفَظْتُهُ

کرست گردانید با شم اعتقادم را در باره تو و تخطئه کننده با شم زیرکی مردم را در شان تو یعنی اینحالات سلوک من با تو منافی است با اعتقاد و فراستی که در شان تو دارم که تو بر جهل خود باقی خواهی بود و پند دادن تو نفعی نخواهد بخشید و ممنوع نخواهی شد از فتنه و فساد پس نظر بر رفتار من با تو یا باید اعتقاد من سست باشد و حکم بخطا فراست خود کرده باشم و یا باید مماشاة و مساهله را تمام حجت کرده باشم و لیکن اعتقاد در زیرکی من در باره تو ثابت و یقینی است نظر بعلم اما منا پس نیست رفتار من با تو مگر اتمام حجت و بتحقیق که تو در وقتیکه محول و مبدل شدی یعنی ادبار او مرجوع مبدای تو شده جات را بانی تو مثل شخص سنگین کسالت خواب دارنده که در دروغ گوینده را خوابها او یعنی خوابها دروغ پریشان دیده باشد و مانند شخص حیرت زده ایستاده که سنگین کرده اند او را ایستادن او بر خبرش نزاند که ایا از برای منفعت او است یا چیزیکه پیشش خواهد آمد و یا بر ضرر او است و حال آنکه نیستی تو در شباهت داشتن مگر اینکه شبیه مانند تو است یعنی بمثل تو را تشبیه کرده بیکی مکر تو وَاُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَوْلَا بَعْضُ الْاِسْتِبْقَاءِ لَوَصَلَتْ اِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ تَقْرَعُ الْعَظْمَ وَتُهْلِسُ اللَّحْمَ وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ثَبَّطَكَ عَنْ اَنْ تُرَاجِعَ اَحْسَنَ اُمُورِكَ وَتَاْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ فَالسَّلَامُ یعنی و سوگند بخدا که اگر نبود طلب بقا بعضی مرا بتو هر اینه میرسید بتو از جانب من جنگهای کوبنده که بکوبد استخوان را و لاغر گرداند گوشت را و بدان بتحقیق که شیطان مشغول و روگردان ساخته است ترا از آنکه مراجعت کنی به بهترین کارهای تو که اطاعت حق و با نبرداری خلیفه حق باشد و گوش کرده گفتار پند دهنده ترا والسلام وَمِنْ حِلْفٍ كَتَبَهُ عَ بَيْنَ الْيَمَنِ وَرَبِيعَةَ نُقِلَ مِنْ خَطِّ هِشَامِ بْنِ الْكَلْبِيِّ یعنی و از عهد نامه که نوشت آنرا امیر المؤمنین علیه السلم در میان اهل یمن و طایفه ربیعه نقل شد از خط هشام پسر کلبی هٰذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ اَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا وَرَبِيعَةُ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا اَنَّهُمْ عَلٰى كِتَابِ اللّٰهِ يَدْعُونَ اِلَيْهِ وَيَاْمُرُونَ بِهِ وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا اِلَيْهِ وَاَمَرَ بِهِ لَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا وَلَا يَرْضَوْنَ بِهِ بَدَلًا وَاَنَّهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلٰى مَنْ خَالَفَ ذٰلِكَ وَتَرَكَهُ اَنْصَارٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ لَا يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةِ عَاتِبٍ وَلَا لِغَضَبِ غَاضِبٍ وَلَا لِاسْتِذْلَالِ قَوْمٍ قَوْمًا وَلَا لِمَسَبَّةِ قَوْمٍ قَوْمًا عَلٰى ذٰلِكَ شَاهِدُهُمْ وَغَائِبُهُمْ وَحَلِيمُهُمْ وَجَاهِلُهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَيْهِمْ بِذٰلِكَ عَهْدَ اللّٰهِ وَمِيثَاقَهُ اِنَّ عَهْدَ اللّٰهِ كَانَ مَسْئُولًا وَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ یعنی این عهدی است که اتفاق کرده اند بر آن اهل یمن مردم حاضر در شهر ایشان و طایفه غائب در صحرای ایشان و طایفه ربیعه مردم حاضر در شهر ایشان و غائب در صحرای ایشان بر اینکه باشند ثابت بر احکام کتاب خدا بخوانند مردمان را بسوی آن و امر بکنند بان و اجابت کنند کسی را که بخواند ایشان را بسوی آن و امر کند بان نفروشند آنرا به بهائی یعنی ازا و تجاوز نکنند بتقریب متاع دنیا و راضی نگردند از برای آن تبدیل کردن را و بر اینکه باشند ایشان متحد و یکانه در قوت و یاری کردن یکدیگر بر مدافعه کسی که مخالفت کند کتاب خدا را و واگذاردن آن را و اینکه باشند یاوران بعضی از ایشان از برای بعضی خوانندن ایشان متحد و یکانه باشد نشکنند عهد خود را از جهة عتاب کردن عتاب کننده و نه از جهة خشم کردن خشم کننده و نه از جهة ذلیل و خوار کردن جماعتی جماعتی را و نه از جهة دشنام دادن جماعتی جماعتی را ثابت و لازم شد ند بر آن عهد حاضر ایشان و غائب ایشان و دانا ایشان و نادان ایشان پس بتحقیق که لازم شد بر ایشان بسبب آن عهد خدا و پیمان خدا بتحقیق که عهد و پیمان خدا باز خواست کرده میشود یعنی در دنیا و آخرت و نوشت این عهد نامه را علی پسر ابیطالب و در شرح ابن میثم رحمه الله مذکور است که در روایتی علی بن ابوطالب وارد است بجای ابیطالب و این روایت مشهور است از حضرت ع و توجیه این روایت آنستکه گردانیده شده است این کنیه ابوطالب علم نازل منزله یک کلمه که متغیر و متبدل نمیشود اعراب آن تمام شد کلام او رحمه الله و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره تبت یدا ابی لهب میگوید که قرائت شده است ابولهب چنانچه گفته شده است علی بن ابوطالب و اقل الاقلین در بقعه مشهوره بشاه چراغ شهر شیراز قرآنی دیده خطی مشهور بخط امیر المؤمنین علیه السلم و از بعضی از علامات مظنون بود صدق آنکه نوشته شده بود در آخر قرآن کتبه علی بن ابوطالب و آن قرآن بالفعل در آن مکان شریف موجود و محفوظ است و مِنْ كِتَابٍ لَهُ عَ اِلٰى مُعٰوِيَةَ مِنَ الْمَدِينَةِ فِي اَوَّلِ مَا بُويِعَ لَهُ بِالْخِلَافَةِ فَذَكَرَهُ الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ الْجَمَلِ یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم بسوی معاویه از مدینه مشرفه در ابتدای زمانیکه بیعت کرده شد مر او را بخلافت و مذکور کرده است این مکتوب را واقدی در کتاب جمل مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِلٰى مُعٰوِيَةَ بْنِ اَبِي سُفْيَانَ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتَ اِعْذَارِي فِيكُمْ وَاِعْرَاضِي عَنْكُمْ حَتّٰى كَانَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا دَفْعَ لَهُ وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ وَالْكَلَامُ كَثِيرٌ وَقَدْ اَدْبَرَ مَا اَدْبَرَ وَاَقْبَلَ مَا اَقْبَلَ فَبَايِعْ مَنْ قِبَلَكَ وَاَقْبِلْ اِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ اَصْحَابِكَ وَالسَّلَامُ یعنی از جانب بنده خدا علی امیر مؤمنان بسوی معاویه پسر ابی سفیان اما بعد از حمد خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که دانستی تو عذر داشتن مرا در مماشاة کردن و مساهله کردن با شما و سرباز زدن من از دعوت کردن شما به بیعت یعنی ندیدن مصلحت و نداشتن عنوان در انتصار تا اینکه واقع شد آنچه که ناچار بود از آن و نبود دفعی از برای آن از مقدمات خلافت در کشته شدن عثمان و قصه آن دراز است و سخن بسیار و بتحقیق که پشت کرد و گذشت آنچه که گذشت از زمان خلافت ناحق و روی آورد آنچه که روی آورد از روزگار خلافت بحق پس بیعت بگیر یعنی بر خلافت من از کسانی که در پیش تو باشند و روانه شو بسوی من با جمعی از

مخالفت کی شهد او همچنین بیت بزهر احب لیالی الهجر اذ فرحا بها عسی لدهر یاتیه بعدها بوصال واکره ایام الوصال لانی اری کل شیء مولعا بزوال

ممداوم رود وها وصال زا برای من ... هر چیز را حریص گردانید بزوال (س) هر نفسی که از طامس قلبان خواهد ...
درعکس شدم رود بجانان واصل خطاب همام بن اعفل نفقی و بیان علامات محبت حتی لا تجد عن فللمحبة دلالات وله من تحری الحبیب دلائل منها تنعم
بالبلاء به وسروره فی کل ما هو فاعل فالمنع منه عطیة معروفة والفقر اکرام ولطف عاجل ...
الشئ المعطی والعاجل بقبض الاجل ...

مصاحبان تو والسلم **ومن وصیة له** ع لعبد الله بن العباس عند استخلافه ایاه علی البصرة یعنی از وصیتهای امیر المؤمنین علیه السلم
است از برای عبد الله پسر عباس در نزد گردانیدن جانشین خود او را بر ولایت بصره سَعِ النّاسَ بِوَجْهِکَ وَمَجْلِسِکَ وَحُکْمِکَ وَاِیّاکَ
وَالغَضَبَ فَاِنَّهُ طَیْرَةٌ مِنَ الشَّیْطانِ وَاعْلَمْ اَنَّ ما قَرَّبَکَ مِنَ اللهِ یُباعِدُکَ مِنَ النّارِ وَما باعَدَکَ مِنَ اللهِ یُقَرِّبُکَ مِنَ النّارِ یعنی وسعت
بده و تنگ مگیر بر مردمان در مواجه شدن و ملاقات کردن با تو یعنی منع مکن ایشان را از ملاقات تو و وسعت بده بر مردمان در نشستن
در مجلس تو یعنی بنشان ایشان را در مجلس تو و توقیر و تعظیم ایشان بکن و وسعت بده بر ایشان در حکم کردن یعنی تکالیف شاقه بر ایشان
مکن و دور دار نفس تو را از خشم کردن با مردم پس بتحقیق که خشم کردن فال بد زدن است از برای مضرت و شرارت شیطان است و بدان بتحقیق
که هر کاری که نزدیک گرداند تو را بخدا دور گرداند ترا از آتش جهنم و هر کاری که دور گرداند ترا از خدا نزدیک گرداند ترا با آتش جهنم
ومن وصیة له ع لما بعثه للاحتجاج علی الخوارج یعنی و از وصیتهای امیر المؤمنین علیه السلم است مر عبد الله بن عباس را در وقتیکه
فرستاد او را از برای احتجاج کردن بر جماعت خوارج لا تُخاصِمْهُمْ بِالقُرْآنِ فَاِنَّ القُرْآنَ حَمّالٌ ذُو وُجُوهٍ تَقُولُ وَیَقُولُونَ وَلکِنْ
حاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ فَاِنَّهُمْ لَنْ یَجِدُوا عَنْها مَحِیصاً یعنی محاجه مکن با ایشان با قرآن زیرا که بتحقیق که قرآن بردارنده احتمالات و توجیهات
بسیار است تو میگوئی احتمالی را و میگویند ایشان احتمال دیگر را و لیکن محاجه کن با ایشان با حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
قول و کردار با تو یا علی محاربه با منست ... پس بتحقیق که نمی یابند ایشان از جانب حدیث پیغمبر ص جای خلاص شدنی
ومن کتاب له ع اجاب به ابا موسی الاشعری عن کتاب کتبه الیه من المکان الذی اتعدوا فیه للحکومة وذکر هذا الکتاب سعید بن یحیی
الاموی فی کتاب المغازی یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است در جواب مکتوب ابا موسی اشعری که نوشته بحضرت ع از جائی که وعده
کرده بودند او را از برای حکم کردن میان حضرت ع و معویه و ذکر کرده است این مکتوب را سعید بن یحیی اموی یعنی منسوب بامیه در
کتاب مسمی بکتاب مغازی فَاِنَّ النّاسَ قَدْ تَغَیَّرَ کَثِیرٌ مِنْهُمْ عَنْ کَثِیرٍ مِنْ حَظِّهِمْ فَمالُوا مَعَ الدُّنْیا وَنَطَقُوا بِالهَوی وَاِنِّی نَزَلْتُ مِنْ هذا الاَمْرِ
مَنْزِلاً مُعْجِباً اجْتَمَعَ بِهِ اَقْوامٌ اَعْجَبَتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ فَاِنِّی اُداوِی مِنْهُمْ قَرْحاً اَخافُ اَنْ یَعُودَ عَلَقاً وَلَیْسَ رَجُلٌ فَاعْلَمْ اَحْرَصَ عَلی جَماعَةِ
اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاُلْفَتِها مِنِّی اَبْتَغِی بِذلِکَ حُسْنَ الثَّوابِ وَکَرَمَ المَآبِ یعنی پس بتحقیق که مردمان متغیر
و محروم شدند بسیاری از ایشان از نصیب بهره آخرت ایشان پس میل کردند بسوی دنیا و سخن گفتند بخواهش
نفس و بتحقیق که من نازل شدم از کار خلافت بمنزل عجیبی که اتفاق کردند در آن جماعتی که بعجب و کبر انداخته بود ایشان را
نفسهای ایشان یعنی محاکمه کردن حکمین در میان او علیه السلم و معویه پس بتحقیق که من مداوا و معالجه میکنم از ایشان جراحتی
که میترسم که عود کند آن جراحت بجنون بودن یعنی بحالت اول جراحت پس بدان که نیست مردی حریص تر برای اتفاق کردن
امت محمد صلی الله علیه و آله و الفت داشتن ایشان از من در حالتی که طلب میکنم در آن ثواب نیک را و مرجع با کرامت
را وَسَاَفِی بِالَّذِی وَاَیْتُ عَلی نَفْسِی وَاِنْ تَغَیَّرْتَ عَنْ صالِحِ ما فارَقْتَنِی عَلَیْهِ فَاِنَّ الشَّقِیَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ ما اُوتِیَ مِنَ
العَقْلِ وَالتَّجْرِبَةِ وَاِنِّی لَاَعْبَدُ اَنْ یَقُولَ قائِلٌ بِباطِلٍ وَاَنْ اُفْسِدَ اَمْراً قَدْ اَصْلَحَهُ اللهُ فَدَعْ ما لا تَعْرِفُ فَاِنَّ شِرارَ
النّاسِ طائِرُونَ اِلَیْکَ بِاَقاوِیلِ السُّوءِ وَالسَّلامُ یعنی و زود است که من وفا میکنم با چیزی که وعده کرده ام بر نفس خود
و اگر چه متغیر شدی تو از حالت نیکی که مفارقت کردی مرا بر آن حالت پس بتحقیق که بدبخت کسی است که محروم باشد از منفعت
آن چیزی که داده شده است باو از عقل و تجربه و بتحقیق که من در خشم میشوم از اینکه بگوید گوینده قول باطلی را و از اینکه
فاسد گردانم امری را که گردانیده است خدا آنرا با صلاح و خبر بیشک بگذار چیزی را که تو نمیشناسی آنرا از احکام پس بتحقیق که بد
کاران مردمان پروازنده اند بسوی تو و زود میآیند بسوی تو با گفتارهای بد و السلم **ومن کتاب له** ع لما
استخلف الی امراء الاجناد یعنی و از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلم است در هنگامی که خلیفه شد بسوی سرکردگان سپاهیان
اَمّا بَعْدُ فَاِنَّما اَهْلَکَ مَنْ کانَ قَبْلَکُمْ اَنَّهُمْ مَنَعُوا النّاسَ الحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَاَخَذُوهُمْ بِالباطِلِ فَاقْتَدَوْهُ یعنی اما بعد از حمد
خدا و نعت رسول ص پس بتحقیق که هلاک نکرد کسانی را که بودند پیش از شما مگر اینکه منع کردند از مردمان حق را پس خریدند
مردمان حق را یعنی بر رشوه دادن با ایشان در احقاق حق و گرفتند مردمان را و وا داشتند ایشان را بباطل پس پیروی
کردند ایشان آن باطل را تمام شد ترجمه کتب امیر المؤمنین علیه السلم

تم نهج البلاغة بعون الله وحسن توفيقه بحمد الله
ونشكره ونصلي على محمد وآله
الطاهرين

ومن الدلائل ان یری متحفظا متقشفا فی کل ما هو نازل ومن الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل ومن الدلائل زهده فیما تری من دار ذل والنعیم الزائل ... ومن الدلائل ان تراه من شوق ... ومن الدلائل ان یری

مبتسما والقلب فیه مع الحبیب بلابل ومن الدلائل ضحکه بین الوری والقلب محزون کقلب الثاکل ومن الدلائل حزنه ونحیبه جوف الظلام فما له من عاذل

باب المختار من حکم
امیر المؤمنین علیه السلم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب المختار من حکم امیر المؤمنین علیه السلم و مواعظه و یدخل فی ذلک المختار من اجوبة مسائله والکلام القصیر الخارج فی سائر اغراضه یعنی این بابیست در ذکر برگزیده از حکمتهای امیر المؤمنین و موعظهای او و داخلست در آن برگزیده از جوابهای سؤالهای او و کلام کوتاه در سایر غرضهای او **وقال علیه السلم** کن فی الفتنة کابن اللبون لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب یعنی و گفت امیر المؤمنین که باش در زمان فتنه یعنی در زمان خلفاء جور مانند بچه شتر دو ساله یا بسه که نیست از برای او پشتی و قوتی تا اینکه سوار کرده شود و نه پستانی تا اینکه دوشیده شود یعنی بحسب نفس و مال تقویت و اعانت ارباب جور و ستم مکن **وقال علیه السلم** ازری بنفسه من استشعر الطمع یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که خوار ساخت نفس خود را کسیکه شعار و لازم خود ساخت طمع کردن را و رضی بالذل من کشف عن ضره یعنی و راضی شد بمذلت و خواری کسیکه آشکار کرد نزد کسی احتیاج و فقر خود را و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه یعنی خفت دار و خوار داد نفس او کسیکه امیر گردانید و مسلط ساخت بر نفس خود زبان خود را البخل عار و الجبن منقصة یعنی بخل کردن عیب است و ترسناک بودن نقص است و الفقر یخرس الفطن عن حجته یعنی احتیاج کنگ میگرداند مرد زیرک را از اظهار کردن حجت و دلیل خود در مطالب و المقل غریب فی بلدته یعنی فقیر غریب است در شهر خود یعنی مانند غریبان کسی کم از اهل شهر او با او انس نمیگیرد و العجز آفة یعنی و اماندن از تحصیل و تکسب مانند مرضی است یعنی چنانچه مرض منجر میشود به هلاکت عجز از تحصیل نیز منجر شود به هلاکت و الصبر شجاعة یعنی صبر و شکیبائی کردن در مصائب و بلایا دلیری کردن است یعنی چنانچه دلیر غالب و قاهر است صابر و شکیب نیز غالب است بر مصائب و اذیت نمیکشد از مصائب و الزهد ثروة یعنی بی رغبت بودن بدنیا مال داشتن است چنانچه مالدار مستغنی است و احتیاج بکسی ندارد زاهد نیز مستغنی است و احتیاجی بدنیا ندارد و الورع جنة یعنی پرهیزکاری سپر است یعنی چنانچه سپر محافظت میکند شخص را از تیغ خصم پرهیزکاری نیز محافظت میکند متورع را از عذاب جهنم و نعم القرین الرضا یعنی خوب هم نشینی است راضی بودن بقضا خدا یعنی چنانچه از همنشین خوب عقل و دین میافزاید راضی بودن بقضا خدا نیز عقل و دین را می افزاید و العلم وراثة کریمة یعنی علم علما مال موروث نفیسی است یعنی چنانچه صاحبان اموال نفیسه بعضی از بعضی مال نفیس ارث میبرند علما نیز بعضی از بعضی علم نفیس میبرند و الآداب حلل مجددة یعنی ادبها زیورهای نو پیدا شده است یعنی آداب ایشان همیشه آراسته بر بودنها عزت تازه و الفکر مرآة صافیة یعنی فکر کردن در کارها آئینه صافیست یعنی چنانچه آئینه صاف صورت را خوب مینماید فکر کردن کارها بر وفق دلخواه صورت می بندد صدر العاقل صندوق سره یعنی دل عاقل صندوق راز او است چنانچه جواهر را در او پنهان میکنند در صندوق مرد دانا نیز جواهر رازها خود را پنهان میسازد در دل خود و البشاشة حبالة المودة یعنی بشاش و خوشروی بودن دام دوستی است یعنی چنانچه بدام شکار مرغان شود با بشاشت و خوشروئی شکار دل دوستان شود و الاحتمال قبر العیوب یعنی متحمل شدن شفتهای مردم قبر عیبها است یعنی چنانچه قبر پنهان کننده بوی بد مرده است متحمل شدن شفتهای مردم پنهان کننده بوی بد عیبها است مردم بروز نخواهند داد عیب شخص را و روی انه قال فی العبارة عن هذا المعنی ایضا المسالمة خباء العیوب یعنی روایت شده است که آنحضرت علیه السلم گفت در بیان کردن از این معنی نیز که مصالحه کردن با مردم خیمه عیبها است یعنی چنانچه خیمه مانع است از آشکار شدن شخص صلح و سازش با مردم نیز مانع است از آشکار گردیدن عیبهای آنکس و من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه یعنی کسی که راضی شد از نفس خود بسیار است خشم دارندگان او زیرا که کسی که از خود راضی شد قبایح خود را ترجیح میدهد بر فضائل دیگران و این باعث غضب و خشم بسیاری مردم شود نسبت باو و الصدقة دواء منجح یعنی صدقه دادن دوائی است نافع زیرا که دفع میکند بلیات را امراض دنیا را و عقوبات آخرت را و اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم یعنی عملهای بندگان امروز دنیای ایشان حاضر و ظاهر است در پیش چشمهای ایشان در فردای آخرت ایشان زیرا که آخرت سرای شهود است نه غفلت **وقال علیه السلم** اعجبوا لهذا الانسان ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم و یتنفس من خرم یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که تعجب کنید از برای این انسان که نگاه میکند به پیه چشم و سخن میگوید بگوشت زبان و میشنود با استخوان گوش و نفس میکشد از سوراخ بینی **وقال علیه السلم** اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که در هنگامیکه رو آورد دنیا بر کسی عاریت دهد دنیا باو نیکوئیهای غیر او را یعنی

در نظر مردم نیکوهائی که در او نیست و در غیر او هست دو را و مینماید مثلاً اگر جاهل باشد او را در نظرها عالم مانند علماء مینماید و
چنانچه بخیل باشد سخی مانند سخیا مینماید و هکذا و در زهر و قتیکه رو گرداند دنیا از کسی سلب میکند دنیا از آن کس نیکوییهای نفس
او را یعنی اگر عالم باشد در نظرها جاهل مینماید و چنانچه سخی باشد بخیل جلوه میدهد و همچنین **وقال علیه السلم** خالطوا
النّاس مخالطةً إن متّم معها بكوا عليكم وان عشتم حنّوا اليكم یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم معاشرت کنید با مردمان معاشرت
کردنی که اگر مردید با آن حال معاشرت گریه کنند مردمان بر مفارقت شما و اگر تعیش و زندگی کردید شوق کنند بسوی معاشرت شما
وقال ع اذا قدرت على عدوّك فاجعل العفو عنه شكراً للقدرة عليه یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که هر وقتی که توانا شدی
تو بر انتقام دشمن تو پس بگردان گذشت تو را از او شکر از برای نعمت توانائی بر انتقام از او **وقال علیه السلم** اعجز النّاس
من عجز عن اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيّع من ظفر به منهم یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که عاجز ترین مردمان کسی است
که عاجز باشد از تحصیل برادران یعنی دوستان در دین و عاجز تر از وکسی است که ضایع گرداند کسی را که ظفر یافت با نکس در حالتی
که از جمله برادران باشد یعنی ضایع گرداند برادری کسی را که ظفر بر برادری او یافته است و عاجز تر بودن آن بسبب آسانتر بودن حفظ
برادر نسبت بتحصیل برادری **وقال علیه السلم** في الّذين اعتزلوا القتال معه خذلوا الحقّ ولم ينصروا الباطل یعنی و گفت امیر المؤمنین
در باره کسانی که دوری کردند از جهاد کردن با اتفاق او را که واگذاشتند حق را و یاری نکردند باطل را یعنی در نزد حق و باطل برابر
باشند **وقال ع** اذا وصلت اليكم اطراف النّعم فلا تنفّروا اقصاها بقلّة الشّكر یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم در هر وقتیکه
رسید بسوی شما کنارها و اوایل نعمتها پس رم مدهید منتهای آنرا بسبب کمی شکر کردن یعنی با ندک نعمتی که رسید بسیار شکر کنید
تا برسید بمنتهای نعمت زیرا که شکر نعمت افزون کند **وقال علیه السلم** من ضيّعه الاقرب اتيح له الابعد ما كل مفتون
يعاتب یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که کسی که ضایع ساخت او را کسانیکه نزدیکترند مقدر میشود از برای اعانت و کسانیکه دورترند
نیست هر مبتلای ببلائی معاتب یعنی نیست هر بلیه اینکه باشد عقوبت گاهی بلکه شاید باشد بتقریب مزید اجری **وقال ع** تذلّ الامور
للمقادير حتّى يكون الحتف في التّدبير یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که منقاد و رام باشند کارها از برای احکام قضا و قدر تا اینکه حاصل
میشود هلاکت و مرگ در تدبیر بجهت باقی ماندن **وسئل علیه السلم عن قول النّبی ص غيّروا الشّيب ولا تشبّهوا باليهود**
فقال ع انّما قال صلّى الله عليه وآله وسلّم ذلك والدّين قلّ فامّا الآن وقد اتّسع نطاقه وضرب بجرانه فامرؤ وما اختار یعنی سؤال
شد از حضرت ع از معنی قول پیغمبر ص که تغییر دهید علامت پیری را که سفیدی ریش باشد یعنی بخضاب کردن و مشوید مانند یهود
پس گفت حضرت علیه السلم که نگفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله این قول را مگر در حالتی که اهل دین اسلام اندک بودند و اما در این
وقت و حال آنکه وسیع شده است کمربند دین اسلام و زده است سینه خود را بزمین و قائم و ثابت شده است پس باشد هر مردی با اختیار
و اراده خود یعنی چون در ابتداء دین اسلام اهل اسلام اندک بودند و پیران را رغبتی نبود در جهاد کردن با جوانان کفار امر شد بخضاب
کردن پیران از برای نفع بخشیدن جهاد با کفار و اما در این زمان که اسلام قوت گرفته است و جوانان مسلمانان بسیار شده اند دیگر
نیست تغییر سفیدی ریش بخضاب کردن بلکه مختارند بخضاب کردن و خضاب نکردن **وقال علیه السلم** من جرى في عنان امله عثر
باجله یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که کسیکه رها کرد لجام مرکب آرزوی خود را بسر در او فتد در مرگ خود **وقال علیه السلم** اقيلوا ذوي
المروّات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الّا ويد الله بيده يرفعه یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که عفو کنید و درگذرید از صاحبان مروت
و عفت لغزشهای و از پیش در رفتن پاهای ایشان را یعنی عفو کنید اگر قرض دار شما باشند زیرا که نمی لغزد از ایشان لغزنده مگر اینکه دست
توانائی خدا با دست ناتوانائی ایشانست بلند میگرداند او را یعنی از افتادگی فقر بتعب غنا میرساند او را **وقال علیه السلم** قرنت الهيبة بالخيبة
والحياء بالحرمان والفرصة تمرّ مرّ السّحاب فانتهزوا فرص الخير یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم که مقرونست خوف و ترس از سلطان با خسران
و زیان دعیت زیرا که خوف مانع است از عرض حاجت و مقرونست حیا و شرم محتاج با محروم شدن او از عطا زیرا که شرم مانع است از سؤال
و فرصت میگذرد مثل گذشتن ابر پس پیشی گیرید اوقات فرصت عمل خیر را **وقال ع** لنا حقّ فان اعطيناه والّا ركبنا اعجاز الابل وان
طال السّرى وهذا من لطيف الكلام وفصيحه ومعناه انّا ان لم نعط حقّنا كنّا اذلّاء وذلك انّ الرّديف يركب عجز البعير كالعبد
والاسير ومن يجري مجراهما یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلم از برای ما حقی است در اموال مسلمانان پس اگر عطا کرده شود آن حق بما پس
ما خواهیم باشیم و اگر منع کرده شود حق ما را از ما پس سوار شدیم ما عقب شتر را یعنی مشقت و زحمت را و اگر چه دراز باشد سیر کردن در شب
سید رحمه الله میگوید که این کلام از لطایف کلام و فصیح کلام است و معنای آن اینست که اگر عطا نشود حق ما بما باشیم ما ذلیل
و خوار و سر آن اینستکه ردیف سوار میشود عقب شتر را مثل بنده و اسیر و کسیکه جاری مجرای این دو کس است **وقال علیه السلم** من
ابطأ به عمله لم يسرع به حسبه یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که کسیکه کند گردانید او را عمل صالح او یعنی کند باشد در عمل صالح و کردار نیک تند

النداء القائم مقام عند المترجم الى المفعول او جاز ذلك مع ان ادعوا متعد بنفسه لضعفه بالاضمار و اضعف النائب عنا به و زلزلة بفتح و زلزال بکسر جنبانیدن و زلزالها ای المقدر لها
عند النفخة الاولى والثانية و سیر رفتن و سحاب ابر و انفطار شکافته شدن و نفخ دمیدن با دهن چیزی و مراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور و اخراج بیرون کردن و اثقالها ای ما في جوفها من
الدفائن و الاموات جمع ثقل و هو متاع البيت و اینها بیانست ناظر بآیه اذا زلزلت الارض الخ و آیه و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب (سفرایه) چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیا
جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که تقدیر شد او را نزد نفخه اول و دویم بروند کوهها بروجه شتابی چون گذشتن ابر بهیئتی خالی از او شکافته شود زمین از دمیدن در صور و از زمان بیرون کند زمین
دفینه‌ها خود را (س) اینکه کرده شود نور اما منظاهر بر خلق شود سر قیا منظاهر عالم همه در نور خدا اگر دید محو و زهر طرفی شود علامت ظاهر
ولا بدّ من سائل قائل من النّاس يومئذ ما لها تحدّث اخبارها ربّها وربّك الاسباب اوحى لها ونصدر كل الى موقف بعيم الكهول واطفالها ترى النفس ما عملت محضرا ولو ذرّة كان مثقالها يحاسبها ملك قادر فاما عليها واما لها
مشهود انکه یوم در یومئذ مضاف است بادو او مضاف بجمله مقدر و تنوین عوض از جمله یعنی یوم اذا زلزلت الارض و این سخن مشتمل است بر تکلف چه یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقف در یوم الوقف المعلوم یعنی دعد است چنانچه مفعن تمیم میقات بر معنا و تنکیر گفته اند بر این سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضاف بجمله مقدر و اذ با جمله مقدر خود بدل کل است از یوم با جمله مقدر خود و ما استفهامیه و ایحا الهام کردن و اشاره کردن و لام بمعنی الى و المراد من اوحى احدث فيها ما دلّت على الاخبار و الطفها بها و صدر و صدود بیرون آمدن از اول و کهل آنکه سال او از سی بگذرد و موی او بنا سفید شدن کند و الذره الهباء و النملة الصغيرة و مثقال همسنگ و لها و عليها در مقام ضر و نفع استعمال کنند و این ابیات ناظر بآیات قال الانسان ما لها تا آخر سوره (سفرایه) و شنیده هیچ چاره نیست از پرسنده گوی از مردم در آن روز که چیست مر زمین را اسحق گوید زمین خبرهای خود را بپرورد گار خود و پروردگار تو بسبب شدن وحی کند مر او را و بیرون آیند هر یک بجای ایستادن که بر پا میکنند و موی آن زالد بود کان ایشان را ببیند نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگر چه ذره باشد همسنگ آن حساب کند نفس را پادشاهی توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس (س) امروز که قدرت بطاقت باشد و ز حکم خدا فرمان ساعت باشد جز عمر عمل نیست در اینجا نافع بیچاره متاعه کز بضاعت باشد
ترى الناس سكرى بلا خمرة ولكن ترى العين ما هالها فنوبي بلاء فما حيلتي اذا كنت في البعث حمالها نسيت لعادتها وبلها واعطيت للنفس ما لها سكران مست و سکری جمع او و
هو ما بها الله ناظر بآیه و ترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد (سفرایه) بینی مردم را مستان بی می و لیکن میبیند چشم آنچه ترسانیده او را کارهائی من بلا مند پس چیست چاره من چون

باشم در روز برانگیختن بودار بنده آن فراموش کردم جا باز گشتن زا بر آمد هلاک نفس حاضر شود داده امر نفس را امید ها او (س) فرداکه من از بیم شوم بیموت و زبار گناه مفلس
باشم پیت یا رب بکرم دستگیر خسته بکیر تا دل نرود زحوق بروز ترند خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض رحمانی یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا مراد از حارث حارث اعور همدانی از
خواص اصحاب حضرت مرتضی بود و ترجیم او بنص رکت شعرای چه ترجمه های مضاف در نسخه کلام جایز و آیه قبلا بالفتح او بالضم آمقابلة و عیانا والنعت الصفة و صراط راه و المراد هیهنا

نمیکند بزرگی او یعنی حسب بزرگی او و امیماند از رسیدن باو و او نیز بزرگی نخواهد رسید **وقال علیه السلام** من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف و التنفیس عن المکروب یعنی و گفت امیر المؤمنین علیه السلام که از کفارهای گناه بزرگ است بفریاد رسیدن درماندگان و خوشحال کردن اندوهناکان **وقال علیه السلام** یا ابن ادم اذا رأیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه فاحذره یعنی و گفت امیر المؤمنین ع که ای پسر آدم هرگاه دیدی که پروردگار تو پی در پی فرستاد نعمت خود را بر تو پس بترس از او زیرا که مظنه کفران موجب استدراج است **وقال علیه السلام** ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه یعنی و گفت ع که در دل نگرفت کسی چیزی را از محبت و عداوت مگر اینکه ظاهر شد در غفلتهای زبان او و از صفحهای روی او یعنی اشکار شد از روی غفلت در کلمات گفتگوی او و وجنات احوال او **وقال علیه السلام** امش بدائک ما مشی بک یعنی و گفت علیه السلام که رفتار و مماشات کن با درد تو مادامیکه درد همراهی کند با تو یعنی چاره درد تحمل درد است **وقال ع** افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی گفت علیه السلام که بهترین بی رغبتی بدنیا پنهان داشتن انست یعنی با حصول دولت دنیا است زیرا که مظنه میل دل بان بیشتر است **وقال علیه السلام** اذا کنت فی ادبار و الموت فی اقبال فما اسرع الملتقی یعنی و گفت ع که هرگاه باشی تو در پشت کردن بعمر تو و باشد مرگ در روی آوردن بسوی تو هموم و غموم شد انبه پس چه بسیار زود باشد ملاقات تو با مرگ **وقال علیه السلام** الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کانه قد غفر یعنی و گفت ع که بترسید از خدا بترسید از خدا پس سوگند بخدا که هر اینه بتحقیق که پوشید خدا گناهان تا بان حد که گویا در گذشته از عقوبت یعنی بترسید از غضب حلیم برد بار که اگر حلمش شدید است عقوبتش شدید است **وسئل علیه السلام عن الایمان فقال** الایمان علی اربع دعائم علی الصبر و الیقین و العدل و الجهاد فالصبر منها علی اربع شعب علی الشوق و الشفق و الزهد و الترقب فمن اشتاق الی الجنة سلا عن الشهوات و من اشفق من النار اجتنب المحرمات و من زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات و من ارتقب الموت سارع فی الخیرات یعنی و پرسیده شد ع از اوصاف ایمان پس گفت که ایمان قائم است بر چهار ستون بر صبر کردن و یقین داشتن و عادل بودن و جهاد کردن پس ستون صبر از ان چهار ستون بر چهار شعبه است بر شوق داشتن و بر خوف و بر بی رغبتی است و بر انتظار کشیدن است پس کسیکه مشتاق شد بسوی بهشت فراموش کرد خواهشها و لذتها را و کسیکه ترسید از اتش دوری کند از محرمات و کسیکه بی رغبت شد از دنیا آسان میداند مصیبتها را و کسیکه انتظار میکشد مرگ را می شتابد بسوی خیرات و کار نیک کردن و الیقین منها علی اربع شعب علی تبصرة الفطنة و تأول الحکمة و موعظة العبرة و سنة الاولین فمن تبصر فی الفطنة تبینت له الحکمة و من تبینت له الحکمة عرف العبرة فکانما کان فی الاولین یعنی و یقین داشتن از ان چهار ستون بر چهار شعبه است بر بینا شدن بزیرکی است و تفسیر کردن حکمت است و پند گرفتن با زمائش است و طریقه پیشینیان است پس کسیکه بینا شد از زیرکی ظاهر میشود از برای او حکمت که کامل شدن بعلم و عمل باشد و کسیکه ظاهر شد از برای او حکمت شناخت ازمودن خود را پس گویا که بوده است در حزب انبیاء پیشین و العدل علی اربع شعب علی غائص الفهم و غور العلم و زهرة الحکم و رساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم و من علم غور العلم صدر عن شرائع الحکم و من حلم لم یفرط فی امره و عاش فی الناس حمیدا یعنی و عدل کردن از ان چهار ستون بر چهار شعبه است بر غوص کردن بفهم است و فرو رفتن بعلم است و روشن کردن حکم است و ثابت گردانیدن حلم و بردباری است پس کسیکه فهمید غرض از کلام را دانست فرو رفتن در علم را و کسیکه دانست فرو رفتن در علم را برگشت از اسرار احکام حکم کردن و کسیکه حلیم و بردبار شد تقصیر نمیکند در کار خود و زندگی میکند در میان مردمان در حالتیکه ستوده شده است و الجهاد منها علی اربع شعب علی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و الصدق فی المواطن و شنآن الفاسقین فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمنین و من نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین و من صدق فی المواطن قضی ما علیه و من شنئ الفاسقین و غضب لله غضب الله له و ارضاه یوم القیمة یعنی و جهاد کردن از ان چهار ستون بر چهار شعبه است بر امر کردن مردم است با آنچه خدا امر کرده است و باز داشتن مردم است از آنچه خدا نهی کرده است و راست گفتن در مواقع راستی است و بغض و دشمن داشتن فاسقان است پس کسیکه امر کرد مردم را باوامر خدا قوت داد پشت مومنان را و کسیکه منع کرد مردم را از منهیات خدا بخاک مالید بینیهای منافقان را و کسیکه راست گفت در مواضعش ادا کرد و بجا آورد آنچه را که واجبست بر او و کسیکه دشمن دارد فاسقان را و خشم کند از برای خوشنودی خدا خشم کند خدا از برای او بر دشمنان او و خوشنود کرداند او را در روز قیامت و الکفر علی اربع دعائم علی التعمق و التنازع و الزیغ و الشقاق فمن تعمق لم ینب الی الحق و من کثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق و من زاغ ساءت عنده الحسنة و حسنت عنده السیئة و سکر سکر الضلالة و من شاق وعرت علیه طرقه و اعضل علیه امره و ضاق مخرجه یعنی و کفر ثابت است بر چهار ستون بر ستون تعمق و کنج کاوی کردن در کارهای خدا و منازعه و مجادله کردن و منحرف گشتن از حق و مخالفت کردن از حق پس کسیکه تعمق و کنج کاوی کند در کارهای خدائی رجوع نکند بسوی حق بلکه میرسد بضلالت دیگر ایضا و کسیکه بسیار باشد منازعه و مجادله او بجهل و نادانی همیشه باشد کوری او

ما نطق به الحدیث النبوی و هو حسبه لمدد علی ... من الشعر و احادیث غزا السیف ای حده یعنی اهل الجنة ... اقدام اهل النار و اعراض کسی را از پیش آمدن در چیزی استیفاء ... الحارث همدانی ... همه ... از مومن یا منافق دوبارو بشناسد از چشم او بشناسم او را بصفتش و بنامش ... کرده باشد تو نزد صراط ... هر کرا که بجان محب حیدر باشد و در مهر علی دلش منور باشد ... در باغ بهشت اهل کوثر باشد حکایت ... از ابن عباس ... کند که ... الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ... بلند است ... که عباس و حمزه و علی و جعفر ... خود را ... دشمنان خود را ... که حضرت مرتضی ... از اصحاب خود فرمود ... که هر که ان ... بهشت بود ... و ... بدوزخ افتد ... امیر المؤمنین ... دوستی ما است ... دشمنی ما ... السیئة فکبت وجوههم فی النار ... ساعد ... در ... بهما ... اهل البیت

اول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما
تخاله فی الحلاوة العسلا
قول علی لحارث عجب
کم ثم اعجوبة له حملا

... وحلاوت ... و ... العجب و حمل ... گویم ... داشته ... یکدانه ... بدر ...

هم ترا از ... که ... از ... ادر ... علی مر حارث را عجب ... فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم ... وز
حکم خدا شوند مردم بدو نیم یاران علی شراب کوثر نوشند ... نکند ... نفی قواعد و احکام نجوم و منع از ... بسعد و شوم خوشی منجم الخو خبلد

تراجع المريخ فی بيت الحمل فقلت دعني من اكاذيب الحيل المشتري عندي سواء وزحل ادفع عن نفسي فابن الدول بحالقي وراز في عز وجل منجم استاد
شناس والحيل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مريخ بهرام که در آسمان پنجم است و بيت الحمل ای بيت الذی هو الحمل و اکذوبه بضم دروغ و مشتری برجيس که در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل
کيوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است و اکاذيب جمع افان که جمع فن است و وجه تخويف منجم آنکه طالع مرتضی ع نوزدهم درجه عقرب بود و صاحب طالع مريخ و در حمل صاحب ضعف دنبل
و مصراع خامس مشعر بر علو مرتبه ناظم است چه تأثير نجوم در ما نيست او است نه در ما دوق و موتد است تا زگشتن اقتاب برای ناظم در دوران افلاک با نفاس کمل رسيده ترسانيدم استاده

از حق زيرا ملکه شود از برای او جهل و کسی که منحرف گردد از حق بد آيند شود در نظر او کارهای نيک و خوش آيند شود در نظر او کارها
بد و سست گردد بمستی گراهی و کسی که مخالفت حق کند دشوار شود بر او واهمها رفتارا و مشکل گردد بر او کار او و تنگ گردد جای بيرون
شدن از دشوار او والشک علی اربع شعب علی التماری والهول والتردد والاستسلام فمن جعل المراء ديدنا لم يصبح ليله ومن هاله
ما بين يديه نکص علی عقبيه ومن تردد فی الريب وطئته سنابک الشياطين ومن استسلم لهلکة الدنيا والآخرة هلک فيهما
يعنی و تشکيک در ايمان بر چهار شعبه است مجادله کردن و ترسيدن و ترديد داشتن است و گردن نهادن و تن در دادن پس
کسی که گردانيد مجادله کردن را عادت خود را بصبح شادی نميرسد شب نده او و کسی که بترساند او را چيزها پيش روی او برگردد در کارها تو
بر پاشنهای خود يعنی باز پس رود از کارها و رتبه خود و کسيکه مترددد خاطر باشد بسبب شبهه کردن کام زنند و پامال کرده ندا و سمهای
شياطين و کسی که گردن نهادو تن در داد مر هلاکت دنيا و آخرت را هلاک شود در دنيا و آخرت **وقال عليه السلم** فاعل الخير خير منه
وفاعل الشر شر منه يعنی و گفت عليه السلم که فاعل منفعت احسان بهتر است از آن منفعت احسان و فاعل ضرر و نقصان بدتر است
از آن مضرت و نقصان يعنی فاعل احسان يکسی بهتر و محبوب تر است در نزد ان کس از آن احسان و فاعل مضرت و نقصان در نزد آن کس بدتر
و مبغوض تر است از آن مضرت و نقصان **وقال عليه السلم** کن سمحا ولا تکن مبذرا وکن مقدرا ولا تکن مقترا يعنی و گفت عليه السلم که باش
بخشنده و مباش اسراف کننده و باش انفاق کننده باندازه و مباش تنگ گيرنده بر خود و عيال **وقال ع** اشرف الغنی ترک المنی يعنی و گفت
که شريف ترين بی نيازی ترک آرزو است **وقال عليه السلم** من اسرع الی الناس بما يکرهون قالوا فيه ما لا يعلمون يعنی و گفت عليه السلم
که کسی که بشتابد بسوی مردمان بکاری که راضی نباشند گويند در شان او آنچه را که علم بوقوع آن ندارند يعنی تهمت بر او بهند **وقال**
من اطال الامل اساء العمل يعنی و گفت عليه السلم در از کرد اميد آرزو را بد کرد اين عمل را يعنی طول امل موجب بدی عمل است **و**
قال عليه السلم وقد لقيه عند مسيره الی الشام دهاقين الانبار فترجلوا له واشتدوا بين يديه فقال
ما هذا الذی صنعتموه فقالوا خلق منا نعظم به امراءنا فقال عليه السلم والله ما ينتفع بهذا امراؤکم وانکم لتشقون به علی
انفسکم وتشقون به فی آخرتکم وما اخسر المشقة وراءها العقاب وارابح الدعة معها الامان من النار يعنی و گفت عليه السلم در حال
آنکه ملاقات کرده بودند او را در وقت حرکت او بسوی شام مر دهقانان ولايت انبار پس پياده شدند از مرکبها از برای تعظيم او
و دويدند پيش روی او پس گفت عليه السلم که چه چيز است اين رفتاری که شما کرديد پس گفتند خصلت و عادتی است از ما که تعظيم ميکنيم ما بآن
اميران و بزرگان ما را پس گفت ع سوگند بخدا که منتفع نميشوند باين عمل اميران و بزرگان شما و بتحقيق که هر آينه شما مشقت و زحمت
ميدهيد شما بآن بر نفسهای شما و بدبخت ميگرديد بسبب آن در آخرت شما پس چه بسيار زيان دارنده است مشقتی که در پشت سر آن
باشد عذاب خدا و چه بسيار سودمند است آسايشی که باشد با آن ايمنی از آتش جهنم **وقال عليه السلم لابنه الحسن ع** يعنی و گفت ع
از برای پسر خود امام حسن ع يا بنی احفظ عنی اربعا واربعا لا يضرک ما عملت معهن ان اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش
الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق يعنی ای پسرک من بخاطر نگاه دار از من چهار وصيت از اخلاق را با چهار وصيت از افعال را
که چنانچه بخاطر نگاه داشتی ضرر نميرساند تو را هر کاری که کردی با عمل کردن بآن وصيتها و آنچها اول آنست که بی نيازکننده ترين
نيازها عقل است که دانشمند باشد زيرا که دانشمند هرگز منت از کسی نکشد و سؤال نکند اگرچه فقير باشد و بزرگترين احتياجها
بی عقلی است زيرا که بی عقل هميشه سؤال کند اگرچه غنی باشد و موحش ترين موحشات کبر است زيرا که متکبر با هيچکس انس نگيرد و گرامی
ترين بزرگيها حسن خلق است زيرا که صاحب حسن خلق در نزد همه کس مکرم و معزز است يا بنی اياک و مصادقة الاحمق فانه يريد ان
ينفعک فيضرک واياک ومصادقة البخيل فانه يقعد عنک احوج ما تکون اليه واياک ومصادقة الفاجر فانه يبيعک بالتافه واياک
ومصادقة الکذاب فانه کالسراب يقرب عليک البعيد ويبعد عنک القريب يعنی و آنچهار ديگر آنست که ای پسرک من بپرهيز از دوستی
کردن با نادان پس بتحقيق که نادان ميخواهد که نفع رساند بتو پس ضرر ميرساند بتو زيرا که نميداند نافع را از مضر و بپرهيز از دوستی کردن
با بخيل پس بتحقيق که بخيل مي نشيند از ياری کردن تو در حالت شدت احتياج تو بسوی اعانت او و بپرهيز از دوستی کردن با فاجر پس بتحقيق
که ميفروشد و فرو ميگذارد دوستی تو را ببهای بی قدر پستی زيرا که کسی که آخرت خود را بفروشد بدنياء حقير البته تو را نيز بفروشد بقيمت حقير
پستی و بپرهيز از دوستی کردن با دروغگو پس بتحقيق که دروغگو مانند سراب است نزديک ميگرداند از برای تو دور از مطلوب تو را و دور
ميگرداند از تو نزديک بمطلوب تو را **وقال عليه السلم** لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض يعنی و گفت ع که تقرب بخدا نشود
بجا آوردن کارهای مستحبه در وقتی که ضرر برساند بکارهای واجبه **وقال عليه السلم** لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء
لسانه يعنی و گفت ع که زبان شخص دانا در پشت سر دل و است که عقل او باشد يعنی هرچه ميگويد اول می سنجد بعقل خود و ميفهمد
وآنگاه ميگويد و دل نادان پشت سر زبان او است يعنی اول ميگويد نفهميده و آنگاه ميفهمد نفهميدن خود را **و قد روی**

عنه

يملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا واختلف فيه مذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ... يظهر الله متی شاء ...
الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ...

خطاب با بوبکر در زید حق خود

کما بن مسعود از پیغمبر روایت کرد لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی (مصراع) ای پسرک من خون جوش کند تراک پس چشم بدان که حکومت محمد را که برخیزد و عدل کند و خوار شوند پادشاهان زمین از غلبه الهاشم دبعث کرده شود از ان پادشاهان انکس اکرمه کنند و بارنج کنند کو بکی از کودکان کرتا شد هیچ اندیشه نزد او جد باشد و نزد او خردمند پس اینجا برخیزد قائم محمد از شما و بجز آید شما را و بجز کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فداء او باد پس فرو مگذارید او را ای پسرک من و بشتابید (س) روزیکه شود سر آن لاین ظاهر و در طرف شود هذا یت ظاهر از مشرق بحقیق بر اید خورشید کرد و جا نور عنایات ظاهر فتح اکثر اکابر مؤمن تاریخ محمد کفته اند کو مرتضی بالباس

عنه هذا المعنی بلفظ اخر و هو قوله علیه السلم قلب الاحمق فی فیه لسان العاقل فی قلبه یعنی و روایت شده است
از او علیه السلم این معنی بلفظ دیگر و آن لفظ قول او است ع که دل نادان در دهن او است یعنی نفهمیده او بعد از گفتار او است و زبان دانا
در دل او است یعنی گفتار او بعد از فهمیدن او است **وقال ع لبعض اصحابه فی علة اعتلها** یعنی و گفت علیه السلم مر بعضی از
اصحاب خود را در بارهٔ مرضی که مریض شده بود بان جعل الله ما کان من شکواک حطا لسیئاتک فان المرض لا اجر فیه و لکنه یحط
السیئات و یحتها حت الاوراق و انما الاجر فی القول باللسان و العمل بالایدی و الاقدام و ان الله سبحانه یدخل بصدق النیة
و السریرة الصالحة من یشاء من عباده الجنة یعنی گردانید خدا نالیدن ترا از مشقت مرض پست کننده و دفع کننده مر گناهان
تو پس بتحقیق که تو را بیمار شدن از برای مرض و لیکن مرض پست میکند و دفع میکند گناهان را و میریزد از شخص گناهان را مانند ریختن
برگها از درخت زیرا که مرض فعل خدا است از برای پاک کردن بنده از گناه و نیست ثواب مگر از برای گفتار نیک بزبان و کردار خوب
بدستها و پاها ظاهر و باطن زیرا که عمل بنده موجب ثواب است و بتحقیق که خدای سبحانه داخل میگرداند به بهشت بسبب راستی نیت
و باطن نیکو کسی را که بخواهد از بندگان خود **وقال ع فی ذکر خباب بن الارت** یرحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا و
هاجر طائعا و عاش مجاهدا طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالکفاف و رضی عن الله یعنی و گفت ع در وصف خباب پسر
ارت که در جاهلیت شمشیرگر و توانگر بود و در اسلام فقیر و محترم بود که رحمت کند خدا خباب را پس بتحقیق که اسلام آورد در حالیکه
رغبت داشت بدین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر در حالیکه مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در حالیکه جهاد کننده بود در راه خدا خوشا
بحال کسیکه بخاطر آورد روز برگشت خود را بسوی جزا و کار کرد از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا بقدر کفایت و کرد
حال او را خوشنود شد از خدا بداده او **وقال ع** لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی و لو صببت الدنیا
بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی و ذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی صلی الله علیه و آله لا یبغضک مؤمن
و لا یحبک منافق یعنی و گفت علیه السلم که اگر بزنم بفرق سر مؤمن این شمشیر مرا از برای اینکه دشمن دارد مرا دشمن نخواهد داشت مرا
و اگر بریزم تمام مال دنیا را بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد مرا دوست نخواهد داشت مرا و آن از جهت اینست که در علم قضای
خدا گذشته است و جاری شده است بر زبان پیغمبر امی لقب صلی الله علیه و آله که دشمن نمیشود با تو یعنی امیر المؤمنین علیه السلم مؤمن و دوست
نمیشود با تو منافق یعنی دروغ در حکم خدا و رسول چون محالست پس دشمنی مؤمن و دوستی منافق نیز محال باشد و بنی بلاش متعبر نشود
وقال علیه السلم سیئة تسوءک خیر عند الله من حسنة تعجبک یعنی و گفت ع که کار بدی که ترا بدحال و نادم گرداند بهتر است از
کار نیکی که ترا خوشحال گرداند و بعجب و کبر بیندازد **وقال علیه السلم** قدر الرجل علی قدر همته و صدقه علی قدر مروته و شجاعته
علی قدر انفته و عفته علی قدر غیرته یعنی و گفت ع که مرتبه و منزلت مرد در اعزاز و احترام بقدر همت و کرم او است و راست گفتاری
بقدر مروت او است و شجاعت مرد بقدر حمیت او است و پاکدامنی مرد بقدر عصبیت او است **وقال ع** الظفر بالحزم و الحزم باجالة
الرای و الرای بتحصین الاسرار یعنی و گفت ع که فیروزی یافتن در کارها در احتیاط کردن است و احتیاط کردن در جولان دادن فکر
و اندیشه است و اندیشه کردن در کتمان و پنهان کردن اسرار است **وقال علیه السلم** احذروا صولة الکریم اذا جاع و اللئیم
اذا شبع یعنی و گفت ع که بپرهیزید از سطوت صاحب کرم و جود در وقتی که گرسنه و بی مال شد زیرا که نداشتن مال سبب شدت شوق
کرم کریم است و از سطوت صاحب بخل و خست در وقتیکه سیر و با دولت شد زیرا که دولت لئیم موجب زیادتی لئامت و حرص او است
وقال علیه السلم قلوب الرجال وحشیة فمن تالفها اقبلت علیه یعنی و گفت ع که دلهای مردان وحشی باشند انس با کسی نگیرند
پس کسیکه الفت گرفت با آنها باحسان و محبت کردن بآنها رو آورند بر انکس **وقال ع** عیبک مستور ما اسعدک جدک
یعنی و گفت علیه السلم که عیب تو پنهانست از نظرها مادامی که بنیکبختی دارد ترا حظ و نصیب دولت دنیا یعنی مادامیکه دولت دنیا با
تو است **وقال علیه السلم** اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة یعنی و گفت ع سزاوارترین مردمان بگذشت کردن از عقوبات
تواناترین ایشانست بر عقوبت **وقال علیه السلم** السخاء ما کان ابتداء فاما ما کان عن مسئلة فحیاء و تذمم یعنی و گفت علیه السلم
که سخاوت آن بخششی است که باشد پیش از سؤال سائل و اما آن بخششی که باشد بعد از سؤال سائل پس آن شرم کردن از سائل
و استنکاف از ملامت مردم است نه سخاوت **وقال ع** لا غنی کالعقل و لا فقر کالجهل و لا میراث کالادب و لا ظهیر کالمشاورة
یعنی و گفت علیه السلم که نیست هیچ توانگری مانند دانا بودن زیرا که دانشمند در کمالات نفسیه علمیه و عملیه که سعادت دنیا و آخرت
توانگر باشد و نیست هیچ احتیاجی مانند نادان بودن زیرا که بیدانش در کمالات نفسیه علمیه و عملیه محتاج بسؤال غیر باشد و نیست
هیچ مال موروثی که اکتساب معیشت دنیا است بی زحمت مانند ادب داشتن زیرا که با ادب داشتن تحصیل معیشت آخرت
و دنیا میشود بدون مشقت و نیست هیچ یاری دهنده مانند شور کردن زیرا که مشورت با دانشمندان در ماندن ندارد در همه

سخن نشنید اند بتحصیص شیخ سعد الدین حموی شد از اشعار او اذا بلغ الزمان عقیب صوم بیثم الله فاانهض قائما (س) تا بنشد لدن بر تو ما تو بودیم در هجران چون کلها سفید در چمن تا پی هر روز زتو چشم من خون کند ز دل من که م ز کرنون نکند من بر سر راه آن ترک منتظرم شنید و سرگشته که او چون کند امید مکرم و دهان نعم انکه ناصره ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی بابد و انفاس المتاب حقیقت جامع او بر در و بام تشخص ما تا بد و ما ذلک علی الله بعزیز **خطاب شیخ عتیق ابی بکر صدیق نعلم ابا بکر و لانک جاهلا بان علیا خیر حاف و ناعل و ان رسول الله اوصی بحقه و اکد فیه قوله فی الفضائل و لا تبخسنه حقه و اردد الوری الیه فان الله اصدق قائل** تعلم او حمر و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش و اسناد کردن و تاکید استوار کردن و فضیلت بجمع کاستن خوار ثالث اسفرائی بیاموزی با بکر و نباش جاهل بانکه علی بهتر از هر برهنه و هر پوشنده کفش است و بانکه رسول خدا وصیت کرد او را استوار کرد در او گفتار خود در فضائل او کم مکن از او حق او را و باز گردان خلایق را بسوی او چه بدستیکه خدا راست ترکوینده است (س) سرچشمه علم و معرفت جان علی است هر کس که از آن چشمه خورد آب تلی خورشید که هر طاعتش را چه شد در ره تا کال وصل او نیز حق فتح عجب که اینطائفه منظومه مرتضی باشد چرا ابوبکر مقدم و مسلم امام بود و تفویض دین و ترتیب شرع بفلک استطاعت وی و اگر خلافت او بغیر حق بودی مرتضی تمام نفرمودی نه بینی که با معونت ترک کرد و در اول خلافت بر آن عزل او با عبد الله بن عباس مشورت فرمود و او گفت مصلحت اینست که او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو کند پس مرتضی گفت ع او شیء ولی حسن فرمود اگر او را از روی حکمت نکند ستم کرده باشم از عمال او مر غیانه و اقم شود کردن من باشد

و در الحال او را عزل فرمود دم زدن از کمال ولی پر خواه در طفلی و خواه در پیری انا الصغیر الذی حدثت عنه عناق الطیر تجدل ابجدلا و قاسیت الحروب
ابانی سبع فلما شئت افنیت الرجالا فلم یدع السیوف لنا عدوا و لم یدع السخاء لدی مالا منه جرح و عناق الطیر الجوارح منها جمع عتق و مقاساریع چیزی کشیدن

والمراد من السبع امّا العدوّ او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها عند وعنه سحر حلال (میفرماید) من آنچه غم که سخن گفتن شدا او مرجان شکار کند میافتد افتادنی و کشند بیخ خونها
و من هفت ساله بود پس چون خواهم قائد سازم مردان را پس نگذاشت شمشیرها برای مادشمه را و نگذاشت سخا بر دمن مالی (س) امروز که نیست با ندازه من و زچرخ فلک گذشتاوان من
معنی المعم که مخالف انل ارزشتر فتح بنت شیرازه من اظهار دلیری و دعوی شیری صید الملوک اراتب و ثعالب واذا رکبت فصیدی الابطال صید الفوادس فی اللقا
والتقی عند اللقا الغضنفر قال رتب خرگوش و غضنفر شیر (میفرماید) شکار پادشاهان خرگوشها و روباهاست و چون سوار شوم معنی پس شکار من دلیرانند شکار من سواران د کارزار و

تا اینکه محتاج شود بظهور معین **وقال علیه السلم** الصبر صبران صبر علی ما تکره وصبر عما تحبّ یعنی و گفت ع که صبر و شکیبائی دو نوع صبر و شکیبائیست یک نوع صبر و شکیبائی است بر یافتن چیزی که مکروه و ناگوار است و نوع دیگر صبر و شکیبائیست بر نیافتن چیزی که محبوب و گوارا است **وقال ع** الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة یعنی و گفت ع که بودن مالدار در شهر غربت مانند بودن او است در وطن زیرا که همه کس با او آشنا است و بودن فقیر در وطن مانند بودن او است در شهر غربت زیرا که همه کس از او بیگانه است **وقال علیه السلم** القناعة مال لا ینفد یعنی و گفت ع که قناعت کردن مالی است که نیست شدن ندارد زیرا با قناعت معیشت نقصان پذیر نیست **وقال علیه السلم** المال مادّة الشهوات یعنی و گفت ع که مال دنیا مایه همه خواهشها است و **قال ع** من حذّرک کمن بشّرک یعنی کسی که تو را ترساند از شری مانند کسی است که تو را مژده داد بچیزی زیرا که وا یافتن از شر خیر است **وقال علیه السلم** اللسان سبع ان خلی عنه عقر یعنی و گفت ع که زبان شخص مانند حیوان درنده است چنانچه خالی کرده شود از برای او راه او را و حفظ راهها در آمدن او نشود میگزد این کس را **وقال علیه السلم** المرئة عقرب حلوة اللسبة یعنی و گفت ع که زن عقربی است که شیرین و لذیذ باشد گزیدن او **وقال علیه السلم** الشفیع جناح الطالب یعنی و گفت علیه السلم که شفاعت کننده حاجت مانند پر است از برای پرواز کردن حاجتمند زیرا که بشفاعت او میرسد بحاجتش **وقال علیه السلم** اهل الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام یعنی و گفت ع که اهل دنیا مانند سوارانی باشند که سیر و سفر کرده باشند و حال آنکه ایشان خوابیده باشند یعنی اهل دنیا سفر میکنند بسوی آخرت و حال آنکه غافلند **وقال ع** فقد الاحبة غربة یعنی و گفت علیه السلم نداشتن دوستان غریب بودن کس است یعنی اگرچه در وطن خویش باشد پس داشتن دوستان وطن است اگرچه در شهر خویش نباشد چنانچه در جای دیگر گفت ع الغریب من لیس له حبیب یعنی غریب کسی است که از برای او دوستی نباشد **وقال علیه السلم** فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی و گفت ع که فوت شدن و مایوس شدن از آن آسانتر است از طلب کردن آن حاجت از غیر اهلش یعنی از کسان یا اهل پست فطرت چنانچه در جای دیگر گفت الموت احلی من سؤال اللئام یعنی مردن شیرین تر و گوارا تر است از سؤال کردن از مرد لئیم **وقال ع** لا تستحی من عطاء القلیل فانّ الحرمان اقلّ منه یعنی و گفت ع که شرم مکن از بخشش اندک زیرا که بتحقیق محروم کردن حاجتمند کم قدرتر است از بخشش اندک پس سزاوارتر است شرم از حرمان نه از آن اندک **وقال علیه السلم** العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی و گفت ع که عفت یعنی کف از محرمات زینت است از برای محتاجان و شکر نعمت کردن یعنی گناه نکردن زینت است از برای توانگران **وقال علیه السلم** اذا لم یکن ما ترید فلا تبل کیف کنت یعنی و گفت ع که هرگاه حاصل نشود خواهشهای تو پس باک مدار و اعتنائی نکن باینکه چگونه بوده در زمان گذشته از کام روا بودن تو زیرا که اعتنا کردن بر حال پیشین کدورت بیکراست بر کدورت این ناکامی **وقال ع** لا تری الجاهل الا مفرطا او مفرّطا یعنی و گفت ع که دیده نمیشود نادان را در کارها مگر اینکه یا از حد تجاوز کند و زیاده کند یا اینکه تقصیر و کوتاهی در آن کند یعنی کاری را بر وفق عدل نکند **وقال علیه السلم** اذا تمّ العقل نقص الکلام یعنی گفت ع که هرگاه تمام باشد دانائی این کس اندک باشد گفتارش **وقال علیه السلم** الدهر یخلق الابدان ویجدّد الامال ویقرّب المنیّة ویباعد الامنیّة من ظفر به نصب ومن فاته تعب یعنی و گفت ع روزگار کهنه میگرداند بدنها را و نو میگرداند دوزها را و نزدیک میگرداند مرگ را و دور میگرداند امیدها را بسبب نزدیک شدن مرگ و کسی که فیروزی یافت بر دولت روزگار رنج برده است و کسی که فوت کرد و نیافت از رنج برده است یعنی روزگار رسید رنج و آزار است ناکام باشد یا کامکار **وقال علیه السلم** من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یبدء بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن تادیبه بسیرته قبل تادیبه بلسانه ومعلّم نفسه ومؤدّبها احقّ بالاجلال من معلّم الناس ومؤدّبهم یعنی و گفت ع که کسی که نصب کرد نفس خود را از برای امامت مردمان پس لازم است بر او اینکه ابتدا کند بدانا گردانیدن نفس خود پیش از دانا گردانیدن غیر خود زیرا که نادان غیر را دانا نتواند کرد و هر اینه باید باشد ادب دادن او مر غیر را برفتار خود پیش از ادب دادن او مر غیر را بگفتار خود و معلم نفس خود و مؤدب نفس خود سزاوارتر است بتعظیم و اکرام از معلم مردمان و مؤدب مردمان **وقال ع** نفس المرء خطاه الی اجله یعنی و گفت ع که نفس زدن مرد گام زدن او است بسوی مرگ او زیرا که در هر نفس زدن نزدیک شود بمرگش **وقال علیه السلم** کلّ معدود منقض وکلّ متوقّع آت یعنی و گفت ع که هر چیزی که مدت و بقای او معدود و متناهی است چه دولت و چه نکبت و چه منفعت و چه مضرت البته در گذرند و نیست شونده است و هر چیزی که متوقع است از مقتضیات قضا و قدر چه خیر و چه شر خواهد آمد یعنی پس فرح و سرور دنیا بیجا و حزن و اندوه آن بی ثمر باشد **وقال علیه السلم** انّ الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باوّلها یعنی و گفت ع که هرگاه مشتبه باشد عاقبت کارها در نیک و بد بودن از امور مشتبه غایت و انجام آنها را باید از آغاز آن و چنانچه آغاز آن کار بر قصد خیر و غرض صحیح بوده انجام آن نیز خیر و خوب خواهد بود در دنیا و آخرت و چنانچه شر و بد بوده شر و بد خواهد بود **ومن خبر ضرار بن ضمرة الضبّائی عند دخوله علی معویة ومسئلته**

مدرسه که من ترمکانرزار مرا
شیرکند ام (س) امروز که
من هوا آنچه کنم خرگوش ضعیف
را چه سنجه کنم شیران دلیران
جهان را یکی از اسباب و از
زنچه کنم امر سعادت مال
بکتمان شجاعت و علم و مال
علیکم بالثلاثة فاکتموا
شجاعتکم وعلمکم ومال
فان الناس اعداء لهذا
والامر ضیهم الا الزوال
(میفرماید) فراگیر بدستیه خبر را
پس بپوشانید از دلیری شما و علم
شما و مال چه بدرستیکه مردم دشمن
مر این را و خوشنود نمیکند
ایشان را مگر زوال این چیز
گاهی که بود تو را شجاعت یا مال
یا علم گران دستی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود
راضی نشود بغیر نقصان و زوال
مرثیه خدیجه و ابو طالب
مدح ایشان بمحامد و مناقب
اعینی جودا بارک الله
فیکما علی هالکین لا ترای
لهما مثلا علی سید البطحا
وابن رئیسها وسیدة
النسوان اول من صلی
مهذّبة قد طیّب الله
خیمها مبارکة والله
ساق لها الفضا امصابا
ادجی الی الجود الهوی
فبت اقاسی منهما الهمّ و
الثکلا لقد نصرا فی
الله دین محمّد علی من بغی
فی الدین قد رعیا الالا
مراد از سید البطحا ابو طالب
النسوان جمع امرئة من غیر لفظها
و مراد از سیدة النسوان خدیجه
و او را شصت و پنج سال بود و میان
موت او و موت ابی طالب پنج روز
هر دو در سنه عشر از بنوت وفات
یافتند و نصلیه نماز کردن و محمد
اسحق گوید اول کسی که باسلام در
آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن
حارثه پس ابوبکر صدیق و تطیب
خوشبوی کردن و خیم بکسر خوی
ولام یعنی الی و الاساس اصابه
مصیبه و مصبا و ادجاء تاریک
کردن و حق منشد بد هوا عند
میان آسمان و زمین و مراد از هوا
یکی از عناصر اربعه که ذکر آن در
فا تحه رابعه گذشت و بمعنی ستم

کردن از ثانی و الی مکه بپهان (میفرماید) ای دو چشم من سخا کنید برکت کناد خدا در شما بر دو مرده که نه بینی مرایند و را ما نندی بر مهتر رود خانه مکه و پسر سردار آن و بر بهتر زنان اول کسی که نماز گذارده
که بتحقیق خوشگوار باشد خدا خوی او را و خدا راند بجانب و احتما خود را مصیبت این دو تا را یک کرد برای من میان آسمان و زمین را هوا را پس شب گذاشتم که کشیدم از این دو اندوه و غم شدنا یافتن

فرزندم از بیچعنی ... کرد ... خدا ... بن محمد ... کرستم کرد ... تحقیق ... بیان نامد (س) ... درو برودم خود مرا سرشکست ...
امروز ... از انکه ... اظهار اخلاص بانی ومذمت مردم ... ان محمدا اطاع رنا جلیلا وفف الداعی الیه الرسولا فصلوا
الالٰه علیه فی دجی للیل بکرة واصیلا ان ضرب العداة بالسیف یرضی سیدا قادرا ویشفی غلیلا لیس من کان قاصدا سنقها مثل
من کان هادیا ودلیلا حسبی الله عصمة لاموری وحبیبی محمد لی خلیلا صلوة درود وتنری ... والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد العدل واستقامة

لا عن امیر المؤمنین قال فاشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لاحان حینک هیهات غری غیری لاحاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر وعظیم المورد یعنی واز جمله حدیث ضرار بن ضمرة ضبابی است که در نزد داخل شد معاویه و بحضور معاویه بعد از رحلت حضرت وسؤال کرد معاویه از او از احوال امیر المؤمنین ع گفت که شهادت میدهم که هر اینه بتحقیق دیدم امیر المؤمنین ع را در بعضی از اوقات حج کذارد او و حال انکه بزیر انداخته بود شب پردهای تاریکی خود را و بود آنحضرت ایستاده در جا نماز خود بدست گرفته بود محاسن شریفش را پیچ برخود مانند برخود پیچیدن مار گزیده و میگریست گریه با حزن و اندوه و میگفت ای دنیا ای دنیا برگرد بسوی اهل تو از جانب من آیا متعرض من شده یا بسوی من مشتاق گشته نزدیک مباد هنگام رسیدن تو چه بسیار دور است مراد تو از من فریب بده غیر مرا نیست احتیاجی مرا در تو بتحقیق که طلاق گفتم ترا و قطع علاقه از تو کردم در سه دفعه یعنی دفعه در عقل و دفعه در خیال و دفعه در حس نیست رجوعی از برای من در آن و تو حرام مؤبد شدی بر من پس زندگانی تو کوتاه است و بزرگی تو اندک است و آرزوی تو پست آه از اندک بودن توشه و درازی راه و دوری سفر و بزرگی منزل **وقال علیه السلام** للشامی لما سئله کان مسیرنا الی الشام بقضاء من الله وقدر بعد کلام طویل هذا مختاره یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای شخص شامی در وقتیکه پرسید از آنحضرت بعد از مراجعت از جنگ صفین که آیا بود سفر ما بسوی شام بقضا از خدا و قدر از خدا بعد از کلام درازی که این کلام برگزیده است و غرض سائل آن بود که چون سفر ما بقضا و قدر بود پس ما مجبور بودیم در آن پس مشقت ما در آن بی اجر و بی ثمر باشد ویحک لعلک ظننت قضاء لازما وقدرا حاتما لو کان ذلک کذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعید ان الله سبحانه امر عباده تخییرا ونهاهم تحذیرا وکلف یسیرا ولم یکلف عسیرا واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یرسل الانبیاء لعبا ولم ینزل الکتب للعباد عبثا ولا خلق السموات والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار یعنی ترحم بر تو باد ای سائل شاید که تو گمان کرده باشی که بود آن سفر از جهة قضا لازم کردانیده و قدر واجب سازنده و تو مجبور بودی در آن سفر نه مختار اگر بود قضا و قدر چنانچه تو گمان کرده یعنی موجب از برای سلب اختیار تو در فعل تو هر اینه باطل و بیجا بود ثواب دادن خدا را اطاعت کنندگان را زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب نباشد بلکه مستحق عقاب باشد زیرا که اگر جبر نبود اطاعت نمیکرد بلکه عاصی باشد نه مطیع و باطل و بیجا بود عذاب کردن خدا مر گناه کاران را زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد بلکه مستحق ثواب باشد زیرا که اگر جبر نبود گناه نمیکرد پس او مطیع باشد نه عاصی و هر اینه از درجه اعتبار ساقط و بی ثمر بودی وعده ثواب و وعید بعذاب زیرا که با مجبور و مضطر بودن بنده در طاعت و عصیان وعد و وعید را اثری نباشد و حال انکه بعنوان جزم ثواب و عقاب حق و وعد و وعید با اثر باشد بتحقیق که خدا سبحانه امر کرده است بندگان را بعبادت از جهة اختیار دادن با ایشان و نهی کرده است ایشان را از معاصی از جهة ترسانیدن ایشان و تکلیف کرده تکلیف آسان دون طاقت و تکلیف نکرده تکلیف دشوار فوق طاقت و عطا کرده بر عبادات اندک ثواب بسیار را بسبب اختیار کردن آخرت بر دنیا و عصیان کرده نشد از جهة مقهور بودن گناهکاران در گناه و اطاعت کرده نشد از جهة مجبور بودن اطاعت کنندگان در طاعت و نفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن و بی ثمر بودن و نازل نکرد کتابها را از برای بندگان از روی بی فایده بودن یعنی چنانچه بندگان مجبور بودند ارسال رسل و انزال کتب عبث و بی فایده بود و فعل حکیم عبث نمیتواند بود و خلق نکرد آسمانها و زمینها را با آنچه در میان آنهاست از روی ضایع و بی اثر بودن بلکه خلق کرد با منافع و مصالح بیحساب و شمار پس چگونه تواند بود که حکیم درست کردار را ست گفتار ظالم و جبار باشد آن گمان تو گمان آنچنان کسانی است که کافر شده اند پس وای از آتش جهنم ثابت است از برای آنکسانی که کافر شده اند **وقال علیه السلام** خذ الحکمة انی کانت فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن یعنی و گفت ع که فراگیر بد علم حکمت که علم بحقایق اشیا باشد در هر جا باشد پس بتحقیق که بعضی از علم حکمت میباشد در سینه منافق پس مضطرب شود در سینه او تا بیرون میاید یعنی از زبان او پس ساکن میگردد بسوی مصاحبهای خود در سینه مؤمن یعنی فرا میگیرد مؤمن آن را و منضم میسازد بسایر اعتقادات حقه خود **وقال ع** فی مثل ذلک الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق یعنی و گفت علیه السلام در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت گم شده مؤمن است یعنی مؤمن متفحص و طالب و شایق تحصیل او است پس فرا گیر بد علم حکمت را اگر چه از اهل نفاق باشد **وقال علیه السلام** قیمة کل امرء ما یحسن یعنی و گفت ع که قیمت و قدر و مقدار مرد بقدر نیکو کاری او است **وقال علیه السلام** اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها آباط الابل لکانت لذلک اهلا لا یرجون احد منکم الا ربه ولا یخافن الا ذنبه ولا یستحیین احد اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ولا یستحیین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه وعلیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد لا خیر فی جسد لا رأس معه

... خداوند ... از نادیکه جهل ... قد جعلت من ... اکه سینه ... حسن ... عبد المطلب ...
... وقت ... بودم کو دلت ... بشامید ... عبد المطالب ... پدر ... نکسر ...
دلکس

وانکس که نسل او نسل منست و انکس که دختر او زن منست و انکس که دز او نوزمان که عقد برادری کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا و هو مدا کرد بعضوا زکمال من
مر تراست احسان بدرستیکه من مادام که زنده ام مر انرا شکر کنند ام مر احسان انچه داده انجام فرستاده (س) آخر تو ثابت شده نددم من مصرف بحضرت تو شدهمت من
از شکر تو بکفر نباشم فارغ تا حشر حق فزون کند نعت من حکایت غزاء بدر و فتح رسول عالی قدر المرتز ان الله ابلی رسوله بلاء عزیز ذی اقتدار و دی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة ولاقوا هوانا من اسارو من قتیل فامسی رسول الله قد عز نصره وکان امین الله ارسل بالعدل آبلا و بلاء عطا دادن و ارسال فر

ولا فی ایمان لا صبر معه یعنی وگفت ع کرو صیت میکنم شما را به پنج چیز که اگر بزنید شما بسوی تحصیل ان بهلوهای شتر یعنی سوار بر شتران شده
دوانید باشید بسوی تحصیل آن هر اینه باشد از برای آن سزاوار باید امید وار نباشد کسی از شما مگر بپروردگار خود و باید نترسد مگر گناه
خود را و باید شرم نکند هیچکس در وقتیکه بپرسند از او از چیزیکه نداند از اینکه بگوید که نمیدانم و باید که شرم نکند هیچکس در وقتیکه نداند
چیزی را از اینکه فرا گیرد انرا و ملازم باشید شما بصبر و شکیبائی در مشقتها پس بتحقیق که شکیبائی از برای ایمان مانند سر است از برای بدن
نیست منفعتی در بدنی که سر با او نباشد و نیست منفعتی در ایمانی که صبر و شکیبائی با او نباشد **وقال علیه السلام** لرجل افرط فی الثناء علیه وکان
له متهما انا دون ما تقول وفوق ما فی نفسک یعنی وگفت ع مر مردی را که از حد گذشته بود در ستایش بر ان حضرت و حال انکه بود متهم
بعداوت مر انحضرت که من پست ترم از انچه تو میگوئی و بالا ترم از انچه در دل تو است یعنی لایق نیست بمن انچه در دل تو است از عداوة
وقال ع بقیة السیف ابقی عددا واکثر ولدا یعنی وگفت ع که اثار و منافعی که از شمشیر زدن در راه خدا باقی میماند بقاء
عدد ان دراز تر باشد و نتایج منفعت ان بیشتر باشد از بقاء عدد اموال و بسیاری اولاد **وقال ع** من ترک قول لا ادری
اصیبت مقاتله یعنی وگفت ع که کسی که وا گذاشت گفتن نمیدانم را یعنی اگر سؤال کنند از او چیزی را که نداند و نگوید که نمیدانم هلاک
کشتنگاهها او یعنی در دنیا و اخرت **وقال علیه السلام** رای الشیخ احب الی من جلد الغلام یعنی وگفت ع که فکر و تدبیر شخص پیر دوست
تر است نزد من از قوت دادن جوان نورس وقد روی من مشهد الغلام یعنی و روایتی وارد است که از حاضر گردیدن جوان نورس
یعنی بجهة امداد وکمک **وقال ع** عجبت لمن یقنط ومعه الاستغفار یعنی وگفت علیه السلام که تعجب میکنم از کسی که مایوس باشد از رحمت خدا
و حال انکه با او باشد از جانب خدا رخصت استغفار کردن یعنی طلب مغفرت کردن و توبه نمودن وحکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام انه صلی الله علیه قال کان فی الارض امانان من عذاب الله سبحانه وقد رفع احدهما فدونکم الاخر فتمسکوا به اما
الامان الذی رفع فهو رسول الله صلی الله علیه واله وسلم واما الامان الباقی فالاستغفار قال الله عز من قائل وما
کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی و حکایت کرده است از امیر المؤمنین علیه السلام ابو جعفر
پسر علی بن الحسین امام محمد باقر علیهم السلام که انحضرت صلی الله علیه گفت که بود در زمین دو چیز امان دهنده از عذاب کردن خدا
سبحانه و بتحقیق برداشته شده در میان شما یکی از انها پس در نزد شما است امان دیگر پس چنگ در زنید بان اما امانی که برداشته شد
پس ان رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم بود و اما امانی که باقی است پس استغفار و طلب مغفرت کردن از گناهان است گفته است
در قران خدائی که غالب بهر گوینده است که نبوده است خدا که عذاب کند بندگان را و حال انکه تو در میان ایشان باشی و گفته است
که نبوده است خدا عذاب کننده بندگان و حال انکه ایشان استغفار کننده و طلب کننده بخشایش گناهان باشند **وقال ع**
من اصلح ما بینه وبین الله اصلح الله ما بینه وبین الناس ومن اصلح امر اخرته اصلح الله امر دنیاه ومن کان له من نفسه
واعظ کان علیه من الله حافظ یعنی وگفت ع که کسی که اصلاح و سازگاری کرد در میان خود و میان خدا یعنی با طاعت کردن خدا
اصلاح کند خدا میان او و میان مردمان یعنی مردمان را سازگار او گرداند و کسی که اصلاح کرد کار اخرتش را بعبادات خدا اصلاح
کند خدا کار دنیا او را باسانی در معیشت و کسی که باشد از جانب نفس خود مرخود را پند دهنده میباشد از جانب خدا از برای او
نگاهدارنده **وقال علیه السلام** الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤیسهم من روح الله ولم یؤمنهم
من مکر الله یعنی وگفت ع که فقیه کامل تمام در فقاهت کسی است که نومید نسازد مردمانرا از بخشش خدا و مایوس نگرداند ایشان
را از راحت و خلاصی از عذاب خدا و ایمن نگرداند ایشانرا از مکر و خذلان خدا **وقال ع** اوضع العلم ما وقف علی اللسان
وارفعه ما ظهر فی الجوارح والارکان یعنی وگفت علیه السلام که پست مرتبه ترین علم انست که بایستد بر زبان یعنی علم بی عمل باشد و
بلند ترین علم انست که ظاهر گردد در جمیع اعضا و جوارح یعنی علم با عمل **وقال علیه السلام** ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان
فابتغوا لها طرائف الحکمة یعنی وگفت ع که بتحقیق که این دلها ملول و خسته میگردند مانند ملول شدن بدنها پس طلب کنید از
برای انها تو پیدا امدها حکمت را یعنی شیدید کیدا نجا حکمت را **وقال ع** لا یقولن احدکم اللهم انی اعوذ بک من الفتنة
لانه لیس احد الا وهو مشتمل علی فتنة ولکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن فان الله سبحانه یقول واعلموا انما
اموالکم واولادکم فتنة ومعنی ذلک انه سبحانه یختبرهم بالاموال والاولاد لیتبین الساخط لرزقه والراضی بقسمه وان کان
سبحانه اعلم بهم من انفسهم ولکن لتظهر الافعال التی بها یستحق الثواب والعقاب لان بعضهم یحب الذکور ویکره الاناث و
بعضهم یحب تثمیر المال ویکره انثلام الحال یعنی وگفت ع که باید نگوید کسی از شما که پروردگارا بتحقیق که من پناه میبرم بتو از گرفتار شدن
بفتنه از جهة اینکه نیست کسی مگر اینکه فرو گرفته شده و گرفتار است بر فتنه یعنی اموال و اولاد و لکن کسیکه پناه میبرد هر اینه باید پناه
ببرد از فتنه هائی که گمراه کنند پس بتحقیق که خدای سبحانه میگوید که بدانید که نیست مالهای شما و فرزندان شما مگر فتنه و معنی انستکه

بتحقیق

(سیفرماید) ایا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خدا احسان با نکه فرود اورد کافرانرا در سرای خواری و شدند بخواری از دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که بتحقیق قوی شد فیروزی او و هست امین خدا فرستاده شده است بعدل (س) از حضرت حق همیشه نصرت دارم بر کشتن خصم خویش قدرت دارم ما را بشجاعت همه جا نام برند در شهر میان خلق شهرت دارم
فجا بفرقان من الله منزل مبینة ایاته لذوی العقل فامن اقوام بذاک وایقنوا وامسوا بحمد الله مجتمع الشمل وانکر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبلا علی خبل
الفرقان الکتاب الفارق بین الحق والباطل والزیغ المیل عن الاستقامة (میفرماید) پس اورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده شده نشانهای خدا و ندا خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین دانستند و بحمد خدا اجتماعی که پراکنده شد برای کنندگی ایشان و انکار کردند قومی چند پس میل کرد از راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشانرا بخشاینده تباهی خرد بتباهی خرد (س) هر کس که بجان و دل مسلمان باشد خورشید سپهر شرع و ایمان باشد وانکس که نیافت بهره از شرع نبی در دهر و جهان خوار و پشیمان باشد
وامکن منهم یوم بدر رسوله وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل بایدیهم بیض خفاف قواطع وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل فکم ترکوا من ناشئ ذی حمیة صریعا ومن ذی نجدة منهم کهل
امکان دست دادن و غضبان خشمگین غضاب جمع او و جلاء روشن کردن و صقل السیف صقلا و صقالا ای جلاه والناشئ الحادث الذی جاوز الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت و ثارت (میفرماید)

بتحقیق خدا سبحانه آزمائش میکند ایشانرا بمالها دادن بایشان و فرزندان دادن تا اینکه ظاهر شود نارضامندی مر روزی او و رضامند
بروزی او و اگرچه خدا سبحانه داناتر است باحوال ایشان از نفسهای ایشان ولکن تا اینکه ظاهر شود کارها اینجا اینکه بسبب آنها مستحق میشوند ثواب
و عقاب را از جمله اینکه بعضی از ایشان دوست میدارند زاولاد پسران را و دشمن میدارند دختران را و بعضی از ایشان دوست میدارند منفعت
کردن دنیا و زیاد شدن مال را و دشمن میدارند رخنه شدن و مختل بودن حال را **وَسُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ فَقَالَ لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ**
وَوَلَدُكَ وَلَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَعَمَلُكَ وَأَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ وَأَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللَّهَ وَإِنْ أَسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ
اللَّهَ وَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوباً فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ وَرَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ وَلَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى وَكَيْفَ
يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ یعنی و پرسیده شد علیه السلام از اینکه خیر چه چیز است پس گفت ع که نیست خیر اینکه بسیار گردد مال تو و فرزند تو ولکن خیر آنست
که بسیار گردد علم تو و عمل تو و اینکه بزرگ گردد حلم و بردباری تو و اینکه تو فخر کنی بر مردمان بسبب عبادت کردن پروردگار تو پس اگر کار
نیک کردی شکر کن خدا را و اگر کار بد کردی طلب مغفرت کن از خدا و توبه کن و نیست خیری در دنیا مگر از برای دو مرد مردی که بکند گناهها
پس تدارک کند آنها را بتوبه کردن و مردی که پیشی گیرد در عملهای خیر بسیار و اندک نمیگردد عمل با تقوی و پرهیزکاری و چگونه اندک باشد
عملی که قبول کرده شود یعنی چنانچه خدا در قرآن گفته است که إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ یعنی قبول نمیکند خدا عمل را مگر از متقیان **وَ**
قَالَ ع إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ **ثُمَّ تَلَا عَلَيْهِ السَّلَامُ** إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَإِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ وَإِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَإِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ وَسَمِعَ رَجُلاً مِنَ الْحَرُورِيَّةِ
يَتَهَجَّدُ وَيَقْرَأُ فَقَالَ نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ یعنی و گفت علیه السلام بتحقیق که سزاوارترین مردمان بانتساب به پیغمبران داناترین
ایشانست بچیزیکه آورده اند پیغمبران آنچیز را یعنی بیقین باعتقاد ذات حقه و عمل باحکام شرعیه پس تلاوت کرد ع این آیه را و معنی آن اینست
که بتحقیق که سزاوارترین مردمان با براهیم هر آینه کسانی باشند که پیروی کردند او را از امت او و این پیغمبر که خاتم النبیین باشد و آنجماعت
کسانیکه ایمان آوردند باین پیغمبر آخر الزمان پس گفت ع بتحقیق که دوست محمد ص کسی است که اطاعت کرده است خدا را و اگرچه دور باشد
خویشی او با پیغمبر ص و بتحقیق که دشمن محمد صلی الله علیه و آله کسی است که نافرمانی کرده باشد خدا را و اگرچه نزدیک باشد خویشی او با پیغمبر ص
و شنید مردی را از جماعت حروریه که طایفه از خوارج باشند که در منزل حرورا نزدیک بکوفه با آنحضرت محاربه کردند نماز شب میگذارد
و قرائت قرآن میکند پس گفت ع که خواب کردن با اعتقاد حق که اعتقاد بامام زمان و خلیفه برحق باشد بهتر است از نماز گذاردن
با شک یعنی با عدم اعتقاد حق که اعتقاد بامام زمان و خلیفه برحق باشد مثل طایفه حروریه **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** اعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا
سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ فَإِنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرُعَاتَهُ قَلِيلٌ یعنی و گفت ع که یاد گیرید حدیث را در وقتیکه می شنوید
یاد گرفتن از برای دانستن و تدبر کردن نه دانستن از برای روایت و نقل کردن پس بتحقیق که راویان و ناقلان علم بسیارند
و مراعات کنندگان و تدبر کنندگان علم اندک اند **وَسَمِعَ رَجُلاً يَقُولُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَقَالَ** إِنَّ قَوْلَنَا
إِنَّا لِلَّهِ إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ وَقَوْلَنَا إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهُلْكِ یعنی و شنید حضرت که مردی میگفت ما
از برای خدائیم و ما بسوی او بر میگردیم پس گفت ع بتحقیق که گفتن ما که ما از برای خدائیم لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسهای ما
بمملوک بودن از برای خدا یعنی بتقریب کلمه لام ملکیت در لله و گفتن ما که بسوی او بر میگردیم لازم دارد اقرار کردن ما را
بر نفسهای ما بهلاک شدن و مردن **وَمَدَحَهُ قَوْمٌ فِي وَجْهِهِ فَقَالَ** اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي وَأَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ اللَّهُمَّ
اجْعَلْنَا خَيْراً مِمَّا يَظُنُّونَ وَاغْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ یعنی و ستایش کردند حضرت را جماعتی در پیش روی او پس گفت که بار خدایا
بتحقیق که تو داناتری بحال من از نفس من و من دانا ترم بحال نفسم از ایشان بار خدایا بگردان ما را بهتر از آنکس که ایشان
گمان کرده اند و در گذر از ما آنچه را که ایشان نمیدانند یعنی از حزب ملائکه مقربین ما را ابدالا تکه مهیمن بر سان **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ وَبِاسْتِكْتَامِهَا لِتَظْهَرَ وَبِتَعْجِيلِهَا لِتَهْنَأَ یعنی و گفت ع که راست نمیگردد و
بر پا نمیشود بر آوردن حاجتهای مردم مگر به سه خصلت بحقیر شمردن آن حاجت تا اینکه تو بزرگ شمرده شوی و بپنهان داشتن قضا
آن حاجت را تا اینکه تو آشکار شوی بستایش و بزود بر آوردن آن حاجت تا اینکه بر آوردن تو آن حاجت را گوارا باشد بر صاحب حاجت
وَقَالَ ع يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ وَلَا يُظَرَّفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَلَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ يَعُدُّونَ
الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْماً وَصِلَةَ الرَّحِمِ مَنّاً وَالْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ وَإِمَارَةِ الصِّبْيَانِ
وَتَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ یعنی و گفت ع که میاید بر مردمان روزگاری که مقرب سلطان نباشد در آن روزگار مگر بدگوی مردمان و ظریف
و خوشحال شمرده نشود در آن روزگار مگر فاسق گناهکار و ضعیف و بیقوت گردانیده نشود مگر صاحب عدالت میشمرند صدقه دادن را
فرض دادن و احسان بخویشان را منت گذاردن و عبادت کردن را بزرگی جستن بر مردمان پس در آن روزگار میباشد پادشاه

باشد

دل سوز ما و شکی عنو النائحات علیهم بجود با سبال الرشاش و بالوبل نوائح شکی عتبة الغی و ابنه و شیبة بنعاه و نعی ابا الجهل و ذا الرجل
تنعی وابن جدعان فیهم مسلبة حری مبینة الشکل اسبال بارید با للن و رشاش باران اندک و رشاش بکسر جمع او و وبل بشکین باران بزرک قطره و عتبة الغی از قبل شیبة الجهل
و ذحل بذال معجمه و حاء مهمله کینه و ابن جدعان بضم جیم و دال ابن جدعان علیه الله و تکلیب جامه سلب پوشیدن و الحران لعطشان و الانثی حری (میفرماید) گریه میکردند چشمان نوحه گران بر ایشان
تا میکردند با ریختن باران اندک و باران بزرک قطره نوحه گرانی که گریه میکردند بر عتبه منسوب بگمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه و میگفتند خبر مرگ شیبه را و میگفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کینه را
خبر مرگ میگفتند و عبد شمس
جدعان در ایشان بودند حالیکه بودند
از زنان پوشند جامه عزا تشنه
هویدا شد نایافتن ایشان پسر
خود را (س) چون دشمن من
بجنگ وا رفتن بگریست مر زاری او
چشم شفقت خون بگریست اندکه
ما خاک و خون می غلطید بلکه
بدحیشم خود که کرد و بگریست
تَوَى مِنْهُمُ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ
ذَوُو نَجَدَاتٍ فِي الْحُرُوبِ
وَفِي السَّهْلِ دَعَا الْغَيَّ
مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ
وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ
الْوَصْلِ فَأَضْحَوْا لَدَى
دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ عَنِ الْبَغْيِ
وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ
الشُّغْلِ بئر چاه و عصابه بکسر
گروه و حزن بضم درشتی زمین
و سهل زمین درشت و مقطعه
بریده و وصل پیوند و معزل
بکسر زاء ناحیه و شغل بضم کاف
و بیت اول اشاره بآنچه مذکور
منهج
بخاری مسطور است بروایت ابو
طلحه که رسول ص در روز بدر
فرمود تا بیست چهار نفر از بزرگان
قریش در چاه انداختند و دو
سیم سوار شد با تفاق صحابه
بر سر آنچاه آمد ایشان و ایشان
را بنامهای ایشان و پدران ایشان بخواند
و فرمود آیا شما را آنکه اطعتم الله
و رسوله فانا قد وجدنا ما
وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول
الله با اجساد بی روح سخن میگوئی
فرمود والذی نفس محمد بیده
ما انتم باسمع لما اقول منهم
(میفرماید) مقیم شد از ایشان
در چاه بدر گروهی خداوندان
دلیریها در زمینهای درشت و
زمینهای نرم خواند گمراهی از ایشان
کسیرا که خواند پس اجابت کرد
او را و مر گمراهی راست سببها
بریده پیوند پس گشتند نزد سرای
دوزخ بجانبی از واسطه ستم
ظلم در مشغول کننده ترکاری
اعدا که میان خاک و خون افتادند
در چاه و بال سرنگون افتادند
چون بخت مدد نکرده ابطال را
از پرده اقبال برون افتادند
حکایت غزوه احد و حوالی مدینه
و غالب شدن اهل کفر و کینه
رَأَتِ الْمُشْرِكِينَ بَغَوْا عَلَيْنَا
وَلَجُّوا فِي الْغَوَايَةِ وَالضَّلَالِ
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ بِالْأَسَلِ الطِّوَالِ فَإِنْ يَبْغُوا وَيَفْتَخِرُوا عَلَيْنَا بِحَمْزَةَ وَهُوَ فِي الْغُرَفِ الْعَوَالِي فَقَدْ أَوْدَى بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ وَقَدْ أَوْدَى
وَجَاهَدَ غَيْرَ آلٍ بجاج ستیزه کردن و النفور الانزعاج عن الشیء او الی الشیء کالفزع عن الشیء او الیه تقال نفر الی الحرب و الطوال بضم الطویل و اقتحار با نبذت و نزهه کوشیدن او تقصیر کردن

میزاہ

جواب آنجناب از رجز عثمان بن ابی طلحه

میفرماید دیدید مشرکان را که ستم کردند و سرکشی کردند در براهی و گمراهی گفتند ما بشیر تریم چون انگیختند شوم جنگ را بامداد و ترس سره دراز پس اگر ستم کنند بر ما بکشتن حمزه
پسر عبد المطلب را در کوشکهای بلند بهشت پس بتحقیق هلاک کردیم عتبه را در روز بدر و بتحقیق هلاک کردیم ... پس اگر ... بر جهان ... تابد هر
روز از او ... چون نافع ظفر بوقت ... در حنین ... وقد غادرت خیلهم ببدر واسمعن الهزیمة بالرجال وقد غادرت کبشهم
جهارا بحمد الله طلحة فی المجال فتل بوجهه فرفعت عنه رقیق الحد حودث بالصقال کان الملح خالطه اذا ما تلظی کالعقیقة فی الضلال تقلیل مرهم

باشید و مسرور شدگان و غلامان شما یا ایالت دهکو مشکور کان و باند بیرون وزرای خواجه سرایان وقال ع وقد روی علیه
ازار خلق مرقوع فقیل له فی ذلک فقال یخشع له القلب وتذل به النفس ویقتدی به المؤمنون یعنی و گفت ع و حال آنکه
دیده شد بود بر بدن آنحضرت زیر جامهٔ کهنه وصله و پینه زده شده پس گفته شد مر آنحضرت را در باره حکمت آن پس گفت که با خشوع و فروتن
میکرداند از جهت آن دل را و خوار میشود بسبب آن نفس اماره و پیروی میکنند با آن مؤمن وقال علیه السلام ان الدنیا والآخرة عدوان
متفاوتان وسبیلان مختلفان فمن احب الدنیا وتولاها ابغض الآخرة وعاداها وهما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما کلما
قرب من واحد بعد من الآخر وهما بعد ضرتان یعنی و گفت ع بتحقیق که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت اند یا آثار باشد یا یکدیگر یکی
آثار شیطانست و یکی آثار رحمن و دو راه مختلف باشند یکی راه بهشتست و یکی راه دوزخ پس کسی که دوست داشت دنیا را و دوستی
کرد با آن دشمن داشت آخرت را و دشمنی کرد با آن و آن دو بمنزلهٔ مشرق و مغرب است که رونده در میان ایشان هر قدر که نزدیک
میشود بیکی دور میشود از دیگری و هر دو بعد از تفاوت دو ضد و مانند دو زن یک شوهر باشند یعنی هرگز با یکدیگر
سازگار نشوند وعن نوف البکالی قال رأیت امیر المؤمنین ع ذات لیلة وقد خرج من فراشه فنظر الی النجوم فقال یا نوف
أراقد انت ام رامق فقلت بل رامق یا امیر المؤمنین فقال یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة اولئک قوم اتخذوا
الارض بساطا وترابها فراشا وماءها طیبا والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج المسیح یا نوف
ان داود ع قام فی مثل هذه الساعة من اللیل فقال انها ساعة لا یدعو فیها عبد الا استجیب له الا ان یکون عشارا
او عریفا او شرطیا او صاحب عرطبة وهی الطنبور او صاحب کوبة وهی الطبل وقد قیل ایضا ان العرطبة الطبل والکوبة الطنبور
یعنی روایت شده است از نوف مردم بکالی یمن که گفته دیدم امیر المؤمنین ع را در شبی از شبها بیرون آمد از خوابگاه خود پس نگاه
کرد بسوی ستارها پس گفت ای نوف آیا خوابیدهٔ یا بیداری پس گفتم که بلکه بیدارم ای امیر مومنان پس فرمود ای نوف خوشا بحال کسانی
که بی رغبت باشند از دنیا و خواهشمند باشند بآخرت ایشان جماعتی باشند که گرفتند روی زمین را جای نشستن خود و خاک زمین را
خوابگاه خود و آب زمین را لذت خود و قرائت قرآن را لباس باطن و زینت دل خود و دعا کردن را جامهٔ ظاهر مانع از ضرر حر و برد
حوادث و نوازل خود پس بریدند از دنیا بریدنی بر طریقهٔ مسیح پیغمبر ای نوف بتحقیق که داود ع برخاست در مانند این وقت از شب
پس گفت ع این وقت از شب وقتی است که دعا نمیکند در آنوقت بنده مگر اینکه مستجاب میشود آن برای او مگر اینکه باشد آن
ده یک گیر و گمرکچی و یا نمایندهٔ مردم بستمکاران و دزدان و یا اینکه باشد از باشیها و چوبکیهای سلاطین و حکام و یا اینکه
باشد صاحب شغل نواختن طنبور یعنی نوازنده ساز و یا صاحب نواختن طبل لهو یعنی نقارچی و نیز گفته شده است که اول نقاره
است و دوم نوازنده وقال ع ان الله افترض علیکم فرائض فلا تضیعوها وحد لکم حدودا فلا تعتدوها ونهاکم عن
اشیاء فلا تنتهکوها وسکت لکم عن اشیاء ولم یدعها نسیانا فلا تتکلفوها یعنی و گفت ع که بتحقیق که خدا واجب گردانیده
بر شما عبادات واجبه را پس ضایع و بیکار مگردانید آنها را یعنی بجا بیاورید و قرار داد کرده از برای شما عقود و ایقاعات
محدوده را پس تجاوز از آن ننمائید و عمل بان بکنید و منع کرده شما را از ارتکاب چیزهای محرمه پس هتک حرمت آن نکنید یا ترک نمائید
از آن و ساکت شده از برای شما از احوال چیزهای مباحه از قبیل علوم و کمالات صناعیه مباحه مانند علم نجوم و حساب و هندسه
و شعر و صناعات دقیقهٔ عجیبه و ترک نکرده است بیان آنها را از روی فراموشی بلکه از جهت عدم اهتمام و اعتناء بانها از برای شما
پس مشقت و رنج مبرید در تحصیل آنها وقال علیه السلام لا یترک الناس شیئا من دینهم لاستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم
ما هو اضر منه یعنی و گفت ع که ترک نمیکنند مردمان چیزی از امر دین خود را از برای اصلاح منفعت دنیای خود مگر اینکه میگشاید
خدا بر روی ایشان چیزی را که ضررش از برای ایشان بیشتر از آن منفعت باشد وقال ع رب عالم قد قتله جهله وعلمه معه لا ینفعه
یعنی و گفت که چه بسا عالم علم دنیائی است که میکشد او را از حیات ابدی و محروم میگرداند او را جهل اخروی و دانش دنیائی او با او
اخروی نفع نمی بخشد او را وقال علیه السلام لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه وذلک القلب وله مواد من الحکمة
واضداد من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلکه الحرص وان ملکه الیأس قتله الاسف وان عرض
له الغضب اشتد به الغیظ وان اسعده الرضا نسی التحفظ وان ناله الخوف شغله الحذر وان اتسع له الامن استلبته الغرة وان
اصابته مصیبة فضحه الجزع وان افاد مالا اطغاه الغنی وان عضته الفاقة شغله البلاء وان جهده الجوع قعد به الضعف وان
افرط به الشبع کظته البطنة فکل تقصیر به مضر وکل افراط له مفسد یعنی و گفت ع که او بحقیقه بسته شده است برگ از انسان پاره
گوشتی که آن عجیب ترین چیزیست که در انسانست و آن دلست و از برای دل مادهها و پیرها و یاورانست از حکمت که عبارتست از چیز
کردن او راست که دانسته شود چیزها چنانکه سزاوار است که کرده شود و از برای دل معاندان و دشمنان است از خلاف حکمت پس

کردن و کشتن سردار لشکر
و در مروی افکندن در رفع
نزد یک گرداند و ملطی زبانه
زدن آتش و حقیقه روشنی
و طلحه علیه بیان کبشهم داود
کبشه الکتیبة گفته شد امیرش
بتحقیق گریزانیده سواران
ایشانرا بید و ادنی مراد و رزم
گریزانیدیم ایشانرا ایشان
بتحقیق باز داشتیم از زراد
ایشان بجز بحمد خدا طلحه را
طلحه در جولانگاه پس افکند شد
بر روی خود پس نزدیک گردانید
از او شمشیر تیز تابی که زدوده
شده بود بروشن کردن گویا
نمک میزش کرد او را چون زبانه
زد همچون روشنی برق در سایه
ابر دشمن که بدین خبر
از آن زمین مجروح شکسته گشت
... زمین برد ... و سر از
گردن و ناتوانی شد سبکبار
رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که
در احد علمدار مشرکان بود
انا ابن عبد الدار ذی الفضول
وانت عندی یا علی مقتول
او هارب خوف الردی
مقتول عبد الدار پسر یعنی ...
وعللت الجیش هم منه جواب
بعبارة فصیح واشارة ملیح
هذا مقام معرض مندول
من ... سیف فله العویل
ولا اهاب الصول بل اصول
انی عن الاعداء لا ازول
یوما الذی احیا ولا احول
والقرن عندی فی الوغا
مقتول او هالک بالسیف
او مغلول ... الشیء ...
ای ... هم کعو هم ...
فاکب ... النواد والعویل رفع
الصوت بالبکاء و حول از جائی بجا
شدن (میفرماید) این مقام من
آشکارا بخشش شده بر هر که
ببیند شمشیر مرا پس مراد است
با گریه و نمیترسم از حمله کردن بلکه
حمله میکنم بدرستیکه من از ...
دشمنان از جا نمیروم ...
حرب و از جا نمیروم هیچ جا حرب
نزد من در حرب کشته شده است
یا هلاک شده است بشمشیر یا گریزان
شده است (س) در معرکه ... عباس
انگیخته اند ... ازحسنین ع ...
من خون نام ... دیدن ...
پس ... ایشان ... ا ...
رجز که ابو الحکم عمرو بن اخنس
بن شریق ثقفی ... گفت ...

درین جزو احد گفته یا ام حبان ... معکم اذ جاءنا فی حومة القسطل یرجو قرانا فاصدّ انحونا نسقیهم من ماء السماء المعجل ما عندنا بنشو ... من حادث
بالعهد الصقیل ذکرتنا الذی یمضی ضیوف الوغا واللاتی للاضیاف فی المنزل ... مراد از ماء السماء شمشیر که ... مرد ...

ابد و اعمال ایشانرا باطل و مبتلی ... امیر بوش کند که اللای جمع التی جوات بعبارتی خوب طرزی مرغوب إخسأ علیك اللعین جاهد بأن لعن لاح بالأرذل الیوم
أعلوك بحد دونه كالبرق في الحلكوك المسبل يفري شئون الرأس لا ينثني بعد فراش الحاجب الأجزل أو جوابذاك الفوز في جنة عاليه في أكرم
المدخل خشو د و رسد از ثالث و ارذل خوار ... تاب شمشیر داخیلان کمند شدن جامه و اسبال فرو گذاشتن جامه و شان نبد سر و اشا و اگردن بدن و الفراشة بالفتح کل عظم
رقیق و فراش الرأس عظام رقاق تلی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع و صاحب کشف الغمه از ارباب مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحة بن ابی طلحه و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس

فتح معمر در غزوه خندق

اگر عارض گردد مر او را امید چیزی ذلیل و خار سازد او را طمع کردن و اگر هیجان کند در او طمع کردن هلاک گرداند او را حریص شدن
و اگر مالک گردد او را نومیدی از چیزی میکشد او را حزن و اندوه هلاک بودن و اگر عارض شود مر او را عجیبه شدت کند در او خشم کردن
و اگر مساعدت کند او را خوشنودی فراموش کند پناه بردن و هشیاری را و اگر ناگاه در رسد با و خوفی رو گردان سازد او را از لبسیدن
و اگر فراخ شود از برای او ایمنی بودنی بربایند او را مغرور شدن و فریب خوردن و اگر برسد با و مصیبتی رسوا سازد او را زاری کردن و اگر
تحصیل کند مالی را اکراه کردانند او را بی نیاز گردیدن و اگر بگزد او را فقر و تهی دستی رو گردان سازد او را ببلا او فتادن و اگر مشقت اندازد
او را گرسنگی بنشاند او را سستی و ناتوان بودن و اگر از حد تجاوز کند در او سیری شکم برنج اندازد او را آزار بر خود پس هر تقصیری
ضرر رساننده است با و و هر افراطی فاسد کننده است مر او را **وقال** ع نحن النمرقة الوسطى بها يلحق التالي و إليها يرجع الغالي يعنی و
گفت که ما ائمه هدی وساده و بالش وسط و عدلیم که ملحق میگردد بان تفریط کننده مقصر کوتاه قابلیت اگر خواهد تمام شود و بر
میگردد بسوی آن مفرط از حد تجاوز کننده در از شما اگر خواهد بکمال ارشد یعنی مائیم در وصول بحق و سط عدل هر کس که تقصیر
کرده در حق ما و نشناخت قدر و مرتبه ما را و مقام رشد با ید ملحق شود بمعرفت ما تا کامل شود بحق برسد و هر کسی که تجاوز کرد از عرفان
حق ما و غالی شد باید برگردد بان تا باستقامت بد و واصل شود بحق **وقال** علیه السلام لا يقيم أمر الله تعالى إلا من لا يصانع و لا
يضارع و لا يتبع المطامع یعنی و گفت ع که بر پا نمیدارد حکم خدا تعالی را مگر کسی که مداراة و مماشات با خلق نکند و دام خلق نباشد
و پیروی طمعها نباشد یعنی طمع نکند در مردمان **وقال** ع و قد توفي سهل بن حنيف الأنصاري بالكوفة مرجعه معه من صفين
وكان من أحب الناس إليه لو احبني جبل لتهافت یعنی و گفت ع و حال آنکه وفات کرده بود سهل بن حنیف انصاری در کوفه در حالتیکه
مراجعت کرده بود با انحضرت از جنگ صفین و بود از دوستترین مردمان بسوی انحضرت گفت که اگر دوست دارد مرا کوهی هر اینه
پاره پاره شود و از هم بریزد یعنی کسی که بطور محبت ما قرار گرفت مثل کرده جبل است او و منساقط شود از عالم طبع بعالم عقل و
هذا مثل **قوله** ع من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا یعنی و این قول حضرت مانند قول او است که هر کسیکه دوست
داشت ما اهل بیت پیغمبر را پس هر اینه مستعد میگردد از برای پوشیدن لباس فقر یعنی تنفر تحقق بر عبودیتی که کنان ربوبیت است چنانچه
در خبر است که العبودية جوهرة كنهها الربوبية و اگرچه کل مخلوقات عبد باشند لکن تحقق بر عبودیت عبودیتست و ان تحقق
متحقق نشود مگر برسیدن بدرجه محبوبیت قرب نوافل کنت سمعه و کنت بصره که بی یسمع و بی یبصر و شرح آن گذشته در اثنای ترجمه
خطبه **وقال** علیه السلام لا مال أعود من العقل و لا وحدة أوحش من العجب و لا عقل كالتدبير و لا كرم كالتقوى و لا قرين كحسن
الخلق و لا ميراث كالأدب و لا قائد كالتوفيق و لا تجارة كالعمل الصالح و لا ربح كالثواب و لا ورع كالوقوف عند الشبهة
و لا زهد كالزهد في الحرام و لا علم كالتفكر و لا عبادة كأداء الفرائض و لا إيمان كالحياء و الصبر و لا حسب كالتواضع و لا
شرف كالعلم و لا مظاهرة أوثق من المشاورة یعنی و گفت ع که نیست مالی با منفعت تر از عقل و دانش زیرا که منفعت دنیا و اخرت
و نیست تنهائی با وحشت تر از تکبر و خود پسندی زیرا که باعث تنها ماندن از یاران دنیا و اخرتست و نیست دانشی مانند تدبیر در امور
زیرا که دور دارد از خطا و نیست کرامتی مانند تقوی زیرا که کرامت نزد خالق و خلایقست و نیست مصاحبی مانند خوش خلقی زیرا که
هر کس طالب صحبت او است و نیست مالی بمیراث گذاشتن مانند ادب دادن زیرا که توسعه دنیا و اخرتست و نیست کشنده مهاری مانند
توفیق زیرا که میرساند بقرب خدا و نیست تجارتی مانند کردار نیکو زیرا که منفعتش بهشتست و نیست منفعتی مانند ثواب خرت زیرا
دائمی است و نیست پرهیزکاری مانند توقف در نزد امور مشتبه الحال زیرا که اجتنابست از محرمات الهی و نیست بی رغبتی مانند بی رغبتی
از مال حرام زیرا که موجب رغبت در عبادتست و نیست دانشی مانند دانش تفکر کردن در آفاق و انفس زیرا که معرفت مبدء و معاد
و نیست عبادتی مانند بجا آوردن واجبات زیرا که موجب قرب فرایض و تقرب نوافل است و نیست ایمانی مانند ایمان با شرم و صبر زیرا که موجب
ملکه و استحکامست و نیست نجابتی مانند فروتنی زیرا که باعث عزت دنیا و اخرتست و نیست شرف و بزرگی مانند علم زیرا که بزرگی دنیا
و اخرتست و نیست معاونی و یاوری استوارتر از مشورت کردن زیرا که دور از لغزش است **وقال** ع إذا استولى الصلاح على الزمان
و أهله ثم أساء رجل الظن برجل لم تظهر منه خزية فقد ظلم و إذا استولى الفساد على الزمان و أهله فأحسن رجل الظن
برجل فقد غرر یعنی و گفت ع که هر گاه مستولی شد و غلبه کرد صلاح و نیکوکاری بر زمان و اهلش پس بد گمان شد
مردی بمردی که آشکار نشد از او خصلتی سوای پس بتحقیق که ستم کرده است بر آنکس و هر گاه غالب شد فساد
بر زمان و اهلش پس خوش گمان و مطمئن شد مردی از مردی پس بتحقیق که فریب خورده است **وقیل** له ع كيف نجدك يا أمير
المؤمنين **فقال** ع كيف تكون حال من يفنى ببقائه و يسقم بصحته و يؤتى من مأمنه یعنی و گفته شد مر انحضرت را که چگونه
می یابی تو خود را ای امیر مؤمنان پس گفت ع که چگونه باشد حال کسی که فانی باشد در حال بقای خود و مریض باشد در حال صحت

و ابو شیاع بن غبطا الغزی و ابو
امیة بن مغیره را بقتل آورد
و سیر اینها دور شو بر تو باد
نفرین از منکری ای پسر ملعون
که پیدا شد بجواز تو احوال امیر
مومنان نور با شمشیر خداوند
اب چون برق اثر کننده در
جامه کهنه فرو گذاشته میبرد
آن شمشیر در نهایت سر را امیکرد
بعد از استخوانها خود ابروی
بزید شاع امید شهادم بان
فیروز شدن در بهشتی بلند در
بی گوارترین جای در آمدن رسول
ای خصم که سرگشته جو برگار
و زطالع و بخت خود نگو نسارشد
انکار نبی چه هست در خاطر تو
در مذهب ما محل انکار شدی
حکایت غزا خندق و فتح
رسول رحمن الحمد لله جميل
المفضل المسبغ المولى
العطا المجزل شكرا على
تمكينه لرسوله بالنصر
على الغواة الجهل كم نعمة
لا المستبغ ما و عما حمدل
و لو اعملت طائفة قول
لله اصبح فضله متظاهرا
منه على سلت لم ثم المنيل
قد عاش الأحزاب تابناه
جند النبي و ذي البيان
المرسل ما فيه موعظة
لكل مفكر انكار ذي عقل
و ان لم يعقل افضال فضل
کردن و امداد تمام کردن که
بر کس العطاء التی المعطی و
اجزل تمام کردن عطا و تمکین
دادن و اعمال بکار آوردن و
معقول بکسر زبان و نظام هم
شدن و البیان الکشف التی
هو اعم من النطق و تمام الکلام
بیانا الکشفه عن المعنی المقصود
نحو هذا بیان للناس حتی معقول
به تاید و ما معقول بر عایت
زاید سپاس مر خدای را نیکو
فضل کننده تمام کننده کار زهند
عطا تمام کننده عطا شکر بر
قدرت دادن او مر فرستاده
خود را بیاری کردن او بر گمراهان
نادان بسیار نعمتی که نیست
بر رسیدن آن بکوشش و اگر چه
بکار آیم تو ایلی زمان را بجهت
خدا که گشتا احسان او هم
از وبرین خوانستم با نحو سلم
بحقیقت بد بندگوهها از
بیرون کردن او لشکر پیغمبر
و خداوند بیان فرستاده را

منهم

بیچه دو واشت بند بر هر اندیشه کنند ذا اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند نباشد پس ما ایم که از جهل فضالت فرم خورشید صفت در دو جهان مشهوریم در معرکه که دشمان
تیغ کشند شک نیست که ما مظفر و منصوریم **حکایت** در وقتیکه بنو قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر قطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت بارون

یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده که خدعه بکنم و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت و گفت غطفان و قریش از مدینه دور است و خانه شما نزدیک ایشان اعتبار اندکه حمله کنند و اگر فتح شود شما را محمد باز گذارند و برو ند طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان گرو بستانید بنو قریظه نصیحت قبول کردند پیش ابو سفیان رفت و گفت محمد پیغام کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدهید او دیدیم که بتو سپاریم تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر بهوگرو از شما طلبند بکسی مدهید پس پیش غطفان رفت همین سخن بگفت و روز شنبه ابو سفیان و غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی پیش قریظه فرستادند که بیائید با محمد حرب کنیم محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما در این روز هیچ کاری نمیکنیم و میترسیم که شما ما را با محمد باز گذارید و برو ید میخواهیم که جمعی از مردم خود را بما گرو بدهید قریش و غطفان گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید نمیشوند مخالفت در میان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و باد سخت بیامد کفار منهزم شدند دو بیت از اشعار این قصه از حکایت قتل حی بن اخطب مرد و که رئیس قبایل یهود بود

لقد کان ذا اجد و جد مع الکفر فقید الینا فی المجامع یعتل فقلده بالسیف ضربة محفظ فصار الی الجحیم یکبل فذاک مآب الکافر و من یکن مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

یعنی بتحقیق آن مرد یعنی ابن اخطب صاحب بخت و کوشش کرد با کفر و از راه عیب و تقلید در گردن او افکندند و اخفاط بحشم او در میبرند هم بحقیقت بود حی بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد با کفر خود کشیده شد بما در مجمعها کشیده میشد بعنف پس فلاد در گردن انکند او را بشمشیر زخم خشم آرنده که برگشت بسوی دوزخ که بند کرده شده پس آن جا بازگشت کافر است و هر که باشد فرمان برداری فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید (س) آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود بر لوح دلش نقش هدایتی که بود دید بهتر در قعر جهنم جا کرد و زفنون فناء او جمله بود چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر و مسلمانان فارغ گشتند سلاح از خود باز کردند و قت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدا فرمود که لشکر به بنی قریظه ببری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگذارند علم بدست مرتضی داد و متوجه شد بیست و پنج روز بنو قریظه را حصار کرد و حی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه بعهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند من بشما تو ام و وفا بعهد نمود بو و هر از حصار آمد و بنزد سعد قبیله او بس گفتند ایشان بعد ما اند النزول دادیم که از قتل ایشان بگذری چنانکه از قتل بنی نضیر گذ

خود را مدشو ند با و خوف از جای امن و غفلت و کد دنیا باشد **و قال** علیه السلم کم من مستدرج بالاحسان الیه و مغرور بالستر علیه و مفتون بحسن القول فیه و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له یعنی و گفت که چه بسیار است از مستدرج توفیق بسبب احسان کردن خدا بسوی او و چه بسیار است فریب خورده بد بنا بسبب پوشانیدن خدا بر بدیها او و رسوا نکردن او و چه بسیار است فریفته شده بدنیا بسبب گفتار خوب درباره او و امتحان نکرده است خدا کسی را بمثل مهلت دادن مرا او را و تاخیر کردن عقوبت او را **و قال** علیه السلم هلک فی رجلان محب غال و مبغض قال یعنی و گفت که هلاک شدند در شان من دو مرد مرد دوست دارنده از حد تجاوز کنند در شان من یعنی مرا از محبت تجاوز دهد از مرتبه ولایت بمرتبه نبوت یا الوهیت و مرد دشمن دارنده دشمنی کننده در شان من یعنی مرا از جهت دشمنی تنزل دهد از مرتبه امامت و ریاست بسوی مرتبه ماموم و مرئوسیت **و قال** علیه السلم اضاعة الفرصة غصة یعنی و گفت که ضایع ساختن فرصت و زمان فرصت و فراغت کار را از دست دادن موجب غصه و اندوه است بعد از فوت شدن آن کار **و قال** علیه السلم مثل الدنیا کمثل الحیة لین مسها و السم الناقع فی جوفها یهوی الیها الغر الجاهل و یحذرها ذو اللب العاقل یعنی و گفت که حال عجیبه دنیا مثل حال عجیبه مار است که نرم است محل مسح کردن او و حال آنکه زهر قاتل مهلک در اندرون او است میل میکند بسوی او فریب خورده نادان و حذر میکند از او صاحب عقل دانا **و سئل عن قریش فقال** علیه السلم اما بنو مخزوم فریحانة قریش نحب حدیث رجالهم و النکاح فی نسائهم و اما بنو عبد شمس فابعدها رایا و امنعها لما وراء ظهورها و اما نحن فابذل لما فی ایدینا و اسمح عند الموت بنفوسنا و هم اکثر و امکر و انکر و نحن افصح و انصح و اصبح یعنی و پرسیده شد آنحضرت از احوال طایفه قریش پس گفت که اما طایفه بنو مخزوم پس ریحان خوشبوی قریشند دوست میداریم گفتار مردان ایشان را بسبب فصاحت ایشان و تزویج کردن در زنان ایشان را بسبب حسن شمایل و ملاحت ایشان و اما طایفه بنو عبد شمس پس طایفه دورترین قریشند از روی رای و تدبیر یعنی صاحب تدابیر مصلحتهای دور از نظرند و منع کننده ترین طوایف قریشند مر اموری را که در پشت سر ایشان باشد یعنی صاحب حمیت و انفاقند در دفع حوادث و نوازل بر ایشان و اما ما که بنو هاشم باشیم پس بخشنده ترینیم مر آنچه را که در دست ندرت ماست یعنی بنی هاشم در علم و مال و جوانمردترینیم در نزد مرگ یعنی صابرتریم در جانها و ایشان بیشترند بحسب عدد و مکر کننده ترند و بدتر و ترند در معاشرت با مردم و ما بنو هاشم فصیح تریم در گفتار و نصیحت کننده تریم در رفتار و صاحب نیکی و خوش رو تریم در معاشرت با مردم **و قال** علیه السلم شتان بین عملین عمل تذهب لذته و تبقی تبعته و عمل تذهب مؤنته و یبقی اجره یعنی و گفت که چه بسیار فرق است میان دو کار کار برود لذت او و بماند زحمت او و کاری که برود مشقت او و بماند اجر و ثواب او یعنی در میان کار دنیا و آخرت **و قال** علیه السلم و قد تبع جنازة فسمع رجلا یضحک فقال کان الموت فیها علی غیرنا کتب و کان الحق فیها علی غیرنا وجب و کان الذی نری من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم و نأکل تراثهم قد نسینا کل واعظ و واعظة و رمینا بکل جائحة طوبی لمن ذل فی نفسه و طاب کسبه و صلحت سریرته و حسنت خلیقته و انفق الفضل من ماله و امسک الفضل من لسانه و عزل عن الناس شره و وسعته السنة و لم ینسب الی بدعة و من الناس من ینسب هذا الکلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی و گفت در حالی که متابعت کرده بود مرده را پس شنید که مردی خنده میکرد پس گفت که گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته است و گویا یقینی که مرگ است بر غیر ما واجب لازم گشته است و گویا آنکسانی را که می بینیم از مردگان مسافرانی باشند که در اندک وقتی بسوی ما مراجعت خواهند کرد جا میدهیم ایشان را در قبرها ایشان و میخوریم مال میراث ایشان را بحقیقت که فراموش کردیم هر کار بند دهنده را که تغییرات دنیا باشد و هر نفس پند دهنده را که مردگان باشند و حال آنکه انداخته شدیم در هر آفت و مصیبتی خوشا بحال کسی که خار باشد در پیش نفس خود و پاک باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت و خلق او و انفاق کرده زائد بر حاجت مال خود را و نگاه دارنده باشد سخنان بیجای زبان خود را و دور باشد از مردمان شر و ضرر او و نگاه ندارد طریقه محمد صلی الله علیه و آله و منسوب نباشد بسوی بدعتی در دین و بعضی از مردمان کسی است که نسبت داده این سخن را بسوی رسول خدا **و قال** علیه السلم غیرة المرأة کفر و غیرة الرجل ایمان یعنی و گفت که غیرت و عصبیت و حمیت زن بر مرد کفر است زیرا که راضی نبودن او است بودن زن دیگر در فراش شوهرش که بحکم خدا حلال است پس البته راضی بحکم خدا نباشد و راضی نبودن بحکم خدا کفر است و غیرت و عصبیت مرد بر زن ایمان است زیرا که راضی نبودن او است بودن مرد دیگر بر فراش زنش که بحکم خدا حرام است و خدا راضی نیست بآن پس راضی نبودن بچیزیکه خدا راضی بآن نیست نیست مگر از ایمان **و قال** علیه السلم لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم و التسلیم هو الیقین و الیقین هو التصدیق و التصدیق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل یعنی و گفت که هر آینه بیان کنم نسب وصف اسلام را بصفتی که وصف نکرده باشد بآن صفت کسی پیش از من حقیقت اسلام لازم دارد تسلیم و رضا باحکام خدا را و تسلیم و رضا باحکام خدا لازم دارد یقین را اگر اعتقاد ثابت جازم مطابق برا استحقاق معبودیت او باشد و این اعتقاد لازم دارد

دوستان قبیله خویش بود که شاید پیغمبر فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شما است بیاید و در شان ایشان حکم کند چه با بن رضا دادند سعد در غزوه خندق تیر خورده بود و جراحت داشت چون حاضر شد ارشاد کرد که مردان ایشان را قتل کنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت شد پیغمبر فرمود که حکم تو موافق حکم خداست پیغمبر باز از مدینه آمد و فرمود که گودی عمیق زدند علی و زبیر همه را گردن زدند

اهل النفاق واهل الاراجیف والباطل بقولون قد قتلت الرسول فخلات فی الخالف الخاذل فوالذی لا اله الا هو ... وسیفی علی عاتقی ... الحاکم الفاضل ... فقال الداعل فقال ... انما هم

ازعان و قبول بان چیزیکه پیغمبر آورده است و این تصدیق و اذعان لازم دارد اعتراف بطاعت را و این اعتراف لازم دارد جزم برنجا آوردن انچیزرا که حکم شده است و این جزم بادا لازم دارد عمل و عبادت **وقال** ع عجبت للبخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء و عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفة و یکون غدا جیفة و عجبت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و عجبت لمن نسی الموت و هو یری من یموت و عجبت لمن انکر النشاة الاخری و هو یری النشاة الاولی و عجبت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء یعنی و گفت ع که تعجب میکنم از حال بخیل که می شتابد بر فقر و فقری که از آن گریخته است و فوت میشود از او توانگری انچنانکه طلب کرده او را پس تعیش و گذران میکند در دنیا گذران فقرا و حساب کشیده میشود در آخرت حساب توانگران را و تعجب میکنم از حال متکبر انچنانکه بود دیروز آب منی در رحم و میشود در فردا بعد از مردن مردار گندیده و تعجب میکنم از حال کسی که شک دارد در وجود خدا و حال آنکه می بیند مخلوقات خدا را و تعجب میکنم از حال کسی که فراموش کرده است مردن را و حال آنکه او می بیند کسیرا که میمیرد و تعجب میکنم از حال کسیکه منکر عالم آخرتست و حال آنکه او می بیند عالم دنیا را و تعجب میکنم از حال کسیکه عمارت کننده است سرای فانی را و واگذارنده است عمارت سرای باقی را **وقال** ع من قصر فی العمل ابتلی بالهم و لا حاجة لله فیمن لیس لله فی نفسه و ماله نصیب یعنی و گفت ع که کسی که کوتاهی کرد در عبادت کردن مبتلی کرده میشود بحزن و اندوه در دنیا و آخرت و نیست حاجتی و اعتنا مر خدا را در کسی که نباشد از برای خدا در عبادت کردن نفس او و در انفاق کردن مال او حظی و در سکی **وقال** ع توقوا البرد فی اوله و تلقوه فی آخره فانه یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار اوله یحرق و آخره یورق یعنی و گفت ع که دوا باید خود را از سرما در اول زمستان باشد و برخورید آنرا در آخرش که بهار باشد زیرا که بتحقیق اثر میکند در بدنها مانند اثر کردنش در درختان اول آن سرما میسوزاند درختان را و آخرش با برگ مینماید درختان را **وقال** ع عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینیک یعنی و گفت ع که بزرگی خالق در نظر تو کوچک مینماید مخلوق را در چشمهای تو **وقال** علیه السلام و قد رجع من صفین فاشرف علی القبور بظاهر الکوفة یا اهل الدیار الموحشة و المحال المقفرة و القبور المظلمة یا اهل التربة یا اهل الغربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة انتم لنا فرط سابق و نحن لکم تبع لاحق اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم ثم التفت علیه السلام الی اصحابه **فقال** اما لو اذن لهم فی الکلام لاخبروکم ان خیر الزاد التقوی یعنی و گفت ع و حال آنکه مراجعت کرده بود از جهاد صفین پس بلند شد بر قبرهای پشت شهر کوفه که ای مردمان سراهای وحشتناک و جاهای بی علف و گورهای تاریک ای مردمان خاک ای مردمان ولایت غربت ای مردمان تنهائی ای مردمان وحشت شما از برای ما پیش فرستاده اید و پیش روند اید و ما مر شما را پیرویم ملحق شونده ایم اما خانها پس بتحقیق که مسکن کردند و اما زنان شما پس بتحقیق که شوهر کردند و اما مالهای شما پس بتحقیق که قسمت کردند این خبریست که نزد ما است پس چه چیز است خبری که در نزد شما است پس التفات کرد بسوی اصحاب خود پس گفت آگاه باشید که اگر اذن داده شده بود مر این مردها را در سخن گفتن هر آینه خبر میدادند شما را باینکه بتحقیق که بهترین توشه آخرت تقوی و پرهیزکاری است **وقال** ع و قد سمع رجلا یذم الدنیا ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها المنخدع باباطیلها اتغتر بالدنیا ثم تذمها انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک متی استهوتک ام متی غرتک ابمصارع آبائک من البلی ام بمضاجع امهاتک تحت الثری کم عللت بکفیک و کم مرضت بیدیک تبغی لهم الشفاء و تستوصف لهم الاطباء لم ینفع احدهم اشفاقک و لم تسعف فیه بطلبتک و لم تدفع عنه بقوتک قد مثلت لک به الدنیا نفسک و بمصرعه مصرعک یعنی و گفت ع و حال آنکه شنید از مردی که مذمت میکرد دنیا را ای مذمت کننده مر دنیا را فریب خورنده بفریب آن آیا فریفته میشوی بدنیا پس مذمت میکنی آنرا آیا تو گناهکاری بر آن یا اینکه دنیا گناهکار است بر تو در چه وقت حیران و مصروع گردانید ترا یا در چه زمان فریب داد ترا آیا بمکانهای هلاک شدن پدران تو از جهت کهنه و مندرس شدن یا بخوابگاهها مادران تو در زیر خاک بود چه بسیار بیمار داری کردی دستگیری بهر دو دست توانگری تو و چه بسیار مرضی داری که در یافتی بهر دو دست توانائی تو در حالیکه طلب کردی از برای ایشان شفا یافتن را و طلب وصف حال کردی از برای ایشان طبیبان را نفع نبخشید یکی از آنها را از مهربانیهای تو و حاجت روا نشد در باره یکی از ایشان بمطلب تو و دفع نکردی مرض از یکی از ایشان را بقوت و توانائی تو بتحقیق که ممثل و شبیه ساخت از برای تو بسبب هر یک از ایشان دنیا نفس خود را و هلاک گردانیدن هر یک هلاک ساختن تو را ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیة لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظة لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و مصلی ملائکة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة و ربحوا فیها الجنة فمن ذا یذمها و قد آذنت ببینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها فمثلت لهم ببلائها البلاء و شوقتهم بسرورها الی السرور راحت بعافیة و ابتکرت

بعجبعنی

و چون علی ابن ابی طالب شنید از عقب پیغمبر بوقت رفتن پیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا ... لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک الا ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ... بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند ...

گذشت این حدیث ناظر است با ثم واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری و موافق این است نیز شیخ ابو طالب سمرقندی در بستان روایت کند که تعنی فرمود کنت احب الحرب فلما ولد الحسن سمیته الحرب فدخل رسول الله صلعم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما ولد الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی هرون شبر و شبیر اظهار اندوه و ملال از اهل جمل در وقت نزدیک شدن حرب قد طال الحلیل والحزن مع کل الحذادیو عاجل موجل و الناس تعرفهم امور حتی مر مذاقها کالعلقم الحنظل فمن تحال بهم وهن سوارع نسقی اواخرها بکاس

بجمیعه ترغیبا و ترهیبا و تخویفا و تحذیرا فذمها رجال غداة الندامة وحمدها آخرون ذکرتهم الدنیا فتذکروا و حدثتهم فصدقوا ووعظتهم فاتعظوا یعنی بجستجو کرد دنیا سرای راستگو است از برای کسی که تصدیق کند گفتار او را و سرای صحت و سلامت است از برای کسی که بفهمد خبرهای او را و سرای توانگری است از برای کسیکه توشه آخرت بردارد از آن و سرای پند است از برای کسی که پند گیرد از آن مکان عبادت کردن دوستان خدا است و جای دعا کردن ملئکه خدا است و محل فرود آمدن وحی خدا است و جای تجارت کردن یاران خدا است که کسب میکنند در آن رحمت خدا را و سود میکنند در آن رضوان خدا را پس کیست که مذمت کند دنیا را و حال آنکه خبر داد دنیا بجدائی خود و ندا کرد بمفارقت خود و خبر مرگ داد بنفس خود و مردم خود را پس مثل و شبیه خواست از برای ایشان بسبب محنت خود محنت آخرت را و مشتاق ساخت ایشان را بسبب خوشحالی خود بسوی خوشحالی آخرت و شام کرد در عافیت و صحت نمودن و صبح کرد در رنج و مصیبت رسانیدن از جهت راغب ساختن و خائف ساختن و ترسانیدن و بیم دادن پس مذمت کردند دنیا را مردانی چند در وقت پشیمان شدن و مدح کردند دنیا را مردانی دیگر که دنیا ایشان را از دنیا آخرت بیاد آورد پند خبر داد ایشان را از حال خود پس تصدیق او کردند و پند داد ایشان را پس پند گرفتند **وقال** ع ان لله ملکا ینادی فی کل یوم لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی و گفت ع که بتحقیق که مر خدا را فرشته ایست که ندا میکند در هر روز که فرزند بزائید از برای مردن و جمع اموال کنید از برای نیست شدن و بنای عمارت کنید از برای خراب شدن **وقال** ع الدنیا دار ممر الی دار مقر والناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها ورجل ابتاع نفسه فاعتقها یعنی و گفت که دنیا سرای رفتن است بسوی سرای ماندن و مردمان در دنیا دو مردند مردیست که فروخت نفس خود را بدنیا پس هلاک ساخت نفس خود را بعقاب و مردیست که خرید نفس خود را از دنیا پس آزاد ساخت نفس خود را از عذاب **وقال** ع لا یکون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلث فی نکبته وغیبته ووفاته یعنی و گفت که نمیباشد دوست دوست کامل تا اینکه نگاهدارد جانب برادر خود را در سه وقت در وقت نکبت و احتیاج و در وقت غایب بودنش و وقتی که مرده است **وقال** علیه السلام من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة وتصدیق ذلک فی کتاب الله سبحانه قال الله عز وجل فی الدعاء ادعونی استجب لکم وقال فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم وقال فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما یعنی و گفت که کسی که کرامت شده است باو چهار چیز محروم نشده است از چهار چیز کسی که کرامت شد باو دعا کردن محروم نیست از استجابت دعا و کسی که داده شده است باو توبه کردن محروم نیست از قبول توبه و کسیکه داده شده است باو طلب مغفرت محروم نیست از مغفرت و کسی که داده شده است باو شکر نعمت محروم نیست از زیادتی نعمت و شاهد راستی این قول در کتاب خدای سبحانه که گفت خدای عز و جل در شان دعا کردن که بخوانید مرا بعبادت در حوائج خود اجابت میکنم مر شما را و گفت در شان استغفار که کسیکه بکند کار بدی یا اینکه ظلم کند بر نفس خود پس طلب مغفرت و بخشش کند از خدا می یابد خدا را بخشاینده رحم کننده و گفت در شان شکر کردن که اگر شکر نعمت کردید هر آینه زیاد میکردانم نعمت را و گفت در شان توبه کردن که نیست قبول توبه بر خدا لازم مگر از برای کسانی که بکنند کار بد را از روی نادانی پس توبه بکنند در زمانی نزدیک پس در باره این جماعت قبول میکند خدا توبه را و باشد خدا دانا و راست کردار **وقال** علیه السلام الصلوة قربان کل تقی والحج جهاد کل ضعیف ولکل شیء زکوة وزکوة البدن الصیام وجهاد المرأة حسن التبعل یعنی و گفت که نماز کردن سبب تقرب بخدا است از برای هر پرهیزکاری و حج گذاردن جهاد کردن در راه خدا است از برای هر بی قوتی و از برای هر چیزی زکوة است و زکوة بدن روزه گرفتن است که سبب پاکی از گناهان و زیادتی عمر میشود و جهاد کردن زن نیکو شوهرداری کردن است از حفظ کردن مالی و عرض **وقال** ع استنزلوا الرزق بالصدقة من ایقن بالخلف جاد بالعطیة یعنی و گفت که طلب کنید فرود آمدن وسعت روزی را بسبب صدقه دادن کسی که جزم دارد بجا گذاشتن اموال را بسبب بخشیدن **وقال** ع تنزل المعونة علی قدر المؤونة و گفت که فرود میاید اعانت از جانب خدا بقدر شدت احتیاج **وقال** علیه السلام ما عال امرؤ اقتصد یعنی و گفت که فقیر نمیگردد مردی که میانه رو باشد و زیاده روی نکند **وقال** علیه السلام قلة العیال احد الیسارین والتودد نصف العقل والهم نصف الهرم یعنی و گفت که اندک بودن عیال یکی از دو سبب مال داشتن است که سبب بکوشش اتفاق نکردن است و دوستی با خلق نصف دانشمندی است بیرا که گویا تمام حکمت عملی است که نصف دیگر حکمت نظری است و حزن و اندوه نصف پیری است زیرا که موجب ضعف حواس و قوی است **وقال** ع ینزل الصبر علی قدر المصیبة ومن ضرب یده علی فخذه عند مصیبة حبط اجره یعنی و گفت که فرود میاید صبر بمقدار مصیبت بر بنده و کسی که بزند دست خود را بر زانوی خود در نزد مصائب نیست میکردد ثواب او **وقال** علیه السلام کم من صائم لیس له

الأول فمن اذا نزلت بساحته امه حیفت بعدل بینهم منبهل

وهذا بما الخبر ان تولی الزبیر ومن طلحة فیما یسمی الطول ظلما ولم یکن علم الله الی الظلم الخلق سبیل

پیام مومنین ابی سفیان و ر اوقات فی وطنها الا ان ذا یبلغ ما القول فان القول ما بلغ الکرم الا الا بلغ سقوتهن صخر لقد کانت لو نفع الحول وما طمحت الاکادم

رجال هم الهام الذین هم اصول هم نصروا النبی وهم اجابوا رسول الله اذ خذل الرسول بنیا جالد الاصحاب عنه و نار الحرب لیس لها خمول

من صيام الا الظماء وكم من قائم ليس له من قيامه الا العناء حبذا نوم الاكياس وافطارهم يعنى وگفت كه چه بسيار روزه
دار نيست كه نيست از براى او از جهت روزه گرفتن او مگر تشنگى و چه بسيار نماز گذار نيست كه نيست از براى او از جهت نماز گذار
مگر مشقت و زحمت خوشا خواب زيركان و افطار كردن ايشان يعنى بيدار شب زنده دارى احمقان و روزه ايشان وقال ع
سوسوا ايمانكم بالصدقة وحصنوا اموالكم بالزكوة وادفعوا امواج البلاء بالدعاء يعنى وگفت كه مالك گرديد ايمان شما را
بتصدق دادن زيرا كه صدقه دفع ميكند بلاهاى عظيمه را كه نزول آن بيرون ميكند ايمان را از دست مؤمن و محافظت كنيد اموال
شما را از نقصان يافتن بزكوة دادن زيرا كه زكوة موجب زيادتى اموالست و دفع كنيد موجهاى بلا را بدعا كردن زيرا كه تضرع و زارى
بدرگاه خدا موجب دفع بلاست **كلامه ع لكميل بن زياد النخعي** قال كميل بن زياد اخذ بيدى امير المؤمنين علي بن ابيطالب ع فاخرجني
الى الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها فاحفظ عنى ما اقول لك الناس
ثلثة فعالم ربانى ومتعلم على سبيل نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا
الى ركن وثيق يعنى و بعض از اولست يا كميل پسر زياد نخعى گفت كميل پسر زياد كه گرفت دست مرا امير مؤمنان علي بن ابيطالب عليه السلم
پس بيرون برد مرا بسوى صحرا در هنگاميكه داخل صحرا شد نفس كشيد مانند نفس كشيدن مردمان دلتنگ اندوهناك پس گفت اى كميل بتحقيق
كه اين دلها ظرفهاء علومند پس بهترين آنها حفظ كننده ترين آنهاست پس حفظ كن و نگاه دار از من آنچه را كه ميگويم از براى تو
كه مردمان سه صنفند صنفى عالم ربانى يعنى داناء علم ربوبيه و معرفة الله اند و صنفى طالب علمند در حالتيكه براه نجات و رستگارى
باشند اگرچه عالم ربانى نشده و صنفى متعلمند نه طالب العلم و اين صنف خرمگسى و مردم دنى و پست فطرتند كه پيروى آواز چوپانان ميكنند
مانند گاوان و گوسفندان ميل ميكنند و منحرف ميشوند از دين با هر بادى يعنى با سخن هر كسى روشنائى پيدا نكرده اند بنور علم و
دانش و در پناه ركنى محكم باقى باشند و پناه نبرده اند بركن محكم از دين كه اعتقادات يقينيه منتسبه برهانيه باشد بلكه در اعتقادات
مقلدند يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم يزكوا على الانفاق وصنيع
المال يزول بزواله يا كميل بن زياد معرفة العلم دين يدان به يكسب الانسان الطاعة فى حيوته وجميل الاحدوثة بعد وفاته و
العلم حاكم والمال محكوم عليه يعنى اى كميل علم و دانش بهتر است از مال و توانگرى علم و دانش محافظت ميكند ترا از هلاكت
دنيا و آخرت و تو محافظت ميكنى مال را از تلف شدن و كم ميگرداند مال را انفاق كردن و زياد ميگردد علم با نفاق كردن و آموختن
و پرورده مال زائل ميشود بزوال مال و پرورده علم هرگز زائل نشود اى كميل پسر زياد تحصيل كردن علم دين و ايمانى است كه ثواب داده ميشود
بان بسبب علم كسب و تحصيل ميكند انسان مطاع شدن را در حيات خود و گفتار نيك و دعاء خير را بعد از مردن خود و صاحب علم
حكم كننده است و صاحب مال حكم كرده شده براو است يا كميل بن زياد هلك خزان الاموال وهم احياء والعلماء باقون ما بقى الدهر
اعيانهم مفقودة وامثالهم فى القلوب موجودة ها ان ههنا لعلما جما واشار عليه السلم الى صدره لو اصبت له حملة بلى اصيب
لقنا غير مامون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا ومستظهرا بنعم الله على عباده وبحججه على اوليائه او منقادا لحملة الحق لا بصيرة
له فى احنائه ينقدح الشك فى قلبه لاول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاك او منهوما باللذة سلس القياد للشهوة او مغرما
بالجمع والادخار ليسا من رعاة الدين فى شىء اقرب شىء شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه يعنى اى كميل
پسر زياد در هلاكت عقوبت اند جمع كنندگان مالها و حال آنكه زنده باشند در دنيا و علما كه جمع كنندگان علمند باقى باشند تا باقى
است روزگار اشخاص ايشان مفقود است در دنيا و صورتهاى ايشان موجود است در دلها آگاه باش بتحقيق كه در اين مكان و اشاره
كرد بسينه خود هر آينه علم بسيار است كاش بر ميخوردم از براى آن علم بردارندگان و يادگيرندگانى آرى بر ميخوردم زيركى غير ايمن شده براو در
حالتى كه بكار استعمال كننده است آلت دين را كه زيركى او باشد از براى تحصيل دنيا و طلب كننده است غلبه را بسبب نعمتهاى خدا بر
بندگانش و بسبب حجتهاى خدا كه عقل او باشد بر دوستان خدا و يا اينكه مقلد مر جمله حق است كه علما باشند در حالتيكه بينائى از
براى او نيست در اطراف و جوانب حق ظاهر ميشود شك در دل او از جهت اول شبهه كه عارض او ميشود آگاه باش كه نه آن مستعمل دين
حامل علم است و نه اين مقلد يا منتها و يا اينكه حريص بلذت دنيا است در حالتيكه سهل الانقياد و آسان پيروى است مر شهوة و خواهش
نفس اماره را و يا اينكه ملازم است مر جمع كردن مال و ذخيره كردن اموال را نيستند اين دو كس از رعايت و محافظت كنندگان دين در
چيزى نزديكترين مشابه و مانند ايشانست چهارپايان چرنده در مثل اين دو كار ميميرد علم و بى فائده ميشود بسبب مردن و نبودن حاملان
و بردارندگان علم كه علما باشند اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله
وبيناته وكم ذا واين اولئك اولئك والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها
نظراءهم ويزرعوها فى قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون

وانسوا

از پیام بمعاویه

جعه (سفرایه) کیف انکس که بر ما ند انچه میگویم چه بد سنکه گفتار من بمیرساند از افرستاده بر سان بمعاویه پس عمر را بنه بحقیقت چنین اگر سود داشت چنین سر دوری با بزرگان
از مردانی که ایشان سرداران اند تا آنکه مرا ایشان است حسبها ایشان یاد کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند فرستاده خدا را چون فرو گذاشتند رسول پیغمبر که شمشیر زدند با زنان ازاد
و دندان نیش حرب بتو مرا و دار خنها (س) تا چند گمراه ضلالت گیرد و جور و ستم زنت جمال نگیرد هر کس که برین حال بماند لمر از کرده خود تا بجا آن گیرد حکایت ابن اعثم کوفی
چون مرتضی ع متوجه حرب معاویه میشد نود مرد از مردم همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت مصطفی ع بیعت کرده بودند و از سعید جبیر مرویست که با علی ع
هشتصد مرد از انصار و هفصد مرد از اهل بیعت بودند و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکور اینطایفه قال الامام محی السنة انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی ص الا ثلثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص وجعل رسول الله ص یدعوا الناس الی عباد الله الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا فذبت
لئن ودوا ابو بکر ها سبیل الغی عندکما سبیل مضی فنکصتما تواری علی الاعقاب غیکما طوی بدرا ما الحرب الا هکذا عارضها وابرق عارض منها مجلل فیوشک ان یجری الخیل یوما علیک وانت منجدل قتیل تو را ای پنهان شدن و عقب باشند و اهداف من فرو گذاشتن و ابر آری ابرق شکل بر واحاله پیدا شدن نشان باران نماید دسیفرایه پس فرمان بده مرا و فرمان بردار تو بگیر راه مراه براهی نورد شما راه راست که ببغمبر پیروی کنند بر عقبها چون پنهان نشدن براهی نماید از آن چون حرب را من فرو گذارید از ان و بدخشند تو ان حربکه نشان باران دردا و پیدا شد پس نزد باشد که جولان کنند اسبان در پس بر تو و تو با شی افتاده کشته تا چند بمال و جاه مشغول شوی خبر تو در آنست که معزول شوی ترسم که عنایا فتنه چون بر خیزد ناکام بتیغ خویش مقتول شوی در برشتها نهی پیغمبر باز مرا د مرد تو خبر مکه فرمود بعباس عبد المطلب از مکه متوجه انحصر شد و چون در ظهران با شان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر اشتر سفید حضرت رسالت ص سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد میخواست کسی پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیاید و امان طلبند ناگاه او از ابو سفیان شنید که با بدیل بن

و در فاسخن میگفت از دنیا پیش طلبید مدینه و تعریف کرد ابو الحیهمان را و دیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت ص شد و چون با حضرت رسید عمر میخواست که او را قتل کند و دو دار بن ما بالغیه
عظیم است بعباس در خواست کرد و گفت عباد زلیو اندر خود کرد نام پیغمبر فرمود اذهب الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فائتنی به و چون صباح برسید و دید یا ابا سفیان الم یأن لک ان تعلم

لا اله الا الله ابوسفیان گفت بابی انت و امی ما احلمك و اکرمك و اوصلك و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا بعد پس فرمود و یحك یا ابا سفیان الم یان ان
نعلم انه رسول الله ابوسفیان گفت بابی انت و امی ما احلمك و اکرمك و اوصلك اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الان پس عباس گفت و یحك اسلم و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله قبل ان یضرب عنقك پس ابوسفیان مسلمان شد و قال مصعب بن عبد الله کان معویة یقول انا سلمت عام القضیة و لقیت النبی فقبل اسلامی و عام القضیة هو العام الذی صد
النبی عن البیت و هو سنة ست من الهجرة و کان ذلك فی الحدیبیة بتخفیف الیاء و قیل بتشدیدها و هی اسم قریة صغیرة بینها و بین المکة مرحلة و منها الی المدینة تسع مراحل و قیل اسم معاویة و هو
ابن ثمان عشرة سنة و الله اعلم

وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللهِ فِي أَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ آهِ آهِ شَوْقاً إِلَى رُؤْيَتِهِمْ انْصَرِفْ إِذَا شِئْتَ یعنی بار خدایا ای خالی نمیشود زمین از امامی که ایستاده است از برای خدا بحجتهای خدا یعنی حجتهای معارف و احکام خدا یا آشکار است و معروف مردم مانند ائمه احد عشر علیهم السلام یا ترسناک است و پنهان از مردم مانند حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام از برای اینکه باطل و ضایع نگردد حجتهای خدا و شاهدهای خدا بر بندگان خدا چه مقدار باشند ایشان و کجا باشند آن گروه اما آن گروه اما آن سوگند بخدا کم اندک باشند از روی شماره و بزرگ باشند از روی قدر و مرتبه بسبب ایشان نگاه میدارد میکند خدا حجتهای خود را و شاهدهای بر معارف حقه و اعتقادات یقینیه و احکام شرعیه متعلقه بذات و صفات و افعال خود را تا اینکه میسپارند آن حجج و بینات را بکسانی که نظیر و مثل ایشان باشند در اخلاق و افعال و کشت میکنند آنها را در دلهای کسانیکه شبیه و مانند ایشان باشند از خلص شیعیان ایشان هجوم آورده است بایشان افواج علم و دانش در حالتیکه تابان بلند بر بینائی حقیقی واقع و مباشرند برلذت و راحت علم یقینی و نرم و آسان شمرده اند مشقتها و دشواریها یکه دشوار شمرده اند آنرا امروز دگان بناز و نعمت دنیا و انس گرفتند بعبادتهائیکه وحشت کرده اند مردمان نادان و مصاحب دنیا باشند با بدنهائیکه جانهای آنها آویخته است بجای بلند که اعلی علیین باشد آن گروه خلیفها و جانشینهای خدا باشند در زمین خدا در اجرای احکام خدا و خوانندگان بندگان را بسوی دین خدا آه آه بسبب اشتیاقم بسوی دیدار ایشان برگرد ای کمیل بسوی منزل خود اگر خواسته باشی **وَقَالَ** عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ یعنی و گفت که مرد پنهانست یعنی بحسب علم و کمال در زیر زبان خود یعنی وقتیکه زبان گشود بسخن گفتن آشکار میشود علم و کمال او **وَقَالَ** عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ یعنی و گفت که مرده و نیست است شخص صاحب قدری که قدر خود را نشناسد یعنی کسیکه قدر خود را ضایع کرده باشد مرده هلاک شده بی ثمرت منفعت است **وَقَالَ** عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ سَأَلَهُ أَنْ يَعِظَهُ لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ وَيُرَجِّي التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ وَيَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاغِبِينَ إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشْبَعْ وَإِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ يَعْجِزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ وَيَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ يَنْهَى وَلَا يَنْتَهِي وَيَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَيُبْغِضُ الْمُذْنِبِينَ وَهُوَ أَحَدُهُمْ يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ وَيُقِيمُ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ لَهُ یعنی و گفت مر مردی را که سوال کرده بود او را که پند دهد او را که مباش تو از کسیکه امیدوار باشد آخرت را بدون عمل و عبادت کردن و تاخیر اندازد توبه کردن را بسبب درازی در از داشتن میگوید در باره دنیا گفتار بی رغبتان را و عمل میکند در دنیا کردار رغبت دارندگان را اگر عطا کرده شود او از دولت دنیا سیر نشود و اگر منع کرده شود از دنیا قناعت نکند عاجز باشد از ادای شکر آنچیز را که داده شده است و طلب کند زیادتی نعمت را در باقی عمر خود باز دارد مردم را از معاصی و خود باز نایستد و امر کند مردم را بعبادتیکه خود بجا نیاورد دوست دارد نیکوکاران را و عمل نکند بکردار ایشان و دشمن دارد گناهکاران را و او یکی از آنها باشد کراهت داشته باشد از مردن از جهت بسیاری گناهان خود و ایستاده باشد بر گناهانی که کراهت دارد از مردن از جهت آن إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِماً وَإِنْ صَحَّ أَمِنَ لَاهِياً يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوفِيَ وَيَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِيَ إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرّاً وَإِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُغْتَرّاً تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ وَلَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَدْنَى مِنْ ذَنْبِهِ وَيَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ إِنِ اسْتَغْنَى بَطِرَ وَفُتِنَ وَإِنِ افْتَقَرَ قَنِطَ وَوَهَنَ يُقَصِّرُ إِذَا عَمِلَ وَيُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِيَةَ وَسَوَّفَ التَّوْبَةَ وَإِنْ عَرَتْهُ مِحْنَةٌ انْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا يَعْتَبِرُ وَيُبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَّعِظُ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ یعنی اگر بیمار شود میگردد پشیمان از گناهان و اگر صحیح یابد از بیماری ایمن گردد از مردن از جهت غافل بودن پسندد و شاد کند نفس خود را در وقتیکه سلامت گردد از بلا و مأیوس گردد از خود در وقتیکه مبتلا گردد ببلا اگر برخورد او را بلائی بخواند خدا را از روی اضطرار و اگر برسد باو راحتی روگردان شود از خدا از روی فریب خوردن غلبه کند او را نفس او بر تحصیل چیزیکه گمان دارد نفع آنرا از امور دنیا و غلبه نمیکند بر نفس خود بر تحصیل چیزیکه یقین دارد نفع آنرا از امر آخرت میترسد بر غیر خود بکمتر از گناهیکه کرده است یعنی میترسد بر خود گناه بسیاری که کرده است و امیدوار دارد از برای نفس خود ثواب را بیشتر از کار خیر خود اگر توانگر گردد طغیان کند و فریفته گردد بدنیا و اگر درویش شود مأیوس شود از رحمت خدا و سست شود در عبادت کردن کوتاهی کند در وقت عمل کردن و مبالغه کند در وقت سوال کردن و چیز خواستن اگر عارض شود او را میل و خوشحالی پیش بفروشد گناه کردن را و پس اندازد توبه کردن را و اگر عارض شود او را محنتی اندوهی و اشود از شرائط و لوازم ملت و دین یعنی بیرون رود از قرارداد دین و وصف کند از برای غیر عبرت گرفتن را و عبرت نگیرد و مبالغه کند در پند دادن مردم و پند نپذیرد پس او در گفتار خود مباهی و مفتخر است و از جانب کردار خود محتاج است يُنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى وَيُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى يَرَى الْغُنْمَ مَغْرَماً وَالْغُرْمَ مَغْنَماً يَخْشَى الْمَوْتَ وَلَا يُبَادِرُ الْفَوْتَ يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ وَيَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ اللَّهْوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَيُغْوِي نَفْسَهُ فَهُوَ يُطَاعُ وَيَعْصِي وَ

یستوفی

جواب معاویه بجدال و تحریک سلسله قتال
لا تحسبنی یا علی غافلا لاوردن الکوفة القبائل و المشمخر و الفنا الذوابلا فی عامنا و عاما قابلا
الفسلة طائفة من الجند ما بین الثلاثین الی الاربعین و المشمخر ار بلند شدن و قابل بلند و در بعضی نسخ بجای المشمخر المثمر
جواب جواب یا من صواب
اصبحت ذا حمق تمنی لباطلا لاوردن شامك الصوارم هلا اصبحت انت یا ابن هند جاهلا لاردین منکم الکوفة اهلا لنعتز القادر ان محالا و نابلا مزدموت الحزن السوهلا بالحق و الحق یزیح الباطلا هذا لك العام و زدنی قابلا
ابن ولد العسل و تمنی امیر یا با قدنا نجاطب را محذوف و انشاء مراغرات الی الدریش طور و من حد یظلی الی بحر الروم غرد و جا علی است که شهر زند گاهان باشد و شاده و در الآیة هو کانل اهله و کاهلهم و عز الذی یعتمد علیه بالکاهل و الکاهل الحارك و ردایع نیز دادن و نابل تیرانداز و آورده کردن و از لحد و درکردن بعضی کتبی تو خداوند کم خود کم از انسا که باطل تو را اشبه داورم باز تو اشبها شبه کنند کی تو ای پسر هند نادان همرا بیدادم از شمار آن معتمد نود هزار نیزه دار و تیرانداز کرا نبوهی کنند در زمین دور که در میدان بیمی رحمتی دور مکند باطل را این مرتبه است اما که یکی دار مراسلا الی انید (س) انکه زرد شرح بلاغه مدعه مذهب اینا انتقال تالی شده بجای ما حد و مصیبه صیدانی از جهت سرگشته باطی شده
صفت شر ظفر بکر کالاسماعیل و اشبال عند الخمیس بنیض صقال محمد النصر ارعج النزال امام العقاب عند النزال

النزال تکید الکذوب و تحزب المسبوب و تروی الکعوب و ماء القذال بشد یکسر بجمع شیر و خبیر بکسر بیشه و صقال جمع صقل یعنی مصقول و حزیر یکی دو امام بفتح بیش و العقاب بالضم العلم الضخم و الکید المکر و مسبوب بفتح بدل و هراسان و کعب مذ بروه و تدال الیمنی در معر (میفرماید) چون شیران بیشه و شیر بچه کان امد شد خیبر

تجمات اشعار در شهادت عمار یاسر

بشمشیرها حملا کرده بکشتن در شمشیر زدن و بر برید گردنها و پیش علم بزرگ با مداد حرب کردن مبادر بیادہ و مکر کنید با دروغ گو و رسوا کنید بد دلرا و سیراب کنید بندها دا از خونها بر شمنا و کرہ بند مردان شما دلیرندهه در معرکه برمثال شیر ندهه جمع کنکر بکین ایشان ببندند گویا زجوی خویش سیرندهه **اظهار خوشنودی خود از عبد العزیز بن حارث در صفین شریف بامر لا ینطاق حفیظه حباء واخوان الحفاظ قلیل جزاك الله الناس خیراً فقد وفیت بذاك بتفضل فاهناك جزيتك** شرو فروختن دا طاقه توانستن دیوی انه لذو حفاظ اذا کان له انفه (میفرماید) فروختی نفس خود را بکاری که مفقد زنیست

تستوفي ولا یوفي ویخشی الخلق في غیر ربه ولا یخشی ربه في خلقه یعنی شائق باشد در دنیائی که نیست میگردد و کامل باشد در آخرتی که باقی است بیند غنیمت آخرت را غرامت و می بیند غرامت دنیا را غنیمت میترسد از مردن و پیشی نمیگیرد بر اسباب ادراک کردن مرگ که انقطاع از دنیا باشد بزرگ میشمارد از گناه غیر خود بمقداری را که اندک میشمارد بیشتر از آن را از برای نفس خود و بسیار میشمارد عبادت خود را بمقداری که اندک می شمارد از عبادت غیر خود پس او بر مردمان طعن زننده است و با نفس خود مدارا کننده فعل عبث کردن با توانگران دوست تر است بسوی او از ذکر خدا کردن با درویشان حکم میکند بر ضرر غیر از جهت نفع نفس خود و حکم نمیکند بر ضرر نفس خود از جهت نفع غیر خود راه مینماید غیر را و گمراه میکند نفس خود را پس او مطاع و فرمان روای غیر است و نافرمان خدا استیفاء میکند حق خود را از غیر و ایفاء نمیکند حق غیر را و میترسد از خلق و فرمانش را میبرد بسبب ترسیدن او از پروردگار خود و نمیترسد از پروردگار و فرمانش را نمیبرد بسبب ترسیدن از خلق او **وقال** ع لکل امرء عاقبة حلوة او مرة یعنی و گفت ع که از برای هر مردی خاتمه هست یا سعادت است و شیرین و یا شقاوت است و تلخ **وقال** ع لکل مقبل ادبار وما ادبر کان لم یکن یعنی و گفت ع که از برای هر روآورنده از دولت و نکبت و گردانیدنی هست و آنچه رو گردانید گویا نبوده است لذت و نه زحمتش **وقال علیه السلام** لا یعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان یعنی و گفت ع که شخص بسیار شکیبا در نیابد است فیروزی مطلبش را و اگرچه دراز کشد زمان فیروزی **وقال علیه السلام** الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم وعلی کل داخل في باطل اثمان اثم العمل به واثم الرضا به یعنی و گفت ع که کسی که راضی باشد بکردار جماعتی مانند کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان یعنی از برای اوست نصیبی از ثواب یا عقاب آنکار و بر هر کسیکه داخل شود با قومی در فعل معصیتی دو گناه باشد گناه کردن آن معصیت و گناه راضی بودن بمعصیت آنقوم **وقال علیه السلام** اعتصموا بالذمم في اوتادها یعنی و گفت ع که متمسک گردید بعهدها و پیمانها در محلها و اسباب استحکام آنها یعنی وفاء بشرایط آنها **وقال علیه السلام** علیکم بطاعة من لا تعذرون بجهالته یعنی و گفت ع که لازم گردید بر طاعت کسی که شما معذور نمیشوید در نشناختن او که اطاعت خدا و پیغمبر خدا و خلیفه برحق خدا باشد **وقال** ع قد بصرتم ان ابصرتم وقد هدیتم ان اهتدیتم واسمعتم ان استمعتم یعنی و گفت ع بتحقیق که شدید بینا کرده اگر بینا گشتید و شدید راه نموده اگر راه یافتید و شدید شنوانده اگر گوش را دهید بشنید یعنی کسی که بینا نشده است و راه نیافته و گوش نگرفته است چگونه بینا کند و راه نماید و شنواند و امام و مقتدی خواهد بود **وقال علیه السلام** عاتب اخاك بالاحسان الیه واردد شره بالانعام علیه یعنی و گفت ع که عقاب کن برادر خود را و دوست خود را با احسان و نیکی کردن با او یعنی بجای عقوبت احسان کن که در شرمندگی بیشتر است از عقوبت و دفع کن اذیت برادر خود را بعطا و بخشش دادن باو نه باذیت زیرا که عطیه باعث دوستی است که دافع اذیت است بالمره و اذیت موجب مزید دشمنی و باقی دارنده اذیت است **وقال** ع من وضع نفسه مواضع التهمة فلا یلومن من اساء به الظن یعنی و گفت ع که کسیکه گذاشت نفس خود را در مکانهای متهم شدن و پرهیز نکرد از مکان تهمت پس ملامت نکند کسیرا که گمان بد باو ببرد **وقال** ع من ملك استأثر یعنی و گفت ع که کسیکه پادشاه گشت باید برگزیند هر چیز را یعنی اختیار کند بر گزیده هر چیز را **وقال** ع من استبد برأیه هلك ومن شاور الرجال شارکها في عقولها یعنی و گفت ع که کسیکه عمل کرد برای خود تنها پس شود یا غیر هلاکت یافت بسبب خطا بودن و کسی که مشورت کرد شریک شد با مردان دانشمند شریک شد با ایشان در عقل و دانش ایشان زیرا که باعث شد یا دی عقل و دانش او **وقال علیه السلام** من کتم سره کانت الخیرة بیده یعنی و گفت ع که کسیکه پنهان داشت از خود را میسر است خیر و صلاح در دست او یعنی توانا باشد بر خیر و صلاح خود **وقال** ع الفقر الموت الاکبر یعنی گفت که فقر و فاقه مرگ بزرگست زیرا که در بعضی باعث کفران و هلاکت آخرت **وقال** من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده یعنی و گفت ع که کسی که ادا کند حق کسیرا که ادا نکرد است حق او را این بتحقیق که او بنده امتنان خود گردانیده است **وقال علیه السلام** لا طاعة لمخلوق في معصیة الخالق یعنی و گفت ع که باید اطاعت نکرد مخلوق را در کاری که معصیت خالق باشد **وقال** ع لا یعاب المرء بتاخیر حقه انما یعاب من اخذ ما لیس له یعنی و گفت ع یعنی نباید سرزنش کرد مرد را بتاخیر او ادای حق را باید سرزنش نکرد مگر کسیرا که پیش گیرد کاری را که اهلش نباشد **وقال** ع الاعجاب یمنع من الازدیاد یعنی و گفت ع که خود پسندی منع میکند از زیاد کردن کمالات **وقال علیه السلام** الامر قریب والاصطحاب قلیل یعنی و گفت ع که امر که مرگ باشد نزدیک است و مصاحبت با دنیا اندک یعنی دل بستگی را نشاید **وقال** ع قد اضاء الصبح لذی عینین یعنی و گفت ع که روشن است صبح قیامت از برای کسی که دو چشم بینا دارد که دو چشم علم و عمل باشد یعنی والا روز قیامت بر او تاریک خواهد بود نعوذ بالله **وقال** ع ترك الذنب اهون من طلب التوبة یعنی و گفت ع که گناه نکردن آسان تر است از طلب قبول توبه **وقال** ع کم من اکلة منعت اکلات یعنی که چه بسیار است خوردن یک طعام مضری که منع میکند خوردن طعامهای

نحن ضمناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضرباً یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله وابن ... جون شکوئی نیزه بر سینه او زد و او را کشت و گفت ستوئی شریرة من بنا ... و را شد غلام او کاسه شیرا ورد و گفت این را بعوض آب تناشام چون شیر بدید تکبیر گفت و فرمود یا هذا آخر تحیه رسول

اورد حمید محمد برادر او را ... حمیت کرا تد با ... بر هاد ترا معبو مرحم خیر بتحقیق وفاکرد و دوستی تو با خشخاش ایجا بزرگ (رس) این کار کار دوستی تو امروز بار برادر خویش گر بهتر تر برخود ز نهال عمار یاسیج قیام و زنام نکو کنیج سخنان اند در جنگ ابن اعثم گوید رو ... در صفین لشکر معاویه حمله اوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را ... گرفتند و اصحاب مرتضی را پیشانی عبد بن قیس عمار را ... بلند زمیرو الا اهلامن بجل شر ... لله وسبیع دنیاه با خوی ... العزیز بن حرث جعفی پیش امد ... ونوفی اهل ... دنیاك ... بنی الامصلة من ... دو ... عمار ... الحارث ... الشام ... بهم ... لکم ... فها ... عبد العزیز ... بانام ... وایشان تکبیر و تهلیل ... شد ... و تهلیل گفتند و حمله کردند ... لشکر شام ... **تمنی موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر سعادت مال** الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراك مضراً بالذین احبهم کانك تنحو نحوهم بدلیل ... اخرا ... ای مرگ ... کرد ... که ... ابن ... سوا ... ایشان ... الاحبة محمد ... بن حر

بسیار را از طعامهای دنیا و آخرت **وقال علیه السلام** الناس اعداء ما جهلوا یعنی وگفت که مردمان دشمنان چیزهائی باشند که
نمیدانند **وقال علیه السلام** من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء یعنی وگفت که کسیکه رو آورد برأیها و رأیهای متعدده و تفکر
و تأمل در آنها کرد خواهد شناخت جاهای مظنه خطا است یعنی بتجربه حاصل خواهد کرد **وقال علیه السلام** من احد سنان
الغضب لله قوی علی قتل اشداء الباطل یعنی وگفت که کسیکه تند کرد سر نیزه خشم و غضب را از برای رضاء خدا قوت و قدرت یابد
بر کشتن صاحبان قوت در باطل یعنی در جهاد فی سبیل الله توانا خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل **وقال علیه السلام**
اذا هبت امرا فقع فیه فان شدة توقیه اعظم مما تخاف منه یعنی وگفت که هرگاه بترسی که اقدام بکاری را پس واقع شو در آن کار
زیرا که سختی و پائیدن انکار بزرگتر است از چیزیکه میترسی از آن **وقال علیه السلام** آلة الریاسة سعة الصدر یعنی وگفت که آلت سروری
کردن و پیشوا شدن وسعت دل و حلم است **وقال** ازجر المسیء بثواب المحسن وگفت که منع کن بدکردار را بنکو را بجزا
دادن و مانند جزاء نیکوکار زیرا که احسان در جزاء بدکردار باعث ترک کردار بد است **وقال علیه السلام** احصد الشر من
صدر غیرک بقلعه من صدرک یعنی وگفت که درو کن اراده شر و بدی را از دل غیر تو بکندن اراده شر از دل تو **وقال علیه السلام** اللجاجة
تسل الرای یعنی وگفت که لجاجت کردن در امر باطل میکند رای و تدبیر را **وقال علیه السلام** الطمع رق مؤبد یعنی وگفت که طمع کردن
از کسی بندگی همیشه است **وقال علیه السلام** ثمرة التفریط الندامة وثمرة الحزم السلامة یعنی وگفت که فائده تقصیر و کوتاهی در محافظت
امر پشیمانیست و فایده احتیاط در محافظت امر باعث سلامتی آن امر است از تلف شدن **وقال علیه السلام** ما اختلف دعوتان الا کانت
احدیهما ضلالة یعنی وگفت که دو شخص اختلاف نمیکنند در خواندن براهی مگر اینکه باشد یکی از آن دو شخص بر ضلالت و گمراهی
زیرا که اگر هر دو بر هدایت باشند اختلاف نخواهد شد **وقال علیه السلام** ما شککت فی الحق مذ اریته یعنی وگفت که تشکیک نکردم
در امر حقی از وقتیکه نموده شد بمن حق را یعنی از وقتیکه شناختم حق حقیقی را **وقال علیه السلام** ما کذبت ولا کذبت ولا ضللت ولا
ضل بی یعنی وگفت که دروغ نگفتم و نسبت داده نشدم بدروغ گفتن و گمراه نشدم و گمراه نشد کسی بسبب دوستی با من **وقال علیه السلام**
للظالم البادی غدا بکفه عضه یعنی وگفت که از برای پیشی گیرنده بظلم و ستم آینده روز فردای قیامت گزیدن بکف دست خود است
جهة ندامت و حسرت **وقال علیه السلام** الرحیل وشیک یعنی وگفت که کوچ کردن از دنیا نزدیکست **وقال علیه السلام** من ابدی صفحته للحق هلک
یعنی وگفت که کسیکه اظهار کرد اعراض کردن خود مر حق را یعنی کاری کرد که موجب اعراض از حق شود هلاک شده است در دنیا و آخرت
وقال علیه السلام من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع یعنی وگفت که کسیکه نفع نبخشد او را صبر و شکیبائی هلاک کند او را جزع کردن در آخرت **و**
قال علیه السلام واعجبا اتکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة یعنی وگفت که تعجب میکنم که آیا باشد خلیفه پیغمبر شدن بسبب
مصاحب بودن و نباشد بسبب مصاحب و خویش بودن **وروی له شعر فی هذا المعنی** فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف
بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب یعنی مرویست شعری از آنحضرت علیه السلام در این معنی
و معنی آن شعر اینست پس اگر باشی تو که مالک شدی امور مردمان را در باب سبب شوری و اجماع ایشان پس چگونه شوری و اجماع متحقق شد
و حال آنکه ارباب شوری که بنی هاشم باشند غائب بودند و اگر بودی که بسبب خویشی با پیغمبر غلبه کردی خصم از ایشان را پس غیر تو سزاوار
تر است بخویشی پیغمبر و نزدیکتر است زیرا که اگر پیغمبر داماد تو است غیر تو کسی است که پسر عم و داماد او است پس او سزاوارتر است
وقال علیه السلام انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا و نهب تبادره المصائب و مع کل جرعة شرق و فی کل اکلة غصص
ولا ینال العبد نعمة الا بفراق اخری ولا یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله فنحن اعوان المنون وانفسنا نصب
الحتوف فمن این نرجو البقاء وهذا اللیل والنهار لم یرفعا من شیء شرفا الا اسرعا الکرة فی هدم ما بنیا و تفریق ما جمعا
یعنی وگفت که نیست مرد در دنیا مگر نشانه تیریکه میاندازد تیر در آن اسبابهای مرگ و غارت شده اینستکه پیشی میگیرند باو
مصیبتها و حال آنکه با هر آشامیدنی گلوگرفتنی هاست و با هر خوردن لقمه غصها است و نمیرسد بنده بنعمتی مگر بجدا شدن از
نعمتی دیگر و روی نمیآورد بروزی از عمر خود مگر بمفارقت از روزی دیگر از مدت عمرش پس ما یاری گران مرگیم و جانهای ما منصوب است از برای
هلاکت پس از کجا امید داریم باقی بودن در دنیا و حال آنکه این شب و روز بلند نکردند از برای بزرگی چیزی را مگر اینکه تند
بازگشتند در خراب کردن آنچه را که بنا کردند و پراکنده ساختن آنچه را که جمع ساختند **وقال علیه السلام** لا خیر فی الصمت عن الحکم
کما انه لا خیر فی القول بالجهل یعنی وگفت که نیست خیری در خاموشی از حکم کردن چنانچه خیری نیست در گفتار با نادان بودن
وقال علیه السلام یا ابن آدم ما کسبت فوق قوتک فانت فیه خازن لغیرک یعنی گفت که ای پسر آدم آنچه تحصیل کردی زائد بر قوت
روزی تو پس تو در آن خزانه داری از برای غیر تو یعنی نگاه دارنده از برای وارث تو **وقال علیه السلام** ان للقلوب شهوة
واقبالا وادبارا فأتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا اکره عمی یعنی وگفت که از برای دلها خواهش و میل

رسول الله ص ما بقی احرزانی من الدنیا ضیاح من لبن و چون شیر با شامید از جراحتها و پیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت فکان ما ذا عمرو
گفتا الا تعلم ان النبی ص قال لعمار یقتلک الفئة الباغیة معویه گفتا انما قتله من جاء به الی الحرب عبدالله بن عمرو بن عاص گفت فکان حمزة بن عبدالمطلب یوم احد انما قتله النبی ص ولم یقتله
وحشی معویه با عمرو گفت نح ابلت الذی لا ید لکما یقول و حضرت مرتضی تشریف ورد بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه مصیبة من قتل
عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب نماز در ترک داشت اینرو و نبینه را نزو فرمود **حکایت قتل لشکر شام تبیغ ابدار** حون **اشام رکائب تو کنانی**
دمشق و اهلها من
اشمط موتور و شمطا
ثال و غانیة صاد الرماح
حلیلها و اضحت بعید
الیوم احدی الارامل
و نحن اناس لا تصد رما
حنا اذا ما طعنا القوم
غیر المقاتل تبکی علی بعل
لها راح غادیا و لیس
الی یوم الحساب بقافل
بفتح المیم قصبه بلاد الشام د
اشمط مرد دو موی و شمطا مر
او والموتور الذی قتل له قتیل لم
یدرک بثاره و غانیه زن بیباز
از آرایش و حلیل شوهر و ارمله
بیوه زن و تبکی گریستن و بعل شوهر
و غرو بمعنی رفتن و قفل و قفول
از سفر باز گشتن و مفاد شعر
با کیسه حرب کردن (میفرماید)
بسیار گذاشتیم در دمشق و اهل
آن از مرد دو موی که مقتولی از
کشته شد و چون میخواست خون
زن دو موی فرزند مرده و زن
بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزه ها
شوهر او را و گشت بیوه از امروز
یکی از بیوگان نه مگرید بر شوهر
که مرا و را است شبانگاه کرد
بجنگ رفته و بیستا روز
شمار باز گردد و مائیم جمعی
که شکار نکند نیزه های ما چون
نیزه زنیم قوم را غیر کار زار کنند
را (میفرماید) مائیم که خصم را بالصدد
باز کنیم و در سپه نکر روانش
را از کینم چون غالب او نخانه
یکیشان نیم فرزند زن
یتیم و بیجاره کنیم **دعای مجرب مشتمل**
در قضاء حاجات بر تضرع و مناجات
یا سامع الدعاء و یا
رافع السماء و یا دائم
البقاء و یا واسع العطاء
لذی الفاقة العدم
السمع القبول خلاف کرانا
دعا کاش مستجاب یا نه
اهل سنت برآنند و معتزله
برثانی و اطلاق دعا بر قول
الصوت (میفرماید) ای شنونده
دعای برافرازنده آسمان و ای
همیشه بقا و ای فراخ عطا
خداوند درویشی نا پاینده
یا رب چه توئی قاضی حاجات همه
وز فضل شنونده مناجات همه
زود که شوند خاق عالم جز تو

اندروی کرم بکن مراعات همه **یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکروب عن المرهق الکظیم** ارهاق کسی را بر دشوار داشتن و کظم
خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت (میفرماید) ای داننده غیبها و ای آمرزنده گناهان و ای پوشنده عیبها و ای

وابرند ایدو ها از دا شند شد به رحمت فرو خوردند یا رب تو مرا بجا خود نمکینی و وانده مرا بجرمی مبکنی ذ ا اندم کرد رسد بستمهان فیضت زان فیض نصیبی بمن مبکین د
ویا فاتق الصفا و یا مخرج النبات و یا جامع الشتات و یا منشئ الرفات من الاعظم الرمیم فوق برامده در عقل و الصفة الخالة التی علیها الشیء
من حلیه و نعته و نبات گیاه و الرفات بالضم ما یکسر و یتفرق من الیبس درخته و اعظم بفتح ظاء جمع عظم و رمیم استخوان ا ربزنده و وصف جمع بواحد برای اشعار بتوحید اعظم چه همه حال ان شد
باشند میفرماید ای انکه گردانید برامده صفات او و ای بیرون اورنده گیاه اندمین و ای جمع کننده پراکنده ها ای از بینده پراکنده ها اذ استخوانها بزنده (س) ای از تو طیان گشته مسلمان ما

٣١٠

بسوی کار کردن یعنی در وقتی که اهل تو نعرتست در وقتی پس باید با نها و بکار شود اذا دبار از جانب خواهش و میلش پس بتحقیق که
دل در وقتیکه اکراه و اجبار کرده شود بکردن کاری کور میگردد در آن کار وازرویی بصیرت و بینائی نخواهد کرد **وکان**
یقول متی اشفی غیظی اذا غضبت احین اعجز عن الانتقام فیقال لی لو صبرت ام حین اقدر علیه فیقال لی لو غفرت یعنی و بود
که میگفت در چه زمان فرو نشانم خشم را و انتقام کشم در وقتیکه غضب کنم بر کسی یا در وقتیکه عاجز باشم از انتقام کشیدن
پس گفته شده است مرا که اگر صبر کرده سزاوار است یا در وقتیکه توانا باشم بر انتقام کشیدن پس گفته شده است مرا که اگر
گذشت کردی سزاوار است **وقد قال علیه السلام وقد مر بقذر علی مزبلة** هذا ما بخل به الباخلون یعنی بتحقیقکه گفت
و حال انکه گذشت بود بر نجاست مزبله این نجاست انچیزیست که بخل ورزیدند و انفاق نکردند از ان مردمان بخل **وروی**
انه قال هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس یعنی و مرویست که انحضرت گفت اینست انچیزی که بود بید شما که رغبت داشتید در ان
دیروز **وقال علیه السلام** لم یذهب من مالک ما وعظک یعنی و گفت که نرفته است انچه تلف نشده است از مال تو انچه که پند داد
تورا تلفش زیرا که ثمره او که پند است باقی است **وقال علیه السلام لما سمع قول الخوارج لا حکم الا لله کلمة حق یراد بها باطل** یعنی
و گفت در هنگامیکه شنید گفتار طایفه خوارج را که نیست حکمی مگر از برای خدا این قول کلمه حق و صدقی بود که اراده کردند
خوارج معنی باطل خلاف حق را از ان زیرا که معنی حق ان است که هیچ چیزی واقع نمیشود در عالم امکان مگر بقضا و قدر خدا و خوارج
اراده کردند که هیچ حکمی از احکام شرعیه ثابت نمیشود مگر بنص قرانی و حکم بنصب حکمین چون منصوص نبود پس باید باطل و خلاف
حق باشد و این معنی باطلست زیرا که تفاصیل و جزئیات احکام شرعیه ضرور نیست که منصوص باشد و الا لازم میاید تقصیر
در ارشاد زیرا که اکثر تفاصیل منصوص نیست با لبدیهه و این فقره با ترجمه ان گذشت در ترجمه خطب **وقال علیه السلام فی صفة الغوغاء**
هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و قیل قد علمنا مضرة اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع اصحاب
المهن الی مهنهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه و النساج الی منسجه و الخباز الی مخبزه یعنی و گفت در صفت غوغاء
یعنی عوام الناس که ایشان انکسانی باشند که اگر جمع گردند متفق شوند غالب گردند بر دشمن خود و اگر پراکنده شوند شناخته نشوند
پس گفته شد که بتحقیق ما دانستیم ضرر جمع شدن ایشان را پس چه چیز است نفع پراکنده شدن ایشان پس گفت که بر میگردند
اصحاب حرف و پیشه بسوی پیشه خود پس منتفع میشوند مردم با ایشان مثل مراجعت کردن بناء بسوی بنائی خود و جولا بسوی جولائی
کردن خود و نانوا بسوی نانوائی کردن خود **وقال علیه السلام** و قد اتی بجان و معه غوغاء فقال لا مرحبا بوجوه لا تری الا عند کل سوء
یعنی و گفت و حال انکه اورده بودند نزد او شخص صاحب جنایتی را و با ان شخص عوام الناس جمع بودند پس گفت که گشادگی و
بشاشت مباد در صورتهائیکه دیده نشوند مگر در نزد بدی و رسوائی **وقال علیه السلام ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر**
خلیا بینه و بینه و ان الاجل جنة حصینة یعنی و گفت که با هر ادمی دو فرشته است که محافظت میکنند ان ادم را پس وقتیکه
امد اجل حتمی و مرگ او خالی کرده میشوند و دور کرده میشوند ان دو فرشته را در میان ان ادم و میان مرگ او و بتحقیق که اجل
محافظت کننده است یعنی زیرا که رسیدن وقت مرگ مردمان محفوظ باشند **وقال علیه السلام وقد قال له طلحة و الزبیر نبایعک علی انا شرکاؤک**
فی هذا الامر **فقال لا** و لکنکما شریکان فی القوة و الاستعانة و عونان علی العجز و الاود یعنی و گفت با انحضرت طلحه و زبیر
که ما بیعت میکنیم با تو بر این نحو که ما شریک تو باشیم در امر خلافت پس گفت که نمیشوید شریک من در امر خلافت و لکن با ملکید
شریکید در قوت و استعانت ضلالت و گمراهی و معاون یکدیگرید بنا توانی و کجی در اسلام **وقال علیه السلام ایها الناس اتقوا الله**
الذی ان قلتم سمع و ان اضمرتم علم و بادروا الموت الذی ان هربتم ادرککم و ان اقمتم اخذکم و ان نسیتموه ذکرکم
یعنی و گفت که ای مردمان بپرهیزید خدائی را که اگر سخنی بگوئید میشنود و اگر چیزی در دل گیرید میداند و پیشی گیرید
و مستعد گردید بعبادت کردن مرگی را چنانکه اگر فرار کنید از او و اسباب صحت و سلامتی از اغذیه و ادویه استعمال کنید
در می یابد شما را و اگر بایستید بر حال خود میگیرد شما را و اگر فراموش شما او را و از او غافل باشید یاد میکند شما را بدر
گذشتن عمر و نقصان حواس و قوی و عروض اسقام و الام **وقال علیه السلام لا یزهدنک فی المعروف و لا یشکرک**
فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیء منه و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر و الله یحب المحسنین
یعنی و گفت که باید بی رغبت نگرداند تورا در احسان کردن بکسی که شکر احسان تورا نکرد پس بتحقیقکه شکر کرد بر احسان
کردن تو کسی که تمتعی و برخورداری حاصل نکرد از ان یعنی ستایش احسان کردن تورا کرد و بتحقیقکه در می یابی از شکر و ستایش
انکسانی که مدح احسان کردن تورا کردند از خالق و خلایق منفعتی بیشتر از انچیزیکه ضایع کرد کفران کننده احسان تو
از نعمت تو و حال انکه خدا دوست میدارد احسان کنندگان را **وقال علیه السلام** کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه

برخاسته در نهاد پیشانی ما
گر کینم از تو جهت خوش
ظاهر نشود دیگر پریشانی ما
ویا منزل القطر من المعصرات و الحیاث
الحثاث علی الجزن و
الدماث الی الجوع الغرا
من الهزم الرزوم مرغیاث
جمع غیث و دلج و دوایج ابر
کشیده و دلج جمع دالج بمعنی ابر
چرا و اب در دریا میکشد و
الحثاث المسرع و الدمث مکان
لین و رمل و الدماث جمع و
الغرث الجوع و یقال للسحاب
لا تر یتشقق بالمطر و دزمت
الشیء جمعه (میفرماید) ای فرو
فرستنده باران از ابرهای
شتابان بر زمینها درشت و
نرمها نرم بر گرسنه گان سخت
گرسنه از ابرها جمع شده (س)
ای بر کرم گشته زلطف حالم
باران سحاب فیض فضلت نازل
من قطره وهستی تو دریا محیط
باشد که شود قطره بدریا واصل
ویا خالق البروج سماء
بلا فروج مع اللیل
الولوج علی الضوء
البلوج نغشی سماء البحر
برج کوشک و بحقیق بروج اسمان
در فاتحه رابعه گذشت و فرجه
گشادگی میان انگشتان و غیر
ان و ولوج در امدن و بلوج بر
امدن و تغشیه پوشانیدن
روشنائی و عتمة تاریکی (میفرماید)
ای افریننده برجهای اسمانی بی
شکافها با شب خداوند در امدن
در روز بر روشنی خداوندیکه
میپوشاند روشنی ستارها
(س) ای از تو بنا اسمان گشته بلند
در کردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک
در اتش تو ستاره ماند سپند
ویا فالق الصباح و یا
فاتح النجاح و یا مرسل
الریاح بکورا مع الرواح
فینشاء بالغیوم بکور
با مداد کردن و انشاء احداث
الشیء و تربیته (میفرماید) ای
شکافنده بام و ای گشاینده
فیروزی و ای فرستنده بادها
در وقت بامداد کردن و شبانگاه
کردن پس پیدا میکند ان
بادها ابرها را (س) ای صبح
ازل از تو منور گشته و در فضل
تو نه چرخ مدور گشته خواهم
بجان از تو در امروز کرم ما
بینم که خود مصور گشته
ویا مرسل الرواسخ

بتنغ یعنی

اوتادها الشوامخ فی ارضها السواخ اطوادها البواذخ من صبغة القدیم لعما برجا بماند در رسوخ و رسوخ استوار و شیخ اوردن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن
و سنوخ استوار شدن و البواذخ من الجبال الشوامخ (میفرماید) ای بجا دارنده کوهها استوار کرد میخها ان بلند است و در زمینها استوار کوهها بلند است از کاه و بینی او (س) ای حلم تو
استوار

يتسع يعني وگفت ع كه هر ظرفي تنگ ميشود و پر ميگردد از انچيزيكه در او ميگذارند مگر ظرف علم كه دل انسان باشد زيراكه
بتحقيق ظرف علم وسيع ميگردد از تحصيل علم در ان يعني مستعد ميشود از براي ظرفيت علم ديگر وقال ع اول عوض الحليم من
حلمه ان الناس انصاره على الجاهل يعني وگفت ع كه اول عوض و منفعت صاحب حلم و بردبار اينستكه مردمان ياري كران او
باشند بر مسلط شدن او بر بيحلم در حين معارضه با او وقال ع ان لم تكن حليما فتحلم فانه قل من تشبه بقوم الا اوشك
ان يكون منهم يعني وگفت ع كه اگر نباشي تو بحسب خصلت حليم و بردبار پس بر خود ببند صفت حلم را و خود را بر ان مدارس (متحقق)
كه كم كسيست كه متشبه و مانند شود بجماعتي مگر اينكه نزديك ميشود اينكه بگردد از انجماعت وقال ع من حاسب نفسه ربح ومن
غفل عنها خسر ومن خاف امن ومن اعتبر ابصر ومن ابصر فهم ومن فهم علم يعني وگفت ع كه كسيكه در فكر حساب نفس خود باشد
سود برده است و كسيكه غافل باشد از حساب نفس خود زيان كرده است و كسيكه بترسد از عذاب خدا ايمن گشته است از عذاب زيراكه
خود را واميپايد و كسيكه عبرت گرفت از دنيا بينا شد و است در امر دين و دنيا و كسيكه بينا شد فهميد خير و شر و نيك و بد را
و كسيكه فهميد خير و شر و نيك و بد را دانشمند شده بمعرفت خدا وقال ع لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس
على ولدها وتلا عقيب ذلك ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين يعني
وگفت ع كه هر اينه مهربان خواهد شد دنيا بر ما بعد از چموشي و سركشي كردنش مانند مهرباني ناقه بدندان گيرنده
در مهرباني ولدش بر ولدش و خواند ع در عقب ان كلام اين ايه را يعني اراده كرده ايم كه منت گذاريم بر كسانيكه شمرده
جماعت كفار ايشانرا ضعيف و ناتوان در زمين يعني اوليا را و ميگردانيم ايشانرا پيشوايان و ميگردانيم ايشانرا
وارثان بعد در اخر زمان منتقل ميسازيم سلطنت روي زمين را بايشان وقال عليه السلام اتقوا الله تقية من شمر تجريدا
وجد تشميرا وانكمش في مهل وبادر عن وجل ونظر في كرة الموئل وعاقبة المصدر ومغبة المرجع يعني وگفت ع بپرهيزيد
از خدا مانند پرهيز كردن كسيكه دامن بندگي بر كمر زده است در حاليكه برهنه است از جميع علائق و سعي و تلاش كرده
در حاليكه سبكبار است و تند و چالاك است در اوقات مهلت عمرش و شتابنده است از جهت ترسش و فكر كرده است در
كيفيت برگشتن بسوي ملجا و پناهش يعني در احوال بودن در دنيايش و فكر كرده است در عاقبت مصدر و مبدا اش در صفات مرد
دكارش و فكر كرده است در عاقبت محل رجوعش كه احوال اخرتش باشد و شاهد بر اين در حديث است كه رحمت خدا بر مرديكه
بشناسد كه از كجا امده است و در كجا است و بكجا ميرود وقال ع الجود حارس الاعراض والحلم فدام السفيه والعفو زكاة
الظفر والسلو عوضك ممن غدر والاستشارة عين الهداية وقد خاطر من استغنى برايه والصبر يناضل الحدثان والجزع
من اعوان الزمان واشرف الغنى ترك المنى وكم من عقل اسير تحت هوى امير ومن التوفيق حفظ التجربة والمودة قرابة
مستفادة ولا تامنن ملولا يعني وگفت ع كه سخاوت و بخشش نگاهبان عرضها و ناموسها است و حلم و بردباري دهن بند سفيه
از هرزه گفتن او و گذشت زكاة ظفر يافتن بر خصم است و فراموشي خدعه خادع عوض است از براي تو از خدعه كسيكه با تو
خدعه كرده و مشورت كردن عين راه يافتن است و بتحقيق بهلاكت افتاد كسيكه بي نياز شد از مشورت بسبب راي خود و صبر و شكيبائي
مدافعه ميكند با حوادث روزگار و جزع كردن در مصائب معين بر مصائب زمانست و بزرگترين توانگري ترك ارزو است و چه
بسيار است عقل اسير در دست خواهش نفس اماره امير يعني عاقل گرفتار در دست جاهل و از جمله توفيق و توجه اسباب خير
است حفظ تجربه روزگار و محبت كردن تو بيشتر است كسب كرده شده يعني محبت باعث كسب قرابت خويشي است و ايمن مشو از مرد
ملول و رنجيده از تو را وقال ع عجب المرء بنفسه احد حساد عقله وگفت ع كه خوش داشتن و پسند كردن مرد نفس خود را يكي
از حاسدان عقل او است يعني مقتضي و خواهشمند زوال عقل او است مانند حاسد كه عقل او كه خواهشمند زوال عقل او بود
وقال ع اغض على القذى والا لم ترض ابدا يعني چشم بپوش بر حالت چرك چشم يعني بسيار با غم و غصه و اگر نه خوشحال نخواهي
شد هرگز از چيزي زيراكه دنيا مخلوط است بمكاره وقال ع من لان عوده كثفت اغصانه وگفت ع كه كسيكه نرم باشد چوب يعني
خشك نباشد طبعش بسبب احسان بمردم بسيار باشد شاخهاي او يعني دوستان و ياران او وقال ع الخلاف يهدم
الراي يعني وگفت ع كه وا فعل خلاف در امر خراب ميسازد راي و تدبير در ان امر را چنانچه وفاق اباد ميسازد
وقال ع من نال استطال يعني وگفت ع كه كسيكه جود و بخشش كرد تفوق و بلندي جست وقال ع في تقلب
الاحوال علم جواهر الرجال يعني وگفت ع كه در تغير احوال است دانستن جوهر و ذات مردان يعني در وقت تغيير و تبدل
احوال مردمان مانند تبدل فقر بغنا و بالعكس شناخته ميشود نيكي و بدي ذات مرد را وقال حسد الصديق
من سقم المودة يعني وگفت ع كه حسد بردن دوست از جهت صحيح نبودن دوستي او است زيراكه اگر دوستي معيوب نبود حسد
نميبرد

استوار و ثابت چون كوه و ز قهر تو در انفس و افاق شكوه هر چند كه من خلق جهان بي نيم از فيض تو بي بهره نشد هيچ گروه ويا هادي الرشاد ويا ملهم السداد ويا رازق
العباد ويا محيي البلاد ويا فارج الغموم رشاد راه راست يافتن و الهام چيزي فرا دل افكندن و سداد راستي و فرج باز بردن اندوه (مير) اي راه نماينده راه راست يافتن و اي
الهام كننده راستي و اي روزي دهنده بندگان و اي زنده كننده شهرها و اي باز برنده اندوهها (س) اي فضل تو خلق را هدايت كرده ما را بكرم خود عنايت كرده انعام تو عام امده از امر و كرمت
با مؤمن و كافر صنعايت كرده ويا من به اعوذ ويا من به الوذ ومن حكمه النفوذ فما غنية لي شدودي تبارك من حكيم عوذ و لوذ پناه گرفتن و نفوذ روان گشتن
فرمان و شدود تنها ماندن
(مير) اي انكس كه باو پناه
ميبرم و اي انكس كه باو پناه
مي جويم و انكس كه حكم او روا نست
پس نيست مرا از او تنها ماندن
مردگو اي تو حكم كننده (س)
اي مالك دولت پناه ارباب نياز
لطف و كرم تو بسته بر اب نياز
چون اتش غيرت بدل افكند
از شعله ان بسوخت اسباب نياز
ويا مطلق الاسير ويا
جابر الكسير ويا مغني
الفقير ويا راحم الصغير
ويا شافي السقيم (مير)
اي رها كننده اسير و اي اصلاح
كننده شكسته و اي بي نياز كننده
درويش و اي پرورنده خورد
و اي شفا دهنده خسته (س)
اي راحت روح دردمندان از تو
اسايش جان مستمندان از تو
بلبل سخن از حمد تو گويد شب و روز
باشد كه او خواستن خند از تو
ويا من به اعتزازي ويا من
به احترازي من الذنوب
المهلكات والافات
المرديات اعذني من الهموم
اعتزاز عزيز شدن و احتراز خويش
را از چيزي نگاهداشتن و خزي
رسوائي و رسوا شدن و المرديات
المهلكات و اعاذه پناه دادن (مير
فرمايد) اي انكس كه باو است عزيز
شدن من و اي انكس كه باو است
پرهيز كردن من از گناهان
هلاك كننده و معصيتها پناه ده
مرا از اندوهها (س) اي عزت
ما گشته ز رضايتها هر اي
تو تمام هلوي عالم شاكر هر كس
بجان بنده فرمان تو شد در مصر
جهان عزيز گرديد انهم ومن
جنتي والبس لذكر المعاصي
مفقد للملك غنه مضل
ومن شر نفس وشيطانها الرجيم
انتهى يكسر مردم
وانسا فراموش كرده انند و
انسا سخت ذل كردن و شيطان
ديو و رجيم نفرين كرده و من
معطوف بر الهموم است (مير فرمايد) پناه
ده مرا از بزي و از مردم كه مر
ياد كردن جانهاز گشتن را
فراموش كرده اند است مر
دل را سنت از رذي سخت كنند
و از بدگر اهي نفس و از ديو
نفرين كرده شده (س) اي
لطف تو كرده روز شب چاره من
احسان تو بي حد است در باره
اگر كه زند اتش شهوت شعله
فرمايد ز شر نفس اماره من وما ينزل المعاش على الناس والمواشي والافراح في العشاش من الطعم والرماش تقدست من عليم المعاش ما يعاش به من المطاعم و
الملابس و ما شبه ... (مير فرمايد) اي فرو فرستنده اسباب معيشت بر مردم

وما ملك النواصي للطيعات والغواصي فلا عند من ناص لعبد الخلاص لما ولا مقيم

وناخر مستفاض لمحض اليقين راض بما هو عليه قاض من احكام المواضي تعاليت من حكيم

بمیبرد وقال ع أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع يعني وگفت که بیشتر قتلگاههای عقل و دانشها در زیر برق شمشیر طمع کردنهاست
يعني طمع کردن قاتل عقل و مزیل هوش است وقال ع ليس من العدل القضاء على الثقة بالظن يعني وگفت که نیست از مقتضای
عدالت حکم کردن بر ضرر عادل بمجرد حدس و گمان بلکه عدل حکم کردنست به بينه و برهان وقال ع بئس الزاد الى المعاد
العدوان على العباد يعني وگفت که بد توشه ایست بسوی آخرت ظلم و ستم کردن بر بندگان خدا وقال ع من اشرف افعال
الكريم غفلته عما يعلم يعني وگفت ع که شریفترین کارهای کریم بزرگ طبع تغافل اوست از آنچه میداند از عیوب مردم
وقال عليه السلام من كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيبه يعني وگفت ع که کسی که بپوشاند او را حیا و شرم جامه خود را یعنی لوازم
حیا لازم او شد نخواهند دید مردمان عیب او را یعنی عیبی نخواهد داشت تا به بینند مردم وقال ع بكثرة الصمت تكون
الهيبة وبالنصفة يكثر المواصلون وبالافضال تعظم الاقدار وبالتواضع تتم النعمة وباحتمال المؤن يجب السؤدد وبا
لسيرة العادلة يقهر المناوي وبالحلم عن السفيه يكثر الانصار عليه يعني وگفت ع که بسبب بسیار خاموش بودن حاصل میشود
هیبت و جلالت او در نظرها و بسبب عدالت داشتن بسیار میشود مواصلت و اتفاق مردم با او و بسبب انعام کردن بزرگ می
گردد قدر و مرتبه او در نزد مردم و بسبب تواضع و فروتنی کردن تمام و کامل میشود نعمت خدا بر او و بسبب متحمل شدن زحمتها و
مشقتها لازم میگردد بزرگی با او و بسبب رفتار کردن طریقه راست مغلوب میشود دشمن او و بسبب حلم و حوصله کردن از کم عقل
بسیار میشود یاوران و یاوران بر او وقال ع العجب لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد يعني وگفت ع که تعجب است از جهت غافل
بودن حسد برندگان از نعمت صحت و سلامتی بدنها که حسد از آن نمیبرند وقال عليه السلام الطامع في وثاق الذل يعني وگفت ع که طمع
کار در قید و بند مذلت و خواریست وقال ع وقد سئل عن الايمان الايمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالاركان
يعني وگفت ع در حالتی که پرسیده شده بود از معنی ایمان که ایمان تصدیق و اعتقاد دلست بانچه پیغمبر آورده است از جانب خدا و
اقرار بزبانست و عمل باعضا بدنست از نماز و روزه و امثال آن وقال ع من اصبح على الدنيا حزينا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا
ومن اصبح يشكو مصيبة نزلت به فانما يشكو ربه ومن اتى غنيا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دينه ومن قرء القرآن فمات
فدخل النار فهو ممن كان يتخذ آيات الله هزوا ومن لهج قلبه بحب الدنيا التاط منها بثلث هم لا يغبه وحرص لا يتركه
وامل لا يدركه يعني وگفت ع که کسی که صبح کرد در حالیکه اندوهناک باشد بر فقد دنیا پس بتحقیق که صبح کرده است در
حالتی که خشم کننده است مر قضای خدا را و ناراضی است بقضای او و کسی که صبح کرد در حالیکه شکایت کند از مصیبتی که نازل شده است
باو پس شکایت نکرده است مگر از پروردگار خود و کسی که بیاید بسوی شخص مالداری یعنی توکل باو کند پس تواضع و فروتنی کند از جهت
مال داشتن او رفته است دو ثلث دین او و زیرا که ضایع کرده است اعتقاد بجنان و عمل بارکان را زیرا که اتیان بخلق و تواضع خلق
از جهت مال اعراض از خدا است بسوی خلق که بمنزله شرکست و فساد اعتقاد و تواضع خلق بجهت مال بمنزله عبادتست از برای
غیر خدا و فساد است بعمل بارکان اگرچه اقرار بلسان بربوبیت او نداشته باشد پس رفته است از او دو ثلث دینش و کسی که بخواند
قرآن را پس بمیرد و داخل گردد باتش بسبب خواندن قرآن پس آن خواننده قرآن از کسی بوده است که بر داشته است آیات خدا را
از روی استهزاء و سخریه کردن والا خواندن قرآن موجب دخول بهشتست نه آتش و کسی که حریص شد دل او در دوستی دنیا چسبیده
و لازم گشته است از دنیا بسه چیز اندوهی که منفک نشود از آن و حرصی که وانگذارد او را و آرزوی که در نیابد او را وقال ع
كفى بالقناعة ملكا وبحسن الخلق نعيما يعني وگفت ع که کافی است قناعت کردن از برای پادشاهی کردن و خوش خلق بودن از برای
نعمت گذران کردن وسئل عن قوله تع فلنحيينه حيوة طيبة فقال هي القناعة يعني و پرسیده شد از او ع از معنی قول خدا
تعالی که پس هر اینه زنده کردانیم مؤمن را بزندگی پاکیزه پس گفت ع که آن زندگی پاکیزه عبارتست از قناعت یعنی قناعت باو میدهد
در دنیا وقال ع شاركوا الذي قد اقبل عليه الرزق فانه اخلق للغنى واجدر باقبال الحظ وگفت ع که عقد شرکت ببندید
با کسانی که روی آورده است بایشان فراخی روزی زیرا که شرکت با او سزاوارتر است از برای مالدار شدن و از برای روی آوردن
منفعت وقال ع في قول الله تع ان الله يأمر بالعدل والاحسان العدل الانصاف والاحسان التفضل يعني وگفت ع
در معنی قول خدا تع که بتحقیق خدا امر میکند بعدل و احسان که عدل عبارت از انصافست یعنی ظلم نکردن و احسان عبارت
از جود و بخشش کردن وقال عليه السلام من يعط باليد القصيرة يعط باليد الطويلة يعني وگفت ع که کسی که عطا و بخشش کند
با دست کوتاه یعنی توانائی و توسعه ندارد در مال عطا میکند خدا باو دست دراز که توانائی و توسعه بسیار در مال باشد
وقال لابنه الحسن عليهما السلام لا تدعون الى مبارزة وان دعيت اليها فاجب فان الداعي باغ والباغي مصروع يعني وگفت ع
مر پسر خود امام حسن ع را که باید نخوانی کسی را بجا ربه و مقاتله دادن و اگر بخوانند ترا بسوی محاربه پس اجابت کن و بیرون

رو عما لله

ويا من بما يحيط وعنا الاذى يميط ومن الملك البسيط ومن عدله انهم لقسيط على البر والاثم

ويا رائي اللحظ ويا سامع اللفظ ويا قاسم الحظوظ بالحصص الحفيظ بعدل من الفتوح

يا من هو السميع ومن عرشه الرفيع ومن خلقه البديع ومن جاره المنيع من الظالم العنود

يا من خلقا واسع مائدة حبا وسوغ ويا من كهف وافرغ من منه العظيم

وما ملجا الضعيف وما مفزع اللهيف تباركت من لطيف بنا رؤف خبير بنا كرم

رو بمقاتله او پس بتحقیق که خوانده بجهاد به ظالم و ستم کار است ظالم مستحق کشته شدن است **وقال** ع خیار خصال النساء
شرار خصال الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا کانت المرأة مزهوة لم تمکن من نفسها واذا کانت بخیلة حفظت مالها و
مال بعلها واذا کانت جبانة فرقت من کل شیء یعرض لها یعنی وگفت خصلت خوب زنان خصلت بد مردان تکبر داشتن
وجبون بودن است و بخیل بودن پس هرگاه باشد زن متکبره تمکین نمیدهد کسیرا از نفس خود یعنی کسی را راه بعرض خود نمیدهد
و هرگاه باشد زن صاحب بخل و خست نگاه داری میکند مال خود را و مال شوهرش را از تلف شدن و هرگاه باشد زن صاحب جبن و بی
جرئتی میترسد از هر چیزی که متعرض گردد مر او را پس محفوظ میماند **وقیل له** ع صف لنا العاقل **فقال** هو الذی یضع الشیء مواضعه
وقیل فصف لنا الجاهل **قال** فعلت یعنی وگفته شد او را که وصف کن از برای ما عاقل را پس گفت که عاقل کسی است که بگذارد هر
چیز را در مکان خود یعنی در آنجائی که سزاوار است بحسب عقل و شرع وگفته شد که پس وصف کن از برای ما جاهل را گفت که وصف کردم
و چون کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را زیرا که بنقیض عاقل است پس گویا گفت که جاهل کسی است که گذارد هر چیز را در
غیر موضع خود **وقال** ع والله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی وگفت که سوگند بخدا که هر اینه
این دنیای شما خوارتر است در نظر من از استخوان خوکی که در دست خوره داری باشد **وقال** ع ان قوما عبدوا الله رغبة فتلک
عبادة التجار وان قوما عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبید وان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الاحرار یعنی
وگفت که جماعتی باشند که عبادت میکنند خدا را از جهت رغبت داشتن بثواب او پس این عبادت عبادت تاجرانست که معاوضه میکنند
عبادت را با ثواب و جماعتی باشند که عبادت میکنند از جهت ترسیدن از عذاب و پس این عبادت عبادت بندگان ذلیل است
که از ترس عقوبت خدمت مولا میکنند و جماعتی باشند که عبادت میکنند خدا را از جهت شکر انعام او پس این عبادت عبادت
آزادگانست که آزادند از علاقه بما سوی الله تعالی حتی از نفس خود **وقال** ع المرأة شر کلها وشر ما فیها انه لابد منها
یعنی وگفت که زن بد است جمیع اوضاع و احوال و صفاتش و بدتر چیزیکه در اوست اینستکه ناچار است از معاشرت با او **و**
قال ع من اطاع التوانی ضیع الحقوق ومن اطاع الواشی ضیع الصدیق یعنی وگفت که کسیکه پیروی کرد کاهلی و سستی کردن
در امور را یعنی عادت کرد تساهل در امور را ضایع کرده است حقوق را یعنی البته ضایع خواهد شد از او اداء حقوق ضروریه
و کسیکه پیروی کرد سخن سخن چینی بدگوی مردم را ضایع کرده است دوست را یعنی البته ضایع خواهد کرد دوستی دوستان را **و**
قال ع الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها یعنی وگفت که سنگ مغصوب در اجزاء خانه گرو خراب شدن آنخانه است یعنی
منفک نمیشود تا آنخانه را خراب نکند **وروی هذا الکلام للنبی** ص یعنی و مرویست این کلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله **وقال**
یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی وگفت که روز تسلط ستم کشیده بر ستمکر که روز قیامت باشد سختتر
است از روز ستمکر بر ستم دیده که دنیا باشد **وقال** ع اتق الله بعض التقی وان قل واجعل بینک وبین الله سترا وان
رق یعنی وگفت که بپرهیز خدا را بعضی از پرهیزکاری یعنی مشغول شدن بعبادت در بعضی اوقات اگرچه اندک باشد یعنی اگرچه
زمان پرهیزکاری و عبادت کمتر باشد از زمان غیر عبادت و بگردان میان تو و میان خدا پرده مغفرت گناهان را اگرچه تو بر وند(?)
باشد اگرچه نازک باشد یعنی و اگرچه در اندک از اوقات باشد **وقال** ع اذا ازدحم الجواب خفی الصواب یعنی وگفت که هرگاه
هجوم کرد جواب گفتن از بسیاری سؤال از کسی پنهان خواهد شد صواب در جواب و یعنی آشکار خواهد شد خطاء در جواب **وقال** ع
ان لله تبارک وتعالی فی کل نعمة حقا فمن اداه زاده منها ومن قصر عنه خاطر بزوال نعمته یعنی وگفت که بتحقیق از برای خدا
صاحب خیر و بلند شان در هر نعمتی حقی است پس کسیکه اداء حق او کرد و شکران نعمت بجا آورد زیاد میگرداند خدا از برای او
و از آن نعمت و کسیکه تقصیر کرد از اداء حق نعمت او هلاکت نداند(?) در او را بسبب زوال نعمت خود از او **وقال** ع اذا کثرت المقدرة
قلت الشهوة یعنی وگفت که هرگاه توانگر بسیار باشد قدرت و توانائی بر امری کم میگردد رغبت و خواهش بآن امر زیرا که انسان حریص
است بچیزیکه قدرت ندارد **وقال** علیه السلام احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود یعنی حذر کنید از فرار دادن نعمت یعنی
بسبب کفران کردن پس نیست هر گریخته برگشته شد **وقال** ع الکرم اعطف من الرحم یعنی وگفت که جود و بخشش کردن مهربان(?)
کننده تر است از خویشی داشتن **وقال** ع من ظن بک خیرا فصدق ظنه یعنی وگفت که کسیکه گمان کرد در تو احسانی را پس
بگردان گمان او را صدق و راست یعنی البته بکن آن احسان را تا گمانش راست گردد **وقال** ع افضل الاعمال ما اکرهت
نفسک علیه یعنی وگفت که بهترین عبادات عبادتی است که اجبار کنی نفس ترا بر آن یعنی عبادتی که مشقت باشد بر نفس تو **وقال**
عرفت الله بفسخ العزائم وحل العقود یعنی بکمال معرفت شناسائی حاصل کردم بخدا بسبب فسخ شدن و زائل گردیدن اراده
جازمه بکاری و واشدن دلبستگیها با چیزی زیرا که اقوی دلیل است بر وجود قاهری که نشود چیزی مگر بمشیت او **وقال**

مرارة

لطف بالکثیر یا لطف ای حزن (میفرماید) ای پناه ضعیف ای پناه اندوهناک بنده گواری تو لطف کننده بخشاینده با امیران آگاه با کرم کننده (س) ای عرش مجید کمترین پایه تو
شاها جهان تمام بد سایه تو چون روی تو جلوه گر دید روشن اندر جهان خاص و عام پیرایه تو **ویا من قضی بحتم علی نفس کل خلق وفاة بکل افق فما ینفع التوقی**
من الموت والخوف توقی حذر کردن والحتم القضاء (میفرماید) ای آنکه حکم کرد بحتم بر نفس هر آفریده مردن را در هر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و از قضا ها (س) ای بیخبر برو جود
ما خالق عدو بر چه ما کشید از مرگ رقم بر شام اجل مبین سپیده دمی ما طی کن بکرم نامه ما اندر **ترکنی ولا ادراک ولا ارتجی سواک ففذنی الی هداک ولا تغشنی رداک**

بتوفیقک العصوم غشا در پوشانید (میفرماید) می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست هیچ بودی کار مرا غیر تو پس بکش مرا براه بهر چون خود و در مپوش مرا هلاک تو بتوفیق تو کز نگاه دارنده است (س) ای عارفا سرار نهانی گشته سر چشمه آب بندگانی گشته از نوال خود مرا فیض ده چون بتو فان مرگشته **ومالک الجلال وذا العز والجمال وذا الکید والمحال وذا المجد فی الفعال تعالیت من رحیم المحال** بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح الکرم (میفرماید) ای صاحب بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبت و خداوند بزرگی و کرم بلند کرد تو بخشاینده (س) ای اهل شرف با فتح حشمت از تو عالم همه گشته غرق نعمت از تو جمع کردم از عالم مغفی ز داند اموخته اند درس حکمت از تو **اجرنی من الجحیم ومن هولها العظیم ومن غشیها الالیم ومن حرها المقیم ومن مائها الحمیم** حمیم آب گرم (میفرماید) زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس بزرگ او و از رسیدن المناک او و از گرمی دائم او و از آب او که گرم است (س) یا رب از خلق ناخوش برهان و ز دوزخ گرم تابش برهان تا چند بدین و آن تعلق دارم یکبار زهر دو از کشاکش برهان **واصحبنی القران واسکنی الجنان وزوجنی الحسان وناولنی الامان الی جنة النعیم** اصحاب یار ساختن و اسکان ساکن کردن والحسان حسان الخلق والخلق ومناوله چیزیکی دادن (میفرماید) یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آشیانه (س) یا رب بجه رضا نسیم تقدیر توست اجزاء وجود من بتو حد سرشت زیرا که از این رباط ویران بروم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت **الی نعیم ولهو بغیر استماع لغو ولا اذکار تیجو ولا اعتداد شکو سقیم ولا کلیم**

اذکار بیاد آوردن واصل اواذ تکار والتیجو الهم والحزن واعتداد بشمار آوردن (میفرماید) بنعمتهائی بی شنیدن بیهوده و بی یاد آوردن اندوه و بی بشمار آوردن گله بیمار و بی مجروح (س)
خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت گردد بر خش گشاده ابواب بهشت از چهره روح گردن شوید پاک بیرون ساره کند جان خود از آب بهشت **الی المنظر النزیه الذی لا لغو فیه هنیئا لساکنیه**

فطوبی لغامر تر ذوی المدخل الکریم هذا مکان من نزای حال یعهد عن الناس لیس فیه احد و لغوب ماند شدن و کل امر یاتیک من غیر تعب فهو هنیئ (مغرایه) منظرگاه خالی که نبینی هیچ ماند شدن در او یی از ازمر یا کان خوز این خوشی هیش مرا یاد کشند کان در این و ندان شاد از امر بزرگوار (س) تا چند در این منزل و ران تا ستم که جرم اسپر شد نعنان با ستم گرم غ دلم با شیان میل کند تا کاه مقیم باغ رضوان با شم **الی منزل تعالی بالحسن قبل تلالا بالنور وقد توالی تلقی به الجلا لا قد حف بالنسیم** تلالا البرقاح و توالی پیاپی شد و نسیم باد نرم خوش (مغرایه) بمنزلی که بلند است بجوبی در عالی که بحقیقت در خشنده بود در عالیکه بحقیقت پیاپی نا شد ببینیم تا آن بزرگی تا بحقیقت احاطه کرده شده باشد باد نرم خوش

مرارة الدنیا حلاوة الآخرة و حلاوة الدنیا مرارة الآخرة یعنی و گفت ع که تلخی کذران دنیا باعث شیرینی و خوشی
کذران آخرت و شیرینی و خوشی کذران دنیا باعث تلخی کذران آخرتست **و قال ع** فرض الله الایمان تطهیرا من
الشرک و الصلوة تنزیها عن الکبر و الزکوة تسبیبا للرزق و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقویة للدین و
الجهاد عزا للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء و صلة الارحام منماة للعدد
و القصاص حقنا للدماء و اقامة الحدود اعظاما للمحارم و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل و مجانبة السرقة ایجابا للعفة
و ترک الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواط تکثیرا للنسل و الشهادات استظهارا علی المجاحدات و ترک الکذب تشریفا للصدق
و السلم امانا من المخاوف و الامامة نظاما للامة و الطاعة تعظیما للامامة یعنی و گفت ع که واجب ساخته است خدا ایمان را که
اعتقادات یقینیه حقه باشد از جهة پاک کردن بندگانرا از نجاسة شرک بودن و نماز گذاردن را از جهة پاک کردن بندگانرا
از تکبر داشتن و زکوة مال را دادن را از جهة وسیله شدن از برای روزی فقراء و روزه گرفتن را از جهة آزمودن مر خالص خلق را
و حج گذاردن را از جهة قوت گرفتن دین اسلام و جهاد کردن را از جهة غلبه کردن اسلام بر کفر و امر کردن بواجبات را از جهة صلاح
حال عوام الناس و نهی کردن از محرمات را از جهة باز داشتن بی دانشان از معصیت و احسان بخویشان را از جهة زیاد کردن
مددکار و قصاص کردن را از جهة محافظت از خون ریختن و اجرا کردن حدود را از جهة بزرگ شمردن از تکاب بمحرمات و ترک
خوردن شراب را از جهة محافظت عقل و دانش از فاسد کردن و دوری کردن از دزدی را از جهة لازم کردانیدن عفیف بودن
و زنا نکردن را از جهة محافظت نسب از مشتبه شدن و لواط نکردن را از جهة اولاد بسیار گشتن و ادای شهادت را از جهة اعانت
کردن بر غلبه منکران حق و دروغ نگفتن را از جهة بزرگی راست گفتن و آزار نکردن مردم را از جهة امن شدن از مهالک و امامت
و پیشوا بودن را از جهة نظام گرفتن کار امت و اطاعت امام را از جهة بزرگ شمردن منصب امامت **و کان علیه السلام یقول** احلفوا
الظالم اذا اردتم یمینه بانه بریء من حول الله و قوته فانه اذا حلف بها کاذبا عوجل و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو
لم یعاجل لانه قد وحد الله سبحانه یعنی بود ع که میگفت سوگند دهید ستمکار را هرگاه اراده کنید سوگند یاد کردن او را
بسوگند یاد کردن به بیزار بودن او از حول و قوه خدا زیرا که بتحقیق هرگاه سوگند یاد کند به بیزار بودن از حول و قوه خدا
شتاب کرده میشود در عقوبت او و هرگاه سوگند یاد کند بسوگند خدائی که نیست خدائی مگر او تعجیل کرده نمیشود عقوبت
او از جهة اینکه او خدا را بیکانگی یاد کرده یعنی یکانگی خدا را یاد کردن مانع از تعجیل عقوبت او است **و قال ع** یا ابن آدم
کن وصی نفسک و اعمل فی مالک ما تؤثر ان یعمل فیه من بعدک یعنی و گفت ع ای پسر آدم باش تو وصی نفس تو و عمل بکن
در مال تو آن کاری را که اختیار کرده که بکنند در مال تو بعد از مردن تو یعنی آنچه را که از مال تو وصیت میکنی که بعد از مردن تو
صرف خیرات و مبرات بکنند خود در حین حیات بمصرف خیرات برسان زیرا که دیگری آخر مظنه آفاتست **و قال ع** الحدة
ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم یعنی و گفت ع که تند و تیز بودن در خشم نوعی از دیوانگی
و بی عقلی است از جهة اینکه صاحب آن پشیمان میشود از آن پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او مستحکم و دائمی باشد یعنی نزدیک **و**
قال ع صحة الجسد من قلة الحسد یعنی و گفت ع که تندرست بودن بدن از جهة کم بودن حسد است زیرا که حاسد دائم از حسد در تعب است
و قال ع لکمیل بن زیاد النخعی یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فو الذی وسع سمعه الاصوات
ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی
یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل یعنی و گفت ع بکمیل پسر زیاد نخعی ای کمیل امر بکن اهل و خویشان تو را که حرکت بکنند در روز در تحصیل
مکارم اخلاق و سیر کنند در شبها در بر آوردن حاجت کسی که توانائی بر حاجتش ندارد پس سوگند بآن کسی که احاطه کرده است شنوائی
او جمیع آوازها را که نسپارد کسی که داخل گرداند بدل کسی فرحی و خوشحالی مگر اینکه خلق میکند خدا از برای او از جهة آن فرح لطف
و مرحمتی را که هرگاه فرود آید باو مصیبتی جاری میشود آن لطف بسوی آن مصیبت مانند جاری شدن آب در فرود رفتنش تا اینکه دور میکرداند
آن مصیبت را از او مانند دور کردن کله بان شتر غریب را از کله خود **و قال ع** اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة یعنی گفت که هرگاه
گشتید پس معامله کنید با خدا بصدقه دادن یعنی بعد وسع انفاق کنید زیرا که صدقه باعث توانگر شدن است **و قال ع** الوفاء
لاهل الغدر غدر عند الله و الغدر باهل الغدر وفاء عند الله یعنی گفت که وفا کردن بعهد و پیمان صاحبان خدعه و مکر خدعه
کردنست در نزد خدا و خدعه کردن با ارباب خدعه وفا کردنست در نزد خدا **و قال ع** کم من مستدرج بالاحسان الیه و مغرور بالستر
علیه و مفتون بحسن القول فیه و ما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له یعنی و گفت ع که چه بسیار است کسی که رسیده است
بتدریج بدرجه عصیان بسبب احسان کردن باو و چه بسیار است فریفته بدنیا بسبب پنهان داشتن قبایح و گناهان او و چه بسیار است

و بیچاره

و نجم نکبیر میم از جامه و اعجم [illegible] (مغرایه) ستاره است صف کرده شد از بیماء کرد در سر است ماننده سر نیزه راست کرده و میکوردم بر بده پس نزد بانی تا هر امید دانشتر و نیست نزد بان به جهاد الف ها انتا تکنها که صف کرده شده است اشاره میکند به نیکه ها بسا عد سر و ما شکافته بیابد و کج کرده که بر او است چون تمام شود چیزی چون میان دو بندی [illegible]

فرزند خورده زر دنیا بسبب گفتار رنبک دوباره او و ازمایش نکرده است خدا سبحانه کسی را بمثل ازمایش بمهلت دادن باو و تأخیر کردن
در عقوبت او و این کلام گذشت و پیشتر مکرر اینکه کلام مشتمل است بامثال زبانی **فصل** نذکر فیه شیئاً من اختیار غریب کلامه المحتاج
الی التفسیر یعنی این فصلی فصلی استکه ذکر میشود در این فصل قدری از برگزیده شده عجیب کلام او که محتاج است بتفسیر کردن **فی
حدیثه** علیه السلام فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف یعنی در حدیث او است که پس
هرگاه که موجود شد علامات ظهور صاحب العصر علیه السلام میزند پادشاه مگس عسل دین یعنی پادشاه مؤمنان دم و نیش خود را
بکفار و منافقان پس جمع میکردند بسوی او و متفرق شدند مؤمنان از اطراف مانند جمع کرده شدن پارههای ابر در فصل بهار میگوید
سید رحمه الله که یعسوب الدین یعنی امیر بزرگ صاحب اختیار امور مردمان و قزع یعنی قطعهای ابر که باران در آن نباشد **وفی
حدیثه** هذا الخطیب الشحشح یعنی و در حدیث او است که کیست این خطیب صاحب مهارت در خطبه انشا کردن و میگوید سید
که اراده کرده است بلفظ شحشح شخص صاحب مهارت در خطبه و گذران در خطبه را و هر گذران در کلامی یا در سفر را پس
او را شحشح گویند در لغت عرب و شحشح در غیر این موضع بمعنی بخیل امساک کننده است **وفی حدیثه** ع ان للخصومة
قحماً یعنی و در حدیث او است که بتحقیق از برای خصومت و دعوی کردن با کسی هلاکتها است میگوید سید که اراده کرده
است بلفظ قحم مهالک را از جهت اینکه میاندازد خصومت صاحب خود را در جاهای هلاکت و تلف شدن در اکثر اوقات یعنی
چون خصومت و دعوی کردن میاندازد صاحب خود را در هلاکت و تلف شدن در اغلب اوقات پس گفته که از برای خصومت
قحم و هلاکت است **وفی حدیثه** ع فاذا بلغ النساء نص الحقائق فالعصبة اولی **وروی الحقاق** یعنی و در حدیث او است
که هرگاه رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن بحد کبیر شدن پس عصبه او که خویشان پدری او باشند از برادران و اعمام او
سزاوارترند از مادر او بحضانت و پرستاری او و میگوید سید رحمه الله که نص بمعنی منتهای چیزها است و رسیدن بنهایت
چیزها است پس اراده کرده است بنص الحقائق وقت دریافتن زنان را زیرا که آن وقت منتهای صغیر بودن است و وقتی است که
بیرون میاید در آن وقت صغیر بسوی حد کبیر شدن و این کلام از فصیحترین کنایات است در روایتی وارد است نص الحقاق میگوید سید
که مراد از آن در اینمقام رسیدن زن است بسوی حدیکه جایز باشد در آن تزویج کردن او و تصرف او در حقوق خود و این اسم
از جهت تشبیه کردن او است بحقه شتر سه ساله یا بچهها که اول وقت بار کشیدن و سوار شدن و استحقاق جمع حقه است و حقائق
جمع حقه است یعنی جمع بر جمع است و مرجع هر دو روایت یک معنا است **وفی حدیثه** ع ان الایمان یبدو لمظة فی القلب کلما ازداد
الایمان ازدادت اللمظة یعنی و در حدیث او است که بتحقیق ایمان یعنی اعتقاد کردن بوجود خدا و اتصاف او بصفات ثبوتیه و سلبیه
ظاهر میشود در اول مرتبه مانند نقطه سفیدی در دل مؤمن و هر قدر که زیاد میشود ایمان زیاد میشود آن نقطه سفید میگوید سید که
لمظه مانند نقطه و نحو نقطه است از سفیدی و از اینمعنی استکه گفته شده است فرس المظ در وقتیکه در پشت لب او چیزی از سفیدی باشد
وفی حدیثه ع ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه ان یزکیه لما مضی اذا قبضه یعنی و در حدیث او است
که بتحقیق که مرد هرگاه باشد مر او را طلبی که نداند که میگیرد از قرض دار یا نه واجب است بر او زکوة صاحب طلب که ادا کند زکوة آن قرض را
از برای زمان گذشته اش در وقتیکه قبض کند یعنی میگیرد میگوید سید که ظنون آنچنان قرضی است که نمیداند طلبکار که آیا
قبض میکند از کسیکه از او طلب دارد یا نه **وفی حدیثه** ع انه شیع جیشاً یغزیه فقال اعذبوا عن النساء ما استطعتم
یعنی و در حدیث او است که مشایعت کرد سپاهی را که بجنگ میفرستاد پس گفت باز ایستید از زنان بقدر قدرت و توانائی خود
میگوید سید که معنی این اینست که اعراض کنید از یاد آوردن زنان و مشغول ساختن دل بایشان و باز ایستید از نزدیکی
با ایشان از جهة اینکه نزدیکی با ایشان خورد میکند بازوی حمیت او بر میگرداند عقد عزیمت را و میشکند این کس را از جنگ
با دشمن و بر میگرداند او را از رسیدن بمنتهای جنگ با دشمن **وفی حدیثه** ع کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزة من قداحه
یعنی و در حدیث او است مثل قمار باز عادت نکرده بحیله قماری که منتظر و امیدوار باشد اول دستکاری را از تیرهای قمار خود
میگوید سید که یاسر آنچنان کسانی باشند که میزنند تیرهای قمار را با هم از برای قسمت کردن شتر نحر شده بقمار و معنی فالج قاهر و
غالب است یعنی قهر و غلبه کننده **وفی حدیثه** ع کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله ص فلم یکن احد منا اقرب الی العدو
منه یعنی و در حدیث او است که بودیم ما در هر وقت که شدت میکرد کار محاربه و قتال با دشمنان پناه میبردیم ما به پیغمبر پس
نبود کسی از ما نزدیکتر بسوی محاربه با دشمن از او یعنی آنحضرت پیش روی سپاه مبادرت بمقاتله با دشمن میکرد تا خدا فتح
و نصرت میداد میگوید سید که معنی کلام این است که هرگاه بزرگ میشد ترس از دشمن و شدت میکرد گزیدن جنگ
پناه میبردند مسلمانان بجنگ کردن رسول خدا ص بنفس نفیس خود پس میفرستاد خدا تعالی نصرت و فتح را بر مسلمانان و

میگردیدند

بقضاء الهی

پس آگاه باشد که نام خدا که میفرستاد منذا و پیغمبر از بدیها نجات یابد و قبول است یا به پیران نام خدا است بزرگ است بزرگی او هر آنچه زبان او و بزبان بیشتر (س) صفت سه الف که بعد
منتهی و بیشتر پیچ پیچ مکو و دو نزد بلا در بر پس چار الف ها و وای دم سرایست یعنی اسم خدا اکبر بیان آنکه عقل برای اقامه رسم عبودیت است برای ادراک سر
الوهیت کیف فمن لم یلبس المرء بدیهها فکیف کیفیة الجبار فی القدم هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعاً فکیف یدرکه مستحدث النسم استعداد
نو آوردن در شبه نفخ آدمی و تخصیص قدم از صفات حقتعالی بذکر برای آنستکه انسان مظهر عکس اکثر صفات است و صفت کریم توان بها انا فناداد ادراک ان مثوا اندکم دهم
صفت کرا و مظهر ان نیست
مثل وجوب وجود و قدم از آن را
ان عاجز است (میرزا)
حکونکه مرد بینشمر در کردی
یابد از این پس چگونه باشد چگونگی
حضرت جبار در قدیم بودن
او است آنکه آفرید چیزها را
نو و بی بار زد پس چگونه در یابد
آنرا آدمی نو آورده (س)
هرگز نرسد بکنه معبود کسی
چون فهم کند سرها را مکسی
از روی مثل خدا است دریای محیط
وانرا نکند احاطه هر خار و خسی
بیان عجز انسان از ایمان
**بقضاء یزدان کم من
ادیب فطن عالم مسته
العقل مقل عدم ومن
جهول مکثر ماله ذلک
تقدیر العزیز العلیم**
اشکال تمام کردن و اقلال
درویش بودن و اکثار بسیار
شدن (میرزا) بسا صاحب
زیرکی زیرک دانا تمام خرد
درویش نیابد و بسا دانا کز
بسا استعمال وانست اندازه
کردن غالب دانا (س) هم
اهل دلی که هست از کام جدا
جاهل همه روز صاحب ذوق و نما
زین فهم توان کرد که سر
از روی حقیقت همه در دست قضا
تفویض امور بقضا و دم
از مقام رضا **فضی الله
امر او جف القلم وفیما
قضی ربنا ما ظلم فقضی
الامر ما جار لما قضی
وفی الحکم ما جار لما حکم
بدا او لا خلق ارزاقنا
وقد کان ارواحنا فی
العدم** حق و جفوف خشک
شدن و القلم الذی یکتب به
دحفاف قلم کنایه از عدم تغییر
در قضا و عدم نسخ (میرزا)
حکم کرد خدا امری را و خشک شد
قلم در آنچه حکم کرد پروردگار ما
نکرد ستم پس در زمان نکرد جفا
چون قضا کرد و در حکم نکرد جور
حکم کرد پیدا شده رخشیت
از پیدا روزیهای ما و بتحقیق
بود جانهای ما در عدم (س)
امروز که بر لوح قضا رفت قلم
بودند خلایق همه در کتم عدم
شد بوده که ما نوشته بر لوح ملک
تغییر نیابد نشود بیش و نه کم
زمم جمعی که بر نفی حشر قائلند

و بیدار بکه حکیم و کامل **قال المنجم والحکیم کلاهما لن یحشر الاجساد قلت الیکما ان صح قولکما فلست بخاسر ان صح قولی فالخسار علیکما**
منجم و طبیب بلفظ حشر با وجود اشتراک جمیع حکما در این تعین استکه عوام از حکما این طایفه را می شناسند ... (میرزا) کفته منجم و طبیب هم و ایشانکر

مذمت دنیا و دوام

کہ ہرکہ آنکھ نشنوند مرد گان کہ تم دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زبانکار اگر درست باشد گفتار من پس نیستم بر شما ملامت (س) جمعیکہ ز ستمکار غافل باشند
از جمل یعنی حسن قائل باشند گوینده فیما مرحبه نبات مؤمن را و رهست حکیمان همه جاهل باشند فنج اما غزالی از احیا این دو بیت را منسوب بابو العلی معری داشته لیکن شیخ در محو
گویا این شعر مرحومست تنبیه بر زوال زمان و فنای جهان ما الدهر الا یقظة ونوم وليلة بينهما ويوم يعيش قوم ويموت قوم والدهر قاض ما
علیه لوم لوم یعنی ملامت کردن (میفرماید) نیست روزگار مگر بیداری و خواب و شب و روز میان بیداری و خواب و روز بسر میبرند قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر او ملامتی (س)

میکردید بدنها از ایجر میرسید بدنها از آن و قول حضرت اذا احمر البأس کنا یراست از شدت کردن امر حرب و مؤید این کلام آن
قول رسول خدا است و حال آنکه دید بلمعه ضرب شمشیر مردمان را در روز مقاتله حنین و آن مقاتله بود با طایفه هوازن که گفت
الان حمي الوطيس یعنی در اینزمان گرم شد شعله آتش و وطیس افروخته شدن آتش است پس تشبیه کرد صلی الله علیه وآله
گرمی شمشیر زدن قوم را بر افروختن آتش و زبانه کشیدن انقضى هذا الفصل ورجعنا الى سنن الغرض الاول في هذا الباب
یعنی منقضی شد و بآخر رسید این فصل و برگشتیم ما بسوی طریقه غرض اول در این باب که نقل کلماتی باشد که محتاج بتفسیر نباشد
وقال عليه السلام لما بلغه اغارة اصحاب المعوية على الانبار فخرج بنفسه ماشيا حتى اتى النخيلة فادركه الناس وقالوا يا امير المؤمنين نحن
نكفيكهم فقال ع والله ما تكفونني انفسكم فكيف تكفونني غيركم ان كانت الرعايا قبلي لتشكو حيف رعاتها وانني اليوم
لاشكو حيف رعيتي كأنني المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة یعنی و گفت ع در وقتیکه رسید با و خبر غارت کردن
سپاه معویه ولایت انبار را پس بیرون رفت از شهر بنفس نفیس خود پیاده تا اینکه رسید بمنزل نخیله پس رسیدند باو مردمان
و گفتند یا امیر مؤمنان ما کفایت میکنیم از تو در مقاتله با ایشان پس گفت ع که سوگند بخدا که شما کفایت نمیکنید از من در
باره محاربه با نفسهای خود پس چگونه کفایت میکنید از من محاربه غیر شما را بتحقیق که بودند رعیتهای پیش از شما که شکایت
میکردند از ستم و جور حکام و امیران خود و من امروز هر آینه شکایت میکنم از ستم و جور رعیت خود گویا که من پیرو ایشانم و ایشانند
پیشوا و من دور کرده شده ام از دشمن و ایشانند دور کنند فلما قال هذا القول في كلام طويل قد ذكرنا مختاره في جملة الخطب
تقدم اليه رجلان من اصحابه فقال احدهما اني لا املك الا نفسي واخي فمرنا بامرك يا امير المؤمنين ننفذ له فقال واين تقعان مما
اريد یعنی در وقتیکه گفت این قول را در کلام درازی که ما ذکر کردیم برگزیده آنرا در ضمن خطبها پیش آمدند بسوی او دو مرد
از اصحاب او پس گفت یکی از آن دو نفر که من مالک و صاحب اختیار نیستم مگر نفس خود را و برادرم را پس امر بکن ما را امیر مکینی
آمیر مؤمنان که ما اطاعت میکنیم پس گفت ع که از کجا واقع میشوند از شما دو نفر آنچیز را که من اراده دارم و از کجا حاصل میشود مراد من
که دفع دشمن باشد از شما دو نفر وقيل ان الحارث بن حوط اتاه ع فقال اتراني اظن اصحاب الجمل كانوا على ضلالة فقال عليه السلام يا حارث
نظرت تحتك ولم تنظر فوقك فحرت انك لم تعرف الحق فتعرف اهله ولم تعرف الباطل فتعرف من اتاه فقال الحارث فاني اعتزل
مع سعيد بن مالك وعبد الله بن عمر فقال ع ان سعدا وعبد الله بن عمر لم ينصرا الحق ولم يخذلا الباطل یعنی و گفته شد اینکه
حارث پسر حوط رسید بخدمت حضرت ع پس گفت که آیا تو می بینی مرا که من گمان نکرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و گمراهی پس گفت
که ای حارث بتحقیقکه تو نگاه کردی بزیر پای تو که زینت دنیا و فریفته شدی بباطل و نگاه نکردی بالای سر تو و نشناختی خدا
قاهر سلطان بر تو را و حقوق و را پس حیران گشتی بتحقیق که تو نشناختی حق را پس بشناسی تو اهل حق را که امام برحق واجب الاطاعه
تو باشد و نشناختی تو باطل را پس بشناسی تو کسیرا که اتیان بباطل کرده است یعنی آنکسانیرا که نافرمانی امام بحق کردند پس گفت
حارث پس بتحقیقکه من بگوشه میروم با سعد پسر مالک و عبد الله پسر عمر پس گفت که بتحقیقکه سعد و عبد الله پسر عمر یاری نکردند حق
را و سعی نکردند در ازاله باطل یعنی پس تو را نمیرسد متابعت ایشان کردن و گوشه گرفتن وقال عليه السلام صاحب السلطان كراكب
الاسد يغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه یعنی و گفت ع که مصاحب پادشاه مثل سوار بر شیر است حسد برده میشود بجایگاه و مرتبه و
و حال آنکه او دانا تر است بمکان و مرتبه خود یعنی باینکه در مکان خوف و خطر است وقال ع احسنوا في عقب غيركم تحفظوا في
عقبكم یعنی و گفت ع که احسان کنید در باره غیر شما که محفوظ میشود احسان شما در باره اولاد و احفاد شما وقال ع ان كلام الحكماء
اذا كان صوابا كان دواء واذا كان خطاء كان داء یعنی و گفت ع که بتحقیق سخنان حکیمان هرگاه باشد حق و درست باشد
دوا است در جهل و نادانی و هرگاه باشد خطاء و خلاف حق باشد درد و رنج ضلالت و گمراهی و سأله ع رجل ان يعرفه ما الايمان
فقال ع اذا كان غد فأتني حتى اخبرك على اسماع الناس فان نسيت مقالتي حفظها عليك غيرك فان الكلام كالشاردة
يثقفها هذا ويخطئها هذا وقد ذكرنا ما اجابه ع به فيما تقدم من هذا الباب وهو قوله ع الايمان على اربع شعب یعنی سؤال کرد
مردی از او که بشناساند باو که چه چیز است معنی ایمان پس گفت ع که هرگاه فردا شود بیا نزد من تا خبر دهم تو را بر شنیدن مردمان بشنوند
پس اگر تو فراموش کنی گفته مرا در خواطر نگاه دارد گفته مرا غیر تو پس بتحقیق که سخن مانند حیوان گریخته است که می یابد او را کسی و
نمی یابد او را کسی دیگر سپس میگوید که ما ذکر کردیم چیزی را که جواب گفت بآن مرد در پیشتر از این باب و آن قول او است که ایمان بر چهار
شعبه است وقال ع يا ابن آدم لا تحمل هم يومك الذي لم يأتك على يومك الذي قد اتاك فانه ان يك من عمرك يأت الله فيه برزقك
یعنی و گفت ع که ای پسر آدم بار مکن اهتمام امروز ترا که نیامده است بر اهتمام امروز تو که آمده است پس بتحقیقکه اگر باشد روزیکه نیامده است
از عمر تو میآرد خدا در آن روز روزی ترا وقال ع احبب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغيضك يوما ما وابغض بغيضك هونا ما عسى

در ذات جهان چه پیشتر انوار قدم
پیوسته کشد رخت بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد
وان فیض باو رسد ندارد باکرم
بیان امتزاج شهد دهر بزهر
و ازدواج لطف او بقهر
انا بالدهر عليم وابوا
الدهر فاقه ليس يأتي
الدهر يوما بفرح بقينه
واذا سرك يوما فغدا
يأتيك همه اتمام تمام کرد
(میفرماید) من بروزگار دانا
دید دهر مرو مادر او نیست که
او در دهر روزی شاد کند تا
کند از او چون شاد کند ترا
روزی پس فردا آید ترا غم او
فریاد من از جور روزگار دهر
در تلخی او که ساخته کام چون زهر
زنهار بلطف او نگردی مغرور
کز مکمن غیب میجهد لمعه قهر
مذمت دنیا که دائم فریب
وکان آسیب است
فمن يحمد الدنيا لعيش يسره
فسوف لعمري عن قليل يلومها
اذا اقبلت كانت على المرء
فتنة واذا ادبرت
كانت كثيرا همومها پس هرکه
ستایش کند دنیا را برای عیشی
که شاد کند او را پس زود باشد که
من بعد از زمانی اندک ملامت
کند او را چون رو آورد باید
بر مرد آشوب اگر پشت کند باید
بسیار اندوهها او (س)
کو مدح جهان کنی پشیمان گردی
در جمع شوی از او پریشان گردی
اقبال جهان فتنه ادبار ملال
بگذار زجهان که اهل عرفان گردی
امر بشکر نعم ذو الجلال
بیان انتهاء هر کمال بزوال
اذا كنت في نعمة فارعها
فان المعاصي تزيل النعم
وحافظ عليها بشكر الاله
شديد العقاب فان القرون
ومن حولهم نعما توا جميعا
ورب الحكم وكن موسرا
شئت او معسرا فما
تقطع العيش الا بهم
ازاله زائل گردانیدن و محافظه
بر چیزی نگهبان بودن (میفرماید)
چون باشی در نعمتی پس نگاه دار
آنرا بفرمانبرداری چه بدرستیکه
نافرمانیها زایل میکند نعمت

ها را نگهبان باش بر آن نعمت بشکر معبود جزا دهنده بسخت عقوبتها است پس بجا است هر زمان و آنکس که بر امورشان بود با همانی شد نه هر بحق پروردگار من حکم کننده و باش توانگر
خواهی تو یا آنکه تنگدست پس نیست زندگانی را مگر با اندوه (س) آیا منعم جاه و مال را اسبابی است از شکر خدا مبادا غافل یعنی فیض برسان کز نادانی هم اسباب جاه جمع نماید که حلاوت زبان مسموع

نزتکم

فلا تاكل اشد الاكل حامد دنياك مذموم فلا تكن اجهل الابد اذ تمر امري نفضه توقع زوال الآزاد افيل وكم قد ربح
عفلة فلم تشعر الناس حتى هجم ستم زهر بطعام كردن و سهما نكبين ... و نقص كم شدن و توقع چشم داشتن و هجوم ناگاه چيزى رسيدن از اول
بزهر آلوده است پس ميخوريم انگبين را مكر با زهرست و دنيا نيكو هيدا است پس كسيكه ميكند سستودنرا مكو نيكو هيد چون تمام شود كار نزديك شود نقصان او
شود تمام شد بسا نعديرى كه نرم دو در حال غفلة پس اگاه نباشد مردم تا ناگاه رسد (س) هر شهدكه ميخورى در او زهر هست در هر چه نظر كنى نقصيه هست

آن يكون حبيبك يوما ما يعنى وگفت كه دوستى بكن با دوست خود بمدارا اميد است اينكه نشود دشمن تو روزى و دشمنى بكن با دشمن تو بمدارا اميدست اينكه بشود دوست تو در روزى **وقال** ع الناس فى الدنيا عاملان عامل فى الدنيا للدنيا قد شغلته دنياه عن آخرته يخشى على من يخلف الفقر و يامنه على نفسه فيفنى عمره فى منفعة غيره و عامل فى الدنيا لما بعدها فجائه الذى له من الدنيا بغير عمل فاحرز الحظين معا و ملك الدارين جميعا فاصبح وجيها عند الله لا يسئل الله شيئا فيمنعه يعنى وگفت كه مردمان در دنيا دو كاركننده اند كاركننده ايست در دنيا از براى دنيا در حالتى كه مشغول ساخته است او را كار دنياى او از كار آخرت او مى ترسد بر كسى كه وا ميگذارد در جاى خود از اولاد فقر و احتياج را و ايمن است او بر نفس خود پس نيست ميكند عمر خود را در تحصيل منفعت غير خود يعنى اولاد خود و كاركننده ايست كه كار ميكند در دنيا از براى روزگار بعد از دنيا كه آخرت باشد پس ميايد او را آنچيزيكه مقدر است از براى او از روزى دنيا بدون كارگرى و پس جمع كرده است حظ و نصيب دنيا و آخرت را با هم و مالك گشته است هر دو سرا را تمامى پس صبح كرده است در حالتى كه با آبرو است در نزد خدا سؤال نميكند از خدا چيزيرا كه منع كند از او **وروى** انه ذكر عند عمر بن الخطاب فى ايامه حلى الكعبة و كثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جيوش المسلمين كان اعظم للاجر و ما تصنع الكعبة بالحلى فهم عمر بذلك و سئل عنه امير المؤمنين **فقال** ع ان القرآن انزل على النبى ص و الاموال اربعة اموال المسلمين فقسمها بين الورثة فى الفرائض و الفيئ فقسمه على مستحقيه و الخمس فوضعه الله حيث وضعه و الصدقات فجعلها الله حيث جعلها و كان حلى الكعبة فيها يومئذ فتركه الله على حاله و لم يتركه نسيانا و لم يخف عنه مكانا فاقره حيث اقره الله و رسوله فقال عمر لولاك لافتضحنا و ترك الحلى بحاله يعنى و روايت شده است كه مذكور شد در نزد عمر پسر خطاب در ايام خلافتش زيورهاى كعبه و بسيارى آن پس گفتند جمعى كه اگر بردارى آنها را پس آماده كنى با آن سپاه مسلمانانرا باشد اجر او بزرگتر و چه كار ميكند كعبه با زيور پس قصد كرد عمر بر برداشتن آن و سؤال كرد از امير مؤمنان عليه السلام پس گفت ع كه بتحقيق كه قرآن نازل شد بر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و حال آنكه مالها چهار قسم بودند يك قسم مالهاى مسلمانان بود پس قسمت كرد آنها را در ميان ورثه مسلمانان در فريضه هاى ايشان يعنى در سهمها قرار داد قرآنى و يك قسم غنيمت دار الحرب بود پس تقسيم كرد آنرا بر مستحقين آن و يك قسم خمس بود پس گذاشت خدا آنرا در جائى كه گذاشت و يك قسم زكوة بود پس قرار داد آنرا خدا در جائيكه قرار داد و بود زيور كعبه در آن روز پس واگذاشت آنرا خدا بر حال خود و وانگذاشت آنرا از روى فراموشى و پنهان نبود از او مكان و پس ثابت بدار آنرا در جائى كه ثابت داشته است خدا و رسول خدا پس عمر گفت كه اگر نبودى تو هر آينه ما رسوا شده بوديم و واگذاشت زيور كعبه را بحال خود **وروى** انه ع رفع اليه رجلان سرقا من مال الله احدهما عبد من مال الله و الآخر من عرض الناس **فقال** ع اما هذا فهو من مال الله فلا حد عليه مال الله اكل بعضه بعضا و اما الآخر فعليه الحد فقطع يده يعنى و مرويست كه عرض شد بخدمتش دو مرد كه دزدى كرده بودند از مال خدا كه مال غنيمت باشد يكى از آنها بنده است از جمله اسيران مال غنيمت و يكى از عوام مردمانست پس گفت ع كه اما آن يكى كه بنده است پس او از مال خدا و از اسيران مال غنيمت است پس حدى بر او نيست خورده است بعضى از مال خدا بعضى ديگر از مال خدا را و اما آن يكى ديگر كه از عوام مردمانست پس بر او است حد دزد و امر كرد به بريدن دست او **وقال** ع لو قد استوت قدماى من هذه المداحض لغيرت اشياء يعنى و گفت كه اگر با پا خلافت و امارت من تمكن و قرار يافت از اين جاهاى لغزنده حروب با شورش مانند حرب جمل و صفين و نهروان هر آينه تغيير ميدهم چيزهائى را كه از بدعتهاى ابو بكر است **وقال** ع اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد و ان عظمت حيلته و اشتدت طلبته و قويت مكيدته اكثر مما سمى له فى الذكر الحكيم و لم يحل بين العبد فى ضعفه و قلة حيلته و بين ان يبلغ ما سمى له فى الذكر الحكيم و العارف لهذا العامل به اعظم الناس راحة فى منفعة و التارك له الشاك فيه اعظم الناس شغلا فى مضرة و رب منعم عليه مستدرج بالنعمى و رب مبتلى مصنوع له بالبلوى فزد ايها المستمع فى شكرك و قصر من عجلتك و قف عند منتهى رزقك يعنى و گفت كه بدانيد دانستن بعنوان جزم كه بتحقيق خدا نگردانيده است از براى بنده و اگر چه بزرگ باشد چاره جوئى او و سخت باشد طلب كردن او و قوت داشته باشد خدعه او بيشتر از آنچه معين شده است از براى او در لوح محفوظ و مانع نيست چيزى در ميان بنده از جهة ضعف و ناتوان بودنش و اندك بودن چاره جوئى او در دنيا اينكه برسد بچيزيكه معين شده است از براى او در لوح محفوظ و دانا باين حكم و عمل كننده بمقتضاى آن بزرگترين مردمانست از روى راحت داشتن در تحصيل منفعت آخرت و ترك كننده عمل بمقتضاى آن و شك دارنده در آن بزرگترين مردمانست از روى مشغول بودن در تحصيل مضرت آخرت و چه بسيار انعام كرده شده با واست كه مستدرج است بسبب انعام كردن او و چه بسيار گرفتار شده ببلائيست كه احسان شده است باو بسبب گرفتار شدن او ببلائى يعنى گرفتارى ببليه سبب احسان باو باشد در دنيا يا در آخرت و انعام كردن باو سبب استدراج و عقوبت او باشد در دنيا يا در آخرت پس تا بكن اى گوش كننده بيفزا در شكر كردن تو و كوتاهى كن در

يضمن ظلامة ايام امام حسين ... نتره عن مضافة الليام و الممتن بالكرام بنى الكرام و لا تك واثقا بالدهر يوما فان الدهر منحل النظام و لا تجحد على المعروف قوما و كن فيهم مقيل الزلات و ثق بالله ربك ذى المعالى ولى الآلاء و النعم الجسام ...
و كن للعلم ذا طلب و بحث و ثابر فى الحلال و فى الحرام و با لعوذ الا تسطو و لكن بما يحو الاذى فى الكلام و اثر خلة الصديق فلا و فى بالحفظ منك و بالذمام و لا تحمل على الاخوان ضغنا و عد الصفح من آثام ...

دوا شابيست و سخن نرشت مگو و ليكن تا نچه خوش شود خدا از سخن و اگر خيانت كند و دست بر خيانت مكن تا و اد آنم پاس نگاه دار دشمن از تو بعهد و نامه مكن ... بر و ادران كن بد چون كن بهم و
نجات يابد از عقوبت (س) اى گشته بعلم و معرفت بر ... با كس نيز زشت مگو نگاه دار كردت خدا كند و دفا كن با او و در هم ... نفس اعفو شوى بيان نفاست احسان نزد كريم وحنا آن

آن نزد لئیم است الاحسان عند الحر دینا و عند اللئیم منقصة ... کعطر الماء فالاصل لرزق و فی شدق الافاعی صار سما دیناً بالفتح

نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم و ارباب کمال و اذا طلبت الی کریم حاجة فلقاؤه یکفیک و التسلیم و اذا اراک مسلما ذکر الذی حملته فکانه ملزوم

تخویف از دعاء مظلوم در شب تار

شتاب کردن تو در امر معیشت و بایست در نزد غایت روزی و نصیب تو یعنی انقدر روزی که نصیب تو شده است وقال علیه السلام لا تجعلوا علمکم جهلا و یقینکم شکا اذا علمتم فاعملوا و اذا تیقنتم فاقدموا یعنی و گفت ع که مگردانید دانستن شما را یعنی دانستن فناء دنیا را ندانستن و یقین بمردن شما را تشکیک بمردن هرگاه میدانید فناء دنیا را پس کار بکنید از برای آخرت و هرگاه یقین دارید بمردن شما را پس پا پیش گذارید بر سفر آخرت بتوشه آخرت برداشتن وقال ع ان الطمع مورد غیر مصدر و ضامن غیر وفی و ربما شرق شارب الماء قبل ریه و کلما عظم قدر الشیء المتنافس فیه عظمت الرزیة لفقده و الامانی تعمی اعین البصائر و الحظ یاتی من لا یاتیه یعنی و گفت ع که طمع کردن وارد شدن زننده برابگاه است بدون راجع شدن زننده سیراب گردانیده و ضامن شونده است که وفا کننده نیست و بسا است که گرفته میشود گلوی کسی که آب طمع را میآشامد پیش از سیراب شدن از طمع و هر قدر بزرگ باشد قدر و منزلت چیزی که رغبت و طمع در آن شده است بزرگ باشد مصیبت از برای نیافتن آن و حاصل نشدن آن و آمال و آرزوها کور میگرداند چشمهای بینائی را و در امور را و نصیب مقدر میآید کسی را که اتیان بآن نکرده است و طمع بآن نداشته است وقال ع اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لامعة العیون علانیتی و تقبح فیما ابطن لک سریرتی محافظا علی رئاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه فابدی للناس حسن ظاهری و افضی الیک بسوء عملی تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک یعنی و گفت ع که بار خدایا پناه میبرم بتو از اینکه نیکو باشد در نظرها روشن مردم ظاهر من و زشت و بد باشد در چیزیکه پنهان داشته ام از جهة تو باطن من در حالتی که محافظت کننده باشم ریا کردن از برای مردمان از جانب نفسم در جمیع آنچه را که تو مطلع بر آن پس اظهار کنم از برای مردمان نیکوئی ظاهر مرا و برسانم بسوی تو عمل بد را در حالتیکه قرب و منزلت جسته باشم در پیش بندگان تو و دوری جسته باشم از رضا و خشنودیهای تو وقال ع لا والذی امسینا منه فی غبر لیلة دهماء تکشر عن یوم اغر ما کان کذا و کذا یعنی و گفت ع که نه چنان است سوگند بآنچنان کسیکه شب کردیم از جهة او در بقیه شب تاریکی که لب خنده میزد بروز سفید که نبود چنین و چنین وقال ع قلیل تدوم علیه ارجی من کثیر مملول منه یعنی و گفت ع که اندک از عباداتی که تو مداومت بر آن نمائی امید نفع داشتن تر است از عبادت بسیار ملالت داشته شده و منضجر شده از او یعنی نزول شده از جهة ملالت و انضجار از او وقال ع اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها یعنی و گفت ع هرگاه ضرر رسانند اعمال مستحبه باعمال واجبه پس ترک کنید آنها را یعنی اعمال واجبه را بجا آرید وقال ع من تذکر بعد السفر استعد یعنی و گفت ع کسیکه متذکر باشد دوری سفر را مهیا و آماده سفر در آخرت خواهد شد وقال ع لیس الرؤیة مع الابصار و قد تکذب العیون اهلها و لا یغش العقل من استنصحه یعنی و گفت ع که نیست بینائی با دیدها و گاهی دروغ میگویند چشمها صاحب خود را و خیانت نمیکند با کسیکه پند از او بخواهد وقال ع بینکم و بین الموعظة حجاب من الغرة یعنی و گفت ع میان شما و میان پند و نصیحت پرده ایست از جهة غافل بودن شما وقال علیه السلام جاهلکم مزداد مسوف یعنی و گفت ع که نادان شما زیاد کننده است نادانی او و تأخیر اندازنده است دانش را وقال ع قطع العلم عذر المتعللین یعنی و گفت ع که قطع کرده است علم داشتن بوجوب طاعت عذر تعلل کنندگان و بهانه جویان در معصیت را یعنی عالم معذور نیست البته وقال ع کل معاجل یسئل الانظار و مؤجل یتعلل بالتسویف یعنی و گفت ع که هر تعجیل کرده شده باجل و مرگش سؤال میکند مهلت را از برای عبادت و هر مهلت داده شده داجلش تعلل میکند بتأخیر انداختن عبادت یعنی در وقت نزدیک شدن مرگش تمنای مهلت میکند تا تلافی کند و در وقت وسعت عمرش تعلل میکند و امروز را بفردا میاندازد وقال ع ما قال الناس لشیء طوبی له الا و قد خبأ له الدهر یوم سوء یعنی نگفتند مردمان مر چیزیرا که خوشا بحال او مگر اینکه پنهان کرده است از برای او روزگار روز بدی را وقال ع و قد سئل عن القدر طریق مظلم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه یعنی و گفت ع در وقتیکه پرسیده شده بود از معنی قضا و قدر خدا که راهی است تاریک پس نروید در آن راه و دریائی است ژرف پس فرو نروید در آن و سر خدا است یعنی پنهان داشته خدا است پس مشقت و رنج مبرید در آن وقال ع اذا ارذل الله عبدا حظر علیه العلم یعنی و گفت ع که هرگاه گردانید خدا بنده را رذل و پست فطرت منع میکند بر او البته علم و دانش را وقال ع کان لی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما لا یجد و لا یکثر اذا وجد و کان اکثر دهره صامتا فان قال بذ القائلین و نقع غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فان جاء الجد فهو لیث غاد و صل واد لا یدلی بحجة حتی یاتی قاضیا و کان لا یلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لا یشکو وجعا الا عند برئه یقول ما یفعل و لا یقول ما لا یفعل و کان ان غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت و کان علی ما یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بدهه امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه فعلیکم بهذه الاخلاق فالزموها و تنافسوا فیها فان لم تستطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترک الکثیر یعنی و گفت ع که بود از برای من در زمان گذشته برادری در راه خدا و بود

بزرگ

ملزوم ... لا تودع السر الا عند ذی کرم و السر عند کرام الناس مکتوم و السر عندی فی بیت له غلق قد ضاع مفتاحه و الباب مختوم ... تخویف از دعاء مظلوم در شب تار لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مرتعه یفضی الی الندم فاحذر بنی من المظلوم دعوته ... سهام اللیل فی الظلم تنام عینک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم ...

زبند ناوک ا منع مزاح فتنه آمیز و نهی از هزل عداوت انگیز لا تمزحن ... ان تمزحوا المراد فوما ... اسلموا فالجرح جرح اللسان تعلمه و در قول پیشینه دهر ...

زبانست میانی تو از او و بیا کفتاری که روان شود از ان حزن (س) ۴ رفت تو از برنه قلیلا واره ودهر اکبر که حدیث بی اندازه از تیغ زبان اکر که زخمی خورد بهتر شود جراحات ان

تازه بیان مراسم اخوت و معالم فتوت اخوک الذی ان احرضتک ملمة من الدهر لم یبرح بها الدهر واجما ولیس اخوک بالذی ان تشعبت علیک

امور ظل یلحاک لائما احراض غلبه کردن دبرح مکان ای زال عنه فلم یبرح ای لم یزل والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام وتشعب پراکنده شدن (سفراید) برادر تو

انکس است که اکر غلبه کند تو را حادثه از روزگار باشد همیشه برای ان در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو انکس که اکر پراکنده شود بر تو کارها دور کند او دکه ملامت کند ترا ملامت کنید

که بزرگ میداشت او را در نظر من کوچک بودن دنیا در نظر او و بیرون بود از تسلط شکم خود پس خواهش نمیکرد چیزی را که نمییافت

و بسیار نمیخورد چیزی را که مییافت و بود در بیشتر از روزگارش خاموش پس اکر سخن میگفت غالب میشد کویندگان را و فرو مینشاند تشنگی

سؤال کنندگان را و بود ناتوان تن ناتوان اوضاع پس اکر میآمد وقت تلاش و جهد پس بود مانند شیر کرسنه و اژدها بیابان غیاو ر

حجت را مگر اینکه میآمد حکم کننده و بود که ملامت و سرزنش نمیکرد کسیرا بر چیزی که مییافت عذری را در مثل انچیز تا اینکه قبول میکرد

عذر انکس را و بود که شکایت نمیکرد از مرضی مگر در نزد رفع شدن ان مرض یعنی شکایت از مرض نمیکرد تا اینکه وقت شکایت میگذشت

پس هرگز شکایت نمیکرد و میگفت چیزی را که میکرد و نمیگفت چیزی را که نمیکرد و بود که اکر مغلوب و ممنوع بود از سخن گفتن ممنوع نشد

بود بر هیچ ساکت شدن از غیر یعنی بلکه از روی مصلحت و دیدن صلاح و مقام و بود بر شنیدن حریص تر از ان بر گفتن و هرگاه بناگاه

در میآمد برای او دو کار نگاه میکرد که کدام نزدیکتر است بخواهش نفس اما ره پس مخالفت میکرد انرا و بر شما است متصف شدن

باین اخلاق پس لازم کردانید بر خود این اخلاق را و رغبت نمائید در ان پس اکر توانائی نداشته باشید بر تحصیل جمیع این پس بدانید

که کسب کردن اندک ان بهتر است از ترک کردن بسیار ان **وقال** ع لو لم یتوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا

یعصی شکرا لنعمه یعنی و گفت که اگر بیم عذاب نداده بود خدا بر نافرمانی خود هر اینه واجب لازم بود که نافرمانی او نشود از جهة

شکر گذاری نعمت او **وقال** ع وقد عزی الاشعث بن قیس عن ابن له یا اشعث ان تحزن علی ابنک فقد استحقت ذلک منک

الرحم وان تصبر ففی الله من کل مصیبة خلف یا اشعث ان صبرت جری علیک القدر وانت ماجور وان جزعت جری علیک

القدر وانت مازور سرک وهو بلاء وفتنة وحزنک وهو ثواب ورحمة یعنی و گفت در حالتی که تسلیه میداد و امر بصبر میکرد

اشعث پسر قیس را از مصیبت پسر او که ای اشعث اکر تو اندوهناک باشی بر مرک پسرت پس قرابت و خویشی مستحق است از تو و اکر صبر کنی

پس در کرم خدا ثابت است از جهة هر مصیبتی جانشینی و عوضی ای اشعث اکر صبر کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال انکه تو ثواب داده

شده و اکر جزع و زاری کنی جاریست بر تو تقدیر خدا و حال انکه تو وزر و وبال داشته مسرور و خوشوقت ساخت ترا تقدیر خدا

و حال انکه ان ازمایش و فریبست و اندوهناک ساخت ترا تقدیر خدا و حال انکه ان ثواب و مرحمتست **وقال** ع علی قبر رسول

الله ص ساعة دفنه ان الصبر لجمیل الا عنک وان الجزع لقبیح الا علیک وان المصاب بک لجلیل وانه قبلک وبعدک لجلل

یعنی گفت بر بالای قبر رسول خدا ص در ساعتی که دفن شد انحضرت که بتحقیق که صبر کردن هر اینه نیکو است مگر از مصیبت تو

و جزع و زاری کردن زشت است مگر بر مصیبت تو و بتحقیق که غصه و اندوه بسبب مصیبت تو هر اینه بزرگست و بتحقیق که اندوه

مصیبت پیش از مصیبت تو و بعد از مصیبت تو هر اینه حقیر و کوچکست **وقال** ع لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله ویود

ان تکون مثله یعنی که مصاحبت مکن با احمق پس بتحقیق که زینت میدهد از برای تو کار خود را و دوست میدارد اینکه تو باشی مثل او

احمق **وقال** ع وقد سئل عن مسافة ما بین المشرق والمغرب مسیرة یوم للشمس یعنی و گفت ع در حالیکه پرسیده شد بود از مقدار

مسافت میان مشرق و مغرب که بقدر مسافت حرکت یکروز افتابست **وقال** ع اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک

صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی و گفت ع دوستان

تو سه کس باشند و دشمنان تو سه کس باشند پس دوستان تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشند و دشمنان تو

دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو باشند **وقال** ع لرجل رآه یسعی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه انما انت کالطاعن

نفسه لیقتل ردفه یعنی گفت ع مردیرا که دیده بود که تلاش میکرد بر ضرر دشمن خود بکاری که ضرر میرساند بنفس خود که نیستی تو

مگر مثل کسیکه خنجر بزند بخود از برای اینکه بکشد کسیرا که ردیف او سوار است **وقال** ع ما اکثر العبر واقل الاعتبار یعنی گفت ع

که چه بسیار است سببهای عبرت و چه اندکست عبرت گرفتن **وقال** علیه السلام من بالغ فی الخصومة اثم ومن قصر فیها ظلم ولا

یستطیع ان یتقی الله من خاصم یعنی و گفت ع کسیکه مبالغه کرد در خصومت و نزاعی که با کسی دارد گناه کرده است و کسیکه کوتاهی

کرد در دفع خصومتی که با او کنند ظلم و ستم رسیده است و توانائی ندارد اینکه بپرهیزد خدا را کسیکه خصومت و نزاع کند با کسی

وقال ع ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین یعنی و گفت ع محزون نمیدارد مرا گناهی که مهلت داده شوم بعد از ان

تا اینکه دو رکعت نماز بگذارم **وسئل** ع کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم فقال کما یرزقهم علی کثرتهم یعنی پرسیده شد

که چگونه حساب میکشد خدا از خلق با بسیار بودن ایشان پس گفت ع مثل اینکه روزی میدهد بایشان با بسیار بودن ایشان

قیل فکیف یحاسبهم ولا یرونه قال کما یرزقهم ولا یرونه یعنی گفته شد پس چگونه حساب میکشد از ایشان و حال انکه ایشان نمیبینند

او را گفت ع مثل اینکه روزی میدهد بایشان و حال انکه ایشان نمیبینند **وقال** ع رسولک ترجمان عقلک وکتابک ابلغ من

ینطق عنک یعنی و گفت ع که فرستاده تو از برای پیام بردن بیان کننده دانش تو است یعنی باید دانشمند باشد تا ظاهر شود

دانشمندی

(ولی) انست برادر که خورد غصه غم روزی که کشته زد شما نیغ الرمح انکه دهد قوتا بیانم وزجمل کنند ترا ملامة همه حکما طمع کو به عقل طالب ... کمال ...

اظهار ما تسف بر پریشانی دراسهدام ارکان مسلمانی السلم علی الاسلام من کان باکیا فقد ترکت ارکانه ومعالمه لقد ذهب الاسلام الا بقیة قلیل من الناس الذی هو لازم مراد از ارکان اسلام ...

زن آرزده که بشکلی شوهر کیدرزد زوجی کرم سغض الجار ما یفطع لیلا قاعدا او قائما ویصبح الدهر لدنیا صائما وقد خشیت ان یکون اثما لانه یصبح لمر اعا الحرم ... لکفش شوهر با الفاظ چون کوهر الا اصبح الدهر لهن صائما ولا اکون بالنساء عاما الا لیل اصلی قاعدا او قائما فقد اکون للذنوب لازما یا لیتنی نجوت منها سالما

مشیفه شدن دل بدوستی حلم کرد او حیدر بر و فق شرع انور مهلا فقد اصبحت فیها اثما لک الصلوة ملغیا او قائما ثلاثة تصبح فیها صائما وارابع تصبح فیها طاعما ولیلة یخلو لدیها ناعما ما لک ان تمسکها مراغما قولهم مهلا یعنی امهل و تدا ای ثلاثة ایام ... نمانذ چه بجهة کشته

خطاب بفاطمه برای یتیم و مینو

شود تو در شان این بزه مندم برات تمام نشسته و ابتاده سه روز میکرد که دانه ندو دار و روز چهارم میکرد که دا و طعام خورند و شب خلوت میکنی نزد او نرم چنین بر اکرنکاه میداری او را ختم کنند (س) هرچند ترا برد ر دل باید بود بزاد ز نقش اب گل خواهد بود چون نفس تو نیز بر تو دار دختی در شهوت ترا ک معتدل باید بود ترغیب نفس بجلادت که منتهی است بکمال سعادت

انصر للبلوی عزاء و حسبة فتوجر لام تسلو سلو البهائم خلقنا رجالا للتجلد والاسی وتلك الغوانی للبکاء والماتم

الحسبة بالکسر توقع الاجر و ایجاز بپاداش دادن و سلو ابی غم شدن و تجلد جلدی کردن و الماتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع المآتم وعندالعامة المصیبة (سفینه)

دانشمندی تو و نامه تو رسانند تراست پیام تو را از کسی که سخن گوید از جانب تو **وقال** ع ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعافی الذی لا یأمن البلاء یعنی و گفت ع که نیست گرفتار اینچنانکه سخت شده است باو گرفتاری محتاج تر بسوی دعا کردن از رستگاران چنانکه ایمن نیست از گرفتار شدن **وقال** ع الناس ابناء الدنیا ولا یلام الرجل علی حب امه یعنی و گفت که مردم پسران دنیا اند و ملامت کرده نمیشود مرد را بر دوست داشتن مادر خود **وقال** ع ان المسکین رسول الله فمن منعه فقد منع الله ومن اعطاه فقد اعطی الله یعنی و گفت ع بتحقیقکه فقیر فرستاده خدا است یعنی از برای قرض خواستن پس کسیکه منع کرد عطا باو را بتحقیقکه منع کرده است عطا بخدا را و کسیکه عطاء باو کرد بتحقیقکه عطا کرده است بخدا **وقال** ع ما زنی غیور قط یعنی و گفت که زنا نکرده است هرگز مرد غیرتمند در عرض خود غیر تمند در عرض غیر است و بی غیرت در عرض خود بیغیرت است در عرض غیر است **وقال** ع کفی بالاجل حارسا یعنی و گفت که کافی است اجل از برای نگاهبانی زیرا که تا اجل نرسد هلاک نخواهد شد **وقال** ع ینام الرجل علی الثکل ولا ینام علی الحرب یعنی و گفت ع که میخوابد مرد بر مردن فرزند و نمیخوابد بر بردن مال سیکی میگویند که معنی این سخن آنستکه مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر نمیکند بر ربودن اموال **وقال** علیه السلام مودة الاباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی و گفت ع که دوستی پدران با یکدیگر بسبب دن خویشی است در میان پسران و خویش بودن محتاج تراست بسوی دوست بودن از دوست بودن بسوی خویش شدن زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج بخویشی نیست اما ظهور آثار خویشی موقوف است بدوستی **وقال** ع اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم یعنی و گفت که بپرهیزید از گمان و حدس مؤمنان پس بتحقیقکه خدای تعالی گردانیده است حق را و راستگوئی را مسلط بر زبانهای ایشان پس دروغ را راه نیست بر زبانهای ایشان نسبت بتقریب قوه قدسیه ایشان **وقال** ع لا یصدق ایمان عبد حتی یکون بما فی ید الله اوثق منه بما فی یده یعنی و گفت ع که راست نمیشود ایمان داشتن بنده تا اینکه باشد وثوق و اعتماد داردنده تر با نچیزیکه در دست خدا است از آنچیزیکه در دست او است یعنی اعتماد دش بکرم خداء قادر بیشتر باشد از اعتمادش بمال و دولتی که در دست تصرف او است زیرا که این جایز الزوالست و آن ممتنع الزوال **فقال** علیه السلام لانس بن مالك وقد کان بعثه الی طلحة والزبیر لما جاء الی البصرة یذکرهما شیئا سمعه من رسول الله ص فی معناهما فلوی عن ذلك فرجع الیه فقال انی انسیت ذلك الامر **وقال** ع

ان کنت کاذبا فضربك الله بها بیضاء لامعة لا تواریها العمامة یعنی البرص فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه فکان لا یری الا متبرقعا یعنی و گفت ع مر انس پسر مالك را در حالیکه بود که میفرستاد او را بسوی طلحه و زبیر که در وقتیکه آمد بصره بیاد ایشان بیاورد چیزیرا که شنیده است از رسول خدا ص در صفت ایشان و آن این بود که روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت طلحه و زبیر و انس حاضر بود که هر اینه شما دو نفر محاربه خواهید کرد با علی ع و حال آنکه شما دو نفر ظالم و ستمکار باشید پس انس در پیچید خود را از بخاطر آوردن ایشان و شهادت بآنچیزیکه شنیده بود پس برگشت از بصره بسوی او گفت که من فراموش کرده ام آنچیز را که از پیغمبر ص شنیده بودم با بجهة چیزیکه در آن امر با ایشان نگفتم پس گفت ع که اگر باشی تو دروغگوی در این قول پس بزند ترا خدا بسبب آن لکه سفیدی درخشنده که پنهان نکند آنرا عمامه یعنی بر صورت تو که جا پنهان ساختن عمامه نیست سیده میکو که قصد کرده برص را پس رسید بانس این درد بعد از آن نفرین در صورت او پس بود که دیده نمیشد انس مگر با نقاب تا بر کسی ظاهر نشود پیس بودن آن پس **وقال** ع ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل واذا ادبرت فاقتصروا بها علی الفرائض یعنی و گفت که بتحقیق از برای دلها وقت رو آوردن و شاق بودنی است بعبادت کردن و وقت رو گردانیدن و بی رغبتی است پس هرگاه اقبال کرد بعبادت کردن پس وادارید او را بر گذاردن مستحبات یا واجبات و هرگاه ادبار کرد و رغبت نکرد پس اقتصار کنید از مستحبات بر واجبات و اداکنید واجبات را فقط زیرا که ترك واجبات در هیچ حال جایز نیست **وقال** ع فی القرآن نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم یعنی و گفت ع که در قرآنست خبر آنچه پیش از شما است از قصص امتان گذشته و خبر آنچه بعد از شما است از احوال آخرت و حکم آنچیزیکه در میان شما است از احکام خمسه **وقال** ع ردوا الحجر من حیث جاء فان الشر لا یدفعه الا الشر یعنی و گفت ع که برگردانید سنگ شریرا که بسوی شما انداخته شود بجائیکه آمده است پس بتحقیقکه دفع نمیکند شر را مگر شر یعنی جزاء هر صاحب شر را بقدر شرش **وقال** ع لکاتبه عبیدالله بن ابی رافع الق دواتك واطل جلفة قلمك وفرج بین السطور وقرمط بین الحروف فان ذلك اجدر بصباحة الخط یعنی گفت ع بنویسنده خود عبیدالله پسر ابی رافع که لائق و سزاوار نوشتن گردان مرکب تورا و دراز کن زبانه قلم را و گشاده گردان میان سطرها را و نزدیك بیکدیگر بیاور میان حرفها را پس بتحقیقکه نوشتن باین نحو سزاوار تراست از برای زیبائی خط **وقال** ع انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الفجار ومعنی ذلك ان المؤمنین یتبعونه والفجار یتبعون المال کما یتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها

یعنی و گفت

مرثیه ابوطالب و مدح او

ایا صبر میکنی برای بلا بشکیبائی وچشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا بی غم شوی بیغم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما مردمان برای جلد کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند مصیبتها (س) کاهی که تو را مصیبتی آید پیش و زنیش فرا دل شود خسته دلش باید کرد برآن صبر که چون مردان بی هم زنان نعره زنی ای درویش

بمناقب ابا طالب لعصمة المستجیر وغیث المحول ونور الظلم لقد هد فقدك اهل الحفاظ وقد کنت للمصطفی خیر عم

هد شکستن (سفینه) ای ابا طالب نگاهدارنده زنهار خواهنده و باران سالهای تنگ و روشنائی تاریکیها هر اینه بتحقیق شکست نایافتن تو خداوندان نگاهداشت را و بتحقیق بودی مر مصطفی را بهتر برادر پدر (س) ز فتح و خبر ندارم از عالم تو زد چرخ تیر حمام از ماتم تو پشتم کرد قم نقش بماتم شد بود امروز شکسته گشت چون خاتم تو اگر گوئی اسلام ابوطالب ظاهر نشد و حمزه در سال ششم از نبوت و عباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب کرد گوئیم اسلام عباس مادهٔ نقض نیست چه وفات ابوطالب در سال پیش از آن بود و اما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر ص ده و اند ابوطالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابی لهب و عیداق و حجار و قثم و عبدالکعبه و حجل و از این اعمام طاهر پدر و مادر بود و مادر ایشان وفا دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود و باقی عم پدری بودند پس ابوطالب در جمیعت خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم پدری و مادری در قطعه ایست که او نظم کرده و در رسله قائم ساله گذشت

خطاب بفاطمه برای طعام یتیم مینوا که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فاطم بنت السید الکریم بنت نبی لیس بالزنیم قد جاءنا الله بذی الیتیم من یرحم الیوم فهو رحیم موعده فی جنة النعیم حرمها الله علی اللئیم من یسلم البخل یعش سلیم وصاحب البخل یقف ذمیم تهوی به فی وسط الجحیم شرابه الصدید والحمیم هذا صراط الله مستقیم

زنیم کسیکه نشانه باشد در بدی و حرام زاده و معنی السید در تعبیر و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریك حین تقوم و تقلبك فی الساجدین فرمود روی عن عطا عن ابن عباس

انه

انه قال اوادنقلبك في اصلاب الانبيا، من نبي الى نبي حتى اخرجك في هذا الامر وقاضي عياض در شفا گويد روي عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله اصطفى الله الى الارض في صلبه آدم وجعلني في صلب نوح وقذفني في صلب ابرهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة حتى اخرجني من ابوي لم يلتقيا على سفاح قط (سفرايم) اى فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پيغمبرى كه نسبت تست ندرد بكسى بتحقيق اوراد است بما خدا ابن يتيم را مركه رحم ميكند او را بهمين جدا رحم كند است عدكاه او در بهشت نازنست حرام ساخته است آن را بر آن كس هر كه رست از بخل ندگانى ميكند دست و خداوند بخل ما يسند نكو هيد و ميانداند بخل او را در ميان دوزخ شراب و ز زرد است و ابكرم اين راه خدا آن راست (بريم)

يعنى وگفت كه من امير مگس عسل مؤمنانم و مؤمنان بگرد من جمع ميشوند و مال امير مگس عسل فاجرانست و فاجران بگرد مال جمع ميشوند شنيده ميگويند كه معنى آن كلام اينستكه مؤمنان پيروى من ميكنند و فاجران پيروى ميكنند مال را چنانچه پيروى ميكنند مگسان عسل امير خود را و آن رئيس ايشانست **وقال** عليه السلام لبعض اليهود ما دفنتم نبيكم حتى اختلفتم فقال عليه السلام له انما اختلفنا عنه لا فيه ولكنكم ما جفت ارجلكم من البحر حتى قلتم لنبيكم اجعل لنا الها كما لهم آلهة قال انكم قوم تجهلون يعنى وگفت ببعضى از يهود كه دفن نكرديد شما پيغمبر شما را تا اينكه اختلاف كرديد پس گفت كه ما اختلاف نكرديم مگر از جهة خلافت او نه در او ولكن شما يهود خشك نشد بود پاهاى شما از گذشتن از دريا تا اينكه گفتيد مر پيغمبر شما را كه بگردان از براى ما خدائى مثل آنكه از براى ايشانست خدايان گفت پيغمبر شما كه بتحقيق شما طايفه هستيد نادانان يعنى خدا و پيغمبر ناشناس **وقيل** له عليه السلام باى شيء غلبت الاقران فقال عليه السلام ما لقيت احدا الا اعانني على نفسه يومي عليه السلام الى تمكن هيبته في القلوب يعنى وگفته شد باو كه بچه چيز غالب شدى تو بر همسران در روز حرب پس گفت كه برنخوردم بكسى مگر اينكه اعانت و يارى كرد مرا بر تسلط بر نفس خود ميگويد سيد رضى كه اشاره ميكند باينكلام بسوى قرار گرفتن هيبت خوف و در دلها **وقال** عليه السلام لابنه محمد بن الحنفية يا بنى انى اخاف عليك الفقر فاستعذ بالله منه فان الفقر منقصة للدين مدهشة للعقل داعية للمقت يعنى وگفت عليه السلام بر پسر خود محمد كه اى پسرك من بتحقيق كه من ميترسم بر تو فقر و فاقه را پس پناه ببر بخدا از فقر پس بتحقيق كه فقر موجب نقصان دين است يعنى قوة علميه و وحشت و حيرانى عقل است يعنى قوة علميه و باعث غضب خدا است **وقال** عليه السلام لسائل سئله عن معضلة سل تفقها ولا تسئل تعنتا فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم وان العالم المتعسف شبيه بالجاهل يعنى وگفت عليه السلام بسائلى كه سؤال كرده بود از او مسئله مشكلى را كه سؤال كن از براى طلب فهم كردن و سؤال مكن از براى طلب كردن غلط و خطاء و لغزش پس بتحقيقكه نادان طالب دانش شبيه بدانشمند است و دانا ظالم شبيه بنادانست **وقال** عليه السلام لعبد الله بن عباس وقد اشار عليه في شيء لم يوافق رايه لك ان تشير علي وارى فاذا عصيتك فاطعني يعنى وگفت عليه السلام مر عبد الله پسر عباس را در حالتى كه نموده بود باو مصلحتى در امرى را كه موافق راى و تدبير او نبود كه از براى تست كه بنمائى مصلحتى را بمن و من ببينم و تامل كنم در آن امر پس هر گاه مخالفت راى تو كردم پس تو اطاعت و پيروى كن مرا **وروى** انه عليه السلام لما ورد الكوفة قادما من صفين مر بالشباميين فسمع بكاء النساء على قتلى صفين وخرج اليه حرب بن شرحبيل الشبامي وكان من وجوه قومه **فقال** عليه السلام اتغلبكم نسائكم على ما اسمع الا تنهونهن عن هذا الرنين واقبل يمشى معه وهو عليه السلام راكب فقال له ارجع فان مشى مثلك مع مثلى فتنة للوالي ومذلة للمؤمن يعنى و روايت شد اينكه آن حضرت در وقتيكه وارد كوفه شد در حالتى كه وارد شونده بود از جنگ صفين گذشت بقبيله شباميها از قبايل عرب پس شنيد گريه زنان را بر كشته‌هاى جنگ صفين و بيرون آمد بسوى او حرب پسر شرحبيل شبامى و بود او از رئيسهاى طايفه خود پس گفت باو كه آيا غلبه دارند بر شما زنان شما بر چيزيكه من ميشنوم آيا نهى نميكنيد و باز نميداريد ايشان را از اين شيون و زارى كردن و روان شد حرب كه پياده راه رود با آن حضرت در حالتيكه آنحضرت سوار بود پس گفت باو كه برگرد بطايفه خود پس بتحقيق پياده راه رفتن مثل تو با مثل من بليه ايست از براى حاكم و امير و ذلت و خواريست از براى مؤمن **وقال** عليه السلام وقد مر بقتلى الخوارج يوم النهروان بؤسا لكم لقد ضركم من غركم فقيل له من غرهم يا امير المؤمنين فقال عليه السلام الشيطان المضل والانفس الامارة بالسوء غرتهم بالاماني وفسحت لهم في المعاصي ووعدتهم الاظهار فاقتحمت بهم النار يعنى وگفت در حالتيكه گذشت بكشته‌هاى جماعت خوارج در روز جنگ نهروان كه سختى باد از براى شما هر آينه ضرر رسانيد بشما كسيكه فريب داد شما را پس گفته شد باو كه چه كس فريب داد ايشان را اى امير مؤمنان پس گفت كه شيطان گمراه كننده و نفسهاى امر كننده ببديها فريب داد ايشان را بآرزوها و وسعت داد مر ايشان را در ارتكاب گناهان و وعده داد ايشان را بفيروزى كردن پس بشدت داخل ساخت ايشان را در آتش جهنم **وقال** عليه السلام اتقوا معاصي الله في الخلوات فان الشاهد هو الحاكم يعنى وگفت كه بپرهيزيد نافرمانى خدا را در اوقات خلوت زيرا كه بتحقيق كه گواه بر آن خود حاكم است **وقال** عليه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابى بكر ان حزننا عليه على قدر سرورهم به الا انهم نقصوا بغيضا ونقصنا حبيبا يعنى وگفت عليه السلام در هنگاميكه رسيد باو كشته شدن محمد پسر ابى بكر كه بتحقيق كه اندوه ما بقدر شادى ايشانست بكشتن او مگر اينكه از ايشان كم كرده شد دشمنى و از ما كم كرده شد دوستى **وقال** عليه السلام العمر الذي اعذر الله فيه الى ابن آدم ستون سنة يعنى وگفت عليه السلام آن عمر آنچنانكه سلب عذر كرده است خدا در آن از براى فرزند آدم يعنى مجال عذر از براى او وا نگذاشته است در فرمان بردن شصت سالست **وقال** عليه السلام ما ظفر من ظفر الاثم به والغالب بالشر مغلوب يعنى وگفت كه فيروزى نيافته است كسيكه فيروزى يافته است گناه باو و غلبه كننده بر خصم بسبب ضرر رسانيدن باو مغلوب و مغلوب عقوبتست **وقال** عليه السلام ان الله تعالى فرض في اموال الاغنياء اقوات الفقراء فما جاع فقير الا بما منع غنى والله سائلهم عن ذلك يعنى وگفت كه بتحقيق كه

واحد مثل العجم والعجم وصنديد هم بكسر مهمله و فتحم بزرك دو در بعضى نسخ بجاى من الكفار من الاسلام رسيد غزاء هم است بتحقيق دانند كه نجز من از اسلام از ايشان ميان ايشان هر يكى واحد صغير مراد مند يكى و من است برادر خدا در فرستادم و پسر او در بالكى من است بدر رسيد كه من كشنده ام مريم را همه بسوى اسلام از عرب با عجم و كشنده هر مهتر در ايم و هر كس از كافران بزرك رسى از خلق جهان

سفاح قط (سيفرايم) اى فاطمه گاه او در بهشت نازنست حرام
عارفيكه طرق لطف احاد اله
و ز لوح و فا حرف محبت خواند
هر گاه كه بر يتيم افتد نظرش
خواهد كه ز لطف خويش بنشاند
جواب گفتش فاطمه بصد
وصواب و پذيرفتن نصيحت
بتوقع ثواب آن عظيم

وَلا ابالي واو برالله
على عيالى امسوا جياعا
عاودهم اشبالي صغرهم
يقتل بالخنيالي للقا
تل الويل مع الوبالي

مراد از اصغرهم امام حسين
است و اعيان نا كاستين
والوبال تما بحا فصره مراد
از قاتل بغضن حرشته صافى
كه شمشير بر سر امام حسين
زد و خولى بن يزيد كه مراد
دم زدن از علو همت
افتخار و شكايت از افلاس
و فقرا است اصبحت بين
الهموم والهمم همو مرتجر
وهمة الكرم طوبى
لمن بال نذر همته اد
نال عز القنوع با لقسم
القنوع بالقسم الرضا بسغر
با مدار كرم در ميان غمها و
همتها غمها عجز و همة بزرگوار
خوش عيش مر آنكس اكه اين
اندازه همت خويا يافت
خوشنود كى بقسمتها رسى اگر
يا بد ما بقدر همت بوسه تا گاه
جهان بعلم و سكت بوى كه ما بجن
هم روز جاه و حشمت بزركى كرد
برما ز اهل خدمت بودى
مباهات بقرابت من
ومفاخرت بر سر دم آن
لقد علم الاناس بان
سهمى من الاسلام
يفضل كل سهم واحمد
النبي اخى وصهرى
علمه الله صلى وابن
عمى وانى قائد للناس
طرا الى الاسلام من
عرب وعجم وقاتل كل
صنديد رئيس و
جبار من الكفار صغر

صهر بدرزن دالعرب بالضم
خلاف العجم العرب والعرب

کذلک انا اخوه و ذلک اسمی لذلک اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدیر خم فمن منکم یعادلنی بسهمی و اسلامی و سابقتی و رحمی

خدا بنده واجب کرده است در اموال مالداران روزی محتاجان را پس گرسنه نشد فقیری مگر بسبب منع کردن مالدار حق او را و خدا سؤال کننده و بازخواست کننده ایشانست از جهت آن وقال علیه السلام الاستغناء عن العذر أعز من الصدق به یعنی و گفت که مستغنی بودن از عذرخواهی عزیزتر است از راست گفتن در عذرخواهی یعنی کردن کاری که عذر نخواهد با عزت تر است از کاری که بعذر خواهد وقال ع أقل ما یلزمکم لله ألا تستعینوا بنعمه علی معاصیه یعنی و گفت که کمتر چیزیکه لازم است شما را از برای خدا این است که استعانت و یاری نجوئید بنعمتهای او بر نافرمانیهای او وقال ع إن الله سبحانه جعل الطاعة غنیمة الأکیاس عند تفریط العجزة یعنی و گفت که بتحقیق که خدا سبحانه گردانیده است طاعت و عبادت کردن را غنیمت از برای زیرکان در نزد تقصیر کردن عاجزان از طاعت وقال ع السلطان وزعة الله فی أرضه یعنی و گفت که پادشاهان منع کنندگان و دور کنندگانند خدا بندها در زمین خدا وقال ع المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه أوسع شیء صدراً وأذل شیء نفساً یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل غمه بعید همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکرته ضنین بخلته سهل الخلیقة لین العریکة نفسه أصلب من الصلد وهو أذل من العبد یعنی و گفت که مؤمن شادیش در رخسار او است و اندوه او در دل او است سینه او وسیع ترین چیزیست و نفس او خوارترین چیزیست کراهت دارد بلندی را و دشمن دارد ریا و خودنمائی را دراز است غم او و دور است قصد و مطلب او بسیار است خاموشی او و فرو گرفته شده طاعت زمان عمر او بسیار شاکر است بسیار صابر است و فرو گرفته شده بفکر خود است بخیل است بحاجت خواستن خود آسان طبیعت است نرم لجام است یعنی سرسخت نیست نفس او سخت تر است از سنگ یعنی مستحکم است در او رخنه نمیکند و او ذلیل تر است از بنده زر خرید وقال ع لو رأی العبد الأجل ومسیره لأبغض الأمل وغروره یعنی و گفت اگر ببیند بنده مرگ و رفتارش را هر آینه دشمن دارد آرزو را و فریبش را وقال ع لکل امرئ فی ماله شریکان الوارث والحوادث و گفت که از برای هر مردی در مالش دو شریک هست یکی وارث است که بارث میبرد و دیگری حوادث است که تلف میکند وقال ع الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر یعنی و گفت که دعا کننده بی عمل مثل تیرانداز با کمان بی زه است وقال ع العلم علمان مطبوع و مسموع ولا ینفع المسموع إذا لم یکن المطبوع یعنی گفت که علم دو علمست علم اصول دین است که موقوف ببراهین عقلیه است و علم فروع دین است که موقوف بشنیدن از شارع است و نفع نمی بخشد علم بفروع دین هرگاه نباشد علم باصول دین وقال ع صواب الرأی بالدول یذهب بذهابها یعنی و گفت که درست بودن رای و تدبیر با صاحبان دولت است و میرود برفتن دولت وقال ع العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی یعنی و گفت که سؤال نکردن زیور فقیر است و شکر نعمت کردن زیور مالدار وقال ع یوم العدل علی الظالم أشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی که روز دادخواهی ستمکش از ستمگر سخت تر است بر ستمگر از روز ستم کشیدن از ستمگر بر ستمکش وقال ع الأقاویل محفوظة والسرائر مبلوة وکل نفس بما کسبت رهینة والناس منقوصون مدخولون إلا من عصم الله سائلهم متعنت ومجیبهم متکلف یکاد أفضلهم رأیاً یرده عن فضل رأیه الرضا والسخط ویکاد أصلبهم عوداً تنکأه اللحظة وتستحیله الکلمة الواحدة یعنی و گفت که گفتارها نگاهداشته شده و ملکه و پسند اعمال و نیتها آزمایش شده بکردار است هر نفسی گرو است بچیزیکه کسب کرده است از طاعت و معصیت و مردمان معیوب و مجروحند مگر کسی که او را خدا نگاهداشته است سؤال کننده ایشان اذیت رساننده است بسبب لجاج کردن و جواب گوینده ایشان مشقت برنده است در جواب دادن نزدیکست که بهترین ایشان را در رای و تدبیر باز دارد او را از خوبی رایش خوشنود بودن از چیزی و خشم داشتن از کسی و نزدیکست که سخت ترین ایشان از روی طبیعت تاثیر کند در او یک نگاه کردن بگوشه چشم بکسی و از حالی بحالی بگرداند او را یک کلمه سخن گفتن با کسی معاشر الناس اتقوا الله فکم من مؤمل ما لا یبلغه وبان ما لا یسکنه وجامع ما سوف یترکه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه أصابه حراماً واحتمل به آثاماً فباء بوزره وقدم علی ربه آسفاً لاهفاً قد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین یعنی ای گروه مردمان بپرهیزید خدا را پس چه بسا آرزومندیست که نمیرسد بآن و بنا عمارت کننده ایست که مسکن نمیکند در آن و جمع کننده مالیست که وا میگذارد آنرا و شاید که آنرا از طریقه ناحقی جمع کرده باشد آنرا و از حقی کسی منع کرده باشد آنرا رسیده باشد بسبب آن مال بفعل حرامی و متحمل شده باشد بسبب آن گناهی را پس بازگردد بوزر و وبال آن و وارد شود بر پروردگار در حالتیکه اندوهناک حسرت زده بتحقیق که زیان کرده است دنیا و آخرت او را زیان کردن آشکار وقال ع من العصمة تعذر المعاصی یعنی و گفت که از اسباب حصول عصمت است متعذر بودن گناهان زیرا که گناه نکردن ملکه میشود و عصمت حاصل میشود وقال ع ماء وجهک جامد یقطره السؤال فانظر عند من تقطره یعنی و گفت که آبروی تو مانند یخ بسته شده است میچکاند آنرا سؤال کردن پس نگاه کن که در پیش چه کسی میچکانی آنرا وقال ع الثناء بأکثر من الاستحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عی أو حسد یعنی و گفت که ستایش بیشتر از استحقاق تملق

کردن

نما مر که کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد ما را بسبب آن دادن و بیرون بیعنی دو حصلتی زیادتی میکرد جبرئیل و مهمانیها ما بفرضهای اسلام و محکمها خدا پس بود یم اول حلال را حلال

حلال را او را و حرام کننده مر آنچه خدا حرام کرده نحن الخیار من البریة کلها ونظامها وزمام کل زمام والخائضون غمرات کل کریهة والصابرون

حزون الایام والمبرمون قواعد الامور بعزة والناقضون مبرم الامر فی کل معرکة نقطع سیوفنا فیها الجماجم عن فراخ الهام

انا لنمنع من اذانا منعة ونجود بالمعروف للعفاة ونرد عادیة الخمیس یوما ونقیم راس الاصید القمقام نعکر بما یدخر شرع

کردنست که کم کردن از قدنا استحقاق یا از جهت ناتوانی از ستایش کردنست و یا از روی حسد بردنست وقال ع اشد الذنوب
عند الله ما استهان به صاحبه یعنی و گفت که سخت ترین گناهان در نزد خدا آن گناهی است که سهل شمرد آنرا صاحب آن
وقال ع من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ومن رضی برزق الله لم یحزن علی ما فاته ومن سل سیف البغی قتل به ومن
کابد الامور عطب ومن اقتحم اللجج غرق ومن دخل مداخل السوء اتهم ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر خطاؤه قل
حیاؤه ومن قل حیاؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ومن مات قلبه دخل النار ومن نظر فی عیوب الناس فانکرها ثم رضیها
لنفسه فذلک الاحمق بعینه والقناعة مال لا ینفد ومن اکثر ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر ومن علم ان کلامه من عمله قل
کلامه الا فیما یعنیه یعنی و گفت که کسی که نگاه کند در عیب نفس خود روی گرداند از گفتن عیب غیر خود و کسی که راضی شد بروزی داد
خدا اندوهناک نمیشود بر چیزیکه فوت کرده است از او در دنیا فراست از روی و کسیکه کشید شمشیر ستم کردن را کشته میشود بآن شمشیر
بشمشیر ستم و کسیکه رنج کشید در ارتکاب کارها هلاک شد و کسیکه بقوت داخل وسط دریا شد غرق گشت و کسیکه داخل شد در مواضع
دخول بدکاری تهمت زده شد و کسیکه بسیار شد سخن گفتن او بسیار باشد خطا کردن او و کسیکه بسیار باشد خطا کردن او کم شود حیای او و
کسیکه کم حیاء او کم شود پرهیزکاری او و کسیکه کم شود پرهیزکاری او میمیرد دل او و سلب میشود از او حیات علم و معرفت و کسیکه بمیرد دل
او داخل شود در آتش جهنم و کسیکه نگاه کند در عیبهای مردمان پس ناخوش داند از برای ایشان پس راضی شد بآن عیوب از برای نفس خود
پس آنکس احمق است در ذات خود و قناعت کردن مالیست که نیست نشود و کسیکه بسیار باشد بخاطر یاد مرگ او خوشنود شود باندکی
از دنیا و کسیکه دانست که گفتار او از جمله کردار اوست اندک باشد گفتار او مگر در چیزیکه اهتمام داشته باشد در آن وقال ع
للظالم من الرجال ثلاث علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم الظلمة یعنی و گفت که مر
ستمکار از مردان است نشانه است ستم کند بالاتر را بواجب اطاعة خود بنافرمانی و ستم کند بزیردستتر خود بغضب کردن و اعانت کند جماعت
ستمکاران را وقال ع عند تناهی الشدة تکون الفرجة وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء یعنی و گفت که در نزد نهایت
رسیدن سختی حاصل میشود گشایش و در نزد تنگی حلقهای بلا حاصل میشود آسایش وقال ع لبعض اصحابه لا تجعلن اکثر شغلک
باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان یکونوا اعداء الله فما همک وشغلک
باعداء الله یعنی و گفت به بعضی از اصحاب خود مگردان بیشتر شغل و کار تو را صرف اهل تو و اولاد تو زیرا که اگر باشد اهل تو و اولاد تو
دوستان خدا پس بتحقیق که خدا ضایع نمیگرداند دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست قصد تو و کار تو با دشمنان خدا
وقال ع اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله یعنی و گفت که بزرگترین عیبها اینست که تو عیب کنی مردم را بچیزیکه در تو باشد مثل آن وهنا
بحضرته رجل رجلا بغلام ولد له فقال له لیهنئک الفارس فقال ع لا تقل ذلک ولکن قل شکرت الواهب وبورک لک فی الموهوب
وبلغ اشده ورزقت بره یعنی تهنیت و گوارائی داد مرد در حضور او مرد دیگر را بسبب پسری که متولد شده بود از برای او پس گفت آن
تهنیت دهنده که مر این را گوارا باد تو را رسیدن این سوار پس گفت که مگو این کلام را ولکن بگو بنحو دعا که شاکر باشی بخشنده را و برکت
داده شود از برای تو در بخشیده شده و برسد او بقوت خود در روزی تو شود نیکوکاری او وبنی رجل من عماله بناء فخما فقال ع
اطلعت الورق رؤوسها ان البناء لیصف لک الغنی یعنی و بنا کرد مردی از کارکنان او بناء بزرگی را پس گفت که بیرون کرد درمها
سکه شده سرهای خود را بتحقیق که این بنا وصف میکند تو را بمالداری وقیل له ع لو سد علی رجل باب بیته وترک فیه من این کان
یاتیه رزقه فقال ع من حیث یاتیه اجله یعنی و گفته شد باو که اگر سد کرده شود بر مردی در خانه او و واگذاشته
شود آن مرد در آن خانه از کجا میاید ورا روزی او پس گفت که از جائی که میاید ورا مرگ او یعنی از خواست خدا او
وعزی قوما عن میت مات لهم فقال ع ان هذا الامر لیس بکم بدء ولا الیکم انتهی وقد کان صاحبکم هذا یسافر
فعدوه فی بعض اسفاره فان قدم علیکم والا قدمتم علیه یعنی تسلیه داد و تعزیت داد جماعتی را از کسیکه مرده بود از ایشان
پس گفت بتحقیق که این امر مردن نیست که ابتدا کرده باشد بشما یعنی پیشتر از شما نیز بوده از برای پدران شما و نه آنکه منتهی
شود بشما یعنی بعد از شما نیز خواهد بود از برای اولاد شما و بتحقیق که بود این مصاحب شما که سفر میکرد در حین حیات پس بشمرید
مرگ او را از بعضی سفرهای او پس اگر از سفر وارد شد بر شما فنعم المطلوب و اگر وارد نشد شما سفر میکنید و وارد میشوید بر او وقال ع
ایها الناس لیرکم الله من النعمة وجلین کما یراکم من النقمة فرقین انه من وسع علیه فی ذات یده فلم یر ذلک استدراجا
فقد امن مخوفا ومن ضیق علیه فی ذات یده فلم یر ذلک اختبارا فقد ضیع مأمولا یعنی و گفت که ای گروه مردمان هر آینه باید ببیند
شما را خدا از جهت نعمت دادن بشما ترسناک چنانچه میبیند شما را از جهت عذاب کردن بسیار ترسناک بتحقیق که کسیکه وسعت داده شد
داده شد بر او در سرمایه دست او پس نه بیند آنرا سبب استدراج یعنی سیلی بتنها درجه عقوبت پس بتحقیق که ایمن گشته است

عذاب

کردن و عذاب شدن والغرة التی والرجعة من الکاتب والبنا دعمان یا شدن شدن والغرة الکائنة من الجهاد جمعها غوی و نقص نایاب دادن بهمان و مرهو و سن بحکم نافذ والماده برانیدن و عادت عواد من کذا ای صرفه صوارف وافامه دنبات کردن و در بیعنی شیم بجا علاقه البیوت غاشیة الامور منهم تو الفاذیه مطابیه معنا بهابابا مابرکر بیدایم اختلا بو هذا او رشته ایشانه همه مر بیمانه شروع کند کام در سبیها حکم و ناپیدا نها خاد شمامه کاریم و حکم کنندگان و بنا نها بکار کارها نعالب شدند تا با زدخ شا حکم اسوا و کردن در هر جنگ میرا ند بشمشیرها ما را انکا سرا ایمانها مرغ نارک یعنی ما مرا نهمع کند هر کرا میخواهیم منع او و بخشش کنیم هر که نکوکو مرکه یدر او را کرما اندکنی نانکر ما ننکر نشته ما او را کینه سیج کردن محترزا (س) ما نیم که بر تحت حقیقت شاهیم ما نیم که در برج طریقت ماهیم ما نیم که چون بحر بیعنی موج زند از موجه که کان برد آنگاهیم شکوا الی الله انفاق فیحا شقاق واطلب الغد وقوی وقد جهلوا اکثر الکتاب وبالاوکار هرما حبل الامامة لم یعد اخبیتا کالدر علقت الکرم سلوذ بها لا فی بیوتنا تواری ورع ولا رعوا معه الاولاد نما لوکان جائز الساحان امرهم خلفت قومی وکانوا اقداما نطلو دراکین تکرب جو ... کوشته لو ... کوشه دلو ... سیهان ... لغة ... مغرایه ... و بحقیقه ... تا نبیه مهر حرام باشد ... مرا سرشت از برای ... او مجد باشد ... سیغمبر اوبر ...

دهر نگاه داشتند بعضا ناودیان را ومن جهد ما را اگر بوکه مراد او اگذاشتن کار ایشان را پس باز بر یکذاشتیم قوم خود را و بودند کرده ما [illegible] باخلف (س) خراهند [illegible]

شهی نمیکند [illegible] رجز در شان حارث بن صمة انصاری مدح او بجا کجنب فادای لاهم لتر الکار شب بن صمة کان

وفينا ونباذ اذ ...ه اقبل في مهامه في ليلة ليلاء مدلهمة بين رماح وسيوف جمة ينقي رسول الله فيها ثمة لا بد من ... ملتبة

حارث از انصار بود و پیغمبر در احد او را بکاری فرستاده در بارز مبارزه میشه مولف و قصه مکبر صادبلا و ... که بد حیادیکن در غزاه احد غزوه پیغمبر بما ندند هفت از مهاجرین ابو بکر و عبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن الصمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و ... و لیلة لیلاء شدید الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن شب (صغرایه) ... که حارث پسر صمه هست وفا دار و بما خدا و ندعهدها است ... دربا ... کنند در شب تاریک سخت و ... نیزه‌ها و شمشیرهای بسیار و ... رسول خدا را ...

عذاب ... شد و کبیر اگر ... گرفته باشد برادر ... باشد و ... بیند آن ... را برگزیدی پس بتحقیق که ضایع ساخته است ثواب امید اشتر شد را **وقال** ﴿۴﴾ يا اسرى الرغبة اقصروا فان المعرّج على الدنيا لا يروعه منها الا صريف انياب الحدثان ايها الناس تولّوا من انفسكم تأديبها واعدلوا بها عن ضراوة عاداتها يعني و گفت که ای اسیران رغبت و خواهش نفس اماره کوتاه سازید خواهش را زیرا که ایستاده و اقامت کننده بر دنیا را نترساند او را از دنیا مگر صدای دندانهای حوادث روزگار ای مردمان ... از جانب نفسهای شما ادب دادن و باز دارید آن را او برگردانید آنها را از عادت‌های بدِ ... **وقال** ﴿۴﴾ لا تظنّن بكلمة خرجت من احد سوءاً وانت تجد لها في الخير محتملاً يعني و گفت که البته گمان مکن بسخنی که بیرون آمده باشد از کسی سخن بد را و حال آنکه تو یابی از برای آن احتمالی در خوب بودن را **وقال** ﴿۴﴾ اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجة فابدأ بمسئلة الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله ثم سل حاجتك فان الله اكرم من ان يسئل حاجتين فيقضي احديهما ويمنع الأخرى يعني و گفت که در هر وقت که باشد مر ترا بسوی خدا سبحانه حاجتی پس ابتدا کن بسوال کردن صلوات بر پیغمبر پس سوال کن حاجت خود را که خدا کریم تر است از اینکه سوال کرده شود بدو حاجت پس برآورد یکی از دو حاجت را که رحمت بر پیغمبر باشد و منع کند حاجت دیگر را که حاجت تو باشد **وقال** ﴿۴﴾ من ضنّ بعرضه فليدع المراء يعني و گفت که کسی که بخل ورزید بعرض و ناموس خود و نخواهد که ضایع شود پس هر آینه باید وا گذارد جدال و نزاع را **وقال** ﴿۴﴾ من الخرق المعاجلة قبل الامكان والاناة بعد الفرصة يعني گفت که از جهل و حمق است تعجیل کردن بر مکافات پیش از توانائی و تاخیر انداختن بعد از جستن فرصت **وقال** ﴿۴﴾ لا تسئل عمّا لم يكن ففي الذي قد كان لك شغل يعني و گفت که مپرس از چیزی که نشده است زیرا که از برای تو شغل و کار است که عبرت گرفتن باشد **وقال** ﴿۴﴾ الفكر مرآة صافية والاعتبار منذر ناصح وكفى ادباً لنفسك تجنّبك ما كرهته لغيرك يعني و گفت که فکر کردن در کارها آینه صافی است که امر را کما هو حقه می‌نماید و عبرت گرفتن ترساننده پند دهنده است و کافی است از برای ادب دادن نفس تو دوری کردن تو از چیزی که نفرت داری تو از برای غیر تو **وقال** ﴿۴﴾ العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل والعلم يهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل يعني و گفت که علم داشتن مجتمع است با عمل کردن پس کسی که علم دارد عمل میکند و علم آواز کننده عمل است پس اگر جواب داد عمل علم را فنعم المطلوب و اگر جواب نداد کوچ میکند علم و میرود **وقال** ﴿۴﴾ يا ايها الناس متاع الدنيا حطام موبئ فتجنّبوا مرعاه قلعتها احظى من طمأنينتها وبلغتها ازكى من ثروتها حكم على مكثر بها بالفاقة واعين من غني عنها بالراحة من راقه زبرجها اعقبت ناظريه كمهاً ومن استشعر الشغف بها ملأت ضميره اشجاناً لهن رقص على سويداء قلبه همّ يشغله وهمّ يحزنه كذلك حتى يؤخذ بكظمه فيلقى بالفضاء منقطعاً ابهراه هيّناً على الله فناؤه وعلى الاخوان القاؤه يعني و گفت که متاع دنیا و دولت دنیا شکسته لذات آخرت است و وباء و طاعون او زندست در آخرت پس دوری کنید چراگاه او را که بر کندن از آن سود مندتر است از آرام گرفتن در آن و معیشت بقدر کفاف از آن پاک‌تر از مال و دولت بسیار آن حکم کرده شده است بر بسیار کردن آن بفقر و احتیاج در آخرت و یاری کرده شده است بکسی که بی نیاز شد از آن براحت داشتن در آخرت کسی را که خوش آمد زیب و زینت دنیا در عقب آرد دنیا هر دو چشم او را کوری اصلی باطنی و کسی که بگرداند محبت دنیا را شعار خود بر گرداند دنیا دل او را اندوههائی که باشد از جهت آنها اضطراب و جوشش در دل او که عزم کند بکاری که مشغول سازد او را و عزم کند بکاری که محزون سازد او را بر چنان حالت باقی باشد تا اینکه گرفته شود مجرای نفس او پس انداخته شود در فضا قبر در حالتی که بریده گردد دو رگ شریان او بسبب مرگ آسان باشد بر خدا نیست کردن او و بر برادران انداختن او در گور و انما ينظر المؤمن الى الدنيا بعين الاعتبار ويقتات منها ببطن الاضطرار ويسمع فيها باذن المقت والابغاض ان قيل اثرى قيل اكدى وان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء هذا ولم يأتهم يوم فيه يبلسون و نگاه نمیکند مؤمن بسوی دنیا مگر بچشم عبرت گرفتن و قوت و روزی بر میدارد بقدر اضطرار و احتیاج شکم و می‌شنود سخنان متعلقه بدنیا را بگوش غضب و دشمنی داشتن اگر گفته شود از برای دو ... ند از دنیا که مالدار است گفته شود که گدا و مسکین است در حقیقت و اگر شاد شود از برای او بسبب باقی بودن او در دنیا اندوه داشته شود از برای او بسبب نیستی و مرگ او این است صفت اهل دنیا و حال آنکه نیامده است ایشان را روزی که در آن مأیوس باشند از رحمت خدا **وقال** ﴿۴﴾ ان الله سبحانه وضع الثواب على طاعته والعقاب على معصيته ذيادة لعباده عن نقمته وحياشة لهم الى جنّته يعني و گفت که بتحقیق خدا سبحانه قرار داده است ثواب را بر طاعت خود و عذاب را بر معصیت خود از جهت منع کردن مر بندگان را از عقوبت خود و از جهت جمع کردن مر ایشان را بسوی بهشت خود **وروي** انه فلما اعتدل به المنبر الا قال امام خطبته ايها الناس اتقوا الله فما خلق امرء عبثاً فيلهو ولا ترك سدى فيلغو وما دنياه التي تحسّنت له بخلف من الآخرة التي قبّحها سوء النظر عنده وما المغرور الذي ظفر من الدنيا باعلى همّته كالآخر الذي ظفر من الآخرة بادنى سهمته يعني و روایت شده است که او کم وقتی راست شد با او منبر او و ایستاد بر منبر مگر آنکه گفت پیش از خطبه

و شمشیرها بسیار بود بر رسول خدا را دور اشت نماید ... چاره از بلا فرود آید (ص) جمع کرد ما براه حق یار اند پس تجربه کردیم وفادار اند ... که سفر کنند ... باط ... غایت تجربه ... مباهات شجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نموده افاطم هاك السيف غير ذميم فلست برعديد ولا بلئيم افاطم قد ابليت في نصر احمد ومرضاة رب بالعباد رحيم اريد ثواب الله لا شيء غيره ورضوانه في جنة ونعيم وكنت امرأ اسمو اذا الحرب شمّرت وقامت على ساق بغير مليم هاك ای خذ ... و رعدید ... و ابلاء کار زار ... کردن ... خوشنودی و رضوانه خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالى يوم يكشف عن ساق ای عن شدة كما يقال قامت الحرب على ساق والامة سزاوار ملامت شدن (صغرایه) افاطمه فرا گیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم من مرد ... و نه ... افاطمه بتحقیق جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خوشنودی پروردگاری که بنده کان مهربان است میخواهم پاداش خدا که نیست هیچ چیز غیر آن و خوشنودی او در بهشت و نعمت ... و هستم من مردیکه بلند شوم چون حرب دامن در زند با ایستد بر ساق ... فعلی که سزاوار ملامت باشد ... تا در ... فوت روح ... کند دشمن دین را مجروح خواهم که نماند بجهان یک کافر ... خدا ... امیت بن عبد الدار ... ضربة بكف دو نوب بعضب العظا صميم فغادرته بالقاع فارفض جمعه عباديد من ... فانظر كليم وسيفي بكفي كالشهاب اهزه اجز به من عاتق وصميم فما زلت حتى فض ربي جموعهم واشفيت منهم صدر كل حليم

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی که نسب و منتهی است بعبد الدار بن قصی بن کلاب و صمم ... از فضاض پراکنده شدن و العبادید الفرق من الناس الذاهبون في كل وجه ولا واحد لها ... جدا ... از اول ... والصميم العظم الذي هو قوام العضو ... پراکنده ... ساختن واشفا شفا دادن (صغرایه) ... ابن عبد الدار ... خداوند

خطبه خواندنش که آخر زمان بسر همه بد خدا را و برا که خلق نشده است مرد عیب که دنیا اینکه باید کند و بندگی خدا را بجا نیارد و واگذاشته نشده است مهمل یعنی امر نهی با و تا اینکه لغو کند فایده باشد و نیست دنیا آنجا اینکه او در نظر او خوب بوده است جانشین از آخرت آنجانی که زشت بوده است از آنکه بد او در نزد او و نیست بر سعادتمند آنجا اینکه برخوردار شده است از دنیا بمنتهای همت و خواهش خود مثل آنکه دیگر آنجا اینکه برخوردار شده است از آخرت بکمتر نصیب خود **وقال ع** لا شرف اعلی من الاسلام ولا عز اعز من التقوی ولا معقل احصن من الورع ولا شفیع انجح من التوبة ولا کنز اغنی من القناعة ولا مال اذهب للفاقة من الرضی بالقوت ومن اقتصر علی بلغة الکفاف فقد انتظم الراحة وتبوّء خفض الدعة والرغبة مفتاح النصب ومطیة التعب والحرص والکبر والحسد دواع الی التقحم فی الذنوب والشر جامع لمساوی العیوب یعنی و گفت که نیست شرفی بلندتر از اسلام داشتن و نیست عزیزتر از پرهیزکار بودن و نیست حصاری محکم تر از معاصی دور بودن و نیست شفاعت کننده رهاننده تر از توبه کردن و نیست گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت کردن و نیست مالی برطرف کننده تر مر فقر را از خوشنود بودن بروزی بقدر کفاف و کسی که انحصار کرد بقدر روزی کفایت کننده پس بتحقیق که منتظم شد در سلک راحت داشتن و جا گرفت در وسعت گاه رفاه بودن و میل و خواهش بدنیا کلید رنج است و شتر بار کش زحمت است و حریص بودن و کبر داشتن و حسد بردن محرک سببها شدند از برای آنکه در افتادن در گناه و شر بودن جمع کننده جمیع عیبها بد و زشت است **وقال لجابر بن عبد الله الانصاری** یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم مستعمل علمه وجاهل لا یستنکف ان یتعلم وجواد لا یبخل بمعروفه وفقیر لا یبیع آخرته بدنیاه فاذا ضیّع العالم علمه استنکف الجاهل ان یتعلم واذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر آخرته بدنیاه یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب عرضها للدوام والبقاء ومن لم یقم لله فیها بما یجب عرضها للزوال والفناء یعنی و گفت بجابر بن عبد الله انصاری که یا جابر قوام دنیا و برپا بودنش بچهار کس است عالمی که کار فرماید علم خود را و بر وفق آن عمل کند و جاهلی که استنکاف و امتناع نداشته باشد از اینکه بیاموزد علم را و بخشنده که بخل نورزد باحسان خود و فقیری که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس هر وقت که ضایع کرد عالم علم خود را و عمل بعلم خود نکرد ابا و امتناع نماید جاهل از اینکه بیاموزد علم را و در هر وقت که بخل ورزد مالدار باحسان خود مفقود شد فقیر آخرت خود را بدنیاء خود ای جابر کسی که بسیار گشت نعمت خدا بر او بسیار شود حاجتهای مردم بسوی او پس کسی که برخواست از برای خدا در برآوردن حوائج مردم بنحوی که لازم است گردانیدن آن نعمتها را در عرضه همیشه بودن و باقی ماندن و کسیکه برنخواست از برای خدا در برآوردن حاجات مردم بنحوی که لازم است گردانیدن نعمتها را در عرضه سلب شدن و نیست گردیدن **وقال ع** یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن الا رسمه ومن الاسلام الا اسمه مساجدهم یومئذ عامرة من البنی خراب من الهدی سکانها وعمارها شر اهل الارض منهم تخرج الفتنة والیهم تاوی الخطیئة یردون من شذ عنها فیها ویسوقون من تاخر عنها الیها یقول الله سبحانه فبی حلفت لابعثن علی اولئک فتنة اترک الحلیم فیها حیران وقد فعل ونحن نستقیل الله عثرة الغفلة یعنی و گفت که میاید بر مردمان زمانیکه باقی نباشد در میان ایشان از قرآن مگر نشانه که کتابت و نوشتن آن باشد بدون خواندن و تفکر در معانی آن و عمل کردن بمقتضای آن و باقی نباشد از اسلام مگر اسم آن که اجرای لفظ شهادتین بر زبان باشد بدون عمل کردن بشرایط و لوازم آن مسجدهای ایشان آباد باشد از جهة بنا و عمارت داشتن خراب باشد از جهة هادی و راهنما داشتن یعنی کسی که هدایت و ارشاد خلق کند بعلم و عمل در آن نباشد ساکنین آن و آباد کنندگان آن یعنی آنکسانیکه در آن جمع شوند بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون آید فتنه و فساد و بسوی ایشان جا کند گناهکاری بر گردانند کسی را که بیرون رفته باشد از گناه کردن بسوی گناه کردن یعنی بتغریب گمراه کردن او و برانند کسی را که واپس مانده باشد از گناه کردن بسبب نداشتن اسباب و معیشت معصیت کردن بسوی گناه کردن بسبب مهیا کردن اسباب معصیت از برای او و میگوید خدای تعالی که سوگند یاد میکنم بذات خودم که هر آینه برانگیزم بر آن جماعت بلیه و فتنه که واگذارم حلیم خردمند را حیران در آن و بتحقیق که بشود میکند چنانچه گفته و ما طلب میکنیم از خدا ازاله کردن لغزش از جهة غافل بودن را **وروی** ابن جریر الطبری فی تاریخه عن عبد الرحمن بن ابی لیلی الفقیه وکان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث انه قال فیما کان یحض به الناس علی الجهاد انی سمعت علیا رفع الله درجته فی الصالحین واثابه ثواب الشهداء والصدیقین یقول یوم لقینا اهل الشام ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل به ومنکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم وبرئ ومن انکره بلسانه فقد اجر وهو افضل من صاحبه ومن انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا وکلمة الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه الیقین یعنی و روایت کرد پسر جریر الطبری در تاریخ خود از عبد الرحمن پسر ابی لیلی فقیه و بود عبد الرحمن از کسی که بیرون رفته بود از برای مقاتله حجاج با پسر اشعث که او گفت در کلامیکه بود تحریص میکرد بآن مردمان را بر جهاد کردن که من شنیدم امیر المؤمنین علی که

خذق با عمرو قد لاقیت فارسا بهمة عند اللقاء معاود الاقدام من آل هاشم من سنام باهر و مهذب من توجین کرام یدعو الی دین الاله و نصره و الی الهدی و شرایع الاسلام بمهند عضب رقیق حده ذی رونق یفری الفقاح سام البهمة بالضم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة بأسه و یقال ایضا للجیش بهمة و منه قولهم فلان فارس بهمة و المعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال للشجاع معاود و اقدام بفتح همزة یا کسرها معاودة الاقدام و هرن مهراق علیه و توبیخ تاج بیکی نهادن (سیفرماید) ای عمرو بتحقیق سیک سوار لشکری که کار زار کرد باز کرد بدو اندهمها در آل هاشم از بلندی غالب و با کرکان اجدادان بزرکان میخواند بدین معبود پاک

بلند گردانند خدا در جاهش را در میان صالحین و جزا دهد او را جزاء شهیدان در دستگوی آن میگفت در روزی که ما ملاقات کردیم اهل شام را که ای مومنان بتحقیق که کسی که دید ظلم و ستمی را که کرده شود یا آن و معصیتی را که خوانده شود یا آن پس انکار کند از آن بدل خود پس بتحقیق که سلامت و بیزاری یافت از عذاب خدا و کسی که انکار کرد آن را بزبانش پس بتحقیق که ثواب داده شود و او و او بلند تر است در اجر از مصاحبش و کسی که انکار کرد آن را بشمشیر تا اینکه بگردد کلمه خدا که خلیفه خدا باشد بلند و غالب و بگردد کلمه ستمکاران که رئیس ایشان باشد پست و مغلوب پس آنکس آنچنان کسی است که رسیده است براه راست و ایستاده است براه حق و آشکار گشته در یقین که معرفت بحق باشد در دل **و فی کلام له اخر یجری هذا المجری** فمنهم المنکر المنکر بیده و لسانه و قلبه فذلک المستکمل لخصال الخیر و منهم المنکر بلسانه و قلبه و التارک بیده فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر و مضیع خصلة و منهم المنکر بقلبه و التارک بیده و لسانه فذلک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلث و تمسک بواحدة و منهم تارک لانکار المنکر بلسانه و قلبه و یده فذلک میت الاحیاء و ما اعمال البر کلها و الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا کنفثة فی بحر لجی و ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا یقربان من اجل و لا ینقصان من رزق و افضل ذلک کلمة عدل عند امام جائر یعنی و در کلام دیگر از آنحضرتست که جاری مجرای آن کلام اولست که پس بعضی از مردمان کسی است که منکر محرمات و معاصی است بدست خود و زبان و دل خود پس آنکس کامل کرداننده خصلتهای خیر و خوبی و بعضی از مردمان کسی است که منکر است بزبان خود و دل خود و ترک کننده انکار است بدست خود پس آنکس چنگ در زننده است بدو خصلت از خصلتهای خیر و خوبی و ضایع سازنده است یک خصلت را و بعضی از مردمان کسی است که منکر است بدل خود و ترک کننده انکار است بدست خود و زبان خود پس او آنچنان کسی است که ضایع ساخته است دو خصلت شریف و بزرگوار از سه خصلت خیر را و چنگ در زده است بیک خصلت از آن و بعضی از مردمان کسی است که ترک کننده است مر انکار محرمات و معاصی را بزبان خود و دل خود و دست خود پس آنکس مرده ای از زندها است و نیست جمیع کارهای خیر و جهاد در راه خدا در نزد امر کردن بمعروف که او امر خدا باشد و نهی کردن از منکر که منهیات خدا باشد مگر مانند یکبار دمیدن در دریای بزرگی و بتحقیق که امر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر نزدیک نمیگردانند مرگ را و کم نمیگردانند روزی را که تا از جهت خوف از مرگ و کمی روزی ترک شود و زیاده تر از امر بمعروف و نهی از منکر است در اجر و ثواب کلمه عدل حق گفتن در نزد پادشاه ظالم ستمکار **و عن ابی جحیفة قال سمعت امیر المومنین یقول** ان اول ما تغلبون علیه من الجهاد الجهاد بایدیکم ثم بالسنتکم ثم بقلوبکم فمن لم یعرف بقلبه معروفا و لم ینکر منکرا قلب فجعل اعلاه اسفله یعنی و نقل شده است از ابی جحیفه که گفت شنیدم که امیر مومنان میگفت که بتحقیق که ابتدا جهادی که شما مغلوب میشوید بر آن جهاد کردن با دستهای شما و تسلط شما است پس کسی که با قوت و تسلط داشتن خود بر منع منکرات منع نکرد مردم را از آن مغلوب خواهد شد در آن و آن قوت و تسلط از او سلب خواهد کرد پس از آن جهاد کردن بزبانهای شما است و کسی که با زبان خود منع نکرد مردم را از منکرات مغلوب میشود زبان او و کسی نخواهد او را مغلوب نخواهد کرد پس از آن جهاد کردن بدلهای شما است پس کسیکه جهاد نکرد بدل خود و نشناخت بدل خود معروف را و اوامر خدا را و انکار نکرد منکر را و منهیات خدا را واژگون گردانیده میشود دل او و زیر گردانیده میشود زبر دلش را با بالاء دل او یعنی غلبه و تسلط داده شود قوه شهویه و غضبیه او و از جهت دنیا بای دل است بر قوه عقلیه او که جهت آخرت دلست و چون مغلوبیت بدو جهاد اول واضح بود اکتفا شد بیان مغلوبیت آخر **و قال** ان الحق ثقیل مری و ان الباطل خفیف وبی یعنی و گفت که بتحقیق که پیروی کردن حق سنگین است در اول گوارا است در آخر و بتحقیق که پیروی کردن باطل سبک است در اول و وبا و طاعون آورنده است در آخر **و قال** لا تامنن علی خیر هذه الامة عذاب الله لقول الله سبحانه فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و لا تیاسن لشر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی و گفت که البته ایمن مباش بر بهترین این امت عذاب خدا را از جهت قول خدا سبحانه که پس ایمن نمیشود از مکر خدا مگر جماعت زیانکاران و البته مایوس و نومید مباش از برای بدترین این امت از راحت و مغفرت خدا از جهت قول سبحانه که بتحقیق که مایوس نمیگردد از روح و راحت و رحمت خدا مگر جماعت کافران **و قال** البخل جامع لمساوی العیوب و هو زمام یقاد به الی کل سوء یعنی و گفت که بخل ورزیدن و انفاق در راه خدا نکردن جمع کننده مر جمیع عیبهای بد است و آن بخل مهار و ریسمانی است کشیده میشود بآن بسوی هر خصلت بدی **و قال** الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک فان لم تاته اتاک فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک کفاک کل یوم ما فیه فان تکن السنة من عمرک فان الله تعالی جده سیؤتیک فی کل غد جدید ما قسم لک و ان لم تکن السنة من عمرک فما تصنع بالهم لما لیس لک و لن یسبقک الی رزقک طالب و لن یغلبک علیه غالب و لن یبطی عنک ما قد قدر لک یعنی و گفت که روزی دو قسم است یک قسم روزی است که تو طلب میکنی آن را و یک قسم روزی است که او طلب میکند ترا

اگر تو

کردن او براه راست در اهمیت مسلمانی بشمشیر هنگر آن که باز یکبار تیز است از خداوند که میبرد بمهره پشت را شمشیر یمانی (س) تا چند با بن ضلالت نا راه روی کردی خویش در رنجهات تا شد گر هنکار از باب عدالت نا شی تا آخر عمر در ملالت باشی و

محمد فینا کان حینهم شمس تجلت من خلال غمام و الله ناصر دینه و نبیه و معین کل موحد مقدام شهدت قریش و القبایل کلها ان لیس فیها من یقوم مقامی

تجلی هویدا شدن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده (سیفرماید) محمد در میان ما است گویا جبین او آفتابیست که هویدا شده است از میان ابر و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر یک گوینده فرا پیش شونده است گواه دهند قریش و قبایل همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من (س) ای از نور سپاه اهل معنی فروز در حرب تو چون شیر وشمن چون بود او همتا کال در توجیح آمر کس بنیست که بر جای تو باشد امروز رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دم زدن از شجاعت و جرات

یا حیدر یا ایها الجاهل بالزعم ما ذا ترید من غشمشم اروع مفضال هصو هصیم ما ان نری بناذل معصم و فانک القرن الجری المقدم و الله لا اسلم حتی تحرم

ترغم خشم کرفتن واروع انکه جمال او مردم را خوش آید و بزرگ نیز هصو شکننده صید و هصیم شیر و مرد قوی و بزرگ و نازل بزرگ مطر نا برای است فهو نا ذل و ذلک فی السنة الثامنة و ربما نزل فی السنة التاسعة و اعصا چنگ در زدن جواب او با حسن کلام و این نظام

اثبت تحال الله ان لم تسلم لو قع سیف عجرفی خضرم یحمله منی بنان المعصم احمی به کیانی و المحتم الی ورب الحجر المکرم فد جدت الله تلقی و رمی

دیتغ بجالیسك زدن و تجاوز فی الدهر و تجاوز آبنته حوادثه والخضرم کثیر الماء و بنان سر انگشت و احتما بر حضر کردن و تراد ایجر کعبه مکرم بحجر الاسود است و دد بعضی نسخ بجای خضرم مخذم بمیم مکسوره دخاء دال منجمتین یعنی شمشیر قاطع و نام یکی از شیوف بنی ثبت (سیفرماید) بایست تعریف کا دیر اگر مسلمان نشوی برای زدن شمشیر حادثه انگیز بسیار آب که بچنبش آورد آن را از من سرانگشت فرساتش نگاه میدارم بان کرشما خود را

خود را و همه چیز ... بکه من حق ... کار ... شد ... بخاکم برای خدا با کوشش خود و خون ... (ع) آنحضرت که شد بهره ... دارد همه روز رنج با ... هر چند که شد

نوع ... با مرگ ... خطاب بعمرو خبیر و تهدید او منبع ظفر بکر هذا لکم من الغلام الهاشمی من ضرب صدق فی ذری الکماة ضرب

یهود شعر الجماجم ... ابیض ای صارم احمی به کتائب القماقم عند مجال الخیل بالاقادم الکمه بالضم القلنسوه المدعوه وقائم ... جمع

بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح ... ای تقدم (ع) ابن ... هاشمی از زدن ... در زیر کلاهها ... که میکند موی ... سفید

اگر تو نرسی بان و سعی در رسیدن ان نکنی ان روزی میرسد بنو از جائیکه تو گمان نداشته باشی پس بار مکن اندوه روزی سال تو را بر اندوه روزی روز تو بر است ترا در هر روز انچه نکه در ان روز میرسد بنو پس اگر باشد مدت سال از عمر تو پس بتحقیق خدا بنکه بلند است بزرگی او میرساند بتو در هر فردا تو انچه را که مقدر کرده است از برای تو و اگر نیست مدت سال از عمر تو پس چه کار است تو را در اندوه چیزیکه نیست از برای تو و پیشی نیگیرد ترا بسوی روزی تو هیچ طالب کننده و غلبه نمیکند ترا بر ان هیچ غلبه کننده و دیر نمیشود از تو انچیزیکه مقدر شده است از برای تو **وقال** علیه السلام رب مستقبل یوما لیس بمستدبره و مغبوط فی اول لیله قامت بواکیه فی اخره یعنی و گفت که چه بسیار رو اورنده بروزیست که نیست و نخواهد رسید بپشت کردن و رفتن ان روز و چه بسیار حسد برده شده در مال و جاهست در ابتدای شب چون که برخیزند گریه کنندگان بر عزای او در اخر انشب **وقال** علیه السلام الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه فاخزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک فرب کلمة سلبت نعمة یعنی و گفت که گفتن سخن در قید و بند تو است مادامی که تو نگفته او را پس در وقتیکه تو گفتی انرا میگردی تو در قید و بند ان یعنی در قید نفع و ضرر ان پس حفظ کن و نگاهدار زبان تو را چنانچه نگاه داری میکنی زر تو را و نقره سکه کرده تو را پس چه بسیار گفتاری است که سلب میکند نعمت را از گوینده اش **وقال** علیه السلام لا تقل ما لا تعلم بل لا تقل کلما تعلم فان الله سبحانه قد فرض علی جوارحک کلها فرائض یحتج بها علیک یوم القیمة یعنی و گفت که مگو انچه را که تو نمیدانی بلکه مگو هر چیز را که تو میدانی پس بتحقیق که خدا سبحانه واجب کرده است بر اعضا تو بر تمامی انها واجباتی چند که حجت میگیرد بسبب انها بر تو در روز قیامت **وقال** علیه السلام احذر ان یراک الله عند معصیته و یفقدک عند طاعته فتکون من الخاسرین و اذا قویت فاقو علی طاعة الله و اذا ضعفت فاضعف عن معصیة الله یعنی و گفت که حذر کن از انکه به بیند تو را خدا در نزد نافرمانی خود و نه بیند تو را در نزد فرمانبرداری خود پس بشوی تو از جمله زیانکاران و در وقتیکه صاحب قوتی پس قوی باش بر طاعت و عبادت خدا و در وقتیکه ناتوانی پس ناتوان باش از نافرمانی خدا **وقال** علیه السلام الرکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل و التقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن و الطمانینة الی کل احد قبل الاختبار عجز یعنی و گفت که میل کردن بسوی دنیا با انچیزیکه بچشم می بینی تو از بی اعتباری ان جهل و نادانی است و کوتاهی کردن در کردار نیک در وقتیکه یقین کردی تو بثواب بر ان کردار زیان کردنست و مطمئن شدن بهر کسی پیش از ازمودن انکس باعث درماندن شدن در کارها است **وقال** علیه السلام من هوان الدنیا علی الله سبحانه انه لا یعصی الا فیها و لا ینال ما عنده الا بترکها یعنی و گفت که از جهة خار بودن دنیا است بر خدا که گناه کرده نمیشود مگر در دنیا و رسیده نمیشود بانچه در نزد خدا است مگر بسبب ترک دنیا **وقال** علیه السلام من طلب شیئا ناله او بعضه یعنی و گفت که کسیکه طلب کرد چیزی را و تلاش کرد در تحصیل ان میرسد بتمام ان یا اینکه میرسد ببعضی از ان **وقال** علیه السلام ما خیر بخیر بعده النار و ما شر بشر بعده الجنة و کل نعیم دون الجنة محقور و کل بلاء دون النار عافیة یعنی و گفت که نیست چیزیکه بعد از ان و ثمر ان جهنم باشد خیر و صلاح مثل منافع و لذات دنیا که عاقبت ان شر و جهنم است و نیست شری که بعد از ان و ثمر ان بهشت باشد شر مثل مصائب دنیا که عاقبت ان خیر بهشت است و هر نعمتی غیر از بهشت حقیر است و هر بلائی و مشقتی غیر از اتش جهنم راحت است **وقال** علیه السلام الا و ان من البلاء الفاقة و اشد من الفاقة مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب الا و ان من النعم سعة المال و افضل من سعة المال صحة البدن و افضل من صحة البدن تقوی القلب یعنی و گفت که اگاه باش که بتحقیق که از جمله بلا و مصیبت است فقر و احتیاج و سخت تر از فقر است مرض بدن و سخت تر از مرض بدن است مرض دل اگاه باش و بتحقیق که از جمله نعمتها است توسعه در مال و بهتر از توسعه در مالست صحت بدن و بهتر از صحت بدن است پرهیزکار بودن دل **وقال** علیه السلام للمؤمن ثلاث ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یرم معاشه و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلث مرمة لمعاش او خطوة فی معاد او لذة فی غیر محرم یعنی و گفت که مخصوص مؤمن است قسمت کردن اوقات او بسه وقت پس وقتی که مناجات میکند در ان با پروردگار خود و وقتی است که اصلاح میکند در ان معیشت و گذران خود را و وقتی است که تخلیه میکند میان نفس خود و میان لذت بردن او در چیزیکه حلالست و نیکست و نیست از برای عاقل اینکه باشد مسافر مگر در سه چیز در اصلاح کردن معیشت و گذران یا در تدارک زدن در معاد یا لذت بردن در غیر حرام **وقال** علیه السلام ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها و لا تغفل فلست بمغفول عنک یعنی و گفت که باش بی رغبت در دنیا که بینا میگرداند ترا خدا بعیبهای ان و مباش غافل از مرگ که نیستی تو غافل شده از تو یعنی مرگ غافل از تو نیست **وقال** علیه السلام تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه یعنی و گفت سخن گوئید تا شناخته شوید پس اگر بتحقیق که مرد پنهانست در زیر زبان خود یعنی تا سخن نگفته است کمال او معلوم نمیشود **وقال** علیه السلام خذ من الدنیا ما اتاک و تول عما تولی عنک فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب یعنی و گفت که بردار از دنیا انچیزیکه رسیده است بتو و روگردان باش از چیزیکه روگردانست از تو پس اگر روگردان نمیشوی پس نیکو باش در طلب کردن یعنی پس طلب کن بعدل نه با فراط **وقال** علیه السلام رب قول انفذ من صول یعنی و گفت

کر بسا

بوند نکاه میدارم بان لشکرها پهن بسیار خبر را نو دو جولان اسبان با سوار را پیش امد (ع) سفر که برای موشکافی باید از حیس کرده ... باید که خصم یکی باشد که چند هزار در کشتن این طایفه کافی باشد رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دم زدن از کمال دین پروری انا علی و لدتنی هاشمی لیث حرب للرجال قاصم معصوب فی نفعها مقام من یلقنی یلقا موت هاجم مراد از هاشم ... او و مثل این بسیار است ... بجیب ... ومادر هر دو هاشمی بود ... پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ... النبی ... حتی ... واعصوصب لعوم جمعوا و تقع کرده مقادم جمع مقدام مثل مناع و مفتاح ... علی ام ... اسمر ... هام ... بها مرد ان را ... جمع شود ... هرکه ... اید (ع) در باب ... کی ... کردن ... رای ... بخطا ... من خطاب بزبیر در جنگ جمل و نهی از شتاب و عجز لا تعجلن و اسمعن کلامی انی ورب الراکع الصیام اذا المنایا اقبلت حیامی حملت حمل الاسد الضرغام بتار مولک حسام عود قطع اللحم و العظام ... جمع سالم و الجنه ... العرب ... حمل بردن از تانی و تامل ترک کردن و تعوید ... سفر ... بسوی ... رکوع کنندگان روزه داران ... حمله کردن شیر قوی شمشیر برنده تیز کرده تیز که خو کرده بریدن گوشت و استخوانها (ع) در کشتن خوشنا کردن نا کی و کینه بما عتاب کردن نا کی بر صاحب سوار بودن تا کی خطاب بمعاویة بن ابی سفیان

و تبعی و طغیان اما و الله ان الظلم شوم و لا زال المسیء هو الظلوم الی الدیان یوم الدین نمضی و عند الله یجتمع الخصوم ستعلم فی الحساب اذا التقینا غدا عند الملیک من الغشوم ستنقطع اللذاذة عن اناس من الدنیا و لا تنقطع الهموم ... الشوم ... الخصومات ... خصومت کننده و خصوم جمع او ... (ع)

کہ بسا گفتار بسیکہ جاری تر است در دلها از حملہ سطوت **وقال** ع کل مقتصر علیہ کاف یعنی ہر چہ اکتفا کرده شد بان کفایت کننده معیشت است یعنی پس باید قناعت بان کرد و زائد بران طلب نکرد **وقال** ع المنیۃ ولا الدنیۃ والتقلل ولا التوسل و من لم یعط قاعدا لم یعط قائما والدھر یومان یوم لک ویوم علیک فاذا کان لک فلا تبطر واذا کان علیک فاصبر یعنی و گفت مرگ و نہ فرومایگی یعنی برکسی واقع شود دنائت و پستی یعنی از برای کسی واقع شود کمی روزی و واقع نشود توسل جستن بخلق و کسی کہ داده نشود باو مال با در حالتی کہ عاجز و ناتوان از کسب و تحصیلست داده نمیشود باو در حالتیکہ قادر و توانا بر کسب و تحصیل است و روزگار دو روز است روزیست از برای نفع تو و روزیست بر ضرر تو پس ہرگاه باشد از برای نفع تو پس بی نہایت خوشوقت مباش و ہرگاه باشد بر ضرر تو پس صبر و شکیبائی پیش گیر کہ منفعت در آنست **وقال** ع مقاربۃ الناس فی اخلاقہم امن من غوائلہم یعنی و گفت کہ نزدیک شدن بمردمان در اخلاق ایشان ایمن شدنست از شرور ایشان **وقال** ع من اومی الی متفاوت خذلتہ الحیل یعنی و گفت کہ کسیکہ اشاره کند بنفس خود را بسوی تدبیر کارهای متفاوت نبرد دنیا و آخرت وا گذارد او را تدبیر چاره رستگاری زیرا کہ وا میماند از تدبیر دنیا و آخرت ہر دو **وقال** ع وقد سئل عن معنی قولہم لا حول ولا قوۃ الا باللہ انا لا نملک مع اللہ شیئا ولا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما ہو املک بہ منا کلفنا ومتی اخذہ منا وضع تکلیفہ عنا یعنی و گفت و حال آنکہ پرسیده شده بود از معنی قول لا حول ولا قوۃ الا باللہ کہ معنی آن اینست کہ بتحقیق ما مالک نیستیم با قوت و سلطنت خدا چیزی را و مالک نیستیم ما مگر چیزی را کہ او مالک کرده است ما را بان کہ حیات ما باشد پس در وقتیکہ ما مالک شدیم چیزی را کہ خدا مالک تر است بان از ما تکلیف کرد ما را بعبادت کردن و ہر وقتیکہ گرفت حیات ما را از ما برداشت تکلیف خود را از ما **وقال** ع لعمار بن یاسر وقد سمعہ یراجع المغیرۃ بن شعبۃ کلاما دعہ یا عمار فانہ لم یاخذ من الدین الا ما قاربہ الدنیا وعلی عمد لبس علی نفسہ لیجعل الشبہات عاذرا لسقطاتہ یعنی و گفت بعمار پسر یاسر در حال آنکہ شنیده بود کہ عمار بر میگردانید بمغیره پسر شعبہ سخنی را و جواب سخن او را میگوید کہ واگذار ای عمار او را و متعرض کلام او مشو زیرا کہ بتحقیق کہ او بر نمیدارد و نمی آموزد از مسائل دین مگر چیزی را کہ نزدیک کند دنیا باو و بسبب آن و بر عمد دانسته تلبیس و مشتبہ کرده است بر نفس خود تا اینکہ بگرداند تلبیسات را عذر خواه از برای لغزشهای خود **وقال** ع ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند اللہ واحسن منہ تیہ الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی اللہ یعنی و گفت کہ چه بسیار نیکو است تواضع کردن مالداران از برای فقیران از جهت طلب کردن ہر چیزیکہ در نزد خدا است از ثواب و بهتر از آنست تواضع نکردن فقیران بر مالداران از جهت توکل کردن بر کرم خدا **وقال** ع ما استودع اللہ امرءا عقلا الا لیستنقذہ بہ یوما ما یعنی و گفت کہ بامانت نسپرده است خدا بمردی عقل را مگر اینکہ خلاص کند آن مرد را بسبب آن عقل در یکروزی از گرفتاریها **وقال** ع من صارع الحق صرعہ یعنی و گفت کہ کسیکہ کشتی گرفت با اهل حق در صدد غلبہ بر حق بر آمد بر زمین اندازد حق او را و ذلیل کند او را در دنیا و در آخرت **وقال** ع القلب مصحف البصر یعنی و گفت کہ دل مصحف دیده است یعنی ہر چیزی را کہ دیده میشود باید نوشته در صفحہ دل و تامل در آن کرد و خیر و شر آن را از آن یافت **وقال** ع التقی رئیس الاخلاق یعنی و گفت کہ پرهیزکاری رئیس همه اخلاق است یعنی حصول تمام اخلاق حسنہ تابع حصول تقوی و پرهیزکاریست **وقال** ع لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطقک وبلاغۃ قولک علی من سددک یعنی و گفت کہ مگردان تندی و تیزی زبان تو را بر کسیکہ ترا گویا کرده است و سخن را بتو آموخته است و مگردان بلاغت گفتار تو را بر ضرر کسیکہ محکم کرده است تو را در گفتار و درستکار تو است **وقال** ع کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرہہ من غیرک یعنی و گفت کہ کافی است ترا از برای ادب و ریاضت دادن مر نفس تو دوری کردن از چیزیکہ مکروه میدانی تو آنرا از برای غیر تو **وقال** ع من صبر صبر الاحرار والا سلا سلو الاغمار یعنی و گفت کہ کسیکہ صبر کند در مصیبتی مانند صبر کردن آزادگان از قید دنیا پس او است صابر و اگر صبر نکرد فراموش خواهد کرد آن مصیبت را مانند فراموش کردن جاهلان بی مبالات **وقال** ع للاشعث بن قیس معزیا ان صبرت صبر الاکارم والا سلوت سلو البہائم یعنی و گفت مر اشعث پسر قیس را در حالتی کہ تعزیہ میگفت او را کہ اگر صبر کردی مانند صبر کردن کریمان پس صابر باشی و اگر صبر نکردی فراموش خواهی کرد البتہ آن مصیبت را مانند فراموش کردن چارپایان زحمت خود را **وقال** ع فی صفۃ الدنیا الدنیا تغر وتضر وتمر ان اللہ تعالی لم یرضہا ثوابا لاولیائہ ولا عقابا لاعدائہ وان اہل الدنیا کرکب بیناہم حلوا اذ صاح بہم سائقہم فارتحلوا یعنی و گفت در صفت دنیا کہ دنیا فریب میدهد و ضرر میرساند و میگذرد بتحقیق کہ خدا نعم راضی نمیشود از دنیا از جهت ثواب دادن بدوستان خود و نیز از برای عذاب کردن دشمنان خود و بتحقیق اهل دنیا مثل سوارانی باشند کہ در میان اینکہ منزل رسند ناگاه صدا کند ایشان را راننده ایشان بکوچ کردن پس کوچ کنند **وقال** ع لابنہ الحسن علیہما السلام یا بنی لا تخلفن وراءک شیئا من الدنیا فانک تخلفہ لاحد رجلین اما رجل عمل فیہ بطاعۃ اللہ فسعد بما بہ شقیت واما رجل عمل فیہ بمعصیۃ اللہ فکنت عونا لہ علی معصیتہ ولیس احد ہذین حقیقا ان تؤثرہ علی نفسک یعنی و گفت بر پسر

خود امام

ہی خدا باید بستیکہ ستم کردن شوم است و همیشہ بد کند او است ستمکار بجزا دهند و روز جزا بکند و نزد خدا جمع شوند خصمان نہ ذلیل در روز شمار چون بجز بیم فوز نزد پادشاه مطلوکہ کیست ستم کند روز و بر بدشو بر هوا زمرگ از دنیا و بر بد شو تمها (س) فریاد کر زہم خدا شو پاک و دلبند ابد میان زخیر شرکت و شنید معلوم شو کہ کیست بد بخت و سعید مفهوم شو کہ کیست دانا

رشید لامر ما تصرفت اللیالی لامر ما تحرکت النجوم سل الایام عن امم تقضت ستخبرک المعالم والرسوم تروم الخلد فی دار المنایا فکم قد رام مثلک

ما تردد نام ولم تتم عنک المنایا تنبہ للفنیۃ یا نؤوم لہوت عن الفناء وانت تفنی فما شیء من الدنیا یدوم تموت غدا وانت قریر عین من الغضلات

عتاب خطاب معویہ

فی لجج تعوم ما برای تفهیم و تصریف باز گشتن روزگارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبہ بیدار شدن و اللهو الاعراض عما لعمل یفهم الذی و تجدد زیبا و العوم السباحۃ (سیر فیه) برای کارها بر زبان میگردد شبها برای کاری بر زند چند ستارها بپرس روزگار را از کروهی چند کہ سپری شدند تا دود خبر دهد تر انشانها و راه و نشانها سرای بیجوئی جاودانی در سرای مرگها پس بسا بحقیقت جستند ما نند تو آنرا جوی خواب بکنی و غافل بمیشوی از تو مرگها بیدار شو برای مرگ انجوان کنند غافل شدی از فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا کہ همیشہ باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی از سختیها در دریاها کہ شنا میکنی (س) تا چنین بخوابی خواهی بود و اسیر ای یا ان خواهی بود فردا کہ حجاب از میان بردارند شک نیست کہ در عذاب خواهی بود

خطاب عتاب آمیز بمعاویه و مفاخرت بمناقب عالیه

محمد النبی اخی وصہری وحمزۃ سید الشہداء عمی وجعفر الذی یضحی ویمسی یطیر مع الملائکۃ ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی مسوط لحمہا بدمی ولحمی وسبطا احمد ولدای منہا فمن منکم لہ سہم کسہمی

سکن دل آرام عدل ازاغ با من ای در اشعار باند کہ جعفر از جانب مادر هم برادر بود یعنی برادر و خواهر و ثانیان از جانب پدر مشهور ... سیر فیه) محمد پیغمبر برادر من و داماد من حمزه سید شهیدان برادر پدر من است و جعفر کہ جاست میکند و شام میکند کہ میپرد با فرشتگان پسر مادر منست و دختر محمد آرام و زن منست آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو سبط احمد فرزندان منند از او پس کیست کہ باشد او را بخشی از اس دو فضل حسب کہ باشد چون من از ذریه ما سبحانہ نرد و دو درش هر بلہ کہ من و فضل خود بکر کہ خدا مذکر شده بود باشید شمس

سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی واوجب لی ولایتہ علیکم رسول اللہ یوم غدیر خم واوصانی النبی علی اختیاری لامتہ رضا منکم بحکم الانبیاء فلیؤمن بہذا والا فلیمت کمدا بغم انا البطل الذی لم تنکروہ لیوم کریہۃ ولیوم سلم اوان ہنگام ... ہم

مقیم الحال البلوغ بالتوم وانا ماتسمی برالکون صاحبه حیدر اباالحلم وابصا کبفا وحتی کردن ونوالکد الحزن للمکروم (میفرمایم) یعنی گرچه شمارا باسلام هدی دھا انکم بودکود کان رسید بودم هنگام بلوغ
وواجب کرده اند برای من حکم کردن خود برشما فرستاده خدا در روز غدیر خم ووصی سلمان من پیغمبر بکرمیفرماید و برای خوشنود ازشما بحکم من هرکه خواهد برکوایمان بیاورد وبایمان داگر نه
پس کو بمیرد ازاندوه خود بنوشید بغم من آن دلیم کرانکار نکنید شما اورا برای روز جنگ و برای روز صلح (س) پیغمبر خدا کرم مدایت مارا برامد جهان داده اند باین بنده نهادی
تواز حدیث و ایه ما را حکما گویند معاویه برمعنی نوشت یا اباالحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة وصهر رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المومنین و

خود امام حسن ؑ که ای پسرک من بجا مگذار در دنیا پس سر تو چیزی از مال دنیا را زیرا که تو وامیگذاری مال دنیا را از برای یکی از دو مرد یا مردیست که میکند در اعمال طاعت خدا پس نیکبخت شد او بچیزی که تو بدبخت شدی بسبب آن که بصرف خیر خود نرساندی و یا مردیست که میکند در اعمال معصیت خدا پس باشی تو معین و یاور او بر معصیت او و نیست هیچیک از این دو سزاوار با آنکه تو اختیار کنی از برای نفس تو

وروی هذا الکلام علی وجه آخر وهو اما بعد فان الذی فی یدیک من الدنیا قد کان له اهل قبلک وهو صائر الی اهل بعدک وانما انت جامع لاحد رجلین رجل عمل فیما جمعته بطاعة الله فسعد بما شقیت به او رجل عمل فیه بمعصیة الله فشقی بما جمعت له ولیس احد هذین اهلا ان تؤثره علی نفسک وتحمل له علی ظهرک فارج لمن مضی رحمة الله ولمن بقی رزق الله یعنی و روایت شده است این کلام بر وجه دیگر و آن اینست که اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا ؐ پس بتحقیق که آنچیز که در دستهای تو است از مال دنیا بتحقیق که بود از برای آن صاحبی پیش از تو و آن مال خواهد برگردید بسوی صاحبی بعد از تو و نیستی تو مگر جمع کننده مال از برای یکی از دو مرد مردی که بکند در مالی که تو جمع کرده از طاعت خدا پس نیکبخت باشد بمالی که تو بدبخت شدی بان یا مرد یکه بکند در آن معصیت خدا را پس بدبخت شد بسبب مالیکه تو جمع کردی از برای او و نیست هیچیک از این دو سزاوار با آنکه تو اختیار کنی او را بر نفس تو و بار کنی او را بر پشت تو پس امید وار باش از برای کسیکه گذشته است بیامرزش و رحمت خدا را و از برای کسیکه باقی مانده است روزی خدا

وقال ؑ لقائل قال بحضرته استغفر الله ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی والثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا والثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله املس لیس علیک تبعة والرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها والخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید والسادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک تقول استغفر الله یعنی گفت ؑ بکسیکه گفت در حضور او استغفر الله که جزاء تو بنشیند مادر تو آیا میدانی چه چیز است استغفار کردن بتحقیق که استغفار کردن درجه مرتبه کسانی است که از زمره علیین و مقربین باشند و استغفار نام است از برای مجموع شش معنی و شش صفت اول آن پشیمان بودن از گناهان گذشته است دویم عازم بودن بر عود نکردن بسوی آنست هرگز سیم آنستکه تو ادا کنی بسوی بندگان حقوق ایشان را تا اینکه ملاقات کنی در روز قیامت خدا را در حالتی که پاک باشی و نباشد بر تو گناهی چهارم آنستکه قصد کنی بسوی هر چیزیکه واجب بود بر تو و تو ضایع ساختی آنرا تا اینکه بجا بیاوری حق آنرا پنجم آنستکه قصد کنی که گوشت پخته کرده و نمو اساس از اکل حرام بگذاری تو آنرا با اندوهها تا اینکه بچسبد پوست تو با استخوان تو و برویید در میان آنها گوشت تازه ششم آنستکه بچشانی ببدن تو مشقت و رنج طاعت کردن را چنانچه چشانیدی بان شیرینی معصیت کردن را پس در آن وقت میگوئی استغفر الله

وقال ؑ الحلم عشیرة یعنی گفت ؑ که بردبار بودن عشیره و قبیله است یعنی چنانچه عشیره از کسی دفع اذیت دشمنان میکنند حلم و بردباری نیز دفع اذیت مردمان میکند

وقال ؑ مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة یعنی و گفت ؑ که بیچاره است فرزند آدم پنهان است وقت مرگ او پوشیده است اسباب مرض و رنج او محفوظ است کردار او بدرد میآورد او را پشه و میکشد او را غصه و گند میگرداند او را عرق

وروی انه ؑ کان جالسا فی اصحابه فمرت بهم امرأة جمیلة فرمقها القوم بابصارهم فقال ؑ ان ابصار هذه الفحول طوامح وان ذلک سبب هبابها فاذا نظر احدکم الی امرأة تعجبه فلیلامس اهله فانما هی امرأة کامرأته فقال رجل من الخوارج قاتله الله کافرا ما افقهه فوثب القوم الیه لیقتلوه فقال ؑ رویدا انما هو سب بسب او عفو عن ذنب یعنی روایت شده است که آن حضرت نشسته بود در میان اصحاب خود ناگاه گذشت با ایشان زن صاحب جمال و حسنی پس نگاه کردند او را قوم بدیدههای خود پس گفت ؑ که دیدههای این نرها بلند بیننده اند و بتحقیق که این نگاه سبب هیجان شهوات ایشانست پس هرگاه که نگاه کند احدی از شما بسوی زنی که خوش آید او را پس باید مقاربت کند با زوجه خود زیرا که نیست زوجه او مگر زنی مانند زن پس گفت مردی از طایفه خوارج که خدا بکشد او را در حالتی که کافر است چه فقیه کرده است او را یعنی تعجب است از فقاهت او پس برجستند اصحاب بسوی او تا بقتل رسانند او را پس گفت که مهلت دهید مهلت دادنی که نیست جزاء او مگر یعنی یکی از دو کار بدل کردن دشنام بسبب دشنام گفتن او و یا عفو کردن از گناه او نه کشتن او

وقال ؑ کفاک من عقلک ما اوضح لک سبیل غیک من رشدک یعنی و گفت ؑ که بس است ترا از عقل و دانش تو مقداری که ظاهر کرده است از برای تو راه ضلالت و گمراهی تو را از راه هدایت تو

وقال ؑ افعلوا الخیر ولا تحقروا منه شیئا فان صغیره کبیر وقلیله کثیر ولا یقولن احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون والله کذلک ان للخیر والشر اهلا فمهما ترکتموه منهما کفاکموه اهله یعنی و گفت ؑ که بکنید کار خیر را و حقیر مشمارید چیزی از کار خیر را زیرا که بتحقیق که کوچک آن بزرگ است و اندک آن بسیار است و نباید بگوید یکی از شما که کسی سزاوارتر است بکردن کار خیر از من که اگر گفت پس میگردد سوگند بخدا دیگری شایسته بفعل خیر و تو ناشایسته بتحقیق که از برای خیر و شر کسانیکه شایسته بفعل آن باشند پس هر کدام از خیر و شر را که ترک کردید شما از کفایت خواهند کرد از شما در آن اهل آن

فرمود بدرحال معویه و لشکرش بیامدند و فرا بنجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از آب راندند
با مرتضی گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس رو بمالک اشتر و اشعث کرده و فرمود انما کما قال الشاعر وان لنا بشعائرنا الحرب شمرت هذه الاقدام قبل لتوقف حکایت

مقاتلة قبائل عرب در صفين و غلبه کردن ارباب حق و صحاب يقين لنا الراية السوداء يخفق ظلها اذا قيل قدمها حضين تقدما
فيوردها في الصف حتى يزيرها حياض المنايا يقطر الموت والدما تزيدا زوا ما كان يوم كريهة اسى فيه الاعزة وتكرما واجلد
صبرا حين يدعى الى الوغى اذا كان اصوات الرجال تغمغما خوى وخفقان جنبيدن علم ازاول وحسين بضم ونفتح ضا ابو ساسان پسر منذر از قبيله ربيعه
وتقدم در پيش شد وصف سنتر و از ازدن تزيارت بردن وقطر چکانيدن ازاول واجلنا الصنيعة اى فعلنا جميلا وتغمغم سخن نا هويدا گفتن (منه) مراد راست علم سيا که جنبيدن سايه آن

غلبة الجناب برمعويه در صفين

کسان شايسته اش يعنى هرگاه تو بکنى خير را ديگرى خواهد کرد پس تو بکن و شر را هرگاه تو نکنى ديگرى خواهد کرد پس تو مکن وقال ع الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك يعنى وگفت که بردبارى پرده ايست پوشاننده و دانش شمشير برنده پس بپوشان عيبهاى خلق را ببردبار بودن تو و بکش خواهشهاى نفس اماره را بدانش تو وقال ع ان لله عبادا يختصهم بالنعم لمنافع العباد فيقرها في ايديهم ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الى غيرهم يعنى وگفت که بتحقيق از براى خدا باشد بندگانى که تخصيص داده است خدا ايشانرا بنعمتها از براى نفع رسانيدن به بندگان پس برقرار ميدارد آن نعمتها را در دستهاى ايشان مادام که مى بخشند آنرا پس در وقتيکه نبخشند آنرا واميگيرد خدا آنرا از ايشان پس تحويل ميکند آنرا و برميگرداند بسوى غير ايشان وقال ع لا ينبغي للعبد ان يثق بخصلتين العافية والغنى بينا تراه معافا اذ سقم وبينا تراه اذ افتقر يعنى وگفت که سزاوار نيست از براى بنده که اعتماد داشته باشد به دو خصلت خصلت سلامتى از مرض و خصلت مالدارى در اثنائى که مى بينى تو او را سالم از مرض ناگاه بيمار ميشود و در اثنائيکه مى بينى تو او را مالدار ناگاه فقير ميشود وقال ع من شكا الحاجة الى مؤمن فكانما شكاها الى الله ومن شكاها الى كافر فكانما شكا الله يعنى وگفت که کسيکه شکايت ميکند از جهة احتياج و فقر بسوى مؤمنى پس گويا که شکايت کرده است در احتياج و فقر بسوى خدا و کسى که شکايت از جهة احتياج و فقر بسوى کافرى پس گويا که شکايت کرده است از خدا وقال ع في بعض الاعياد انما هو عيد لمن قبل الله صيامه وشكر قيامه وكل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عيد يعنى وگفت در بعضى از عيدها که نيست آن عيد مگر عيد از براى کسى که قبول کرده باشد خدا روزه هاى او را و ثواب داده باشد نمازهاى او را و هر روزيکه نافرمانى خدا نشود در آن روز آن روز روز عيد است وقال ع ان اعظم الحسرات يوم القيمة حسرة رجل كسب مالا في غير طاعة الله فورثه رجلا فانفقه في طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة ودخل الاول به النار يعنى وگفت که بتحقيق که بزرگترين حسرتها در روز قيامت حسرت مردى است که تحصيل کرده باشد مالى را در غير طاعت خدا و از ممر حرام پس ميراث برد ازو آنرا مردى پس انفاق کند آن مرد آن مال را در طاعت خدا سبحانه پس داخل شود بسبب آن به بهشت و داخل شود آن مرد اول بسبب آن مال بآتش جهنم وقال ع ان اخسر الناس صفقة واخيبهم سعيا رجل اخلق بدنه في طلب ماله ولم تساعده المقادير على ارادته فخرج من الدنيا بحسرته وقدم على الآخرة بتبعته يعنى وگفت که زيانکارترين مردمان در تجارت و نوميدترين ايشان در سعى و تلاش مردى است که کهنه ساخته باشد بدن خود را و پير شده باشد در طلب کردن آرزوهاى خود و مساعدت نکرده باشد او را تقديرات خدا بر مهم اراده او پس بيرون رود از دنيا با حسرت و نوميدى خود و وارد شود بر آخرت با گناه خود وقال ع الرزق رزقان طالب ومطلوب فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها ومن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى يستوفي رزقه منها يعنى وگفت که روزى دو قسم است يک قسم طلب کننده و يک قسم طلب کرده شده پس کسى که طلب کند دنيا را طلب کند او را مرگ تا اينکه بيرون کند او را از دنيا و کسيکه طلب کرد آخرت را طلب کند او را دنيا تا اينکه استيفا کند و بگيرد روزى خود را از آن وقال ع ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها واشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان يميتهم وتركوا منها ما علموا انه سيتركهم ورأوا استكثار غيرهم منها استقلالا ودركهم لها فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادى الناس بهم علم الكتاب وبه علموا وبهم قام الكتاب وبه قاموا لا يرون مرجوا فوق ما يرجون ولا مخوفا فوق ما يخافون يعنى وگفت که بتحقيق دوستان خدا کسانى باشند که نگاه کنند بسوى باطن دنيا در وقتيکه نگاه کنند مردمان بسوى ظاهر دنيا و مشغول باشند بروز آخر دنيا که آخرت باشد در وقتيکه مشغول باشند مردمان بامروز دنيا پس ميرانند از دنيا آنچه را که ميترسند که بميراند ايشانرا از خواهشهاى نفس اماره و واگذارند از دنيا آنچه را که ميدانند که زود وا ميگذارد ايشانرا از متاع دنيا و مى بينند بسيار گرديدن غير خود را از متاع دنيا اندک گرديدن و دريافتن مردم دنيا را نيافتن باشند دشمنان چيزيکه خوش باشد مردمان بان و خوش باشند با چيزيکه دشمن باشند مردمان بان بسبب ايشان دانسته شود کتاب خدا و بسبب کتاب خدا دانسته شوند ايشان و بايشان برپا باشد تفسير کتاب خدا و بکتاب خدا برپا باشند عبادات ايشان نه بينند اميد داشته را بالاتر از آنچه ايشان اميد وارند که خدا باشد و نترسند ترسيده شده را بالاتر از آنچه ايشان ميترسند که خدا باشد وقال ع اذكروا انقطاع اللذات وبقاء التبعات يعنى وگفت که ذکر کنيد و غافل مشويد از منقطع شدن لذتها و باقى ماندن عقوبات وقال ع اخبر تقله ومن الناس من روى هذا عن الرسول ص ومما يقوى انه من كلام امير المؤمنين ما حكاه ثعلب عن ابن الاعرابي قال المأمون لولا ان عليا قال اخبر تقله لقلت اقله تخبر يعنى وگفت که بيازما مردمان را تا دشمن دارى ايشانرا و بعضى از مردمان کسى است که روايت کرده است اين کلام را از رسول خدا ص و از چيزهائيکه قوت ميدهد باينکه از کلام امير المؤمنين است چيزيست که حکايت کرده آنرا ثعلب از ابن اعرابى که گفت او که گفت مأمون الرشيد که هرگاه نبود اينکه على گفت که بيازما تا دشمن دارى ايشانرا هر آينه ميگفتم که دشمن دار تا بيازمائى وقال ع ما كان الله ليفتح على عبد

باب الشكر

چون گفته شود پيش دار انرا اى حضين پيش ايد پس در آيد انرا در صف تا بزيارت برد انرا بحوضهاى مرگها که چکانيد مرگ او خون را معنى او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه و بزرگى را و نيکو کند صبرا انرا هنگام که خوانده شود بکار زار چون باشد آوازهاى مردم که پست شود (س) هرکس که باشد شجاعت علم همت در معرکه روز جنگ ثابت قدم از همت و نيست مگر انديشه در همت ماده و جز اشيا عدم

وقد صبرت عك ولخم وفي المذحج حتى اوردتها اشقا وناوت جذام بالمذحج ويحكم ذي الله شرا اتينا كانت اظلها اما اتقوا الله في حرماتنا وما قربت الرحم منا وعظما جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم لدى الموت قدما ما اعز واكرما ربيعة اعنى انهم اهل نجدة وباس اذا لاقوا خميسا عرمرما

عك بن عدنان اخو معد وهو اليوم في اليمن والخم بالخاء المعجمة حى من اليمن ومنهم كانت ملوك العرب في الجاهلية وهم ال عمرو بن عدى بن نصر ونستم بشمانى عون و جذام بضم الجيم قبيلة من اليمن و تنزل بجبال حسمى و تزعم نسابة مضر انهم من معد ولام مفتوح در المذحج براى استغاثه و حرمة الرجل اهله و يقال قدما كان كذا وكذا و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عتاب خشم کردن از ناخوشى و عرمرم لشکر بسيار (منه)

بحقيقت صبر کردند قبيله عك و قبيله لخم و قبيله جذام در قبيله مذحج را تا بميراث گذاشتند قبيله مذحج ايشانرا بشيمانى نمودند و ندا کردند قبيله جذام که اى قبيله مذحج واى مرشما را جزا دهاد خدا که هر کدام را از ما که نا شد ستمکارتر يا بمى بيند پرهيز از خدا مددنا نما و انچه نزديک ساخته است بخشايند از نما و بدولت داشته است جزا دهاد خدا قومى را که کشش کرده اند کار را ايشان نزد مرگ در زمان قديم چه غالب اند و چه بزرگ کنند قبيله ربيعه را که قصد ميکنم از اين سخن که بگويند که ايشان اهل شجاعت و سخى اند چون ببينند لشکر بسيار (س) چون لشکر نه بينند هنگام نبرد افروخته اند هر نفسى آتش حرب کافى که

مقاتله قبایل عرب در صفین

بقصد دشمنان تیغ کشند خورشید صفت بیرون از شرق نعرت مرتضی درکس در صفین علم سپاه بحصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بجهت قتال فرستاد و حصین قصد سراپرده معویه کرد معویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را مقابل ایشان ساخت حرب عظیم واقع شد حصین و اصحاب او غالب شدند سراپرده معویه رسید شخصی از قبیله جذام گفت و یحکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا و مع الوعد و مرتضی در آنوقت فرمود ان فنا بن هند طعننا و ضاربنا باسیافنا حتی تولی واحجما و ولی بنادی ذبرقان بن ظالم و ذا کلع یدعوا کریبا وانعما و عمروا و نعمانا و بسرا و مالکا و حوشبا و الداعی معاویا و اظلما و کرب نبهان و ابنی محرق و حرشا و قتیبا عبدا و سلما

باب الشکر و یغلق عنه باب الزیادة و لا لیفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب الاجابة و لا لیفتح علی عبد باب التوبة و یغلق عنه باب المغفرة یعنی و گفت که نبوده است خدا که بگشاید بر بنده در شکر کردن او و ببندد از او در زیاد کردن نعمتها و نبوده است که بگشاید بر بنده در دعا کردن را و ببندد از او در اجابت کردن دعا را و نبوده است که بگشاید بر بنده در توبه کردن را و ببندد از او در بخشیدن گناه را **وقال** اولی الناس بالکرم من عرقت فیه الکرام یعنی و گفت که شایسته ترین مردمان بکرم داشتن کسی است که ریشه کرده باشند در کریمان یعنی ریشه او که آبا و اجداد اش باشند کریم باشند **وسئل ایهما افضل الجود و العدل** فقال العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها و العدل سائس عام و الجود عارض خاص فالعدل اشرفهما و افضلهما یعنی و پرسیده شد که کدام یک افضلند جود یا عدل پس گفت که عدل می گذارد چیزها را در مکان خود و جود بیرون می برد چیزها را از طریقه خود زیرا که زاید بر استحقاق می شود و عدل سیاست کننده عامه مردمان است و جود عارض شخص خاص است پس عدل اشرف و افضل خصلتین است **وقال** الناس اعداء ما جهلوا یعنی و گفت مردمان دشمنان چیزی باشند که نمیدانند **وقال** الزهد کلمة بین کلمتین من القرآن قال سبحانه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم فمن لم یأس علی الماضی و لم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه یعنی و گفت که معنی زهد معنی کلمه ایست در میان دو کلمه از قرآن که گفت خدا سبحانه که از جهت اینکه اندوهناک نشوید بر چیزی که نرسیده است بشما از متاع دنیا و شاد نشوید از چیزی که رسیده است بشما از آن پس کسی که اندوهناک نشود بر گذشته و شاد نشود از آینده پس بتحقیق که گرفته است و حاصل کرده است صفت زهد از دنیا اگر چه رغبت در آن باشد بهر دو طرفش که ابتدا و انتها آن باشد یعنی زهد کامل را **وقال** الولایات مضامیر الرجال یعنی و گفت که منصب سلطنتها و امارتها میدانها و اسبان مردانست در گرو بردن یعنی چنانچه در آن میدان نیک و بد دویدن اسبان ظاهر می شود در سلطنت کردن و امارت داشتن نیکی و بدی عقل و تدبیر ایشان ظاهر میشود **وقال** ما انقض النوم لعزائم الیوم یعنی و گفت که چه بسیار شکننده است خوابیدن در شب عزیمتهای امور مهمه در روز را که خوابیدن غافل در شب باز میدارد از رسیدن بمنزل **وقال** لیس بلد احق بک من بلد خیر البلاد ما حملک یعنی و گفت که نیست شهری از شهرها شایسته تر بمنزل کردن از شهر دیگر بحسب اصل خلقت بهترین شهرها از برای سکنای تو آن شهری است که بردارد ترا و قبول کند اهل آن شهر ترا و خواهان تو باشند **وقال** و قد جاءه نعی الاشتر مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر و لا یوفی علیه الطائر یعنی و گفت در حالتی که آمد بحضرت او خبر دهنده مرگ اشتر که بود مالک و چه کسی بود مالک اگر کوه بود هر آینه دماغه کوه بود که بر نمی آمد بالا رود بآن هیچ حیوان سم دار و بلند شود بر قله او هیچ پرنده یعنی هیچکس بر او غالب نمیتوانست شد و رسید بمقامات او **وقال** قلیل مدوم علیه خیر من کثیر مملول منه یعنی و گفت که اندک از عبادتی که مداومت بر آن بشود و ماند و اجتناب بهتر است از بسیاری که ملالت و انزجار از آن حاصل شود و ترک شود مانند نوافل **وقال** اذا کان فی الرجل خلة رائعة فانتظر اخواتها یعنی و گفت که هرگاه باشد در مردی خصلت و صفت خوب خوشاینده پس منتظر باش همشیرهای آن خصلت را یعنی سایر صفات و اخلاق او را زیرا که شاید همشیرهای آن خوب و خوشاینده تر باشند **وقال** لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت ابلک الکثیرة فقال دعدعتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال ذلک احمد سبلها یعنی و گفت بغالب پسر صعصعه پدر فرزدق در اثناء کلامی که در میان ایشان گفته شده بود که چه شدند شتران بسیار تو پس گفت غالب متفرق ساخت آنها را حقوق خود ای امیر المؤمنین یعنی بمصرف حقوقی که بر من بود از خالق و مخلوق رسانیدم و متفرق شدند پس گفت که شیوه تو راهی بود از راههای متفرق شدن **وقال** من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا یعنی کسی که تجارت کند بی علم باحکام شرعیه آن پس بتحقیق که بیفتد در ورطه ربا حرام **وقال** من عظم صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها یعنی و گفت که کسی که بزرگ شمرد مصیبتهای کوچک را مبتلا گرداند خدا او را بمصیبتهای بزرگ **وقال** من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهوته یعنی و گفت که کسی که عزیز شد بر او نفس او ذلیل شود بر او خواهش او یعنی متابعت شهوتها خود نکند تا نفس او بذلت عقوبت گرفتار نشود **وقال** ما مزح امرؤ مزحة الا مج من عقله مجة یعنی و گفت که مزاح و شوخی نکرد مردی شوخی کردنی مگر اینکه انداخت از عقل و دانش خود انداختنی یعنی باعث نقصان عقل او شود **وقال** زهدک فی راغب فیک نقصان حظ و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس یعنی و گفت که بی رغبتی تو بکسی که رغبت بتو دارد بی عقلی است و رغبت تو در کسی که رغبت بتو ندارد که ذلت و خواری نفس است **وقال** ما لابن آدم و الفخر اوله نطفة و آخره جیفة لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه یعنی و گفت که چه مناسب است پسر آدم را با افتخار کردن که ابتدا او منی است و انتها او مردار گندیده است روزی نمیدهد نفس خود را و نمیتواند دفع کند مرگ خود را **وقال** الغنی و الفقر بعد العرض علی الله سبحانه یعنی و گفت که مالدار بودن و محتاج بودن بعد از وانمودن بر خدا است سبحانه است یعنی کنوز که خزاینت او را مال دار است هر که ندارد فقیر و محتاج است **وسئل عن اشعر الشعراء فقال** ان القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها فان کان و لا بد فالملک الضلیل یرید امرء القیس یعنی و پرسیده شد از او

معاویه واظلما وکرب نبهان وابنی محرق و حرشا و قتیبا عبدا و سلما ذبرقان بزاء معجمه مکسوره بزء مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد قال الشاعر فان یک اهل الشام اودی بهاشم و اود و ابنهان و ابقولنا نکلا فهذا عبید الله و المرء حوشب و ذو کلع اصحوا بر ابنه قتلی و کریب صغیر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری او روزی در صفین میدان آمد و مبارز جست مرتفع بن وضاح جولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت و حارث بن جلاح حکمی پس عابد بن مسروق همدانی هر کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بکشت و انعام نعم دادن و عمرو پسر عاص و نعمان پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطاة فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرخم معویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شدن و کرب بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر موحده و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده و محرق بهاء مهمله و راء مشدده و حرش باء مثلثه پسر وداع حمیری و قتیب مطاع بن مطلب و ابن و نعید کرب بدست مرتضی کشته شد مروی است که مرتضی فرمود امد بعضا یشار بر بالا بعضی انداخت و معوذ اندا الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم آه و عبید الله پسر عمر بن خطاب و او بدست عبد الله بن سوار عکلی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عروه و بعضی گویند محرز بن صحصح و مروی است که چون عبید الله شهید شد و بارز جست محمد حنفیه خواست که پیش رود مرتضی فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت و لم ذلک یا امیر المؤمنین فو الله ان لو دعانی الی البراز ابو بحر

الذی مرتضی فرمود مه یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا و سلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که در دقعت توجه معویه بشام مقدمه لشکر بود (مه فرمایه) چشانیدم پسر هند را نیزه زدن ما و نیزه زدن فا بشمشیرها ما تا پشت کرد و بازایستاد و پشت کرد در حالتی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذا کلع را خواند کریب را و نعیم را و نعم و عمرو را و نعمان را و پسر را و داود مالک را

از شاعرترین شاعرها که کیست پس گفت که بتحقیق جماعت شعراء حرکت داده نشدند در یک میدان تا بشناسیم که گرو بردن یعنی شعر شعراء
بیک طرز جاری نیست تا شناخته شود نهایت کمال آنها در نزد بودن گرو بردن یعنی چون شعرهای شعراء منفاوت است در اسلوب سخن
ترجیح در میان ایشان درست نیست پس اگر لابد و ناچار باشد ترجیح پس ملک ضلیل است سید رضی رحمه الله میگوید که اراده کرده
بملک ضلیل امرؤ القیس را زیرا که این لقب لقب اوست و پادشاه شعراء بود در فن شعر ولکن فاسق و فاجر و گمراه **وقال ع** الا حر یدع
هذه اللماظة لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها یعنی و گفت که آیا نیست آزادمردی که واگذارد این بقیه
طعام جا ماند شده را که دنیا باشد از برای اهلش که کفار باشند بتحقیق که نیست از برای نفسهای شما قیمتی مگر بهشت پس نفروشید نفسهای
شما را مگر بهشت یعنی بجهنم نفروشید **وقال ع** منهومان لا یشبعان طالب علم وطالب دنیا یعنی و گفت که دو گرسنه اند که سیر نمیشوند
طلب کننده علم و طلب کننده دنیا **وقال ع** علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک وان لا یکون فی
حدیثک فضل عن علمک وان تتقی الله فی حدیث غیرک یعنی و گفت که نشانه ایمان آنستکه تو اختیار کنی راست گفتن را در جائیکه
ضرر میرساند بتو بر دروغ گفتن در جائی که دروغ نفع میرساند بتو و اینکه نباشد در خبر دادن تو زیادتی از دانسته شده تو یعنی آنچه را که
دانسته خبر دهی بی زیادتی و اینکه بپرهیزی تو خدا را در خبر دادن و شهادت دادن در حق غیر خود **وقال ع** یغلب المقدار علی التقدیر
حتی یکون الآفة فی التدبیر یعنی و گفت که غالب است مقدار در وقت مقدر براندازه کردن در وقتی تا اینکه میباشد آفت و بلا در تدبیر
کردن **وقال ع** الحلم والاناة توأمان ینتجهما علو الهمة یعنی و گفت که بردباری و تأنی کردن در امور همزاد یکدیگرند زاییده
میشوند از نشان بلندی همت **وقال ع** الغیبة جهد العاجز یعنی گفت که غیبت کردن وسعت و طاقت عاجز از انتقام است **وقال ع**
رب مفتون بحسن القول فیه یعنی و گفت که چه بسیار است مفتون و گمراه شده بسبب گفتن سخن نیک درباره او یعنی از گفتار بعنوان
خوش آمد مردم گمراه است **وقال ع** الدنیا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها یعنی و گفت که دنیا خلق شده از برای تحصیل غیر خود که
آخرت باشد و خلق نشده است از برای تحصیل نفس خود که التذاذ در آن باشد **وقال ع** ان لبنی امیة مرودا یجرون فیه ولو قد
اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم یعنی و گفت که بتحقیق از برای بنی امیه زمان مهلتی هست که سیر میکنند در آن
واگر چه اختلاف کنند در میان خود پس خدعه و مکر کنند با ایشان کفتار صفتها چند هر اینه غلبه کنند بر ایشان **وقال ع**
فی مدح الانصار هم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائهم بایدیهم السباط والسنتهم السلاط یعنی و گفت در مدح انصار
که ایشان سوگند بخدا تربیت کردند اسلام را چنانچه تربیت کرده میشود کره اسب را با تعب و مشقت ایشان بدستهای سخی خود و با
زبانهای فصیح خود **وقال ع** العین وکاء السه یعنی و گفت که چشم انسان بند رخنه حلقه دبر او است یعنی چنانچه محافظت بند
نشود در رخنه واشود و آنچه در او است بریزد و هرگاه محافظت چشم نشود و بخواب رود در حلقه دبر او واشود و اخراج ریح از آن
وقال ع فی کلام له ووَلِیَهم وال فاقام واستقام حتی ضرب الدین بجرانه یعنی و گفت در اثنای کلام خود که حاکم شد بر ایشان حاکمی
پس بخواست و برقرار شد تا اینکه زد دین زیر گردن خود را بزمین و قرار گرفت **وقال ع** یأتی علی الناس زمان عضوض
یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ولم یؤمر بذلک قال الله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ینهد فیه الاشرار ویستذل الاخیار ویبایع
المضطرون وقد نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن بیع المضطرین یعنی و گفت که میاید بر مردم زمان گزنده که میگزد مالدار بر آنچه در دست او
است از اموال یعنی دندان بر مال میگذارد و بخل میورزد در انفاق آن و حال آنکه مأمور نیست بآن گفته است خدا نسیم که باید فراموش نکنید
فضل و احسان کردن در میان شما در آن زمان گردن میکشند بدکاران و ذلیل میشوند نیکوکاران و بیع و شرا میکنند با بیچارگان و حال
آنکه نهی کرده است پیغمبر از فروختن طعام بکسانیکه مضطرند در تحصیل روزی و فقیرند **وقال ع** یهلک فی رجلان محب مطر
وباهت مفتر وهذا مثل قوله یهلک فی محب غال ومبغض قال یعنی و گفت که هلاک میشود درباره من دو مرد دوست دارنده تجاوز
کننده از حد و بهتان زننده افترا کننده که بهتان زند و افترا خلافت را از من غصب کننده سید رضی میگوید که این کلام مثل قول او است
که هلاک میشود درباره من دوستدارنده غلو کننده در محبت یا رسانیدن بمرتبه الوهیت و دشمن دارنده مبالغه کننده در دشمنی با من و
سئل ع عن التوحید والعدل فقال التوحید ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه یعنی و پرسیده شد از او از معنی توحید
و یگانه بودن خدا و عدالت خدا پس گفت که توحید آنست که توهم نکنی خدا را و در قوه مدرکه باطنی در نیاوری او را چه عقل باشد چه خیال
زیرا که او مدرک نشود نه بعقل و نه بهیچ قوه نه بصورت پس هرچه مدرک شود آن غیر خدا باشد و ادعای ... نیست مگر شرک پس
توهم نکردن او نباشد مگر توحید و عدل آنستکه تهمت بر او نزنی او را متهم و متصف نسازی بصفات مخلوقات زیرا که هر که متصف
بصفاتی کمانند صفات مخلوقات باشد مثل مخلوقات ناقص و ظالم باشد نه عادل و پرسیده شد از حضرت صادق ع از توحید و عدل پس گفت
اما توحید پس آنستکه تجویز نکنی بر خالق آنچه را که جایز است بر تو و اما عدل پس آنستکه تو نسبت ندهی بخالق تو چیزی را که ملامت کرد

است تو

حکایت صفین و قبایل همدان

وعمرو را دو نعمان دو اویس را نمی ماکوا و خوشب او خواسته معو میبرد و با وی یکی شب را مد خواند کر پسر نبهان را و پسر محمر فروا خوشب او قبنی را عبد الله را با بوالاعور
سلی را (س) اعدا که زما عصر کشیدند هم و زجیر ما زهر کشیدند هم در معرکه همو مرغ و حینی بودند و زجیر ستیا ما رمیدند هم **حکایت حرب صفین و ذکر قبایل**
همدان را بازمون فضایل و مدایح ایشان ولمّا رأیت الخیل یقرع بالقنا فوارسها حمر العیون دوامر وأقبل رهج فی السماء کأنه غمامة
دجن ملبس بقتام ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا وکندة فی لخم و حی جذام تیممت همدان الذین هم هم اذا ناب امر جنتی وسهامی

احمر سرخ و جمع او وذامی خون آلود در جمع که حرکت
الدجن الباس لعیم السما والباس پوشانیدن وقتام
گرد سیاه وذوالکلاع بکاف مضموم بعض مهمله وذوکلع
که در قطعه سابق گذشت مخفف است بدلیل جزماک
استرابلغ عنی حوشبا
وذا کلاع یحوشب
الملعوان اردا الطمع
وفی الکلاع قومه
اهل البدع قوم
جفات الاحیاء والورع
و گویند ذوالکلاع که زمان خلافت عمر از یمن بمدینه رفت و هیجده هزار غلام داشت و چهار هزار را آنجا آزاد کرد
عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بها ایشان را بتو بدهم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن او در دیگر همه را آزاد کرد و هیچ
نگرفت و جنه سپر (سپر) چون دیدم اسبان را که گوبیده میشدند بنیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلود
و روکرد گرد حرب را بسمان گویا ان ابر بود برای پوشانیدن آسمان پوشانید مگر گرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذوالکلاع
و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام قصد کردم همدان را که ایشان برا چون برسد کاری سختی سپر
و تیرهای منند (س) اندم که غبار حرب انگیخته شد برفرق حسن خاکها بیخته شد چون چشم بخون شمان نگردم سرخ
دیدند بچشم خود که خون بخته شد

**لو نادیت فیهم دعوة
فاجابنی فوارس من
همدان غیر لئام فوارس
من همدان لیسوا بعزل
غداة الوغا من یشکر
وشبام وزام حب الشم
المطاعین بالقنا
زهر واحیاء السبیع
ویام ومن کل حی قد
اتتنی فوارس کرام
فی اللقاء کرام بکل
ردینی و عضب تخاله
اذا اختلف الاقوام
شغل ضرام بیوم هم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس والکریم محامی فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام**
الاعزل الذی لا سلاح معه ...

جم

جمع مطعان و در دینی نصیر زاد نیز منسوب بذی یزن نام و شعله آتش از دوختن و ضرام آتش افروز و الحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة و ذو الحقیقة الرایة
سعید مرد از قبیله همدان و محامات کسی را نگاه داشتن و لظی نام آتش و اصطلاء بآتش گرم شدن و الشرارة ما یتطایر من النار والشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده انگور
ندا کردم در میان ایشان بلکه خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر آنکسان که نیستند بی سلاح با مداد جیل از قبیله یشکر و قبیله شام
و از قبیله ارحب بزرگان رسند بغیره و قبیله دهم و قبیله های شبیع و از هر قبیله بحقیقت مددین سواران خدا و ندان شجاعتها در کار زار بزرگان هر نیزه ردینی و شمشیر که پندار آن از اجون

است تو را بر آنچه و این حدیث شریفی در حقیقت تفسیر حدیث شریف سابق است **وقال علیه السلام** لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا خیر فی
القول بالجهل یعنی و گفت که نیست چیزی در خاموشی از علم چنانچه نیست چیزی در گفتار با جهل **وقال ع** فی دعاء استسقی به اللهم اسقنا
ذلل السحاب دون صعابها یعنی و گفت در دعا بکه طلب باران میکرد در آن که بار خدایا آب ده ما را از ابرهای ذلول رام مانند شتران
ذلول رام بار کش نه از ابرهای سرکش بی بار مانند شتران سرکش رام نشده که بار نکشند و خالی از بار باشند **وقیل له ع**
لو غیرت شیبک یا امیر المؤمنین **فقال ع** الخضاب زینة ونحن قوم فی مصیبة یرید برسول الله صلی الله علیه وآله
یعنی و گفته شد باو ع که کاش تغییر میدادی سفیدی ریش تو را ای امیر مؤمنان پس گفت ع که خضاب کردن زینت است و ما
قومی باشیم در مصیبت سید ره گوید که اراده کرده مصیبت رسول خدا ص را **وقال علیه السلام** القناعة مال لا ینفد وقد
روی بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه وآله یعنی و گفت ع که قناعت کردن مالی است که نیست نمیگردد و روایت
کرده بعضی از عامه این کلام را از پیغمبر ص **وقال ع** لزیاد بن ابیه وقد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس واعمالها
فی کلام طویل کان بینهما نهاه فیه عن تقدیم الخراج استعمل العدل واحذر العسف والحیف فان العسف یعود بالجلاء والحیف یدعو
الی السیف یعنی و گفت ع بزیاد پسر پدر خود و حال آنکه خلیفه و جانشین ساخته بود او را از برای عبد الله پسر عباس بر ملک فارس و
و کارهای آنجا در اثناء کلام درازی که بود در میان ایشان که نهی میکرد در آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که بکار دار
عدالت را و حذر کن از بی راهی و میل کردن از حق پس بتحقیق که بی راهی عاید میسازد جلا و فرار از وطن را و میل و عدول از حق
میخواند کشته شدن بشمشیر را **وقال ع** اشد الذنوب ما استخف به صاحبه یعنی و گفت ع که سخت ترین گناهان آن گناهی است
که خفیف و سبک بشمرد آنرا کننده آن گناه **وقال ع** ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا
یعنی و گفت که عهد و پیمان نگرفت خدا بر اهل جهل باینکه تعلیم گیرند تا اینکه عهد گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند **وقال علیه السلام**
شر الاخوان من تکلف له یعنی و گفت ع بدترین برادران کسی است که مشقت و رنج برده شود از برای او **وقال ع** اذا احتشم
الرجل اخاه فقد فارقه یعنی و گفت ع که هر گاه حشمت و جاه بفروشد مرد بر برادر خود پس بتحقیق که جدائی کرده است از او و

هذا انتهاء الغایة الی قطع نقل المختار من کلام امیر المؤمنین ع حامدین لله سبحانه

یعنی میگوید سید رحمه الله که این هنگام هنگام منتهی شدن مسافت است بسوی قطع کردن نقل برگزیده از کلام امیر
مؤمنان ع در حالتی که حمد کننده ایم مر خدای سبحانه را سپاس و ستایش میکنیم مر خدا را که تفضل و کرم نمود توفیق او و از
برکت تولاء نبی و ولی و آل اطهار ایشان علیهم الصلوة والسلام با تمام رسید ترجمه این کلام معجز نظام در عصر روز
جمعه غره شهر جمادی الاولی سنه هزار و دویست و بیست و شش از قصه هجری وما توفیقی الا
بالله علیه توکلت وهو حسبی ونعم الوکیل وانا اقل الاقلین واذل الاذلین
العبد الخاسر الجانی محمد المدعو بباقر اللاهیجانی عفی الله
عن جرائمه والحقه بالصالحین بمحمد وعترته
الطاهرین صلوات الله
وسلامه علیه وعلیهم
اجمعین

در چاپخانه اسلامیه عمدة التجار آقای حاج سید احمد و برادر ارجمندشان حاج عبد الرحیم و آقا اسمعیل معارف
چاپ شد

امداد شد کند و بها آتش افروز
ختن آتش افروز میکشد
را نگاهدارنده ای بچه واجبست
نگاهداشتن آن از ایشان
سعید بن قیس و بزرگوار حمایت
کند پس در آمد در روز با شتران
آتش و گرم شدند با بچه از
آتش سیحنه بودند نزدیکا
زار چون اشامیدگان باده (س)
جمعی که بجان دل هوا خواه مند
در هر سفر که هست همراه مند
غافل نشوم زحال ایشان هرگز
در نور صفا در دل آگاه مند
جزی الله همدان الجنان
فانهم سهام العدا فی
کل یوم خصام همدان
اخلاق و دین یزینهم
ولین اذا لاقوا وحسن
کلام فی قتی تلقهم فی دار
الضیافة تبت عندهم فی
غبطة وطعام الا ان
همدان الکرام اعزة
کما عز رکن البیت عند
نقابل اناس یحبون
النبی ورهطه سراع
الی الهیجا غیر کهام اذا
کنت بوابا علی باب جنة
اقول لهمدان ادخلوا بسلام
سهام بکسر جمع سهم و خصام
کسی خصومت کردن و ضیافت مهمان
شدن و مراد از مقام مقام ابراهیم
و سراع جمع سریع و فرس کهام
ای بطی (سفراید) جزا دهاد
همدان را بهشت چه بدرستیکه
ایشان زهرها دشمنانند در هر
روز خصومت کردن مر همدان راست
خوها و دین که بیارایند ایشانرا
و نرمی چون برسند و خوبی سخن
هرگاه که آئی در سرای ایشان
برای مهمان شدن شب گذار
نزد ایشان در رشک و طعام
بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندانند
چنانچه ارجمند است
گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
مردی اند که دوست میدارند
پیغمبر را و گروه او را و شتاب
کنندگانند بکارزار نه در زدن
کند کان چون باشم در بان
بهشت گویم مر همدان را ایدرا
بسلامت (س) در کوی فا
هر که ما نیز در قدس سبا و به
از دوزخ نباشد عدش هر کس
کرد دم از مهر زند همچون صبح

سابد بغلت رزق زفت علمش حکایت ابن اعثم کوفی عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات
الا ابلغ معاویة بن حرب ورجم الغیب یکشف الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الرزایا والدنیا علی ابو حسین نحن له بنون واما الا نرید به سواه وذلک الرشد والحق

خوش نیست بمر بسعله تنزل کردن اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام وصحت علی شبام فلم یجبنی بعز علی ما لقیت شبام عزه سخت شد از ثانی (میفرماید) و بانگ
زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است مرا انچه دید ابو قبیله شبام (س) چه که نداوند بدل کینه من هستند بجان محب دیرینه من کور دیف تا انجا عنقاء خاکی دینکه سکافت
خنجر سینه من مذمت بعضی از قبایل عرب ذلالت و دنائت نسب وانبعث حلد و اقرب من حنا واخذ برانا و احمل انجها موالی ابا دینه مر و طی الحصا موالی
تبسلا انوف ولا فما فاسبقوا قوما بوتر والادم ولا تنقضوا وترا ولا لاذکوا دما ولا افام فیهم قائم فی جماعة لیحمل ضیما او لیدفع مغرما الحا

ابتهال و تضرع وزاری

این صفحه تا آخر کتاب متناً و هامشاً متمم شرح دیوان میبدی است

التیهن وچون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده ولخم وجذام همراه ذی الکلاع جمع کرد و گفت اخرج واقصد بحربک همدان خاصة وچون
علی ایشان را بدید فرمود یا همدان هم گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معویه قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم
پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست مرتضی با قبیل همدان گفت انتم درعی و رمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت
الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و عزالی ده را حیا گویند علی از کثرة طلاق گفتن امام حسن
ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخواست گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر با وی دهیم
تا نفعل کرا اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد علی را خوش آمد و بیت اخر این قطعه خواند **حکایت**
قتل یکی از مفسدین اظهار شرف خود بجهت دین ضربته بالسیف وسط الهامه بشفرة صارم هذامه فبتکت من جسمه عظامه
وبینت من انفه ارغامه انا علی صاحب الصمصامه وصاحب الحوض لدی القیامه اخو نبی الله ذی العلامه قد قال اذ عممنی العمامه
انت اخی ومعدن الکرامه ومن له من بعدی الامامه شعر تبر کارد وشمشیر و غیران وهذم برنده و تبتیک بسیار بریدن وارغام بینی
مالیدن والصمصامه السیف القاطع الذی لا ینثنی ومراد از حوض حوض کوثر ومراد از علامت مهر نبوت که بر دوش حضرت رسالت
وسیف بن ذی یزن پادشاه حبشه با عبد المطلب تفسیر بود از ولد بنها مر غلام له علامه بین کتفیه شامه کانت له الامامه ولکم بها الزعامه
الی یوم القیمه وتعمیم عمامه بر کسی بستن وعمم الرجل سود لان العمایم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض
بر مرتضی انکه مصطفی با او گفت انک فی الاخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابعه گذشت و واقدی از زهری روایت کند که چون
مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبدود میشد پیغمبر فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر
او نهاد و شمشیر خود با وی داد و فرمود امض لشأنک پس فرمود اللهم اعنه (میفرماید) زدم او را بشمشیر میان تارک بشمشیری برنده
بسیار برنده پس ببرید از تن او استخوانها او را و او شکار کرد از بینی او بخاک مالیدن او را من علی امام خداوند شمشیر برنده که کج نشود
و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بتحقیق گفت چون بر سر نهاد مرا دستار تو برادر
و کان بزرگواری و انکس که مر او راست از بعد من پیشوائی (س) ای کشته عیان سر قیامت از تو در باب صفا ختم امامت از تو چون
دیده ما گشت بمهرت روشن دیدیم هر قصه کرامت از تو **مرثیه هاشم و یاران محبت آیین که سعادت و شهادت یافتند در صفین** جزی الله
خیرا عصبة ای عصبة حسان وجوه صرعوا حول هاشم شقیق و عبد الله منهم و معبد ونبهان و ابنا هاشم ذی المکارم وعروة لا ینأی
فقد کان فارسا اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم اذا اختلف الابطال واشتبک القنا وکان حدیثا للقوم ضرب الجماجم
هاشم پسر عتبة بن ابی وقاص است و برقال و شقیق پسر ثور عبکی و عبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع ثانی است
(میفرماید) جزا دهاد خدا خیر بگروهی چه گروهی خوبرویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبد الله از ایشان بود و معبد
و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگواریها و عروه دور نشد چه بحقیقت بود سواری چون حرب انگیخته شد بنیزه ها و شمشیر ها
چون آمد شد کردند دلیران و بهم در شدند نیزه ها و بود سخن قوم زدن کاسه سرها (س) جمعی که برای دین شهادت یابند
در طالع خود سهم سعادت یابند فردا که جزا ز نزد حضرت حق بهتر ز ثواب صد عبادت یابند **حکایت** ابن اعثم گوید
روزی مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزة بن مالک همدانی را بکشت پس لشکر معویه
او را در میان گرفتند و درجه شهادت یافت و بعد از او شقیق بن ثور عبکی رایت برداشت و او را هم بکشتند پس عتبة بن هاشم
برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و او کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد **تحریک سلسلة حرب**
در صفین و باز نمودن اتفاق بر یاد دین ما علتی وانا جلد حازم وفی یمینی ذو غرار صارم وعن یمینی مذحج القماقم وعن یساری
وائل الخضارم القلب حول مضر الجماجم واقبلت همدان والاکارم والازد من بعد لنا دعائم والحق فی الناس قدیم دائم
العلة حدث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیله وهو وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی والخضرم بخاء المعجمه والمهمله
الکثیر العطاء و قلب میان لشکر وجماجم العرب القبایل التی یجمع البطون فینسب الیها دونهم (میفرماید) چیست باز دارنده مرا و من جلد
در کار و دور بین راست هست خداوند نیزه نای برنده و از دست راست منست قبیله مذحج و از دست چپ من است قبیله وائل بسیار عطا
میان لشکر پیرامون من و قبیله مضر است اصول قبایل عرب و روی آوردند قبیله همدان و بزرگترها و قبیله ازد از پس من مرا راست ستونها و حق
در میان مردم دیرینه همیشه (س) تا چند توان فکر و تامل کردن وز دشمن شریعت تحمل کردن هر چند که رفق و نرم خوئی خوب است

خوش

الغمس وحول بی نام شدن هم عهدی ازاد کرده
التعهد والایکی جمعه والایادی جمع الجمع و حصا سنگریزه و
قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس عیلان

ابتهال و مناجات با قاضی الحاجات
الهی انت ذو فضل و منّ وانی ذو خطایا فاعف عنی وظنی فیک یا ربی جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی

تضرع و زاری بحضرت باری الهی لا تعذبنی فانی مقر بالذی قد کان منی وما لی حیلة الا رجائی بعفوک ان عفوت وحسن ظنی فکم من زلة لی فی الخطایا وانت علی ذو فضل و من وعضضت انامل وقرعت سنی

گرامیلت بعفو اگر عفو کنی خوب کار من بسیار است اعزیدن قدم مرا درگاه بدندان گرفتم سرهای انگشتان خود را و کوفتم دندان خود را (س) یا رب
باشد که شوم ز عمر خود برخوردار چون من بگناه خویش دادم اقرار دریاب مرا بفضل خود ای غفار یظن الناس بی خیرا وانی لشر الناس ان لم تعف عنی

کردانیدن واحکام استوار کردن وتهی باز زدن تا از ثالث سیفرماید) روزگار ادب کرد مرا وناامیدی بهیار کرد مرا وتوت خورسند ساخته مرا و شکیبائی برورد مرا استوار کرد مرا
روزگار از رمانش تا باز زدن مرا انکس را که بتحقیق بود که باز مید مرا ... از جرخ بیسے رنج و تعب یا فتم ونکردش ایام ادب یا فتم فارغ منشین که منه دراین کنج خراب صد کنج مراد از طلب
یافتم **نهی از فروتنی با مردم دنی و تفویض امر بفیاض غنی لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک وهن منک فی الدین واسترزق الله مما فی خزائنه**
فانما الامر بین الکاف والنون **ان الذی انت ترجوه وتامله من البریة مسکین بن مسکین** الوهن الضعف والخزائن بالکسر المکان الذی فیه المال والخزائن جمعها قال

دین بیدی مجلس طویل کانی قد عیب له کانی اجن بزهوه الدنیا جنونا ویفنی العمر فیها بالتیمیم فلوانی صدقت الزهد
فیها قلبت لاهلها ظهر المجن بنالان بین یدی الساعة هو الا ای قدمها واجباس باز داشته شدن وجنون دیوانه شدن یقال
جن الرجل جنونا علی صیغة ما لم یسم فاعله جنون زکم وحمد والزهو النظر الحسن وقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا
بما اظهروه من افعالهم وقلب یا زگونه کردن تا زمانے ومجن سپر فراخ وقد عیب له بعدا زکانی ثانی مقدر وحذف وبرای اشعار بشده ملا
بمرتبه که مجال سخن نیست مبنواند بود که اجن را خبر اول وزاید ولیکن اول ابلغ است (سیفرماید) گمان میبرند مردم بمن خبر وبدی بستیکه من
هر آینه بند بر مردم اگر عفو کنی از من وبیش من جای باز داشتنی دراز است گویا من بحقیقت خوانده شدم برای آن دیوانه میشوم بدان زینت
دنیا دیوانه شدنے و بیسته میشود زندگانی باز روکردن از دنیا پس اگر باشد انکه دوست کنم ترک راه دنیا باژگونه کنم مراهل دنیا را پشت سپر
(س) تا کی بگاه خوش شود الوده وز مردم غافل شوم بیهوده یارب کرمی کن که نشینم فارغ وز هرد وجهان دلم شود اسوده **نصیحت قرة العین امیر**
المومنین حسن و مر کرمت طبایعه تجلی نادات مفضله حسنا ومن قلت مطامعه تخلی عن الدنیا باثواب الامانی وما یدری الفتی من البلایا
اذا ما عاش من حدث الزمانی فان غدرت بک الایام فاصبر وکن بالله محمود المعانی ولا تک شاکیا فی ذات ذل فان الذنوب یقربه بالهوان
وان اولان ذو کرم جمیلا فکن بالشکر منطلق اللسان تجلی اراسته شدن وتفضیل فاضل کردن وتخلی پوشیدن والحدث بالفتح الحادثه
والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد وذل بضم بمعنی خوار شدن بالکسر بمعنی لین وانطلاق گشاده شدن (سیفرماید) هر که بزرگ باشد سرشتهای
او اراسته شود باد بها فاضل کرده خوب وهر که اندک باشد طمعها او پوشیده شود از دنیا بجامها امن ونمیداند جوانمرد که بچه میرسد
چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفائی کند با تو روزگار پس صبر کن وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش رسیده در سرای
خواری چه بدرستیکه خواری پیوسته باشد بخواری واگر دهد ترا احد از خداوند کرم چیزی خوب پس باش بشکر گشاده زبان (س) ای دوست طمع ترا
نگونسار کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند زنهار که در صبر وقناعت کوشی تا چرخ ترا مکرم وبرکار کند **امر بصبر که مفتاح مطالب**
و مصباح ما رب است الصبر مفتاح ما یرجی وکل خیر به یکون فاصبر وان طالت اللیالی فربما طاوع الحرون وربما نیل باصطبار
ما قیل هیهات لا یکون مطاوعه فرمان برداری وحرون اسب که بر جای خود بایستد ونرود (سیفرماید) صبر کلید انچیز است که امید داشته شود وهر
چیزی بصبر میشود پس صبر کن واگرچه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان برد اسپ بر جای ایستاده وبسا که یافته شود بصبر انچه گفته شود در شان
او دور است نمیشود (س) صبر است که مفتاح سعادت باشد صبر است که مصباح عنایت باشد گر صبر کنی زود مهیا گردد چیزیکه ترا
با نیاز ادای باشد **نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث**
لم تزل متباینة کم نعمة لم تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کامنه تباین از یکدیگر جدا شدن واستقلال خود بکاری ایستادن وللہ
متعلق بشکر وفی طی بکامنه واو صفة نعمة (سیفرماید) دشوار مدار دشوار داشته را نزد فرود آمدن آن بدرستیکه حادثها همیشه
یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدای را که در طی دشواریها حاصل است (س) **کاهی که زدوستان جفا**
برسد وزگردش آسمان بلائی برسد زنهار مخور غم که از عالم غیب ناگاه شود فتح وصفائی برسد **ارشاد برضا و آسودن و منع**
از جان بغصه فرسودن هون الامر تعش فی راحة قلما هونت الا سیهون لیس امر المرء سهلا کله انما الامر سهول وحزون تطلب
الراحة فی دار العنا خاب من یطلب شیئا لا یکون (سیفرماید) آسان کن کار را تا زندگانی در آسایش نمائی باشد چیزیکه آسان کنی
کم زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آسان نیست کار مکر آسانها ودر شتیها میجوئی آسایش در سرای رنج وعناء باشد هرکه جوید چیز را
که نباشد (س) جمعیکه طریق لطف احسان گیرند ورغبت عقل خود آسان گیرند با اهل زمانه سخن کوشی نکنند هر کار که روی نماید آسان گیرند
امر بغنیمت شمردن اقبال و نوختن دوستان با فضال اذا هبت ریاحک فاغتنمها فعقبی کل خافقة سکون ولا تغفل عن الاحسان
فیها فلا تدری السکون متی یکون خفقان جستن باد وخافقه صفت ریح مقدر که مونث سماعیست وضمیر فیها راجع باد (سیفرماید) چون وزید
تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جهنده آرامیدنست وغافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرمیدن آن کی خواهد بود (س)
تا چند جفا وجور اندیشه کنی فرض است که دو نفس درشتی امروز که از دست تو آید کار جیفست که عمر مروت پیشه کنی **شکایت**
از جور و جفاء روزگار و دعوی تحمل و صطبار تنکرلی دهری ولم یدر اننی اعز ودعوات الخطوب تهون فظل یرینی الخطب کیف
اعتداؤه وبت اریه الصبر کیف یکون تنکر ای غیر فتغیر الی مجهول (سیفرماید) متغیر شد مرا روزگار من ونمیداند که من
غالب میشوم وترسها کارها بزرگ آسان میشود پس روز میکند ارد که مینماید مرا کار بزرگ که چگونه است پیدا کردن آن و شب
میگذارم که مینمایم او را صبر که چگونه میباشد (س) ایام که میکند جفا در دهر دور یکبار مرسید ز اشفاق بغور من عجز بحرخ
او بنمایم گفتن هر چند که میکند تعدی یا جوا **اظهار لت خوردن از دست روزگار و پخته شدن بآتش اضطرار الدهر**
ادبنی والیاس اغنانی والقوت اقنعنی والصبر ربانی واحکمتنی من الایام تجربة حتی نهیت الذی قد کان ینهانی اقناع خورسند

الجوهری المسکین الفقیر وکان
یونس المسکین اشد حالا من
الفقیر قال وقلت لاعرابی فقیر
انت لا بل والله مسکین و
قال النووی فی روضة الفقیر
هو الذی لا مال له ولا کسب یقع
موقعا من حاجته والمسکین هو
الذی یملک ما یقع موقعا ولا
یکفیه فالفقیر اشد حالا من
المسکین وهذا هو الصحیح وعکسه
ابو اسحق المروزی وصرح نعم
اشار بانه انما قولنا لشی
اذا اردناه ان نقول له کن
فیکون وقال الکاشی فی الا
صطلاحات کلمة کن صورة
الارادة الکلیة ویسمونها کلمة
الحضرة (سیفرماید) فروتنی مکن
بر هیچ افریده را بر طمع چیز
بدرستیکه آن سستی است از تو
در دین وبخواه روزی را از خدا
از انچه در خزانها او است چه
نیست فرمان خدا مگر در میان
کاف ونون بدرستیکه انکس که تو
امید داری او وامید وار
میباشی باو از خلایق مسکین
بن مسکین است (س)
ای یافته از جانب حق نعمت وناز
زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
گر چیز خود از غیر خدا میجوئی
شک نیست که ناامید گردی باز
ما احسن الدین والدنیا
اذا اجتمعا لا بارک
الله فی الدنیا بلا دین
لو کان بالعقل یزداد
اللبیب غنی لکان کل
لبیب مثل قارون لکنما
الرزق بالمیزان من حکم
یعطی اللبیب ویعطی کل
مافون میزان ترازو ومافون
کسی که او را رای نباشد (سیفرماید)
چه خوب است دین ودنیا چون
جمع شوند برکت نکناد ند دنیا
بی دین اگر بودی که بخرد افزون
کردی خردمند توانگری را
هر اینه بودی هر خردمندی
مانند قارون لیکن روزی
برابر است از حاکمی که میدهد
خردمند را ومیدهد هر نادان
را (س) گر علم کسی موجب
حشمت بودی نه چرخ برآما
بخدمت بودی گر مال جهان
بقدر حکمت بودی مارا همه روز
ناز ونعمت بودی **در دم ربان**
از لوازم تهدیر و منع از د

از حیله و تدبیر ما لا یکون فلا یکون بحیلة ابدا وما هو کائن سیکون سیکون ما هو کائن فی وقته واخو الجهالة متعب محزون یسعی القوی فلا
ینال بسعیه حظا ویحظی عاجز و مهین مهین بفتح ونون (سیفرماید) انچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز وانچه او شونده است زود میشود انچه او شونده است زود در وقت خود وبرادر

نادانی در رنج افکند و اندوهناک است همچنانکه توانا پیرمی یا بد بشتاب خود بمرد و او فیروز میشود سست و زبون (س) انکس که نیافت از خدا دولت و بخت هرچند که کوشید نشد صاحب تخت هرچیز که میشود مقدر بر خدا است بحکم خدا برنگ نیفتند در خنا **ارشاد بتسلیم**

و خورسندی و منع از عجب و خود پسندی ان اللہ لم یرض ما امکنه ولم یأت فرامره ارشده واعجب بالعجب فقاقه وتاه بالتیه فما استحسن

فدعه فقد ساء تدبیره سبحان ہو ما و یکی سنه اعجاب بعجب افکندن وعجب معظم خودبینی واعجب بالعجب ای قبیل اذ قرباً قرباً وافیاد کشیدن

وبا بر اتعدیه واستحسان نیکو شمردن وقوله نعم ساء ما یعملون فسا فیه بجری مجری بئس و سنه سال (میفرماید) چون مرد خوشنود نباشد بانچه

ممکن شود او را و نیابد از کار خود با راسته تران وا فکند شود بعجب پس بکشد او را و سر گشته کند او را تکبر پس نیکو شمارد انرا پس بگذار او را چه

بحقیقت بد است تدبیر او و رود بخند روزی و بگرید سالی (س) هر کس که شود بعقل ناقص مغرور و زمشرب ارباب صفا باشد دور بگذار که جان

دهد بظلمت شب بود و ز نور یقین دلش نگردد مسرور **و دلالت باتش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن** خذ من نفسك

لیحاد ضها و توقى الدنیا ولا تأمنها انما جعلها لتستقبل الموت واخلها لتخرج عنها سوف یبقى الحدیث بعدك فانظر ای احدوثة

تحب فکنها عد بضم ساختن واستقبال پیش باز رفتن واحدوثه سخن و بنیاخبر ناظر بجعلنا هم احادیث (میفرماید) بساز از نفس خود

حیا را و نگاه دار از او و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از ان بدرستیکه امکتو بدنیا تا پیشباز روی مرگ را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون

روی از ان زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش انسخن (س) آطبع تو از اهل زمان برد فره زنهار که

دل بنجاده روز مده هرچند که اسباب جهان جمع کنی در مذهب عقل نام نباشد بهر بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان دنیا

تحول باهلها فی کل یوم مرتین فغدوها التجمع و رواحها الشتات بین غدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن (میفرماید) دنیا میگردد باهل

خود در هر روزی دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدنست و شبانگاه او برای پراکندگی جدا شدنست (س) ایام بدهر نکند برای

هر دم اطوار عجب نماید هر دم صدفتنه که بی خون زاو میآید از مادر روزگار زاید هر دم **شکایت از مردم منافق که بدل مخالف**

و بزبان موافق هذا زمان لیس اخوانه یا ایها المرء باخوان اخوانه کلهم ظالم لهم لسانان و وجهان یلقاك بالبشر وفی قلبه

داء یواریه بکتمان حتى اذا ما غبت عن عینه رماك بالزور و بهتان یا ایها المرء کن مفردا دهرك لا تأنس بانسان هو حسن

البشر بکسر الباء اطلاق الوجه والوجه یقال فی الاعیان كالنهم والجمز فی المقال کنایة عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات و

صداقت دوستی داشتن از خاص (میفرماید) این زمانی است که نیستند برادران او برادران او همه ایشان ستم کنندانند

مر ایشانرا است دو زبان و دو روی که می بینند ترا بگشاده روئی و در دل اوست دردی که پنهان نمیدارد او را بپوشیدن بمرتبه

که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان ای مرد باش تنها که اینچنین است اهل او بدستی نیابد دوست

ندارد ترا دو کس ای مرد باش تنها در روزگار خود انس مگیر با کسی (س) تا چند ترا نفاق باشد شیوه و زغایت جهل خویش باشی لیوه

از جان نفاق گر نهالی دو بید شک نیست که باشد ثمر ندامت میوه **مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع مشاهده**

در شان این جمع نادان لا یامنن علی النساء اخ اخا ما فی الرجال علی النساء امین کل الرجال وان تعفف جهده لا بدان

بنظره سیجون والقبراوفی من وثقت بعهده ما للنساء سوی القبور حصون تعففا از حرام باز ایستادن (میفرماید) نباید که

ایمن نشود بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان امینی هر یک از مردان اگر چه باز ایستد از حرام در حالیکه کوشید

باشد نیست هیچ چاره که بیند نظر از روی خیانت کند و گور وفا کننده ترکسی است که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنانرا غیر گور حصارها

(س) باشند زنان بعقل و ایمان همه سست هر کز نکنند عهد و پیمان درست مشکل که شود باخره اهل نجات هر کس که خلاص خود از ایشان

نجست **بیان بیوفائی و سستی زنان گمراه که نه از خلق واقفند و نه از خدا آگاه** لئن حلفت لا تنقض النای عهدها فلیس لمخضوب

البنان یمین وان هی اعطتك اللیان فانها لغیرك من خلانها ستلین تمتع بها ما ساعفتك ولا تکن علیك شجی لصد حین

تبین یمین سوگند ولیان وملاینت نرمی کردن وخلان جمع خلیل ومساعفت یاری کردن و نزدیک شدن وشجی بفتح غمناك شدن (میفرماید)

هر اینه اگر سوگند خورد زنی که نشکند دوری بیمان او را پس نیست مر زنی که سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر بخشد و نرمی کردن پس بدرستی

او مر غیر ترا از دوستان خود برخوردار شو با و مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تو اندوهی در سینه او وقتی که جدا شود (س) هیچ

زنان کند بی بنیادند و ز دست زنان بهر طرف فریاد است مردی که ز قید نیک بدا زاد است دانند که حیله اینجا عنایاد است **اظهار سرمان**

در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال قالوا احبیبك و ارمنك معترب وانت ذو و لہ فی الحب حیران قلت قد یحمل الماء

الظهو على ظهر البعير و بیتر و هو ظمآن الوله الحیره والظهو ما ینظهر مرد بعیر شتر (میفرماید) گفتند دوست تو نزدیک است از تو نزدیک

شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بحقیقت بار کرده شود آب پاکیزه بر پشت شتر و رود و تشنه باشد (س) انجه

کرچه و در دوستی یافت شیش در عین وصال هیچنان طلبش مانند شتر که آب آرد در بار و ز غایت تشنگی رسد جان بلبش **خطاب**

خطاب صواب خطاب قوم با بعمر خطاب انا نعزيك لا انا على ثقة من الحيوة ولكن سنة الدين فلا المعزى بباق بعد ميته ولا المعزي ولو عاشا الى حين (ميفرمايد) بدرستيکه ما بعزا ميدهيم ترا نه انکه ما بر اعتماديم از زندگی و ليکن عزا دادن سنت دين است پس نه عزا داده باقی است بعد از مرگ خود و نه عزا دهنده و اگر چه زندگانی کند تا زمانی (س) ای مرد عزا شیا پوشید چه سود و زغفلت تو کشته اهل حق ناخوشنود بسیار مخور غم که فلان شخص مرد او رفت تو هم در پی او خواهی بود **نهی از ارتکاب غربت که مؤدیست بتفرقه و کربت** یا قوم لا تعتبوا فی غربته ابدا ان الغریب غریب حیث ما کانا ولکن غریب عند رسول الله من بات غریبا فقد مات غفرانا غریب او

از وطن جدا شدن (میفرماید) ای قوم من رغبت نکنید در غربت هرگز بدرستیکه غریب غریب است هر جا که هست (س) ای چشم مرا زنماه رخسار تو نور زنهار که از خانه مشو هرگز دور خالی ز کدورت نبودم غربت باشد همه جا بشام غربها مشهور **شکایت از فسوق فاسقان و فجور منافقان** و اخر و زلهم شر بیصونا ولولا الذین لهم ورد یقومونا یدکدکنا ضکم من تحتکم سحرا لانکم قوم سوء ما تطیعونا ورد بکسر نوبت ورد یا بیانی روز داشتن و دکدك ای بالای بسیار دکا دان و هم و اما ان طین و احدها دکاء (میفرماید) اگر نبودند انانکه مر ایشانرا است نوبتی که بر میخیزند و دیگران که مر ایشانرا است بیانی روز داشتی که روزه میگیرند هر اینه زمین شما از زیر شما در سحر برای انکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید (س) دارند جماعتی عبادت با هم وز غایت طاعت شمند دایم خرم کر نه اند این طایفه مانع نشود در روی زمین زلزله باشد هر دم **نفی ایه نجوم در اهل جفا** **یی و علوم اثانی بهدی** **بالنجوم وما هو من** **شیئه کائن ذیوبی ای جاء** **فاما النجوم فانی من شرها** ا من قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دائره بروج اتحال اکرمیان افتاب وماه باشد انرا اجتماع خوانند و اگر میان دو تا هر یک از کواکب باشد انرا اقتران ان کوکب گویند و از ان دو بیت توهم نکنی که کواکب را هیچ اثر نیست از اکمه امتحان کامل بمرسید که کواکب را اثری نتواند کرد چنانچه شنیده باشد که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای امن کامن و این است نقا فیه تا بسیفرماید امد منجم می که خبر رساند مرا بستارگان واینچه از شر ستارگان شونده است کنا هان خود را میترسم پس اما

ستارگان بدرستیکه من از شر ایشان امنم (س) جمعی بنجوم میل بسیار کنند دایم سخن از عالم اسرار کنند چون دور شود خطاء ایشان ظاهر گر کشف حجاب و هم بیدار کنند **تحسین فال**

سعادت از تفال بما هو یکن فاقلما یقال لشیء کان الا تکونا تفال فال زدن تکون هست شدن و این عبارت که بدو مصطلح فرمود تعالی بما هو یکن ومقتضای این بیت فرمود (میفرماید) فال

الی ما اصاب اخیها فی الله (میفرماید) آیا از یاد کردن گروهی عثمان بن مظعون کردند گفتند توانند هنان که میکردند برای آمد هنان کی یا از یاد کردن قوم ما خداوند جز مکر در سایند بستم
کسی را کرم میخواند دین باد نما پسندند از زشتکاری ما دامی که فرموده شوند شکستن پیمانه دهان ایشان نامی است عثمان بن شد ایا ای ببیند کم کاجرا نیا نزاکه نا خشم کردیم برای عثمان بن
مظعون چون طپانچه میزنند نمیرسند از چشم او که کور شود زندگیای پای وزدنی غیر سند (س) جمع که نجات شد بعد دشمن ما را بسوزند کند قصد کشتن ما را ما بر نفل انجا عنکو شیم تا هستی
ضعیف دشمن ما را فسوف نجزیهم انا لم نمت عجلا کیلا بکیل جزاء غیر مغبون او ینتهون عن الامر الذی وقفوا فیه ویرضون منا بعد بالدون ونمنع الضیم من یرجوا

فال زدن با پنج دوست داری نا بشود پس اندک باشد که گفته شود مرچیزی را که شد مگر که بشود (س) هر فال که میزنند از خالی عیب نا گاه کند
ظهور بی شبهه و ریب چون فال هر طریق دارد اثری شک نیست که فال بد زدن با شد عیب دم زدن از **شرف وحسب وا ظهار علو نسب**
نحن الکرام بنو الکرام وطفلنا فی المهد یکنی انا اذا قعد اللئام علی بساط العز قمنا مهد گهواره و کنایه کنیه کردن وقال الرضی الاعلام
علی ثلاثة اضرب اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید وعمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهی
الاب او الام او الابن او البنت مضافا فانحو ابوالحسن وام کلثوم وابن آوی وبنت وردان والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب
یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یانف
من ان یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر تفاؤلا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک وبساط شادروان (میفرماید) بزرگانیم پسر
بزرگان وکودک ما در گهواره کنیه نهاده میشود بدین شیکه چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت میخیزیم ما (س) امروز کسی
نیست بعالم که چو ما در فضل کرم بنو حاتم چون ما این نکته یقین بدان که یکشخص دیگر پیدا نشود ز نسل آدم چون ما معما **باسم شریف
محمد بروفق حساب ابجد** الاخذ وعد موسی مرتین وضع اصل الطبایع تحت ذین وسکنخان شطرنج فخذها وادرج بین
ذین المدرجین فذلک اسم من هواه قلبی وقلب جمیع من فی الخافقین مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل آمده وحقتعالی فرموده
واذ واعدنا موسی اربعین لیلة ومراد از اصل الطبایع دال چهار عناصر است وعناصر چهار است وسکه بکسر کوی وخانکار روان
ومراد از شطرنج شطرنج صغیر که صهصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجرب معتاد بود وهیچ معارض نداشته ومراد
از سکخان شطرنج حاجرهر صف از صفوف شطرنج هشت است وادراج در نوردیدن والخافقان افقا المشرق والمغرب یعنی باسم
محمد مصطفی است یا باسم محمد مهدی است (میفرماید) فرا گیر وعد موسی را دو بار و بنه بنج سر هشتها را در زیر این دو وکوی خان
شطرنج پس فرا گیر این را ودرج کن در میان این دو درج کرده شده پس این نام آنکس است که دوست میدارد او را دل من ودل همه کسانکه در مشرق
ومغربند (س) گاهی که ز کوی او شوم او را افتم بدرون مسجدی بیچاره محراب بجوید دل منقش سازم تا بار دلم سبک شود یکباره **خطاب
بفاطمه برای اطعام مسکین غم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرده** فاطم ذا المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین یدعو الی الله ویستکین یشکو الینا جائعا حزین کل امرء بکسبه رهین
وفاعل الخیرات یستبین موعده فی جنة علیین حرمها الله علی الضنین وللبخیل موقف حزین تهوی به النار الی سجین شرابه
الحمیم والغسلین یمکث فیه الدهر والسنین بائس سختی رسیده واستکانة فروتنی کردن ودین وام دادن وعلیه بضم عین وتشدید
لام غرفه واصلش علیوه ومشتق از علو وبعضی گویند علیه بکسر است ومضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن
وجنة النعیم ودار الخلد وجنة المأوی ودار السلام وعلیون وسجین طبقه هفتم زمین وبعضی گویند چاهی در دوزخ وغسلین آنچه
از دوزخیان رود (میفرماید) ای فاطمه خداوند بزرگی ویقین ای دختر بهترین مردم همی بینی سختی رسیده درویش را بحقیقت ایستاده بدر مراد
راست ناله دعا میکند بخدا وفروتنی میکند گله میکند بما گرسنه اند وهنالک هر مردی بکار خود گرو کرده شده است وکننده خیرها وام میدهد
بخدا وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است آنرا بر بخیل ومر بخیل راست جای ایستادنی در شت میاندازد آتش او را بطبقه هفتم
زمین شراب او آب گرم باشد وآنچه از دوزخیان رود درنگ کنند در آن روزگار وسالها (س) ای یافته از فضل خدا تمکینی گاهی که شوی
دوچار با مسکینی باید که نوازشی بیابد از تو وز جور زمانه بدلش تسکینی **جواب فاطمه بر وجه اطاعت با مید بهشت وشفاعت** امرک سمع
یا ابن عم وطاعة اطعمه ولا ابالی الساعة ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة ان ادخل الخلد ولی شفاعة **شکایت از مشرکان برای ایذاء
عثمان بن مظعون وتهدید وتخویف آن قوم مطعون** امن تذکر قوم غیر ماعون اصبحت مکتئبا تبکی لمحزون امن تذکر اقوام
ذوی سفه تغشون بالظلم من یدعو الی الدین لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا والغدر فیهم سبیل غیر ماموت الا یرون اقل
الله خیرهم انا غضبنا لعثمان بن مظعون اذ یلطمون ولا یخشون مقلته طعنا دراکا وضربا غیر موهون تذکر یاد کردن
ووصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت واصبحت خطاب بنفس خویش وفحشاء زشتکاری واقلال اندک کردن وعثمان ابو
السائب پسر مظعون بن حبیب بن وهب جد ما قریب بن جمح واو از اکابر صحابه بود ودر بقیع مدفون است ولطم طپانچه زدن زدن
والمقلة شحم العین التی یجمع البیاض والسواد ودراک پیاپی کردن ودر بیت خامس اشاره بآنکه ولید بن مغیره روزی که مسلمانان معلول
کفار قریش بودند عثمن بن مظعون را بجوار خود گرفت واز شر کفار رسالت یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمتند برای موافقت ایشا
جوار ولید اذکر رد کرد وهر چند که ولید ما العذر کرد که جوار مرا ردمکن نشنید ودر انجلس لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زائل وعثمن مصراع اول را تصدیق کرد ومصراع ثانی را تکذیب ونزاع شد جوانی از قریش طپانچه بروی عثمن زد و
چشم او کبود شد ولید با عثمن گفت یا ابن اخ کانت عینیک عما اصابها لغنیة وکنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة

تربیت

الدون ونمنع الضیم من یرجوا هضیمتنا بکل مطرد فی الکف مسنون ومرهفا کان الملح خالطها تسقی به الداء من هام المجانین حتی تقر رجال لا احلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماع واللین او یؤمنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون یاتی بامر جلی غیر ذی عوج کما تبین فی آیات یاسین غبن زیان کردن ودر خریدن وفروختن وهضیمه ستم کردن والمطرد الشیء تبع بعضه بعضا وجری رسن الحدید سالنیز تحدید وصعوبت سرکشی کردن واسماح منقاد کردن وذوالنون ماهی ومراد از ذی النون یونس بن متی ومتی مادر او بود ویدرش از نسل لاوی بن یعقوب وچون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند ودر شان ایشان دعا کرد وحقتعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد (س) ابری زد و ۱۰ من سر ۲ مکشید بر آسمان ترسم که بار داتشی زان ابر بگیرد در جهان ویونس بکشتی نشست ودیگر بعنا آنکه قوم او را جو بند که ایمان آورند نیابند وایشان چون او را ای یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است وهمه توبه کردند وحقتعالی توبه ایشانرا بپذیرفت وعذاب دفع شد وحقتعالی بسبب گریختن یونس برا غضب کرد وکشتی او در غرقاب افتاد ومردم شمار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند وهر بار باسم یونس در آمد دانستند که خشم خدا رسیده است خود بدریا انداخت ماهی او را فرو برد وچهل روز در شکم ماهی بود واستغفار وذکر او لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حقتعالی توبه او را قبول کرد واو را از شکم ماهی نجات داد وچهل روز دیگر بجهت ضعف در کنار دریا بماند پس پیش قوم آمد بنوت او را تصدیق کردند ودر حد ود کوفه مدفون است وجلا روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی والاعیان ما لم یکن منتصبه وبالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحائط والرمح وتبین هویدا شدن وبین

سوره مکیه که بیغمبر درشان او فرموده ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس وبیت اخیر اشاره بآیه یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما
انذر اباؤهم فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین دیگر میتواند بود که مراد مطلق (میفرماید) پس نمودن جزا دهیم ایشانرا اگر نمیرسیم بشتاب بپیمودنی بپیمودنی

جزای غیر زبان کرده تا با زایستند از آن کار که ایستاده اند در او و راضی شوند از ما نش از این مرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما بر تیغ روان و در پنجه تیز کرده و شمشیرها تیز کرده که گویا ما نیز اینست یا آن شفا دهیم یا بشمشیرها ندرد را از تاریک دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خردها مر ایشان را بعد از مرگ تیغ بقرما بنیز و از گو نوحی تا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجب پیغمبری چون موسی یا چون یونس که میان ورا می روشن غیر خداوندی چنانچه روشن شد رایتها یا یسین (س) امروز که شد صبح نبوت طالع و از جانب ما فتح و ظفر شد واقع خورشید صفت بر همه کس تیغ کشیم تا نو خدا شود زمر سولا مع تهدید کفار نگونسار در بدر سعات آثار قد عرفوا الحرب العوان انی بازل عامین حدیث سنی اللیل کانی جنی استقبل الحرب بکل فن مع سلاح ومع مجنی وصارم ینهب کل ضغن اقضی به کل عدو منی لمثل هذا ولدتنی امی مراد از عامین سال هشتم و نهم چه نیش بازل که شتر نیش بر آمده است و این در سال برمیاید بس دندان و زاد و الشیخ العز الذی سنح کثیر اللاعداء والجنی الواحد من الجن والفن واحد الفنون وهی الانواع و اذهاب بدون و توهم نکنی که اختلاف در رامی و سایر قوافی غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف با قرب اهل مخرج نزد اهل عروض مسمی است با کفا و از اجا بر نزد ارند و از عیوب قافیه شمار نند (میفرماید) بحقیقت شناختند حرب را و چند با دمقابله و انعقد که من شتر نیش برامده در سال هشتم و نهم نونستم ظاهر شوند گویا که من جنی ام پیش باز میروم حرب هر نوعی با منست اله حرب من و با منست سپر من و شمشیر برنده که میبرد هر کینه را و دور میکنم با آن هر دشمن را از خود برای مانند این زائیده است مر مادر من (س) در حرب نیست مقابل ما را انواع شجاعت است حاصل ما را هر بار که ما بجنگ بستیم کمر کردند نظر مردم کامل ما را تخویف یکی از کفار تیغ ظفر نگار سیف رسول الله فی یمینی وفی یساری قاطع الوتین وکل من بارزنی یجنی اضربه بالسیف عن قرنی محمد و عن سبیل الدین هذا قلیل عن طلاب العین مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر پیغمبر بمشید و الوتین عرق فی القلب یسمی الکبد و اذا انقطع مات صاحبه و یجنی امر غایب و قال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس و اجاز الفراء حذفها فی النثر نحو قال تعالی قل لعبادی الذین امنوا یقیموا و القرن الصاحب و طلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع و جایع و اعین فراخ چشم و عین بکسر جمع او (میفرماید) شمشیر فرستاده خدا در دست راست منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و هر که مبارزه کند با من باید که بیابد بمن تا بزنم او را بشمشیر برای هم صحبت خود محمد و از برای راه دین این اندک است از طالبان فراخ چشمان (س) روزی که چو آفتاب بر دارم تیغ را نم همه دشمنان خود را چون میغ در معرکه که مشوخصم و چار تیغ است مرا در کف و آن نیست دریغ تهدیدی یکی از اشرار بتیغ اشبا اللؤلؤ الواجب ورد بعض بصاحب بجمله یمنی عند اللقاء جبه غریبه (میفرماید) امروز میازمایم مرد دین خود را بشمشیر برنده که بر میدارد از دست است مر نزد کار زار نگاه میدارم با آن پیشه خود را (س) امروز بدشمنان نمود خود را در جنگ مصاف از موم خود را چون همسر خود بنمایم در میدان بیاهر گونه سوم خود را نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده و چهره نصرت در آن مینمود و اسد علی اسد یصول بصارم عضب یمان فی یمین یمان (میفرماید) شیری بر شیری حمله میکند بشمشیری برنده تیز یمنی در دست راست مرد یمنی (س) نیغم که بقتل دشمنان تا شده تیز نا مردم بد نفس کند جنگ و ستیز از هر دل تیغم بود شور و مصاف و ز غایت قهر کینه کرد خونریز (نکته) قرینه فی یمین یمان مشعر است بر آنکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آن حضرت یمنی نبود و گویا شمشیری از اهل یمن با نحضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بود که مصطفی ص مرتضی را بیمن فرستاد و برای نوشتن با اهل یمن خود را به یمن نسبت فرمود یا گوئیم یمان ثانی بضم است یعنی صاحب یمن چنانچه معنی عظام و عقام و جمال بضم فاء عظیم و عقیم و جمیل است و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل شئم و شام والله یعلم بحقایق الامور اعلم خطاب حرب جمل بمحمد بن حنفیه اقحم فلا انت الا والموت علیک جنة اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف (میفرماید) در آور خود را که نرسد بتو سرها نیزه و بد بستی که مرگ را است بر تو سپری (س) آبرو در روی دشمنان تیغ تو ریخت او رد کف دامن مقصود بجنگ گاهی که جو شیر عزم میدان داری تا باید که دلیر بند باشی در جنگ خطاب عمرو بن عاص در صفین بروم کوفه و لشکر امیر المؤمنین ع یا قاتلی عثمان ذلک المؤتمن کفی بهذا حزنا من الحزن اضربکم ولا اری ابا الحسن عثمان پسر عفان و بار زائد کفی بالله شهیدا و الحزن بضم الراء المهملة خلاف السرور و ابو الحسن کنیه مرتضی ع و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی ع در رفع بعضی گذشت جواب او با حسن عبارات و ابین استعارات انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالقطن یرضی به السادة من اهل الیمن من ساکنی النجد و من اهل العدن ابو حسین فاعلن و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب بقریش و ابلج گشاده ابرو و

قطن جبل ابنه اسرائیل و ساکنه جمع سید و الیمن بلاد واسعه من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور تهامة و کل ما ارتفع الی الارض العراق نجد و العدن ناحیه الیمن (میفرماید) منم پیشوای منسوب بقریش امین ماجد نورانی گشاده ابرو شیری چون کوه قطن که راضی اند بآن مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن یعنی پدر حسین بن علی (س) امروز منم که تحجیبی ما و ز دولت من خانه دین گشت تمام گردن کند حلقه مهر در گوش خواهد که مرا شود با خلاص غلام حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصوت بلند این رجز ها میخواند بعد از میدان تا از جنگ برگشت و ابن تیغ معاد مرتضوی بیخواند عمر و او از مرتضوی نا شناخته و بکریخت مرتضی از عقب او بیامد و نیزه باو زد و او از اسب بیفتاد و تا کشت تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین الا احذروا فی حربکم ابا الحسن ولا تزموا فدان العین فی بدیکم دقا الطحن ولا یخاف فی الهیاج من وهن و قد فدی بالباس فی اللبن العین بالتسکین فی البیع و بالغین فی الرای وردی کو و ضمن از اول و طحن اندر حکایت قتل حریث در اول موحکی گذشت و لبن شیر و الوهن بالفتح الضعف (میفرماید) بپرهیزید در کار زار خود از ابو الحسن و میندازید خود را چه این حسن اند زیان کردن چه بدستیکه او میکوبد شما را کوفتن آرد ها و نمیترسد در وقت مقابله از سستی شد و تعنیف پرورد شد است بسختی جنگ در هنگام شیر (س) دشمن که زیان خویشتن گردد بیرنا تا نا بحرب بی شوند دلیر لیکن چه شیر رو برود نصف جنگ باشد تمثل چه گو برد در پنجه شیر جنگ با عبد الله بن وهب راسبی در نهروان بلشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان اضربکم ولا اری ابا الحسن ذاک الذی تطلب الذی رکن دکون بسوی کسی چسبیدن از اول جواب او با لمع اشارات و افصح عبارات یا ایها المبتغی فی ان ترا ابا الحسن الی فانظر انما تلقی العین اشتر از آنکه اشارت کردن کسی را در چیزی و افتادن بفتنه افتاد (میفرماید) ای آنکه آرزو کند خود را در امامت ای آنکس که افتاد نفسه و آرزو کند که ببیند ابو الحسن را ابن پسر نگر کدام از ما می بینند زیان (س) امروز تو را زاد و زین نیزه ببینم در حلقه اهل لا بروی نبینم ابنا تر در امتحان تو خونیر بینم و ناسیه او سیر نگونی ببینم سالی بعلم بدعت ضلال و ابتلا صحابت کالب ای حرا ترعی و تعلف ما تهوی و اسد احیا علی العظاء والدر بروی و اشراف فجر ما یا الوز فو تمرد قو ما لنا مایا کل المن و السلوی فضا لحالات الخلاف کو سابق و لکن علی ردا العصا احد تهوی و فرعون

وبه بازی کنند هیچ نوسنون نکرد الو ممیز اوسرنگون نکرد که باطل ان سست باشد نپسندد شمنان مکر کرکها که بامک کند با مرامی که بفرماغارا سست و دکر ابند شود
کرده بر ماینه خود بحید وبازی داده به خدا بوا (س) حید که همیشه بوغا کیابد جانباز و اونیست بیاز آبد اجاکه جدا اهل منع کند در زنها بغیرا ونا زی اید
شمردن اخلاق حمیده وصفات پسندیده از المکارم اخلاق مطهرة فالدین اولها والعقل ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والفضل سادسها والبر سابعها والصبر ثامنها والشکر تاسعها واللین عاشرها والنفس تعلم انی لا اصادقها ولست ارشد الا حین

الدهر الخؤن دصرفه نصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی حمله خرد خمر بضم خا و میم جمع او وربی سبر ابشان از رابع واشراف جمع بر
والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شیء کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی کلاهما
اشارة الی ما انعم الله به علیهم وهما بالذات شیء واحد لکن سماه منا من حیث انه امتن به علیهم وسماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی امیرا
می بینم خر را که میجرند علف و اد میشوند بچه میخواهند شیران گرسنه را که تشنه میباشند در روزگار رسیدن شوند بزرگان قوم که
نمی یابند قوت خود را وگروهی ناکسان را که میخورند من وسلوی را این قضای است مرا و بپسندد از بهر ان که پیشه گیرند است به بست مرباز
گردانیدن قضا یکی که بهره مند باشد و هر که شناخت روزگار رجبان کنند و حادثه را صبر کند برای بلا واشکارا نکند گله را (س) امر
خران صلیب جاهند هم انگشتان بشکل ما اندهم جمعی که سزاوار مناصب باشند پوشش اسب نیابند جاهند هم خطاب بفرقه باغیه
مشتمل بر مذمت معاویه اضربکم ولا اری معویة الاخزر العین العظیم الحاویة هوت به فی النار ام هاویة جاوره فیها کلاب عاویة جاوی
چون بوده وهوت امه فیه هاویه ای تاکله وعوا ابحم بانگ کردن سگ و گرگ (میفرماید) میزنم شما را و نمی بینم معویه تنگ چشم بزرگ شکم
را بیندازد او را در اتش مادر بچه مرده همسایه باشد او را در اتش سگها بانگ کنند (س) تا چند توان صبر نزول کردن وزمردم
اصل تحمل کردن خواهیم دن بر صفت شمر امروز خوش نیست بکر فکر و تامل کردن حکایت ابن اعثم گوید ابن دو بیت نظم عبدالله بن
ورقا خزاعی است که در روز قتل خویش گفته و معویه در شان او گفت لله دره وود انه اما والله لو استطاعت نساء خزاعة ان یقاتلنا
فضلا عن رجالها لفعلت ارشاد بتحمل وشکیبائی وهدایت بطریق دانائی کن للمکاره بالعزاء مقطعا فلعل یوما لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست فیه العیون وانه لمموه ولربما اخزن الکریم لسانه حذر الجواب وانه لمفوه ولربما ابتسم الوقور من
الاذی وفواده من حره یتاوه تقطیع پاره پاره کردن واستتار پوشیده شدن وتنافس رغبت نمودن وتمویه تلبیس کردن واخزان چیزی
از بهر خویش در خزانه نهادن وتفوه زبان آور گردانیدن والابتسام دون الضحک والوقور آهسته (میفرماید) باش مر ناخوشیها را
بصبر پاره کننده پس هر اینه ایمانک باشد روزی که نبینی انچه دشوار دارد پس هر اینه بسا در پرده شود جوانمرد پس رغبت کنند در او
چشمها و بدرستیکه او هر اینه روا شده باشد و هر اینه بسا نگاه دارد بزرگوار زبان خود را از ترس جواب و بدرستیکه او هر
زبان آور گردانیده باشد و هر اینه بسا تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او از گرمی او مینالد (س) هر چند که من باده غم می
نوشم وز آتش غصه هر نفس میجوشم چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل و
فروتنی ومنع از انبساط با مردم دنی اصمّ عن الکلم المحفظات واحلم والحلم بی اشبه وانی لاترک جل المقال لان لا اجاب
بما اکره اذا ما اجترنت سفاه السفیه علیّ فانی انا الاسفه صم کر شدن از رابع و شبرما نسبر شدن وجل الشیء معظمه و
اجترار کشیدن (میفرماید) کر شوم از سخنها بخشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن مانسته تر است و بدرستیکه من هر اینه ترک
کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم بانچه دشوار دارم چون کشد بی خردی بیخردی را بر خود پس بدرستیکه من بیخرد تر باشم (س)
جاهل که دهد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سیه ایام ترا باید که جواب او نگوئی ورنه سازد بمیان خلق بد نام ترا فلا تغترر
برواء الرجال وان زخرفوا اللباس وموهوا کم من فتی یعجب الناظرین له السن وله اوجه بنام اذا حضر المکرمات وعند الدناءة یستنبه
رواء نضم وزخرف آراستن واستنباه بیدار شدن (میفرماید) پس فریفته مشو بدیدار مردان واگرچه آراسته باشند آن را با تلبیس کنند بسیار
جوانمردی که خوش آید مر ناظران را زبانها و مر او را باشد روبها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها و نزد خساست
بیدار شود (س) خواهند جماعتی که در کسوت شیر مرغان هوا کرفته آرند بقید گر هست تو را چشم بصیرت روشن زنهار مشو بدام ایشان
صید هدایت بر عایت آداب محبت بفقرا در وقت دولت و مساعدت روزگار لیس الکریم الذی ان نال منزلة او نال
مالا علی اخوانه تاهی الحر یزداد للاخوان تکرمة ان نال فضلا من السلطان اوجاها المباهاة المفاخرة وتکرمه گرامی کردن
وسلطان فرمانده (میفرماید) نیست کریم آنکس که اگر یابد مرتبه یا یابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند آزاد افزون کند
مر برادران را گرامی کردن اگر یابد بخششی از پادشاهی یا جاهی (س) گر یافته پیش بزرگان راهی یا هست ترا ز فضل ایشان جاهی
باید که بمال خود نگردی مغرور یاران قدیم را بپرسی گاهی خطاب بحضرت مصطفی واظهار اخلاص وصفا با
اکرم الخلق علی الله والمصطفی بالشرف الباهی محمد المختار مهما اتی من حادث مستفظع ناهی فانه له جنده الاعز فلیس
بالغمر ولا اللاهی نری عماد الکفر من سیفه منکسا بالطلة الزاهی هل لعدی الاذناب عون مع کل ناس نفسه ساهی سیهم من الحمد
علی عفنه بحبله والنصر لله احمد نو آوردن واستفظاع دجدانه فظیعا وغمر بفتح گول وتنکیس سرنگون کردن ودهی الجمال
اذا ضعفت الم بالسقوط وتنکرن وسهو غافل شدن والعقب التکیس لغة فی العقب (میفرماید) ای گرامی تر خلایق بر خدا و برگزیده
به بزرگی پیدا محمد برگزیده هر گاه که آید خبری نو آورده سخت شمرده باز دارنده پس بخوان برای آن حیلد را از غیر او چه نیست گول

اغضبها عقل قوة ابث
نفس را طعمه داکرمبدکر (؟)
والساد السادس مثل الساعر
اذا ماعذار نعرتسال فرعون
خامس وولد سادس ارادالنا
فابد من النعم یا . ونبغل
البر فی الصدق یقال بر فی قوله
وفی یمینه والباقی البعید (میفرماید)
بدرستیکه بدبختها خوبها پاک کر
است بدین اول است دوم
دوم ان دانش سیم ان نوشم
چهارم ان وبخشش پنجم
ان وعطائی که لازم باشد ششم
ان وفا هفتم ان وشکیبائی
هشتم ان وشکر نهم ونرمی دهم
بقیه اند نفس میداند که من
دوستی مکنم با او ونیستم که
راه راستیابم مگر ان هنگام
که نافرمانی کنم او را (س)
درد ویش که اخلاق الهی دارد
در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدسیان وزمانا مانع
زانستن جرما کناهی دارد
ذکر صفات ارباب کمال
ونعوت اصحاب جلال
یحترص من نفسه خوف زلته
تکون علیه حجة هی ماهیا
فقلص بردیه بواقضی
بقلبه الی البر والتقوی
فنال الامانیا وجانب
اسباب السفاهة والخنا
عفافا وتنزیها فاصبح
عالیا وصان عن الفحشاء
نفسا کریمة ابت همة
الا العلا والمعالیا
تقلیص هم کردن جامه و
بضم همزه ورشتها ار زیر
دامان بخشید وتحمیل جمع
اودن نره بارک که کهن قیال
شلیو والعیون العیون ملا العین
جلال الردعها (میفرماید) ببا
نکاه دارد خود را از نفس خود
از ترس لغزیدن خود که باشد
بر او حجت آن لغزید مادام که
باشد اندر پس گرفته جامه
برد خود را ورساند دل خود را
به نیکو کاری و پرهیزگاری پس
یافت آرزوها را او دوری کرد
از سببها بیخردی وزشتگوئی
پاکدامنی وپاک کردن نفس
گشت برکشیده پیشها در زمره
دکاه وداشت از زشتکاری
نفس بزرگوار را که منع کند
بهمت مگر بلندی مر او را ... باید که خود در آرد جز ان زند
بهمت مگر بلندی وبزرگواریها را (س) آگسته سود معرفت تا فخر من اشفقه عکس لمصیب ناظم خویش جرن نفس در نفس میکند بارا تا باید که عاز مرد العجوه خاصه خویش نزاره
اذا ما طاش وزن الجهد دانی حلیما وقوراصابرا النفس هانیا لاجلم اهل فی صدر امتعاد زمر وفی العین انا ناظر اعتبرنا هیا برونی صفاء الماء منه

ایمان الهی کردن (میفرماید) خشم مکن بر بندگان چه نه راه بتو دیگری تو مگر آنچه حکم کرده سبو فاقه شود ندا میدهی بتو کرف قضا رفته تا بیکو الوکیل بود و بزرگوار تر است بر تو
استوار باش بخداوند کریم خود چه بدرستیکه او رسنده را مهربان تر است از پدر بر پسران خود و آشکار کن توانگری خود را و راز خود را پوشیده نگاهدار و نگاهدارنده ناکسی کاه ترا
نگه آزاد ... آزاد از مکینت را و ... از نفس خود پنهان میکند او را (س) تا چند ترا بنامل ... بهوی قدم بجستجوی ... خویشتن کند تا وقت
بر سید بخواهی بون سفر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت ان السلامة
منها ترک ما فیها لا دار
للمرء بعد الموت یسکنها
الا التی کان قبل الموت
بانیها فان بناها
بخیر طاب مسکنها و
ان بناها بشر خاب بانیها
واین الملوک
التی کانت مسلطة
حتی سقاها بکاس
الموت ساقیها تلیط
برکاشتن (میفرماید) نفس
میگرید بر دنیا و بحقیقت دانسته
که درستی از دنیا ترک چیزیست
که در دنیا نیست هیچ سرای
مر مرد را بعد از مرگ که ساکن
شود در آن مگر آن سرای که
بوده است و پیش از مرگ
بنا کننده آن پس اگر بنا کرده
است او را بخیر پس خوش باشد
جای آرام دهد آن و اگر بنا
کرده است او را بشری بی بهره
باشد مقیم آن کجا اند پادشاها
هان که بودند برکماشته تا
آب داد ایشان را بکاسه مرگ
ساقی ایشان (س) تا
چند در این خرابه مسکن سازی
چون بوم بویرانه نشیمن سازی
گر اهل سعادتی بو فو خدا
در باغ بهشت جا معین سازی
لکل نفس وان کانت علی
وجل من المنیة آمال
تقویها فالمرء یبسطها
والدهر یقبضها و
النفس تنشرها والموت
یطویها اموالنا لذوی
المیراث نجمعها ودورنا
لخراب الدهر نبنیها
کم من مدائن فی الآفاق
قد بنیت امست خرابا
ودون الموت اهلیها
نقویه نیرومند کردن و میراث
آنچه از مرده بوارث رسد و
مدینه شهر (میفرماید) مر هر
نفس را و اگرچه باشد بر ترس
از مرگ امیدها است که نیرو
مند میکند او را پس مرد میگستراند
امیدها را و روزگار می کند
آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا
و مرگ در می نوردد آنرا مالها
ما برای خداوندان میراث گرد میکنیم آنرا و سرایهای ما برای ویران شدن روزگار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کنارهای جهان که بتحقیق بنا کرده شده است گشت ویران
و خداوندان آن (س) تا چند از دراز طول امل ...

بوجهه فاصبح منه الماء فی الوجنة صافیا صونه علی ریب الزمان وصرفه کتوم الاسرار الضمیر مداریا لتهذیبه بعلو
کل همة کما قد علا البدر النجوم الدراریا ومن فضله یرعی ذماما لجاره ویحفظ من العهد القدیم الاعادیا فلیس یکاد
شئ ورجل صارم ای جلد شجاع وقمصر بالضم ضمیر وما فی الشئ یروقنی ای یعجبنی والضمیر ما ینطوی علیه القلب ویدق عن
الوقوف علیه وقد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا والکواکب الدری الثاقب المضیء ینسب الی الدر لبیاضه وقد یکسر
الدال (میفرماید) ببین او را چون سبکی کند خداوند جهل و کودکی بردبار را هست نگاهدارنده نفس را نماینده مرا و را آنکه
بردباری و نوی در دلبری مرد بیدار و در چشم اگر بینی بینی غافلی را خوش با بصفاء آب از او برود کس گرد از او آب در روی
صاف شکیبا بر سختی زمان و حادثه او پوشنده مر رازها دل مدارا کننده مر او را باشد همتی که بلند شود بر هر همتی چنانچه
بحقیقت بلند شود ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان خود نگاهدارد پیمان مر همسایه خود را و نگاهدارد از دشمن
چون گردد نگاهدارنده (س) هستند جماعتی توانا ای دل که همت خویشند شکیبا ای دل گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد هرگز
نکند سر بالا ابدا مدح فقر و مستمندی و ارشاد بقناعت و خورسندی النفس تجزع ان تکون فقیرة والفقر خیر من غنی
یطغیها وغنی النفوس هو الکفاف وان ابت فجمیع ما فی الارض لا یکفیها اطغاء بیراه کردن والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف
عن الناس ای اغنی وفی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا (میفرماید) نفس بی صبری میکند از آنکه باشد درویش و درویشی بهتر است
از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفسها قوت است و اگر سر باز زند پس همه آنچه در روی زمین است بس نباشد او را (س)
صد گونه صفات نشد زادم هست وز حرص تو امروز بکام هست آدم که بقوت خو نگردد قانع راضی نشود هرچه دهد عالم هست
ترغیب بقناعت که شرف اوصاف و واسطه علو اشرف است لغنی فی النفوس والفقر فیها ان تجزت فقل ما یجزیها حال النفس
بالقنوع والا طلبت منک فوق ما یکفیها لیس فیما مضی ولا فی الذی لم یات من لذة لمستحلیها انما انت طول عمرک ما عمرت بالساعة التی
انت فیها تجزی قناعت کردن واجزء فی الشئ کفانی و تعلیل بچیزی مشغول داشتن واستحلاء شیرین شمردن (میفرماید) توانگری
در نفسها است و درویشی در نفسها است اگر قناعت کند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بچیزی و اگر بچیزی
از توبالا آنچه بس باشد او را بیست در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارنده آنرا نیستی در دراز عمر خود مادام
که نه زندگانی داده شوی مگر در ساعتی که تو در آنی (س) ما ئیم که تو قوت قناعت داریم بالشکر نفس خود شجاعت داریم چون شد بخلاف
نفس عادت ما را در چهره پاک نور طاعت داریم منع از صفات ذمیمه که در ابدان از مرتبه بهیمه اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة
المحیا فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا حلو بضم شیرین و محیا زندگانی (میفرماید) چون خواهی که زنده باشی زندگی شیرین
زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا (س) آن روح تو با زرستن از قید حسد و زرد شجاعت شد مانند اسید
گر لذت عیش کام دل میخواهی در بخل مپیچ و بگذر از حرص و حسد منع از غبار حرص انگیختن و آبرو پیش هر کس ریختن
اذا ظمئت اکف الرجال کفتک القناعة شبعا وریا فکن رجلا رجله فی الثری وهامة همته فی الثریا ابیا لنائل ذی ثروة تراه
لما فی یدیه ابیا فان اراقة ماء الحیوة دون اراقة ماء المحیا ظماء تشنه کردن و ثریا پروین و اراقة ریختن آب و خون و مثل آن
و محیا بضم میم و تشدید یا روی (میفرماید) چون تشنه گردانند ترا پنجهای مردان بس باشد ترا قناعت از سیری طعام و سیرابی پس باش مردی که پای
او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سر باز زننده مر بخشش خداوند توانگری که بینی او را از آنچه در دست او است سرباز زننده
چه بدرستیکه ریختن آب زندگی فروتر است از ریختن آبروی (س) گر هست ترا ز نور حق بینائی زنهار که آبروی خود نریزی جائی هر کس که توکل بخدا
دارد بس هرگز نکند بغیر حق پروائی حکایت گویند در ظلمات چشمه است که آب آن چشمه از بهشت میآید و شرب آن موجب دوام حیوة و
بقا است و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن را آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد باتفاق خضر پیغمبر روانه شد
و هر یک را گوهر شب چراغی داشتند و در میان ظلمات بسر دو راه رسیدند خضر براهی میرفت و سکندر براهی و چشمه در انظرف بود که
خضر رفته بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود باز گشت و محققان گویند این مثل و تمثیل است که از ظلمات فناء
فی الله آب حیوة بقاء بالله که بیان آن در فناء بحر ساده گذشت طلبید یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و دیگری
بواسطه حرص و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن مشاهده سالک میشود و مردم بسا پندارند که
آن نور را بقوه باصره می بینند غلط است چه اگر چشم بهم نهند همچنان ببینند و میتواند بود که این مثل در روح و نفس اشاره باشد والله
اعلم بحقایق الامور هدایت نفس برضا و تسلیم و بطاعت قضا لا تعتبن علی العباد فانما یاتیک رزقک حین یوذن فیه
سبق القضاء بوقته فکانه یاتیک حین اوقفا بانیه فعن بمولاک الکریم فانه للعباد ادوف من ابیه واشیع غناک وکن لفقرک
صائنا یضحی حسادک وانت لا تبدیه فالحر یجعل جسمه اغلامه فکانه من نفسه یعفیه اشاعه آشکار کردن و آمنا نزاد کردن و

رسول الله صف مقدم اذا كان ضرب الهام نقفا نقفا لينا جواد جوانمرد ونتقى التى اذا نظا برشظايا والشظية العلقة من العصا ونحوها وبا برا بجوهای بیوشه والحما حمایت کردن ونقاف دماغ جستن وسیع وتید تهد الی العدی تنهد بالفتح ای نهض ودجل هذا ای دجل کریم ینهد الی معالی الامور ومصد سینه ومعکد دراصل معدیا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر وقد علمت عرسی ملیکة انی انا اللیث معدیا علیه وعادیا واغارة شناختن وانانکه را یکشتن کرم ونقف شکستن سر ونقال سر یکدیگر را زجستن (میفرماید) جوانمردی که گر بخشند سواران او گویا میشوند مدبد بدنا او شیر مسلط بر ایشان شکار کننده از شیرها که

خانه خود بود کاغذ بیع قبضه داد که قباله انرا بنویسد او نوشت هذا ما اشتری میت عن میت دارا فی بلدة المذنبین وسکنة الغافلین الحدا الاول منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار دیس ابن بابات نوشت تخویف نفس بحشر وتهدید او به نشر ولو انا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی ولکنا اذا متنا بعثنا ونسئل بعده عن کل شیء اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده ولیکن چون بمیریم برانگیخته و پرسیده بعد از آن از هر چیز (س) گرمایه را خون بودی ای دل از مرگ شکر راحت مردم حاصل لیکن چه حساب حشر خواهد بودن اندیشه بکن که هست مردن مشکل آرزو کردن عدم از غایت محنت والم لیتنی لم تلدنی کنت صبیا لیتنی کنت حبشیا اکلتنی البهم نبا حبشی گیاه خشک والبهم صغار الغنم والنعام (میفرماید) کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی کودک کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسفند خرد خام (س) از چرخ روا نشد مراد ما را وز دهر نهفته کشادی ما را الکاج کراسیان نکردی پیدا تا ما ندرا بام نزادی ما را شکایت از روزگار که مظهر شور وشر است وهر روز که میاید از روز سابق بدتر است عجبا للزمان فی حالتیه وبلاء منه دفعت الیه رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه عجبا منادی والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الازالة نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم (میفرماید) ای عجب مر زمان را که در دو حال خفض ودفع او وبلائی که افکنده شد از زمان بان بلاء بسا روزی که گریستم از آن پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن (س) در ملک جهان منفعت سودی نیست اسایش نفس هیچ موجودی نیست هر روز ز روز پیشتر بتر است ورزیدم امید خیر بهبودی نیست برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجیه دل بقبله سعادت یا نفس قومی فقد قام الوری ان یتم الناس فذوا العرش یحیی وانت یا عین دعی عنه الکری عند الصباح یحمد القوم السری کری خواب ومصراع اخیر (میفرماید) ای نفس برخیز بحقیقت برخواست خلایق اگر خواب کنند مردم پس خدا وند عرش می بیند تو ای چشم بگذار از خواب نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را (س) تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال جاه دولت باشی برخیز که کاروان گذشته همه فردا شود و بتاب خجلت باشی استدلال از تکلم بر شرافت و خساست مردم فمن لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه اصل الفتی یخفی ولکنه من فعله یعرف ما فیه عنصر اصل مردم و عیران وفیه اول یعنی فم (میفرماید) هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او و اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن او از کردار او شناخته شود انچه نداوست (س) هر کس که سرشت او با خلاق نکو است این محبت ووفا داد دوست از مردم بد غیر بکی چشم مدار کز کوزه همان برون تراود که دروست بیان آنکه حرص تابع حیات است و حرمان لازم ممات وفی قبض کف الطفل عند ولادته دلیل علی الحرص المرکب فی الحی وفی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظرونی قد خرجت بلا شیء قبض فراگرفتن بیجه قال الله تعالی یقبضون ایدیهم وترکیب چیزی در چیزی نشاندن (میفرماید) در فراگرفتن پنجه کودک نزد زادن او دلیل است بر حرص ترکیب کرده شده در زنده ودر گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیزی (س) در طینت آدمی خدا حرص نهاد زانست که مشت بسته در وقت نزاد وانگاه که مرد پنجه اش باز کشاد یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد مرثیه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم الاطرق الناعی ببلیل فراعنی وارقنی لما استهل منادیا فقلت له لما رأیت الذی اتی اغیر رسول الله اصبحت ناعیا فحقق ما اشفقت منه ولم یبل وکان خلیلی عدتی وجمالیا فوالله ما انساک احمد ما مشت العیس بی ولم حاوزت وادیا وکنت متی اهبط من الارض تلعة اری اثرا منه جدیدا وعافیا تا رسی بی خواب گردانید و اسهل الصبی اذا صاح عند الولادة والروایت کما یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة واشفاق ترسیدن واصل لم یبل لم یبال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال الصم الجمیل والعیس بکسر الابل البیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس وعیسا وزه از چیزی گذشتن وهبوط فرود آمدن از ثانی والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه (میفرماید) در آمد خبر دهنده مرگ بشب پس ترسانید مرا و بیخواب کرد مرا چون او از بر داشت بانگ کننده پس گفتم مر او را چون خیال کردم آنچه برای آمد آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن وباک نداشت وبود دوست من سامان من وجمال من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که برد مرا شتران سفید وروی از رودها ومادام که گذرم اندرونخانه وهستم من که هرگاه فرود آیم از زمین پشته را بینم نشانی پیش از خود نو وکهنه (س) هر چند که زفتی ودر آغوش نه با الله که یکزمان فراموش نه چون روح ازجان تن یافت خلاص درد دیده اهل کشف بپوشیده جوانی تشظی الخیل عنه کانما یرون بر لیثا علیهم ضاریا فلا یحمی العیون بمانیه فعادی سباع الارض منه تفادیا شدید جری الصدر نهد مصدر هو اللیث معدیا علیه وعادیا لیبک

در بعضی نسخ بجای سامات السبع حالت العرش (میفرماید) من برای فخر مرحوم بنوی او و بنفس خود نگاه میدارم او را نفسی برمن از بلند کننده هفت آسمان باشد بحقیقت خاص کرم مرا دنکا ندارد ما نکرد تقرب سوی نموده کرفتن در فضلهای دنیا که کو نباشد نوم ودر حال کبر و شناس بعدهم و مراست خویش کر برخیزد بزرگی که نسبت جویید با فخر نزد ما مرا علم د...

بحقیقت حمایت کند بقیه شکوه دهانی چو بند قدها از زمین از آلودها جستنی سخنه لبر سینه بند گواد سخت سینه ان شیر بود حمله کرده براو وحمله کننده تا بدکه بگرییند برفرستاده خدا سواران شنا بند که چون انگیزند گرچه چون ابر افتاده تا بدکه بگریند بر فرستاده خدا صف پیش داشته چون بود زدن تا رک بشکستن سر یکدیگر تا زجستن (س) انشاء که اسب چرخ زازین کرده دو عهم ساد ها بغرزین کردی مطلق شد از قید بدن گشت خلاص وازتن که زاد مشرع تعیین کردی حضرت فاطمه مرثیه حضرت رسالت باین قافیه فرموده اند ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا مفاخرت بعلاقه فاطمه وحسن وحسین وشجاعت در بدر واحد وحنین اما اللحمی الیها فنفسی اتقنها نعمة من سامات السبع ما قد خصنیها لن تری

المعین وحده بوما لوقوف علی طهر الشاهرة فشعرنا آل یاسینا یا ابحر الحلو اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد ولا یرضی
لذنوبنا ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان حتی بدای من الذنب الا وافینا بلی اخفف اعباء الذنوب بکم بلی اثقل فی الحشر الموازینا من
بوالکمی فی الله من فیح اللظی وعذاب القبر یکفینا لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما قضت لا قدار تکوینا یحصی مناقب
اهل البیت حاضرها لو کان یضبط عد الرمل بیرینا مهما تراصف عقد من مدیحهم فی نظمه وردد دهر الجود تضمینا حرره

در تفویض و توکل فرما

دانا و مرا است فخر بمردم برتن خود و نیز انا و لی فخر من بفرستاده خداست چون ذن نادیمنا و دا (س) تا من بهوای نفس خود و دشک
در هر دو جهان چه چشمه نور شد چونکه دنیز بان خود ددم در روز دمین بعلم مشهور شد لی مقامات بحنین حار الناس فیها و ما بجید حنین
الی صعود الیها و انا الحامل للرایه حقا احتویها وانا القائد عمرو یوم حار الناس فیها واذا اصبر حربا احمد قد منها و اذا نادی رسول الله
یجوی قلت ابها و انا السیف کاس الذه الانفس فیها هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها لحد جبل بالمدینه و خیبر و فدخانه مباز مکه
وطائف و تا مکه ششم منزل است تلی نزدیک شدن و عمرو پسر عبدالود که در غزاء خندق بدست مرتضی کشته شد و آیه آمد فی الحدیث
مصراع سابع اشاره بمشرب عالی که ناظم را در توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا مینوشید (میفرماید) مرا
ایستادنها بکار آن هنگام که سرگردان شدند مردم دراو با حد چنین مرا بود حملها که نزدیک باشد با ان نایستادنها و من بردانند
بودم مرحلم را اگر بر کرد گرفتم انرا و من کشنده بوده عمرو را روزی که سرگردان شدند مردم دراو و سرگردانی شد و چون برافروخت
احمد پیش داردم مرادران و چون بامانت ندا فرستاده خدا بجانب من گویم زیاده کن دعوت و منم اماده شده بکاشکه مرنجانی
دراو سنان حطا خداست پس کیست مثل من در دنیا مانند (س) از گوهر تیغ ما جهان دارد زین در دنده مرد بن حقوقها
زادند ما ازمی و حد جامی از روز که امدیم از علم بعینی حکایت چون پیغمبر فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد لشکر
پیغمبر ده یا دوازده هزار بود با شانزده هزار بودند با اختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بودند در حنین حرب کردند اول مسلمانان
غالب گشتند و در وسط مغلوب و منهزم شدند و علی و فضل و عباس و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و ربیعه بن حارث و ابو بکر
و عمر و اسامه بن زید پیش رسول الله ماندند و پیغمبر میخواندند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابو جرول را که علم
دار کفار بود بقتل اورد هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر تفاخر میکردند با تاد خویش و مرتضی ابیات فرموده
و مصطفی فرمود اینکار صفتیکه بحق ما نصف عنداك المنافقون و اولیاءك المومنون **دم زدن از شجاعت سعادت**
آثار در وقت قتل یکی از کفار انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ابطل الابطال قهرا ثم لا افرع شیئا یا سباع البر
و کلنا الحم نیا ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بر دشت رتیه چریدن (میفرماید) من از آن هنگام که بودم کودک سوار
دل دلیر باطل کنم دلیران را بقهر پس نترسم از چیزی ای ددهای دشت بچرید و بخورید گوشت انجام (س) از روز که
بسال کودک بودی چون اسلت بچشم خلق کوچک بودم از تندی و تیزی کمرا بود مدام در دیده دشمنان چو ناوک بودم
خطاب یکی از اهل عداوت بالشکر مرتضی از غایت شقاوت اصبر بکم ولو ادی علینا البر ابیض مشرفا
الناس پوشیدن و در بعضی نسخ بجای البر عمشو و صاحب کشف الغمه گوید این در حرب نهروان بود **جواب او با لفاظ فصیحه**
و عبارات صحیحه یا ایها المبغی علینا انی اراك جاهلا غبیا فدکنت عن لقائه غنیا هلم فادن جهنا الینا نجه کول
وعلم شتاب کن (میفرماید) ای جوینده علی را بدرستیکه من می بینم ترا نادان کول بحقیقت بودی از دیدن او بی نیاز بیا پیش
نزدیك شو اینجا بمن (س) ۴۴ انکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع دنی چون تیشه بپای خود تکه میزی
کن تا من نیزت برون کنم که دم نی **ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جزو و کل** و کم لله من لطف خفی یدق
خفاه عن فهم الذکی و کم یسر اتی من بعد عسر وفرج کربة القلب الشجی و کم امر تساء به صباحا و تاتیك المسرة بالعشی
اذا ضاقت بك الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی دقه باریك شدن از ماند و الذکاء حدة الفواد (میفرماید) بسیار
خدای از لطف پنهان که باریک پنهانی ان از فهم زیرك و بسیار اسانی اید از پس دشواری و باز برداند و غمدل اندوهناك
بسیار کاری اندوه ناك کرده شوی بان در صباح و اید ترا شادی در شبانگاه چون تنك شود بتو حالها روزی پس استوار باش
بروزی دهند یکانه بزرگوار (س) گر واقعه پیش تو اید ای دل زنهار مشو بنا امید ما یل باید که بحق کنی توجه شب و روز
تا غصه و غم شود بفضلش زایل حکایت امام یافعی در روض الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود سپرد و طفل او ان
گوهر را بشکست ملازم اضطراب عظیم داشت در کوچه گشت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخواند چون بخواند شخصی امد
و گفت جاریه پادشاه را مرضی پیدا کرده و طبیبان گفته اند که گوهر را صلایه کنند و باو دهند پادشاه میفرماید که گوهر را زود
بشکن و صلایه کرده زود بیاور تمام شد این اوراق پریشان بیمن همت ذوی الاقتدار رفیع الشان منیر نشان صفر
سنه تسعین و ثمانمائه از هجرت خاتم موافق با اسفند [illegible] بعنایت جلالی که دو مانقران نه خیبر کیوانست در عقرب
و اوان اجتماع سبعه سیاره در برج [illegible] امید انکه از غیر محروم محفوظ و از نظر دوستان محظوظ باشد در اخرت
و اسطه خلاص و نجات و در طینه [illegible] شوق انشاء الله از النبی محمد او وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهره
اهل العبا و انتی بولائهم ارجوا السلامة و النجاة فی الاخره و ادی محبتهم یقول بفضلهم سببا لهم من السبیل الجائزه اجو ابدان [illegible]

هذه الحروف للاخ الارشد مرکز دائره الهدایه ذوی الدرایه و الدرایه در درج الافضال دری برج الاکمال فی الحسب العلی و النسب العلی المنتسب الی اسماء النهایه المنتهی الی البلاغه و الفصاحه من فضیلته السبق عن الاقران و الاکفاء و عین الاعیان نقیا للکذب محمد الازل مولید و ارجو ان یذکرنی فی مواضع الصلوات و فی مجالی الخلوات و انا خادم اهل البیت حسین معین الدین خلیله الله من اهل الفناء و رزقه حقوق البقاء الله الحمد و المنة و السناء و البهاء و النعمة اللهم صل علی محمد و آل محمد

چون اینکتاب تصحیح و مبلغ کرم که مالی قرات عظیم و از لفظ در ربار معجز [illegible] حضرت علی است و دیگر کسی باین گونه نکتب افتاده نمی نمایند لذا توفیق رفیق رهنمون شامل حال اخوان کرام جناب مستطاب نتیجه العلماء الاعلام اقا میرزا ابو القاسم شیعی و اقا میرزا محمود شیعی گردیده و کوشش بسیار در تصحیح و مقابله نمودند و از همت [illegible] بطبع این نسخه [illegible] المعانی [illegible] یاد فرمایند

وانا الاقل
العاصی
حسین [illegible]
[illegible]
۱۳۵